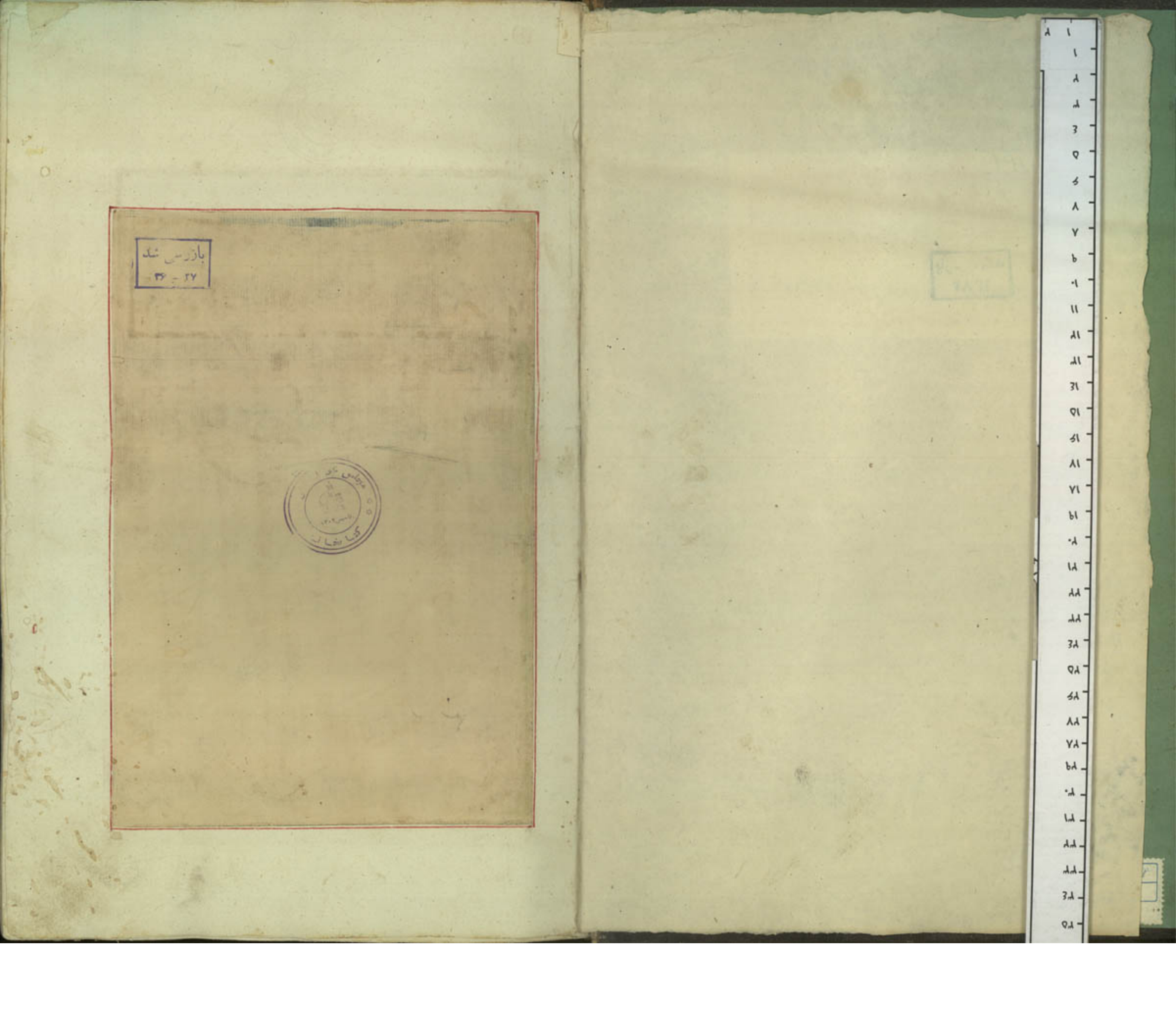



۵۵۴۳



المجلد الخامس من [illegible]

آرایش دیباچه شرف و نمایش سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار
ثنا و ستایش پادشاهی بود که ساحت فرش از سایه همای معدلت [illegible] و تاج جلال از [illegible]
شرع و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند امارت
از هر که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر از ذلت بندگی و شاهی دولت [illegible] بهر که خواهی و تحف تحیات
و صلوات صلوات و هدیه الفتوحات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن [illegible] جلالت و کلید [illegible]
سلطان بارگاه اصطفا با تشریع دین انبیا و اسفیا حبیب الله ابو القاسم محمد المصطفی نعت
[illegible] از لب او [illegible] و ذکر او و مکی جبرئیل [illegible]
[illegible] و رضوان و [illegible] از آل اطهار و اصحاب [illegible]
حصین بود اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش مخفی نماند که چون [illegible]
خاوند شاه [illegible] حضرت [illegible] مملکت [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] و اسلام [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
دایر است [illegible]
[illegible] الدوله [illegible] صاحب [illegible] نظام الملة والدین
امیر علیشیر [illegible] ایام دولته [illegible] تاریخ ملوک و سلاطین
لاجرم [illegible] از جمله عادات اهل تصنیف [illegible]
[illegible] مشرق و مغرب و بلاد ترکستان [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] والله الموفق والمعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک است
[illegible] مجلد اول [illegible]
[illegible] کشتی نوح علیه السلام [illegible]

رسید [illegible] یافث [illegible] و ترکان [illegible]
[illegible] بواسطه آنکه اسم اعظم [illegible] یافث هرگاه [illegible]
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible] یافث [illegible]
[illegible]
[illegible] یافث [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] یافث [illegible] ترکان [illegible] یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث [illegible]
مولانا شرف الدین علی یزدی [illegible] که یافث اغلان [illegible] اولاد یافث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و کیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یافث اغلان [illegible] پادشاه زاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یافث [illegible]
[illegible] یافث [illegible]
[illegible]
[illegible] یافث [illegible]
[illegible] یافث [illegible] در مجلد اول مذکور است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صقلاب نام کردند [illegible] صقلابیان [illegible]



کرامتی ایشان التماس کردند دفعن جواب داد که ایشان [illegible] تنگ و شما یاد سپی و سیع باید جه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند
ایشان مایوس شده از کار نی و خود نیز درخواست کردند آن دو برادر نیز همین جواب کفتند و میان ایشان محاربه
واقع شد آخر الامر مغلانیان منهزم شدند و بو منتهی که ما وراء الاقالیم السابع کویند پنهان شدند میمان دو نیز میر
نامها ساخته توطن کشتند و کار برایشان تنگ [illegible] مردم تنعیش تنگ بود بیوسته سواری کرده و به منتزهات رسید
کاهها میل تمام داشت در اثنای شکار منجد و بلغار رسید و تنهجی خوش هوا و صحرای نزه یافت و در آنجا توطن نمود و اورا
دو پسر متولد شد یکی بلغار و دیگری برطاس نیز هریک کوشه کرفته بنام خود عمارت کردند و دو راه و معمور و بجانب بت
آمده از بوت آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و بنابر حالات پسران یافث ابن نوح در او آلمره تحقیق از روضة
الصفا بسبیل اجمال مذکور است بعضی از ارباب تواریخ کفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و اول
خاقان ترکستان و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خاقانی او نهاد و چون آن
مدت حیوة یافث اغلان دویست و چهل سال کذشت سریر ایلنی تا خاتمی نهاد و باستصواب اصول امیان دیار [illegible]
پسر رشید خود را ولی عهد کردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد ذکر النجه خان حضرت معدلت شعار و جهاندار
فرخنده آثار بود بر مسند عدل و احسان و تخت جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته ابقاء ذکر جمیل مادحان [illegible]
[illegible] ساخت و بر سم و رسوم و قواعد پدری که او حق در جه جدا [illegible] در الوسها بنوعی اساس
کرد که بران مزیدی متصور نبود در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده بودند و چون
ضعف شیخوخت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده ازمام علت شعار خود ساخته منصب حکومت بر پسر خود
مفوض داشت ذکر دیب باقوی خان معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد و مراد از یا قوی خداوند جد او خانی
ملک عقد و شهر یاری منعقب کشته بود بر فرط [illegible] و وفور معدلت و استظهار کم بد ذاج وا بیت
خسروی تاج بخش تخت نشانی * بر سر تاج و تخت کنج فشانی * آراستن آیین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی همه مقصود
مبذول داشته در زیادتی داد و عدل کوشیده و قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک اجل در رسید بر پسر خود و دیعت
حفظ امانت تعیین کرد ذکر کیوک خان خاقان نامور و پادشاهی صاحب اثر بود لوای مفاخرت برافراشت و رای مملکت
آرای او بر فاهیت اهل عالم کماشته بیت چون جهانرا کرفت بهروزی * فرخی یافت از جهان روزی * کیوک خان چون
بر سریر سلطنت متمکن شد از راه و آیین آباء خود تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف انحراف جایز ند
داشت [illegible] پسر خود را ولیعهد کردانید ذکر النجه خان خاقانی حسب آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بعالم بقا
شتافت [illegible] کشورکشایی قیام نمود و در زمان حکومت او [illegible] صاحب [illegible] شد
و به مضمون ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی سیل [illegible] و بخت [illegible]
تارک شدند و طریق غوایت و ضلالت [illegible] ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او
کذشت او را دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیکری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت رسید و پیرانه
نزدیک شدند ممالک را بر ایشان قسمت کرده قسمتی به تاتار خان ارزانی داشت و قسمتی بمغول خان داد و پسران بعد
فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و آرایش سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقه تاتار این
طایفه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بر این موجب ذکر تاتار خان شهنشاهی بوده و لشکر و پادشاهی [illegible]

مدتی بامر حکومت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد و پسرش بجای او بنشست ذکر بوقا خان فرمان دهی
عظمت آیین حشمت قرین بود و بعد از پدر بتاراج ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومتش منقضی شد
پسرش مسند حکومت کشت ذکر ملنجه خان او نیز به شوکت و عظمت خواقین زمان ایشان داشت چندکاهی
مسند خاقانی و سریر جهانبانی بکمینه زده عاقبت او نیز بر عقب پدر روان شد ذکر ایلنجی خان بعد از فوت پدر بر امر [illegible]
و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر موافقتش و متابعت قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شد
و چون زمان [illegible] روح او [illegible] شد جان بقابض ارواح تسلیم نمود ذکر اترسز خان شهریاری معدلت
شعار و عالی سطوت آثار بود بعد از ایلنجی خان متصدی سلطنت شد و بمزید کیاست خاطرها با متابعت خود مایل
ساخت و چند سال بنام و ناموس [illegible] بوده آخر الامر تخته تابوت بر تخت سلطنت اختیار کرد ذکر اردو خان ملکی
دادکر و پادشاهی رعیت پرور بود و بعد از فوت پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از مدت
ایالت او چند سال کذشت وفات یافته پسرش قایم مقام او کشت ذکر سونج خان او آخر ملوک تاتار است چون نوبت
سلطنت بوی رسید آتش فتنه و بلا بنوعی افروخته شد که بهیچ نوع منطفی نشد و مدت دولت تاتار بنهایت رسید
ذکر طبقه مغول شعبه مغول نه نفر بودند که بحکومت و سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خانست و آخر
آن طایفه ایلخان و تفصیل احوال [illegible] از این طایفه [illegible] جناب [illegible] مولانا شرف الدین علی یزدی علیه الرحمه
در این مقام فرموده که این سوانح تحقیقات جه غایت کرات دو مرتبه از مراتب ترتیب نیست ذکر مغول خان پادشاهی
بود بزیادت اعوان و انصار [illegible] و بکثرت خواهان و لشکریان [illegible] جهار پسر داشت قراخان و اورخان و کرخان
و اورخان و بعد از مدتی که در شیوع عدالت و انصاف ید بیضا نمود رخت بسرای آخرت کشید ذکر قراخان
است اولاد مغول خان او بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در [illegible] کوه [illegible] ارتاق و کرتاق
کویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان از اولاد مغول خان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم
بودند که اگر بدایان از قرن تا زمان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت [illegible] شفقت و ابوت بر
طاق نسیان نهاده بود در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و در اثنا جهانداری و فرمانروایی خاتون
بزرک قراخان پسری در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد
سه شبانروز شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که فرخ العیش با او میکفت که ای مادر تا مسلمان
نشوی و حق جل جلاله را بیکانکی پرستش ننمایی از پستان تو در دهن نکیرم مادر از این واقعه ترسان و هراسان [illegible]
جون بسبب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پس از شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در خوبی
و ملاحت [illegible] شد بیت بحسن رخش هر که کردی نکاه * شدی خیره در چشم او مهر و ماه * از آن بود [illegible]
که مهر داشت در جان و دل [illegible] ایام رسم و آیین مغول چنین بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نشدی
و در اثنای آن اوقات که به حد یکسالکی رسید قراخان [illegible] فرزندی ماه سیما [illegible]
کهواره خفته از این صورت بغایت متعجب و مسرور کشت و طوی عظیم کرده در حضور امرا و اعیان ملک باحضار شان
کفت فرزند ما یکساله شد او را چه نام نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است
بیت جو هر دم شنیدند کفتار او * عجب ماندند در کار او * که پیری سخن [illegible] که دید * که یکساله فرزند کفت و شنید

انکاه نام او برحمان قرار دادند و چون اغوزخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود را کورخان اغوزخان با او
چندان صفایی نداشت و نزدیک وی نخسپیدی و بدو زیاده التفاتی نکردی پدر چون عدم محبت پسر با عروس منکوحه
معلوم کرد دختر دیگر برادر خود را اورخان جهت او بخواست و اغوز حسب نیابت دین و ملت منکوحه دوم نیز مکدر و
ملول بود و قراخان که بحقیقت نکرده اغوزخان مطلع شد حزین و ملول شد و خواست که دختر دیگر برادر خود کزخان
با وی در خطبه کند درخلال این احوال روزی اغوزخان از شکارگاه بازگشته گذارش بر درخانه اورخان افتاده چون
مران دختر را دید بر طرف جوئی جامها بدست خود جامه شوی اغوزخان بآن دختر گفت که اگر بخدای عزوجل ایمان آوری
و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین دوستتر دارم دختر چون سخن اغوزخان شنید اظهار
اطاعت کرده گفت بیت که فرمان برم چون شوم آن تو . نپیچم سر از عهد و پیمان تو . اغوزخان چون کلام او بمسامع
رسید شعله میل خاطر خویش با او در میان نهاد و قراخان دختر اورخان را بزنی بدو داد و میان ایشان محبت عظیم روی
نمود اغوزخان پیوسته هم بالین او بودی و بخوابین سابق مطلقا التفات نفرمودی زنان پیشتر از این معنی شکایت
بردند و کمر قصد او بمیان جان بستند اتفاقا روزی که اغوز بشکار رفته بود قراخان جشنی عظیم ساخت و
کلیشان را طلبیده کیفیت پسر و محبت او و استغنا بخود دون زنان بیشتر گفتند ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت کرده قبول
نمودیم و این دختر بکیش او درآمده سبب بغض او با ما و دوستی وی با این خاتون نیز این است قراخان از این بر هم
برآشفت و با جمعی شاهزادگان و ملازمان گفت که اغوزخان در کیش با ما مخالفت نموده اکنون خون او مباح است بیت
جهان دین و آیین ما در کشید . بباید سرش را بخنجر برید . جمیع اقربا و متعلقان قراخان که در شرک و کفر با قول راسخ بودند
از اغوزخان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با آن قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد مرجعی نزد
اغوزخان فرستاده ماجرا معروض داشت بالضروره خیل را مستعد و آماده شد و قراخان در شکارگاه بر اغوزخان رسیده
آتش قتال افروخته شد بیت دو لشکر چنان در هم آویختند . که از آهن آتش فرو ریختند . در کشش و کوشش
بمقتضی کلمه الحق یعلو ولا یعلی نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایات اغوزخان وزیده قراخان در آن معرکه زخم جان
گزا از پای درآمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند و باتفاق آقا
و اخی اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند ذکر اغوزخان سلطان قدرت آثار و جهانبانی باشکوه و اقتدار
بود بمزید کیاست و ذهاء و فرط حدس و ذکاء از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و بر اصابت رای رزین و استقامت
فکر دوربین خلعت ابهتش مزین و محلی بیت همش هوش و دل بود و هم زور دست . بدین هر دو بر تخت شاید نشست .
و چون سریر جهانبانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم و قبیله و خدم خود را بدین اسلام درآورده
هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر
بتایید ایزدی و یاوری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفتند و التجا
بیکی از ملوک تاتار بردند پادشاه چین بکریان حواس قدرت و شوکت بیت سپه بیش از لیل لشکرشکن . همه
کسل فراهم آورده فرمان داد تا بمعاونت آنجماعت بسر اغوزخان روند و اقربای اغوزخان بدو مستظهر شده متوجه
ولایت او شدند و چون تلاقی فریقین دست داد شد حرب و زدوخورد بر خصمان چیره شده مشغول شده روی به انهزام نهادند و
اغوزخان تمامی الکای ایشان را با جمیع بتصرف درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بر مهاد بساط عدل

و داد اشتغال کرد و تمام قوم تاتار و طبقه مغول بر ابلی درآمدند و بر همه حاکم شد و از آنجا لشکر کشیده بجانب بخارا رفت
و آنجا را در حیطه ضبط و تسخیر درآورد و بجد و جهد مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و داروغکان بر
اطراف و ولایات فرستاد و فرمود تا خرگاه زرین مرتفع نصب کردند و طوی پادشاهانه ترتیب داده و جمیع اقربا و خویشان
که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امراء و ارکان دولت و اکابر اطراف و اعیان ممالک و خانات و مطایا و آمال
حکما را خلعتها، تاجها و مالها و اقسام گرانبار گردانید بیت بلشکر از او جامه و جام داد . بدلهای آشفته آرام داد . و
قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که مقرر در آن جراید باقی مانده و اغوزخان نسبت بخانان ترک
همان حال دارد که جمشید نسبت بملوک عجم بود ذکر القابی که از اغوزخان نسبت با قوم ترک صادر شد اغوزخان اصناف
اتراک را لقبها نهاد و القاب بر آن اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قپچاق و قارلق و غیر ذلک و در زمانی که میان
اغوزخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند
و بمدد ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که با ما پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف
الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است اما معنی ایغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و هر دو معنی بیکدیگر
متقارب است اما قانقلی در حین محاربات اغوزخان با مخالفان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت و طایفه از لشکریان او
نقل غنایم را عاجز آمده بفکر صایب خویش گردونها ترتیب فرمودند و اسباب را بآسانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل
و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه
و دیگر مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده‌اند و این سخن خالی از شائبه و شبهه نیست اما قپچاق در مصافی
از مصافها اغوزخان را با ایت برقی اتفاق افتاد و خان منهزم در میان دو رودخانه فرود آمده در حامله با او بود که
شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را وضع حمل در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و
بار نهاد چون اغوزخان از این معنی خبر یافت بحال آن فرزند و زن ترحم فرموده گفت پدر او چون ما کشته شده او
یتیم مانده بعد از آن پسر خویش را به فرزندی قبول کرده او را قپچاق لقب نهاد و قپچاق مشتق از قبوق است و قبوق در لغت
ایشان میان تهی را گویند بیت کنون قوم قپچاق را اسر . شمار دفتران نسل آن یک پسر . و اغوزخان بعد از هفده سال
بر ای غالب گشت اما قارلق گویند که چون اغوزخان ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت کرده تا
برف بسیار ببارید خان فرمان داد که کسی از لشکر باز تخلف نماید و بعضی از تجمع بواسطه
کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغوز را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از آن آنجماعت را قارلق
لقب نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که قاید اتراک اکنون آن طبقه را خرلق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه
آورده که چون اغوزخان بعد تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که کسی از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل شده
بود مادر و فرزند را شیر نداشت در صحرا اشتغالی دید که تند روی گرفت جوجه آن از اشتغال
و از بهر عورت کباب کرد چون زن تناول کرد پستانش پر از شیر شد و بر فرزند داد بیت بدین کار پیچیده می‌آرمید .
از عهد خیل ایشان شنید . برنجید و گفتا کسی را که زن . نیاید جدا ماند از من . مر او را خلج خواندند تا زمان
که معنیش اینست کش زن بمان . و سوداوراقی در بعضی از تواریخ این لفظ بعضی قلچ و در آن تاریخ آورده که
چون اغوزخان بوش شنید و مطلع شد گفت قال یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص ملقب بدین لقب شد

و باید دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون • و آی • و یلدوز • و کوک • و تاغ • و تنگز • و بعد از آن توالد و تناسل اولاد
و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب شدند چنانچه بتفصیل در تواریخ معتبر ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند
و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در آن اوان که اقوام اغوز بولایت ماوراء النهر و خراسان آمدند از ایشان در آن
ولایت فرزندان متولد شدند و بر اثر اقتضای آب و هوا و مکان فی الجمله تغیر کلی بلکه بر اراده ملک دیان از حالت اشکال
ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را گفتند ترکمان یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علما فن تاریخ بود
نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهزاده مرحوم مغفور میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان
منقول است که ترکمان قومی علاحده اند سوای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند فی الجمله بعضی
از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان بر آن قرار در لشکر جای داشته اند و برخی چنین گویند که هر یک از این شعب
اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نمیکنند ذکر [illegible]
اغوزخان [illegible] بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان از ایام سلطنت خود متوجه جانب غربی شده عراق
و خراسان و عرب و عجم بگرفت بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تحت تصرف آورد اما گفته اند که تفرقه و تمام
ملوک ایران و توران که نام یافتند از ملوک عجم واقع شده و بعضا طایفه این سخن مستبعد داشته اند راقم حروف گوید که
زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود
پادشاه مدبر مانند عاری و عاطل بوده بشاید که در آن اوان اغوزخان بولایت ایران استیلا یافته باشد فی الجمله
چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه به یورت اصلی خویش ارتاق و کرتاق بازگشت و طوی بزرگ و جشنی
عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت بزرگ و عالی نصب کرد بیت درون خرگهی زرکار طولش عرض • فراوان [illegible] ارض
و در آن طوی نهصد سر مادیان و نه هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب به سبیل سهو نه هزار نوشته چه
آئین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند و باین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته باشند
و چون اسباب طوی از آب و گوسفند و شراب و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف در تومان بر
بساط نشستند و در شربهائی که از تختهای او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده بر در هر یک از حضار مجلس بزم درود
آن محفل با اقربا و لشکر خود را به پسر مهین خود که ایشان را بود لقب کون داده بود تعلق بگیرد و چه اعداد سپاه راسته
کهین خود که ناچو ملقب کرده بود داد و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان بشکار رفته کمانی و سه تیر
زرین یافتند آنها را پیش وی آوردند آن کمان را سه پسر بزرگ و تیرها به سه پسر کوچک ارزانی داشت [illegible]
کمان را باره کرده هر یکی قسمت کردند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که سه تیر گرفتند موسوم به
اوچوق شدند یعنی اوچ اوق و معنی اوچ اوق سه تیر است و اغوزخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات
او سلطنت از ایام بوزوق باشد [illegible] ایشان [illegible] حکم ایلچی دارد و کمان
پادشاه بیت چو پیش ایلچی آمد کمان پادشاه • بود ایلچی از شاه کش باره • و هم در آن جشن روز اغوزخان بجوار رحمت
ملک غفور پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست
و پادشاهی بود با فرهنگ فرخ نژاد و شهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بر آئین فرمان دهی کامیاب و بتیغ قهر
[illegible] طریق عدالت و نصفت پیش گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارتیل خواجه وزیر [illegible]

فیصل مهمات سپاه و رعیت و تدبیر صایب [illegible] آن پادشاه بی عدیل و نظیر گفت که اغوزخان شهریاری عالی قدر گیتی
ستان بود و ما فتح و اطراف جهان ضبط کرده لشکر فراوان جمع آورده و خزائن بیکران بتمامی شش پسر کامکار اکنون تا هر یک
در شمار زمان جهاندار دیده چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند و مبادا که بعد از این میان شما جهت سلطنت
و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک راه و رسمی که لایق و منصبی مناسب تعیین نمائیم و اسمال و کلها و تمغا با ایشان
تسلیم کنیم بیت ده و غت و کلها و تمغا برایشان نخشیم یکسر همه • جدا هر یکی را بود یاد نشان • بنام و لقبها و تمغای شان •
از قسم خود هر یک آگه شوند • بجنگ و جدال و ستیزه کوشند • هر آنکس که از نسل ایشان بزاد • نبود هم بدین گونه از داد و داد
ارتیل خواجه گفت شنیدی این سخن • پسندیده گفتار مرد کهن • و با او گفت که بر مقتضی رای دوربین خویش آنچه صلاح وقت
[illegible] چنین کن ارتیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نموده لقب و کنیت و تمغا و نشان
و [illegible] ایشان مقرر کرده و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس و آش کشیدن و شیلان
هر یک موجه و ساوری خود میدانستند و ادب بزرگ کوچکی با هم رعایت میکردند و بمحض [illegible] آن و تدبیر بی نظیر
میان پادشاه زادگان سابق محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت و منازعت [illegible] نماند و چون مدت
هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع کرده به آبا و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر آی خان
ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صفت مکارم اخلاقی و محاسن آداب آراسته و از انواع
صفات مذمومه و خصایل رذیله مبرا ساخته بعد از فوت پدرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و
رسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرموده و بموجب یاساق سلاطین ماضی
لشکر را [illegible] کرده و [illegible] مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورده و مدتی بر مسند سلطانی داد عیش و
کامرانی داد عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید والله اعلم ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان
بر تخت ایالت [illegible] مملکت اشتغال نمود صفات حمیده و عادات پسندیده داشت و خلایق
مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی شد پسرش بجایش نشست ذکر
منگلی خان ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش به تمهید بساط رافت و نصفت
مشغول [illegible] در میان حبیب و قرابت و [illegible] استراحت روز و شب بروز [illegible] چون
منشی اجل حلقه دعوت بر در سرا کوبید [illegible] تنگیز خان را ولیعهد گردانیده روی به سرای آخرت آورد ذکر تنگیز خان
ملکی با دل و پادشاهی هژبر [illegible] بود و در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و در مدت
صد و ده سال در مغولستان به امور سلطنت و مهام مملکت قیام کرد و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت
[illegible] ایلخان را بجای خویش نصب کرده [illegible] را اختیار فرموده بقیه عمر بطاعت و عبادت و تدارک ما فات
[illegible] آخر الامر چون [illegible] رحیل شنید طبل ارتحال فروکوفت ذکر ایل خان پادشاهی با وفا و شهریاری
بود در ایام سلطنت که حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق به او داشت [illegible] با مغول
خان و [illegible] که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان با خود متفق ساخت و بعد از آن لشکر بولایت
ایلخان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایلخان خشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششها
مردانه کردند و بسیاری از ترکان [illegible] ایشان [illegible] و حاکم تاتار از طریق حیله و مکر

بازبه جهات اجتماعی برسر مغول را بخشند و سپاه تورو لشکر تاتار برارادهٔ قادر مختار بر ایل‌خان غالب آمدند و تا به
حدی کوشش و کشش کردند که بغیر از قیان پسر ایل‌خان و نکوز پسرخال او و دو زن که همرحال ایشان بودند دیگر شخصی
جان از آن معرکه بیرون نبرد و این طرفه حال بعد از وفات اغوزخان بهزار سال روی نمود و این چهار نفر بکنار دخیل‌گاه
افتاده بودند چون ثلث روی محو شد از صدمات نکبت روی پنهان کرد این دو مرد و این دو زن سوار شده راه کوهی
پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح بر راهی بجایی رسیدند که کوه بسیار به اطراف و جوانب آن پیوسته بود و این راه صعب
جز شماتت ره نمی‌تواند سمع **بیت** یکی کوه با یکی دیگر چون باده • شکفتنی که بود از فلک باده • به رونق فضای آن دیده جان •
دروش ز آب و علف چون جنان • زمینی بسی زآسمان خوبتر • ولی بسته راهش بکوه و کمر • آن چهار سوار بر جهت فراوان
بر قلهٔ آن کوه برآمدند مرغزاری یافته مشتمل بر چشمه‌های خوشگوار و اشجار مشحون به اثمار بسیار و نعیمی مشاهده
کردند منطوی بر نخجیر بی‌شمار و آن موضع را ارگنه قون گفتند و معنی قون کمر باشد و ارگنه تند را گویند یعنی کمر
تند و مدتها بسر بردند در آنجا و از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان
آنجا تنگ‌تر رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمدند و آن قوم منشعب چند قبیله شدند و قبایلی که ارباب
قبائلیه ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را درلکین خوانند **ذکر بیرون شدن قوم قیات و درلکین از ارگنه قون**
چون قوم قیات و درلکین جمعان شدند که بر تمیز ارگنه قون از کثرت ایشان نابر سعی آمد عزم بیرون آمدن کردند اما
مر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطهٔ آن خروج متعذر بود لاجرم عقلاء آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل
گماشتند هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بی‌شمار بدان ضم کردند و دوجم کوره بر فکر صاحب خود [illegible] دم ترتیب
نمودند و آتش در هیزم نهاده دمها دمیدن گرفتند **بیت** دمیدند آتش بدانسان که دود • سیه کرد خرگاه چرخ کبود • و به
سعی و اهتمام تمام بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارگنه قون بهامون بیرون آمدند و بر بادپایان
صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در
یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب تیر و زخم شمشیر مخالفان را [illegible] منازل پدران خویش
بچنگ آوردند و چون در مساکن قدیم قرار گرفتند و جامعی که در بیرون ارگنه قون بودند خود را داخل قوم مغول
گردانیدند **بیت** به پیش مغل باشد آن در حساب • که دارد دمیدن هردو قوم انتساب • بدانکس که دارد ره [illegible] و رسم
ایشان کند نسبت خویشتن **ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که ایشان را نیرون گویند مشتمل بر تعیین مساکن مغول و بیان [illegible]**
بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که مساکن مغول در طرف شرقی است از آبادانی و در آن حدود
دشت ماهه دار طرف شرقی یورت ایشان منتهی بر حد ختای می‌شود و غربی آن متصل بزمین ایغورت و شمالی بحدود
قرقز و سلنکای اتصال دارد و جنوبش بر تبت [illegible] آنجاها کوه شکار بود و لباس ایشان از
سباع و بهایم و چون یلدوز [illegible] که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد
تدبیر دوست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت و تا دولت [illegible] ده روز برده علم قیا
افراخته [illegible] رسید که سلاطین آفاق از او حسابها [illegible] و هرکدام نسل قیان نسب خود
در پیش مغول اعتبار تمام داشته انتساب باو به خانهٔ صحیح بود و یکی از عادات مغول آنست که چون سر
قیات و درلکین کوه ارگنه قون را آتش زده و قدم نهاده از آنجا بیرون آمدند و تمام مغولان [illegible]

بیارند آلات آهنگران • دم و آتش و انبر و پتک گران • به آتش کشند آهن سرد گرم • بگویند تا کرده آن کرم نرم • و در آن
شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن رسم را از اعیاد شمارند **اما قصهٔ آلان قوا** از عجایب و غرایب
اتفاقات اگر کسی بنظر امعان در تکرر امثال این قضایا در کارخانهٔ قضا و قدر بدیع و بدیع نماید چه حضرت مهیمن چون
و صانع کن فیکون تعالی و تقدس چندانها آثار قدرت در بعضی ازمنه و قرون امری غریب و حرفی نادر عجیب احداث
کند تا موجب اعتبار اولوالابصار و انتباه اخیار و انتفاع اشرار شود و از آنجمله یکی آفرینش بشری است چنانچه واجد
باشد خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و چون این امریست ممکن لذاته و [illegible] بود که ارادهٔ ازلی
متعلق بدان شده باشد که ذریه‌ای ازین دو نحو مرسل بدون ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما
گفته‌اند که هرگاه که دائرهٔ معدل النهار بر دائرهٔ منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق استقامات معلوم
مفهوم شود و در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع [illegible] مهمل و معطل
ماند و چون بر بعد ظهور آن انطباق زایل شود بار حیوانات متنوع متکون شوند با نامات [illegible] بدید آید و انسان که
خاص و [illegible] شمارات بی واسطه توالد و رابطهٔ تناسل به منصهٔ ظهور جلوه‌گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم
استخراج کند و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم [illegible] بدین حرف
مشهورست که [illegible] جزیره‌ایست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و سبب حمل ایشان منحصر در آب
آن جزیره است زیرا که چون زنان در آن آبها نشینند بخاصیتی که آن اسطقس را باشد شهوتی قوی بر ذوات
وانفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از زنان منفصل گردد و در رحم
ایشان منعقد شود و چون نطفه [illegible] فرزند همه دختر باشد مصداق این مقال قضیهٔ آلان قوا است
نبیرهٔ یلدوزخان در قوم قیات [illegible] بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال [illegible]
[illegible] **بیت** به پیش قدش سرو بر جا بماند • نشستن نیارست برپا بماند •
او را بشوهری دادند که [illegible] بود و آلان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بکلدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او
وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شد در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر
استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که از [illegible] خانه تاریک شد و آن نور در دهان فرو شد و خواب
عفت مآب از آن نور آبستن شد و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان [illegible] ملکت
زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلان قوا اصول و اکابر مملکت مغول جمع آورده گفت حال [illegible]
و [illegible] از حال من آگاه است و بر عفاف و برائت ساحت من گواه من چگونه بر کاری ناشایست اقدام نمایم که در
دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت گردد و چند تن از اشراف [illegible]
تا مشاهده کردند که نور [illegible] از روزن خرگاه در می‌آید و بیرون می‌رود [illegible] صدق مقال آلان قوا [illegible]
شد و کسی را در طهارت ذیل او شبه نماند گویند که جناب عفت پناه به هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون
قیقی نام کرد که تمام اروغ قیقین از وی منشعب‌اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیلهٔ سالجوت
از نسل اواند و سوم را بوذنجر مونقا مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوذنجر خان‌اند و اولاد و
احفاد این سه پسر را که از مغولان از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که آلان قوا از شوهر [illegible]

داشتند در لکین نا سند و طبقهٔ دوم را در تبار ازلنشان فرزند اولی میدانند و ظهور قوم بوذنجری در ایام خروج ظهور
ابومسلم مروزی بوده رحمة الله **ذکر بوذنجر خان** در بعضی بوذنجر قاآن در نظر آورد او ملکی دولتیار و پادشاهی
کامکار بوده به فرط دوربینی و پیش بینی و کمال حیثیت و دولت که بعضی از جلائل امور ان عباد و جهان سوی جهانداری عدل و
انصاف کار سازان بود و کشاده دانی و شاداب او پاک بود در جهان کسی نیامد و چون برتبهٔ رشد و تمیز رسید سهم سلطنت
توران زمین را ترتیب و زینت داد و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند که حدّ شکار ما و بر
بیابان جان بستند و اورا قاآن خواندند و مغولان در القاب المناب جای میدادند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند لقب
با اسم او منضم کرده داشتند شل خان اِغا آن و در مکتوبات نیز زیاده القاب نمینوشتند • آورده اند که چنگیز خان منشی خود
فرمود تا از زبان او نامه به یکی از ملوک نویسد آن منشی سطری چند تملق کرده در تعریف مرسل علیه مبالغه نمود و چون
آن مکتوبات به چنگیز خان خواندند بر قتل منشی فرمان داده گفت از انشا لدی این کلمات هوس یاغی گری در دماغ مردم
پیدا میشود فی الجمله بوذنجر خان مدتی بر سلطنت مشغول شد و در سم و آیین معقول بجهت وجهی نشیت داده طریق
عدل و احسان سلوک داشتند تمام نیک اعدا قطعا آن قاآن آشکارا یافت مجرد از این عالم فانی بدار باقی رحلت کرد
از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان است و دیگری بوز قیا که فرزندی داشت ماجین نام **بیت**
ز بوقا پسندیده ماجین نهاد • ز نسلش چنان کس نیامد نباد **ذکر بوقا خان** قا ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار
بود چون به سریر خاقانی استقرار یافت به ضبط و دارایی الوس برداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود
و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی بر اسم فرمانده ای قیام نمود
در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **ذکر دوتومنین خان و قرینه نام او** سیان وفات بوقا دوتومنین سریر سلطنت
بر وجهی دمنی ی کرد اید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفت و علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میان
آورده بعد از ان در واسبه بجانب صحرا عدم شتافت و او خاتونی داشت داهی و عاقل مونولون نام در بالای کوهی که
آنرا انوش کوکو میگفتند ساکن گشت و بجهت پسران خویش از قبائل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورده
چندان چهارپا داشت که حساب و شمار ان تعداد آن بجز مخصوص اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد عدد و احصاء آن نمیرسید
و ان قله کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی به رود خانه میشد مسافتی ممتد بود و هیچ گز زمین از چهارپایان آن
خالی نبود چنانچه در مقدمه ظفرنامه مذکور است که **بیت** دران کوه چون گله بسیار بود • شمردن بهر وقت دشوار بود •
هرانکه که آن کوه یکبارگی • شدی نا پدید از سم بارگی • بدی از نمای گله نشان • قیاس شمردن چنین بود شان •
و کوبر شودی که از جا فرو • طلب داشتندی ز چوپان دگر • زنی این چنین نام بردار بود • ورا نعمت و مال بسیار بود •
گویند در آن تاریخ صنفا از گروهان از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران مینشستند و گروهان چادرنشین باشند
بهیات سیّد بن در صحاری و در آیند درجات احتیاط را از یاغی و در آن عهد یکهزار خانه مادر را که بدین وصف قوم
میآمدند یک گروهان میگفتند و در رودخانهٔ کلوران غبار ی نزدیک و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول
مصاف قایم بود قوی لشکری انبوه از غایت ختای بر نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیدند و
چون آب بسیار بود و کنار دشوار هم آنجا فرود آمدند و قوم جلایر به تصور آنکه ختاییان از آن رودخانه
عمیق عبور نتوانند کرد به سبیل سخریت و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند که اعمال ختای با

اموال ما را غارت کنند و اهل و عیال ما را به اسیری برند ختاییان از طعن جلایر در غضب شدند و چون برابر افکندن
در همان شب بندی از خار و خاشاک ببستند و از آب گذشتند و قوم جلایر را با فرزندان کوچک و اطفال شیرخواره
هلاک کردند و فوجی دیگر هم جلایر که در آن نواحی بودند از این حادثه گریختند و بمقام مغولان آمدند و از غایت
جمع بیازکوهی از زمین بر کنده بیخبر دادند و بدین سبب میان آن که پسران مونولون در آنجا اسب میتاختند خراب و ناهموار
شده و مونولون ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت **بیت** که تا یادگار کرامی منم • که هستند فرزند نامی منم •
بیابان دشت هر وقت بازی کنید • به دو نشاط اسب تازی کنید • چو بر رخنه کردید میدان شان • چگونه بود حال کیوان شان •
و آنجماعت عدد کرده مونولون را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر های راه بر ایشان گرفتند و همه را
بدست آورده کشتند مگر قایدو خان را که در آن وقت جهت یکی از برادرهم خود ماجین نام داماد رفته بود و ماجین قایدو
از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاده از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام
معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و مادر آن زمان به غایت ختاییان مشغول بوده ایم
بنابر سیاست از این بی باکان این جبارت در وجود آمد الکاه سرداران جلایر بعضی از آن را که در قتل مونولون
وحشت پیرا و مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزند آن قوم را اسیر کرده نزد قایدو خان فرستادند
و قایدو داغ بندگی بر جبین حکمان کشید • بطنا بعد بطن طوق عبودیت در گردن انگندند بعد از آن قایدو خان و
ماجین بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند **ذکر قایدو خان** قایدو خان جد ششم چنگیز
خان و طاحادو یافت چون مسند خاقانی بوجود او فروغ یافت بر تفرقات به ضبط الوس و رفاه رعیت اشتغال
داد و در کنار رود خانه جوجی بی وقت آمده آنجا جالوم نام نهاده بی قصبات و قری با آب آن معمور ساخت و اموال فراوان
و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و سپاه وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد
فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولتیار به وارزانی داشت اول بایسنغر دوم موسوم بچرقه لنکوم
سوم مسمی بجادچین نسب چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بایسنغر میرسد و قبیله
تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و قوم بجوت منتسب بجادچین و چرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند که بعضی
سرور که اسلاف اولاد چرقه لنکوم بود قایم مقام پدر شد وارداپیری بود همنا نام و در قوم تایجوت با او دو جهاد
کردند و چند مرتبه تاکی فته تو داشتند خان بودند که پادشاه ختای بود ایشان به انتقام که در خاطر داشت فرمان داد
تا او را بر خرچوبین میخ آهنین بدوختند **بیت** جانش بچوبین خری بر بدوخت • که سمار فولاد را دل بسوخت •
بزاری و خواری بدان خر بمرد • ز دست جفای جهان جان نبرد • و چون قایدو خان از این مرحله فانی کوچ کرد اسم
وارث اولاد و متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنغر خان** او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود خوش و ولا
پسری کامل عاقل نهاده بود و کرامت کرد و چون مدتی به شغل ایالت و حکومت قیام نمود بدارایی ایل و الوس پرداخت
و بر حسن صورت گرفتار گشت و چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نا تمع نیامد و بیال و لشکر مدد
نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام او شد **ذکر تومنه خان** شهریاری ذوشوکت و جهانداری عالی همت
بود بعد از وفات بایسنغر خان پای در میان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر ملک موروث ضم ساخت و آوازه
پاس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او بر اقصی مشرقین و خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی در تمام

بلاد ترکستان براحت و عدالت او بود و حضرت واهب العطیات نه پسر با تومنه خان ارجمند بود و از دو زن داشت و هفت
پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد سوم چنگیز
خانست و دیگر قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحب قران **ذکر رؤیای قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان**
شبی قاجولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و بر اوج فلک رسیده تاریک گشت بعد از آن ستاره
دیگر بر آمد غارب شد تا بسوم هم کوکبی ظاهر شد غروب کرد کوکب چهارم هم از جیب او اخری درلمعان آمد غایت
نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت و از آن اختر اشعه چند کوکب رسید که هر یک از آنها روشنی
بناحیه افکندند و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاجولی بیدار شد و تامل
کرد که همو زنگی در شب با ثبت در تعبیر رؤیا خویش متامل شد باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب
خودش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طلوع کرد و غارب شد تا هفت کوکب بدین اسلوب مشاهده نمود در نوبت
هشتم ستاره عظیم درلمعان آمد اطراف گیتی روشن ساخت و از او چند کوکب کوچک منشعب شد هر یک از آنها خطه
منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بمحل افول رسید از نظرش نهان شد و شعبهای او همچنان روشنی داشتند
و قاجولی از خواب در آمد چون روز شد در خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع
رؤیای پسر بتبجح و مسرور شده قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرت قاجولی بار دیگر او
خواب خود تقریر کند و به مقتضی کلمه الرؤیا لاول [illegible] ملهم بخاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که
رؤیای قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل خان بترتیب سه شهزاده بر سریر خانی ممکن گردند و از عقب این سه نفر دیگر
از احفاد او بادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و افراد فرزندان شهر اطراف و اکناف
جهان را برایشان قسمت کند و هر یک از ایشان حاکم مملکتی گردند و چون آن بادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد
مدتی مدید مملکت باولاد و احفاد او بماند و از نسل قاجولی هفت نفر پیدا شوند که بر طبیعت و واسطه حکومت کنند
و تعبیر آنکه در مرتبه هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد اینست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشورگشایی اشتغال
نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه او را فرزندان کرامت کند که هر یک از آنها مالک مملکتی گردند
و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت به قبل خان و خویشتن دیده بود بر منهج مسطور بیان کرد و برادران
در حضور پدر با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن و لشکرکش و معزز شد که
اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری قلمی کردند
و برادران نامها خود را در آن وثیقه ثبت فرمودند تومنه خان نیز آل تمغاء خویش بر آن عهدنامه نهاد و آن صحیفه را
بخزانه پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر
با او در مقام متابعت و موافقت آمد **ذکر قبل خان** والی دولتمند و بادشاه ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری
کردون توان بود **بیت** بهر کار کی جست نام آوری ٭ در آن کار دادش خدا یاوری ٭ او جد سوم چنگیز خان بوده و
مغول او را الجک خان گفتندی و معنی الجک چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که مغول جد سوم را الجک گویند [illegible] و مهر [illegible] نبی و نیز [illegible] او شاه و سردار قوم قیان چون
آوازه عدل و صیت بهادری [illegible] شجاعت و دلاوری قبل خان بگوش التان خان پادشاه ختای رسیده از عقب

هراس حدیث و پاس او بی قرار و آرام شد خواست که بمواهب بیکران و عطایا فراوان خاطر او را بر وفق مدعا خود مایل
سازد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را استدعا نمود
خواند و قبل خان بار دیگر را چون بار و در مملکت آن بر مقام خویش گذاشته ایجاباً للملتمس جانب ختای روان
شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مروت و مردمی دقیقه مهمل
نگذاشت و او را بطعام لذیذ و شراب نبید هم کاسه خود گردانید و چون مشهود بود که ختاییان غدر و مکر را پیشه ساخته
خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و نابود میگردانیدند قبل در مجلس بر مرتبه متوهم شد که مبادا که در خوردن مرتکب
کرده باشند و چون جام دیگر نماند زمان زمان از مجلس بر میخواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود بر رفت و
سر بر آب فرو برده و استفراغ کرده آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود
ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجبها مینمودند که چگونه این همه شراب خورده و مست نشد و این همه طعام خورده
و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان سر خوش و طیب النفس بوده در آمد و ریش التان خان گرفت و دشنام داد و خواص
و مقربان خواستند که بر قبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از این حرکت مستانه او تغابن آورده خاطر
و قبل خان چون هشیار شد از آن جرات و جسارت اظهار [illegible] و اضطراب کرده از التان خان عذر خواهی نمود
و التان بادشاهی نیک رای بود تحمل و [illegible] ساخته او را دلجویی و رعایت بسیار کرد **بیت**
چه التان خردمند و هشیار بود ٭ فرو خورد خشم و تحمل نمود ٭ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ٭ نکوکاری و مردمی پیشه کرد ٭
بپوشید چندان در وی گوهرش ٭ که از حمل آن رنجه شد پیکرش ٭ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خود شد امرا و ختاییان در خان خویش بدگویی قبل خان کرده
گفتند که دشمن را بیکران بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون فارغ ساختی **بیت**
کرا دشمنی چون قبل خان بود ٭ گرش زنده بگذاشت نادان بود ٭ این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گرد قبل
در جواب گفت که من به اجازه خان بیرون آمده ام باز گشتن را شگون نمیدانم ترجمان ایلچی مراجعت نموده حدیث
استماع قبل خان معروض داشت و خان ختای در عقب شد چیزیان عقب او فرستاد که طوعاً او کرهاً او را باز گردانند
چون قبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی از خود که در آن راه منزل داشت فرود آورد و آن شخص
را نام سالجیوت بود و چون سالجیوت را معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان ختای رود از راه نصیحت
با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه ایشان از تو غباری در حاشیه ضمیر نشسته من اسپی دارم که بیاد برق
پیشی بگیرد صواب آنست که بر آن سوار شوی و از این غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی قبل خان تخلص خود در
آن نصیحت یافته بر اسب دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت و فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند
از برق سرعت سیر استعاده کرده روان گشتند مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند و قبل خان فرمان داد تا
آنجماعت را دلجویی نموده در منزلی مناسب فرود آوردند و بعد از آن کنکاج با قاجولی بهادر و اعیان الوس را با همه [illegible]
و [illegible] بیاس و سطوت التان خان ایمن شد و بعد از چندگاه رنجور شد و وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر
ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و نزول ایشان را کین تومانی گفتندی
و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری تومان بهادر را و کین تومان صورت خوب و هیات مرغوب داشت روزی در صحرا

و دشت طوف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با خانان آکلان قول عداوت قدیم بر داشتند بدو رسیدند و خون ملش تاکوقه نیز دا لشان خان بردند و خانان غیظ و خشم که بعد از ایلچیان ختای کشته بود بغزمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک کردند

ذکر قوبله خان

چون قبل خان خان و مان را وداع کرد قوبله خان بجای او بنشست و خواجیان مهام را بر انتظام آفاق فرستاده لشکرها را جمع آورد

بیت

جو فارغ شد از لشکر آراستن • میان بست بر جنگ و کین خواستن • چنین گفت مر لشکر خویش را • که تا کی کشادم بد اندیش را • ز شاه و سپاه و ختا و تتار • بر آورد خواهم بر روی دمار • که ایشان بکشتند قاآن را • همان جیقا شاه آفاق را • اعیان مملکت و اشراف الوس نار دادند بر پادشاه آفرین کردند قوبله خان بر بخت موافق و طالع سعد متوجه جانب ختای شد و التان خان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیرایشان لشکر بیکران مرتب کرد اینک از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش بیکار را فروخته کشت و سرهای بارزان مانند کوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شاهت خوبها تا خو شاطنطاله روزگار التان خان شد از ضرب تیغ و تختم تیر مغول روی گردان شد و مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست قوبله خان و سپاه وی افتاد مجمع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بیکدیگر قسمت کرده خرم و شادمان بمنزل خود مراجعت نمودند و چون نوبت اجل در رسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد

ذکر برتان بهادر

برتان بهادر بن قبل خان تخت جهان بر تخت معدلت و قرار نشست پادشاهی تاجبخش ممالک ستان بود

بیت

هم مه آسمان و هم کف ابر • هم تین شیر و هم ستام هژبر • چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و کسی را از شجعان و فرسان در آن عهد یارای قدرت و قوت آن نبود که با او دعوی میان داری کند لاجرم لقب خانی او را فواه والسنه بلفظ بهادری مبدل شد و چون در زمان حکومت او قاجولی که عمش بود در زمره امرات انتظام داشت تومان بهادر منصب او را به پسرش ایردمجی ارزانی داشت و بعد از ان حق نمش را ایردمجی برلاس گفتند و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر در نورد کشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بودند آمد بیسوکا بهادر در میان ایشان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی شعزد و ممتاز بود

بیت

اگر برتان بی من داشت • یکی بود کز تخت منش در داشت • پیران شاه بر تان بدان بپرست • بیسوکا بهادر قباهی بلاد نشست

ذکر بیسوکا بهادر

بعد از فوت پدر بر اعیان آفاق بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در اقاصی و ادانی بلاد منتشر شد و او به صفت شجاعت و شهامت در اطراف و انحاء هر ولایت و مملکت مشتهر شد در ایام حکومت وی ایردمجی برلاس وفات یافت بیت و تدبیر پادکار گذاشت از اولاد او در سوعی چیچن میکفتند که بر فور عقل و حدت و کمال پر دلی دلاوری از اماثل و اقران ممتاز بود و معنی چیچن عاقلست و چون بیسوکا بهادر شاه را لیه با بصورت کمال آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه تمام نموده منصب پدرش بروی مقرر گشت و امور مملکت و اشغال سلطنت را با استصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان بیسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوعی چیچن بر اجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایات او مجتمع گشته باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزدی و مدد بهادری بر آنجماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زدند و جمیع صامت و ناطق مخالفان را باد غارت و تاراج داده در آن دیار دیار نگذاشتند و در وسط تاتار را که بکوبا توجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده بر بندهای گران مقید ساختند و چون بیسوکا بهادر بعد شتاق

طرف ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون یلدق شد

ذکر ولادة پادشاه جهان ستان جنگیز خان

چون بیسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید خاتون وی او لون انکه که حامله بود در آن موضع وضع حمل نمود

بیت

در آن بود فرخنده خاتون نژاد • یکی چنگیز خان شاه فرخ نژاد • و آن مولود فرخنده در دست راست این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دماء دلیر باشد و بیکن که خون در کفین او بر بسته رسد که در ایام دولت و زمان حکومتش بهرام خون آشام از بیم جان بر بیچاره درناهید نحس و معنون گویند من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود سوافق انکوزییل و چون طالعش میزان بود که برج بادی است و سعد ستاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد قهر بنیان زندگی بسی از خلایق را برکند و حال اکثر خلایق از ما وراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بغرمان او نفس شان منقطع شد چنانچه عنقریب شمه از آن اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالیکه چنگیز خان سردار ایل و الوس خود شد سبع ستاره در برج میزان مجتمع بودند والاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت توجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود بیسوکا بهادر او را توجین نام نهاد

بیت

نهاد آن پسر را توجین لقب • بفالش نکو آمد او زین سبب • جز آن سال را خجسته پسی • که آمدن مانی توجین بر سر • و بیسوکا بهادر را از مادر توجین سه پسر دیگر بود یکی از آنها را جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب بدین لقب شد آورده اند که تنها بمیلک شیر بان و پیل دمان رفتی و بیار زنان جسیم ضخیم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه کشاده داشت و میان باریک

بیت

میان تنگ و چون شیر بازو ستبر • بچنگال او پیشه بودی هژبر • چون بپهلو خفتی از دو پهلو او کمان بیرون دفتی چنانکه مماس او نشدی از جمله وقایع و محاربات با توجین توقف نمودی و چون بیسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت و توجین سیزده ساله بود و سر توجین که امور ملک و ملت مضبوط و مربوط برای و رویه او بود هم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد قوم بیرون که قومها اوکرها مطیع و منقاد بیسوکا بهادر بودند از توجین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشتند

بیت

سپاه بیسوکا همه خیل خیل • بر اقوام تایجوت کردند میل • گویند که در آن اوان توجین شبی بخواب دید که در صحرا او را مدد شدی و بهر دو دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگر بمغرب چون با مداد توجین صورت واقعه با مادر خود در میان نهاد مادرش که زنی زاهده عاقله بود گفت که تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بر شرق و غرب برسد و چنانچه آن صورت گفته بود حق سبحانه مجموع خلایق را از آفاب اجانب و ترک و تازیک و دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او کردانید و خصمان با قوت و شوکت را که هر یک دعوی انا ولا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا او که در ایراد او بر سبیل اجمال و تفصیل تحت گزارش می یابد بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال تا رسیدن او برتبه استبداد و استقلال

در زمان بیسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله پادشاه و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از بیست و دو سال تا سی سالگی مانند جمعی که از کانون ضمیر ایشان نایره بغض و حسد مشتعل بود طریق مخالفت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل ایردمجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خود مشمول در سلک

طغرل را مقام وجاهت رسید و حرمها و مشقتها کشید و در دور طغیان ها پا افتاد و چند نوبت مقید و محبوس گشت
چنانچه در تواریخ مغول مشروح مسطورست و چون ارادهٔ ازلی متعلق بدان شده بود که سلطنت جلالی ظهور یابد و چندین
تومان خلایق در عهد دولت او از بلاد ممالک کفر باسلام تبلیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بلندی
عظیم رسیده او کلادو را حفاد نامدار مدتها معد جهان کیری و کشورستانی تمام نمایند از آن خاص یافت و با قوم
جاسوقه و قبایل تایجوت و منغرات و جلایر و مرجهر کاد نار بسیار کرد و تمام اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق
شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت و مخاصمت آمدند با سابقهٔ قرب جواری که با اونگ
خان داشت متوجه حیث او گشت و قراجار نویان بن سوقوجین در این سفر بادی موافقت فرمود و بنابر دوستی قدیم
که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بود اونگ خان بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بر وصول او اظهار بهجت
و ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چندان پرسش نمود که مزیدی بدان متصور نبود و اونگ خان بحشمت
و شوکت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خاقان ممالک ترکان مستثنی و ممتاز بود و خان ختای با او محب و مصادق
بودند بیت از او کس در آن عهد برتر نبود * کس را چنان گنج و لشکر نبود * و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول
بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و تدبیر و لطف گفتار و حسن کردار که از پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن
باشد مهم او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که امرا فرزند حق اند و در جزئیات و کلیات ملکی بی مشورت
و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یک جهتی اونگ خان ساعی شکوده بجای آورده با مخالفان
او محاربات کرد از آنجمله با جادرا و نایک که در مقام مخالفت بود دست درکمین ده ظفر یافت و با نوکرین و نوقیار و
بایک حاکم قوم کرییت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان جدال و قتال در وقت غالب آمد و چون قبایل و اقوام
تایجوت و سالجوت و منغرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را با تبعیت با اونگ خان مشاهده
نمودند بر خیال و پیکار ایشان عهد و بیعت کردند بیت بخوردند سوگند بر دین خویش * بکردند عهدی بآیین خویش *
و آب و گل و فوج و سنگ آورده کشتند و گفتند اگر ما خلاف پیمان و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم و غرض
ایشان آن بود که از این عظیم سوگندی نبود اندکه باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافته لشکرها
قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بدیشان نهاده در محل بورماده بهم
رسیدند از گرد سم اسبان دود و دوش نیکی بدید و از لمعان تیغ و شمشیر عالم کیتی دنیا مطابق از سروقتانیان
بعد از کوشش و کشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنانرا مقهور ساختند آنچه از باس و سطوت
تیغ خونریز خلاص یافتند کمر طاعت بمیان بستند و بعد از این فتح نامدار بوبروف با دو ناپاک خان و حاکم تاییا
بنابر عداوت دیرینه بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نمودند و روی بر اونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون کوکب
فیروزی دست داد بوبروف فرمان داد تا جبه جانیان بکار خویش مشغول شدند در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه
مذکور است بیت که سنگی در آب اندر انداختند * بیان گونه نیرنگها ساختند * چو بدخواه غافل ز تقدیر بود *
سپهکار را مکر و نیرنگ بود * که خاصیت آنست برف و دمه * مگر لشکر شه بمیرد همه * پدید آمد از مکرشان باد و برف
شد از برف صحرا چو دریای ژرف * ولیکن هم آنکس که مکار بود * بفعل بد خود گرفتار بود * که سرما و برف و دمه گشت باز
بر آنها که بودند نیرنگ ساز * سپاهی که با بوبروف نامدار * در آن جنگ و پیکار بود نیار * ز باد یکی باد و برف و دمه *

سپاهیه کشتند و حیران همه * بکشت بسا کس ز ناکوره * بسی کمره افتاد از تیغ کوه * بکوهی که بد موضع کارزار *
بد اندیش را شد چنین کار زار * هر آنکس که بد زنده یا ترز بجا * بر قند سرکشته و بینوا * نکرده کسی خیال و بکر بخشند *
از ایشان دو با هم نیا و بخشند * **ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان** چنگیز خان
مدت هشت سال در ملازمت اونگ خان بسر برد و خدمات پسندیده بجای آورد و چون از یک قوم مهابت
چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرد در اکرام و احترام او افزود و در رفع
منزلت او بمرتبهٔ اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اتفاق
کردند از آنجمله جاموقه که مهر جاجات بود با چنگیز خان کینه دیرینه داشت با اتفاق طایفه از حساد و اضداد که بیان
نمود و چهره خورشید نغز قدمی افکندند شایان مکر و کید برهم انداختند و فرصت انداختند و حبائل تقدیر بتقبیح صورت
حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلاء او را بسمع اونگ خان رسانیدند و اونگ خان
بنا بر وثوق و اعتمادی که بجانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تغیر بر ایشان بر هدف
مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بحقد و مکر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنگون پسر اونگ خان گفت
که چنین معلوم کن فته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با نایمان محبت میورزد و از روی
استعدادی نماید و میخواهد که زمام حکومت در قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را
بفریفت تا در سنگون قول او را گواهی دادند سنگون که جوان ساده دل بود و تجربه روزگار مهذب و مجرب نگشته
این کلمات را در کردن دید که ساده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان می نماید که قبل از تشدید بنیان
معادات تایاک و ترجیح بمبادرت و تلافی این قضیه تا مرتبه اشتغال نماییم و در دفع شر این دو خصم جهره ساعی
شکوه بتقدیم رسانیم و اشا را از میانه برگیریم بیت از هر که دلت کرانه گیرد * او را سبک از میانه برگیرد * اونگ خان
این معنی از چنگیز خان بعید و بدیع می‌نمود و چون پسر را بر مهمت و سعایت جاموقه حمل کرده از آن سخنان اعراض کرد سنگون
باز پیغام فرستاد که پدرت حق رسند حزم و احتیاط در امور از واجبات و از کار دشمن دور است صورت حال را اظهار
جاز نتوان داشت از اسلاف کفته است که هرکه جوشن حزم در پوشید از تیرباران حوادث و نوائب ایمن و آسوده گشت
اونگ خان بدستور سابق بکلمات واهی پسر ملتفت گشت و گفت نقش چنگیز خان چون روغن و شیر در هم آمیخته و در دل
بود لکه چنگیز خان فرود می آمد سنگون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما
چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود هیچ جای کمینه بود که رب ودود آرام
و درخت نفس را دیگر پیغام به پدر داد بیت ز بدگوی کی با اندیشه باش * در اندیشهٔ آن جفا پیشه باش *
که کرجانت آن فتان نوزود * بر آرد از این دودمان تو دود * چو بشنید از این کفته اونگ خان * بکردید از آن بیم رنگ از رخان
بعد از تقدیر رسید اونگ خان بر چنگیز خان گرفت خاطر قرار داده عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر استراحت
غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند و یکی از امرا صورت واقعه را در خانهٔ خود تقریر میکرد و در آن زمان
دو کودک که از گله شیر آورده بودند و ایشان را قیلق و بادای بابا نامیکنند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی
چنگیز خان شدند و کماهی حالات بسمع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این خبر ملول شد و با قراجار نویان جانفی کرده متوجه
اردوی چنگیز خان گشتند و کماهی حالات را بسمع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این خبر ملول شد و با قراجار نویان تجا

جانی کرده چنینها جای گذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که لطیفهٔ از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه
بیرون برند بیت شهی چون جهانشاه جهان خراب شد • ز بخشش همه کار دها راست شد • سپه را شد چنین لشکرپناه •
بجای دگر بردند از جایگاه • بدیدار کردند پی آن گروه • نجستند جایی بدامان کوه • اونک خان در همان شب با سپاه بیکران
بخیم جنگیزخان رسید و آتش افروخته بسیار دید بفرمود تا تیر باران کنند هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز
مردم شنیدند بخیمها در آمدند و کسی را ندیدند از یکدیگر خجل گشتند عاقبت از عقب جنگیزخان روان شدند و چون قراولان
جنگیزخان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک شد و با استصواب
نویان و امرا فرمان داد تا رایات نصرت آیات را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هنرور
لشکر دست به تیر و تیغ بردند جنگیزخان کوششهای مردانه نموده قدم جلادت بر زمین و کاه ... بسیار میزد
زخمدار شده بسیاری از قوم کرایت طبل آمدند و اونک خان با خواص و مقربان پای ثبات فشرده چون شب
شد در آمدند و جنگیزخان از معرکه عنان برتافته بر چشمهٔ بالجونه شتافت و چون جنگیزخان بازگشت اکثر لشکریان او
تخلف نمودند بهانه آنکه وی بیاسا و یوسون از قواعد میکند و رسوم او مخالفت اهل ختای است و ما را طاقت تکمیل
آن مهم نیست و جنگیزخان با اندک نفری چند روز در سر چشمهٔ بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود شور و با وجود شوری
آب اندک داشت و مردم بیت ببخشید ز گل میفشردند آب • نه در چشمه آب و نه در چشم خواب • و جنگیزخان آن جمع را که
با او در آن سختی موافقت نمودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفاتر ثبت کرده راه و رسم هر یک معزز کرد
و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان بدو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آنکس را گویند که از تکالیف دیوانی
معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد بدوی مقرر دارند و هرگاه که خواهند در بارگاه پادشاه
بی اذن و رخصت در آیند و گناهی که از ایشان صدور یابد پرسش ننمایند و فرمود که تا نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص
در تکلیفات ایمن باشند بیت خردمند و نیک اختر آن دو پسر • که دارند از مکر دشمن خبر • چنین داد فرمان که تا نزد شاه
بر آنکس که از اصل ایشان بزاد • کند شاه بخشنده ایشان مراد • کزین پس نشینند بجای سه • و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراءالنهر
و خراسان اند نسل ایشانند و در زمان معین السلطنة والدین شاه رخ انار الله برهانه آن طایفه مردم صاحب وجود در
دار السلطنة هرات من الآفات بسیار بودند و بعضی از آنجماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات
بامیرزا بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شمار نیستند فی الجمله
جنگیزخان را ملازمان بی تیغ و بازو سرافراز کرد از آن چند روزی بر چشمهٔ بالجونه رحل اقامت انداخته طبل
رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرد و در سرخای برلب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد بیت
عبد ختای است آن کوه و رود • چو جایی نزه دید آمد فرود • و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و شش صد
نفر شمار آمدند بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجایی که آنرا نا ... میگفتند نزول کرد در خلال این احوال
الچی با قوم و قبیلهٔ قنقرات فرستاده معلوم ایشان گردانید که در زمان سالف و ایام سابق با یکدیگر بوده ایم اکنون از طریق جدال و عناد
منحرف شوند و بدل راست موافقت نمایند و دوستی بدشمنی اختیار کنند و ایل و منقاد شوند از پاس و سطوت
ما خلاصی یابند بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسند و چون ایشانرا سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار
قرین بود به نزد تیف و تشویف با ایلی در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام و اقدام نمودند

ذکر ورود و آمدن شدن میان اونک خان و جنگیزخان و محاربات ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونک خان

چون جنگیزخان بطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر شد ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند و
حقی که در ایام پیشین بر ذمت دولتش ثابت کرده بود بیاد او داد اونک اگرچه بمصالحت مایل بود اما پسرش
سنکون که در بعضی تواریخ در ایام وی بجای توق تابی سیم دیده شد از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تو چنین
بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما مهم مصالحت بجایی نرسید و در دفعه
آخر جنگیزخان کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخته خویش با جمعی از بهادران شیر افکن و دلاوران
پیل تن متوجه موردت دشمن شد و چون اونک خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نمود و قول و جوانغار
و برانغار بیاراست از صهیل اسبان و نعرهٔ سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان هوا حکم نیستان
گرفت بیت بر آمد یکی گرد ابر و کبود • زمین تا آسمان هیچ پیدا نبود • ز زخم سنان و ز پیکان تیر •
زمین شد ز خون همچو یکپارچه • تو گفتی زمین کوه جنگی شد است • ز گرد آسمان روی زنگین شد است • بدو بی پر شد
چنین آمد از چرخ گردون نبرد • در آن ستاوداروگیر و کر و فر سواران بادگیر اونک خان از زخم تیر قراچار نویان
بیهوده آمد و چند نشد با اسب دیگر سوار شد با پسرش سنکون و معدودی چند روی بعبه کوشش نهاد لشکر و اولوس و گله
و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر مغول افتاد و چون دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردانگی
و آلات بود دستگیری نکرد بیت سپه داشت سالار ترکان بسی • ولی با فلک بر نیاید کسی • گویند که اونک خان
در آن فرار بملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گرامیترست و از اوند وان
شخصی مفارقت اختیار کرده ام که جوی جاری در حق ما است این همه جور و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و عیارگی
و شماتت اعدا و نکایت استعداد از برای این روی آماسیده صیق سنکون بمن میرسد بعد از طی فراسخ و مفاوز ملک
تایانک خان افتاد و بعضی از امرای تایانک خان بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده نزد خان بردند تایانک
از امرا از حرکات بلیغ نموده گفت که شما را نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود او را پیاپیت
زنده نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را در نقره وقیر گرفتند و بنا است که سر بر پایه در طشت زرین وجه
روی زمین روی تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی
آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی آن سر و سه بار زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانک خان این معنی را
بفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز به انقراض رسید و بر اندک مدتی بر ملک او جنگیزخان استیلا یافت
و فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد یافت و بالجمله سنکون از حدود ولایت
تایانک خان گریخت و بجانب تبت رفت و از آنجا بختن فرار نموده بکاشغر شتافت و بیکجان سرداران آن دیار او را
گرفته بقتل رسانیدند بیت کجا آنکه بر سود تا جش به ابر • کجا آنکه بودی شکارش هژبر • بفال همه خاک کردند و خشت •
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت • و این وقایع در شهور سنه تسع وتسعین و خمسمائة موافق تنکوزییل اتفاق افتاد

ذکر جلوس جنگیزخان بر تخت سلطنت جهانبانی و منقاد ساختن اهل العالم

جنگیزخان بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول
در تحت فرمان در آورد و در موضع قار که کرم بر سر ... تخت و جلوس او هم در آن سال بود بیت
که اونک خان را جهانگیر آواره کرد • ۵۹۹ • در آن سال بر تخت شاهی نشست • بتوفیق لطف الهی نشست •

ودار الفرت شاهی آنکاه بود که سالش یکی کرت تباه بود. و چون حاکم تاتمان تایانک شنید که چنگیزخان اونک خان را منهزم
گردانیده بر مملکت او استیلا یافته است اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان جان بسته اند اندیشناک شد یکی جهت
بدفع او معضود کردانید و ایلچی نزد الاقوش تکین پادشاه اونک فرستاده پیغام داد که درین حدود مشغله طامحی
کشته و اونک خان را مقهور ساخته حالات دیگر در سر دارد و فوجی دسیابی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو
تیغ در یک نیام مرد و جان در یک بدن و دو جسم در یک محل از قبیل محالات است بیت کنون الاقوش یاری کند
متوجه بجا شهریاری کند. بباید مدد داشت از وی دریغ. که من خود کنم چارهٔ او بتیغ. الاقوش خان خردمند بیدار دل
بود از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیزخان روی باوج عزت دارد و صاحب طالع تایانک خان متوجه حضیض
مذلت لاجرم یکی از معتمدان خود را نزد چنگیزخان برسالت فرستاده از صورت استعداد تایانک اعلام داد چنگیزخان
با اولوس خود دید و پیوست و چون صورت عداوت تایانک بر آینهٔ ضمیر چنگیزخان جلوه کر آمد در آن باب با فرزندان مشورت
کرد گفتند که اسبان لاغراند اگر جهاد بایان فرزند کنیم معلان از بجانب دشمن برداریم از صواب دور می نماید اوتچکین نویان
عم چنگیزخان بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانهٔ تقاعد و تکاسل است اگر جهاد با این سماقوت دفع دفع
اسباب مادر سرحت سبی ... اند و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون چنگیزخان در باب جنگ تایانک
با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراجار نویان گفت بیت که در جنگ اگر شه بود پیش دست.
یقین دان که بر دشمن آید شکست. چو سبقت بدین داد باید بدان. غارد سپاهی دشمن جدا. یکی تن که با او بود کردگار.
نباید که اندیشد از صد هزار. چو گفت قراجار نویان شنید. بسندید و او نیز آن رای دید. ذکر محاربهٔ چنگیزخان
با تایانک خان در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان ییل چنگیزخان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار
روی بجانب تایانک خان نهاد و برکنار کلنکی چند روز خیمهٔ اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن
موضع قوبلای نویان و جبه نویان منقلای روانه کرداند و ایشان تا حدود دو دخانه ... فتند و در آنجا خبر
یافتند که جماعتی انبوه و طایفهٔ باشکوه نزد تایانک پادشاه نایمان به قصد و استیصال چنگیزخان مجتمع و متفق شده اند
مانند آنجمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه فرمان ده جاجرات و غیرهم در ظل
رایات او پناه برده بودند و ایشان صورت واقعه را بسمع چنگیزخان رسانیدند درین اثنا اسبی از میان لشکر چنگیزخان رمیده
بیان تاتمان در آمد بعضی از امرای تایانک خان گفتند که اسبان مغولان لاغراند و الوقان ما فربه تایانک گفت چون حال
بدین منوال است صواب چنان می نماید که ما پای پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهار پایان ایشان
ضعیف اند در هم فرو باشند و بتقصیری که بالکل مندفع نکردد ... و آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت
بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نماییم که تا دامن آخر الزمان از آن یاد کویند بیت اگر چند دنیا دراست بود.
ولی آینه نقبهٔ محقرات بود. بسبب این مقاله آنکه تایانک خان امیری داشت قوری سوبحی ... از سامان او منعزد و
بود و آن امیر را قوری سوباچی میگفتند و در بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بعادت گستاخ
بود در آن زمان که تایانک خان این رای زد حدتی با او گفت که پدرت اینانج خان مدة العمر پشت خویش و کفل
اسب به هیچ دشمن ننمود تو اسیل عشرت خاتونان از اقدام بجنک ... نام و ننک بان میدادی بیت
تا دل بجانی تن کاید همی. ز تو بوی مردی نیاید همی. از این حدیث نایرهٔ غضب تایانک خان اشتعال یافته از سر این در

کذشت و با لشکری بعدد رمل و نمل اشتغال کرد و چنگیزخان با سامیشی سپاه کرده قول را بیاد در خویش قبا دیابه بر خود
جوجی را بر اخلاف الغولین سپرد و جبون یا نغار و جانغار لشکر چنگیزخان آراسته شده با ملازمان خویش گفت که ای
نوکران شایسته وای یاران بایسته شما را معلوم شد که ترتیب و یاسامیشی اندیشی فوج فوج در کراست و سبب آن
بیشاید که یک نفس از میان جان یکران نخواهد بر دنایان یوت کاو و باجه تیر بیکران منکنار تددر موافقت و
مصادقت ایشان جنان قانع نماید نخواهد شد اکنون سر خویش باید کرفت و راه کرین در پیش این سخن گفت
و از معرکه خان بر تافت فی الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و خان مبارزان در هم نشسته آمد و دهان
اجل بر امل خندان شد و چشم جهان بر خون نادیدنیها نکریان شد چنگیزخان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و
جوانب حمله میکرد و مبارزان می انداخت از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور حرب کرم بود و خلقی انبوه تا معدود
وجهی تا محدود در معرض بلا و ورطهٔ فنا افتادند عاقبت لشکر نایمان از ستیز و آویز بستوه آمدند و روی به
هزیمت نهادند و در اثنای داد و کیر و ضراب تیغ و زخم تیر تایانک خان که جراحات یافته فتاده بود قرار
و ثبات بدشمن دادند و در آن جراحتها از پا در آمد قوری سوباچی خود چند نفر
اختیار نمود و بکمری نزد بلند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا در آید قوری سوباچی خود و چند نفر
دیگر از امرا و نواب خواستند که او را باز دیگر بجانب معرکه برند هر چند که مبالغه نمودند تا برخیزد و یک ساعت معرکه را
با خصم در آویزند از کثرت جراحات و الم آن قوت قیام نداشت قوری سوباچی روی کستاخی بر آورد و آواز بلند گفت
که ای تایانک خان تا کی مانده زنان در پای محاری کمر کر برآخر بر خیز تا کو دبند و با انکیز و با خصمان نوی جنگ و ستیز
بالنبر و رخان از این کلمات غیرت انکیز جبا بین منفعل و متاثر نشد بازکفت ای تایانک خاتونان تو خود را بجاها
ملون آراسته اند و بیجهد و طلوع خویشتن را منتظر و متوجه کردانیده و خصم سا کرما بیش که زمین اردو را به معرکه یسات
قیمی مانند نگار ... چنین ساخته منتظر مقدم همایون تو می باشد و میکویند بیت ایخامی و جز و ناز و شاهد صحبت
چه خیزد با هان که تو در میاید. از این سخن نیز در اهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوباچی با امرا و نوکران گفت
که اکر او را این طاقت و از جان رمقی مانده بودی از این طعنهای زهر آلود حرکت کردی و پیاده از شد باد قهر
چنگیزخان بجان از مرکب مراد افتاده که دیگر ایشان برکاب مرام و دست بعنان دولت و کامرانی رسد امراء جون
از حیات او نومید شدند با همدیگر گفتند بیت مرد مرده بتر بی شک اندر. بجز که مرده بتر شک اندر. اکنون قبل
از آنکه مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و بار را اسیر و دستگیر کنند از این کمی فرود آییم و بمقاومت دشمن قیام نماییم
و در وفاء پادشاه خود جان شیرین بسپاریم شاید که چون مرگ خود بیند از این غم که فرود آید این سخن
گفتند و روی بمعرکه نهادند با مخالفان به قدر طاقت بر آویختند و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرا
روی بدیار مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیزخان میخواست که ایشان زنده بدست آورد میسر نشد
چنگیزخان از جان بازی ایشان در حیرت بود و از آن تعجب نهاده میگفت هر کرا نوکران چنین بسته یده و یاران نیکو
باشد از حوادث زمان در امان ماند و چون شبهنگام که رایت جا سیاه برافراشته شد علم دولت تاتمان نکونسار
کشت و از لشکر تایانک خان خسته بر نغلهٔ شدند و بقیهٔ لشکر روی به گریز آورده در صحراها متفرق شدند و
تایانک خان به مشقت بسیار از آن کوه فرود آمد بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بعالم ... در کذشت
و نعمت و اولوس بر حسب حکم کرده بحضرت کاشت و پسرش کوشلوک که بخت نزد عم خود بویروق خان رفت و بعد
از این فتح بسین قبایل دربان و تاتار و قیقیین و سالیوت جون مرابی نداشتند بر ایلی در آمده کمر انقیاد بر میان جان بستند

و قوم مکریت را سطوت بی طالعی از مطاوعت و متابعت چنگیزخان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات منکوان
جاسوس خود منش را گرفته و مقید ساخته نزد چنگیزخان آوردند و آن پادشاه کاردان با خود گفت که چون این قوم
با حاکم خود وفا نکردند یکانکی از ایشان این نباید بود لاجرم اکثر آنجماعت را به یاسا رسانید و جاسوس خطاها
ضیف کرد و حاجب او را به برادرزاده خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاسوسان از حال هیچ قلق
و اضطراب ننمود و گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم
اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع مفاصل خود را با ایشان نمود
و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیزخان کامران و کامیاب بموطن
اصلی خود بازگشت و بیان قبایل و شعوب الجبال فرستاده در مصالحت و مسالمت را ابواب داخت
هرکه به ایلی و انقیاد شتافت در زمره امرا و حشم و خدم منخرط شد و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هرکه طریق
تمرد و عصیان پیمود بزبان پایمال سیاست او در ادب شد و در همان کوچ لشکر کشی کرده در اول بهار دستگیر قوم مکریت شد

ذکر جنگ چنگیزخان با توقتا بیکی حاکم مکریت در اوان بهار و استوای لیل و نهار چنگیزخان چون بحر ذخار بجانب
توقتا سعید قوم مکریت روان شد و با تایانک خان اتفاق کرده بر حسب چنگیزخان اقدام نموده بودند و یوسف
خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیزخان میدان از متمردان پاک شد که آغاز قاشین نیز کوید

بیت
چو در کار مکریت پرداخت شاه • به اقلیم تنکت سپه تاخت شاه

و چون بر قاشین رسید بمحاصره قلعه آن اشتغال نمود
در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساختند و با زمین هموار کردند در اثنای این حال هرکه ایلی شد از شدت و
محنت بغرامت و نفت پرسید و هرکه تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع بتیغ خونخوار میکشتند بدین طریق عمل
نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی که در مخالفت اول اونک خان بوده
بودند بپایان قرار و صحرا و دهر متفرق کرده و تا غایت آن مناصب به اولاد آنجماعت متعلق میباشد **ذکر قوریلتای کردن**
تموجین و ملقب شدن او به چنگیزخان و توجه و غلبه بر بیوروق خان چنگیزخان در سال ایت ییل که شاه خاور بمیان خرگاه
کردم زمستان چنبه مود و زی بر اوج بارگاه مشرف ساخت داعی نماکوش بپیر و جوان رسید که

بیت
گل خیمه بصحرا زد خیزا ار هوس داری • یا چه بر گلستان نه گردش دهی داری • فراش نسیم بساط ملون در بسیط اغبر
کشید و بشیر ارسال ارواح مرده فاحیینا به الارض بعد موتها برجمیع اهل عشرت خواند

بیت
باد نوروزی مرید نو بهار آورد باز • گل شکفت و بوستان از سبزه بار آورد باز • شاطر بهار بر لعبتان از هادی بود
خوبان جگل بت

بیت
نو عروسان چمن خود را تمام آراستند • گشت بستان و جمال هر یکی رنگی دگر • بر شهید ایستادگان عالی
فرمان داد و مغول جمیعت بزرگ را فی النهایه کوچید و فرمود تا اولاد نامدار و امرا و کبار و نویینان عالیمقدار از اطراف
و اکناف ولایت مجتمع گشتند و حکم کرد تا طوقی سفید نه پایه متصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن کداز
از سر هیبت و اعتزاز بر تخت اقتدار در بیت و خاتم اقتدار در دست و تاج جهانداری بر سر نهاده در صدد سرپرست
تمکن شد سیمرغ حشمت و همای دولت او در ظل عنایت و جناح رافت بر سر ممکنان کستره و مجموع اکابر و اعیان

بیت
مملکت زبان به دعا و ثنا جاری کردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد • دل و جان بدخواه تو کنده باد •
زمانه بنام تو آباد باد • سپهر ارسر و تاج تو شاه باد • و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنکری میگفتند
گشت و ابن بت تنکری دعوی آن میکرد که بر جناح صبح و خفایا اسرار اطلاع دارم و حق تعالی با من سخن میگوید

و گاه گاه بر سموات معارج واقع میشود من از مغربان حذام و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او برا بخنگی نشسته
بآسمان میرود گویند که او از سرما و گرما شعور نداشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا
آن زمان که یخ از شدت هوا گداخته شدی و از حرارت آن بخارهای غلیظ انگیخته شدی و در مغل مظفر نامه مذکور است

بیت
که برهنه بکوهی بدی سکونش • ز سرما و گرما تخستی تنش • القصه بت تنکری در آن محفل نزد چنگیزخان
گفت غایب او را تموجین میگفتند آمد که گفت شخصی سرخ رنگ بر تنکا ور خنک بر بی ظاهر شد و فرموده که نزد پیر هیبوکا
بهادر رو و بگوی باید که بعد از این ترا تموجین نگویند و به چنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت بجمع او رسان که حق تعالی
جاوید میفرماید که اکنون ربع مسکون و معمور و مجدینو و تو فرمان تو ارزانی داشتیم و دعا آنکه بت تنکری در آن
محفل با تموجین گفت حق تعالی با من فرموده که روی زمین را به تموجین و اولاد و اقربای او دادم اکنون تو را چنگیز

بیت
خان خوانندم • نهادیم نام تو چنگیزخان • از این پس تو خود را تموجین مخوان • همه کس ورا اینچنین خواندند •
بدان نام تو آفرین خواندند • از آن رو که معنی چنگیزخان • بود شاه شاهان بترکی زبان • و چنگیزخان هرچند میدانست
که بت تنکری حیله و مکاری است اما بنابر صلاح وقت متعرض او نشد تا کار او بنیوی عاشد و حشم بسیار به وی جمع آمدند
و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال بهم آمد روزی با برادر چنگیزخان جوچی قسار در امری از امور الملک
بحث میکرد و جوچی طلق او را کوفته چنان تبیین نمود که دیگر برنخاست و با مجلد ان قاتلان چنگیزخان فراغت یافت
بدل فسیح و امل وسیع بجانب بویروق خان برادر تایانک خان متوجه شد و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت
و از حوادث روزگار بیخبر بود که لشکر مغول شکار را در میان گرفتند و تا از خواب خرگوش سر او در آغوش تا کوش
بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اقسام و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم
آگاه شد بر اتفاق چنگیز با دیگر بجانب ایشان لشکر کشید

بیت
مسلم شد اقلیم تنکت همه • بشد بنده فرمان شاه و رمه

و سپاه از تنکت جانم فرفر شد و چون بپایان حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفها لایق ترتیب داده بحرم
بوسیدن اصلی انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمدند **ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف ایدی قوت بعضی از اولاد و آن**
چنگیزخان در زمستان سنه اربع و ستمایه مطابق لوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که برادرش پناه برده بودند
بمیدان قصد پرشوکت در حرکت آمد و کنار ایا و برابرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان کردند
چنگیزخان بشیر صفوف قیام نمود و چون از اسایش لشکر مغول ساعتی کردند دانستند که طاقت مقاومت و مجادله
مقاومت ایشان ندارند لاجرم جانب انقیاد در آمده متوجه شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمجادله
مشغول شدند در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بر مقتل توقتا بیکی رسید

بیت
ز دست اندر افتاد و ناچیز شد • بر صحرا جهان گفت کو نیز شد •

و چون توقتا بیکی کشته شد کوشلوک با چند نفر از معرکه بیرون رفته نزد پادشاه قراختای
کورخان که حاکم ترکستان بود رفت کورخان از غایت ساده دلی و سیرت نیکی مقدم کوشلوک را غنیمت داشت و
به انواع عنایات سرافراز گردانید و او را فرزند خود خواند و دختر خود بدو داد و در خلال این احوال ارسلان
خان ایلی شد با اتباع و اشیاع خویش از قوم خرلیق نزد چنگیزخان آمد و در زمره ملازمان او منتظم گشت و دیگر آن
و کاکه کورخان بولایت ترکستان و ماوراءالنهر فرمان روا بود ایدی قوت مقدم ایغور در متابعت او بوده در مقام ادا
مال آمد و کورخان شحنه بسیار ظلم بر ایشان فرستاده و شاد کم چون مکنت یافت دست ظلم و جور برده انواع فساد

و بیان کرده شاید که مجموع ایغوران از حرکات ناپسندیده او مشمئز گشتند و چون استیلاء چنگیزخان بر مغولستان و
حدود ختای شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر شد ایدی قوت قوم
او در موضع قراخواجه شاوکم را بقتل آوردند و براعلام یاغی گری با التان خان ختای ایلچیان نزد چنگیزخان فرستاد و
پیغام داد که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال می شنیدم هوس متابعت
و مطاوعت آنحضرت در دلم جای گیر آمده است امید دارم که مدع الجبوع توفیق رفیق من گشته بر نیت درست و دل
راست کوچ دهم چنگیزخان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر شده ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از
ملازمان خاص دو نفر را بجواب رسالت نزد ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد نمودند
چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قالب و صورت با معنی و ظاهر با باطن مساوی و متوازی دارد و بی غایله
تشویش و شائبه مشوب از نقد و جنس آنچه معد و آماده داشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت
و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه موجود داشت از زر نقد و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف
جامها و تحفه مصحوب خویش کرده ایلچی متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنگت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی
شده بودند فارغ شده بیورت اصلی خود باز گشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد
و در اثناء محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه جهان است که بنده را بسوق خاصیت فرماید و میان اکفا
و اقران ممتاز گرداند و جهت رسیدن آن دو در و آمدن ترتیبات وصلت آن با آل و حلقه آن طرف کار دانی داد
تا پادشاه را پسر پنجم باشم و با سخن کوچ دهم چنگیزخان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر می طلبد لاجرم در جواب
گفت که دختر بتو دهم با پنجم پسرها باشی بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافت
چنگیزخان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرده راقم حروف گوید که تمامی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مسطور
و مشروح است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور
حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد ذکر توجه چنگیزخان بجانب ختای و شرح حوادثی که در آن ایام روی نمود
چون خاطر چنگیزخان از مخالفت مغول که بیشتر ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و دولت خصمان
در دبغه مشاهده کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضاء هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خانان ختای در
سوابق ایام و سوالف اعوام به آبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرده آهی سرد از سینه پر درد بر کشیده با امرا و
ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفا بسیار بر پدران ما رسیده و هرچند در این چند هزار سال هیچ
شوکتی بیگانه بدان ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی
قرین رای و رایت ما گردانیده کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی به اوج بهیج مراد نهاده در این مدت بهجت
و بهر خصم که روی آورده ایم دولت همعنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر به اتفاق و وفاق سنن جمهور اهل
نفاق و شقاق شویم و خدای جاوید ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد و کار مغول از حضیض مذلت
بر اوج عزت رسد و نام جلادت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها
کردند و بر وی عاقبت آن حوادث مهم بیان قرار یافت که تخت ایلچی التان خان فرستند و او را به ایلی و انقیاد خوانند اگر در
مقام فرمان برداری آمد فبها و الا خاتم و یادآور گردند آنگاه چنگیزخان چند خواجه که از ملازمان قدیم او بود

و عرب زبان معروف و موصوف و برسالت نزد خان ختای فرستاد خلاصه پیغام آنکه خدای بزرگ ما را از وادی
ما یار دوزی به مغول اختیار کرده بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داده و زمام تقدم و سرداری در قبضه
اقتدار ما نهاده همانا آوازه صولت و صیت سطوت چریك منصور ما که در اکثر اقطار دیار و امصار شایع شده
و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد
و توقف ایل و مطیع شد و به انواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر کرا طغیان و عصیان پیش گرفت خان
و مان و ملك او اتباع او منهدم و معدوم شد و بحمدالله که قصر دولت ما چنان ما نحن البنیان است که از سیب تغییر
حوادث تزلزل نپذیرد و اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی به ولایت ختای داده ایم تا یکدیگر را بدوستی
یابد شما به بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید
حکومت ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بغض خزینه و مال را بفرستد و بر فرزندان عزیز و
خانمان خود رحم ننموده بچشاید چه خدمتکاری که بجز ما نماند که دیار یابند نکند و تا نیامد تا بر نماند بتیغ و تیر نکند اگر
عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید و در بدبختان ملحق شود و باید که موضع مقاتله و
مقابله تعیین نماید تا خدای قدیر افسر دولت و اقبال برسر که نهد و قبای شقاوت و خذلان که پوشاند چون خواجه
خواجه پیغام گزارد نایره خشم خان ختای در التهاب آمده امواج دریای غضب او متلاطم شد و در جواب
گفت سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختای دست هیچ بیگانه نبسوده و زمین آن با پای هیچ سهوش باد همای
نپیموده چنگیزخان باید که درا اعادی دیگر مغول نیاورد و در زمره دیگر ترکان بنشانده و اگر رای جنگ و هوس مقاتله
دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقابله او آماده و مهیا ساخته ام بیت تو مردان جنگی کجا دیده
که آوای سم اسپ نشنیده * کجا دیده جنگ خیل آوران * کجا یافتی یاد کرد گران * و چون خواجه باز گشته بطرف راهها و تفحص
کوهها و رودها تفتیش نموده و بجد و سهل و جبل پیموده بخدمت چنگیزخان رسید صورت حال باز نمود و چنگیزخان
گفت دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری بجهان فاسد شده است که آن را جز تیغ و آفتیمون نصیحت علاج پذیر
بعد از آن تنها بر پشته بلند برآمد کمر بر گردن انداخته و بند ها قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان
بزانو درآمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات دانا دل از ابتدای سیانی و منشأ کدورت
او را بیرت اجابت معروض گردانی ای حق تو آگاهی وای چرخ تو حاضری ای زمین تو گواهی و ای شب تو ناظری آگاهی
تو سپانی که من با وی بجنگ و پیکار نپیشم بلکه فتنه و فساد از خانان ختای برخاست که آنها پدران و پدربیه
مرا اوکین ترقانی و حیفانی را بی جرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است
مرا از آسمان نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان مظاهرت
نمایند و چند شبانروز بدین منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی الظفر و نصرت مسألت نموده از آنجا
فرود آمد و تجهیز و تهیه لشکر قیام کرد و جمعیات بهادران نامی را با یکی از سرداران بر قراولی فرستاد و خویشتن
از عقب با سپاهی که از حد عد و احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که در بیرم
کودون برد در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملك خویش بیرون آمده بر سر دره که راه آن
مانند صراط باریک تنگ و تاریک بود منزل ساخت و چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیزخان بولایت ختای

درآمده و بلاد و امصار بسیار مسخر کرده و خلق بی‌شمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد التان
خان امرای خود را با سپاه بی‌قیاس بر سر ایشان فرستاد تا از حدود مملکت باخبر باشند ایشان منزل مناسب را لشکرگاه
ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و به هیأت اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند در این اثنا خبر رسید که چنگیز
خان یکی از معظمات ممالک ختای را فتح فرموده و غارت کرده به تقسیم غنایم مشغول است ختاییان فرصت غنیمت
دانسته به یکبار سوار شدند و در زمانی که جمیع مغول به آش پختن مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده
کردند و چنگیز خان از توجه لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب
آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختای اگرچه عدد زیاده بودند اما بیک حمله
مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند و جمعی در مصاف کشته شدند که تا مدت یکسال
وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها متفرق و پراکنده شده
و مغولان کرنگا نائکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر را از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر
قلاع و بقاع ختای در تصرف آورد و بیک ناگاه با سپاه آراسته چون قضا و آسمان به پای التان خان
رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت کوس و کورگه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان
با آن لشکر بیکران روی به هزیمت آورد و سی هزار نفر از سواران او بقتل رسیدند و چنگیز خان بعد از این محاربه
بسیار بلاد و امصار فتح فرموده روی به خان بالیق نهاد و خان بالیق دار بان ختای جانکی گویند و این شهر نشیمن
خانان ختای می‌باشد و در آن زمان هر که در خان بالیق بر تخت سلطنت می‌نشست او را قیان خان میگفتند چنانچه
در ایام ما ایشان را بدامیک خان تعبیر میکنند ذکر مصالحت چنگیز خان با پادشاه ختای و معاودت او و نهایت کار التان خان
چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته به خان بالیق رفت بجز گریزی که بجا آورده بافته بود مشغول گشت
در این اثنا سپاهیان خبر او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه
دار الملک است التان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده گفت **بیت**

که چنگیز خان کرد کشور خراب * به پیکار ما دارد اکنون شتاب * چه سازیم با آشتی یا نبرد * چگونه همی بایدش کار کرد *

وزیرش جنگسانک گفت صلاح در صلح است و در این اوقات زنده و فرزند و عیال و اطفال ما با گله و رمه
در صحرا اند و تیقن است که سعادت و شقاوت کدام نصیب ماست اگر خدا نا‌کرده شکسته شویم متعلقان ما اسیر و
ذلیل شوند اگر ظفر یابیم بر هر لشکریان نیز رنج و قرین ضرر بوند اکنون صلاح آنست که پیغام فرستیم
که ایل و منقاد شویم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم **بیت** آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است *
با دوستان مروت با دشمنان مدارا * و بعد از گرگ آشتی مصالحت و مهادنه لاشک مخالفان بر وطن معروف و مسکن
مالوف خود مراجعت نماید آنگاه در ثانی الحال به تأنی تمام از سر بصیرت تلافی و تدارک مافات قیام نماییم
التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر او در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود چون
التان خان در آن اوان مهم مملکت متزلزل و پریشان دید از تلاطم امواج فتن و تراحم افواج محن ساحل
نجات و مأمن خلاصی جست عاقبت رایش بر آن قرار گرفت که به تنک رود و آن شهری بود از مستحدثات
پدرش در آن چهل فرسخ مربع بکنار رود و در عرض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی

بکنیه‌ای از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می‌آمد و در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سور شهر
بهنا و در دور آن شهر کشیده بود چون التان خان به تهیه اسباب پدرش بنیان قیام نمود و پسر خود را
به حکومت خان بالیق تعیین فرمود و جمعی کثیر را ملازمت او مقرر کرده در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح
و سلب قراختاییان که همراه او بودند ستانند و ایشان از تعنتی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان
التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کردند و
بر بعضی از قرای ختای استیلا یافت الجمان نزد چنگیز خان فرستاد و به اظهار ایلی تن در تقرب جست و عاقبت
به نفس نفیس خویش متوجه بارگاه کیوان پناه گشته به سعادت زانو بوسی و ملاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه
از خواص التان خان چون مزاج روزگار مانند زلف بتان ختایی آشفته و پریشان دیدند و بعد از آنکه تجاه
حکومت خان بالیق کرده بود شهر را به امرا سپرده نزد پدر رفت و چنگیز خان چون بر ضعف و عجز و خلو شهر جونکد
اطلاع یافت دو امیر تومان سامو قه بهادر با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف
و تسخیر آورند ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرای قراختای که از التان خان ترسیده متوهم بودند
به آن دو امیر پیوستند و به اتفاق به محاصره خان بالیق اشتغال نمودند و در خلال این احوال چون به سمع التان خان
رسید که طعام در شهر جونکد عزیز الوجود است دو امیر را با جهت نیز هزار خروار غله بجانب خان بالیق ارسال
و آن دو نفر هر کدام به راهی روانه شد بموجب اتفاق آن دو امیر بدست لشکر چنگیز خان گرفتار آمدند و غله و آنچه
داشتند به تاراج رفت و طعام در خان بالیق چندان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر میخوردند **بیت**

[illegible] آنجا [illegible] گشت * که نان بجای قرص [illegible] * التان از استماع این اخبار پریشان شده زهر خورده

و بمرد و شهر خان بالیق مسخر شد و امرای مغول الجمان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح جونکد و کثرت خزاین و دفاین
اعلام دادند و قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بجانب خان بالیق فرستاد تا احوال را از آنجا تحقیق نموده عرضه رسانند و امرا ملازم
چون به آنجا رسیدند قیاکه محافظت خزینه التان خان موسوم بود اجناس فراوان تسلیم نمود و سه جزو زربفت
پیشکش آن سه امیر کرد قوتوقو نویان نخود گرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلاثه خزانه را بار کرده به امراء
خزانه دار بخدمت چنگیز خان بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قیاکه
هیچ داد جواب داد که چیزی از زربفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود قوتوقو گفت
اگر شهر نزدیک و قهر مسخر شدی بودی مال تعلق به التان داشتی و در آن اوان هرچه دادندی گرفتمی اما چون بر
حسب [illegible] در تحت تصرف بندگان پادشاه آمده نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم [illegible] پادشاه
برشوه گرفتن و با خیانت [illegible] کردن پسندیده نبود چنگیز خان از [illegible] و کمال دیانت او تعجب کرده
گفت قوتوقو نویان پاس بزرگ داشته است او را به اضعاف آن سیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگر را گناهکار
ساخت و قیاکه نیز خود چون کشاده تا جلد [illegible] چنگیز خان بان داشته خود را به استیذان ایلخان مادب به شهری که
دلخواه او بود رفت و مسکن گشت **بیت** قبائلی سر نزده ماه وش * بر شاه پر دان [illegible] * بنیزی که بد نام او جونکشا
رها کرد و رفت از بر پادشاه * ببخشید شاه آن همه گنج و مال * که هرگز نبود از بخشش ملال * و چنگیز خان در مدت دو سال
اکثر ولایت ختای فتح کرده ثغور و سرحدها را به محافظان و حارسان سپرده و عزیمت مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود

که قرا و برادر توقتا بیکی و سه پسر که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه می انگیزند اندیشید که اگر
در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و حشمها دوری نماید که بمرور دهور در ستون شکستی بدید آید لاجرم سوبدای بهادر
را با سپاهی دل سیاه بر قلع و استیصال ایشان نامزد کرد و قیاجار قنغرانی را که پیوسته با دو هزار سوار نگهبان
اردو و اغروق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون سپاه ترتیب نمایند و بیخها آهنین استوار
کرداشند تا در میان سنگستان رود شکسته نشود اما بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانه جم موران اولاد
مغولستان ایشان را فرود و ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال فرود و فرزندان و قریان کشته شد و تنکو
یک پسر او که تیر را خوب انداختی او را بنزد جوجی خان آوردند و جوجی فرمود تا نشانه معین ساخته تیر
فرو با اشاره کرد که بیاندازد او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر
اول آمده بشکافت و جوجی خان را این صورت خوش آمده خواست او را از چنگیز خان خواهش نماید چنگیز خان گفت
نکوهیده تر قبایل اقوام مرکیت است بر خود و مود بیت که بر درگاه ما دیگر دو دشمن ملک را هیچ جا بهتر از گور
نیست ما را برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر روی و آهنین انداخته ام از یک تیر چه هنر و فن آید عاقبت
جوجی خان ناموس یاسا را بقتل او امر کرد و انقطاع دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمایه
اتفاق افتاد و هم در این سال مقدم قوم تومات بواسطه چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد و آغاز فتنه
انگیزی کرد چنگیز خان بارانغو را بدفع تومات نامزد کرد و با ما تمامت دعوی بوده تو بر سبیل تواقی داد چنگیز خان سیلان
نامل بیا را غلیق را فرمود تا در عوض بارانغو برود بر غل از امرا پرسید که شما پادشاه زاده را بیا او ختای را
فرموده گفتند ما ذکر نکرد دیر بلکه او در یقین تو با کسی شورت نکرد بر غل گفت هر چند بعوض خون دیگری مردم اما
بدولت پادشاه بدین امر مبادرت نمایم و زن و فرزندان بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربه نموده اکثر
ایشان را بر حد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد چنگیز خان از استماع واقعه او دلتنگ شده فرزندان و
متعلقان او را نوازش کرد و بعد از آن چنگیز خان مغلی کوپایات را با لشکری سنگین بر ضبط ولایت ختای فرستاد بیت
روان گشت مغلی بفرمان شاه • برفتند با او فراوان سپاه • همی رفت با لشکری فیا ماه • بدانسان کز و چرخ بد در هراس •
دران بوم چندان بسیج کشت بید • که از گرد شد روز و شب ناپدید • ذکر بعضی خواتین و اولاد پادشاه جهان شاه چنگیز خان
چنگیز خان را خواتین و قمایان بسیار بودند بیت ورا بد بر فرخنده اردو دو دون • قما و سریت زا پنجصد فزون • واز
این جمله پنج نفر بوجاهت امتیاز داشتند بر نه فوجین که مادر اولاد نامدار او بود و کوری سوجنا دختر تایانک خان و ییسوی
دختر جانکو و قولان دختر طابر اسون بیت از این پنج خاتون با تاج و گاه • فزون بود هم برته فوجین بجاه •
که از شاه فرزند بسیار داشت • از او پنج دختر پسر چار داشت • بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود و دوم جغتای سوم
اوکتای چهارم تولی و این پسران سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را
بکار عظیم نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار عادت شکرف نزد اتراک
ویرغو و یاسا و سیاست وزدن و کرفتن تعلق بجغتای بود و در رای و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور براوکتای
قاآن که یکتا روزگار در آمد روزگار بود رجوع مینمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز لشکر و نسق و ترلت جویش
اختیار فرموده بود و بقیه از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک مشرف و قبائل و اقوام

مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابناء اعمام تقسیم نمود و هر یک از ملک و لشکر
فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید بعد از آن در تشیید بناء موافقت و مصادقت
و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقرباء ساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطاوعت در کشت زار
سینه های ایشان میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقرباء و خویشان می نشاند چنانکه روزی اقرباء و اولاد
را جمع آورده یک تیر از ترکش برآورد و بشکست و دو را عدد کرد انیز آنرا بشکست و یکیک تیر می افزود
تا به نوزده رسید که در آن مادر از شکستن آن عاجز شدند پس روی بایشان آورده گفت این مثل شماست
اگر یکیک و دو دو مثلا بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و همپشت باشید
کسی بشما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یکنفر از شما
باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما مخالفت راه نیابد و مخالفان بر شما
استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یکنفر باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان او
در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند مار هفت سر که در روز سرما هلاک شد شما
هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اخبار آورده اند که یکی سر مار هفت سر میبود و ماری
چند سر داشت از برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی کریزد سر بهر سوراخ که در میکرد سر دیگر مانع میشد
میشود و بدان سبب در بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر که یکسر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال
و تمام اعضاء خود را جای داد و از صولت برودت خلاص یافت و از اشاره این نظائر بسیار القا میکرد و کمکانا
با خلاص و اتحاد تحریص و ترغیب میشود و چون عرصه مملکت در عهد او وسیع شد حکومت حدود ختای را بیاد خود
تعلق میشود و از حد خوارزم تا اقصاء سقسین و بلغار و برسبیل سیری خود و جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند
و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن کرد و بعد اولاد آن آلان قوی بود کرده و بعضی
از ولایت که متصل به تختگاه او بود بتولی ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقرباء چنگیز خان از
هزار در گذشتند که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود غرض از این تقریر موافقت و استقامت دولت ایشان
بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک رعایت که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع
مقهور و مغلوب شدند و علم دولت هر یک از ایشان منکوس شد قوله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ
مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و ارشد چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بجهت نیج شرایط معاضدت
و موافقت بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب شدند و دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالهای دراز
کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان بگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون
مانند ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که بتوره و یاساق
اشتهار یافته در ایران و توران حضرت باری سبحانه چنگیز خان را در امور دینوی فهم
و فراستی و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهم اونک خان و تایانک خان فراغت یافت سایر اقوام و قبایل
که دم از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت و متابعت آمدند و از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر
و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رای و رویه خویش هر گناهی را قانونی و هر گناهی را جزایی

کردانید و چون در بدایت حال بر اهل اسلام تعصب تمام داشت جهت دیه قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین کرد
و از آن خاجی یکسر درازگوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان
ایشان خط ایغوری آموختند و آن یاساها و قوانین در دفترها ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط کردانیدند
و هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند
و بنای کارها بر آن یاساها نهند و تعبیه لشکرها و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن نکنند کاه باشد
که پشیمان شوند مصدق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر پادشاه مصر و شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت
که بحکم یاسا قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون در آن دیار
مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد هیچ فایده بر آن ندامت مرتب نشد و بالجمله
جنگیزخان در اوایل احوال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات نا پسندیده مثل سرقدوزنا با آن
میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در بحار و قفار
و بلاد و امصار بر صادر و وارد و از دواب و واهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح کردانید تا ایشان برفاهت
سلامت و مصاحبت کرامت بر انجاح اوطار و کلیت باید فلان طشت زر در سر بی دغدغه یکسواره آمد شد می نمودند
و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و در اثنا که بیاغی میفرستاد و به اطاعت میخواند بر بسیاری
لشکر و استعداد و تخویف و تهدید نمیکرد بلکه همین قدر مینوشت که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف
این باشید ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن در باب توکل بما نا مرجح یافت از این اعتقاد یافت و بکمان
عادت جنگیزخان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن
منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند و
نامه عبارات را منکر باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه بدرگاه جنگیزخان آمد و
احوال خویش را معروض داشت جنگیزخان گفت ما را کسی میباید که به ایل و یاغی مکتوب نویسد و او را بامیری سپرد
و چون چند نویان از حد و جیحون تا آذربایجان فتح کرده عرضه داشتی بجنگیزخان ارسال نموده در آنجا نوشت که
مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه متابعت بدرالدین لولو صاحب موصل صاحب
موصل نشدی در جنگیزخان منشی را گفت تا نامه به بدرالدین لولو در قلم آورده بدین عبارت که خدای بزرگ
روی زمین را بمن و اوروغ من ارزانی داشته هر که ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر
خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال موصل کجا رود نویسنده بر عادت منشیان عبارت
خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه
کرده بر جنگیزخان خواند پادشاه چون نامه را بخلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من
گفتم در آنجا نیست گفت نامه بدین اسلوب باید نوشت جنگیزخان از این سخن بغایت بر ایشان شد و خشمناک شد
و گفت دل تو با یاغی راست نیست چیزی می نوشته که چون او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا
آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون جنگیزخان تابع دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب
نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحاء هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و ایشان را نزد حضرت عزت

وسیله شکوه دانستی اما از عهد آدم تا روزگار دم تا زمان ظهور جنگیزخان کسی از مالکان رقاب امم در ضبط و
تعبیه یاساهای لشکر چنان سعی ننموده اند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست جنگیزخان بر شدت صابر
بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیطان تا کرسنه نشوند شکار نکنند و قصد هیچ جانور
نمایند و در امثال مجربات است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ را گرسنه
دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کلام سپاه
چون لشکر مغول توانند بود که در وقت امن و راحت و فراغت بشیوه رعیت بر وجوهی زند کافی کشته جوامع التکلیفات
و مؤنات نمایند و اداء آنچه بایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام و امثال آن سر
نپیچند و از کوشت و شیر و پشم و روغن انعام خویش منافع بر مردم رسانند و بوقت کارزار از خرد تا بزرگ و اعلی و
ادنی و خاص و عام همه شمشیر زن و تیرانداز و نیزه گذار باشند بیت همه نوکان سر ای آفرینند * همه مه پیکر و ذهبا
عرصا سند چون در جامه خواب اند * هژبران اند چون در پشت زین اند * و در سرا و ضرا و شدت و رخا امیر و حاکم خود را
مطیع و منقاد باشند نه بر امید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و بهر چه وقت اقتضا کند در حال استقبال
آن کنند و هرگاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسا جنگیزخان از تغار تا اسلحه و آلات نشین هر تا درفش
و سوزن تا آخر همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تحقیق و تفتیش عرض ادوات کنند و اگر هر چه در
بایست باشد آنرا مهیا ساخته و زنان ایشان نیز بوسوی شوهران در امور مجد باشند چنانچه اگر برای یکی از
آنها شوهرش موضعی مقرر کرده باشد بیشتر چنان بود که آنرا منضبط ساخته غفلت نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی
مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا اخراج کنند و بر نفس خویش بیابی شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی
سانح گردد و کاری پیش آید تماجان الوس با امرا تومان و ایشان با امیران هزاره با امیران صده و ایشان با امرا
دهه حوالت نمایند و آن مهم سرانجام کنند و هر که بیایی خود نکشد به سخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد
و حکم خان نفاذ یابد که در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردم پای دارای آن نباشد که یک
سر مو تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافت بعید راه باشد و فرمان از خان بایشان رسد کما حیها را بپای سند
و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلا صد هزار نفر در تابین باشد و از یاساق پادشاهی اهمال
ورزد یکسوار بفرستند تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا صادر شده باشد که سرش بر کیرند
ابیس معتبر کردن نهند و بطیب نفس لب پای از دنیا کوتاه کند و لب پای به آخرت دراز کند و چون ممالک دیگر هزار
خرج از ایشان کرده اسب بطویله بند و برهنه داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او کشد
و یاسای دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و دهه که در جایی معین باشند بجای دیگر نتواند رفت و پناه بامیری دیگر
نتواند برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بخلاف یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند
و راه دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن
چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراج هر یامی معین از ماکول و علوفات و علیق اسبان قرار آن
مرتب داشتند و این خرجها را بر تومان تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی جز نتوانند رسانید و بر
لشکری و رعیت زحمت نرسد و بر رسل نیز در محافظت چهارپایان حکمهای صعب کرد که سال بسال احوال یامها کنند

ما بعد کم شروع باشد از دعایا عوض نگیرند دیگر در مال بیت المال و بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن
شوم ماشند و قلیلی از آن در خانه خویش نگذارند که از یاسای چنگیزخان آنست که قوم مغول تا بار در موسم صید جد
تمام نمایند جدا و کفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است و این امر نزد این طایفه از معظمات امور باشد و دنبال
فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و تحت میادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق
جارچیان شکوبان رسانند که تا نوقر که در ممالک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل
خود در حرکت آید و مدت یکماهه راه یا زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات
و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری دایره پیچ و آهستگی باشند و محافظت تمام نمایند
تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف تمام
داشته ما بین هزاره و صده و دهچه را جوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست
ندارند قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه تنگ رسد دستها بیکدیگر متصل کشند
و چون تنگتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش
در جوش و خروش آیند و تحت خان با خیل خواص و مقربان در میان دایره ساعتی تیراندازند و صید کنند و
چون ملول شوند هم در میان جرگه در موضعی بلند تر ولکند تا شاهزادگان و امرا و نوینان و عوام در عقب یکدیگر در
آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت و شفاعت نزد
خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد راه دهند
و تمام شکاری را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند فی الحقیقت
از این گیرودار مراد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه تیراندازی و دوست عادت کنند و در جنگ و
نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و امثال و قضا قلحای نمادند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان
ایشان رایج است گویند که در دوره همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان در قلاتین
بادغیس باسم بیلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد و بجهت صلاح
وقت چند روزی در آنجانب توقف با پیشه نمود در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت در آن شب
که صباح آن صفوف بهم خواست رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان میبود هرچند مبالغه
مینمودند که فردا بتماشای شکار میباید آمد بنده در جواب میگفت ممکن نیست که مرا فرصت تمام بود آخر سبب تعذر
پرسیدند جواب دادم که محتمل است که فردا تقصیری واقع شود و بقهر و سیاست گرفتار آن سوراخ کرده بهتر آن
که فرمان دهند شوم القصه چون شهسوار گردون بجهت صید شکاری در میدان آسمان تاخت سوداوباقی را تمام
وحضرات همراه خویش بشکارگاه بردند فی الوقت روز زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردم و چون وقت
ادای ظهر آمد خواجه علی اکبر حسینی و صوفی شیخ الاسلام شیخ صدرالدین رواسی و این کمینه و دیگری از اهل علم
در صف بیرون آمده بجانب دیوان شده نماز بگذاردیم در اثنای طریق جمعی از حاجبان بهرام صولت رسیدند
بهنیات اجتماعی تمام گفتند بازگردید که امیر شما را میخواند بالضرورت بطریقی که اشارت کردند عزیمت بازن
کرداندیم ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیرها با تیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده بیکار نهاد الحمد لله

مانده میگفتند که ببینیها شما را حین لحظه بدین بیکاها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده چون قدمی چند
پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضع بیساخت و او بنابر آشنایی قدیم که داشت
چون قدری پیشتر گفت که در این محل چه کار داشته بسرانجام کدام مهم میروید گفتیم بسرانجام مهمی که اکنون شما به این
مشغولید و از این سخن تبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران او که جرم کرده بودند که ما را
مطالب و معاتب ساخته سیلی خطیس از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در زمان سلامت بمنازل خویش
مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از مهیب این واقعه محصور بود و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از
معاودت با خدای تعالی و تقدس عهد کرد که مدة الحیوة هرچند تکلیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد بیت
دیگر بغزالی برو هم بره شاهی در بادیه عشق تو کبار و طن آید ذکر سلاطین قراختای که ایشان را گورخان گویند و بیان حال گورخان
بسر ابابا المتخان قراختای پادشاه حوزه گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از شاهیر و معتبران دیار مشرق
بوده اند و مولد و منشاء آنجماعت ولایت ختای بوده و قبل از ولادت چنگیزخان بمدتی و بنابر حادثه از حوادث روزگار
مقدم ایشان هشتاد نفر از قوم و قبیله و برادری با گروه انبوه از ختای بیرون آمد و چون آن طبقه بحدود قرقیز
رسیده میان ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا منازعت سیاست بیکدیگر با نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته
به ایل در آمدند در آن نواحی شهری بنا کردند و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان
بچهل هزار خانه دررسید و در آن نواحی شهری بنا کردند و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه ایشان
بچهل هزار خانه وار رسیدند و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب و خانی بود
از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکت نداشت قبیله قرلق و قنقلی و قانقلی تغلی دست بد و میکردند و حواشی و مواشی
او را بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع آنجماعت عاجز بود فی الجمله چون نبیره افراسیاب جز حشمت و کثرت و غلبه
و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی نزد گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او
حرکت کند تا ملک حوزه را بدو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته بهلوی فراغت و استراحت نهد گورخان بنابر التماس
او به بلاساغون آمد و پای بر سریر سلطنت نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را به ایلک ترکان موسوم
گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و منقاد ساخت و لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن نواحی را
مستخلص گردانید و اهالی تنر و بالیغ و ترقیس را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه
بماوراءالنهر و فرغانه روانه داشته آن مملکت را در تحت تسخیر و تصرف آوردند و سلاطین ماوراءالنهر که آبا و اجداد
سلطان السلاطین سلطان بوده اند سر بر خط فرمان او نهادند و وی تاریخ خمس و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر
جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح براکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته از بیرکه لشکر کشان او
بود با سپاهی از وزان قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاده و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد
و اتسز الحاح در طاعت و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان
رساند و او بر بصلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت نشست و آن غایت
که هوای نفسانی و عز و شیطانی بروی غلبه نکرده بود حشم و خدم متابعت او میکردند و چون میل بزنا و فسق کرده
کویانک با آن کس که متهم بود شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شد برادر دیگر

خود را بشکل آورد و در مملکت تکین آباد هر کس را بامارت و صلاحیت موسوم کردانید و شحنکان باطراف و
جوانب فرستاد و چون نوبت از اتسز به ایل ارسلان رسید مانند پدر در مقام رضای کورخان میکوشید و باج
و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کورخان سازش میکنید و کردن از ادای مال مقرری
می پیچید که او سدیست که پس آن دشمنان قوی اند و چون نوبت سلطنت به پسرش تکش سلطان محمد رسید
چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات متحقق بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان
محمد کرد کورخان ده هزار مرد بمدد فرستاد و در وقتی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی
کردان شده به اندخود رسید سپاه کورخان بدو رسیدند چنانچه شمه از این حال در مجلد چهارم ثبت افتاد
و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سیستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد
خوارزمشاه گرفت و او با علو قدر حق را بجام افلاک راست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای
خراج کورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می افکند
و محمود بای که از نزد کورخان برسالت آمده بود در آن سلطان محمد اعراض نمی یافت نزد کورخان زبان به
تعییب سلطان محمد بکشاد و بگفت که او با تو دل راست ندارد و بعد از این مال ادا نخواهد کرد لاجرم
کورخان نیز التفات بجانب سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق بازگشت در خوارزم
بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر جرار کشیده رسل و رسایل بملوک اطراف فرستاده
پیغام داد که و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر کردانید خصوصا سلطان عثمان پادشاه سمرقند که در حسن
و ملاحت یوسف ثانی بود و خود منشور السلطانها بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر
از طول حکومت کورخان ملول و متبرم شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت کردند و در آن اوان کوشلوک
پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده پناه بکورخان برده بود و بعطا هر تنا و سرفراز شده
چون ملاحظه کرد که امرای کورخان در جانب شرقی دم از طغیان و عصیان میزنند بجانب پادشاه جهانگیر
چنگیزخان توسل می نمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد هم دل با کورخان دکرکون کرده منتظر فرصت
میبود و در این اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام به کوشلوک فرستاده او را با موافقت خویش و مخالفت
کورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت مدتی مدید است
که از ایل و الوس من در جبال ملازمت پادشاه می نمایند و چنگیزخان بفتح دیار مشرق و بلاد ختای مشغول است
و چون دنیا ممدود و حوش نامحدود من در حدود ایمل و قیالیغ و بیش بالیغ حیران و سرگردان اند و دشمنان بر
ایشان ظفر می یابند اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایای متفرقان سپاه را کرده و ایشان را تحت امر جمع
کنم و از سپاه استظهار خاقان کوچ دهم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان او سر نپیچم و از اشارت او
گردن نتابم کورخان بدمدمه و افسون او مغرور گشته بالقاب کوشلوک خان و خلعتهای نفیس او را اکسیل کرد
کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و
خیل و حشم پدرش که از بیم تیغ چنگیزخان به اطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او جمع آمدند و او بهمراهی ایشان
تاختن میبرد و مخالف را نهب و غارت میکرد تا گروه او انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر شد روی بممالک

کورخان نهاد و با قطار ممالک و ولایت مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل سلطان
محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آید اگر
سلطان سبقت نموده کورخان در میان برگیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک
سرانجام یابد تا آب فناکت او را بود و کوشلوک پیشتر در رسیده جنک در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده
منهزم شد و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی داد قلب هر دو لشکر در هم افتاد و غالب
از مغلوب متمیز نشد از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختاییان ببلاساغون رسیدند
اهالی آنجا که از قراختاییان بتنگ آمده بودند دل بر آن نهاده که سلطان این مسلم خواهد شد دروازه ها را بر
ایشان بستند و سپاه کورخان بناء حرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود به امید آنکه سلطان
از عقب در میرسد عاقبت لشکریان کورخان قهرا قسرا شهر را گرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و
چهل و هفت هزار نفر از معارف شمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تهی شده بود
محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شده در عوض
آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شدند و دم از طغیان
و استغنا زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را بحیص و بیص گرفت **بیت**

جهان با سپاه آمد از سوی شرق • که کوه بیحد حمایل میغ برق • فزون آمد از بس کوه بهار • که لشکر پدید بود کورخان

و چون کورخان را چاره نشد خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت
و بجبت ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت ممالک از صامت و ناطق او را متصرف شد و کورخان بعد از
این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سنش به نود و پنج رسید از دنیا رحلت کرد و مدت
هفتاد سال برامر سلطنت قیام نموده بود

ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او

بعد از فوت کورخان کوشلوک
در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بجانب اوزار حاکم آلمالیغ رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته
بکشت و کوشلوک بت پرست بود و در نشت بدین عیسی منتسب و متحیز **بیت** ز نقش بود تن ساده لوث بیت •
از او دین اسلام را بد شکست • کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین عیسی دعوت میکردند هر کس که قبول
میکرد کشته میشد و در خلال این احوال شوقنقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شد و بطرف قم کوک رفت
و کوشلوک خان چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا مخفی در دند و میسوختند و چون سه چهار سال
دخل آنجا شامل غلات منقطع گشت غلا تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر اهل آن
سرحد را اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد شدند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریان در خانهای اهالی آنجا نزول کردند
و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا سوی ختن شده آن دیار را نیز در تحت تصرف آورد و مردم
آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرده خواست که بطریق جبر و جنت بلکه از راه تهور و تسلط ائمه اسلام را به
کیش بت پرستی ملزم کرداند لاجرم فرمود که در شهرها ندا کردند که هر که در زمره اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر گردد
و سه هزار نفر از ارباب علما جمع آمدند و کوشلوک روی با ایشان کرده گفت کیست از شما که بترسد و سخن حق
باز نگیرد در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از اعیان ایام علاء الدین محمد ختنی برخاست

معجزه کس را که چی بیان بسته کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی صلی احمدی حجج و براهین آغاز نموده وجود آن بی باک محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شد و سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و انفعال و خجالت که بر وی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کلمات بی ادبانه گفت بیت چو عاجز شد آن بیخبر در جواب ⁕ به بیهوده شد با خدا در خطاب ⁕ و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت غلو نموده وی نموده و غایتی گفت خاکت بدهان ای عدو دین کوشلوک لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر بوکبیز کافر فاجر غادر رسید به گرفتن او اشارت کرده و الزام نمود تا از اسلام ارتداد نماید و نقاست که بیت مهبط نور الهی نشود خانه دیو ⁕ بعد از یاس از ارتداد او چند شبانروز آن امام حق گوی را بدر مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب میفرمودند و او زبان بکلمه شهادت گشاده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عشق بات دنیوی که موجب احزان مشوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد نتوان داد ⁕ وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ بیت ازان پس ورا کشت بی شرم و ترس ⁕ در آن مدرسه کو همیگفت درس ⁕ و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد ختنی ولایت رسم بانگ و نماز و تکبیر و صلوات و اقامت جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند و تیر دعا داد خواهان بر هدف اجابت رسید در همان نزدیکی چنانکه مذکور شد لشکر چنگیزخان بر کنار او نهادند

ذکر فرستادن چنگزخان جبه نویان را بدفع شر کوشلوک خان

چنگیزخان چون از فتح و ضبط بلاد ختای فارغ شد بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانه چندین هزار نفر سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بیان حدود رسید قبل از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در [...] ندا در دادند که هر کس بر کیش خویش باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارند و لشکریان کوشلوک که در مقام و منازل مسلمانان منزل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان [...] برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا حد بدخشان رسید [...] از غایت حیرت و اضطراب شعور [...] کرد راه بیرون شد نیافت جمعی از صیادان ولایت بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که این جماعت که از ما گریخته اند گرفته باسیر دهید بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباع او را شکار کردند و [...] گرفتند و عاقبت سر او را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سر او را [...] جبه نویان بردند و جبه نویان آن سر را نزد چنگیزخان فرستاده در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک فرار نمود بجزای اعمال ناپسندیده خود گرفتار گشت بلاد ختن و کاشغر با آب [...] سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان پسر خود جوجی را با [...] تولیغان که در زمان استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف [...] رفته بود نامزد کرد و جوجی خان [...]

فرمان بیان صوب روان گشتند و ما مستاصل گردانید و خاطر چنگیزخان از آن ممر نیز جمع و مطمئن شد

ذکر ارسال چنگیزخان و جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان و محمود یلواج واقع شد

چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصه مغولستان از طغات و بغات پاک شد محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف اتراری را با سوغاتهای نقره و نافجهای مشک و یشم و [...] جامهای مذهب و اثواب ظرافت که از صوف سفید [...] میبافند برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند و گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خانان و سروری دودمان و فسحت فضا و مملکت و نفاذ حکم و فرمان ما و شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب حسنیت و قرب جوار و شرکت در پادشاهی [...] دوستی و موافقت فیمابین [...] بسمع ما رسیده باشد که باری تعالی از مشرق تا سرحد [...] تو بمن داده [...] ممالک ختای و مغولستان و ترکستان و تمامی قبایل مغول احکام ما مطیع و منقاد اند و جمعی که در مقام اطاعت ما نیامدند خاک تیره بالین ساختند بیت کسی کو ز فرمان ما سر بتافت ⁕ بجز خاک تیره نهالی نیافت ⁕ نزد ما معادن زر و نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد ایشان [...] موجب مزید مودت و اعتقاد [...] آید [...] استیطها [...] بیت بیاشید از این پیش من زمان ⁕ نماند مگر دوستی در میان ⁕ و بعد از تبلیغ رسالت خوارزمشاه [...] در خلوت محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانی [...] میباید که هیچ پوشیده و پنهان نداری [...] راست با من بگوی که خان تو بر دیار ختای مستولی یافته [...] محمود گفت بحق الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ فسحت مملکت میدانی و قوت و قدرت و عظمت و [...] شنیده پایه خان تو کیست که مرا بفرزند خطاب کند و از روی تشوق و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و کلمات موافق تلطیفی کرده عرضه داشت که سپاه چنگیزخان نسبت بلشکر سلطانی بمثال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز مانند چهره [...] از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم [...] و خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نه اندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان بموقف مرام باز گشتند و در اردوی او [...] صورت حال معروض داشتند چنگیزخان از موافقت سلطان مستبشر گشته باحد فرا داد که تا از آن جانب نقض پیمان واقع نشود بر جاده وفا و داد مستقیم باشید و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب کرد مطلقا بدان سخن التفات ننموده اندیشه نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد تا آن زمان که بافساد غایرخان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه اترار کشتند و عهد

اتان بر قتل ایلچی مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصد نزد چنگیزخان و ترغیب و تحریص نمودن او بقصد سلطان محمد خوارزمشاه**

چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه رنجیده با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرد
چنانچه تفصیل این قضیه در مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این بیغاره و آرام گشته با خواص و
امرا و اعیان دار الخلافت مشورت کرد که باستظهار کدام مدد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم
زورشکن توان کرد و چون در آن اوان صیت دولت و جهانگشایی و آوازه حشمت و فرمان روایی چنگیز
خان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود بخاطر وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز
به سکنجبین مهابت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که در جهان آمده جز بتیغ آبدار اتباع او فرو ننشیند و
در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود خلیفه را این رای
موافق طبع افتاده فرمود که به محمود مکتوبی نویسند مشعر به استدعاء چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی
از مفردات سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله مرور قاصدی
که بمغولستان رود تا آنجا رسد مدت چهار ماه بولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق در اغلب
آن غالبا او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه چاره نباشد
که چندین هزار کافر دین را بمسلمانان صاحب یقین نصب کنند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل
اسلام نه موافق عقلاست و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در ممالک و تمکن استقرار یابند نسبت بعهد
امانت و خلاف شرایط غیرت نگاه ندارند و امری چند از آنجماعت ظاهر شود که موجب شماتت و ندامت گردد
خلیفه گفت تا آنجا سال دیگر ایشان در ممالک اسلام افتادن نیابند و بالفعل بنا سورت و صولت محمد خوارزمشاه
انهدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند و مضمون حال بر سر او نقش کردند و نیل در آن
ریختند و او را با سندها بپادشاه جهانگیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند آن سریع رو روز و شب منازل می پیمود
و مراحل قطع می نمود تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود محمود همان لحظه معروض داشت
که از دار السلام بغداد شخصی چنین آمده و خبری چنین آورده چنگیزخان با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق
توجه خبرات جاسوس گفت سرم را بتراشید تا راستی من معلوم شود چون موی سر او سترده آن نقش بخواندند
داعیه تسخیر ما وراء النهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خانمان خوارزمشاه در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر
جایگیر آمد و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر ملک او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد و باقتضا
حق مجاورت و میثاقی که هم در آن واقع شده بود رعایت توجه او می نمود و شرم میداشت که بی سابقه
جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار را شعار خویش ساخت تا آن زمان که اسباب حرکت
مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خانمان خود کرد و در هدم مبانی قصر دولت خود کوشید و از نظائر
این قضیه آنکه سه نفر از زاهدان زمان و عباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند برسر راه افتاده
باهم گفتند اما این استخوان از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود و بدعای آن سه بادی در
وزیدن آمد آن استخوانها بیکدیگر متصل گردانید و بدعای دیگر عروق و پی و گوشت بر آن استخوان برست
و بدعای سوم روح حیوانی در قالب آمد شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد را [illegible] کرد

ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه جهانگیر از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه
یکی آن بود که بواسطه امری که بدو وضع استاد شیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را بتهمت خاتون والده سلطان
متهم داشتند شیخ را در دریا انداخت [illegible] آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار شد پشیمان شده طبقی پر از زر و جواهر
نفیس بخانقاه رأس و رئیس عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاده گفت درویشان این محقر
را معذور کنند از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین
زر و جواهر نیست بلکه سر انکسار است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها
که میان سلطان و ناصر خلیفه واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب
بغداد کشید و پریشان حال باز گشت و شمه از این نیز در دفتر رابع گذشت دیگر آنکه بمجرد کلمات مزوره غایرخان
از والی اترار فرستاده که در اترار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان
که بایشان فرستاده بود هم بقتل رسانید دیگر آنکه بی موجبی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و
غیر از این نیز امور ناپسند بسیار از سلطان روی نمود که تفصیل آنها موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت
و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست در هم داد چنگیزخان خوانین و نویان و امراء و تومانبانان را
جمع آورده گفت از سر حزم و عزم در تمام ولایت تاتار جمع کرده ام و تمامی دغدغه و وسوسه بخاطر شما که در چنگیز
خان را از مال و لشکر چه خواسته و از کس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت و سرما و گرما و اخطار سفر
اختیار میکند وقت دور و نزدیک از شرق و غرب و از شمال و جنوب لکا پوی و جست و جوی می نماید و بعد از فتح
چندین اسباب تحفه و احمال جهات فراغت مقصود از جمع ذخایر و کشیدن عساکر نمی شود و نایره آتش حرص و
[illegible] نیکو در ایام که تو اند که کسی را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و
آن ناچیز نماید از زمره خودپسندان نباشد و سعی و اجتهاد در [illegible] در خاک در باید و از خاکستر آتش درجات
عالی و مراتب بلند جز با اصطبار و شعار استقامت دست ندهد **بیت** بشهر خویش درون بی خطر بود مردم •
بکان خویش درون بی بها بود گوهر • بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد • که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر چند نوبت
ایلچیان مسلمان و تازیک فرستادم و جاده مصالحت و موافقت سلوک داشتم و دم پدر فرزندی زدم التفات
ننمودند و ایلچیان را [illegible] قتل بازرگانان گردانیدند **بیت** بزرگی نماید بران تا سلا د •
که مردم بخشش نماید خیال • لطیف تر از آب چیست چون صبا بر وی غلبه کند برجوشد جرئت و حمیت پادشاهان
مثال آتش است که به اندک بادی اشتعال یابد و بر آب محیط گشته نشود بزرگان پیشین گفته اند از سه چیز امان نبود
دریا که در تموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر وی مستولی شود و یکی از آن کارها که لب و دندان
برنشاید طلب جهانگیری است و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجبست و مادام که
نکشته ام که در مقام انتقام شما سیل آید و درخت خار نالیده دود که شما افتد امثال این کلمات بزبان آورده اولاد
و امراء و تومانبانان جاده خیر طاعت نپذیرند و چنگیزخان در ولایت ختای و مغولستان باز داشت در تاریخ سنه خمس عشر و
ستمائه مطابق توشقان ییل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثناء راه ارسلان خان با
قبیله خویش از قیالیغ و ایدی قوت با قوم ایغور از پیش بالیغ و سغناق و بکلر پسر اوماز که برکشیده چنگیزخان

بود بخدمت پیوستند بیت از اطراف دیگر بسی سروران * رسیدند با لشکر بیکران * بخدمت کمر چون ببستند زبان *
ببستند این و کشادند آن * در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بجهت لشکر فرستاده از اعدا استطلاع نمود
که در چه کار آید و عدد ایشان چند است و چه کیفیت زندگانی میکنند جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت
که لشکر چنگیز خان ساعی چون مور و ملخ بی اندازه اند همه مردان کار و مبارزان روزگار که دل شیر فلک بکمند گرفتار
می بندند و سماک رامح را بدرع میربایند در بزم خندان و در رزم گریان جمع انگشتان یکیست و چون دستها همه پشت
با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردار که بجهت پاس خاطر او [illegible] بر قباء ترکش
و تیغ و خنجر بندند و کوه را اغبار میکنند در جنگ و مثال صابر و قادر تر از دیگران باشند تنعم و راحت نشناسند
فرار و هزیمت نشناسند سلاح بدست خود بسازند و ملبوس بنقش خویش ترتیب می نمایند در سفر و حضر محتاج
آن نیستند که چیزی از بیرون آورند گوسفند و گاو و اسب و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت
می نمایند چارپایان ایشان بنخمه سم زمین میکنند و گیاه برکنده از آن میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند
و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و معتقد بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات حتی سگ و خوک
و خرس میخورند و بالک ندارند چارپایان را رگ بگشایند و خون شان گرفته میخورند و عقد و نکاح ایشان
محفوظ و مضبوط نیست چنانکه میشاید زن بخواهند و زنان بیدا ناکرده با ایشان بر شراب خمر و مال اقدام
می نمایند و بهنگام قطع بر خود و بر [illegible] ابقا نکنند زنان آبستن را شکم میشکافند و اطفال را سر از تن جدا
میکنند اگر آب بزرگ رسد کشتی نرانند پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت و اقمشه
امتعه خود را در آن نهند و سر آن محکم سازند آنرا بر دم افراس بندند و خود با اسپان گرفته عبور کنند خدای داند
آنکه از بلای آسمانی شمار رسید که خدای تعالی همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد ذکر توجه چنگیز خان بجانب بخارا و
نام زد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و هر جا چنگیز خان چون با لشکرهای آراسته بحدود اترار رسید اوکتای و چغتای
بمحاصره آن شهر تعیین کرد و جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نوئیان و سکتو و بوقا را با پنج هزار نفر بطرف
بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی به بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام بمثابه دار
السلام می پنداشتند چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و
اشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت مغان بمعنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا
و ایغور است که معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع دارند بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید
ارباب آنجا با بر [illegible] دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه
مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق را باسم حشر ملازم اردو باشند و متوجه بخارا شوند و آن بلده
را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از ظاهر اترار در حرکت
آمده براه زرنوق از گردش روزگار غافل و عاقل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را [illegible]
مشحون دیدند فزع و ترس بر آنجماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بیگانه
و فوجی از دریای زخار لاجرم دروازه ها بر کشیدند خواستند که در مقام مقاومت راسخ دم باشند مقارن این حال پادشاه
جهان بعادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را برسالت نزد ایشان فرستاد تا از مرسل [illegible]

اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک حصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی را از دل و اوباش خواستند که
او را متعرض رسانند آواز برآورد که من فلان کس مسلمان بن مسلمان و بحکم پادشاه چنگیز خان آمدم تا شما را از
گرداب هلاک و بحار بساحل نجات و خلاص رسانم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شما است که اطاعت
انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر [illegible] تمرد نمایند فی الحال قلعه ها [illegible] و صحرا از خون جیحون گردد
نصیحت مرا بگوش هوش بشنوید و [illegible] و الا هرچه بینید از خود بینید ارباب [illegible] این کلمات [illegible]
شنیدند و صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده بقبول قول نمود که بعد از انقیاد و استقبال هرکجا
ملالی رسید جرمه آن در مال بگردن او باشد و بزرگان [illegible] جمعی را با نزل و پیشکش بجهت فرستادند
چون بموقف قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرد و بر استحضار ایشان
ایلچی فرستاد از فرط هیبت لرزه بر اعضا گروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد و مجموع مردمی که در حساب
بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند در باره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا کافة
من کان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت
انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازه ها بسته طائر بهادر برای اعلام وصول رایات
جهانگشای پیش رفت و ایشان را به انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیز خان را بنفس خویش
انکار میکردند و تحقیق بعاطفت سلطان محمد امید میداشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله نزل ترتیب کرده
و طائر بهادر بان رضا داده گفت که سوبدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون
سوبدای بهادر رسید مفاتیح دروب پیش بردند و فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور بما لابد معاش
و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت کرده بیرون آیند تا خانهای ایشان غارت کنند بموجب فرموده عمل
نمودند و لشکریان در آمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیز خان ببخارا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول
داشته آن [illegible] از مذلت اسر مغول خلاص یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده اوائل محرم سنه
سبع و عشر و ستمائه بموافقت پیلان پیل بمقصد رسید بیت چو دریای خونخوار و چون ژرف رود *
بدروازه قلعه آمد فرود * از آن پس سراپرده شهریار * کشیدند بر دشت پیش حصار * و چون شب در آمد امراء
سلطان کوک خان و سونج خان با بیست هزار نفر [illegible] هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند و محافظان
لشکر و طلایه سپاه که بر [illegible] مغول ایشان را جنگ [illegible] یافته با آنجماعت تاختند و از اکثر آن جماعت
اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پرخون بود اهل بخارا در تضرع و بیچارگی بسته
دروازه ها کشادند و ائمه و معارف و اعیان بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعه شهر
و حصار بر اندرون آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصود عنان بازکشیده پرسید که
سرای سلطانست گفتند خانه یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است
شکم اسبان سیر سازید مغول در انبارها کشادند و صنادیق مصحف از آنجا بیرون انداخته و آخر اسبان ساختند
و افسار چارپایان بدست علما و مجتهد دادند و بر ایاق مشغول شده آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف
مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر امام مجتهد

رسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد و چنگیزخان سوار شده بعید
گاه رفت و خلایق را حاضر کرده بالای منبر آمد و بعد از تمجید باری سبحانه زبان بعداوت و مثالب
سلطان بر گشاد و از راه خلافت و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند گفت ای قوم از
شما گناهان بزرگ سرزده و خشم خدای تعالی مرا که از بلاهای درگاه اوست بر سر شما فرستاده هرچه او
بقول میگفت دانشمند حاجب ترجمه آنرا بپارسی ادا میکرد و چون از این کلمات فارغ شد گفت هرچه از شما
بجبر ظاهر موجودات احتیاج به تفتیش نیست آنچه مخفی بوده باید تسلیم باید کرد ارباب ثروت و متمول
در مقام ادای مال آمدند هرچه دادند ستدند و بر بادرد شکنجه و تکلیف ایشان ننمایند و چون مبلغ
حاصل شده بود که خوارزمشاهیان از شهر بیرون رفتند و مجموع پوشیده و پنهان شده اند بسیاری از آن طبقه
بردم بپاه جسته بودند و در شهرها تیغ چنگیزخان را ابتدا معین جز دادند تا آتش خشم او اشتعال یافته فرمود
تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود بیک دو روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی
خانها که از خشت پخته بود باقی ماند بیت بشهر اندرون یک سیاهی نماند • بجز دود از ایشان سیاهی نماند
و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را اجبار قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون
سنگها و اره و قاروره نفط روان شد اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند غیر تخصیص کوک
خان که در میان بهادران در میمنه و میسره و از بیاد بر مینمیناخت و بهر حمله از بهادران چند تن را
و چون چند روز از محاصره گذشت و خندق از جمادات و حیوانات انباشته شد قلعه را قهرا قسرا بگرفتند و
ارکان دولت سلطانی که از رفعت و عزت پای بر سر فلک میسودند اسیر و دستگیر خواری و مذلت گشتند
و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار کردند و عیال
و اطفال خوارزمشاه را باسیری بردند و یکی از بخارا بعد از واقعه ها بخراسان آمده از وی پرسیدند
که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و الحق در فارسی موجزتر از این
کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در آنجا صادر یافته نتوان بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران
بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن حسب گزارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی ذکر محاربه اوکتای و چغتای با اهالی اترار و مسخر و مفتوح شدن آن حصار سلطان محمد خوارزمشاه بخار
هزار سوار جرار نزد غایرخان گذاشته بود تا محافظت اترار کرده بسرحد ولایت ترکستان قیام نماید و در آن
هنگام که از مهابت لشکر تاتار هراسیده شد قراجه حاجب را با ده هزار نفر بمدد او فرستاد و غایرخان که
بازرگانان چنگیز بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود و در استحکام فصیل و باروی تا تار
مساعی جمیله بجای آورد و مردان محافظان هشیار بر دروازه ها نشاند و چون چنگیزخان از ظاهر اترار
نزول کرد لشکر مجتمع گشتند چغتای و اوکتای را با چند تومان بمحاصره آنجا باز داشته خود متوجه بخارا
چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال فرمودند و چون کار را بر اهل اترار بجهت
اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاعی نمود غایرخان چون
میدانست که ماده این شورش و آشوب اوست و مصالحت و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد

و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفایی کنیم بعد از کفران نعمت موسوم بیشویم و از عهده حق نعمت سلطان تا
چون بیرون آییم و قراجه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرد اما بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید •
شب تیره بر روز دامن کشید • با تمام سپاه و اتباع از دروازه صوفیخانه بیرون رفت و ایلشد و همان شب
لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراجه را با اوکتای و چغتای بردند و بعد از سؤال
و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لا یتناهی در ذمت تو ثابت
داشت وفا نکردی با ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب
انقیاد را بعضا مانده شمشیرها ایشان نهادند و کوک خان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه
بیت همه مرگ راییم پیر و جوان • بگیتی نماند کسی جاودان • دل از حیات برگرفتند و بنجاه بیرون آمدند
و مقاتله میکردند و بعز شهادت فایز میشدند و بدین حیله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر
مغول بقتل آمدند و از سپاه تمامت پشت و تفرقه با او نماند و بر فرار عجله مینمود و روی از جنگ برتافت و لشکر
مغول در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او
لشکریان احتراز می نمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت
کندن بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بر گرد او در آمدند و چندش بار در دام اسیر آوردند محکم بستند
و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیة السیف را جهت حشر و صناعت
بردند و چون در آن اوان چنگیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و چغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و
غایر را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند بیت چنین است کردار چرخ بلند • بدستی کلاه و بدستی کمند •
ذکر داستان جوجی خان که بر جند و ینکی رفته بود جوجی خان نزدیک سغناق رسید و حسن حاجی را که پیش بتجارت
مشتهر بود از دیرباز بخدمت چنگیزخان پیوسته در زمره حشم او منتظم شده بود روانه شهر گردانید تا بسبب
معرفت سابق و حق گذاری و قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحت کند و چون او به شهر رسید قبل از
آنکه ادای رسالت نماید طایفه از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزایی بزرگ داشتند و چون جوجی خان
از حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شد بنظاره شهر نزول کرد و ایسا داد که لشکریان دست از جنگ
باز نکشند تا شهر را مسخر سازند بیت گرفتند سغناق را در حصار • بیان سان که او بحق کارزار •
بدو روز نیروی برگشت شهر • همه خلق کشته کشته بقهر • و بر انتقام یک نفس نفس وجود خود را بر آن
شهر از لوح احیا پاک کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مقتول دادند تا بقایای سیوف که در آن ولایا
خفیه بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی براوزکند نهاد و چون مردم آنجا بجادر اقدام نمودند لشکر
تاتار در قتل عام شروع نکردند و بعد از آن عازم اشناس گشتند و اوباش آن دیار دست بجنگ برآوردند
بنشان پای در آمدند و چون این اخبار بسمع قتلغ خان که حاکم جند و گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد
در حرکت آمد و از آب سیحون عبور نموده بجانب بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی چینتمور را بجند فرستاد تا اهالی آن شهر
را از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوا و صاحب تمکین نبود عوام هجوم کردند تا چینتمور را
هلاک سازند او بلطف نفس بر وحشت تدبیر حق را در آن سرزمین از آن ورطه خلاص ساخته نزد جوجی آمد

و صورت ما فقد معروض داشت و چون در چهارم صفر سنه ست و عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر به
ترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و چند بار دروازه‌ها را بر بسته مانند نظارگیان نشستند و تعجب
کنان با هم میگفتند که چگونه در برابر حصار در مقابل آمد چند بار پلها بر خندق بستند با نهایت دادند و بر بالا
سوراخ‌ها از آنجانب بیرون آمدند و دروازه‌ها گشاده بشهر در آمدند و شهر را مسخر کردند و تمام اهل شهر را به
صحرا راندند و چون با اعیان سپاه محاربان شرکت شده بودند دست شفقت بر سر ارباب جنگ نهاده بجان شان
امان دادند و چند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند بیت
جمعی رهم نکردند در خجند جنگ • بکشتند مغل نیز بکشتی درنگ • نکشتند غران دو سه شوخ شنگ • که با خصم کفته بودند حجب
و چون چند روز آنجا مقیم آمد علی خواجه خجندی را بحکومت آنجا منصوب کرد

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تمور ملک و عاقبت کار و مآل احوال او

سابقا سمت گزارش پذیرفت که الاق نویان تا با خجند و فناکت از نظام انتباه بجانب
فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک با اتفاق ارباب و اهالی بناه بحصار
برده با قوم قاتلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکت المذبوحی کردند روز چهارم امان خواسته
بیرون آمدند و سپاه مغول بموجب فرمان الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از
ایشان را بشمشیر و برخی را بتیر باران هلاک کردند و جوانان تازیک را بر اسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق
نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار
پناه بردند و تمور ملک حاکم آن دیار که در جنگ رستم داستان را عار میداشت و کی را در شان او گفته اند
بیت اگر سام بودی در ایام او • نوشتی بر انام خود نام او • در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم
میشد حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کند وصول بکنگره آن حصار فکند در آن حصار
با هزار مرد نامدار متحصن شده از وقوع رنگ و استظهار آماده رزم و پیکار گشت و چون تیر و منجنیق
بشرفات قلعه نمیرسید از هر کلاتی که مستخلص شده بود مرد میآوردند و از اطراف و جوانب استمداد نموده
تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را دهه و صده کرده بر سر هر ده تازیک یک
مغول معین گشت و پیادگان تا از یک از کوهی که تا حصار سه فرسخ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران
مغول آنرا در آب میریختند و تمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد تر که پوشش آنها
بود گل و سرکه اندوده چنانچه تیر بر آن کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روانه میساخت و از دریچه‌ها
که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردان ملک تمور جنگها میکردند و در جمعی شب سبالی
شبیخون نهادی چنانکه سلک نقد برمی ساختند و چون تمور ملک در میان حرب و مال تنگ حالی دید و الحال
و خلق معدود گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معد و آماده بود
فرمان داد تا وضع فرمودند و خود با جماعتی از مردان کار در کشتی سرپوشیده نشسته مانند برق و باد در روی
آب روان شد و سپاه مغول بر آن مطلع گشتند در مقابله و محاذی سفائن او در حرکت آمدند و در کنار آب
روان شدند و تمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بر آنمنع راندی و بزخم تیر که مانند قضا
از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میراند و کشتیها را میدواند تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان آب

کشیده بودند تا مانع حرکت سفائن گردد او بیک زخم تبر زنجیر پاره کرده بگذشت و چون خبر بهادری تمور
ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بکنار جیحون در مواضع متعدده مترصد و متربص باشند
و چون تمور از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی عبر بیابان آورد و لشکر مغولان عقب
روان شدند و او هر لحظه بممانعت می ایستاد تا اتباعش پیشی میگرفتند و چند روز بدین وتیره احمال و اثقال
محفوظ و مضبوط داشت با انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند عاقبت لشکر مغول
غلبه کرده بنه از او باز ستدند و خدمتش با معدودی مانند سیحان بجلد میپیمود و دست برد مینمود با آنکه
مجموع یاران کشته شده و اسلحه اش منقضی گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها بیکان نداشت و سه مغول
بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه نفر زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل
ماند و با آن دو نفر دیگر گفت که تیر عدد شما مانع مراد دریغ می‌آید که دو تیر ضایع کنم صلاح شما در مراجعت
ایشان باز گشتند و او بخوارزم رفت و از جنگ و رزم را آماده شده بشهرکنت آمد و شحنه آن ضبع را کشته
معاودت نمود و چون در خوارزم صلاح اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شده بموکب او
پیوست آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بیابانی و رعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان
پریشان خاطر گشته تمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد و بر انواع عاطفت و عنایت محظوظ شد عاقبت
از سلطان جدا شده در لباس تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت
و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضاء حضرت ذوالمنن او را بجانب سکونت کشید
بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسید مدتی در آنجا متوطن شد و گاهی بخجند میرفت و پوشیده از کسان
اخبار میجست و چون پسرش در پیش باتو با یرلیغ و بایزه و سیورغامیشی باز گشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر
شد تمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را به بینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفل شیرخوار بودم
که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه باحضار غلام اشارت کرد غلام بعلامات اعضا
تمور ملک او را مصدق داشت و چون در لشکرستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه ودایع خود را از اتباع تقلید
تصدیق نمیکردند او را و متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت و عنایت پادشاه گردد در راه قدقان اغلان
بدو رسید فرمود تا او را ببستند بعد از آن از محاربات که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد تمور ملک
بر وفق سؤال جواب داده گفت بیت ما دیده در جنگ دریا و کوه • که با نامداران توران گروه • چه کردم ستاره گواه
بودی چنان زد بپای منست • و آن مغول که ملک تمور را در آن زخم تیر بیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر بود
از وی شکایت میکرد تمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست ننمود
قدقان از سر غضب تیری گشاد داد که جواب تیرهایی که ملک تمور در مدخ الجیوغ انداخته بود شد بیت
بر جهید زان پس یکی آه کرد • ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد • والا فی فوایت جوت دیگان خجند فارغ شد متوجه
سمرقند شد بر لشکر چنگیز خان پیوست

ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان فرار از سپاه مغول قتل آن دوستی کنیز کرده لشکر چهارصد و ده هزار سوار
در سمرقند گذاشته از آنجمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور که در معرکه

از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نبودند و بیست پیل عفریت هیکل داشتند و غلبهٔ خواص و عوام چندانکه
در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را به آب رسانیده و در نفوس راسخ
شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد چنگیز خان چون در ظاهر شهر [illegible]
استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبهٔ مردم سمرقند شنیده چنان صلاح دید که نخست اعمال و مضافات
آنرا در حیطهٔ تسخیر آورده بعد از آن عنان توجه بجانب مقصد معطوف گرداند بنابرآن لشکرها را باطراف و جوانب
ماوراءالنهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب
سمرقند حرکت کرد و در راه هرکه بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفهٔ که پناه به
قلاع و حصارها بردند بعضی از لشکریان را بمحاصرهٔ ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را پیش
می‌راندند هرکه از آن جماعت پهلو به بستر ناتوانی می‌نهاد سرش از تن جدا ساختند و پیران و جوانان
از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شد با خلقی انبوه از حشری و لشکری
او پیوستند و چون حضرتش بسمرقند رسید از کوک سرای درآمد و یکدو روز بمطالعهٔ سور و باره و فصیل
و دروازه پرداخت روز سوم که خورشید خنجرگذار پیام این نیلی حصار برآمد خانان و امراء سلطان از
شهر بیرون آمدند و سواران گریبان جلادت برآورده در میدان مبارزت تاختند و در لشکر مغول و تاتار
جمعی را کشتند و بعضی اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند **بیت** چون نهان شد زبهر سود زمین ٥
آتش آسمان زدود زمین * هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند و روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شده و
فرمود که گرد کرده آتش محاربه افروختند و لشکریان جانستان تا دلیل دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن
نماند و آن روز تاب حرارت شاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام می‌نمودند و از کشاد منجنیق و عراده
سد [illegible] و مردانگی سمرقندیان شکست و آرا و اهواء ایشان مختلف گشت بعضی به اطاعت و انقیاد راغب و طایفهٔ
با آنکه جان عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالحت ذرایع و زمرهٔ را رضای چنگیز خانی محاربه
مانع **بیت** چو حق رشته تا باز بگسست زود * سپیدانی کرده تیغ افکند * لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر حزم رای
و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند در این اثنا قاضی و شیخ‌الاسلام با گروهی از اهل علم و عمائم
بخدمت چنگیز خان رفتند و مشمول عنایت و عاطفت او شده اجازهٔ مراجعت کردند و دروازه و بارگاه را گشاده
در الجهاد و فساد بر بستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمام مردان و زنان سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ‌الاسلام
را به صحرا راندند و بر عادت مستمره بغارت و تاراج مشغول شده برکت آن دو بزرگ صاحب وجود تا پنجاه
از پنجاه هزار نفر بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند **بیت** هرکه در سایهٔ ارباب سعادت جا کرد
نتواند فلک او را به ستم ایذا کرد * امان یافتن مهلت از اهل قلعه بدین کلمات مترنم بود که **بیت**
هم امروز دلی زانده کینی بدویم * هم آتش همدم که بجان باشدیم * زد روی فاد و زدشت فار رمان میان
خانان و سروران سلطان الب‌خان با هزار نفر دلاوران جان بر کف نهاده بمیان لشکر مغول زد و بسلامت بعد رفته
بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و به ادوات و آلات قلعه‌گیری برج و باره را
ویران ساخته فوج بجانب عرض بر حصار استیلا یافته خانان قبچاقی و امراء سلطان را که قریب سی هزار نفر

بودند با لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغی که چنگیز خان بملک رکن‌الدین کرت فرستاده مسطور است
بعد از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند و سی هزار نفر از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد
و خویشان تقسیم کرد و از باقی مردم مغول مبلغ دویست هزار دینار بکوفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و
ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبتای بهادر را بجانب ایران از عقب** چنگیز خان چون بسمرقند رسید
و بر سواد شهر حلقه کشیده شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از گذار ترمذ گذشته روی بخراسان
نهاد و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته به قلاع و بلدان فرستاد و با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا
و نویان گفت که اکنون سلطان محمد عاجز و ضعیف است فکر استیصال او باید کرد چه اگر در این باب اهمال
و اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند و آن زمان مهم مشکل شود بعد از آن تقدیم مشورت
بجای آورد قرار گرفت که از امراء نویان سه نفر جبه نویان و سوبتای بهادر و توقجار با سی هزار سوار جرار که در
میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار را [illegible] بر گرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان شتافتند چنگیز خان با ایشان
گفت که در رفتن تعجیل نمایید تا خصم را بدست آورید و به هیچ مهم دیگر اشتغال منمایید و اگر طاقت مقاومت
ندانسته باشید در جبل لیث و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنانست که او در برابر شما تاب
نیاورد و اگر بعد دو سه چند پناه بکوهی یا غاری برده [illegible] از چشم مردم پنهان کرده بر سلک او بگذرید هرکس که بقدم ایلی
پیش آید امانش دهید و هرکه تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده
[illegible] از آن حدود خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه دربند در یورت اصلی من ملحق شوید امرا بموجب
فرمان شتافتند و در آخر ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق یلان ییل از آب جیحون گذشته به بلخ
رسیدند و در آنجا شحنگی گماشته و قلاووز گرفته متوجه هرات گشتند و چون ملک هرات قبل از این کس فرستاده بود
اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقجار در عقب جبه و سوبتای بهرات رسید مطاوعت ملک
هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمد ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست
در اثناء جنگ تیری بر مقتل توقجار آمد و منقطع شد و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند
و جبه و سوبتای به نشاپور رسیدند و نزل و علوفه طلبیدند اهالی نشاپور دروازه‌ها بسته چیزی با ایشان ندادند
و مغولان بنابر آنکه به جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و گذشتند اهل نشاپور از فلک خود دوبار
و بیرون دست در طبل زده زبان بفحش و یاوه گشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در عقب رفته
باز گشتند و بجنگ مشغول شدند بعد از سه روز آن قصبه را مسخر کردند و قتل عام کرده در آن دیار دیار نگذاشتند
و احمال و اثقال را شکستند و سوختند و بعضی از آنجا به سبیل تعجیل عازم نشابور شدند و بیان حدود رسیده
ایلچی نزد اعیان نشابور و فخرالملک جامی و ضیاءالملک زوزنی و مجیرالملک کافی که از مقربان و [illegible]
سلطان بودند فرستادند و ایشان را به ایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه نفر را از اوساط الناس با پیشکشی
مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیرالملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از
سلطان بپرهیزید اگر بر وی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط بندگی بجا آورم جبه نویان زبان به تضعیف
و استمالت گشاده به خط ایغوری **بیت** سوادی ز فرمان چنگیز خان * به اهل نشابور داد آن زمان ٭

که هر کس بماند ز ننگ دلیت و دون ۰ بزرگان و خردان ایران و تور ۰ که از شرق تا غرب یزدان پاک ۰
بزداد شاهی این توده خاک ۰ بر آنکس که پاس کند دستیق ۰ نه بیند دگر در جهان ایمنی ۰
الا خویش و پیوند کرده هلاک ۰ زن و بچگانش ببینند پاک ۰ دگر آنکه بر خط من سر نهاد ۰ بجای کلاه بر سر افسر نهاد ۰
بعد از آن قلاع و ذکر فتح جبه نویان از دار جوین عزیمت مازندران کرد و سوبتای بجانب طوس متوجه شده
آنجا قتلی بر افراط تبعه برسانید و از آنجا عازم بادکان شد خضرت مرغزار و انهار عیون و جریان انهار
آنجا او را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع رسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان
آورد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد و در آنجا به اسفراین رفته چون طریق سلوک
داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از رنود و اوباش با
حادثه شدند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت خصوص آمل که قتل عام
کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آن بودند جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بری
نهاده سوبتای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری را حمیت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بود و در آن اوان
شعبان نعمانی مسجدی که اردبیسیه در آنجا نماز میگزاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول
جبه نویان شنیدند قاضی در پی و اصحاب او باستقبال او اقبال کردند و او را بر قتل یک نصف شهر که مذهب
نعمانی عمل مینمودند ترغیب و تحریض کردند و این سخن مشهور است که گرگ را دو سخن آموز که در بدن طبیعت و
خوی اوست القصه جبه نویان نصف خلق شهر را شهید ساخت و با خود اندیشید که اینجماعت چنین ادراک
نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطه فنا افکندند و لامحالت بما از این طایفه خیر و
نیکویی نخواهد رسید بعد از این اندیشه اصحاب اردبیسیه را از عقب نعمانیه فرستاد در بعضی از تواریخ
مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان
روان شدند و سوبتای بطرف قزوین شتافت و چون جبه نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی
او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم بسبب رفض عین صواب و مستلزم ثواب آن ساده لوح فرمود تا مجموع
ارباب قم و قاشان را شربت شهادت چشانیدند و اطفال و عیال ایشان را به اسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان
رفت که بلطافت هوا و عذوبت ما بهترین بلاد و عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار
بیشمار است حمد طبیب رازی گوید بیت چار شهر است عراق از ره تخمین گویند ۰ طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ۰
اصفهان کاملحسان جمله مقر اندر آن ۰ کاندر اقلیم جهان شهر معظم نبود ۰ همدان جای شهان از قبل آب و هوا ۰
در جهان نیز چنان نغمه خرم نبود ۰ قم بنسبت کم از اینهاست و لیکن او نیز ۰ نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود ۰
معدن مردی و جود و کرم شاه بلاد ۰ ری بود ری که چو وی در همه عالم نبود ۰ والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی
صلاح در صلح دیده پیشکشها لایق بیرون فرستاد شحنه بستد و در آنجا لشکر مغول روان شد روی در حلم آباد
نهادند و هر ولایتی که بی خطا و تدارک یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و استیصال تقصیر نکردند
و سوبتای بقزوین رفته قرب چهل هزار نفر بقتل آورد و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبتای بهادر در بعضی
از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقش بند طبایع کوه و هامون را بگلهای رنگین بیاراست بر

آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصن و احصار بیخبر بودند بیکبار شهید کردند
و از آنجا به اردبیل رفته بر عادت مستمره مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را به آتش بسوختند و از
آنجا بعزم تبریز روان شدند و حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و
اتابک ازبک رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نموده مغولان که بمصالحت
باز گشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لکد کوب سم اسبان تاتار و مغول گشته زمستان روی
نمود جبه و سوبتای جهت قشلامیشی موقان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار تا معاودت بر
مغولان آورده و در حین مقاتله بعضی کشته شدند و برخی منهزم گشته تا گرجیان در هیچ مکان توقف ننمودند
و گرجیان به شیروان و دربند و دیار بکر و دیار ربیعه استمداد نمودند و مهم با نفراد یافت که در فصل ربیع حکام این
ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان همه در آن زمستان قاصد گرجیان شدند و بیگانه
اتابک ازبک اقوش نام از ترکان و خلج و کرد و جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار
کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از آنجا روی
بکرج ... جنگ و قتال کشته اقوش با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند در اثنای
جنگ امرای مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت
آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب کردند و بعد از آن بکهیفیت مراغه را بقهر و
استیلا گرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیده نقود را غارت کردند و اثقال را
سوختند و شکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول برای در ربودن
جمعی کثیر از اهل آن سرا بقتل آوردی و کسی را مجال آن نشد که تیز در وی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد
و مغولان از مراغه متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه شنیدند
کردند و در راه بسمع جبه نویان و سوبتای رسید که جمال الدین آدینه که از مقربان سلطان بود تحکمی
در اهتمام امعاد او با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و
به اتفاق مردم بر سر شحنه و آشوب و فتنه است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزند و
جبه نویان به انتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و
خود با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب و اعیان آنجا
خواستند که به ایلی بیرون آیند فقیهی ایشان را از متابعت کفار مانع آمده جنگ کردند و در روز سیوم فقیه
مجروح شد و رئیس علی که مرجع شهر بود از تغلبه که از برای روز گریز از خانه خود بکوه برده بود بیرون رفت
و مردم متحیر شدند مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم ایشان افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه
تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک ازبک متعلقان خود را بخوی فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشد
و خود بسوسه ... ولایت قتل روز بشب می آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرایی که عالمی متبحر بود
و از بامداد تا چاشتگاه به افاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف
تبریز متفق کرده گفت که اگر لشکر مغول بدین ولایت رسند بیباک از ایشان بازرسد که بمردم دیگر رسید

باشد اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش ترک و علوفه و برخی فرستیم شاید که این بلا مندفع گردد اکابر تبریز را این
رای موافق افتاد و به اتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده با ایلچیان
فرستادند و چون رسول با محمولات بر کوه محمودآباد رسید جشم امرا مغول که از کوه سیل آسا منحدر شده
بودند بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند و برخی لیاقت نشسته بعضی اعمال اشارت کردند تا بعضی
نظر ایشان بظرفی افتاد که پر از سیماب بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این داروی قاتل
شپش است و عالی با او گفت که این لشکران راه دور میرسند و لا محاله که بندگان در جامها ایشان باشد این
سخن ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد که در جامها ما کرم باشد ما ولایت او خراب نکنیم تحفه جهت
تبریز تا مزد که ده رسول را بانیده جوبین کردند و مغول آنرا اعتبار تمام داده دادند و هم از راه عنان عزیمت
بجانب خوی سلماس معطوف کردند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت تقدیم رسانیدند
و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کردند و از نخجوان بر بیلقان رفتند و اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند
که در مصالحت واسطه باشد امرا مغول را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان که جنگ
پیش برده شهرها گرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آورده بر متنفس ابقا نکردند و اولاد تازیک [نکاح] ناکرده را
ایشانرا میکشتند و معابد تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدار ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه
بعد رسم و امکان پیشکش ارسال نمودند در این اثنا امرا مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ
و قتال را آماده شده بنابراین ایستادند و سوبدای بهادر بجانب تفلیس تاخت آن کوچ در حمله اول لشکر تاتار
را هزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول گشتند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمد
و سوبدای باز گشته سی هزار نفر از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بلاد داد که از تفلیس لشکری
جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود بپیوستند و چون امرا مغول در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند
باز گشتند و بر خماری که گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی
منهزم گشت یا بر اسیری افتاد باور مکنید و اگر یکی از آن طایفه را اسیر کردیم او خود را از اسب افکند سر بر
بیند تا هلاک شد و امرا مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند بمحاصره شماخی مشغول شدند و از
کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق انباشتند و بر بالا رفته شهر را گرفتند و جماعتی
ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شهر را ویران ساختند و از آنجا بدر کولایت و امصار منتظم و ملحق گردانیدند متوجه باطراف
جنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانی گردند تکیف که از سر سخط و غضب تند کافی کند و چون
جبه نویان و سوبدای بهادر بدربند که مسطور گشت ولایات ایران خراب کرده خواستند که از جانب دربند
بقبچاق روند اما راه نیافتند بشروانشاه که در آن اوان التجا بحصنی کرده بود پیغام دادند که ما بعد از این
بولایت تو مضرتی نخواهیم رسید جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحت کسان فرستد تا عهد بساط معدلت
کرده سخنی که باشد بگوییم شروانشاه از این سخن چنان خرم شد که زمین تشنه لب به باران نیسان و ده نفر از خاص
و مقربان حضرت خود را فرستاد و امرا مغول از آن ده نفر یکی را گردن زده یاران تن کفتند که اگر شما
غلامی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم جان امان یابید و الا با شما چنین معامله کنیم که با او شما کردیم

آن جماعت کان از بیم جان عجز چیز شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در بند ابواب الذی یقال له دمیر قاپو و الذرع بندگای محافظ آنجا در خاطر داشتند بظهور رسانیدند و از آن موضع گذشتند و در زمان اسکندر یافتند و فی کس ایشان نهاده که لشکری
از آن راه گذشته باشد و در دفترها نیز حکایت خوف و استیلا و غلبه لشکر مغول بر مکانات و وحش بشر و ملل معنوی
کله و هوا انقلاب هم فوق عباده و بوضوح می پیوندد چه با آنکه قریب صد پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره و اسباب
شاقه در عرصه ایران بودند هیچ آفریده از آنها نتوانست که در مقام مقاومت و مخالفت در آید و هیچ از اقوام مغول
تاتار و قبچاق در بای خزر آمد و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراءالنهر و خراسان و گرجستان و عراق و
مازندران بظهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر
از دربند گذشته بملک الان رسیدند و اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده در مقام
مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بر مردم قبچاق پیغام دادند که
ما و شما از یک جنسیم و الانیان قرابت ما ندارند ما بکانه عهد و میثاق می بندیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چیز که خواهید شما
باشد از نقد و جنس مبذول داشت بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید قوم قبچاق باز گشته
مغولان الانیان را بالای نظر یافته و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و غارت تقدیم رسانیدند بعد از آن بر سر
قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان نیز بوجه دلخواه ساختند و طایفه از آن روس
قبچاق که از تیغ جسته بودند پناه به اروس گریختند و مغولان آن منازل قبچاق که مرغزار بود قشلامیشی
کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده که بخلیج قسطنطنیه متصل است
از شنیدن سوداق بجانب دیار اروس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال
و جدال گشته در راه ده شبانروز از عقب ایشان رفتند و در صحرا کاهی مغولان حمله دلیرانه بر آن جماعت
زدند و تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند عاقبت
آن دو طایفه روی در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان تقدیم رسانیدند
و چون در آن ولا چنگیزخان روی بوطن اصلی نهاده بود جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو
پیوستند و سرگذشت خود به تفصیل معروض گردانیدند و چون کیفیت سلطان از جبه نویان و سوبدای واقعی
که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گزارش یافته بود قلم مشکین رقم بگرار
آن مصدع نشد والله اعلم

ذکر واقعهٔ خوارزم

چون چنگیزخان را استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء
النهر تماماً در حوزه تسخیر و تصرف او در آمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم
که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا
و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا در کنج گویند و بالجمله چنگیزخان در آن
اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان بفتح خوارزم نامزد کرد ایشان با لشکری چون حادث
زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان
محمد خوارزمشاه تکین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرا
خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجا بودند و از افاضل دهر و اماثل شهر چندانکه لاتعد و لاتحصی

و ساکنان آن بلده طیبه افزون از عدد رمال و حصی و چون از خانان ملوک در آن دیار کس نبود که در سوانح
امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیده بودند و آن خود بیگانه
از حوادث ایام غافل و از نوائب دهر ساهی در اعوام بیشی که ناگاه سواری چند بدروازه رسیده بردن چهارپای
مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود اند که بکرک نباق آمده اند و ندانستند که شیران
غرین در کمین اند عاقبت آن بلاهاست و از عقب ایشان فی الجمله خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه
بیرون نهادند و بجانب آن جماعت متوجه شده ایشان گاهی چون صید برمیدند و گاه همان عقب نظری انداختند تا باغ
خرم که بر یک فرسنگی شهر بود رسیدند و سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاهها بیرون
تاختند و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبداء طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار نفر
از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان خود را در
انداختند و تا محلی که آن را شوره گویند آتش پیکار زدند و چون خبر رسید از چشم بنهند کارنامه بدکت لشکرها ندراه
خرم را باز گشته بیرون از شهر آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از مکمن افق سر بر زد و ترک از رخ برگرفته
جهره نمایان شد و تیغ زر نگار ازو لک برخوف و بالک بر باد پایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله
سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد نفر بدروازه میرفت و مترصد میبود و آن روز تا شب لشکریان پادشاه
جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل که از
نشیب و فراز نیندیشد برسبیل تفرج بر سواد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچیان فرستاده اهالی
شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت
بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از
چوب توت کنده ها میتراشیدند و جماعت معهود ایشان نیز روز بروز شهریان را بوعد و وعید و امید و تهدید
مشغول میداشتند و احیانا تا تیری چند گوی می انداختند و چون از ساز خیاک و مصالح بند بپرداختند و از
اطراف و جوانب جنود و جیوش در رسیدند و مغولان بهیات اجتماعی روی بجادیه و محاصره شهر نهادند
و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر عیار کلوک بر شهریان ریزان کردند و
خوارزمیان هول روز رستاخیز در پای عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاک خندق
انباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمارتکین از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم از
این جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره و خروش مردان کارزار در
این گنبد دوار افتاد اهالی خوارزم در محلات و دروب جمع شدند و بر هر دربی از سر حرب آغاز کردند و
در هر در بندی بسیج و حربی بنیاد نهادند مغولان بر قواریر نفط و درود و قصور محلات میسوختند و بتیر چرخ
خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بام تا شام کار آن لشکر خونخوار آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام بسوی
منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شد و تنگی
از اموال یاس حاصل شده بعد از تاب جزء نه دیدند و خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند و سه
هزار نفر از لشکر تاتار بر اتمام خدمت کمر بستند و خوارزمیان ایشان را در میان گرفتند تمام را بقتل رسانیدند

چنانچه هیچ متنفس مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جرأت مردم شهر در مقابله و مقاتله بیشتر شد و بر محاربت
و مقاتلت و مقاومت مصابرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای بهم نساختند و از لجاج و عناد ایشان
مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغول گروهی انبوه کشتند و تا مدت
شش ماه حال بدین منوال گذران بود در این اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شد و فرمان داد که برادر
کهین اوکتای که به اصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن شیم و آداب مزین و محلی بود برادران را
مقدم باشد و لشکران حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند اوکتای بشیرین زبانی و عجب سخن و الفاظ آبدار
غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد
انگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و بیکبار تکبیت بر خوارزمیان و زنده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میرفتند
و خراب میکردند تا تمام شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار از ارباب حرف و
اصحاب صناعات جدا کردند و زنان جوان را و کودکان بندگی گرفتند و باقی مردمان را بر لشکری قسمت کردند
چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند در بعضی از تواریخ
مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین
ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری بسمع اولاد چنگیزخان رسیده بود بنابراین کسی نزد او فرستاده پیغام داد
که عزم رزم اهل خوارزم کرده ایم و بیشک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از این میانه بیرون آید
تا آفتی بوجود شریف آنجناب نرسد در جواب فرمود که ما در این شهر خویشان و پیوندان و متعلقان اندرون داریم و خلق
معتقد ما شده اند که ایشان را گذاشته بیرون آییم با این جزا نمی آید که شیخ با ده نفر خود از خوارزمیان مفارقت نماید جواب
ولایت پناه گفت که آن جماعت از ده نفر زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد نفر بیرون آید جواب
وفا نمایی فرمودند که از صد نفر زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر عنان عزیمت بآنجانب معطوف سازد شیخ فرمود
که چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد انقیادی باشند و در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و
دوستان صادق ایشان بوده باشم بوقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا گذارم و خود نجات
و خلاص یابم مروت من مرا بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب یاران را
گفت که دم بازپسین و نفس آخر است بپا خیزید تا بیرون رویم و به او رسی که از زمان صبح تا غایت مشغول
بیان بوده ایم اشتغال نماییم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از صلاح دور
مینماید آنجناب فرمود میخواهم که این چند موی را بخون شهادت رنگین کنیم در اثنای این مقال مغولان رسیدند
و چند نفر از ایشان بدست مبارک بکشت عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند
سبحان خالقی که صفات کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان
بخوارزم لشکر فرستاد شیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب و شاید که احوال خوارزم
تبدیل و غارت انجامد صلاح آنست که ایشان از آنجا بیرون آیند **بیت** چو بد آخر عمر مرد کهن * از این گونه نگرفت در
بعد از آنکه عقول ارباب فطنه و اذکیاء از ادراک حکمهای الهی عجز و قصور اعتراف نماید قوت معدود که امثال
کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت مصلحت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چه دانند

ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ به سبیل تعجیل

چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراءالنهر فراغت یافت و شاهزادگان را بعزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بتعجیل از نخشب آمده تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده قبل از وصول حشم پیش ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را به ایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ **بیت**

به پشتی بارو و شهر و حصار — که میکرد چرخ برین کنار

بصلح تن در ندادند و چنگیزخان بنظام ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگها مردانه کردند و آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بر رسم و عادت مالوف خلایق را بر تمامت و الوف قسمت کرده کبیر و صغیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک جان بکران نبرد گویند عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مروارید چند بزرگ بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامی کشتگان را چاک کردند و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت عید و دلنکوت و سامان ... و در آنجا زمستان رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیار دانیال ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن زمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و چون خسرو انجم بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت و از معبر ترمذ عبور نموده روی به بلخ نهاد و در زمان پیش مردم عجم از نگر بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه معظمه فرو میکوید **بیت**

بلخ کز بنیاد رفت آن نوبهار — که بدان بوستان دران روزگار
مر آنجای را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان

در تاریخ بلخ مسطور است و العهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بجائی رسیده بود که در نفس شهر و قری دویست هزار و دویست جامع جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که حمامی پسند در آن موجود بود و این کمینه از زبان گوهر افشان حضرت ولایت پناه خواجه ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیدم که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار نفر از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیزخان از آب بگذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در میدان عناد می تاخت و علم منازعت و مخالفت می افراخت به انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون آب دامن گیر شده بود ایلی دستگیری نکرد و در موقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم به اسم شمار بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت کرده پیر و برنا تیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند **بیت**

همه بلخ را چون کف دست کرد — عمارات عالیش را پست کرد

و چون چنگیزخان از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوینان و لشکر بیکران به تسخیر ولایت خراسان فرستاد و به نفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم به نصرت کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اکتساب نام و مانع از حوادث ایام هرچند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را به ایلی و اطاعت خواند نایره عناد و جنگ و جدال را آماده و خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز مجادله و مقاتله را آماده شده خاطر بشهادت قرار دادند و ساعتی نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت ششماه فتح قلعه صورت مطلوب از جانب نقاب و منجنیق میسر نماند و بعد از مراجعت تولی خان از خراسان و جمعیت لشکرها بر آن قلعه

ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند در این اثنا خبر منتشر شد که سلطان جلال الدین بغزنین رسیده و لشکر ظفر قرین که جهت کسر شوکت و تسکین او نامزد شده بودند غالب آمده است و جمعی را بقتل رسانیده بنابراین چنگیزخان به تعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون معلوم گشت که سلطان جلال الدین در آن زودی انهزام گشته و در منازل بر آتش تعجیل توقف نمینمود و چون به اندراب رسید خلق آنجا را غریق بحر فنا گردانید و در آنجا بامیان رفته مردم آن دیار بنابر متانت و رصانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند و از جانبین دست بتیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیری به مقتل یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمد پادشاه از این واقعه جان کسل اندوهناک و متکدر گشته فرمان داد تا سپاه در جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در این حادثه شلاسک و کبر با اصحاب مانع و سفره موافقت کردند و شکمهای زنان حامله میشکافتند و سر از تن فرزندان جدا میساختند و سقف و جدران قصور و دور حصار را با زمین هموار کردند و چنگیزخان آن قلعه را ماوبالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجانب سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان از مجلد رابع سمت گذارش یافته خامه مشکین عنان را از ایراد آن احتراز و اجتناب لازم و واجب دید و بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیزخان بلا نویان را با لشکر بیکران تعاقب روان کرد و او از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطان بدان مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان شمشیر جنگ و پیکار کشیده دروازه ... بکشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده و مجانیق نصب کرده و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداخت و نزدیک بدان رسید که ملتان مفتوح شود اما بسبب حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلا نویان از نظام شهر کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات ملتان و لهاور کشش و غارت کرد و بعد از آن اعمال مکو هیره مراجعت نموده بچنگیزخان پیوست

ذکر توجه تولی بجانب خراسان و استخلاص مرو شاهجهان

سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان فرزند خود تولی را به تسخیر خراسان نامزد کرد و با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیزخان بود عازم مرو شد و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود خصوص بلده مرو که مدتها در ملک سلطان سنجر بود و مرجع و ملاذ هر کهتر و مهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردن کشان قدم مجادلت پیش مینهادند در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیرالملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از عش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب به پسر خود مجیب الدین که بهاء الملک موسوم شده بود تفویض نمود و مجیرالملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی به اهالی مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال استیمان بر قلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند در این مثال خوف و هراس بر خاطر مردم استیلا یافته بهاء الملک با جمعی از مشاهیر اعیان مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی مرو بود ندید لاجرم عازم حصار باز شد

وبعضی مردم که با او بودند بر مقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند وبعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در
مرو اقامت نمودند درین اثنا جبه وسوبتای بحدود مرو رسیدند نایب بهاء الملک وشیخ الاسلام شمس الدین
اتفاق رسولی نزد ایشان فرستاده اظهار ایلی وانقیاد کردند وقاضی وسید اجل از مطاوعت سر باز زدند
وچون امرای مغول تعجیل داشتند بر آن التفات ننموده روان شدند در خلال این احوال ترکان که دلیل وقلاوز
سلطان محمد بودند بوقا نام از کوشه بیرون تاخت وبا جمعی از ترکمه که در آن موافقت او مینمودند بر دیار شهر
انداخت وطایفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت میکرده بودند در خدمت بوقا کمر بستند وترکانان آن حدود
نیز بدو پیوستند وجماعتی از جندیان سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند وحشم او انبوه شد و
چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت ومجیر الملک با یک برادر از کوش کاهی پیاده وکاهی
بدو سواره [?] عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت وکند در قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او را
بر اعزاز واکرام تلقی نمود واز آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت وطایفه از سرهنگان مرو در نصرت
او مبادرت نمودند وبوقا دل بحکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد وچون مجیر الملک بر اعوان وانصار مستظهر شد
ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال بتخت مرو در مقام متابعت آمدند وبوقا
تنها مانده عاقبت نزد او رفت ومجیر الملک از وی عفو کرده جمیع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند
در ظل رایت او مجتمع گشتند ومجیر الملک بتوهم آنکه مادرش حامله بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان
آن فرا پیدا وجودی حاملات خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید وکار به کد [?] فلک را بی رخصت او
دوران وباد را بی دستوری او در میان صحاری نشاید بود دراثنای این اوقات ارباب سرخس تحفه مغول
قبول کرده بودند ومایل شیخ شیخ الاسلام چون دید که قضیه مجیر الملک بنیادی ندارد بقاضی سرخس که
خویش او بود مکتوبات میفرستاد ونسبت مجیر الملک مقامی در صورت وفاق ظاهر میساخت مجیر الملک بر
شیخ الاسلام بدگمان شد اما نتوانست که بی وضوح بینه او را در مقام خطاب وعتاب آورد چه شیخ الاسلام
مردی بزرگوار وعالم متبحر نامدار بود تا گاه راهداران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته
بود از قاصد او گرفته نزد مجیر الملک آوردند ومجیر الملک مکتوب را بر خواند وبدست او داد که اقرأ کتابک
چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان شد مجیر الملک گفت بازگردانید او
باز گشت وسرهنگان بزخم کارد از پایش در آوردند وپای او را گرفته کشان کشان تا بچهارسوی شهر بردند آری عاقبت
غدر وخیانت مکر ذمیم در خلال این حالات بهاء الملک از حصار [?] نزد امرای مغول بمازندران رفت
واحوال او معروض داشت ومتقبل شد که مردم آن ولایت را در حیطه انقیاد واطاعت آورد وهر سال از مرخانه [?]
ایلخان جامه وار کرباس جهت خزانه استحقاق تمام مراد از این نحو موافق مزاج افتاده او را با هفت مغول وجمعی از
مردم حشری بآنجانب فرستادند وچند منزل در شبورغان [?] کار دفاع [?] وحاکم مجد [?] اهل چون بشهرستانه
رسید واحوال مجیر الملک مشروحا شنیده رقعه بدو فرستاد مضمون آنکه اگر قبل از این میان ما وتو جهت منصب
منازعی بود اکنون زائل شده وقوت واستیلاء لشکر مغول بدانحد که ممکن نیست وچاره منحصر در مطاوعت وقبول
طاعت حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین وده هزار مرد حشری در موافقت این کمینه متوجه آن سمت

زمین انداز واز راه اشفاق وطلب وفاق سرهنگ با غلام این واقعه فرستادم ووظیفه آنکه دست از دامن لجاج و
عناد باز دارد وخود را با اهالی شهر در معرض هلاک وبوار نیندازد وچون سرهنگ وغلام بهاء الملک با
مکتوب او بمرو رسیدند مجیر الملک واعیان شهر پریشان خاطر شده خواستند که متفرق گردند باز اتفاق کردند که
بر سخن ارباب اغراض بی تحقیق وتفتیش عمل نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده
از کماهی حالات استفسار واجب دیدند وچون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از کنار سرخس باز گشتند وسرهنگان
بهاء الملک متفرق شد مغولان او را مقید ساخته وچون بطوس رسیدند بر شمشیر تیز مهم آن بی الفضول را
بقطع رسانیدند ولشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که [?] ترغیق برده بود وپاره
خونین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا به قصاص پدر خویش بخاک
هلاک ریخت وآوازه لشکر مغول شکست یافته مجیر الملک واعیان مرو بشرب ولهو مشغول شد درین اثنا اختیار الدین
حاکم آموی رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه نو اشتغال دارند وبعضی از آن جماعت بر آمویه رسیدند وعنقریب
بدان دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بجای آورد واختیار الدین با هشتصد
مرد مغول رسیده خود را بر آن کار [?] مقاومت [?] اینحال شیخ خان واغول خان حاجب بدشت [?] رفته تا که
اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند وبا او عهد ومیثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند وقصد
استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون وغدر ومکر ایشان آگاهی یافت وشرایط حزم واحتیاط بجای آورد
اختیار الدین وسایر ترکمه چون از تسخیر نومید شدند بر کنار رودخانه نشسته دست بغارت وتاراج رساتیق و
ظاهر شهر بر آوردند وآنچه میدیدند دست تصرف بدان دراز میکردند ودر تضاعیف این حالات تولی خان از
سرخس ونسا وابیورد وسایر بلاد خراسان که مردم از ایلی وانقیاد زده [?] هزار مرد حشری جمع آورده وضمیمه
سپاه خود ساخته عازم مرو گشت وچون بدان حدود رسید چهارصد سوار شمشیر زن تیغ گذار بر سبیل یزک فرستاد
ایشان در شب بنزدیک خیل ترکمه رسیده در کمینگاهها ایستادند وده دوازده مغولان کار آن فوج میساختند
المجموع بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانه ایشان زدند وبا آنکه ترکمه جمعی کثیر بودند ترسی شدید از بیم جان
اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند وغریق بحر گشتند وبقیه آن قوم پریشان گشته منهزم ومتفرق شدند و
آنچه ترکمه بطریق نهب جمع آورده بودند بعینها از اغنام شصت هزار چهار پای بود ودواب خاصه ایشان خود در
کثرت بشمار نمی آمد چهارصد مرد مغول همین جنین از پیش برده آنها را رانده در ظاهر مرو بتولی خان پیوستند ودر غره
محرم سنه ثمان وعشر وستمائه تولی خان با لشکری از نجوم وقیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد ومجیر الملک
با ابطال رجال وآلات حرب وقتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت وممانعت
آمد و[?] در روز جنگ گروه انبوه از شهر بیرون آمده دایره مقاتله افراختند ودر عرض یکساعت قریب هزار نفر را
بخاک مذلت انداختند تولی خان از [?] وسپاه خراسان در عقب رفته بنفس خویش مباشر حرب شد وبا طایفه
از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر بقتل رسانید وبقیة السیف بشهر گریختند وتا مدت بیست ودو روز همان محاربه
ومقاتله اشتغال داشت اما در تاریخ عطا ملک جوینی ومقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز
در جنگ توقف نمود ودر روز هفتم **بیت** چو خورشید تابان ز چرخ بلند • همی خواست افکند رخشان کمند

لشکر مجتمع گشته و بیدرمادهٔ شهرستان دانع جنگ آغاز نهادند مردی دو هزار از دروازه بیرون رفته حمله آوردند
تولی بر نفس خود پیاده شد بیت یکی بر خروشید چون پیل مست ۰ سپر بر سر آورد و بنمود دست ۰ و مغولان از عقب
در پی مردم شهر آوردند از جمله اول حمله را بدروازه راندند و از دروازهٔ دیگر جمعی بیرون آمدند طایفهٔ در مقابله
ایشان بودند آن حمله را دفع کردند و چون روز ماننده لباس سوگواران بپوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده ایشان را
نگاه داشتند چنانکه هیچ آفریده صورت فرار در آینهٔ خیال کس نبود و روز دیگر که سپاه ترک از طلیعهٔ
لشکر روم منهزم شد مجیرالملک بفتیان ایلی و انقیاد جادهٔ ند بد امام جمال الدین را که از ائمهٔ مرو بود و تبحر در
علم و عمل ایشان داشت نزد تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیرالملک بر استمالت و مواعید
مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بیقیاس از نقود و حبوب و بغال و اغنام و جمال
ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از او نسخهٔ متمولان شهر طلب داشت وخط خوش تا
نام دویست نفر ثبت کرده تسلیم نمود محصلان بر مطالبت و مواخذهٔ اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق
را در عرض چهار روز بر صحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنا برحسن و قابلیت بجان امان
یافتند و سایر خلق از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر یا چهار
صد نفر رسید و هر کس حصهٔ خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه گویند که سید عزالدین نسابه با چند
از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کرد و از مردم شهر و دهات رساتیق هزار هزار و سیصد هزار و
کسری در شمار آمدند و سیدان روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد رباعی ترکیب پیاله که در هم پیوست ۰
بشکستن آن روا نمیدارد مست ۰ چندین سر و پای نازنین از سر دست ۰ از مهر که پیوست و بکین که شکست ۰ و چون مغولان
از قتل مردم فارغ شدند بتخریب دروب و قصور پرداختند و از دروب و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار باش
نگذاشتند بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطهٔ انزوا و انقطاع از
آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایا خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد بحکم شد
که بارماس بجا و شحنگی آن دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از سوراخها
و شقها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی پیدا شد و جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشی خود خواسته
گفتند تا هر کس جهت ایشان یک دامن غله بیرون بردند و در آن صحرا بسیار از مردم آن حدود کان بباد فنا دادند
و بوسیلهٔ این حیله طایفهٔ که نجات یافته بودند در عرصهٔ بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند
و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند بعد از آن تالشی که از جبه نویان جدا شده بود رسید و بر سر چاهها مردم نهاده
هر که بنظرش در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود
یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفهٔ جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با چند از محترفه و غرباء ایشان
از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمرهٔ که بیاید عمارت مرو نشسته بودند تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده
و بارماس مستشعر گشته و راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفته و یاغی شدند و بارماس بدروازه آمده و براستدعا
معارف کس بشهر فرستاده شهریان بحق او التفات نکردند و بر در و حصار احجار می زدند و بارماس بانتقام در
ظاهر مرو هر کرا یافت بکشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده دیگر باره بعمارت باره و حصار

مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند در این اثنا کوشتکین از مادر زادهٔ سلطان با گروهی
انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود امیر ضیاء الدین چون صلاح اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند
از شهر بیرون آمده بقلعهٔ مراغه روان شدند و کوشتکین بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد در این اثنا
طایفهٔ بسبیل خفیه بامیر ضیاء الدین پیغام دادند که صلاح در مراجعت او بر حسب التماس یاران گشته در بیرون شهر
نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین در جواب گفت که او حرف شرع پرسید که با ایشان کدام معاند گفت
مفردان و معتمدان که امیر و نزد تو کمر خدمت بسته اند جا بجا در روز بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشتکین
دانست که از خدمت چیزی حاصل نیست و جموع خویش در ممات او تصدیق میکرد و بقاء ملک در فناء او
میپنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول شد و بجهت ارزاق ماکول و ملبوس
از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت و بگوش امراء
مغول رسید دو نفر از ایشان با پنجهزار نفر متوجه آن صوب شدند و بعد از وصول در زمان شهر را
گرفتند و قریب صد هزار مؤمن موحد را شهید ساختند و چون مغولان در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر
نهادند و آق ملک را در شهر گذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشهٔ نشیمن اختیار کرده جزاء او در کنار
نهند و آق ملک بلطایف الحیل جمعی را بکشت و چون حیلهٔ دیگر نماند فرمود تا شخصی که از نخشب با و عامد
بود بانگ نماز گوید و بعضی از خوف گرفتاران که نقبا مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان
ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک دو نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امراء
مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و بروایتی ده هندو و بقولی چهار کس بیش در مرو
نماندند ذکر واقعهٔ نیشابور در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار کورکان داماد چنگیز خان را با
تا هفتاد و ده هزار نفر از سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مردم و وفور آلات جنگ مغرور
شده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع سابل اطراف
شهر را معسکر ساخت و بمحاصره مشغول شده در روز سوم از محاربه تیری از شست قضا بیرون جسته بمقتل
تغاجار آمد و بعد از این واقعهٔ هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امراء و لشکریان بجانب سبزوار
توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار نفر در سبزوار
مقتول شدند و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از فتح
مهم مرو روی بنیشابور نهاد و در مقدمه لشکر بسیار با آلات و مجانیق و اسباب حصارگیری بآنجا فرستاد و با وجود
آنکه نیشابور سنگلاخ بود و لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود می بردند چنانکه خرمنها ریختند و عشر عشر آن
بکار نرفت و اهالی شهر چون جد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که این طایفه نه از آن قوم اند
که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار داشتند و سیصد عراده و منجنیق
نصب فرموده بودند و از اسلحه و قاروره های نفط در خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت
بعد از تقدیم مشورت و استیلاء تحیر و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را باستشفاع نزد تولی خان
فرستادند و چندانکه در بارگاه شاهزاده باریافت ارباب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد

و چون ارادهٔ ازلی بر تبیح دیگر بود تشفع مقبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز چهارشنبه از ایام
صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین چند جنگهای صعب واقع شد و لشکر بکار چند موضع
از خندق انباشته دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شده مردان کار علمها بر سر دیوار بر آوردند و با مردمی
که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سور آمده مردم را از سر دیوار دور میکردند و
شب شنبه مجموع باره و دیوار باره از مغول مملو گشت و روز سه شنبه تولی خان به قصبه نیشابور رسیده سپاه از
دروازها در آمدند و بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان
در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و جد ملش را از نقبی بیرون کشیدند و تا بر روی کشته
شود مغولان در شب کشتن گرفت و بسبب تو وجهی بقتل آمد و چون فرمان برین جمله صدور یافته بود که بر انتقام
تغاجار شهر را چنان خراب سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده نگذارند و لشکر بادن و مرد و پیر
و جوان را بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش به
شهر در آمده شمشیر در بقیة السیف نهاد و هیچکس از نیشابور بر جان نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت
هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبانروز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی تواریخ مسطور است
که در آن ده روز شمار کشتگان نیشابور کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار
در قلم آمد و تولی خان عازم هراة شد یکی از امرا را با چهار تن بیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد هلاک او را
نیز عیان کند ذکر واقعه هراة تولی خان بعد از تخریب نیشابور عازم هراة شد و لشکر فرستاد تا بعضی از
قلاع را که اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر ساخته ایلچی زنبور نام بهراة فرستاده پیغام داد که ملک
و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که بر درگاه همایون ما بیرون آیند تا از بأس و سطوت
ما ایمن باشند و از سخط جهانسوز و قهر زهر آسای ما مصون و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگار
گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار
نفر سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد
کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و
جوانب شهر در آیند و هر کرا که از هراة باشد بقتل رسانند و ملک شمس الدین سلطانا غاب حرب ترغیب نموده
سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه کشید و در آن چند هزار نفر از کفار
و دین دار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معتبران و بهادران سپاه تولی خان هزار و هفتصد نفر بقتل
آمدند و مدت هفت روز جنگها واقع شد که تا از تقریر و بیان آن عجز اعتراف نمود و در اثنای گیر و دار ملک
بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هراة منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین
و ملازمان ملک محمد گفتند که تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت طبقهٔ قضاة و اکابر و اشراف
بصلح میل نمودند در اثنای این حال تولی خان که در مقابلهٔ دروازهٔ فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود با دو صد
سوار پیش راند و تا کنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر
میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و با عنان مباینت

باز کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات بسلطان جلال الدین
میرسانیده اید بخزانهٔ ما تسلیم نمایید تا بر احوض مرحمت و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت
شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد
و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیده در مخالفت و عناد بسته دروازها گشادند
و نخست امیر عز الدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه از هر بابت باندازهٔ
تحفه بخدمت تولی خان شتافت و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند
و فرمان شد که دوازده هزار نفر را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه
آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم
گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان شد از دیار طالقان بدو پیوست از قاضی [illegible] منقول
که گفت من در زمانی که تولی خان بمحاصرهٔ هراة مشغول بود در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده
بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت ازدحام خلق از
بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان نیز بجانب من تیرباران کرده چون اجل دامن گیر نشده بود پیراهن
حیات چاک نشد تعجب کنان گفت که تو دیو یا پری یا آدم الغ نکری را خداداری جواب دادم که هیچ یک از اینها
نیست گفت پس چگونه از این آفتها سالم ماندی گفتم منظور نظر همچون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید
این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت
چنگیز خان اشتغال نمایی ترا بخدمت او میفرستم و میثاق متوجه مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون
حدود طالقان رسیدم چنگیز خان مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص مرا میطلبید و از
من احادیثی که در باب ترکان وارد شده بود میپرسید من مضمون آن احادیث تقریر میکردم ترجمان بعرض او میرسانید روزی
در اثنای محاوره گفت که از جهت قتلی که در ولایات سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم
خواهد ماند و در آن زمان کمان و تیری بدست داشت من روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان بدهد در
این باب سخنی بعرض رسانم فرمود بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد ماند
از استماع این سخن رنگ رویش بر افروخت و در من بغضب نگریسته تیر و کمان از دست بینداخت من بهلاک خود
متیقن گشتم بعد از لحظه گفت من ترا از عقلا میپنداشتم اکنون روشن شد که عقایت الغه ندانی من در هر بند
که سم اسب محمد اوغری رسیده باشد کشش و غارت کردم با مردم دیگران چه کار دارم بعد از آن اعراض کرده روی
دیگر داد و عقا از آن بیم جان نگذاشتم بود که اجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش گرفتم الحمد بعد از رحلت تولی خان
از ولایت هراة ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون
قلم تقدیر تخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان در پروان که
میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شد سلطان جلال الدین غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زدهٔ کلک بیان گشت
و آوازهٔ شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بجهتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این بهیچ وجه
نمیشود که چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابلهٔ او آید و بدین سبب

و ملکش برادر خراسان کاشتکان چنگیزخان از حکام و عمال بقتل آوردند و هر دو پسر ملک ابوبکر و منکتای شحنه
ایلچی کشته‌اند و این معنی سبب انقراض حیات آن دو در بکشتکان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که بعد از
تسخیر تولی خان آن بلده فاخره دو نوبت لشکر تاتار محاصره کالیون محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس باز گشتند
و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن شهر و اجاء فهر جز اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او به امیر ملک و ظفر فتح
ساکنان قلعه کالیون از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند
هرگاه که ما را پادشاهی کینی شان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کند **بیت** بکوشیم بر هیات شنده فیل
بپوشیم مانند دریای نیل و از استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا هر دو پسر بجلب ما
مامور شده لشکر ساخته دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون
رود اکنون وظیفه آنکه بر ما بر اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی هرات کار بجائی بوحشت انجامد که روز کار را
اصلاح آن حاجت آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد قمایی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در پی با کی
بهو مدیم المثل بود ناسی و رئیس ایشان کردند آن جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته
برسم تجارت از دروازه‌ها در آمدند و بتیغ و تیر اشتغال نموده منتهز فرصت می بودند که آنچه در خاطر داشتند
بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را از پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و به منفقین لکه
عثمانی نا اهلانه این بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق کردانیدند
و ملک مبارز الدین سبزواری که از قیصور کوه و غزنین بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه
فخرالدین عبدالرحمن عبادی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر بمخالفت مغول قرار دادند
و چون این خبر بچنگیزخان رسید برآشفت و با تولی گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تو تیغ از هر ولایت دریغ داشتی
روز دیگر ایلچی اوکتای نوئین با هشتاد هزار مرد جلادت آیین متوجه هرات شد و با او گفت که خلق مرده را زنده شده‌اند
باید که این نوبت سرهای بدن ساکنان هرات جدا سازی و بر کسی ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود کنی ایلچی کتای
بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر دروازه شهر فرود آمده و لشکر را فرمود بکناره مهلت داد که
آلت کارزار ترتیب کنند و از جمله مواضع که چنگیزخان شنیده بود مرد جنگ و سان بیرون طلبیده در اندک مدت کاری
قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخرالدین و اعیان شهر
و اشراف و ارذال و اوباش با یکدیگر عهد و میثاق بسته آن را به ایمان مغلظه مؤکد کردانیدند که تا رمقی در بدن باشد
باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول روز گمی و بی سکی کشید و بعد از انقضاء بکماه ایلچی کتای دار از ها
هرات بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر پنج هزار سوار و پیاده روان شد و با ایشان گفت که هر که در جنگ و قتال و اشتلم
و اسلحه‌ها و ملقیت چانه داده دو سیاست او تخفیف و تاخیر شود و هر که قدم در میدان شجاعت و یاد دادت بنهد
ترتیب و عنایت اختصاص یابد **بیت** هرکه او نیک میکند یابد نیک و بد هرچه میکند یابد بعد از آن از جانب اطراف
شهر جنگ پیش بردند و هرویان بر عادت اهل ایمان و وفات مصون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر صفحه کردانیده
و فحوای لبلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال و امال و اهمال جای نداشتند و
از دروازه‌ها با شمشیرها و نیزه‌ها بیرون آمده آغاز رد و دست تخفیف ظاهر ساختند و بضرب پیکان منجنیق سیاه کمه

چاه قلاتی و دشت قبچاق بس رکت الارض دکا بصحرا ظهور می‌آوردند و از تعاقب رجم و خراب شهاب
برج و باره را با ساختمان یکو در آنیدند و مدت شش ماه و هفت روز از این نهج از طرفین بجادله و قتال اشتغال
می‌نمودند در شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچیکتای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش برده چنانچه در هر جنگی
قریب پنجاه هزار نفر از لشکر او کشته میشدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود
و از نقبها که در زیر خندق میزدند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه مقدار پنجاه گز دیوار کشته شد و بجمعها
آمده چهار صد سوار بضرب هشتاد نامبارزان سپاه تاتار در آن شب ماندند چنانچه یک تن جان بر دند و بعد از این واقعه به روز
بنابر قلت ذخیره مردم بر شکایت آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شده و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه
مذکوره از برج خاکستر پس که اکنون برج خاکستر اشتهار یافته در آمدند هرات را قهرا قسرا ایلچیکتای بکرفت و
شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده رحم نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران کرد و بعد
از برج و باره اثر نگذاشتند و مدت هفت روز از قتل و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و
ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکتای بجانب قلعه کالیون متوجه شد و چون منقولست
بهرات قریب سه هزار نفر که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و غیر از خطیب جرجان با مولانا شرف الدین نام
با جمع نفر دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده‌اند که چون ملک ناحیه هرات از
کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده نفر از اوباش تا کامی بیرون آمده در پای او بر پیش خان دکان حلواگری
و از اطراف و جوانب نگریسته کسی را ندید آنگاه دست برو فرود آورده گفت الحمد لله که بدیع المیمون یک لحظه دمی
بفراغت دو بعد از آن بیست و چهار نفر از نواحی هرات بدین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال غیر از این چهل
نفر در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده بود به
گوشت آدمی مرده تغذی میکرد و آن چهل نفر مذکور در کنبد ملک غیاث الدین که مغولان ویران نکرده بودند بسر
میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات مذکور است

ذکر شروع چنگیزخان با اولاد و نوئینان در مراجعت

چون چنگیزخان معظم ممالک ایران که تعلق بخوارزمشاه میداشت ویران کرده اثر از آن نگذاشت مخالفان بعضی مرده و
برخی در اطراف جهان سرگردان شدند حکم مردکان گرفتند چنانکه هیچکس از ایشان نشان نداد و شعله غضب او که آتش
زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه به فلک اثیر کشیده بود فرو نشست آن بو ضیع و ربعت
رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن امان مسموع او گشت که اهل تنگت و ختای در دایلی و انقیاد بر طول
غیبت حضرت سر در دادی شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با امرا و
ارکان دولت در رجوع و استقامت عنان در میان آورد و بعد از تقریر شوری با پهلوانان قرار گرفت که طایفه
از لشکر ظفر قرین به تفحص احوال سلطان جلال الدین تا کیچ و مکران و حدود هندوستان بر دند و ذمه از نبات ظفر قرین
بجانب غزنین حرکت کرده دارالملک اولاد سبکتکین را بشومی خراب سازند که ماده طمع انتعاش سلطان از ولایت
منهدم و منقطع گردد و چون بهادران شمشیر زن بر این شور کردند و بر مقتضی این رای چنگیزخان جغتای را با لشکری سنگین
بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای برحسب فرمان از شیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین مراجعت
نمود ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین

مغولان پیر و جوان و مرد و زن آن مملکت را بعضی حبس و بعضی را مقتول کردند و منازل ارباب
دین و تقوی را مساکن و مأوای جغدان و بومان ساختند بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بر حسب حکم چنگیزخان راه
گرمسیر هرات پیش گرفته بماوراء النهر و بلاد ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی نهضت
کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالیجی که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی
کرده و حاکم آنجا سالار احمد در مقام متابعت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه
سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هندو که در آن حدود بدست
افتاده بودند جمعیتی تمام در اردوی پادشاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و
بیست اسیر بود و بنابر وفور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج و
آرد جهت علوفه لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر شد
که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند و فردا روز شد از آن جماعت کس اثر نمانده بود و جغتای بولایتی که در یک
اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع بوعد و وعید ایل کردانید تا آنکه تحت در مقام اطاعت آمده بودند
سابقه قضا دامن گیر ایشان شده سر از جیب مخالفت برآوردند و فوجی از لشکر بدفع ایشان نامزد شده همه را بتیغ
بی‌باکی گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل شد صحت و قوت یافتند و عنان عزیمت بجانب [illegible] زمین تافتند چه
مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبری نیافتند ذکر مراجعت چنگیزخان بیورت اصلی و تنگقوت و قدیم
در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا را دست برد نموده سورت برودت او را در هم
شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش معطوف گردانید سلطان کل را الوس در حین روی بصوب آیین که
منشاء اصلی بود نهاد و چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود با امضا رسانیده براهی
که آمده بود بازگشت بیت براوان چو شد این همه کام یافت * بآباد و خوش دل بتوران شتافت * و در [illegible]
باردو و اغرق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت
ضبط بلدان داروغگان تعیین فرموده در فصل خریف از آنجا در حرکت آمد و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند
نهاد اما در بعضی تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه تحت بخارا رسید و صدر جهان گفت که شخصی که
بیوسون و یاسای شما نیک عارف بود دستور فرستد قاضی اشرف و یکی از واعظان صدر جهان نزد چنگیزخان روان
کرد و خان از ایشان پرسید که عقیده شما چیست گفتند مسلمانان آن [illegible] یکانه و بی‌مثل و بی
مانند میباشد چنگیزخان گفت مرا بدین اعتقاد اعتراض نیست باز از ارکان شریعت استفسار نمود گفتند الله تعالی
ایلچی با یرلیغ و با پیغمبر اوامر و نواهی به بندگان فرستاده تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این سخن را تحسین
داشت و گفت من که بنده خدا ام هر روز ایلچیان آمر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و چند تکلیف شاق بر لشکریان
میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزاریم و گفت که در آن وقتها از مراعات آن [illegible] اوقات نماید این معنی نیز
پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارند گفت در اثر چون یازده ماه بر غفلت میگذرد یکماه
بجانب خود نماید و نعمت خداوند بشناسند گفت از بیست دینار نیم دینار معین شده که هر سال توانگران بمحتاجان
و درویشان دهند خان این هم پسندیده داشت [illegible] که خدای جاوید روزی مردم بافراط و تفریط آورده

چون تازیانه بعضی و نافعی دهند شادی و نشاط دل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانه خدا روند
اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان که ره
وی توان رسید و از آنجا راه بحق نماند از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم را اظهار افزونی [illegible] خویش باشد
بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند
و چون آن دو دانشمند نزد صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان در زمره سلطان میشمرد و واعظ بجهت آنکه
هیچ او را از دین بیگانه میدانست فی الجمله چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند و
چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بپادشاه شما ظفر داد و او را مخذول و مقهور گردانید باید که شما
بدعا و ثنا [illegible] و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان شما مؤنات دیوانی طلب میکرد
گفتند آری پس دعا شما در باره او چگونه مستجاب شده چه دعا گوی که پادشاه کرمان باشد و با جهت
فارغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالیان از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف
مسلم باشند چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قپچاق نزد جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک تغاری
که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید و خلاصه
پیغام آنکه آن عزیز فرزند در موضع خویش در حرکت آید با گروهی انبوه بهانه با یابان و کوه فرو گرفته جانوران شکار را
باشد در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید کردن جانوران را از شغل بودند و هر هفته جهت خان
پنجاه خروار طیور بقیه میفرستادند و این حکایت نزدیک بدانست که عقل تصدیق نکند و چون فصل زمستان بپایان
رسید و از قدوم صبا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از سمرقند روان شد و فرمان داد تا اهال
سلطان محمد و حرم های او پیش پیش سپاه روند و بآواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و افسر و [illegible] خود و موی کشند
و در مرثیه زوال دولت او با خیل ترکان نوحه کنان میرفتند بیت همه بخونآب و جی کند موی * جهانی ازآن قصه در گفت و گوی *
و در کنار آب جیحون جغتای و اوکتای باردوی کیهان پوی پیوستند و چون از جیحون عبور نموده مغولان [illegible]
و جوجی از جانب دشت قپچاق نهضت کرده و از این طرف نیز چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت بعد از مدتی
ملاصق صفوف در موضع [illegible] دادو نرگه بهم رسید و چنگیزخان سوار شد و در میان تماشا و شکار [illegible]
بعد از آنکه شاهزادگان و امرا و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغها خود بر آن نهاده
رها کردند و جوجی نزد پدر آمده و زانو زده مراسم دستبوس بجا آورد و [illegible] پیشکش کرم نمود
و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از آن جمله صد هزار اسب بکشانید که بیست هزار خنگ یک رنگ در آن میان بود
آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرا را بعقوبت
یاسا رسانیدند بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قپچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در
آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق لوی ییل باردوی خویش
فرود آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت بیت
جهاندار ایران و توران زمین * که دادش جهان جان آفرین * باردوی فرخنده آمد فرود * بدلخواه او گشت چرخ کبود *
خواتین و بوران و میران برش * ز ده حلقه لشکر بگرد اندرش * بدین گونه با کامرانی [illegible] * بشادی ببرد چنگیز خان *

گویند که در وقت وصول چنگیزخان به اردوی خویش قوبیلای قاآن ده ساله بود و هلاکوخان نه ساله هر دو به
استقبال مبادرت نمودند و قوبیلای در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو آهویی و رسم مغول چنانست که اول بار که
کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان را چاشنی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان هر دو نبیره را آنجا بنفس خویش
که ... طوی بها ... ترتیب کردند و در ... بعد از انقضاء فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو حاکم
تنکت که او را قاشین نیز میگویند بر مخالفت اصرار نموده لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکرش از پانصد هزار
تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورده و ملاقات فریقین دست داده هر دو پادشاه لشکر خود را
... نمودند و برانغار و جوانغار و قول و جناح آراسته بهادران صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیر و
نیزه شمشیر جوشن ... بدن یکدیگر کفن ساختند و آخر الامر نصرت و ظفر نصیب مغول شد تا آنکه چون صد هزار آدمی کشته شدند از
ایشان قلیلی بهزیمت سر ... و بعضی در آن معرکه بهزیمت رفتند و لشکر قاشین در آن معرکه بهزیمت سر ... خلاصی
حصن ... چون ... هزار نفر از قوم تنکت بقتل رسید ... حاکم ایشان را هزیمت پیش گرفته بر ...
و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب و غارت ... ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و
زبر کردند و چنگیزخان از آنجا ... شده ... جون از ... در مقام انقیاد
و اطاعت آمده پیشکشها و الایق فرستاد و از آن جمله یک طبله مروارید آبدار بود **بیت** ز اجناس نفیس و یک طبله پر
ز ... افزون ز ... گویند که نفیسات حاکم ... و طبله مروارید نزد چنگیزخان آوردند گفت این مرواریدها
بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشها را جهت
سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت کردند بسیاری فاضل بماند و ... این حال شیدرقو که بانه ...
متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم ... غارت ... صلاح در
مطاوعت ... اندیشه ایلچی ... بانواع ظرایف ... فرستاد و پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بر
خدمت شتابم ... پادشاه جهان ... عهد و پیمان ... ایمان ... فرزندی قبول کند **بیت**
بیکماه با تحفه و پیشکش • شتابم بدان بارگاه و خوش • بیایم بخدمت بیندم کمر • نهم چون قلم بر خط شاه سر •
چو ... سو کند ها یاد کرد • بد اندیش را این و شاد کرد • ... • چو چشم بتان شاه رنجور شد •
ذکر وصایای چنگیزخان بفرزندان و استفسار نمودن قراخان اوغلان را چنگیزخان در این یورش خوابی هولناک دید که دلالت
بر قرب اجل و هلاکت میکرد و بعد از آن رنجور شد ... اولاد و احفاد ... جوجی و ... قاآن و ... و
جغتای و اوکتای و ... حاضر شدند آنگاه گفت که قوت جوانی بضعف و سستی ... تبدیل شد و
آفات شباب به انقضاء ... و شیب ... و سفر آخرت که ... نزدیک رسیده ... دولت
... ملکت عریض و بسیط را که از میانه آن بهر طرف یکساله راه است جهت شما ... و مستخلص کردانیدم ... گ...
وصیت آنست که شما بدفع دشمنان ... دوستان یکدل و یک زبان باشید ... وقت کار با یکدیگر باشید ... چون
دولت منوط به اتفاق و ائتلاف و شقاوت مربوط به افتراق و اختلاف ... سلطنت و حکومت شما ...
مطابقت ... و بوضع یاسا و یوسون ... قیام نمایید ... در ... و تغلب دشمنان
و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ... امان مانید و اگر طریقی دیگر ... سلوک دارید که ... این دو ...
از یکبار ... چنگیزخان و ... و تبعیت ... مدت خدمت ... و تفرقه ... بدیده که هر یک از آنها تا
در شاه ... کما ... کرد ... و تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است و بعد از اتمام وصایا بر سیدکه صاحب
جیت ... قیام من ... شما ... باشد فرزندان باتفاق گفتند که **بیت** پدر شهریار است و ما بنده ایم •
بفرمان و رایش سر افکنده ایم • چنگیزخان گفت من اکنون اوکتای را بجانی معین کردم و زمام امور جهان با قبضه
کفایت او نهادم و من و شما تمام در جمیع مهام بر فرمان او و من دانیکی ... جاوید دادم **بیت**
بفرمان او چه کنید صواب • مخالف مجویید در هیچ باب • که او راست ... خطی ما ما جاودان • که باشد سرافراز و شاه و جهان
بعد از آن فرمود که عهدنامه قبلای خان و قاجولی بهادر که به آل تومنای خان رسیده است و پدران ما ... ...
اسامی خود در آنجا ثبت فرموده ... آورده و آن را بر پسران عرض کرده گفت من و ... اجداد ... بدین طریق
عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر بدین یوسون عمل کنید و چون دیار ما و ما وراء النهر و بعضی از بلاد ما که قریب جوار
به آن مملکت داشت بجغتای ارزانی کرد و سلطان جلال الدین و بعضی از پادشاهان در مدت جنوع بودند
و اسباب عناد و مخالفت در میان ... و ... جهان سپاه ... بر ... سعادت نموده
گفت ... در زمان جنوع من ضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام نمودی باید که بعد از فوت
من جان طریقه سلوک دارد و او را به فرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند که مخالفت
او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و ... حاضر شوند و عهدنامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد ... عهد
نامه پسران ... اوکتای قاآن داد و اولاد و ... و وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر ... جزع و فزع
و ... دارید ... واقف نگردد و چون حاکم تنکت شیدرقو و اتباع او بیاید مجموع بیاسا رسانید و
بر کسی ابقا مکنید تا ملک شما قرار گیرد **بیت** بگفت این و دیده بهم بر نهاد • بکفتی که چنگیزخان خود نزاد • و این قضیه
در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق ... که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود ... و
مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و ... اولاد و امرا بموجب وصیت مرض او را پنهان
داشتند تا حاکم قاشین شیدرقو با امرا و خواص به اردو رسیدند و همه را به مقتضی فرمان او به قتل رسانیدند و صندوق
او را برداشته مراجعت کردند و جسد چنگیزخان را در پای درختی که روزی در شکارگاه آنجا فرود آمده بود و گفته که این
موضع لایق مقبره ماست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادگان ... و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم
تعزیت قیام نمودند گویند هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار بدید شد و بدانک فرصتی کثرت اشجار بحدی
رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون پیدا نیست که بجب ... اذ آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن او را نیشناسند
فی الجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب و ولایات مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ شدند شاهزادگان
و امرا و نوینان ... در باب سلطنت سخن گویند ... مراجعت نمودند **ذکر جوجی پسر بزرگ چنگیزخان و نشستن
باتو فرزند وی بجای او برتخت** جوجی اولاد مهتر چنگیزخان بود و ... تا ... پدری ... نداشت و در آن
هنگام که قوم مرکیت فرصت یافته بمنزل چنگیزخان را غارت کردند و ... حامله بود او را اسیر گرفته
نزد اونک خان فرستادند چه در آن اوان میانه قوم مرکیت و اونک خان قاعده مصادقت ممهد بود و اونک خان آن
خاتون را بچشم شفقت و ابوت بنگریست و از نظر اغیار و ... و چون چنگیزخان ... خود ...

یکی از مخصوصان او قتلغ شاده خاتون کرامی را طلب فرمود خان التماس او را مبذول داشته بارسال آن امانت
چنگیزخان را مخصوص گردانید و بعد از چند روزی فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب موسوم
بجوجی گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمان ملتقی تربیت کوان بود او را در مقعاری خمیر تعبیه کرده نزد چنگیز
خان آمد و نور چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبهٔ شباب و عنفوان زندگانی رسید
شب و روز ملازمت پدر مینمود و ما بین او و بعضی برادران جنبان موالات و مصافات نبود بنابرآنکه در نسب او
زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت
رسیده رخصت انصراف یافت جانب دشت مزبور کلان بیمار شد و پیش از فوت پدر درگذشت و از وی هفت
پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان است و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر شد و بقایا
قبچاق و آلان و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود اتل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد
که آنرا سرای میخواندند و حکم او بر تمام ممالک اولاد چنگیزخان جریان داشت و او مسلمان هیچ بود و بعضیان شیوه
یزدان پرستی جزوی میدانست و در دهش و بخشش او را حساب نبود و جود و احسان او را شمار ناممکن میبود و
ملوک اطراف و طرف نشینان آفاقی با ظرایف و تنسوقات بخدمتش توسل میجستند و قبل از آنکه اموال اغنیا
بند همه را بسلاطین و مقبول بحضار مجلس بخشیدی و بتفصیل و کثیر التفات ننمودی بازرگانان از اقطار ممالک
اشمه و اقمشه بخدمتش میبردند و به اضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره ور میشدند و بر سلاطین رسم
و قرآن بلیغ و برواشت نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مقصود مراجعت ننمودی و بوقت حاجت برحسب
مقتضی زمان لشکر باطراف و جوانب مملکت فرستاده ضمیمهٔ سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن کردانیدی و بعد از
فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و بعیش و طرب قیام مینمودی تا در
سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هادم اللذات در واسیه بنیاد و تاخت برای عالم آرای ارباب خرد پوشیده نماند که
بعضی مورخان حالات جوجی را بر وجه دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم شکسته رقم مامور بدان
نیست بالجمله ثبت افتاد قناعت نمود ذکر جغتای خان او پادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل و دل
و چون چنگیزخان از دفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار
خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و غیر ذلک تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاده گفت هر که طالب
مهتری و سروری باشد باید که ملازمت جغتای کند و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع
لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل الطعمه و اشربه بلا عد و لا حصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه بیدار
مهش بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت جانبین آورده اند که هر دو
برادر در نشاء شباب در سر سبزی میبودند و حکایات میگفتند سخن بدان میرسید که هر یک از ایشان دعوی کردند که
اسپ من تیزتر میرود و مبالغه بجدی رسید که گرو بستند تا در آنه بر اسبان نشستند و اسب جغتای بگذشت و چون
جغتای شب بخانه آمده از خواب مستی بیدار شد قصهٔ روز گذشته یاد آمد اندیشید که این معنی چگونه صورت
بندد که با قاآن گرو بستم هر گاه اسب من بکند دار که بدین طریق با دیگران بد و گستاخی مرتکبها متولد گردد و خفرب
اوضاع یاسا و یوسون منهدم و مندرس شود چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق نزد

برخاست و با کوکبه از امراء دولت و اعیان حضرت سوار شد و بخلاف معهود در بیرون کرپاس فرود آمد و جماعت
ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق تمام و اعتماد کلی
داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را نزد او فرستاده استنطاق نمود که درین وقت موجب آمدن چیست
جغتای گفت ما همه آقا و اینی در قوریلتای بجانب مجلکاه داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع
نکنیم و دیروز با او گرو بسته اسب تاخته ام مثال ما مردم را چه یارا آن باشد که با او گرو بندیم از آنجهت گناهکار دم
و بگناه خود معترف آمده ام تا بیاسای رسم اگر بکشد یا گوش چوب میزنند ما کنند قاآن از آن معنی خجل شده پیغام
داد که آقا آقای منست چنین مختصرات را چه محل آن باشد که بخاطر گذرانند جغتای آنرا مسموع نداشت و مانعت
نداب پیشکش کرده گفت پیشکشانه آمده ام که پادشاه چون در مقام سیاست گناه بخشد و بر طبق رضای او
بکبیان تسلی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و در برابر ما تعبیر نداب پیشکش کرده سیانان
جغتای برادر و در آمد و بزبان فصاحت انجمن را بر سر جمع تقریر کرد لا جرم قاعدهٔ یاسای و ساسی یوسون
بر قرار قدیم استحکام یافت و شاید انصاف بیان برادران جانب موافقت و مصادقت مؤسس و موطد ماند
و امراء و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت او
تاکید و مبالغه نمودند و از نتایج اتفاق آن بود که بعضی در ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان
مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد و چون جغتای با قاآن بسبیل وفا زندگانی
میکرد و از شرایط تابعیت و دولتخواهی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او کردانید
عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده از آن در مخیله نمیگنجید و اکثر اوقات در پیش تخت پادشاهی
ملکی که چنگیزخان بدو تفویض نموده بود متمکن میبود و قاآن در عظایم امور از جغتای فتوی با او مشورت
نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر اعلی آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگری از نواب جغتای در
ترتیب امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده نزد او عرض کردند که سکاکی شخصی است که مجموع علوم
سلاقی و غرایبی را احضار است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون
ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خود کردانید و سکاکی از غرایب جزئی چند بجغتای نمود و خان بر تمام
شیفته و فریفتهٔ او گشت گوز زیاده بر آن ممکن و متصور بود از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و برهان هوا اشارت
میکرد طیور فرود می افتادند روزی جغتای بر سریر نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند
بتیر و کمان داده سکاکی پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطرخواه پادشاه است که بزمین افتد پادشاه گفت
اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران می نماید و او بر زمین خطی مدور کشید و افسون خواند هر سه کلنگ
که پادشاه اشاره بآن کرده بود بر زمین افتادند و جغتای در تحیر بماند تعجب کرده بغایت معتقد و مرید
او شد جانب بدو رو زانوی ادب نزد او مینشست روزی سکاکی معروض جغتای خان کردانید که تو میخی در
بغداد وزیر بجیدم و سه شبانه روز آتش را بسم بر ببند که او را وقحه نیشد فریاد و فغان در نهاد خلایق
بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد که بکشای گفتم تا در بغداد منادی کنند
که این کار سکاکی کردم است و او وزیر پوسیده برکوی سك بندهد تا کشایم چنان کردند و من آتش کشودم و کار سکاکی

دو روز بجای جد رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او شد سکاکی باین فتنه مطلع شد بر وزیر
سبقت کرفت و معروض جغتای خان کردانید که از دلائل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش
عمید را از وزارت معزول کرد و چون یکسال از عزل او کذشت وهن و خلل بر احوال مملکت راه یافت جغتای
با سکاکی کفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نحوی باشد شاید که منصب طالع حبش عمید منتهی شده باشد سکا
کی از وخامت غدر و مکر ترسیده کفت تواند بود جغتای بار دیکر منصب وزارت بحبش عمید داد و حقدنیش بر قصد
جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت می بود در اثنا اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین کسا و سلاح
ایشان نیز آتش بود در خرکاه جغتای حاضر کردانید و جغتای از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از
دست رفت و حبش عمید مجال دریافت و بدکویی آغاز نهاده کفت سکاکی چون علوم غریبه میداند میخواهد بود که
بقصد پادشاه لشکر آتشین کشد و جغتای از این سخن متاثر و اندیشناک کشته بحبس سکاکی فرمان داد و
خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا درکذشت و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک
دستکیری نکرد و بنا بر آنکه امر شده و یاسا و تعلق بجغتای خان میداشت در ابواب انعام و مبالغه میفرمود
و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک میرسانید [illegible] اکل مردار الزام میکرد
و میفرمود که بروز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که کوسفند در تذبیح نکشند
بلکه چند کوسفند که کوشت آنرا خورند و مدتی در خراسان بر ملا کسی کوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که
دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که خلط
بینی در آب افکند او را بقتل رسانند و از یاساها و یاداها از خلایق تنبلک آمدند خصوص مردم تازیک و بعد از
فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب کرفتار شد و هرچند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد
تا در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او کفته بود و یکی از آن
ابیات اینست بیت آنکه در آب بیم کسی ز بیش • غرقه بحر محیط کشت بس ناکهان • و بعد از فوت
جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قائم مقام او شدند و چون
از احوال جوجی خان و جغتای که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان می نماید که شطری
چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة والتوفیق ذکر سلطنت
اوکتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بدان شد که احوال مملکت بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد
و جراحات اهل ملک و اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد و چنکیزخان از میان پسران اوکتای را ولی
عهد کردانید چنانچه در ذکر فرزندان کلان بیان کشت و بعد از فوت او شاهزادکان و امرا و نوینان از تعزیت
فارغ شدند بود تنها عی حق در فتنه و بعد از انقضای دو سال در اوایل بهار و استوای لیل و نهار که بیت
صبا بیمن بیاراست دار دنیا را • نمونه کشت جهان مرغزار عقبی را • از اطراف و جوانب یکدیکر را خبر کردند تا باردوی
چنکیزخان حاضر شده قبل از آنکه خللی بر اوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت با فرادی دهند و از طرف دشت قبچاق
پسران جوجی باتو و برکه و بیکجار و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنکیزخان وتکش و الکوی
نویان متوجه شدند و همچنین از اقاصی و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوینان منازل و مراحل طی کرده

الغ نوین که عبارت از تولی خانست با برادران کهتر در اردوی چنکیزخان بودند بعد از اجتماع خلایق در
فصل بهار که کلزار و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان در صحن چمن فصول کفتند بعیش و طرب مشغول
مشغول شدند بیت کنون خورد باید می خوشکوار • که می بوی مشک آید از جویبار • هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
خنک آنکه دل شاد دارد بنوش • در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنکیزخان داستانها راندند و مضمون
عهدنامه پسران بر آقا و اینی عرض کردند و غرض از این مد آنکه اوکتای قاآن را بموجب فرمان در بجای چنکیزخان
بنشانند و باتفاق پای اوکفتند که از حکم پادشاه جهان بخش کیتی ستان تا بعون و تایید الهی پای بر تخت
شاهی باید نهاد تا دور دور دیکر در دیکر و [illegible] مطیع امر و منقاد فرمان کشته سرداران کردن کش کمر عبودیت
بمیان بندند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر کهتر نیست یعنی جغتای و اعمام من نیز
هستند که بدین کار سزاوار ترند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس بزم می آراستند و از ساقی کلعذار شراب
ارغوانی میخواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان میکفتند و عروس ملک را در لباس بهار
خلافت بنظر اوکتای در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری تمسک میجست و در روز چهل و یکم بیت
چون صبح مقبال نیک روز بهی • بر زد علم جهان فروزی • معتبران ملک و اعیان سپاه کفتند که ناچار شاهزاده را عالمیان
را بر سریر خانی و مسند جهانبانی پادشاهست نشیند که زهره و یارای آن نباشد که تعیین بحکم محکم چنکیزخان باده دهیم
اوکتای سر رضا جنبانید شاهزادکان و امرا و نوینان برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها
بدوش افکندند و جغتای دست راست او و الکین دست چپ او را کرفته بر اختیار تخت و قاآن بیاوردند
سلطنتش نشاندند و زمان بهزار زبان معنی این مقال ادا میکرد که بیت ملک را تازه روز بازاریست •
که جهان را جهاندار یست • پادشاه و اوکرانجانی است • خاک با حلم او سبکباریست • و چون دهیم خسروی بر
او منعکس کشت الغ نوین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرکاه بیکبار زانو زدند
و او را قاآن نام نهادند و پادشاهزادکان بعادت مالوف از اردو بیرون رفته سه نوبت پیش آفتاب زانو زدند
آمدند بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و جشن عشرت را از نخاد وحشت پیراستند قاآن
فرمود تا نقود و اجناس خزائن را که چنکیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و به
هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جهت فحول قلیل و کثیر و نقیر
و قطمیر هیچ نامی نکذاشتند و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان
چنکیزخان آش دادند انکاه بر مقتضی اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر با منظر از
نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته با اسبان راهوار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور باز
پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساها که چنکیزخان وضع کرده بود همچنان برقرار باشد و باید که تغییر و اختلال بآنها
راه نیابد و کفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرأت و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض
بران کشیدیم اما بعد الیوم هر کس که بخلاف یوسون و یاسا قدم بر عمل نهد بجزای آن بقدر کناه در کنارش نهاده آید
و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاد و از آن خللی که میان وفات چنکیزخان
حادث شده بود تدارک کرد و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم

جا انداخته بود و آب مخالفت در سیاه تبار دشت بیاشامید و چورماغون را با سه تومان لشکر بدفع او نامزد کرد و در محاربه بکجان اما که نامزد شده بود که در موافقت چورماغون برود آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از پیش بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون چورماغون به اصفهان رسید آن اسیر را با طایفه از پیش فرستاد و سلطان از آن ایشان کوه با آن شوم ناپدید گشت **بیت** ز سلطان بگیتی نشانی نماند ز حالش کسی داستانی نخواند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای

در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه قاآن با جغتای و تولی و لشکر تهنان آسای آهن خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد و نخست بشهری رسیدند که برکنار رودخانه قراموران راه کابی بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار نفر از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته گریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر از مردم آن بلوع که دست به تیر و کمان باز برده بودند بشمشیر گذرانیدند و اولاد ایشان را از قید رقیت برون آورده متوجه مواضع دیگر شدند و قاآن تولی خان و کوکلی خان را با ده هزار سوار پیش فرستاد و خود به آهستگی در عقب ایشان روان شد فرمانفرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد کرد و ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون به تولی و کوکلی رسیدند و بر قلت عدد لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه زده ایستادند تا آن جماعت را شکار وار در اتنج بنظر خان رسانیدند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانیها در سر کشیده تا مدت سه شبانه روز از اسبان فرود نه آیند و از خاصیت آن سنگ در روز سوم باران عظیم در گرفت و در آخر روز بحر برف شد و باد سرد آغاز شدن سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون از تابستان بودند که در زمستان مثل آن مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ افسرده دل شدند و چون تولی خان عجز و کم طاقتی مخالفان مشاهده کرد در آن هنگام با آنکه برف می بارید فرمان داد تا کورگاه زدند مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آورده بعضی اسیر و دستگیر کردند و امرای ختای با پنجهزار نفر خود را بر آب زدند و مغولان دست به تیر و کمان باز برده بیشتر را غریق بحر فنا کردند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان مردی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شد چون برادران بهم پیوستند به اتفاق روی بدار الملک ختای نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتلی بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چنان دختر ماه پیکر و پسر زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آباد شد و دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن قرین بلواج را بحکومت نصب فرمود و در اثنا یورش تولی خان وفات یافت در بعضی تواریخ جنگیزخانی چنان مسطور است که قبل از وفات تولی خان قاآن بجهت رنجی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسیده تولی خان ببالین او آمد و قاآن بعادت ختاییان افسون خوانده بودند و رنج او به آب در کاسه جوش شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را بر گرفته به بیان هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خداوند جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح ولایات خون بیشتر ریخته مردم اسیر کرده ام اگر بجهت هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این سخنان گفته کاسه آب را در کشید و قاآن شفا یافته چند روز بعد عارضه مرض درگذشت

ذکر فرستادن قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و بیان معموری هراة

اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر شد بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه موافق بیچی ییل باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و قوی نتا نو جغتای را به استخلاص دیار اروس و چرکس و بلغار و باشغرد و سایر بقاع و قلاع فرستاد و آن جماعت در مدت هفت سال بجلادت بسیار مجموع این ولایات را مفتوح کردند و ارغون آقا را از قبیله اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بیتکچیان اعتبار یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوینان از ییلاق بقشلاق و بالعکس شادمان و کامران انتقال میفرمود و پیوسته با خوبان خورشید منظر و دلبران ماه پیکر به استیفای لذات اشتغال مینمود و عمر و اوقات را به افاضه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب حرف و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت فراغ قرار داعیه آن پیدا کرد که استادان چابکدست ختایی در ساحت سر زمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور رتبت پادشاهی جهان باشد به اتمام رسانیدند و نقاشان ختای صحن و سقف و جدران آن را به صور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب دهند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در شکم هر یک از آن تماثیل حوضها تعبیه ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت و یاسا فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقورم رسانیدندی و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در بزم انداختی و هر که در فن خویش رایج آمدی او را بانعام و نوازش پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق او چهار دیوار که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل بر آورده بودند و دروازها بر آن نشانده چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی فرمودی تا جانوران بر اطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکارها را بآنجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص جهت شکار ایشان تاختی و بعد از میل صید انداختی و چون ملول میشد در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در پی آمدند و شکار را انداختند بکاولان آنها را با ساتقی قسمت میکردند و آن پادشاه کامکار در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت جنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد در این اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معموری بوده موسوم

هراة و در غربت مغول خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده تا آن فرمود که در
عهد سلطنت ما چنین موضعی چگونه ویران بماند انگاه عزالدین مقدم هروی جامه باف ماکوتایی خان با صد
جامه باف از دیار ترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعیین شهر هراة بوی حواله کرده حکم فرمود تا بجاه نفر از اسیران
هراة متوجه بلدهٔ فاخره کردند و عزالدین عرض رسانید که بعضی زنگها در هوای خراسان حق برمی آید من متقبل
میشوم که هر سال دو هزار جامه ملون مرغوب بخزانهٔ عامره رسانم قرسیونغا میشی یافته بجانب هراة روان شد
و قاآن قرابوقا نامی را بیاد و تکی با او فرستاده و فرمود تا شالی بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی هراة سعی نمایند
و عزالدین مقدم بادار و جمع اسیران دیار در سنهٔ ثلاث و ستین و ستمایه بهراة رسیده باتفاق دیار بود
زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام میکردند و در اندک روزی بدولت قاآن هراة روی بمعمودی نهاد و تفصیل
این احوال در تاریخ آن بلدهٔ طیبه مزبور و مسطور است والله اعلم **ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند**
جهانبانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح ممالک ختای بمقر و مستقر سریر خویش مراجعت کرد و
شاهزادگان به اطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بنیل مقصود معاودت میکردند رای عالی نهضت
او اقتضاء آن کرد که اقارب و حشائر و اعیان و وجوه عساکر را بموائد احسان و انعام خویش بنشاندن محققه
یاسای قدیم و جدید با ایشان خواند فرمان بتقدیم مشورت تجدید اشکر یاساها به اطراف و اقطار ممالک نامزد فرمان
تا ان فرمان ش دوستان و کماندش دشمنان خاطرش بیاسایند لاجرم الجیبان به آقا و اینی و امرا و نوئینان فرستا
ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان
ارم بود و سحاب نیسان چون دست و دل قاآن با جود و کرم عرصهٔ ربع مسکون از ابادی سپهر بوقلمون
حلهای شلون پوشیده بود و ابخار و اقطار از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده باده
زادگان و امرا و نوئینان و ورای اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج با عدد و عظمت فوق رسیدند و جمعیتی
روی نمود که در ان سنه سالفه هیچ سود حتی بیان آن نشان نداده بود و پادشاه جهان مقدم با اوصان نیدلت و
ما عام را به انواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود و سود اخوان کوچک و بزرگ عام را به فنون عاطفت
و مستوجب مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با خویشان بیکدل و ملازمان بی غش و غل از دست ساقیان
گلاله عذار کاسات محاد عوافی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی به مهمات ملک آورد
و چون همگی قوت و سیما دادن دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود و بعضی از اقارب بابجایی فرستاد و عزم آن
کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که نجیب جهان و رای پیر داشت بعرض رسانید که ما برادران
و پسران کوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بمیان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل جانب
و نیت صادق کوچ دهیم قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و تعالی
کثرت خویشان و دوستان و بسیاری لشکر با نجه قاید تصور کرد و چون ارکان دولت و معتبران مملکت را
این سخن صواب از ان شاهزادهٔ عالیجناب شنیدند بر او آفرین کردند و اینها بیان فاد کرفت که تا آن حضرت
از تعب و نصب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بمهمها خویش رفتند در بهار آینده
متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان در قرعه باشند قاآن بعد از ان بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بمیان

دردم اختیار کردند و پای ظلم و جور بیت و دست عدل و بذل گشاده شد و عیار نقش و نمر قرونشت و آتش تعدی
و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضاء عالم انتشار یافت و آوازهٔ حکومت او بگوش شریف و دنی
و غنی و فقیر رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم شدند و سعادت وقت دریافت
او دانسته رسل و رسائل بجهة نشر شفاعت و مشارکت در اینده تا آنچه استماع افاق و معاونت به شهب می
ارتقای و روزگار سیگذرانید حتی فی او بصبوح و صبوح او بغبوقی متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین و
ستمایه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه بر اجل از شصت قضا انداخت **بیت**
اینست همیشه عادت چرخ کبود • چون بیفتی دیو در و الا در ربود • چشمه حیوان شکوار حیات بخار و خاشاک مرگ
ونکدر گشت و نهال عمر چون زندگانی از نکبا و نکبت قضا و انقراض انحنا یافت **بیت**
بی خار اگر گلی میسر بودی • هردم بجهان لذت دیگر بودی • این کهنه سرای زندگانی با ما • خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی
ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای جناب قاآن خاقان بود فرخنده آثار معدلت
شعار بر نشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لواء مفاخرت برافراخته در ابقاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل
مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته **بیت** خوش هوش دل بود و هم زر در دست • بدین هر دو بر تخت شاید نشست
دین سلطانی را بدیگر ادیان ترجیح داشتی و تخم محبت و احسان در فضاء سینهٔ ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا
قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع و قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت او کرد و لشکر
به اطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیهٔ سلاطین انتزاع نمود و بحیاله بسیل ایجاد در آورده
کلک بیان گشت با بیان انعامش چنان بخاص و عام بادید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه جمیع امم
ساکنان دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض بارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و قبله گاه آمال
امم مآب اهل جهان اندر بذل و عطا طریق افراط سپرد و در جود و سخا گوی از شعرمان و مناخران میبرد
بحکم انکه **بیت** جهان جیحون ز بهر شادمانیست • و گوئی ته بهر تنگینای است • چو میگشاید بند بوخن
زر و بندی فرو بند بند بوخن • همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی ممالک مرسید بی تبیت مستوفی
و شرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید هیچ نیازمند از مائدهٔ احسان او بی بهره باز نگشت
و هیچ سایل از درگاه او بی نصیب و حرمان برنگشته اکنون در این مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال است
بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت با مسلمانان و بعضی دال است بر بسیاری نقش و جود
و سخاوت در الواح ضمایر ارباب خرد و فطنت از آنجمله یکی انکه شخصی از منکران دین محمدی صلی الله علیه وسلم
روزی نزد او آمده گفت که شب چنگیزخان را بخواب دیدم که گفت پسر را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن
لحظه متامل شده پرسید که چنگیزخان خود این تقریر کرده با زبان گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت
قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت این دروغ محض است زیرا که چنگیزخان جز زبان مغولی
هیچ زبان دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان خاطر من آنچه در باب مؤمنین و مسلمین اندیشیده بود بجای
آوردند • دیگر انکه یاسا و آیین مغول چنانست که در فصل بهار و تابستان هیچ کس در آب ننشیند و دست
در جوی نشوید و به اوانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را از این حرکات

سعی کنند چه رسم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق میشود و در مساکن و منازل آنجماعت انا ولفصل ربیع تا آخر تابستان نشاید در عهد حدیث که از آوازآن معنی این کلمه یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِم مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ بوضوح می پیوندد و برقی برق به حیثیتی که از آوازآن معنای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید ملخص سخن انکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند درا ثنا راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد از آنجا که سطوت جغتای بود مبالغه او در امر یاساخات که به آتش بیاد حرمن جوع او را بیاد دهد محق آن بیگناه را در خاک ریزد قاآن فرمود که روز بیگاه است و ما ملول ایم امشب او را محافظت نمایم و فردا تحقیق او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا ما قیام نموده و آن مسلمانرا بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را در آب ... داد که فردا بوقت ساحت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی از نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر بوقت پرسش بگوید که من مردی کم بضاعت بیادم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف از الله آن بدینجا اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که از یاسا یرلیغ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را فدای این محقر مال کرده فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر بار امور این نوع حرکات نکرده و بدین یک مرحمت آزادی عالم بنده قاآن گشتند• دیگر انکه در سال ... سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کار در برخلق گوسفند و دیگر حیوانات ننمانند بلکه بر سبیل معقول سینه شکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی خرید و قپچاقی در کمین او بود چون بدر کاه قاآن کشید پادشاه به تفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این مرد درویش رعایت یاسا ما نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بکنار دید و قپچاقی را بیاسا رسانید• دیگر انکه بازیگران از ختا آمده بودند و صور عجیب در پس پرده بیرون می آوردند از آنجمله پیر عظام کرده ند سفید ریش سر دست او بر دم اسبی بسته بر روی قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانان یاغی که لشکریان ایشان را بدین نهج از شهرها بیرون آورند فرمود که بازی بکنار دید و حکم کرد که بر کات ما فعات النهر و خراسان و فارس و عراق حاضر ساختند و متاعهای ختا و چین آوردند و در برابر هم داشتند تفاوت فاحش یافتند انگاه فرمود که کمترین در ویشی از مسلمانان چندین برده ختایی دارد و امرای معتبر ختای را یک اسیر مسلمان نبود این معنی از آثار لطف کردگار است که بحقیقت فرق و مرتبه هر فرقه اطلاعی دارد و یاسا چنگیزخان نیز دال است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختای چه دیت مسلمان چهل بالش از زر و دیت ختایی یک دراز گوش مقرر فرموده و با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملل را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد اگر چند بر ذمت همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما در این نوبت شما را بخشیدیم از حضرت ما باز گردید و دیگر باشال این افعال اقدام نمائید پوشیده نماند که بالش در یا نقره بقول حبارت از هشت هزار دینار است و دو دانک و هشت درم و دو دانگ و بیشتر از این نیز گفته اند• دیگر انکه یکی از ملوک ایران زمین در مقام انقیاد و اطاعت قاآن آمده بود

تحف و هدایا با لعلی بدو فرستاد که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد رسول الله نقش کرده بودند بعد از آن اسامی یزدیان و ... ثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بحال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقش گردانید• دیگر آنکه درویشان کسب و کار در مانده بود و آهن پاره چند مثال درفش تیز کرده و در نشانه بر ده که در قاآن ایستاد و چون نظر قاآن از دور بروی افتاد به تفحص حال او شخصی فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حالم اندک مال بسیار عیال دارم این درفشها پیشکشی آورده ام و آن درفشها را بدو داد و باز آن شخص تحفه درویش که در غایت حقارت بود بپادشاه ننمود اما صورت حال معروض گردانید قاآن گفت بیارد درویش را بیاورد درفشها بدست خود گرفت گفت این متاع نیز بکار بها بدیهه کلیه بانان در دوش ... بدین دو زند و فرمود تا به ازاء آن مرد درویش بالشی بدو دادند• دیگر انکه شخصی بغایت پیر و ضعیف بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه باسعاف التماس او اشارت کرد ... گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و کسی را باحوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدت العمر در این هوس بوده و فرصتی چنین میسر شده او را از درگاه خود مایوس باز گردانیدن از ملوکت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت تا آنچه التماس او بود بزودی بوی رسانند مبادا که از قبض اجلش در رسد خزانه جیان بموجب حکم در تسلیم آمدند و هنوز بالشها را تمام نکرفته بود که جان نقابض ارواح تسلیم نمود• دیگر انکه گنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که که هرکه بدان راه یابد آن قوت و توان از کشیدن آن عجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیرون شاهزادگان چنگیزخان نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای نیز و بر دوستان ایثار میکنیم• دیگر انکه از با فی خزانه ما بقیه بالش ... دو بسته که آنرا اس مایه سازند بعد از مدتی باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند قاآن فرمود تا پانصد بالش دیگر دادند و سال دیگر مفلس تر از بار اول باز آمد بهانه دیگر جست بکچیان بعرض رسانیدند که فلانکس در شهر بالشها از خزانه عامره میستاند و میخورد قاآن فرمود که چگونه بالش توان خورد گفتند میفروشد و بهاء آنرا باکولات و مشروبات صرف می نماید قاآن گفت چون میان بالش ما فنا باشد و کسانی که از وی میستانند هم رعیت ما اند مال ما هم در دست ماست مقدار آنچه بار اول داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت باو بگوئید که بعد از این ترک اتلاف و اسراف کند• دیگر انکه اهل شهر بالیغ از اقلیم ختای عرضه داشتی کردند که ما هشت هزار بالش قرض داریم و قرضخواهان بشدت مطالبت می نمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر مواسا کنند و بعد بهیچ نشانه ایشان باز نمانند و ما را مستاصل کردیم قاآن گفت اگر قرضخواهان کوشش تا ساعت کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر بچنین بکنار دیر پا کند و او را کردند رعایا اولی انکه این قرض از خزانه ادا کنیم و بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرضخواهان با قرض داران بیایند و حجج و قبالات بیاورند و حق خود بستانند مردم روی بخزانه نهاده حجت می آوردند و زر میستاندند و بسیار بود که مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیله بالش ستاندند و میرفتند و بدین تزویر قرضی که داشتند ادا نمودند• دیگر انکه

شخصی در شکارگاه سه خربزه نزد قاآن آورد و چون زر و جامه جزوی حاضر نبود بوکا خاتون اشارت کرد
که دو مروارید شاهوار که در گوش داشت بدو دهد گفتند درویش قدر این درها نداند فردا حاضر کرده و آنچه فرمان
شود از زر و جامه بستانند قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کی
باشد که آنچه وعده کنند و دهند مقارن زحمت و شفقت باشد و این مرواریدها عاقبت پیش ما آید درها باین
فرموده تسلیم درویش نمودند و خدمتش شادمان بازگشت و درها را بیهای اندک فروخت شخصی با خود
گفت که اینچنین دو در لطیف لایق پادشاهانست روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا نزد پادشاه برد قاآن فرمود
که این مرواریدها نزد ما باز آمد و درویش محروم نماند و آنرا بوکا خاتون داد و آن شخص که مرواریدها پیشکش
کرده بود بانواع عطاها مخصوص گردانید و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت
بی نهایت بود اکنون که قریب به سنه ... و مانده و مجربست در باب دولت حکمت جزی میدهند و زیاده بر
رمقی انعام نمیفرمایند تا مظهر اسم الغنی در غیر مصرف مصروف نگردد نی غلط گفتم که این کرم بر اشتعال
ظهور می آید که از قاآن و آل برمک ده یک آن صادر نشده باشد • دیگر آنکه مردی غریب در پیش قاآن
آورده زانو زد پادشاه فرمود که تفحص حال او کنند تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفت تیرگری است
و هفتاد بالش قرض دارم اما اگر این مبلغ از خزانه بدهند هر سال ده هزار تیر بقوربچیان تسلیم نمایم قاآن
فرمان فرمود که چاره کار او باضطرار رسیده که در برابر هفتاد بالش این همه تیر قبول میکند صد بالش بدو دهید
تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند نوکران از حمل آن عاجز آمدند قاآن بخندید و گفت
گاو گردونی بدو دادند تا با آنها بار کرده بخانه برد • دیگر آنکه تماشای که به بناء قراقورم فرمان داده بود
روزی بخزانه در آمد قریب دو هزار بالش در آنجا دید فرمود که از ذخایر اموال هیچ امری بجز شفقت
و محافظت نیست نسیان کرد تا کنند که هرکس که هوس بالش دارد بیاید و ببرد مردم بوالهوس روی به
خزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند • دیگر آنکه در زمان سابق در حدود
قراقورم از افراط سرما هیچ درخت سبز نمیشد و در ایام دولت او هوا باعتدال مایل شد مردم آغاز زراعت
کردند شخصی ترب کاشته بود بعد از آن بیل مقصود در آن بیل مکرمت برد حضرتش فرمود که برگهای آن شمردند
صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند • دیگر آنکه در دو فرسخی قراقورم کوشکی بر پشته بنا کرده بود
و آنرا ترغو بالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید و بادام نشانده اتفاقا سبز گشت
قبل از این هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر
درختی بالشی بوی تسلیم کردند • دیگر آنکه در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی
در عالم انتشار یافت از اطراف و آفاق تجار بدرگاه رفیعش آمده شد میستودند و او بیش از عرض کالاء ایشان
قیمت و ثنا انعام می بخشید بعد از آن بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض داشتند وزراء بر وفق
احسان فرمان چنان صادر شد که هر ده پانزده دینار دینار ادا فرمودند بایشان تسلیم میفرمودند
بعرض رسانیدند که زیاده احتیاج نیست چه تجار امتعه خود را بسیاری زیاده از قیمت عدل بها میکنند
قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت منفعت است و ایشان را تجار [illegible]

این فرمان ... که میگذارم و نمیخواهم که ازین تجارت از حضرت ما مغبون باز گردند • دیگر
آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل نزد او آوردند پرسید که التماس شما چیست گفتند پنجهزار بالش [illegible]
که با ایشان دهند و دست در سینه التماس ایشان نهند طایفه از نواب و کفات برین اسراف انکار و تبلیغ کردند
که بر حقیر چیزی چندین مال چون توان داد حال آنکه این مردم از بلاد یاغی آمده اند او جواب فرمود که کسی یاغی
نیست بیت کر دل و دست بحر و کان باشد • دل و دست خدایگان باشد • دیگر آنکه در وقتی که دماغش از
تمام شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی بجهت او طاقیه آورد در بهیات طاقیهای خراسان حکم کرد که از برای
انعام آن شخص بمقدار مبلغ دویست بالش نوشتند و نواب درین باب مبالغه کردند که از خاصیت شراب آن
معنی آنرا موقوف داشتند روز دیگر آن شخص بیارد و حاضر شد و حالت بر پادشاه عرض کردند فرمود که برات آن
دیگر مبلغ سیصد عدد نوشتند و کفاة آن معنا برات بازان موقوف داشتند تا به ششصد رسید آنگاه قاآن کتاب
و نویسندگان را جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است نام
نیک و ذکر جمیل تا ابد باقی خواهد ماند شما بیچارگان با من بحقیقت عداوت دارید نمیخواهید که نام من به
نیکی در عالم بماند و بر ... آنکه از سرمستی بخشندگی میکنم انعام مرا در توقف می افکنید وزراء و ارباب حاجات
را انتظار میکشید تا ... شما ... للناس نکنم نام نیک نخواهد داد • دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز
ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت درگاه قاآن بسته به مقصد رسید و در پایه سریر سلطنت معروض نمود که
گفت از مملکت فارس بآوازه بر و احسان صاحب قران آمده ام و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که
هزار بالش بوی دهند نواب عرضه داشتند که زیاده بر التماس او دادن اسراف است فرمود که عیان شیرازی صیت
مکرمت ما شنیده و چندین کوه و بیابان پیموده است التماس او بقرض ما خاست ... نباشد اگر من بدین ...
زود ... باشد که محروم گشته است آنچه فرمودم بی توقف بدو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش
رود • دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر او گردانید و بعرض رسانید
که بزی داشتم و گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش را جهت سلاح داران
دوال ساخته آورده ام قاآن دوالها بدست خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بز بهتر بود نزد ما آورده
اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند بدو دهند و فرمود که چون زر و گوسفند تمام رسد بدرگاه حاضر شود
تا دیگر بدو دهیم • دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه
ماه دیگر هر روز بعد از نماز پیشین در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده
به افواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم ... که آنچه توانند بر
گیرند و میبرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و برفت در
راه جامه افتاده باز آمد که بر دارد آنرا قاآن فرمود که از برای یک جامه چقدر تعب دید که این شخص قدم دیگر
کند باز دیگر آنچه تواند بر گیرد و بوثاق خود رساند بیت حاتم اگر زنده شدی دیگر گفتی مانیم
هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آورد • دیگر آنکه شخصی از پای او دویست دسته چوب طبرخون آورده
فرمود تا دویست بالش بوی دادند و دیگری سه عدد سهم از حبش آورد بصد بالش محظوظ گشت • دیگر

انکه روزی در بازار تماشا میکرد کذشت نظرش بر شراب افتاد طبع او بدان مایل شد چون بپادکاه فرود آمد یک بالش
بما نشد حاجب داد که برو و از آن شراب بخر خدمتش بیاورد رفته ربع بالش داد و یک بارکش شراب خریده آورد و
قاآن فرمود که چندین شراب و این یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از بغل بیرون آورده کفت ربع بالش
را به بقال دادم که اضعاف بها این شراب تا آن او را بخایند فرمود که مثل من خریداری میدهد العنوان
در دکان بقال که کذشته حکم کرد تا ده بالش به بقال تسلیم کردند • دیگر آنکه فرمود تا به تخصیص ارباب احتیاج
صد بالش دهند کفات کفتند پادشاه صد بالش را صد درم پندارد و بالشها بر ممر او کستردند چون نظر قاآن بران
افتاد پرسید که چه چیز است کفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده است فرمود که بس محقر و اندک است
دو چندان بدو دهید • دیگر آنکه شخصی بوکلاء او معامله کرد و حکم شد که صد بالش بدو دهند بنا حیی
در عوض کالا دیکر و از چشم او بدر درویش افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه بفرمود تا آنکه مرد معامله است
و جهت بالشها آمده فرمود که چرا بها بخوت او تا غایت نداده اید و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بر فی
آورده نزد او بردند درویش فرمود که اینها جهت کفتند بها اجناس است کفت من هیچ نقد و خزانه صوب
حال معروض او کردانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمد باز پس نتوان داد درون عاوست
بوی دهید • دیگر آنکه روزی از سیر بازکشته نظرش بر عورتی هندو افتاد که از در قصر میکذشت
و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را کفت که پنج بالش بدین عورت تسلیم نمای ملازم چهار بالش
بوی داده یکی را در جیب قبا نهاد عورت بخیانت واقف شد الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص نزد
قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میکفت معروض داشت که زنی عیال دار است چون انعامی چنین یافت
دعا جاندارانی پادشاه میکفت فرمود که عیال دار است کفت آری حکم کرد که پنج دیکر بدو دهند و آنچه خواهد
ستاند آن عورت بخزانه رفته چندان برکرفت که سرمایه مردی متمول بود • دیگر آنکه جماعتی جغتایی زنان بی
نزد او آورده کفتند این باز دار بجور شده علاجش کوشت مرغ است فرمود که یک بالش بدو دهید تا بمیان مرغ خرد
خازنان جا بعد عادت ایشانست صرفه کرده بالش بصرافان دادند و بها چند مرغ بر نحو حالت نمودند قاآن از
خزانه دار حال جانور دار پرسید او کفایت خود ظاهر کرد پادشاه در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست
که تمام اموال عالم در دست شما نهاده ام باز دار مرغ بیجی است بلکه بدان وسیله جزیره‌ای برای خود میطلبید و اموال
خلق از دور و نزدیک که بدرکاه ما می آیند بوسایل شتی میشوند تا از منبع احسان ما نصیبی یابند و ما هیچ اهم
کد کا قد بیا بابعد تا بلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور کردند بعد از ان فرمان داد تا چند بالش با آن جانور
دار دادند • دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانکری بود که کسی کار نهاد او را از غایت درویشی بیست چوبه کمان
بیست بر سر چوبی بسته بر رهکذر قاآن ایستاد و نظر قاآن بر کمانکر افتاده از حال او تفحص کرد و عرضه داشت
که مردی کمانکرم و روزکار بر من تباه افتاده که کمان بر میسازم و بدان جهت هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت مختل
الحال و درویش شده ام و این بیست عدد کمان پیشکش پادشاه آورده ام قاآن فرمود تا کمانها از وی کرفته
بعدد هر کمانی یک بالش بدو دادند • دیگر آنکه یکی از ملوک کمری مرصع با غلاو فرستاد قاآن کمر بمیان بسته
بیخ‌ها از ان جنبان شد ملازمان آنرا بزرکری دادند که اصلاح کند زرکر کمر را در حوایج خود صرف کرده هر چند

عتاب تقاضا میشود بهانه نسازد پیچ غایب بر شد معروف شد که بها آن در وجه می و مطرب مصروف
شد او را بسته بدرکاه آورده صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود هر چند این اکناه بزرکست اما اقدام بر چنین
امری از غایت عجز و افتقاد بوده صد و پنجاه بالش بدو دهید تا اصلاح حال خود کند و بکوید که دیکر باشالایق امور
جسارت نکند • دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله حلبی آورده مقربان پیالهدار مهدی کرفته نزد پادشاه بردند
خدمتش فرمود که آرنده این پیاله بعد از زحمت بسیار و مشقت بیشمار جوهری چنین نازک بدار بخار رسانیده
او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر منتظر نشسته بود که آیا تحف او مذکور شده باشد یا نه کدام
مبشران رسیده متعاقب ایشان وجه رسانیدند و در حال در مجلس قاآن ذکر جرم خادمان میکرد شد قاآن
کفته که از این شخص پرسید که غلام حبشی حجت ما بدست نخواند آورد تا بدست بعد از استفسار صاحب پیاله کفت
که این کار سنت پادشاه فرمود که دویست بالش دیکر مع خط راه بدو دادند آن بی انصاف سر خود کرفته دیکر
کماز وی نشان نداد • دیگر آنکه شخصی در قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بز کوهی پیاله ساخته
بمجر پادشاه نشست و چون قاآن برسید آن را پیش داشت پادشاه کاسه را از دو بیش کرفته فرمود که پنجاه بالش
بوی دهند یکی از کتاب عدد را مکرر کردانید و پادشاه کفت شما را چکونه که بر عطاء من انکار میکنید فرمود که
بر نصم او بالشها را مضاعف ساخته بدو و بیش دادند • دیگر آنکه سلماق از امیران امراء ایغور چهار بالش
قرض کرد و در اداء آن عاجز آمده امر بر اخذ او مشغول شده چون چیزی بیابد نشد او را ابرام کرد که از دین اسلام
بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید با آنکه برهنه در بازار میکردد و صد چوب خورده سه روز مهلت خواست و بدرکاه
قاآن آمد حال خود معروض داشت پادشاه ایغوری طلبید بنا بر تکلیفی که به مسلمانان میکرد کناه کار ساخت و خانمان
او را بسلماق داد و صد بالش انعام کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند • دیگر
آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشها بر سم اوتاق کرفته بود چون بیاد سید خان نازان وی طلب داشت
در جواب کفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند کفت بدست قاآن داده ام او را بیارکاه حاضر ساخته
صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نیشناسم بعد از ان از علوی پرسید که آن قسم
با کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی کفت در آن وقت بغیر از من در خدمت پادشاه نبود قاآن
لحظه متفکر شده فرمود هرچند کذب و افتراء این شخص روشن است اما اکر او را بازخواست کنم مردم کویند که پادشاه
منکر شد ترک او کیند بشرطی که دیکر و کلاء ما با او داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند سید از بارکاه
بیرون آمد بر تاق خود رفت و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا امتعه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض
بیع آوردند قاآن در آن حین که دست در یغما کشاده بر طبق مدعا ایشان بها میداد پرسید که سید بخاری کجاست
بر فور خدمتش را حاضر کردانیده پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنک شده باشی از آنچه کفتم که امتعه
ما نخرند علوی در کریه شد قاآن پرسید که بها متاع تو چند است کفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که
صد بالش بدو دادند • دیگر آنکه روزی یکی از خزاین کرید و عرق خویشی داشت بپادکاه در آمد و در حلی هدیه
حبهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن کرفت قاآن مجمد بلواج اشارت کرد که هر مروارید که در
خزانه موجود است بیار صاحب یلواج در دانه طبله مروارید که قیمت آن شصت هزار دینار بود بمجلس آورده و بمهر

بامان و آستین خود بیا و نان و نمک بخشند بعد از آن با او گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم بکنی ●
دیگر آنکه عیاری در ایام سلطنت دولت طوری بود که پاس مترصد آن می بود که غنیمتی بیابد چون پادشاه توجه طوی
کرده خانه تا دست شد فرصتی یافته از خانه بیرون رفت و برفت دو روز دیگر جستند و نیافتند تا آن بدایع ایام اطلاع
یافته فرمودند تا ندا کردند که هر کس که قدح کو شرع باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز
آورده خطاب از وی پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین
زمان دیگر بر محافظت اشیا اهتمام نماید و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء نفیس تر از خانه برگرفتمی اما گفتند که این
شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بر امثال این حرکت اقدام ننمایند قاآن فرمود که بعد از امان قصد جان او
نمودن کرم و حیف باشد که مردی چنین بردل کشته شود و الا میسر بودم که سینه او چاک کنند تا ببینم که
چگونه دل و زهره داد که در آن حال شکار ننمود بعد از آن پانصد بالش و اسبان داده و خلعت پادشاهانه داد و ببا
داد و او را حاکم چند هزار نفر کرده بولایت ختای فرستاد ● دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر
کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم در وحید دست از غلات شستند و در قراقرم غلاء عظیم بروی
نمود پادشاه فرمود تا ندا کردند که اکاران باید که ملالت بخاطر خود راه ندهند که هر چند نقصان شود مال آن ایشان را ب
تسویه بایشان دهیم اما یکنوبت دیگر مزروعات را آب دهند شاید که چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده
عمل نمودند در آن سال از سنوات سابقه ریع بیشتر برداشتند ● دیگر آنکه قاآن تماشای کشتی گیران دوست تمام داشت
و در بدایت حال جمعی از کشتی گیران مغول و ختای و قبچاق در نظر او بکشتی گرفتن مشغول بودند و بآخر کشتی
گیران عراق و خراسان در مجلس او که شدند و بهماقوت ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد جرماغون فیله و محمود شاه
را با سی دستیار با الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان کرد ایشان چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن
را منظر و هیکل و تناسب اعضاء فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای جلایر گفت دریغ آن علوفه و الاغ که اخراجات
ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا ایجاعت صرف کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد
بالش بدهم و اگر مغلوب گردند تو پانصد اسب تسلیم نمای بدین جمله مقرر شد و ایلچیکدای از مجلس بیرون رفته چند
شد قاآن فیله را طلبیده بنا بر قیافه اشاره فرمود تا او را کاسه داشتند و باستمالت سازان گردانیدند فیله روی بزمین
نهاده گفت امید بدولت پادشاه جهانبخش چنان دارم که قضا در این قضیه موافق رضای او باشد روز دیگر ایلچیکدای
از نوکران خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله با او بکشتی گرفتن مشغول شدند تخت پهلوان مغول
فیله را بزمین افکند فیله گفت بهر نوعی که داری مرا نگاه دار بعد از این سخن فیله بضعفی که میانه پهلوان مغول
را چنان چرخ داده بزمین زد که آواز استخوان او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر سر
کشتی گیران آمد به فیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلچیکدای خطاب کرد که چون است که الاغ و علوفه بر وی
ملالت باشد و تکلیف نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله و با
دیگر محمود شاه بخشید و هر یک از دوست و یاران ایشان تا چند بالش داد و بعد از چندگاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی
داشت و او بر عادت خود رحمت صیانت قوت دست بدان دختر دراز نمیکرد روزی دختر بپادگاه در آمده چون
اثنائه در سبیل مزاح تازیکان نا بعظم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیک را چون یافتی دختر ماجرا

پیش انداخت قاآن فرمود که از وی استیفاء لذت کرده باشی دختر گفت مرا از او هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت
از یکدیگر جدا خفتیده ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت
پادشاه جهان ستان پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت کنم قوت من
روی در نقصان نهد و از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شوند و ما ترا
معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری ● دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که از ان سخن کی حاصل کرده و در آن اوان اشتهار یافته
بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت نشسته که نقره و خاک نزد او برابر است و این سخن را داعیه آن شد که
خود را بجانب درگاه رساند و از حوالی خاله شهر [illegible] داشت و راحله یاران نزدیکی
بوده جهت او در ان کوشش خریده تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در پای تخت قراقرم تا گاه شخصی بهم
تجمل تمام چون آن شخص نظر بر افکند از اسب پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خویش برد و
انواع ماکولات و مشروبات از اوان نزد حاضر گردانید و غلامان ختای نزد او ایستاده دیدم و اسبان
خوب در طویله او بسته من او را نشناختم تا سه روز انواع نفقه و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلاً بجای
نیاوردم روز سوم گفت من فلان کسم که از روم بیابان در این گوشه ترکستان در خیم گفتم حال تو در ولایت چون یکبار
بخوش شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر سر قاآن بامیدی میوه خشک بر طبقه نشستم چون قاآن از دور نظر کیمیا خاصیت
او بر من افتاد کسی بمعرفت حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف عاجز ام که با صد رنج بجوانی و بی برگی از روم
امید عطاء نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه مایه انکس دادم او باز
سخن مرا باطبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بقربان داده باقی را در جیبهای خود ریخت و اشارتکار از
ملازمان شاهی کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و کلالتها را اشاره طرفی برای مبادلت و تجارت
رسیده باشد و خدمت عزیزان در یافته لیکن اشناس چنین کس غیبت باید شناخت قدری از آن میوه جهت آن
ذخیره کرده ام تا به اولاد و دوستان برسبیل تبرک و تیمن نقلی کنم ما آنچه بتما دادم ثمانین قسمت کنید بعد از آن
باندبرت چون پیادگاه فرود آمدند دانشمند حاجب برسید که منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جا
گفت بیا تا او را باز خواست بلیغ فرمود که توجه نوع سلمان با تو که از خود و خواب و طعام هم کیش خود
که چندین مسافت با مس آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بجانب خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای
آر و من در با ده و باز از تنزل کرده بودم که ناگاه سرهنگان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و انواع نفقه و
دلجوئی بتقدیم رسانیدند روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن مفتوح شده بود رسید پادشاه مجموع آن بمن
بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد ● دیگر آنکه مردی بی مخیلی از بغداد بقراقرم
آمده برسر راه قاآن نشست و چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خواند پرسید که از کجائی و چه حال داری
بگفت از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان نمیتوانم داد قاآن
فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی گفت عرض بند که از خلیفه صد قم خواستم زیاده از ده
بمن نداد و این مبلغ از نان و سبزی قاصر نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهند دیگران گفتند که این مبلغ

بولایت ختای فرستم گفت از خزانه بده و تسلیم نماید بموجب فرموده بالتماس بدره نهادند بر گفت من مردی عاجز
ضعیفم و زیاده از ده بالش نتوانم گرفت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر ما یحتاج آماده کردانیدند بر گفت من با چندین
نقد سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در میان راه اجل در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن فرمود
که ده معتمد با او بسبیل بدرقه روان شوند تا آنجا که بر باشد برند معتمدان با پیر همراه شدند و آن پیر بیچاره در
راه وفات یافت صورت واقعه معروض پادشاه شد پرسید که خانهٔ خود را بایشان داده است گفتند آری فرمود
تا مالها بخانه اش برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا در وجه خود
صرف کنید دیگر آنکه دختری از زن دیگان پادشاه را بشوهر میدادند فرمان داد تا صندوقی پر مروارید بجهاز
ساختند و چند نفر آن صندوق را بر گرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق
را کشاده مروارید ها که بر حضار مجلس قسمت کردند معتمدان بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر
شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند دیگر آنکه اتابک
فارس برادر خود تهمتن را نزد پادشاه باذل عادل فرستاد و از تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانید
بود و آن درها در شیراز بزیادت عظمی تمام داشت چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن
دو قرابه مروارید در رسول و مرسل وقعی را کلام داده فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بنقد و جواهر شاهوار
آبدار حاضر کردند چنانچه تهمتن و حضار را بجز از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آن مانند جهال
شراب بریختند و نوبت بهر کس که میرسید بر گرفته در کیسهٔ خود مینهاد و درون کاوا این نظر دمیداد که بیت
چو قطره برد رف در پا بزی • بدیعا نکو مانند این داوری • دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی بیاورد که
بزبان فصیح قاآن میگفت و الجیان در راه مشاهدهٔ این حال کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که
شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجستهٔ پادشاه بزبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هند
شعفی تمام پیدا شد منتظر بود اتفاقا طوطی بحال سرمای ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون
قافلهٔ هند بقراقرم رسید پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرده آن جوان
بیابت که طوطی مرده بیاورد حکم کرد که هرچه بازرگان طلب دارد بدو دهند آن را اضعاف کنتا الناس من
هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور بدو دادند • دیگر آنکه شخصی کیسهٔ پر قلوری و جواهر نفیس در قراقرم
گم کرد و گفت تا در شهر ندا کردند که هر که آن را یافته باشد نصف حق او بود و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید
و مسلمانی که در و جواهر بدستش افتاده بود مجموع نزد خداوند مال آورد و التماس نمود که بموجب وفا کند خداوند بیش
وفا کند تا جزی بدو دهد گفت تا این مبلغ دیگر بیابد و مبهم بحث اجناس نزد قاضی رفتند قاضی نعاد و بتجنه
رجوع کردند مقید نترا افتاده در پایه سریر سلطنت مصر قضیه را معروض داشتند قاآن پادشاه را سوگند داد که دنیا
از این نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مقصود را و بیشتر از موجود بوده چون سوگند یاد کرد
قاآن فرمود که هر دو قسم راست خورده و بر پا شده گفت که این کیسه را بدان داد و محافظت نمای تا خداوند حق پیدا شود
و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافت شد مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هر چند تملق و اضطراب
نمود نتیجه بدان مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاده ازان دریا قطره و از انبار

ذرع این سوراورات ان مولانا بهاء الدین ترکستانی چنین شنیدم که قاآن در مدت سی و ده سال که زمام سلطنت
در کف قدرت او بود مبلغ سد و شصت هزار بالش مانند بر وضیع و شریف ما ز مال و بخشیده بود درو خواتر
مذکور است که کسی در روزگار او بی نصیب باز نگشت مگر شخصی در آنجا بود که مردی ما لین باختن بوسیله
با الجیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و بهیچ فردی نشان نمیدهم مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن
شد این حدیث بسمع پادشاه جهان رسیده کسان بطلب او فرستاد چون مرد با خزانه بدار دولت رسانیدند
و پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود گفت من هیچ نیافته ام میخواستم که بوسیلهٔ این سخن چشم من بدیدار مبارک
پادشاه افتد از این سخن بعد تغییری در باطن قاآن راه یافته مکر و حیله با خزانه پسندیده ناشته و المؤجبات آن
بود که مردک را بیاسا رسانند اما از کمال مردی که طبیعتش بدان مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که
چون دیدار مبارک ما دیدی بازگرد و او را هیچ نداد و بر الجیان سپرد تا بخانه اش رسانند مسود اوراق گوید
که این حکایت منافی آن روایت که سابقا مسطور شد که چون گنج نامهٔ افراسیاب معروض قاآن گردانیدند فرمود
که ما بگنج دیگران احتیاج نیست آورده اند که مغولی دو گوسفند داشت و گرگی یک شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان را
تلف کرد و روز دیگر صاحب رمه نزد قاآن رفته حال گرگ و انعام بعرض آن پادشاه نیکنام رسانید قاآن
فرمود که گرگ کجا بود اتفاقا در آن زمان کشتی که از مسلمانان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی را گرفته
دهانش بسته بپایه سریر اعلی آوردند قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و با خداوند گوسفند گفت که از
قتل این گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند بدو دادند و فرمود که رها کنید این گرگ را تا یاران خود را
از این حال آگاه سازد چون گرگ رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره پاره ساختند قاآن از آن بجهت
بغایت متغیر شد فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر بارگاه در آمد و در ویران
دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون
جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفا کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه بلاد
بیرون نبرد مرا نا که من نیز جان را نجات نکشم و بر متشفعان این باب الدولت ملهموم بیشتر اوقات بود قاآن
که مطابق واقع باشد در آینهٔ ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن هم در آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد
و ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار باقی و پاینده ماند و چون پیدی از احسان
پاشا ناد ان او در قور ده کلات بیان کنند شمه از پاس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد قاعدهٔ بر سبیل
ارجوقه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده
ایشان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و بیشتر آن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است ایشان را این
معنی موافق مزاج نیفتاد و بیشتر آن دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماد نمودند
این حکایت را منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد
فرمود که دختران آن قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده باشند
گرد آوردند و بر حسب فرموده عمل نموده چهار هزار دختر در چین شمار آمده دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که
تمام حاضران بر وطی آن ابکار و بنات اقدام نمودند و دو دختر بحکم کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان

مفارقت کرد و باقیات صالحات و اردوهای او در صف صف بباشند آنچه کار این بود بجرم فرستاد و بعضی
را به یوزباشان و جاقورداران داد و بر هیچ را بهرکس از ملازمان بخش کردند و پدران و برادران و اقربا
ایشان مشاهدهٔ این حال میکردند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولی خان بن چنگیز خان**
از آن سه برادر جوجی و جغتای و اوکتای عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بی مثل و مانند و با فنون
و فنون جنگ بود و هیچ پادشاه زادهٔ فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و هم لشکرکشی به اطراف
و اکناف ممالک متعلق بدو میداشت بعد پدر او را بلفظ یوکه خطاب میکرد و الوغ نویان و یکچین نیز میگفتند یعنی جفاو
آتش و آشیانه خانه در مایل چنگیز خان میخواست که او را ولیعهد کرداند تا از آن رای برگشته با او گفت که
منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه مر ترا مناسب تر است فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار
در پای تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر شوند و اولوس در اکثر اوقات ملازم چنگیز خان بوده
خدمتش نه برای سلامت عیش و اقامت و کلی مهمات سلطنت به استصواب وی قرار میداد
چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمیان آن حویش رفتند اولوس و یورت
اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و
از مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد ملازم
بود و سبب آنکه قاآن او را بیشتر بجانب ختای فرستاده لشکر آلتان خان را بشکست و از دو جانب قراقوروم
که کسی پیروزی نکرده بود بگذشت و بیاد بیوست قاآن بوصول وی بجانب شادمان گشت چون قاآن و طوی ها ترتیب
داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیرون نیامده اصلی ترسیده بودند که تولی خان وفات یافت و منکو قاآن
و هلاکو خان و قبیلای قاآن و اریغ بوکا از جملهٔ فرزندان تولی خان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان
او سرقوقتنی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن میبود و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سرقوقتنی
بیکی بغایت داهیه و عاقله بود و در ضبط اولوس سرآمد خواتین عالم و در سیرت و عفت نظیر ودود فرزندان
سلم در تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از بعد پدر مانده بودند ساعی شکوده همه را آوردند و همه را ادب
و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که ایشان مقدار سر مویی شاذ عنت بدیدآید و در تنظیم امور امرا و نوکران
کوشش هر روز بیاشت بنوعی قیام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و محسن معاش جنان کرد
که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شرح داده شد در این قضیه دانا و دا
از ساعدت روزگار مرجع و مامول **ذکر توراکینا خاتون** چون پادشاه زمان و خاتم دوران اوکتای قاآن
از این منزل پر ملال بخجسته سرای آخرت رحلت طبل ارتحال فرو کوفت و توراکینا خاتون که فرزندان خاتین او بود در آن
نزدیکی از مقیش روان شد چنانچه رسم و آئین مغولست که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثهٔ مملکت بر سریر
سلطنت خاتون که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکن یافته متصدی ضبط و نسق مهام اهل و
اولوس دولت تزئین کرده تا اختلالی به احوال سپاهی و رعیت راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و
نوئینان رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه
زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور رسید و مستقل شد و برای رزین و عقل متین احوال جهانبانی
انتظام داده خاطر خویشان و امیران و اشراف به انواع اصطناع و اصناف احسان و ارسال تحف و هدایا با بکلی
بدست آورد و خویش را بر مراتب ساخت و در آیات و بر آن کسی را مضایقه و منازعه نماند در اخبار وارد است
که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که در شهد
مقدسهٔ رضویه علی ساکنها السلام و التحیة اسیر برده بودند و زنی دانا و عیار و تمام یافته بود و محل اعتماد
اسرار گشته بدولت توراکینا خاتون تا استیلا یافت و خاتون عظمی بیکی بجاج فاطمه خاتون چیزی را از ایشان
کینهٔ دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه در قصد خون و عرض آن جماعت کمر انتقام بربست
از آن جمله جغتای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او بر این حال اطلاع یافته بگریخت و
پناه بکوتان پسر قاآن برد و ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل
قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام مدارات ایشان
آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در روز سوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسه های کران بر ایلچیان
پیموده چون مست و لایعقل شدند بر بادپای هامون نورد سوار شد و با خواص خویش روی بفرار نهاد و قرار
بورت کرمان در هیچ بکان درنگ نمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان
و ماوراء النهر بود صلاح در اقامت ندید بخدمت باتو بن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دها بپا
کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی میمنمودند شتافت و چون توراکینا خاتون از حال گریختگان
خبر یافت رسولان طمع بر افشا و اعدام ایشان تعیین کرده ایلچیان بطلب آن جماعت فرستاد تا ایشان را باز آورند کوتان در
جواب گفت که با مادرم بگویید که جانوران ضعیف که از طیور ذی خوف و مخلب ایشان پناه بخار و جهت پیروی
بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضا آن میکند که طایفه را که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم
منتظرم که در حین قوریلتای ایشان را حاضر دیوان آکرده و فت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود
رسند یاد دیگر توراکینا خاتون بر اساس دادار چغتای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن
مترتب نشد و چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را
کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف این حالات او یکچین تو یان برادر چنگیز خان
چون دید که عرصه خالیست و کیوک که اسن و افضل اولاد قاآن بود از میان غایبست جهاد او را پیشان عرض می
با لشکری گران بتعجیل ولایتی دور دست روان کرده بود و تا غایت از آن سفر مراجعت نموده و سپاهی سنگین
فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا به تغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد و بدین سبب
تشویش و پریشانی به احوال اولوس راه یافت و توراکینا خاتون پیش او یکچین پیغام کرد و ... و وجه با شکلی قبول نمود
او را از کرده پیغام داد که ما کلیا تو جه معنی داد که با سپاه و عدد و لشکر متوجه جانب ما گشته از این جهت
اهل و اولوس برآشفته اند و رسولان او یکچین را نصیحت کرد و حد منش از آمدن پشیمان شد و در توجه خود بهانه
قوریلتای و تسلیت در این اثنا خبر رسید کیوک خان به ایمیل رسید و او یکچین نویان شد و بخانه اش او و جمعیت
از دیار بدیع رفته بیورت خود مراجعت کرد **ذکر فاطمه خاتون** بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر
تاتار در مشهد اسیر کرده بقراقوروم بردند و او که در توراکینا خاتون در دیوان و خاتون را التفات

تمام مجال او میبود چون کارها دکرکون شد امیر چیتای [؟] از میان مهمات بیرون نهاده تعذیب فاطمه خاتون
زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرون و کارها و نهانی گشت ارکان دولت دست از اشغال باز داشتند اعیان
و اشراف بخدمت و حمایت او متوسل جستند و او بر تنفید احکام بی شرایط و منافی اقدام نموده امل و الوس
بچشم دیگر در وی نگریستند و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از [؟]
شیره نام غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار
است و چون کوتان معلول از دار و غرور [؟] بازگشته متوجه بودت خویش گشت و ضعف تمام مجال و مزاج او راه
یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه خاتون است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که
فاطمه را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید و چینقای که در آن زمان تمکن تمام یافته بود سعی
کرد که پادشاه ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون به گفتن او رضا نداده او را
در جواب گفت که من او را همراه خویش محافظت نموده و کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده [؟]
هر نوبت بعذری تمسک میجست و بدین سبب میان مادر و پسر صفا روی بپاشید کیوک خان جمعی غلیظ شدید
فرستاد که اگر در این سال او را تسلیم نکنند رود خندق را بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون بهانه
نماند توراکینا خاتون او را فرستاده او همان چند روز از دار دنیا برای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون
چون بیاد رود رسید بیخوجیان در مقام استکشاف آمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند
و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و تهدید آن عاجزه بگناه ناکرده اعتراف نمود و در موقف سیاست
فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند. بیت
یکی را بیاری و شاهی دهی * یکی را بدریا بماهی دهی * و تمام متعلقان او در ورطه هلاک افتاده و جمعی سادات
کاشان مشهد آمده دعوی نیابت او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیره را
بهمان جریمه متهم کرده اند گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود دانست که این طیبه
اداش عمل اوست معنی هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا نصب العین او شد و عاقبت از روی اضطرار
امری که در خیال او نگذشته بود اقرار کرده و از ممر آب بر عقب فاطمه خاتون شتافت و چون برای نفیسه چند ماه که
شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب کرده و منکو قاآن امر فرمود تا بکوبند و شش بر استخوانها او را در هم شکستند
و فحوای قتلت و قتلت و سیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد. بیت کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت
هم کشته شد آن کردش ایام سرانجام. ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت
نصاری بر دین مسلمانی. قاآن در اوان سلطنت خویش پسر سیم کوچک خواجه کوچو را که در توراکینا
خاتون متولد شده بود ولی عهد گردانید و چون در ایام حیات بدین عالم فانی عهد بیرون پیر اهون [؟]
که آن حکمان دوست نمیداشتند راضی نبود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان بعد از حادثه
مولنائیک [؟] اطلاع یافت از آن سرحد روان شد بسبیل استعجال پیمانه گشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل
به ایمیل نزول کرد و بنابر آنکه برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی لبث و درنگ
آهنگ اردوی بیدکرد و چون آنجا رسید رعایت یاسا قدیم نموده با وجود شکوه و قدرت ایام سندو داد

و ثبت و کشاد را بچپان در کف کفایت و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و
مادرش ایلچیان به اطراف ممالک فرستاده به احضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان
داد و توراجیان خبر بمردم رسانیدند که در فصل بهار به قوریلتای حاضر شوند و چون فرستادگان باز رسیده
فراش ربیع بدیبای هفت رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست و از طرف صحرا متصدیات اعمال و از ماوراءالنهر
و ترکستان سیاستمداران اشغال و سور نیقی [؟] بیکی با فرزندان ایهیحی [؟] که ندامان ناموسیت [؟] آن حاضر آمد و از جانب
شرق کوتان با اولاد و خویشان و اقارب روی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین بادو باش دور رسیدند و او توجه
سلطنت کیوک خان راضی بود خود بهانه در یاعی [؟] تقاعد نموده برکه و برکچار را با دیگر برادران و خویشان فرستاد
و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر دیار و در صحبت او مشاهیر حکام و آدریاجان [؟] رهانیدند آورده و از روم
سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان برو داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان
بدرالدین لؤلؤ و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دارالسلام بود و از الموت و عود [؟] باد محتشمان قهستان
شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان به قوریلتای حاضر شدند و با تحفات مذکور چندان پیشکش
و ظرایف و تنسوقات آورده بودند که کسی در هیچ اوان مشاهده آن در خزانه خیال نیاورده بود و او همچنین نوئینان نیز
از اشیاء بیشمار فراوان بدیگران انضمام نموده به قوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی
اردو موضع نزول تضایق بدید رفت. بیت ز بس خیمه و مرد و پرده سرای * نماند ایچ بر دشت هموار جای و با کول
و شرعیت نمادر [؟] تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب کرده اند بودند و چون اجتماعی
دست داد خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم
مصالح جهانبانی بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت
و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بر متسلط و بحق معروف و مشهور و توراکینا خاتون بجانب او
مایل و بیکی که خاتون تولی خان بود در این مصلحت با او موافق و اکثر معتبران و نوئینان در این امر با ایشان
موافق قرعه اختیار بر وی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمیشد و آن شغل خطیر را به آقا و اینی حوالت
میکرد و چون الحاح امرا از حد در گذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر فرزندان و فرزندان
من مقرر باشد حکمان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره باشد که آنرا در علف پیچند و سلطنت دیگری
حمایت ایشان نشود بعد از آن قامان برای اجلاس او روزی مقرر کردانیدند و در آن زمان تمامت شاهزادگان
و نوئینان در کریاس گرد بر اساس مجتمع گشتند و بعادت قدیم کلاهها از سر برداشتند کمرها از میان کشادند
و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را کرمدان او و نه جنکیزخان گرفته خدمتش را بر تخت خانیت نشاندند
و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه داشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را تین زانو زدند و کمان
ملکاه دادند که سران خط فرمان کیوک خان برنگیرند و با یمان دائره شاید او بیرون ننهند و مدت یک هفته بطوی
و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ شدند کیوک خان فرمان داد که در خزائن قدیم جدید
کشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان و عزاده و صده و دهه علی اختلاف مراتبهم
دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان بر وفا التفات بر احوال مملکت انداخته تحت یرغوجیان مهتر

قاطبه خواتین بر سبیل جنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریده او بچکین نوبان بیرون آمدند وجون
محضرا و متعلق بتازکی داشت بعضیان منکو قاآن و باتی نفر دیگران شاه زادگان هیچکس را در برغو او مدخل
ننهادند وجون او بچکین نوبان بخطاء خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای
در هلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته پسر صلبی او پیسو منکو را مدخل نهاده و بنابر صداقتی
که کیوک خان به پیسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت که با وجود پسر چگونه نبیره قایم مقام باشد و
بعد از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر گشت که شاه زادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک
بروات نوشته مال گرفته بودند و خاتون در صدد باز خواست ایشان آمده چون ایشان را پاس حرمت نهاده بود
سر خجالت در پیش می انداختند و چون سو قیتی بیکی و فرزندان او از این معنی دور بودند منظور نظر عنایت
و تربیت و ملاطفت کیوک خان شدند و حکم کرد که بیاسا و چنگیز خان و قاآن بر قرار باشد و هیچ فرد تغییر و
تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که به آل تمغاء قاآن موشح باشد بی آنکه بر رعایا عرض کند امضا نموده
و بعد از تقدیر مشورت بر اغا و اطراف ممالک لشکرها فرستاد تفصیل این اجمال آنکه در آن ولا در اقصاء ممالک
ختا عطا آیینه دم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان سو بیای بهادر و جغتای نوبین را نامزد آن صوب
کرد و ایلجیکدای را با لشکر سنگین بطرف دیار عرب فرستاد تا مهم گرجستان و روم و شام آن مرز و بوم را فیصل
دهد اما نخست بقلع و قمع ملاحدة الموت پردازد و بر ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هرموز
بارغون آقا رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبد الرحمن بدو
سپرد تا بیاسا رسانید و ولایت ماوراء النهر و ترکستان را بر قرار سابق به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت
و بجمیع حکام بلاد را یرلیغ و پایزه و یرلیغ مستظهر کردانید و سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته با آنکه برادر
او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را بداود پسر قز ملک سپرد و فرمان داد تا داود دیگر محکوم حکم او
باشد و پادشاه عرب را یرلیغ و پایزه داد و سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته بواسطه آنکه شیخ الشیوخ
پرجود ما حق از بغداد باو تند او شکایت کرده بود اکوکها خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلجیان الموت را باهانت
و اذلال باز گردانید و در جواب تذکره علاء الدین خاوند شاه حاکم آنجا خشن و خشت آمیز نوشت و چون از
امهات امور و معظمات احوال جمهور فراغت یافت شاه زادگان از اردو بیرون رفته بمواطن و منازل خویش روی
نمودند و امرا و نوبیان بکارهای که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شده صیت
هیبت و سیاست که در خاطرها متمکن بود یکی در هزار شد و قبل از ملازمت فرستادگان او با خصمان خوف و
هراس از سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت بیت بیش خصم تو سهم تو لشکری جرار
بکرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین و اتابک خان قتاق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح آغاز نهاد چنانکه ای
که هم از آن کیش دم میزدید و ملت شد و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود و قتاق از مبادی کودکی کیش فصاری
را در نظر او جلوه میداد و در این قضیه با ایشان مداهنا نکشت و حمث بر تربیت بیشان و نصاری گماشت
و چون این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام نصارای روی بدان درگاه نهادند و چون اشتغال
امور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمام حل و عقد و قبض و نقض و التزام قضایا و مهام قلم بعد از نقد

وحنیفا می مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان در جمیع علیا یافت و جمیع سلمان را در آن زمان یارای آن
نبود که باش سایی سخن گوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در قوم نواب کیوک خان
انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصیه کنند و بیکان مغلان آن نشان را گرفته
از بارگاه بیرون آمده تا بشارت بترسایان رسانند و کاشتکاران ولایت بیان عمل نمایند اتفاقا سکان در دنبال دوی
افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی صلی الله علیه و سلم هراسان و ترسان شده
نام آن نشان نبردند و کیوک خان سحابی است که آوازه او در جود و سخاوت و عطا و سماحت از بحر ترن در جهان نیا
و جهانی با بدلا جر در بخشش افراط مینمود و یکنوبت فرمود که قماشها که قبضه تجار را سیاه کنند می بینند که ان
فرمان عمل شود معروض داشتند که بها آن مبلغ هفتاد هزار بالش است حکم کرد تا بروات بر موضع معمور می
تسلیم نمایند و ساعتها انبار سعه از هر جنس کوه کوه در اردو گرد آمده و نواب معروض داشتند که نقل آن
بخزان خالی قیم مناسب جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت و فایده بیان مرتب
نمی کند را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید در زمان قسمت کردند چنانچه کودکان و غلامان را بل و الوس را بی
بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی از آن اموال بخش نشده بود باری دیگر بر منوال اول بخش کرده در دو روز دولت
را داده تا فی ترا رسانند و روزی تنظر کیوک خان بر بقایاء امتعه و اقمشه خزینه افتاد با خواص ملازمان
خطاب کرد که من در یافت که گفته ام که این اموال بر سپاهی و رعیت تقسیم نمایند جوت که درین باب طریق
طریق اعمال مسلوک داشته اند معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل تفرقه و حبس خزینه را بر کوچک
و بزرگ و تا نیک و ترک قسمت نموده اید و هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده با فی رای عالی حاکم است
و کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت بر آورده و آنچه مانده بود ببردند و بمنازل خویش بردند و
چون زمستان بنهایت رسید صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان کل با الوس سبزه خیمه عشرت
در دشت و بیابان زد و کیوک خان لشکرها جمع آورده با قامل عیش و طرب در حرکت آمد و غریب جانب غربی
که در خاطر داشت بر اعضا رسانید و بر هر شهر و قصبه و قریه که عبور میفرمود ساکنان آن موضع را به انعام ذو حایم
از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در آن یورش برنامی و خوش منازل و مراحل قطع میکرد تا چون در سمرقند رسید
و مقارن این حال حضرت ابن یحیی بقطع رشته حیوة او ما مور شده از کمین گاه بیرون تاخت و مهم او را باتین برنج
کار دیگران ساخت رسم فلک دوار و جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار دون کار رجل غفلی
و شادمان نباید بود بیت جهان از نام انکس ننگ دارد که از بهر جهان دلتنگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود
ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان را مهاسه وو شد و شاهزادگان و نوبیان بیاسا دادند که هر کس
بهر جا که رسیده باشد آباد و خراب نزول کند و دیگر باره اختلال بحال مملکت راه یافت و در جمیع بلیغها فرمان مسعود توی خاتونی
بیکی و فرزندان او منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خیانت آنجماعت باشد
و بیکی با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی و عطایا و انعامات در
اردو بعد اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصدق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا
نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بران وقف کردند و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت

و ولایت آن بقعه را بر قدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانیده و بالجمله بعد از
فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش بیکی سایلی و داعب بیان شدند که پسرش منکو قاآن بن
تولی خان در مملکت چنگیزخان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سور قوقیتی بیکی قاعده مصادقت
ممهد بود او نیز مایل بدان شد که یکی از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و با تغاجار اغول فرستاد
تا بدشت قبچاق حاضر شوند و باتفاق یکی از پادشاه زادگان را بر سریر خانیت نشانند بعضی از ایشان تمرد کرده
گفتند که یورت چنگیزخان در موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق رویم و نیز بر
پسران کیوک خان جمعی امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی باشد
اتفاق نمایند ایشان نیز خط نهند و مانشا این حال سور قوقیتی بیکی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون خانان
تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو با دیگر برادران خویش برسم عیادت او که در پای دارد متوجه دشت قبچاق
شو منکو قاآن برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت
قیام نمود باتو در ناصیه او آثار رشد و کفایت مشاهده کرده گفت میان شاهزادگان منکو استعداد و قابلیت
سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و سرد ایام بدو رسیده و تلخ و شیرین چشیده و لشکرها باطراف
کشیده و یرلیغ قاآن بر آن جمله بود که شیرامون قایم مقام باشد و توراکینا خاتون این حکم را دگرگون
کرده سعی نمود تا منصب حکومت به پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول چنانست که جای پدر به پسر
کهتر رسد و تولی خان پسر خرد و قایم مقام پدر داشته بدین سبب او را اراشتو هند و یکا نویان یعنی تولی خان
فرزند کهتر چنگیزخان بود از خاتون بزرگ و امروز در اردوی چنگیزخان منکو بدها و شهامت و ذکا و صرامت
منفرد و ممتاز است و نظام امور و نسق مصالح جمهور برای گره گشای او درست دهد **بیت**
خود دیده است در جهان یاد که دهر و مرد هر کاری ● لکل عمل رجال ضمان این شغل خطیر و خطب کبیر در
کفایت او می‌نهم و خاتم مملکت در انگشت درایت او مینهم آنگاه روی بیرادران و امرا و نویان آورده گفت شما در
این باب چه میگویید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها و اسکنت الدار بانیها منکو قاآن از قبول این کار ابا نمود
برادرش موکا اغول نیز بزیور خرد و حلیه وفا آراسته بود و بر پای خاسته گفت در این مجمع خاص که شیوخ
بعام و خاص تمام آقا و اینی ملکاه داده اند که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذرند چون که منکو قاآن از صلاح
و سداد خویش تجاوز جایز نمیدارد ما وی و حقا در مجلس بر تقریر موکا اغول آفرین کردند و منکو قاآن از
مصلحت دید او و سخن خویش ملتزم شده سر رضا بجنبانید و ما حضا بجه آیین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان کشاد
و تمام شاهزادگان و امرا و نوینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت در مرکز خود قرار داد
بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیزخان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را با دیگر
باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاهزادگان بدین اندیشه مراجعت کرده بمنازل خویش رفتند و
باتو برادران خود برکا اغول و برقا تیمور را با لشکری گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن امر
از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیدند باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند و جمعی از آن طبقه
چون یسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوچی و [illegible] اغول و میر کیوک ازین معنی سر باز زدند و گفتند که از نسل

اوکتای قاآن کسی باید که بجای او بنشیند رسولان باتو فرستاده پیغام دادند که از این اتفاق و ورود در سلطنت
منکو قاآن تعلل از خوابی صورت از ایشان نپسندید در این اثنا هر چند برکه اغول و سور قوقیتی بیکی در پیغام
استمالت و استعطاف [illegible] که پادشاهی منکو قاآن را حق بود بدیشان فرستاده شرایط نصیحت تقدیم رسانیدند
مانع نیامد و قریب چهار سال قوریلتای در تاخیر افتاد و برکه اغول صورت واقعه معروض باتو کرد ایلچی حکم پرسش
روان کرد که اگر آن جماعت حاضر نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانند و هر که خلاف کند سر از
تن بردارند و چون پیغام باتو به برکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادران و شاهزادگان چنگیزخان و اولاد و احفاد او
که در آن باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای
تخلف نمودند منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل قوت طالع منکو
قاآن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم
امطار متواتر چنانچه چهره مهر در احتجاب ماند و چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و چند روز منجمان در نیافتند
جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطه ظهور سحب سیاه تمام نزدیک شد که از آن وقت و زمان جمال مقصود
خلق مایوس گردند در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف شد و قرص خورشید ظاهر شد منجمان
ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم شد شاهزادگان حالی باد و امرا و نوینان [illegible] رسم معهود
منکو قاآن را بر اورنگ خانی نشاندند و چون خدمتش بر جهانبانی سلطنت نشست و از کمال رحمت فرمان داد
تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چون طبقات
بنی آدم را مشاهده از روزگار انصاف بهجت و طرب بیناست باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی
نصیب نمانند و فرمود تا در آن روز مرکبان از کوب و حمل و قید معاف دارند و انعام و افراس و امثال آن را [illegible]
و مرغان و پرندگان و ماهیان بحار را تعرض نرسانند و [illegible] و آب روان را باستعمال انجاس
ادوات ملوث نگردانند فی الجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و انواع حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی
ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و به تکلف و زینت آن خیمه در ربع مسکون از آدم
و در روز دیگر کس نشان نیافته و پادشاه بر بهیم خسروی و خاقانی نشسته شاهزادگان و امرا بدست راست او مجتمع
گشته و خواتین بدست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفتند امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ایستاده کاسات
فیروزه شراب بر اولاد و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته [illegible] و مدت یکهفته
گذرانیدند و وظیفه شراب و مطبخ هر روزه دو هزار گردون از سکرات و سیصد اسب و گاو و دو هزار گوسفند می
سیاشیدند بجهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر منهج شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد و
احفاد چنگیزخان مثل قداقی اغول و ملک اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفاء عیش و
لذت مشغول شدند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائة اتفاق افتاد **ذکر مکر و غدر بعضی از**
شاهزادگان نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن اتباع منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شهزادگان
که سر خلاف داشتند پیش قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در دفع تاخیر و تسویف کرده بر حصول آنچه اغراض
غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شدند منکو قاآن و برکه خان [illegible] انتظار میبردند شاهزاد

بی تعبیر پیکشیدند ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد صرفه نماند با امراء معتبر چون قداق و بین کان معتبران
کیوک خان بود و سینها پر حقد و کینه کرده تمامی اسلحه بر نیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی
پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در طوی و عشرت افراط می نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند چه کسی را در
خاطر نگذشت که تغییری بر اوضاع نموده و یاساء قدیم چنگیز خان را باید و از اتفاقات حسنه در آن وقت جانوردار
از ملازمان درگاه را شتری گم شد و مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاده در اثناء آن در پی وی
وجی در میان لشکر شیرامون سر بر زده برگردد و تمام اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع شد بی وقفه بتعجیل تمام
مراجعت کرده براردو در آمد و پادشاه را از آن واقعه اعلام داد و پادشاه بدان سخن التفات نکرده جانوردار
در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید نوبتی چند بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کردند و آخر الامر مقرر بر آن
شد که منکسار نوین که از امرا و صاحب اقتدار منکو قاآن بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و پادشاه هزار
سوار روان شده صبحگاهی بکنار معسکر پادشاه زادگان عناد در آمد و کسی نزد ایشان فرستاده پیغام داد که شما
چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف کرده آید
و چون شیرامون با برادران اغرق را گذاشته پیش آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد نفر سوار نبود متحیر و مدهوش
مانع بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه اردوی پادشاه میشویم و مقرب جان شد
که روی بدرگاه نهند امرا منکو قاآن نزد شهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالمپناه
شدند چون نزدیک باردو رسیدند پیش ملازمان ایشان را سلاح بازگرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد
که امراء حاجی نه نه بیارگاه در آمده تکشمشی کنند و سه روز بطوی مشغول شد سخنی از ایشان نپرسیدند و روز
چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند و حکم شد که هر لشکری که با ایشانست بهزاره و صده و دهه خود ورند
چنانچه اگر یکی در اردو بماند بیاسا رسد و شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط ماندند دیگر روز منکو قاآن بعد
مشغول گشت و بنفس خویش شهزادگان و امرا را یرغو داشتن مشغول شدند و فرمود تا شرایط شیرامون را جویب زدند و
معلوم شد که با امرای و فرق شاهزادگان اندیشه غدری کرده بودند بر دولت منکو قاآن غالب آمد و خود را بر
زده جان بمالک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت امراء نومان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود
موقوف کردانیدند و فرمان شد تا منکسار نوین با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید بعد از تفتیش اختلاف
در میان ایشان پدید آمد عاقبة الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودند و مکری چنین سگالیده
منکو قاآن بر عادت مالوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان در گذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب
رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و سر حد
خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد نفر از امرا را نمودند که به اغواء ایشان شاهزادگان و امرا که با او در آن باب
اتفاق داشتند پای خود به موج فوج آمده بعد از یکدیگر یکبار معترف شده در دام بلا می افتادند مگر شاهزادگان
بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایت در تاریخ مسطور است و در بدایه دولت منکو قاآن
ایدی قوت که سر و دست بیشان بود در پیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرده که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد
جامع باداء فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند فرقت اسلام غالب آمده غلامی از بتان

آنجماعت ایشان آورده پادشاه را از اندیشه فاسدت بر بتان خبر داد و یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته به
اردو آوردند و بعد از تفحص و تفتیش بحسب مزید خویش معترف شد منکو قاآن تربه الملکا فرمود تا او را به پیش
بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام تمام جماعت در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین مسلمانان از
این سیاست رونق و بازار و رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان بر رخصت منکو قاآن و توجه او به انتظام احوال**
ایران و توران چون منکو قاآن را خاطر از جانب مشاغبان خارج شد و سلطنت شورید قرار گرفت دست در پایمال کشاد
شاهزادگان و امرا و نوئینان را به فنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنا بر آنکه مدت مقادمت
برکه اغول و بوقا تیمور از خدمت پاتو دور و دراز کشیده بود تحت ایشان ارخصت انصراف ارزانی داشت و
تحفها شایسته و بخششها بایسته که لایق جهان پادشاهی باشد مصحوب او کردانیده برای ایشان فرستاد و هلاکو
را به اعزاز و احترام تمام تربیتی که تعلق بدو و میراث باز کردانید و وی به مقصد نارسیده اجلش فرا رسید و محبس
دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم به نقد و جنس خشنود و شاکر کردانید و آنجا که خود را که جز هکو و جدد
استعداد آورده بود نشان نوخان داده چندان مال بدو بخشید که از اغنیاء روزگار شد و از حیثیت جاه و تمکین
رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را به محمود یلواج که سوابق اخلاص بلواحق اختصاص مقرون کرده بود ورد
ملازمت دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ما وراء النهر را بر پسرش مسعود بیک سپرد و
ارغون آقا را بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن
نامزد کرد و شرف الدین خوارزمی که بندی از احوال او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد باسم نویسندگی
در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از کاشتکان را فرمود تا در ولایت شماره نوکنند و سال بر وجهی که
مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و جهان بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان
یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را حاجتی کرده فرموده تا آن احکام را استرداد نمایند و من
بعد شاهزادگان در امور که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مسوده نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که
ایلچیان و موجیان قایمه و در وقت بر اسبان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم را الاغ نگیرند و بازرگانان دیگر
بر اسبان یام سوار نشوند چه قبل از جلوس منکو قاآن اثر ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا خصوص دهاقین که
ظلم بر سیدکان ظلم آیین بایشان جاری شده بود و از تعاملات آن طبقه باخراجات و عوارضات و امرا مینکرد و
فرمان داد تا اعمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف باز کشند
و رعیت نیز آنچه واجب ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علماء انام و مشایخ با احترام و دانشمندان
عبادی و از خانه خلایق کسانی که بنا بر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند در تکلیفات دیوانی و مؤنات
سلطانی مرفوع القلم و معاف بوده بدعاء دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خود
مایوس ساخت و یاسا داد تا علماء ادیان و کتبه و کارکنان مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بینند و رشوت
نستانند و با دوقی بر ضعیف تهمت ننهند و تجار با کیوک خان معاملات کرده سلفی بر دیوان او باقی گذاشتند و بعد از
وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان نیز که دم از مخالفت منکو قاآن زده بودند چون ایشانرا
بر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرگانان بنا بر ضرورت صورت حال بمعرض داعی بادشاه



نیک اندیشی کرده ابتدا نمودند تا آن در صدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا آنرا حساب کردند و مبلغ پانصد هزار
بالش در قلم آمد و ارکان دولت با پادشاه گفتند چون لازم است که این مبلغ مال که در ذمت دیوان باشد شهریار
زمان ادا نماید اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود کسی را مجال انکار و ملامت نباشد اما شکر آن بحکم آنکه بیت
ز ملک ما که دولت راست بنیاد * چه باشد گر خرابی گردد آباد * خطا باشد از آن آمد جهانگیر * که طفلان گیا را میدهد شیر
سخن ناصحان را در آن نشنید و فرمود تا به ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم تجار کردند و در
طوایف امم ارباب اسلام را بیادی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و در ترفیه حال رعیت
حسن اعتنا مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و
آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که بحقیقت
شریف الذین بود و حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال به مقتضی صفت جمال و جلال جهان را در سلک سعادت کشیده
و قرار داد در زمره اشیا انتظام داده هنگام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر
عباد و بلاد و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد و هرگز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز
خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت و بدبختی تالی ثالث فرعون از اراذل بود شمه از احوال او در این مقام اندکی
ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت می بوده اند و مفهوم شرور و خبیث
محصور در بعضی از ابنای روزگار ما مثل مولانا اصنامی و مولانا عبد الفتاح نبوده در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت
عقرب سیرت موش شکل مخنث فعل مکروه دیدار مذموم کردار فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی پسر
حمالی بود از رستاق آن ولایت و هیأت مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم بر او بگذشت نظرش
بر وی افتاد صباحت و ملاحت قد و بالا و تناسب اعضا او پسندیده ملک افتاد و سلطان انگیخت خدمتش را
بملازمت خود طلب داشت و شرف الدین این معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون بجاذب حسن
جهان نامی گشت منصب دوات داری بدو مفوض شد و شرف الدین در دل ملک بادوایی و در دل ملک را آنایی شد
و چون حسن او روی در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال املا کرد که بیت رخسار تو که بود بصد پادشاه تکبر
زد لیک شد که در بیشه بموی آورد * و کنون عاشق صادق آمد و علت کشته ملک را از صحبت او شامت و ملال
روی نمود و در عقب چیزی بهانه نمی دید تا خود را در مصاحبت آن ناکس روز نمی کرد با استعمال قلم فی الجمله وقوف سیاق و
دفتر آموخته بود رهایی داده و در آن اوان که قاآن فرمود که قیچو به خراسان رود و آن سرزمین بر اهالی جوما
مضبوط سازد قیچو درخواست که نویسنده با خود همراه برد از شاهیر کتاب کسی میل بیابان سفر نمینمود عاقبت
ملک خوارزم شرف الدین به تکلیف تمام در مصاحبت قیچو روان کرد او بر دراز گوشی لنگ چشم سوار شد
جانب خراسان شد و در ملازمت قیچو زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از او کسی نبود قدم پیش نهاده دعوی شناس
گشت و قبل از وصول قیچو به خراسان در عهد دولت قاآن اکثر اهل قصبه و قریه بقدم ایلی پیش آمدند و بعضی
از ایشان به امرای ملوک و کفره چند کرباس را متنی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر یافتند غارت
و تاراج میکردند و بقیة السیف را بطالبت و مواخذت زحمت نمیدادند چه جمع مال هنوز بر خاطر ایشان مستولی نشده
بود چون قیچو در ولایت خراسان متمکن شد شرف الدین زمام دنیا در دل ایشان شیرین میکردانید تا از منعی که

ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حوالت میکردند و جایی را که بجدال و قتال میگرفتند مردم آن موضع را
شکنجه و تعذیب میفرمودند و هر چه خواستندی میستاندند عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت
خراسان بی شائبه شرکت بر قیچو قرار یافت آن مدبر که بعد از قهر و فاقه حفا و بد جلی و ناملایم بود و ان خوش
دل ایام وارا صل صاحب ثروت و تحمل شده بنابر سبق خدمت و شادی اصحاب دربار و کتابت به الغ بیکچی موسوم شد
و چون دولت قیچو بنهایت انجامید در سال قایم مقام او شد و این بیشتر مختصر بر او دوری یافت و بیشتر
بدست آورد که برقرار سابق بمهم حق د مشغول باشد و بعد از آنکه هر بحکومت خراسان بکور کوز رسید این طامع ملعون
جهان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورکوز در فسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نتوانست
که بی اشاره او قلم بر کسی حوالت نماید و بنا بر آن اقدام به هیچ شغل بدین سبب در خفیه نزد انکو تیمور
پسر قیچو رفیق شده او را بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریض میفرمود و بظاهر با کورکوز دم از مصادقت و مواخات
میزد بالکل نزد پدر و یار خود می کرد عاقبت آن وسوسه آن نامرد در خاطر انکو تیمور رسایت کرد و بپایه سریر اعلی فرستاده
در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم بجز بیان شد که قاآن ارغون را با جمعی بر تفحص احوال کورکوز و استخراج اموال
خراسان نامزد کرد و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق در درون ملازم کورکوز بود و بتعلیم انکو تیمور
قیام مینمود و چون بعد از ثبوت تقصیرات که میان کورکوز بود و انکو تیمور قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز در خراسان
بپرسند و ستان هر دو را به اردوی اعلی حاضر شوند بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و انکو تیمور به اردو توجه فرموده شرف
الدین جهان ملازم کورکوز بود بعد از آنکه بر غوغا فت و پایان انکو تیمور بغرب نشان و مجروح و سالم شدند در آن اوان
شخصی از قوم در کو تیمور دفتری بخط بید و کتاب آن بد بخت و در دی به کورکوز داد که در معاینه او نوشته بود و حدیث
را معلوم شد که آن مدبر بنهایت لعن و تغیر آن شرید و کفتار آن گفتار تشویش شد و امر حقای صورت حال
پادشاه عادل و شهریار باذل رسانید و قاآن فرمود که شکل و هیأت شرف الدین از خبث باطن و درجن سیر تش او مخبر است
اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکیدت و خدیعت او اختلال پذیرد و بنا در کورکوز بی واسطه و سوسه
و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد صواب آن می نماید که این خبیث را بطرفی دیگر فرستاده شود شرف الدین چون
از انعام کورکوز خایف بود از این سخن مستبشر شده و جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آنست که شرف
الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت او ماریست از سد بیرون جسته هر کس که بگیرد او را باشد
ناصحان بر این سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید
که محاسبات خراسان و مانده مال تا غایت مفروغ نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی بید و
حوالت کنند و مال دیوان پایمال شود بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافت
بعد از قطع منازل بطوس رسید و شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده بمحمود شاه سبزواری که در سلک
ملازمانش منتظم بود سپرد و خواست که او را از میانه برگیرد اما چون محنت و نکبت اهالی خراسان هنوز انتها نیافته بود و از
کاسه بلیه ایشان جرعه باقی مانده انجمعی در حیز تعویق افتاد و در این اثنا قاآن رحلت کرده و پیش کیان شاهزادگان
خالیعنا را بجهان بر طلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را برادروی توراکینا خاتون بردند و کورکوز
بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه فنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و

آذربایجان بخزانه رسانید و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون به خراسان رسید ایلچیان باز آمده او را به اردوی
شاهزادگان اشاراليه بردند و بنا بر آنکه خصمی در جانب بود مالی قبول کرده بود و از آن ورطه خلاص شد روی به مقصد
نهاد و در تبریز به امیر ارغون ملحق شد باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف ولایات فرستاد و حال آنکه
مشرعیسی آنچه متقبل شده بود از روی معامله و حساب در سلک باقی نمانده بود و چون در تبریز توقف نموده به مقتضی
سرشت بد بی دیانت دون را بر وضیع و شریف و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و از اشتداد
این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما از دار و قرار روی بفضیحت نهادند که آن خس خسیس و نحس نجس سعادت آها
و اذلال ایشان ضعیف آنچه مقرر کرده بود بر بعضی با نحالت نمود و بوجه زنان و یتیمان که در شرع و عرف برایشان
حرجی نیست و چنگیزخانیان آنجماعت را از مطالبت و مواخذه معاف داشته بودند از طریق اضطرار بدر خانه آن بد کردار
می آمدند و بعیر از فحش و دشنام هیچ نمیشنیدند و امیر ارغون آنچه بر آنجماعت متوجه شده بود از خاصه خویش تسلیم
مینمود و سید مجتبی که در تصانیف آن دغ و دغا این رباعی گفته بیت زنهار بنام و ننگ باید کوشید
این بار بنام و ننگ باید کوشید • زنهار منه هند و زر مخواهند • ناچار بنام و ننگ باید کوشید و چون قادر میان بی
آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمائه
بآنجا رسیده در کوشک ملک زنجول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر
ایام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآنجماعت نداد و طایفه دونان را که از برای یک نان صد نفر را در تنور
آتش مینهادند عقوبت میدید نه بید و بعجال پیری بر داخت و نیز شومهم را می ساخت و در آن چند روز که
آن بدکیش بی دین در بلده قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
بوضوح می پیوست و بعضی از ساکنین قزوین تا غایت قلیلی مبلغ وجه منتهی بالذات چیزی نفس نفیس شریف
حق را در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدر خانه متعینی که تجهیزش کرده بودند می آمدند و چون
هیچ نیافتند کفن از بدن مرده کشیده میبردند و فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام
مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در آن زمان مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که
آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب بعد از مراقبت سر برآورده فرمود که جیب طلاقت دل پر تلبیس
آن ابلیس پر تلبیس را احاطه نموده و از اوامر و نواهی خیر و امید مواجب خیریه او انقطاع یافته برسید و موعظه اثری مترتب
نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعا به اجابت مقرون گشته از شست قضا تا وقت جان کنانی بهدف جیب
او خورده که زخم او ظاهر است و نامی در این واقعه با شما شریک باشم از دیار ادی که سال به سال برای نفقه درویشان
اند وجه بمریدی محرزی ما در آنجا بشما تسلیم می نمایم و هر چه از زاویه داشت ایشان را داد و چون شرف الدین
از کار قزوین باز پرداخت روی باستانه ری نهاد و به آنجا رسیده فرمود تا زنان را دروی گشاده و مردان را
پای برهنه از خانها بیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند در اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان
و همدان و سایر ممالک عراق امتعه و نقود آوردند و گفت تا جهار پایان در مسجد جامع را از بادها اندر ما
فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد ایشان بقصد سیم عورات را از سینه
و مردان را از پای می آویختند و چون کار دامغانیان به اسکدان رسید به اینجا حیلت توسل جستند و از قلاع

ر و د با ر سیاه جیاد و در آمد بر آن دیار استیلا یافتند و طایفه را کشتند و زمره را کوچانیده بقلعه گرد کوه بردند حصار
دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و آمل و کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن
موضع را بر بلاس ماتم نشانده محمود شاه سبزه واری را به تحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاد و خویش
بواسطه نقض و بعضی که با اهل بیت و جماعت داشت جیحان تحت و شفقت بدانجماعت رسانید که حجاج را به
آزدن و طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نزد امیر ارغون آمد و امیر بدو پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی
ستاند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه حرامزاده آورد و عرض نمود تا اشتی چند بر پا کوش خادم زدند
بمرتبه که بیهوش شد و آن نابکار زشت درا را خادم بهشت فرمود تا جهار دانگ بادرد را مهاشتند و در آن
ولایات منزوعات نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید بر نحوی که در طبیعت تا پاکش استعداد یافته بود
استیلا پیدا کرد و با آنکه پهلو بر بستر مرگ نهاده بود دیبه فقلت از گوش بیرون کشیده و پیوسته زبان در دهان گردان
بود که فلان و بهمان چنین و چنان اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف کرده او نیز صورت ملک الموت مشاهده
نموده دانست که با چنین حنظل قوی کردن دست در کمر توان کرد نزد امیر ارغون پیغام داد که امیر ارغون باید که
بر مقالات به تفصیل آنچه بنام هر کس رقم شده افکنده تا اعمال و منوال بابه دیگرانگه هیچ ساخا که فنا ایشان به
بنیاد جهان دار دان میان بر کین داکه با ملک خلقی بجز عدی که موعظه کرد ایستاده ام را بابد لباس اسود اختلال به به
و دشنه مهام گسیخته کرد و هنوز این کلمات واهی او بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر نابکار از بدن مفارقت
نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی تمکن آن افعال نامرجه کرده و به مجموع ساکنان اطلاق فرموده
خلایق بر فوت او شکرها کرده و صدقات و نذورات مستحقان رسانیدند و چراغ ناله در هر نهاد ایشان و امان بهلو
بیاسود و قماش استراحت نهادند و هیچ لذت بجان نرسید که مطلوب غایت در عین اضطرار و چهار کمان چنگال
خورطالبی مهلوی بر او و برآوار کوی ایمن و مطمئن کردند و اگرچه دامن عرض خود را از لوث شماتت میان نمانند باید
حال او بعضی فدای مقال مشغر کرده بیت یاد خیال بگوییم آن حکایتها که در مهجری آن دیار بیش رحمت

ذکر توجه والتفات منکو قاآن با ارباب مناصب و فرستادن قوبلای قاآن و هلاکو خان بممالک شرق و غرب

منکو قاآن که بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان منفرد و ممتاز بود چون بر سریر و اهتمام صاحبقرانی بر سریر خلافت و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شد معاندان و متغلبان احوال و با شان اشتغال و روی بعوکاو آوردند و در باب سلطنت فرمان داد که امیر نکسار شایان با جمعی متوکل شایسته کاردان بتفحص احوال جمهور اشتغال نمایند و در سیه کدیان آقا که بخدمت اختصاص داشت سر و سرور حجاب و کتاب باشد و مادرت مفاصمه خلایق بعرض رسانند و منشیان او سواد کنند و نویسند و فرمود که بیکچیان سلطان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن و کیول خان نیز
برآمد نوبسنده کی موسوم بود بهمان کار اشتغال نماید و آنچه مأمور بود موافق متعلق بود لشکر را اموال و تعیین اشغال
ترلقای بیان پیدا در و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از این قضایا جزوی

قراغت یافت روی به مهمات کلی آورده و برادر که هر خود قوبلای قاآن را بفتح بلاد شرق و بعضی از ولایات ختای که
تا غایت در تحت فرمان نیامده بود نامزد کرد تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترانند و کسی که جامهٔ
عصیان و طغیان پوشیده او را تنبیه و زاجر کنند قوبلای با جنود و جیوش نامحدود روی به دیار مشرق نهاد و شیرامون را
که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی نزد منکو قاآن فرستاد که علفه و آذوقه در
این طرف مفقود و نا موجود است و راهها صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانک نهضت
نموده و لشکر را سیر ساخته بخدمت آید رسول او مقبول افتاده روی بآنجانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت
معاودت نموده در وسط مغولستان بیلاد یورت و منکو قاآن در آنجا منبع طرازی ساخته بمراسم جشن و طوی
مشغول شد در این اثنا قاضی القضاة شمس الدین قزوینی که از خوف و هراس فداییان اسماعیلیه پیوسته مانند آب
زده و در عهدی و مثل ماهی جوشن پوشیدی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده و تسلط و تعدی ایشان بر
مسلمانان شکایت آغاز کرد و ایلچیان بالجوقیان نیز حکایت تعظیم و تحکم مستعصم عباسی بعرض رسانیدند بنابراین
در مقدمه منکو قاآن برادر دیگر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی
نامزد کرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمد و از شاهزادگان جمعی را
برافقت او روان کرد و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طایفه که در عهدت الغ سلطنت کرده به تفصیل در این
اوراق ثبت گزارش خواهد یافت انشاء الله و چون از رفتن هلاکو خان چند گاهی گذشت منکو قاآن فرمان داد
که قرب شهر قراقرم در محلی شایسته قوریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوینان از اطراف دیار مغولستان
حاضر کردند و بر حسب فرموده به اندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند در اثنای عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت
حکایتی ایراد میکردند از آنجمله داماد چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که
هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصه ممالک را از یاغی و باغی پاک سازد منکو قاآن پرسید که یاغی کیست
گفتند چوکان پادشاه تنکناش و جری که مبادرت از جنایت در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جولان
میدهد منکو قاآن گفت آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم تقصی نموده و لایتها
گشوده اند ما نیز بآنجانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان به اتفاق عرضه داشتند که پادشاه با جاه دان
دولت یار و چون اعمام رفیع مقدار هستند که مهم او را کفایت کنند احتیاج که آنحضرت متقبل اسفار گشته منکو قاآن
سخنان ایشان بسمع رضا اصغا نمود و به تهیهٔ اسباب یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بر چین و ماچین و وفات**
در آنسر زمین بسبب عفونت هوا منکو قاآن قبل از توجه خویشتن بچین و ماچین ایلچیان با الوکها چشم آئین و پیغامها
چون تیغ تیز نزد فغفور فرستاد تا شمهٔ از آیین و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که
پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر چوکان میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که تحفهٔ ما قبول کرده باج و
خراج بگزارد و اگر عیاذا بالله سخنان مصلحت آمیز ما را بسمع قبول نشنود یقین بداند که جان به تیغ ما [illegible] مانند گوی در عالم
سرگردان شود و چون ایلچیان با چین رسیده پیغام گزاردند نایرهٔ خشم چوکان اشتعال یافت و شرارهٔ غضبش
در التهاب آمد عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیارش بیرون رفت و جوابها با خشونت داده گفت اگر
قتل ایلچی روا بودی سرهای شما در کنار شما مینهادم اکنون با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان

تا غایت لشکر مغول در دیار ما بتاختن و تاختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و سعی تمام نموده
متوقف از مجری تقدیری و از کوهی بهری بدست نه آورده اند چه طول و عرض مملکت ما از احاطهٔ افهام و اوهام
[illegible] از آسمان بسیط وسیع تر است و ما بقدم [illegible] آفتاب جهان تاب مانند [illegible] بوده اند خشم مغول را شعلهٔ
و ظفر خود مغرور نباید بود هیهات هیهات اجزای خاک را باد صرصر جنگی [illegible] ثبات [illegible] و آتش [illegible]
از سر تیزی خار [illegible] چه باک دارد اگر شما جان خود و لشکر خود را خواهید باید که پای در دامن قناعت کشید ایلچیان
گفتند ما زهرهٔ آن نداریم که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عوض این کلمات خوف سر و بیم جانست
و اگر پنهان داریم ممکن که معاتب خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم چوکان یکی از خواص خود را با نامهٔ
مشتمل بر جوابها درشت با ایشان روانه کرد و چون منکو قاآن بکیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی
فغفور گفت یاد کرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای جرار [illegible] خواهیم رسید
بعد از آن ایلچی را تکمیل کرده به احضار عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه موافق [illegible]
با شمشان [illegible] روی به تنکناش نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان
شدند و چون پادشاه بکنار رود خانهٔ قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیرهٔ
اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خواجه و با [illegible] در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت
و سلطنت خویش منکو قاآن را بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و
احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه ترتیب شاهد خواهی کرد
که از او بعزت [illegible] از جهة محبت و [illegible] خواهد رسید باید که مردم این کفران نعمت با دوش ثبت کنند [illegible]
الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل [illegible] نزهه متنوعه چون [illegible] تنکناش رسید بمحاصرهٔ قلاع
آنجا مشغول شد بعد از فتح و قتل و نهب بتقدیم رسانید برادرش قوبلای قاآن با دیگر جانب ختای رفته در دفع
خصمان و تسخیر بلاد سعیها بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بجودت آخرت رفتند و منکو قاآن
بلاد و قلاع را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده میرفت تا **بیت** یکی سهمگین کوه آمد بپیش که روی سران تیغ او [illegible]
و بر فراز کوه رفیع قلعهٔ منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و [illegible]
وهم کرد خاک بین آن در نیافت کنگره‌اش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از [illegible] و درصات آن متزلزل
و مضطرب به آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و [illegible] آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون
لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصرهٔ آن اشتغال نمودند هر چند
حیل و تدبیرات بجا آوردند فتح میسر نشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت
و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند و امرا عرضه داشتند که صلاح در مراجعت جانب
نواحی سردسیر است [illegible] چون فصل خریف در آید معاودت [illegible] کرد منکو قاآن
سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول
افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد عاقبة الامر بهمین مهلک گرفتار گشت
و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه [illegible] هادم اللذات روح او را قبض کرد و مدت سلطنتش هفت سال

بود **ذکر سلطنت قوبیلای قاآن** او پسر چهارم تولی خانست و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او شنید به اتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصاحب او بودند در شهر جنکدو بر سریر جهانبانی و مسند خاقانی نشست و برادرش اریق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه بولایت ننکیاس او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود و چون قاآن مرحوم بر تخت سلطنت نشسته بمضمون الملک لمن غلب عمل نموده دم مخالفت قوبیلای قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرده به اجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان قبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بتعاقب هم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مغول را از دو فرقه متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت باز خلاف یاسا و قدیم و یوسون چنگیزخان اقدام مینمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا یرلیغها باطراف ممالک و اقصاء مسالک فرستاده خزاین و ذخایر و اموال و متوجهات سالیانه و کلها و رمها چندانکه ممکن و مقدور رعیت ضعیف نحیف بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرد و او در دیانت و مسلمانی از اروغ چنگیزخان ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجایی رسید که دیگر مجال موافقت نماند و از هر دو طرف لشکرها آراسته سپاه اریق بوکا منهزم گشتند و چون کیفیت این خبر بقوم رسید نداریق بوکا و شاهزادگان قبلا خان آمده بودند بتعجیل رسیده روی به قراقرم نهاد و قبلا قاآن مجدد قراقرم رسیده میل شهر نکرد تا تمام دار الملک مستاصل نکردند و از شهر بعد بقاجی با پیشکش و تنسوقات لایق استقبال نمودند و قبلا قاآن پرسید که اریق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد قاجار گفت من از عقب بعزم او میروم با نوکران گفتند یا پدرم قبلا قاآن گفت او نابین است و من آنجا تا بیرون آمده و چون آمده فتل الجبان بکوش قاآن رسید تا نوع غضبش التهاب یافته فرمان داد تا در چی که یکی از امرا عظام اریق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس کرده بود بکشتند و قبلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و پیسو منکو را با دو تومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت در اثنای این احوال اریق بوکا با لشکری گرسنه و اسبان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان میگشت ایلچیان نزد قوبیلای قاآن فرستاده تمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن گفت ما از سرحد بیاورد که شتیم بایدکه بی تحاشی بدرگاه آید در خلال این احوال هلاکو خان و برکه خان و الغو نبیره جغتای که قاآن با محمود فرستاده ایلچیان نزد او فرستاده اظهار یکدلی کردند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان اریق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون بایدکه برادر هلاکو از کنار جیحون تا حدود مصر و شام محفوظ و مضبوط دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایاتی که متعلق بصاین خان بمیراث بوده بیادرش برکه اغول مفوض باشد از التای تا کنار آب آمویه محکوم الغو باشد و ایلچیان را بمعاطفت پادشاهانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون لشکریان اریق بوکا الاقان شان فرو شدند و کار او باردیگر نظام و انتظام نیافته دانست و مرغ خود را نجا و نجایی داشته بخارستان بدماغ او راه یافت و مانند بلای ناگهان بر سر پیسو منکو که قوبیلای قاآن او را در سرحد

ولایت گذاشته بود فرود آمده و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلای قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکری سنگین بجرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال اریق بوکا منهزم گشت و قبلا قاآن فرمود بایدکه کسی از عقب لشکریان گریختگان نرود چه ایشان که نادان شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بسورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود در رفتند و نوبت دیگر اریق بوکا لشکرها فراوان جمع آورده متشمس جنگ و پیکار لشکر نامدار شد و قبلای قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسبان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام بر احوال اقتادگان معرکه دل بسوخت و از بام ناشام آسیاء حرب بر خون بهادران و دلیران گردان بود تخت چپ از جیحون اریق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و هنگام ظلام او بنفس خویش فرار نمود و خود را بر قلب قوبیلای قاآن زده و در زمین ورزمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای معطوف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بنازل خود نهادند و اریق بوکا کامیشی بیاد کرده چون بکنار بیابان ختای رسید امر اصلاح در مراجعت دیدند و او به استصواب ارباب خرد میجلس بجانب قراقرم روان شد و قاآن شرع سه روز بجشن و سرور و طوی و حضور جمیع شاهزادگان و امرا و نوئینان بصنوف مواطفت و عواطف مستظهر و بلند پایه گردانید در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خانرا غبار اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده انجیعی را وسیله تقریب قوبیلای قاآن ساخته و اریق بوکا با سابیچی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمایم بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجغتای آورم

ذکر مخالفت الغو و بیان احوال او

الغو بن بایدار جغتای بود مشهور بدلیری و در عهد مهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب منکو قاآن مینمود و در وقت بروز مهمات و در ترقی بود تا علوا اعتلا در اوکشت محسود و مغبوط دیگر شاهزادگان کا مکار آمد بعد از رحلت منکو قاآن اریق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خود جای داده جلیس و همنشین خویش گردانید و در آن اوان که اریق بوکا بر سر برد و لب در قراقرم متمکن شد و قوبیلای قاآن حکم کرد که دیگران ولایت ختای خود در بیابان ولایت برنهند و بدین سبب غلایی عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود شد در اثنای اوقات اریق بوکا اندیشناک میبود که مبادا هلاکو با برید خواهی قوبیلای قاآن روی بکستان نهد و ما وراء النهر با بایدو مقدمه بارها و نوئینان ملک مشوده کرد که بجای پادشاهزادگان نایبان مملکت فرستد تا بار سال ما کولات قیام نماید و مخالفان ستدی باشند از اکفند شاپسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و تجربه و شهامت و صرامت از ابنا و زمان ایشان دارد و اریق بوکا بر التفات بحال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جد خود جغتای تعلق بدو میراث فرستاده از وصول خویش اعلام داد و او وعده یادلی انداده متوجه اردوی اریق بوکا گشت و الغو از المالیغ تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورد و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بمخالفت اریق بوکا قرار داد تا خلق حمل بر بیوفایی او نکنند اظهار این معنی در بدایت حال نکرد بعد از چند گاه ایلچیان اریق بوکا رسیده تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو

محصلان مراء الجیایی کرده بوکا پیر فرستاد تا نعت بقیهٔ جمع آورده بر اردوی او رسانیدند و چون چشم
الغو برا موال افتاد طمع طامعه اش در حرکت آمد و الجیایی موقوف داشت و محاسبات که بهانهٔ تسلسل
چند دست تصرف بدان در آن کند در تضاعیف این حالات بسمع او رسانیدند که الجیایی سکونتید که با ایما ولد
بحکم ارغون بوکا آن رعایا استخراج نموده امرا الغو را در آن چه صلاح بدین بهانه الجیایی را معتبر و محبوس کرد تا بنده
زبود تا آنچه مصحوب ایشان بود از ایشان بستد و حبس کرده ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت
صلاح در آنست که قوبیلای قاآن را کوچ داده در اسیر صاء جانب او کوشیم و با استصواب امرا الغو الجیایی را
کشته مال ها بر لشکریان تقسیم نمود و رسولان بر اردوی قوبیلای قاآن روانه کرده و برلیغ و پایزه مخصوص گشت
چون ارغون بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و امرا اسلام و علما و نصارا و بخشیان را در
قراقرم که داشت حکم کرد تا سائر مردم ساختگی پوشش کنند و با آنجماعت گفت که اگر قوبیلای قاآن از جانب ختای رسید
ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اذعان و انقیاد کردند
و قوبیلای قاآن همه را نواخته بدستور سابق برلیغ ترخانی ارزانی داشت و محاسبات که از عهد ارغون بوکا لشکرکشید
اما در این اثنا خبر رسید که طایفهٔ چنیبک قاآن را شکسته غنیمت در ولایت ختای علم مخالفت افراشته اند و چون
صلاح در مراجعت دانست برفور متوجه دار الملک خانبالیغ شد و چون ارغون بوکا از قراقرم بیرون آمد جنگ را
ملی کرده با امرا معتبر قرابوقا با سپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد کرد و الغو نیز لشکر جنگ و پیکار کشیده در برابر
آمد و از طرفین کوشش و کشش بلیغ رفت بر دست سپاه الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بعد از قتل
قرابوقا مغرور گشت و خاطر جمع کرده بر اردوی خود بازگشت تا که لشکریان ارغون بوکا از قتل گروهی که با قوبیلای
قاآن انتساب داشتند افراط نمود و بعضی امرا از او متنفر گشته بهانه ها ساختند کشته و روی بوطن خویش نهادند
و چون زمستان با پایان رسید بواسطهٔ قحط و غلایی که در المالیغ روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند
و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشید و مردم دست بدعا برداشتند و ارغون بوکا مانند بی دولتان در تنظیم
امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز در خواب مستی بر شیبات روز در داشتن خود
بادیه شد بر خواست و جنبه قراد هیچ او را کرد تا بجا بعیش و عشرت اشتغال نمود یکبار ... شکسته جمعی
مجروح و خسته کشتند و بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت مشغول بودند و این معنی بفال بد داشته
که زوال دولت او نزدیک و در مدت چند روز طایفه از خواص و معتمدان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف
حال ارغون بوکا شنیده لشکرها یکجا جمع آورده و چون حدس دید دولت خود رو بآمال در آینهٔ احوال خود دید
... و افزون خود مایوس گشته از اعمال ناصواب و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت و ما ینفع الندم
و با طایفه از اتباع خویش متوجه گرده عازم آن گشت که الجایر را در خویش قوبیلای قاآن نماید و دست در
دامن عنایت و عاطفت زند مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن که نیز برحسب ...
ارغون بوکا دیده از وی تخلف نموده بود بعضی از ممالک مغولستان فرا گرفت و ارغون بوکا ... اردوی
قوبیلای قاآن رفت و او حمله خاتون در ترکستان و ماوراء النهر مراجعت نمود الغو را بخواست و شفاعت
امرای ... مسعود بیک بن محمود یلواج که شنه شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت و اکثر

حکایت قوبیلای قاآن و ارغون بوکا در اثنای اوقات از تاریخ حافظ ابرو منقولست **ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت الغو**
قیدو خان چون از ارغون بوکا تغافل دید اختیار کرده مترددی که اغول الجی فرستاده در دفع
خصمان او و عا استمداد نمود و برکه فرمود که تا یحیه طالع او را بنظر احتیاط در آورده تا از دلایل نجومی سعادت
و شقاوت حدوث معلوم کرده چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش قوس یافتند و بهرام و سعد در حاقی در حرج
طالع بود و زحل در خانهٔ دوازدهم که در ارباب تنجیم مناسب طالع آن خانه نهاده و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت
در خانهٔ ششم بود از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد
یافت و مدتها بر جهان بالش حکومت تکیه خواهد زد و برکه خان که شهزاده مومن موحد بود چون بطالع نجسه
آگاه گشت انجام قیدو اطلاع یافت با مال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای را
باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد الغو یکی از امرا معتبر خود را بقتلغرا فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال
قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در ترکستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شاهزادگان
با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد در این نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو برحمت حق پیوست
... و خاتون او ... مبارکشاه را با اتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت نشاندند و براق
که بر مبارکشاه در زمره مومنان انتظام داشت و نیکمانت که بر جای کسی حق کند بدین سبب بعضی از مغولان او
متنفر شده به جانب تبار میجستند و او هر کس وسیله میطلبید تا در این اثنا قوبیلای قاآن را فرمان باشیند براق
اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش و عواطف مخصوص گردانیده با پایزه و یرلیغ داد و گفت تا با مبارکشاه ...
الوس جغتای مشغول شود و براق بامتثال حکومت بقلکاه جغتای آمد و چون بحال الغو ... حکم قاآن
دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرا مبارکشاه را با خود یکی شد و براق مجموع خزاین و دواب
و اسب و شتر و گله و رمه و جوشن و جبه مبارکشاه در تحت تصرف آورد اما او را امان داد و مبارکشاه
نیز بمجرد حیات قانع و راضی شد و براق حلاوت ... که بزیدهٔ شجاعت از امرا و ملازمان مبارکشاه امتیاز
نمود داشت سیورغامیشی کرده مرتبه او را از سایر امرا و ایشان بلند ساخت و مدت چهار سال آقا و اینی و جمیع
شریعت الوس جغتای بر سلطنت براق یکدل و یک زبان شدند و براق بمال و خواسته آبادان گشت و پادشاه قوبیلای
قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو بر براق غالب آمد و براق بجودت خود مراجعت نمود و مقارن این حال قبچاق اغول
براصلاح بنی اعمام کوشید بزلال نصیحت بنیاد کدورت که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود نشاندند و براق
بعد از آن مکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت اباقا خان ... در سلک
تحریر خواهد آمد ان شاء الله **ذکر وصول ارغون بوکا برادر قوبیلای قاآن و خاتمه کار آن پادشاه زاده نادان و سامان**
ارغون بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون
خبر نزول و وصول او نزدیک رسید درگاه عالمپناه را ... زده در جوش و خروش بیاراستند و ...
دیرباز ماند حلقه بر در بیاشسته انگاه چنانچه عادت مغولست که ارباب جرایم را در پوشیده تند پادشاه ...
او را از آن در مجلس رسانید ... بموجب فرمان ارغون بوکا در محلی که الجیایی ... در عرف ... در حرکت
آمد قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده ... و در سینه ... مابود

با طرف شما اریغ بوکا بی تحاشی و تنکر گفت که سلطنت آن روز حق ما و امروز حق قبلای قاآنست عاقبت اریغ
بوکا بجای پیرحوی پیش اعتراف نموده زبان معذرت خواهی گشاد و قبلا جانب او گفت که فرمان قاآن جنانست
که امروز که شنبه یاد نکنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی پس بر وفاق نموده معروض قاآن گردانید
که اریغ بوکا ایستاده است فرمان شد که با برادران خویش بنشینند و از آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت
مبسوط بود و روز دیگر الجیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه
بوده روان شدند تا قورلتای کرده اریغ بوکا را با امرا او در موقف یرغو پرسش باز دارند و جون اشراف اطراف
در اردو مجتمع شدند یرغوچیان در مقام استفسار آمدند اریغ بوکا گفت که مصدر جمیع جرایم و جنایات منم و
امرا را در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نه افتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرا اریغ بوکا
بیاسا رسیدند و قوبیلای قاآن نخواست که برادر [illegible] ملک بقرینه بحال برادر رساند در آن امر با امرا کنکاج
کرده قرار بران دادند که اریغ بوکا و اسیتای را که از عظما امرا او بوده نبخشایش ممنون سازند و قاآن
الجیان نزد برکه و هلاکو فرستاده از ما فی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب گفتند که
ما را بر صواب دید قاآن انکار و اعتراض نیست و جون رسولان معاودت نمودند آنجه شنیده بودند معروض داشتند
قاآن فرمود تا اریغ بوکا را از آتشکده ماتم بر آوردند و در آوردند و از حکما ختای که در باب پرسش سلطنت مصیب
حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که اینجه تیغ دو روی آمد کشیده جمعی بیکناه در میان کشته
شده باشند واقع شده ایشان گفتند در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در سر ملک منازعت نمودند
و مهتر بر کهتر غالب آمده او را گرفت و بر اسوئی باده از خارهای تیز دیوارها کشیده او را آنجا مقید و محبوس کرد
تا ایام حیوتش منقضی گشت و قوبیلا قاآن بروفق تعزیر ختاییان فرمان داد که جهار دیوار از خار مغیلان
ترتیب دادند و اریغ بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان بمیان وحشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه
دوزخ و عفاریت را که در صورت انسان مخلوق شده بوده بر ایشان موکل گردانید و جهان فراخ بر اریغ بوکا
تنگ و تاریک و روز روشن بروی سیاه و تیره گشت و راه دخول و خروج مسدود شد و مکرر در ایام حبس و
[illegible] و سوده که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برده آخر الامر از حیلت اجل جان
نبرد و زمان حکومتش جهار سال بود **ذکر تمامی قاآن و بعضی از وقایع آن** جون کلیت ممالک قوبیلای قاآن
از غبار خار اغیار پیراسته شد و اریغ بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان با دیگر
مجلکاه دادند که تا حیات در حق پادشاه از کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه
مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که بیرحمی در ماجرا واسطه آنکه بر قتل شخص یا تاده
مقدور بود جوب یاسا فرمود تا یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمایه الجیان بخواستن
و شاهزادگان فرستاد که بقورلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر الادراق و شهزاده
قیدو نبیره اوکتای قاآن که در قوبیلای قاآن مستوحش و مستشعر بودند و قوبیلای الجیان متعاقب و متواتر طلب
قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که قرینه و زاجون دیگر شاهزادها در یاورت حضرت مسارعت نماید
تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده بتوالی التفات بر احوال مملکت و ترتیب روزگار

پیامی در میان نکنیم قیدو پیام عذر بعلت بیماری جواب داد که امسال اسپان و خیل و حشم ما لاغر اند اگر توفیق
رفیق گردد سال دیگر شرف پابوس حاصل کنم و تا مدت سه سال بهانها تمسک جست و با خیمه و [illegible]
روزگار میگذرانید و لشکرها با طراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمال بواجبی داد
و جون لیث و درندگان قیدو از حد اعتدال گذشته آوازه فتوحات او نیز با وی رسید قوبیلا قاآن از تمرد و تسلط
او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان و نوینان را با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد و ایشان بموجب فرمان
روان شدند بعد از جند ماه از ختای بکنار اردیش رسیدند و در آنجا منع بیلاقی کرده خواستند که در اوایل فصل
خریف که جهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر افسا
و اغوا ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبیلا قاآن سلوک داشته و سرداران لشکر را که نزد نو بودند آنجا
را با دو اولاد ایشان نزد قیدو فرستادند و حقیقت اعتماد محبوس و ماسور ماندند و بعد از این
واقعه قاآن هر جند لشکر بجانب قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جون در که بعضی و ماچین
و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات را فتح و تسخیر کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت
مینمودند و جون قوبیلای قاآن میخواست که دیار ختای تختگاه او باشد و میخواست که در شهر جکدو که دار
الملک خانان ختای بود محل اقامت اندازد و استادان نامی و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب بدان بلده
بنا شهری فرمان داد **بیت** جنانکه در بلاد عجم باشد نشان * که در شهر ایشان کسی ندید در یک * اساس آن جدید
جکدو نهاد * مر آن خطه را نام اید و نهاد * در او تختگه را یکی قصر ساخت * که خاکش بسقف فلک بر فراخت *
بفرش [illegible] بند آن تختگاه * در و شاه [illegible] بر تخت ماه * جه فردوس گشت آن خجسته مقام * شنو تا بش [illegible]
[illegible] آن نامور شهریار * بگردش کشیده دیوار جار * که از هر یکی تا بدیگر یکی * یکی تیر پرتاب بد بیشکی *
یکی [illegible] خواندی نغمشین حصار * دوم جای میران خنجر گذار * سوم موضع پاس داران شاه * جهارم وطن گاه آن پادشاه *
گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر جهار دیوار از جهار فرسخ بود و مغول آن بلده را خان بالیق گفتند
و در اندک زمانی از از دحام خلایق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از هندستان جوی بعنایت بزرگ
ببریدند و آب بمیان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها نفایس دیار هند بخان بالیق میرسانیدند و از جوانب
و اطراف آبها و جشمها در آن گشت **بیت** که وبده تابش زجوی فرات * کند زنده بادش بر آب حیات * زهر کشور
در آن شهر جم وطن ساخته * در تاریخ مسطور است که طول آن جوی جهل روزه راه بود و وصف ولایت ختا عن
خاتمت کتاب از مساعدت روزگار مامولست و از جمله وقایعی که در زمان قوبیلای قاآن روی نمود قضیه امیر احمد
وزیر بود تفصیل این اجمال آنکه امر وزارت بجهار کس که در کیش مخالف بودند تسلیم کرده جه تا بواسطه اختلاف
عقیدت با هم نسازند و اموال مصون و محفوظ مانند و از زمره وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل ختای
جون امیر احمد بر وزرا دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت می بود و در
زمانی که قوبیلای قاآن در شهر دیدو بیرون آمده بود و به بیلاق رفته و وزرا در شهر گذاشت وزیر ختای با اتباع
خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان بر گیرند و در کمین امیر احمد از این حادثه خبر داشت ولی نخست خود را
آگاه کرد [illegible] امیر احمد در شب جهل اسب بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخت و جون

بغیری رسید که از پل صور بیابیت شود و بنابر آنکه قبل از این ختاییان راهها سپرده بودند مستحفظان طرفی
اورا از عبور مانع آمدند و گفت وگوی آغاز کرده در اثنا قیل و قال وزیر ختائی از عقب امیر احمد شتافته
بدو رسید و عنان اسپش گرفته گفت که پادشاه ما را بجهت آن گماشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم طی بکلاج
بجا بروی امیر احمد گفت پادشاه مرا طلبیده برادر و سروم مقارن این حال قاآن که برای اتمام مهام بشهری آمده و
به سر پل رسیده و امیر احمد استغاثه میکرده ایلچیان اورا از چنگ وزیر ختائی خلاص دادند و حکم ... برادر وی
پادشاه پوشیده طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان نهاده و ترحقی سرخ بران پوشیده بخدمت قاآن برد
و قبل از وی برسید که فرمان ای حبیب امیر احمد نامی دره عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار
کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختائی
میخواهد که بکارد حلق مرا ببرد و مانند این ترحقی سرخ سازد بعد از آن صورت حال بتفصیل تقریر کرد ایلچیان
که از شهر بازگشته بودند حاضر آمده تا بر صدق مقال او گواهی دادند و نایره غضب پادشاه از استماع این
حدیث التهاب یافته به احضار حضار تا امیر احمد فرمان داد و قبل از وصول ایلچیان ختائی وزیر مستحکم گشته
بنا میر قلعه برد که آن قلعه در تصرف کاشکان حاکم ماجین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماجین در آن قلعه
اقامت میکرد و در آن حصار نخیره فی ثروت و باره شکوه داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بدان حدود
فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بودند وزیر ختائی چون از معتبران پادشاه بود از قدوم او مستبشر و بوصول او
مستظهر گشته و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانستند و در آن اوان طالب منجنیقی با فرزندان بعلبک
آمده بود هفت منجنیق فرنگی ترتیب داده که از دیار ختای معمور دست ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره دو ...
که غالب آنست که این نوبت چهره مطلوب از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماجین
نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند وزیر ختائی جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من
زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم اوفرصت یافته مزاج
پادشاه بر من متغیر کردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماجین آنست
تسلیم نمایم امرا جاسوس را بدرباز داده و فرستادند قاآن نامه و شمشیری جهت وزیر ختائی فرستاده وزیر مطمئن شده
در ابقاء و عدم سعی میکرد تا بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده بود وزیر دیوار حصار را رخنه کرده و
حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختائی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار کرد و حصار در حوزه تصرف مغول آمده
غارت و قتل عام کردند وزیر ختائی چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب و تارت بشرایط امیر احمد
بار دیگر بدو تفویض رفت و بعد از انقضاء ده سال بار دیگر نوع بغض و حسد وزیر ختائی زبانه کشیده در مقام قصد امیر
احمد آمد و شخصی از شاهان ختای را که مهمات بسیار داشت با خود یار کرده تا امیر احمد را شهادت رسانید مفصل
این مجمل آنکه در آن اوان بکمال اعتبار امان ختای خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از عزجی و سیمت
و خوی نیک نزد خاص و عام خصوص اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و جمعی تبع فراوان
حق شیخی را اعیان ساخته میان ملکان فعال خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاد تا گفتند که بهما خبر میکویم
که من غضب این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم کرد

تا احوال عالم روحانی را بر سایر آن حیات فانی را که از اهل دنیا محجوب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا گردانم شاهزادگان
و نوبتها ذکر و هم از معتمدان خود را بر تفحص این مقال بخانه شیخ فرستادند چون بمقصد رسیدند تا هد بصورت
و هیات مردکان و که شکلی را یافتند بی آنکه خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا مفقود آمد ولیها بر مهده
فرزندان و متعلقان شیخ جامه دران ناله و افغان بر اوج آسمان رسانید و ایشان را که کشته جز هوت ناهد در دیار
فاش شد و بعد از چهل شبانروز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل
ختای بکلمات مموه او فریفته شد و جمال آن دیار که اطاعت او بمیان بسته کار شیخ رونقی تمام یافت امرا و بندگان
بالیق بر تقلید و تقریر عوام دست ارادت در دامان کردند و وزیر ختای با او طریق مودت سلوک داشته و در دفع امیر
احمد استمداد می‌نمود بعد از تقدیر مشورت مقرر چنان شد که دوهزار نفر از مریدان آن نزد یافت که در جهار فرسخی
شهر خان بالیق است روند و هزار نفر متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده جیم کیم با تولای
قاآن میرسد تا امیر با استقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر
ختای در خفیه با آن دو هزار نفر بیابان دره رفت و متعاقب کسان فرستاد تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند
و امیر احمد که در آن اوان بطوی امیر دانشمند مشغول بود اهل شهر و نقاق خبر رسانیدند که قاآن متوجه شده آ
و جیم کیم میرسد و مارا فرستاده که امیر احمد اسباب غذا ترتیب داده باید که تا رسیدن ما این واقعه سربسته نزد کسی نکشا
امیر احمد رسانیدن متن درآن سر فاش شود دامن بر سر نهاده بترتیب بعضی قضیه درآمده بترتیب آلات و ادوات
تغزیت مشغول شد و کسی را یارای سوال نبود که قصه چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساحت
وصول جیم کیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختاییان ایشانرا بدر جه شهادت میرسانیدند و چون فرزندان لباس
ماتم
عباسیان میپوشیده شخصی نزد امیر احمد آمده تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض داد دمیا و کلان دست در کریبان
او زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل بسیار شد مردم متواتر رسیدند که جیم کیم
اینک در محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختای بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد امیر احمد باستقبال
بیرون رفت چون نزدیک ختاییان رسید او را در میانه گرفته کشتند و نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب
رسیده تیرباران کردند و بزخم تیر وزیر ختایی را هلاک کردند این حادثه سمع قاآن رسیده در غضب شد و از ییلاق
جمعی را فرستاد تا مردی را که با وزیر ختای اتفاق داشتند بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش زر
جهت تکفین و تجهیز امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت هرچه
تمامتر برداشتند و گفت فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک بر آیین خویش تعزیت او بپا داشتند و متعلقان
و فرزندان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن بجوهری احتیاج افتاد تا امر جستجو دا
آن مو شح ساز هر چند جستند نیافتند و مردبازرگان معروض داشتند که ما قبل از این لعلی بوزن سه مثقال
آورده بودیم و بر امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من از این بیع و شری خبر ندارم و اتفاقاً لعلی که
شما میگویید بنظر من نرسانیده اگاه فرمود تا از ورثه امیر احمد طلب داشتند بعد از تفتیش و تفحص خلفاء امیر احمد
خاتون آن لعل را نزد پادشاه فرستاد قاآن از این خیانت غضبناک شد از آن مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه
معامله کرد گفتند که هنوز اسب او را باید کشت و اگر مرده است از گور نبش بر سر راهی تمام بیرون باید آورد و بر خود

حکایت بیداد بعضی گفته اند که سبب آن قتل امیر احمد بیان فرمان و ... او در فتنه ای که نزاع واقع شد
ما بین معنی بسمع پادشاه رسید فرمود که تمام متروکات امیر احمد حاضر آوردند در آن میان لعل بود که تاج ...
و حال آنکه پادشاه از امیر احمد جوهری چنین طلب داشته بود و او اظهار نکرده قاآن از این صورت در غضب رفته
از مغربان و اینا قاآن پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از بیداد امیر احمد سؤال
کرد در جواب گفتند آنچه بیان در مرده پادشاه کان سند شد فی الحال فرمان نافذ گشت که امیر احمد را از گور بیرون
آورده رسن بر پای او بسته و بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردون بر وی او راندند تا گوشت و استخوان
او با خاک یکسان شد و اخوان را بکشتند و پوست در بدن دو پسر از زنان او باز کردند و چهار صد قمای او را
بلشکریان تقسیم نموده دم اختصاص باملاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی تعدی و تبرکات خود را از پادشاه
پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادث که در زمان دولت قوبیلا قاآن دست داد رنجش او بود از مسلمانان در
سرغنایت آمده نسبت با ایشان بیش از مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در قدارت زمان ایغوری که با اهل اسلام
عداوت میورزید پادشاه کافان مسلمانان از جانب ولایت قوری و قرقیز آمده بودند قاآن شنقار سفید که پای قنقار
او سرخ بود آورده و در طعام سفره نیز پیشکش کردند و پادشاه تحفها ایشان را دلید و ازیشان احترام نمود
مدت آنجا مشغول ساد بازکان از آن غمگین بودند و پادشاه بریان و ذبح از ایشان پرسید که سبب این سخن به ...
بعرض رسانید که بخارا میگویند که آنکه پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن از این سخن بخروش آمد غضب او
مشتعل شد و فرمان داد تا بعد از این ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آیین مغول سینه بشکافند
چینی نسایی کلمه جی وجبی دیگران از اهل شر و فساد بی ایشان حاصل کردند که هر کس که بذبح اغنام اقدام نماید او را با
گوسفند بکشند و بدین بهانه بسیار مال از مردم بستاندند و غلامان مسلمانان را میفریفتند که چون بر خداوند خاجکان
خود افترا کنید شما را آزاد کنیم و نیز در اجناس خواجگان شما را از افق دادیم کار بجایی رسید که اصحاب ملت
بیضا مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری که از جمله مریدان جانب کلیمیان
شیخ سیف الدین باخرزی بود و در ختان یا لیق بوغسطت و تصنیف فیام ... از شهر تسلی کردند و بیرون کلاه آن
سپرده او را با چین فرستادند و آن شیر در کوار در آن دیار ... شرع برحمت ایزدی کار موت ... حال
بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از خان بالیق بیرون آمده جلای وطن کردند و بخارا از آمد شد تفاحد فرقه
اشراف مسلمانان چون شهاب الدین قندوزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی ... ...
ملتبس شدند تا بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد امصار بدر داشتان منوط ...
از آمدن بدین صوب متقاعد شدند و آنکه در این مملکت اقامت داشته حیران و متحیر که بکجا شتابند و امتعهٔ ایشان
مفقود گشت و اموال تجار و ... در نقصان آورد آنکه قاآن بر اذن بسمل مسلمانان و اهل کتاب مأخوذ شد کرد آمد
از این آوان تا زمان دیگر تجار و زوار از آنه روی بدین ولایت نهند و مال تجار بقرار اصل رسد قاآن گفت
چکونه خلاف یاسا حکم کنم اگر به نقیض حکم خود سخنی گویم بعد از این سپاهی و رعیت یاسا را اعتبار نکنند
اما امرا الغنا با طراف و اقطاع ممالک فرستادند که اگر من بعد کسی ... ... کند یاسا رسد اربابا
... از این بشارت ... و زبانها بستایشان دادند و از عذاب جمیع ... و نعیم ... دیگر آنکه طایفهٔ یهود
مطربود معروض ... قاآن گردانیدند که در قرآن آیت اقتلوا المشرکین کافة وارد شده الحجه بدین ضمن خواستند که
مشتملات ملت حنیف را اساس سازند ایلقا گفت که قاآن از من در باب این دانا نمیگردید و ... مذکور ... در صحبت
الحبایان تصاری ... در بلاد قاآن بر احضار دانشمندان ائمهٔ دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را
با بدرسیو سلطنت مسیر بودند قاآن معنی آیه از وی استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آیت آنست که جمیع
مشرکان را بکشند قاآن گفت پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدا میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده و ما را
دست رس آن معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست مرا هست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند
و جماعت که سایر مسلمانان را ... بلاد ... دانشمند و بعضی دیگران اهل اسلام که منصب و نام و نبات
داشتند مانع آمده گفتند در این باب پادشاه را تأملی باید کرد تا مواجهی از سائر ائمه و علما ملت استطلاع نماییم
روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط آنکه تا از عهدهٔ مسئله
بیرون آیید در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمایید آنگاه پرسید که
اقتلوا المشرکین کافة کلام خدای است گفتند بلی قاآن گفت که مضمون کلمه حسب جواب دادند که ان قوما ... آیه
... بر ... میشود که جمیع مشرکان را باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان خدا تجاوز
جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنهٔ او پسندیده داشت
و گفت راست میگویید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که نه شما حق ما حلال کردید
و نه ما مال شما را مباح شمرده فرض از این مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد کیست گفتند خدای
بزرگ گفت محمد ارشاد و هدایت و سعادت که داد جواب دادند که هم خدای تعالی پرسید که چنگیزخان را که آفرید
گفتند خدای جهان آفرین گفت تواناییی و قدرت و شمشیر و مکنت در قبضهٔ او که نهاد گفتند این هم خدای تعالی و تقدس
پرسید که تا در مخالفت ... که بر فیض و عنایتی که محمد را از آن داشت بچنگیزخان داده ائمه گفتند این قضیه ... خدای
بهتر داند قاآن گفت از این مباحثه و مناظره بر وضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی لطف و یکی
قهر محمد را صلی الله علیه و سلم با نظر لطف آفرید و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت هر دو بحضرت تساوی دارد
شما طرف لطف بر جانب قهر راجح میدارید ائمه سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب مسطور است
که هر که فرمان اولوا الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت چون است که شما از فرمان چنگیزخان
که پادشاهی جبار و قهار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق
شرع باشد قبول میکنیم و آنچه نباشد نمیتوانیم ... و وجه شهادت رسیدن ... از گردن
قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نایرهٔ غضب التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات
ممالک از قضا معزول باشند و بعد از این واعظان به منبر نروند و مؤذنان زبان به اذان نگشایند و مردم از ذبح
اغنام پرهیز نمایند بلکه یکجا و دیر لیغ نوشتند که در دیگر ... فرستادند به اطراف ممالک چون ندیم مسلمانان
را مقید و مستأصل سازند و اکثر اسلام شب روز ... مسلمانان ... بودند از سبب آن پرسید
جواب داد که از آن میترسم که با امداد خود من و سایر اهل توحید رنجیده شود و بهاء الدین بهائی که حکیمی کامل بود
و دانشمندی فاضل با وی بود گفت که ما عقیدت قاآن برنا جواب او بگوییم و بعضی گفته اند که مولانا حمید الدین سا...

سمرقند عادی الثاس ان وتدبیر کرد فی الجمله یکی دو نفر را دون دیگری با پدر سریر سلطنت مصر بودند تا آن زمان فاضل
رسیده معانی سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان با جرا کشیده آن بن دارک در جواب گفت که این خطاب را
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و صحابه او که مشرکان عرب و عجم را بکشتند و چون قاآن وا در و جنگیزخان را پسر
پایتها نام معنای جاوید میشود بیکی نکاند و شرکت با شاهان سخن موافق مزاج قاآن افتاد آن مرد عاقل را این
ذرات فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خاطر است و بوی جان در وان داد و مرهم سینهای مجروح
شفاء جراحتها عظیم است انگاه گویند این کلام را سود فایشی کرده فرمان داد تا پایتها که حجت های دماء مسلمانان
نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با اعزاز و احترام مفتی الممالک کردانید گویند که قوبلای قاآن از طلوع آفتاب
هنگام چاشت بمهمات ملک بر داخت بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان
ختای و سایر ممالک معولستان مجتمع شوند و در مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطایف و مسائل
عقلی و نقلی و لوح و شرعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریه و انجیل و کتاب کموی را از
مغلی ترجمه کرده اند اما اخبار قوبلای قاآن فراوانست این مختصر گنجایش مفصل این مجموع ندارد مدت سی و پنج سال
بامر سلطنت اشتغال کرد **بیت** بیا بگوی که بر بنیاد زمانه چه خورد • برو ببین که کسری دوران کار چه بود •
کرا و گوفت ممالک بدیگران بگذاشت • مرا بنهاد خزائن بدیگران بسپرد •

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبلای قاآن

قوبلای قاآن در عهد سلطنت خویش پسر خود جیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و بموجب نقد بر
او قبل از پدر نامدار از مطموره فنا بمعموره بقا پیوست و قوبلای قاآن جیو پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت
از ناصیه او مشاهده میکرد ولی عهد کردانید گویند که تیمور قاآن بشرب خمر حرص وشره تمام داشت و قوبلای
هرچند زجر و منع او میفرمود مفید نمی افتاد و مهم برتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند
و از دانشمندان بخارا شخصی ززنجش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود
او را با دادمان خمر عشرت سخت بود و چون قوبلای قاآن چیزی را بر وی موکل کردانید که نگذارد که شراب خورد ززنجش
ززنجش گفت تدبیر ما آنست که فلان حامی را بواسطه مستظهر کردانیم و با او مقرر کنیم که از مر آب شراب در حمام
روان دارد و ما صیانت استحمام را خاص در آن غار عبور و بر فراحت اشیا و مباط نشاط مبسوط کنیم تیمور قاآن خود
شهد و منتظر حیله چنین بود و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت مشغول بود و بعد از دو سه چند ولیان بر کیفیت
حال او آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا زنجش را از تیمور قاآن جدا ساخته بعمل ولایتی فرستادند
و در اثنا طریق او را هلاک کردند و در آن اوان قوبلای قاآن وفات یافت و تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود
ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بخیال قیدو که ناکاه از ختای الجیان
رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و حضرتش مراجعت نموده بعد از سه ماه بخان بالیق رسید و چون
از مراسم تعزیت فراغت افتاد شاهزادگان و امرا و ارکان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر تخت سلطنت
نشاندند و چهار شهزاده چهار طرف مسند را گرفته و دو نفر دیگر دست و بازوی او را بدست آورده بر تخت
نشاندند و سلاطین را بجانب او سیار دگیار کردند و او را برابر لجانبتی قاآن موسوم کردانیدند **بیت**
ورا پادشاه زمین خواندند • جهاندار و کیهان برافشاندند • و چون رغبت تیمور قاآن و آئین متعینی شد تیمور قاآن

دوی ترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال رعیت آورد و شاهزادگان و امراء و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم
بنواخت و بهرجا ییسرداری روان کرد و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع میجست بمال و خواسته
بیکران خشنود کردانید و برا مضاء یرلیغها و حجتها که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر فاهیت تام بود فرمان
داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظام پدید آمد

ذکر مخالفت نمودن با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان

بعد از
چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر از اخلاف از نسل جغتای خان لشکرها جمع آورده بقصد شاهزادگان و
امرا که بر حدها جهت محافظت معین شده بودند در حرکت آمدند و شبهنگامی که ایشان بطرب و سرود مشغول
بودند جز وصول یاغی متنبه شد و پیش از آنکه کار را و تیمور قاآن کسی را مجال جنبش بود او را شهزاده نیز
باستقبال او شتافته بایشان محاربه عظیم واقع شد و در آن کوچ کوچ را در معرکه گرفته خواست که بکشد و
کوچکونه این دیغ را جز آن در انداخت که معروض دارد که من داماد تیمور قاآنم و او را بجان امان داد اما
محبوس کردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت غضبناک شد و بعلت تهاون و تکاسل
امراء سرحد را بند کرد و در وا بر تسلط و ظفر بخصوم مغرور شده حدود ختای را لشکرگاه ساخت در ایتا
الوس بوقا و دورد خای که بعهد قوبلای قاآن کوچ نجنیت دقیدو رفته بودند و قیدو را ایشانرا ندر دو امرا فرستاده
بود با دو از هزار نفر روی کردان شده بخدمت قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه
اطلاع داریم و سپاهی که شجاعت و دلاوری ایشان نا جهد غایت اگر پادشاه اشاره فرماید برویم و با او کمر
در دو داده در زمان او برآوریم حتی در قاآن بر تو التفات بحال ایشان انداخته بکلاه و کمر سرافراز کردانید و
جمعی از امرا را فرمود تا به اتفاق آن دو امیر به دفع دو او قیام نمایند و الوس بوقا و دورد خای بموجب فرمان لشکر
ما سرکرده شوجه دوا شدند و در آن اوان نجار سپاه بکاخ دماغ دوا متصاعد شد بعزیمت شبیخون شاهزاده
و احتیاط اختیل که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشتند از منزل خود در حرکت آمده بود
دو فرسخی که لشکرگاه دوا از آب عبور میکنند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان رسیده
و شمشیر انتقام از نیام برکشیده خلقی کثیر را بقتل آوردند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کوچکونه داماد تیمور قاآن
را هرچند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کرده مظفر و منصور باز گشته بر اردوی قاآن
پیوستند و تیمور قاآن بنظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشانرا بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه
اختصاص داد امرا عرضه داشتند که صلاح آنست که داماد دوا را نزد او فرستیم تا کوچکونه را اطلاق فرماید و در
تضاعیف این احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که اگر ما بخلاف کردیم جزای آن خود دیدیم
اکنون کوچکونه را بجانب ایلات فرستاده و داماد مرا بفرستید تا ما نیز کوچکونه را اطلاق کنیم تیمور
قاآن داماد دوا را بایلچیان او سپرده گسیل کرد و چهار نفر معتمد کوچکونه را بخشی همراه فرستاد و دوا
تا ساختگی و تمشیت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و نا رسیدن ایشان دوا کوچکونه را کشته بود و بعد دو ماهی
شک شده او را نزد شاهزاده و شاهزاده جدید در دوراه وفات یافت

ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دفع و نهایت کار قیدو

در سنه سبعمائه موافق لوی ییل بعرض رسید که سلاطین اغرق بنی قیدو قاآن فرمان داد که صد تومان حرب
بدفع قیدو و دوا بتجهیز سپاه و اسباب سفر قیام نمایند قیدو را از این حادثه آگاه شده ایلچی نزد دوا فرستاد که تعلل

وقت هجوم دشمن مخالفان از اسب وی خویش متوجه کرده دعا داد و جواب گفت که لشکریان ما مجروح اند و خسته
و هنوز عرق تن ایشان خشک نشده چهار پایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیز خان با سامیشی ایشان کرده بود در میان
کشته میشوند و نسل اصناف مغول و اتباع بواسطهٔ جنگ و جدال و حرب و قتال از دیگر که منقطع شود از جانبین
تا جمع مسادقت و جادهٔ مصالحت سلوک داشتن بهتر می نماید و اگر از مقابله چاره نیست خود شیح قادر شدم
از بحیان متقلل سیحون میشد و مراحل طی میکرد تا مقابل صد تومان جریان تیمور قاآن رسید و هر که لشکر خاصه ما که اثر
و بعد و بعد از قلت در برابر سم شامله بودند و قریب بدویست تومن میشد و ایسباه طبلا قاآن و تیمور قاآن در مقابله و
مقابله آمده بود غالب کشته میشد و چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد نفر از مخالفان بیستند اندیشناک
شده با امرا کنکاج کرده بالضرورة دل بجهاد بر نهاده مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگها مردانه کردند و کار بجائی
دشوار شد زحمتها شده و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده
خواستند که از دور میشد و را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون دنبه گوسفند بجانب ختای رانند و چون شب در آمد
میشد و یاسا داد که هر نفری در چند موضع آتش فروزند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که میشد و را از
جا بجا لشکری دیگر رسیده است و در همان شب میشد و کوچ کرده چند منزل راه پس نشست و امرا تیمور قاآن بتوهم آنکه میشد و
حیله اندیشیده است که ایشان را در دام بلا کشد از تکامیشی عنان باز کشیدند تا در این حال دوا بعید و بوست
و بعد از تعذیر شوده برانفاق روی بلشکر قاآن نهادند و در کنار آب اردیش تقارب فئتین دست داده و هر دو
گروه چندان کوشش نمودند که از کشته پشتها آمدند و در زخم صاف دوار سپه و دو شاهزاده از احفاد جغتای
از پای در آمدند عاقبت میشد و غالب آمده لشکر ختای برا فیح هزیمت دادند و تا قرم شتافتند و علفزارها
بسوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تقاعد نمایند و میشد و بعد از این فتح و ظفر مریض شد و قولنج گرفتار گشت و بعضی از
جهلهٔ ختای که دعوی علم طب میکردند برانفاق حب طبیب ببیت و نیح حب بعض دارو دادند و آن مرض بجمیع باسهال ادام
در رجب سنه اثنی و سبعمائه وفات یافت و هر وقت که بر عقاید و منتخبات که داشت از یکیکی هرگز شراب فی
و تمایل بهر دین در حق نهاد داشت و طبیعتی و عادت با علما و حکما عادت و مصاحبت هر دین و مناظره و مباحثه دوست
داشتی و اهل اسلام را بر سایر ملل ترجیح کردی و قبل از ظهور هیچ از خواب بر خاستی و سبب تفکر مولانا بهاء الدین
قدسی که ملازم میشد و بود این رباعی بدو اسناد کرده **بیت** اندر ره حق که سنح و شاه مکیست ○
محبوب سفرمان در کام مکیست ○ تا خانه شدم و دوش یکی را دیدم ○ انگشت با ورد که الله یکیست ○ کالبد او را در کوهی بلند
که میان دو رود خانه واقع شد بر دند و مدفون ساختند **بیت** اگر پرده برگیری از روی خاک ○ روی نی بینم زمین ریعنالک
سه فرق شاهان سرکش بچه ○ رخ نیکو وسان ماه وش بوده ○ سراپای کیتی همه عبرت است ○ پس و پیش او حیرت و حیرت است ○ از حکایات
از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او و داده یکی اینست که داماد می روزی دست شهوت برکنیزی دراز کرده دختر پدر
اجیغی را دانسته بدست غیرت موی شوهر گرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل مرده از شوهر بکند بر
جان بر روی زد که مرد و در معرض تلف آمدند و پسران میشد و در مقام انتقام قدم نهادند میشد و از پسران پرسید که
در لاده این شخص چرا اندیشه داد بدکنند او را بقصاص حق و حلال نکشیم میشد و گفت خواهر شما را از قتل و قایع
خواهد رسید گفتند اندیشه داریم فی میشد و قی مود صلاح در آنست که بدین امر بپائیم چه بعد بریچ که سالها ما را

کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه مادت و کردن بسته نزد ما فرستاده است یکی از قتل پسر دل آن جیره را
بیاذارد و بعد از قبیل و قال مقرر چنان شد که در بارهٔ آن جریمه داماد را صد چوب زنند میشد و در خفیه فرمود که ده
شاخ چوب را در هم بسته ده مرتبه آهسته بر وی زدند و گفت تا داماد تمارض نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت
که امیرقونان شما بکوبند و را سیارید که بجای خواهر شما بکار نشیند کنند پادشاه صلاح بهتر دانند آنگاه میشد و
دختر بکر خود را بآن شخص داد و او را با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایات اتفاق ا
غارت کرده و برقتل و قمع قیام نمودند و چون میشد و از این معنی خبردار شد بیان خرابات ایشان مشغول شده گفت بی
رخصت من بکوبند از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست و کمان میان کشاده در گردن انداخت و سه نوبت
آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای تعالی بزرگ ما بدین گناه که بی رضای من واقع شد مواخذه منمای **ذکر وفات
تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان** تیمور قاآن مدت شش سال در ضمان حت و اقبال روزگذرانیده
بعد از آن بعلت صرع ولقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتون او بمصلحت امرا به حل و عقد و قبض و بسط ملک
اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر دیر اوبرداشت عاقبت طبل ارتحال فرو کوفته روی بعالم آخرت نهاد
و از جملهٔ نصفت و عاطفت او یکی آنست که سالی چهار پایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن
بار باب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهاء چهار پایان ضایع شده را بایشان دادند از خزینه دیگر آنکه در نواحی
بلاد چین و حدود ختای سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و ضیاع و مزروعات آن قوم معدوم و ناچیز شد تیمور قاآن
بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان را تخم و عوامل بدو دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع عوارضات
دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام لیام و کرام مطیع و منقاد او شدند دیگر در
ایام دولت او از قلت باران کمی ارتفاعات روی بر نقصان نهاد و مطعوم معدوم شد جو و گندم از مردم بهمان ساخت
و خلایق بعلت جوع متوجه صحرا و بیابان شدند تیمور قاآن فرمود تا در انبارها بسته گشادند و تغاری که شصت من
سیم بها داشت هر تغاری به شش انجه بفروختند و در جمیع ولایات قلمرو امر نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکو تیمور قاآن بر
صفحات روزگار یادگار ماند و در تواریخ مذکور است که چون بعد از چنگیز خان در الغ یورت بر سریر سلطنت نشسته اند
باجماع نه نفر اند اول ایشان اوکتای قاآن است و آخر آن طبقه ایزی اقلاد که در زمان پادشاه صاحب قران امیر تیمور
کورکان کرچیه پایه تخت همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شد سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت قتلغ
دفعه بر سریر خانی نشست و در بعضی مختصرات این طبقه را هفده تن شمرده اند و میان هر دو روایت تدقیق میتوان کرد و
چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح ماند کیت خوشخرام قلم بجانب دیگر
انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** و در بعضی مختصرات اسامی سی و دو نفر از ایشان مسطور است
و در برخی سی و نه نفر از این طبقه مذکور هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو در این اوراق گذشت اما نظم سخن گسیخته نشود
خانه شکیب شاید از حب تکرار احتراز نمود نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خانست که بحکم چنگیز خان خوارزم و
دشت خزر و بلغار و الان و آن حدود تعلق بدو میداشت و میان جوجی خان و جغتای بوسیله نقاری بود و جوجی
قبل از چنگیز خان به شش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بن جوجی به یاسامیشی اکثر الوس مشغول گشت
و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را بغزو روس و چرکس و بلغار و منکو پسر تولی و اولاد جغتای بکلابی کرد در عهد

پدرش بود فرستاد و فرمان داد که به اتفاق بوکلایر روس و چرکس و عرید للنا از ممالک و بلادی که در آن حوالی بودند
وسخر کند و شاهزادگان بموجب فرموده سعداز محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار در حوزه تطرف درآوردند
از آنجمله درختان جنگلی را که بر سپهر محیط بوده شده بقصد دمیار کردند که در جا بر هم ثنا شده رفت راه ساختند و آن
بلد را محاصره کرده فرصت وظفر یافتند و بعد از تصحیب بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مغولان از لشکریان
داشتند دویست و هشتاد هزار گوش بریده بشمار آمد و چون در فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند روی بکار
باشغر که بتران اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نفاد دعوی دیدند چون از شوجه سپاه مغول و تاتار جزدار شدند بجماد
سوار جنگی تا معادل شمار تاجزایی معلوم کنند او بعداز یکهفته باز گشته بعرض رسانید که غالب ان اضعاف لشکر مغول
اند و چون فرمان در باب یکدیگر رسیدند با شمسطانا تا فرمود تا در باب محل جمع آمدن دست بدعا بر داشتند و چند بر
پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاده یکشبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی
از لشکریان که میان روم را بر مجلس بزم مرجع داشتندی از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود گذشتند و علی الصباح
باشد بآسایش لشکر قیام نموده بنفس خویش در معرکه و میان آمده حملها برد آنکرد و سپاهی که از آب گذشته بوده
وورد کاب با دبادروی بر اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشان پاره پاره ساختند و نصارای دل
شکسته طریق انهزام سلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام کشیده قتلی برا فراط کردند و چون آن ولایت
را نیز مسخر کردند بدشت قبچاق مراجعت نمودند بعداز این قضایا پادشاهزادگان پیش باد در دشت قبچاق بفرمان قا
آن بسریر حکومت نشاندند باز گشته و شهر سرای را بانو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه جان بشریت
بموجبی داد و بعد از وی بر که خان پادشاه شد و او مسلمان شده بود و با افعال هلاکو خان معرض و از فسق و فساد
محترز ولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت و سلطنت می نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید
او پادشاهی خیر عادل عارف بود و علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعدازان ضبط و نسق الوس جوجی خرظلم
اشرف پسر تیمور تاش چوپان بسمع او رسیده از راه دربند بر سر آمده اشرف را بقتل رسانیدند چنانچه تفصیل این
قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و در شان اشرف گفته اند **بیت** دانی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و جانی بیک قدر و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که نسب بجوجی اند یکی تو قتمش و دیگر تو لتمش و
ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایا حضرت صاحب قران انشاء الله در دوران امکان دارد **ذکر احوال طایفه از**
اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت کرده اند هرچند در این اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی ثبت
گشته کلمه چند از حالات او نیز در این مقام ثبت می افتد و قلم شکسته رقم تکرار آن می اندیشد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو نفر بر تخت حکومت نشسته اند نخستین صاحب الوس
مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان بهنگام فتحت
ممالک توران زمین را که ولایت میان قرا قرم و ایران عیناً بجغتای ارزانی داشت و امرا به قراچار نویان که از ابنا
اعمام وی بود بعزم کیاست و درایت و شهامت و شجاعت عنان سپرد و جغتای بموجب وصیت پدر از صوابدید قراچار
نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب
روزگار میگذرانید و امیر قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و تنقیه احوال سپاهی و رعیت

استبداد و استقلال لاشتغال مینمود و از اول سلطنت وزمان دولت او قضیه بس عجیب غریب بظهور پیوست
تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه در بخارا که از آنجا تا بلده مذکور سه فرسخ است شخصی از اهالی
انادا آن قریه محمود تارابی نام شیاد وزنده آغاز نهاد **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ‧ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله داشت دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند
و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام می نمایند و از امور واشان من بجاور تنمیخایند و در بلاد ما ورای النهر و ترکستان
بسیار کس خصوص عورات دعوی پری خانی کرده و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند
چون آوازه صاحب محمود تارابی با طراف در آن ممالک شیوع یافت جمله عوام الناس روی بخانه و نهادند و جمعی
که بامراض مزمن و محنق بودند بنفس علیل او تمیز و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند نفر در آن اوان شفا یافتند
با جمعی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلق کثیر روی بدو نهادند و آورده اند که
ولادت او کشته و تمهید آن دانشمندان بخارا که بفضل و ادب و علم و تب استاد و استشهاد داشت ملقب به
شمس الدین محبوبی نیابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلد بود به پیشه یا بر جاهل بپوست و با او گفت که پدرم در
بعضی از مصنفات خویش آورده که از تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهانرا مسخر سازد و علامات
آن سعادتمند را بیان کرده امروز آن امارات از ناصیه همایون تو ظاهر است بعجب محمود تارابی از سخن شمس الدین
محبوبی حرف نفاحت بدو رفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه
رسید که داروغه بخارا وجمعی از امرا معقول کرده در آنجا بودند متوهم شدند و جریده تند صاحب بلواج فرستادند
بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و وسیله سبب پیرمرید حاصل کردند و از روی التماس نمودند که متوجه
شهر باید شد تا ساکنان آن بلد نیز از برکت قدوم شما و نصیب تمام شده امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون
بسر پلی که در آن راه بود برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت بفراست دریافته چون بسر
پل رسید روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گردد وگرنه در دامن تو خیمه و انابت زنان و الا بفرمایم تا
بی واسطه چشمان بیننده از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از آن اندیشه باز نشستند و بالضروره
بدو رسانیدند و تارابی چون بخارا رسید بمنزل شاهزاده فرود آمد و از دحام خلایق بمرتبه انجامید که یاد او را در آن
محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی نزاکت باز نمیگشتند جهت تسلیه و تعلم تحقیق تارابی زمان زمان
بیام میرفت و آب دهان کرده بر خلق می پاشید و هر که رشاشه از آن میرسید خوشدل و شادمان مراجعت میکرد
داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان برداشتند اما از غلبه هواخواهان که باطراف سرای او محیط
بودند قطعا میسر نمیشد و هر کرا اندیشه میکرد که بقصد تارابی بر آن محله برود کار در گوشش فرو میگفت **بیت**
ای که بر کوچه معشوق گذر میکردی ‧ بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش ‧ و در این اثنا مریدی از ارادت او آگاه ساخت
تارابی از در دیده بیرون آمده و بر اسبی سوار شده تا تل ابوحفص عنان باز نکشید و در لحظه آنجا رسید و درین تل
ایستاد و چون خلایق او را طلبیده در آن موضع یافتند فوج فوج نزد ایشان بر آمده گفتند که خواجه ان خانه بخواست
و بیک پرواز تا تل ابوحفص رسیده عنان ممالک و ممالک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی
بجانب آوردند و خلق تا سحر در آنجا مجتمع شدند شبانگاه تارابی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و

استظهار تا کی روی زمین از لوث وخبث وجود کفار ناپاک دور داشت و دین پاک باید ساخت و یکبار خانه
خود را از شر این لعین باید پرداخت جهال و عوام بعد ... آلات شده بدست آورده شیخ را ...
کردند تا بشهر درآمد و داد و فرمان کو بخشند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و اکابر و اعیان
شهر را حاضر کردانید بعضی از ایشان را کشته و برخی را مستذل و خوار ساخته رخصت انصراف داد و در مقام
استمالت رفته دوا و ... آمده با ایشان گفت که دیدار زودی از جیب الصحة با مرهم و حب انصاف در آن جمعه
رو بطانفیان از شیوان رسیدند و جهار حوار ... آوردند و این معنی سبب مزید عقیدت خلق شد و جهود را از
خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بخشش هرچه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فساد
و فتنه بخانهای متمولان میرفتند و هرچه میخواستند بر گرفتند و داد و برد میکردند و او بر لشکریان بخش میکرد و مانند ایشان
شبی تارابی با ایشان پری وش و ماه رویان دلکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوض خانه
تا بیت جاهلان آب حوض را بدم سنگ در بیان معرکه قسمت کردند و بخود دیبا یان دادند و او سخن پرده حجب
بدادوچ مهر و ماه بر افراشته میگفت که اعوان و انصار من مفرقی بدو قومند قومی بنی آدم اند که وجود ایشان
بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیانند که از دیده اغیار مختفی و محجوب اند و در میان آسمان و زمین طیران مینمایند
چنان میکنم که حسن بصر خاص و عام ایشان را نیز در یابد و هرکرا درین شبهه باشد باید که بالا نکرد تا صدق مقال من
بروی روشن کردد مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که جماعتی سفید پوش می بینیم
که در فضا هوا پرواز میکنند هرکرا اعتراف بدین ضم سبیل معرفت میباختند و منافقان این حالات را در وعده و امرا کم
که بقیه از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ دانی نیز با اتباع و اشیاع
بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در قلب لشکر بی سلاح ایستاد و چون در میان خلق شهرت
یافته بود که هرکه در برابر او بازوی خلاف بجنباند دستش خشک شود مغولان دست بر تیر و کمان و سیف و سنان
آسان نبردند تا قضا روزگار تیری انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بجان رسید هلاک شد
و کسی بر این حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم سوزید و گرد و غباری قوی ساطع شده بود که مردم یکدیگر
نمیدیدند و امراء مغول اینمعنی بر کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان
شتافته قریب ده هزار نفر را بقتل آوردند و چون از قتل و نهب باز پرداختند دارای را خبر نکرده جستند یافتند
گفتند خواجه غیبت نموده و تا آمدن آنجناب برادران او محمد و علی قایم مقام او باشند در شهر درآمد و واپس کرمطایعت
ایشان بر میان بسته بفتنه و فساد دست برآوردند و هرچه خاطر ایشان متمنیات بران اقدام مینمودند و چون خبر
شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض قاآن کردانید و حضرتش دو نوین
با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد کرد و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا
رسیدند و برادران تارابی با تمام خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شد
قریب بیست هزار نفر در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیة السیف آن اشرار
لباس ادبار پوشیده به نقبها و سوراخها فرار کردند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده
بودند که با اهل بخارا نوبتی دیگر دست بردی نمایند و آتش قتل و غارت در آن دیار زنند لطف الهی شامل حال
بخاریان شد طایفه از اهل اعتبار پیشکش بسیار نزد امراء مغول رفته التماس نمودند که جیغان تا وقت نامیه کرمش
مثیه معروض قاآن جار نیابان کشته جزای آن ایدام ابر منظر آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد حذر نمودند
مقبول کرده دست از غارت و تاراج باز داشتند و چون آن خبر بمعدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم کرد
که امرا و لشکریان باز کردند و بجهت بخارا را غارت خورسازند و از مساعی کفایت و حمایت قاآن ارباب بخارا
با ضیاعات و مستغلات بلده فاخره بر ایشان مسلم شد و ایشان هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت
جغتای بپایان آمد و ماجرای دست از اشتغال باز داشت بسرحد اضمحلال رسید و قاآن جارقو ایشان را موسی ساخت فرمانها
بدو سپرد و قورلیان شار الیه بدستور معهود جنان در معموری مملکت و آبادانی سپاه و رعیت سعی نمود که بر همگنان
مخصوص شود و بعد از فوت جغتای چند سال بتیوه او قراهلاکو بر اهتمام قراجار نویان بر تخت شاهی تمکن شد و کیوک
خان در ایام سلطنت خویش دو غرغل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده منطالوس جغتای به پیسو منکو بن جغتای
حوالت کرد جنانچه سبق ذکر یافت و چون او در گذشت قراجار نویان وفات یافت و مدت عمرش بهشتاد و یکی رسیده
هلاکو را بوسیه بر جانب فرستاند در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق تو شقان ییل امیر قراجار نویان وفات
یافت و مدت عمرش هشتاد و نه سال بوده و از نتایج او کلا در جغتای و مملکت او در بوده اند یکی الغنبت و دیگری
برانیا قول و دیگری کیان خان که هشتند سه پادشاه است از آن طبقه و او شهر بادی سبز وار آباد و جهان معمور ساخت و بعدالت
شعار بوده و از بدایع احوالی که از آن خان ستوده آثار در حافظه کرده اند یکی اینست که روزی با طایفه از خواص و
مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمودند ناگاه نظر او بر استخوانی چند بنی آدم که در مغاکی بر کنار طریق بود
افتاد لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این استخوانها باسن چه میگویند گفتند
پادشاه بهتر داند گفت این استخوانها بی مظلومی چندند که از من داد میخواهند و بحث حالی نهضت بر اسکان فرمان
کاشته ایس هزار ده را که آن سرزمین تعلق بدو میداشت طلب فرمود و بر تحقیق این معامله مصرف بیش برده اورد
در دامن سه روز که میرت ایشان بدان محل نزدیکتر بود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که قبل از این تاریخ
به سه سال قافله بدان موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق بطریق حیل کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشان برده
هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی است شحنه معدلت شعار مجموع مال و قیمت بیان فرمان داد و قاصد
بجانب خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را از ترکستان روان کرد ایشان بدرگاه معدلت شعار
رسید از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با جوانان تسلیم آنجماعت کردند **بیت**

بعدل بین که خاک انصاف و داد • استخوان مرده کان ناداد داد • و او با بساجار شیرین خان و تقاطمش خان
ماورالنهر خواجه پسر شاه پیره خمش خان و سلطان محمود خان را در زمره اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان
در مصنفات حضرت آورده اکر توفیق رفیق شود از حالات آنجماعت هم در ماین او بنا قدم در ده کلک بیان
وجود مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایا دودمان زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان
ماوراء النهر و ترکستان و ختای عنان جاده خوش خرام قلم بشرح امور وقایع خراسان و عراق انعطاف می باید و منه
الاعانة و التوفیق داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان وذکر توجه او بجانب ممالک ایران چون منکوقاآن
در موضع قراقرم و کلوران که میرت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجماع آقا و اینی بر سریر خانیت نشست و در

بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورده لشکرها به اطراف و سرحدها روانه کردانید و از جمله امرا ناچوق نویان
را با لشکر گران به محافظت ممالک ایران فرستاد و چون ناچوق نویان بقصد رسید الجهان ارسال داشته از
خلیفه بغداد و طایفه ملاحده شکایتها کرد در اثنا قاضی قزوین که در داد و دین شکوفا آن رحل اقامت انداخته
بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان ملاحده پیوسته در زیر جامه این را می‌پوشم
و شمه از استیلا و تغلب ملاحده معروض کردانید و حکایت قاضی قزوین در ملاحده و شکایت ناچوق نویان سبب شد که منکوقا
آن را این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط ممالک غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد
نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکوخان آثار جهانبانی و علامات کشورستانی مشاهده می‌نمود
ذریعه اختیار بر وی افتاد و مقرر فرمود که از لشکرهایی که چنگیزخان به پسران و برادرزادگان قسمت کرده بود
و سایر ایشان نیمه اسباب ... ایران زمین مشغول شوند و از اروغ چنگیزخان نیز جمعی به خدمت هلاکوخان
نامزد گشتند و از منکوقاآن و سایر شاهزادگان ... دادند. بیت: بنوبت یکی سر به درگاه در چهره دو
بنی دگر ۞ پس آنگه بفرمان شاه جهان ۞ ... کشید ... نهان ۞ ... ۞ بیاورد ...
زنند یکی پیشکاری پدید ۞ بفرمان ... هلاکو سپرد ۞ جهان سر بسر ... ۞ جهان عهد بنیاد داد ...
بتشریف میراث ما یاد کرد ۞ بر بخشش دل حکمتان شاد کرد ۞ هلاکو به دار شاه در بر گرفت ۞ ز مهر جهانی تمام شگفت
جهانی از او ... بود ۞ که او ... بود ۞ روان شد ز چشم هلاکو ... ۞ چو منکو شه جهان ستاد در ...
... ۞ که او را ... ۞ و در حین وداع منکوقاآن با برادر گفت که تو با لشکر
گران و سپاه بیکران از ... بر کشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان ... بوده ... بیت
... ۞ ... و باید کردن ... و چنگیزخان در کلیات و جزئیات
امور عادت کنی و از جیحون تا اقصی روم و مصر در تحت ضبط و تصرف در آوری هر که مطیع و منقاد کردد او را به
ملاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هرکس که تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند به اذلال
اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و اطاعت پیش آید
نماید او را بهیچ وجه مزاحمت نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگران ملحق گردانی و هلاکوخان در ربیع الاول سنه
احدی و خمسین و ستمایه ... منکوقاآن را وداع کرده به اردوی خود مراجعت کرد و به لوازم ... ترتیب
ترتیب و تجهیز لشکر ایران اشتغال نمود از آنجمله هزار خانه وار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده
ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب ... و آلات محاربه را ... و هلاکوخان در رمضان سال
مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون به المالیق رسید
اورقنه خاتون طوی ... ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل به سمرقند رسید در مرغزار کان
گل ... ساخت و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج اسباب طوی مرتب داشته مدت چهل شبانروز
بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال نمودند و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کش نکرد و در آن موضع شمس الدین کرت
و امرا و خوانین از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت پادشاه رفت نمودند و ...
سیورغامیشی اختصاص یافتند ... به اوج سعادت رسانیدند و مدت یکماه در کش توقف کرد و از آن محل

بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه
شده‌ایم اگر شما در این باب طریق موافقت و مساعدت سلوک نمایید سعی شما مشکور و مقبول می‌افتد و ولایت
شما مصون و محروس می‌ماند و اگر در این امر تغافل و تکاسل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان متوجه جانب شما
خواهیم شد والعهده علی من انذر و چون خبر وصول رایات فتح آیات در اطراف و اکناف شایع و مستفیض شد
از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شروان و گرجستان ملوک صدور و
اعیان متوجه کریاس کردون اساس شدند و بعواطف پادشاهانه سرافراز شدند و هلاکوخان با لشکرها عبور
کرده بر کنار رودخانه برسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت
که دلیران پیل افکن شکار کردند و چون اسبان از شیران می‌رمیدند بر بختیان مست سوار شده ده شیر در کمند تسخیر
آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبورغان را معسکر ساخته بعزم آنکه در آن مکان زیاده اقامت
نکند اما در روز جمعه آغاز برف شد تا هفت شبانروز متواتر بارید بیت ...
که لحظه ... می‌بارد ۞ و شدت برودت بمرتبه رسید که ... حیوانات ... یافت و اکثر چهارپایان
تلف شدند و پادشاه بالضرورت زمستان در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب
فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین
عطا ملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی هلاکوخان گذاشت و هلاکو از شبورغان روان شده منازل
و مراحل قطع میکرد تا به ولایت خواف رسید و در آن محل ... ملاحده ... شد و کیتوقا نویان با فتح
فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات ارغون بود در آن موضع پادشاه را
طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آن سرزمین متوقف شد در این اثنا ملک شمس الدین
کرت را برسالت نزد ناصرالدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیرالدین محمد طوسی قدس الله اخلاق ناصری بنام او
نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده
چون ملک بآنجا رسید و به ادای رسالت قیام نمود محتشم قبول فرمان شد و در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردوی
... گشت و هدایا به نظر پادشاه فرستاد و هلاکوخان پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد
که پادشاه ایشان خورشاه است کس بفرمان او درآیند هلاکو محتشم را سیورغامیشی کرده به اصناف مرحمت
و ملاطفت مخصوص کردانید و چون پادشاه بخبوشان رسید پرتو التفات بعمارت آن قصبه که از بدایت لشکر مغول
تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن را از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی
جمال اصلی باز رفت و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود ایلچیان متعاقب و متواتر
نزد رکن الدین خورشاه فرستاده او را به اطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیرالدین علامات ادبار بر ناصیه
رکن الدین مشاهده نمود او را به ایلی و انقیاد ترغیب و تحریض می‌فرمود و بعد از تردد و آمد شد ایلچیان و ... قلاع چون
رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد و برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خویش شاهنشاه نام
در مصاحبت خواجه نصیر طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد ایشان با تحف و هدایا به اردوی ایلخان رسیدند
و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه با خواص و متعلقان از قلعه فرود آمده خاقان دوران

سالها باید بود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گفته **بیت** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد •
یکشنبه اول مه ذی القعده بامداد • خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت • برخاست پیش تخت هلاکو ایستاد • هلاکو
خان بر کودکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را
فرستاد تا حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک شده بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن به صد
میرسید تسلیم نماید کوتوالان حصون بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گرد کوه و لمسر که از ابا و امتناع نمودند
به فتح این دو حصار در حین تاخیر و تعویق ماند و چون چند گاه بر این قضیه بگذشت و وبا در این دو قلعه روی نموده
مردم تمامت در هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بیرون آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش
کرد و پادشاه مجموع آن را بر لشکریان و امرا قسمت کرده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین امر فرمود تا اهالی قلعه را
نصیحت کند ارباب الموت دو سه روز تعلل و توقفی نموده آخر الامان به امان فرود آمدند و بجهت نقل اسباب
سه روز مهلت خواستند بعد ازان مردم لشکریان بقلعه درآمده آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه
الموت برآمده در رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد ازان توجه از آنجا بشیب آمده طبل ارتحال
کوفت و در حوالی لمسر نزول کرده بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه گماشته مراجعت نمود و در هفت
فرسخی قزوین به اغرق خود که در آن شهر توقف فرموده بود فرود آمده و بابت فتح طوی کرده شاهزادگان و امرا را ب
پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله معلوم گشت که بحسب ضرورت
در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند محقق شد تمام متعلقان و منتسبان این سه نفر را از قلعه بیرون آورده ایشان را
ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داده دختری از دختران مغول که رخسارش طعنه بر مهر و ماه میزد بوی داد
و خورشاه چند نفر خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که میان ولایت رودبار و شام است فرستاد تا مجموع
بگماشتگان ایلخان تسلیم نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود عاقبت بنا بر التماسی
که نموده او را روانه اردوی قاآن گردانید و در چگونگی کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسید
اصح اقوال آنکه بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است حکم فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک کردند
و چون خبر قتل خورشاه بمسمع ایلخان رسید فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از ذکور و
اناث معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسماعیلیه برون آمد شعله دولت ایشان فرو نشست و
اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعای دوام دولت ایلخانی اشتغال نمودند و نذور
و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت
و بایجو نویان از آذربایجان بخدمت رسید و پادشاه بنا بر غباری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب
معاتب گردانید که تو تا بجای جرماغون نشسته چه کار کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را در قید اطاعت
و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موثق ساخته و کدام باجی بر ایلی در آورده بایجو نویان زانو زده معروض داشت
که تقصیری نکرده ام و در این مدت بقدر میسور خدمتگاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مسخر و
مفتوح ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صعوبات
جبال مغول که آن نواحی محروس و محفوظ مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیم

آینده ثوره غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود که تمام رجعت باید نمود و بلاد روم و شام تا کنار دریای
مغرب مستخلص باید گردانید بایجو نویان در حال چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم
دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت بکرات مفتوح و مسخر کرد و هلاکو خان در اول
ربیع الاخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا به همدان توجه کرد ایلخان نزد مستعصم
عباسی فرستاده پیغام داد که در حین فرصت محاصره ما در سر قلاع ملاحده فرستاده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی
کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و کسی نفرستادی و مدد کاری نکردی اکنون مطمح آنست که بخلاف سابق
طریق موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد که نتیجه فساد ملک و مال است احتراز کرده اجتناب و
احتراز واجب و لازم شناسی و چون فرستادگان هلاکو به بغداد رسیده پیغام گذاردند المستعصم بالله شرف الدین
ابن جوزی را که فاضلی فصیح سخندان بود با بدر الدین لولو بن محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه
صوب عراق گردانید ایشان بمقصد رسیده جواب اصحاب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند آتش غضب
هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسی لب حجت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان
نمود که شمه از عظمت دار السلام و نبذه از حشمت و نخوت مستعصم که آخرین خلفاء عباسی بود و در شوکت و
ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد **ذکر معموری مدینة السلام و انقطاع**
و انقراض رایت دولت خلیفة الاسلام کشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان شاهد حوادث و اعوام
چنین تعبیر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب ریاض سپهر در حریم امن و امان
بود و مغبوط و محسود سایر سلاطین گردون فرمان شرفات ابنیه آن با فلک البروج هم دامن و صفحات بساتین
آن در طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز لطافت آب فراتش دجله خوش رنگ جاری معین انگیخته و عذوبت
میاه انهارش نیل مذلت بر حضار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب حرف
در آن بقعه شریفه مجتمع و اسباب معیشت الکمال از مجاری احوال ساکنان آن بلده مرتفع و المستعصم بالله الواحد بن
ابن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب نزهه و تنعم و کثرت نفایس و ذخایر مباهی و
مستغنی بود و بعظمت و جلال و تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور و چهار صد خادم
بخدمت درگاه اشتغال می نمودند با آنکه هیچ یک محرمیت حریم با حرمت دار الخلافت نداشتند و از ملوک ایام و
صنادید انام و اشراف و اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش قباب مجد و معالی و سنگی
بنا بر حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از مخرجه فرو گذاشته از سلاطین و ملوک
آفاق هر که بمرکز خلافت تقرب جستی آن آستین را بمثابه کسوت کعبه معظمه زیارت کردی و مانند حجر اسود
بر آن سنگ بوسه زده باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر مولانا عالم
متورع مجد الدین اسماعیل فالی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قرب بغداد رسید و جناب شیخ خلافت
رسید او را براستلام حجر مذکور الزام نمودند و مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع زده جاده استنکاف
و مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و بعد از بازگشت در حیا و خلیفه باسی بجای صورت بموقف فساد
بعظمت هرچه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات

و چیزها دزدیده بود آنکه بر بر موکب خلیفه بود بکنایه گرفتندی یکنوبت بغداد وجوع کردند و مبلغ سه هزار دینار در
قلم آمد و ضیاع بغداد و کالا و اقطاعات مستعصم زیاده از آن بود که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات
صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان فرمان بر مرسوم و علوفه میدادند خدم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان
کبیر و شایعست از مقربان حضرت بر ید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت بمؤید الدین محمد بن محمد بن
عبدالملک العلقمی القمی مفوض بود او کرمی جبلی و عفافی غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر و علم حکمت و شرع
و عربیت نظیر نداشت و هرچند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مسند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت
کاتب و ثبتی احکام او فسخ میکردند و بر قانون ادب با وی تدبیر نمیکردند عاقبة الامر غبار اعتقاد او با خلیفه عهد
مغشوش شد و سبب اقوی در تغییر و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب و حمایت
اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال تجاوز نموده بود طایفه از لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده و
جمعی از بنی هاشم که در آن صقع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان اسیر و با معنه بکنیزان سواد
کرده و در میان بازار کند رانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود از این صورت متوحش و آزرده خاطر شد
و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت ناملایم پسر خلیفه لعنت و نفرین کنند و بالجمله در آن
اوان که ایلخان در مملکت سلطانان و قلاع ملاحده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع و
مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر حقد در پرده خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار
عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافت و سوء امامت قرار نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان نهضت عطف کند
بی آنکه جنبش سیوف احتیاج افتد یا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنیم و این معنی را بدلائل
و شواهد معقول استحکام داد ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار السلام متامل بود چه
در آن اوقات کثرت جنود و اسباب و اسلحه دار الخلافت در اقالیم سبعه شهرت تمام داشت و حال آنکه
اوکتای قاآن در مبادی جلوس جورماغون را دو نوبت با لشکر مغول که در قفای دین شهرت تمام داشت
در آن مرتبه که شیاطین دعوی اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه
بازگشته عنان بر تافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ابن علقمی را بنوازش و
تاکید بر قرار اعتقاد و مصادقت و شوق طلب داشت رسول رخصت مراجعت یافته انرا فی الحقیقه پادشاه
داد ابن علقمی بعد از آن حلی الفاظ با اقوالی در رسل و رسائل بارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میکرد که من
بعد اقطاع لشکریان را چون تحمل و حسن عهد خویش منقطع خواهیم گردانید و در تشتت و تفرق جنود سعی
بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام خدمت و تصنع آمده ام و بواسطه اتصال ذمیمه او و اولاد او و عار از آن
که حکومت این مملکت بکاشکانه پادشاه کیش ستاند انتقال یابد و چون پیغام علقمی مکرر گشت ایلخان در این
باب با خواجه نصیر الدین طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تعریف اوضاع و مهام
کواکب شهرت میداد و اوضاع فلکی و دلائل نجومی استکشاف میفرمود خواجه صحبان تیسیر در حیز طالع و تقویم کواکب
و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقت
بدولت موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت اقامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و بسر آمده بود

بغداد را آماده ساختند و سونجاق نویان با ده هزار مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو نویان ملحق شده جانب
غربی بغداد را محصور گرداند و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در صدد خلاف
عرضه داشت که امیر المؤمنین عبدالله و مستعصم سلاطین کرد در داغ اخلاص و مطاوعت خلیفه روی از زمین چه
جبین صدق مبین او دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال و خزانه عامره از یمین و یسار بر بر و شمال
و جبال را شایعست گرفته حساد و اعدای بغداد را مجال آن نماند که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر ایت از ناصحان و اطرافیان
مملکت که آتش حقد و حسد در دلهای ایشان افروخته بمضمون این مقال معترف اند که لو دنت انمله لاحترقت الکون
هر سال چندین ساله مال از خزانه عامره که مصروف داد از سلطنت رای دو بی و تفکر در بیت بعید مینماید اگر خلیفه
رخصت فرماید سرداران را باطراف و جوانب فرستاده آید و به اشغال مناسب موسوم گردانید شود تا خزانه را
توفیری باشد خلیفه این امر را صواب رای وزیر بتدبیر وی منوط و مربوط ساخت و خود با استماع الحان
خوش و مشاهده غلمان حور وش و تلذذ با انواع ملاهی و استیفاء اصناف مناهی اشتغال مینمود لاجرم
ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را جابجا پراکنده کرد و هلاکو خان بر میعاد مقرر در
زمان منتظر بطالع مسعود و تایید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکر بیکرانه
و سپاهی بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بر سمت بغداد روان شدند در بعضی تواریخ مسطور است که
بعد از فتح قلاع اسماعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان بدار الخلافت فرستاده مستعصم را هدایت که لشکر بمدد
نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویید که از کبر و ستیزه بازآی
و بر درفش مشت مزن و آفتاب بگل مینداری که رنجه شوی اکنون معنی ما مضی اگر برج و باره بغداد را خراب سازی
و خندق پر انباری و مملکت را بفرزند خویش سپرده خود پیش ما آیی هر آینه سلامت یابی و اگر خود نیایی وزیر و دوا
دار و سلیمانشاه را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و بنصیحت گوش نکنی
لشکر مرتب دار و جنگ را آماده باش که ما کمر عنان بر میان بسته ایم و مستعد شده ام چون از سر خشم ببغداد لشکر
کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین نهان شوی بیت ز گردون گردان بزیر آورمت • ز بالا بپستی چو شیر آورمت •
نمانم کسی زنده زان کشورت • در آتش نهم شهر و بوم و برت • اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار بماند از قضا قضا
تجاوز نمای و اگر بپیغام ما عمل نکنی آنرا جزای جاوید دانند چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه
ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای
جوان نو رسیده و گرم و سرد روزگار نچشیده با سعادت و اقبال ده روزه خود را از من چیزی که نیابی مخواه
بیت بپای و سپاه و بکند آوری • مکن ره ستاره به بند آوری • مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر که از
رسول او آگاه است مطیع و فرمان بردار درگاه است و چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم
بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی با تو آسانی مراجعت نمای و اگر سر جنگ
داری بیت سوار و پیاده هزاران هزار • مرا هست شایسته کارزار • ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمدند عوام
الناس یافتند آن جنبان زبان بدشنام و سوال گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان بروی
ایشان انداختند تا مگر حرکتی صادر گردد از آنجا است که آن وقت آتش مزید غرض ساز میدانی معنی بسمع وزیر رسید

جمعی از خواص خلفا را نام فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص دادند و رسولان چون بحضرت هلاکو خان رسیدند
آنچه دیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا که خلیفه را از باده کیاستی در دماغ نیست که با ما سخن
کمان نا راست اگر خدای جاوید مدد دهد او را مانند تیر راست کردانم آنگاه فرستاد که دار الخلافت بیادکار
رساله اداکرده ایلچیان از استماع آن کلمات بیدولتانه بر آشفت و گفت خواست خدای تعالی بر آن قوم بر تنجی و کرا
کرامت ایشان سوء ما اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمائه موافق لوی ییل از مقام اوج انکشت رسولان دار الخلافت
را رخصت داد و به خلیفه پیغام فرستاد که جان حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو
اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان بیغداد مراجعت نموده
از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه کردانید خلیفه با وزیر گفت
که تشفی رای تو در دفع این خصم تا در غایت چیست وزیر گفت که تسکین خصم را بذل مال باید نمود باید ساخت جمیع
خزائن و دفائن صرف و تمایز و سلامت نفس می باشد حالا صلاح آنست که برای پادشاه هزار خروار نفائس
امتعه و دو جانب افشه و یکهزار شتر بختی و یکهزار راس اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان
و امرا اهل اختلاف را بقدر تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و قدوا این جلیه سعی
کرده خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک که دوات دار
صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم کردانید که وزیر
این تدبیر صلاح خویش اندیشیده تا سعی خود را نزد هلاکوخان مشکور کرداند و امرا و لشکر را باید که بحث …
انکه صلاح آنست که لشکرها جمع آورد بر سر دهها و راه بر خصمان بگیرد خلیفه بدین سخن از صوابدید وزیر اعراض
نموده از سر فرستادن تحف و هدایا درگذشت در بعضی نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان بیغداد رسید مستعصم
خلیفه در باب لشکر بگانه با ابن علقمی مشورت فرموده وزیر او را به بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از کمی لشکر
احتراز و اجتناب نماید خلیفه گفت لحیتک طویلة یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بیغداد محاصره شد لشکر تا …
مهم مستعصم دشوار شد با دیگر باره وزیر مشورت آغاز کرد ابن علقمی گفت لحیتک طویلة بر ارباب بصیرت …
که چون از پس پرده غیب امری بمنظر ظهور جلوه نمودند اسباب آن بی اشتباه از خرج بار و دام زمین بر روید
حق تعالی طول تفکر مردم دور بین تا برای کوتاه اندیشان چه دست زاده تاثیری نکند لا مرد لقضائه و لا معقب
لحکمه و چون از اول روز کاتب حروف صواب از ثبت قلم شکستن دفتر بر سر حروف تخت رفته باز می نماید که خلیفه
با وجود شیوع آوازه توجه دشمن آنچنان قوی بنیه غفلت متعدد از گوش بیرون کرده بود و پهلو بر بستر استراحت
و سرور انداخته مغز بارگاه خلافت که بر حوالی دخایت و دانف بالا کشیده بود بند سرع امامت …
و برخی مهملات کرده معروض داشتند که غلبه و بطش ما در اعدا و اقطار منتشر و مستفیض است و ایلخان قدم
استقلال در این دیار نگذارد و برخی … نظام که بی لشکر موفور و استعداد محصور مقاومت تا انجام …
چه طاقت نیاید صلاح و امعد بیشان وقوع باید کرد … که چون سیل از سر گذشت در کو آب چه دست و
پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیکتر که در حمایت مهمات اهمال و دریغ نشود و قبل از هجوم خصوم
بر نیت دوست و حکم واجب الاذعان بر اجماع عساکر از خارج و اعمال رسائل باید داد که نظام ملک و نظام دین

و دولت مشغول امن و طراوت حال و فراغ بال در حیث بی تشویش … شیوه جمع و رای … سودو
احتیاط بلیغ و کوشش تمام معتبر نکردد بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از این نصیحت و تحریات
استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است مستعصم گوش هوش از این مقال کر ساخته … باوزیر
… استناده کردانیدن گوشت … شیفتگان بی وقع … ساخته گفت لشکر مغول را
مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر گردد اگر عورات و صبیان فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام
مدافعت آیند همه را در مضایق سکک محلات باخراج آیند و از این سخنان عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا
یافته سر بعجب … حصن حصین ملات و دین را بچه کیفیت بکشاید تا که در این اثنا خبر رسید که سوتجای
نوئین با طایفه از برادران لشکر هلاکو خان از طرف غربی شهر دار السلام … خلیفه فتح الدین بن الکر و مجاهد الدین
ایبک المستنصری را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فئتین دست داده کارزار مقاتله
بمقاتله بدل شد در اول حمله لشکر مغول پشت دادند و فتح الدین که مردی کار دیده بود و جنان معارک بر سر او
نشسته گفت هم در این مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت و ایبک دوات
که شعبه جنون با قلت عقل بهم جمع داشت این رای را بر … حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و … امیر المومنین را بدین وجه مکافات کنی که بیک روزه مقاومت با اعدا آنحضرت تغافل و تکاسل …
صلاح در آن می نماید که قبل از آنکه مخالفان بمددی مستظهر کردند از عقب ایشان شتابیم و خاطر از اعداء ملک
فارغ سازیم فتح الدین از جهالت نفس و سوء تدبیر و خود رایی ایبک دوات متعجب شده در غضب شد و فرمود
تا علی العمود لشکر با تعاقب گریختگان روان گشتند و چون بیغداد پانزده فرسخ رسیدند … مغولان عنان
مراجعت معطوف کردانیده بمحاربه و مقاتله مشغول گشتند و آن روز تا شب بر آن منوال بر اشتعال نایره … و چون
زمانه لباس سیاه … کرده … و هم در شب بریکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوی
سیل آب فرات را در لشکرگاه بغداد باز سر دادند و چون آب کشتی فضا و قعر … و از این رسیدن آب …
… ظلمانی شب کشیدند … بغداد چون کسی از خواب بر آمد خود را مانند نیلوفر غریق آب یافت …
اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامن گیر شده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش
گرفتند و فتح الدین بقتل رسید و ایبک دوات دار با سه نفر در پرده ظلام بیغداد درآمد و خلیفه از غایت کمال
غفلت سه نوبت بر زبان گذرانید که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون
خبر قراولان ایلخان مسموع او گشت که … عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که
… این دریا مانند … بر روی آب دریا چون موج بگذرند و بر فراز جبال عقاب آسا پرواز میکنند در اثنای این
اوقات خبر وصول ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج
رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی بر افراشتند … اضطراب از حوالی دیده … خلیفه روزگار در
ارباب آن دیار در رسید روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استحاله مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود
تا … بغداد … کردانیده برج و باره را استحکام دادند و … و ممالیک خاص
… بغداد مقابله به مستعد و آماده شدند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانا نورانی شد رایت عقاب پیکر

ایلخان از سر شهر را فرا گرفتند و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند آن روز از بام تا شام مکاوحت و
ممانعت قائم بود و تیر چرخ و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن چون قطرات سحاب در انصباب بود و مانند قوا
قضا در اطراف بغداد خلقی نامحصور از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس بموضع خود قرار
گرفتند روز دیگر بر سر حرب تحصین رفتند و مدت بیست روز آتش حرب اشتعال داشت و در تضاعیف
این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاووس و سدید الدین یوسف و ابن ابی العز رسولی
نزد ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر سیما امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه الصلوة والسلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم این دیار مغلوب قبضه اقتدار
شما گردد ما بطیب نفس رام و خواهی شما مطیع و منقادیم بهر چه اشارت عالی نافذ گردد بجان قیام و اقدام نما[ئیم]
ایلخان از این خبر مبتهج و مسرور گشته بسبب خاصیتی ما احضار ایشان یرلیغ داد و شخصی را از ملازمان بجهت آن
طایفه فرستاد و اهل حله خلعت سلامت و عافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه
مشکین شمامه اراده آن دارد که قضیه فتح بغداد را بروایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اکثر
ثقات روی نماید عقلا دانند که منشاء آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره
بغداد پان گذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قول ارسال آن ساده دلی از خصم درون خانه و آشنا در وزرا ن
هر یکانه دشمن پنهان و دوست آشکارا استطلاع کرد که درمان این درد چیست و در باب مصیبت دستگیر باید کرد
وزیر بی تدبیر عرضه کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار
عجز و انکسار و ضعف و انفتاد روز بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر و لایح
میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع خصمان قوی دست توان کرد صلاح
جانب و سلامت عواقب در آنست که خلیفه ترک ممانعت و مخاصمت کرده بملک موافقت و مصادقت سالک
گردد و بی تاخیر و تسویف از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صادق و عزم درست بپایگاه هلاکو خان شتا[بد]
و دست ببذل نفایس و ذخایر گشاید جز عرض از حرکت ایشان بر جانب احراز اموال است و چون خلیفه از سر
ساخت و ناطق بکند و صبیان تاکید قواعد استیناس و الفت بجهت ترتیب بنای مظاهرت مستحکم کنیم تا از نحوست
جنگ و خلاف دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیر المؤمنین در سلک ازدواج آید و دره از صدف بحار امامت
در عقد حبیب پسر او درآید و چون مقدمات مرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت
سلطنت اتحاد یابد و در میانه ما و اموال جنود هزار خلق مامون و مصون ماند و جاه و عظمت ملازمان
علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و رعب در جویبار خاطر خلیفه زمان چندان جریان داشت که
تمیز خیر از شر و خطا از صواب در وی مبهم شد و چون ظاهرا این کلمات موافق مصلحت بود در بیست و نهم
جمادی صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و پسران ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان
و اولیاء دولت و معتبران حضرت و اعیان لشکر و خواص غلامان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان
عدم بعجلت درب بغداد بیرون آمد بیت آه من عز به عزا باب و آه من حرج علی الاحباب مفصل تر از این روایت
بر وجهی که چون تاجی و سونجاق بهادر با لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند

غالب شدند لجام ربن بجانب مدینة السلام شتافتند و بجانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر کنار دجله فرود آمدند
و از طرف خرخیز کیتبوقا نویان نیز مقدم و جنگ کرده با لشکری انبوه برسید ایلخان از شرقی و ادر خانقین گذاشته بدامان
پیوست و بجانب شرقی نزول کرده لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب درآمده پیرامون بغداد را
کردند و دیواری در گرد شهر برآوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و
ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چندانکه از پیکار آسودند و برج عجم بسنگ منجنیق بعضی از
برج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافت و وزیر را بیرون فرستاده پیام بایلخان
داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست تا بنای مصالحت موکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه بمین
بوعده خود وفا کند ایلخان گفت این شرط در همدان کرده بودم اکنون که بدر بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب
در تموج آمده بیکی چگونه قناعت توان کرد وظیفه آنکه خلیفه سلیمانشاه و دواتدار را هر دو بفرستد و رسولان مستعصم
بشهر در رفتند و روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشان را خائف گردانید و شش روز
آتش پیکار ملتهب شد بنوعی که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیرها
بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علما و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند از
پاس و سطوت ما ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر آمده مردم بغداد را از آن
موضع دور کردند و چون دواتدار دید که عنان اختیار از دست رفت با اتباع خویش در کشتی نشسته مانند باد
بر روی آب روان شد و چون در برابر قریة العقاب بگذشت طایفه از لشکریان که بمحافظت راه معابر و ممر
موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی گریزد مانع آیند و سنگ منجنیق و قارورهای نفط روان کردند و سه کشتی بچنگ
آورده سکان آن را هلاک کردند و دواتدار بالضرورت بازگشت خلیفه بدین حال اطلاع یافته دل از ملک و
مال برگرفت و فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که اگر پیشتر پادشاه بدان تحف
و آن تحفه التفات نمود و رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر بپایه
ایلخان شتافتند و اموال وافر جهت پیشکش آوردند آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز برادرزاده و اکابر
و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمدند آن هم فایده نداد و ایلخان وزیر را با ابن جوزی و ملک درویش را بشهر
روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آوردند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه
برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمانشاه و دواتدار را طوعا او کرها بملازمت
ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان گفت که با جماعت ما با سپاه خاص
بجانب مصر و شام میفرستیم و سلیمانشاه و دواتدار به متعلق فرمان بیرون بغداد در آمدند خلق کثیر از لشکر شهر در مصاحبت
ایشان بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند همگنان را بر صد و ده هزار قسمت نموده بیاسا رسانیدند
و دواتدار اشارتی بر چشم هندو عبیکی آمد که از انا ظهار امرا بردار ایلخان از این قضیه غضبناک شده فرمان داد که
دواتدار را در استخلاص بغداد استعجال نمایند بعد از آن بموجب فرموده دواتدار با اتباع بقتل آوردند و سلیمان
شاه را مع اقارب و خواص دست بسته پایه سریر حاضر گردانیدند ایلخان از او پرسید که چون منجم و اختر شناسی
بر سعود و نحوس و درجات و دقایق فلک مطلع بودی چگونه روز بد خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی

تا طریق سیاقت مسلوک دارد و چندین جهت پخته نکرده بچهان جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکو
خواهان نمی‌شنید بعد از سؤال و جواب اورا با فرزندان و متعلقان بدرجهٔ شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید
که کار از دست رفت با سه پسر سلیمان خویش و سه هزار نفر از سادات و ائمه و قضاة و دانشمندان و معارف حضرت
با اعیان و امرا و خواص غلمان بیرون خرامید و چون بدرگاه پادشاه رسیدند خلیفه و پسران با دو سه خادم
رخصت دخول دادند و دیگرانرا مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل تقوی است مطلقا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد
و خلیفه را پرسش کرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشانرا شمار خواهم
کرد مستعصم فرموده تا در بغداد ندا در دادند که هرکرا حیات مطلوبست سلاح انداخته بدرگاه ایلخان
شتابد سواران سپاه و جماعت لشکر فوج فوج می‌آمدند و معروض تیغ یاسا میگشتند و در بعضی تیغ وارد شده که
سلیمانشاه و دواتدار و شرابی را بی درنگ کشته شدند و سر ایشانرا نزد بدرالدین لولو حاکم موصل فرستادند و
خلیفه را با اولاد موقوف کردند و موکلان بر وی گماشتند روز دیگر که دست شعبده لمعان نور مهرها کواکب را
قطع سحابی بر چید ایلخان لشکر را فرمان انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان
داد و خندق را که چون عقرب فلکی مملو عمیق و مانند حیات احیا بهیا بود در یکساعت با خاک شارع ساختند
و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که از خون عزیزان بیان
نیل رودی از آب دجله روان آمد خانه‌های خاص و حرم محترم خلیفه و سرای خلافت را یاد غیب و تاراج دادند
شرفات قصر امارت را چون سر مخلوق نمکان در پیش انداختند آتش قهر صاعقه نماد جان بیاقی وخت که علامات و
اسواق بلکه شاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که در آن خاک مدفون اند باآن بسوخت و از آن سبب ممنوعت و اسباب
مدار ی نماند **بیت** از در و بام حرم گهی ایوان می بینم تهی ٭ وز قد آن سرو سهی خالی می بینم چمن ٭
بر جای رطل و جام می کورستاها نهاده سفیدی ٭ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ٭ لشکر مغول و تاتار
اوانی زر نگار بلکه خوان و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آورده
که مهره حساب از حساب آن عاجز آمدند و تمامی آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و در این فتنه و آشوب
بسیاری از اهل قصر و خانه صاحب جمال و نازک شدند و از نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و جوال عرب
و جمال فیض و غلمان رومی مه روی و الاف و قبچاق و ماه رویان ختا چندان بحصول پیوست که از خزانه خیال
ایلخان و امرا زیاده بود و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و اثاث که نهادهٔ
سکین کداز مخزن خلیفه و خانها و نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض
اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از دخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت
گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار الخلافت رفت و امرا را طوی داده به احضار خلیفه
امر فرمود چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار مستعصم این سخن را
اتفاق ورد آن حال چنان دهشت و خوف بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزائن را نشناخت فرمود تا قفل
ابواب خزائن شکستند دو هزار جامه و ده هزار دینار سرخ و در ناب مرصعات بنظر پادشاه رسانید
ایلخان بدان التفاتی بدانها نکرد و مجموع بر حاضران مجلس تقسیم نمود بان باز خلیفه خطاب کرد که اموالی که

در ظاهر خانه داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم و دخیرت نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات دفائن
چیزی بگوئی مستعصم اشارت بر صحن دار الخلافه کرده آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی
محتوی از تنکهای طلا یافتند که هریکی از آن بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است
که نام خلیفه بدار القرار رفت از او دو حوض پر از طلا باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت بمستعصم رسید
روزی با یکی خادم که محرم راز بود بر سر حوض رفت و گفت از واهب العطیات مین طلب مهلت میخواهم که این
گنج را در مصارف وجوه صرف کنم و اتفاق خادم نخندید مستعصم خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از خادم
آن استفسار کرد خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو الناصر لدین الله بدین موضع رسید و بر و کنار این دو
حوض صوفی پر نشسته بود فرمود که از خدای عز و جل مسألت می نمایم که چندان مهلت عمر من بدهد که این حوض
پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستعصم خلیفه مجموع آن وجوه را بر ارباب استحقاق داد و
از متاع چین و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید
طلا و اسباب شما رحمت در ساخته یک حوض از آن بر طلا و احمر مشحون گردانید و اثم حروف گوید که در باب قتل
خلیفه روایات مختلفه بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت
شد از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر
نزد او برده گفتند حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر
چگونه توان خورد ایلخان بدان ترجمان پیغام فرستاد که چیزی را که نتوان خورد بعد بجان خود و دوران چندین
هزار سلمان چرا نیاشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری که حکم عذاب آسمانی دارد
محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت از دل چون کوره زرگران دم درکشید و از چاه سینهٔ دریچ
دیده در اول یافته رخساره را آب داد **بیت** از کوبه اگر کار بسامان نشود ٭ آخر کم از آنکه آب روی طشت ام
ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و معتبران مشورت کرد ایشان گفتند از اهل اسلام او را خلیفه حق و امام مطلق
میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمانروا می شناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف
لشکرها بدو پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر بجشم و رکاب کردن سال و کلفت سفر احتیاج افتد مبادا
عاقل فرصت فوت نکند و سر رشته اختیار به امید آنکه باز بچنگ افتد مرده عاقل فرصت فوت نکند و سر رشته
از دست ندهد دشمن را عیبی نهی از سطوت عدم نکبان گردد **بیت** و عند کرم ملک سرافکنده به ٭
لشکر بد عهد پراکنده به ٭ ایلخان چون دانست که بعضیت شفقت از شایبه غرض مبراست بقتل خلیفه فرمان داد
و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و نادر بارانها و ملاحظات
شاهد افتد از این نوع کلمات هیبت آمیز چنان گفت که ایلخان متوهم شد در این امر با خواجه نصیر الدین طوسی
مشاورت پیوست خواجه نصیر گفت که ذکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند و هیچ یک از این حالات
بظهور نیامد آنگاه حسام الدین نیکو بدید که این احوال بر قتل جد عباس مرتب میشود و مسلم و مقبول نیست زیرا که
چندین از ایشان را کشتند و فلک دوار در دوزکار جهانیان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه ماه منخسف و ایلخان
از حسام الدین در آن باب مجادله شنافته بر قتل خلیفه جازم شد زعم بعضی آنست که چون پرلیغ یاسا خلیفه صادر

گشت طایفهٔ معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر را بعون خلیفه زنگ توان کرد و رایت نحس مو شافتاده هلاکو حکم
تا او را در نمدی پیچیده بر شیوهٔ آنکه مقدمانند اعضا و اجزا آخرین خلفاء عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت
باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی توانند بود از میان برداشتند و چون چند
روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایا خلق که اکثر ایشان در زی لباس اختفا پوشیده بودند بخشوده شدند
مردگان از شوارع برگرفتند اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی بر سر آستین قهر کشته شد
ابن علقمی امید آن میداشت که بنابر اظهار دولت خواهی و نیکو بندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بوی مفوض
گردد اما پادشاه بواسطهٔ که از آن مذمت زاده بجمال او توجه نمود و بخاطرش گذشت که از کسی که با مخدوم خویش بی وفایی
کند چه طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان تحت او ببغداد در آمده بود به پاسبانی آن دیار بر حسب
فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصرهٔ بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از بعقوبه به نقد و علوفه مدد کرده
بود ایلخان حکومت آن سرزمین بوی ارزانی داشت و خدمتش برمسند فرمان دهی دار السلام بی سابقهٔ کلیه زد
چون قضیهٔ ابن عمران نوع غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد و طایفهٔ از ثقات بغداد حکایت کنند که
ابن عمران از آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی داشت از ساس فرقی کرده بخدمت عامل بعقوبه قیام نمودی و پیش از یکسال از
نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل بعقوبه بتمام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان در گرمای روز در سبو
استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط دلالت بجای می آورد تا گاه خواب بر وی غلبه کرده
اهمالی در خدمت واقع شد عامل از وی بپرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شد جواب داد که
بواسطهٔ استیلاء سلطان منام تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران جواب داد که بجاسهٔ خیال الجنان
شاهدی محال افتاد که بساط خلافت در نوردیده شد و رایت دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته مقالید حکومت
مدینة السلام بغداد با سرها بجدا و عمرا در قبضهٔ ارادهٔ من قرار گرفت از این سخن استهزا و تحریک بطبع وزیر غالب آمد
لگدی چنان بر سینهٔ ابن عمران زد که بیشتر بر پشت افتاد و در آن اوان که پادشاه محاصرهٔ بغداد میفرمود ابن عمران نام
بر تیری نوشته عرض کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر بجانب اردو
انداخت و بدست بعضی از لشکر باز افتاد و چون آن را بنظر پادشاه رسانیدند یقین نمود که ابن عمران بهدف مقصود آمد
این حدیث در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت بغدادیان مضمون این مقال را که
گفتن دنبیل از بغداد کرکی بخاطر کند دانسته ابن عمران را از بغداد بیرون فرستادند او بعرض پادشاه رسانید که اگر ربع
شود من جانب ایلخان را به نقد و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هرچند این سخن از قبیل محالات و مقولهٔ ممتنعات
مینمود ایلخان سر رضا جنبانید بنابر التماس ابن عمران شحنگی بدو داد و خدمتش چون برابر انبارها و زیر و نهها
بعقوبه و نواحی آن محل که شوربه غلات بود وقوف داشت از سر تمکین بر استنباطها و مدت با جمیع زمره لشکر
گشت را اغنا داد و از این صورت عجیب تمت مقدمهٔ اقبال ایلخان و خاتمهٔ خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد
پادشاه جهت ادای حق آن خدمت ابن عمران را بمنصبی که مدت عمر آن آرزو بخاطرش نگذشته بود اختصاص داده
فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مأمور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و حریف یاس و خجلت را ساده گشت
و چند روز ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست امرا و اعیان حضرتش در اهانت و اذلال

او مبالغه می نمودند تا بر آنکه فرصتی بید اتفتحی دار السلطنه بمقام اصلی رفت و حکما گفته اند که هیچ عز اعتماد را
نشاید عدو زخم یافته پادشاهی ستم پیشه دشمنی که فروتنی شعار خود سازد و وزیری که اظهار وفاداری کند
و خازنی که برای صلاح خویش در ابواب دیگران گشاید فما احسن ما قیل هر که عیب دگری پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار موسیقی فیثاغورث
دوم بود و در وصف او این کنید در ادوار ثانی نداشت و مصنفات شعبه بین را مشهور کرده انبع بر اصول پرده های اثنی عشر
چند شعبه تفریع کرده بود اگر بدیدی ... او بودی چون گیسوی چنگ در پا پیش افتادی و بر بسیط آسا گوشمال تعلیم او
خوردی و مانند دف حلقهٔ انقیاد او در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف النهار تا وقت غروب
در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایشان بر بسیط بنواخت و هیچ آفریده گوش بساز او ننگرد آخر الامر حال استاد
معروض پادشاه ظاهر گردانیدند ایلخان خدمتش را پیش خوانده بر بسیط او بنواخت و در خمهٔ نهاد آمال خطیرانه از نغمات
و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود تا آن غایت مدت مدید بدو و فرزندانش میرسید

ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بپایگاه فلک رفعت ایلخان

ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطهٔ شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردو شد که در خانقین
گذاشته بود در این اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و هرچه از حدود روم و ارمن و گرجی و غیره گرد کرده
بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب زی بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کارفرمایان مملکت را
فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و رصانت ترتیب داد و تمامی
آن در صحبت یکی از نوبتها ارسال نمود و از کماهی حالات تفصیل اعلام داده معروض داشت که بعد از این بجانب
مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان به مقصد رسیده بیلاکات و اجناد بعرض رسانیدند
و منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبر ملایم مستبشر و شادمان شد و ایلخان را بعنایات پادشاهانه مستظهر
گردانید بوقت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسیدند سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که
بواسطه او رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پادشاه شتابید
از آن جا احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم جانب مبالغه نمود و در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد
و بولایت خود باز گشت مدت عمرش از نود گذشته بود و هم در این سال اتابک سعد بن اتابک ابو بکر از فارس برسم
تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسبب خاصیتی اختصاص یافته متفق الوطن بلادت چه مراجعت نمود و سلطان
عز الدین سلجوقی از روم هم در سال مذکور در حدود تبریز به اردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطهٔ مصاف او
با بایجو نویان رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشت و خواست که بحسن تدبیر و لطایف
الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند و بعد از تامل فرمود تا موزهٔ پادشاهانه دوختند و صورت
او را بر نعل نقش کردند و در اثناء ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد
سلطان عز الدین زمین خدمت ببوسید و گفت مأمول بنده آنست که قدم خجستهٔ پادشاه سایهٔ بنده را بزرگ
گرداند ایلخان را ترحم آمد از سر جرم او درگذشت و شفاعت بکیا نخاتون معتبر بر تو التفات بر صفحات روزگار
انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که چون سلطان جلال

الدین خوارزمشاه از صدمات لشکر مغول به شهرزور رسید و لشکریان او بر اموال رعایا دست تعدی دراز کرده
و چون صورت ظلم و جور بجاماست معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و جهانگیری را
رعایت رعیت در کار نیست و چون جهاندار شویم بر رعیت داد خواهیم داد هلاکوخان در جواب خواجه گفت که
الحمد لله که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین به عجز و ضعف مبتلا
و گرفتار **ذکر استخراج زیج خانی در زمان دولت و عهد سلطنت** در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکوخان مورخان
اختلاف کرده اند بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول به شیوع ذهن و ذکا امتیاز
داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش سر برزد که در وقت اقتدار رصدی
بنا کند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر الزیدی البخاری بدان مهم مشغول شد و بعضی از اعمال بروی مشتبه شده
حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق ماند و بنا بر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منیر منکوقاآن
محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین طوسی بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود
ایلخان گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر را داعیه این مهم گردانی چه در آن وقت
خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسماعیلیه میسر گشت و خواجه بعد
بجهت ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید
شار الیه مراغه تبریز اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیاربکر و سایر
ممالک که بر حملکها مذکور در ضرب جهادی داشت فراغت یافت جناب افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی
معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که به اعمال رصد مشغول گردد و زیجی استنباط کند
تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت استعداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء
ملک و خاندان از زیج خبر داده شود و حقیقت آن تا بدایت تحت ما فوق نفس و مزاج ایلخان افتاده مزید
حسن اعتقاد او گشت و علمای النخعیه بن یرلیغ داد که چندان مال که موقوف استعداد و استجماع اسباب و آلات
آن کافی باشد از خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران کاتب
قزوینی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند و در مراغه از
طرف شمالی بر سر پشته وضع بنا و رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل حلقات افلاک و تدویرات و
حوامل و دوائر ممثله و کیفیت بروج دوازده گانه و رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت
طلوع پرتو نیر اعظم که از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد درجه و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت
ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه
و طول ایام و عرض بلاد و هیأت جزایر و بحار و جبال روشن و مبرهن گردانید که بتماشی که کتاب ممالک و مسالک است
نسخه حاشی آن فراهم آورده و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیش در طالع
تفاوت ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته
خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر توجه هلاکوخان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام بر اراده ملک علام جل جلاله**
و بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی به امرا و حکام شام فرستاده بود و پادشاهان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر

و چون دیگر که در آن دیار اقتدار داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ننوشتند بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد
که بر آن مملکت عبور فرماید و قبل از آمدن هلاکوخان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین را بخدمت منکوقاآن
با تحف و هدایا فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون
ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولا و اخلاص زده در خفیه ایلخان را برادر و پسر فرستاد این معنی حکام شام را
کشتند و قصد والی حلب کردند او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه تهمت پادشاه عجایب شام
گشت و در مقدمه ایلخان نزد بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از صد گذشته ما ترا از آمدن معاف
داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر همراه گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل
نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بحباله او در آورده
نکاح آورده بعد از آن بر سر الغفات بر ایسا یعنی لشکر انداخته کیتوقانوین را با دو مقدمه روان کرده و میمنه و میسره را
بتایجو و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم
بلاد شام گشت و چون به دیاربکر رسید فرزند خود یشموت را با طایفه از امرا و نامدار بمحاصره میافارقین تعیین کرد
و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاده و به نفس خویش متوجه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین
و حران در حرکت آمد و آن دیار را بحیلت گرفته آتش قتل و نهب در آن ولایات زده و دیره از فرات عبور
کرده و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوینان را به دیگر دروازها فرستاد
و اهالی حلب که بعصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان
استادان در هر جانبی نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر جنگ آغاز نهادند آخر الامر طایفه از لشکر مغول
از باب العراق بحلب در آمده شهر مسخر شده و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول شدند و بعد از آن تسخیر
طبیعت مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن قلعه زخمدار شدند
اختصاص یافته عاقبت مغولان قلعه حلب در حیز تسخیر و تصرف در آوردند و متاع و محترفه را ما سوی ساخته تمام
به امان گرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام بر تسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال
و مضافات حلب بود افکند و چند روز از جانبین مجادله اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار به جهد اضطرار
رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سابق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان
ایلخان انتظام داشت سوگند خورد و عهد و میثاق در میان آورد بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند بموجب فرمان
فخر الدین ساقی در باب مرعی ایشان قسم یاد کرده آن جماعت فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بعتاب
خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی طفل شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا ایک زرگر
ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده بود و بخشی را به تحکم
آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر خسروی را بقتل یاسا
مالش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر و غارت و قتل حلب با
خبر یافتند اصناف تحف و هدایا مرتب داشته مصحوب طایفه از اعیان جیب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و
بلوازم ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بسبیل امتحان کیتوقا نوین را نامزد ضبط دمشق فرمود و چند جنبر

وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از بأس سطوت او امان خواستند و پیان آنجماعت
برادر وی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بعجز و عجایز ایشان ترحم نموده ملتمسات و شفیعان را باسعاف و
انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلخان رسید و خبر واقعه منکوقاآن معروض گردانید و
ایلخان از استماع وفات برادر عم جان مشوش و پریشان گشته کیتوقا را با سپاه بسیط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت
معطوف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کیتوقا در تحت تسخیر ولایت کرک که ملک ناصر الدین یوسف سپاه
در آنجا متوطن اختیار کرده بود سعی نمود و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زده مسئول او مبذول
افتاد و از قلعه فرود آمده کیتوقا او را بپایه سریر اعظم فرستاد ایلخان در مقام ملاطفت آمده با ملک ناصر گفت
که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر در اثنای او بانی
حت گزارش خواهد یافت انشاء الله ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن
سرزمین سابقا مذکور شد که چون ایلخان بعد از بکرو رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و
سبب فرستادن شهزاده بدان صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن پایزه
و یرلیغ در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد جنود را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاد
و ایشان در راه جنگ و فتح و قتل خلیفه اسلام شنیده بازگشتند القصه یشموت چون بدان مقصد رسید ایلچی
نزد ملک کامل فرستاد و را بعد از ایلی و انقیاد دعوت کرده از عواقب خلاف و عناد تحذیر و تخویف نمود ملک
کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من از این حصار بیرون نخواهم آمد چرا که بر عهد و پیمان شاه
وثوق و اعتماد نیست مصداق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه صاحب اربیل را نخست امان
داد و عاقبت بجان ایشان زیان رسانید رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود و شاهزاده و امرا دل بر حرب
نهاده و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود است از حسب
و شمار دریغ نیست ولله الحمد و المنه که من مانند مستعصم دنیاپرست که از غایت بخل و امساک خادمان را اصلا
ساله خود را بباد فنا بر داد از این سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز
دیگر که سپاه بیگانه گرد میافارقین محیط شدند دو نفر از شجعان دوران که با ملک کامل بودند ایشان پیش از همه
علو آتش حرب افروخته خرمن حیات چند نفر سوختند و بعد از ساعتی بشهر رفتند و بیرون جی بالای قلعه رفت
یمه و کمانداران پرنده و روز دوم بهمان دو سوار دلیل از در آمده مبارز نامی را از پای درآوردند و در روز سوم
جان نامحرمی داشتند و در روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت در میدان آوردی که از کوچ که داستان اسفندیار
رستم در زمان او منسوخ شده بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این حیات و حیات بیت
سواران ترکان بر آتش فشند • زکین دست بر دست میکوفتند • و با وجود آشفتگی نتیجه بجان مترتب نشد گویند در
شهر منجنیقی بود در فن خویش بغایت چابک دست و بر حجر سنگ او رخنه در قصر جوزا آورده بارها از مغول افتاد
او را مغیوس شدند عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو که او نیز در آن شیوه مهارت داشت طلب نمودند و چون شاه
برادر وی شاهزاده رسید بموجب فرمان منجنیقی در برابر منجنیق شهر کرده و آن دو استاد بیکبار سنگها از
کف گشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریز ریز شد و معدوم گردید و بیرونیان از حمایت آن دو عمر هند کارزار

تعجب و حیران شدند و چون ایلخان شنید که ارباب سپاه میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ می نمایند ارغو نویان را نزد
شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نماید تا جزیه شهریان روی در نقصان نهد مقارن
وصول ارغو آن دو سوار از شهر بیرون آمدند شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کرده شوکت عظیم
در سپاه مغول انداخته باز گشتند بیت نکردند یا مانند ترکان شگفت • زکین هر کو بر لب بدندان گرفت •
و تا مدت دو سال حال بدین منوال گذران بود بعد از آن در شهر قحط و عسرت تمام روی نمود چنانچه از مردار خوار
نماند و مهم بجائی رسید که اقویا از گوشت ضعفا بحسن صنیع تغذی نیاختند و آن دو سوار از عدم کاه و وجود استیلا
اشتها بعدا اسبان خود را کشته خوردند و بعضی از مفلوک و معلول که در شهر مانده بودند نزد یشموت
کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده با ارغو نویان اشارت کرد که بشهر رفته ملک کامل را بسته
بیاورد و هر کرا ببدیه باز رساند ارغو نویان برحسب فرموده متوجه شهر شد و آن دو مبارز جگردار جلادت شعار
که در کمر ما نا بکوشت بیام خانه رفته با فوج از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مأمور بودند بجنگ مشغول گشتند و
چون هر تیر که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمده سپرها در سر کشیدند و پای مردی بجماعت گشاده حمله ها
شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز شدند و ارغو ملک کامل را گرفته نزد شاهزاده رسانید و یشموت او را با
سر سلطنت مصر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را بر شمردن گرفته عاقبت حکم کرد که قطعه
قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش می نهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی
درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزی کردی و از علما و صلحا و مشایخ که چون آتش در
افتاد تر و خشک بسوزد و چون باد بیابان بوزد ناتبه میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوت ننهند
و بعد از گرفتاری ملک کامل بر اسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و
مضافات آنرا با دیگر بلاد مساوی ساختند ذکر یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین
چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارغو نویان برحسب فرمان بجانب قلعه
ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانیدند و
از متانت و رصانت آن قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و در این باب دور و دراز بتطویل رسید نخستین
آنکه ارغو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام داد که بیت دژت گرچه سخت و بالا دراز
بیالاو باز و بدرای این درز مبارز • خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام اطاعت
و مطاوعت آید والا بدو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ
است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را به امان مستظهر گردانید و چون بر ایشان دست یافت
همه را از پای در آورد اکنون این قلعه بذخایر فراوان و مردان کارزاری مشحون است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال
واجب باقی اختیار نزد شماست و چون مهم بر حسب مراد نگشت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان
فریقین محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمد و هر روز بزحمت گرسنگی و
علت طاعون خلق می مردند و پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول
مصلحت نیست و صلاح در مصالحت می نماید مفید نمی افتاد در این اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر لوازم شفقت

بپای آورده در میان شربت با طعام زهر جان گزای بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک
مظفر بپادشاه زاده و امرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت مینمود رحلت کرد اگر لشکر باز دست از جنگ باز دارند من قلعه
تسلیم کنم سؤال او پذیرفته شد ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده پیش سوغونجاق رفت و چون باردوی پادشاه
رسید ایلخان از او باز خواست حرکت بد کرده گفت چرا بدین حرکت ناپسندیده قیام نمودی ملک مظفر بتضرع جواب داد
که هرچند عرض پیدر رسانیدم که در ایلی درآید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده نداد و بیقین دانستم که
پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار نفر بیگناه کشته خواهند گشت از برای ابقای خلقی
کثیر اعدام یکنفس اولی و انسب مینمود و مع ذلک بحمیه حق حیث معترف گرا کن پادشاه خلعت عفو پوشانید
جای پدر بمنادرنای داد و مدة العمر بوظایف نیکو بندگی قیام نمود ایلخان از سر تاخت و صاحب ملک مظفر
درگذشته تمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت راند بر سلاطین
مغول شیوه مخالفت ننمودند قول دوم آنکه ایلخان جمعی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود ایشان بحث
ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت کردند ملک طریق مسانعت مسدود کرده دروب قلعه را بگشاد و بعد
از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود چون بدرگاه رسید با هفت نفر از امرا و خواص معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر
که پدرش از حبس باز داشته بود بموجب فرمان بیرون آوردند و ایلخان ملکزاده را بمزید عنایت پادشاهانه و عواطف
خسروانه مفتخر و سرافراز ساخته منصب پدر بدو تفویض فرمود **ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو و نهایت حال و خاتمه کار ملک**
صالح پسر او امیر بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نمود و چون سن شریفش از نود و
شش تجاوز نمود در سنه سبع و خمسین و ستمائه فرمان یافت ایلخان فرزند ملک صالح ترتیب کرده جای پدر بدو ارزانی داشت
ارزانی داشت و صالح بعد از چند گاه براه مخالفت رفت و مطالع منعیت بدیار مصر رفته از آنجا کامکاری بخشید
خدمتکاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار هزار سوار مصحوب او کرد تا بمعاونت او موصل را انتزاع
نموده بمصر متعلق کند ملک صالح چون برق و باد بتعجیل روان شد ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد
تا لشکرهای دیاربکر سرهای راه محافظت نمایند بعد از آن سنداغو را با جانب موصل فرستاد تا صالح را با
کیفیت که تواند بچنگ آورد ملک صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داد و بانشا لهو و سرود
کود که وکوس بگوش او رسید خبر یافت و فتح برخاست موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق بوضوح
پیوست که سنداغو بانتقام ملک صالح آمده صالح دروازه‌ها برکشیده ابواب خزاین گشاد و لشکر شهری و کرد و
ارکان که در شهر بودند بمال بی قیاس خشنود کرده و سایر خلایق را استمالت داده گفت که چون بند قدار از حال ما آگاه شود
قبایل عرب و متجنده مصر را امداد و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح غره شده در دفع لشکر بیگانه
با ما اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست بجنگ بردند روزی هشتاد مغول از بهادران با
سو آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ هلاک کردند و بدین دلیری در جنگ مجد گشته و برجهای گشتگان
از پاره برپا ساختند و سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان در تتابع مشاهده نمود ملک صدرالدین را
ارد و فرستاد تا کیفیت حال باز نماید او در اندک زمانی بخدمت ایلخان رسید خبر کیفیت حال معروض داشت و پادشاه
عساکر نصرت شعار فوجی بمدد سنداغو فرستاد در خلال این احوال چون بندقدار بر محاصره صالح اطلاع یافت

سرداری صاحب وجود را با جنود شام بمدد او روان کرد و شامیان به سنجار رسیده نامه بال کبوتری بسته و
آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند
که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام به سنجار رسیده اند و برحسب اتفاق آمد و بر منجنیق مغول نشست از
منجنیقی کبوتر را گرفته نامه از بال او باز کرد و نزد سنداغو برد و مضمونش این معنی از امارات اقبال خود دانسته بود
یکتومان لشکر بدفع شامیان نامزد کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم شده بسه قسم
شدند و در مکامن ایستادند و بوقت وصول شامیان از کمین کاهها بیرون تاختند تا ره حرب اشتعال یافت و
روباشاه دار و گیر بازی چنان در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمها شامیان پوشیده از جنگ باز ماندند و
اکثر ایشان بتیغ قهر و سیاست کشته شدند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و مغولان بلباس شامیان ملتبس
شده قبل از وصول خویش رسولی نزد سنداغو فرستادند که فردا بهیات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که
خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بهمان که جرد ماند کرده بودند رسیدند موصلیان تا چون از دور نظر برایشان
افتاد بتصور آنکه لشکر شام اند که بمدد می‌آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان
کرده مجموع را بخاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت و با و قحط در
شهر شیوع یافت و مردم فوج فوج بیرون می‌آمدند و طعمه تیغ خونریز میگشتند ملک صالح چون دید که کار از دست
رفت بسنداغو پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و بیرون آمده قلعه را تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان
جریمه مرا ببخشد و از خاص مقابل ساز سنداغو متقبل شد ملک صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را بوی موکل
کرد تا او را باردوی هلاکوخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشناک بود بفرمود تا ظاهر تن
در دنبه گرفته بر رسن و ضد استوار ببستند و او را در آفتاب انداختند تا بعد از چند روز
مستحیل بکرم شد اعضا ملک را خورد دن گرفتند و چون یکماه بر این محنت گذشت فرمان یافت و پسر سه ساله
او را بموجب فرمان در کنار رود دجله موصل بدو نیم زدند و هر نیمه را بر کنار رود آویختند تا عبرة للناظرین
شد مردم نعت پادشاه را بکفران مقابله نکنند **ذکر جنگ کتبوقا نویان با مصریان و نهایت حال و خاتمت کار او مال**
و احوال او هرچند این قضیه بر فتوحات مذکور مقدم بود اما تا حیات آن با فتاد تاریخ اولی و انسب نمود و در
تواریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی را از مغولان معتبر با چهل نفر نزد قطز فرمانروای سلطان مصر
فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیزخان و اروغ او را قوت و مکنت بخشیده تا اکثر معموره عالم را مسخر شد
و هرکس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در حمایت امان بماند
اکنون مال و تحفه قبول کنی جنگ را آماده باش فی‌دونه باخاص خویش و اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در
آن اوان از مهب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او ملتجی گشته بودند سشونع فرمود ندا یا ناصرالدین فرمود که
که قوت و مکنت هلاکوخان از حیز بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار کاشکار ما
اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد لیکن بر جان او اعتماد نیست چه خلیفه بغداد و دیگر
ملوک از امصار و بلاد بعد از عهد و میثاق بعهد و شکنانی هلاک ساخت و سیف الدین قطز گفتا نسبت کار
یکی اختیار باید کرد موافقت ایشان عیب بود و لیکن ناصرالدین قطز گفت صلاح در مصالحت نمی‌بینم و بعضی از امر

معروض داشتند که ما را با لشکر مغول قوت و طاقت مقاومت نیست پادشاه ... فرمود و گفت اکنون
از بغداد تا روم و حد مصر مجموع این بر و بحر از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم
بلاد و امصار دیگر دارد و ما را مصلحت آنست که باتفاق روی بجنگ آوریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا پادشاه نزد خلق
ملوم نباشیم مخفی با جماعت سپاه امرا متفرق شدند و قطز با ... که در آن وقت امیر الامرا بود بار دیگر در
خلوت [illegible] استشاره کرد ... گفت نزد من اول واجب چنان می نماید که ایلچیان را هلاک
سازیم و به دلی قوی و املی فسیح روی به کتبوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق معذور
باشیم قطز گفت من با خود رای ... و در این اندیشه متفق ... و در همان شب به صلب ایلچیان فرمان
داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر بندقدار که در اول لشکر مغول بود
از توجه قطز آگاهی یافته قاصدی به تعجیل نزد کتبوقا فرستاده صورت حال باز نمود کتبوقا [illegible]
[illegible] گفت باید که امرا ... در محل خویش تا رسیدن ما پای دارد و بر قرار باشد و قبل از وصول
کتبوقا مصریان تا ... منهزم ساخته ... آب عاصی در ... مقام قرار گرفت و کتبوقا نیز به شوکت و
مکنت خویش اعتماد نموده ... روی بمصر نهاد و قطز در عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در
مکامن توقیف نمود و خود با معدودی اندک برنشسته بالا رفته ... و کتبوقا چون نزدیک بدان ...
رسید فرمان داد تا سواران تیرباران کردند قطز و غلامان ... شدند و مصریان تا کمینگاه
جمعی از ایشان بقتل آوردند و چون جنود ایلخان بکامن نزدیک شدند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته
شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از صباح تا چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار نار رجام ...
می جوشید عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزید و اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند
و کتبوقا ثبات قدم نموده چپ و راست تیغ میزد و مردی می افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند جواب
داد که ... چاره نیست **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست * آخر یکی از این
معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان رسیده حال را معروض خواهد داشت که کتبوقا در کوچ دادن جان شیرین فدا کرد
و [illegible] است که شرمسار باز گردد باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند
همان انگارد که یکسال زنان حشم و خدم حامله نشدند چون نفس او و سلامت ... وجود قوم
سهل باشد کتبوقا ... این سخنان میگفت و بجان میکوشید از پیش و پس ... تاخت ... انداخت تا آ
... کشت و او را دست بسته نزد قطز آوردند با او خطاب کرد که ای بدکیش از بس که خونها
ریخته و خانمانها ... ملوک و اشراف را ... خلاف از پای در آورده ...
پاداش آن در ورطه محنت و بلا افتادی **بیت** چو بشنید گفتار او بسته دست * بر آشفت مانند پیل مست
چنین داد پاسخ که ای سرفراز * بدین روز بیرون چندین مناز * و یقین دان که اگر خبر ... من به هلاکو خان رسد
دریای خشم او در تموج آمد و از آذربایجان تا در مصر ... کرداند ... که خاک مملکت ...
اسبان ایلخان ... سعید سوار است ... گفت چندین ... از پادشاه خود
[illegible] کتبوقا گفت هر چه ...

...بنده و نیکو خواه پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام ... اکنون هر چه در خاطر دارید
[illegible] و در آن باب تعجیل نمای که ... هر چه گفت و شنید ... بوده ...
کرده و جاسوسان از مغول در ... شده بودند مصریان بر آن حال مطلع گشته به اندیشه آنکه ...
ایشان ... فی الحال ... مصر ... و لشکرگاه کتبوقا را غارت و تاراج کرده عیال
اطفال او را به اسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید ... کتبوقا ... و گفت ...
شکل که پیدا شود و باز ماندگان او را بنوازش خوشدل گردانید و قبل از رسیدن خبر کتبوقا ... ایلخان
ملک ناصر ... ساخته حکومت دمشق ... کرده ... شامی ...
... کرده بود دیگر ... شام ... رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است ...
... از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشیده ...
از پی ملک ناصر ... که هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند مغولان بر تعجیل ... بملک ناصر رسیدند و گفتند
حکم چنانست که مجموع ملازمان ... بدرجه شهادت رسانیدند ... محی الدین مغربی بوسیله علم نجوم خلاص یافت
و بعد از قتل ملک ناصر ایلخان ... شام ... با لشکری ...
... و در آن ولایت دست بغارت و تاراج برآوردند و چون ...
بعد از این معنی خبر یافت ... سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت نیاورده ...
... دولت ... خطبای اسلام مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند و ایلخان ...
که به انتقام کتبوقا ... لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق
افتاد **ذکر اسباب وحشت برکه خان از هلاکو خان و نزاع میان ایشان و جنگ اباقا با خویشان** یکی از اسباب وحشت آن بود که ...
... برکه خان بود ... ایلخان ... داشته گفتند که بخلاف ...
... هلاکو خان ... برکه خان ... برکه خان حکم ...
... هلاکو در ...
[illegible]
... برکه خان ... داشت ... ایلخان ...
... این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان ...
... منکوقاآن ... سلطنت ... حکومت ... هلاکو خان ...
... صورت ... تجاوز نمود
ایلخان در مجالس خاص ... برکه آقا ...
... طریق ...
چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو خان شهرهای مسلمانان خراب و ویران کرده ...
... خلیفه زمان را ... کرده ...
... لشکر ...
... باسی هزار سوار بر طلب ... روان گردانید ... لشکرگاه ساخت

ایلخان بعد از اطلاع بر این حادثه استعداد سپاه کرده فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائه الامانی (?) در حرکت
آمده و شیرامون نویان را با دیگر امرا و نویانان بر سبیل منقلای فرستاد شیرامون و امرا چون بحدود شماخی رسیدند
نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بهادران و امرا را بر خاک هلاک انداخت و از اصحاب امرا سلطان جوق را کشت
و مظفر و منصور باز گشت و در دهم (?) جمادی سال مذکور آباتای نویان با لشکر گران از ایل قرچی سا (?) خود را بر سپاه
برکه خان زده نوقای را منهزم گردانید ایلخان چون از کوچ شیبان (?) آباتای و ... یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین و
ستمائه از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی اغیاقان قصد سیف الدین بتکچی
که وزیر خاص او بود و خواجه عزیزان و ملک گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی کردند بعد از ثبوت گناه
بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را جهت حکمی
که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر گردد بقتل آوردند و روز بیست و سوم محرم فرمان نافذ گشت
که مجموع سلاح پوشیده روان شدند و قریب (?) بدربند رسیده گروهی از اغیاقان بر بالای دربند دیدند
و دلاوران لشکر منصور ایشان را نماندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند و هزیمت بر لشکر
قپچاق افتاد و بجمعی ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از نوقای و اهل دشت ... بعد از فرار نوقای
و انهزام لشکر برکه خان شیرامون و آباتای نویان و اباقاخان که هلاکو ایشان را در مقدمه فرستاده بود گفتند
که ماده تعجیل تمام در عقب یاغی سر پیچید صلاح آنست که شاهزاده مراجعت فرماید اباقاخان از روی حمیت اجابت
ننمود در این اثنا از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون و ایلکا نویان و قوندوق و طایفه از امرا دیگر
که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قپچاق درآمده دست غارت بجواشی و حوالی لشکرگاه برکه خان
و خانهاء ایشان دراز کنند امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک گذشته دشت قپچاق را از خیمه و
خرگاه و عیال و جمال و اغنام مملو یافتند و سپاهیان جمله که بخته بودند و اطفال و عیال را کشته اجناد
ایلخان در خانهاء قپچاقیان نزول کرده بدیشان و با دختران ماهروی سنبل موی بعیش و طرب مشغول شدند
که ناگاه برکه خان و لشکر بانبوه از ... مور و ملخ از آن پهن دشت پیدا شد ... اباقاخان و امرا بگریختند و از طلوع
آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه اتفاق افتاد و چون از جانب دشت پیوسته مدد میرسید الجایه (?) منهزم
شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غرق بحر فنا گشتند و اباقاخان با معدودی چند بسلامت
گذشته در شابران نزول کرد و ایلخان از این چشم زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شده بتدارک مافات مشغول
شده فرمان داد تا در وقت ممالک محروسه ... اسلحه و آلات جنگ ترتیب نمایند و سال دیگر این آوازه شایع شد
که نوقای عزم آن کرده که از دربند گذشته پیش آید ایلخان شیخ شریف تبریزی را باسم جاسوسی فرستاد و شیخ
شریف چون بحدود دشت قپچاق رسید او را گرفته نزد نوقای بردند و نوقای هر گونه سخن از وی پرسید در اثناء
محاوره گفت که از هلاکو به جز جوادی (?) چه ماند از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد را میکشد و آینده
و رونده و تجار ما را بقتل ... شیخ شریف جواب داد که قبل از این بسبب مخالفت اریق بوکا با قوبلا قاآن ایلخان منحرف
مزاج بود چنانکه از آتش قهرا و خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبلا قاآن باستقلال بر تخت نشست
و اریق بوکا در مقام اطاعت او آمده الغ نوئین بموجب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام

به ایلخان مفوض شد و سی هزار نفر از ... تا ... به بغداد آمدند اکنون بخلاف سابق **بیت**
ز عدلش ... آتش حریر * بهم آهو هم آید و شد از شیر شیر * ز انصاف او مردم آسوده‌اند * همه ظالمان زار و
فرسوده‌اند * نوقای از این کلمات خایف و مستشعر شده دیگر سخن نپرسید و شیخ شریف رخصت مراجعت یافته
بخدمت هلاکو باز رفت و آنچه دیده بود گفت و بانواع (?) شرف و انعام سرافراز شد

ذکر بعضی از حالات ایلخان و سوانح ایام کامرانی در ایام سلطنت و مدت دولت و ارتحال او

ایلخان بعمارات میل داشت و در آلاتاغ قصری رفیع ساخت و در
حوالی اران و آذربایجان بتخانها بنیاد نهاد و در اواخر زمان خویش بیشتر خود را بعمارت
مشغول داشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود
چون فصل بهار درآمدی برسم قشلاق متوجه ... میشد که ... آن موضع را جغتو ... و در تمام مدت
الحاح ... ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و علما بر بحث علوم اوایل تحریص کردی و بعض از علما و فضلا
مایل بوده بر علم کیمیا میل تمام داشتی و آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه
ما یحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که ... آن ... خیال ... بود و چون آثار
و عجایب در ناصیه ... اباقاخان مشاهده میفرمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و
خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بیشموت ...
مجمع فرمود و دیار ربیعه را به امیر ... داد و مملکت روم بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی
را شهید کرده بود وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی داد
و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای را که برادر خواجه
شمس الدین محمد بود گماشت و در آخر عهد خویش ... احوال لشکر داعیه نهضت بجانب دشت
قپچاق از خاطرش سر بر زد در این اثنا جلال الدین ... داد ... که در زمان دولت ایلخان اعتبار
تمام یافته بود ... و ... چنان مینمود که مشفق ... پادشاه در مجمع ... چند بیت ...
که در سواد بغداد ... چندین هزار ترک قپچاق هستند که در سوم قپچاقیان نیکو دانند و چون پادشاه
عزیمت دشت قپچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع کرده بیاورم تا بوقت توجه بجانب قراول
باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده آمده برلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از سلاح
اسب و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد بدو دهند و کسی در کار او مدخل نکند امیر که باتمام آن مامور است
ساخته کند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا در سپاهی گری بسندیده ملازم
خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قپچاق برده سر خصمان خواهد ساخت
تا تمام او برآورید ... در جنگ کشته شوید و اگر بالفرض از این ... مراجعت نمایید مصاف دیگر ... نمود
خواهد کرد شما حسب ... ما بنمایید هرچند ایلخان را بامن عنایت هست اما میخواهم که شما را علف شمشیر سازند
و می اندیشم که شما را از تکلیفات معقول باز رهانیم باید که مکان مطیع و رغبت موافقت مرا غنیمت
واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بدین کلمات فریفته میشدند و چون در ظل رایت او جمع شدند از بغداد
بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن آورده و جمال و اغنام آن قوم را ... داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه

لشکریان بدان احتیاج داشتند بستانند و متعهد اسباب ایشان باز دهند و متعلقان کوچ کنند و تربت
متبرکه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و امام حسین علیه السلام توجه نمایند بعد از آن اعراب خفاجه
را نشانند و بیاسانکی پیوسته در بند اشتغال نمایند بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از فرات بگذشت ایلخان
گفت من عزم آن دارم که مصر و شام در روم هرکه با من موافقت نماید فبها و الا هم از انجا بازگردد کسی از بیم جان
تخلف ننمود و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند و چون این خبر با ایلخان رسید از غیرت و عصبیت
بر خویش پیچیدن گرفت و گفت در مقابل مصر کس نخواهد که کوکبی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات
از جانب اعدا پریشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن شد در اثناء آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه
روی نمود و صاحب فراش گشت و باتفاق اطبا نخستین مسهل خورده از آن غشی بدید آمد و مرض مزمن گشت
هرچند طبیبان حاذق در دفع رنجش سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذوابه بشکل استوانه
مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذو ذوابه معدوم گشت ایلخان نیز در گذشت اهل بیت را انتظام یافت و
بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر با حلی و حلل هم آنجا
کردانیدند تا از وحشت تنهایی و حرقت فرقت و سوء عذاب و آلام محفوظ مانند زهی عقل و دانایی پادشاهان
سلاطین مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید بیت
چون هلاکو ز مراغه بر نشست کرد شد کرد شفیرا از اول نوبدا وا آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه
کذشت نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت سال و زمان سلطنت هشت سال ذکر توجه اباقاخان
برادر و عایلجان و بند نامه خواجه نصیر طوسی و جلوس او بر تخت چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی اختیار کرد جنانچه رسم
مغولست راهها ببستند و یاسا دادند که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال سرعی بسلاقی
مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولی عهد بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حد و دربند شلی
بود میباشت در هشتم روز از وفات ایلخان بار دو در آمد و مزاج امرا معلوم کرده بعد از نوروز مراجعت نمود و اباقا
خان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم رسید و در هنگام نزول و وصول مجموع امرا و قی پا باستقبال
شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردو بود و مدتها طریق خدمتکاری و جان سپاری سلوک داشت شاهزاده را آش
و شراب داد و در خلوت کیفیت واقعه پدر و میل امرا بسلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم خواتین و شاه-
زادکان و امرا و نوینان در باب جلوس اباقا کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهدی او کواهی داد اباقا استعفا نمود
و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حوالت میفرمود و میگفت آقا عاباقی بلا قاآنست بی رخصت او این مهم چگونه
اختیار توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد بعد
و یوسون و یاسا تغیر و تجدید دانی و با وجود تو تعلل و رخصت نخواهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و در آن
ایام اباقاخان در امر سلطنت مماطلت میورزید و خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر ابا
قاخان معروض داشت و چون آن سخنان مشتمل بر فواید بود در این مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه میدارد که
از حکم نجوم سال پیشانیست و کارهای جهان در پیش و یاغیان از جانبین متربص و منتظر وقت آسایش نیست اکنون
اکر آسایش طلبد بعد از این رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود کیرد و کار سازی کند در عقب آن آسایش فراوان

چند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست اکر سرور معین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته
دل کردند و ناموس و قاعده مرتفع کردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن دور دیکر و فتنها باشد و اکنون بپیش و چون
پیوسته جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلها ایل و یاغی قرار یابد آوازه نیکو بجای او
همه اطراف رسد و هیبت و شکوه بدید آید اول آنکه پادشاهان و خویشان را بنوازد و کارها ایشان را نیکو
سازد و نیت آنجماعت قسمت نماید و خویشان و کارداران را بسیورغامیشی فرماید و هرکس که فاضل تر و معتمد
و هوادارتر باشد او را بصحبت دیکر کند تا با پادشاه نیکو شوند و ایشانها را بسند بد کنند دیکر آنکه امرای لشکر
را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را سلاح و برک و جهاز بازی و علوفه دلخوش
کند و وعدها خوب دهد چنانچه بوقت رسیدن ایشان هیچ وجه سرخوش نشوند دیکر آنکه ملوک و اکابر
ولایات را بلطف خویش امیدوار کند و برلیغها باطراف روانه کند که فلان کران از رعایا تخفیف کند و کسانی
که بحکم یاسا و بنده نرخان بوده اند بحال باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند دیکر
آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان تا از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر باشد مدد دهند و کسانی که بیلاکین
کرفتار باشد برهانند دیکر آنکه کسانی که تا فرمانی کنند و یاسا نکاه ندارند مالش دهند و بیاسا رسانند تا دیکران
کستاخ نشوند دیکر آنکه در این وقت خواب مال از جهت مصلحتها بنوک و لشکری و دیکر مهمات در پیچ نکاه دارد
که چون پادشاهی قرار کیرد مال بسیار دید آید و اکر قرار نکیرد مال بسیار سودی ندارد تا دارند دیکر آنکه در
امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان دشمنان خبرها نبرند و بجالها واقف نشوند دیکر آنکه زود ملول
نشود و همه سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و بخوبی انجمن نکند که هرکس که گستاخی کند
تا ادعا و شکوه پادشاهی زیادت شود دیکر آنکه از چیزی که خاطر ملول شود تحمل کند و در وقت خشم نکیرد تا از
مصلحت آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود دیکر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند چون رای
قرار کیرد و حکم کارها بخود کند چنانکه بظاهر مردم پندارند که بقوت دیکران میکند چه اکر چنان باشد مردم را امید و
بیم نماند و چون بسیار کی کارها سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید
باشد اول آنکه رضای خدای تعالی نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکی بیند دوم آنکه یاسا پدران عمل کند تا از
منفعت این ماند سوم آنکه لشکرها مرتب و آراسته و آماده دارد تا در هر دو جهان نیکو می بیند و از یاغیان نترسد چهارم
با رعایا عدل کند و کار ایشان بر وفق راستی بسازد تا مردم بدعا و مدحت کردند و او را از خدای ثنا گویند پنجم
فرمان برداران را بسیورغامیشی فرماید و سرکشان را سر کوفته دارد تا همه خلایق بامید و بیم در طاعت راست باشند
ششم کرا آزادی نماید و [illegible] تا در دعوی باشد هفتم در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم
حاصل آید هشتم از ایل و یاغی با جنس باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید نهم آنکه دشمن کوچک و کار اندک خرد
نشمرد تا در اندیشه تدارک نیافتند دهم بتهمت خود نرسد و بتیغ خود در دکرکون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان
عادل بمدد جهانبانی نام نیکو و داد و انصاف بکرفت و چون هفتاد سال از پادشاهی او کذشت عمارت عالم با بجا رسید
که امثال آن بجای زمین خراب هرچند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را کرفت و صفوف
صیت عدالت او کوش سمعان ملوک سلاطین سبحان سلاطین اسلام بدکر بود و نکویی او بتمثل بیست سال

نیابت برادران بحکومت قیام مینمود و چهل سال و کسری به استقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا
بود امید بندگان چنانست که بنصرت الهی و دولت پادشاهی آن مسکین خواندازهمه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر
باشد درین وقت هرکس منشوری بخدمت آورد درین بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول
انکه قبول افتد ان شاء الله و پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله بعد از گفت و شنید و بالله به یا اباقاخان
در تقلد تقلاده و فرمان دهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلاث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الدین
طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان را شاه
زادگان و نوئینان بعادت قدیم بر تخت سلطنت نشاندند ذکر تمشیت امور مملکت و اختصاص ابش شاهزادگان و
امرا و ارکان دولت بخدمت و حکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از جواهر و نقود و جامهای گرانبها
بر خواتین و شاهزادگان و امرا بذل کرده چنانچه فواید آن بعامه لشکریان برسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت
جلوس روی به ضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و تخت فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر
فرمانی که از او نفاذ یافته بر قرار ممضی و مجری باشد و باید که از شوائب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و بلوکات
و امرا و حکام و ارباب حاجات را که به قریلتای آمده بودند با حصول مقاصد باز گردانید و فرمان داد تا بهیچ وجه
اقوام به منعمان در ورد یاد نکشد و جاده طعامیت رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی داشته جبشان همه
برادر خویش یشموت را به ضبط دربند و شروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر
دیگر تبشین اغول بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و امرا بلکان نویان و توبان برادر
سونجاق که جدا بر جوبان بود به ممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرمان شاد و باد دیگر را و بعضی را بجهت
ای نویان تفویض نمود و ارغون آقا را که سرامد محصولات عراقیان و ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار مشغول
باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد جرماغون سپرد و منصب وزارت بر قرار سابق به صاحب سعید
خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد به نیابت
امیر سونجاق باز داشت که حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکم
فارس به اسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار به ملک شمس الدین تازیکوی دادند که شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرما طرح برای او این قطعه گفته بیت
احوال برادرم بتحقیق * دانم که تو را خبر نباشد * خرمای بطرح میدهندش * بخت بد از این بتر نباشد *
اطفال برند و بکسانش * خرما بخورند و زر نباشد * انکه متحصلی فرستی * نزدیک که از ان بتر نباشد *
چندان بزنند شاه ای خدا وند * کز خانه ره گریز بدر نباشد * و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرما طرح بتقاضای شیرازیان
بخشید و آنچه محصلان از این وجه گرفته بودند باز داد و اباقاخان بر اصفهان و معظم ولایات عراق عجم
خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر را کماشت و زمام حکومت هراة و سیستان در قبضه درایت
ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد دانشمند معتبر که از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند به انعام وافی و احسان
متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و دو سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد مراجعت به تبریز نمود
ذکر شمه از مناقب خواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش عطاملک در زمانی که هرج و مرج بر احوال قاطنان ممالک

خراسان و حدود عرب و عجم راه یافت و خواجه شمس الدین محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین و ابنا الدولة
شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و ید بیضا نمود و چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت و خواجه مشار الیه
زیاده از معهود و مقصود سپهر نامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق بدو مفوض شد و حضرتش بعزیمتی
ثابت و رایی صایب و اقبال مساعد در انتظام مهام مملکت و ترفیه احوال رعیت و اصلاح خلل و تدارک زلل بوجهی
شروع نمود که خرد پیر زبان بمدح و ثناش گشوده بیت آصفا از ان ملک را ضبطی چنین کردی که من *
کم کجا کردی سلیمان معدن انگشتری * جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن
را ملجا و ملاذ شد و در زمان فرش حقایب جود او رواق افسانه حاتم طایی منطوی گشت و از گردن کشان آفاق
و اقطار ممالک محروسه هرکس که پا در جاده مخالفت زدی و قدم از جاده متابعت منحرف گردانیدی روزگار او را غرامت
عبرت جهان و حریق نیران دمار ساخت و در تمام ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین کرد
تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح میداشتند و با وجود جلالت قدر و نفاذ
حکم او از کنار جیحون تا سرحد شام و روم نسبت با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بودی و سحاب
فیض انعامش تحفه آمال این طایفه در گلشن اقبال شکفت و از ترشح زلال افضالش نهال آمال این طبقه در چمن مراد
مثمر بار ور گشت آلا و نعمایشان از آلایش منت منزه و معرا بود و در زمان مکنت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل
و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار ابدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند در زمان
سلطنت کیخاتوخان حاصل املاک صاحبی را بخیران می رسیدند کار ادرار و عدد تومان بالا کرده هر سال مبلغ سی صد و شصت
تومان بر آمد و چون ضبط و حکومت بغداد که به هنگام واقعه مستعصم خراب و بار شده بود و در وقت کار بر ناحیه
عمال و عمال آن دیار از اختلال کشیده بر برادرش علاء الدین عطاملک قرار یافت و حضرتش براندک زمانی بمعماری
عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت
از جمله خیرات عام او یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار را خرج در آن بکار صرف کرد
تا آب فرات را بمشهد مکرم منور مرقد اسد الله رسانید از ان روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجه
گردانید و چون این آب بدرود کار ملک و ملت آمد آب روی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که در این
آرزو خزاین عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک حسرت و تاسف ریخت و ارشد اولاد
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در ایام شباب
آیات شمائل کرم و امارات مجد و معالی از ناصیه شیخ و شاب ظاهر و لایح بود بحکم آنکه بیت
از ان پدر نه عجب کر چنین پسر زاید * ومن اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضائل نفسانی که حکمای
انسانی بدو ملوکیت و منافع آن ساعی جمیله بجا آوردند اما خواجه هارون سابق مرد در فنون آداب
ماهر و متبحر شد و بر فن موسیقی مایل گشت خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون گوهری که مفاخرت جوهر اختیار نکند در زمره
ملازمان او انتظام یافته حکم خبر و کالیفت گرفت و رساله شرفیه را بنام شریفش ساخته و پرداخته
گردانید و خواجه بهاء الدین در مقتضی نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشای متقلد حکومت اصفهان و تمامت عراق
شد و در اقتباس علوم و اجتناء ثمر فضل او بدین سبب فتوی راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت جهان

نهاد که از حکومت زیاد ابن ابیه و حجاج ابن یوسف ثقفی گذشت و چون طبایع ارباب اصفهان بر ارتکاب فتنه و
آشوب مجبول است بکلی در عفو و اغماض بر بست و پشت همت بر شیمهٔ شفقت و مرحمت کرد اگر خرق ضرر و فتق مزاج
بسمع او رسیدی تا بجریمهٔ صغیره و کبیره چه رسد جان مرتکب آن را بباد فنا دادی و بجهت استیصال مبادی و دود زمان تحکم
او چندین هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و اسنان در ایام حبس از نعمت معنوی حیات بوحشت آباد مطمورهٔ
ممات فرو شدند ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان و معتبران و کافهٔ اهل
اصفهان در شبانه روز سیاست میکشیدند و چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش لرزان بودند تا روز دیگر [illegible] ایشان
از قطع مدار سیاست او چگونه خلاص یابند سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس ایشان چنین مستولی کرده
بود و [illegible] و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و ممتنع نگردد و مضایع ناصحان و مواعظ واعظان بهیچ گونه در وی
تاثیری ننماید و بواسطهٔ [illegible] بخشایش او اصفهانیان که بیش با یکدیگر بکار دو [illegible] میکشند و در
یک چشم زدن [illegible] ببریدند [illegible] کسی را از بیم ایشان مجال آمد شد
نبود [illegible] مطیع امر و منقاد او گشتند که در باب دهقنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت
در [illegible] و مهابت او [illegible] فی المثل چیزی بی مقدار در جوف لیل بجانه آوردی [illegible]
[illegible] محصور شدی و همچنین محافظت محلات [illegible] اصفهان [illegible]
فرمان او را اهل بازار دکاکین خود را با انواع امتعه [illegible] و محافظی [illegible] شب بخانها [illegible]
و کسی را مجال آن نبود که از ماکولات [illegible] اندک چیزی [illegible]
روایت کرده اند که شبی یکی از [illegible] که صاحبش حاضر نبود بر داشت و ضعف بها
آن درم آنجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از شرق [illegible] بر آمد دکاندار بجای خویش معاودت کرد و
بهای قرص نان [illegible] درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دید و چون [illegible]
در اضطراب آمد [illegible] و سیم را [illegible] فرمان [illegible] که آن
کس را بحلق آویختند. بیت: [illegible] از برای چشم [illegible] الحق [illegible]
حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت [illegible] نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را فرستاد تا گرد شهر
برآید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان
طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند [illegible] در اطراف محله [illegible] برساند که شخصی
دیدم که [illegible] و بیدار دل و هوشیار [illegible] اندیشه [illegible] تفتیش
استوار [illegible] در مقام [illegible]
اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته بود و جمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول کرده
و دیگری از موضع احتراس غایب بود [illegible] که [illegible] لمعان آفتاب [illegible] صبح
[illegible] حکم کرد تا هر یک را از آن سه نفر [illegible] و شیخ الاسلام جمال الدین [illegible] فرموده که من در
زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که [illegible] با عدم احتیاط مستحق عقاب شدند
باری این شخص که پهلوی استراحت بر زمین نهاده بود [illegible] در جواب گفت که

مواخذه و معاقبت این شخص بسبب آن واقع شد یکی که در ظلمت لیل دو دیده بر او دوخت [illegible]
و استخبار احوال او ننمود که در این وقت باعث بر خروج چه بوده آورده اند که روزی [illegible] و حشمت تمام
که سلاطین روزگار در آن وقت بودند بر راهی میگذشت شخصی [illegible] چنانچه عادت عوام است
نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن جوان ملتفت شد او را پیش خواند و پرسید که در چه نظر میکردی
آن بیچاره از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه [illegible] فرمود تا [illegible]
بیرون کشیدند [illegible] حکایت خواجه بهاء الدین آنکه [illegible] داشت [illegible]
حرکت اطفال ناگاه [illegible] آن کودک [illegible] خواجه بر ایمان مغلظه سوگند خورد که [illegible] از مغلاق
[illegible] آن کودک [illegible] از مغلاق آویختند تا خواجه [illegible]
حانث نشود ارباب اصفهان چون کمال شفقت و عاطفت او در بارهٔ فرزند دلبند خود مشاهده کردند
چهرهٔ حیات ایشان [illegible] و چشمهٔ عیش ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او [illegible] ملامت
و ملالت میکشت [illegible] در این مقام اختصار افتاد حکام انام باید که [illegible] ارحم ترحم
نه اندیشند و مضمون کلمهٔ من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر کرده اند و بر هدم اساس الانسان بنیان الرب
[illegible] اقدام نمایند چرا [illegible] چیزی که [illegible]
آسان [illegible] حکمت و حکومت دور باشد [illegible] که اصفهانیان [illegible]
[illegible] خواجه بهاء الدین [illegible]
اصفهان روایت [illegible] خواجه بهاء الدین در یک دفعه [illegible] واقع شد
[illegible] در عهد حکومت خواجه [illegible]
[illegible] خواجه بهاء الدین هرچند [illegible] انتقام بالغ بود اما [illegible]
[illegible] ارباب آداب را محظوظ [illegible] تعظیم و اجلال
[illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] اصلاح مواد و تعدیل مزاج [illegible]
[illegible] بیت
[illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیهٔ قرة العین خویش گوید: بیت
فرزند [illegible]

ذکر توجه توقای با لشکر مغول و ... بقصاص جون نخز بتاو ندخز و موسم بتوتار در اثنا این عهد اباقاخان توقای با لشکر تمام به
قصاص توتار از طرف دربند متوجه گشت و قراولان از وصول او اعلام دادند و شهزاده بهموت با سپاه بر خاجوی
بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کور گذشته نزدیک جانوسیان ... فتنین دست داد و از جانبین صفها
آراسته جنگ در پیوستند و نزدیک بود چشم توقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این خبر بین از آب
کور عبور نموده تفاوت این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سپاه بیمر از دربند دریک رسید اباقا صلاح در
معاودت دیده به اینجا آب کور آمد و قصد را جسرها بیندند و برکه خان بنفقت هرچه تمامتر قطع مسافت کرده کنار آب کور
را معسکر ساخت و هر دو سپاه چهارده روز برابر هم ایستاده ... در میان مانع آمد شد تیغ و ... سایند چون
گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا آنجا رسیده از آب بگذرد در اثنا طریق برنج قولنج در گذشت
پادشاهی مسلمان بود بصحبت مشایخ و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقا خان فرمان داد تا آنجا
که دیوار بلند کشیده خندق ژرف فرو بردند و در آن حا نشانده جمعی از لشکر مغول و مسلمانان را بمحافظت
آن تعیین کرد و از جانبین بجای ... خود آمدند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت ... و مسرور بجانب
دار الملک خویش شتافت **ذکر حکومت براق خان نبیره جغتای و منازعت او با پسر زاده اوکتای** چون براق اغلان
که از احفاد جغتای خان بود به پسر عم خود مبارکشاه و از سلطنت ... معزول کرد این خبر بسمع
قایدو رسید فی ... و ارتفع خاطر وی ... جد او کتای ... و دیگری را ...
چه دو بهم اگر کشیدند و دیگری آسوده بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت
ماوراء النهر سپرده نگرفت و از جاده مستقیم انحراف نمود لشکریانرا از ظلم و جور منع میکرد و رعایا را بجای
با داد ... و در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بعد از قاعول بعنبر ...
بولاس و کنجاک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود با سپاه منصور بسیار و جنود بحد و شمار در ظل رایت فتح
آیت او مجتمع شده بودند و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین کردون توان
امتیاز داشت بحرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت
در این اثنا امیرجان از امرا براق لشکر بختن کشیده و کاشغر ... از آن که در آن دیار بحکومت منصوب بود
طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای ... آن امیر بازار سامان خالی یافته بر اسپ و اختن مشغول شد
سلطان قلعه این حال معلوم ... و ... خطاب افتاد ... بیان نموده ... شاه ... اینجا
شد و بجای ... از آن سپاه کشادند ... سپید و شست ... در ... اینجا
و همچنین در بادیه در ختی عالی بیان ... سالها فراوان بیان گذشته ... اسپان ... بر اغصان و
تنه آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسپان رمیده آن درخت بر و ... شد و از میان ...
شد لشکریان اموال ... کرده را نزد براق بردند و این معنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست
بعد از این قضیه قیدو خان ... براق اعلان لشکرهای گران فراهم آورده ... را در کنار سیحون ...
براق در ظلمت لیل ... ده هزار سوار فرمود تا از آن آب عبور نمایند ... صفین از پشت با
ورد آمدند و چون ... و لشکر ... قیام ... لشکر براق از کمین بیرون آمدند از قفای سپاه

قید و در آمدند و در پیش براق جوی بر قیاعلت خود با ایشان زده و قیدو منهزم گشته روی بجهت خود
نهاد و براق مظفر و منصور شد عجب و نخوت او در وی بدرجه ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع
منکو تیمور که در آن اوان از اولاد خان بن جد ... اشتهار داشت رسید بر آشفت و عم خود را برکجار با پنجاه
هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده و متوجه جنگ و پیکار شد و براق از جمعیت
مخالفان آگاهی یافته با سپاهی قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه بر کنار آب خجند بیکدیگر
رسیدند و تا نرِ محاربه برافروخته بر آتش تیغ تیز ... سوختند و در این نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش
بعضی قتیل و جریح و برخی در قید ... و صحاری پراکنده و متفرق شدند براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید
با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب ... که بدین صوب توجه نماید و لشکر ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده
استعداد ... آنست که این سپاه خراب حال بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات
ماوراء النهر معمور و آبادان ساز و ... از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر مستحسن داشته
زبان بدعا و ثنا گشادند چه خاطر ... شاد ... و کال ... اهالی ... تیجاق ... غارت و تاراج
و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلوغ سمرقند ... از شهر ... که لشکریان ما
... از شهر در آیند ... خواهند ... و اشراف ... پیش آمده مالی جهت آن
انداده بر ... فرستاد و براق خواست که ... ماوراء النهر ... پیش کرد چون شهزاده کار
قیدو و قیجاق ... صواب براق ... یافتند ... دو ایشان ادب و آسیب او ... کرده
بیکبار گفت صواب آنست که ... لشکر او کینم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر ...
قصد ما اطلاع یابد ... ولایت ... نماید ... ما از این قبل ... که رعیت ... الحوادث
نشوند صواب آن می نماید که نخست ایلچی ... که ... و ... عادت باشد ... براق فرستیم ...
مواعظ و نصایح ... خشم او منطفی ساخته و او را از جانب ما ... خوب مستظهر و مطمئن گردانید بعد از آن
انکه از بأس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع ادبث او سعی نمائیم چاره ... بدین بلا ... نکوده
قیجاق اغول معروض داشت که میانه ... و براق ... استیناس و استصحاب ... بوده ... و داد و
سلوک ... رخصت ... و دل سنگین او را ... شیرین نرم ... موافق مزاج
قیدو و برکجار آمده ... کشادند و با یکدیگر گفتند **بیت** ... براق
که با مغل ... است و ... **بیت** بگوئید ... ان ... در آورد ... اوزا ... انگاه قیدو خان
قیجاق را با دویست سوار بسوی شهر سمرقند فرستاد و قیجاق اغول روان شد بعد از قطع مسافت بطالع سعد
در سمرقند نزول کرد شخصی را نزد براق فرستاد و از وصول مقدم خویش او را اعلام داده رخصت ملاقات
خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت که معلوم نیست که در این صلح چه جنگ و در میان این داستان چه مکر
دستان و ... انگاه فرستاده قیجاق را باز گردانید و پیغام داد که باید که آن برادر بتعجیل تمام قدم رنجه
فرماید و مجلس صحبت آیین را بحضور ... چون ایلچی باز گشت براق بارگاه را بخواص و ...

و بتجدید برآراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قیحاقی میبود چون فرستاده به قیحاقی رسید و مضمون
پیغام ادا کرد شاه الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بپایه اگاه براق آمد خدمتش آن
فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده دست قیحاقی بدست گرفت و باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را
کاسه داشته نازنوز دند و براق فنون لطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانید قیحاقی را پرسش کرم مخصوص گشت
چه جزو در جهان از دیار و نشان بهیچ نمانده بود قیحاقی زبان فصاحت باز گشاده از مصالحت و مسالمت و
وفاق و اتفاق فصلی شبیع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیزخان اخطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب و مه
در جهانگیری زده تا ما فرزندان در ظل حمایت او بر ریاو تنعم نشسته ایم کاکنیم حالی گفت من از کشاورز کوه داد عجد
شهسواریم و پیوسته از اقبال و افعال خویش در برباد حیثیه این معنی بخاطرم خطور کرده که ما ابناء اعمام یکدیگریم
و شریک یکدیگر که حنوبلی صدق پدران ما جهان مسخر گرفتند و یادگار میراث با گذاشتند پس ما چگونه
با هم نزاع و مخالفت ورزیم و در نعیم و تنعم شریک باشیم و در میان ما فتنه و بلغاق قایم باشد و شور و آشوب
دایر گیت که از اطراف و جوانب امواج نعم متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بعلف
خوارهای وسیع و شهرهای معظم متنعم اند و من در میان الوس محقر و مختصر دارم و شما و قیدو و هیم ساخته امید
بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قیحاقی گفت صلاح مکنان در آنست که آن گذشته یاد نیاریم و بر اتفاق
ذلنباء ساز بر و سیما انکینه در سینه بپردازیم و با یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که دیگر بد هم
کید و مکر نیندیشیم و نپسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق از ان ملول شده بود و بشرم کشته
صلاح در صلح دید و کیفیت براسم ضیافت پادشاهانه قیام نموده قیحاقی را مستعد المرام باز گردانید و قیدو
و بیکبار آمد آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان نتیجه رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق
موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان در موضع ... بقرلتای
حاضر شوند و چون حشر را بجمع به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش
بیک تیمور که بمزید ذکاء و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر حادثه بالله
حادث شود وی تاید ... با پنجاه هزار سوار تیغ زن تیغ گزار حدود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده
بموضع معین نزدیک رسید قیدو قیحاقی را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و قیحاقی براق دست هم
گرفته نزد قیدو و برکجا آمدند و بعد از شرایط مصالحت و معانقت بدیدار یکدیگر اظهار مسرت و بشاشت
کردند آنگاه به تجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند
روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند و براق از اخلاف بعضی روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامه
و ملک ملتمس شکایتها کرده حکایتها گفت بعد از گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم
تعلق بدو داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکوتیمور قرار گیرد و از جهت استحکام قواعد مشاقه
کاسه زدند شراب خوردند و باده بر زده پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند
و چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا بمواخذت و مطالبت ناموجه رنجه ندارند و ولایات را از انجو
بتصرف مسعود بیک بن محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده را جمع آورد و هر یا باداقا الوس

لشکر خاصه موافقت ایلخان اختیار نکرده بود و به ایران آمده همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و
چون سلطنت به اباقاخان انتقال یافت دیگر باره نکودار پیش از پیش مبالغه مینمود و در اوقات نازنوز تا او را
نامزد کرده مدار بر پهلوی خویش می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه به نکودار اغول
ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آغا باید که با ما سپاهی چون بحر ذخار در تموج بتغرج ممالک اباقا خواهیم کرد
باید که آنجناب از اباقا تخلف کرده و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بیکدیگر
قسمت نماییم نکودار چون بر مضمون وقوف یافت از اباقا خان رخصت خواسته بجانب یورت اصلی خود
که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته بامرا و مقربان
منکشف گردانید ایشان چون سر خلاف و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت اباقا خان ترغیب و تحریص نمودند تا
بتمرد و عصیان نیک حمیت گشت و بعد از رفتن نکودار از ایلخان از جانب خراسان شعاف و متواتر مسرعان رسیدند و باد
پا از وصول براق اعلام مینمودند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن وقت هرچند به طلب
او قاصدان میفرستاد حدیث بهانها و اقی منسک میجست و بعذرهای نامقبول توسل میجست تا در صورت استاده
در مقابله احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک حال او مشغول گرداند تا عصیان و تمرد او
مانند امراض ساری بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نوین را با آن مقدار لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند
بدفع نکودار نامزد فرمود و در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریقی که تواند خود را ببراق رساند
شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم آمد و هرچه در طریق یافت در بالای پشته رفیع اتفاق ملاقات روی نمود
شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده سورن انداختند و
یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد نفر از اعوان و انصار شیرامون را به
تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه در شیرامون استمالت یافته بهیئت اجتماعی در جنبش آمدند آن امیر را که در
بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یکهزار سوار بگرجستان رفت و با ملک داود
حاکم آن دیار ملتجی شده خلاص خود را بوی داد تا مگر بمساعدت و مظاهرت او از مخافت و غایله مخالفت مصون
و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته
کلالتار و لا العار والمنیه و لا الدنیه بزبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلجیان بکرباس کوه
اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بزبان ایشان پیغام داد اباقا خان دامن عفو و بخشش بر زلات
و عثرات نکودار پوشید او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربت شیرامون بر نکودار ظفر یافته
او را با زن و فرزند خویش پیوند گرفته نزد اباقا خان برد و علی ما التقدیرین چون چشم پادشاه جهانیان بر روی
زده نکودار افتاد از خوف و باس و رعب و هراس او کرده در تغییر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال کرد
نکودار معروض گردانید که از براق چنین مکتوبی رسید و امرا مرا باین جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند
اگر پادشاه به انابت این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند مصرع سزا اینست بزن تیغ فرمان فراست
و اگر عاطفت شاه اباقا بر مجرمه این بنده ابقا فرماید بمضمون کلمه العفو عن الجرم من مواهب الکرام عمل کرده باشد
از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمد و بر قابلیت نکودار

ساعی جمیله مبذول دارد و حکم مشورت بیان شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر بکران بر ایران
کشد و از ممالک اباقاخان بقدر توان در قبضهٔ اقتدار آورد مشروط بر آنکه قیدو و خود آید یا لشکر به مساعدت نماید و
این معنی بغایت موافق قیدو خان بود و بدین صورت بغایت راضی و مساعد چه حقیقت آنست که صید مقصود
بکمند دیگران کند و حکمی غرض قیدو آن بود که بقاء دولت و شوکت یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهد
اگر اباقاخان مغلوب شود دست براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه کرده و بضبط خراسان و عراق مشغول شود
و اگر براق شکسته و مقهور گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت
در آبادانی و زراعت و عمارت ولایت سعی بلیغ نمود و بمغناطیس عدل و رافت خاطرها را بجانب خود جذب
کرده در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیدند و بسوی [illegible]
رفتند و قیدو خان لشکر خود بحوالی بخارا فرستاد تا میان او و براق حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق
[illegible] در مبادی حال بر سر طیش رفته و چون از جانب منکوتیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد
او بالضروره [illegible] را که در نواحی بخارا خیمهٔ اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصهٔ ماوراء النهر
خالی یافته بخارا رفت و حکمی و تمامی همت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان
مصروف و مقصور گردانید **ذکر آمدن مسعود بیک از نزد براق نزد اباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت و مخالفت کردن براق
اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و طریق ضلالت** در شهور سنه ست وستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیک
را بحضرت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالفت و مصادقت نماید و در شیوع وداد و اتحاد فصلی مشبع را اذن
غرض از این رسالت آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کند یکند و چون امیر مشار الیه نزدیک به اردو رسید
خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را آصف بن برخیا می پنداشت کرامت آمد و الحق جاعلان بود و بنابر آنکه
عمل منتهی باز خواست بنو دم درکشید و مسعود بیک و خواجه هر دو همعنان شده باردو رفتند و آمدند و در بر مان
مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی لایق به اداء رسالت قیام نمود و منظور
نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی در بارهٔ او تقدیم افتاد و چون مبنی مهم او بر حیله و دستان
بود اثری [illegible] در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از یکهفته که مقادیر اشتغال
روزگار نگذرانید و بعوارف پادشاهانه سرافراز شد دستوری مراجعت حاصل شد و از کرپاس بیرون آمده [illegible]
را که در رفتار برجاس سر خیال سبقت نمودی در زیر ران آورد و چون بپایان کار رسید از آسمان بجنیبت و
مسعود بیک رکاب حزم را در هر منزل و مرحله دو اسب [illegible] با معتمدی باز داشته بود که بهنگام مراجعت و معاودت
آن پایان دارند محنت و بلا بیرون نهند و دونده دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیهٔ اسباب یورش
ایران مشغولست و قراولان لشکر حضرت [illegible] سپاهی بسیار او را در کنار آب جیحون دیده اند اباقاخان دانست که
آمدن مسعود بیک بپایهٔ سریر سلطنت مصیر مبنی بر حیله و تزویر بوده لاجرم ایلچیان آتش سیر از عقبش فرستاد
تا هرجا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند فرستادگان از پی او به تعجیل هر چه تمامتر شتافتند و وصول ایلچیان
مقارن عبور مسعود بیک افتاده خایب و خاسر باز گشتند و مسعود بیک کماهی حالات معروض براق کرده آتش
حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان [illegible] و در خلال این احوال [illegible] اغول با یکتمور

غلبت معنی را تمامی بر شانید و امرا بدآموز را بر شعلهٔ آتش قهر سوزانید لشکرها را بر سرداران هزاره و صده
بخش کرد و شاهزاده را در مجلس بار داشته بجاه تمر بحافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه براق منصور و مظفر
مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاصی داد و نیکو داشت تا آن زمان که وفات یافت **ذکر ترتیب و تجهیز
لشکر براق و عزیمت او بجهاد استیلا بر خراسان و عراق** چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته ببلخ و [illegible] رسید
کیفیت حالات آنجا معروض داشت براق بیان [illegible] اشتغال نموده فرمود که هر [illegible] جهاد [illegible]
دهند [illegible] شوند و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر کاوی که در اقلیم [illegible]
بکشند و از [illegible] ساز [illegible] که [illegible] بجایند و [illegible] دهند [illegible]
دفع سهام حادث کند و [illegible] خواست که بخارا و سمرقند [illegible] محتاج لشکر غارت کند اما مسعود بیک [illegible]
که تخریب ولایتی که در قبضهٔ اختیار پادشاه است بر [illegible] استخلاص مملکتی موهوم از مستقیم خرد [illegible]
[illegible] این معنی رعایت باید نمود که اگر [illegible] جشم [illegible] بود براق [illegible]
[illegible] شد فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن از غارت دست کشید و چون [illegible]
خراسان [illegible] و قیدو [illegible] شاهزادگان [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بیان منصور [illegible] قتلغ [illegible] قیدو که [illegible] داستان
[illegible] بود [illegible] صواب و صلاح در آنست که پادشاه بنفس خود
[illegible] شاهزادگان [illegible] مملکت [illegible] در قبضهٔ اقتدار خان [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] سلاطین [illegible] مملکت [illegible]
مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار [illegible] روزگار [illegible] مملکت خود [illegible]
[illegible] و قیدو خان [illegible]
[illegible] قتلغ [illegible] داشتند و قیدو خان فرمان داد که [illegible]
کیوک خان با چند هزار نفر از لشکر [illegible] باعدت و مساعدت براق [illegible] و پادشاهزادگان را وصیت کرد که
شما را باید که [illegible] اباقا و براق مراجعت نمایند و با ایشان گفت که اباقا لشکر [illegible] که کوه را طاقت مقاومت
آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از معاودت و مقاومت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب
گردد دیگری او در [illegible] آقا [illegible] نیابد و [illegible] ولایت ما از فتنه و معرت او در امان [illegible]
و همچنین قیدو حکم کرد که امرا [illegible] معابر جیحون گذشته در [illegible] براق مجتمع گردند و چون [illegible]
براق بیوست [illegible] شادمان گشتند و براق [illegible] سپاه مشغول گشته صد هزار سوار [illegible]
[illegible] جمع آورده [illegible] ملازم بودند [illegible]
از [illegible] بزرگان [illegible] و [illegible]
معرکه [illegible] براق با شوکت و حشمتی [illegible]
[illegible] آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی [illegible] معسکر ساخت **ذکر [illegible]
[illegible] هلاکو خان با براق اغلان [illegible]** چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مرو [illegible]

بسمع شاه یشین رسید پریشان خاطر شد و با ارغون آقا و دیگر امرا شورا کرده راه بجنگ قرار گرفت
و از بادغیس در حرکت آمده روی بجانب افغانان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و پاسا پیش قول و برانغار و جوانغار
یشین اصول خود را بر سپاه براق زده صفها درهم شکست و براقیان به هیات اجتماعی بروی حمله کرده یشین
تاب مقاومت نیاورده و خراسان بدشمنان گذاشته بر صوب بادغیس روان شد و به اعلام آن واقعه ایلچیان سریع
السیر که مانند آفتاب یک روزه گرد جهان بر آید بجانب برادر خود اباقاخان فرستاد که تا به
تعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر و ارغون آقا باید که با وصول لشکر کوه قزل بام تا زمان توقف
نمایند و آن سرحد را محافظت نموده روزی چند از احوال اخبار کنند ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین
اعلام داد براقیان روی به شهرهای خراسان نهاده دست تطاول و بیداد بر آوردند و به تخریب قصور و دور
ارباع و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهب او مستلزم عذاب و محنت آمد و در رمضان
سنه ثمان وستین وستمایه افغانان به نیشابور رسیده طوفان بلا کم گرفت و در خراسان غلاهای فاحش و زلزلها
موحش ظاهر شد و خلایق بمطالبات و مصادرات فوق طاقت ماخوذ و مکلف شدند و فریاد ربنا و لا تحملنا ما لا
طاقة لنا بر آن جماعت صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمد و فغان ایشان به اوج آسمان رسید و هر یک از امرا براق
بناحیه و نواحی خراسان استیلا یافته و براق خواست که یکی از معتمدان بقبض اموال فرستد قتلغ تیمور
گفت این معنی از مقتضی عقل و کفایت بعید می نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش
مردی شجاع و ولایات و قلاع متعدده در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد و
اگر بر مقصد ما واقف گردد عاصی شود و چون از نکایت ما شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر
و متبرم داشته ملک شمس الدین را به ایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده نمود و قتلغ تیمور را با پانصد
سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد سام
بود و مزی شاعر در مدح او گفته بیت
سپهر اگر آمد شدت بهرات است ۰ که مثل نیاری بیاری نیاری ۰
وچون قتلغ تیمور در تبه ملک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشها لایق به استقبال بیرون رفت و قتلغ تیمور بدو گفت
که اگر میخواهی که این شهر معظم و مرجع خرم از آفات و بلیات سالم ماند با عراب درگاه خدمت پادشاه را مغتنم
و مستعد باید بود و عصیان ادا نمایید قتلغ تیمور را عزم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون
قطع منازل و مراحل نموده بدان سرزمین رسید و قلعه بلند آهنگ دید بیت
رفعتش چون دل عاشقان تحت ثبات ۰ سرش چون دل دلبران جلد سیاست ۰
و در آن اوان ملک شمس الدین از سر نیازمندی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و بعد
از آمدن قتلغ خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بر قلعه در آید و چون قتلغ تیمور بحصار خیسار در رفته
مجلس ملک شمس الدین رسید او را دید بر چهار بالش فرو نار تکیه زده و ملازمان با سیان و اصحاب تمام بکمر او در آمده
قتلغ تیمور بعبارت لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولت سنجر بود اکنون قربانیت
و از ما در یا جاق مقیم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد و سلوک دارد و حکومت ممالک خراسان
با سرها متفق بدو کرد و ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت که عنقریب اباقاخان با
سپاهی فراوان متوجه گردد و خود بر اعقاب تادیب کند و قتلغ تیمور بعد از تناول طعام عزم معاودت کرد

بعضی گفته اند که ملک بر طلب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلغ تیمور روان شد و بعضی بر آن اند که ملک ترک
مارض نموده خواست که بمشایعت قتلغ تیمور قدمی چند گذارد و از آن ترک دانا حکایت روزی و دوران نهاده ملک شمس
که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام سپهدار از حصار بیرون آمد قتلغ تیمور بر مرام
خود رسید و ملک شمس الدین هر چند رخصت انصراف طلبید نا مرادان ساختگی متوجه کرده و معتبر و نیز اشاد و علمای
الفقهای چون ملک شمس الدین کرت به معسکر رسید او روی بعظمت و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته
گردنکشان آفاق دست ادب بر سر سینه و پای خدمت ایستاده مجلس بجمال مه وشان مشکین موی غلامان ماه پیکر آراسته
امرا و نوینان بقیبان زدن و قتل و غارت و کرمش عراقی و تحفه آوردن با بجان و بغداد و خون نیاشنده بجای نو
ملک استیلا یافته از سر تعجب زانو زده زبان به دعا و ثنا بکشاد و براق او را بنواخت سکران مستظهر گردانید
گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد براوی تو خواهد گشت و هم در آن انجمن تمام ممالک خراسان بر حکم
و اسامی چند اقرزی شده معروض داشت و ملک این معنی از دماء مالک و حال و انقلاب دولت او را نیز و بعد از
سه روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق را در آید بجانب از دست تصرف اباقا انتزاع
نمایم اندیشه تو در این باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت یابد تمامی سخن بعرض رساند
پادشاه را در لشکرکشی نتیجه حاصل شود براق خندیده گفت ای ملک قدم تو بر شکوه آن مبارک باید امیدوارم
که بهمین مبارک باشد هر چه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع میکند و شما را
در ماب و مواشی گرد می نماید خبر دارد که مخالفان فرزند ما ضعف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بغنیمت
و مال بعجب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز میرسید اما تا وصول اباقا
تبار ما بولایت ما وراء النهر خواهند رسانید بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد فی الجمله چند روز ملک
در آنجا وقت نموده بدیده اعتبار در براق و براقیان نظر کرد براق پادشاهی دید بی جباری سفاک و ملازمان مانع
ما گروهی یافت بی معنی و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شد و با خواص و ندما مشورت
فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق به ملک کرت و وحیت بیرون نیامد
بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع دارات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد
اکنون رای شما در استخلاص من چیست بعد از استشاره راه یار جان قرار گرفت که ملک بنا بر استخراج اموال
و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبید ملک را این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه
دهد بهرات روم و چریک جمع آورده از مردم شهر تعداد و بها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند تن از
مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بهرات رفته در هیچ بیرون و بیادی و در هیچ باب استظهاری نکند
و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازه پشیمان شد و بر عقب او ایلچیان فرستاد با از گرد با
مغولانی که در ملازمت او بیرون رفته بودند ساخت و بهانه ساختن جنبه ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک
و فرستادن معاودت نموده صورت حال معروض داشتند و پادشاه از این معنی بر آشفته اما امرا تسکین دادند و گفتند
ملک شمس الدین عظمت او در و کثرت سپاه ما دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بجد و در هرات رسید اکابر و اشراف
به استقبال مبادرت نمودند و اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر در آمده در ساختن مهمات مشغولی میکرد

و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد و بعد از قطع
منازل در سیستان دولتخواهی خویش اظهار کرد و گفت عظمت ملک بر بالای کوه و سنگ باشد و مادام که چون عمر برگ
آید بر سر راه مقام کند و ما یحتاج ایلچیان چون از عقب آمدند ملک از بضایع و کلمات رنگین خدمت نمود تا دوام
آنچه میسر شد و قیاقی بیت آنچه در راه دید غارت کرد * و آنچه بر راه بود هم برداشت * و چون بحدود بخارا رسید
یکشنبه بر براق در کش ایلچی نزد براق فرستاد که داعیه چنانست که با طبل نشاط کشیده روزی چند با یکدیگر بکام
قیاقی جواب داد که دو پادشاه میگویند که هزار لعب و بازی میان ما فرو کرد بلای سال از خود دفع کنیم اما هیچ بدان این غیب
که همدیگر را نبینیم و چون قیاقی بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت
ملحوظ گشت و بعد از آن قیاقی نبیره کیوک خان که مصحوب او با ایران آمده بود از ایشان فرصت نموده بدعوی
گردان شد و بنواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و بکمک بجانب او لشکر کشیده
با همه را بغارت هلاک و بوادی انداخته خدمتش را باد و سوار جان بکنار برد و مردم بکیتی بر عقبا و بحر فتح
تاختند و غارت و خسارت کشتند و شاهزاده براق کرمش ایشان را بفال بد داشت و ایلچی نزد قیدو خان فرستاد و
پیغام داد که آن دو جوان خویش را وند که بیگانگان با ایشان ترجیح دادند بی سببی برکشیده و بر تیغ آنجناب را دگرگون کرد
بجهد آماده توجه باغی مفارقت اختیار نمودند توقع اینست که قیدو ایشان را بازخواست بلیغ نماید بعد از آن جان
فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم فرمود که سپاهیان در علف خوارها اسبان رها کرده بر در اکوش
و دران دنبال سوار شدند تا اسبان فربه گردند مجموع متجمع بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا فرصت کرده و بادغیس
هرات را بدو سپرد و لشکر او در راههای طوس و نیشابور را برقراول کذاشت طهار شاه و سپاه بود سبب آن استقلال
لشکر باشد و به نفس خویش بر طالقان مقیم شد و با قیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان
که آوازه نهضت اباقاخان منتشر شد ذکر توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار
مخالفان چون براق از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمد ایلچیان با تحف و هدایا و تحت انگیز اباقاخان فرستاد
و پادشاه نیز در مقابل تحفها خشونت انگیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد بعد از آن باعتماد برادران و امرا
و توبیان را کار بحشم ما عاظم جنود اشارت داد و در آن حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که ما قبل از این بقیه عنان
با لشکر جرار عازم دیار ما شده اعمال و اهمال در دفع او از حزم دور داشت و در مذهب جهانبانان ممنوع و محظور
شاهزادگان عالی تبار و توبیان دفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان کیتی ستان
بر جان ما روانست همه ما تن و بادل راست بخدمت ایستاده ایم و چون جان درست بدهکار ده اباقاخان در
جواب بیان کلی از یاد سپاه خویش بشکفت و به اتفاق و اتحاد ایشان آسوده خاطر شد و صاحب سعید شمس الدین
محمد صاحب دیوان را فرمان داد عرضه داشت که لله الحمد والمنة که بازوی دولت بمساعدت پادشاهان و لشکر
و توبیان عالی مقدار قوی است و مملکت بسیط زمین در تصرف و لشکر مستعد در ظل رایت فتح آیات مجتمع است
هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت و پادشاه فرمود تا و تمیز
بترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شد و بموجب فرمان قضا جریان بهرام صولت
بر اطراف و اقطار مملکت روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند و پیلا در خود بشموت پیغام داد که در بند را

بچهل هزار نفر از مغولان و سلمانان بسیار و خود با ده هزار سوار قرار آورده بود و چشم انتظار بر شاه
راه امید نهاده تا چون حضرت اباقاخان از کدام صوب روی نماید و چون بشموت از در بند رسید صاحب
سعید عرضه داشت که بدولت پادشاه جهانداران مهمات چریک را بتمام سرانجام نموده و بنا بر آنکه شاهزاده بشموت
از صاحب رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید جواب ساخته که هزار
سوار از خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر مرتب باید کردانید و صاحب سعید بموجب
فرموده عمل نموده آنرا نیز مهیا ساخت و چون اسباب حرب آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و
ستمائه با برادران کامکار و توبیان جلادت شعار بر طالع سنبله بر صوب عراق و خراسان از آذربایجان در
حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی تا آن که براق او را محبوس داشته بود از بند خلاص یافته بخدمت
پادشاه رسید و شرح قصد مخالفان خراسان معروض داشت و اباقاخان در دار العمال استعجال نموده چون بقومس
نزول فرمود و شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان پادشاه و ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر
تبسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک شد و چون مرغزار رادکان مخیم دولت و اقبال آمد و لشکر پادشاه از غایت
غلبت و صلابت و در دم و دیار کان فیادو بحار استظهار کشتند و بر التفات بر اسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را
به اباتای نویان و بعضی از امرا و کامکار رسید و ضبط میسره را با برادر خود بشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی
کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در طلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آورند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامدار
سزاوار که بکنار رود جیحون که بودت مرقاول بود فرستاد و حاکم هرات ملک شمس الدین کرت لشکر شاهزاده اطلاع یافته قرار فرار
اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از سر نخوت و غرور گفت که
ایشان بپای خود بگور آمده اند و چون اباقاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت نزد براق فرستاد و
پیغام داد که ما بحضرت آیه ما ان عرافی بحر اسان نهضت فرموده تا شما را از ارتکاب شنعت سعی و بغی که مادر بیها
خلاص دهیم چون ما انبیم شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بنا بر آنکه شغل خطیر سلطنت بجود و ستم
ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد بیت ز دی آتش و شهرها سوختی * جهان داشتن از که آموختی * خردمند آن کار دیکه
عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مقتضی ما معنی اگر خواهی که
مکابرت و مخالفت بمصالحت و مخالفت مبدل کردد دم از اعتدال و استغفار باید زد تا ما بر از او آن و کلاه نیز
وعده باد تا کنار آب سند جهت خروج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و ما آماده ماجرا خذلان و خسارت
بواشت دمار و انکسار شما چنین در بار راه نمودیم و براق از استماع این خبر موحش کف بر لب آورده در باب صلح و
جنگ با امرا خود مشورت کرد بیسو تیمور کیشکت و جلات و دای و مور تیت بر سایر ارکان دولت سبقت تقدم داشت
گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نفع اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحت با او موجب افتخار و مباهات
ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نماییم مرقاول از حدیث بیسو در خشم شد و گفت
در مجلس سلاطین تحقیق این سخن بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه
بترسد کلاه بر سر دیدن و امارت نباشد اباقاخان بجنگ حکام مصر و شام اشتغال داشت ... و ارغون آقا از وصول
او در السنه و افواه افتاده جلادت پای کفتگ ما از مهر جنگ آمده اند اجر بر اعراض صلح ما که مقصود ما فراغت و صلاح بود

این معنی در ماوراء النهر بهتر بشنید کفتار این دو سردار جلالت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ
قرار داد و ملازمان او یکی که برده فایق در نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح
می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود و کوکب در شرف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه
مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننمود و جلادت نابی در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات
نیک و بد چگونه بود فکیف که دشمن ظاهر شده و بدر خانه رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغان جنین
بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورده و پادشاه و امرا با یکدیگر شورت
نمودند آخر الامر بران قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده
یا امرا بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این
احوال اباقاخان چون نزدیک هراة رسید شنید که اهالی آن بلده براق را ببلوفه و نعلفه و آذوقه و ما یحتاج
مدد و معاونت کرده اند بنا بر این جهت از نوینان با لشکری رجوع فرمود که بشهر در آیند و بقتل عموم و سبی
و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه
هولناک که او را اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بتفرج کار خانه کمانداری بجانب شهر حرکت خواهد کرد
باید که سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بعد در حد امکان در استخلاص ایشان کوشش
تقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سوار شده
توجه شهر فرمودند عجزه هراة بر این بر سر راه پادشاه استاده دستها بدعا بر داشته که جمیلت یاغی جان
مابدکان ما کدان فرط عجب چون باز نقد بوی و مانند سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مار
مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی هراة از حد تقصیر راضی نشده
بزلال ضبط و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه صلات و اسعاف بهرات و صدقات منقسم
کرده بود بر اهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن کشته بودند از
بلیه جان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهرات جهت رسید آمین منع را مخیم اقبال ساخت و قراولان سه جاسوس
را گرفته نزد او آوردند و فرمود تا ایشان را بر سر خیمه بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که گر
پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه براستی معروض دارم اباقاخان گفت از سر جرم تو در گذشتم آنچه
واقع است باز نما جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق تحقیقی خبری ندارد و بعضی از ارکان
دولت ما میگویند که شهزاده بیشتین و امرا در حوزه با لشکر هایی جمع شده آوازه انداخته اند که پادشاه بنفس خویش
میرسد و برخی را مظنه آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما بموجب فرمان
آمدیم تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان بر این راز مطلع شد حیله اندیشید که
رایت دولت او بعنایت ید پر مرفوع و لواء دولت اعدا منکوس گشت مفصل این مجمل آنکه بجان لحظه از سر تخت بر خاست
بیرون آمده و با مغولی فصیح زبان مواضعه کرد که در حین وقت بعد صیاح وسان ببارگاه در آید و بکدام کلمات زبان
بکشاید بعد از آن بار گشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بصحبت [illegible] مشغول شد و جمعی در ساعت
ازین گذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن جهت که جاسوسان را بستون بسته بودند و پادشاه در اینجا نشسته [illegible]

در آمد و معروض داشت که از نزدیک [illegible] و سخن مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که
در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از آنجمله لشکر قبچاق دشت که از
[illegible] اتحاد و قطرات امطار افزون اند راه در بند طی کرده به ممالک محروسه در آمدند و بعضی از امرا و عامرا
و ارکان دولت بجهادت و تاراج دادند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند اکنون از دربند
تا ادرمن و حدود روم به لشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسامحت نماید از بلاد و دها و ساوه
اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد بیت جهاندارا باقا جو بشنید این * جو دریا بجوشید از خشم و کین * و گفت
نکوکاری کرد پیر و شهر هراة را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اهل و خزانه و خواسته و مملکت
آراسته باغی گذاشتیم و امرا و نوینان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و
استفاده رایها بر آن قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن
اباقاخان برملا گفت که آن سه جاسوس را گوی رها کنند و بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و
لشکریان بعضی از خرگاهها و خیمها همچنان گذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمدند تا موضعی که برای مصاف معین
شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او متغافل و رنجیده بودند اسبی بدست آورده بجان
سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل میپیمود و از فرح و شادی در پوست
نمیگنجید تا ببارگاه شاه زاده رسید و از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان
بشارت داد و گفت حالا صحرا هراة از خرگاه و خیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آراسته و از آدمی خالی
در آن دیار دیار نی براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد و [illegible] و جلادت های خاصان ببارگاه در آمده
رسم تهنیت بجای آوردند بیت سلاطین [illegible] جنگجوی * بیامد دهان پر از گفتگوی * که ای شاه بانیه
سپهر جو ما بندگان بنده باد * بگفتم که نبود کسی مرد تو * نیارد کسی تاب ناورد تو * سپندی که بر کوشش جنگ و کین
کزین بنده شد پادشاه زمین * براق و امرا بدمدمه دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده و قبل از
طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسبان زمین نورد میلرزید بر در [illegible]
آمدند و چون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک با طایفه حسب ترتیب [illegible] متوجه شهر شد و بکنار خندق
دروازه ها دید و برج و بارو پر از مردم یافت از سبب نزد و عناد برسید قاضی هراة از بالای سور آواز داد
که اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را باسپرده اکابر و اشراف [illegible] داد که دروازه بر روی یاغی
نکشایند بر [illegible] صاحب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت
مصلحت آن نیز دیگر که دروازها بکشایید و به اندک نزل و ماحضری مر سیلاب بلا و محنت را ببندید که شما تخم
که از شعله قهر جهانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون قاضی بر این نصیحت متنبه نشد مسعود بیک
بازگشته شمه از عزت و سرکشی هرویان معروض داشت شاه زاده براق بر آشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که به سبب
فرار خصم قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هراة التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب فرار حرب
معطوف گردانید بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا از چهار پای و خیمه و خرگاه و سایر احوال و احمال
و اثاث آراسته دید [illegible] و سرور گذرانیدند و با خود مقرر کردند که دشمنان [illegible] امان ندارد

در هیچ محل و مکان توقف ننمایند چاکران بی آخر شقاوت مادون اولیاء سعادت نتافتند و روز دیگر که بهشیر
کبود از جانب دیگر سوی ابرار جهان پرخاش و سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان
روان شدند و بعد از قطع فرسخی چند نظر ایشان از دور بر صحرایی افتاد پر باران که از تلاطم امواج بادپایان شکوه
بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات بحرکت شادی بهادر و کورع او برافراختند
و سور و سرور ایشان بغم و ماتم مقرون گشت و براق بر کنار رود هراة فرود آمد و روز دیگر که از بیم تیغ فیروز جهان
شاه جم حشم انجم در دامن احتجاب گریختند و اباقاخان در باب باسامیشی سپاه اهتمام تمام نموده برانغار را به
بهادر خود تیشین اغول سپرد و بعضی از امرا معین دیگر را ملازم و مضبط جوانغار را بدیگری بادر حیله
مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا را با حاکم کرمان و اتابک لرستان و اتابک
یزد را در مقدمه قول بازداشت و استظهار با جماعت بر امیران عرض نمود که بی فرد مدد و کثرت عدد ایشان داشت
و اباقاخان با ایلنای مایساقی و سایر بهادران آنسر آهنک در قول مانند کوه ثابت قدم ایستاد و براق چون صورت
حال جانان دید آهی سرد برکشیده گفت خلق ما خطا بوده و بیش ما ستاده اما ایشان طمع چند ما را کوینی امرا و مقربان
اظهار بندگی و سرافکندگی کرده زنگ هموم و غموم از آیینه ضمیر او به صیقل بیان جلادت زدودند و از زمره امرا و مقربان
مرقاول و جلانرتای که روی عرصه بهادری و پشت و پناه صفدری بودند با یماقی گفتند بیت
چه بیم است که شه نیک ایشان دلت بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در اعماق اقطار متفرق
سازیم و روز روشن بر این سپاه سیاه کنیم مرقاول گفت روا باشد که من اسب قمر رفتار در قفا ایلچیان تیز قرق
سلطانیه بجا کنادم و جلانرتای گفت بیکبار نکشد که باد کین الدهر در الاطراف بعلف اطلاق کنم و براق بتنبیه
و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که جهت ایشان خود بوسته کار کشی عادت کرده بود
بیارایت و قلب هر دو فوج مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد از آواز طبل و نفیر کورکه
و کوس و ناله و کوه تای نرم زمان و زمین مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شد
از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اجناد و ولوله در کرده و ذلزله در مفاصل کوه افتاد لشکرها
باهم درآمیختند و با شمشیر و خنجر بایکدیگر درآویختند تا قرب وقت که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق فعلا
تعلقه نیفتد سیه اما قلم مشکین رقم باید از ان ان انا لما کتبنا موده با دی نماید که چون دلیران هر دو
سپاه دان هر دو کشور دوی بجیب آورده بیت دو فوج در خشیم بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت
مرقاول از جب و راست بتاخت و از پیش و بیارمردی اغاخت تا کاه حکم ازمان بیک جوبه بنیاد عمر او بر کنه
جنوح فرو د آورد بیت فلک گفت دست بیازی دست باد هزار آفرین بر جنان شست باد باقی از قتل مرقاول گشته
و دل شکسته شد جلانرتای پیش آمد گفت اگر حکم یرلیغ شود پنج یا چهار هزار سوار قدم در میدان نهند و با این
کینه خواه حرب کنند و بعوض خون مرقاول دمار از روزگار ایشان بر آورده شهزاده براق او را بتاخت و کمی
خاص خود بدو داده گفت از میان کین بشنو که اعتماد من چنانست که دشمنان کین کرده از جلانرتای خنده
و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را امان ندادن خاصه باشد و اباقا را بر سر دست بیش تو خاصه آورد
و بر عقد خود را با ارعون آقا و حاکم کرمان و امرا و نوبتیان که با ایشان بودند بفرمود تا باقاخان در میان

ایشان زده بازآمدند جمعی را بشکل آورده جمعی بپای کوب و متفرق ساخت تا کاه تیر عیار عزم از آمدن مجروح شد و
اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افکندند و اباقاخان از جرات و جلادت
ایشان عظیم خشمناک شد و سواری را نزد سونتای بهادر که پیری هشتادساله بود و کرم و سرد روزگار چشیده
فرستاده در فرار و فرار بامیرمشورت کرد و سونتای جبان شکر بجای ترکان اسب فرود آمده بر صندلی نشست و
گفت هر کدام روز در معرکه پای ثبات افشرد آنرا جفای دانند من باری بجان خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نهم
کشته شوم یا ظفر یابم بر ما فعت اباقاخان از برای جبین روز خود را ایرو با فرستاده اباقاخان گفت برو و پادشاه
بگوی که اگر ده هزار نفر از ما کشته و خسته شده شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت حسروانه بر
دفع این واقعه هایله باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کوپاره ها چند در قالب بهادران
الحیان دمیدند و ضعف و جبن ایشان با جرات و جسارت مبدل گردانیدند و حملات بهادران متعاقب و متواتر
شد تا آنکه جلانرتای نیز در معرکه کشته شد و در واقع آنکه چند فوج در عقب کریختگان رفته چون بازگشتند تا هم
لشکر که سرها راه گرفته بودند متوافقت که بجای بودند فی الجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در
کشش و کوشش و مجادله داد مردی دادند بیت شعار هر دو سو آتش هدم تین نمودار شد هر زمان رستخیز
از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و جهان چنان تیره گشت که منصوران معلوم نمی شد و از مقتول تمیز نمی شد شاهزاده
تبشین اغول حمله آورده و ولوله در زمین و زمان افکندند و جمعی از خلق از مخالفان بتیغ کین بکذرانیدند که آواز
دریغ از سحاب و میغ بر آمد باقی از صبر و هوش طاقی گشتند مقدم العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین
شدت شاهد نکرده ام عاقبت نکبا ننگ بر اعلام مخالفان وزید لشکریان براق از سم دیختند و بقیة السیف
بر اطراف و جوانب گریختند و شاهزاده براق با پنجهزار نفر از معرکه عنان برتافت و ایلغار فاحش بجانب سید
هیچ مقامی توقف ننمود بعضی از امراء او بخدمت اباقاخان آمدند کمر طاعت بستند و اباقا مظفر و منصور گشته
غنایم را محصور بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاد و بعد از این فتح مبین چند منزل عنان مراجعت و آوردیم با جانب
و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع وستین وستمائه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور
طبل اد غال کوفته در جغتو بر اردوی خود نزول بست و در سال مذکور ایلچیان فوبلا قا آن از مغولستان آمده
یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و آثار و ایین شایع بوده از عهد اوس
نکشند او با یکدیگر بر مقتضی حکم برسر بر دولت نشسته جا بجنس مسادو معهود بود قلنای کرده مراسم تهنیت
و خادمی تقدیم رسانیدند دو ایشان این اوقات ایلچیان منکوتیمور با انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده
شرط ستایش بجای آوردند و پادشاه سوکان قوبلا و منکوتیمور را نواخته با تشریفات ولایت خراسان و عراق
رخصت انصراف ارزانی داشت ذکر حال براق بعد از انهزام و انتظام او در سلک اهل ایمان و اسلام
براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بجد و جهد بخارا رسید بیش بیکمتر در ایشان و اشراف ما وراء النهر
استقبال شتافتند و از شکست او در غایت پریشانی و ندامت یافته و آثار ادبار بر صفحات روزگار او
ظاهر و علامات و خذلان بر وجنات احوال او ماهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شامت اعمال
و نکبات امداد چنان بیرم و ملول شد که عصم وا بر وجود خود ترجیح نهاده مسعود بیک نارخ اضطراب و خفقان

او را بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت میبود تا بخدمت پدر رود در این اثنا شاهزاده
براق بزحمت فالج مبتلا گشت جماعت حذاق اطبا از دامن معالجه او قاصر آمدند و چون چاره دیگر نماند
بالهام توفیق او را [illegible] ماند و اکابر بخارا حاضر ساخته در مجلس ایشان تقلد قلاده اسلام گشت و به
سلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده پدر و خان را از حالت عجز و
بیچارگی خود اعلام داد و از درون کار ناسازگار حکایت و شکایت کرد و گفت شاهزادگان مرا در میان پای
گذاشته برگشتند پدر و گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متغیر و بشرم نشوند و اکنون بجای آن دو شاهزاده
بیقو قبچاق و نیز [illegible] کیوک خان دیگری میبود چنین حکم میباشد دیگر آنکه براق برمود که آقا و اینی جهت او
اتفاق کرده بودند مناقشت نمود و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین
کرد و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها بهمانی پیوسته سی هزار نفر بر درگاه او
مجتمع شدند و خزائن موجود برگرفت و بجمله از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و حکایت که از شاهزادگان
که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده اند انتقام کشد بدین خیال براق بینکجی را به احضار احمد فرستاد که از احفاد
جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بزبان براق بینکجی رفت که اگر نوری عاصی شود نماید و محاربه واقع شود
و کشته گردد چگونه باشد شهزاده براق گفت که اگر احمد جادو دیده مقاومت بر کند و کشته شود بود تا آن باب
معذور باشی و همچنین براق میبود را به احضار نیکی اغول فرستاد و براق بینکجی در شکارگاه به احمد رسید
و با پادشاه معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه ما جهت آن فرستاده که تا بخدمت او بروم احمد
چون از بأس و سطوت شاهزاده استشعار تمام داشت از این معنی ابا و امتناع نموده احمد [illegible] عیاب
برای انداخت مالی بدو رسید و براق بینکجی جان سالم در خانه کمان نهاده بطرف احمد افکند اتفاقا تیر بر
مقتل او آمد و از اسب در گشت و بر جای سرد شد مصرع ای چرخ کرم و وحد از تو کم و ستم وز جانب
دیگر بینکجی اغول رسیده ادا و رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمت میبود تا
داشت و چنین گفت که مدتها با ایشان اخت ما نشسته و جامها ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما
نوشیده اکنون آمده تا مرا در دام بلا اندازی [illegible] و تنا اکنون میبود از این صورت استبعاد نموده
گفت مصرع تیم خواهی بیاد داد و بید بیاد که جز مجرد اختصار بر هیچ مکر و مکروهی وقوف ندارم و [illegible]
ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است در اثنا این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده بینکجی اغول را از
قصد هلاک او اعلام داده و شاهزاده باندیشه براق مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل متقاعد شد [illegible]
و سائر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق نموده از او تخلف نموده بر اردوی پدر و [illegible] و لشکریان سلاح
در کردن [illegible] از تجبر و طغیان و ظلم و بی باکی براق فریاد برآوردند پدر و همه را بنواخت و جهت ایشان
علوفه و مرسوم تعیین نمود و براق [illegible] از کار خود در [illegible] شدلی از ساحت [illegible] دید با کام [illegible]
خویش و افراد حشم مصرع قریب از گردش چرخ دم [illegible] و متوجه خدمت پدر و شد و چون خاطر پدر و خان از افعال
ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود و تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آن موده را
دیگر با آن مودت و [illegible] خادم [illegible] و دشمنان اعدا [illegible] اطلاع [illegible] کار خود

باشد کلاجرم فرمان داد که شاهزاده [illegible] رفته این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه روی نمود و زمان حکومت
براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود مصرع چه شش چه شصت چه شصد چه [illegible] والملک للکبیر
المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل احمد بعد وفات بینکجی اغول و [illegible] بنوعی دیگر یاد کرده اند و چون بر تحریر
آن زیاده فایده متصور نبود در رقم تخفیف بیان کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای در [illegible] پدر و
اتفاق بوده بودند و چند سال حکومت الوس جغتای بر بینکجی اغول که برادر کوچک الغو بود تفویض نمودند و چون مدت یکسال بر
بر ساسمیشی ایل و الوس حکم خود پرداخت بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق نعمت [illegible] فی سبیل کرد [illegible]
خان لشکری که از جانب بینکجی اغول کشیده او را بعث آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور شاهزاده [illegible]
بن هلاکو خان وفات یافت و در این سال نیشابور از زلزله خراب شد و مردم بسیار در زیر آن ماندند چنانچه از معارف
[illegible] شهر دو هزار نفر هلاک گشتند قرابا حاد الناس را باین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهر
دیگر سازند و خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مأمور گشت و در اندک فرصتی [illegible]
ویران شده بلده در غایت آبادانی و معموری مرتب گردانید **ذکر منازعت پسران براق با پدر و خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس
الدین محمد** از براق چهار پسر ماند [illegible] بوده ایشان بمساعدت و مساعدت پسران الغو پای مخالفت
آغاز نهادند و در حد خجند بر آتش ظلم و بیداد ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که مسعود بیک [illegible]
زراعت و عمارت نهاده بود از منازعت هرج و مرج [illegible] خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت [illegible]
[illegible] باشد دور [illegible] ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه با استخفاف [illegible] محاربه واقع شد
در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه آقبیک ترکان که مستحفظ
و کوتوال قلعه آموی بود باردوی اباقا خان رسانید که چند گاه است که میان شاهزادگان پدر و خان [illegible]
[illegible] و هر کس که متصدی حکومت ماوراء النهر [illegible] بکاخ دماغ او [illegible] خصوص بخارا که لشکر بیگانه
از آنجا فرو میروند و بولایت خراسان متعرض میشوند اگر فرمان شود که فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب
توجه نماید و [illegible] سازند که در آن دیار ساکن [illegible] پادشاه فرمان داد که نیکی بهادر
با یکتومان لشکر در موافقت آقبیک ترکان عازم بخارا گردند و به آقبیک گفت که اگر مردم بخارا [illegible]
از آب آموی عبور [illegible] ایشان [illegible] و اولاد در قتل و تاراج تقصیر مکن آقبیک و نیکی بهادر و بعضی امراء دیگر
بموجب فرمان روان شدند و از آب گذشته کش و نخشب چند نوبت تاراج کردند بعد از آن در حرکت آمده حوالی
بخارا منزل ساختند آقبیک لاجین بخاری را که یکی از ملازمان او بود [illegible] و فضول [illegible]
فرستاده پیغام داد که فرمان اباقا خان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند
و چون لاجین ادای رسالت [illegible] در آن وقت از قبل مسعود بیک به
مهمات اشتغال [illegible] بقتل رسانیدند و [illegible] آقبیک را از آن واقعه آگاه ساخت و [illegible]
نیکی بهادر متوجه بخارا گشت و بخاریان در دروازه ها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یک روز جنگ کردند
صدر جهان صلاح در صلح دید و علی الصباح پسران آقبیک ترکان [illegible] نام دروازه را که [illegible] و اهتمام او [illegible]
بگشاد و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و غارت برآوردند [illegible] آن [illegible]

سعد بیك که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود در زدند و آن مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود جز
خاکستر نماند و خراب بخارا هفت روز و دختر به اسیری کرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران العق با لشکرها
در بخارا شیوع یافت آقبیك و نیکپی بیك بدنها و اموال اسپان مصحوب خویش کردانیده بجانب کنار آب
توجه نمودند و پسران العق با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت و قتل و غارت چه چیز بوده آقبیك
نیکپی بهادر نشان اباقا خان بایشان نمودند و پسران العق برسم سوغات چهار اسپان و مقداری مال از اموال باستاند
و چون آقبیك غازان و نیکپی شوم قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کنجها و نادبها بیرون آمدند فی الجمله در عمارت
و زراعت سعی پیوستند تا شهر باز آبادان و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه برافطاین بخارا آمد آتش
قتل و نهب برافروخته و هر که را مالك یکدینار زر و یکمن بار دانستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند
و تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود انکاه منکو تیمور خان حکم فرمود که سعد بیك در تعمیر آن
موضع ویران سعی نماید او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرقه را جمع آورده و استمالت داده بیمن انصاف و عدل
سعد بیك بار دیکر بخارا مجمع اشراف و افاضل کشت **ذکر بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسماعیلیه تا زمان**
اباقا خان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقا خان بدان مرز و بوم و بعضی وقایع که میان اهل شرك و توحید روی نمود
در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان مخصوص صاحب شام معین الدین محمود
بن زنکی بود بر ملك مصر مستولی شد و دولت عاضد آخرین خلفاء اسماعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه از این در مجلد
رابع رقم زده کلك بیان کشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجه کمال پیوست و در اول جمعه محرم
سنه ست و ستین و خمسمائه بر منابر اسلام خطباء ذوی الاحترام هارون الرشید خلیفه عباسی خواندند و او پادشاهی
ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار در ملبیا دیو دختار موحد و لشکر نامعدود داشت و هشت هزار غلام
تیغ زن نیزه کذار در سلك ممالیك او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بجامی بحاوت مشهور و شهامت
بیات معروف در نفس او موجود بود و هشت نفر جلی حبی در ا که هریك اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند
بضبط اطراف ممالك نامزد کرده و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار
فرزندان او قرار کرفت تا بتعاقب او در شغل خطیر سلطنت بملك صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او
بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نموده در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی
تمام خوشی پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت رسید مملوکی ترکمان خود را که نام وی
که کفران نعمت کرده بود در زمان فرمانفرمای بلاد مصر و شام کشته بملك مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد به
زمان هلاکو خان کیتبوقا نویان حکومت شام او قرار کرفت ما و بجانب مصر لشکر کشیده از ملك مظفر دید آنچه دید
چنانچه سمت ذکر یافت و ملك مظفر اکرچه خود بعزت دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزکار در کار بی وفای
پای مردی نکرد و قضا عنان صفت دستکیری نمود و بندقدار که از ممالیك ملك صالح بود و قبچاقی نژاد بروی
خروج کرده ملك مظفر را منکوب و مقهور کردانیده بقتل رسانید و بعدل کامل و شهامت شامل قواعد بید نظام
و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملك داری و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تا کاه داعیه
تسخیر مملکت روم از باطنش سر بر زد و در لباس تجار جاسوس آسا باده و سه نفر از خواص بروم رفت و احتیاط

ممالك و عساکر نموده بازکشت و چون به قسطاط که مقیم اقبال بود رسید و ایلچی نزد اباقا خان فرستاده پیغام داد
که فتح ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انکشتری خود را رهن
مقداری طعام کردم هرچه عادت نیابانان چنانست که در آنجا که انکشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه به
استرداد و استیصال آن حکم فرماید تا بدین نیت انکشتری و آن نکین جان را به نقوش اخلاص ایلچیان سلطان
مکان مملکت آراسته دارم اباقا خان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب
بدهان نهاد و چنین حال را به انامل تفکر خاریدن کرفت و ایلچی را با اعلام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم
آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را بجدت تاج داران اقلیم خانیت
آفریدند و پادشاه آنجا بمصر فرستاده سلاطین روزکار از فرط شهامت بندقدار و حسابها برکرفتند و
چون کوهر نیت پروانه روم با اباقا خان در خط اخلاص منعقد نبود مکاتبات بمصر فرستاده بندقدار را به
تسلیم مملکت روم نوید داد و کفت اکر رای بندقدار صلاح بیند عنان عزیمت بدان صوب معطوف کرداند تا این
بنده متعالیه قلاع و حصون این مرز و بوم در کف کفایت کماشتکان دیوان اعلی نهم چه خاطر قاآن دست تطاول لشکر
مغول مهبط قوافل آفات و نمامت بندقدار بنابر مقتضی همت عالی نهمت حق پیش جهت تاکید اساس محبت
بر تهیه اسباب یورش روم داد و بعد از ساختکی سپاه پای کشش بهسائق در رکاب آورده بر سبیل استعجال روانه شد
و به اندك فرصتی در حوالی روم نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمائر پروانه استیلا یافته شعله شمع محبت را به
آستین خلف وعده و بیوفایی انطفا داد و مرکز دولت را خالی کذاشته بطرفی بیرون رفت و بندقدار بر تمامت
روم استیلا یافته چند کاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه باتفاق موفور و مساعی مشکور
بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبتنی بحیله و
کفران نعمت بود نزد اباقا خان فرستاد و پادشاه جهانگیر چون بر پروانه واقف شد با لشکری سنکین متوجه روم کشت
و جمعی از ترکمانان و جمعی از اعیان آن مرز و بوم که غبار فتنه انکیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر شده
پیوسته اورا نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت
کرم است و غلبه تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر می نماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما
طایفه از عساکر ظفر قرین را بجانب دیار فرستاد تا بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هرچند آن حصن بود
اساس و استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر رصین تر دلیل بیان رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه کر آید و
چون اهالی برج احوال روشن خود دیدند یافته مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند
حکایت کند که چون سیمرغ زر پیکر آفتاب بنصف النهار رسید آن برید پرنده نامه برج پیغام مصر پیوست و چون
شاهباز قلعه معانی بینی بندقدار بر مضمون رساله حمامه برج قطعیت وقوف یافت برفور فرمود تا جواب بازنشسته
نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم از تاریخ
برحوالی بیره طلوع خواهد کرد و اکر در این وعده تخلف واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام و سباح
و صد هوا بطریقی که آمده بود بازکشت و بندقدار فرمان داد تا وان ده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش پرداخته
مشغول شد بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بارکب یام نشسته متوجه آن صوب شد

از قاهره تا بیره وقت شام پیشه بودند و شاه گردون احتشام در جمادی ثانیه و از آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید
و سواری دویست از افراد در حال جا بموکب او پیوستند و بندقدار خواست که بر آستین قلعه بنیاد خوف و رعب که بر
نواحی اعمال قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون نشستند سیاوش فلک بوجود حشر و انجم آرایش یافته قلعه از ماوراء
آب فرات که حایل بود میان فریقین برس پیشه علامت سلطنت آشکارا کرد و مشوهان قلعه غلغلهٔ فتح و نشاط بر اوج
آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب انجمن نشستند لیکن شرر دمیدن و پریشان خاطر گشتند و بعد از دو روز
از امسال کوی لشکر مصر بتجمل تمام در رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفاین مستحیل مینمود بندقدار فرمود تا یکبارگی
حوی (?) از شتر در آب انداختند و از زمان شتران شیبان شیپه و تا یکدرند بموجب فرموده عمل نمودند و تخت حوض (?)
عنان فرا آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را چون آتش بر آب زدند و آسانی گذشتند سپاه مغول و تاتار
چون جانب مردان روزگار مشاهده کردند ناچار در حلب برافات بیچ داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بعد از
از عقب ایشان شتافته احوال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمائل بجارت او بر صفحات روزگار
باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بخواب دید که شمشیری بوی داد و
یکهفته بعد از آن بند دولت سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیچ بر لشکر اباقاخان غالب آمد بدمشق رفت بار دیگر آن
حضرت را در خواب دید که شمشیری از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف به الفی داد از خواب در آمد
دانست که آخر کار او رسید و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشته وصیت کرد که چون بهایۀ سلطنت
مشتعل گردی ظل حمایت بر سر ما ماندگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی و بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین و
ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از او سلطنت
آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم رضا روزنامهٔ دولت را بنام او محرر کال … و وفود سیاست او
در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت اهوال … ورضا او را تابع آمد و بر عزم مقاتله اجداد (?)
امرا ایلخانی که در صحرا البستان خیام اقامت مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب کرده بودند در حرکت
آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال را ثبات بنیان صمد نماند و فرهاد آغاز نهاد و الفی
غالب آمد امرا مغول را با کثرت لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد و باز در
شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با بیست و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد و
تا آن ولایت مستخلص گرداند و رقم الفی بر ناصیهٔ ادانی و اعالی کشند و الفی با سپاهی که زهره بهرام بتیغ انتقاد آب
میگردانید بمدافعت آن جماعت که ذنب فلک از بانه … ایشان کلمه … نهضت فرمود و در
نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد بیت ز تیغ و ز کوس و ز کوس و ز گرد * زمین شد سیه آسمان لاجورد *
همی چشم روشن عماد ماند * سپهر ستاره‌شان ماند … * در اثنای مقابله و مقاتله از لشکر منکوتیمور الیناق و ابایجی که
حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصر را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بیان شد که اهالی مصر منکوب و
مخذول گردند و چون حکم سیف در حمی مقتضی سبقت یافته بود میمنهٔ الفی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات
صف‌شکنان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور را که … شد و در اثنا فرار زخمی بر مقتل
یکی از سرداران که … لشکر بود آمد از … ز بن افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در کمین …

و آرام گرفته بودند برون آمدند بیت بشمشیر هندی برآویختند * همی ز آهن آتش فرو ریختند * و تمام کفار تاتار را به تیغ
جهاد گذرانیدند و مدتها وحوش و طیور از لحوم کشتگان در آن صحاری و بیداء حاصل بود و بر مقتضی الشاکر
یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه گشادند و پادشاه مصر فتحنامه باطراف و اکناف دیار اسلام
فرستاده از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند
حیات شکر بجای آوردند

ذکر دفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال حضرت صاحبی

بعد از وفات خواجه
بهاء الدین بن خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان مهر صاحبی روی در تراجع نهاد و درین سیر گلشن تا بمعاد
عهد کل بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و درین طرب سرای تا استوار جان جرعه بلب که
رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت سر و دولت کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بیکبار نکبت و …
بحوادث از پای در نیفتاد بیت بعجب باده و صنع امید نامن * سر بپیش در خانه هیچ بنا الی نیافتم * مهر بهر پیوستم
بی وحشت عاقبت زوالی نیافتم * نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزرای اتابکان بود
بعد بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان شد و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد
و جد او را با ادراک مزاج و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین شتافت و صاحب سعید او را بعمل
که نصب فرمود از مهر آن جانب تفحص نمود که مزیدی بجانب مقصود بیند … آخر الامر حساد و اعداء بغمز و سعایت
خاطر صاحب سعید را از او متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بی‌عنایتی صاحبی در باره او ظاهر میشد و مجد
الملک محل … بود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون … اعتدال تجاوز نمود مجد الملک
زبان بشکایت گشاده بدشمنان صاحب سعید بپیوست و در این اثنا روزی مجد الدین قزوینی که نایب خواجه علاء
الدین عطاملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت آلات و عدت حکایت میکرد و
مجد الملک را مجال فرصت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان براه
و استصواب اخوی با مصر یافته زبان یکی داده و از ایشان استمداد حامی نماید که بدین صوب آیند تا بغداد تسلیم کند
از استماع این خبر نایره غضب شهریار در التهاب آمد فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند
و هرچند تعذیب نمودند … معترف نشد و آن قضیه مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین
سپردند و جانب صاحبی چون از الحاح و فساد ساعی مشاهده فرمود و وظیفه استمالت خاطر او بجای آورد و
منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر بمبلغ ده هزار دینار باسم او اطلاق فرمود و مجد
الملک چون برچنین حرکتی اقدام نموده بود همیشه مترصد و بمجرد تلطف و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت
و با اعداء او بحث آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شد بقزوین نزول
کرد و پسر او شاهزاده ارغون به تقبیل بساط جلالت نشاط در آن سر زمین متحرک و سرافراز گشت و مجد الملک
وساطت ابایجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم که
سخنی از صاحب دیوان و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بی‌وسیله امرا و خواص انجمن میسر نمیشود هرگاه که
بسمع مبارک … صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان میدهد تا در کتمان آن میکوشند و چون
شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را بر رشوت نفروخته بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که در … ما

که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسید حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه خریده که از
نعمت او بجای رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته و بهانه به استصواب او بند قعار و دعوت کرده تا برگ
دفت و الغی با ایشان او در آن هلاک ما مقام امرا پادشاه سعی نموده و برادرش علاء الدین عطا ملک بر دیار بغداد
و عراق عرب استیلا یافته آن مملکت را ملک خود ساخته تا بجمیع جهت خویش مرتب ساخته که در خزانه
سلاطین ذو العلا الافتخار نیست اگر خان گیتی ستان بتدریج استیفا فرماید به صاحب دیوان موجه میکنم که قرب
چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه موازی دو هزار تومان
دیگر دارد و بنا بر آنکه بتدریج بر این قضایا واقف است مشتی در حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل
و برائی مبلغ ده هزار دینار حق السکوت بر بنی داده شهزاده ارغون این سخنان در خلوت معروض میداشت کرد و
اباقا خان اشارت کرد که این سر با کسی مگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که
چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس شد اساس دولتخواهی را استحکام گردانید و چون از علم
استیفا و سیاق حظی تمام داشت باحوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه سبعین و ثمانی و ستمائه بعضی امرا که
باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب دیوان می شناخت مروج خود ساخت و انتهاز فرصت نموده آن
حالت او را پایه سریر سلطنت مصیر حاضر کرده و او بحسن تقریری که داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان
در این مدت که بشغل خطیر منصب است هر که محصولات ممالک را بدست خود باز نموده و تمام ملک پادشاه را
املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در معایب خواجه عطا ملک
باز راند و گفت خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن
مبلغ سیصد تومان مال از اعمال استخراج کرده دیناری از آن بخزانه واصل نشده و در ترتیب و تجهیز عساکر
بصرف آنها معروف نگشته و علی العادة التقدیر باری سبحانه سخن مجد الملک را در دل اباقا خان جای داد و کمی
تغییرا و هر چند در نظر عقل نقدی مزیف مینمود چون تعلق بزرگ فتنه بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا کرد
و در گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمد اباقاخان نواخت و ملاطفت زیاده از مطمع مجد الملک ارزانی
داشت و بدست خود کاسه داشته بدو داد و در مجلس خاص اختصاص داد و هم در آن مجلس بقول ایجی پادشاه سخن
تمام ممالک بمسند و مجد الملک بر تقریر دلیری آنچه مسئول بود بادا رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد
و محاسبات چند ساله مفروغ دارد و از شاهزادگان و خواتین کسی در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع سلطان توقیعات
اموال دیوانی را استکشاف نماید و معیوق پادشاه نیست صاحب دیوان متعرض شده بر احضار نواب و وکلاء او سرداران
فساد و صاحبان لجاج و بیا لمنا فی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمهٔ اللجاج اقل الاشیاء
منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او شد آورده اند که روزی هرون الرشید با حرم خاص خویش
زبیده خاتون به شطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بر آنکه هر که غالب آید مغلوب بر آنچه او حکم کند قیام نماید و
هرون غلبه کرده فرمان داد که زبیده جامه از سر و برهنه در بر ما زاد از پای بیرون آورده و برهنه و عریان در برابر او
ایستد زبیده هر چند التماس کرد که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده و در
نظر هرون بایستاد که سماء در بحر غیب بیرون آورده بود جلوه داده و در ثنا فی الحال که زبیده غالب آمد و زبیده از هرون

بیایند حبشی که در دوات شکل و قباحت تمامتر از ساکنین آن ایشان داشت مباشرت کند هارون در مقام الحاح
آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و ملابس آنها چندانکه در حوصله آید و کم و بیش بدهم گفت
اگر تمام خزانه بمن دهی و مرا در خلافت شریک خود گردانی مقبول نخواهد بود هرون بر کوه بیدناقی مجتمع گشت
و غایت با مرور مامون مامله گشت و چون فایز و منبع حاصل نمود و مامون از رتبت الطفولیت بدر جنبه صبی در وی نهاد و علامات
جهاندادی و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیه او ظاهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد بیادگار
خلافت آورده هارون فرمان داد تا او را ادب کنند آن کتاب از صعوبت دور از زبانه تعاون و رفاهیه
آورد مامون که در صف نعال ایستاده بود روی به متنبی آورده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شد و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا
اکبادنا بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان مامون در تزاید میرفت تا در علوم عقلی و نقلی
با کمال و افراز فایق آمد و بر آداب و مراسم سلوک و فن سیف و میدان داری بر اخوان در جهان برآمد و چون هارون
فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد و طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون بغداد رفت و بباد داده
محمد امین به تیغ او کشته شد چنانچه در مجلد ثالث این قصه مشروح شده و در آن اوان که بواسطهٔ خلافت ابراهیم بن
مهدی مامون بغداد رسید و بار بتدریج ملازمات کرد و زبیده خاتون از قرانی فرزند خویش محمد امین آهی سرد بر کشیده با
مامون گفت که ما اسعدنی بهذا الیوم الا بیوم قمار با لجاج مع ابیک و در نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح
می پیوندد که معاندت و لجاج در مخمصات منتج ناکامیها و بی برکت و مستلزم عاقبت ترک زنادیک و العاقل یکفیه
الاشاره و بالجمله در آن زمان که بر مثل خاتب بر دو روزگار مجد الملک افتاد مرتبهٔ او از ثری بثریا رسید **بیت**
مهرت بکدام ذره پیوست دمی • کان ذره به از هزار خورشید نشد • نلمان بر عزوش سیم حاد ض ز دین کی بر مراکب تازی
نهاد کوه پیکر سوار گردید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس ششتری بر افراشت زد و روزگار حسین حال او پیوسته آمد
که خوب و نیک و بد و زشت در گذار دیدم • بر این حقیقه ندیا بجام خورشید • نگاشته صفی خوش آب زر دیدم •
گدای بدولت ده دورده گشته مستظهر • مباش غره که از تو بر دگرت دیدم • کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت •
ثاناه شام و دراخشت زیر سر دیدم • مباد دهشت بر دامن حین و صفحهٔ حال صاحب دیوان نشسته مجد الملک چند روز بپایه
پادشاه آمد اباقاخان از او باز خواست نمود گفت که سالها که خدمت میان بسته بدرهای کوچ داری و جهد او
بسیاری نمای بیرون و سریر سلطنت بوجود ما متزین شده منصب قدیم بتبار داری داشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک
محروسه بنای دیوانی بر مفوض کرد و اند چرا امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف تو ثابت و
چند دانست که وقت اقتضای آن میکند که زبان به تخطیه و تکذیب خصم بگشاید و زین مهر داشت که جوهر خلاص
سپاس بمیزان روزنهٔ صدق و اخلاص شاهد نشان کی دلا جرم بنابر رشد عقل و فوق سوابق اسباب هدایت در
مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان گفت که سر و مال و زن و فرزند و جان و مال فدای خاک پای پادشاه روی
زمین است اکنون انکار دلیل کرده خود و سیاده و فرزندان اموال پادشاه شده بود و اند بر و خورده بر و برده و بعضی در
خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کرده و شطری در باره مستحقان جهت دوام دولت پادشاه صرف
داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ما است از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و املاک و ممالیک تمام از خاک

ما حسان خاقانی است هرچه فرمان شود محض لطف که صلاح باشد آنچه دارم بهر که فرمان نافذ گردد بطیب نفس و
صدق رضا تسلیم نمایم و بهیچ وجه در هیچ حال مشغول بهیچ جانب نشاید و من بعد تا از عمر مهلتی معدود است قدر
ساقی زندگانی جرعهٔ باقی بیکجا میان خدمت و لالای تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم بیت آن خود خدا و آن ما منین
چون این سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و
تحفهٔ قبول بصبا و رضا شکفتن گرفت و بآب عفو و اغماض غبار غضب اغیار را از صفحهٔ خاطر محو کرد و اصناف الطاف
در حق صاحب ارزانی گردانید و گفت تا گناه بخشیدیم و شغل معهود را بدستور سابق بوی مفوض داشتیم باید که با انشراح
صدر و دل فارغ بر قاعده کوچ دهی صاحب عبادت شکر گزارد و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت
پادشاه اعلام داد و نامه بیاد و حق علاء الدین عطا ملک در قلم آورد و مصدر بدین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت یاد داده ایه که دانید که بیت امروز بحمد الله فارغ دل از دشمن
کاندر دل تنگ من جز دوست نگنجد و صاحب سعید هرچند از اهل سطوت پادشاه ایمن شد بسبب مکتب
مستظهر گشت و با مجد الملک بواسطهٔ تقرب ایلخانی در مقصد صاحب جهان عهد بود و بنا بر اسراف متعرض اکابر
اشراف شد بر بنی مجد الملک این دو بیت انشا کرد و بصاحب فرستاد که بیت از بیم تو شوربه خواهم خوردن
حقی تو بس قوت خواهم کردن یا فتنه شوم با کهربا آوردن یا روی بجان سرخ کنم یا کردن صاحب سعید این
رباعی در جواب او گفته ارسال نمود بر هیچ جوی شاهنشاه پیرو بردن بی غصه درون کار بد امید خوردن
این کار که با دریا نتوان دادن هم روی بجان سرخ کنی هم کردن و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملاحظات تا با
تا خان نفاهت جانب نپرداخت و امارات عجز و انفعال بخود راه نداد هرچند جای آن داشت حکایت کنند که روزی
اباقاخان صاحب را استحضار فرموده در پای تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده بود مباحثه کنند علی
الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر نشسته بودند پادشاه اشاره کرد که صاحب پیش تر زانو زند صاحب در حضور دشمن
معاند از دست بی صفایی پادشاه آن جام را خوشگوار درکشید و همچنین روایت کرده اند که در اثنا روزی که
مجلس بزم چون روضهٔ بهشت غم فرسای و شراب ناب مانند آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت
پادشاه را کاسه داشته از قبول آن اعراض رفت مرتبهٔ رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاسه
کرد و پادشاه از کوششی که حرمت آن نقش کتاب مجید ثابت شد به سرکار درنگ بصاحب داد صاحب زمین بوسیده
آن نافذ و بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با ایلچیان گفت که تا بدانید عجب
مرد متجلد جنین مرتبه از قبول کاسه او اعراض کردم او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود در خاطرم چنان
بود که اگر آن نکته کوشش کردی درنگ او را در این مجلس بر هم کار در انحد فرماندای نکته بجا دادم و چون مجد
الملک دید که مکاید او بپادشاه تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد از غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا
ملک سعی نمود و محاسن او را در صورت مقابح بعرض پادشاه رسانید تا به آن که مجد الدین بن اثیر که گفته
بر بصیرت او در باب عطا ملک آمیز آقاخان تقریر کرد و فرمان پادشاه به اخذ و قید علاء الدین عطا ملک صادر گشت
و چون خواجه شمس الدین محمد از کی قضیه مشاهده کرد بیاد پیغام داد که هرچه مقرر ان کی بید قبول کن و بهیچ وجه
متعرضان ایشان انکار مکن و بعد از قبول قتال عطا ملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدرو

خجسته نیک شد و مهم بجایی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کرده بغداد می آوردند و به انواع عذاب و
شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق و ما یزید آن خود ساخت و فرزندان خود را فروختند بها ایشان
تسلیم شد و معاندان بمجرد مطالبت اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و به یکبارگی
آن غریب تبدل و تسلسل شد و در آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر اخراج
مجد الملک علاء الدین عطا ملک را با بندگران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات پادشاه اباقاخان
شیوع یافته مشار الیه با صعید نکاه سیاستند تا باری سبحانه فرج و مخلص ارزانی داشت و تفصیل بلایا و محن علاء الدین
عطا ملک در رسالهٔ تسلیة الاخوان که در مصنفات اوست مذکور و مسطور است والسلام ذکر وفات اباقاخان
چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خوزستان آتش نهب و تاراج در کار
میزدند اباقاخان جهت دفع فتنهٔ ایشان تا رحبة الشام رفت و چون از فرات گذشت اما طایفه از امرا و نوئینان در
برادر خود بجانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول تاخته
آورده قتلی بر افراط کردند چنانچه در مقدمهٔ سلاطین مصر حسب گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسید و بغایت ملول
گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بدان طرف برده انتقام کشد و در ذی قعدهٔ سنه ثمانین و ستمائه از سنجار به بغداد آمد و
بعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و مراحل کرده در چهارشنبه ششم سال مذکور به مقصد رسید و در قصر
ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از حد اعتدال منحرف شد و در روز
پنجشنبه مرض او از ... ضعیف شد و در بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او بنشست
پادشاه فرمود تا آن را براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روحش
از قفص قالب پرواز کرده و سر بر خاک وسند جهانبانی وجود خویش عاری و عاطل گذاشت و این واقعه جانگسل
در عشرین ذی الحجه سال مذکور روی نمود و مدت ملک اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا جبه
رود بر دوش و آتش معقول در لباس عزا و سوگواری کرده اند بیت نهادند زیر اندرش تخت زر
بهیا رو در بعث وند تین کهی شاه وارش بپا داشتند کلاه شات و کافور بحیاساختند بکندند سوی و بحمود رسند روی
زبان شاه کو آیند روان شاه جوی سر سروران گشت پر دود و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک پس از رفتن این داد بنیاد
تکوبی که هرگز نداد ندا ذکر جلوس تکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد گویند بعد از رحلت اباقاخان
مراسم تعزیت اختلال به احوال مملکت راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم
شورت کرده بر سلطنت تکودار اغول اتفاق نمودند و چون تکودار اغول مشغله با ماده اسلام بود سلطان احمد
شد و چنان مقرر کردند که ایلچیان فرستاده بجهت ذکر شاهزادگان و نوئینان بردند تا در موسم بهار در منزل الاطاق گشته
بر قوریلتای حاضر شوند و سرهای بر اطراف و جوانب در حرکت آمدند جاده رسانیدند و در آن زمان که سپر جوزا الغ کان
از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را بدیبای سبز زنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا
و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشته و قرلتای ساختند که بعبارت ذی ربب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود
مبشران فتح الباب سعادت ندا شعر لقد نادت الایام حقا و بهجة اذا ابدی الاسلام دولت احمد از محیط خاک بر گرا
رسانیدند و سلطان احمد بنا سلطنت بر دوش گرفته تاج اقبال بر تارک مبارک نهاد و در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول

سنه احدی وثمانین وستمائه بر تخت مملکت برآمد شاهزادگان درگاه دولت روزافزون تهنیت جلوس همایون بجای
آوردند و با اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرای تومان و قوشون و سایر جنس قسمت کردند و
از اصناف جز ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار نگذاشت مرغ دل خاص و عام بانجاز انعام صید کرده و میل
از شروع در مهمات مملکت ایلچیان به سمرقند فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده براه آوردند و
خواجه شمس الدین محمد بن بهبت یکی از خواتین معتبره در پای سریر اعلی عبارتی تمام یافت در آن اثنا شاهزاده ارغون
بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدرم را زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که بجان سر و طرف یافته ام اکنون
قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بدین قضیه سعد الدین برادر مجد الملک
واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شده او را از خزانه داری معزول
گردانید و حقد [illegible] در خاطر داد و بیکت اصحاب صاحب او را بگرفتند و نزد خواجه شمس الدین آوردند و
مسودات مکاتبه مجد الملک را بانضمام این حدیث به مسامع جلیه سلطان احمد رسید و حکم فرمود که مجد الملک را
مقید و مغلول گردانیدند و بر لفظ نافذ شد که آنچه از عطاملک برادر صاحب دیوان برجی و تکلیف از ما اصلیه برا
حضرت سلطان است و حالا اینهمه در اینی قبلیقای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بی قیاس که برادر کرده بود
دبودند و آن موقت جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بر دلت مثل سونجاق وارد و فی مهم مجد الملک را
بپرسند در اثنای یرغو در میان امتعه و اقمشه او معادی از پوست پشه یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند
مغشوش بران نوشته بودند و چون آثار سحر با بعضی منکری باشند از آن خایف گشتند و در این یرغو بر سر آن
بحث بسیار واقع شد بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را با آب آغشته عصارهٔ آن مجد الملک بخورد تا بجهه عرجه
ماند کردد و مجد الملک از این معنی ابا نمود جهت آنکه آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در بیان
نام او کرده و گمان میبرد که در تحت آن کیدی و مکری مرتب بود فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نوئین
قتل او را مصلحت ندانست معارف این حال شیخ عبد الرحمن بعبادت رفت و مبالغها کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد
وحکم شد تا او را بخصمان سپارند و صاحب علاء الدین عطاملک از کمال حسن خلق و نفس نیک حساب که در زمان قدرت
خلعت عفو و اغماض که مهین مناصب و بلندترین مراتب فضائل است ارزانی داشته و جمعی متکلمان حقیقی و اعوان و
انصار و طبقات ملازمان را بانواع سیاست در آن کردند که بر حکیمان روشنست که در ازاء اصطناع و احسان این آشنا
دولت آشنا نجوهر نفس این مدبر جز ظهور نیافت و او در آن حال جانب حق و خلق سهو مریجی نداشت امروز که
بجزای افعال سیئه و اعمال ردیه خود گرفتار آمد عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که برحمت حلم معادای ظالم
مظلوم صورت را خلاصی دهد و باز عالمی را دست ظلم و عدوان او گرفتار کند فرمان داد تا دست بیاید داد و در وقت قتل
و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم چنین شخص بی باک را قید صبح شادمانی
و سرمایه حضور تصور کنند که فی باید شمرد بیت یکی شربت آب از پی پنجاه سال • پس از عمر هفتاد و هشتاد سال • و در آن حال خلق
بسیار از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترصد و منتظر ایستاده بودند به آنچه اشارت رود تا گاه اعوان صاحب
او را بیرون آوردند و در پای چشم زدن مانند ذبایح قربان که خلق بتفریق اجزا و اعضاء آن راغب باشند خرد خرد
پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضاء او را بر ایلچی فرستادند از آنجمله سرش به بغداد فرستادند و آویختند نقلست که

شخصی زبان او را از قفا بر کشید و بریده به تبریز برد بیت کو زبانی تو دار و داد رسی •
تیغ را با سرت چه کار رسی • و باقی آن شوم قدم را بشیران بردند و دستش بپای مردی سرهای هیزم از پس او بهاء الدین
جانب دیوان باب کو بیت بیت بیخبانت که از دست رسانده بفلک • و دستش نرسید لیکن دستش برسید • و این
رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرد رباعی دو روز نماد و سه سر دو خزان و پر شدی • جو نیغ ملک و مال و حق فتن شدی •
اعضاء تو هر یکی گرفت اقلیمی • فی الجمله برانه سرو جهان گیر شدی • چاره آدمی را زاده که بواسطه جور و ظلم نفس خود را
هدف تیر ملامت میسازد و نتیجه ناکامی و ذخیره بدنامی اندوزد و در آن جهان نیز آتش حرمان و حسرت و
شقاوت میورزد بیت گرفت که رسیدی بدآنچه بطلبی • گرفت که شدی آنچنانکه میبایی • نه هرچه یافت کمال از پیش بود
نه هرچه داده شد باز چرخ بستانی • و چون مجد الملک بدان وجه کشته شد سلطان تمام حکومت بغداد را بدستور سابق
در قبضه درایت علاء الدین عطاملک نهاد و عطاملک هرچند با حق در طاد داده بود که بقیه عمر نزد وی باشد و با سلاطین
ملاقات فرمان اختلاط نفرماید تشفع و رسائل تضرع جنان عاطفت پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشت و مخصوص
اند و غوغاب یکی ثمانین عمادی که زمره انبیا و اولیا از آن احتراز و اجتناب کرده اند چنانچه حضرت عزت عز شانه از
زبان فرعون در قرآن کریم که بهنگام که ساله بوسیدند بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که فنشت
بی الاعداء دیگر غوغاب هلاکت که نفس بی عوض حالی صعب تر و مشکل تر از آن درپیش نهاد و طایفه رسل و هادیان
سبل که و بانی رضوان و حمایت جنان اند در وقت ملاقات با ابو یحیی به مشفق طبیعت بپرهیزد از وی مهلت طلبیدند
تا در حد ستا و از مروت نباشد که آن شخص سخن او را بشنیع در مقابله کند بنابراین مقدمه عطاملک از انتقای
مهام حکومت و تصدی امور ایالت نخواست که اجتناب نماید و چون شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت
و ذکر منابر و وجوه دنانیر به اسم و لقب شاهنشاه منور گشت راه نیابت بسونجاق نوئین تفویض کرد و منصب وزارت
بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای ملک و ملت از درجه معهود زیادت
شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن ساعی و برکت اهتمام خود آباد ان و معمور گردانید جهانیان در زمان
عدل نوشیروان را بر طاق نسیان و رها من دین محمدی بنا بر عدل احمدی نیکنامی اندوخته و حرم شریعت الخانان
شراب حمرا و امر میسرو گاهی جام مطهر در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافقی بنابر سبق معرفت که با سلطان
داشت زینت قرب یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمام ممالک از کنار آب آموی تا حدود شام مفوض
بکاشکان او باشد و بحسب و معرفت جناب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف و جوب رسانیده مجانان فرمان
داد که ادرارات و رسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میداده اند دیگر ندهند و معانی که بعضی ایشان
میگرفته اند از مال دیوان با نجات رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب موقوفات سبیل حسبة لله تأکید تمام احکام
نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة هر ساله جمع کرده بوقت توجه حاج
بیغداد فرستد تا علاء الدین عطاملک آنرا به سدنه کعبه و خدام بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا امضا صادر شد
که مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند ذکر اسباب وحشت که میان سلطان احمد و ارغون
دست داد و بعضی حالات که اثنای آن سلطان احمد چند نوبت الخان به طلب بوقا نزد ارغون فرستاده مقاومت نتوانست
بلکه بموجب حبیب و قامت خود میافت و او چند کرت مهد معذرت نموده عاقبة الامر چون مبالغه سلطان احمد

معاملهٔ مال را نامزد شد هرچند بوقا تحاشی می‌نمود با چشم گریان بوقا و دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد
و چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در صدد تربیت بوقا آمد باعث شد که سلطان احمد تمامت اردو را به
ملک خاص خویش بیاداشت و قربت بوقا موجب رنجش ارغون گشت در این اثنا جناب حاجی باتفاق شیخ
کمال عبدالرحمن که مرجع و معتمد سلطان بود بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام
اسلام و تشیید دین محمد علیه الصلوة والسلام می‌کوشد و بواسطهٔ اصلاح ذات البین و استبعاد از فساد و تشویش قلوب
دیگر احکام که به احکام شریعت غرا عمل سیمانیه بعبوده پادشاه اسلام پناه مایل نگردد و چون این شخص شخص
صلاح و سلام رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم‌پناه شیخ عبدالرحمن را برسالت و سفارت مصر
روانه داشت معیّن و مدخل سلطان در زمرهٔ ارباب دین و ابتهاج بنتایج حفظ یقین [illegible] و حاوی علوم عقلی و نقلی
افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات انیقه و
استعارات لایقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاوون تبجیل و تعظیم و احترام در [illegible] نکرده ایشان را بجای [illegible]
وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان خصوص ارغون و بعضی امرا که از نو داعیان [illegible] ساحهٔ دل
ایشان [illegible] بند برفته بودند و داد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام شکوه و هراسان شدند و از ظهور
قوت اسلام سلطان [illegible] بر خود بیجان و از این صورت معادات ارغون نسبت بسلطان سمت تضاعف پذیرفت و جماعت
خاص ارغون که در تهییج فتنه و فساد متفرد بودند علاوهٔ جهات منافرت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر
شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بجانب او مچلکا داده بود امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی
اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت تکرهای پادشاهانه کرده طغاجار را کوس و علم داد و لشکر قراوناس
که در میان مغول از آن قوم بی‌باک‌تر نباشند در آن باب او مرتب گردانید سپاهان تعیین نیت و تبدیل عقیدت
ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند و پادشاه اسلام الینای را که در صفدری و بهادری مشهور بود و
سرداری صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان به احضار او فرمان داد و الینای
چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بر فنون عاطفت و احسان او را از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف گردانید با خود
متفق ساخت و الینای قواعد عهد و میثاق را بایمان مغلظه استحکام داد و چون سپید دولت معاودت نمود در
باب توجه ارغون بپایگاه سلطنت پناه عذری مستقیم ایراد کرده جناب صاحب دیوان که از [illegible] الینای
الینای با ارغون آگاهی داشت بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه
از تدبر و امعان الینای را از [illegible] سلطان که جلب از مرتبهٔ امارت بکاهانید و بدین حسن تدبیر [illegible]
مخالفت از سینهٔ او منقلع گردانید مقارن این حال ارغون جوشی را بپایگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در
زمان [illegible] عبدالملک و الخطاب نائرهٔ غضب الطغیان در [illegible] اصحاب دیوان خدمتش مچلکا داده که هرچه در تحت تصرف
و تصرف اوست از نقد و جنس صامت و ناطق متعلق بپادشاه دارد و در دست عاریت و بوقت اشارت [illegible]
تا خیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی بدین صوب فرستند تا این سخن پرسیده شود و آن
مهم بقطع رسیده آید و نیز چندین سال شرف احوال ممالک بدو مابوده و هر کس [illegible] مشتمل بر جمع و خرج پرداخته
داعیه جنایت کرد از عهدهٔ آن بیرون [illegible] و باعث بر این طلب آن بود که [illegible] اباقاخان [illegible]

را غلبهٔ ظن اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود بتوهم و تشویش آنکه چون عطاملک
انکار عطاملک خاطر را فارغ سازد به قصد و خون او [illegible] در ساخته پادشاه را از هر جهت تحریک
داده‌اند مقارن این حال اباقا برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند این دو تهمت
در خاطر ارغون جای گرفته علاوهٔ اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیهٔ سلطان احمد رسید دانست که
مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای
و تدبیر صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید جز آن
ملازمان کسی که قایم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام تواند نمود نیست او را چگونه توان فرستاد و چون
این جواب بناخوشی مراجعت نمود این معاملت حمیدهٔ منافرت ارغون گشت و عداوت او از حد [illegible]
پیوست در اثنای این اوقات روزگار از عطاء خویش رجوع کرده علاءالدین عطاملک [illegible] کرد
در واقعهٔ او گوید بیت یگانه همه آفاق صاحب دیوان • علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان • بسال ششصد و هشتاد و
چهار مرد [illegible] رفت سوی جنان • دیدهٔ فضل از فراق او خون می‌باشید و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی
بخراشید صاحب دیوان در مقام فراق و محنت [illegible] چهره را بسیل خون‌آلود سرشک بشست و از درد دل و
سوز درون در آن واقعه حالی گوید بیت گوئی من و او دو شمع بودیم بهم • یک شمع برد و دیگری میسوزد • پادشاه صاحب
دیوان را سوز ناخوشی فرمود و از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق
بود داشت کسان بامطالبهٔ آن ولایت فرستاد و دست تصرف گماشتگان صاحب سعید از املاک و اسباب او
کوتاه گردانیدند و بر نعش خویش متوجه بغداد گشت و غبار مدینة السلام را با آتش انتقام بنشانید و خزینهٔ موجود
را تصرف نمود [illegible] سالها گذشته [illegible] حواله کرده و در اواسط شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
طایفه‌ای از خواص و لشکریان عازم بلدهٔ شریف شدند [illegible] چنانکه منصب [illegible] از دست تصرف سلطان احمد
بیرون کند و چون امیر ملک [illegible] بی معاونت رجال و مساعدت مال [illegible] بر جمع لشکر و تحصیل
خزانه گماشت در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که در خراسان خواجه وجیه الدین زنگی
الفریومدی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اعمال آن ولایت هر سال [illegible] از میان بیرون برده ذخیرهٔ
فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق قوت طامعهٔ ارغون در حرکت آمد و بر اخذ و کید [illegible]
خواجه شاد الیه فرمان داده محصلان شدید عنیف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون
[illegible] از عیب مصون بود و مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون دست در دروغ [illegible] صبر و تحمل [illegible]
و اضطراب بخاطر [illegible] خود راه نداد و طریق استغاثه [illegible] التجا بر هیچ کس از خواص [illegible]
نکرد عاقبت سلطان در میان آمده باصد تومان نقد از او گرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه
وجیه الدین را خلعت و تشریف داده به اکرام و احترام دیگر باره [illegible] امور مملکت خراسان ساخت ذکر مخالفت و عناد

شاهزاده قنغرتای و به یاسا رسیدن پادشاه جهان‌بخش گیتی‌گشای

چون سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
برادر خود قنغرتای را بر ضبط ولایت روم فرستاد و در اوایل سال مذکور سلطان به ییلاق الاتاق آمده نیت قوریلتای
کرده اوردا از روم طلب داشت و قنغرتای با بعضی از امرا که [illegible] عداوت سلطان [illegible] الا کشیده

بود قرار داد که به هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرد و زمام حکومت در قبضهٔ اقتدار او نهند بدین
عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده به اردو آمد و منتظر وقت میبود و شمهٔ از کید و مکر معاندان بر ضمیر
پادشاه اسلام گشت در این اثنا قنغورتای چرلیک نامی را با انسوقات در مرتبهٔ دوم نزد ارغون فرستاده و ارغون چرلیک
ماسبق را هیچ تمام کرده منقضی الوطر باز گردانید و چون پادشاه بدین راز واقف گشت کافی که در بارهٔ برادر داشت
بیقین پیوست فرمود تا او را به آسون گرفته در موقف جواب و سؤال بل در معرض عتاب و نکال آوردند بعد از
تفحص و تفتیش مجرمان به گناه اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت قنغورتای که پشت استظهار پادشاه
به معاونت او قوی بود درست گشت به موجب فرمان پشت او را مانند دو طرهٔ دلبران در هم شکستند و امرا و معتمدان
به یاسا رسانیدند و سبب تغییر نیت امرا و قنغورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تشیید
قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام تمام مینمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل شرک و فساد بود در ما تحفظ رایت
اسلام و اعلای کلمهٔ کفر [illegible] و در ایشان بعد می‌کوشیدند و در ما تم جد و جهد بجای می‌آوردند و بعد از ظهور
این حال و شیوع چنین احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مواد اخلاص لشکر مغول و سرداران سپاه تا تار
منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و حقیقت شمهٔ غدر و مکر
و حدیث جهالت و بیداد امرا معقول ساخته کرد جابجا در سیاق کلام مستقبل شمه‌ای از حال آن طبقه به وضوح خواهد
پیوست **ذکر طغیان ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد به جانب خراسان و نهایت حال آن پادشاه عالیشان** چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون
استیلا یافت ایلچی به پایهٔ سریر اعلی فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن به دیوان خاص اختصاص داشت
در میان آورده گفت که چون سریر دولت بعد از ما به ما رسیده باتفاق و استحقاق مسند و تکیه‌گاه سلطان را مسلم باید
آنچه ما را بدین طرف میباید که حاصل آن را به مصالح که در نظر داریم صرف سازیم و شاید سلوک سازد و الا حیات دار
و ترک کن و مهادنت و مداهنت را ترک دنیا که [illegible] در عوض سرین مملکت و جهانداری سلطنت **بیت**
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ • مرا جوشن و دل نهاده به مرگ • سلطان احمد چون این پیغام در شنا استماع کرد در جواب
فرمود که چون [illegible] و ملک مالوف ارغون در خطهٔ خراسان است و با آن دیار اشتیاق بیشتر دارد حکومت آن دیار را
به دستور زمان سابق بدو وا گذاشته ایم [illegible] داد که طریق آن اطراف بدان مسافت نمایم باید که
به [illegible] حاضر شد تا جانجه [illegible] مالک آبادی ما یکدو روز فرود آید صواب بعد التماس او به اسعاف و
انجاح اقتران یابد و اگر [illegible] طریق خطا سلوک خواهد داشت و راه فساد سپرده نقش الحاد دیباچهٔ لوح
یکدلی که شما را مرسوم است بکلی سترده [illegible] از دریای محیط عمیق از لشکر حضرت ما
متوجه خراسان میشوند و ارغون را دست و گردن بسته به درگاه عالم پناه آورند ایلچی بازگشته فارس را جهت
آنکه انتساب به امیر ارغون داشتند مؤاخذت فرمود و طغاجار و بهرام [illegible] فرستاد تا غایب شاهزاده
شل الغاجان و طولادای و جوجی و غیرهم را که فتنه بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاده
کار مانند آستین از دست در گذشت در این اثنا کنجاق و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان
خایف بودند که به غیب راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی [illegible] مهمات [illegible] از دور و نزدیک و [illegible]
اشتغال نمود و به اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت آن

آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده شد سلطان احمد که صیت دین‌پروری او مشهور و باستظهار جمهور بود
لشکر و قیادت سپاه به علی‌ناق نهاد و میانت پادشاهزاده هلاچو و ایسانا [illegible] با جمعی هزار سوار جرار منقلای کرد
ایشان به دامغان رسیده سیصد خانه‌وار مردم را که در آن سرزمین بودند و تعلق به ارغون میداشتند غارت
و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و [illegible]
[illegible] رسیده از کثرت [illegible] امرا [illegible] اعلام داده دانست که [illegible] کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت
مسافت و جدال و تحصیل آلات نبرد و ثقال مشغول شد و سرهنگان به اطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که
اجناد از [illegible] و منازل خویش به جناح استعجال روان شدند که زمان انقضا فرصت و انتظار نیست و چون
جنود ما اطراف نشینان بدرگاه فراهم آمدند جمعی از امرا و بهادران را در مقدمه روان کرد و خود در غرهٔ صفر
سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه متوجه ماماون و بیجاق در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد
به جانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر به ارغون رسید که الیناق در ورای به ایل و الوس او دست درازی
کرده آتش خشم او زبانه زد و سوگند به بانگ آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهند به هیچ مهم دیگر نپردازد
تعجیل روی به جانب وی نهاد و هر روز منزل یکی مسافت و شب در روز اسب می‌تاخت و در حوالی جوشان ارغون
و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیاب نبرد در گردش آمد و از ابرکان دشت و صحرا عرصهٔ مانند
لاله‌زار در نظر بیننده نمود **بیت** ز بولاد پیکان و پر عقاب • سپر کرده در پیش سر آفتاب • هر چند سپاه ارغون قبا
پای سپاه سلطان حکم قطرهٔ نسبت به محیط و ذره نسبت به خورشید داشت اما شاهزاده مانند شیر غران از پس برف باد
و از پیاده به پیش تاخت و هر چند بر سرها جوشن در میان میدان می‌انداخت **بیت** فرو بسته در آن عوغای ترکان •
ز بانگ نای ترکی نای ترکان • نهنگ سپر و بان سر برید • زمین جیب آسمان دامن دریده • بر آن کار لشکر سلطان چون انقیاد
ارغون خان را از جای برداشت و جانفشانی الیناق در هم شکست لشکرها بهم در آمیخته قتلی شنیع روی
نمود ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا ماند و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و به راه قیعد کوه شتافت
و خواست که با لشکر فرار و زار [illegible] کار نماید از سر کرده و عدد جمعی که با او بودند به سیصد تن رسید و بقیهٔ سپاه
چون شاه‌زاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر فراری
در رسیدند و از فرار شاه‌زاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه جابجا به راهی ایشان به دستیاب دماوند باج
مفرط دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند و ارغون به تعجیل تمام مانند دود سیر فت و
چنانکه هنگام زوال مجال آتش نخفت بشود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را
بعد از که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جدال نماید بلکه حکم چنان بود که آن عزیز فرزند به بارگاه جهان پناه آید و در
مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق عزیمت و تجنب سد و دو نمایند و عقد الفت و تعزیت مسدود
کردانند و به نیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه ایجاب شود و معاودت موجب مهمات و ملاحظه خطرات برطاق نسیان نهد
چون در این جنس کلمات دو می‌اندود بسمع ارغون رسید و قتلغ‌شاه نویان و لکزی گورکان را به حضرت فرستاد تا جانب
مرادات نوع در جواب بجا آید و مهید بساط معذرت نماید آن دو امیر به موجب فرموده به بارگاه فلک اشتباه رسیده
ادا رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان از تفرقی مجموع و قلت لشکر و کثرت استشعار شاه‌زاده حکایت کرد

وقت اگر تدارک مهم ارغون در این اوقات مهمل ماند لشکرها با او متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای
اعلی روشنست که مهمات ملک شوکت بر نگیرد و مصلحت ملکی تاخیر نپذیرد بیت اندیشه صایب شهنشاه
در کرم روی چو تیغ باشد دریاب که والعیاذ بالله گر فوت شود در تیغ باشد و سلطان از تاثیر این سخنان باده
نوشان لشکر بیت سواران گردافکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمده و هر کلایی که به عزم ایشان
واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند خصوص در دامغان که
سَنُعَذِّبُهُم مَرَّتَینِ بر اهالی آن خواندند و هر آنچه از نوبت اول باز پس مانده بود بر بودند بیچارگان آن دیار بدرگاه
پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرموده خدمتش بعرض رسانید که لشکر را
در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ع ناید ز دل شکسته کاری بدرست این رای ناصواب
بصاحب دیوان بیارلیغ نیامد و ضرر بر ملک و دولت او بر وبال انجامید و چون ارغون کیفیت بیان شد ماهی چند که
چند روز از حادثات زمان در حصار امان ماند و بعد از استیلا و استعداد متوجه قلعه کلات شد و الیناق باده
هزار سوار نامدار از عقب او روان گشت چه از حضرت سلطان مشغول شرع بود که تا ارغون را دست بسته پایه سریر
سلطنت مصحوب آورد ارغون با صد نفر از خواص و معتمدان و ایناق با قلعه بر آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته بود و کار
دست اقتدارش بر تافته بیت بر تافت دست ما دو تکاور دست و نا فرستد بر فلک یاور دست و در آن اوان جمیع
شاهزاده رسید که لکزی کورکان و هندو و چینگی از ماثبات شرع اند و بر عضد ارغوی ایلچیان خاتون که محبوب شیخ
او بود اتفاق نموده از استماع این خبر ارغون فغان نالان و ناسالک از دست داده متوجه فضا صحرا شد تا حقیقت حال
وی روشن شود و الیناق در آن وقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او را واجب دانست و ابیجی خان کشیده بدامن
بیکه کردوی به قلعه نهادند و با سیم انواع تحفانات در میان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت و سلوک بر جاده مطاوعت
فضلی شیع بزبان آورده و شاهزاده چون تمامی بلا منظرف دید و امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوش دلی متفرق
با امتحان تسلیم و بیرون از ملک بناهی بتافت و با الیناق از قلعه فرود آمده در ماه صفر اردوان شد و در قرجان به
اردوی همایون پیوست و ملازمت او را از جانب بیاوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و آب
حسن المآب نقش ختم از لوح سینه شسته از فرط انعام فرمان داد که محل دخول و آمد شد او چون عرصه امانی بازعون
تنگ ساخته و او را در بیابان ذره آفتاب سوزش گردانیدند کی آفتاب بما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و
دیگر آفتاب بما که تحت زند کاف و تیغ از عمر و جان مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید و از غایت
حزن سیمای شاهزاده عرق جگر گشت و خواهرش که در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت اضطراب برخاست
و نزد او آمد با لحظه با سایه خویش خود را پیش آفتاب حوادث را از کلیلک سیاب ساید بر بود و برادر خود بان داده بیداد
بلغان آقا خاتون را بیادگار کیهان اشباه داد و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت ادا نمود
و پادشاه چون همای مقصود بدام آورده بود خامات از خرگاه بیرون آمده و در حوالی اردو بعیش و از انتظار آن اشتغال فرمود
و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را بشر طلیعه او را در کنار گرفت عم و برادر زاده صفات و خشان لعل فام را بر کالی
دولتشاه مرصع کردند و در زمان سلطنت قویدار که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بارغون مقرر بود
شد و خرگاهی مغرور رفته ارغون با خاتون خود بلغان با خاطری بی آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اردو

بادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت نمایند ایشان را دو دیگر که خورشید جمشید وار پای بر این تخت شاهی نهاد سلطان
احمد بمهمات و مصالح شودی خان که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز داد و متوجه فرمود که ایناق صیدان
هفته ارغون بجا سار رسانید و از کمال لخت و طیش ترک مملکت و جند و جیش گفته بهوس عشرت و عیش روان شده دو
... و امرا فرموده شد
بیمال و کلاه را فارغ از شغل ابا مرد و قبیت سلطان احمد بوقا بظاهرت برادرش پادشاه زادگان و امرا فرمودند
کرد این گفت احمد و غ چنگیز خان را بتبدیل و تاسیل خواهد کردانید و سلطان تا تعلیم صاحب دیوان مکرم و مطعم را
بر خروشد بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد دو خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و در آن جهان
معذور و مشکور نباشد اکنون صلاح حزبک و اولوس آنست که شاهزاده هلاجو را بجانب واحد را از پس سلطان
بر دار بر رای امر عظیم به اطلاق ارغون تشبیث می باید تمامت را اندیشه بوقا سطرق نمود و مقرر کرده که چون
روزگار مانند دل گناه کاران سیاه و تاریک کرد و این امضا بعزیمت رسانند و محرمان در خیام خرد بتر صد زمان
و مترقب اوان میعاد شدند مصراع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا در خرگاه شاهزاده آمد بهانه انکه
حکم یرلیغ امرا جهت صلاحی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون نقاب شرم و آزرم برداشت و ارغون از سبب
وحشت منتظر بر خواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و حیات و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه
بیرون آورده و شاهزاده در وقت تعلل میکرد و بی تا صورت مواصفه را باز نمود و تقریر کرد که خاتیت هلاجو
اطلاق شاهزاده و خروج او بر دفع سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش
برده بر اسبان سوار شدند و بسرا ایناق رفتند او را با ولایعقل و انکردش دون کار غافل در پیش خانه خفته بود
ایرجی تغاجیمان ملازمان بوقا در رفت و سرش را از بدن جدا ساخت فرج دو اکبر در آتش شاهین وقت
وحوش و زلزله در لشکر افتاده و اکثر خواص سلطان کشته شدند و بعضی از آنجمله به اذیال ظلام شب حبه
مرکب فرار سوار شده و مانند باد از عقب احمد بوقا از کشت و سلطان جهان دریغ از اسعاف کد شته بود که آن شخص
بدو رسید و از خلاصی ارغون و حادثه شبخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب دور کار را اعلام داد و سلطان از
این خبر حیرت و مضطرب خاطرش روی بجانب اردوی مادر خود قتلی خان که در سراب بود نهاد و امرا و سپاه را
که ملازم رکاب همایون بودند در سنان له و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان جوق بجاجرم رسید الاخی
بدست آورده مازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن با ساخت و سینه از سواد کینه بپرداخت در آن شب جوی
بخت خود بیدار دید و در آن زمان که مارمی صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا تهنیت
باد دست نمودند و بمنعت جلوس و دولت و تعال دی سلطنت زبان کشادند بیت جه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری بوقا که واسطه جلوس و سلطنت ارغون بود بجاره سوار و فرستاد تا لشکر قزاونا سلطان
احمد را نگاه دارند و دیگری را بنیر جناح استعجال روان کرده که قوبجیان نمعان میغ روح فکران احمد دیغ تنان
وارغون بنین جهت قلع و قمع سلطان احمد در آن جند روز نهضت فرمود و سلطان چون برادر زاده روی ما در در سیاه نجاه
روزگار و نتایج لیل و نهار را و ماجرا دار ساخت قوتی خاتون با ایر گفت که اولی و انسب آنست که در حین موضع
توقف کنی و امرا با که ملازم اند با خود موافق کرده تا ان دو بجه تب جه دو بی غاید و در آن وقت کیفیت واقعه بعرض
اردوی قوتی خاتون ملتبس بود بر حسب غلبه ظن و اختلاف تعاید دو سپاه وتبعیت هر کس جنس سکیفت در دیگر جوی

تا شیر صبح صادق از چشمه خورشید آرا انفجار نمود و روی گیتی مانند آئینه چینی به مصقله لمعان بزدود و قرابغا
ولشکریان علی الرسم عقیدت پادشاه زاده را تازه و رسول پادشاه بجناح استعجال بجهت ترتیب لشکر و زینت اسباب
سلطنت استعلام نمودند و سلطان احمد گفت که سالار ارغون را گرفته بیرون آورید و آمدیم تا الاغ و آذوقه مرتب سازد
شخصی از امرا بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت ماجرا بدین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان و
امرا با ارغون بیعت کرده اند و جمهور مطاوعت ما باختیار نمود و انکار خاشیده ما و گریخته و آمده اکنون انتظام امر
الوس و نظام دولت و مملکت مطلوب او را محافظت باید نمود و چون حجاب کلام مرتفع گشت و نعره مساکین سلطان
بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه دخول و خروج بر سلطان سد کردند و عقب آن قوم قراوناس
غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و حمله در اردوی سلطان همان و آن بهار پرستان بوستان آهوچشمان ختکی
و حور وشان مقصورات فی الخیام در ربودند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده تمام فرش و بساط و زر و سیم
و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بردند و آن خانمانها بگوش و گردن و موبها از ما عجبا ساختند
تا پاکی و بی باکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هرچند یاسا معمول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از
تعرضات و مطالبات مصون دارند و بر ایشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که فتنه ایشان بآفات و جهان داشت
چنان از رشته ضبط بیرون جسته بودند که بر لاحول کسی منزجر نگشتند و ادعیه و توجه به اسعاف حاجتها فتح و ما
استظهار داشت با سپید ساعد شان فلک مرتبت سپهر جنابانه و عبدان قطع چند مرحله بیت
ز ماه سپاه انجمن شد برو • یکی لشکر کشن بی خاتمی • و چون قرب مقصد رسید قراانغای و شکور با لشکر قراوناس سلطان
بنده مصحوب خویش گردانیده به استقبال مبادرت نمودند و آیین معمول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بچشم
مغلوب محافتاده دست و پای می افشاندند و لفظ محروب بان بر می راندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند آن
سرشمات با امرا می بو گفت و هم آنجا کاسه داشتند امیرها بود و امیر را تبرک گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات
متاخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب مروی و مسطور نیست بیت چنین عجایب حالی در این الما درازه •
نه گوش دهر شنیده نه چشم دولت دیده • و چون ارغون از آنجا به بیت خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب شده بود و
و بنای العین مشاهده کرده که بر اهمال و اغفال سلطان احمد چه چیز مترتب گشت بی توقف و تعلل اعداء بیران قصور
پای سپرد و ایشان پشت سلطان احمد را بقصاص پشت پدرش شکستند بیت چنین است رسم سپنجی سرای •
یکی را برد دیگر آرد بجای • ذکر جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان بیت چون خاطر ارغون از جانب سلطان
احمد فارغ شد قبل از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثاله و اقران استحکام پذیرد باتفاق طایفه از خواتین و
شاهزادگان و امرا که در اردو حاضر بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت
مستعلی شد و اسم فرخنده کی و بخت بس نهاد جهان از فرمان گاه کرده روز شکوه او خوش و خرم بود و بنصیب سکون
و شان گلستان ادوار و خواتین و شاهزادگان شام امراء با عقیدت زلف در کاسها زرین و سیمین ریخته بر کف
بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین خویش گردانیدند که بیت بر صحن باغ بیحی ز سر و بن منشین •
بنا دخویش بیحی یاد سرو قد نشان • و مدت یکماه آغا و اینی و شریف و وضیع در عین فرح و سرور بیت
گهی بربط زدند و گاه طنبوره • گهی مستان بدند و گاه مخمور • جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه • در آن یک شور بودند و یکماه

گهی آهو و ماهی نه از کین • گهی دیبا دها بندند از اندوه • و چون در جشن و سور باز پرداختند ارغون خان روی بنظم
مهمات مملکت آورده و یرلیغ کشورگشا یجا از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب الجایتو قرشاد مشتمل بر
بسط جناح رافت و حسم مواد مخافت شعر به اشاعه مآثر معدلت و مجرد انتشار دعاوات نصفت و مرحمت و طایفه
را که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق و ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب
ارجمند رسیدند و یرلیغ و تارت بنام بوقا نامزد گردانید در سوم رجب سال مذکور او را جدید ترتیب کرده فرمود
تا چنان نمد بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید شد و کلیات امور مملکت بحسن تدبیر و کفایت او باز گذاشت و
چون متوقف کار سلاطین انتظامی یافته بود امیر ایلباسمی در طرف ادنا و و در وقت جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو
و جوشکاب و بایدو و اشول و کیخاتو و جز ایشان حاضر بودند و بعضی از ایشان جا بجهه در سیاه شورده قرار یافته بود
چنان شد که هلاجو مقصد امر سلطنت کرد و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه سائر شد
و چون سریر سلطنت بر ارغون ترتیب و زینت یافت تنداغا و اینی الجایتو قرشاد به پیغام لطف آمیز داد و از برای
هلاجو چیزی که قرار یافته بود خورشید عالم داشت ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او می فرمود شدانی عیاذ
مندرج گردانید که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و شهزادگان که در آن سلالت ما از خاندان مقتبسند
مدعیان برخاستند باید که دانید و در تنظیم احوال صلاح چنین دیدند که پادشاهی و درحیث سعی تمام باید کرد و ما از اتفاق
ایشان اجتناب نتوانستیم نمود اکنون و تغییر آنکه هلاجو بخاطر خطیر وسواس شیطانی و هواجس نفسانی راه
که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد و باید که بی توقف قدم در جاده وفاق و اخلاص و اتفاق نهد یکی در تنفیذ
یاسا بزرگ سعی نموده اند و چون ایلچیان ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که ما با ارغون هیچ منازعت
نیست اما برادر و برفت و مثل جه قطعی از اقطار ولایت عراق شد و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود ارغون
چند نوبت ایلچیان بر اسبند عاه شاهزادگان و بهادران فرستاد و ایشان در حفظ از خدمت ابرام نمودند و چون
ارغون پادشاهی جبار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل
نتوانست نمود و فرمان داد تا امرا با معاد با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر غیبت سپاه اطلاع
یافته از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه مند شدند و از منازل خویش در حرکت آمده به اردوی
ارغون پیوستند و به انواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان بیت
بها داد دانه و سوگند خورد • بروز سپید و شب لاجورد • که بند را مکان آغا و اینی را مشمول عواطف و عوارف
دارد و دقیقه مهمل نگذارد و هرات را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را حکومت بغداد و دیار بکر
تعیین نمود و هلاجو و کیخاتو را بولایت روم فرستاد و خراسان و مازندران به فرزند خود غازان سپرد و امیر
نوروز بسر ارغون آقا ملازم گردانید ذکر حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او
بمرتبه دولت سرمدی یعنی جنت مخلد چون الینافی و بعضی از مقربان و خواص سلطان به تیغ سیاست و قهر ارغون
کشته شدند و بقیة السیف راه گریز در پیش گرفتند و جناب صاحب دیوان متوجه عراق شد و به آن دیار رسید اکابر
و اشراف آن ملک بل جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبات نکبت و نسیم دولت آن و این غافل بودند به استقبال
شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف کرد

و بنهایان براطراف فرستاد تا جز بحقیقت نماید و بخاطر بیکفد راید که از آنجا بشیراز رود وار شیراز بهرموز رفته
از آنجا براه دریا عازم بلاد هندستان گردد و باز از قهر و صولت مغول اندیشید و با خود گفت که نفس خویش را از
این دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک و بوار گذاشتن مستحسن
عقل و منظور صواب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب شب
شباب را منهزم گردانیده باشد و بقیه عمر عهد شصت کرفته بوده و اگر چرخ سست عهد بیوفایی که عادت اوست آغاز
کند اصابت تدبیر و اذارت رای منیر کجا نافع افتد صلاح در آنست که دست در دامن توکل زده بحبل متین اعتصام
نموده متوجه بندگی گردم و حقوق سی ساله بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز
آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد رح تشلک بوی و نخورشید نوزیت بدیع والایادی حیدر بن خلق
ما از عتاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانید
معیوب اردو توجه نمود و در راه خار الجوار اباخ یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون با شمانت صاحب
دیوان فرستاده بود متعاقب هم بدو رسیدند و خط منشور ابشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند
جاوید ما را از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بما ارزانی داشت گناه تمام مجرمان
بخشیده ام و کدورت کسی بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و
یرلیغ پادشاه بدو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت و صاحب دیوان ساکن و مطمئن شد
از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق و باد قطع
مسافت کرده در جمعه دوم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در
یورت او فرو آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرم و مسرور شدند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برده ارغون
صاحب دیوان را بنواخت و بنیابت وزارت نوید داد تا به انضمام بوقا به تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نماید
و صاحب سعید زمین بارگاه را به نقش تقبیل نقش گردانید و زبان بدعاء دوام دولت روزافزون بگشاد و بوقا
مدت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که بر کشیده کار صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی
حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار تو رونق نباشد و چون ممکن
گردد تا این چون امراء ارغون و سایر امرا با خبار رسانند و شعار ملک هفته چون بوقا امارات اقبال و علامات
استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقاء او ... کرده گفت کسی که در باره پدر نیکو پادشاه
بد اندیشید او را با وجود سوابق نعمت و تربیت زهر داد و نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات
دولت شهریار کیخسرو نشان و فنا و صاحب دیوان مثلا زمانه خبر پیش سالفون و مخلص شفقی علاوه تغار شد
که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آوردند
و امرا بر حق فرمودند که دستهای او بر هم بستند و فرمان از نهاد ترک و تازیک بر آمد که در ارزانی خلایق جهاد
بندند و صاحب دیوان در جواب دیوان و بر وفق جواب گفت که آنچه ارباب غرض از تقصیرات بنده بسمع شریف
رسانیده اند یکی از صد معترفم اما در تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت حتی ندارم **بیت**
نه بر زبان که دایم ام نه بر خاطر ❁ نه بر ضمیر من بنده هرگز این بود است ❁ بالفعل حی معلی دلیل بر ناقع نرافدا مسیح

بحکم مخادم مسیحا چه کند ❁ و چون مهلت امام صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب
کنند و سر چشمه جود و مکارم سیراب کرداننده و دودمان خاندان اهل جلاد فرق صاحب سعید را ب پاستکا
ما فنا آمده از دیده اخر جیبی شفقی می بارید و عطارد نغیر کنان و زهره کیسو کنان مویه آغاز کرد **بیت**
تیغ نیلوفری آخر بکند بر تن آن ❁ که ملالش بدی از رایحه نیلوفر ❁ و صاحب سعید چون دانست که اصلا خلاصی ممکن
نیست و تا جان او در معرض تلف نیاید بهانه باقی است الناس نقد تا لحظه او را امان دادند هم آنجا غسلی بر آورد
و به مصحف مجید که همراه داشت تفال نمود پس وصیت نامه بعربی در سلک تحریر آورد و این رقعه به اکابر تبریز
فرستاد که چون تفال بقران کردم این آیه آمد که اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰئِکَةُ
اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ و باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فالی
نیکو داشت و هیچ مراد نمانده و عذر دریغ نداشت هم در آن عالم جهان ابقی بمراد رسانید و چون حال بدین نهج بود
بمولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل
می انجامید و موضع احتمال نیکو دعاء بشارت رسانیدن واجب می داند که قطع علایق کرده روانه گشتیم و چون از
کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند که هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم روز دیگر دوز
شنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بدرجه علیای شهادت فایز گشت یکی از فضلا در واقعه صاحب
دیوان گفته **رباعی** دور فلک شمسان شفقی خون تو بچکید ❁ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ❁ شب جامه سیه کرد در این ماتم
برزد نفس و صبح گریبان بدرید ❁ و بعد از شهادت صاحب دیوان تمام املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود
کاشتگان دیوان پادشاه را ضبط کردند و اساس خزانه او را منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود
و اتابک که هر یک سرو بوستان معالی بودند از پا در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم نکردند و چون بر قضیه صاحب
سعید مدتی گذشت ارونی حاکم بغداد و خواجه هرون ولد صاحب سعید را به تصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقرب
میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق داده به قتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم
قضا نوشته بود که خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بعنایت ارکان دولت
مناج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنکی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شده
فرمان داد تا او را گرفته خواجه چون دانست که مهما و حالی از سعوفق نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت
نامها نوشت از آنجمله در مفتتح مکتوبی که بطوفان فتنا ... اسعاد کرده بود در تضرع و تشفع بالغها نموده این بیت
در آورده که **بیت** بود جانا غم هجران تو هر بادی سخت ❁ رحم کن بر من دلخسته که بادی با دست ❁ عاقبت او نیز بتیغ قهر
سیاست کشته گشت مرقد صاحب و اولاد در چرنداب تبریز است والله اعلم **ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرهنگی چون
دولت او از اقتضاء چرخ کبود بلکه باراده خالق معبود** سعد الدوله یهود پیش از عروج استیلاء بر معارج رفعت و سرهد در زمره
اطباء ایلخان انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت میبود مطبیات که با او در ملک شریک بود بعد از انتهاء
فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در اغنامات و صدقات ایلخانی با ما ساهم است در ملازمت
درگاه حکومت شرط مشارکت و موافقت مرعی میدارد و پا در دامن فراغت کشیده ما البلاد و تنها با تجدید اشتغال
می نماید این غنیمه تحفه اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و از دولت ملازمت قابا

حدت و ستارت با کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطهٔ اقامت چند ساله ببغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب
دانا بلغات مختلفه شده بود و در محنهٔ حادثات ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل
کرده و تمت اتفاق را عوض بادرسیادی ملازمت او حاضر شده روی مود و سعد الدوله سهلی برادر عوض داده آنرا
مندفع کشت و ایلخان کاهی از او حکایات بپرسید و وی بر وفق مزاج جوابها بگفت و چون سعد الدوله دانست
که خاطر ارغون خان بملازمت او حاضر شده روی مود به اکتساب اموال و معاقبت آن میل تمام دارد صورت
اتلاف اموال و اسراف خاندان در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تغییر عمال بیادی فریب الفهم معروض
داشت و ببرهان قاطع ثابت گردانید که تمام اموال ممالک بخت ارغون خان و برادرش اردو واجب است و خلعتها
از نقود و جواهر نفیس با اموال و خزانه خاص را معین نکه نه و صفت الحال و شرح ظلم وجور او و تقریر کرد
و گفت که از بغداد و اعمال اوقاف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امور دینیه بی رابطه است عاقبت در آن کیست
چون ضعفا و محتاجان کشیده و در فاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل در اج کارهش در کم و کاسا اقاده
و همچنین از کاشتکاران و قاه که در کوه و جزان بلخ با مور ناملایم اقدام مینمودند فصول پرداخت و بنا بر این مقدمات
حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو و قیا و بیان سکو رجی ببغداد رود و به استخراج اموال اشتغال نماید و قضات
و حکمی مفروغ کرد اند ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز کردند
و ار و قی اکرحکایتی شخص مخوی بیکفت و بیشی ان معاذیر متسک میجست سعد الدوله و امرا بیلیغ میشنودند که کسی
در کار ایشان مدخل نماید و سعد الدوله در اندک زمان مقدار بقایا و اموال کهن و استخراجات توجیهات توفیرات
امیین مایسل مال معین خزانه حاصل کرد و چون بخدمت تقوی ناممعدود و اجناس بی قیاس معروض داشته بنفس
از تضاو موقع احاد مقرون کشت و پادشاه بدست خود کاسات مروقی بدو داده بخلعتها خاص خدمتش را اختصاص
بخشید و بر منصب اشراف ممالیک بغداد بر لیغ و پایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردو قیا ببغداد در خدمات
استرداد اصول نقود و استکشاف دعوی سواد و غیر ذلک که ضعف کرت اول بود مصحوب اردو قیا شحنه اردو
و در نقود البیات که حالا آنموضع را سلطانیه گویند بقبیل بساط جلالت سلطنت و بار که ... خزانه را بعرض
رسانید و اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و اردو قیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی
فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله قطری از اقطار او در وقت به اندک مدتی چندین خزانه جمع آورده تحاسبات
یا سبقی مفروغ گردانید اگر تمام ممالک به عهدهٔ اهتمام او منوط کرده شود معمور شود ی خزائن و تنظیم امور جمهور را متکفل
باشد و بس ایلخان از ارد و قیا در این قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار و غزیان و اردو قیا و جوشی به امانت
معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال بی استصواب او هیچ مهم بر رای شهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله
بعهد توقیت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت
و پایه قدر و مناصب او بر اوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار ممالک در متعلقی را باسم حکومت موسوم کردانید و
مدینة السلام را به برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت
تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه به برادر دیگر که شعرا نشیس یاز ... مفوض گردانید و ولایت دیار جان
برلسیه ابن ابی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اکثر شاهزادگان معتمدان
۹۳

وکفاة در ولایت خراسان و روم بودند آن دو طرف بایدو تغراز جمله امرا دادی و چون تمدیر او بهدف مراد
رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم به اطراف عرب و عجم نوشت که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا
الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و در اجرا و امضاء ادرارات و عیدا ابواب البر و مبنی صادق قرامنود و احکام نافذ
کردانید که فیصل دعاوی بر اقضات شرعی و حیل قواعد ملی مرجع دادند و امرا بنا ثمان نحن نواب محکمهٔ شرع مطهر فکر کرده
در استخلاص حقوق مستحقان و اجابت و استعانت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و ایلجیان و توجیهات و آیندو روندو را یا
را عیت حاوقه و الاغ مزحمتی نرسانند و بی تکلف در عهد او مشاهیر ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفی
شد و مهودات و سعد باز دید و ایام نا کامی و حرمان قرار گرفت و شعراء عرب و عجم ما فاضل و بلغاء عصر لطون لطایف
وشوق و خاطر مدایح او مشحون کردانیدند و بدایع و عطایا محظوظ شدند و هر جا در ترویج دین محمدی صلی الله علیه وسلم
و شوکت قواعد عدل و انصاف مبالغه میشود اما تحفا شهر فرحت میبود تا حوشید تا باز سلک بصنا له ایلکلی خدیعت و
بکید بجفا باید و شمع عالم افروز شریعت غرا را به سر آستین مهر و فریب تا خوهر نشاند هیهات هیهات بیت
هر آن شمعی که ایزد بر فروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد مرتبهٔ سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا به حدی رسید
که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی ملاحده با سعد الدوله اشتغال داشت و جال
در آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده بر نرد یا خین مشغول است زبان طعن گشاده او را بان تلاشادب
باز خواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت جز و جمع مفاصل امری دیگر نیست و بجاودان امر
پادشاه و موعدی زین خلاف رای بین ایلخان بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن مذمت را براه واری مقبول
فرمود و تمام امرا و موانات بر بقیهٔ مملکت چون نقش زیاد امیر احسن و طلبی حاصل میشود نها القصه خوب و خط
ترقی سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بی دولتان قوم یهود در نادی انه لئن نکیلا و کان علیهم ما لبسا
کیلا انکیلا و کفی بالله و کیلا اسلام و استعلا آغاز نهادند و بر استهزا و استهانت اسلامیان زبان گشادند و آن بدو
چند نوبت برای اعادت عرصه داشت که نبوت شاه چنگیزخان بطریق ارث بوی رسیده و بدیهی عقل معلوم است که ممهید
قواعد ملک و ملت و ترتیب و ابطه دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهاد میسر می بود مصداق این سیاقت آنکه محمد عربی
صلی الله علیه وسلم اعدا و اعوان خود را بغزوات و محاربات تحریص میفرمود و در ملک موروث قرب هزار و خمس
از بنی اسرائیل فرمود که در خدمت قرس بحر خدا قهرا قبرا دیگران ملاده طاوعت بربقه استسلام نهادند ایلخان
نیز اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل نماید و ملتی جدید بر صفحات روزگار بیادگار گذارد او خود
بسبب حب مال و حفظ جان مسلمانان بوده چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال
دیوان دخل ندهند و ایشان را از آمد شد بازدارند و مانع آیند و سعد الدوله بدولت بالا دعوت مقرر کرده که کعبه را معبد
اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از جهت مملکت دیار ... بیاد آن کرایند و سعد الدوله بدین
اندیشه مراسلات برای ابرا یهودی پیشه متواتر ساخت و جماعتی را از متعهدان لشکر معقول بجانب مکه اعلام داد و
فرمود تا اسباب و آلات سپاه بنیاد دار السلام انگیختن و ترتیب سفر مشغول شدند و در این اثنا بجهت کمال که هم کیشان بدین
بعد فرمود که بخراسان روند و دویست نفر از اعیان آن دیار را که ایشان اسامی تفصیل کرده بود از خشت معنوی حضرت
بقتل مطموره مات رسانند و همچنین ناحیه ها هفده نفر از ائمهٔ مذکوره که در شیراز متوطن بودند نوشته تا در شمس

الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارد کویند از مردان و سپاهی جلوس امیر قتلغ با بغایت کار عده بود حاضر
درونی درباشا طوری نظر برکشت و باج اقسام افتاد کفت قتل چندین جوان بی کناه جهت اندک لذتی از
شامت قلوب و وزر اهل اخلاق ذمیم تواند بود و سعد الدوله جون مشیر و وزیر او شد پیوسته در مجلس او تحسین
مستهجن و تزیین مستنکر اشتغال مینمود و میکفت که کلزار دولت را باغبانی مار از خار انکار مهراسید و شاد
مادب را از قاذورات محذورات منفی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغواء او امیر قتلغ بر قتل
خلق بیداد انکاب سهو و خطا جون غنیمه حق باز جبین حریص کشت هر آینه مخالطت جلیس السوء مصاحبت اشرار
مین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطبایع تنتقل من الطباع ثمرات این حرکات
بسندیده را فعال نکوهیده شامل روزکار او کشت جنانچه شمه در قرن دوم کلات بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کرد بنا درعزت اقتای او در ایام اباقا

جون ارغون سببی بی قابوغت فرمان دادی تمکن کشت بوقا از کنار آب آمویه تا کنار مصر که قریب هزار فرسخ باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد و بموجب
فرمان محکم نان ملقب آمده از موقف حضرت اشارت شد که تا بکنار بن ولشادر نکاب نماید و در برقرن باد شا
خزانه بزیسد و بهر آل تمغا عدل احکام یرلیغ را مسموع نماید و مکتوبات او را در فیصل مهمات بدون یرلیغ
مطیع و متبع باشند العصیان رسم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند بیت لطف مینوی عالم خاک ار نظر کند •
از بید صد هزار دفتر خود کند • اکسیر اعظم است حقیقت عنایتش • ذرات کرمین خاصیت خاک زر کند •
جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بجاه نیابت مستوجه در کاه بوقا شدند و او
نیکی مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر دور بین داشت و در ضبط مهام و تنفید احکام و ترتیب
مصالح مملکت و تاکید قواعد سلطنت بنوعی سعی مینمود که ذکر آن در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر
عدل و سیاست او باز در هوا بنظر شفقت مینکریست بیت کر بخواهد سایه اش لطف کند • دیده باز آشیان حمام •
مسالک ممالک را به صفا ولا از مرغ هیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد و دفع رسوم
تعدی تا غایتی مبالغه مینمود که روزی یکی از ساربانان اصطبل خاص بیجی از طرف دکانی برداشت و بر مقتضی طبق نحو
که اهل اسواق را می باشد صاحب دکان در مقام منافسه و مضایقه آمد قوت غضب جنبش یا و ماندداشت
کشتی جند بر بازاری زد و بازاری بالمبره زاری بدر کاه بوقا رفت بوقا فرمود تا جنبش در پیوندن خوکان
بدو نیم زدند و با حاضران کفت که اکر مثال چنین کسانرا به حضرات تو دو اعمال ما خفت نبود دیکران که
در صدد عظایم امور باشند کستاخ شوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع کردد و دست
تبذیر از دامن تدارک آن قاصر آید و جون ارغون خان تخت شاه و ملک از بغا برد و خانه سلطنت از بین معاودت
و حسن اخلاص بوقا معیار نشد بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض کرد
و مصالح جهان بر ولث ترتیب اسباب فراغ خاطر خویش برای دو و بین او بان کماشت بوقا بدین مثال بر استبداد
استقلال در کار ممالک شروع نمود و امراء حضرت و ارکان دولت را از باب او تخزیط کردانید لاجرم آتش خشم
حسد که با کثر طباع مستولیست در کانون ضمیر ما الهاب یافت و در مقام ذلت آمیزی و فتنه انکیزی آمدند و با جمع
نیاب الجانان کماوراء آمیز درکاه ملکت و مخالفت بوقا دم زدند و بضرورت در معاودت معاد امیکوردند و

کریبان فرو برده خون جکر بخون درنده و مترصد وقت و منتظر فرصت میبودند تا آن زمان که مجال جنبش یافتند
و سبب نقار که میان پادشاه و بوقا پدید آمد قضیه اینجو فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین
حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و جمال نسب ایشان داشت در عهد اتابکان سلغری شاهزاده
ارغون را میبود جند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک بنی جد او قاضی القضاة
شهاب الدین بوده که از دختر عضد الدوله دیلمی بمیراث بوی رسیده و اتابک ابو بکر در زمان خویش بمصادرات
خزانه دیوان کرده و بمناسبت حقوق سادات رقم بطلان کشیده بمقتضی این دعوی وثایق و حجج و قراین سلاطین
سجل بسجلات قضاة مرقوم بشهادات معتبران شاهد ملک باز مینمود و کفت اکر حکم یرلیغ بر استرداد آن
نفاذ یابد مجموع از شاه زاده باشد ارغون یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین ایلچی بفارس فرستاد تا آن مهم
را بفیصل رسانند ایشان بشیراز رفتند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و شکنجه و تنکیل و تهدید و تخویف آوردند
و بحسب تهدید بر اتفاق دیکر با سفاقات حبیب و عایب ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید
فخر الدین نیست بتدبیر نبست و سید مراجعت کرده پای ثبات در میان افشرد و جون نوبت حکومت بارغون
رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز کذارند و جناب بیاد قباب اکابر فارس
باکه در آن وکلای ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعضی استنزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله
میخود بوقا ایشانرا حامی شده کفت شیراز با توابع در قبضه ملک پادشاه است سبب این مدد کفت و شنید
و تحصیل حاصل و سیدون اشراف و اعیان به محصل حبیب و جون ایلخان به تخمیس و تخصیص آن املاک میل
تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خاصه
و مالیه را در ممالک لغا جاد نوبت بقطع رسانید و سید فخر الدین در موافقت میل قتلغ ولد ارغون آغا بشیراز
رفت و جون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید مشغول نتوانست شد مقدار و بهای آن قری
و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و جز ذلک از اعمال فارس مفروز کردانیدند و برجماعت ملاک و ارباب کرسید
سالها املاک در تصرف داشتند از محصولات کذشته دعوی کرد و آنانرا علی قدر ما یقتضیه الوقت بقطع رسانید
و این معنی سبب رنجش خاطر و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنان که منتظر زمانی جنین میبودند در حرکت آمدند و
سر در معاندت بوقا طوقان پسر اخای شحنه قهستان بود نایب در زمره ایشان خاص کرد و بمکر و حیله و تدبیر قدم
بر قدم مغیرة ابن شعبه و عمرو عاص داشت و با این خصایل در شیوه بلاغت و براعت سر آمد اکفا و اقران بود
منقولست که در آن وقت که سید فخر الدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر کردانید و بسبب عناد و انکار
که میکرد و سخنان کستاخانه میکفت حکم شد که دهنش را بر هفتاد جوب یاسا تادیب کنند او خواست که بر القاء
تخت آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورده کفت ثبات دولت و دوام افزون را اکر به امیری بیک جوب
سیاست فرما بیحیه شود جون احتیاط کردند عدد ایشان از هفتاد زیاده بود مجموع منفعل شدند و طوقان نسوم
سید فخر الدین کفت این بیت بزبان راند بیت اذا رایت نیوب اللیث بارزة • فلا تظنن ان اللیث یبتسم • فرصتانارای
این حکایت شرح کیات و سخن داران است و طوقان جون دو نوبت میبی بوقا جوب یاسا خورده بود پیشتر از
دیکر امرا با او معادات مینمود و بید خلاصه سخن انکه بوقا در عین رفعت و عظمت بچشم حقارت در طغاجار

وقبوقبال و طوبلدای و سلطان ایاجی و طوغان و جوشی وارد و ... میکردند و ... بواسطه بجبر و تکبر او آزرده میشدند
و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا بعکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام می نماید و اکثر شاهزادگان
و بیشتر امرا او را بالطبع مطیع و متبع اند تا از سوء اعتقاد او حادثه تولد نیابد این قضیه را مخفی نشاید انگاشت و از حزم
غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد از اشفق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا بر سالت
و سفارت نزد شاهزاده ارغون فرستاد و او بوی خیانت کرده کار بر جان ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده نفوذ نداشت او را در
خزاین و مساکن نامحصور داد و بوقا که بارد و محاربه حالی کرد با آن کثرت ملازمان او صفا صفا از دحام می آید و چون
مراجعت نماید صفت قاعا صفصفا میکرد اگر چه سر و چهار دور و حشم پسندیده ایلخان مرافقا داماکاهی بر خشم و حسد
حل میکرد و چون اردو قی برادر بوقا در بغداد به ... پادشاهان زندگانی میکرد و با ایلچیان ارغون خان زیادة التفاتی میکرد
و مال دیوانی را تا غایت منفر ساخت و پادشاه سعدالدوله را در اقصاد و در بغداد فرستاد چاچنه حسابی کرد او ش ... یافت
و سعدالدوله مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد و غیر آن عارض رسانید ایلخان اکتفا نشد کار دو قوه مسالی این مبلغ از
بازیابید و بار دیگر پادشاه سعدالدوله وارد و قیا و ملک شرف الدین را به بغداد فرستاد اردو قی را از حکومت معزول کرد
و از طرف طغاچار سعدالدین زنجانی که نایب او بود بواسطه بوقا از مطالبت به بقایا اموال فارس متقدم حیات آغاز نهاد
و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه را باستقلال است چه فرمان خان و نیش امرا کار ها بسا ند و اموال ممالک به وقف داده
خود خرج میکند و کار ها جمیع رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه بدیشان پر پوند تا آل تمغا بوقا را نبیند از کلی تغاجی ملتفت
نیکرد و چون اشال این سخنان به سمع ارغون رسید از بوقا متغیر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس آن
ایام حکایتها خشونت آمیز کفتند و پادشاه آن امیر را از خواست نمود و این معنی بین ملاوه و تجنیس بوقا شد و تمامی این
قضیه سد و بجای تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته موجد ساختند و حد و مش بالکل از درجه
اعتبار افتاده جهانند و جمع متاصل از خدمت پادشاه متعاهد شد و صورت تمادی بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند و حکم
شد که سلطان او در تبسیا دند و کاشتکاه را ما از اعمال معزول باشند و بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد الوالد
قاوان در باخت و طایفه از امرا در مخالفت ارغون با خود متفق کردانید و نزد جوشکاب که در آب فرات بود
داشت ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که ارغون بر سخن بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من از تو کرمیکردم
متردد بر من ترجیح نموده و بحمدالله والمنه که خاندان هلاکو خان بعنایت الهی و فرمان پادشاهی مخصوص اکر قبول فرمای
عرصه ممالک را از شوایب منازعان مصفی کردانم و ترا کردا بر امر جهانکشایی از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب
که چون چنین شنید انکشت تعجب بدندان کرفته با خود گفت که مکر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و الا آ
یاد بیاید شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که ما ذکر کردی از بوقا ایکوی که جوشکاب بر
بر سخن شما اعتماد نیست اکر بحقیقت که وثوق کلی حاصل شود اساس آن خیانت که در این قضیه با تو متفق اند مفصل کرده مجملا
بعرض ما ایلچی را جعت نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاده شاهزاده در جواب گفت که من در فلان شب بر اردو میروم
باید که بوقا و جمعی و ارباب سلاح نکاه داده تا با تفاق ارغون را از میان بر داریم و فرستاده معاودت نمود حدیث
جوشکاب را معروض داشت بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر ایشان و جوشکاب خواست
که صورت واقعه را مرحبه روی بسیار ارغون رسانید تا شاه و بعد کار او سرانجام کند یا حرمت بتعجیل تمام از یورت خود بجای
٩٥

اردو روانه شد اما در آن شب یعنی نرسید و روز معاودت مغرور سلطان ایاجی بعرض ارغون رسانید که دی
جمعی سواران با سلاح دیده اند که در کرد اردو میکردیده اند و روز دیکر جوشکاب خود بار دو رسیده کیفیت واقعه
معروض ارغون کردانید کفت اعتماد من بر بوقا زیاده از آنست که بر امثال این سخنان در شان او بدکمان شوم جوشکاب
کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و محلکاه ایشان بود بیرون آورده ارغون خان از عذر و مکر بوقا برآشفت و کفت
من امرا این بار قراشه ور از ایشان امیدی داشتم سر رشته خویش کم کرده اند عجب اندرون مادر بودم وقت
که بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا مقدم نمودم و مجموع ممالک متصرف او کذاشتم تا با من غدری چنین اندیشد و خاک
نقش سر بر حق ذخایر کرده اند و در همان شب فرمود که سلطان ایاجی و طوبلدای و طوغان با لشکرها متوجه یورت او
شوند و خود نیز رایت بسته بیایه سریر اعلی آوردند امرا بموجب فرمان روان شدند هنکام صبح که وقت زوال آفتاب
دولت و عمر بوقا بود بنازل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبر دار شده بود و از آب کذشته بار دو یکی از سلاطین
معتبر پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب کذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند
و بوقا را چون بر سیاستکاه رسانیدند طوغای لکدی بر سینه او زده کفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت می
پختی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سر او از تن جدا کرد بعضی کفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر
معتاد در شهر و در خدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد
بشرح و بسط مکشوف کردانید و ظن که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست و جوشکاب سوی خانه اس یافته
ارغون خان بر کوب لشکر اشارت کرد و قبل از انکه پیرو قلک منشور نیاشیوه صبح را ماند نامه آفتاب در اطراف
کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوزا چی تیغ بهرام آثار عیبت و با لشکر پوشیده بای در رکاب آورد
و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدود کریخت و برادر وی اولجایتو خاتون متوجه شد و راهها به
حکم یرلیغ بسته بودند قراولان پیش آمدند بوقا را نت بر ایشان زد که بسبب آفات آنجا جیب جواب دادند که
ما قراول ایم بوقا کفت قراول که منم از این خبر ندارم چکونه جایی نشسته رعب و خشیت بوقا در ضمایر نجبا
متمکن شده که کسی را مجال مکالمه او نبود تا بر ممانعت رسد این سخن کفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید
شمشیر خاص از نیام بر کشیده پا بینداز لشکر کذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه بیابان تجسس
بوقا فروکرفتند و چون از کاروان نجر اخضر آسمان باد پادنیا با فراشته معلوم کردند که صید مطلوب در دام کاه
ناکاه از پیش خاتون خبر آوردند که بوقا التجا به پادشاه با لشکر متوجه اردوی اولجایتو خاتون شد و او را کرفته
بیرون آوردند ارغون هم آنجا نزول کرد بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نیت کفران امتناع نمود
جواب نامی از اعوان او در مواجه کفت که فلان روز مرا فرستادی و کفتی که از دو راحیا لشکر اکر محل باشد لشکر
کشیم و سر را از میان بر کیریم هیهات هیهات بدین قوه و قرب اجل معذور و قضا مبرم کی مندفع شود جوشکاب
زانوی خدمت بزمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه التماس او مبذول داشت
و شاهزاده بزبان حدید آیه ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر را فرمان داد که یورت بوقا را غارت
کردند و اتباع و اشیاع او را از ترکات و احمال با سار رسانیدند و زنان و خواتین را بر سپاه قسمت کردند حکم دوف
که از حبشهای کشتکان تبهنا ساختند تا ذیاب و کلاب از لحوم و رسوم کامران و کامیاب شدند اجازت زمین

نمودند و بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی داشت و ادنی نسبتی از این باب [?] وصول نصرت آسا ارغون خان
نکال بلیغ یافت بعضی از امرا که با او اندک اتفاقی داشتند در مقام برهان [?] داشتند اکثر ایشان بقتل آوردند و چون
ارغون برادر بوقا غالب بود بکیاز [?] به اخذ و قید او مأمور شد و عاقبت او را آوردند و چون برادر وی برادر بوقا
را از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که جسدش با برادر ملحق سازند و در ذیل مکر و غدر احسن [?] ذاتها و انجس عاقبت
و در دنیا و عقبی مجازات و انتقام را جاذب بیت و بالی که طاعتی زکفر آر کشد • ببین دان که کافر زکفران کشد • والحق از
آهنگی تیغ و صریحت [?] هر کس که داغ شایبه بوقا بر جبین داشت تیغ سیاست معروض میگردانیدند تا خلقی از
کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز بن
ارغون آقا که خورشید فلک مکرمت و شیر بیشه شجاعت بود مستشعر و یاغی گشته متوجه بادغیس شد و
ذکر حالات او عنقریب در اثنای اوراق حکایت گذارش خواهد یافت **ذکر مرض ارغون خان و قتل بعضی از امراء نامدار و سعد الدوله**
یهودی در نهایت روزگار آن پادشاه جبار ارغون بغایت معتقد قامان و بخشیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه
را تربیت میکرد در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه بخشی که از هندوستان بپایه سریر اعلی آمد دعوی کرد که عمر مردم
بتناول معجون مخصوص دراز میشود ارغون از او پرسید که اجزاء آن معجون در این دیار بدست می‌آید بخشی گفت
آری و ارغون فرمود تا بخشی بترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و گوگرد بود و
ارغون مدت هشت ماه از آن تناول میکرد و در اواخر ایام جوزجه [?] به تبریز آورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و
اردو قیا و قوجان هیچکس از امرا راه نداشت و در آن چله بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوایف انام استطلاع [?]
مینمود و چون از چله بیرون آمد که ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرض بمزاج او عارض شد از غوریر [?]
بوقا تشافت [?] و خواجه امین الدین طبیب در معالجه ساعی گشته و عاجز آمده مرض روی در اشتداد نهاد و در این
اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس کرد و علت مزمن شد و هر کس از اینا قان و منجمان در آن باب سخن میگفتند
و عاقبت رایها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس خلاص فرمایند و سعد
الدوله و قرنداد [?] از دیگران در آتش محبت برجوش بود و اندرونش با تاب [?] دخن [?] وش از محبت ایلخانی تفسیده دل
صنوبریش میلرزید مانند بید و خاک عاقبت را بر سر میپاشید و در غرقاب [?] بلبه دست و پایی میزد و اندیشها
فاسد را یاد آورده آهی سرد برکشید و مقادر [?] این اوقات حجب دفع حجب و ظلمات و انقیاد [?] مراتب [?] و اطلاق
صدقات و رهایی محبوسان و خوش دلی توسیمان [?] هفتاد نشان به اطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات
سه هزار دینار نصیب فقراء شیراز آمد باقی را برین قیاس باید کرد و چون مقالات که قضاء مبرم و حکم محکم تغییر و
تبدیل نیابد بصلاة و عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون دوران اوقات و ایام ایلخانی بپیوست
و چون تکاب [?] و قرا هلاجو با دو نفر دیگر از احفاد چنگیزخان بیعی [?] و شورش سلطان ایباجی بقتل آوردند و بعضی
گفتند که توقیاق [?] خاتون که نقش سیمان [?] ایاغ عجیبت در تصویر و تقصیری نکرده بود بند [?] پادشاه را سحر کرده
اما او را حاضر کرده این حدیث استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نموده گفت که من بیگناه
که بر عادت زنان جهت [?] میل و محبت ایلخانی تعویذی نوشته ام اکنون جان من و قاید دوران او را میشاید هیچ
مضایقه نیست و عاقبت آن آتش چهره را باد در رود [?] مقیدان [?] خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار ناند [?]

در میان بیرون رفته در خرگاه قنجوقی [?] و سعد الدوله را بجاءل [?] و دخول نماید و این دو نفر در خفیه
سرایی نزد شاهزاده غازان فرستادند تا در میان دست برخرگاه مملکت مساعدت نماید به اندیشه آنکه قبل از
وقوع حادثه شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که یارغو [?] داد [?] مشتمل
بر حیله و مکیدت و اتفاق نمودند که اینا قان که تا غایت به تهییج فتنه و فساد بوده‌اند از میان بردارند بدین
اندیشه در خانه طغاچار به ترتیب طوی مشغول شدند و جوشی [?] و قیا را در آنجا شربت هلاک چشانیدند
و طوغان و قهستانی [?] و قوجان را بیک ضرب شمشیر از عقب ایشان روان کردند آنگاه [?] کال و قودوشی پسر ایلنات [?]
سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع میشود گرفته بخانه طغاچار آوردند و روز دیگر او را به تیغ قهر
از بدن جدا ساختند اولیاء دین احمدی از حضرت لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشرب [?]
قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمانان گلدسته [?] بصلوات تا یحاب [?] بر فرقه ضیا نجس [?] ساکن [?] فرستادند
و در آن حال ارغون بیک بدحال و بخت [?] و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف اینا قان بارگاه سلطنت
پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول
سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات ایلخانی به سموم حادثات پژمرده شد و سرچشمه زندگانی او بغبار و خاشاک
ناکامی انباشته آمد و امرا در دو سه روز دواب [?] او را آتش دادند منقولست که در سلخ صفر سال مذکور بی سبب
ظاهری در شیراز شخصی شمعی برگوشه بامی برافروخت و دیگران موافقت کرده در نیم ساعت از خانهاء صغیر
و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و اسافل [?] و طالع شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شهره [?]
شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روشن و جامع فروغ [?] ان گشت اهل کیاست که در آن
بلده حالی چنین شاهد نمودند خایف گشته گفتند که در عقب این امری غریب حادث خواهد شد یا لشکر بیگانه هجوم
خواهد کرد و تا سه شب برای هیأت آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ
دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی آن آتش در شیراز افروخته گشته هر صاحب بصیرت که در این صورت
جدید فکرت نکرده از که چون عواصف قهر قهار واحد در حرکت آید بیک لحظه عالمی را در خاک مذلت انداز و در
ذلک نسیم مهب کرم و مشفق و مقتدا الطاف خفیه هرگاه که در گلستان جان وزد نعمت امانی جهانی شکفته گردد و ما
ذلک علی الله بعزیز بشارت این فتح نامها در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز محمدی قوم یهود
ذلیل و خوار شدند امام عابد زاهد زین العابدین علی ابن الصاعد الواعظ الدمشقی در آن واقعه قصیده غرا
انشا فرموده که مطلعش اینست **شعر** یحقد [?] من دار با سمه الفلك • بهذا الیهود الذی قد هلکوا **گفتار در جلوس گیخاتو بن**
اباقا خان بن هلاکو بعد از وفات ارغون جمهور امرا عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان [?] نزد گیخاتو بروم فرستادند
معلم بوقوع حادثه و نزول واقعه ایلخانی و مبشر بنوبت سلطنت بی‌زحمت معارض و وحشت منازع [?] ملتمس آنکه در
تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و مسند مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرده از ایحا [?]
در جز [?] اختلاف افتاد و امرا را از قول خود ندامت و ملامت روی نمود و صدق این بحث بوضوح پیوست که
انی اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا طغاجار گفت که اگر گیخاتو پادشاه شود لاجرم [?] که مدت
اقامت روم ملازمت مینموده‌اند و بخاطر شاید [?] ایام کرده حاکم مطلق کردند و مهم دیگران بی رونق ماند و دیگر امرا

سدن این غول کوامی دادند وبعلامت سابق متفق شده یکجا امیان در عقب لشکری کودکان بیدوم قوشاد ند و پیغام دادند
که ما باید واغول را عیاق بر داشتیم باید که شاهزاده در مقام حویش توقف فرماید وچون تشافعی قضیه و بیان
نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده را در شکنجه کشیدند تا حقایق حال بیان نماید او گفت که حق در باید اغول
پیاده دو تن آمدی وبر تخت خانیت نشستیم اما امرا از اندیشه پشیمان شده اند و با پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو بیکی
از خویشان خاندان را به هزار سوار در مقدمه روان کرده تا او سواس از خاطرها ستد دفع شود و مواد فتنه و فساد مرتفع کردد
وادا آن خطاب اما ایلچی شد باید و اغول فرستاده مجبر برانکه منصب خاقانی دو سی تقدم آقا ماتی شایسته تست بی توقف
تجشم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش باید کشید وچون شاهزاده سلیم النفس بود و عاقبت اندیش و از جد در
مخالفت امرا خایف و بجان برحویش در جواب گفت استحقاق خانیت پیرچاود یا باد و بوجود ایشان ما را این طلب
در عقب جکاواست ونیز جواب بدان نیکوی حق دیگری ندهم که ملک را یلدرتی ساخته اند و اقارب را حواندیان در
تقدیم و تاخیر متفق کرده اند مجملا امرا را مصحوب کوکلتاش نزد کیخاتو فرستاده از مقام حویش بجانب اردو در حرکت
آمد و بآهستگی قطع مسافت میکرد تا نزدیک بقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند وچون باید و به امید
خانیت رضا نداد ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و هراسان شدند قیجوق بال کورجنه به الاطاق رفت و توکال بجانب
هندوستان شتافت وطوغان که در سلطنت بایدو سعی از دیگران بیشتر میکرد جانب خراسان شد و جیحون را در
اوردوی خدمتش را بازآوردند و باید و حمایت کرده نگذاشت که قبل از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه
رجب سنه ثمانین و ستمایه ایلچی رسید که بر عزم قلاق کهن سال شاه نو عزم گاه نوحان د و باید که اغول و شاهزادگان
وجمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آیند و در مقدمه قبال رسیدن طغاجار را مقید کرد آید وچون پادشاه تنکیز
بپوشت در مصلحت ملکی سخن راند بخت طغاجار و قیجوق بال هر یک را سه جیب یاسا دند وتومان قیجوق بال
را به سنکور نوین داد وتومان طغاجار را بدیگری تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد دیرادر وقناسار نیز
تا به قصاص پدر بیاسا رسانیدند و مبشران باطراف واقطار برلیغها بردند متضمن بشارت الجلوس بر سریر مملکت و حصول
اسباب سلطنت و نشر سحایب بر و احسان وطی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک وزارت و تنظیم مصالح
جهان به سنکور نوین مقرر داشت وشاهزاده اباجی را نزد بلاد شرقی کردانید وچون در آن ولایت پادشاه رسید
که طایفه از سرکشان دعوی پا مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر الجاق الجها مخالفت کرده عزم
آن مرز و بوم فرموده معاندان را گوشمالی بسزا دهد وچون کیخاتو در بیانه جلوس و عدم استقرار سلطنت سپهر
دوماهه را از مرکز اقبال و معسکر خاص ایلقاد در مخیله خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدعیت
امرا اندیشه مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون
نهادند شاهزاده اباجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ کردانید در حدود دی برب جام می و استماع نای و نی
مشغول گشت و خیال محال سلطنت در مخیله جای داد و سنکور در مضرت ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده
بود مستعمل گشت واز کثرت اندیشهای مدعیان و توامر الجیان و تتابع محصلان ولاة واطراف و متصرفان
اعمال در عذاب الیم افتادند واز استغال ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل بر داختند و در اثنا میشهای نجات
دوم رسید خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین بر اسعد فال واجود حال مظفر و منصور و معانان بحد در

ومقهور ساخته بر سر سنکور نوین طغاجار بعلت آنکه در غیبت ایلخانی دل دگرگون کرده بکرفت و با مقدار ده هزار سوار در
مقدمه فرستاد و صدرالدین احمد خالدی را به ساحل بهانه جون در درصدف وجون جان در بدن در تبریز موقوف
کردانید تا عاطفت و رافت جبلی پادشاه بخلاف تصور و توقع طغاجار را بنور شفقت و عاطفت بی نهایه مخصوص کردانید
و مرتبه زیاده از رتبت معهود ارزانی فرمود خصوص صدرالدین و شاهزادگان و امرا را که بنابر شغب اللسنی مشوش تمام
پریشان خاطر و اندیشناک بودند و آستین استیناس بنا و تغییر از صفحه احوال زایل کردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو
را عارضه روی نموده بود وچون به الاطاق رسید مرض صعب از صحت تکس کرد و مدت متمادی شد علماء اسلام و رهابین و
اساقفه و حکماء یهود را حاضر کردند تا بر اخلاص لشفا استشفاء نمودند استمداد ایام صحابوت را به نیات خالصه شرایط صدق
و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی که کاید فی العمر الا البر و بر و فاجر ممالک بحر و برات فواضل صدقات سحاب نوال
ریزان گشت عاقبت مدبره طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاد کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید اقبال
از حجاب کسوف ناز النور بیرون آمد در جمادی الاخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تائید وصول نیر اعظم
نقطه اعتدال ربیعی خرم و تازه شد پادشاه طرف سریر آسمان بناه را بسند حضور ساخت و نجم سا از روزگار را بقبول ما
درکوش عباد قانون عدل و مکرمت فراخ شاهزادگان و امرا در مقام حود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبین
هر روزی به یکدیگر جواورای کلیرات طرب آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد هنوز بساط طوی ختم
مطوی بود واز تقدیم ملاهی به تغیر اوامر و نواهی نپرداخت اما امرا معان بعرض رسانیدند برلیغها خصوص بجوسان و
زنانبان وافاضه تحیب ادرارات واشاعه بر و صدقات بر نهان علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه
خزانه موقور را که بر اثار قدما و اضاعه نفوس مال را مال کشته بود از زر و اجناس خالی کردانید و بذلت ثلثا لفات
و کثرت اسراف متفرق ساخت وچون نظر بر فاخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دل در صدف سینه محافظت
میجمودند بر خواتین و بنات قسمت میفرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بآن خود را آرایش و
تزیین دهند والا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن وجه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم
طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ شد که آقبوقا امیر الامرا باشد و سنکور نوین و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز
ندارند و حسن و طاجو کددو ولایت روم ملازمت نموده و ظایف نیکو بندگی بجای آورده اند حاکم آنجا و ملک باشد و نیابت
و وزارت را در کف کفایت صدرالدین احمد خالدی داد که ذات مکرمت آیاتش بر انواع فضایل و هنر آراسته بود نهاد و
خدمتش را ابعد جهان ملقب کردانید و او در میان ارباب تواریخ به صدرالدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی
القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات ضبط و تنظیم مصالح دنیا
و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر یک نایب نصب فرموده و چون
کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات بالغه فرمود چنانچه بعد از
انقطاع دولت ادوکای قاآن از اروغ چنگیزخان هیچ پادشاهی را جلوس و وفور انعام و صلات و ثلثا لفات
با اموال خزاین و تبیان آن نشان نداده اند بیادبودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان بر یکی از خواتین تجیدی
و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بر شخصی از بنات یا مقربات دادی او بر خاص و عام انعام فرموده
مقربان حضرت آثار را باسراف و تبذیر حمل کردندی التفات بدان نکردی و در وسیله جلوس از تومان سوال کرده کار خویش

خان جامه رو زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قبل شاهزادگان و عموم امرا و بخدع افراط نمود و از
انفعص ناتما ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل کسی اقدام ننمود
بلکه جیجی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی سلطنت و حکومت کردند و بر قتل مغول و سلمان
بادرت نموده اعمال مملکت او متصرف گشتند مثل اَلْبَتْ از اسباب لهو اَلْبَتْ یوسفشاه بعضی را اغماض
[و] اِقَفه در باره ایشان انعام و احسان او زان داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود و دف
و خدود دف و طیفه چلک و ساغر فارغ البال بر لذت شهوت مولع بود و از فحوای دُبُّ شهوت شامه حق تا طویلاً
فارغ دست تصرف بر بنین و بنات ترک و تاجیک و دور و نزدیک دراز کرد و اساس بیحفاظی آغاز نهاد
والقصه بیت جدال و نون شد قد مه الف قاف ز بس که کرد الف در شکاف کاف میم ان دیم خزانه
و ملک بالکلیه اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ممالک گشت بیشاورت امرا و معاودت بحضرات
علیا امور جمهور بساختند و روز بروز اعتلاء او بر درجه استقلال مزید میپذیرفت و هم در بدایت حال
دست امرا و باسقاقان از تصرف ملک و مال کوتاه کردانید و حسن و طاجو و اکثر عمال را از اعمال معاف
ساخت و در دی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و طاجو جمعی از معارف تبریز بیان داشتند که بیسا
دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت باوی گفت که اینانها در غیبت تو چنین و چنین گفتند و سامع الفاء
عدابات ملول ساخت و به فراست پادشاهانه صورت آن نزو بر معلوم رای آفتاب اشراق ع کز جهره غیب
در کشید پرده باز گشت آن شنیدم تا شنیدم انکاشیم و ایشان نادان و فرزند و متعلقان و متعلقان بصاحب
دیوان بخشید بر و حکم بر تبیغ تنفید کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و حجاب و تحقیق بر آورد
ساخت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت بوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای کمان بر کعب دشمنان
نهاد و چون بر این قضیه روزی چند گذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتهاست کار بند
و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و مقام استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند در اسباب
وضع چاو و ابطال آن یکی از اسباب وضع چاو آن بود که تقلب روزگار و وجوه خزانه سلاطین در جمیع مقدار روی به
نقصان آورد و حدوث وبائی که در گله و رمه افتاد که بلیت ایشان آنها بوت کوسپند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و
سماحت جبلی صدر جهان و اسرافها کافه طوایف و اسعاف مآرب و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بر
دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخان را بیم ثالثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال
که صدر جهان متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرده عوض
اتمام دیوان نیافت و تومانی تا خرج پادشاه صرف از دیار مسیب رفت و در این اثنا عز الدین مظفر ابن محمد عمید
که بقبح صورت و دنائت هیأت نسخه تمایل سیرت او بود مشیر وزیر صاحب تدبیر گشته از سرچشمه نفس خرابت
که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مؤبد و مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام کرد
لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی رعایا و زیر دستان بخرج پادشاه تاج بخش کیتی ستان
و بجهت اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض نیز سمت تقاضی جدید
و یاس کلی از آن حاصل شده اکر رعیت را بخارج مؤاخذه کنند موجب تنفیر خاطر و تخریب دیار و امصار کرده لکن

بکجا به راستعداد و اسباب یورش احتیاج افتد وجه نقد پر و فلان شعر بماند وجه و وجه صاحبی را که در
این مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت فیح در پایه سریر سلطنت مصیر عرض دهند اکنون چنین
بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان چاو در عوض زر روان کرد اند تا ابواب معاملات
بدان مفتوح کردد و مال بأسره بخزانه عاید کردد و کسی را از پاین و حرمان واقع نشود و رجا واثق که بدین واسطه
احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر و خشنود کردند و
زبان بدعا و ثنا بکشایند و بدین مقدمات و همی صاحب دیوان براتفاق پولاد چینکسانک ایلچی آن عز الدین
مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن تعبیه ستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤنات ارباب
تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه
هیچ جنس از نقود رایج و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسیج ثیاب مذهب کشند مگر جهت خاصه پادشاه یا اعیان
امرا و از صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد و زرکری و سیم پالایی بزبان جرم و اشک دیده عاشقان
بگدازند فی الجمله به اغوا و اغواء آن ناسپاس حق ناشناس که ولی نعمت خود را بچنین امری ناپسندیده منتسب
ساخت یعنی عز الدین مظفر دارا و بحر و بر به اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و سپاهان و
ماوراء آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امراء بزرگ نامور به تمشیت این مهم خطیر و خطر نامزد کرد و در هر شهری
چاوخانه بنهادند و متصرفان و نگهبانان خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف مبلغی مال در مؤنت
چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در موقف تحیر و تردد افتادند و هیأت چاو کاغذ پاره
مستطیل بود چند کلمه بخط ختایی بر آن نوشته و بود و بطرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فرو
تر از آن لفظ ابرنجین تو رجین که نام ختایی بیان کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میان
کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده
خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان کرد
تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند به یاسا رسانند و مال او را بتصرف گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر
مانند اشک مجنون و ابجا دی شود نقره و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و فقیر و غنی
در یک مقام برابر گیرد و سعادت و اماثل عصر در مدح آن بحسب میلان خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان نتایج
فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمودار این لیت ثبت افتاد بیت چاو اکر در میان روان گردد ٭
رونق ملک جاودان گردد ٭ و چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره سکه اختند ثلث حرفت خود کنند دست
از کار خود باز داشتند و بجهت وجه معیشت آن فرقه مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی معین و مجری دارند همچنین قرار
دادند که هر گاه که چاو در وی دراندراس نهد آنرا بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بجاده فارس که از بلاد باغی
آمد شد می نمایند در وقت رفتن چاو را با خود گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی القعده سنه
ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و بحسب ضرورت دو سه روز مردم بر بیع و شری اشتغال نمودند
چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو کردن بعید سرش بیندازند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و
افشه و اغذیه از روی بازار بر گرفتند شهری که آنرا مصر کوچک میگفتند و مانند صرّه صرصر فنا از خلق محو گشت

فریاد و فغان صغیر و کبیر بر فلک البروج پیوست عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عز الدین
مظفر طایفه که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بر کلمهٔ من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی
یوم القیامة گشادند آخر الامر بر هیئات اجتماعی قاصد جان عز الدین شدند و با موافقان بقولی از میان برداشتند
و سر خویش گرفته آمد شد کاروان از آن دیار منقطع گشت و دزدان و اوباش در شب بکوچها میگشتند و اگر کسی چیزی
قلماسی بیرون بجهد بدست آورده بودی آنرا از وی باز میستاندند و اگر ممانعت مینمود میکشتند در عرض چهار و
بازارها بتاراج و چون کار دهقانان و کارد به استخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل عمل مفقود شد
امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج
مملکت شد اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ممالک بالکلیه و سایر قلم رود بر نماند و ایلخان بعد
از امتحان شنیع به ابطال چاو حکم فرمود و خلایق بر اوطان جدید جمع کرده بر اندک فرصتی شهر و بازار تبریز با ساحت
اصلی معاودت نمود **ذکر تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخاتو خان و انتقال او از این جهان گذران** کیخاتو خان شب و روز بشرب
خمر و مصاحبت غلمان و ولدان اشتغال مینمود و در هتک پردهٔ عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان در
معنی بخود می پیچیدند و زمام انتقام را استطاله میکشیدند در این اثنا شبی بعشرت در الاطاق مشغول شد و چون بخار
شراب بدماغ او راه یافت از سرمستی بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود تا ایت قلی مشتی چند بروی زدند دیگر
پادشاه زاده را از فعل شنیع و مجلس شبانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم شد و بایدو اغول طلبید از سر عذر خواهی
افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان سیم ساق مجلس صبوح آراستند پادشاه زاده بایدو چون بود غبار اغماض
دامنگیر کرد اندیشهٔ صلاح وقت را اظهار کدورت و انکار نکرد و امرا و نوئینان که از فضایح اعمال کیخاتو خان که نسبت
بمنسوبان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم کرده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب
بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو از پای در آورند و بعد از این اتفاق بایدو و سایر امرا و شهزادگان
که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت کردند و در قلب زمستان یکی از مقربان کیخاتو که در بغداد بود بر این معنی اطلاع
مطلع شد و اساس آن جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی بسمع اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و طغیان
نوئینان آگاه شد ایلچیا و قیجو و تای بال و طولیلا و جمعی کثیر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد و
حسن و طایجو که منبع دولت و پروردهٔ نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت موضوح پیوست در انقضاء ایشان
فرصت را مهلی دیگر منصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین بخون ایشان رنگین گرداند طغاجار که سررشتهٔ فتنه
بدست او داده او بود مانع آمد گفت تخت ایلچی را باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی و ابقاء
او ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاجار سپرد تا در قلعهٔ تبریز
محافظت نماید و ایلچی بر طلب بایدو و تعرف و استکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و بر فور عزیمت پادشاه و
او بر رمهٔ اجادی مطلع گشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد
بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف و تعلل عزم مقابله بر امضا رساند که چون مسافت بین الطرفین بعید نباشد
در جانب مرعی شهزاده باشد ما کار کیخاتو بر فیصل رسانیم بدین حرکت بایدو در حرکت آمد ایلخان بجمع لشکر و
ترتیب و تجهیز الحجه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر گران عازم پیش نهاد شد و تن در خود بنیابت با قیصراد سواد نظر

جماعت فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده و نظام همدان تیناتی بغرامکلان
با دو دسته و سپاه و گروه مقاتل تمام رفت ماه سپاه بایدو و قوجی گشتند تیناتی اطفار مدد میکرد
و ایلخان در روز سه شنبه سوم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه از دورخانه امرکه سر شراس نالاب
آشکار خواست با خواص لشکر حاضر در جنبش آمد اما حال آقبوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو
روز راه قطع کردند صبحدمی طغاجار بی مشورت آقبوقا کوچ کرد که کوفته روان شد و از تقدیم و عدم التفات او آقبوقا
تعجب نموده از عقب او کوچ فرمود و چون بمنزل رسید فرود آمدند آقبوقا کس نزد طغاجار فرستاده از سبب
تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بر سبب تنگی و قلت علف
بود در آن منزل از این سخن بدگمانی آقبوقا زایل نشد و چنان بدگمان بود تا روز دیگر که باشیوه علم نور را از افق
برداشت از منزل طغاجار **بیت** بر آمد خروشیدن طبل و کوس ● شد از گرد لشکر زمین آبنوس ● و بر طرف دیه کوچ کرد
و روان شد و تنی چند از آقبوقا زیاده شد بدو پیغام داد که طغاجار در کوچ کردن بخلاف ما عمل می نماید در این نوبت
حفظ جان صلاح دید که نقاب ارتیاب از چهرهٔ جواب عجاب احوال بر دارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز
آقبوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم یرلیغ بایدو در رتبهٔ امارت و تقدیم متعلق شده
چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در اغتنا
روان شد و آقبوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد تا کیخاتو خان را از گردش روزگار و ماسش عطایا
اعلام دهد و چون بمقصد رسید صورت حال معروض پادشاه گردانید **بیت** ز بینش دو چشمش جهان خیره گشت ●
که گویی جهان تیره و تیره گشت ● خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که صلاح نیست
تاج و تخت به باقی سپردن و گریختن و مجموع ولایات لشکر ما فراوان اند تمام جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمن
آوریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و طایجو روی گردان
و سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بسبب اتفاق امراء خاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاجار مطلق
گشته و جهت تاراج اردو در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او را با بعضی از خواص هلاک ساختند
ارباب سخن بر گشته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از روز بنیع احادی خاک سازد و گلگونهٔ چهرهٔ فتح
ظفر از حمرت مواقع شمشیر آماده ترتیب دهد **بیت** بیاد ملک جواب حیات نوش کند ● اگر ز خون عدو پر کند ساغر تیغ
فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد ● که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ● **گفتار در جلوس بایدو خان** چون امرا کیخاتو را هلاک
کردند و دامن امانی و کمر بیان زدند کار او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاجار نوئین و دیگر امرا حضرت بایدو
پیوسته بجانب جلگاه دادند و سلسلهٔ مطاوعت در هم نهند از اطراف و جوانب و خواتین و شاهزادگان و
لشکرها از مقام خود در حرکت آمده روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص و
ایناقان کیخاتو بیاسا رسانیدند و طایجو را حاضر کرده در مقام سرزنش و عتاب بازداشتند و پادشاه با او خطاب
کرد که کیخاتو چندین تربیت و مکنت بخشید که نهال ثروت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و آن همه لطف
و اعطاف او بواسطهٔ آن بود که در روز محنت او را بکار آیی و در زمان شدت از دوری مردی و مروت
یک لحظه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد او را نیز از عقب دیگران بوضعی که دیگر

ممکن نیست روان کرده و حسن رای نیز بر همین جمله مؤاخذت فرموده اما جان امان داد و رای علی که در الاطاق
بهنگام عزیمت کیخاتو بموجب فرمان نوادی کرده بود جا بجد سیتی ذکر یافت بپایه سریر اعلی حاضر کردانید پادشاه او را
بسبب آن جرات و جسارت معاتب کردانید و خدمتش جوابی درشت معروض کردانید ملخص سخن آنکه در آن ایام
کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر تعلل با در و فرزند در حق داشت کردمی اطاعت و اذعان واجب بودی
ضرب و شتم چه رسد امروز نیز بنده باشم اگر سود خاطر ... فرماید و بر تیم جان سپنج منت نهد اطاعت و انقیاد
او را بجان دست ... واجب و لازم دانم ... جواب معقول او پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب
ینجی فالصدق انجی بر صفحه ... پوست و رای علی منظور نظر عاطفت شد ... که با خایت ... شاه
مشغول گشت و وحشتی که مردمان سبب حساد و دمار آدمی شناختند موجب ... و مزید اعتماد شد و پادشاه
در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست
و در آن بزم فرخنده سر آمد شاهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر بیاراستند و ساقیان سیمین ساق
جامهای می ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند پیران چنگ بیست و جانان چنگ زلف در چنگ جام باده و
کوش با نای چنگ شاهانه کا فرنهاد و ماه رویان خلخ و فرشاد در جلوه گری و دلبری بی‌ان دل بری میساختند
و چون از لهو و سور و جشن و سرور برداختند پادشاه بر خاطر ... ... مهمات انداخته و بر لبعیها
با نجا و اقطار ممالک در صحبت الحیا... فرستاده مضمون آنکه کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری عاجز
بوده و قرن یاسای چنگیزخان را بر طاق نسیان نهاده بر انقیاد آقا و اینی و خواتین و امرا از او میان بود آنهم
و اهتمام مصالح مملکت و انتظام مهام سپاهی و رعیت و اتمکین عزایم پادشاهانه اشتغال حکام و محاربین
و کتاب و عمال و مباشران اعمال باید که خرابی و ادبار که بجهت نیکوی ما در ممالک محروسه مقرر فرمود
برقرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و تبدیل و تسییب بر ارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب
را تعرض و تعصب ننموده در کفت رافت و ... جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و حیلی جایز نشمرند و
اوقاف اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مأمون دارند و هم در ابتدای جلوس طغاچار را آن
الامرا ساخته دیگری به آن ماموران امراء کردانید و جمال الدین دستجردانی را منصب وزیر و نیابت دستاند
و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که منتج آن شد که از قطری از اقطار قلمرو برامیری از امرا تفویض نمود یعنی
اختلاف عقیدت و تغییر نیت نوبت نوبت کیخاتو سبب آن شد که ایشان از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع
میباشند و چون در زمان اباقاخان هر ناحیه مقرر ادر عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و
امور منسق و مجتمع و مواد مشاغبات مندفع و لشکریان مطیع و منقاد بودند و بدین اندیشه دار یکو و دوم را
مع مضافات و منصوبات بطغاچار توبیتی تفویض نمود و قلمات عراق عجم بطولیدای حوالت کرد و فیجوی
یا الدایرشانکان حاکم کردانید و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد مع مایضاف الیها فرستاد و مملکت
کرمان را بشاهزاده کردوجین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و ... فرمودن او در ربوع ممالک ... تازی
... امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض خاندان ... حکومت خراسان و
عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت ظهور و امارات و ... شان بر ظهور

آورده و در سنه ست و سبعین و ستمائه در منازل آن حیاتی مومی حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او گفته‌اند
شعر گوید ... بسال هفتصد و هفتاد و شش بذی الحجه ز ماه پیش گذشته نماز دیگر بود که یاد کرد رخش گردون
بروز یکشنبه ز فرق حضرت غازی کلاه بخت ربود ... و چند پسر داشت که بنام امارت و سروری بر قامت
ایشان چست و درست می‌آمد اما شما المر دین پرودی و خصایل عدل گستری تو بی بیش و ... مختص بود که در آن ایام
انگشت نمای عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان
بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شد و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد ...
نهاده و در آن اوان که صوا از دو رسیده‌ ... خواهان بیان آینه تنکار کرفته بود بطرف اردوی غازان
خان لشکر کشیده و راه تغلط کرده بیورت بوقا بر مونجی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش
حادثه زبانه بر فلک اثیر رسانید و نادو دان طرفین تیغ یمانی و سم سر ایشان بجا بجا آورد و چون صبح سر سر از ...
بیضا جهید ... فیروز طالع ... راه منهزم کردانید بوقا و ... را در معرکه کشته یافتند و کیا ... اسیر شده بود
و بعد از فتح مبین نوروز بیک ... و دخترقان رفت و شاهزاده کیشو ... را در آن موضع نشاند و برلیغها بنام او
مینوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع غدرون
بیک نهاده در شب و روز مراحل و منازل می پیمود تا در دکان ... رسید و از جانبین حیا ... و بر ... و
و قتل بسیار ... و ... یافت و ... صدمات لشکر ظفر قرین امیر نوروز منهزم شده بجانب
... رفت و از آنجا بجانب ... از راه بدخشان متوجه ... فید و حاکم شد ... بر صدق ... مجود
... یافت پادشاهانه مخصوص گشت و برلیغ ... نفاذ یافت که لشکر ما وراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او
مجتمع شوند ... فرمان مشار الیه سرکشند و در آن حدود که سیلاب رعب و خوف او جاری بر جویبار خواطر
جاری شد که اگر ... به هنگام آب خوردن مشغول گشتی کشتی مگر بنشان ... دیده و سالی دیگر امیر نوروز
با لشکر ... و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده بر نیشابور دست
و در این اثنا شاهزاده غازان با امیر قتلغشاه و امیر قتلغ تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او
نامزد فرمود ... و طایفه در طوس اتفاق ملاقات افتاده جنگ بجا کرفت و آن دو لشکر مانند ... خم
در جوش آمده بیکدیگر مخلوط شدند و در اثنای ... کیر و دار غازان بهادر کرزی بر امیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی
اجزایش متلاشی گشتی و او خود را بر عقله ... و یکی از فوجها از امیر نوروز بجنگ و غازان امراء
شاهزاده غازان ... و چون آن امیر چشن دار بود آسیبی بوی نرسید و امیر نوروز فوجی را بر همت
جیب بتواخت ... دید که آن شخص جوشن در بر داود و اسب برهنه است جا بر اسب تر انداخت
و امیر نوروز بار دیگر از آن معرکه عنان بجانب سیستان معطوف کردانید و قری و قصبات آن نواحی معمور ساخته
مردم را بر ... و عبادت ترغیب و تحریض مینمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انکسار رایات کفر و ظلام
ارتکاب اخطار اسفار مینمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان و با غازان ملک مبشر
در مقام منازعت و معادات می‌بود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه ارغون بید و مسموح شد
و بایدو و شاهزاده اورنکمور که داماد وی بود عهدی واقع شد که غازان خان آمویه از شراب سیاه فیدو

مصفی ساختند و چون این معامله بشیوع انجامید اورنگخود از نوروز مستشعر گشته خود را یکسو کشید و سلسله
موافقت جانبین انقطاع پذیرفت که دیگر باره مواصلت محال نمود و بعد از چند روز دیگر باتفاق یکدیگر خود را
بر لشکر میرزاده زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند و زبان بدین دو بیت گویا گردانیدند بیت
که شیری نترسد ز ریگ دشت کین ❊ شغال شاید فراوان جو بود ❊ چو اندر هوا باز گسترد پر ❊ بترسد ز چنگال او
کبک نر ❊ و با آنکه مخالفان اضعاف مضاعف [illegible] بودند اورنگخود و نوروز از معرکه عنان بر
تافته بهرات آمدند و جنابها مادر شاه پولیچها بنام اورنگخود نوشتند و نوروز [illegible] جان در قلم زده بر
اطراف و جوانب فرستاد و آوازه بأس و سطوت او در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف او بر ضمایر
اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت اهالی آنجا در شهر تحصن نموده
بجامه اشتغال فرمود و بعد از محاربه بسیار مهم بمصالحت قرار گرفته در خلال این احوال اورنگخود را نهان
نموده مستشعر گردانیدند که او قصد [illegible] خواهد [illegible] شاهزاده با خواص و معتمدان خود مشورت کرده این
کلمه نصب العین خاطر ساخت بیت دستی کن که بتوان دست بستی را بدل [illegible] اورنگخود شفقتی [illegible]
اعلام داد [illegible] با لشکر خویش [illegible] رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون
سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جاده [illegible]
رحم و عطوفت و اختصاص کند و موجبات وحشت را که ملال مقتضی آن بوده بصنع جمیل مقابل فرماید و لایات [illegible]
شاهزاده بر اخلاص [illegible] انضمام [illegible] حرکت کند و رکاب همایون را خدمت استقبال واجب داند
التماس نمودند در حضرت پادشاه زاده عرض داشته هرچند سوابق [illegible] مخالفت بلواحق [illegible] بود خاقان
[illegible] حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج یابد و مضرت [illegible] استمالت نمودند و عاطفت خویش را
مصاحب [illegible] ارسال نمود و بوصول [illegible] آثار رحم و علامات فرح بر اظهار رسانید امیر نوروز
[illegible] شاهزاده نهاد [illegible] ببساط جلالت
مناط مشرف شد و در خلوت [illegible] جانبین را بایمان مغلظه محکم و مبرم گردانید که مدة العمر جاده عبودیت و اخلاص
در حضرت خانیت سلوک دارد مشروط بآنکه پادشاه [illegible] احمد [illegible]
[illegible] وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح
[illegible] موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم
شناسد شاهزاده فرخ لقا [illegible] در دل جای داده عاطفت [illegible] رسانید
و لشکریان او را خلعت و الاغ و علوفه [illegible] مطمئن خاطر گردانید [illegible]
[illegible] حرف [illegible] کرده وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی تبدیل یافت

ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن [illegible] چون بایدو مخالفت [illegible] کرده و امرا
[illegible] ساختند [illegible] شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در
باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدان شاهزاده
[illegible] را [illegible] جواب که از میان برداریم بشرط آنکه پادشاه متقلد قلاده

اسلام شود و گفت ای پادشاه الدین والملک توامان الدین اصل والملک حارس وما لا اصل له فمهدوم وما
لا حارس له فضایع و چون غازان قبل ازین متفحص ملل و ادیان میبود و از آنجمله در نظر [illegible]
[illegible] ملت اسلام پسندیده و مستحسن میبود لاجرم در این وقت امیر نوروز مرشد طریق هدایت شد پادشاه
[illegible] در مقام [illegible] بحضور شیخ صدرالدین حموی قدس سره زبان به کلمه توحید گویا گردانید و در آن روز
جمعی کثیر از امرا و اعیان لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهانبان بسلطان محمود
ملقب و موسوم شد و از مقام [illegible] حرکت آمد چون [illegible] سپاه حضرت [illegible] آمد ایلچی نزد بایدو
فرستاده پیغام داد که هرگز معهود یاسا چنگیزخان نبوده که امرا تا [illegible] حکم خانان تا اوروغ را [illegible] رسانند
ملتمس آنکه جمعی از امرا را که بر قتل گیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا حق ایشان برسیده شود و جزاء
اعمالشان در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل اموال [illegible] باطراف و
جوانب فرستاد از آنجمله [illegible] نوشت [illegible] اسلام جلال الدین
حاکم [illegible] غازان خان را [illegible] نکرده و فرستادگان [illegible] اما بعضی از اموال
[illegible] بتحصیل موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید [illegible] سعادت [illegible] امرا خان
مستشعر گشته پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص دادند و در جواب گفتند که گیخاتو [illegible] خانیت و
احوال [illegible] مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در حق [illegible] سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاسا چنگیز
خان ما او را از میان برداشتیم ایلچی معاودت کرده [illegible] جمیع [illegible] و استعداد محاربه [illegible] و لشکر
و از حکم یرلیغ [illegible] با هزار [illegible] محافظت طرف شاهزاده [illegible]
بهنگام آنکه فرس خورشید [illegible] زمین [illegible] رسیدند و در حمله
نخستین [illegible] طرفین [illegible] و لشکریان شاهزاده غازان [illegible] در حمله نخستین
[illegible] اردوی بایدو [illegible]
روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که لشکریان بی رخصت [illegible]
اند و [illegible] جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق گفت و پیغام داد که [illegible]
کم آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس [illegible] نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر موکد
گردانند و [illegible] که داشته باشد مشافهه بگوید بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود گشت القصه هردو شاه
در روز معین بموعد میعاد با لشکر آراسته حاضر گشتند بیت شکاری که ملاقات رخ و دیوان [illegible] ❊
در دست هم ساغر و خنجر داشتند ❊ در رزم گهی بتیغ [illegible] ❊ در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند ❊ [illegible]
احتیاط و دفع سوء الظن هر دو پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش رانده [illegible] سپاه بر جای خود [illegible]
آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجا آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان
[illegible] عراق که تعلق [illegible] داشت در میان آورده گفت چون تمام ممالک در تحت تصرف
بایدو خان است اگر در آن باب مضایقه نشود [illegible] بایدو در جواب گفت
که چه حاجت این [illegible] که مجموع ممالک [illegible] خاطر خواهد مضایقه نخواهد [illegible]

وقرار یافت شد که قید اکار طوی را سامان داده سر حلقه ملتمسات جهانبینی باز کشایند و شاهزاده کامیاب از منزل خود مراجعت
نمودند اما بایدوخان معزم اکثر روز دیگر مهم غازانرا بقطع رسانید و آن شب فارغ البال بخفتند مهمات
هر کرا لطف ایزدی شامل حال روزگار کرده از مکاید دشمنان غدار نابکار در امان باید و قضا و حساد هر جهت از
احباب بکف باشد باپال خذلان واهانت کردند شاهزاده غازان وا بیشتر و تربت باید مقبل و بخت فیروز
دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کاری موقوف معین است و نقد برین هنگام مستلزم نغات
و شرآمیت الامور مرهونة بأوقاتها لاجرم تکیه بر فضل باری کرده در جوف لیل بر باد پای سوار شده به سه
منزل را یکی ساخته از ان ورطه خود را بمامن نجات رسانیدند و روز دیگر که چت بیوند نام سحرخ طاوس
طاووس شرح دم و سر بر دم؛ بایدوخان از مراجعت شاهزاده که عین صلاح سر افغان دولت و مسند مصاحب
خاقان سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت حسرتها خورد و قلق و اضطراب نمود و شاهزاده را از
راه ایلچی فرستاده فرامود که با آغا دل یکی داشتیم و باعث توجه بر خراسان کولا و اخلاص بایدوخان بود اما چون
امارت امنا دارا شاهد کشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و باید و بجهت ... مقام تلوّن آمد
یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را که در مقاطعه اوست بر فرستادکان شاهزاده رسانند
و مال دیگر مجموع املاک را بجانب آنجناب تسلیم کند و چون یرلیغ را بایلچیان رسانیدند و کسان شاهزاده طلب
املاک کردند ملک اسلام جمال الدین بر نقیض آن حکم یرلیغی بایدوخان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه
سالیانه در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شهزاده مطالبه وجه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باز
استرداد نموده ایشان ازان ولایت استخراج کنند و در اثناء این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تاجیک
جاری شد که پادشاه غازانست و باید و در شیوه سلطنت عمری نخواهد راند و دلایل نجومی مینماید که دولت
او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار
و دوام یابد و بر اسم نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بتوجهی
قیام نماید که تا انقراض زمان بسبب آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز با
جا تمام مهمات و اسعاف ملتمسات نزد بایدوخان رفت و مقصود کلی آنکه بر اسرار ضمایر او اطلاع یابد
و بعد از ان بر نقیض همت بلند و عقل بی مانند حق بین مصلحت آموزی پیش گرفته و در خفیه با طغاجار میثاقی بست
که هم پشت کردند و ایوان رفعت باید و را چون زمین پست کردانند و نوروز خان چند روز رخصت انصراف
نیافت ما فت از بهر تخلاص خویش در مجلس باید و تغلاظ ایمان نسلک جست که خانرا بسته بوکلان بیرام سوخت
بایدوخان سپارد و بدین افسون و دمدمه بایدوخان فریفته شد او را بسیورغامیشی کرده با نجاح ملتمسات دستوری
معاودت ارزانی داشت و نوروز با کیان یاد سپاهانرا ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در تخلص
اندیشیده بود بعرض رسانید و جهت تصدیق سخن غازان بیتی دیگر را نزد باید و فرستاد و پادشاه و امرا از این
معنی متعجب شده از اجازت او پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود اکثر غایت جاید
نافع نداد و چون ولایت عمده خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود بر کنار ماورا آب النهر از جیحون عبور
نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر مسامع علیه رسید نوروز خان را بدفع ایشان نامزد کرده جانب

اما تتابی بر جناح تعجیل روان شد چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت خاقانان هراسان شده بیال
سیف و سنان و آمده شد سهام جان ستان مصنون کلمه القرار فی وقته ظفر شیمی موفور دانستند چون از این
خاطر مرهون فارغ شد بعد از آنکه مدتی بر جنیبت نشاط کرده اند غازان معاودت خدمت بر صوب شاهزاده
بدست قاصد صبا و شمال سپرد **گفتار در توجه غازان بار دیگر جانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت حسب ارث و استحقاق**
بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شد آن منصب بر جمال الدین دستجردانی
قرار گرفت و صدر الدین را از راه نایب طغاجار بر ضبط ولایت روم فرستادند و چند روزی بدان مهم اشتغال
نموده از ان کار شکایت و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بنده خود می پنداشت و از آنجا فرصت نموده
از آن موضع جنیبه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از ان راه عنان برتافته با اتباع
اتباع و خیل و حشم روی بگیلان نهاد از سرحد دو منزل را یکی انکاشت و در هیچ محل لحظه توقف جایز
نپنداشت و اکثر جهار پایان بر جای ماند بشیمان ملازمان با لضرورت تخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم
گیلان و اشراف و اعیان نیز او در مبادرت جانب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آورد چند
وقت ملتزم جناب او متوقف شد که متعلقان بدو پیوستند بعد از ان عزیمت خدمت پادشاهزاده جهانبان غازان
خان مصمم کردانید و در ولایت شیراز بشرف تقبیل همایون مشرف شد و بسیورغامیشی یافت و امیدوار نمود و
نظر التفات بر صدر جهان انداخته پایه قدر او را با اوج ثریا رسانید و آنجناب در زمان چند روز صحبت
سلاطین باید و در ابطال دولت شهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو
آیین آینه ضمیر جهان نمای بنور رنکار و بر صیقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد و ملک
بی عزل کلفت مسخر کردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمد علیه الصلوة و السلام با قصی الغایت
سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوائب تنقیص مصون
فرماید و املاک طایفه را که بیاسا رسیده اند برادر و لاد ایشان مقرر دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که
نوروز با شلامیشی کند و از راه گیلان معاودت کرده بر سر باید و را بهم و طغاجار خود در انتظام و صلاح
لشکر بهبقت شعار روز عایت و سعی بروز پیوسته و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک
عبودیت منخرط شوند غازان خان بر زمت سمت فلک و ثبت لازم کردانید که چون خاتم جانبت در انگشت
دولت کند و در تأسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید بعد از ان بفال میمون و میامن دولت
روز افزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از شجعان سپاه ظفر
پناه روان فرمود و امیر نوروز در ان ماه اندک قطع مسافت بسیار نمود و در شهر یوم هفدهم سنه اربع
تسعین و ستمائه بر وقتی که چت سیاه شب بیل بردشت و زاغ یکی فرش کشید از بیرازاغ ؛ جرخ کار زنگار خود در سپهر
بکوبی بنیاد اندرا و در جهار بدر ورود اردوی بایدو رسید در پس پشته نزول کرد و تنها قاصدی نزد
طغاجار فرستاده او با لشکر خود از میان در حرکت آمد و بعد از وی قربوس بیرا لینای و طولدای
روان کشتند و سایر امرا از بیوتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو بیان حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار
اختیار کرد و عنان عزیمت بالهزیمت جانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او چون شیران پاموده

وبعد از قطع دو روزه مسافت جهار پایان بر جای بماندند وجندان توقف نمود که قورچی برسید بعد از آن اورا با جهار هزار سوار بر نکامیشی باید و فرستاد و به اطراف وجوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام غازان
ودشمن بر آتش حرب کفار قاآن والجی به تبریز ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری ومجوس را که سالهای بسیار بود
و دیور و دیار و جهار شاه وار کعاشه بود غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان به پایه و رسیدند اورا
گرفتند جهره اش در حوی جنک و حرب و بنات را عقد دو کرفت و خدمتش را به تبریز رسانیده امیر نوروز حکم
یرلیغ فعال دولت شتا هذا اورا از کنار جوی پاد نشو و نماید به شان بجای قهر برکند نتیجه حال روزگار غدار و
باز بجه فلک دوار جز این نیست شاهش از خون بیکناهان هر شب مرکبیت وغلق صبحش از نفس دادخواهان مذهب خاقانی
کوه **بیت** رادل جون سنور آهنین شد از آن طوفان همباد دم بیا من در این بیرون طشت از خون چشم همه آما فی شد علی
معدن آکنده سنگون سار سنی این طشت لبالب بودی از خون دل من در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهان
محمود غازان بر تخت عروج کرد غلغله تکبیر و بیان در حرم طاس مقرنس کردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامکار
از حکم یرلیغ نفاذ یافت که هادی توفیق منادی فرمود تا تمام معقول وابعود کاشتا من کان کدان ما عث شده غالبیان
خود را سنتی میدانستند و محرمات را که از آن بموجب نص اجتناب ثابت شده حلال میشمردند بوحدت پرورد دگار
ونبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا به مقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هرکه کردن از انقیاد او امکان کاب
دین قویم پیچیده سرش بسنان دهند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم شریف شرع تعرض نرسانند اما بر نقض
استحقاق در ایشان نکرده و به تشهیر این فتح نامها را ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را با تقلع
اعلام اسلام تهنیت کنند وجون گلشن سرای عالی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خرم و خرم گشت
وبساط دین پروری عین احکام والتفات او نزین به نزیرفت درین ها امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود
نیابت وحکومت مطلق در ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه ظفر مآل بنوروز بیک مفوض داشت تا جای که منشور در ای
دزین او باشد در نصب وخفض و اخذ و رد وحبس و اطلاق عمل فرماید وبجهت یمن وتفال از آل تمغا و یرلیغها را از
مهر بستند و کما فضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند
و بر سر مکتوبات دیوان نامه اعلی که تقدیم اولی بود وحت مقدم داشتند وجون حال حظیره خراسان دور از نظر اقدس
بود و آن بلاد فرد و سر از خالی از لشکر مانده بود طولهای با طایفه از دلاوران که بجانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت
با بجانب فرستاده در حین جلوس همایون ترکان کر مجنه بلشکر کرج بپیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته جمعیت فراوان
طایفه از منجنیق متوجه آن صوب شده و خدمتش کرفته بر اردوی اعلی آوردند و از موقف قضا فرمان قضا امضا نفاذ
یافت که مهم اورا نابوسیله تعلیق آوردند و فیها فی بال و ایلدروجی دیگران فرستاد و نسبت ایشان که در قتل کیخاتو
خان سعی نموده بودند بموجب فرموده یاسا رسانیدند و از این اسباب چون فراغتی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک
بجانب روم بادشاه عزیمت قشلاق اران کرد ودر آنجا خبر رسید که اجای بر سر هانی یا سیاه ما وراء النهر از آب جیحون عبور نموده
مانند شیر عنود بخراسان درآمده و لشکریان پادشاه روی زمین تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته
انتظار استمداد می‌کردند وجون پادشاه به یقین میدانست که دفع این مهم توجه جز بر ایت وغا عنقا امیر نوروز میسر نخواهد
بود فرمان قضا امضا نفاذ یافت که امیر نوروز با لشکر تمام تا بر دست باسی فراهم آورده عازم خراسان گردد وجون در

مشاهده بادشاه برکوشه پایه تخت اتفاقی افتاده بود دو نوبه در جهار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده مایلی
در خزانه نمانده بود احشام و رعایا را در مقام مطالبات آورده عازم خراسان کرد از سوانحی دو کرفتند واز آنجا
اختلال تمام به احوال ایشان راه یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام جند تومان قشون را به تبریز از ملوک واعیان بقرض کرفته
مصالح جنک مرتب کردانید و از برق و باد سرعت سپاه استعداد کرده روی بدار الشرف نهاد و لشکر آنجا ی ماز ندران آمده
بودند وقتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده کلمه و سوانح فراوان بدست آورده جون آوازه توجه امیر نوروز با ایشان رسید جنان
بزیافتند و نوروز بیک با آنکه مجموع متقن جند نش متصل نشده بود نه با لقضا تعاقب نموده وبقدر امکان وسع از
عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات بدار باب خلاف رضا رسید و مرتب مصاف داده از جانبین بهادران
در میان درآمدند و نوروز غازی عملات متعاقب آنجماعت را منهزم کردانید و از عقب کریختکان شتافته مردی بیک و بیاون
بر ما ماخت تا تیغه السیف را از آب نکند واپس باز کشت وجون عرصه خراسان از شایبه خذلان معاندان مصفی ساخت
صاحب اعظم نظام الدین یحیی به نیابت نصب فرموده سپاه را بعدا از یاسامیشی در آن دیار کذاشت و خود به توقف
متوجه ملازمت پایه سریر اعلی شد **بیت** تیغ تو شعله و فصل کارد دشمن هر جا که برق سوخ در وپای آمد و بدان اردو حدیق
که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و یرلیغها با طراف عالم روان فرستاده در هر ملکی تا جی فرستاد
وجون صدر جهان صدر الدین زنجانی در وقت پلغاقی باید و وقبلا تا استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی بجهت
مصالح ملک و اطلاق مرسومات حوالت نوشتها بنام خویش رقم زده به هر طرف ارسال نموده بود حقیقت امیر نوروز عتبت
با او متغیر شد خدمتش از منصب وزارت عزل کرده و زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی بفا
وحل و عقد امور دیوانی وا کذاشت بنده کی سلطانی مراد حق دجاجی بیک رجوع نمود وجون سرعت مزاج طغاجار نوبت
به تغییرا نو را الجانی سخت وصحیح یافت او را از خدمت خویش مهجور کردانید و با معدودی جند او را بجانب ملک روم
روان فرمود و عاقبت تمامت کفران نعمت کیخاتو خان و بایدو اخلاف شامل حال طغاجار گشته سلطان محمود غازان نا الجی
روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند ودر زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه
وایام سلطنت پادشاه اسلام معز الدوله والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض روز بر مناب نوبت جی
ذاتش به القاب جهانبانی او آراسته بود امیر سلطان ارغون شیخ طغاجار سلوک داشت که جرم روزگار کینه کذار به
جزای افعال ناهموار او را کرفتار ساخت بر ان کیاد روشن کو عذر و بیوفایی با اولیای نعم عاقبت وخیم و نتیجه ذمیم
دارد و آلم حروف جند نفر از ارباب حکومت وجاه را دید که روز بی جند بعالی اقبال ایشان بر جهار اختیار پا کشید
وجون حقوق نعم واپادی منعمان فراموش کردند در جاه بلا و ورطه بیخ و فنا افتادند **مصرع** شکر منعم مزید نعمهات
لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی از امرای برکشته روز بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز**
جون احوال خراسان در نتیجه امیر نوروز روی به اختلال نهاد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت تا امیر شاه والبه عازم
ولایت مذکوره گشت و از حکم جهانمطاع سوکا و برلاس در مصاحبت او بحرکت آمدند و بنابر دفاع مانات اسلام واندراس
آیات کفر وظلام مکر و خدیعت معاندان دین که در باب پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پرده اختفا
بروز آمد و آن مفسدان فضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان سخن آنکه شیطان رجیم طایفه را از جاده صواب منحرف
کردانید تا در خفیه با هم میثاق بستند که آسیبی بسلطان رجیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقربان جانب

که سوکا و برکا ایلچی نزد طاچو فرستاده از مواضعهٔ خویش آگاه ساخته سلطنت نوید دادند و طاچو بموجب ظاهر برضا
پیش آمد و قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و دمار سپاه حکایت
کرد و چون بخت بیدار بود و دولت قرین و امداد الهی چاره در شب و جمع مخیم خود را خالی گذاشته در کمین گاه با
سپاه مضبوط پناه برد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشید منافقان تیره دل شغال وار پای در بیشهٔ شیر
شجاعت نهاده خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی گذاشتند رعب و هراس بر خاطر ایشان استیلا یافته
خواستند که مراجعت نمایند که ناگاه نوروز کمین گشاده راه خلاص و نجات بر آنجماعت بربست و ضرب تیر و زخم تیغ طاغیه
را بقتل رسانید و برکند توت و قدرت مدد را ماسور گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت و روز دیگر که پردهٔ شب از چهره
ایام برگرفته و یکرنکار نادره معرض غلط و عتاب آورده از حقایق حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی قومی که در خلاف
و شقاوت مواضعه و اتفاق داشته بعرض نوروز بیک رسانیدند و صورت قضیهٔ نامرضیه مکشوف چشم بداندیشان
دولت مصروف و فی الحال برکا و دقاق را از سرچشمهٔ تیغ آبدار شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کردند معلم
بوقوع و کیفیت مواضعه دشمنان و استیلای ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده و بقوت و شوکت خویش مغرور شده
در دلیل روزه راه اندارد و روی همایون بافراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در هم
آنجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت اشقیا اطلاع یافته فرمود تا ایلغاران را خواب ساختند
و براحضار سپاهی که در اوان پراگنده بودند تواجیان فرستاد و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از ملاقی
هر دو فریق محاربهٔ هولناک واقع شد جانب حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت آسیمود با جند
سردار مغل آورده و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه فتح پادشاه
نادره و صفت امیر ایساء پادشاه در یافته از مسندان خود درخت بر اسافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت
بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات
آنکه در اثناء ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را جهد بر مساعی مشکور که بر دست دولت پادشاه جهانبان
ثابت داشت مناسب و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من نه آنم که نکویم بدکس در همه عمر خواهم که نکوئیم بدمن دگران
و بدین تهمت او را گرفته بوکلان بهرام صولت سپردند و بعد تعنیف و تخویف چند روزی در شکنجهٔ اصناف تعذیب
تعذیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که دست والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند ندانجنا
ساجی مقتولش که گفت در او آن گرفتاری شبی چون حواس ظاهر از اعمال خود باز ماندند بدیدهٔ بصیرت جانب شرق
دشت که دو تن حجه مرا بر سیاستگاه بردند و در میان بیشهٔ مخوف موقوف داشتند ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه با
افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام پر وحشت و موضع بدهشت خلاص داده گفت ترا رخصت که صورت واقعه
با ماهفت نفر از دوستان خود بگوئی روز دیگر با دلی روشن و شکوه یقین بر آیات صدق مبین منتظر بودم که از پردهٔ
غیب چه روی نماید و کیفیت منام با هفت نفر از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون دو تن حجه خوشید چهره ر اد
به قصد سیاستگاه در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر بالای سوار کرده بسوی بیشه بردند بنا بر آنکه در عهد
یقا نرخان در بارهٔ ایشان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجراء حکم مسامحت مینمودند تا هنگام شام
مرا در آن مقام که بر موقوف داشتند و من از نتیجهٔ فلک محال قانع و معرفیا لمحال بودم و انتظار در وشنا مکشیدم

در این اثنا بر غیاثی که بر صفحهٔ جمال اردشام بافته بود و در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت بادی وار دادت
حال غیبی دوی نموده از پشت مرکوب بجا ادا دست بر سینا فتادم موکلان تا بقصور شد که من از خوف تیغ خود را انداختم
در این حال هر فغانی نو بنو از تنکا ورکاه توجه نموده بهمان موضع رسید و از حال من استفسار بجا آورده صورت حکم
قضا مضا که بر قتل من صادر شده بود تقریر کرده بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند
کیفیت با جرا عرض دارند تا آید و چون از ان مکرمت انامی حاصل شد آن دو سوار بشارت رهائی در دادند روز دیگر که
از مطلع زرین آفتاب آب روی روشنان فلک بر یخت تفصیل اسامی مخالفان بر رای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام
معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیهٔ عظمی رهائی یافتم در تواریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه
انجمن کیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که بمنی شرع نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول
محرم سنه ستین و ستمایه صدر جهان را بوزارت نامزد فرمود و وزیر وشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت
جناب صاحب تبریزی طراوت پذیرفت در حرکت رایات همایون بیرلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان
مصر و قتل امیر نوروز بخراسان در جمادی الاول سنه ستین و ستمایه که مزاج عالم اعتدال یافته و بلبل چمن شکفته از
کل در پرواز شد رایات نصرت شعار از صحرای تیاب بسمت همدان توجه نمود و بر سبیل شکار بجانب اناره در بیرون آمده فرمان
داد که امراء و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده به تنظیم مهمات مملکت بپردازند و قبل از این تاریخ بیکسال
تقریبا امیر نوروز را بر ضبط ولایت خراسان فرستاده بودند و مزاج شریف از بعضی حرکات نوروز مشتبه شده
اسباب نکبت نوروز بیک مهیا شده و دشمنان جانی امیر نوروز خصوص صدر الدین زنجانی که منصب وزارت داشت قصد
در باب قطع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشیدند و در آن زمان که شهریار جهان سلطان غازان را
ارادت کرده بود که امیر نوروز خان از میان برگیرد امیر نوروز جهت قطع آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده و استمداد
این صورت را بهانه ساخته از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امراء او در قلم آوردند مضمون آنکه اگرچه
پادشاه مسلمانست و بتوسط مذکه تقویت دین اسلام کند اما امرا او را مانع میشوند مطیع و متوقع آنکه با اتفاق
یکدیگر بدفع ایشان قیام نمائیم و من و خود برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که تابع
مطاوع شما باشند و قیصر نامی که مهر بود امیر نوروز بولایت مصر آمد شد مینمود مسکر دانیده مکتوبهای دروغ
اندود در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامهٔ بیادرش حاجی بیک در باب مطالعه
پادشاه مصر موشح شده و صدر الدین زنجانی هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر فرصت بود این مکتوب
میان کاغذها که در دولتخانه مشتمل بود بنهاد و صورت مواقفت نوروز با معاندان مملکت با فحوی جمیع
معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیک و قیصر را گرفته نامها منور ظاهر شد و پادشاه شرایط
تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز بیک که در عراق بودند معروض تیغ بیاسا
گردانیدند و امیر سونتای و هرقداق نوین یاد و شمار لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند نوروز را که خالی
گرفته اوست دفین تراب سازند چون این همه اعادی و خصم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت کوت و
شرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول کرده اند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغشاه را به
کمان آن دو امیر نعین نمود و بطایفه از دلیران بر عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایت عراق دوان

کرمند کار اقویا و سلطان و مخصوصان خود را در هرجا که یابند بی ثبوت گناه بکشند و دار و شکنان ممالک
بموجب فرموده خلق کثیر را از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که حاجی
لک را سیر نو برده بود در نیشابور برادر دوی او رسید از کیفیت آن ماجرا هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه
و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد و امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و التجا بآن داشت چون
دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در حدود [illegible] بعضی از
امرا و لشکریان که بکلا [illegible] می آمدند بوی رسیدند آتش حرب افروخته گشت از جانبین تا نماز پیشین کشش و
کوشش نمودند امیر نوروز از ستیزه و آویزه حاجی آمده عنان بر تافت و چون بیک فرسخی شهر هرات رسید روی
با نایب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخر الدین که مرا داماد و مربی سنت چنانکه می باید
مرا بر وی اعتماد کلی است رای شما در این باب چه اقتضا میکند طایفه از امرا گفتند که قلعه و حصار
قبت هرات و اعراب نیکو گفته اند حصون العرب الخیل والسلاح صلاح مصلحت آنست که امیر از این رای بگذرد
خود را در این جهار دیوار مقید و محصور نگرداند و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد نماید امیر نوروز از
این حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمام است هر کس از شما بهر جایی که خواهد برود
و طایفه از خواص و ابناء امرا که بعقل و کیاست ایشان داشتند جان از آن غرقاب بیرون برده بجانب مرغاب
رفتند و امیر نوروز با چهارصد سوار که دم از ولا و وفای او میزدند بشهر در آمد و ملک فخر الدین که برادر
زاده او در حباله نکاح داشت مقدم او را استقبال نموده اظهار بشاشت کرد و آنجناب را در قلعه اختیار الدین
فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که
شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین داماد او بود بیان داشت که نامه بدو نویس
که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که با اعدای دولت پادشاه بیرون نهاده تسلیم کاشکان او نما
و الا شهر هراة بلکه مجموع ممالک خراسان بر سر این قضیه خراب خواهد شد و این نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن
نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال نزد امیر نوروز برد و خدمتش ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین
شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت که امیر قتلغشاه
و دیگر امرا دست از محاصره باز نخواهند داشت بعضی گفتند که بهیات اجتماعی خود را بر معاندان قدیم
زنیم و خود را از این مهلکه بیرون افکنیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان نزد قتلغشاه رود امیر نوروز گفت
من هرگز بر عهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هراة نخواهد بود قرب چهار هزار ترکی
در این شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه را فتح این بلاد میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بسمع ملک
رسانیدند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ سخن نیست اما اگر امیر عادل خواهد که در این شهر سالم
ماند و دشمنان بروی ظفر نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست او انتزاع نماید چه
میباید که غوریان غدر اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم
غالب آید تربیت و نوازش او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شد که ملک با سونتای عهد کرده که امیر را
بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و آن روز هیچکس مبادا آنچه ما بندگان را بر خاطر گذشت معروض داشتیم

با ... اخبار امیر نوروز از این سخن استماع نموده گفت معاذ الله که بملک فخر الدین امروز مکر و غدر اندیشم
زیرا که جزاء مکر و غدر اصعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز و فردای کار زیست بیت
جان بهتر که با فردا کنم امروز کار و فردا را • رمضان که عاقلی مشفق بود گفت بیت بر فردا امان کار امروز را • بر تخت منشان نشاید آموزرا
بکردن سازند را مانند مرد • تا این شاه ما تن پیشی مکرده • نوروز گفت ای رمضان ترا اظهار تجلد و اسباب نه هنگام
سخن و این یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک برسید و با اعیان
دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بر آن دادند که خاک بی تابی در چشم مردم کشیدن امیر نوروز نیکو دو تخصیص
سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر شوند کافیکه با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر صنف
مردم هستند مبادا فوجی اتفاق نموده در خانه بروی دشمنان بگشایند اگر رای عالی آرا که امیر صلاح داند عدد
معتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطرها دفع شود و کسی را مجال خلاف و یاغی گری نماند بجهت امیر نوروز
این سخن را باشناس حلو فرموده اقربا و خواص و معتمدان خود بدروازه ها فرستاد و چون بر دروازه ها معدودی
بیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین هرون و محمد شبان و طایفه دیگر
از نیادزان غور را بر گرفتن امیر نوروز نامزد کرد و تمامت دکاکین هر یک دری بدست گرفته از راه مهمان بحصار
بالا رفتند و در آن زمان نوروز زیاده از چهار نفر نزد نوروز نبود او بجانب سراه امیر قتلغشاه میرفت تاگاه
زمکان کیفیت از سر غضب کاری بیش زد و در این اثنا امرا و نوروز دید که هر یک در عقید سکر فته ظا
شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت ای پهلوانان یلدوز بهر چه آمده اید و این در ها حیث یلدوز گفت که ملک
فخر الدین مرا فرموده که بدین درها پیش امیر چنین جند چرا از زخم تیغ آسیبی بدو نرسد امیر نوروز جواب
داد که میشاید که در فلان موضع از این حجرها پناهی سازند و بعد از آن نوروز بدو گمان بیشتر مشغول شد
و یلدوز پیشتر آمده کمندی بر شقیقه او زد و عمر هرون و محمد نعمان او را فرو کوفتند و با دست بسته و دل خسته
و سر برهنه در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار ایستاده بود چون از کرفتن
نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازه ها فرستاده گفت که با نوروز باز بر فق نکو بگید که امیر تا بر جهت که
شایع شده شما را طلبیده ایشان را گمان شد که سبب گرفتن ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند
و هر در این زمره از آن قوم میگشتند و فرقه بجاه ها می افکندند تا سعید و فرزندان از ایشان بنام بلا کو فتاد کشته
آنگاه ملک امیر نوروز را با دو نفر نزد امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد که باید آگهی دشمن پادشاه و غدنین
را که از هیبت او شیر شرزه با دشت و قیامت با وحشت بود اسیر و دستگیر کرده اند بر بیت
ز کاه کیومرث تا این زمان • کسی را میسر نشد در جهان • که شخصی چنین را بگیرد دلیر • ولیکن که هستم ز شاهان غور •
امیر قتلغشاه فرستاده را خلعت داد و امیر نوروز هر چند شفاعت کرد تا عذرت پادشاه رسیدن و سخن رسیدن بر
وی اعتبار نبود مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را در خاک تنصیف کرد و این
واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه بود سر او را بدار و فرستاده بر دار آویختند
یکی از فضلا در آن واقعه ها بلند گوید بیت با مشیت شها طبع تو آمیخته باد • و زتیغ تو خون عدو ریخته باد • هر که نه
موافق هم سر اوست باشد • مجموع سر نوروز در آویخته باد • و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین

مجموع اقارب و ملازمان او بقتل آوردند و چون خاطر قتلغشاه نوین از جانب نوروز فارغ شد بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته
عازم عراق شد و ملک اسلام بنا بر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود خلعت خاص و منشور ایالت هراة مع مضافات
جهت او فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم ارغون خان بود ملک شمس الدین
والی غور و غورستان بنابر شرارتی که از ناصیه فرزند ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعه خیسار محبوس
محبوس گردانید و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازل بود مقام داشته هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی
مقفل نموده می‌فرستاد و چند سال بدین وتیره روزگار میگذرانید مفتاح صندوق نموده و در تحت بسته او را کلیدی بود
شد عاقبت بجانب بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان نزد ملک شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملکزاده مبالغها
نمود هر نوبت پدر در جواب میفرمود که در ناصیه این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحب
این جانب باشد و نه لایق حال ملازمت آنجناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شود بدیگر طرفین گردد
خود آنچنان که ما سرها خورده از داشتن سلامت نمیگذاریم و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده مبالغها
نمود هر نوبت پدر در جواب میفرمود که در ناصیه این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحب
آنجناب باشد و نه لایق حال ملازمت آنجناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شود بدیگر طرفین گردد
از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل نمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش
سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور ناملایم صدور یابد عهده در دنیا و عقبی بر وی باشد و نوروز صحیفه بر
طبق التماس ملک شمس الدین نوشته نزد او فرستاد و ملکزاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز پیوست و امیر نوروز
در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او درآورده و روز بروز مهم ملک فخر الدین
ترقی مینمود و چون نوروز مکنت استعلا یافت مهمات خود بامیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت منجر شد فی الجمله
ملک فخر الدین بعد از نقض پیمان آن حضرت از غازان خان التماس نمود که امرا از آمده اند و ملازمان ما را معاف
دارند تا مجموع تابع و مطیع باشند و گنج دهد و بنده گی کند باسعاف التماس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان و
قهستان و بادغیس و فراه و غیر ذلک بخدمتش مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بنا بر استعداد و استقلال
جماعت او را باعث در استحکام برج و باروی هراة غایت جهد مبذول داشته و در بیرون شهر خندقی فرمود که خندقی
کنند که عرض آن چهل گز بود و به کشتی عبور تواند کرد و عدد لشکریان و ملازمان او به پنجهزار رسید و فی الواقع
او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایای مهمات ملکی وقوفی تمام داشت اما روزگار در بیان حال در ایام دولت
میکرد که بیت دریغا ان و فا حالی بر آن نحس باشی • و چون خدمتش عصیان حصار و کثرت انصار مستظهر گشت
در ادای مال مقرری تقصیر نمود تن پیش گرفته جمعی از طوایف مملکت بهجت و ملازم قدرا و روز بروز پیش مضاعف
میگرفت ذکر توجه جمعی از امرا بطرف خراسان و محاصره هراة در اواخر شهور سنه ثمان و ستمایه که الجایتو سلطان به
رسید و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که یلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق را
وا ناامیان بموجب فرمان خطی نگاه کاری ساخته بودند که بدان در قطع مراحل مشغول نشوند چون جاده آنجماعت قدم
باز سرف و راه زدن بود و اتم حروف که اکنون نیز همیان حرکت اشتغال مینمایند فی الجمله هرکه در ولایت عراق یاساق
آنجماعت را مؤاخذه و معاتب میکردانیدند که آن فضل شماست نکودریان از این معنی بتنگ می‌آمدند و از آن

ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید بی رخصت به قهستان آمدند و از آنجا به ملک فخر الدین که
بردند و ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده سه مایه اسب و سلاح و حیاه مستظهر گردانید و بی سنه
آن قوم بی باک را تاخت و تاراج ولایاتی که از ایشان میشنود نمیفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت بقتل
آوردند و دود از دودمان ایشان برآوردند و بدین واسطه مظلومان و داد خواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان
استغاثه کردند و غازان خان برادر حق سبحانه اعمول که بعد از این بر الجایتو سلطان محمد خدابنده منتقل خواهد شد
یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از ما دنداران لشکر همراه کشد و نکودریان از ملک فخر الدین طلب دارد اگر ملک در آن سال
آن قوم تعلل نماید شهرها محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و نخودیان و سپاهیان که اصل شرورفته اند مستأصل
گرداند و دیارها را رخت ندهد چون یرلیغ به الجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و در نیشابور
نزول فرموده از آنجا ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت غازان قتل و نهب سالم ماند
امرا هزاره نکودری با اتباع و اشیاع نزد ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشه مند شده با
امرا نکودری گفت اینک الجایتو سلطان با سپاهی از ظرایف اقطار و ولیکن با یاران مرهمه باید که شما عهد کنید که تا سی
رخت شهرها پر بهیچ موضع نزدیکی نرویید نکودریان جماعتی معهود ایشان بود شمشیر و آب سوگند خوردند که
از ملک روی گردان نشوند ملک روز دیگر ایلچی را تشریف خاص و حی بدو عمده ایداد و در جواب گفت که یو غاوشان
امرا نکودری به تاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آنجماعت بجواب شاه عادل سرادم و در سوال باز کشید معذور
ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر یاسی دارد لاجرم به تعجیل متوجه هرات گشت
و بعد از قطع مسافت بکنار پل حانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیره مشغول
شد و ملک فخر الدین بر قلعه اسکلچه که آنرا امان کوه نیز میگفتند پناه برد و الجایتو متوجه آنجانب شد و چهار روز
طاهر قلعه توقف فرموده لشکر را رخصت حرب نداد با امید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک
مطلقاً بمصالحت میل نکرد روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکر پادشاه قتیل و مجروح
شدند و چون شب درآمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بر لشکر پادشاه زد و قتل
سلامت گذشته روی بشهر هراة نهاد و شهر را بامرا عقود و خلج و غیرهم سپرده و با صد سوار عازم غور شد
و دیگر روز لشکر شاه را ده جنگی عظیم کرده فتح میسر نشد سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست فتح
بهرات حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت و چون بآنجا رسید امرا سپاه مثل امیر
قتلغ و هلاجی و هرقدانی و مولای و دانشمند بهادر برگرد شهر صف کشیده بایستادند و نکودران ملک فخر مثل
اتقاتا الدین عیسی واخیتاتا الدین محمد هرون و جمال الدین محمد سام و الجی خواجه و عمرشاه خادم و پهلوانان
و دیگر سرداران با سی دو هزار از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه در بازکشیدند خلقی فراوان کشته شدند
و مدت منازعه و محاربه هفت روز و برداشت از طرفین قریب بده هزار تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه
شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت در این شهر قریب بچهار
مرد جنگی متوطن اند تا جان در بدن ایشان باقیست دست از جنگ باز نخواهند داشت و شاید که تقصیر روی نماید
و این معنی موجب بی ناموسی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس او مبذول افتاده شیخ الاسلام

اکابر و اعیان هرات کس فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار بکی جمع کرده بیرون
فرستید ارباب شهر مبلغ صد هزار دینار بر ادا در ماه تکرد و ملتزم شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند
پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال کوفت و چون خبر معاودت ایلخانی بسلطان ملک فخر الدین رسید
مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانید عازم هرات شد چون بشهر در آمد و لکن در طایفه که در آن
واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را تجدید عمارت
کرد و برج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاک ریز شش گز بر داشت در سعی
شاعر که ملک الکلام بود در وصف شهر گوید بیت چنان شد شهر برج و باروی او که برتر ز ماه بد سوی او
و در پای حصار احیاء الدین بازاری معتبر مرتب کردانید و فرمان داد که هر کس که بعد از نماز خفتن بیرون آید چشم
او سیاه کند و سر ببرند بکو بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوکران از رفتن بام سراها
منع فرمود و فرمان داد که معرفان در پیش نایب شوند و حکم کرد که سر در پیش مقامران بنا شد و هر کس که شراب
خوردی بمیدان اجاره حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بر ناوه کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله
زمان حکومت او دار السلطنه هرات معمور و آبادان شد و چمن ملک اسلام رونق و طراوت تمام یافت ذکر بعضی از
صادرات افعال پادشاه دشمن سوز در وقوع بعضی از حوادث ایام چون بیمن اقبال پادشاه روز افزون باد حوادث خزان
بی ضایعی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر
صلی الله علیه و سلم زیاده از پیشین مبالغه و الحاح میفرمود و حق دیگر اهل صلاح مکفی گشته امرا و مقربان حضرت
بین موافقت را بر زی ارباب زهد و تقوی مشتغل شد بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ شد قطع معاملات
که موافق شرع شریف نباشد نافذ شد و ارباب ربا که در شرف آنکه تمامی عالم بودند سر بجیب تکسف خود در بر
یافتند و همچنین جماعت شهادت امین بودند جماعت چند بودند یکی از جهله انام که دعوی قضیه باطل و اطلاع بر خبایث
و خفیات کردی پادشاه زاده طالجو گفت که جماعت جهل در دوره سلطنت بوجود تو منزعج شده و از این هذیان بجای
بسماع شاهزاده متصاعد بوده برینگ دیگری که آغاز کرد و چون بر منابر حین برهنه افتاد فی الحال بر کوفتن
شاهزاده و معتبران و اتباع آن جاهل یرلیغ صادر شد و بمقتضی فرمان مجموع را کوفته بیاسا رسانیدند بیت
در وقت عهد عجب آگاه نیست بدین پرده اند ره آگاه نیست و هم در این زمان خواجه صدر الدین صاحب دیوان که
که پادشاه بنا و کمتر اند بیت آنجا و که حیا تا که توان گفتن نکر هفت قرا در کف و آوردن ایام بعلت
شهرت مال الدیوان از امرا بر دیگر مثل قتلغ و تویپاق و قتلغشاه بخلاف داشته در سیده محمد حضرت سخن گفته گوی در
و در روز یکشنبه بیست و دوم رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه روی عیش
بر بحری آب روی مقرری و کار بر خاک رنجیده شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان بود و فقیه عصر خود در عین
هم در آن روز از عقب روان شد و در سنه سبع و تسعین و ستمایه رتبه نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
بپایه وزرا و تدبیر ممالک جهان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام محیی الاسلام رشید الحق و الدنیا و الدین
که توضیحات و کتب جامع از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة و الدین مفوض گشت جهان کهن بنوی فرود
ناگرفت تا ملک بی سر و پای انتظام حقیقت و پا بر جا شده است بحسن سیرت و اصابت فکر و

دل و اخلاق فاسد و کمال دلجویی و فرط حق شناسی این دو وزیر صاحب تدبیر عکس تدبیر و صدمات ظهور آیت
قضایا عجیبه وقت فرمان تحصیل در سرطان واقع شد و تخت جانان و اطفال در جاه فنا فرو رفت انگاه عام
در میان مردم شیوع یافت و در سال فرمان شتاء سحاب تر از سحاب نیافت از آن کوفت بیت حق آب شده سحاب آزاد
چون خنجر برق و تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا در ممالک
سحاب از روی کار در و حاک برفت و خرمن امیدها بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند و نامرد
جهل روز حیات حق در چون فضا معرب دو جان ببندند کان نهفت و چون قرص ماه محمد شید بادکاری از نان
ماند و چون حنظل الجنم رخت به بیت الشرف کشید و باجی عظیم در عقب این بلا روی نمود و از مرض حصبه
زیاده از بیست هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و شافی اطبا از در فراق و خطان
از ناله و آه سر اسیمه گرفتند بیت چون ابر بهاری همه زان بگرید برخاک تو تا بود که دگر باره بخاک بیا
و دیوان ولایات که از دیوان اعلی جهت تخفیف انبارها و گوشمال اهل احتکار رفتند رحمت بی نهایت
برعیت رسانیدند و جهت تقدیر نقود تقبیل در خلایق مقصر شدند و آمد شد و سوالات جهت انکه در
ولایات و طرق و قصبات و مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این فضا باشد و چون حکم شده بود که هیچ کس
معقول هیچ کس سلاح ندارد و تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه
قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد باز مانده و دست تظلم بر داشته بعدم استطاعت پیش
حکام چون فساد این امر مشاهده نمودند از سر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما السلاح باجیکان و در
محصلان بود و اگر شمه از این تکلیفات بعتابا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی برسانیدن و دهند ابقا
نفرمودی خلاصه سخن آنکه در آن چند گاه محنت و احشام را جفا تا او رحمت رسیده که به تغییر راست
نیاید تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرح ارزانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه
اسلام بجانب شام چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر ملک روز افزون نشست و در اتباع دین
مبین و تاکید مبانی فضیه شرع متین سعی موفور مبذول داشت چنانچه شمه از این معنی سمت گذارش یافت
و در خلال این احوال ایلچی از حاکم مصر فرستاده و از اقدام خویش بر دین یهود و مقرب دین پیغمبر
سکان آن دیار را بشارت داد و در وضعی یرلیغ اشاره کرد که قبل از این یزدان ما بنابر شان دین لشکرها
بر این نواحی میفرستادند و مقرض اهل اسلام یرلیغ اشاره کرد که قبل از این یزدان میشدند و امروز بحمد الله
که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی به یگانگی مبدل گشت و مخالفت بموافقت مفوض باید که
سپاه از اندیشه لشکر ظفر قرین ما فارغ و آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متواتر و متعاود و بر خلاف
سوابق ایام مطاوعت و متابعت ما را که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات رونق اسلام است از علامات
سعادت ابدی شناسند و از این نوع کلمات که سامعان را بادیه تشویق بود انداخت در آن یرلیغ درج کرده
پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر استبشار کرده روی اطاعت و انقیاد داده اما مطلقا از نوع
بر عمل نه آورده و الی مصد سبحان و معظم عناد و استکبار میبود و عاد ان جان را وجود تمکن و دیو
ایلچی با خون مسلمانان رنجیده شود و اسالت در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بسته مراسم

مصریان گشت و تساهل و تغافل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار بجانب
راس العین و سرحد اشارت کرد تا روان و گابر آتش نهب و غارت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین والراس
کرده روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از آنجماعت بلباس مغولان ملتبس شده
بنزدیک دروازه رفتند که ایلچی مولای رسید و ما را بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان و حفظه
حالی در دروازه گشاده آن فوج بشهر درآمدند و دیگران متعاقب رسیده حدود را در سپرد بن انداختند و سلطان نجم
الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب ماند و از این شبهه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندیدند و مصریان
دست بغارت و تاراج و قتل و فساد زده در شبگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر برداشتند و بجای مصحف خمر
در دف زدند و معایب را که اهل اسلام در قید اسار و خزی و خسار در آوردند و مجتهدی در راس العین
و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون اخبار موحش در نشر این مبایع علیه رسید آتش
غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایسته در کنار ممالک
تحت دوران باب ائمه اسلام استفتا نمود اجماع کردند که کوتاه کردن تعرض متعدیان از حریم بلاد سلطانان
بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد قاآن خان خواست که
بی تاخیر و توقف بجانب شام رود اما ایلچی مولای رسید که قبچاق و بکتمور از کاحین والی مصر روی گردان شده
ملتجی بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط
همایون دریافتند و به سپهر ملایمتی مشرف شده بر پایه سریر اعلی معروض داشتند که حاکم مصر پا از جاده صواب
بیرون نهاده و شرایط اسلام و مراسم سلمانی بپای نمی‌نماید اگر فرمان شود چون سپاه ظفرپناه را مدد و معاونت
تایید ما بنده کان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون قاآن خان
خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق عقیدت سیلاب غرور آلیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من
تحتی در خاطر جاری دارد بیلک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت
را زینت جلوس همایون دهد به استعداد لشکرها تواجیان فرمیسیر به اطراف و اطراف مملکت روان فرمود و حکم شد
که از هر ده نفر یک نفر متوجه رکاب فلک فرسای کردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب یاسا و مدتی تمام و آذوقت
شش ماهه مرتب کرداند و نواب دیوان اعلی بجهت هزار شتر جهت علوفات ساخته کرداند و بعد از آنکه جهت ضبط
سرحدها طایفه از امرا مقرر و معین فرمود در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالعی که سعد کرده و قت
آن تمثال بیکر دیای بر مرکب کرد و فرحرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شادروان
عظمت گشت امرای روم به اردوی همایون ملحق گشتند و در موضع نصیبین سلطان بدرالدین نجم الدین به تقبیل
رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا طوی کرد که مثل آن سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را تعداد و انتان
مقام تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده
مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دریا دل از آب فرات عبور نموده
عرض لشکر داد و نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه و مولای بتغلای روان شده و باد
در کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبه که به انواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و در

در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند بعد از آن خان کوه وقار بر پشت بر آمد و احتیاط قلعه حلب فرمود و
در بارعام امر عدم التفات را بجهان زدند آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم
مصریان به مقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از سینه تا سحر و از قلب تا جناحین پادشاه
اهتمام بیافت خطرات ایرش کرد و نظر بنظر اشرف همه را مطالعه نمود و در آن روز جوانان فاتورده کمیت که
چشم همایون پادشاه در دسته عرض بر مراکب مانند کمان افتاده اگر رخصت شود هر یک از ما با چهار سوار مصری
برابری توانیم کرد و بر چنین روزی بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانیدند این سخن گفت و اسبی که بیت
شب تیره کو نیز نشناختی • برایک روز یکدشته دریافتی • پیشکش کرد و سایر امرا موافقت را اسپان نامی بگذرانیدند
و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی گرفتند و بعد از
تهدید و تعذیب جان نثار گرد که قبل از این به روز امیری از امرای این دیار جز وصول لشکر ظفر اثر نامه که رخیت
و در راه فراستیمو دحاکم حماة و ملحق شد نزد سلطان مصر که در حمص جهت اقامت مطب کرده بود در قصبه حمص
قبل از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق سلطان ناصر و جند مصر آماده حرکت پادشاه و روی زمین موکب
مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده و در حوالی حمص رسیده و منتظر نشسته فی الحال چون رایات عالیه بحوالی حماة رسید
قلعه آنجا از تعرض سپاه ظفرپناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با سپاه بی حد باب
باب خالد بن الولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که آن را تل مضرحا نامند و در آن موضع و منزل سوقفا نمودند
و نیز بایشان خبر یافت که لشکر مغول اتفاق افتاده و هر دو شهر جاشنی طعم حسیده اند و پیکر نصرت و فتح در آینه مراد دیده
اند و آن طلوع با محمود مبارک دانسته اند اکنون نیز به همان اندیشه در آن منزل توقف اند و ان اعمال خیر لشکر
مکشاه توپچی گفت که صلاح جانست که تلا فی صفوف و رجا یمی دیگر اتفاق افتد و طلوع نصرت آنجاست که خان کوه
پادشاه گیتی ستان سلطان را با یک تومان روان فرمود تا ما و رای عادی را محافظت نماید تا بر قرار فادیها
و سپاه از پس به پیغ تا مذکشت که تمام امرا و لشکریان آب حسن الماب شرط بجای آوردند و سرو آسا در اخلاص سجده
بیدم راستی ایستاده و در یک مقام بمجمع عرفات صف صف زده از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بر موجب اللهم
انصرنا ولا تنصر علینا صدا در این گنبد کردون انداختند و چون از ادای فریضه فارغ شدند پادشاه روی زمین آفتاب
وار روی تخشع بر خاک ضراعت نهاده و از در کاه بیت آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست • این محک که جز آله و آخر آن
شکر • ظفر و نصرت مسألت نمود اجابت فاستجاب لهم ربهم نظیر سریوست و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا
تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد و مقارن این احوال چون از ازمان سپهر و بعد مسافت سپاه بی ادبانه اسپان لشکر
سقط شده بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده حرب پیاده در موقف بند سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشت
نمودند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان و سپاهیان تمام و تیک پیاده جنگ کنند و روز دیگر که اخرای
مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات فتح و ظفر تاریخ فرمان شد که تمام لشکر سلاح پوشیده
مانند دریا در جوش و خروش آمده روان شدند و چون نزدیک آب بار یک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهار
شنبه است خیل را موقوف باید داشت که مناسب نیست و طریق آنکه عساکر یک روز دیگر استراحت نمایند و تمام حرکت
فرمود آمدند و بعضیا سلحه از تن جدا کرده به مهمات مطبخ و ضروریات قیام می‌نمودند که قراولان خبر رسانیدند که سلطان

رسید سپاه منصور پیاده از سوار شده صفها راست کردند و مصریان سی هزار و چهل هزار نفر با مدار با پیکرهای چون
بیضهٔ پولاد شعاب بیکدیگر رسیدند و هم از آن گروه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمدند که اقدام عساکر نصرت شعار
از صدمات مصریان متزلزل شده بیان و طغرلجه و برطاس از مرکب پیاده شدند و به هیئت اجتماعی سینه آماج کردند
و از غوث تیر پیچی چهار با پنج بزمین افتادند و از ایشان از شاهزاده قتلغشاه نوئین آواز کوس بر آمد مصریان روی بجانب
طرف نهادند قتلغشاه فرمود که ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسبان فرود نیامده بودند که باز اشارت
شد که سوار کردند و جبال النزول والرکوب تراجع افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیغ و تیر بعضی را افکندند و مقارن
این حال عسکر ظفر قرین چون فیض فضل ایزد متعال شتافته و متوالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم سواران
مانند کمان پشت خم دادند مولای و قو دشتی بحملات شعاب ولوله در زمین و زمان افکندند و مقدار پنجهزار نفر از مصریان
قتل آمد بقیة السیف کنار آب حاجی براندند و داشا کیر و دار اعراب شام عجب ملاحمه معهود ظاهر شدند و چون این
ملاحمهٔ معهود ظاهر شدند و چون این نصرت معلوم رای مشکل‌گشای شهریار هفت کشور بود قبل از تسویهٔ صفوف با
طایفهٔ از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه مصر
سپاهی را محاربه بدید بیکبار نوبیان با مقدار چهار هزار نفر که منتخب بودند در مقابل ایشان رفتند و مورمشی نیز از سپیه
امداد نمود و در این لحظه اسبان هفت هزار نفر شامی را از جریدهٔ احیا محو کردند و سلطان مصر چون از دور وی وجود
لب به حمص رسید اهالی آن دیار گفتند که نیز کار ماحیث در جواب گفتند که مهمات دیگرگون و سررشتهٔ اختیار
از دست ما بیرون شد بهر نوع که دانید صیانت نفس و مال واجب دانید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر کار الغای
اردوی آسمان سپاه تکبیاد را منهزم ساخته اما و ارکان دولت بر این فتح نامدار سلطان کردون اقتدار را تهنیت گفتند
و جمعی که در صف قتال به لوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند به صلات ارجمند و عطایا دل بسته اختصاص
یافتند و فتحنامه‌ها مصحوب ایلچیان به اطراف ممالک روان کردند و چون رای عالم آرای پادشاه گیتی‌گشای بر دمشق
شد که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرا و متعلقان ایشان که در دمشق
بوده‌اند بدان صوب شتافته‌اند و اتباع را مصحوب خویش کردانیده از عقب سلطان رفته‌اند حکم جهان مطاع صدور
یافت که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوبیان با چند هزار سوار پی سلطان گرفتند و دران راه هر کس از ایشان
که یافتند بقتل آوردند و تا غزه که هشت روزه راه مصر است تاخت کنان رفتند و پادشاه کامیاب در روز جمعه
اثقال نمود و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت
و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرموده و از آنجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون حدود آن
بلدهٔ طیبه رسید سادات و قضاة و اعیان شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال پیوند آمدند
و دست در دامن استشفاع زده بجان امان طلبیدند و پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان بگفت باید که قبل از
انفاس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دایر گرداند و جمیع مال ایشان از ... الا فضل لازم
و سیراب شده انکاه پادشاه به یکجا متفرقان حضرت اشاره فرمود تا لشکریان از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق
قیا بجتکی موسوم آمده و بلا درعو بر سر تقاذات منصوب و یتجاق بحکومت شهر مأمور شد و حکم شد از جمله هفت
دروب دمشق دروازه‌ها را کشودند و باقی چون در ظلم و شدتی که در عهد آن پادشاه سید و بود بسته بودند و چون تا

دمشق بی سابقه حدوث شاهد کردند که شهریار گیتی‌ستان طایفه را که محافظت عرض و مال ایشان موسوم شده بود بدان
دمان باب فی الجمله تغافل و در تهیه جوب با سیاقی زده و زمرهٔ دیگر بجای آن فرمان داد تا از وجوه دو صد رقیب معروض
گردانیدند که هفت امن و امان پادشاه جهانیان شامل حال ساکنان گشت تا با تفاق مبلغ صد تومان نقد کرده تجار
عامره رسانیم و تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدرالدین ابهری متعین شدند و در اثنای این اوقات
قازان خان فرمان مراجعت کرده قتلغشاه نوئین را به استخلاص قلعهٔ دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و
سلامیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند بالملک نفوبیش رفت و حلب و حما و ضیاب و جبال الساق وجود
که شام سفلی عبارت از آنست بر بیکمور قرار گرفت و مولای با ایل نوبان از سپاه بحکومت غزه و آن حدود متعین
شد و چون پادشاه از فرات گذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوبها کرده خدمات پسندیده را
التزام نمود و مزید عنایات خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و اما از طرف شامیان و
ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخانی تجرد دار شدند اندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می‌آمدند
و اسبان لشکریان دزدیده می‌بردند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصرهٔ قلعهٔ دمشق مشغول
بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را
مستخلص گرداند پادشاه فرمود که اخشاب و اسباب آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد بکار خود
اشتغال نموده نزدیک شد که عمل بإتمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک بجهان دیده بود
دفت و حالت آن شخص و ... حرفت و قوت داشت با قوم خود گفت اگر این منجنیق فرصت یابد اجزای مجتمعهٔ
کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای استیفای ناموس محصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام
شاور را سنگ دفع سازد یک صره که مشتمل بر هزار دینار بود بهره و مزد کار او بود شخصی از مشهوران بی باک
استماع نموده از قلعه بشب آمد و در آن وقت قتلغشاه متحصن که در مرتب زمان ... تا صبح مشغول کار
در زمانی استاد منجنیقی در آمد و در کوشه مخفی نشست استاد که استاد اصل بر عمل کرده بود بجانب معاودت
شود و با عادت منزل نهادن همان بود و ... خود ... همان ... سر استاد را از بدن جدا کرده و با کارد
بیرون دوید حیال و اطفال ... آتش در آلات نهادند چون در دو دقیقه مشعله ... اسبان ... سوار ...
سر یکی بر خویش سالار برد و دیگری سر دشمن برید و کوش تا کوش بر قلعه مراجعت نمود سکان حصار غلغله به
افلاک رسانیدند و مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعهٔ دمشق در توقف
افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلغشاه نوئین صلاح در معاودت دیده با محقر و جمعی
ازیشان با ملازمات دمشقیان بماند و بپیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مأمور بودند
با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات شعلهٔ جوع بعضی از ایشان منطفی گشت مصراع
با نوش نیش باشد و با غرت انتقال و منشأ مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود و او سابقا در زمرهٔ حماة
الفی بید سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق ملازمت پادشاه را استعفا نموده
به نشو حقه تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان بنا بر نفاق اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان
عهد در ساخت ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام نوبت ثانی و شرح بعضی از حوادث ...

پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت وبعضی نوینان بمحافظت آن حدود متعین نموده بازگشت
وامرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت از این صورت غباری بر حاشیه
ضمیر انور نشست وهمیشه خیال عروس آن مملکت هم خوابه ضمیر میبود وآرزوی معاودت در آینه تصور گاه وبیگاه
عکس پذیر میگشت مقربان درگاه وملازمان پایگاه بصریح وکنایه خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را
از سر آن عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه احدی وسبعمایه باز علم نهضت از برعزم استخلاص دیار
برافراشت وبعد از قطع منازل وطی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند
وسیل آن نهادند که پای ثبات در میان تلال وجبال نهند وهمت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار
مواکب کامکار میدانست فرمود که بی توقف وامهال روان بایستند وارسال دمدمه تسخیر ماهر از خاطر مرتفع
باید ساخت امرا عرضه داشتند که صلاح در آنست که در نهضت مسارعت ننماییم وچندگاه دست از جنگ نگاه داریم
ایلچیان بمصر فرستیم وگوش ملک ناصر بدرر نصایح ومواعظ گرانبار سازیم اگر جواب برطبق مرام آمد فهو المطلوب
والا خاک آن ولایت در توبره اسپان کرده بکلاه ایران ونیزه بر بر چون رای امرا متضمن مصالح خاص وعام بود پادشاه
عنان عنایت را بجانب بیوتهای اصلی منعطف گردانید وبفراغ بال روزگار گذرانید تا سال آخر کشید ودر سنه
بهادستنه اثنی از راه جویی بمصید انگاه قاضی نصیر الدین طوسی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهور سنه
اثنی وسبعمایه بسفارت نامزد کرده نبذه مراسله آنکه اگر در آن دیار بستعاد پادشاه کامکار از خطبه وسکه اظهار
کنند والتزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن سازند والا نیشا آن رسد که از چنگیز خان بخوارزم شاه
رسید وایلچی در حرکت آمدند وبعد از قطع مسالک ومفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شغال کان ایشان
با مخارج ومداخل وقوف نیابند در شهر شب در آوردند وبعد از سه روز بپارگاه سلطان بردند والی
گفت که جواب این الوکها در صحبت معتمدان ورسولان خویش خواهم فرستاد وایشان را بخلعت ونعمت مستظهر ساخته
باز گردانیند نامیان بحضرت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند وپادشاه فرمان داد که ایلچیان را طرف
ممالک رفته که لشکریان بیلجار معین بدرگاه عالمپناه حاضر کردند وبعد از جمعیت سپاه در سفر قتلغشاه وچوپان ومولای
را باسه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای؛ نیابند وگویند کیخی به پای؛ براه کشاف وموصل روان فرمود
وبه نفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد ودر جمادی الاول سال مذکور بظاهر حلب مخیم اقبال شد ودران مرحله رسولان
مصر باردو پیوستند در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که دعا بر آن در سدع سلطنت جان پادشاهی که بقلا
وکوفا حکم وجوب داشت مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه بآب زر نوشته بودند ودر باب رد وقبول
خراج سکه وخطبه مضایقه کنند جواب التماس التزام مال باین نهج از مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که اما
حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجدا منهما در مصالح جهاد وغزا ومحافظت ثغور اسلام و
اقطاع امرا نامور وذخیره لشکر که در رباط ومرابط ومجاهد اند موجه ومصروف میشود واز آن بخزانه چیزی
عاید نمیشود واگر بکم وبیش از آن التماسی رود مواری آن خلل بدین ابواب راه یابد وجواب استدعا سکه آنکه
یک صفحه نقود ما که در ایق دیار جاریست اسم امیر المومنین علیه وسلطان غازان نقش کنند وبر یک صفحه دیگر
ان ذکر لا اله الا الله ومحمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند انگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که

چون نظر پادشاه اسلام در مشیت امور دنیا ات ولادر تشهید رایت دولت روز افزون نامناسب انکه از این
مملکت بدین معنا را اختصاص فرماید بعد از آن مندوبی متفکل ضمیم نظر پادشاه رسانیدند ایلچیان رسولان سوال کرد
که در این مندوبی جیت رامشده گفتند که ما را چون از این سخن تهاق جزوی نیست بجهد نوهم تخفیف توان گفت
چون آن در درون خزینه واقف نشد کس هر کس حکایتی بتقویت نماید ونهر یمان سر مند وی را گشاده اقامه
ودر آنجا شاهد افتاد آتش قهر وغضب غازان خان که کیف نبذ از مدلائمان دولت قاهره بسلطان مصر وقاعده
ناشیبات افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که سولت اسی ونخست بدعت ایشان ورحمت مقرون داشت زلال
رحمت آمی بر آن نایره زده ویحال تحدت بر احراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ مخصوص آمده در
این احوال سه ایماق ایلچیان شهزاده توقتای پسیده وسبب وتیغ سالاغ از راه دربند رسیدند وصورت حال چنان بیان
کردند که در اوایل این سال میان توقتای وبوقای در حدود سقسین وبلغار محاربه صعبناک ومقاتله هولناک واقع شده
توقتای غالب آمد بوقای مخذول ومقهور گشت وازحادثات سپهر نیلوفر ببوقا یکی ایست **بیت**
یکی را ز خورشید بر سرکشد. یکی را خط تیغ بر سرکشد. یکی را دهد ملک وگنج وسپاه. یکی را نشاند بخاک سیاه **بیت**
چو مرهرد و با ما امان از جهان. بنزد حقیقت جدا این وجدا آن. وچون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرفی
تکبر وتحوت او در حرکت آمد وهوس احراز مملکت اران وآذربایجان بر ضمیرا استیلا یافت وایلچیان در مصاحبت
مصلی کوبکانه نزد شاه غازان فرستاده زبده رسالت وخلاصه سفارت آنکه بموجب تخصیص وتقسیم چنگیز خان
مملکت اران وآذربایجان تعلق به آباء واولاد او میدارد وسالهاست که هلاکو واولاد او محاصلات وانتفاعات
آن بخلاف یاسا تصرف می نمایند وروزگذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را در مرکز قرار دهد
وولایت تسلیم کند والا جنگ را آماده ومهیا باشد وبعد از آن حدود قراقرم تا ظاهر دربند فرا وکلات سپاه ظفر نشان
ما از ده ای تومان خیام اند خیام بسته وطناب اندر طناب کشیده نشسته اند از این لشکر را باین قیاس باید کرد
وجهت اظهار تکاثر جیلک کیسه ارزن مصحوب ایشان بود هینی کوبکاق ایلچیان جهت شرف دستبوس در
یافتند از هیبت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونت داشت بعبارات خوش ولفظی دلکشا اداکردند
پادشاه از کثرت ایلچیان در تعجب شده فرمود که فرستادگان اگر جهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاد
جایز باشد واگر جهت تبلیغ رسالت هر الیچی دانغ تو که کفایت بود اما جواب طلب ولایت آیست که الملک عقیم ودعوای
کیسه ستیم با آنکه از عهد هلاکو خان تا الی یومنا اران وآذربایجان مضاف مملکت بسیط کشته تا نقیب تیغ آبدار از
فرق طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع جز باستعمال شمشیر تیز نبود ووجود بیعام عروس ملک در
کنار نیاید **بیت** عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ. مگو بتیغ مرا ورا طلاق نتوان داد. وچون کیسه ارزن
معروض ایلچیان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند وآن ارزن را در یک لحظه بچیدند تا مرحوف
گوید که مثل این حکایت دارا واسکندر مرویست وغالبا در موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله در آن ایام عیدی که
سلاطین مغول بود رسید وپادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود **بیت** بیاراست جشنی که خورشید وماه.
نظاره گر آمد در آن جشنگاه. امرا حضرت ووزرا مملکت وحکام گرجی وروم وملوک ممالک واعیان واشراف اطراف
وایلچیان مصر وشام وسایر بلاد در آن جشن حاضر بودند مدت سه شبانروز صغیر وکبیر وغنی وفقیر بعیش وطرب
اشتغال نمودند وبعد از فراغ از سور وسرور پادشاه واما روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند وفرمان واجب الاذعان

باز گشت که در سواحل مصر به سرحدان رخنه در آن بلاد به حیث نشان باشد تا معاودت رایات نصرت آیات و الجیان نوقای
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از این امور فراغت یافت فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی دو ماهه زاد و نفقات
مرتب سازند و چون اسباب سفر درست در سیم ماه رایات نصرت آیات از راه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روز
افزون بود روان شده و در آن یورش به زیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی علیه السلام تبرک نمود و از آنجا
بر راه اعمال افریقیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسخ راه قطع نمیشد و در آن حدود
باب عقاب هیات به تفرج شکار شترمرغ حرکت کرده روزگار خود [illegible] مرغ آسا است شادی [illegible] مانند
مرغ طیران میکند و انده و کوه آثارش از [illegible] حتی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از تماشای
شکار فراغت یافت متوجه جانب شد و از آنجا [illegible] را به موصل فرستاده خود به رحبة الشام رفت و در تنجیه در آن
قلعه رحبه [illegible] خانی برافراشت پیشوای اهل قلعه و سور ساکنان آن بقعه مردی [illegible] کاردان بود از بطش
و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده پسر خود را با قاضی و چند نفر از اعیان به [illegible] حضرت فرستاد و لشکریان را
به علف و نعل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع [illegible]
[illegible] ملاقات و انصار دولت قاهره در تسخیر آن ولایات جد و جهدی تمام دارند و ما بندگان [illegible] ایلی بر صفحه
یکدل کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از دمشق و نواحی ما از [illegible] و حواشی شام [illegible]
[illegible] بمواکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه را این سخن معقول پسندیده افتاد یرلیغ داد که کسی از سپاه [illegible]
بر تعرض آن نواحی اقدام ننماید و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از رایات نصرت [illegible]
بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پای قلعه مضارب خیام [illegible] رفت و صاحب حلب [illegible]
فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه تعذر [illegible] پادشاه چند روزی به نشاط شکار و
شراب اشتغال کرد و بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سوتای و [illegible] و جوبان و [illegible] را با جمعی دیگر از سرداران به
مدد قتلغشاه نوین در آن ولایت بگذاشت و بعزم [illegible] خویشان را به موصل و سنجار [illegible] برافراشت و از آنجا
حاکم ملک ناصر با لشکری موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرمود که مجموع مقدار شبری از مقام خود
پیشتر نروند و چون امرای پادشاه جهانپناه از آب فرات گذشتند و از مصر [illegible] خبری نرسید و آثار [illegible]
بجانب حما منعطف گردانید و از آنجا متوجه حمص شدند و جوع و اعیان بر قلعه متحصن شدند قتلغشاه نوین و امرا به
محاصره مشغول شدند و نزدیک بدان شد که فتح میسر گردد در اثنای آن [illegible] خبر رسید که ملک ناصر [illegible] دمشق [illegible]
اختلافی در آرا پدید آمد و رشته اطباع [illegible] بعضی گفتند که
استخلاص حمص هرگاه که خواهیم [illegible] حالا [illegible] باید آورد [illegible]
[illegible] و موجود [illegible] دست از محاصره باز کشید و جوبان [illegible]
دیدکه اول بدمشق روند و روزی دو سه آسایش نموده [illegible] نماید قتلغشاه نوین مانع آمده گفت
بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان [illegible] پرداختن از صلاح دور می نماید و از آنجا در سلخ [illegible] آمده
دوم رمضان در مرج صفر به [illegible] رسیدند و چون بهامون نگاه کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند
[illegible] ملک ناصر با تا آنجا رسیده بود و مضارب خیام [illegible] یافته از انبوهی عالم [illegible] خوف و [illegible]
[illegible] بعضی گفتند که صلاح در مراجعت [illegible] در موضعی دیگر [illegible] جوبان گفت

از این موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و قبل از آنکه قلب و جناح آراسته شود
هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر مصر به وجهی دیگر باشد خود را از داد باب ثبات و وقار معذور و معاف
گردانیم باشیم و نیز شب نزدیک شاید که در ظلمت لیل جان از این ورطه سلامت بیرون بریم خاطر جمیع امرا را این
او را پسندیده افتاده کفتند این سخن محض عین صواب و اندیشه درست که روشن روان با دی و تن درست
امیر جوبان معنی آیه و ما النصر الا من عند الله را نصب العین ساخته باطایفه از ابطال رجال فرود آمد چنانکه تن سا
و تنی چند از امرا به جهت موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلغشاه نوین و سولامیش و دیگر مبارزان لشکر
بر سر پشته ایستاده شدند و از طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز بالا گذشت خروش بغرید برآمد ز
لشکر ها آراسته چون چشم خروس یاقوت فام اوان و سان و اسب تکاوران در جوش و خروش آمدند صف کشیده
و از افراس و جمال و جنیبت و بغال ما وراء لشکر کثیر سواد را صفوف دیگر مرتب داشتند بیت
ز گرد سواران هوا شد بنفش جو برق درخشنده پولاد تیغ نوکنی که الماس جان داد شد نهان گرد تیره در آن دادگاه
همه صحرا بال بی تن و تن بی یال و تن بی سر و سر بی تن و کرد افتاده امیر جوبان چون شیر که در گله آهو افتد هر سو
[illegible] و ممالک غالب از سلطنت ارواح بیرون داخت بنیاد و کوه که حکم قضا داشت خطا نمیشد و او [illegible]
کرده در لشکر خود مردانگیها نمودند که اگر باللفظ رستم زال یاد آمدی از دادن تیغ ایشان سپرده شد در دوی
کشیدی آخر الامر میمنه ملک ناصر یکباره چون [illegible] از چوبان گریک منهزم شدند چه منهزم که مقدم و لشکریان
باخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود پادو غلام خلاص یافته سلطان مصر را از آن حادثه
اعلام داد و ملک ناصر هزار سوار بجانب میسره فرستاد و قبلان و مولا ایشان از قفای وطنا چون به نوعی
باطل از کمالی بددلی روی گردان شدند و جوبان و [illegible] بطرف میسره شان که از آمده در بهادری و تیغ
کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه غبار معرکه و شمول سپاه بالجمله صفوف بهم بر آمده بود و نظم ترتیب
نمانده هرچند جوبان و [illegible] لشکریان را به حرب تحریص نمودند و هزیمتیان را طعنه زدند مفید نه افتاد و جون
کار از سعی و کوشش درگذشت [illegible] و [illegible] و کشش باطایفه دیگر از اعیان لشکر در تعقیب مصرابیس و دستگیر
شدند چوبان نیک سلامت نفس خویش و بقیه لشکر را عنان برتافت و در تخلیص سپاه و [illegible] حال ایشان منزل
بمنزل و ساختن مؤنت و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل ثمرا اصطناع پادشاه آمد و در آجل نتیج ثواب و بکفر
گناه در حضرت اله چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوبان بیک جانب بیرون برد قتلغشاه
نوین و سولامیش با دو تومان لشکر و سان و عدت [illegible] آن شب بلیغاصورت دوان [illegible] برپیوند بیت
جو سر بر زد از کوه کیمخت [illegible] دو زلف شب تیره بگرفت روز و نان چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید
مصریان در جنگ جبین گشته و در فتح کامیاب و بیرامی پشته چون سوار بر ساعد و چون کمربندان محیط شدند
و از اطراف عادیه [illegible] و لشکر ایلخان بخلاف تشنه از حمله دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف
آنجماعت را راه دهند مصریان چون بدو فرموده عمل کردند و طریق گشوده شد قتلغشاه نوین با نوقی ترک و لشکر خود
از بالای پشته فرود آمد و سولامیش از عقب او شیب آمده و جرد و ابنیه باینان راه بلاد خویش در پیش گرفتند و چون
جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته کوخیته در دشتها تا که آب مرج صفر بران راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان

با اسب و سلاح بکلی فرو رفتند خلاصهٔ سخن آنکه از سپاه ایلخان بیرون از کشتگان در عرصهٔ هیجا در رود بر کشتگان
ناحیه قریب ده هزار نفر را با بیست هزار اسب در قبضهٔ تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا نکرد و فرمود که
اقوام ایشان در دمشق با لشکرکشان سه شبانروز بر صوب رحبه رفتند و شهرها را غارت نمودند هر کرا یافت دستگیر او را
برداشت و سلطان مصر بدین فتح مبین فتح‌نامه‌ها به اطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیران گرفته در میان حصارها
ثغور و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک از اسب و سان و سلاح مرسوم معین شد و بوجود ایشان استظهار
افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی ایشان بهادران در رزم و بزم بسمع ملک رسانیده بودند به احضار او و امثال او
چون او را حاضر آوردند احتیاط کردند هژده زخم بر اعضا داشت ملک ناصر بزبان ترجمان از ایشان پرسید که
غازان خان هر سال شاهد سپاه که این همه جانبازی تقصیر رسانیدی گفت که مغول پادشاه خود را بندهٔ ایست که
هرگز آزاد نشود بعرش خدای عالم دارند و بر فرش ولی نعمت خود را و پس از بهای درم و دینار خدمت نکند و من
اگرچه کمترین ملازمان غازان بودم بدولت او مرا هیچ چیز کم نبود و همچنین سلطان گفت که عامه چنان را هر سال چه
میدهند گفت اسب و طعام تا چهار طغار و از صد مجیرا آنکه از زمان نهضت تا وصول به موقف حرب در این سفر یاد
از چهار لشکری را بار کمر سقط شده و ایشان بمجموع سلاح و آلات و ادوات سفر دو ماهه راه بدوش برداشته
آمده‌اند با وجود چنین وهن شنیع که بایشان راه یافته اگر با طاوس در حرکت آید بر متشعب قرمان در دمان
روان کردند و معنی چه وجود و جاه که در خاطر نکذرانید سلطان مصر و ارکان دولت تا هر یک کمال شجاعت و حسن
اطاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان ناظر و منهزم قرین بود و فتح و نصرت
همنشین اما سپاه غازان از هر طرف سپاه و پیاده روی به کنار آب خانقین نهادند و در راه تحمل انواع شداید نموده
بسیاری از آحاد جریک در بیابان مسکن از طعام یکدیگر را ببرید کخط دادند و بسیاری از امرا صدر و هزاره که به واسطهٔ
حرکت ناهنجام ایلخان در آن ایام که مرکب مراد ایشان چون عذر لیمان لنگ بود و عرصهٔ جهان بر ایشان مانند حلقهٔ
نجیلان تنگ از حادث ماندگان معرکه بنوعی دخل از ماه بیگر بادگیری میکرفتند و برجت مراحل قطع میکردند
و یکی‌ماه از لشکر پیاده ببغداد افتادند آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آنجماعت صرف نموده
ایشان را تا ادوکر داینده و بدین حد سی در بند بحضرت موقعی تمام یافت و بعد از ماینه عیناً الکمال پادشاه
جهانیان در حالی او جانان قربانی ساخت و امرا را در موقف برخواست داشت و امیر چوپان عرض رسانید که
قتلغشاه نوین از اول تا آخر قدم در خطهٔ مقاتله نهاد و لشکر را که در آب و آتش در ماده و قتال بودند هیچ
کونه مدد نداد و بجمیع جوانمردی که سرور و لشکر بود میسرهٔ مصریان شکسته شد اکر سپاه امیر قتلغشاه بجهه
اسلحه و مهمیل اسبان امداد سپاه نمایند تا به تیغ رانند و سر افشاندند جهد رسید همه مخالفان ساخته بودیم و خاطر از
ایشان پرداخته عاقبت من تبع با معدودی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا به فر دولت حضرت صاحب
قران بقیهٔ سپاه را از ورطهٔ هلاک خلاص دادیم قتلغشاه گفت چوپان بیک بی‌هنگام در میان سپاه دست
یاد دست نمود و من این معنی را کاره بودم که حکم کنند انما العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و چون کار از دست
تدبیر در گذشت میان ناموس حربی تحرک که در عهدهٔ اهتمام من بود واجب داشتم و شفقت بحال بقایای سپاه
باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بستم پادشاه فرمان داد

که جمیع امرا که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاسا بزنند و چند روز ایشان را بار
راه ندادند و امیر چوپان را بانکه به تشریف و خلعت خاصه سرافراز ساخت جهت موافقت آقا و اینی فرمود که سه
چوب زدند

ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان خان انار الله برهانه

بی‌وفایی دنیا نزد عقلا و جهلا مقرر است
و معین و جفاء چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن که هر کل رخسار بر شاخسار شکفت
کنند باد حادثات آن را بر خاک مذلت بریخت و بر کردن عروس هستی که دام عقد بستند که به اشارت سرانکشت
اجل از هم نگسیخت **بیت** زمانه چو باد است و با دار نخت ... ثعلب از رخ کل پرده کشد بیوار هفته در میان چمن
نشر ما تحال مذلت کشد* غرض از تشیید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سراه عارضهٔ جانب اشرف
پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان بن ارغون خان راه یافت بنا انواع معالجه تمودنا تمع و بنا اصناف مواد
فاسده ماجع و جو در باع آثار در بیع جنود و شدت سرما مانند سپاه اعداء دولت قاهره انکسار پدید وقت
دیت آیات عجایب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه
باسالک غثیان و قاسیکره از تیپ سخت کردن خام ملالت روی نمود احتیاج شد بر که مراکب خاص باید و محفات
ذلول و رام او سبک جانب مجمعه پیش کشیده و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس مؤید با بهم بسجاق کوچ مقرر
تمام خواتین خوب‌آیین و شاهزادگان و عساکر برآسکمان از عقب او در حرکت میکردند و سپاه تا شد که لکل حرکة سکون
و غایة کل کائن ان لا یکون مرض یوما فیوما بجوق الندوه سلمانان زیادت میشد و قوت روز بروز
و امارات ضعف طبیعت بظهور می‌پیوست و چون پادشاه دین بیقین دانست که کار ... و دامن شیب در
قبضهٔ قضا و عقد نخست بتیغ توکل قطع علایق کرد و پس خواست که شرط وصیت که شعار ارباب انتباه است بجا آورد
لاجرم خواتین با حشمت را که مخادیم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و با احضار امرا رفیع مقدار و وزراء عالی‌مقدار
فرمود نوین اعظم قتلغشاه و چوپان بیک و بایدو و سوتای و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه
سعد الدین و دیگر ارکان ... حاضر گشتند پادشاه فرمود که بیقین و دیده دوربین تو و ما مقرر و محقق شد که از
این منزل فانی بدار البقا ارتحال خواهیم کردن و از این مرحله تا با ... ملک قضا و دارالقرار ... و بحمد الله
و المنه که در این اندک مدت که زمان سلطنت ما بود به تأیید ایزدی و تقویت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و رونق
احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت
بقدر مقدور سعی نمودیم و ... امیدواریم که ذکر آثار حسنه و اعمال فاضله بر ظهور ... ساحت نمود
و اجل مهلت نداد و آن ثیاب سر ... و ... سینه با خود ... و متشبث بالموت من حیث ... امیدواریم که از شوائب
... اکنون باید که شما سعیدان از طریق موافقت سلوک نمایید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد
اجتناب و احتراز واجب دانید ...
... و حاکم واجب الاذعان دانید ...
این خطاب که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار کرده ...
یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه ... روح طبیعی در مجاری ... و اعضا ... رسید و زبان
بکلمهٔ توحید جاری کرده و ودیعت حیات تسلیم نمود ... عالم ... و بعد از تجهیز و تکفین

باین شرع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوایف جامها
سوکواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار رجل رکاب وی خشا و فرساده بود روان شد و کالبد مطهر او به تبریز
رسانیدند ائمه علما و صلحا و شیوخ و شاب و شیخ گروه گروه و پیش در لباس ماتم بطریق آب دیده تسکین نایرهٔ جگرها می‌دادند شده
و در حظیرهٔ که در حال حیات در شنب غازان کرده بود بری عمارت کرده در گنبد خاصه دفن کردند و چون خبر این واقعهٔ هایله شیوع یافت
از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند و در ماتم و مناقب
آن پادشاه عاقل فاضل باذل و شرح عمارات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت
بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و تعالی همت و وجود بیعدی و اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته‌اند و
مجلدات پرداخته و شمه‌ای از ملکات فاضلهٔ او در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب
این مقام نیست **ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در
بلاد خراسان شیوع یافت هرقداق بهادر که بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ خویش از الجایتو سلطان کرد را آنهنگام بحکومت آن
دیار موسوم بود حقوق تمام داشت از جادهٔ صواب انحراف نموده محبت شاهزاده الافرنک در دل جا داده و جمعی
که او را دست آویز حصول مقاصد خویش ساختند تا بایی با بعضی از امرا قتلق و رمضان عهود و مواثیق در میان
آورده تفحص اخبار عراق می‌بود اما چرخ را خرمها نیع تا این کار بر نیاید بلکه با این کار بر نیاید درسیاد و چون طمع
تعدی پایهٔ دولت و الاعلی الجایتو سلطان را بر تبهٔ جونا دفعهٔ سپهر اعلی برافراشته بودند در حین واقعه نا
گزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان بای
در رکاب سعادت آورده آهنگ آن دیار کرد و صدا روان ده روز بار رد و در آمد متوجه کرباس کرده
اساس کشت و هجنا پهنا نفر داد آن روز هرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق در کشیده و
مست شده متفرق شده بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال
اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند اسمعیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه را بعرض
رسانید و زبان به تهنیت پادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابنده خان که با اسم تعزیه مشغول شده
مولای مانع شده گفت افشای این راز صلاح نیست چه شاهزاده الافرنک سرهنگان دارد و امیر هرقداق
بخلاف ما با او اتفاق نموده سلطان را رای و تدبیر مولای پسندیده افتاده امرا مثل قتلق و امیر کوجی
جیادت نموده او را بیک ضربت شمشیر بقطع رسانید و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث و سبعمایه
اتفاق افتاد عجبا مرتبت امر جاه و حکومت که بجاذبه افشاء باد در حرکت می‌کرد از شخصی فاضل پرسیدند که
بادهٔ بهشتی یار را جواب داد که باده باید که باد باشد و چون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و شر شاهزاده
الافرنک فارغ شد با امرا و نوینان و خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدید است که
آثار سوء اعتقاد در ناصیهٔ هرقداق مشاهده و معاینه می‌کردند و این معنی تا غایت بنابر صلاح ملک مخفی می‌بود
مانع اکنون وقت آنست که به تیغ خورشید شعاع عرصهٔ زمین را از سایهٔ کیان او سبک کنیم امرا زمین بوسیده
عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب بسر او رویم و وی را با اتباع و اشیاع عرضهٔ تیغ قهر گردانیم فرمود که
حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقهٔ خاطر باشد فردا بروز روشن کلبهٔ بدنش را از افشای شعلهٔ حیات

تاریک باید ساخت و طریقه آنکه امشب تا صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند روز دیگر با میعاد هرقداق متوجه
بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید و بروی ظاهر شد که امری
پدید آمده که سلطنم صدر بیزار است و بنابر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست به کار عنان بجهت خود جهد نمود
و شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که جز رسانیدم آید و چون ترک نجیب باد دوند تجرع زند کان باد و ران حق
با او نکرده و در بارهٔ مخلص خویش تدبیری اندیشید الجایتو سلطان دیگری را که از عراق در آن لحظه رسیده بود
و همان جریده رخش آورده و سابقهٔ معرفتی داشت نزد او فرستاد و هرقداق را حقیقت حال معلوم شده کسی نزد
پادشاه ارسال داشت که پیشانی در بیان آمید تا بخدمت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر آید و بپای خود
بروی ابقا نمایند هرقداق مایوس از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر بن دارا از کوه بادلیه
پای وحوت اینو عنان بجانب دیگر معطوف کرد امیدوار شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود
یافته لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون آیهٔ کریمه فَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ شنیده بودند اسمعیل با
کشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که سر اسمعیل را بر تیشال کیش قربان کنند و خدمتش بیش
تربیان هرقداق را هلاک ساخت و شهریان قهر دو بار دو سه بید و نواب او را همان شرف بخشایش خانه
هرقداق پیرحس رحیا نکس نام از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمرهٔ آن شجره و
فرع آن اصل است اگر وی را نیز مبا یه نامهربان خاک سپارند شاید سلطان ترحم نموده جهان کیتی را جان
امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی هرقداق را با پادر پسر ارزانی داشت **ذکر نهضت الجایتو سلطان
از خراسان بطرف اوجان و جلوس او بر تخت بهادر خوزستان محمود** چون پادشاه شاده لشکر خورشید تاج گردون کلاه
خطهٔ خراسان را از شایبهٔ کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار برحسد کردون
حرکت جهانگیری بجانب اوجان سیت حسین بیک و سونج نوئین و ایسن قتلغ و مولای و امیر علی قوشجی و دیگر امرا و اعیان فاتح
در رکاب فلک فرسای با یکدیگر لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل خاص
شهر ذی الحجهٔ ثلث و سبعمایه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال کرد و پادشاه کامکار در سوم تعزیت بجای آورد
چندروز متصل امرا و خواص و عامهٔ لشکر و اصناف خلایق را آشهای حال صنانه و صلات و صدقات داد و بعد
از آن با تفاق جمله نجوم در هجدهم شهر مذکور بطالعی که سعودات اوتاد ناظر بودند و نحوس و دوایل الی و سادس
ساقط برفراز تخت که هر نکاروش ابهت که سماد سپهر کواکب مستنیر بود خورشید مثال برآمد و شهزادگان
جانب چپ و چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین کمر بسته و خواتین گلرخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و
مسندها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغشاه چوبان و فولاد و حسین بیک سونج و قتلغ و مولای و الجدرود
سوتای و سلطان و رمضان و الغی و غیرهم در مقام عبودیت ایستاده و کوشش بر مسند و مود قربان نهاده و چیون
درگاه اصناف لشکریان اکثر آن به وصف صف زده و چنانکه مد نظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم ساق
کاسات مدام دائر گردانیدند و مطربان آواز نوش وای با سمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سرور بنهایت
رسید برای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نمود و اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهرهٔ
نرد بر چیدند و فرمان حکم شد که کاینا من کان در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات الله

وسلام علیه سعی بلیغ نماید و در امور مملکت و یاساهای قاآن که تفصیل جزویات و کلیات آن در موضع خود
مذکور است تجاوز جایز نشمارند و پادشاه جهان و جهانیان بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت
و مرحمت و شفقت بجای رعایا مژده داده قتلغشاه نوین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم رشید الدین و دستور
اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق ممکن داشت و چون سال عمر به نیمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب
انتقام احوال و اختلال احوال میشود حکم شد تا امرا و ایناقان و عمال بدستور معهود سابق باشغال خود باشند
که باسل غالب داشتند مغلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن صبر دعا آرام گرفتند و انکار
موجودات [illegible] که از اطراف رسیده بود بر خاص و عوام باز یافتند و چون عشق سلطان محمد خدابنده
بمحبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله بردیف کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله گردانید و اسامی سامیات ائمه معصومین علیهم السلام در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک
محروسه بنظر اهتمام قتلغ شاه و بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آنرا بجهت
شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ حشر که ولات و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میگرفتند احتراز
دست تصرف کشیده دارند و اگر با حال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در مقادیر خللها معلوم نمایند جای شرح
در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند و چون خاطر اشرف از تمهید یاسا و کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت
یافت بوقت قشلامیشی مغان فرمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی گذرانید و چون سرور جبال
اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلامیشی در حرکت آمد و مسافت طی نموده در دار السلطنه
اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول کرد و در اوایل جلوس همایون ایلچیان آن و رسولان شاهزادگان
ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سی و ده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت خانان محبت
آمیز ادا نمودند برینکه تا غایت بر نسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان عیب مع علیه رسانیدند ایلچیان سلطان در جواب
فرمود که قبل از سه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و جماعت اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد
و راه مجانبت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود معهود بود داده
بجمیع ما مقضی المرام گسیل کرد فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آب آمویه
و از کرمان تا سرحد سیستان و باکویه و از آنجا تا آبایل و قبچاق و آلان و آس و روس و سقسین و بلغار
و از طرف ماوراء النهر تا میش بالیغ و قالق و خان بالق و بلاد ختای و از خوارزم تا بیرون باتو و جانی که سیم
تا آذربایجان و زمین آن جدا بحدود بلاد هند و عهود و داد و ثنا که شد قافله در اصل بی دغدغه دزدی
از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیزخان که تفصیل آن سبب تطویل خواهد آمد شد بنیاد کرد

ذکر عمارت سلطانیه

در بهار سنه اربع و سبعمائه که شهریار جهان اولجایتو سلطان خواست که در قنقرولانگ شهری طرح افکند چه
پدرش ارغون خان در احیای مرام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود در بنای آن کار رخت از این مرحله فانی
سبل باقی کشیده چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و
اشاره رفت تا قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساختند و آماده کردانند بهاء اجناس و وجوه عمارات و ادوات
و آلات بر جهات ممالک حوالت رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابک دست که در فن خویش سحر نمایند

تعجیل می‌آوردند بعمل اشتغال می‌نمودند و هر بامداد که معمار کره زمین جهت استعمار عرصه خاک بر سر هوا و فلا
بر آمدی و عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کفه
ترازوی پاش آفتاب از عمود دیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج بوسطی غرب نشستی تا زوال
اجرت بیاوردی و اجرا و مشوب برداشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه
دادگر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و
تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بدان صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری
ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مهذب شده بود بر سر آن چهار سوار که پهلو
هم اسب میراندند و اصل قلعه مربع را وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دوازده و
شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کسی از امرا جای خود عمارتی کرد و ایلجایتو سلطان جهت مضجع
خود گنبدی عالی که قطر آن شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز بود در غایت تزیین و تکلف با تمام رسانید
و مسجد و دار الضیافت و دار السیادت بنا احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات بسیار بر آن وقف
کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاصه خود سرایی بزرگ ساخت و ایوان آنرا بمثال ایوان کسری مرتفع
گردانید و دیوانخانه بزرگ که گنجایش دو هزار نفر داشت از قوت بفعل آورد و آنرا کریاس نام نهاد و
خندق قلعه را در عمق بمثابه که بماهی رسانید فرمان داد تا دار الشفایی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند
و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند خصوص خواجه رشید الحق
والدین فضل الله که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضات الله تعالی
بر وقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبا خشنودی گردانید و باشارت سلطان آن شهر بسلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال السلطان مصر

چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر فتح او در اوایل این قلم مشکین رقم شد
خواست که بیشتر از حالات او در آگه بعد از غلبه بر قتلغشاه نوین و امرا خانات روی نمود باز نماید
و چاوانی که آن بندگان حضرت بر خوان نکیرند و در تواریخ مذکور است که بعد از فتح قتلغشاه نوین و
امرا خانات بسبب کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سائر و دائر
گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزاین معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم
بد روزگار در کار آمد چنانکه میخواهد ما را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت

بیت
ما مانیم چشم بد ایام جدا کرد * چشم بد ایام چگویم که چها کرد * تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و
حسام الدین بیدر چاشنی گیر که بر سایر امرا بکثرت حشمت و اختیار و اقتدار صفت تقدیم داشتند
ملک ناصر را بیش بها در خاطر ساختند و سلطان را بر مکاید دشمنان نابکار وقوف افتاده زود دو بار
حرم گریخت و با هفتاد خزینه از زر نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هفتاد نفر از
غلامان متوجه قلعه کرک شد و آن قلعه ایست

بیت
بر جان قلعه چون طبع غافل * مصون از فتنه چون گردون وائل * سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا متمکن
گشت و قاهره را بدشمنان مغرور باز گذاشت و از جهت اطمینان خاطر اعدا دولت قاهره در جهت

رسول حضرت داود مصری مرحوم بنهاد اراء اعیان مجلس بتجلیل قضات مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتاء فی
تجدید سلطنت و سلوک و سلاک ملک و نقض و نسلک و عهد مصر فرستاد سالار و بیدر جاشنی گیر بنیره
المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و کافه عساکر را احضار کرده محضر بر اتیان مخالفه
و رو نهاد در تعیین پادشاه سایر مشورت فرمود عاقبت بایهار سلطنت جاشنی گیر منطبق شد اورا بر
تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود علی بحیای را منصب نایب
تا خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر قبال السبع از ممالیک الفی و جمال الدین
موصلی غلام بدر الدین بغدادی را با سی نفر از سرداران با لشکری گران بجد و حلب فرستاد و نیابت حکومت
دمشق بجمال الدین موصلی اخرش را قیام او داد و قبجاق را بحما و قرا سنقر را بحکومت حلب و استبمور را
بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکری فراخور نامزد فرمود و همچنین امراء دیگر را بدیگر ولایات فرستاد
اما از طرف ملک ناصر جاشنی گیر دغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که دروازه های دکوب که معهود
سلاطین مصر بود سواری را بر طرف کرد و در اثناء این اوقات امراء حاجی بکتاب رسول نزد ملک ناصر
فرستادند معلم بانکه چون سلطان بی موجبی امتثال و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف انام ملک مظفر
را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمره در محافظت و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر
عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان جان بسته ایم اکنون سلیقی خطیر از خزانه مصحوب سلطانت و مارا
بجهة مساکن و انفاق ما وجه احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه
معتمد عالمند نامدار و بیشتر لشکر جرار در ملازمت سلطان میباشند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از
عهده ضروریات چنین امر واجی تخلف نتواند کرد نگاه دارند و دیگرانرا بفرستند چه ایشان پیشه جهاد دارند
چرات سوقعت داشتن از تخلف خود بعید مینماید ملک ناصر جواب فرستاد که مختصر چیزی که از خزانه
مصاحبت در وجه اخراجات و ملازمان متعین عشر عشیر مالی موروث نیست که در مصر گذاشته ام
بدیگر خزانه مکنت و بیت المال چه رسد و اگر آن جزو عدد از دست رود هر آینه مرد و زن برای وجه کفاف
در عون میباید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند غایت بی انصافی و بی آزرمی است چه امروز زیاده
از دویست در هزار سال ملک بیبرس اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان
خود نهاده اند و در مصر منتظر زمان مخالفت دولت ایستاده و چشم و گوش باشان ایشان باز نهاده
ما بر سبیل اختیار با اضطرار دل از آنجماعت برداشته ایم و وجود ایشان عدم انگاشته و دیگر مهم عالم
در معرض انتقال و انقلاب باشد و طبیعت روزگار در مقام جفا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت
را آن کافیست که از پی هم بپایان نرسد و امارت و سلطنت را غنیمت شمرند و از نیز عاقبت و کنج قناعت
بما متعرض نگردانند و چون بر این قضیه چند ماه گذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری در نهان و آشکارا
کشتن گرفت و در سبیل و ساعو طرد داد و نامکو تیمور از ممالیک اشرف که بهادری شیر شکار بود بتوهم
قصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو نفر دیگر از سرداران بسبب
آزردگی خاطر بنکو تیمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند و سلطان مقدم ایشان را

باعزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوقی باخلاص آنجماعت و فراغ از حصانت تماشا ایشانرا بقلعه راه نداد و سعادت کنکو تیمور
بصر رفت و در خفیه بعضی امرا و سرداران لشکر را بمطاوعت و متابعت ملک ناصر دعوت فرمود و جمعی را در ان باب بنات الیه
فرا دنح بر شن بر نیس فرو زند ماه و ناهید و مهر معالی شانرا سوکند داد و چون تنکو تیمور از انکار فارغ شد
بجانب شام رفته امراء حلب و حما و طرابلس و قبره از امراء دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و اق خطیر در سلک هواخواهان
ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه سوامع را نزد سلطان برد و ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه کتاب شناخته عظام
کار دولت خود بر تفویض و شمار تألیف دوستان صورت نبندد و این سخن در افواه افتاده مقاید و اهوا بسیار آشفته کرد
اختلال پذیرفت قرا سنقر صاحب حلب حیات که قبال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دمشق
ملک ناصر را خبر و تشفی کرده اند ایشان از این معنی آگاه شدند و آنجماعت جهت صلاح خویش عزیمت دمشق کردند و ملک
امرا را از این حرکت جز هندو جمعی را بعنبر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند غنیمت کرفتند و نزد او بردند و تنکو
تیمور و طایفه دیگر از اعیان که از جاشنی گیر دوری کرده از شحنه ملک ناصر پیوسته بودند او را بار اندیشه داشتند که از قلعه کرک بیرون
آید تا دولتخواهی که هوس ملازمت او در سر داشتند امیدوار شده بشرف پابوس او مشرف گردند و سلطان را این رای مستحسن
نمود از قلعه بسبیب آمد و موضع ضیاع را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین اقوم والی دمشق فرستاده التماس
نمود که او را سبان و لاید را ده دهند تا مرتب حال لشکریان بجا آورده دفع معاندان دولت و جهت سازند اقوم آن
معنی را مسامحه نمودند و در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان پردازد که ما
سهل المأخذیم از این سخن استشمام رائحه مخالفت کرده از آن منزل بر فور کوچ کرد و به قلعه رفت
امرا و مقربان سلطان را از این تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام که حرف ولاء و هوا
سلطانرا بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سر بازی و جان افشانی آمده اند چون از فتح عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله
اراده ایشان منطفی شود و اختلال بامور جا که ساخته و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که
در این کار سکون و تانی بر عجلت و تشفی مرجح است و از این خروج تا که ورا جعت بر جایگاه که مقصود حاصل است
وقوف بر حقایق سوابق و سوانح و سهولت دست دهد اکابر را داعی ازلی متعلق ببیان شده که تخت و افسر بار از دست از
تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود نقصان صورت نه بندد شما بعون توکل متعلم باشید که ناصر
عزیمت مقصود خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیلک تود و ایبک شامی و بیبرس که روم
با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و سایر چرخ های آسا ملک ناصر استظلال میجستند قضاة احتشاب
ساز اخلاص ایشانرا به ایمان ... میکردانیدند و کاف دولت بر خوی ما که پایه سریر اعلی میرسانیدند آن و فادا
از روی نیاز و منت با پیشانی انقیاد بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود و کیابر مجدد میساختند
جمال الدین اقوم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن صبیح و دیگر سردارانی که از هواخواهان ملک مظفر الدین
بودند عنان عزیمت بجانب مصر بر تافت و ملک ناصر وانر بلطف ... فادر با سپاهی شکار بطرف دمشق در حرکت آمد بعد
از قطع مسافت بمقصد رسید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و مقارن این حال امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت
نمودند و سلطان خورشید سطر بلند اختر تا سر بیبان اختر نیر برج باستقبال نجم فرمود خاص بهادر و قتلق
بیک کبیر و قتلق بیک صغیر با چند نفر از سرداران سپاه که بدانشان داده اقوم در موضع حوران جبهه اقامت مطنب ساخت

بودند چون طبقات امم وطوایف بنی آدم متوجه مائده سلطان وجود ند هر یک از ایشان برایت کند وانید که بیت
من این بنا نم که همه خلق برانند * وبعد از سلیمان وطلب شامی وبیمارانی به ظل ظلیل شهریاری پناه جستند سلطان
در دوازدهم رمضان سنه ثمان وسبعمایه از دمشق عزیمت مصر مصمم ساخت رسانید براهبت وعظمتی که زبان تعریف
وتوصیف از شرح وتفصیل کلال پذیرد از آواز کره نای وغلغله کوس گوش گردون کر گشت واز انبوهی
لشکریان وکثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت وسپاه را مانند کوه روس با تیغ وتارک خود وزوبین
زوبین دارش حالت راجع سیاف کینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوتلها چهارصد
جنیبت بازین وبراق سار زرین از پیاده روبین پیش رفت سلطان در مقدمه رسولی نزد ملک مظفر فرستاده
او را بعفو واغماض نوید داد وجاشنی‌گیر در جواب گفت مصراع کو چشم که تنگر د بجهان دگی * آنگاه در قضیه محلص
خویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد وبرحسب صوابدید او بجاه خود وخزانه برداشت وبا چهارصد غلام
خاص براه صعید روان شد وبعد از غیبت ملک مظفر بیبارس مراکب منصور ناصری قاهره را دار آرایش تعدد
ریاض رضوان وباغ جنان ساختند وسلطان در سب عید فطر در منزل قاهره نزول کرد ودر صباح شب بالای
قلعه رفت روز دیگر چون بساط عید منطوی شد بطالع مسعود وبخت فیروز بر تخت سلطنت نشست وحریفان
از پادشاهان اسباب عیش وسرور وشرب خمور مشغول شدند وجوق مزورات ملکی در پیش بود انواع ملازمان
ملوک لشکر فرمود وملک ناصر در زمان قراجاشنی‌گیر قراسنقر ومنکوتمور با سپاه شام فرستاده بود تا
مابین غزه وخلیل را محافظت نمایند ومراعات شد بد وسد ود کرده اند وچون جاشنی‌گیر وغلامان
خاص بموضع چاه اتابک رسیدند خفته میکشتند که اسلحه از خود نکشیده بودند ودران مرحله سلاحها
کشادند وشب تا برون سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر بیرق خورشید زرکش
معلا، قراسنقر ومنکوتمور رسیدند وایشان اشکاری واد در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر
کمان چون غمزه وابروی خود بکار آورند جاشنی‌گیر مانع شد فی الحال او را گرفته بند کردند ورسولی همراه
در طیبات آورده سلطان منشور حکومت دمشق بنام قراسنقر نوشته فرستاد وحکم فرمود که خود بیش
جاشنی‌گیر مصالحه لشکر بپایه سریر اعلی آورند وخود متوجه دمشق شود قراسنقر بموجب فرموده عمل نمود و
وجاشنی‌گیر بمجلس همایون رسید سر خجلت در پیش افکند انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او
خطاب کرد که ای بی‌حیث با آنکه من ترا از حضیض ذل دفعت با وج رفعت رسانیدم از مردی ومروت
چگونه رخصت یافتی که همه ایادی ونعم را بکفران مقابل گردانیدی جاشنی‌گیر بی‌باک کلال وصبا دی با کلاه
در جواب سوال گفت که سالار مرا باین حرکت ناصواب باعث وعرض آمد سلطان با امرا گفت که مراسله
ببینی که صادر شد من جاشنی‌گیر را نه قتل میکنم ونه حبس اما بنابر محافظت بیضه دولت امرا میل کشیده
چه دیده‌ای که نعمت منعم نه بیند نابینا به وشودی که موجب هدایت نکردد نابینا اولی جاشنی‌گیر تضرع نمود
که او را بکشند ومیل نکشند سلطان با امرا گفت که من رخصت قتل ونمی‌بینم شما دانید وجاشنی‌گیر امرا با
بالتماس او بردند کار او را هلاک کردند وغلامان وخزانه وسایر آنچه متعلق بدو بود بیت بباد غارت
وتاراج رفت وچون نوبت سالار رسید پادشاه او را توبیخ وسرزنش بسیار کرده وبروی مسلمش حاضب

فرموده که به قلعه شوبک رفته آنجا تمام قناعت وحساب برون کار خویش افکند وسالار با اهل وعیال روان
شد معروض داشتند که صد خروار زر ونقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقره وی را کفایت
باشد آنچه بدین قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کند وچون ملک ناصر جواب مخالفان از میان برداشت
ممالک محروسه بنام یا فکان دولت تقسیم نمود وجمال الدین اقوش را به ضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرده
اقوش بعزم رسید آنجا کوچاک بموجب فرموده از عقب او روان شد واو را گرفته در قلعه از قلاع محبوس
گردانید وبیبرس را با تیغ وکفن نزد سلطان آمده در پای پدر شفاعت کرد وگفت اگر سلطانی بخشی وگر
جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب واصفح * وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل * ملک ناصر ترحم
فرموده جان اقوش بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر سلاح نه بندد ومحاربه در ان کوش سوار نشود بیت
زین ابلق نیز در سنبان جهان * بس کس که پیاده گشت از اسب مراد * ملک اقوش تا وقت مسکن خود ساخت
وتهیه اسباب انتقال * راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند
شده تا شد که گاه گاه در وضع وترتیب حکایات کامی که اشتباهی روی میدهد سودی با وی میرود چنین
گفت که چون در این اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاوون المعروف
الفی برسبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر آلیف واجب چنان می‌نماید که قضایا آن طبقه تا هنگام
انتقال دولت بملک ناصر سمت گزارش یابد واین سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم لاین بسیاق
تاریخ بود فوت شده مجال وضع حکایت در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایه ملک مذکور از
وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت و هو هذا ذکر بعضی احوال الملوک المصریه جمله اخبار ونقله آثار
آورده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت هژده سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بر یاض
قدس خرامید وپسرش ملک اشرف که دولتمندی صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن شد ودر اظهار آیات
شایب ومفاخر بنوعی سعی نمود که ساعی حیلدار بر صفحات روزگار با یادگار ماند وهم در اوایل تقلد سلطنت
همت عالی نهمت بر استخلاص طرابلس ان دیار فراغت فرنگ مصروف داشت ودر کم از یکماه آن بلده را مسخر کرد
بسیاری از کفره فجره بدوزخ فرستاد علیهم اللعنه مأواهم سوء الدار وآسمان آن قلعه را منهدم ومنعدم ساخت
ودر کنار شهر حصنی بنا نهاده آنرا هم بطرابلس موسوم گردانید وساکن اهل اسلام گشت وچون از آنجا مراجعت
روی نمود داعیه تسخیر عکا از خاطرش سر بر زد وآن حصاری بود رفیع وقلعه منیع از سالهای دراز با مستودع
خزاین عالم وار مکاید جنوح ودست برد ایام سلم نصف آن در بحر بی‌پایان راسخ ونصف دیگر به کنار
ساحل واقع که قوت واهمه در وقت عبور وجه کرت سراب فرو بردی وتخته سنگهای عظیم بار وعمارت
بودند ودری از آهن بود که سه هزار من بر آن نشاندند وزیاده از دویست هزار کافر مسلح در آنجا مجتمع وساکن
شیطانی وهواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکر عدد از بیب داد که امواج آن بر امواج بحار رسیدی کرفت
واز آنجمله سی ده هزار ممالیک خاص بودند که به تیر وکمان وسیف وسنان اختصاص داشتند پادشاه وامرا آن
لشکر گران مسافت ومسالک بقدم جهاد با آن پیموده بر ظاهر عکه رسیدند ومخالفان دین مبین در مقام ممانعت
آمده از جانبین منجنیق وعجنیق بر افراشت ودر ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان که محبوس بود

بیوس سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند واجزاء آن عماره بیم در فضاء هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت
از مشاهده آن حالت و وقوف بر استحقاقات وجسارت ارباب جسارت نایره خشم وغضب سلطان اشرف
برافروخت وبه شوکات ایمان شداد مواثیق [illegible] که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد وبه آب تیغ آتش لهب
دما [illegible] آن ازجلد [illegible] و دست از محاربه بازندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر باره و نقابان
جلادت آیین در چند موضع بحفر و نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه برید گرفتند و از زیر خندق
گذشته ستونها در شیب برج و باره نصب کردند وهمچنین فرمان داد تا بعدد نفوس لشکریان توبره ها [illegible]
هر کس یک توبره وچون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب درآمد و به یکبار آنها را در خندق ریختند و
برج و زوایا آنرا بخاک وخاشاک انباشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شد وراه آمد شد مساوی گشت
ونقابان از عمل حفر فارغ شده آتش در ستونها زده برج [illegible] مانند [illegible] سرپیچ در آوردند وکفره عکه چون
ماهی در شبکه مضطرب گشتند مصراع از اطراف وجوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند وجماعت فرنگ
که از برای جان [illegible] سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از راه دریا بگریختند وقرب سی هزار کافر اسیر و
دستگیر شد کشتگان ناحساب بود وچندان نقود وجواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد آن محاسب [illegible] خارج
[illegible] وقریب دو هزار تن از اهل اسلام که در محبس از [illegible] ونسیم صبا مهجور ومحجوب [illegible] در گور بودند جان
تازه یافتند وجمال ملک آن دیار وفاتحه فتح نامدار که در وقت مخیله پادشاهان سابق نگذشته بود ومشام
ایشان نسیم باد صبا و دبور [illegible] در رسید وذلک فی شهور سنه تسعین وستمائه ودر بهار سال دیگر
سلطان اشرف استخلاص قلعة الروم واستنزال قلعه نشینان از آن مرز وبوم تالی این فتوح ساخت ودر قلاع و
بقاع اهل کفر وشرک مسلمانان ساکن گردانید ومواضع اصحاب بنود وعصیان صوامع ارباب عرفان وعبادات
گشت وچون آثار سعی مشکور او در اقاصی وادانی دیار عرب وروم وفرنگ شهرت یافت وروزگار در هدم اساس
دولت وسلب ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر وشام یعنی ملک
اشرف با احتشام نایبی وشیری داشت بیدره نام پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد شعر
ولکن عم عم النفس منه • وآن نامرد [illegible] آنکه ملک [illegible] بدو وقصدی در خاطر [illegible] امیر که مقدم
ایشان لاجین بود درکفران نعمت همداستان شد وامراء غدار [illegible] بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان
بجانبی بانداختن رفته وبا چهار نفر از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند وبیدره تیغ [illegible] انگشت
قلم گیر سلطان را قلم کرد [illegible] علی علم گشت ولاجین تا تمام مهم او به اتمام رسانید وچون مرغ
روح ملک اشرف از قفص قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش بر تخت ممالک
نشاندند وخود در رتق وفتق وبسط وگشاد امور جمهور علی الانفراد شروع میکرد وبعد از انقضاء یکسال
غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشتند ولاجین را که بفرط شجاعت وشهامت از اشکال واقران امتیاز
داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد ومهم بمجادله انجامید کبتوغا بیدره را در جوف زمین [illegible]
مهیا وآماده ساخت وامر سلطنت وجهانداری بر فرق مکنت وکامکاری نهاد وگویند این کبتوغا کودکی بود
اوراتامیان در زمانی که باکبتوغا [illegible] جنگ کرده بودند غالب گشتند باسیری گرفتند [illegible]

وتسعین وستمائه بعهد این کبتوغا در مصر غلاء عظیم روی نمود [illegible]
وسقیم شدند وبعد از دو سال که کبتوغا سلطنت راند اشراف ملک واعیان مصر عروس مملکت را بلاجین عقد بستند واو
چون در امارت دست نشان کبتوغا بود از قصد وی خائف شده [illegible] تا بدمشق رفت [illegible]
[illegible] آن ناحیه در تحت وتصرف او بماند مملکت [illegible] رسانید وفی الواقع همت وشوکت
[illegible]
[illegible] مضاف مملکت مصر کرده است واز آن طرف [illegible] لشکری
[illegible] وخود نیز از عقب متوجه گشت ودر آن بقاع قلاع [illegible] مسخر کرده است وسال باخر کشید
[illegible] ملک ناصر بن منصور
سیف الدین قلاون را بر سر حکومت بنشاندند ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعدالدین صاحب دیوان با جمعی که همه وشرکت
خواجه علیشاه جیلانی در وزارت با خواجه رشید خواجه سعدالدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود بر آن داشت که بر
[illegible] خواجه رشیدالحق والدین [illegible] کند وسررشته اختیار [illegible] نهاد وفرمان واجب الاذعان [illegible]
نفاذ یافت که ایشان را [illegible] حاضر گردانیدند وبعد از ثبوت جرایم خواجه سعدالدین را بیاسا رسانیدند ودر
[illegible] خانهای انجماعت در معرض ضبط در آن آمد واسباب واموال
ایشان داخل [illegible] گشت وامرای عظام در حضور قاضی القضات ممالک [illegible] سادات سید تاج الدین آوجی را که [illegible]
[illegible]
اموال سادات ودیگر طوایف بغصب [illegible] گرفته بود [illegible]
[illegible] سادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء
حقوق خویش کرده مکافات در کنارش نهند [illegible] در کنار شط بضربات متوالی او را بقتل آوردند
[illegible]
[illegible]
کردند [illegible] که خواجه رشیدالدین فضل الله را بجنایات [illegible] متهم ومنسوب کرده بودند بیا
سا رسانیدند وسید عماد الدین را که [illegible] با نواب خواجه سعدالدین شریک وسهیم بودند [illegible]
[illegible] خواجه رشیدالدین طبیب که [illegible]
[illegible] وخلوت والحق [illegible] ومونس حضرت سلطانی گشت [illegible]
[illegible] وبعضی مصنفاتش [illegible] واجوبه متفرقه [illegible] اخبار وفلاحت وعمارت وابطال
تناسخ [illegible] سلطانی [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] صاحب
[illegible] که مهمات ممالک کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت واستخاره [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رشید الدین [illegible]
رسانیدند بحکم قضا [illegible] علیشاه جیلانی [illegible] خواجه رشید الدین [illegible] رسانیدند

وحکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علیشاه چیلان تبریزی که خواجه رشید الدین طبیب در آن شغل خطیر شروع کند و بتوفیق
که آثار بدیع در عقده دار السلام بغداد روضه مینو میشود خواجه علیشاه پادشاه تومان و خواص و ایناقان را طوی داد
و در جشن و کلاه مرصع بلا لحاب بداد و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افزون کلاه که قطعه لعل بی نسج بوزن چ
چهار مثقال در آن نصب بود و نه غلام مشتری طلعت سنبل گیسو خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع
اسب عربی که زین و برافشار آن زرین بود بگذرانید و بعین عنایت محظوظ و بهبود غایتی پادشاهانه مخصوص گشت
و هر دو صدر نیز مثابت تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل در مال و تنظیم حال لشکری در حیثیه هی مشغول شدند و ممالک
محروسه عهد رونق و طراوت یافت ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امیر نوروزیان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت
جنهاب از عقب ایشان چون از الجایتو سلطان هرکه بولایت استیلا یافت بواسطه دانهای سخت و جتها و بهت مطلعاء
بمملکت گیلان نکرد وجود نوبت حکومت باو رسید خواست که خاطر بوغان خان لشکر بجانب مرهشام فرستا
بازاندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان که بر در خانه اند حکم نا شنوند ما را سپاه بطرف مملکت دور دست برد
مناسب نباشد و در باب همت توجه گیلان با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد
و طوایف آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت باید کرد و اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر سر گیلان
باید کشید و در آن او آن در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره بادوج انبه معظم تر بود پیش سلطان اولجایتو
فرستاده اظهار طلب داشت و امیره برحسب فرمان متوجه اردوی همایون شد و چون بمقصد رسید پادشاه وا
اعزاز و احترام بجای آورده و امیره بادوج مشوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن ا
و تنوعات ایشان ترسان شد امیر و جید رعیتها بهانه مرهم ان خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت باکا
شبگیر بگاه کرده متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان از این حرکت بغایت برنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم کرده اند
و یکی از امرای سلطان کاری نام تحت ظام نوبتی با صدر الدین خالدی بجهت مقرر بود و از احوال و اوضاع آن مملکت
تا نیک باخبر شد و پیش پادشاه تقریر کرده که در باب عزیمت گیلان مکری عمیق باید و بر خود جهت شکل بود و ازده شهر
و در هر یکی امیری با سپاهی فراوان نشسته و ساز و عدت بر اراتات دارند اگر گیلان مسخر کرده خواهی بغایت محمود شود
و بواسطه تعریف بغایت و توصیف کاری پادشاه بشکوکشیدن بدانجانب راغب گشت امرا و ارکان دولت که بدین
خدمت نامزد کرده این مهم را بود مند این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت نماید و میخواستند که هر بنده را
از بندگان دولت بدین خدمت نامزد کرد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر
اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بحدود کشکر و آن نواحی رود و امیر طغا شاه از راه
جلوان متوجه فومن و رشت و تولم کرده و امیر طغان و امیر مومن از راه رستمدار و کلار رشت در آیند و الجایتو سلطان
بعد از یکهفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی گشتار
شده بود رفت و لشکر و نواحی رفت و امیر طغاشاه از راه جلوان متوجه فومن و رشت و تولم کرده و امیر طغان و امیر
قتلغشاه چون بحلجال رسید حاکم آن موضع ناشرف الدین خلخالی بخدمت سابقت نموده قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده
از سهل و جبل و جنگل آن دیار پرسید و چون تاج الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت کرد که اهالی آن
در جنگ دارند و مهابت پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار یافته اجمعی تحفه و شتاب بمستقبلی بدیدنانی و مبر شهابی خود با دستا
باید ساخت و امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود که ایشان را بند
قیاس استقلالی باشند سپاه نصرت شعار برشد در میان کوه و جنگلها محکوم کردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سرهارا بایشان گرفته
جنگ مشغول میشدند سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد در هر سه نوبت فولاد قیا غالب آمد امیره و باج و سرداران تند و
قیا فرستاده دم از صلح زدند و ادر سولی ارسال کرده صورت قصه را معروض امیر قتلغشاه نوئین کردانید قتلغشاه بمصالحت مایل گشت
اما پسرش ابا جیفی سرباز زده گفت هر لحظه لشکریان باین ولایت تیغ انداز کرده اکنون ما بدان جا رسیدیم گیلان را استیصال باید
باید ساخت و اگر سخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ ناموسی نباشد چون بدست قضا الکی نامه عمر قتلغشاه طی شده بود سخن
باستصواب پسر خود فولاد قیا را از منصب عزل کرد و فرمود تا ولد او مستقلی باشد و بجای پدر بجای امیرزاده راه یافته
روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح نا امید گشته باتفاق در مقام محاربه و مقابله آمدند سپاه تلاقی دو گروه کوشش
بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل و زر رفته در عرصه تلف گشتند چون گریختگان قتلغشاه رسیدند
سراسیمه گشت و بقیه لشکری روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه چندی از مردم خود پای ساستاند تا دیگران اجتناب کرده
تابع نکرد و او با معدودی چند پای ثبات بفشرد مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیر پیکان
پشت زین بر زمین افتاده و جمعیت بی نهایت بدست گیلانیان افتاد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان
رسیدند امیره هندو شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمده انواع اصحاب خویش کرده ایشان را باردوی اهل بی سخن
و چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر
مطلوب تو میانت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که برفور بطوع ارادت تا استظلال نمایی و از لشکر سلطانی در
عیلات عقاب احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک و کاردان بود در جواب گفت که ایلچیان
بدان بنود که پادشاه بجهت چون منی مشقت این سفر اختیار نماید اگر کمترین بنده میفرستاد از سر قدم میساختم و بملازمت
میشتافتم بیت چه حاجت که سلطان فرستد فری ٭ بخود رنجه کرد د بدین بوم و بر ٭ که کمترین بنده از سپاه ٭ بفرمان
رسیدی بدین جایگاه ٭ زسر پای کردی دیهی در نشانه ٭ پس پادشاه آمدی بی کمان ٭ لشکر باز فرستاده از نیکمرد
بدرگاه سلطان بکرد انکرد ٭ و چون به پایه سریر همایون رسید ٭ با انواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت و الجایتو
سلطان به لاهیجان رسیده تمام عید اضحی در آن مکان بگذاشت و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده غمناک شد
و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر با طایفه از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت
نیاسوده رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم سورت
در موضعی حصین محصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت و چون
صورت واقعه معروض افتاد از غضب شهریار بحرکت آمده امیر حسین و امیر سونج نامبرد فرستاد و ایشان چون بحدود
فومن و رشت رسیدند جنگی روی نمود که در آن موضع کس نشان ندهد او و امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده
فرمود تا لشکر بسه مشغول شدند و چون اناب فرمود آمدند تا سپاه دیر گشته و مخاطر بحرب قرار داده و لشکریان گیلان
اکثر مقتول رسیده بقیه السیف روی به جنگل و بیشه نهادند و معاندان فتح بیم اسیرات وفرین و تولم را بغارت کرده
بازگشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند بر موقف بر غو

خاطرنشان ساخت و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جرم ایشان ثابت شد بیاسا رسیدند و فرقهٔ دیگر را چوب یاساق زدند
و پیر امیر قتلغشاه از منصب خویش معزول شد و منصب او علاوه منصب امیر چوپان گشت **ذکر فرستادن الجایتو سلطان امیر دانشمند**
بهادر را بشهر هرات و کشته شدن او چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زینت داد امرای ترک
اتراک و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه شدند و چنانکه در زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان
و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ملک فخر الدین پای در دامن استغنا کشیده
باردوی پادشاه نرفت و مراسم تهنیت و محمدت گذاری قیام ننموده روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخر الدین در
نفی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کرده‌اند و اکنون باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضهٔ اقتدار
ما نهاده هم بدرگاه ما نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشد حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر
آنست که از امرای لشکر یکی و بهادران شمشیرزن که بعجایب ایام مهذب گشته گرم و سرد روزگار چشیده با فوجی از لشکر
بخطه هرات رود و ملک فخر الدین را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر دانشمند بهادر
افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلدهٔ
طیبهٔ هرات شد و بعد از طی منازل بخیابان رسید که ابتدای ... از ... خود در مقدمه بفرستاد و وصیت کرد که
محافظت را بهانه کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند که ای چون بحدود هرات رسید جمعی را پیش الشفر ...
پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار را بموجب فرمان معسکر همایون خواهد شد و در
کل امور مظاهرت و معاونت خود را معدوم خواهد داشت ملک فخر الدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس ...
... که ای ... بظهور خواهد پیوست و ... فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام باز
گردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و روز دیگر که ... ملک فخر الدین
... شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین
را وداع کرده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بهادر بعبورگاه هرات درآمده از مقربان خود
... را نزد ملک فرستاد ... سفارت ... که ملک
فخر الدین ... و خوانین ... آمده‌اند و ...
... کنند که ... و حاصل ... را ... و کار ...
کوید ... فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک
فخر الدین در غضب رفت و گفت که ... دانشمند بهادر ... از ... که مقتضی ...
مروت است ... توقف ... داشت و اگر امیر خواهد که بطریق ... در این مملکت دخل کند ...
بطاوعت و متابعت خویش ... صورت از ...
... بازگشته جواب ملک ... رسانیدند دانشمند بهادر از این ... در همان ...
روز باسفزار و قلعه کاه ... متوجه ... و سرداران از ... ذکر ...
تمام نموده ... حکام این ولایات لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند و مولانا ...

تنفی تمامی هرات که بخدمت ملک به خیابان ... و هنگام رسیدن امیر دانشمند بادغیس ... اختیار او ...
او بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر عمارت ملک و محکم شهر ترغیب و تحریض نمود و ... هرات
را آسان میتوان گرفت بشرطی که ... چنان مضبوط سازند که هیچکس ... شهر نتوان برد و بقلم مولانا ...
شد بر امیر دانشمند سواران بر طرف ... که هیچ آفریده ... شهر نتوانست رفت و چون ... غله بود و ذخیره کهن
تمام شده بود ... به هرات ... خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب خزاین و
دفاین که آبا و اجداد ... فراهم آورده بودند بگشاد ... خشم و ... خویش ...
هرات را فراخور احوال ... و عواطف نواخت تا دلهای ایشان ...
طعن و ضرب شدند و چند نوبت از شهر شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند و چون ده روز از
روز ... بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که ... ملک فخر الدین سابقا
موافق بوده و طالب خون ... خواهد ...
وهلاک ... ملک بجهت ... ناموس شهریار جهان چند روزی با امان کوه رود و یکی از فرزندان ...
تمام ...
شهر ... شیخ قطب الدین از زبان دانشمند ... کلمات ... مصلحت آمیز بسمع ملک رسانید ملک
فخر الدین در جواب گفت که ... امیر ... بجان و دل ... اشارت ...
شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول ... مردم این شهر ...
اند ... ایشان طاعت ...
بقلعه امان کوه ...
تمامی ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیل است شاید که در راه ...
شوم ... شیخ قطب الدین فرمود که ... امیر دانشمند ...
تا بکرد ... ملک فخر الدین ... دانشمند بهادر ... بقلعه اسکلچه آید و ... دیگر او در شهر
باشد ... بقلعه ... شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ...
با امیر دانشمند رسانید ... و محافظت لشکر و خوف شبیخون ... خاطر
... سپاه ... الناس ...
جلال الدین فراهی و ملک ... قطب الدین اسفزاری و طایفهٔ دیگر ...
را بدست ... ملک فخر الدین بقلعه امان کوه ...
دیگر ... مصلحت ... دانشمند بهادر ...
... مولانا وجیه الدین ... عهدنامه بنوشت ... از زبان امیر دانشمند ...
نیز در قلم آورده **بیت** بدان خدای که بود ... بحق امیر و وزیر و شاه و گدا ❁ بدان خدای که ...
لا ... ❁ قدیم رزق رسانست و خالق اشیا ❁ بالله العظیم و ثم بالله العظیم خدای آسمان و زمین و

و خدایی که نهان بداند و نهان نهان بداند و رسول او • بیت • رسولی که بر ذات او سروری • شرع ختم باشد پیغمبری •
که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بامان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب جهانبانی بدی نکنم و نه اندیشم
و کوی را تقریر نمایم و هر نکویی و عاطفتی که از دست من برآید در باره مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و
بجمع ابنا و اقارب امیر دانشمند و متابعان او ملوک اسامی خود در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام و خواجه قطب الدین
آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانیدند فی الحال و بقلم خط خویش بدین عبارت نوشت که • بیت • بذات خداوند
جان محمد • بتعظیم اسلام و اجلال ایمان • بپاکی هر حکم از شرع ایزد • بمقبول هر حرف از نص قرآن • که من که ملک
فخر الدین بجای امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شر نیندیشم و چون در زمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری
را باز کرده ام و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و هیچ پدر و فرزندی مسلوک دارم با او خلاف نکنم و
اگر این عهد بشکنم و پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عقاب و عذاب و خواجه قطب الدین
چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید و امیر مسرور گردید که لاغری باده کس از اکابر مصحوب ملک بامان
کوه رود و علمای باجمعی شهود رایت و بالمنای گفت که در شهر طریق عدل و نیکنامی مسلوک داری و نواب
عمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام نیکو زاده خویش کردانی و رعیت را بوعده های خوب قوی دل و مستظهر گردانی
و چون این امر بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را که مستوجب قتل باشند
هلاک سازیم و علمای با معدودی چند بهرام در آمد ملک فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان
قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرده و گفت ای محمد این جهت مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم
خواهیم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و اسود غافل نباشی و اگر
کس پیغام کند که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله بدام غرور در آورد و بچرب زبانی و کلمات رنگین ترا فریب دهد
و حصار بگیرد باید که هر چند باستظهار ساکنان قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچکس را پیش او نفرستی و خود
نیز از اختلاط و اجتناب نمایی و نکویی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمی‌توانیم رسید که ملک ما را
بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار نقد و عدد
جامه و خوردنی چند خود دهی و یک سراپرده تاری و فلان غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرست و بعد از
اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سنکر و لقمان و یحیی و فرخ داد و
علی جب [illegible] پیش خود خواند و همه را خلعت پوشانید گفت باید که همه باتفاق شما به نفاق تابع امر و نهی محمد سام
باشید و در جمیع امور رجوع باو نمایید از شهزادگان شاه اسمعیل و از مردان کنون کس سر را مقرر کرد که بادویست
تقریر دادم محمد سام باشد آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داد گفت هر که از حکم تو سر بپیچد بدین تیغ ابدا آتش حمله
سرش کار او به باد برده جمال الدین محمد سام معروض کرد اینکه در این امر خطیر بقدر میسور سعی و کوشش نمایم مبذول دارم
ملک فراد جوشن و تیر و کمان بمردم حصار قسمت فرموده و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی
توجه بامان کوه آورد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه برآمد و روز دیگر ولد امیر دانشمند را با انجاح مطالب
و اسعاف مآرب باز گردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بهادر دانشمند مخفی نماند که ما الحق خود رسیدیم

و برادرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و بار دیگر آن
زندگانی بوجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز ننمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد یافت
امیر دانشمند عازم نقش شهر بند فرموده تا پای زدن در دمید و کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر ما بر افراشت
[illegible] و شوکتی هر چه تمام‌تر سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید لشکر خاکی و جلیدی و نعدی
یاره و در وقت بوح درین منجی شد مولانا وجیه الدین نسفی جنتی را پیش کرفت که امیر دوش ضیزاده طبیعان و سیع عصاة
[illegible] و سربه جهانه بوار است اکنون مصلحت در آنست که عوت سود و باری شهر را بحوزه آید و محافظت دروازه‌ها را
بلازمان خویش بجمع کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آن مهم باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند
که شهر شهر پادشاه عادل الجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند
و بدعاء اسلام قیام نمایند و بسر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند غیر لطف چیزی بظهور نخواهد پیوست
مردم هرات از این حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند و دیگر روز دانشمند بهادر کس پیش جمال الدین
محمد سام فرستاده که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرموده تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان جنگ
آمیز وحشت انگیز گفت و چون این کلمات بسمع امیر دانشمند رسید در غضب رفت و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد
و تقدیر آسمانی موافق تدبیر افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بنو ملاغری
و علمای ملوک اطراف چون ملک [illegible] و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر مغول و اعیان سپاه را طلب داشت
گفت میخواهم که هم درین روز بمحاصره قلعه اشتغال نمایم تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین عرض
داشت که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده باز
باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه
دارم که فرزند لاغری را با بعضی از سپاهیان باردوی همایون فرستم تا منفرد بشهادات ایشان معروض گردانم
که ملک فخر الدین امثال بلیغ جهان کشایی نموده شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون
این خبر رسد امید چنانست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ به ذکر مبذول افتد چه
این باب بی اهتمام ملوک غور انتظام نیابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد
و چنانک پادشاه عادل از لاغری با چندی از معتمدان سلطان بگذارد تا کیفیت حال براستی معروض کرده اند
سخن او در نفع نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد بر
هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن پسندیده افتاد و شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین را با طوطک بلاد یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و سخن [illegible]
و با خواجه گفت که من در بدایت مبدا السنتم که این نزاع بدکنی بعهد و پیمان خویش وفا کند و شیخ الاسلام [illegible]
نصیحت کشاده گفت که این جزوی کرای آن نکند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک گفت که
ای ملک امیر بر سر میثاق خود هست اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بطبق راستی در میان آید
و من سوگند خورم که نظر امیر بر این قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت اگر امیر طوطک میگوید محض

صدق و عین صواب است اما از این می اندیشم که یوسف ایلچی دانشمند بهادر را از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم
حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و مناسخت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد به اجماع
مردم جلد و متحصن اند بتخصیص محمد سام که سردار دلاوران غور در مستنزر و شورش طوطک بلا کمتا امید مخلصان چنین
الحاح که مشارع صلاح حال بلاد و عباد باستظهار مکین قوت بحیز فعل آید و ابجد بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید
زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی بتیمن الناس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین رقعه در قلم آورد مضمون آنکه
چیدم امیر دانشمند بهادر با خواص بدرون حصار خواهد آمد باید که در اشارت او تقصیر ننماید بعضی گفته که در سرکوبی فرستاد
که محمد خود را از عذر و مکر دانشمندان نگاه دارد نوشته ملک را در باب الطاعة خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانید و محمد سام
در جواب گفت که آنچه ملک نعمت من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر بحکم فرماید وظیفه خدمتگاری بجای آورم و شیخ قطب الدین
بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد و خواص و مقربان امیر بتهیج گشته
یکدیگر را بشارت دادند که حصار بدست ما امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ گفت
دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی اند که هر یک در مقام نبرد با شیر عرین پنجه در پنجه اندازند مولانا وجیه الدین که در
مواکب ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهارصد تن از ایشان در خدمت ملک شمس الدین رفتند و جمعی که اینجا مانده اند
اکثر ساز و سلاح ندارند و من مخصوص بوده ام که با محمد سام زیاده از این کس جلد نیست شیخ قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده
گفت که امیر بجهت آن به حصار میرود که فتنه انگیز باید که از سر این در گذرد چه محمد سام و لقمان و فرخ زاد و ابو الفتح جانی بس
بی باک اند و معلوم من از آن میترسم که چشم زخمی به ملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل و بی ناموسی حاصل شود دانشمند بهادر
بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که از قوم عهد بدادار هم و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام
و کسان ملک بد اندیشم و در ضمیر باز گردان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و سالنکین باید که مرتب و مترصد باشید
و چشم و گوش بمن دارید هر گاه که من در حصار کلاه خود از سر بردارم طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند
که بالسمع و الطاعة و امیر سوار شده بحمام رفت و مستعد سفر آخرت گشته بیرون آمد سند و ستجم را که از رمالی دم میزد
فرمود که رملی زند و ببیند که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه و سند رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه حصار
منفسخ گردد چه از اشکال که متوجه دولت پیوسته است بوی خون می آید و بوق که تعلق با عادی دارد در قوت است دانشمند
از این سخن اندیشه ناک شد مولانا وجیه الدین گفت ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار را مکن که الله تعالی علم
علم غیب با ایشان نداده و ما مشاهده کرده ایم که هر چه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود را
شواهد مقرون گردانیده امیر دانشمند خوشدل و خرم شده بر فتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری با چند کس از جهت
بر بستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه کردانید و فرمود که منکوی که از زمره اقربای امیر بود از پی ایشان روان گشت
و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بهشاشت و بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام
او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورده در یک ساعت قریب هشتاد کس از دلاوران دانشمند حاضر شدند محمد سام شراب و طعام
و نقل مهیا ساخته لاغری را کاسه داشت و جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس میخواست و انواع طعام
و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان آن را می ستودند و درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف حصار

حصار می افکندند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند و دهشت بر وی استیلا
یافته باز گشت و با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی مردم که مسلح بودند بکار ایشان در کمین نشسته اند هر که
ما را بگیرند محمد سام گفت معاذ الله که نسبت بسگان کوی شما بد اندیشیم و جای بدسگالی بدست گرفته حمله بر آن مردم کرد و ایشان
با ده نفر دیگر از حصار بیرون راه بگریزد و خبر به دانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند
از قلعه اخراج نمود از این معنی مستبشر شد و آسوده و چون دو ساعت از روز بگذشت با صد و هشتاد کس از مردان کار
به تیراندازی و شیر شکار عیار در آمد و بنا بر آنکه محمد سام گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید و ایشان
زره بها در زیر قبا پوشیده و جیغ و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر در حصار رسید محمد سام پیش
پیش دوید و شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای ناچیزک بو الفضول تو بکدام ساز
و عدت و حشمت و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با سم عظمت و جلالت از فرمان
مرتد بخت و یرلیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان بجان انقیاد و اذعان واجب و لازم شمرد با این چند ناچیز مجهول پای
از تحفه خود بیرون نهاده در پشت چهار دیوار خزیده و خود را در سلک شمار غازان سلطان گیتی ستان معدود کرد اینک اگر خواهی
فرمایم که به تیغ آبدار دمار از روزگار تو بر آورند و این قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انوار امیر عادل پوشیده
نماند که بنده شایسته و خدمتگار بایسته آن است که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و در
ایام حالت نشود و سبب تأخیر ما جز از ترس پای ملامت آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون
نیاید بنابر آن بخدمت هیچ آفریده نرود و چون محمد سام قبول امیر بفرمانده او با ما چه خود خواند و در آغوش کشیده گفت ترا
بفرزندی قبول کردم و دم عفو بر جرائم تو کشیدم و جرات و جسارت تا بوده انگاشتم محمد سام لوازم خضوع و خشوع
مجدد کرده امیر دانشمند با ایشان سخن مرای بزلام گفتن آمد و بر یکدست مولانا وجیه الدین نسفی و بر یکدست کرای طغای
ترفاکه در همان روز از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده که سردیکچیان هرات باشد روان شد و محمد سام با امیر کار
غوری با کان خود مقرر کرده بود که دانشمند بهادر بمرحله بوحنتی که تو بک بارگاه رسد هلاک سازند امیر نیز با لاغری و
تاج الدین یلدز پیش آمد و دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیلی باش تا بارگاه ملک
فخر الدین ره بیم یلدز گفت راه تو بلند است و مرد روشن و همراه حد آن باشد که قدم پیش نهد امیر بخندید و گام برداشت یلدز
گریبان او بیکدست گرفته بدست دیگر کردی بر سرش زد و ابو بکر رسید که از خواص ملک بود از پی در بالا که امیر دانشمند بهادر
با بجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیری بگردن فرود آورده او را بصحن حصار انداخت دانشمند را جهت مولانا وجیه الدین
و سر و جان منکو و طغای تمود و کرای طای و قالابارد و مندوی بجم و غیرهم که حال شیخ مشاهده کرد با ذبح جسته خواستند که
از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند مردان غور و پهلوانان سیستان کمان کرسته که
متوجه ایشان پریشان شده روی نهادند و در یک لحظه تیر و تیغ و آلات دیگر مجموع دانشمندیان را بعرصه خاک و تیر هلاک
بخوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در موج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود
بر آواز برکشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین حمله میکنید از خدای
عز و جل بترسید و مردم هرات را در ورطه دریغ و عنا هلاک سازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس سخن او را التفات
ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر هم اینجا کشته شدند و بعضی جانب شمال الحصار توجه نموده آشفته

وبراسیمه کشتند وعوریان بعضد ایشان روان شد و انجماعت خود را برین انداختند و اساق و اسلحه دانشمند بهادر
دوم شکست میدند و غوریان بجنقفدر آمده هرکرا دریافتند میدرین ماده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای
امیر دانشمند را که بعضا زیبده بود غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که دوجه دانشمند بهادر بود در
تحیس راه نمای ایلچیس با سعلقان بره و عریان ساختند و جندان لالی و درر و حلی و جواهر و اثواب فتوح بدست غوریان
افتاد که عشر آن در مستحیل راه نیافته بود و دران ملک نیالکین و طوطک بلا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر درد
قلبند حصار بوده اند و از ایشان هیچکس برین حالات اطلاع نکرده بودند پیاده از پیادگان سیستان که اشنای ملک نیالکین
بود چون قلبند امد چون آن تموج از او پرسید که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا بجهت مهمی بفلان
دروازه فرستاده خارسان باز کردند و او بیرون آمد ملک نیالکین گفت که حیرت که چنین اشتابی میروی گفت که اشارت
خبر باشد ملک گفت دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد باید سخری جواب داد که امیر دانشمند بهادر طوی
خورد که روزه خورده بود ملک نیالکین که این سخن بشنید دو حیرت بوطاع او در اه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک
بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و معتمد او صدمرد با ایشان بودند و چون به انجا رسیدند دروازه مقفل یافتند
و یکی از ملازمان نیالکین قفل را بضرب تبرزین بشکست و انجماعت بسلامت بیرون رفتند الفصه بعد ازانکه چون
محمد سام و پهلوانان غوری رهنکان سیستان از قبل ترکان بپرداختند ازان طبقه جمعی بر بام حصار و برج امده
ندا در دادند که ای مردم هرات در وانه ها بربندید که حق سبحانه و تعالی ویمن دولت ملک معظم فخر الدین امیر دانشمند
و اتباع او بقتل رسانیدیم و شهرو شعب علم ظاهر کشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول گشتند و جمال الدین
محمد سام با مشهوران غوری و رهنکان سیستان از قبل ترکان بپرداختند از حصار بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته
هرکه را یافتند بقتل آوردند و از جانب تا غایت چنین خونریزی و غوغا در شهر هرات واقع نشده هول روز رستاخیز
ظاهر گشت و بعد از صلوة ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ
ان واقعه عظمی و بلیه کبری گوید بیت • بسال هفتصد و شش در دمشق شهر هرات • بحکم ایزد اکبر کاردی ماند
زدست بر قضا انکه محمد سام • کشید جام سعادت امیر دانشمند • و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین
رسید عجب ظاهر بدکار محمد سام انکار کرده زبان بلامت و سرزنش او کشاد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه ازان
ترد تمتی ایمان توی مطمئن و شادمان شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون انکه بالفعل که این
جرات و جسارت صادر شده و چون شد باید که در محافظت خود شهر غایت جهد مبذول داری و بر دروازه ها
مردم معتمد بگماری و استظهار این فتنه را به پیر جواد تکنی و کوچکه دانشمند بهادر بقلعه در آمده تا دست حیات کوتاه
زندگانی مرا از حصار بدن کوتاه کند و من از بیم جان بان امر عظیم اقدام نموده و از سادات امان کوه صدکس را بلسان
و سلاح بهرات فرستادم تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او به هیچ وجه عدول نجویند و چون
خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع بسمع سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر نیالون را
ولایت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که امیر دانشمند بوجای که در طرف روم و فرنک مقیم بود بهرات رود و از
کشتکان پدر خود انتقام کشد ذکر محاصره هرات بوجای را بفرمان پادشاه اسلام الجایتو سلطان و قتل جمال الدین محمد سام امیر
بوجای پسر امیر دانشمند بهادر بحسب فرموده شهریار جهانبان عازم خراسان شد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسید
١٢٢

برادرش طغای که با بقیه سپاه دانشمند بهادر در ان نواحی بسر میبرد با و پیوست و باتفاق روان شد و ظاهر بلده طیبه
هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با انان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدرم را با طایفه از
برادران و اخوان را با اعیان و امرا و لشکر بقتل رسانید اکر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای والا بر مردم هرات تا محبوسی که او را
با سائر غوریان با ساره و هرچه کرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و سهم از قبیل و قال بجنگ و
جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوکند یاد کرد که من محمد سام را هیچ نفرموده بقتل امیر دانشمند
امر نفرموده ام و بدان کار رضامندی و جهد استان نبوده ام و او از بیم جان جان بدان حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان
من مردم شهر نیز دانسته که او را کرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن بیشتر ندارد از مطیع و منقاد محمد
سام اند و اکثر اعیان سپاه در حوض قتل دانشمند متهم و شریک چون سخن ملک به بوجای رسید و در عضب شد و
گفت ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده جماعتی را بران داشت که پدر من بقتل آوردند و اکنون میگوید که من ازین
واقعه بیخبر خادم اگر حضرت باری مدد و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب کنم و چندان از ساکنان
این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده سرهنگان با سفراد و فراه و
تکناباد و سجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولات و بلدات و قصبات را
طلب داشت و مناجیق و عراده و اهل سواد و معاملات اطراف از مردم آمده زیر و تا سیصد دکان در حوالی شهر بیت کرده بود
و در تحت جمل بود ملک نیالکین و ملک جلال الدین و جمال قاضی امیر حسن دره و رکن الدین اراقی و اعیان خواف و
باخرز و حکام مرو و سرخس با مقداری هزار مرد از اطراف بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از بلخ آورده
بود با بعد بوده نیز ساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب آماده شد و در عزه شعبان سنه
ست و سبعمائه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستاد و سواران غوری و سجزی و بلوچ و خلج
و اینی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مصلوق پیش آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاد
سلاح جدال و قتال در دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نشد جمعی
کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند بوجای اندیشه در خواسته نواحی بیلقان را لشکرگاه ساخت و گفت درین اوان
چند صلوت بیت و تدبیر بحضر در آنست که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس از ین باد شهر شواند برد و لاجرم
محصوران از قلت خورد نی در کاهش شوند که از اقامت و جود قوت وقوت ایشان را عیب در انعدام نهد نا چار شهر و
قلعه تسلیم نمایند این رای پسندیده ملک و امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر و هشیار بمحافظت طرق قیام
نمایند و راه آمد و شد بر بندند و بعضی سعدو کشت و با وجود سعی و حراست با بهادران اتباع جمعی از شهر
چون بی اعتماد و جها بپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند می آوردند و در خلال این احوال
ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت ملک عفو پیوست این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت اقبال این
ان بنا بکرده که مردم دلشکسته شوند و لشکرهای پریشان خاطر کردند و اکر بجد برآمده فرمود تا از زبان ملک
فخر الدین نامه نوشتند مضمون انکه در نسه روزی عارضه روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل
شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند در جمیع امور تا مرقع معاونت محمد سام باشند و هم درین تردد کی

بود برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری سیستانی مستعد حرب بود پیوستند و سرداران جمع از اهل
آسیع و خبر فوت ملک محمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفراینی سلاح دار ملک فخر الدین با رجای نوجای
رفته بود صورت واقعه را چنین او تقریر کرده و نوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوانان و اعیان لشکر را سر افراز
ساخت و از روی باز امرا عذاب بعشرت و شراب خوردن بسر برده و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد و محمد سام پنج
با دو هزار کس بیرون آمد و بعد از محاربه در حوالی پل در قریه یکدیگر رسیدند و شور حرب گرم گشته از جانبین خلقی
مجروح گشتند و در آن معرکه مظفر اسفراینی ندا وفات ملک فخر الدین در داده گفت ای غوریان تا بکار ملک مخالفت
شده دست از کارزار باز دارید که امیر نوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شهر
بود آواز برکشیده گفت ای اسفراینی تا کی این سخن دروغ است زیرا که دی روز نوشته بخط ملک رسیده اکر حمد
تعالی از داری از بدن بدر کنیم چون نوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند میگوید اسفراینی میگوید
که ملک فخر الدین زنده است نوجای متردد شده گفت از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن خبر حیله بخاطر
راه یافته مظفر گفت که من اینجا بودم که ملک درگذشت و در حضور من تفحص کردند و نوجای از این سخن مستبشر و مطمئن
خاطر گشت و معنی از این سخن میگفت که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت
مشغول است المقصد در آن روز بعد از العلق الی العشی جنگ قائم بود و بعد از هر دو لشکر مراجعت کردند و در دهقان و عامل
اجل در عمل و دمیدن و نشان شجره و جهاد ... دو فریق بای طریق حرب میکردند و عزیمت محمد سام با هزار سوار از دروازه
بیرون رفته و حمله او مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاند و همت نیز عجلات ... یکدیگر را
مصرع شدند و از هر دو طرف خلقی کثیر قتیل و جریح گشتند و محمد سام محاصره اسوار ... پهلوان یار احمد بسبب
محمد سام عقد اندیشیده بقتل رسید ... که در شهر هرات مخفی بود که او را یار احمد میگفتند و از بار احمد
را مولد سیستان بود و محل نشو و نما دار السلطنت هرات بود و در آن حال بکشتی گرفتن و تیر اندازی شغل
نوجای موجود و در آن دو فن بدرجه کمال رسیده ملازم ملک فخر الدین شده و در ایام دولت او در نواید بود تا بمرتبه خان داری رفیع
کرده ترقی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا ملک مفارقت نکردی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن
تدبیر منسوب داشتی و قرب جمعیت کس از اهل جرات و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دانستند بهادر را
بقتل رسانید در هرات زبان رعاکشت و دم از استبداد و استقلال زد تا رشک و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال
یافت و با رهگان ملک فخر الدین محمود نهاد و یکی دیگر که مکنت و شوکت و تمول داشتند اسرار مجیب اسوا کرد این
ایشان از روی بهتاق خویش بود و گفت اندیشه در خیر و ادیم اگر در این باب بدو معاونت خواهید نمود با اعتماد رسیان بهم
ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند یار احمد گفت محمد سام بنهایت متکبر و بدذکر سخن شده و از قتل دانشمند بهادر تمام
عبرت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کسانی که در جمیع صفات فایق اند بر او رجحان دارند تعوق میجوید و محمود را
از ایشان برایت دفع نرد دشمن تا کنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر حصار در تصرف خویش آورم یکی
گفت که توابع محمد سام بسیارند و تا نوجی اخذ یک که این مهم تمشیت پذیرد و جان و مال در معرض تلف آید و متفقان
و یقین ما پایمال حوادث گردد دین باب فکری نصواب باید کرد بیت بخندید از گفت او پهلوان * بدو گفت

کای تند روشن روان * مرا نیز مرد سپه دار هست * دو دیو سوم در زم کس باید هست * و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند
که از این اندیشه در بکذرند و مرده هنگام بارگاه کار محمد سام با تمام رسانند و پیمان با یمان موکد کردند اینچ محمود نهاد
و یکی پی که بجا بهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب نا دو روز دان فکر بسر برده علی الصباح یاران خود طلب داشت
و مجموع سیلات و عطایا خوشدل کردانید و چون از بخشش و انعام فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند
که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند گفتند زیاده بوده نفر پیش نیست و یار احمد از آن
از این خبر منبسط و فرحناک شده بر خود پای در رکاب آورده و بخانه محمود نهاد رفته گفت بشتاب که بدیدن محمد سام میرویم
و ایشان هر دو رخت گرفته با صد و پنجاه سوار بمیدان پای حصار رفتند و چون نظر مردم محمد سام بر یار احمد
گشت گفت مصلحت چنان می نماید که هم در میدان کار محمد سام بقطع رسانیم که یار ان او اندک اند محمود گفت تاج الدین
و ابو الفتح و سایر رهگان در قلعه اند اگر در این موضع دست بکار ایشان قلعه را با ما ندهند و طرفه الکه هم در قلعه
رفته او کشیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت رعا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید گفت که بدان شوکت
بمیدان در آمده تا تو کشته با حشم محمل گفت که این کسان که همراه خود پسند را به حیله که بجز کیفیت می آید گفت مردی از
و هر کز خود را بی حشمت نبوده او را معتمد باید داشت و محمد سام مخفی با قلعه نرساند بارادتان خود ابو الفتح
با جمعی از ابطال رجال الطلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده گفت طایفه از مخالفان در قلعه حصار
ام هنوز دیگر صبر باید کرد و در این اثنا یکی تیکر را صفر پرسید محمد سام از احوال پرسید یکی گفت طایفه از مخالفان موضع
سوار شده بود خواستم که ایشان را کرم چون نظر ایشان بجماعتی بر افتاد گریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت
که در نزدیک خبر رسید و او بحصار در آمد یار احمد و محمود نهاد مراجعت نمودند و یکی پی که همراه محمد سام بقلعه رفته اند
گفت نه یار احمد و صورت مواضعه فضلی بتیغ باز نمود محمد سام از این خبر وحشت زده و متحیر گشته بگریز و لقمان و کنجی
و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان یکی در میان آورده
در آن مراد استعانت نمود گفتند که اگر صحبت غیبتی انجامد یار احمد و محمود و اصحاب قتل اند و ما دو کس این دو کس با او بسر هم
و رهگان از وفاق جمال الدین محمد سام بر هون آمده آن شب قلعه پیاده از دستور معهود حراست نمود تدو روز دیگر که
خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود نهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیر بکر خود
پنهان داشت محمد سام پیش از پیش در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود یکی از غلامان داده و کنار صفه در
را به محمد سام نشست محمد سام گفت کای پهلوان خنجر از میان بار کن یار احمد از این بی طرز ما ن خود تسلیم نمود محمد سام با آن
گفت که اهل قوت و مروت ترکش چنین حربه ندو یاران خود از نهایت چنین در میان آرند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام
ناپسند صادر شد محمد سام صورت مواضعه را بیان نمود و بر خواست اشارت کرد تا او را با محمود نهاد بگرفتند
و بعد دیگر هر دو را در سر جهار سو بقتل رسانیدند و خلق هرات از سیاست خایف شدند و در آن روز قریب دویست
کس را بلا زمان یار احمد غیر از خود را از قلعه انداختند به نوجای پیوستند و بعد خلا این احوال امیر نیاول بجرود
خراسان رسیده محمود و ملداری بنظام شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اکر طریق مصالحت مسلوک داری
و بعفوت بنا دهی شایسته مستوی تو را در نظر حاضر خویش جای داده مکافات هر که اسپی از نوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسیده

و محمد در باب کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از این قضیه اندیشناک شده با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت اگر محمد سام از
در ایلی در آمده شهر را بمحمد و لدای هدیه نجی که در بن حدث کشیده ام ضایع کرده و فتح هرات با و منسوب شود چاره این کار در زمان این
در جنت و بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب حزم و اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر
محمد سام ملک قطب الدین نوئین را که در جنگگاه گرفته تا غایت محبوس داشته بگذارد تا پیش من آید تا بعد از قتل او با من پیمان نماید
و پهلوان شهر را و حصار را با ما سپارد بمحمد و لدای تمام از خون پدر و برادر این برخیزم و هر سوگندی که از آن عظیم تر نباشد یاد
آورم که قصد او و منسوبان او نکنم و کسی را بر تفرقه ایشان و رعیت را هیچ گونه رنجانم و چون مکتوب بمحمد سام رسید از آن سر باز
ساخت و حامل رقعه را بسیار دشنام داده سخن بسیار از ذم بوحاشی و او بی حش و خونریزی گفت و این خبر به بوجای رسید و دو منجنیق
او شهر و هم تمام مجدد گشتند و قحطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند
که هیچکس پروای غسل و کفن ایشان نداشت والعهدة على الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید بقیه مردم بخواست و بقیه خلق به در
قلعه رفتند و فریاد بر آوردند که ای محمد سام از جبار و انتقام بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ترا پروا
نیست که بیش ازین طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و دو روز جمعی طایفه در تحت مقربان و منبر خطیب اجمعین مجامع شما یاسه کرده جمیع
ورنج ملک امیر را سانیدند و محمد سام فرمود تا دروازه گشاده چند هزار کس از ضعفا و عجزه بلشکرگاه بوجای فرستادند و
حد هیچ تعنت و بعضی بجانب کوهستان بجمیع ایشان از شهر راندند محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق عظما و اکابر بعد از آن با
ملک قطب الدین به اشتر او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاده عهد نامه طلب داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته
روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها بگشادند و لشکر بوجای بشهر درآمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باره شهر خراب کردند
و در روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمائه از شهر بیرون آمده در کنار کاه قرار گرفتند و محمد سام با دو بیست کس در قلعه
ماند و دیگر روز با ده کس پیش بوجای آمد و بوجای او را در آغوش کشید و گفت از انتقام در گذشتم و قلم عفو بر زلات تو کشیدم
باید که خاطر جمع داری و در حصار یکشابی تا معدودی چند از نوکران ما با تجار روند محمد سام متقبل شده و بوجای خلعت خاص
داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشتند و هر یک چیزی بایشان بخشیدند و بعد از آن با محمد سام بوجای عرکاه خاصه رفته و محمد
سام را طلبید داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب در سرها استیلا یافت و چون سورت شراب محمد سام از نجبا که بهانه
استفراغ بیرون آمد با یاران خویش گفت که بوجای سست شده و مصلحت در آنست که تیغها کشیم و او را با امرا
مجلس بقتل رسانیم و بجد تا مداری و کوانه دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام خود را جهت
وابراء رستم باتفاق گفتند اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلعه عهده
ما را این دو شکال بیرون توانیم رفت محمد سام از سر خیال خام در گذشته تا ز شام با رو بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر
شاه اسمعیل با ده کس از نوکران سیستان بخدمت بوجای شده وفاحت بازگشت و بعد از آن تاج الدین
یلدز بدرگاه او شتافت و بوجای او را بخان داده از محمد سام اعراض و احترام نموده سپرد و نفر از نوکران یکان یکان پیش بوجای
میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستان و ملک
نیکپی پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و چون تمام عالی او دانسته عمارت این حال امیر بیاول که امیر
خراسان بود با پنج هزار مرد رسید و چون از این محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود گفت که اگر امیر

فرمایند من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف داریم از قلعه و غیر آن تسلیم نمایم امیر بیاول در سواد هرات توقف
نمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاده که متوجه جانب ما شود تا از شر بوجای و متعدیان او مصون و محروس باشی
و در این باب سوگندی بزبان راند که نگذارم که بوجای تعرضی رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران
گردانم و محمد سام بر امیر بیاول اعتماد نموده و با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و حصن را محمد سام با اتباع گرفته به
بوجای سپرده گفت چون تو را بتو تسلیم کردم ایشان را بفرمان الجایتو سلطان بقتل رسانی و انحلال هرات پیش من نوکر
که بوجای جنگ کشته گان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امور هرات به هیچ وجه مدخل ننماید و روز دیگر
امیر بیاول و اعوان بعضی ملوک بوجای تاج الدین یلدز و لقمان با چند تن از نیازان غور در نواحی بل الان بقتل رسانیدند
طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را به بندی گران بود و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق کرد
... خواهش کرده بعرض الجایتو سلطان رسانید که من او را با فرمان ملک فخر الدین مقبول آوردم و این خبر با امیر بیاول رسید
گفت چون محمد سام بخدمت الجایتو سلطان رسید از من شکایت کرده که من پناه با امیر بیاول برده و او را به اموال و اولاد
و اولاد ما گرفته و اسیر کرده تا داده بوجای سپرد و با امرا مشورت نموده محمد سام را از راه ما نگرداند و چون بوجای
مهابت را حجت نمود محمد سام را با او تسلیم نموده فرمود تا بوجای حد رسانید و خلق از شر او خلاص یافته سجدات شکر
بجای آوردند و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر بیاول اهالی شهر و رعایا را استمالت بر عمارت و
زراعت ترغیب و تحریص نموده تا آن زمان که ایالت هرات به برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری
بحال اصلی معاودت نمود **ذکر احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام بجانب حد الشام با عساکر گردون مآثر**
چون ملک ناصر پادشاه خواست حضرت مهیمن قادر در باب دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال
نسبت و بقتل مخالفان دولت قاهره بر هم خویش تسلی جست چنانچه تا این سخن دراز شد فرصتی صد هفتاد تن از امرای مصری
و شامی را که از ایشان در ضمیر داشتند از روضه حیات بمطمورهٔ ممات فرستاد و حاکم آن سرزمین **بیت**
این سخن نغز گفت • که زندان دشمن باز کوریت و از اندیشه و بطش و سیاست او قراسنقر و جمال الدین افرم و جمعی
دیگر از امرا مستوحش و مستریب گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و خواتین موجود بودند بپای بوس الجایتو سلطان
... شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی به ... فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین
صورت قضیه را معروض پایه سریر سلطنت گردانید و امیر قتلق قیا و ادناچی بموجب فرموده روان شد با یرلیغ و
بدیار بکر برده است پس حضرت و امرای مصر چون بدان الی ... دودمان سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیدند
امرا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی
و تشریفات کرامند از قبا و کلاه و کمر مرصع سرافرازی یافته مبلغ ... تومان از خزانه در وجه ایشان مصرف گشت و نوکران
ایشان نیز بانعامات محظوظ شدند و ... سفید کشت امیر جمال الدین ... و اعراب شام پیش
پای انداز شتافت و مطاوعت ملک مصر بر نهاده سر طاعت جهان بود باظهار ... و انقیاد سعادت به پایهٔ سریر اعلی
روان شد و مراحم سلطانی و عواطف الجایتوی روان کرد و اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده یرلیغ مشتمل بر استعطاف و
استمالت با خلعت خاص و تشریفات فاخره و برات سه هزار دینار عاید بعراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد
و در آن اوان امرای مصر و شام از افراط خوف ... و کردن ... و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف ...

در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود
ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه
بدرگاه سلطان جوان بخت مجتمع گشتند و اعلام ظفر انجام بجانب بلاد الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت
بموصل رسید و در آن شهر بدر الدین لولو که حاکم آنجا بود و جمعی دیگر بجشنهای پادشاهانه قیام نموده در آن اثنا امیر سلیمان
امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسید و از ملازمت باتمامات شاهنشاهی بهره ور گشته و بخبرهای خاص
از دست شامیان عیم المنال کاسات مالامال نوشیده و بموجب فرموده مشهور ولایت کوفه و حله را با اعمال و مضافات که
حاصل آن حصول توانا بود بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات
کبیری و استعداد یورش اشتغال نمودند رواه ثقات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه و پنج هزار دینار در صورت جسر
محقق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود با آن منضم گشت و معاون این حال هزار
و پانصد روزه دیگر از مستعملات دیوان وزارت که در قریب ساخته بود رسید و در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد
یاغی اسلحه مرتب ساخته پادشاه بکار رسانند و در دویست و شصت اسب رخش پیکر هاموق و برد با جلهای گوناگون
از اطلس و اکسون و نیمهای مرصع و در بندهای پرچین نگار و زرکش بدست غلامان ترکی وش روان ساختند و دو هزار
و پانصد شتر کوه تحمل باد توان از ابریشم جهت عمل ساری در پیشه قطار کشیدند و نود جفت دولبداق و یازده هزار
تیر و صد قاروره از نفط دشمن سوز و صد جوقه کوس بلند رعد آوا و صد علم عالی قامت زر دفت مرتب
گشت و سیصد و شصت مرد نقار با کلهای ترمنقار و پنجاه هزار پوست جهت کندآوری انها لشکر علاوه
این ساختگی شد در سلخ رجب طوغهای عظیم و چرغاشتی و طوغها را با علامتی کرده با آیات نصرت آیات روانه سنجار
نهضت نمود از غایت دلیران جهان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلغ و سایر ایناقان حضرت و امرای عظام با ده
تومان لشکر آهسته در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش شاه در اضطراب شد و در بیست و چهارم
شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه رایات ظفر نشان سلطان جهانبان بانه طالی و رود فرات رسیده پادشاه با لشکریان
چنین فتح نموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد و روز یکشنبه غره رمضان بای قجی خواص
از آب عبور نمود و امیر علی قوشچی و جمال الدین افرم و حاجی دلقندی بجانب رحبه مقدمه رسانیدند که رکاب همایون
بعزم استخلاص آن دیار از آب فرات گذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدوم مطاوعت
سلطنت جلال را استقبال نمایند کوتوال حصار بدر الدین موسی کرد غرور بدماغ خود راه داده و اهالی آن
مواضع در قلعه آورده و باخراب کرده مستعد قتال ایستاده بودند و چون خبر رسانیدند ساکنان حصار
در جواب دست به تیر گشادند و در آن دم بر پسته روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت لشکر نامدار
حوالی حصار صف کشیده بایستادند آواز کورکه و غریو کوس شاهی چون غلغله سرکاهی بجوی فلک اثیر رسید
و آن قلعه مانند فلک بروج دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز در عرض یازده گز که از غرب بیده بود و
و بر سه طبقه احاطه داشت و تیر و ناوک و عراده و منجنیق و عرده سنگ منصوب بود فرمان واجب الاذعان نفاذ
یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین رخنه و اطراف فراه نقل هیزم و درخت مشغول شدند و حکم کهاییج
داده جانب خندق کشیدند و کنار بادره از بسیاری هیزم حالت الحطب ساختند و سی روز متصل جنگ

در پیوستند و منجنیق جهت تخریب برج و در رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفنگ و عرادات اجتهاد نمودند و
و فاصی رخنه و سرتی از اعیان رحبه قلعه بسبب آنکه در خواستند که یاسا الغرض کوتاه کنند و دستار جز حالی
و خانه و نهادار حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند مشروط آنکه زر قلعه و نفس ایشان مبذول افتاد با نجاح مقصود
باز گشتند اما ساکنان از بعضی بیم سلطان صفت قتال جنگ از سر گرفتند و خندق را از بالا و پایان بمنجنیق
از پای در آمدند و از حکم یرلیغ خراسان پای ثبات بفشردند و نزدیک بان شد که نقابان آوازان که در قلعه بلشکر ایران
حکایت گویند و پیش شوند بار قاضی نجم الدین با جماعتی برهنه آمده بجهت مبادرت نموده رخصت انصراف یافتند
و اثنا با بحسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر پیر خدمت تقدیم الذات اولاد قاضی و پیشکش ساکنان
قلعه کرد و نذرها ساخت و رهب که سلطان اسلام بواسطه گرمی خرام پیرامن حصار را طواف صغر بود با و صباح
و اقضان عوبات را بسلاح رتبت اعلی رسانید و سلسله ملاطفت و اغماض در حرکت آمد روزی بکر سرفی تطمیع و دستور
آصف تدبیر عرضه داشت که اگر چه صاحبقران دوام سلطنت قران دهر اکار این چهار کان بر حسب حمل ایشان فیصل
آید غایت لطف و احسان و نهایت بر حال ایشان اقتضای شفاعت مزاج الجناب سلطان افتاد مصلحت آن بصواب بدا
موقوف بود و دای مناسب دستوری باتمام مصالح صلح و اصلاح و تمهید سوای حج اشتغال نموده و زبان روزگار
با این خطاب گویا **بیت** کلید دیگر بسته توئی • جان از خویش بجسته توئی • و هر چند توئیان و امرا و طبقات حشم کشند
که دست از حرب باز داشتن از مستقیم جا بگریخت مبین نشاد و دستور اعظم تطرب اصلاح حال جمهور انام لطایف
و تدابیر حکم کار بست و بعد از توسط سفر بیحی صلح واقع شد که رضای هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای تقریر دعیش
و امرای سطریان از بام قلعه بگوش تهرم و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان الحارق سلطان عزیمت انصراف مصمم کرده از
از آب فرات عبور نمودند و لشکریان بر جسر چون خلایق بر عرصه محشر بر پل صراط مجتمع شدند و در آن مضایق خلایق را
زحمتها رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین پسر امیر ... بجانب روم و سلطان
و امیر چوپان و ایسن قتلغ و دیگر امرا تمامت بعد از توجه بسلطانیه متوجه قشلاق ارغون شدند

ذکر رسیدن شهزاده کبک و یسور با چند شهزاده و دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و سیف الدین الکامل بسپاه شهزاده

شهزادگان کبک و یسور و داود خواجه
با سایر جنیعیران اضا جنگ جاه با لشکر زیاده از اوصاف اعداد و قطرات باران بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه
بگذشتند و چون خبر امیر یساول و بوجای و پهلوانی و دولتای رسید از ساکن خود در حرکت آمده مقابل لشکرگاه ساختند
یساول در تحریر کتاده اموال بسیار بلشکریان قسمت نموده و ایشان را مقید وعده خوشدلکه و بوجای و غیاث الدین
علیشاه از شاهان بدخشان که در آن بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاده تا احوال یاغی معلوم کرده معروض
دارند و در آن روز بوجای و علیشاه و پانزده فرسنگ دیگر از مقام مانده بودند چون در آمد بوجای با شاه بدخشان
گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بجز طریقی که مسافت قطع میکنیم اگر جهادیان طایع خواهند شد اسب و بیگ
شاه با سواران کریم و ایشان اعتقاد سعادت نمایم شاه که از غافلان کسی بدست ما افتد خبرها از او معلوم کنیم شاه
بدخشان با بوجای اتفاق نموده و سیصد نفر از هزار نفر همراه کرده بتعجیل تمام در سر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آنچه
بسیار دیدند بجای کاران بود که لشکریان پادشاه نادگان آمده که از راه بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت مقصود

آنست که ایشان لشکر بدخشان انکه بعد مخالفان می‌رسند اکنون مصلحت آنست که درین دخرابها توقف کنیم تا بدکردار این قوم
کسی بدست آمد بوجای این سخن پسندیده باز کشید و بعد از ساعتی چند کس از بدخشان جدا شده بقوم الکه رو
بپادشاه زادگان ملحق شوند که درحرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده نظر کردند آن قوم سپاه ماوراء النهر بالشان
مخلوط شده هم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتهدید و تخویف و تهدید تمام از احوال
مخالفان استفسار نمود در ماندگان گفتند که شهزاده ککک و جیسود و داوود و خواجه والمحکرای و قولاد با شصت هزار
مرد امن پوش از آمویه گذشته‌اند و از آنجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را زود کشته
فرستاد و دیگران را مقیّد آورد شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیش رویم تا
چنین اراین برقضایای مخالفان مطلع شویم بوجای با شاه بدخشان با آن سه صد مرد روان شدند و بعضی از اولاد
شاهزادگان رسیده در آن شب در بوجای تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر یکدیگر کوفتند و از جانبین عربده
و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید منصور آثار جلادت بظهور رسانیده قریب بصد کس از مخالفان
بقتل آوردند و سکلی نام امیری را از خویشان امیر مودود را اسیر و دستگیر کرده چون بوجای دانست که ککک اعلان و
دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه در رسیده‌اند هنگام صبح مراجعت نموده روی بجانب نهاده بمقصد رسیده ابلجه در
و شرح دهم بعرض امیر ایساول رسانید و امیر ایساول درباب صلح و جنگ و حرکت و سکون با امرا و اعیان سپاه مشورت فرمود
اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رضا ندادند امیر ایساول گفت هرکه از عواقب امور اندیشه کند از
شجاعت نیاید من با وجود بلیاس امرا مقاومت نتوانیم دعصر ندارم و متوکلا علی الله بمحاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب
آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم تن در خلاص و خاص معذور و از نیرنگ ملامت کنندگان دور باشم و اما بحرب
قرار کرد و بوجای خویش توقف نمود تا خورشید تابان عمود و جهره شه زاده ککک و جیسود و داوود خواجه از اینا
اعمام ولشکر جون آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند امیر ایساول جوانغار و برانغار و قول بیاراست و لرا
تومانات و قوشونات بو امرا مناسب معین نموده روی به دشمن نهاد و جون تقارب فیمابین دست داد امیر ایساول پیش از انکه
معاندان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان از این جرأت و جسارت در عجب ماندند
بهنات اجماعی تمشیت انتقام از نیام کشیده سوچا و سوی نهادند از طرفین و دلاوران جانبین چند از نقل بر سر
که از خون دعدی نقف سهرهاب نهاد و از توت دم آتورو برکشکان محل ورشت کلکون کشت امیر ایساول ماشو
بر حشماد مرهن و لیسانی تا خت و سپاه دا بر حرب و ضرب ترغیب و تحریص نمود شاهزادگان چون لشکر خراسانیان
شکسته کرده مجموع حمله آوردند و دفع وقع ایشان اهتمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون سپاه ماوراء النهر
اضعاف و آلاف لشکر خراسان بود خراسانیان **بیت** در پیه دو قش و یکی شاد کوس • یک خسته یکی در خاک رخ بود
م بجایکی روی بر دارشتند • مرا بوده و چیره کرد اشتند • امیر ایساول و بوجای با هزار سوار پای بکین و وفا رسیدند
و از شجاعت و مردانگی یک نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر ایساول با هفت هزار مرد بسلامت بیرون رفت و بوجای با جمل
تن در میان لشکر قباسا ماند همچنان بکار زار اشتغال مینمود تا از جمل نفر کشته شدند و بوجای از غایت مردانگی خود از
سر بکرفته دست بکمان برده و خواست که از فرزانه بر سر دشمن کشد و بر هم مخالفان را از خود دور کند ناکاه ضربه یکی از نهال

ماوراء النهر ماندند بارکوه اوزبین بکشت **بیت** ز بالای آن پار تابان دو • زرباد رس بر اید بعاد • وآن ز باب شاهزادگان
شاهزادگان از عقب لشکر خراسان رفتند و میخواستند که در ظلام لیل عنان بر تابند کشتند شهزاده جیسود نام آن
کوت در عقب ایشان رفتن نتوانست که اهل حرد نبوست **بیت** چو فیر بود کشتی شود دستبر • مکن بسته بر خصم راه کرین •
و ککک و دود خواجه و قولاد و سایر شاهزادگان باز کشتند و از خراسانیان هر که بچنگ ایشان اسیر گشت شاهزاده
جیسود ایشان را نوشته داد و الاید داده بوطن خود رسانید و چون خبر انهزام امیر ایساول و کشته شدن بوجای بسمع
الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد شیوع یافت سپاه
ماوراء النهر مراجعت نمودند و سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب
سلطانیه منعطف کردانید و حکم کرد تا در هیچ سلطنت که هرگاه خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و
در آن او آن ملک غیاث الدین محمد کرت بحکم یرلیغ الجایتو حاکم و فرمانفرما بوده **ذکر نهضت سلطان ابوسعید بن الجایتو
سلطان بن ارغون خان بجانب خراسان** چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرت بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید
خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعایا و ولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در آوان کودکی آثار
رشد و نجابت در ناصیه همایون او معاینه میبود گفت که از بدایت جلوس جواعلی تو هلاکو سلطان تا غایت از شاهزادگان هر کدام
که عزیمت بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و آخر الامر از آن منصب بر تخت سلطنت نشسته اند چون
از عنوان خوان برادرم سلطان محمود غازان وقتی که عهد خدابنده ام ما کوفته تا که ولیعهدی انا دفوفوا الکه الرحیم
می‌پیداست با یالت آن ولایت میفرستم و سیخ والعوا که از امرا معتبر است و وحدین در دولت بیش شده اند و بجلادت
و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند و در کرم و سر عهد کاد تنبل و نهاد جبیده ملازم تو میکردانم و باید که از
سخن ما صواب بدید که تراحه و تکلم ملک و ملت باشد تجاوز ننمایی شاهزاده فیروزان اندک سال در جواب گفت
که از فرمان اعلی تجاوز نکنم و امید به بنای بیداری و یمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نشود که موجب
شرمندگی و خجالت باشد و چون رای الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت
حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بیرقا و اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده
نهضت کنند و بعضی و رسم پوران مقرر و معین باشند و دیوانیان برحسب فرمان ما یحتاج سلطان ابوسعید
از جواهر و نقود و مرصعات و اقمشه و اسپان و اشتران و قطار و شتران بار و عروض تر تیب
داده بخواجه مرجان که متولی مهمات شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آرا و علم و تخت و سایر آلات و ادوات
پادشاهی مرتب داشته بر بیستند والجایتو سلطان فرمود تا علماء نجوم جهت کوچ ساعتی بغایت پسندیده وجوب
اختیار کردند و پادشاه بر سم مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمان داد تا اردوی شاهزاده در آنجا در چمن
نزول نمودند و بعد از آن بنفیر برآمدن بسلطانیه مشغول شد و حکم قضا امضا صادر گشت که متصدیان اشغال
سلطانی طویی معتبر مرتب ساختند و الجایتو جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان بتشریفات خاص فلق و انعامات
خاطر خوشنود و منتظر کردانید و امیر سوبه را با اتابکی شاهزاده موسوم ساخت بود پیش خود خوانده بر وی
کوهر افشان کردانید که سوابق اخلاص تو بالواحق اختصاص بر وجه کمال می‌شناسم و وثوق تمام و
اعتماد ما لا کلام بر تو دارم و فرزند را جان پیوند خود با اولاد و امرا و اتالیقان بارگاه سلطنت تو می‌سپارم

باید که در شرایط خدمت و مراسم عقیدت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان یعنی یسور از صواب دید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا
که بیسود اکه پادشاه بوده ام و پادشاه زاده می پرورم حرکات نالایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد
و در آن سبب در معرض عتب و سخط ما آیی امیر سونج عرضه داشت کرد که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم
و رای پادشاه عمل نمایم عنایت و عاطفت الجایتو مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر [illegible] سلطان نمانم و بلوازم شکر آن قیام
نمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلاث و عشر و سبعمائه شاهزاده و یلازمان خاصه روان شد
و آن سال ییلاق در کوشک مراو که از نواحی ازغد است کرده و قشلاق در رود سلطان دوین و بحیب الحکم مولانا کمال الدین عبدالرزاق
رحمة الله علیه باوجود مهمات در فن تاریخ محسن احوال ابن عبارت نوشته که لشکر خراسان که با بیاول و امیر علی قوشچی
بجنگ شاهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور باز گشته در کوشک مراد رسیده و [illegible] امیر بیاول و بقیة السیف که
از معرکه کبک و شاهزادگان ماوراء النهر جسته مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون برده بودند بعد از پریشانی و سرگردانی
بار دیگر شاهزاده [illegible] چون آوازه توجه سلطان ابوسعید در خراسان شیوع یافت امیر یساول و بولاد
قراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان متمکن شدند
و چون مملکت [illegible] طراوت و طراوت یافت و در خلال این احوال [illegible] از امرای شهزاده بیسور برسالت
از پیش او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دعوای کمال اخلاص و الجایتو رسانید [illegible] ذکر وصول
بیان شهزاده [illegible] و کبک پسر [illegible] خان [illegible] ماوراء النهر آمدن شاهزاده کبک بنابر [illegible]
که از بیسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسن بوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود عرض سعایت
میکرد و میگفت که بیسور با الجایتو سلطان موافقت و مصادقت دارد و الحال [illegible] فراق آمد شود [illegible]
فتنه انگیزد که خلق ماوراء النهر از آب گذرانیده بخراسان در آید ایسن بوقا خان کلمات [illegible] و میگفت که [illegible]
کلمات هرگز [illegible] و چون شاهزادگان بخراسان در آمده [illegible] بار دیگر [illegible] و امثال بسیار
باوطان خود بازگشتند و شاهزاده کبک معروض ایسن بوقا خان گردانید که اگر بیسور در مقام [illegible] دفع منع
میکرد اکنون خراسان در تصرف آورده [illegible] مصادقت با الجایتو سلطان [illegible]
لشکر ماوراء النهر خراسان را [illegible] هرات [illegible] خواست خاطر
ساخت [illegible] ایسن بوقا [illegible] بخارا ترکستان طلبید لشکر
خراسان بماوراء النهر آید و اختلال باحوال مملکت راه یابد و چون [illegible] لشکر آراسته بدان صوب [illegible]
و بیسور را طلب داشته متفق [illegible] جهان چنگیز خان مهم او را بقطع رسانیم و شاهزاده کبک [illegible]
بولایتی که در عرض و تصرف او بود رفت منتظر فرصت [illegible] موافق [illegible]
حکایت ایسن بوقا و کبک را بسمع رسانیدند و شهزاده بیسور [illegible] رسالت نزد ابوسعید خان فرستاده
و [illegible] ایل و انقیاد الجایتو سلطان [illegible] ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجابت
نماید تمامت الکه ماوراء النهر [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] این مضمون رسالت او [illegible] شاهزاده [illegible] و عواطف پادشاهانه سرافراز گردانیده
جواب این سخن [illegible] با احترام تمام [illegible] سلطان [illegible] بیسور را [illegible]

و استمالت مترددین گردانید اجابت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و [illegible] که از حدود بلخ تا کابل و قندهار تعیین
ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده بیسور محتاج گردد امرا و نواب فرزندان ابوسعید لشکر و مال امدادی نمایند سلطان
محمد خدابنده چون [illegible] از مال و خواسته بی نیاز ساخته جهت شهزاده بیسور خلعتهای قیمتی و کمرهای مرصع و اسبان تازی
با زینهای زرین و سراپردهای [illegible] روان کرد و [illegible] از عنایت و عاطفت الجایتو سلطان [illegible]
شاه [illegible] بعرض شهزاده بیسور رسانید و شهزاده مزبور جانب خراسان [illegible] بعضی از امرا کبک از جهت
بیسور آگاه گشت سپاه پراکنده جمع آمده و بیسور نیز [illegible] سلطان ابوسعید خان فرستاد [illegible]
[illegible] شاهزاده ایلچی [illegible] صورت حال باز نمود الجایتو سلطان [illegible]
با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی از امراء خراسان [illegible]
شاهزاده بیسور چشم امید براه نهاده انتظار میکشید [illegible] و چون [illegible] از رسول امرا
خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشته و بسبب اتفاق [illegible] ملاقات هر دو پادشاهزاده کبک و بیسور [illegible] سپاه
سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر یساول و امیر [illegible] شاه و محمد و [illegible] و امیر [illegible] با لشکر خراسان و امرا عراق که از
نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند [illegible] رسیدند و بیسور [illegible] مستظهر گشته کبک را منهزم ساخت و خراسان [illegible]
و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و [illegible] ماوراء النهر [illegible] شاهزادگان [illegible] خراسان
[illegible] عظیم رسید و شاهزاده بیسور ساکنان سمرقند و بخارا و کش و غیره [illegible] از بلاد و قصبات که جانب [illegible] آب
آمویه کوچانید و حکم فرمود که در آن زمستان در جلگاه شبرغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار در
آمد [illegible] هر طایفه معین شود [illegible] از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت انداخت و هم در آن چند روز
شاهزاده کبک لشکرهای پراکنده جمع آورده [illegible] از بیسور انتقام کشد و چون شاهزاده بیسور بر اندیشه او [illegible]
مطلع شد [illegible] مردم ماوراء النهر که ایشان کوچانیده بود در جلگاه هرات [illegible]
[illegible] عیال و اطفال گرفته روان شد و از راه [illegible] قرب [illegible] بجانب دیگر
کوچ کرد و در آن حین بیسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق [illegible] و جواهر [illegible] و غلامان [illegible]
[illegible] و سایر [illegible] ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد او را بنواخت و خلعتهای خاصه و مراکب تازی
[illegible] و خرگاه و خیام [illegible] و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را
مخیر ساخت که هرجا که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و بیسور [illegible] آمده آن [illegible]
در صحرای [illegible] بگذرانید ذکر [illegible] خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان [illegible] پادشاه
در اوایل دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بنیابت [illegible] گشته بود و در پایه سریر اعلی [illegible]
شده و بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشید [illegible] و خواجه رشید از این معنی در تاب بود و تحمل این
صورت نمیکرد چه خود را برتر از خواجه علیشاه [illegible] در حرکت آمد خواجه رشید
عرضه داشت کرد که [illegible] وزارت من [illegible] علیشاه [illegible] و اگر این امر مستقل است موجب
[illegible]

اخبار کند مخالفت نمایم بعد از آنکه متعهد بجمیع امور دیوانی کرده تا نمی داشت گناه کرده بجواب مخاطبات سلطان سابقه دوام
نماید دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که متعلق بوزرا باشد به نوعی باز گذارد تا من بعد وجه و امکان از عهده آن بیرون آیم
سوم آنکه ممالک محروسه بدو قسم منقسم کرده ایم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم [illegible] تا حسن کفایت هر دو پادشاه روشن گردد
الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خور کار شایسته اند [illegible] عالم و هر دو دوست
و علیشاه جوان کار و دان آن محروس شود و هرچه [illegible] بی آنکه با او گویم [illegible] و مهیا می دارد اکنون صلاح ملک در آنست
که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و فی ما بین یکدیگر هیچ کاری را فیصل نوهند و به سبب مهمات در مقام سخنت
و این یک در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر بحسب فرمان مصالحه را [illegible] کردند و [illegible] آشتی کردند و [illegible] مهام مملکت
تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام [illegible] بود **ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار**
آن پادشاه عالی شان سلطان محمد خدابنده [illegible] به عزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید فارغ گشته بسلطانیه مراجعت
نمود بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نمود و مرضی صعب بر ذات مبارکش مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه
فرموده نخست [illegible] اخلاط نهاد و هنوز از آن [illegible] ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استعمال غذاهای غلیظ تناول فرمود معده
ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کرد و طبیعت که بطول احتمال
و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مأیوس گشتند اندیشه
کردند که در غیبت پادشاه امری حادث شود شاید که آتش بالا گیرد و بنابر آن بحکم [illegible] شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر
صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید [illegible] وارث مملکت و سریر سلطنت
[illegible] بود و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران
تعلق باو می داشت [illegible] در آن [illegible] بود و چون نزدیکان شاهزاده [illegible] امیر سونج بودند
[illegible] الجایتو سلطان [illegible] از بارگاه [illegible] شتافت و این واقعه
در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد [illegible] سی و [illegible] سال بود رحمه الله [illegible] **بیت** از هفتصد
شانزده چو تاریخ گذشت • از گاه کلاه سروری شاه گذشت • بگذشت و جهان بوفا [illegible] گذاشت • تا [illegible] ناگاه گذشت •
خواتین و سروران سپاه [illegible] فریاد و فغان ایشان باوج فلک کیوان رسید **بیت** [illegible]
[illegible] • چرا شد بدین گونه [illegible] • [illegible] جهان [illegible] • بود عید [illegible] •
در این عید شد اهل ایران حزین • بود [illegible] • [illegible] • و بعد از [illegible] تجهیز و تکفین
[illegible] تحت عالی [illegible] سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان**
بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و جهانبانی امیر سونج [illegible] شاهزاده آگاه شده عازم [illegible] گشت و باتفاق بسمت
سلطانیه در حرکت آمدند و چون [illegible] رسید امیر سونج [illegible] در مقدمه [illegible] فرستاد [illegible] شاهزاده
آن رای پسندیده امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا [illegible] روان شد و چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود در وقت [illegible] سلطان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] • دل [illegible] • و فرستاد [illegible] شاهزاده [illegible]

باتفاق و استصواب خواجه علیشاه [illegible] روی بخرگاه امیر چوپان نهاد و امیر [illegible] از اظهار شوق و [illegible]
[illegible] سلطنت او را با اعلام [illegible] ساخته [illegible] امیر چوپان [illegible] و چون باردوی شاهزاده رسیدند
چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شد و بجمیع اکابر و معارف [illegible] آوردند و [illegible]
درگاه رسید سلطان ابوسعید [illegible] آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و
بواسطه آنکه [illegible] داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج جهت
تقدیم [illegible] واقع شد و امیر سونج برای صلاح پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشت [illegible]
رای سلطان ابوسعید افتاد و چون پادشاه [illegible] رسید خواتین [illegible] باستقبال شتافتند [illegible]
[illegible] الجایتو سلطان [illegible] روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت
یافتند [illegible] ساخته بعیش و طرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست عشر و سبعمائه در
ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت نمود یک دست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر امیر سونج گرفته بر دولت نشاندند
و از بس که در و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت [illegible] جلوس فرخنده آغاز
خجسته انجام [illegible] داشتند و چون [illegible] پادشاه [illegible] رسیده بود
و پادشاه امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم شد که احکام [illegible] تا غایت استمرار
یافته برقرار باشد و حکام [illegible] معدلت و [illegible] تکلفات [illegible] خارج شرع باشد تکلف
کرداند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع [illegible] در آبادانی اسواق سعی کرده بکار
خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاده چه پادشاه بنابر حداثت سن
بامور ملکی نمی پرداخت [illegible] در حل و عقد و رتق و فتق [illegible] ممالک ایران [illegible] امیر [illegible] را بحکومت دیار
دیگر فرستاده و امیر سونج [illegible] ولایت [illegible] ضبط ولایت روم مقرر
کرداند و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین [illegible] بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید
و خواجه علیشاه فرمودند تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و [illegible] از جمله عظمای امرا بود باستصواب
امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده [illegible] عازم خراسان گشت **ذکر مخالفت شهزاده یسور و شهزاده امیر یساول**
چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده [illegible] یسور رسید [illegible] خراسان در باطن [illegible] آمده بود این
[illegible] در میان نهاد [illegible] صلاح در آنست که [illegible] امیر یساول [illegible] جمع کرده
دیگر هیچکس را در خراسان [illegible] مجال [illegible] نماند [illegible]
مشغول گشتند و بعد از [illegible] امیر سونج بعراق امیر یساول [illegible] دختری [illegible] نکاح آورده [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] بهرات [illegible]
[illegible]
و سبعمائه بهرات رسیده [illegible]
دست و زبان [illegible] داشتند [illegible]
سلطان [illegible] حاصل کرده [illegible] که در خراسان حاکم [illegible]

اکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست وامیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوکند خورد
که تا ابو یزید کوذکت و مربیان او را که بکوبک ومبارکشاه و پاسحوار اند هلاک نسازم از پای ننشینم واز سر جاه وعناد آن
مغانوسته با امرا هزاره و صده نوبجای فرستاد ومضمون آنکه امیر ابو یزید کوذکت را از منصب امارت بیرون میتوان آمد بایدکه
ایشان امیر طوغان بن داشمند بهادر را بجهت خود حاکم دانند واز فرمان او عدول نجویند وچون حکم امیر یساول بامیل والوس
نوبجای رسید مجموع ایشان بحیث طغای نشدند کوبک بر این حال مطلع گشت بعرض شاهزاده بیسور رسانید که یساول
ترابین سلاطین را بطاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید را که الحال بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت
وطغان را بجای او منصوب کرده اند بیسور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند واین طوری
او مشتمل بر مکر وخدیعت می نماید او را بقتل از میان برمی باید گرفت تا فتنه روی ننماید ودرین اثنا امیر یساول با خزانه
معمور واولاد وذویه وحمیب واسپان تازی وغلامان ترک وسیصد خروار از جنس کوکت وچند چکه شراب ودو هزار
گوسفند متوجه اردوی شاهزاده بیسور شد وبخت بحیل وحیله کوبک رسید کوبک میان مشغول شد وامیر یساول
بشراب خوردن اشتغال نموده ناگاه آواز سوزد وشغب آنکه طوغان برامد وبامیر یساول رسانیدند که بکوبک طوغان
وطغاییان گرفتند قصد تو دارند امیر یساول با معدودی چند سوار شد وروی بفرار نهاد وهنوز نیم فرسنگی قطع نکرده
بود که چیویان احمال واثقال او را غارت کرده بودند بکوبیجه که خاص امیر یساول را با جاریه که در دو طاق کبود حسن
وملاحت جفت نداشت در تحت تصرف آورده ومبارکشاه بن نوبجای را با پنجاه سوار رزم آرای از عقب امیر یساول فرستاد
وامیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده بملک غیاث الدین ملاقات نمود واز کوبک شکایت کرده گفت بشهر درآی
تمان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در دو قلعه است وملک غیاث الدین چند اسب واحتیاج سفر او را مهیا
کرده بیع سه نقدی با سی کس متوجه نیشابور گشت ومبارکشاه متعاقب ودر درجام باو رسید آتش حرب بالا گرفت ودر
اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب درگشت وملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب تن جدا کردند
یکی از فضلا در تاریخ این واقعه گوید بیت در هفتصد وهفتصدم ماه محرم • سال دو تاریخ نقصان نه زیادت •
شد میر خراسان یساول پس اجل باد • بنهاد سر آنجا که قضا بود وارادت • چون چرخ آوا کم برافراخت بر اخلاقت •
ابنیت مرا او دامنت وسیره وعادت • ومحمد الفاقه امیر یساول امیر حسین قلق بخراسان کشید کوبک ازوی بد
شاهزاده بیسور نزد او رفت وحیات بود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده بیسور کرده بود بجهت
مصلحت وقت شهزاده بیسور عهد نامه بپایه سریر اعلی در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نمود وپادشاه نیز بسبب آنکه
باوی مصادقت فرمان داده واشتقاق مشتمل بر میثاق وپیمانه در قلم آورده وفرستاد که از این بنوازش یکران احصا نموده
بازگردانیده ذکر بعضا امت وزیران وشهادت یافتن خواجه رشید صاحب دیوان خواجه رشید وخواجه علیشاه چنانکه مذکور شد
در زمان دولت الجایتو سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت بامیر چوپان از اخلاص ودولتخواهی معرفت داشت
وجناب امارت مآب نیز بالوسم انعطافات مبذول میفرمود سبب زیاد وحشت وعناد علیشاه گشت وبنابرآنکه پسر
رشید عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود ومنظر نظر
عاطفت پادشاه آمده بود وروز بروز اقبال او بسمت ازدیاد می پیوست نایره حقد وحسد خواجه علیشاه بحفظ
لحظه زبانه شعله کشید وهرچند از نیز حسود حات تا بر خواجه رشید تقصیر با تصرف دوستی کرد بر چند دولتا

این اوقات جمله دیوان پیش هر یک از ایشان مقرر بود دیگری بر چه چه وجناب خواجه عادت نوشته کافت جبی از آن طبقه
عید مت خواجه رشید رفتند ومکتوبی کرده خصت حاجی ترود شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم ومعرفات بوی تا بشکر دیم
خواجه رشید از طیب باز بدان ام مجاشان رفتند ومدر جواب گفت با خواجه علیشاه بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید
با ایشان از پیش خواجه رشید بیرون رفتند با کید بر کشتن که ما را کار از این مرد بی کشاید وترد علیشاه تردد اغاز
نهاد ودر بعضی خواجه رشید بالاتفاق نمودند وخواجه علیشاه نواب امرا را رشوه نهاد تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر
گشت ومهم بجایی رسید که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه بتبریز رفت وامیر سونج نیز از اودلی بود اما رنجی صعب داشت
ودران مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم ودران زمستان پادشاه به بغداد رفت وامیر سونج نیز در آن
مرافقت نمود ودر جمادی شدای باقیه در روضه السلام برحمت ملک علام پیوست وسلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج
بسیار بگریست وبجهت او اهل شهر شرایط تعزیه بجای آورده وچون پادشاه از بغداد برحمت عودت نمود بجانب تبریز
رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجه دولت را متقدم در انتظام مطلوبست خواجه در جواب گفت عمری
کردانیدم ام ولیکن در اید ولت شاد روزانه بیش شده هیچ وبسیار زحمت نداده وحالا او اولاد رشید رسید اندر هر یک
ما تی وجایی رسیده وداد او را نیز هم بر پیروی فی الجمله خواجه رشید بجهت تمهید معذرت کرده گفت بعد از این نیز
که تا بدان گفتا مافات مشغول شوم امیر چوپان سمع نداشت وگفت از آمدن جابرحیب اما خدای تو تعلقی کو سخن را تفصیل
موحد پادشاه کرده ام وشاه تیام تو سخط شاه علیشاه وجمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند ونزد امیر چوپان
شنیده خائف و هراسان گشتند تا آنکه از مخصوص امیر ابوبکر آقا را که شخص ما دستار امیر چوپان بود بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید
متغیر کردانیدند وامیر چوپان اگر چند با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس هر آن حرفی که میخواست می نگاشت وکار بجایی
رسید که خصمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان الجایتو بود بتعلیم پدر خویش
آنحضرت را زهر داده تا از دار فنا بدار بقا پیوست وامیر چوپان سخن را باب ورنگ مزوری سلطان کردانیدند وامیر بر صدق
این قضیه گواهی دادند وپادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو بازداشتند باداء شهادت روز
قیام نمودند وپادشاه حکم کرد تا خواجه رشید را با پسر او ابراهیم بقتل رسانیدند جلاد ابراهیم را در پیش پدر کردن زده
چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این بد کند تو نیز
تفاوت این مقدار باشد که کودک من واز آن من کهنه بود وجلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم کرد واین حادثه
در میان شهور سنه ثمان وعشر وسبعمائه اتفاق افتاده بود واتباع واشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز
تاراج گشت واملاک ورقبات او بدیوان متعلق شد مولانا کمال الدین عشقی در تاریخ آنجناب گوید بیت
رشید ملت ودین چون رحیل کرد بعشق • نوشت نقشا تاریخ او که غالب شاه • وچون حوت بگفته از ولادت خواجه
بگذشت امیر حسین قلق از جانب خراسان رسید وبر قتل او تأسف بسیار خورد اما چون روزگار بمقتضی طبیعت
خود عمل نموده بود هیچ بر آن مرتب نگشت واکثر الجماعت که قصد رشید کرده بودند ودران سال مردند چنانکه
مصرع تو بید گشتی خود را بود بکار رسیا ذکر ظهور بعضی از فتن ومشغولی پادشاه بزمین وزمان وتمهید بعضی وقایع که در شهور سنه ثمان
وعشر وسبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب وشور بدید آمد شهزاده بیسور در خراسان باغوای کله عصیان
بنیاد بر نمود تا بار تاران غزات بازکشید جناب بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاالله وحده واز

واندشت قبچاق پادشاه اوزبک بجاه درهند عنان عزیمت منعطف کرده ایند و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند
سلطان ابوسعید بهادرخان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده با پهلوانان قرار گرفت که امیر حسین کورکان با لشکری
گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر محمد با سپاه بدیاربکر رود و پادشاه بنفس
نفیس و جیش انام متوجه قشلاق قراباغ گردد سلطان ابوسعید و امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمد و امیر چوپان از
راه گرجستان روان شد قتلق برتره نفت و از آنجا بر عزیمت ازان برکرانه دولت سوار گشت و در اثنای راه از قضای اله
نجاة سفر آخرت اختیار فرموده و پادشاه از استماع واقعه اولوس و ... شده بنابت بر ایشان خاطر گشت و در
اثنا ماجعی از ... کورکان رسید بر حق رسانید که شهزاده یسور با لشکر قراولان تمارندان در آمده و
ما با ایران احتیاط از سر حدیثی ... اگر شهزاده یسور جهان لطایفه ... تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت اقدس
اکه مال اولوس ... از خراسان ... سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود
و ایشان ... و قراولان امیر حسین با وجود ... و برف ... کرده جانمان
رسیدند و چون شهزاده یسور تحقیق نمود که لشکر عراق روی بدو نهاده ... بعد از تقدیم مشورت معاودت
معاودت نمود ... از وصول خبر ... یسوریان باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع
یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان ... آن دیار ... از قراباغ به سلطان آمد و مغازی این
سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات ... کریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان
گردانیدند که پادشاه اوزبک ازدشت خزر گذشته بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید ... در اطراف
متفرق بودند بالضروره ... کوچ کرده از قراباغ ... فرمان داد که
مجموع بکنار آب ... فرود آمده ... ولشکر اوزبک در آن طرف
آب ... قطرات امطار ... ولایت ... غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان ...
که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده مهم دفع اوزبک اهم شمرده ... لشکر
... در حرکت آمد سلطان ... اوزبک استیلا یافته مصلحت ... و امیر چوپان
از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته ... گرفته بود که پادشاه اوزبک ...
... امیر چوپان ... پیش از جنگ ... بعضی از امرا را که ... با مخالفان جنگ کرده بود
از ... ایشان را یاسا رسانید ... بسبب ... خورده
بودند ... امیر چوپان ... سعی پیوستند و شرح
و شرح آن در ... اوراق ... **ذکر آشوب خراسان و طغیان شاهزاده یسور بر اغوای بعضی از**
شهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و تفصیل آن بکتب
... شاهزاده ... ذکر رفته امرای خراسان ... در خدمت یسور ...
... امرای ابوسعیدی
... اتفاق کرده ... ملک غیاث الدین کرت
از ... یسور ... از خویشان ...

... بوده ایشان فرستاد و امرا اظهار ... نموده ... بکتوب رسید و ... خواهش ... بودن
... متوجه اردوی شاهزاده گشت ... امرای خراسان استغاثت
نموده شهزاده یسور سوار شد ... با امرا ... از مردم ... در مقدمه ... و بود حکم
... مخالفان ... مراجعت نماید و شاهزاده ... بکتوب ... کشند
... امرای خراسان را غارت کردند و بعضی ... بکتوب
... بازگشتند و شهزاده یسور بکتوب ... و خیمه و خرگاه ... معتبر ... این
... بکتوب ... بطرف ... اردوی ... متوجه ... دران
... که ... شده ... از اعیان ... قتلق ...
... امرای خراسان بکتوب ... نوشت ... پادشاه
و ... امیر چوپان ... که مجموع امرا ... بکتوب ... و ...
... بکتوب ... شاهزاده ... انداز ...
حرکات ... که ... قتلق ... با شهزاده یسور ... سلطان ... **ذکر لشکر کشیدن شاهزاده یسور بجانب**
**سیستان و مراجعت نمودن ... و توجه او ... ** شاهزاده یسور ... ثمان و عشر و سبعمائه ... بجانب سیستان
... ملک نصیر الدین فرستاد ... وعده ... لطف ...
... ملک نصیر الدین ... بکتوب ... نمود ...
که ملک نصیر الدین ... عثمان ... کرد
... شاهزاده فرستاد ... باج و خراج قبول کرده ...
... سیستان ... شهزاده ...
... ملک نصیر الدین ... یسور ...
... مجموع ...
سلطان ابوسعید کرده ... ولایات خراسان خراب ... هرات ...
... ملک نصیر الدین ...
... شاهزاده ... سیستان ...
از ولایت ... مجموع ...
... خیل ... بقتل آورده
... خراسان مشغول ... ملک غیاث الدین ...
امرای ابوسعیدی ... امیر حسین ... مطلع کرداند
و ایشان ... یسور ... فراغت
... اردوی ... بکتوب ...
... شاهزاده ... خراسان

درآید و چون از ترتیب اسباب یورش فراغت یافت از دهی خود دابه پیرچوک سپهر و اذکوبر بهرایخت آغاز کرد در
بادغیس بود نزول کرده مکتوب و مبالغه کشاده و قبل و غیرهم باستقبال او رفتند شاهزاده از ... بکرد و ... داشت بالانها
گفت میخواهم که بخراسان رفته از انجا بمازندران روم چون شنیدم که سلطان ابوسعید اطلب بر تخت سلطنت
متمکن است و تمامت مهمات مملکت از پیش امرا ساخته اگر این خبر واقع باشد بعراق روم و شاهزاده را بر سریر دولت
نشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمایم و اگر دروغ بود و خود بما احتیاجی نداشته باشد هم از مازندران
بازگردیم امرا گفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمه ما بسیار است و بر همه واجب که فرزند او را ... و ...
و مراسم خدمتکاری و جانسپاری بجای آورند و شهزاده یسور چون امرا در توجه بخراسان و مازندران متفق
یافت درباب محاصره و عدم محاصره هرات و تعرض ملک غیاث الدین و عدم تعرض با امرا مشورت کرد هر کس در آن
دوران سخنی گفتند و آخر الامر استصواب مکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما درین چند وقت
المحی بهرات رسیده ایم غرض ... طلب داشتیم و ما غایت ... و ... جبلی ... و اشاع ملک ... خویش
نابوده انگاشتیم امروز که بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین اطراف آمده ایم باید که ... با سپاه موافق
باشند تا که ... انوار آمده که از تسخیر بلاد زمام تمامت حکومت خراسان در قبضه اقتدار ملک باشد و از این
نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج کرده اند و چون ملک غیاث الدین بر مضمون این نامه مطلع گشت روی
عتاب بجلس آورده گفت من ... که یسور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم که از وی جز مردم هیچ مهم نشود
و او بر سر عهد و میثاق خود ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب فرید در جواب نامه شاهزاده سطری چند
در قلم آورد خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان یسور و مضمون آن معلوم شد و آنچه خاطر انور مصروف
میشود آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که با پادشاه مغفور الجایتو سلطان
بحضرت شاهزاده غالبیان عهد مؤکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال
دین و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک
معبود منهی و مجحود است دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه بالاستحقاق است نه ممکنی است
که هر موری را قوت و هر صعوه را شکست آن باشد که در آن نوبت شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت به
امعدود سلطان ابوسعید ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریای آب **بیت** قطره و نقش دریا بی
چه بود الکی اما ذاین داوری • دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکتوت و ... و غیرهم که شهزاده را بر لشکرکشیدن بر خراسان
خراسان و تخریب دیار سلطان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوستان آنحضرت نیستند چه بنای مخلص صادق
آنست که طالب نام نیک باشد و لیکن ... مخدوم خود ذکر جمیل اندوزند و این طبقه از اول که بشارکی ملازم شاهزاده
گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نباید کرد چه اگر اخلاص معتقد و موثوق بهم بودند بادولت خود سلطان ابوسعید
مخالفت نمیکردند دیگر آنکه بعد از آن شاهزاده بیاق و دواجیق از این تاریخ بعد شکرها جانب بسم آنحضرت
رسیده باشد متوجه خراسان شوند بدین دیار درآمدند تا نواحی مازندران رفتند و جز تخریب منبی چند که با او
ره سود نداشت هیچ چیز از آن مترتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که بایزید
که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بعد را طلب فرموده اند هرگاه که ملوک و حکام خراسان در اطاعت

استظام یابند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم کرده این کینه چون
دیگران که خدمت و مطاوعت بمیان نمود و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده یسور رسید دانست که ملک ابدا
و مطیع نخواهد شد کینه در دل نگاه داشت و از نخجیرگاه هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین
رفته و از انجا بتعجیل روان شد با آنکه امرای ابوسعیدی که در بادغان اقامت داشتند ملک غیاث الدین را از توجه
یسور اعلام کرده بود ایشان مهمان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمی کشیدند تا یسوریان بخیمه ایشان
رانده و قتل ایشان غارت نمودند مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا و عیال متفرق گشته بجانب امغان
رانده شاهزاده یسور تا بسطام پیش رفت و از دروان ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه هزار کس از اشراف
و سادات و خانها و قدیر بذل اسیری گرفتار آمدند **بیت** گشاد از لشکر بیکار دست • درو داد کردون کردانن
بیت • و غنایم عیده ... بدست یسوریان افتاد و الحیان باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خود
دعوت فرمود و هیچکس را پای و انقیاد او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمد که امیرحسین بن امیر آقبوقا از حضرت
سلطان ابوسعید خدابنده بسید ... دردستان خود متوجه از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح
باقی وقایع و حالات شاهزاده یسور عنقریب تحریر نموده کلک بیان خواهد گشت ذکر عصیان امیر سلطان ابوسعید بهادر
خان بسبب تسلط و استیلای امیر چوپان و در آن وقت که امیر چوپان لشکر او زبک شکست داده مدتی باز گشت چنانچه
ذکر آن گذشت سلطان را از امرای آمده یافت و بسبب آنچه امرا در جنگ او زبک تقصیرات کرده بودند و تیمور تاش
منهزم شده پادشاه نیک خویش را صاحب اختیار تصور نمود و بحکم اشرف اعلی ملتفت نمی شدند و سلطان این معنی را در
دل نگاه داشته طاقت نداشت حکایت امرا را با امیر چوپان درمیان نهاد و امیر چوپان بعد از ... بتحقیق و تفحص اکثر امرا
را گناه کار شناخته چوب یاساق زد و یکی مورتاشی پسر علی ایناق بود که بلفظ ترکان دین اوراق با ایناق تعبیر نقد العصر
امرا این حرکت از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط مهمات مطیع و منقاد خود کرداند پدران
ما برای از پدر او زیادت بودند تا گشتی خود بیکنیم و حکومت او را کردن نمی نهیم بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر
اتفاق نمودند که وقت فرصت و مجال چوپان را بدست کرده اجل سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شده امیر
چوپان بگرجستان رفت و پسر خود امیر حسن برسر فرق گذاشته و امیر دمشق خواجه جند بجانب گرجستان رفت امرا بعد
فرصت غنیمت شمرده در عقب او رفتند شخصی امیر چوپان را از این واقعه خبر داده و خود معتمد با او بر سالت ابوبکر است تا
پیش واحت تحقیق این قضیه روانه فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک نامر الدین عوریه که امیر
چوپان او را بحکومت کرمان نامزد کرده بود بعد از دفع ابوبکر را نیز کشت که امیر عافل شاد بوده و چوپان متنبه شد
متوجه جانب پسر خود امیر حسن شد و با او پیوسته در وسط قبل یورت چوپان درهجند و چند اکثر اوراجسته
یافتند و یورت غارت کرده طایفه که از جانب امارت ملی ... یافتند بعضی امرا از عقب چوپان روان
شدند و چوپان از وصول ایشان آگاه شد و با آن مقدار لشکر که داشت ثبات قدم نموده معنی یاران و سپاه
هر دو فریق جنگی دست داد که بر هیچ تاریخ تصحیحات آن نشان نداده اند و بنا بر کثرت دشمن و اتفاق نفاق که یکی
از مقربان امیر چوپان بود با مخالفان امیر چوپان و پسر او امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و متوجه ارض با دد

تمغاق را با چهار هزار مرد از عقب چوپان فرستاد با ایشان گفت که در هیچ مکان توقف مکنید و در گرفتن او سعی تمام نمایید
و امیر چوپان کلمهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین
راند که گرسنه و تشنه بر هوایی رسید و دید که جمعی در آن موضع بره کباب میکردند و آن مردم هرچند سعی می کردند
امیر چوپان التفات ننمود و درگذشت از پس او تمغاق لحظه بدان مرغزار رسید فرود آمد و بطعام خوردن مشغول
شد و امیر چوپان خلاص یافت بیت کسی را که ایزد نگهبان اوست ❊ چه باک از جهان دشمن جان اوست ❊
و امیر چوپان چون بحوالی [illegible] رسید حاکم آن ملک ضیاء الدین استغاثه نمود که تغافل کرده چون وقت مقتضی باز حرکت
نبود بسرعت از آنجا روان شد و بنوعی ضیاء الدین را مغایب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید
و هنوز هراسان بود و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود و برات
تمام مراسم استقبال بجای آورد و بحقیقت عنایات موافق مزاج امیر آمد یکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان
رفت و در آن موضع دو امیر را با لشکری باز داشت که میان او و دشمنان حائل باشند و خود با خواجه علیشاه
بطرف سلطانیه توجه نمود و از آن جانب قوربیشی به تبریز رسید و امیر اسحق که امیر چوپان او را از حکومت دیار
بکر معزول کرده بود با خویشتن یار ساخت و هر دو بیکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و
در حوالی [illegible] باجماع لشکر قیام نمودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بمردم میدهند مضمون آنکه قوربیشی و
امیر یحیی چوپان و چوپانیان را هرجا یابند بقتل رسانند دریغ نخواهند و بدین نامه مزور طایفه از معتبران در ملازمت
آن دو امیر کمر بستند [illegible] امرا خواستند که خود را [illegible] بن چوپان قصد کنند خواجه
جلال ولد خواجه رشید از فتنه [illegible] داده [illegible] ممنون شد و درین اثنا امیر اسحق و قوربیشی
ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابرین دولتخواهان
با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه متردد شد علیشاه خاتون دختر امیر اسحق که حرم محترم سلطان
و شیخ علی پسر او که در زمرهٔ معتبران انتظام داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کرده بودند امیر شیخ [illegible]
سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و سلطان بنابر اندیشهٔ بی عنایتی سلطان که در
افواه افتاده بود پیش از دخول خود خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی سلطنت مصیر فرستاد تا بمزاج شهریاری
اطلاع پیدا کرده او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از
پادشاه عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده از
مکنون ضمیر سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپای بوس رسید و چون چشم
او به بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از [illegible] یاساق شهزاده شرف دستبوس در
یافت و حرکات نالایم امرا بعرض رسانید و پادشاه او را بلطف بیکران و وعدهٔ جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا
ناصحی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در سودا
بدنامی حاصل کرده و مردم از ایشان متنفر شوند و از آن خیال گذشته جوق جوق باوجان رسیدند امیر سوی
و عمیش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل

متوجه سلطانیه شدند و از سعید [illegible] گذشته [illegible] مستعد حرب سلطان گشتند ذکر سلطان ابوسعید خان با
امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان سلطان چون از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب هیجا را مرتب
داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را بامیر [illegible] و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ علی و آقرنمش [illegible]
سپرد و [illegible] امیر [illegible] امیر محمد [illegible] و امیر علی پادشاه و [illegible] ایشان که از آنحضرت بعد نگاشت و
امیر چوپان [illegible] در جیش داشت [illegible] در میان هر دو سپاه یک [illegible] ماند خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر یحیی
کس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا قاصدی پیش برادر ارسال کرده او را بالحاح دعوت کنم بلکه
بی جنگ و خونریزی فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمد یک روز در جنگ کردن توقف نمود و
فرستادگان [illegible] خاتون نزد امیر اسحق رفته سخن از مصالحه گفتند حق مطلقا بان راضی نشد و
این خبر بسلطان رسید و شعلهٔ غضب او زبانه کشید کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه [illegible]
هم دیدند چون شب شد هیچکس از پشت اسب فرود نیامد تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن
[illegible] و خاتون معتمدی نزد برادر فرستاد او را باطاعت سلطان دعوت فرمود گفت اگر امیر
این سخن نشنود او را بهتر بود امیر اسحق در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان
از جوانب [illegible] علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر [illegible] پادشاه
آن [illegible] خاتون بدین وعده شاد شد این خبر پیش [illegible] فرستاد و سلطان التماس امیر یحیی مبذول
داشته چون چشم امیر [illegible] دیگر روز بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شد و گفت که سعید
از ما خوف تمام دارد و با قوربیشی گفت که [illegible] عظیم الشوکت [illegible] ما استیلا یافته بمخالفان [illegible]
کوه [illegible] برابر ما نخواهند آمد و چون لشکر [illegible] ممالک ایران بار دیگر مسخر ما شود و طمع خام بر باطل
مخالفان مستولی گشت که ممالک را گرفته بر یکدیگر قسمت کردند و مجموع تمام امیر قوربیشی و تمغاق
که چند [illegible] امیر چوپان بود و [illegible] امیر [illegible] قائم [illegible]
[illegible] و دلیران نامدار [illegible] آراسته روی بحرب نهادند
و چون سلطان ابوسعید خان جرأت و جلادت مخالفان مشاهده فرمود بنفس خود حکم فرمود که امیرزاده
شیخ علی پسر امیر یحیی را که قابلیت بی حد داشت از بدن جدا ساختند و بر سر نیزه کرده فریاد بر آوردند
بیت که هر کو بود دشمن شهریار ❊ بدینگونه بیند سرانجام کار ❊ امیر اسحق را از مشاهدهٔ این واقعه
جان گسل نزدیک بود که جان از بدنش مفارقت کند و با وجود [illegible] شمشیر کشیده و مانند شیر ژیان و پیل
دمان روی بمیدان آورد و جوانان هر دو لشکر حملهای [illegible] کرده روز روشن چون شب تار شد چشم
خورشید تابان از [illegible] در ظلمت گرد نهان گشت و چون از [illegible] خانهٔ خویش [illegible] بیکدیگر را به
تیغ و خنجر در هم نهادند شاهزاده [illegible] خاتون امیر اسحق [illegible] امیر شیخ علی بود با شمشیر آخته از [illegible]
[illegible] آمد و چند بار [illegible] بتیغ بگذرانید و از حملهای [illegible] حسابها کرد [illegible]
[illegible] امیر قوربیشی [illegible] بهادران آمده بود [illegible] که چشم زخمی [illegible] ظفر قرین [illegible] رسد [illegible]

رسید و در این اثنا و در این اثنا سلطان ابوسعید خان توکل بلطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید
و بنفس نفیس بدشمن تاخت و بر سمند برق حرکت برق سنت خود را در شعلهای از نیام برکشید آتش
جنگ نامند بشمرد و بعد غرق موج دریای هلاک انداخت بیت برقی که شد در کف ابری بسی بعید
ماهی نهاد بر سر چرخی بریز دهان • چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عرم مرم قدم بطالب اجابی حمله آورده
خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود السونقلوه امیر علی کوتچی و امیر چوپان و پیر شیخ امیر حسن بیون سپیل که از قراد
کوه تا بخارا آید و تا تبریز آن که سرکه رعیت بکلا که رعیت بکلا آمده بطرف مخالفان در حرکت بر از سحاب کلان
نامتواند که باران روان شود و در سول اجل با بیع و سهم هر یک سیمان کشت از مهب دلائیا سواتی دوم الله
نسیم عنایت در وزیدن آمد و موافقت دولت سلطان با دبی و داد که جسمهای عاصیان از آن سیاه تاریک
کشت بیت یکی باد بیخواست زان کوهسار • بنه برد رخ دشمن تیره باد • طایفه که باب نرد و عناد برافروخته بود
و بجرئت سپاه و لشکر مغرور گشته دولت دوری و زبان انداخته چون دولت و صعمت رایات همایون
شاهد کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید خیره گشت کجک بعد از جنگ بسیار قتیل آمد و امیر بخشی
و شماق و اسنبوقا بموجب حکم سلطان سر برده از معلا نها او بجنگ و در بر ایشان آتش او فروخته تا بدان عزا
هلاک شدند و باقی امیر ابراهیم اجاکرده رفتند و جمعی که اگر چند با عالقان بود ندالکنند که حما با ایشان
موافق بیا شاد رسانید و حوالی خبر بدا بکر رسید امیر سونسای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشته و
در راه از کرهکان خیر یافته کسان فرستاده تا ایشان را گرفته بر دار آورند عبدالرحمن یوغفا ایدا اجی و جوبان
زادنامی کشته و بعضی با درگاه عالم پناه فرستاده و دیدن او بمان بود و رفیق او را بدم عدم بمان و حکم
شد که امیر سونسا از سر انجا را رسید بجانب اردبیل بوصل معاودت باو و امیر حسب فرموده باز گشت و چون
پادشاه بعض ترتیب بدان معرکه کمال جلادت و بهادری ظهور آورده لقب بهادر خان اضافه اسم همایون او آمد
و در فراغت بعد از آن بادی عنوان شد که السلطان اعادل ابوسعید بهادر خان و فتح نامها در قلم آورده با طراف
ارسال نمودند و بستان صلماق در فراغ افتاد و هم در آن امیر حسین کورکان چون اثر آیات از خراسان بیرون

کرده جانب تخت می افتند ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و شرح حوادث که در آن دیار روی نمود و سبب مخالفت میسوریان چون

شاهزاده میسور بمجرد توجه امیر حسین و بجرد سول اوغات عزیمت بجانب خراسان منعطف کرد و امیر حسین
با لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت جنا سارعت که قراول او بجعفرال شد زاده چود میرسید
ولشکر شاهزاده از باقیمان اندیماق برقراران بوستاد آورده روت جا بیابان بعزم اتحاد و اتفال انداخته
و در نزدیک که شهرزاده از ایلغار کوچ بکرد امیر حسین متعاقب بدان موضع فرود می آمد و چون چند روز بدین طریق
بکوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهار پایان از رفتار نمانند و چون شاهزاده
میسور بعبور و دشت بود و سعید فراد سوار فرستاد تا از آن دیار الشکیوی گرفته با اصل جهانه تعاقب کرداند و چون
غالب سنید معدیت و چوبانان • بخشی در سوخ خلو و نامور شکیم کشته و وفا احمد و زمهت
نشینند و مخلصان قوق نکردند و کردند دریت کنند و شد بر هده ملازمی را در لشکر کشته و عیب تر شان
خراسان شوند بشید خابر داشتند آنگاه در عقب از جندا ول شاهزاده جبهه صلاق رسید که قراول امیر حسین بدو
فرستکی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر جیوش آنجا استیلا یافت اکثر ایشان خیمه و دیگ و برگ گذاشته بگریختند
و جمعی بود ایشان از آن محنت باز داشته کوچ عالی آورده و شاهزاده چیور چون بنزدیک مشهد رسید امیر عبدالدین
سب مقتضای وقت ترتیب کرده بطایفه از سادات عظام استقبال نموده دوران اوان شهزاده چیسور از پی و چپ چار
بالمیم شیخ بود از عقب او از لشکر رسید و از جبی خبر ملک غیاث الدین گرت که سپاهی بر باد غیس فرستاده و
قیتولهای امرا غارت کرده عیال و اطفال ایشان را بهرات برده بودند بسبب این حکایات الکو چون شاهزاده چیور در
حوالی هرات گذشته خوفی لا تعد و لا تحصی نسبت باهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی به پایه سریر
اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض کرداند و امیر چوبان در صدد تربیت ملک غیاث الدین ایلچی به پایه سریر اعلی فرستاده
تا کیفیت احوال معروض کرداند و امیر چوبان در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض رسانیده
و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر بعمان کرد که امیر حسین را با لشکری سنگین متوجه آن طرف شده باید که از حسن
هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد از چیل و خانهای امرا عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون بر تبلیغ
و تشریف و پیغام امیر چوبان ملک غیاث الدین رسید طایفه سغاکی بر بادافر مان داد تا به بادغیس رفتند و مردم
کشتی و تاراج کردند و امیر کرقون نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و بعد از روزی که سادات مشهد طوس
شاهزاده چیسور در آمدند خوشی عنایت ندید عصب بعد ایشان سلام کرده و او مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد
اعانت از تمادی چیش تا غماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ از ایشان را مجال نطق نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا
کرده مهین سعد اد گفت که لشکریه ما را بصالح اندرون و مطبخ و چوب عطفدان فرح امیر عبدالدین خبیر بود که بالرابع العیبی
اتابایید که محصلان نامزد شوند تا بزودی مهم سرانجام شود سیصد نفر معین شد تا که پانصد سر گوسفند و سیصد
خروار آرد و پانصد خروار جو با ما یحتاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت
و عقب محصلان با تمام تشریف هر دو تن را با نیاق فرستاده آمدند و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که حسب سواد
و معامله توقف نموده بودند در شهر مشهد با اشارت جناب نقابت مآب و سادات عظام بقتل آوردند و چون
امیر حسین رسید امیر عبدالدین اسباب و سلاح مقتولان کشته پیشکش سنگین کرد او را امیر حسین زبان بتحسین
بگشاده او را منظور نظر تربیت و عاطفت ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب
داشته خود متوجه قرار شد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود طوس تا چهارپایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن
منزل اقامت نمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسید پیغام بگذارد و شیخ ابوالقاسم نفرمود
و قاصد باز گشته و شهزاده چیسور در حصه فتنه علم را روان فرمود تا سجیل مشایخ عظام از صومعه بیرون کشیده ما
آوردند و شیخ زاده در کوشکی که محصنی بود در آمد مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان
بقتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از پا سون فقر بر خواسته و مواشی ولایت جام را غارت کرده و باد و دیده و در آن
اوقات شهزاده چیسور مهار گشاده بوجایی را باشش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام
کشد و بقصد میسور در خوابی ولایت او سعی نماید و ملک غیاث الدین از معاودت شاهزاده خبر یافته و اهل نواحی
بشهر در آورده اسباب حصار داری مرتب کرداینده بود بشرحیه او او ارباب و اعیان نیز بعضی و قلاع پناه جسته بودند

و مبارکشاه نوجاي بادغیس رسیده دانست که ملک شهر را بر نزو مهیا کرده و مردم بیرون را بشهر در آورده و در کهندستان
کدرزه بیساورت روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر و سبعمائه اندرون باشتان در آمد و لشکریان سواحی
ملوجان که در حوالی کهندستان بیرون بودند بدست تعرض در آورده ماندند و ملک غیاث الدین مبادا اطلاع بیرون
حال فوجی از دلاوران را بدان طرف نامزد فرموده و در زمانی که شاه بلیج رئیس بلوجان با مبارکشاه نوجاي در حرب
بود مبارزان غوري و سجزي رسیدند و در هیئت تن از مخالفان سواري را بطرف بادغیس راندند باقی بحرب ایشان
دار جانبین کوشش بسیار نمودند قریب سیصد نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف دیگر مصاف و جنگ در رسید
و سپاه مبارکشاه آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب برفتند و مردم شهر مخالفان را تا دره کرخ تعاقب
نموده از آنجا پیش نرفتند اما از کلوده چیزی بدست ایشان افتاد و مرکان در یک شبانروز با پنج فرسنگ راندند
پیش شهزاده تیمور فرستادند که هرات را تاختیم و چون مردم بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند
مراجعت نمودیم اکنون اگر پنج هزار کس بمدد ما آید مقاومت نموده شهر را محاصره نمودیم و شهزاده تیمور با مکتوب سلطان
نامی را از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از این
حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شد چون مخالفان در رسیدند شهریان از در وازه بیرون آمده بکنار کارد
باران از اول چاشت تا نماز دیگر بنیان محاربه اشتغال داشتند روز دیگر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد
چشتی بشفاعت و درخواست پیش ملک فرستاده ذبح پیغام که محقق شد که درین ملک نام و ناموس رنگ آمیزی
کرده ام و مرکز ان مردم شهر و متعلقان ملک مهمی نرسیده و بسبب بد اندیشی امیر بیاول از درگاه پادشاه ابو سعید
معزول کرده ان شد و غالا بدستور سابق نیکو خواه خلق این دیار دم اکنون صلاح سلطان در آنست که خاطر فقیر را که
لشکر ملک از بادغیس آورده از پی رسن فرستد تا خاطر شاهزاده تیمور بدست آمده فتنه تسکین داد و اگر این صلح بجد
نینجامد هر دو فوجی جز اینی مصلحت نام کرده ند و از طرفین مردم بسیار مستاصل شوند و خواجه احمد بقلم مکتوب را بسمع ملک
غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس فرستم نکوید که از من طلب داریم و هر لحظه فرصت
دیگر کنند من اطاعت بفرمان سلطان ابو سعید کرده ام بی رخصت او باز نخواهم داد و بتقدیری که مخالفان
امروز غلات این ولایت خورده اند فردا که از عراق لشکرهای انبوه در رسند و ارباب خلاف و عناد و مخالف و جابر
باز کرده ند من زنان و فرزندان ایشان را به سیستان فرستم تا همه را جمع عدل فرو شوند و از بهاء ایشان غله خرج بهرات
آورند و در دق لبسته نیست و چون جواب ملک بمکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این جوهر
چاره نیست روز دیگر مبارکشاه نوجاي با سه هزار کس بر پل رنگینه آمد و سلطان با سه هزار کس دیگر بر پل در قرارگاه
و مکتوب با باقی لشکر اند در وازه تا سر پل تا فراپک تیر و تاب پشته ماندند و از بیم او اندر خم تیر افتاده خواست که
جانب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را اندیدند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت
و بعضی تیری بر وی زدند که از زره و جبه ان کوشته سر اکشت و کشف او نشست نوکران او حمله کرده بعد از جهد
تمام خود نعش از آب بیرون آورده و مکتوب چون دید که در جنگ غیر از قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر
فرمود که آب از جویها انداخته و در مقام ویران ساختن عمارت و برکندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابو احمد
~~را بشهر فرستاده که اگر ملک هیچ خانه از کسان من نه بیابد و بیرون خیزد که تا یک حصه او را بدهد و بیلم این رعایت~~
۱۳۲

بوجاي فرستم ما لشکریان را فرمانیم که دست از تخریب باز دارند و الا بیکبارگی آبادان و یک درخت بر جا نماند و اهل بلوکات جهت با
خود بیان نمودند که ملتمس مکتوب مبذول افتد و چون خواجه ابو احمد پیغام گزارده از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه مکتوب
بیرون دل دلا از غم دنیا خالیست و سبب رفتن مکتوب و سایر امرا که در ظل رایات مجتمع بودند آنکه شهزاده تیمور را
شنید که لشکرهای عراق نزدیک رسیده و مکتوب را طلب داشته تدارک حرکت و در زنگ و صلح و جنگ با وی مشورت کند و بعد از
امرا بحضرت شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود و شاهزاده تیمور تسکین
یافته با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجاو غنیمت فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر بود همان
متوجه هرات شویم و را بحاربین قرار گرفت و بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمائه
مرغزار بشوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه نزدیک نموده مترصد ایستاده بود لشکر هر روز بیمه دار
آمده و کوشش بسیار نموده باز میگشتند مدت هژده روز محاربه امتداد یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر بیگانه
بعد از تسخیر هرات عاجز شده روی بحرابی آوردند و در بین اثنا حرب و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده
گفتند که اگر ملک حاقد نوجاي با مصحف نزلی بیرون فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم تا بالغور کوچ کند و غله مخرج
ملک جواب داد که هفت سال است که غله این ولایت را ملخ بزیان میآورد همان انکاریم که یکسال دیگر خورید بعد از
یکماه شهزاده تیمور از جلگاه هرات کوچ فرموده بطرف گرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسید
ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شهزاده روان شدند و تا میدان رفتی رفته جمعی از متعلقان
و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و باز بر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک
غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع از کرم

داشت **ذکر نهایت کار و مآل حال شهزاده تیمور** چون شهزاده عنان بجانب گرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت
خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دعا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای جمار تغری
چوا بچیکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار سوار فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع تیمور
قیام نمایند و قاصدی پیش امیر حسین فرستاد که ما لشکری بدفع او فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان
بجد نامزد کند تا باتفاق تیمور که ماده فتنه و منبع فساد است از میان بر گیرد و امیر حسین سه امیر با بیست
هزار سوار تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا در ان یورش مرافقت نماید
و همچنین حکام سیستان و غیر ذلک تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار سوار و پیاده فراهم آمده متوجه
شهزاده تیمور گشتند و چون بموضع خرسنک رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما تیمور را
کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بده فرسنگی یورت شاهزاده تیمور رسیدند
کسان در خفیه نزد امرا او فرستاده هر یک را بنوعی بفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف
بایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ما وراء النهر
بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را اکلکا و انعام بیحساب داد و قول و برانغار و
جوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او با جوانغار
کرده بصف دشمنان پیوسته و مخالفان تخت مکتوب را که رکن اعظم او بود از پای در آوردند و شاهزاده تیمور

کما حال بزین بجمع مشاهده کرد با خواتین و فرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای هزار سوار نامدار کار
دیده را از عقب بیسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبادرت ورزید جنگی بسیار نمود و اخرالامر گرفتار شده
بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین بیسور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر غنیمت فراوان بوطن خود
باز گشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود به تیغ آبدار فرو نشست و پریشانی
جز در زلف بتان نماند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان تا هنگام تغییر مزاج شاهنشاهی بر امیر چوپان** یکی از
حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل احدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در قراباغ بود از جانب کرجستان خبر رسید که امیر
اربقا اغزان اغلان پسر طغر ایلچی به پادشاهی برداشته مردم را بمطاوعت او دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و
از انجمله قلعه باحصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولادقیا را با ده هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود
و او بموجب فرمان بکرجستان رفته ارغیاراد در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بجبا
در آمده یاغی را پیش امیر فولادقیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا گشت و امیر باردوی همایون مراجعت کرده
بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بر حسب حکم جهانمطاع قتلغشاه خاتون که محل اولجایتو سلطان بود و دختر
امیر ایرنجین در حباله نکاح آورد **دیگر** آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان
الجایتو شاهزاده دولتندی را بامیر ارزانی داشته بود و چون بقضاء ربانی او بفرادیس رضوان خرامید و من از دولت
مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده ساتیبک مشرف گرداند در خدمتکاری
و جانسپاری بیشتر از بیشتر سعی نمایم از سر فراغ بال ... کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول افتاده سا
تیبک را باو داد و در سال مذکور امیر چوپان بر یغاف (؟) قیام نمود و در این سال شهزاده ککک (؟) بمرض طبیعی در گذشت و او را در قبه
بجوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی دورمیش (؟) تیمور پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پس از
دیگر ... ترشیرین خان متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت او تا هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم
سنه اثنی و عشرین و سبعمایه امیر حسین کورکان که والی خراسان بود برحمت ایزدی پیوست **دیگر** آنکه امیر تیمورتاش بن
امیر چوپان که حاکم ولایت روم بود مخالفان را در آن ولایت بر انداخت [illegible] در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان
خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود
تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان مسخر سازد امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانید گفت تیمورتاش برای ما
قیصری گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من بسپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهاد او را دست بسته بپیش
سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش از تن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و
امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست
که بجنگ پدر آید بعضی از امرا زبان بنصیحت او گشادند **بیت** تمرتاش را گفت فرزانه پیر • بیا آمد و بیست بیکانه (؟)
مکش از پدر سر بترس از خدا • مکش سر بسالاری پدر و سرای • و بعد از لطف و عنف و وعد و وعید ارکان دولت او را
بقبل امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت سراجی مردم مفتی بدانند ... اسیر داشتند امیر چوپان
فرمود تا او را بند کردند **بیت** خطا و خرد رو بینی تمان سیاه • که فتاد آهن خدا از کرده راه • و امیر چوپان طایفه
که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت خاطر امیر چوپان

گناه تیمورتاش بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده بدست عنایت شهریاری تاج دولتیاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده
و هم بدستور او خدمتش را گرم تر ... بعد از خرچی بایالت ولایت روم فرستاد و در این سال اعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمایه عالی جناب
افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان
منسوخ نخواهد شد در قریة الرجال تفتازان که از ولایات نسا ست جهان را بنور طلعت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از
خبیثان جرات نموده بجناب مولانا مرحوم متعرض گشت که ما شما را از رجال گمان میبردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود
که بی عقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا و شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلس سادس بتقریب ارتحال
وقت ملمولست **دیگر** آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه بسعی مشکور خواجه علیشاه خرخشه اسباب نازخاتون مرتفع شد
بیان این سخن آنکه در ایام دولت الجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و امرا با طایفه نزاعی در میان آمده
خواست که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرد یا ساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکی از کسی
با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت بدینها امیر عادل الملک پسر توقان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان
متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کردستان را در تحت تصرف آورده نازخاتون را اسیر گرفت و بحکم یرلیغ اسباب و املاک
او از ملک عیله امیر بوده و اکنون با امیر میرسد و در ممالک عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است و این سخن کالنقش فی
الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن ملاعین بیش افتاده بسیاری از اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کرده نوکران امیر
چوپان نوکران بولایت فرستاده تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بتصرف گرفتند و بر دیگران بر این خرخشه واقف
شده هر کس را که از املاک تعریفی بود میگفت این سرزمین نازخاتون نیست و فریاد از نهاد خلق بر آمده با اهتمام ایسن قتلغ
و خواجه رشید امیر چوپان موضع که گرفته بود طوعا و کرها فا عز (؟) نمود و چون دولت بسلطان ابو سعید بهادر خان رسید
آن دو مفسد بی دیانت مقدار دویست قباله که اسباب دو سه ولایت در آن قبالات بود در خریطها کهنه کرده و نزد
نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این حجج را که بنام نازخاتون است در آنجا یافتیم و این قسم
سخنی مسموع امیر چوپان گشت که اسباب نازخاتون را از شیر مادر حلال تر تصور میکرد و کار بجای کشید که رعایا ملک و اسباب
که ببهای هزار و سه هزار دینار خریده بودند بده دینار و سه دینار اگر خریداری یافتند میفروختند و اکثر صاحب اراضی بلا دخل
شدند و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض امیر چوپان رسانید و خود مشتی بدان التفات نکرد تا عاقبت وکلای
مردوم عوض آن املاک از پادشاه ستانیم باید داد و از خلاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان
نمود و بلطایف تدبیر آن وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاص یافتند و از امیر چوپان احکام مؤکد بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه
بکلی مرتفع گشت **دیگر** آنکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض گشته دست اطبای حاذق از تدارک معالجه او قاصر
و ضعف غالب شد سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادة او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاده و عاقبت آن وزیر صاحب
تدبیر در اوجان بیجان گشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه عزیزان
و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواجه منصب وزارت بیکی از دو پسر او و هم برادران بر یکدیگر تقریر کردند
و مهم مخبریان شد که هر دو را بگرفتند و بعد از خلاص بازگشتند هر چه ببرد و قوم او اندوخته بود بستانند آنگاه برادران
با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوتی لایموت پیدا کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید
میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه دو طالب علم که با هم اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنت هراة جمعیت

عن الامانات ساکن بوده‌اند و بنابر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار حیلت کنون تحسینا ثمن آورده بودند
شرع هر روز بیدا کرده آش می‌پختند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن قتق به شیرا یا روغن کردن بسر آن با یکدیگر نزاع میکرده‌اند
و کدورت بمرتبه می‌انجامید که باتفاق تغار آش را از بالا خانه در صحن مدرسه میریختند و جان لحظه سینه از کینه پرداخته و باطن
مشوش ساخته به تدبیر استخلاص ثمن آن دیگر مشغول میشدند و از تغار آش استماع افتاد که در هفته شش روز این آش
در کاسه بود **دیگر** آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه که در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت ایران بغیر
از وی هیچ وزیری بر فراش نمرده بود منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از قصبه سراب است و جد
اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در آن اوان که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند با لشکر
جهانگیر خان محاربه نموده و شکست یافته از آب بگذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آن
دیار مراجعت کرد سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش در زمانی که متصدی
اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوین
اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوماً فیوماً مرتبه او سمت تضاعف می‌پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادر
بوی مفوض گشت اما زمان دولت وی امتدادی نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب
مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر تغیر مزاج سلطان بر امیر چوپان و چوپانیان و توجه امیر چوپان بجانب خراسان** منشاء انحراف
مزاج سلطان بر چوپانیان آن بود که نوین مشار الیه دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه
ثلاث و عشرین و سبعمایه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ
ایلکانی عبارت از وست و سلطان اویس بغدادی پسر او آورد و سلطان ابوسعید در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن شریفش بر
بیست رسیده بود بر مقتضای ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشقی ببغداد خاتون پیدا شد و روز بروز آتش محبت افروخته تر
میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بربست و این بیت از خاطر عاطرش نیست که در آن ایام انشا فرموده **بیت** بیا ببین
دلم که دشت جان بینی که از روی دلم در هوای بغداد است • و در وقت کار رواني و لابی بار بحال اسلامیتو بود **ع** جو دل در بند کسی
مست بود • وچون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او را
بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان کرد از سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت حاجت خود در میان
نهاد چوپان از استماع این پیغام سراسیمه و حیران گشت و نایره حمیت در باطن او زبانه کشید از روی غیرت و عقل جوانی
بمعنی رضای سلطان گفت هیهات هیهات عشق را با امتحان ارباب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر چوپان
شده با درد هجر میساخت و مانند شمع در شب مباعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب
درشت امیر چوپان غباری بنشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در اواخر تابستان بییلاق اوجان بوقوع پیوست
امیر چوپان خود را از این سخن معرض میداشت بعرض رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه
بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست **قطعه** بغداد خطه ایست معطر که خاک او • از رشک بر نافه مشکین دم خطا • بالد
خور ز سایه او سرو در تموز • پشت زمین به پشتی او گرم در شتا • از شرم این سواد که او جای عالم است • تیره بود سیاهی چشم ز
رغم راغما • چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمیتوانست نمود باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان بتصور
آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ

فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که **بیت** میان ما و حرم گر چه صد بیابانست • مرا بچشم
ز حرم در سراچه جانست • و چون پادشاه ببغداد رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا
یافت که آن خرگاه بی روی نمی‌آمد مگر گاهی و بعضی این حضرت را یاد میداد مگر در هفته یا ماهی **بیت** جهاندار هر کنج
ایوان خویش • نمیکرد جز یاد جانان خویش • بتن گر ببغداد از آن داغ بود • دلش در میان قراباغ بود • و امیر چوپان
جهت دفع ملالت سلطان انگیز شکار کرده و در راه موضع نیز او را خرم و شادمان یافت و فرصت نگاه داشته در خلوت
بعرض رسانید که **بیت** بحمد الله از شرق تا غرب عالم • بفرمان شاه جهان شد مسلم • اگر غمی بر ضمیر انور
مستولی شده باز باید نمود که بندگان بتدارک آن قیام نمایند والا **بیت** چرا خویش بخشی نکوبی • بکن هر چه خواهی
که گوید مکن • سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ممالک
برای و عدویت تو مفوض داشته ام تو چنان کن که چند روز بی دغدغه دل باشم و بیمار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون
باری لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت از دمشق خواجه کرده • گفت او را از پیش من بیرون کن یا از غزنه
را پیش من بگذار امیر چوپان از این سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را طلب داشته
زبان بنصیحت او گشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرده یکی از جمله نصایح و وصایا این بود که ترا بتوهم در رضای پادشاه می
کوشید که اگر از تو جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض
خطر باشد دمشق خواجه گفت که روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کرده ام اما التفات پادشاه
در باره خویش برخلاف سابق میدانم و اعتقاد من آنکه بی عنایتی سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که
هیچکس را در قلمرو تو بغیر از چوپان و چوپانیان اعتباری نیست **بیت** زر و زور دارند و فرمان و بس • ندارند
اندیشه از هیچ کس • و آن ناکس حق ناشناس بر ترتیب و اهتمام ما پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد
و این سخن فی الواقع که مطابق واقع بود چه صاین وزیر که در حضرت الوزیر عادل لقب یافته بود در تمشیت امور چوپانی سعی موفور
صادرات افعال چوپان و پسران او را با قبح وجهی معروض سلطان میگردانید و ترتیب و حقوق و نعم ترا بیشتران بکفران مقابل
داشته هر گاه که فرصت می‌یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه میشود و باقی نیز بجهات
ایشان بصرف میرسد و من که گماشته پادشاهم بر یک دینار و یکمن بار اقتدار و اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر پادشاه
شهریاری جای گیر آمد موجب ازدیاد وحشت گشت و هر گاه که پادشاه سوار میشد از بسیار فریاد داد خواهان میشنید
و هیچ آفریده بفریاد مظلومان نمیرسید و هر چه از جنس قضایا و امور بر ضمیر میامد سلطان اثر از چوپان و چوپانیان
میدانست جز غیر ایشان هیچکس را اختیار و اقتداری تمام نبود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن
ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دوردست رفته جناب وزارت مآب را با خود ببرد و هنگام
فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاه
گردانید که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست و اگر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن
دیار شوند یاسای مستحق سازند بلکه چنین مسموع میشود که شهزادگان داعیه پیدا کرده اند که با انجانب لشکر کشند
و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و اموال آن ولایت ضبط می‌باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم
پادشاه فرمود که هر چه صلاح است چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود ایسن

متقیو امیر محمود بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و سایر وزیر را مصحوب او کردانید و مهمات در خاطر ابر سیر خود دمشق خواجه
سپرده و خود بشوکت و عظمت هرچه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت
نمودند و امیر چوپان نوکران امرا عظام که اسامی ایشان مسطور شد در آن یورش حملهای سنکین میفرمود و باستقلال تمام متابعت
می‌نمود تا هراة نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک مغولستان ایلچی با تنسوقات و خلعت کرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام
امیر چوپان فرستاده بود بهراة رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات متکثره او را خشنود کردانید و چندانی
ببلاد مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصله بشر نکنجید و درین اثنا مسموع امیر چوپان کشت که ترمشیرین خان در حدود
غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و برای فتنه بسر برد کتر خود حسن را با سپاهی کران از مردان تولکی
کرد و لشکریان امیر حسن را هر جا که میرسیدند دست بتاراج کشاده اسیر کرفتند و چون ترمشیرین خان جمعی کثیر را از سواران از
جوی باستقبال فرستاده و فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای شد بردند و سر سروران کوی میدان
و بریم سنان کشت و بتائید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسین سپاه ترمشیرین خان را منهزم کردانید و لشکر امیر حسین بعد از فتح
بغزنین در آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان
محمود سبکتکین را بر اسیری ببردند و کنبد مزار او را در هم شکسته و اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهار پایان آورد
هیچ باک نداشتند و از تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد **بیت** غم زیردستان بخور زینهار ◦ بترس از زبردستی روزکار ◦
و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود و هم در اواخر همین امیر حسن از غزنین بازکشته
در هراة بخدمت پدر سرافراز کشت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان نشان بامرای خراسان جهت دفع امیر
چوپان و چوپانیان** چون امیر چوپان سایر وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات ممالک سلطانی بامیر دمشق خواجه
بن امیر چوپان مفوض کشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور ملک اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شد
و در مسکن عز و شرف خود قرار کرفت جرات و بی ادبی او بسرحد افراط کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال در کذشت
مجموع امرا ملازمت او میکردند و اکر یکی را تنها بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر میبست بعضی از ارکان دولت را در خلوت
طلب فرموده کفت تجبر و نخوت دمشق خواجه بمرتبه رسیده که دیکر مرا تحمل نیست شخصی از آن میانه بعرض رسانید که او را نسبت
بقمای او لجایتو سلطان که خاتونی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده و کاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود سلطان
خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل فرمود اما کرا یارای آن بود که کرد
این حرکت کرد و دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مقاومت کرده امرا را طلب داشت و ایشان را بر
مخالفت سلطان ترغیب و تحریض نمود و بمواعید مستظهر کردانیده التماس کمک چون موافق مزاج او کفته بجاهای خود رفتند
و دیکر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر کرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سرهی چند
از قلعه آن طریق بسلطانیه آورده بود سلطان حکم کرد که او آن را انداختند که چوپان و بعضی از خواص او را در هراة کشته
و این سرهای ایشانست دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه کشت و با قرب ده کس از خواص خویش
از جنوبی قلعه بیرون آمد و بر لشکر زده بکذشت سلطان اعلی لو جمعی را از عقب فرستاد تا او را بکیرند و دمشق خواجه
بر اسبی سوار بود که در روانی عدیل و نظیر نداشت **بیت** جهان نوردی که امروزش ار برانکیزی ◦ بعالمیت
رساند که اندرو فرسنک است ◦ طایفه که در تکسیشی مامور بود بدمشق رسیدند و او چون آنکه خواست که اسب برانکیزاند

چهار پای قدم بیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد نیامد مصر خواجه قصد قتل
او کرد و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید اغالوبی با مصر کفت که دمشق اندک نیست اکر حکم سلطان
داری بنمای مصر خواجه باز کشته صورت حال معروض کردانید سلطان انکشترین خاصه بدو داد که امانت بده
و مصر خواجه انکشترین خواجه با اغالوبی نمود و بیک تیغ روز حیات دمشق خواجه بشام رسید و دمار از مصر
و قماش برآورد سری که اطلس کبود را در زیر سایه خود میدید بر ریخ بدرکاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از
دروازه قلعه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین و دفاین او بباد غارت و تاراج رفت **بیت** مخرام و شو
خرم از اقبال زمانه ◦ زیرا که نشد عقب تو این کنبد خضرا ◦ و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق خواجه فارغ
کشت با خود کفت که پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرمود
کفت این کار را از جهه نیست که واقع شده هر کاه که چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست
که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق خواجه او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر
وجه که میسر کردد چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هر جا که چوپانیان یابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمور
آش هم لشکر متعاقب میفرستیم تا بندکان بر پادشاهان کستاخی نکنند و از برای اتمام این مهم مردی خردمند کاردان روی
بخراسان نهاد و امرا سرحدها چون امیر سوتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه
در حرکت آمده بدرکاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون آمد و چند روزی در
صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول کشت **ذکر تفویض منصب وزارت بجناب
خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طیب الله** سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی
نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر بکسی دهد که از عهده معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد
و پس از تدبیر شافی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب و صاحب اعظم جامع مکارم الاخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین
محمد افتاد و درین باب با امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را درین امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب
که بعزم ثابت و اقبال ساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقادیر و طبقات انام از عرب و عجم
بشناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و مالی را در مرکز و محل خود قرار دهد جناب ... است که بکمال
حسب و جمال نسب او آراسته است و بصفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابناء زمان
فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مصادرات من بیرون رفته رونقی
در مملکت نمانده و من هم کسی را آزمودم و هیچ کس را سزاوار آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنکاه خواجه زاده را طلب
داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک
کردانید و مقرر فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایة سعی نمایند و شرایط کفایت و راستی بجای آورند و کلیات
امور را بعرض رای عالم آرای رسانند تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح بپیوندد و هرچه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید
ما التفات خاطر فیاض لحظه بر آن مصروف داریم و ضمیر انور را لمحه بر آن مقصود کردانیم دیکر فرمود که از برای معموری
خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال و واجب دیوان باشد بیش کس مکذارید و با رعیت نوعی سلوک کنید که فردا
از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام

امور ملک وملت ودین ودولت در کف کفایت ایشان قرار داد وان دو وزیر صایب رای بنابر اعتقاد با طبقات انام وطوایف
عباد بر وجه احسن معاش کردند وبعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل استیفا رفت وخواجه غیاث الدین محمد
شغل مستقل کشت وچون کرنسبت بخلفای رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوهم شدند وان خواجه نیکو سیرت پاکیزه
عقیده اجماعات مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت واحسان کردانید وافاضل ایام بنام خجسته فرجام آنحضرت کتب معتبره
شرح عالیجناب افادت مآب قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب ومتن مواقف وفواید غیاثیه وشرح مطالع وشرح
شمسیه از مؤلفات جناب دقایق مآب قطب الدین الرازی وغیر ذلک از مصنفات فضلاء آن روزکار برین دعوی شاهد
صدق وکواهان عدل‌اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر هایل وکشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بملک نصرة الدین** فرستاده
سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید وقتل دمشق خواجه وداعیه پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان کشت با هم کفتند که امروز
کسی که امیر چوپان ستائله موافق کرده در ایران نیست واین کار که سلطان حواله بما کرده از حیز قدرت بشر بیرونست وما چکونه
بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم وبعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج وامیر ایسن قتلغ وامیر نوروز وامیر محمد بیک
وامیر محمد حجک خال سلطان باتفاق بیش چوپان رفته صورت حال معروض داشتند ومنشور سلطان را باو دادند کفتند
که ما درین قضیه همداستان نبوده‌ایم واین صورت بغمز وسعایت طایفه از مردم بی عاقبت فتان روی نموده که علاج
خواهند یافت وتمامت ما بندکان در مقام اطاعت وانقیادیم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست
ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق واضطراب عظیم پیدا کرد وامرا شب وقت حکایات کفته او را تسکین
دادند وچون از مجلس بیرون آمد امیر چوپان با پسر خود حسن وخواص خویش مشورت کرد امیر حسن کفت قضیه از هم
کذشته است وابوسعید دمشق خواجه را کشته است قاصد جان ماست با او اظهار دوستی ویکجهتی فایده ندارد از
امرا ایمن مباش ومانند کفتار بکذار اتحاد غره مشو اکر زکایت باید مجموع براه عدم فرست وبر هر کس که سلطان او را امینا
ابقا مکن ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست واهل فارس وکرمان خراج کذار وملازمان امیر اند با ابوسعید یاغی کری
بکرو بیرکی واز سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اکر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خلفا
ماوراء النهر ازو انتقام توان کشید ولاجون خراسان برما قرار کیرد ومارا بر سپاه وسپاه را بر ما وثوق واعتماد پیدا
شود ومکنت وشوکت ما زیادت کردد لشکر بجانب عراق توان برد وکین خود ازو توان خواست هرکاه که ازین جانب خلاف
ظاهر شود وتیمورتاش کرجستان وروم را تواند نکاه داشت وچون تا این سلطانی شا الحال سلطان بود امیر چوپان
رای حسن را مستحسن نداشت وبشوکت ومکنت خویش مغرور کشته کفت من ازین قوم چه اندیشه کنم وجود وعدم
ایشان پیش من یکسانست **بیت** بر پشتی دولت چنین کفت من * چه اندیشه دارم ازین انجمن * کر یار دشمن
جست جنک ونبرد * سر بدسکال او دم زیر کرد * وچون ابتداء وحشت سلطان نسبت بدمشق خواجه از غمز و
سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میدانست وانچه در بغداد دمشق با او کفته بود در خاطر داشت وزیر طلبید وچون
چشم امیر چوپان بروی افتاد فرمود که برادر خود را بر سیدی وباجلاد کفت که شکم او را بتیغ رسان صاین بجای مضطرب مانده
مجال سخن نیافت واز جلاد التماس نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرد
بیت بدو کفت زیراد پشتی کران * که کرد بر شما اعتماد از جهان * بنا شیخ ویتیغ فرجام کار * همین است اخر سرانجام کار
وامیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق

ذکر حرکت امیر چوپان بر سمت عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده
باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرموده وچون بمشهد مقدس رسید امرا در آن مقام متبرک سوکند دادند که با او
مخالفت نکنند وازو برنکردند وبعضی از ایشان از زبان یا دل موافق بودند وبرخی را مخالف ودر مواضعی که لشکریان
بران عبور کردند از زراعت وعمارت اثر نکذاشتند وامیر چوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد
وچون بسمنان رسیدند امیر چون بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی
که مقتدای مشایخ روزکار بود رفت وامرا را یک بیک سوکند داد که از وی باز نکردند وامرا سوکند خوردند تمام درآن
روز خلعت شدند امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود وصورت نیکی بندکی وخدمت واخلاص او را
بیاد پادشاه دهد حضرت شیخ قدس سره کفت شاید که بیمن نفس مبارک شما میان من وسلطان مصالحه واقع شود وسرانجام
در روی ولی نعمت نباید کشید مشروط بانکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده‌اند بمن سپارید تا بعد از ثبوت وتحقیق
کناه بر مقتضی حکم شریع بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس امیر چوپان روانه اردوی سلطان کشت وچون چشم پادشاه
بر شیخ افتاد بر پای خواست وشیخ افتاد بر پای خواست وشیخ را بهلوی خود نشاند وبدو زانوی ادب بنشست شیخ در
اثناء حکایت زبان بنصیحت کشاده در اثناء موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید کفت که او را ایلچه پادشاه تربیت
فرموده ودرین دولت بکمال رفعت رسیده **بیت** چو بر لاب فرو میبرد دانی چیست * شرمش آید ز فرو برده خویش *
اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در هیجان آمده اکر پادشاه جمعی که باعث بر قتل او بوده‌اند
بامیر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می نماید باقی اختیار پادشاه است سلطان ابوسعید در جواب
اظهار فرمود که تکبر وتسلط دمشق خواجه واستیلاء چوپان وفرزندانش بر مملکت من از حد کذشته بود وسالها بتصور
آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی داشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب بیش دیدند
نخوت واستکبار ایشان بیشتر ظاهر شد وقاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را بتمام وکمال در مصالح خویش
مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است ودر محبت مودت مغلق اکر چوپان در مقام استرضای
منست باید که جریده بیاید تا در کوشه که تعیین رود وبعبادت مشغول شود والا میان من واو حاکم عدل شمشیر است
شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر کفت ابا وامتناع بیشتر مشاهده فرمود امرا کفتند ای شیخ وجود او بعین در خاطر وعدم
ما مثلا زمانند من بعد میان ما واو جز تیغ نخواهد بود وشیخ هر تدبیر که در جمعیت تفرقه داشت بینداخت وچون
مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بضرورت باز کشت وانچه دیده بود وشنیده با امیر چوپان کفت واو را از
مخالفت ولی الامر تحذیر نمود وامیر چوپان عنان بر تافت واستکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد وبموضع قوهه
میان قزوین وری رسیده یکروزه راه بیش نماند لشکر پادشاه دست از جان شیرین شستند وسلطان میکفت اکر خدای این دولت
بمن ارزانی داشته واراده او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس ازو نتواند ستد واکر خواسته وعنایت بلشکر
دفع ضرر نتوان کرد وبنابر حسن اعتقاد پادشاه ملهم توفیق ادا حقوق تربیت وعنایات او بجانب سلطان ووالد رشید
او را در خاطر امرا افکند امیر محمد حجک خال سلطان ابوسعید وامیر محمد بیک وامیر نکروز وطایفه از بزرکان
دولت با سی هزار مرد از چوپان روی کردان شدند ودر نیمشب از قفا روان شده روز دیکر باردوی همایون پیوستند
وسلطان ایشانرا نوازش فرموده منت فراوان داشت **ذکر انهزام چوپان نوئین وپناه بردن او بملک غیاث الدین**

امیر چوپان چون از عزم و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نماند و اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما
آیند مادام که خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و آن تدبیر امیر یاد آورده انگشت ندامت خایید و چون اختیار
از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواص و با خواتین خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عزم آن طریق مستحکم
پناهان بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده باو برسند و از امرا امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه بودند و
باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمیبرد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببیند
ازهم فرو ریزند بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتیبک و کرد و جینی را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده
پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابتی با او در میان دارید بگناه ما ماخوذ نخواهید گشت و ایشان وداع کرده با جواهر
نفیس و مرصعات و اسپان تیزتک و چند جانور و ... از راه ... دیگر مردم از وی جدا شده
هریک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار بکامیشی امیر چوپان فرستاد و خود متعاقب ... محرم
کرد که چوپان از بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت شاهزاده ساتیبک و کرد و جینی بخدمت سلطان پیوست
و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم اعزاز و احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ نیز پیش پادشاه
رفتند و سلطان ... هر یک را از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه بر عنایت آمده تومانات
ایشانرا بدیشان ارزانی داشت و امیر حسن و پسرش بطرف خوارزم رفتند و بعضی آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از وی مدد
نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا بسر غاب عنان باز نکشید و در آنجا از آن
عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مدد نماید و از سلطان انتقام کشیم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در
خاندان من بماند و اگر امداد ننماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید ع مرا کام ... نی
مراد راست * نواب پرسیدند که چون امیر داعیهٔ ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین
مردی بزرگ و اصیل است و تربیت یافتهٔ من بهراة میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکی ...
فرا یاد بر آورد که ملوک هراة از حلیهٔ وفا و مروت عاری اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی
ایشان بود با میر قتلغشاه سپردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت از راه برده دمار از روزگار او
فرزندانش بر آوردند و رفتن امیر بچین و روم رفتند بهتر از آنست که بهراة و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح
مشفق در خاطر امیر جای گیر نیامد و ... لقندی را با دیگری از سر غاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت **بیت**
بگوئید او را که چوپان رسید * بیارای خانه که مهمان رسید * اگر میتوانی داد جایی بده * دو سه روز ما را امانی بده
بدان شو که جویای چوپان شوی * وگر نه توانی پشیمان شوی * دو لقندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید
اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ارتیاح
کرده بر زبان آورد که **بیت** اگر بخت فیروز شود یار من * زبان وار جا سازمش در دهن * سر و هرچه دارم همه بهر او
رهی بنده فرمان هری شهر اوست *

ذکر قتل امیر چوپان و توجه شهریار ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بجانب عراق

بعد از وصول امیر چوپان بهراة باندک زمانی یرلیغ سلطان که ملک غیاث الدین چوپانرا بیاسا
رساند تا خاتون او خانزاده کرد و جینی و املاک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص
خویش گفت که اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهدهٔ غضب و سخط سلطان چون بیرون آیم و جان و خان و مان

در سرای کار ... رای او بر نقض عهد و بیوفایی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان چون نامه
در ... نهاد و مانند صبح ... که از چشم چوپان روان کرده گفت من بامید ... حقوق
خویش که بر ذمهٔ همت ملک لازم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم **بیت** دل نهادم تا ندیم از
تو بصد لطف و کرم * من چه دانستم که خواهم شد گرفتار اینچنین * و مع ذلک من جوهر نفیسم بدست او افتاده و شاهبازی بلند پروازم بدام
او گرفتار گشته باید که مرا آسان آسان از دست ندهد و وسیلهٔ حصول مقاصد خویش سازد ملک ... اندیشه
کرد و بطلن کلمات التفات ننمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس با وجود حقهای ایادی
و حقوق امیر چوپان از دیدن او ابا و امتناع کرد سبحان الله چه آدم بدین مرتبه بی شرم و بی آزرم می باشد العصمة لله ملک علیه ما یستحق
جلاد را بدیدن او فرستاد و امیر چوپان پسر خود جلاو خان را که از خواهر سلطان متولد شده بود طلب فرمود بسیار بگریست
بیت دلیر بر دست بگریست زار * سرهنگ اینچنین روز آید بکار * و امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت
او بجای آورد اولا آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یکی انگشت او را که ناخن زیادتی دارد
باردوی روان سازند و دیگر آنکه جلاو خان که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد و بنابر علاقهٔ
لحومت شاید که بر جوانی وی مرحمت فرماید سیوم آنکه سعی نماید که جسد او را بمدینهٔ رسول علیه اکمل السلام و التحیة
فرستد تا در عمارتی که در آن بلدهٔ مکرمه ساخته مدفون گردد ملک کریم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپانرا بخنه هلاک
ساخت و انگشت ابهام او که ... داشت بر ... باردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را هلاک کرده هر یک بنوعی
در کوه نهادند و نیکپی جو لقندی که در بعضی نسخ از وی بدو لقندی تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر ولایت نیشابور
منازعت مینمود عرضی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و
سرهنگی و این سخن در خاطر ملک جای گیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر استغش نهاده میدمیدند تا نفسش منقطع
گشت و انگشت امیر چوپان در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه باردوی همایون رسانیدند بنابر فرمان در آن اردو بازار
بیاویختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری خبر رسید که پادشاه بغداد خاتون
بنت امیر چوپانرا از امیر شیخ حسن ستانده است و در حرم خاص جای داده و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده
و بخداوندکار ملقب شده است و ملک چون این شنید از استماع این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملال بسیار بدل مسکین
او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید و از بی راه ماکس هم از راه کس فرستاد تا جلاو خان را که در آن اوان محبوس
او بکس نشان نمیدادند براه عدم فرستادند **بیت** ... شد تا لحانی * گل باغ دولت بروز جوانی
ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بواسطهٔ اخبار و اعتبار بغداد مهم او از بخشش ترقی و ملک
در اردو موقوف کرده اند ... تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاو خانرا باوجان آورده و بعد از تجدید
غسل و تکفین در آن موضع پریشان نماز گذاردند و هر دو نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و
سلطان مبلغ چهل هزار دینار بجهت خرج محمل فرمود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز
عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب بر کشندهٔ امیر چوپان نفرین
کرده گفتند لعن الله علی قاتل چوپان و از مکه شرفها الله ایشانرا بمدینهٔ مکرمه بردند اشراف و معارف آن بلده بار دیگر
جنازه نماز گذاردند و چون عمارت امیر چوپان در قبلهٔ مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شده بود او را باین

در کورستان بقیع در جوار مقبره امیر المومنین حسن علیه الصلوة والسلام و امیر المومنین عثمان دفن کردند این بود عاقبت کار
و مآل حال امیر چوپان ع جو بیه رو که کن زکاه عافیت تنکناست ؛ امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و عفاف
صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چشمهای عمارت ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است
و مغبوط قصور و ابنیه سلاطین روم و قیاصره و اجرای آبی که در مکه کرده در مبدا آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان
بوادی غیر ذی زرع ایشان نداده در سر هدی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیزخانی
زیاده از آنست که این مجمل احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر چوپان و عاقبت و سرانجام روزگار
ایشان امیر چوپان نه پسر داشت از جمله امیر حسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمودند
و او را سه پسر بود بزرکتر از همه تالش بود که بعد از حرکت امیر چوپان پدر و پسرها ... سغرداد و ایشان از ابخاز گریختند
و تغلق تیمور که از قتل پادشاه اولنک در خراسان حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه حمایت ایشان
فرموده هر دو را با لشکری بجنگ جرکس فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آورده
و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی نماند بیت اگر چه بجستند
از شهریار ؛ نرستند از کردش روزکار ؛ ز حکم قضا چون کریزد کسی ؛ اگر چند پوید بهر در بسی ؛ و دو پسر دیگر امیر حسن
حاجی بیک و قوچ حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که برادرش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل
رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بود که بی واسطه خردتر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن
دیار کارهای عظیم دست داد و او چهار پسر اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و
ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی و تیمورتاش در آن زمان که از اقصی روم متوجه سیواس
گشته بود و ندیمکان بلاد رسید واقعه برادر و پدر بسمع او رسانیدند بیت چو دستان چوپان بکوشش رسید
بکردون کردان خروشش رسید ؛ و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان ابوسعید مشورت با خواص و نواب
جمع آورده و از ایشان درین امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند که الحال جهت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت
روم را بر قرار سابق بامیر مسلم دارد تیمورتاش این رای را نپسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی
کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیکناه کشت و مرا بجان امان اعتمادی نماند و زمره گفتند که لشکر کشیم و مجدد را خود
مستعد ساخته جنک کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم که درین دیار است
از برجهای روزکار بکار میاید و قرار بر آن داد که هر یک از معتمدان بحصاری رفته در احکام آن مبالغه نمایند و خود در لایق
که محکمترین قلاع بود در آمد بیت چو لانه در زد جهان کس ندید ؛ چو آسمان نردبان کس ندید ؛ برفتن بالا بجای
دکر ؛ بر فتن از زمین آسمانی دکر ؛ از خوف سلطان مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاد
باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد و من از وخایفم و لا محاله هرکه مرا نیز رساند همان شربت چشانند ملک
ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر امیر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه فرماید ملک و مال ما حکم مشارکت دارد
و چون رسول مراجعت کرده آنچه دیده و شنیده بعرض رسانید امیر تیمورتاش امیرا بنیابت در روم گذاشت
و اسباب بسیار و تجملات و خزاین موفور پادشاهانه عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شد
بیت روان بود با او چو یوسف بسی ؛ نرفته سوی مصر چون او کسی ؛ و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر نخست بحلب

امرا آنجا خدمات پسندیده بجای آوردند و بعد از چند روز متوجه مصر شد ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش باقصی
الغایه کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل اهالی آن دیار
بدام انعام صید کرد و بدام بخشش فقیر و غنی و شریف و وضیع و قوی و ضعیف آن بلاد مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر
اهلیت و استحقاق امیر تیمورتاش مادر دار السلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان از صمیم قلب دوست و هواخواه
او شدند اندیشید که ناگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس
گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد سلطان ابوسعید بر حال تیمورتاش ترحم
نموده ایلچی بمصر روان کرد و او را طلب داشت ملک ناصر بتصور آنکه اگر تیمورتاش مشمول نظر عاطفت سلطان گردد بسبب
اهانتی که بوی رسانیده بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل رسانید و بعضی گفته که ملک ناصر چون تیمورتاش را گرفت
در حال بقتل رسانید و سر او را مصحوب لوکر سلطان ابوسعید باجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد سیوم
پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرکتر از همه دلشاد و او خاتونی عادله و فاضله متقی بود سلطان
او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بود و او
ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در کرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه
سپاه سلطان او را کرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از و چهار پسر ماند دو پسر را امیر شیخ حسن کوچک که عم زاده
ایشان بود زهر داد و دو پسر دیگر پیبی امیر الکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید تا این چهار پسر بزرگ امیر چوپان
که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر متولد شدند و پسر پنجم او جلاد خان بود که در ولایت روم بفرموده ملک عز
الدین کشته شد و جلاد خان از دولتی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان
سیورغتمش بود از ساتی بیک دختر دیگر الجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان و سیورکشاه و یاغی باستی و نوروز از
یک مادر بوده اند و کار ایشان زیاده آمد ان شاء الله و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت نارین طغای
را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات و وقوع این حالات ذره از مهر بغداد
که بر ضمیر پادشاه استیلا داشت ذره کم نشد بیت موش نه این بر آمد و کافر کیش خویش ؛ ترسا
مجوسی شد و عاشق همانکه هست ؛ و بعد از انقضای روزکار و تصاریف لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان
ابوسعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب داشت و گفت بپیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و قهر
که توافق امر از سرای خاتون بکذرانی قاضی بحسب فرمان با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان جریلیغ
و حکایتی غریب مامورم که کفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حیات را بکار
دارد باید که از مقتضی رای پادشاه سر بر نتابد بیت خلاف رای سلطان رای جستن ؛ بخون خویش باشد
دست شستن ؛ اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر
شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما روانست و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته
بشارت وصل دلداری مزاحمت اغیار رسانید سلطان در لمحه بغداد خاتون و تقبیل و ما یعد من هذا القبیل
مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین واقع و موانع مرتفع شده از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید
کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچه امل در تبسم بود چند روز مفارقت دلدار در نظر او

سهل و آسان نمود و چون مدت علت منقضی و قوت شهوت مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند
و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن مخدره نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورده و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط
خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان
خوش الحان آواز نغمه و سرود بعیوق رسانیدند از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ
از مشاهده آن بزم متحیر شده مانند زمین پای برجای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان
از حضیض خمول باوج قبول رسیدند **ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت کار او** ناری طغای برادر
بجتو قانویان در جنگ مصریان کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود
و در زمره خواصان و اتباقان پادشاه استحکام یافته و او شخصی بغایت فتنه انگیز و بی باک بود و ظلم پیشه بود و تا پایان
و مشحون بلیه خباثت ضمیر وی از جبروت و تحکم تعرض نمود چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که کردار ناروا
تکلیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای لشکر پیش امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پیرا او را
از قصد او مانع آمده ناری طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد از عشق خواجه استشعاری تمام داشت
و چون تغیر مزاج سلطان را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها نموده و بعد از واقعه آن طبقه
دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده فارغ وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجا امرا و اعیان و اشراف شده از
کمال نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان مامور کرد
تا از نظر مبارک دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرا عالیمقدار بود و ناری طغای را این
معنی دشوار آمد زیرا که میخواست بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا او کرها ناری طغای بعزیمت خراسان
روان شده قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالها در آن بلوک کرت متعلق بود باو تعلق
گیرد و ملک غیاث الدین را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند و ملک غیاث الدین در حین
توجه یاره روی نصرت قرین عازم مازندران گشت با ناری طغای ملاقات فرمود و از وی رخصت خواسته هر چند این معنی
ملایم او نبود منع نتوانست کرد و ملک بخشوع و وجد از جنگ او خلاص یافته روی بهرات نهاد و بشرف پای بوس مشرف
گشته و بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمده بتجدید یرلیغ ستاند که طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل
نکند ناری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر
ملک غیاث الدین که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده
بسخن ناری طغای التفات نکرد و ایلچی باز گشته ناری طغای رای ملک عارغوشاه را با سپاهی گران بهرات فرستاد تا ملک
شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربت نهاده مخالفان را مضمحل
ساخت و ناری طغای بنفس خود متوجه هرات گشته هم کاری نتوانست کرد و خرابی چند از روی در آن ملک صادر شده خائب
و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده و وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان
که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکریان بسر راهها فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر عازم خراسانند و بجهت
احتیاج است سلطان ابوسعید تاشتیمور را با بعضی از امرا و سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست
که بواسطه افعال ذمیمه و احوال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت خواست که همه تیموران پیش بکلامیش نیشابور را غارت کرده

ارباب بلاد خراسان مال فراوان ستاند نوع روی باردوی نهاد و هر چند حکم یرلیغ میآمد که از آنجا که آمده باز گردد ملتفت بآن
نشده در راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده از آنجا که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد
وزیر در خاطر داشت که کنند و با هم قرار داده اند که از هر دو صاحب اختیار از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه
نمایند و بدین نیت قاصدی پیش علی پادشاه که خال سلطان بوده فرستاده او را در این امر با خود متفق گردانید و با یکدیگر معاهده
کردند که ناری طغای بسلطانیه رود که دفع ارکان دولت را موافق مزاج افتاد و علی پادشاه کند و تاشتیمور
در بغداد و قزوین بجانب و ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفته و چون ظلم و تعدی آن
کافر کیش را بسمع پادشاه رسیده بود او را بارگاه خود راه نداد و بغداد خاتون نیز در استیصال خاندان قاتل پدر خود او را
مشتغل میداشت خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده
این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاشتیمور را با امیر نوروزین گفته از وی استمداد نموده
و امیر نوروزین او را بابوعرض فرستاده در حال کیفیت واقعه را بخواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد خواجه بآن سخن التفات نمود
اما پادشاه از استماع آن حادثه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه
بود موقوف گردانید و خود بعیادت وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر
وزیر با ناری طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته
تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بهدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاد از وزیر التماس نمود که پیش سلطان
شفیع شود تا مزاج اشرف علی بر رعایت آید و خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بر عقب می آیم
ناری طغای بیرون آمده برد بر در مدرسه و دیگری از بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض
گردانید که ناری طغای بداعیه اعتذار بشرف پابوس آمده مستظهر رعایت و مرحمت میباشد پادشاه از سلامت نفس
وزیر متحیر شده فرمود که هیچ دانی که او در بابت تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده در کنف و شمول
عاطفت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بسعادت خود کرده سلطان فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند و شخصی خدمتش
خبر داد و او چند اسب باد رفتار و سلاح چند بر داشته با ده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپیدا شد و سلطان از گریختن
او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب او روان فرمود و ناری طغای براه جبال در حرکت آمده و از
امیر گذشته در شبانروز بعد و هر جا آمد با امید آنکه خویش را در خراسان باتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو
اطلاع یافته و ایلچیان قوسیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای
گرسنه و کوفته با چهار پایان که از رفتن باز مانده بود بحدود نواحی ری رسید در دهی پنهان شد و نوکری بطلب طعام فرستاد
نوکر را بخانه حاجی ایتماس و جمعی مغولان که در حدود یورت داشتند رفت و حاجی ایتماس آثار خوف و هراس در
بشره آن شخص دیده دانست که آمدن او بطریق صواب نیست و بزجر خوب از وی صورت حال معروض کرده با جمعی
سوار مانند بلای ناگهان در سر ناری طغای فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان او
بر چه سان است اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید
که ناری طغای هر جا یابند بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی ایتماس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه
رسانید و هم در روز فرمان ناری طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته و تاشتیمور را گرفته آورد و در ولایت قزوین

بجهود شهر بیامک فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسید و نوکری از پیش روان
کرد که مهمان میرسد تاشتمور چیزی باکاسه و دیگ بود دریافت که حال چیست خواست بگریزد ایلچی رسیده او را پیش
نمود و گفت فرمان پادشاه چنانست که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمای تاشتمور بوعی بخت خویش
میدید از ایلچی استدعا کرد که با هم افطار کنند ایلچی قبول نکرد و گفت حکم یرلیغ همچنانست و او را بسلطانیه رسانید و در روز
عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمایه خدمتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشانرا بجای سر دمشق خواجه از
کنگره قلعه سلطانیه در آویختند و باد نهب و تاراج بر ناطق و صامت آن دولتمند وزید و گرگ سیرت بود و امیر علی پادشاه
که خال سلطان بود بجهد و رعایت مادر پادشاه باو تعرض نرسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمود را
که بموافقت ناری طغای و سایر اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث الدین محمد از آن ورطه خلاص داده بوزارت خراسان
فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود درین قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سلطان از
ملازمت سلطان کرده از زمین بار کوچ داده بود که آسیبی باو نرسید و رخصت یافته شتافت و دیگر پرتو آفتاب عنایت
و تربیت سلطان بروی نتافت **ذکر وقایع متفرقه از سنه ثلاثین و سبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابو سعید**
خدابنده دست داد و در سنه ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد
و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه ظلم و جور ناری طغای اکثر ولایات خراسان
خراب گشته بود حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی طلبی از رعیت نستانند و بدین خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا شده بودند
مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمایه طایفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن
بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود
شفیع شد و پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون معلق
شد تا آن زمان که این سخن تحقیق شد و کذب این سخن بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند بغداد خاتون بار دیگر
بذروه عزت و عظمت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاقان و عذر بودند **بیت** بران
هر دو بودی جهان را مدار ۰ و زان دیگران احمد بود کار ۰ و درین وقت سلطان امیر علی شاه را بامارت روم فرستاد
و او در راه بمرض گرفتار شده در روم زیاده مهلت نگرفت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه سلطان خلیل نموده
امیر شیخ حسن بزرگ بن امیر حسین بن امیر اقبوقا را که در قلعه کماخ بود بایالت حکومت روم تعیین نمود و تا زمان انقراض
ایام دولت سلطانی بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاتقیا امام مولانا نظام الدین هروی
که ملک معز الدین حسین کرت مرید و معتقد او بود در هراة نتیجه جهات بست و در تاریخ سنه ست و ستین و ثمانمایه
سلطان شهید میرزا ابو سعید بهادرخان امر بمحدث بر انداخته نتیجه بر مال معتبر ساخت و در سنه اربع و ثلاثین
و سبعمایه سلطان ابو سعید بهادرخان حکومت ولایت فارس را بر امیر مسافر اینایق مسلم داشت و سابقا امیر محمود شاه اینجو بجهت
و اهتمام امیر چوپان حاکم آن دیار بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل
میشد و این صورت بوی دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه سخن گویی و جستی
و بیباکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ و امرا این با او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر اینایق
با او تعرب و محرمیت سلطان محمود امرا بود محمود شاه امیر ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر

محمد بیلتق را بر قصد او باخود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه او آگاه شده خویشتن را بقصر سلطان انداخت و امرا
و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر در و بام زدند و قصر پادشاه حصاری شده نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون
فرستد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر گشته جماعتی را که در فتنه
با پادشاه همراه گرفته بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه
فرستاد امیر محمود ایسن قتلغ را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطانشاه بن نیکروز را در قلعه سیرجان
و محمد بیلتق را در قلعه بم و محمد قوشچی را در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند
و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه را که
بار دیگر آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و
در سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه قولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن یسور
بجایش بنشست و در اواخر این سال پادشاه اوزبک که از نسل جوجی بود از دشت خزر آهنگ اران و آذربایجان کرد و سلطان
ابو سعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمایه پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکرها عازم اران شد
و بجمعه شروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه بین بعارضه قوی گرفتار
شده مزاج اشرف از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شد و بحمام رفت مرض نکس کرد و اطبا
احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابو سعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بن**
ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت
ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار گشتند اطبا حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیامد
و تداوی فایده نداد کار از دست طبیب در گذشت و بر شربت و دوا نتیجه نداد بجز یاس و حرمان مرتب نگشت و سلطان
در ارتشاء جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات را بقابض ارواح سپرد
و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در
مرثیه سلطان ابو سعید فرماید **بیت** کریکسید تاج و تخت سوزوکی باشد بعید ۰ بعد زوال دولت سلطان
اعظم بو سعید ۰ ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت هوای دولت و ارکان
هر یک رایی و چنین حالتی پادشاه اوزبک با لشکر گران از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی ممالک ابو سعیدی
دست از مال و جان شسته و دل بر مرگ و خاطر بر ترک قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان
که در آن ایام حامله بود ترس سلطنت ارپاخان کرده با پسر خال خویش از اردو بیرون آمد و به دیار بکر پیش امیر علی پادشاه
خال سلطان ابو سعید رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید که آب تر آن برای رزین و عقل دوربین
تدبیرات شایسته انگیخت تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصافات
و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سعید سلطان ابو سعید تغمده الله بغفرانه اربا کاون را که از نسل
اریق بوکا بن تولی خان بود بر پادشاهی موسوم ساختند و بعد از آن نعش پادشاه را خواص و نواب بجانب سلطانیه برده
در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آوردند و اشعر مشهور دانند
و آن موضع را ثردیان خوانند **ذکر سلطنت ارپاخان** سلطان ابو سعید تغمده الله بغفرانه بعد زی بدین لفظ تلفظ نموده

کرچه از فرزندان هلاکوخان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر را بکاری مرشد و بدرانی ما
که اثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح کشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر اریاکاون را از نسل خانه او طلبیده ما
را بتوبه سلطنت مسرور کردانید و چون سلطان درکذشت روز دیکر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران
و داماد ان باتفاق اقا و اینی جنانچه رسم و ایین سلطانی بود او را بر تخت حکومت نشاندند مادر سلطان حاجی خاتون
بجلوس او رضا نمیداد و اخر الامر بسعی وزیر راضی شده کفت جون ابوسعید نماند سلطنت بهرکه خواهید دهید الا
بجوپانیان و جون اریاخان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطانی مغفور بر سرش نهادند و فوجیان و امرا اتفاق
جوزا وار کمر بخدمت بستند و بنده وار بپای ایستادند و ان مشتری ساعت بر طالعی چون خورشید بر تخت جمشید بنشست

بیت بری چهرکان پیش خسرو بپای • سر زلفشان بر سمن مشکسای • وان روز تا شب بعیش و سرور و تنعم و حضور
بسر بردند دیکر روز بوقتی انکه بیت ابرعی جیش بجنبش آمد • کاینه چین ز چین بر آمد • پادشاه روی باعیان
ملک و سران سپاه اورده کفت مرا جون دیکر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین تیر و جوی
افسر مرصع نمد و عصی میان بندو طاقیه کافیست از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوه جهاندار
و ایین سلطنت قیاقی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست امده اما روزکار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری
نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را بر قرار بار بابان مسلم
داشت اما اندیشید که بیشتر جمعی معتبر بوده اند و او مغلوک تا ایشانرا بعدم نرساند مهم او قشیت نپذیرد موید
این مقال انکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در اریاخان مینکریست و سلطنت او را وقعی نمینهاد و درین اثنا ساعیان
غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه انکه در یورتش کسالت
و در پادیکر خواتین موافقت ننموده باد مال خواجه لولو در حمام بمرتبه شهادت فایز شد و اریاخان در ان
زمستان لشکر بدربند کشید و در کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد ایران داشتند فرود آمد و قبه بارکاه او
بمرو ماه بر افراشت و از طرفین کذرها کرفته اریاخان فرمود تا امراء نامدار با لشکرهای جلادت شعار از قفای اوزبک
از جر باغی شتید و از جانب خوارزم اوازه قضیه قتلغ تیمور که عمده و استظهار طبقه اوزبک بود رسید ناچار طریق
هزیمت کزید بیت درنکی نکرده بره اندکی • دو منزل یکی کرد هر کس یکی • شاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف در
انداخته و مملکت خویش ساخته میکفتند ع نحن کالکلاب العنان بادة • مغلیان جون ان شجاعت و جلادت از اریاخان مشاهده
کردند هیبت او در دلها قرار کرفت و مهابت در نفوس جایکیر آمد پادشاه و لشکر با سرور مؤید و مظفر بتختکاه مراجعت
نمودند و اریاخان سهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطانرا در عقد آورد و بدین واسطه دولت او قوت و صولت کرفت
و جون ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط مرتبه دیکران تصور میکرد در بدو استفتاح همین سال ملک سعید شرف الدوله
محمود شاه اینجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بجهت انکه پسری از نسل هلاکوخان در حرم تربیت داد
با برسیده بقتل آورد و دو شاهزاده دیکر هم از نسل که حامل الذکر بوده اند بکشت پسران محمود شاه از تبریز بکریختند مسعود شاه
بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ علی ابو اسحاق بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و در ان اوقات سهزاده توکل قتلق از احفاد
اوکتای قاان با دو غیر که رشک حور و پری و از حسن و ملاحت از عیوب بری بود ندارند حضان کریخته پناه باین ملک
آوردند و اریاخان ایشانرا در امور سلطنت از خود شایسته تر دید و حکم بر قتل ان بیچارکان کرده برجان و جوانی خود

جشنی و این خوشا بروی مبارک یاد بیت بخون ای برادر بیلای دست • که پیلای دست تو هم دست هست
و امرا قاآن که سلطان ابوسعید بهادرخان ایشانرا در قلاع محبوس کردانیده بود مثل امیر محمد ایسن و قتلق و سلطانشاه
بن نیکروز و محمد بیک از حبس خلاص یافته بخدمت اریاخان آمدند و زیاده از دستور بیشتر بر این فتنه و فضول کشتند
و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه مصادقت می ورزیدند و اریاخان ایشانرا تقرب نموده بخواست
که بتیغ شر ایشان جماعت بردارد خواجه غیاث الدین محمد نکذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه را محقر انکاشت و امیر علی پادشاه از
اولاد تنکیزات که در زمان دولت قوبلا قاآن حاکم اویرات بود و قاآن چند نوبت او را بجنک برادر خویش ارتق بوکا فرستاد
تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان تنکیز و ارتق بوکا که اعلی اریاخانست کینه و عداوت بود و بمقتضی
الحب یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه با اریاخان صفائی نداشت و بسلطنت وی که بی مشورت وی واقع
شده بود راضی نبود ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب اریاخان و کرفتار کیاو صاحب سعید غیاث الدین
محمد بن رشید و قتل ایشان امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود و ظاهرا بطاعت و عبادت قیام مینمود و قیام
لیل و صیام نهار اشتغال داشت و بر امر معروف و نهی منکر اقدام مینمود و جون دلشاد خاتون در دیاربکر با امیر حسن بوست
و از سلطنت اریاخان خلاص را اعلام داد امیر علی پادشاه مغفور صبر و مبالغه تمام بجای آورده میران امر کبری استصواب
او واقع شده بود انکار بر تیغ بظهور رسانید و با امراء اویرات که در ظل رایت و مجمع بودند مشورت کرده صنادید عرب
را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت اریاخان افراخته موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را
اسم پادشاهی داد و با ابهت و عظمت هر چه تمامتر روی بار دوی اریاخان نهاد و با امرا در عهد بیعت همداستان شده
و ایشانرا بعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار کردانیده و عهدها داد و هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود
حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاده او بر طبق اخلاص نهاد و اریاخان از توجه
مخالفان اکاه شده حکم فرمود تا امراء بزرک مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سوتای و جوپان قتلق بن مبارک و غیرهم
با لشکرهای جرار از پیش و پیاده ایشان در آمدند و برانجاف محیط شده و دشمنان امر کن وارد رمیان کرفتند اما در جنک
تعلل میفرمودند بتصور انکه میان هر دو فریق صلح شود خونهای ناحق ریخته نشود و از ان دعوی مخالفان مکر را انعام میرسید
که اکر منصب امیر الامرائی را با امیر پادشاه دهند او باین و آمده این فتنه تسکین یابد و وزیر بدان رضا نمیداد و میکفت بیت
نشوم خاضع عدو هرکز • کرچه بر آسمان کند مسکن • باز کنجشک را بعد فرمان • شیر روباه را نقد کردن • اریاخان
خواست تا جمعی که هواداری موسی خان متهم بودند از میان بردارد صاحب سعید از غرور دولت و شوکت و جود
و عدم ایشان و لشکر اویرات را یکسان انکاشته میکفت ع جه جای قصد که اندیشه هم کری نکند • القصه وزیر
از سر اقتدار اریاخانرا با لشکری فزون از حساب شمار از قراباغ اران بر عزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در
حدود تغتو هر دو فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
در زمانی که مشتری صاحب طالع و وزیر محترق بود حرب پیوستند و یکی از شهرهای وزیر و پادشاه ان بود که سپاه را
دو قسم کردند بعضی در عقب پیش پادشاه جای کرفته بودند و قسمی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اکرچه اریاخان
ساز نیره و مردان مرد بسیار داشت اما هاتف غیب بکوش هوش امیر علی پادشاه میکفت که کم من فیة قلیلة غلبت
فیة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه محمود ایسن قتلق و سلطانشاه که عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه

بعد اعداء سر برافراشتند و توق اریاکاون را انداخته پیش سلطان تاختند و با وجود این صورت پادشاه حیله بر خاطر آورد
پادشاه گذاشته سواری را فرمود تا بر جانب میسره تاخته آواز در انداخت که پادشاه گریخت و غلامی را بطرف قلب فرستاد
تا گردن برافراخته آواز برکشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر شنیدند راست پنداشتند
و مجموع ترکان ترکتاز و تنگ گفته از معرکه عنان برتافتند سیورغان بگرجستان رفته سایر امرا در اطراف پریشان و سرگردان
شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نمود مداد بهادری دادند و چون دیدند که کار دیگر است
و کار فرما بعد از قضا و قدر و کوشش بسیار فرار اختیار نمودند و طایفهٔ بیکامیشی ایشان پیوسته هر دو را در سه کنبد آن
مرافعه کرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خوشنقش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای
آورده خواست که در برابر جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق
خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او هم داستان شد و در حادی عشرین رمضان
سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر بقضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار روز جهان
شربت چشیدند و این دو سه بیت از مرثیهٔ صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید در کتب تاریخ بنظر رسید در این مقام
ثبت افتاد **بیت** جای آنست که اختران امروز * بر سر از دست چرخ خاک کنند * دردمندان مهر از سر درد * جامه در بر
چو صبح چاک کنند * الغیاث الغیاث در گیرند * ناله و آه دردناک کنند * که وزیر جوان عزیزی را * بچنین خواری هلاک کنند
امرا بضبط و تحصیل اموال وزیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند رفتند و اوباش که در آن ولایت چنین روز بودند سلطان
استظهار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سرا که بوزیر هیچ
نسبت نداشت بدین بهانه تاراج یافت و بسیاری از آنها که قوت بر پای نان نداشتند صاحب ثروت و خداوند توان
گشتند و اریاکاون را در ولایت مجلس گرفته با او جان بردند و بعد ست ورثه امیر شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص
رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت
مستقل گشت و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویش را از امرا مستغنی دانسته و رایت استبداد
و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمی‌نمود و در مهام مملکت دخل نمیداد امرا ازین صورت
مشغر شده اطاعت او را از معایب میشمردند و پای در دامن بی‌اختیاری کشیده منتظر آن میبودند که از غیب چه روی
نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض
نمود و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوقی و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده چون
دلجویی مردم نمی‌نمود و بغیر از استمالت خاطر دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام نمی‌نمود سعادت دولتمندی که
در زمان قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت سلوک دارد و دوستان را بمراتب علیه و مراتب سنیه رساند و دشمنان را
بلطف و احسان و نیز ایشان دوست گرداند نه آنکه بمجرد اعتبار ده روزه بجهار غرور و پندار بطاغ راه دهد و زبان بفحش
و دشنام گشاید و در مقام ایذاء و اضرار مخلصان قدیم و هواداران بر جادهٔ اخلاص مستقیم آید و با آنکه بار صورت سعادت
یکجا هد از حاشیهٔ خاطر هیچ یک ازین طبقه بر نخاسته پیوسته در سینهٔ بی‌کینهٔ او تخم جفا کارد نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا القصه بطول انجامد او استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه و قوم او یرات در دیار عرب و عجم شایع
شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بر مقتضی کینهٔ دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه

برافراشت و همه بر دفع و استیصال او و متابعانش برکماشت و التجا بدرکاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین
بن امیر آقبوقا که بر عمهٔ سلطان ابوسعید بهادرخان و دادن ولایت روم و اولاد بر طلب ملک ایران و
قلع و قمع دشمنان تحریص و ترغیب نمود **ذکر عروج محمد و خروج امیر شیخ حسن نویان** امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک
امیر حاجی طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را مستظهر نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یول قتلغ بن
امیر تیمور بن ابارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارشاد ادکلایت روم نایب گذاشته
با لشکری آراسته بعزم ستیز و آوینا آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشید که چون
جنگ و خون ریختن و حرب و آویختن احتمال دارد که دست در کردن مطلوب حایل کند و بنابرین رسولی که برد تا
سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد زبدهٔ سفارت آنکه ما همه در یک الوس بوده و آباء و اجداد هم میدانیم و احوال
یکدیگر را معلوم داریم اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بر تخت بنشانیم و هر کس
بشغل قیام نماید **بیت** چونکه داد ان جوپیان کار این * پر آشوب کردد سراسر زمین * تا فتنه تسکین یابد و ایل
و الوس در عرصهٔ تلف نیاید و مملکت معمور و آبادان ماند امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرا که بر حوالی تش
استیلاء داشتند سر باززده گفتند که ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بغمازو فسون از دست ندهیم **بیت**
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست * بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد * و ایلچی فرستاده قرار برآن یافت کردند
نواحی قراداغ از نواحی آلاتاق تیغ دو روبه کار دیگر پیه کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمایه
هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورده پیش
امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما هر دو مسلمانیم و هر دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه نماییم چه لازم که ما در میان باشیم تا
در آخرت مخوغهای ناحق معتب و معذب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز
پشته برآمد و امیر علی پادشاه با طایفه بر طرف دیگر قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب
اشتعال یافت و موسویان بر روسیان غالب گشتند اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت محمدیان وزید بیان
این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه
عنان برتافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و در این
حال امیر علی پادشاه خرم و شادمان و بفتح و ظفر قوم نادان در انجا نرفت تا بتجدید وضو قیام نماید و احتمال
داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذاردی فی الجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت
بحمله صخر حطه السیل من علی از بالای پشته بشیب آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت
و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن تکامشی کرده جمعی کثیر از کریختگان را
بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را
بوجود خویش مزین کردانید و مخلفه و محبوبهٔ سلطان ابوسعید دلشاد خاتون را در عقد آورد و خیال بغداد
خاتون آنکه سلطان بزجر و تکلیف از عقد ستانده بود بوصال دلشاد خاتون مبدل شد دنیا محل آفاتست
و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را
بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل کردانید و منصب وزارت بامیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه

ایلخوخواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزادهٔ صاحب سعید بود داد و سلطانشاه بنیرهٔ امیر نوروز
را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بعالم عدم فرستاد و بختور رفته عرصهٔ آن دیار را از بقیهٔ قوم
اویرات پاک ساخت و بتبریز آمده شهزاده ساتیبک و امیر سورغان پسر چوپان را مهمان کرد و چون
ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند را استماع نغمهٔ چنگ را
بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح دانست و درین اثنا امرا هوای مخالفت
کرده امیر محمود ایسن قتلق بطرف خوزستان رفت و از آنجا بموسی ملحق شد و امیرزاده
علی جعفر بخراسان پیش گرفت **ذکر سلطنت طغاتیمورخان و لشکر کشیدن او بجانب
عراق و آذربایجان** امیر جعفر در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه از امیر شیخ حسن بزرگ
روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشجی را
که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر ممالک
عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کثرتی
که مقترن بوحدتی نباشد از تفرق ایمن نباشد امراء خراسان بر سلطنت طغاتیمورخان
بود اتفاق نمودند و لشکرها جمع آوردند عازم عراق گشتند و در راه امیر ارغونشاه
بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای و طایفهٔ دیگر از اعیان مفارقت
طغاتیمورخان و امیر شیخ علی اختیار کردند بازگشتند و این صورت موجب شکستگی
خاطر شاه و بقیهٔ سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و تروت بن ناریی آمده ضعف
ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان و در سلطانیه فرود آمده آنولایت
در تصرف آوردند امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با شهزاده
ساتیبک و پسر امیر سیورغان محمد دابانی عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت
یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمورخان در ولایت عراق عجم دست
بمصادرات بر آورده بطلان ادرارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده
جز خراسانیان با طغاتیمور کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق
بجنگ طغاتیمورخان آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر نوجه دان
که موسوم با یسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان پس از انهزام امیر محمود
قتلق با طغاتیمورخان صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی قعده سنه
مذکوره فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف
و سنان طغاتیمور عنان بر تافت **بیت** نیاورده از بیم خصم خون ٭ چو موی خمیر از میان
شد برون ٭ تمسک بالعود احمد نمود ٭ بر فتن شب و روز برهم فزود ٭ طایفه از اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن بقتل رسیدند
و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزارج ملک پنهان شده و

امراء اویرات بقلعهٔ تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصرهٔ ایشان
مامور فرمود و آن دو امیر با طایفه بر حسب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از نگاه آن جماعت
را مستغرق ساختند و موسی خان را در هزارج ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز
عید اضحی معروض تیغ یاسا گشت و طغاتیمورخان و امراء خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن
عنان بر تافته بودند تا بسطام در هیچ جا توقف ننمودند و در آن موضع امیر ارغونشاه
طریق عذر مسلوک داشته امیر شیخ علی را در اواخر ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت
و در یک روز دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن بزرگ کشته شدند امراء خراسان بدستور سابق
در خدمت طغاتیمورخان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل
گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل
تصوف گریخته پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله پیش امیر شیخ آمدند
و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانست آن هر دو مهمان عزیز در قتلاق موغان
بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان
بدرگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن نویان** شیخ حسن بن تیمورتاش را که ملقب شد بشیخ حسن
کوچک داعیهٔ خروج پیدا شد و حیله اندیشید غلام ترک کوچکی که قراجری نام داشت و در حلیه
با پدرش مشابهتی داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش
و آوازه در انداخت که این تیمورتاش است از زندان مصر خلاص یافته و سالها سیاحت نموده و چند
حج پیاده گزارده و مادر خود را بقراجری داده در رکابش میرفت و ازین جهت غلبه بروی جمع آمده
فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده مادر از قدوم تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن
بزرگ نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بپیش شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما
فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ
حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امراء اویرات که از امیر شیخ حسن توهمی
داشتند روی گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر دانستند که معمی روی است انعقاد
فایده نداد و لشکر سنگین در ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مبتدای عروج تمام یافته
با سپاهی گران آهنگ آذربایجان کرد محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتیبک و
امیر سیورغان پسر شیخ موافقت ننمودند و از رنجش خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گوشه گشت و در عشر ثانی
ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در حدود الاتاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن
کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند برافروخت و مردم شیخ حسن نویان را گمان شد که مگر جمعی مواضعه کرده
و وعده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیر حسین بن محمود بن چوپان از صف بیرون تاخته
بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده
فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز گریزان شده بمقصد رسید و چند روز دعوی پنهان کرد و سلطان

محمد که برادر امیر شیخ حسن بود با طایفهٔ از خراسانیان در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه
کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچهٔ عمر او بنسیم
بلوغ شکفته گردد بتند باد حوادث فرو ریخت بیت آن گل که هنوز نو بدید آمده بود ٭ ننگ
تمام باد قرش ببود ٭ بیچاره بسی امید در خاطر داشت ٭ امید دراز و عمر کوتاه چه سود ٭ فوجی از تیمورتاشیان
بر تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امراء اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره
و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و در هیچ دیاری نگذاشتند اهل قری و مزارعان خرمن ها خویش
در صحرا گذاشته بگریختند بیاذا باقعه اگر این باد بی نیازی ساعی بودیدی از عمارت خشتی و ان زراعت
کاهی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه نوعی نمود
که مسلمانان از آن بلیهٔ عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قریجری تیمورتاش شده را هوای استقلال
در خاطر پدید آمد با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و بمنصب
تیمورتاش قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بر وی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت
بیت مزد تیغ خطیبش می شمارد ٭ که اصلا هیچ برائی ندارد ٭ و امیر شیخ حسن گریخته و حال پدر مزوّر
را اظهار کرده گفت این حیله انگیختهٔ منست بعد از این قریجری ترکمان کو تا را تیمورتاش ندانید بیت
منش ساختم مهتر این وان ٭ وگر نه گدائی بد این ترکمان ٭ و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان
نیاسود و در آنجا بشهزاده و امیر سیورغان بپیوست و تیمورتاش مزوّر پیش از آنکه سر او فاش شود خواست
که دست بردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار
لشکر که داشت روی باو نهاد و قریجری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه
شد و چون امراء اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد
ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزوّر با امراء اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن
ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی از پیش مزوّر کاری از پیش
نرفت خواست که مهم خود را بوجود شهزاده ساتیبک را و پسرش سیورغان رونقی دهد بواسطهٔ
این شهزاده ساتیبک را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زده و خطبه بنام او خوانده و
بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده و بمقصود آنکه او از حرب جسته است و هنوز
استقامتی پیدا نکرده و در محل او را بالسانی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر
شنیده از سلطانیه بقزوین رفته و از آنجا بعزم گیلان بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داد و بعد از تلاقی
فریقین رسل و رسایل در میان آمده صلح گونه واقع شد شاهزاده ساتیبک و چوپانیه بجانب اران
رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط ساخت
و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانید و پسران امیر اکرنج بر ولایت
کردستان و خوزستان رقم اختصاص کشیدند و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر ممالک فارس استیلا یافته
و در اصفهان سید جلال الدین میر میران و عماد الدین لنبانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین

مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین مریم و ملک معز الدین بن حسین
در هراة و طغا تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد
و امیر عبدالله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان فرما بود

ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر رسالت
امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داده اتابک
خود تاشتیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران
رسیدند پیغام بگذاردند و طغا تیمور را سلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابو سعید نوید
دادند خرمنش از آن موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد دیوان و دیگر خواص و مقربان
روان شد و چون باوجان رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقلال نموده خدمات پسندیده بجای
آورد اما بغیر خسران هیچ فایده بر آن مرتب نگشت زیرا که طغا تیمور خان و امراء خراسان در
جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد میکردند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری
پیدا نکرده بود و تومانات خرج می بایست کرد تا کار پادشاه طراوت و رونق گیرد بدوانیق مضایقه آغاز
نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سرموئی تجاوز جایز نمیداشت و همت بر مصادرات و بطلان
ادرارات گماشته در متوجهات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت
تصرف داشت مناقشه های دیوانی پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک در ما یحتاج مطبخ
پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از زمان
سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده بر قرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خسارت
وزیر بعد از بعد آثار ملالت و انکار بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت بیت چوند بر
این کار بد کرده ام ٭ گناه از که دانم که خود کرده ام ٭ و چون هیچ مامنی نداشت بالضروره بر آن مکروهات
تحمل میفرمود و در این اثنا شهزاده ساتیبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی باوجان رسیدند
و امراء اویرات مرور تیمورتاش شده را در بغداد گرفته پیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد
و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغا تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای
صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنا تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی
را بر آن داشت که پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری
کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغا تیمور خان پیغام داد که ما
از حضرت مجیب الدعوات درخواست و مسالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون
اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان
کمر اطاعت و انقیاد و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما
غمسازد اتفاق نمائی طغا تیمور خان باین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور
با شما متفق ام اما این سخن را استحکام باید داد شیخ حسن چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط

خویش رقعه فرستد مشتمل بر استمالت ما در برا از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا سابقا آن نوشته دیده رضا داده طغایتمور
از فرط تدبیر و عدم ملاحظه عواقب امور و خو اهیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چو
بابیک بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر کرده و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این
تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید و گفت اکنون لشکر چنان از هم
فرو ریختم و شبهنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلب داشت و رقعه طغایتمور را بایشان
داده پیغام فرستاد که آنکس که از ما بنظر آوردی و هزار طومان در حوالج او صرف کردی در استیصال
خاندان تو چنین سعیها میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل آن ندارم که امثال این امور را که موجب
نقص دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط دید متعجب و متحیر شده دست
بر دست زد و از خواص طغایتمور نوروز را طلب داشته آن کتاب بدو داد و نوروز خجل و منفعل شد
فصلی در فریب شیخ حسن کوچک که طغایتمور را داده بود باز راند و از مجلس پیش پادشاه طغایتمور رفته
زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و طغایتمور خان از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد
و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته گشت و اساس
دولتی چنان مشید بیک تزویر منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از
مساعدت طغایتمور خان و سپاهی خراسان یاسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت
کند و چه این کس از کدام رهگذر نماید عاقبت رای او بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن آلافرنگ خان
بن کیخاتون خان بن ابقاخان که او را اولاد عز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم کرد اند و این معنی از قوت
بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه
شمس الدین ذکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد در رفته در ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار
بکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمانخان و بعضی از قضایا که در ایام دولت آن پادشاه روی نمود
امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان را بر پادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه
اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتیبک قصد او دارد و بنابر این
رعایت حزم نموده چند کس را از نواب او و سیورغان برخی که علامات فتنه در ناصیه ایشان مشاهده میشد بقتل
رسانید و سلیمان خان که از احفاد شاهزاده یشمت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشاند و ساتیبک را
طوعا او کرها در حباله نکاح او آورد و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان
روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده و چون آفتاب بر بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه
اربعین و سبعمایه باوجان رفت و امیر پیر حسین چوپانی از غوغای شیراز بان جسته باو پیوست و سلیمانخان
از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باو ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند
و در آن وقت امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان
بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بجغتو آب بجغتو رسید و این جماعت نیز از اوجان بیرون
آمده روی باو نهادند و در حوالی بجغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوست امیر
پیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با اسعد و دیجند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب
جرات و جلادت او از میسره چوپانیان ابراهیمشاه دارد و بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده
بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد ایسن قتلق و ساقر ایناق بود غالب آمدند و ساقر ایناق یادگار سلطان ابوسعید
بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر
شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین
و سبعمایه در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمانخان حکومت
عراق عجم داد ند و ملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی که از جهان تیمور
کاری نمی آید و در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند
و درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپان داشت از اردوی سلیمان بیرون
آمد و ششهزار اسب را که در موضع سمند بعلفخواری گذاشته بود ند در پیش افکنده برفت
و بحسب اتفاق ممر او قریب باردوی شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان گرد بسیار دیده تصور
کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان رسید ند و رعب و هراس بر ضمایر انجاعت استیلا
یافته هزیمت غنیمت دانسته و تا بغداد عنان باز پس نکشیدند و در اثناء این اوقات
امیر شیخ علی کاون برادر خود طغایتمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده
با او میگفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بتحصیل مقصود بازگشتی و این معنی
موجب سقوط رتبه و انحطاط مرتبه تو شد من اگر سپاه بانجانب کشم عراق را بایساق
مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه
آنجانب شد و ندانست که **بیت** سعادت ببخشایش داور است ٭ نه در جنگ و بازوی
زور آور است ٭ چو دولت نبخشد سپهر بلند ٭ نیاید بمردانگی در کمند ٭ پیغام بامیر سیورغان
فرستاده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه
شد برادر خود ملک اشرف را با لشکر صف شکن بجنگ او فرستاد و هر دو گروه در صحرای
ابهر بیکدیگر رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و رای ملک بن ایسن قتلق در آن
معرکه مردانگیها نمود و دلاوران اشرفی سلسله اتفاق مخالفان را بزخم تیر
و ناوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جرات و جلادت عراقیان مشاهده
کرده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران می شتافتند
و امیر شیخ علی کاون بجنگ امیر وجیه الدین مسعود سربدار رفته کشته شد
چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان
عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده از آنجا
مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف
متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن

کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ علی کاوون و خراسانیان فارغ ساخت از تلیار بر تبریز
رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در معسکر قتلق خواجه اختاجی
را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزادهٔ خود را عرب شاه
مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی واعظ را
طلب داشت تا بحضور او مبانی عهود و پیمان مشید کردد و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال
نمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد که بجاهای خود رفتند
و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر پیر حسین چوبانی خواجه مجد الدین رشیدی را با پنجهزار
سوار بجانب دیاربکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب متوجه
شد و امیر حاجی طغای ازین واقعه خبر یافته فرار بر قرار اختیار کرد و در یک شب دو روزه
راه قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی
داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید
و امیر شیخ حسن بآن سخنان ملتفت نشد و همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان
او در آن دیار خرابی بسیار کردند و در خانها آتش زده خرمنها نیز سوختند و حاکم ماردین
براسم خدمتکاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش
و سیورغال یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن امیر چوپان بموجب
فرمان با لشکر سنگین باهنگ جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ
امیر علی جعفر و قرا حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش و کشش انبوه شکست
بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیاربکر بجانب روم در حرکت آمده چند موضع را که تعلق بامیر
شیخ حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر بر تبریز آمد و امیر شیخ حسن
کوچک بار دیگر بروم شتافت و از محمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماهه در آن موضع توقف نموده بشهری که
از مستحدثات پدر حاجی طغای بود و او در آنجا محاصره فرمودند و چون فتح میسر نشد آنرا مهمل
گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه از زمستان رحل اقامت
در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه
فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و خدمتش ده مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان
را بدست بر قناره زده و فرمود تا ایشان را از کثرت تیر مانند طیور خاردار پشت کردانیدند و امیر سیورغان را
در تبریز محبوس ساخت و بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بالاطاق و قصبهٔ بولاق رفته و یورت حاجی طغای
و منازل سوتایان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه
طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود **ذکر اتفاق و وداد**
یاغی باستی بن چوبان و ملک اشرف که ولد امیر تیمور تاش بن امیر چوبان نویان بود و رفتن ایشان
پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی وی در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلاء امیر شیخ ابو اسحق

حاکم آن دیار مأیوس شده بعراق آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده بنا بر عم و برادرزاده مبانی عهد و داد تاکید
یافت و هم و از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او
عازم ولایت کرمان شده بکردستان در آمده بود و امیر شیخ حسن وظایف احترام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را
گرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امرا و اویرات با امیر شیخ حسن چوبانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ حسن
ایلکانی پیوستند و شیخ حسن کوچک باقی امرا و اویرات را بقتل رسانید و حید الملک شیده جبی با بران داشت
که بشیخ شیخ حسن ایلکانی رسانید که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بعهد
دشمن من بدان طرف رفتید و تا غایت از ظاهر شد که شما را فرصت دست نیابد هدم تدبیر دیگر اندیشیم و در کار
به انتظار بنهم **بیت** ثنا نه الا انکس ترا کند • که او کار امروز فردا کند • و شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمن
اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد از عزم او تحلی کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در
اجل آن دو امیر تاخیری بود بعون کریم صمد و لشکریان از عقب رفته پی پل مقصود باز کشتند و امیر
شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت و امیر اشرف و یاغی باستی
برادر شتت و ضعف و سستی به ابهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند و در آن ولا
شنیدند که ماه ملک برادر قتلق با احشام بسیار در موضع جاملو است و امرا ایشان تعین کرده با مقدار
لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانیدند و اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال
ایشان کرده با تمامی جمع اهالی جرباذقان که او را شادم الدین محمد کشتی باصفهان رفته در باغ رستم
نزول کرده جلال ... و معه سایر اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم صوابان از جمله باد
با مذکوران امیر بوصاد در اعاده نهاد از محمولات آنجا اموال فراوان گرفتند و اسباب سلطنت آراسته و شتر
و علم و نقاره و طوق و پرچم و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با بوقوع رسیده آتش نهب
و غارت در آن ولایت زدند و در آن وقت از لشکر ایشان آسیب لا تعد و لا تحصی بجای رسید و از آن
جمله قریب ده هزار کس که از آسیب لشکر بیگانه پناه به مغاره برده بودند در حوالی بعانات سیر از دود
دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق انجو حاکم شیراز خبر یافته بتوجب الات تیر قیام نمود اسباب
حصار داری مرتب گردانیده چون امرا یکمرتبه بشیراز رسیدند تعرب خانه داد نوکر امیر شیخ حسن
کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی چند گفت و او دست رد بر روی نهاده بگریست
اس یاغی باستی از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن حضرت حق
ببنی عزت ملک از ما رهانی برای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگر چند مقصا از واقعه
شیخ حسن چوپانی مستبشر و شادمان گشتند اما بجب ظاهر زبانی اظهار تأسف و ملال نمودند
ملک اشرف میل کرد که مراجعت نماید و به تبریز رود امیر یاغی باستی دا بنوعی ترغیب امیر ابراهیم و
صواب واستصواب او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود ملک اشرف گفت امر
کل هم بیتن بریت اگر باقی خبر حالت شود از مملکت از دست رود و طاقت یاغی باستی
مصحوب ملک اشرف باز گشت و امیر صواب و امیر سلطان شاه جاندار که امیر محمد مظفر او بود از مرفوشا

بودند متوجه تبریز شدند **ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن چوپان** از جمله معظمات وقایع سنه اربع
واربعین وسبعمائة قتل امیر شیخ حسن کوچک بوده مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن بعد از تسخیر ممالک اران و آذر
بایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بروم فرستاده و ایشان منهزم بازآمدند و امیر شیخ
حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رعایتان کرده بود فرمود تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن
عزت ملک که با یعقوب شاه قضیه نهانی در میان داشت بعضی زنان با خود موافق ساخته در شب سه شنبه
بیست هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن کوچک را خصیه بفشردند هلاک ساختند عالمیان ازین
واقعه متعجب و حیران شدند خواجه فرماید **بیت** ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار • در آخر رجب
افتاد اتفاق حسن • زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان • بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن •
گرفت محکم و بگرفت تا برون برفت • زهی مجسته زن خایه دار مرد افکن • و قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در این
و در آن تاریخ گفته **بیت** تو این زنان شیخ حسن جوی • از حکم قضا و قدر یزدانی • در سال ... در
روز معراج • بدست زنی تباه شد پنهانی • و از غرایب حکایات آنکه در روزی که شب آن رحلت
امیر شیخ حسن بود شخصی از مولانا فخرالدین جابربردی که اعلم علما تبریز بود پرسید که اگر دشمنان تحقیق
ناگاه فرو گیرند او را اعمال آن بنا شد که کلام مجید بر زبان جاری کرده اند و محل آن شود که معنی آن بین دو دل
کذا انداکتیو ... مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصور بوده
بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او بحکم سایر مسلمانان یکی باشد و چون از آن جمله تا بگذرد این امیر شیخ حسن در
صباح کریخته بحمام رفت و زنانی که درین واقعه با عزت ملک متفق بودند متفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در
خانه گذاشته چون هیچکس را پای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن گردد چه سیاستی بافراط داشت لاجرم این
حادثه دو روز پنهان ماند روز سیوم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کنند که سبب در بیرون نیامدن
امیر چیست خادمه بحجره خاص در آمد امیر شیخ حسن را با کدشکال ... از کاوان و از زنان
محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال را دانسته بعد از جستجوی عزت ملک و سایر
قلبیدا کرده و خاتون را بخواری هرچه تمامتر هلاک کردند و اجزای او را بسر کارد می بریدند و میخوردند
سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن که رشک ... بود ... در دار ... شد
با امرا و ارکان دولت تقسیم نمود **بیت** یکی کرده کردی تهمتن و مرد • یکی کرد ناکرده خویش بر
خورد • امیر شیخ حسن سلیمان خان و نوح حسن بن امیر چوپان که محبوس بود کشته بقراباغ رفت
و حاجی حمزه مولایی و جوپان احاجی را که فسادی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه
از حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست بخدمت سلیمان خان رفته بنابر آنکه براه و خام زیاده
از حد بود منصب امیرالامرایی بوی مفوض شد و سلیمان خان از استیلای امرا تنگ آمده باستدعای
ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند از ان طلب پادشاه ... از وی
وحشتی نمودند هیچ سود نداشت **ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی از قضایا که بعد از معاودت**
ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت ... نموده بازگشتند و چون خیال سلطنت ... و سان ... شیخ

حسن در قراباغ ایشان جائی ... بود بمجلی راند در روز ... بسلطانیه رسید از آنجا باوجان
رفتند و بنابر رعیت سپر و کوچهای شعاب اسپان و لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان
احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان بتبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده همه منهزم جنگ
شد و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین عثیری و مولانا تاج الدین
و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا بسبب ... نزول فرمودند و بعد از
واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بفرموده او در قلعه حصار ... محبوس بود خروج کرده
کوتوال قلعه را کشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب
ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت
و محبت نمود ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در ... بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق
و کوکچه ... ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و عشرت گذرانیدند و از اطراف و جوانب
لشکرها بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد ... قوم بسلیمان خان و مردم متفرق
متفرق گشتند و در آن زمان قراباغ را معسکر ساخته سلیمان خان بود یاد بکر و حاجی حمزه
مولایی و پیرحسن و محمد ملکشاهی و ... و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان باز دو
امرا ملحق گشتند و عماد الدین که مستوفی مملکت سلیمان بود در قبول ملک قریب ... و ... او خواجه
عبدالحی که ... از عهد امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود ... و سبب خیال
ارباب صلح اولیا بر آن داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قبول امیر سیورغان شد و با ایشان
ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بسر شما می‌آید و ایشان متوهم شده
نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب ملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی
متحمل شده قصد تو دارند او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه با سپاه
سوار ایستاده منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر با ایشان فرستاد که ما هنوز ملکی
نگرفته ایم که بسبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه تشویش چیست امرا گفتند که عمادالدین
... و چنین گفت ملک اشرف سوگندان مغلظ یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز
این امر بخاطر من خطور نکرده و اکرام امیر سیورغان و امیر یاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این
صورت بر ملک اشرف گران می‌آمد عاقبت ... داد که ... معقول در شهر خلاف ... جنگ خان است
... کوه سهند ... امرا ... ملک اشرف متوهم شده بود
کوه سهند رفت و در این اثنا امیر جلال الدین پسر امیر ملکشاه غازانی از پیش بخدمت ملک اشرف پیوسته
تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکرها مرتب کرده اند استعداد شبیخون دارند و ملک
اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زدند و ... سپاه او بر پشت اسپان
منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون

بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی دو شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده‌اند و ملک اشرف متعاقب
ایشان در حرکت آمد و امرایی اندانی که بجوان گذشته در تیموریه توقف کرده ملک اشرف بجهان برفت تا در
صحرای اشاباد و با ایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند
و بعد از کشش و کوشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر جوبانی بتکابیگی مخالفان رفته ملک
اشرف در موضع نایل از صحرای سکوی که وقتی شهری بوده بوده فرود آمدند و نوشروان نامی را که از نسل کاووس
و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرده که خود را نوشروان عادل گویند

ذکر حکومت اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوپان

ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بگنجه رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محیی الدین بردعی و فخرالدین حجی را
او نوشاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی
مفارقت کرده بدیار بکر نقل کرده و الیکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود نخست امداد و احترام تمام نمود
و چون فرصت یافت خاطر او … امیر سیورغان را کرده … ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته
با یکدیگر کمال تواضع اظهار نهادند و متوجه تبریز شدند چون بعقب رسید ملک اشرف بدان ری و یاغی باستی
بها مهیق توکل کردند و بعد از چند روز ملک اشرف بحجره یاغی باستی رفت و او را بعشق خود برده بنی محمول
گردانید که هیچکس از آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت باد … خود
امیر شیخ حسن چوپانی … یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس بجز کیقباد جانی امیر شیخ ابراهیم که
با وجود بودن کیقباد حکومت شروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته بجلادت مرصع و مشیر
نیات سرافراز و بجنود … برگشت و درین اثنا ملک اشرف بقتل امرای از امرای خود اقدام نمود کاوس که ملک المرسل آن
حرکتی ساختی کرده بود متوهم شده همان شب بجانب شروان گریخته یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را جهت
شاه ملک را بعزم خواهی پیش او فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر شمشیر
و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود
کاوس نفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضع مناسب فرود آورده و آنچه محتاج الیه ایشان بود مهمان
عزیز بوده بوجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه را بجانب … و عطایای بی نهایت ممنون و خشنود گردانید
و عبای ملک اشرف عیوقان کوبی بادشاه کامکار و سلاطین رفیع الاقتدار باشد … کرد و گفته که مادام چون
آن باشد که ملک با ما وصلت کند و از ما دختر خواهد و از این جانب دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب
شروان لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و عزم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده بتبریز
آمد و آن بهار و تابستان بطرب و عیش بگذرانید و ملک اشرف در تبریز بجادر خود مهر ملک بنابر سخنی اخوی
که از وی شنید در مقام آهنین کرد و یحیی جان داد و خواجه علی الکبر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه شمس الدین
رشیدی را بقلعه [illegible] فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمود رومی را که معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار
جرار در تبریز گذاشت و محمود در غیبت او باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده ملک مهر و ارتق رشیدی را
از بند خلاص کرد و باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ملایم شنیده در قلب زمستان بتبریز

آمد و در بهار وبای عظیم در آن شهر پیدا شده ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد
او جلای وطن اختیار کرده به اطراف سرگردان گشته ببلای غربت گرفتار گشتند و ملک اشرف از تبریز بقراباغ
رفت و از آنجا بطرف شروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب آورده کشتیها بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفت
و صلح کرده هر یک بدار الملک خود بازگشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم
رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای ابا قا افروق را پیش فرستاد و در آن موضع حسه درج بزاد
خود ملک اشرف با طایفه از امرای قراولی روان گردانید و امیر شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست
که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن اتم آمدند و بغداد را محکم ساخته دل بر تحصن نهادند
ملک اشرف به بغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز با شرفیان جنگ کردند هیچ از پیش نرفت روزی امیر احمد
که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظالمان
ما در آذربایجان که رشک روضه جنان است بنا گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما
از آنجا میخواهید بزم امیر احمد گفت که تا در روم خوابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بدان سبب
رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد فراغ از خرابی آن مملکت این جا آمدیم تا شما را از این تا چه بیرون کنیم
بهم خویش اشتغال نماییم و بعد از ادای این کلمات بی سوابق از شهر بیرون آمده اعلام ملک اشرف استیلا
یافته بی موجبی راه هزیمت در پیش گرفتند و امرای بغداد خواستند که در عقب گریختگان روند دلشاد خاتون
منع فرموده و نوکران ملک اشرف هر که به بغداد میرفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغداد را از محمی باشان
امیر شیخ حسن به تبریز آمده ممالک آذربایجان و عراق عجم و مغان و اران و بعضی از کهستان و کردستان را بر امرا
و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مهمات متعین فرمود تمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه
قدرت و اقتدار خواجه عبدالحی بود و مملکت اما شغات گرفته از هیچ جانب معارضی و منازعی نداشت و خزاین
معمور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و اقمشه جمع آمده در مملکت خویش هر کسی که بتبریزی کمان بر دی
… ساختی تا آن محرمی رسیدی در تاریخ مسطور است که هفتصد خزانه در نشر کرده بوده بود و
دائم حروف را درین سخن اشتباهی است بنداند که درین شهر ملاقات است با عظمی و ملک اشرف در هر چند
گاه بقصد امیری از امرای خود کردی و باموال او دست اختصاص گشتی منصب با دیگری دادی و در اوایل سنه
ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر و سه دیگر جهات
شروان فرستاد کاوس و کیقباد در اطاعت متابعت ایشان نموده بالضروره در قلعه متحصن شدند لشکریان
اشرف در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین امیر حاجی با لشکری از اوان از کهستان
متوجه اردوی ملک اشرف شد و چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد
و او را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف در این آن مرد نیکو خصال انواع تربیت و عاطفت بتقدیم رسانید
تا خود او در مهمان چند روز از آب … گذرد در بهشت امیر حاجی فرود آمد و چند نفر خدمات
بسفینه بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظلم او را بقتل رسانید قبول و مرحمت را غارت کرد و بنق
منکر عادم … و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه … فرستاده مسعود را …

کاماده وزیر را که بر خطوط و رسم انشای مرغوب داشت وزارت را بعبدالحی دادند کاه عبدالحی وزیر را ایجی گیا اسمعیل وزیر
باری روان کرد تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بجسم اعزاز و احترام در وی نگریسته دختر از اقارب خود را در حباله
نکاح او آورده و عبدالحی بولایت گیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر
خواهم کرد و اشرف چون از احوال وقعه خبر یافت که در غایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذراند از ارسال او
پشیمان شد و اندیشید که اگر وزیر را طلب داشت کیا دست ندهد بوسیله شمس الدین هندو حیله جی آورده فرزندان و متعلقان
عبدالحی را گرفته بود نگذاشت و بعد بار به ایشان انعام متعاقب و مترادف و متوالی کرده تا الحاحت پیغام بلایت
فرستاد که پادشاه ما را در مقام عنایت و ملاطفت است و بعد از حقیقت ملک اشرف دیگر بخط مولانا نوشته مصحوب
بحری فراش که پیش ازین اعتبار تمام داشت بوی فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم از ما غیبت نموده احوال معوق
و ملازمان نامضبوطات و تطیف اکنون توقف و در خدمت صاحب بحری متوجه این جانب شود خواجه عبدالحی
استدعای ملک اشرف و حیل تدارک از آرام گشته هرچند منع کرد کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد نیست اورا
از پیش من بد میتوان کرد و از نصیحت نشنود و با صاحب بحری روان شد و چون نزدیک مقصد رسید مهتر
بحری بموجب فرموده عمل نموده و خواجه عبدالحی در خانه مهتری بود که ناگاه بر سرش کمین زده و ملک اشرف شب بخانه مهتر
بحری آمد عبدالحی را بدان فرستاد مهتر بحری کشاورز بقلعه الموت بابر بحری بوستینی از دوش عبدالحی کشیده
وحقوق را بر اینسان بوقر شناخته بدا بجا رسید ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مال حال خواجه عبدالحی وزیر
و بعضی وقایع دیگر در اوایل محرم سنه ... و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین
را گرفته بقلعه روئین دژ فرستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد ... وزیر و خواجه عمادالدین
محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بود ملک اشرف خواست که تسلیم کرد شهر را احاطه کنند و با آنکه پنجاه هزار
مرد ... احاطه محصور شدند ... پنجاه روز هر روز حرب کردند ... سلطانی
انداخته بسیاری از اشرفیان ... عادت اصفهانیان آن بود که هر روز ... و
بعد از آنکه جنگ میکردند ... زوال ... باز گشتند ... سلطانی
دست از جنگ باز داشته ... لشکر ملک اشرف هر روز ... معاودت ... و
روز تاب شدت حرارت ... آفتاب جهانتاب ... معاودت ...
صورت ... از اهل اصفهان ... کلستانه ... ملک اشرف فرستاده پیغام دادند
که اگر ... شهر را ... خواهد بود ... سکه و خطبه است
کرفرستد ... خطبه خوانند ... سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین ... فرستاد تا روز جمعه
بنام نوشیروان عادل خواندند ... دینار ... سکه کردند ... و دیگر
اجناس ... فرستادند و ملک اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان گشت ... الخاجی
قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین ... سلطان شاه ... از اهل قم که محبوس بودند
در آنجا مجموع ... و خواجه عبدالحی وزیر ولوچ هر یا از آن موضع بیرون آورده بقلعه از قلاع کرده
بعده بکوتوال قلعه سی سی جیحی سپردند و خواجه عبدالحی وزیر ولوچ هر یا از آن موضع بیرون آورده بودند و بقلعه از قلاع کرده

بعده بکوتوال قلعه سوسی جیحی سپردند سوسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن
وزیر نازنین جا تا شهر منه داشتی حتی ملک اشرف فرستاد که سوسی در محافظت قلعه تغافل میکند ما را کرد آن
متوکل شوند و اشرف سوسی را طلب کرده در عتاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جرم من چیست
گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه باو نمود سوسی جیحی خاطر نشان او کرد که عاقبت قلعه هیچ تقصیری نکرده ام
و ملک اشرف باور نکرده اکرده بقلعه فرستاد و ... این نوبت عبدالحی را در خانه باز مقید کرده ...
برآورده سوی الحی گماشته هر روز خواجه ... تا ... وقعات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت
از اوجان بطلب مولانا نظام الدین عنبری که از صلحا و ارباب وقف کار بود فرستاد و مولانا از بیم پیاده بدان موضع
رفت و ملک اشرف استقبال نموده هرچند ... فرستاد ... عاقبت ... عازم ... ورود
فرمودند ... داده امراء اعظم ... بجرب ... کرده هر دو ... رسیدند ...
بر ... معرکه ... بهادر ... قهستان ملک اشرف ... اسب ... و بر
لشکر ... و بسیار ... ملک اشرف ... عراق عجم طلیعه ... و ... تمام
بوقوع ... روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق ... مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این
خبر ... سراسیمه گشت و با اعیان لشکرهای اطراف فرمان داد و از ... عجب واقع شد در ... است
بکشاد ... قیاس ... سپاهیان ... ملک اشرف ... امرا و رسا
... خاطر دل
بازیند و ... جنگی واقع شد ... ایشان ...
جایی و سر ... ایشان ...
هر دو را جدا کرده ... ملک اشرف فرستادند ... خاطر از ... فارغ ساخته ... ملک
و ... ملک
اشرف بعد از این فتح ... لشکر ... ساکن گشت ... فیصل ساخته
... حکم کرده که هر که
را دست ... و دار الشفا و دار
الامارت ساکن شوند ... ملک اشرف ...
تاریک ... سقا ...
اداب ... از آب ... ملازم
... ملازمت ... نماید
... لشکر ...
... خانه
قلعه باشند ... ارکان دولت ... فرستادیا ... گشت
... ملک اشرف دختر حاکم ساده

نکاح آورد و محبت آمیز او لطایف اذار و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان زمین فرستاد
بعد از یکسال به زینت و عظمت هرچه تمامتر ملک به تبریز رسانید و شهر در حمایت رسیدی را آذین بست
بر سم و آیین سلاطین و شوکت طوی سنگین کرد ذکر توجه جانی بیک خان بجانب ولایت آذربایجان و انقراض
ایام حیات ملک اشرف و سبب آنکه منجر شد بقتل او چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید
اکابر و اشراف آن دیار جلا اختیار کردند خواجه شیخ کججی تبریزی قدس سره از انجا عزیمت شام نمود و در آن
دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران
روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت بوعظ و نصیحت مشغول
و معروف گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان که پادشاه علما پرور و دانشمندان مولانا
سعد الملة والدین التفتازانی اثابه الله علیه شاید التفتازانی شرح مختصر تلخیص در فن معانی بنام
شریف او نوشته بوعظ جواب اضوی ترغیب اندانی میداشت روزی جناب قاضی در اثنای وعظ
شرح بسط و ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند جناب قاضی
روی بجانب بیک جانی آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او از
دامن خلایق کوتاه کرداند و اگر درین باب التفات نفرماید در عقبات مخاطب و معاتب گردد ناگاه
از این سخن متأثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت یک ماه سیصد هزار سپاه بر درگاه
عالم پناه جمع آمد جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشت و در جانب حال این خبر باشرف رسید
با فکر کرد و گفت سپاهیان جهت مهمات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه
عادل رسید و بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت را که با تحمل
شاه زاده فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال از تبریز رسیدی بیرون آمده در سه شب غازان
نزول خواتین و بنات و خزاین خود را که بقلعه النجاد سال گذشته بود باد آورد و چهار صد قطار
اشتر و قاطر قطار استر از جواهر و نقد سرخ و سفید و اجناس بار کرد و سپاه را جمع مجتمع گشته
همه را مرسوم و جیره داد و با وجان روان ساخت و مردم میگفتند که لشکر پادشاه اکثر رکاب از
چوب و لجام از ریسمان و صد کس از ایشان را یکمرد کفاف و چون آوازه وصول پادشاه متواتر
شد مضطرب و بیقرار گشت و با خواجه لولو و شکر خازن گفت که خواتین با خزاین شما سرکرده در
کریوه مرند بر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با وجان اگر غلبه نمایم بتبریز
روید و اگر بر عکس باشد روی بخوی نهید و ایشان بکریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد
روز اول در کنار رود خانه مهران رود فرود آمد و لشکریان که در آن موضع رسیدند ایشان را
ایشان را نفر سلاح ... از خود بجانب اوجان فرستاد و قاضی جوق از آن جمله بود و بعد از دیگر
جمعی بعضی از نوکران و تاجیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نمود با قریب دو هزار کس
بالای پشته بر سر راه و در انتظار ایستاد ناگاه ابری پیدا شد از پیش روی بادی مهیب
بر خیزید چنانچه اکثر جهاد پایان روی گردان شدند و محمد حسن جمعیت از بیاد اوجان جانب

بیک خان از سر راه او رسید چون سپاهی سپاه دید فرمان داد که به طریق شکار مرکه کرده از ...
در سپاه ... از راه ... عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده متوهم گشتند و شب ابلیسان از آن روانه
خوی ... بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعید آباد مجمان ایستاده بود
که ناگاه سواری از راه رسید پیدا شد و چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در
گوش او گفت ... محال توقف نماند و مطلب بتبریز ... آن شب در شب ... تو رود
کرد و بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از قفای او می آمدند چون ... رسید پیش از دو غلام باوی
نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین سلاطین تفرقه در دادند ملک اشرف چون این حال
دید بجانب خوی روان شد و بخانه شیخ محمد بالغی که در آن واقع شده بود چون شیخ از حال ملک اشرف
خبر یافت باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان با اعلام این حال پیش پادشاه فرستاد
و حکم شد که امیر ... او را بدرگاه رسانند امیر ... اشرف را به تبریز آورده از ...
خواستند کرفتند و زبان بفحش و دشنام او کشادند و ... مخاطره هرچه تمامتر بجانب دار الملک
شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس ... و قاضی محیی الدین بردعی اینجا بودند اشرف دست کاوس را بوسید
و زاری آغاز نهاد کاوس او را ... و اشرف را پیش فرستاد بر پادشاه او ...
و عتاب ... که ولایت را خراب و ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی ... صادر
شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود
و در نوبت لشکری بدان کثرت بر آنجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم از اینجا قیاس
توان کرد و ما احسن و ما قیل بیت ظالم ... قاعده ظلم او ... عامل ... نکو ... کرد جانی
بیک خان میخواست که اسپی بملک اشرف رساند و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی
محیی الدین ... که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار ... خواب امن ... سخن بمیزان
جود جانی بیک خان صحیح آمد حکم بقتل او فرمود شمشیر ... چون که از آن طرف ... آمد
سر او را به تبریز آورده بر در مسجد ... آویختند و ... کنند و ...
مستحقان دادند و ... آوردند بیت ... کرد اشرف ... او مظلوم ...
و پادشاه پاده ... سواره ... آمدند و ... در مسجد خواجه
علیشاه نماز کزاردند و لشکریان ... راه ... آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه
رعیت نهد و پادشاه عازم اوجان شد ... بیک را با ... ملک
اشرف تیمور شاه ... سلطان بخت ... خواجه محمود ... جهت جلوس شاهزاده طوی
عظیم نمود ... بیک را ...
پادشاه و ... بیک را ... و خود جهت ... رفت و اکثر ...
و نوکران ملک اشرف ... جمع شدند و ... که ... ملک اشرف ... بجواهر
... فرستاد تا ... جواهری که ... از چند ... و بهای آن

قیاس و تخمین بیرون بود بتصرف کرد و بر مردم تقسیم نمود و جمعی کثیر بحیث نعمت کم رسیدند و مقارن این حال امیر ولی
جانی بیک خان بجناح تعجیل متوجه شد و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از دفع او خبر یافت و باکرد ابو
بتبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود
شاه کرمانی را باتفاق ابوبکر خواجه علیشاه جیلانی وزارت و نیابت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوه
ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد

ذکر وفات امیر شیخ حسن و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنه سبع و خمسین امیر شیخ حسن بزرگ الکانی بمحنت بزاید خلد خرامید و این واقعه در بغداد
اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سلطنت نشست خواجه سلیمان در تهنیت جلوس او
قصیده ثبت افتاد بیت جهان سعادت بحدیقه * سکندر نژاد و جمال آفاق * که سال هفتصد
و پنجاه هفت ماه رجب * باتفاق خلایق سپهر خلاق * نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراز تخت
سلاطین بغداد ملک عراق * خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس * پناه پشت ملوک جهان علی الاطلاق * شهنشهی
که برای شاه مرتضی باد * برادر جواهر سپهر طباق * و چون پیوسته یک از تبریز براه رفته اخی جوق بوالی
مملکت مستولی گشت و در بهار سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت او
بایجاد کرد و اخی جوق تا کوه سهای باستقبال رفت و میان هر دو گروه جنگی عظیم واقع شد میره سلطان که
قوم اویرات بودند و با هم اتفاق نداشتند منهزم گشتند و میمنه اوجوقیان بی دل شدند و هیچ فرقه از آن
دو گروه غالب مطلق نامد آن شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری رحمة الله علیه که بامداد که صباح
شد اخی جوق بگریخت بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد
ناگاه سلطان اویس رسید اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود
و امرا و اعیان اشرفی بپای بوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان خواستند که
عذری کنند سلطان بیست و سه کرده جهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و
اعیان ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و او از نخجوان بقراباغ آورده مدت دو ماه انتظار
و هیچکس بدیشان ملحق نشد سلطان اویس حبیب عاقلان معلوم فرموده امیر علی سلق بحرب ایشان
فرستاد بنابر آنکه او مخصوصا با سلطان در مقام ناراستی بود راه سه روزه بچهار رفت تا که قراباغ از امیر علی بهادر
به مکاسل شاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بیرام علی پلنگ را از خندق روی بگریز نهاد و چون
لشکر سلطان متفرق بود در مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را به نکابیشی نامزد کرد و ایشان
تا رافضه هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان در میان دستان بنهضت تمام از عقب سهای بگذشتند و اخی جوق
را چه ممکن بود از ظلم مصادره در تبریز مقیم و ساکن و لشکر مرتب ساخته بعزیمت غارت ترکستان در حرکت
آمد کرد از اتفاق موده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین
محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته بتبریز آمد و آوازه وصول
سلطان اویس شنیده مراجعت نمود جانب در بغداد رابع گذشت و سلطان به تبریز آمده در خانه خواجه شیخ
کججی نزول فرمود و اخی جوق با جمعی از معتمدان پیش صدر الدین قتلق که پدر خواهر زاده او بود بمیان رفت

سلطان بجهت اویس ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار گردانید و بعد از چند نوبه رسولان آمد و شد
سلطان امیر علی پلنگ و خواجه جلال الدین قزوینی را بقربان روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانند و او
متعلل تطرهات و مغالطات گشت و مجموع ذریات فضیه گذشته امیر علی پلنگ و جلال الدین قزوینی مصلحت کرده
و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را خبر داد و از سوء قصد جلال الدین قزوینی استفسار شد که آن سر مکتوم را باز نمود
یاسا رسانیدند سلطان در آن معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش با کوجانی بیگ خان بالوس اوزبک برده
بود بجوار دم بقعه و از آنجا بشیراز رفته ولایت بولایت گشته خلاط را احلاط خضر شاه حاکم ابخاز
و اندیشه فتنه دارد سلطان جهت حسم ماده فاسد تیمور تاش بالاطلاق رفت و خضر شاه تیمور تاش بدست آورده تا
معتمدان تو سلطان فرستاد و مخدوم زاده اشرف شربت ما جبیع پادشاه و الی اخلاط را خضر شاه فتح لب
لب داد و حجت او خلع کرامات و تشریفات فرستاده فرقه از ارباب فتنه که استظهار شودش سکنند نمایی
کشتند و سلطان اویس بدارالملک خود ابو اسحق پسر ملک را باستخلاص ری روان ساخت و او عنقریب بخوبی راه
داده متوجه بغداد شد و خواجه نامر خادم بار سلطان و یعقوب اعراب ابو اسحق را گرفته بخود داد و داد مقبره
بغداد شد و خواجه نامر خادم بار سلطان و یعقوب اعراب ابو اسحق را گرفته پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود
و پادشاه به اویک لحظه قرار نداشت از رهنی اجریقیان بجنگ کرد و سلطان او را به بغداد فرستاد باز آورد
و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان کتاب فراق نامه در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چند گاه در
عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه ویا از آنجا با وجان آمده ییلاق کرد و علیجه ایلچی بار سلطان کامل
عظیم القدر با واحتیاج داشتند عزیمت حج کرده به بغداد رفت و امیر سلیمان اخبار خواسته منصب امارات
یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک کشتند و امر وزارت بخواجه نجیب الدین قرار یافته س لا تا النایس قلندر در
شان ایشان گوید بیت امارت بسلیمان شد مقرر * وزارت بر نجیب زمان حیوان * ملک زاید جمی گوید
جهانرا * که اینک آصف اینک سلیمان * و در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه حج رفته در راه جزیه اردو در
وجه آمده در سنه خمس و ستین بسبب کشتار سلطان خواست که بقراباغ رود ناگاه خبر رسید که خواجه
مرجان حاکم بغداد در مقام عصیان سلطان عزیمت دار السلام نموده در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان
حدود رسید و خواجه مرجان بندها کشاده صحرا اکثر آب گرفته و سلطان هیچ امری میسر
نشد و عاقبت طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قرا محمد حاکم واسط که در
زمره خدام سلطان انتظام داشت با صد کشتی در کنار دجله یافته آورده و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان کرده
اینها در برابر آمده و فرد او جنگ است اگر چه سلطانی سایه دولت بنده گان سر سلطنت اگر
غالب آید که دشمن مغلوب شود و سلطان همان شب از دجله گذشته بار امدادان که نظر بخالفان
بطوق افتاد خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافته بگریختند شیخ و خواجه
و جمعی دیگر گرفتار شدند و از آنجماعت بقتل رسیدند و خواجه مرجان را که گریخته
جریده و مشایخ و سادات دار السلام بعزم پای بوس پادشاه اسلام شده مرجان
گردانند و آنجا که مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او در گذشت و خواجه مرجان و ناکشاده نجات

مبارکباد بود خواجه سلمان فرماید **بیت** باز گشاد شه در گیتی در باب السلام • در تطاول آمد بر غلامان ایلکانی نام
زاده خواست زان کار شتی نوبتی وفا • خود کسی بیند وفا شنید تا بای لیام • لا جرم لاجرم رویی و زبان
در کام لال • زان سبب دیری سراهند چنین چون اهل غرام • بر سر هست آمد بیرون کلاه جرم بیاد بخت •
این چنین باشد چون بیرون آید غلام • آب را شد جسته‌ها رعشش که شاهنشاه کام • بر سریر کشور آمد تا نهد روی
شادکام • سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرده و یازده ماه در بغداد بفراغ بال
نزهت نموده وسلطنت شاهانه را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح از ایل
جوق بستد و از آنجا بموصل رفته و از بیرام خواجه ترکمان که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه
سلمان در فتح موصل فرماید **بیت** موصل بسپهدار آمده اخبار فتح موصل • یا در جهان بادا پادشاه عادل • زنده
کاز قدوه منزل امر ملک نیل مصر بیش • جولیه جلادی شد در پای شهر موصل • و تماشه رمضان در ماردین گذرانید
و بنا بر آنکه بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف در صحرای موش بود که پای عظیم کند و متواری شد کرمن بود سلطان
بر او چیغ و بر مثال اصحاب کهف در حرکت آمد بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم کردانید
و مجموع ایل و الوس آن ترکمان غارت یافت خصم توانست که جست بصحرای موش • در چنان چنین تا رفراوان
گرفت • سلطان از صحرای موش براه قرا کلیسا متوجه تبریز شد و فصل تابستان در آنجا بسر برده چون خزان
رسید به بغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد بمحل اقامت انداخته در اوان بهار خادم بیک کشته و چون
میت پادشاه ملک کاوس شروان دو نوبت بعوانان آمده و مردم را کوچانیده بولایت خود برده سلطان بیرام
بیک را با امرای دیگر بشروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد و قریب سه
هزار ماه امرای سلطان در شروان توقف نموده کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب شده آمد و شفاعت نادم سلیم
ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را پیش سلطان برده و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بکار کاوس انداخته
از سر جرم او در گذشت و مملکت شروان را بوی ارزانی داشت و حکومت حکام و توابع و مضافات شروان در بند
با کرم شکل فرا رهد و خاص مرتبه ودان مرحمت واحسان خشان دیدند بخدمت سلطان آمدند و بصنوف
نوازش واحسان سرافراز گشتند و تحت الخیات در مقام اطاعت و انقیاد بودند و مملکت سلطان معمور و آبادان شد
که هرگز مثل آن بود و در سنه ست و سبعین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان اویس برحمت حق در گذشت
بعزای معظمت داشتند و کالبد او را بعد از تعزیه بجوار پدرش امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کرده خواجه سلمان در
مرثیه او میگوید **بیت** دریغا که خورشید نفر جوانی • چو صبح دوم بود کم زندگانی • دریغا که ناکام گل ناشکفته
زرد رخت بسته باد خزانی • یقین است تا از این خاص رحلت • ولیکن ندانی کسی را که جانی • که [illegible]
مفروان مبو رفتم • زند خدم بحت حاوه‌ای • دریغ آن سواد سپهر بار دیع • دریغ
ان قد وقامت بهار • هم درین سال والی بغداد سلطان شاه خان وفات یافت و سلطان
اویس خواجه مرجان تاجیک غرض و طوق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال
بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه و مساجد بنا نهاده بود و ناتمام مانده با اتمام رسانید و از سرنو بناهای
رفیع ساخته و هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود رحلت و بعد از قضای الهی سبب موت او دامان

سبب موت و ماتم عم و افراط شراب بود و سلطان غرامی داشت که پادشاه تمیز با رقت سفید بوشید
و خواتین بلاس سیاه در گردن و آنکه‌ها نیز متضمن کردند که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشان نداده بود
خواجه سلمان گوید **بیت** احباب را باسینه بر آتش و پشت دو تا • شد بهای های گریه بر بیرام شاه •
شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات • در میان خاک پنهان لطیف افسونی شاه • در میان خاک و خون
بیزار چون پنهان دید نتوان • گر توانست دید نرگس مه گرد ماه • بر سر حق رعایا نی فرهاد و زاری
میکنند • همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه • انجمن چو چند زین دیو کبود • مرده ماند چون خیمه
بگیرد سپاه • حرمت سلطان رعایت کرد بهینه که رست • و زمین بر من تا داد از سر آسمان دور کلاه •
ای خرد سندانه در باب غیر عهد داد • از جوانی و جمال حسرت مردی و جاه • و در اوائل سنه سبعین و سبعمائه حاجی
ماما خاتون که محبوبه امیر سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت شکی داشتند و در سنه اربع و
سبعین و در تبریز و با پیدا شد چنانچه قریب سیصد هزار کس فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده
که ابتدای این است والعهدة علی الراوی که کوتاه مردم آن ولایت بر تبه بود که عدد اشکیون بالعلوم نشد که هیچکس در آن
دیار تلف شد باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس عیال امیر ولی که امیر ولی که بعد از کشتن طغا
تیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان کشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی از جمله سلطان و امیر ولی را در حدود ری اتفاق ملاقات افتاد جنگ کردند و امیر ولی را هزیمت داد
منهزم شد از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و استصواب اشرف مراجعت کشت
و ری را بتلقشاه داد و بعد از دو سال تلقشاه دادری را گذاشته با صفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل
آقا داد و در سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان بعزم رزم امیر ولی لشکر باز جان کشید و ولایت او را تخلیص
کرد از ناگاه برادر سلطان امیر زاهد عمش از جا اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون بر بام کوشک
اوجان سترقبه از بالا بزیر افتاد و جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید **بیت** دریغا که در باغ بهار جوانی
زرد رخت از تند باد خزانی • دریغ آن سهی سرو بالا که اورا • زبالا فتاد این بلا ناگهانی • تو دانی چه افتاد اسلام
قامت معرکه را بانی • و سلطان بواسطه اغره برادر تولد آن بود تن داده متوجه تبریز شد و شاه
شجاع بسبب آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادر خود داده بود وزاد از سلطان ازده خاطر بود دفعه ایلچی
فرستاد او را بمخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرده امیر ولی در جواب نوشت که اویس را مملکت حجت بدست
افتاده اگر پادشاه تا بهوان مقیم دعجز فرماید من مال او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی
از نا دو ماه بالشکر آراسته و ولایت در آمد تا بسلطانیه رسید [illegible] اطراف آنجا امیر ولی جهت فرستاد که این شهر سلطان
اویس است و لشکر فراوان دارد و تا جمعی بهم فرستد جانب دیار بکر آید اگر امیر ولی فضل بستان سکام
سپاه از آنجا دور کرده و طاقت مهل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت من الاجند سال است بطلیم با ستقبال من
بیرون آید تا باز کردم والا ما مردم از زبان داده ایشان جنبش حق الثقات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته شاه
واقعه و معلیه بگرفت و بنا بر کشاه و علی حاکم آنجا روی پنهان کرده و تا نهید اشعه دختر صاحب حال خود را بامیر
ولی داد و تربیت یافت و امیر ولی از آنجا باز گشته معاودت نمود و درین سال کاووس قطب الدین وفات یافته و سلطان

منصب او بخواجه سرهاد ارزانی داشت و در سنه ست وسبعین وسبعمائه آب دجله در بغداد بجائی رسید که بعضی عمارات عالیه و اکثر ابنیه ماهان خراب شد و قریب هزار کس در زیر بار دیوار العمرا درپوشیدند تا مرحبا زیاده بر آن واقعه که چون [illegible] دجله را امسال [illegible]

عجب مردانه بوده • پای در زنجیره کف بر لب مکر دیوانه بوده • و خواجه سرهاد از این غصه بجور کشته و بعد از آن سلطان عراق عرب را با پیر چه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او شیراد را معمور کرده این بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام شد **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس بیست و هشت سال با حکومت ولایت امر کرده و بیمار شده بقلق فرمود و چون از این بیماری زمان مرگ خود اطلاع یافته و آیات و اخبار موتی را مشاهده کرد آنچه بود در امر حروف کوید که با وجود این حالت از طبع سلیم دور می‌نماید که هنوز تنجیز و کلایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و به تمیز و ادراک موصوف شد اجل در اواخر ربیع الاول سنه ست وسبعین وسبعمائه بهیچ صعب بوفات سلطان عادل کشته و جون آن ادعیه بر صفحات روزگار اولاد کشت امرا و ارکان دولت او و قاضی و خواجه شیخ کجحانی بر بالین او حاضر شدند در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان کفت ملک ملوک بحسین میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسن کفته شیخ حسن برادر بزرگش است احتمال این معنی نکند فرمود که شما باید این معنی بر عقل کرده شیخ حسن را معتمد ساخته و سلطان را امیدوار آن محال الحکم نافذ در دوشنبه دوم جمادی الاول سال مذکور رحمت حق عصمة پیوست و در همان شب شیخ حسن را به تبید سلطان اویس را در بیرون شهر دان کرده اند و شیخ حسن را در عمارت دستنبه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان میکوید **بیت** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده • ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده • آسمانی را فرو آورده از اوج شرف • بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده • آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود • در پس کل بعد خار دیش پنهان کرده • بیت کاری مختصر که بحقیقت میرسیده • مقصود و مال و عرض منسلک کرده • زین مصیبت در زمین واقع کشت آن رعد تو • اسمانا زان زمان تا کار دوران کرده • روز کار از دور کار دولت سلطان اویس • یاد کردان بر خلاف دولت سلطان اویس • و بعد دیگر سلطان باتفاق امرای عظام عباس و [illegible] و محمد دواتی و عمر [illegible] و سلیمان الملک و حمزه پسر فرخ زاد و صلح دلی و چه جهانشاه و سلطان و اسمعیل و اسرائیل و من بعد هذا السبیل که در پایتخت حاضر بودند بر سریر کامرانی مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که سلطان نسب و شیخ علی ایشان که در بعداد بودند النقات به ایشان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده کفته و این چند بیت از آنجا **بیت** ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی • محکوم امر تو همه اشیا ز ماه تا ماهی • هم ملک شستی از صدمت فتنه ایزد • هم دولت فارغ از دو سمت پناهی • از دار و دستت عالی رایات کامکاری • در شان تست مترلت آیات پادشاهی • اصلاح ملک دار از کلک تو بوده آمد • افساد ملک دایم تو نبوده تا پی • تا آفتاب کرده دکرد جهان بخود بنا شد • در آفتاب کرده تو نبی سایه الهی • خورشید در زمانه شاید که عین باشد • تا که چتر سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایع که بعد از جلوس او روی نمود به سبیل اجمال** چون سلطان حسین بجای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سایر امرا و ولات را بدستوری زمان والد مرحوم خود بر ایشان مقرر داشت و در اوائل بهار سنه سبع وسبعین وسبعمائه در اوجان قرشای ساخت و بعد از تقدیم مراسم [illegible] را بنوازش که بعض حکام خواجه و کمان و ولایت در زاده و قراحمد پدر قراموسف که بعد از فوت سلطان اویس سر [illegible]

عصیان بر زده لشکرکشید و سلطان حسین با سپاه جنگ جوی و سر امرای سرع عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را بر سر منغلای روان فرمود و در راه قلعه بندها را باطاعت زنانی مسخر کرده و بعد از آن امیر بیرام خواجه در ارزن رحم بود و قراحمد در قلعه ارجیش و سلطان عمارت قلعه بندهای بجا آورده قلعه ارجیش مشغول کشت قراحمد التماس صلح کرده و هفته مهلت طلبید که قلعه تسلیم نماید در این اثنا از کسی خبری رسید آن سیاست که از جانب بیرام خواجه ملاحظه این سه دل ایشان ترک محاربه کردند و در آخر سلطان انحراف طبیعت از کاه شد فرمان داد که کرد حصار خندقها جوب و خاشاک بهم چیدند که دیگر از بالای قلعه بکذرد در بین اثنا خبر رسید که در دو فرسنکی از جانب بیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبخون دارند سلطان و امرا بر آن اسوار شده بر سر فوج او که عاقل بودند نخواهند تاکه دستکیر کرده باردو رسانیدند و بیرام بادشاه شامل حال ایشان گشته قراحمد از حال هر یک سیورغال و مرسوم مقرر ساخت قراحمد خبر یافته در مقام استداد و انقیاد آمد و مال معهود هر سال چند هزار کوسفند متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون مراجعت نماید بعد از چند روز جهت پابوس در بیاید پادشاه به تبریز مراجعت کرد و قراحمد بحسب وعده بدرگاه کیتی پناه آمد در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان هم این فرموده بحمد قبول کرده بود با او کذاشت که جهت اخراجات ارزانی داشت عادل آقا سلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول بود و چون موسم بهار در رسید پادشاه بآنجانب آمد و عادل آقا در سلطانیه چون امرا با معیدالقادر و رحمن شاه در وثاق که بی ایشان اور کردیان و نوکران بقصد عادل آقا افتادند و پیام قرار داد که اکر پادشاه جانب او کیرد سلطنت بر او دهیم بابند دهیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه از ولایت او را نفی کرده بود و خدمتی بنام فتنه باز آورده بودند و امرا بکوردند خرکاه سلطان رفتند بعادل آقا آورده کشتند که تا غایت چشمهای تا بودی اکنون تا سیم را سیم عادل آقا گفت **مصرع** سبلانای احسان خی تمامت • و دست بر دامن زده از خرکاه بیرون آمد و بسوی خود آمد از انجا عزم سلطانیه نموده امرا از کذاشتن او پشیمان شده بجمعی از عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن کرک کهن را باز آرند و بحق بازکرداند اقبال آن کلمات و عز التفات قرموده و تا فروغ سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا محل اقامت انداخت شاه منصور را که پناه بادبرده و عادل آقا سمنان باو داده بود طلب داشت و بدارالملک فرستی لشکر بسیار جمع آورده و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بطرز اکلاف کرده شد تا بر مال مملکت بر دارت نوشته ایشان کشتند تا برات می نویسیم اما در سالی بچاریر مال تغان کرفت امرا بجز مانده تا فرق حروف کویند که در این مقام حکایتی از خواجه جمال الدین بطرز بخاطر رسید بیت افتاده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بنابت معزز بود کفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک مخفی با یمن خواجه فرستاده جهت خرج کاه طلبید از [illegible] جود مقام امیر بکذارد خواجه در جواب کفت که بجای عبدالله و فضل الله که من [illegible] غایت که عطا تمام [illegible] از ابن سطوح کشتند نوکر معنی کلمات هیچ نفهم کرده باد کفت بیک بعالای روی بعیی کاه مطلبید

خواجه در جواب گفت کرامات و مبارات از خادمات اولو الالباب میدست یکی از ملازمان خواجه که بر بهلوی فرستاده امیر
زکریا ایستاده بود با او گفت که اگر هزار نوبت کاه خواجه طلبید خواجه مثل این سخنان ناسزا هم خواهد گفت مونکر بالعروه بحکمة
امیر زکریا رفت امیر گفت کاه آورد یا نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه کاه طلبید او قرآن مجید از العصه عبارت دفق
عادل آقا سلطان حسین از امر مستوجب شده و چون دفع ایشان از خزینه وقت او بیرون بود روزی باسم سپهسالار
کشته و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته به تمبریز رود از کشته و بعد از آن امکنه و منبطعه که جهانزمان داد
وعیت از رعیت زبان داری میشود و ما نانجا بنام را خزانه و جباخانه پادشاه تصرف نمودند و ملازمان تقسیم
کرده براه راه عزم سلعد عازم بغداد شدند تا امیر رجب الدین اسمعیل عبد ربی که به پادشاه از این خادم
آگاهی یافته سپهسالار حسین عادل آقا را فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا با شاه منصور و جمعی از امرا
با ده هزار سوار از عساکر ماوراء الجبال فرمود و در حین توجه او مرحله سود بالامرا امرا و بیات و اکراد ملحقات
ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از نحو و میگریزند هر که در مقام دفع و منع ایشان سعی
بیبود مال را اختصاص یابد و انچه از ابجاعت بگیرد مسلم باشد و ده هزار سوار سرهای راه ایشان گرفته در مقام
مخالفت و ممانعت آمدند و چون پیشه معرکه المسالک پیش آمد که کوههای بلند بعنان محیط بود و عبور از آنجا
متعذر میشود عاصیان خیال بخشند که سر از این راه که آمده ایم باز کردیم و بعد از آن شاه منصور که مقدمه عسکر عادل
عادل آقا شده بود ترتیب رسید مخالفان چون باز کشتند ناگاه فشون سوار دیدند که بدنبال آمد و آن
سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند که این
قشون که باشد یکی از آن میان گفت که امیر دو قشون است که عهد اول معلوم شده در وقتی از کوه فرار
بکشید که من با تمام امرا عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد رسانند احمد جون کرفته دشمن دید عنان
انجنگ باز کشید و چنان کرد که آب که کالا که اکنون کوه رکوه میان ایشان حایل شد ناگاه مسعود بن
محمد بن مظفر با هفتصد مرد آراسته برسید و احمد از عقب شد که حال جوانمرد و چون مجال مقاومت
نداشت الکوه رو بگریز نهادند و بعضی گفتند که تا بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردیم و شاه منصور
ایشان را دلجویی کرده گفت تا معنی رسیدن باشد بکدام کدام ایشان تمام آسیب رسید و چند امرا عاصی گرفتار شدند
و قافو سنجر علی را گرفته پیش عادل آقا آوردند و آقا کشتن او امر فرمود جمعی شفیع شده و قاضی صدر تومانی بول
کرده چنان الحاف جون عادل آقا را منصور و مظفر باز گشته بزاعه رسید به سلطان جدی نشان بجهت استمالت
و دلداری آقا و امرا ارسال فرمود ملی جوی فرموده تا ملکی با فاطمه سنتد و بر خاسته آن برخط رو خویش چند
طاب بردند و علم اوردند و مضمون الکه از برای بصدق و نیت و حسن جوهریت او باد مورد صاحب شغلی که شوکت جود
امیر که مدعی خلاف آن در حیات ایشان نه چنین و معقول است که آقا را دعا نماید که تا در سوگند خالت شود والحقه
الکه سی و حقیقت در شان ایشان سادات بودند بتقدیم رسانید و عادل آقا از مجموع مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم
قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استمداد ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خون حق گرفته خاطر همدان
رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق همه انعامات بسیار فرمود کمالات اندازه ارزانی داشت و عادل آقا سلح

سعتی یان از قاضی شیخ گرفته بر ابراهیم نمود و غربت جانب سلطانیه نمود و سلطان بلهو و طرب مشغول شده
و دو سه سبعین و سبعمائه امیر اسمعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان والی عراق عرب بود کشته شد متصل
این احوال آنکه امیر اسمعیل حبی از ندیم فرمانبر توجه کرده بود و با ایشان به اصلاح شاده شیخ علی فرصت
یحیی داند او را بقتل آوردند و به جمله آن جماعات اینی به خانه عبد الملک حاجی افتاده نوکران امیر چاپار فرستاد
و به خانه خلوت شد و از ملازمان بدانکش و فت عیشت داشته ده تن سطر ایستاده که کی بد بیاید و امیر بایزید
نوکران از دعا نوشتند که در میدان سوغات مهیا بگذارد و مسجد جامع توجه و چون اراده پادشاه بوزیر شیخ
دیگر نمود مولانا بهاء الدین حنبلی پسر امیر شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و چون
سرای ترکش و تمیز امیر بوده و رده ترکش بیادگار شاه بخش داد و تمیز را شحنه احمد سپرد تا بر سر حکام عراق برد و امیر
اسمعیل از خانه بیرون آمد و قراچه را بانی زد که امیر مسعود نایب که بی نوایی می برد امیر اسمعیل چون تمیز از اتفاق ایشان
شنیده بود بی جرات که بعد از نماز پیش نماید بعضی گفت که چون از مسجد بیرون آمد مسعود تمام پیش بیارکشا
در پهلوی او در آورده گفت کی بعهد دمی که از یک بحال رسید امیر فیروز که ای مردک جوانمرد می بخایی
بیارکشا بیرون شمشیر امیر اسمعیل را گرفته احمد دانست از نیام برکشید و بر پیشانی امیر اسمعیل داکور احمد دانست از نیام برکشید
و بر پیشانی امیر اسمعیل چنان زد که بی روی افتاد امیر مسعود بادو امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل نزد که
اینجم مراد بر باب امیر مسعود بجانب او دوانید در دهلیز بشارت رسانیدند و قاتلان از دروازه شط بخانه شاهزاده
شیخ علی رفته صورت حادثه معلوم داشتند و از این حق با ور نمیداشت و نکو شد پنهانی کشت خاتون شاهزاده
بان ظالمان گفت که اگر داست میگویید سر او را بیارید قاتلان سر را کشیده بر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از
حیات در بدن داشت سر او را از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد برفته و آشوب شده نقود و ادیان
بضاعات و تاراج برآوردند و سر امیر اسمعیل را از چوب دار او بخشند و از غرایب اتفاقات که امیر اسمعیل عمادی نشسته
و سر چوبی از عمارت بیرون مانده بود قصد کرد که سر چوب ببرند امیر اسمعیل او را منع کرد و گفت شاید که سر خصمی را از
آنجا بیاویزند و عاقبت او را از آن چوب بیاویختند چون از جزء سلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز
از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند و بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من بجهت قصه امیر اسمعیل چنین
چشم سیاه شم اما بداد مظلوم من شاید این معقوب بود القصه سلطان حسین رسولان به بغداد فرستاد و شاهزاده
شیخ علی پیغام داد که مسکن اصلی او دار السلام است و با صولت و شوکت از آنجا باید اهم بموجب وصیت پادشاهی
از دیار بتوجه و ما را بدان قول رهبری نیست دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت در آن مملکت است و از آن
مسلم باشد شیخ علی عنان باز برخود سلطان حسین را بسم رضا اصغا نمود الجیان خوشدل و مسرور باز گردانید
و بر سر سلطنت و مسند خلافت بغداد متمکن گشت و قتله امیر اسمعیل خوانین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بیاد
تا الان کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک راهزار کسی نوکر بود و تا چند ماه مشغول
اولاد امیر اسمعیل آورده اموال ایشان را دعا بی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات بجماعت آغاز نهادند و بعضی
مناجی بغداد رفت متمکن گشته حضرت حق عز دار ابر جزئی که تنها دوست بلاد و بها خواه خویش کرد داییدند و جانب بغداد
بآبی بر ابی هرات ضبط و نسقی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل بکمال اکابر

را به سراج دولت نهاده بود بنابر آن از عهده مهام مملکت بیرون نمی توانست آمد و بنابر آن جهان مصلحت دید
که امیر علی آقا بیک را که در خانه شاهزاده شیخ علی بود به فرموده امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه
التحیه مقید و معذب کرده بودند آورده بحبس را ساختند و او بواسطه خلقی که در حبس بود ناخوش
و ماه یافته بود از تفصیل معاملات امور عاجز می آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده ملتفت ضبط و پادشاهی ملک
بود کس به شوشتر فرستاد پیر علی بادک که در زمره امرا میدان او انتظام و اعراض داشت طلب فرمود و پیر علی
ببغداد رفته اهل عدول شاهزاده عالی نسب را اختیار نماید و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و از قراری
که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان بیرون رفت
سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه فرمانها کرده و در آن به اطراف و اکناف
مملکتی که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط پیر علی بادک
سخن آن گفتند و رایها بدان قرار گرفت که در فصل پائیز سلطان با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد
شوند ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که در آن زمان واقع شد شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس دست داد
در فصل خریف سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد
کردند و در شهر و زور خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بعزم رزم و انتقام بیرون
آمده با شاهی سپاه مشغول شدند و بعد دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده اند و متوجه
شوشتر گشتند و از پیر علی بادک خاطر فارغ ساختند و این معنی مخالف مزاج سلطان آمد چه او میخواست
که در آن آوان که موسم خوشی بغداد بود بلهو و لعب و عیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا
شاهزاده شیخ و پیر علی استیصال نیابد اقامت در بغداد دست ندهد سود نداشت و امیر
الامرا آقا با لشکرها در زمستان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان حسین با خواص و ندما
در بغداد و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاد و شاهزاده را دلداری و نصیحت کرد و
ایشان سخنهای نامعقول گفتند جوابهای نامعقول گفتند و آقا سپاهیان می راند تا ساحت
بین النهرین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره در قلعه متحصن گشتند
و آقا از رودی عظیم که میان او و قلعه حایل بود بگذشت بی کشتی و غلبه از مردم او در آب
تلف شدند و از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور کرد و ایشان
محاصره را عهد گرفت شاهزاده شیخ علی و پیر علی بالای حصار آمده آقا را بخشی طلب کرد و گفت که تمام از خدای تعالی
شرم نمیداری که مرا از ممالکی که نامزد من کرده بود اخراج نمودی و در بین موضع که در دو
منزل ایت هم نمیگذاری جا ندارم بجز آنکه به درگاه شاه شجاع روم تا این تمام آقا سفسطه
سخن قرار بر آن داد که شاهزاده بشرط طاعت متوجه بغداد شود شاهزاده شیخ علی با لعزیمت
بصحبت پادشاه و حکومت ... شد و حدت آقا مراجعت نموده و عبد الحی به بغداد رسید
سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا سلطانیه رفته و
عزم تمکین قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در مدینه السلام بغداد خاطرها را مباد که از وی

انجامید و امیر مسعود را هوس تسخیر قلعه هرات در دماغ راه یافت سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشید شد
و در ماه رمضان که ایشان با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود به تیغ سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود
منهزم مراجعت نمود و این حکایات بتفصیل در مجلد رابع درج گردید که ملک شود گذشت ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود
جلوس محمد ایتمور بجای او امیر وجیه الدین مسعود از معرکه که با ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکری فراهم
آورده عازم رستمدار گشت و بجنگلها در آمد و مردم رستمدار سر راه بر وی گرفتند و هم جنگ انجامید و خلق بسیار
از طرف سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کرده نزد حاکم رستمدار بردند او را بکشت و خواجه علاء الدین
صاحب دیوان آنجا بود و سعی بود تا خواجه یحیی را بقتل آورد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال
بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور را که یکی از بندگان چهل بود و شجاعت
و مقاومت با امر جمع با هم داشت به نیابت خود در ولایت بگذاشت و چون خبر قتل او رسید در خزینه بگشاد و
سربداران را عطا داد و بعضی از غلام که در تصرف ایشان بود بسبب اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد
ایتمور بقتل رسید پسران ابن عم الکر خواجه شمس الدین مخالفت او اظهار کرده و محمد ایتمور بقتل رسید پسران ابن
عم الکر خواجه شمس الدین علی ... زاده واصل بود و در زمان حکومت امیر وجیه الدین مسعود اکابر سربداران
شرایط اعزاز و احترام او کما یجب و چنین عادی محافظت مرعی داشت و از قهر و لطف کمتی و تعظیم درویشان
نمودی و میان جماعت شیخ و عام بنده بیرون آمده که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی همت
حضرت شیخ و توجه درویشان نمیشد بود برفت و جناب ایشان را بر هنگام سربداران مرجع داشتند این طبقه را
با جماعت بی اعتمادی غایت طایفه از اعیان ملک با خود متفق ساخته مجلس آقا محمد ایتمور در آمد و بنیاد عتاب
کرده با او گفت که عجب حالتی است که درویشان را چنین تو قتل و عقوق نماید و آن اول را و او باش تو ایشان را تقویم
می نمایی با وجود آنکه مهم متقوب این طایفه پسندیده اخلاق مستنی شد و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار
بزبان آورده و درستی درویشان ظاهر کرد انیدی و باعث برین مخالفت و قال و قیل آن بود که خواجه
شمس الدین علی چشمداشت حکومت داشت اما در کتمان آن با فنون الفات میکوشید العقد چون که در مجلس بود
و در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند که ما نمی بینیم که خواجه شمس الدین
علی سزاوار الکونه از مسند حکومت بر خیزد که تو بنده زاده و ما را عار می آید که تو سرور و حاکم ما باشی و محمد
تیمور چون معلوم شد که مردم با غوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار
پیش گرفتم و در ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختیم و قلاع مضبوط کردم و هیچ درویشان را نرنجانیدم
حالا اگر مصلحت شماست چنان کنید ایشان گفتند بخیر بیرون خانه در آی که ما حکومت تو نمیخواهیم و او جامه
تمود هر چند بر دی نهاد رجله بود سلامی بدادند زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان
در خانه نشستند و خواجه شمس الدین علی پاک گشت که بهتر و بهتر بود و شیخ حسن ... قومهات می بردا
و معین باب فکری بر اهل باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که ما عقد با در نهایت که با درویشان مدارا کند
باید که همه مدد کار او باشند تا امر حکومت او رونق دهد و بعز ایشان آورد یاران گفتند این کار دعای است بر بالای
شما دوخته خواجه گفت من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیفروشم ولیکن تقویت ایشان بر اهل و اجب

اثبات کنند این کار فنای است برای ما الا که هرچه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین هیچ
نگفت که بحث محمد ایتمور را کشته انگاه کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند مدت حکومت محمد ایتمور دو سال و نیم
بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار** کلو از اصل داشت فه تدبیر بهاء بکر هیچ پیش گرفته بود انگاه سیاست از وی صادر شد
سربداران از ان ملول و متنفر گشتند و با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما در حق اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار
بدست کلو اسفندیار نهادیم و چون دانستند که عدالت کلو اسفندیار نهادیم و چون دانستند که عدالت کلو
اسفندیار موافق مزاج خواجات نیست کلو رفتند و با او خطاب و عتاب اغاث نهاده گفتند که خدمت امیر
تو شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بوده ما باحتیاط آن حاکم خود ساختیم که قدر ما بشناسی و در تربیت و رونق
ما سعی نمایی اکنون در عقب ایشان را خوار شمرده جفا کردانیدی و از اذلال ما باز ... داشتی و علوفه و مرسوم
خدمت با ایشان نرسانیدی ما ان چنانچه ابتدا تو برداریم کلو گفت در آن روز که قصد ما محمد ایتمور کردید من دانستم که شما
مروت و وفا و دیانت و مجانبت جه ... دید او در میانه نمانده و امیر مسعود را حرکت تمام میداشت خالی
ترك ناسلك کرده بشما که داشتم هر کرا خواهید بر مسند حکومت نشانید و سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند
زبان بدشنام او کشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حسن شربی بر وی راند فخر الدین عصاد شهید که
حاقی بود او را ند کلو اسفندیار بدرجه شهادت رسید و جمع بمنزل عدم کشیدند و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنا بر مصلحت
وقت ایشان را ملامت کرده و گفت چون این بعضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران
جواب دادند که بعض حاکم معوض برای و رویت ... خدمتی زهره سزاوار این کار امیر لطف اقبات پسر امیر
مسعود سرهنکان و محبوبان او طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت نشانند با خواجه شمس الدین
علی گفت لطف الله در حداثت سن است ان عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد مردم دیدند و تدبیر بختم
استحقاق در وی خواهند کرد مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین مردد باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله**
مردی بر احت نعم و لهو و لعب رغبت کرد کار انیع و حیدان پر وای ملک و لشکر نداشت و در همی عظیم بر طبیعت
غالب داشت و بر داوران طغاتیمور خان در نار تردد ان شنید که سربداران را بیج و دو معنی نیامده با این فرمان داد
که لشکر ما جمع شوند تا متوجه خراسان کردد و سرداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کرده
خود را بعظیم بر میزا امیر شمس الدین مستولی شد عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند که اکر امیر شمس الدین
سپاه را سرکرده بار تردیدان رود دمی تمام و ضعفای فاحش بحال ما راه یابد و غیر از هیچکس سزاوار حکومت نیست
خواجه شمس الدین علی سرهنکها بیاید امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس خود زمام حکومت را باو گذاشت مدت
ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی** هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی حکایت
شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی مسطور گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان
نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست و شجاعت بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر
نداشت و در کفایت مرتبه بود که با عسا الان شهر شهر ملک شد و چون پادشاه طغاتیمور خان شنید که حکومت سربداران
متعلق باو شده فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از ساحت مملکت
خویش دور کرداند و ضبط و ربط بجای رسید که در زمان دولت خود با ضعف حشمت باد برجاه انداخت و از ذهاب هیچکس

رایی آن بود که نام سنك و شراب بر زبان راندهر مجرمی را که میکشتند تا پیش خواجه میبردم قالت هیچ کس کناه
کار را در میان هزار کس بشناختی و بتنها بالیک مقرر در محلات طواف کردی و اخبار فرو میگرفتی و ملامیان داشت
که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی بسمع او رسانیدی نقیب بر او بلك اکثر میکشتند که او را از نسل حجاج
یوسف مسعوات نعره باد شام آخرت فرستاد و کلیات را سمی کرد ابند و خرابی را آباد کرد اما پادشاه دو ا
بود و ملك معز الدین حسین در هرات از او خاطر بر بود و بدان کوتوال قلعه کوس امیر علی رمضان دم از استقلال
میزد و امیر انکوتنا از دم ابو طاهر شده بود خواجه شمس الدین لشکر بجانب کشیده و محاصره کرده تزدیک بان شد
که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملك معز الدین حسین در فرا جوم پیش تربت عاقبت ملك حسین بهره رفته خیام
مملکت خویش بازگشت و چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش عزیز مشهدی
که از قبل او حاکم دامغان بود سر عصیان میزند و خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان دامغان شد اغا
رسید در مدت کهنه قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار بقتل رسانید مراجعت نمود
بسبزوار آمد و مسعود بانفاق روی معلوم ساخت و او در ملازمت بود موسوم بحیدر قصاب که ... متعلق باو سدا
دعیان را بر وی سلمی باقی شد و مخرجی را اماده کرده هرچه داشت او را پیش ... دان رویی معامله
حیدر پیش حیدر باقی با او محصلان مهمان نشد و سیمور حیدر همو اضطرار خود بر من خواجه رسانید
کفت را ... محل ما است خواجه شمس الدین علی مرد ... فاحش و دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات نشاند
وا زان مروجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب کریست وهیچ گفت خدمت کم ... از با ان خود مدد خواست گفت من
دست انجا نخواستم اعم اکر کاری از دست بر آید معاونت نماید و الا زخم هلاك شاید تا بیعت
کشته شویم از ان عظیم کشت دربیاب با خواجه یحیی کراوی مسورت نمای حیدر قصاب همراه بخواجه یحیی رسید کفت
است امری دو خاطر دارم عنایت از تو بازنباید کفت خواجه یحیی بر ان که دانست که حیدر چه میکوید
بعرض او حرمت گفت مرا نه باش که من ترا ... که از سر مهم تو سعی و حیدر ... یا الای قلعه رفت و خواجه
یحیی حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت و کشمشی از خلك بکرفته تمام
عارض با من ضعیف و رسوایی میرود و خجر از آستین آورده بسینه خواجه زد که از آسیش بکرد حسن دامغانی
خواست که حیدر را دفع کند خواجه یحیی کراوی شمشیر از نیام بکشیده کشتای پهلوان حسن دست کوتاه داد
حسن گفت ای خواجه ندانستم که این کار بسبب تمام واقع شد مدت حکومت خواجه چهار سال و نه ماه
بود و این قضیه در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بظهور پیوست یکی از فضلا بعد از ان واقعه این بیت بر حیدر
قصاب خواند **بیت** ای در نبرد حیدر کرار روزگار ° وی کرده راست جفر تو کار روزکار **ذکر حکومت خواجه
یحیی بن خواجه احمد کراوی** بعد از کشتن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در حکومت خواجه یحیی
کراوی کر نهادند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم امارت و هم شجاعت داشت هیچکس بفرمان
نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمان او بفراغ بال زندگانی میکردند تربیت و
تقویت علما کردی و در دولت او رعایا آسوده بودند و سرهنکان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع
صاحب بوش و برك و برك بند بودند و بر سر خوان کرم او بیوسته غنی و فقیر ... و اکثر اوقات با صلحا

صحت پیدا شد مهمات شرعیه را ضبط امیر تیمور بیک میمود سلطان قراخان از مملکت ماوراء النهر جهت تربیت خاصه
فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بر همت الکه طغاتیمورخان صلح واقع شد روی بآن بدان نهاد و بار دیگر
پادشاه ملحق شد سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حبشی و عزیز مجاهد از سرداران
کشتند هنوز که عهد و پیمان کرده ایم در تماشای آتش کشیدن ما مستحق ایم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه بن الحلیش
بود که چون طوی فارغ شود سرداران را اکرام خواجه یحیی گفت هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر نکنید و در
وقت کاسه نهادن حافظ شغانی حربی بر پادشاه زده طغاتیمورخان شد و لشکر او گریختند و پسران پادشاه
و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال الغراغان بدست سرداران افتاده خواجه یحیی بضبط آن تعداد آن مشغول
گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بقر خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت بنهایت آبادانی و معموری
رسید و بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه گذشت جماعتی از یوغابان که بر تیپ او بنک شرع بودند در مقام
قصد و عقد آمدند و دیدند بی که خواجه یحیی بوهیله سرای درآمد با دران او عزالدین بر سر خنجر
بر پهلوی او فرو برده و خواجه در آن کرم او را بگرفت و قاتل مقتول هر دو از اسب افتادند خواجه قال خود را
نجنید هر دو بر جای سرد شدند و بعد از قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در میدان استراباد بود بر سر
خانه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد حبیبی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده بودند سوم شده بقلعه شغان
رفتند و شاند ده روز آتش در آنجا زده همه سوختند **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی** مولانا کمال الدین
عبدالرزاق رحمة الله علیه در مطلع السعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی کراوی است
و صاحب تاریخ سربداران او را برادر خواجه یحیی شمرده و علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت
خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر سلطنت و حکومت نشست
و او مردی حلیم کم آزار بود پیوسته بزهد و تورع مشغول بود و حیدر بمهم مملکت می پرداخت و حیدر محمولات
کولکی با بابا استرابی کشد و خواجه نصرالله که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و هم از عمال
میزد و کرتمال تراد هد خواجه ظهیر الدین انکار فرا گرفته داشت و عنی حیدر قصاب با او گفت که حالا بر اق لشکر
با یکدیگر قوی است و خبر مشغولی از حسند فرمائید در جنگ کشاید این کار جنیتی و حقیقت خود را از آن
کار معاف خود مقصدی منصب ایالت گشت و بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر الدین چهل روز بود
ذکر پهلوان حیدر قصاب چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه در انداخت که بر حوالی استراباد میروم
و بعد از آنکه یک مرحله قطع کرده عنان بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصرالله با امیر لطف الله پسر امیر
مسعود در قلعه متحصن گشته و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و در بین اثنا پهلوان حسن دامغانی
با غلام خود تعلق بوفا گشت که چون من بطریق دستبوس حیدر قصاب بکرم تو خنجر بر وی زنی و قتلی وفادر ی
معرکه کار حیدر را بتفصیل رسانید زخم کشته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الاول
سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله و امیر وجیه الدین مسعود** چون پهلوان حیدر بقتل
کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورده و پهلوان حسن دامغانی میرزا که بر دوش و یک
نزدیک کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا که ایچ و جنی بدان ارتقام سیوم و در سرنهاد دو کشتی کرد و میرزا

بود و روز دفع الله بطرف متأمل و بکار سلامتی کرده در بی و لاعص الملک تماجی و اعیان بغداد مبلغ انضمام ان پیشکش
شیخ علی و بی بادیک فرستاده شد استعلام نمودند و اتیان اسباب پیش اماده ساخته دولت ایشان شیخ بغداد
شعبه مجالی شهر و سید ایلچی پیش پادشاه فرستادند که بزم قیاطوی جی می آمد سلطان حسین چون حیات طبیعت اول
معلوم داشت بر این سخن اعتماد نمود و محمود دوانی و عمر مجالی را با فوجی دلیل بر فرستاد بر علی ارک در جمله تحت آن هم
امیر او را سر و دستگیر کرده حلق کشتن را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید حسرت بیرون متوجه تبریز شد
شاهزاده شیخ علی نکداشت که کسی از عقب رود و الا سنقی جان بیرون نبردی بعد چون سوم و زیردن بادسموم بود از لشکر
سلطان جمعی معدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانید و از این سبب از جهت بخشی امداد است
و در بی استفادات اما با شاه شجاع صلح کرده لشکری بکشید تا آن ولایت را از شاه منصور در کاشکانی بی سخلص
کرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت در باره امرا حامی بحیره بود و جانب سوی کرمان رفت و بعداز
بخشش با امیر ولی پیوسته و قلاع و ولایت را مستحکم کرد این دم از عقاید اقامت او را چون مجدد رفته بی
بو ابن الفقاف بر شیخ قلعه شهریار افواشته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا
بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد **بیت** بهر چه کردیم و گفتیم کنون بیچاره ام ، اگر آقا از سرچه نمی برگیرد ،
بار دیگر بخدمت مشرف میشوم اما استمالت نامه روان کرده گفت **مصرع** بالک کو اینجا بودی از دین باشی ، و شاه منصور
و اما پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی اقامت نهادند گویا که قلعه فرهاد اما استمالت نموده بگفته جهت
طلبیده با امیر ولی محبت جسته قلعه شهریار را بی در درون اعتصا ، و فرح خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان
حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا از ابعاد توقف کرده بی ولایت حصار کرمان را سوخته عازم سلطانیه **ذکر سلطان
حسین و تسلط سلطان احمد** در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه عادل آقا بفتح قلاع ری را در حرکت آمد چنانچه گفت
سلطان حسین و معیان ولایت تبریز را امداد آقا فرستاد و بعد ملازمت سلطان حسین در اول آن که شب و روز
شراب خوردن مشغول بود حق کی نماید و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کجمچی که ملازم بودند و از کثرت اشتغال خود را به مهمات
سلطانی نمی پرداخت سلطان احمد که در آن دو و ما بجهة تمام جهان شل و سفارتی باکی بود بنابر کجحی که او
مادر در ضمیر داشت حرکت عزیمی بر خاطر گذاشت و ازین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد
سلطان حسین وفات قتلی ذکر حال و حکایت سلطان احمد بود از عقب او معتمدان کرد تا خود را بهر طریقی که باشد باز
کرداند و چون بسلطان احمد رسید هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد و بکوشش اوت او
از اردبیل بازان و مغان رفت و حشری فراهم آورده و متوجه تبریز شد که از قبل او حاکم اردبیل بود با علم تمام
بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکری فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت
نداشت در کوشه مختفی گشت و سلطان در دولتخانه جای برادر نشست دولت بنشست و در مقام تفتیش
و تفحص آمد همان شب سلطان حسین را بدست آورده و شیم و آدم بطرف نهاد و او را بدرجه شهادت رسانیده در
دمشقیه دفن کردند و در آن وقت سلطان بایزید که بجهت دفع سلطان شیخ رفته بود در حوالی سهند برادر سلطان بایزید
سوار شده خود را بسلطانیه انکند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بدانجا رسیده او را بسلطنت برچه تمامتر
برداشته بحکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده حدود خود را بقلعه کرمان فرستاده باسیاهی بر خاتی

چون عادل آغا متوجه تبریز گشتند و در موضع میانه یامی یاستی پسر امیر شیخ علی اینان و ابو سعید پسر هندوکه خود را از
عادل آغا برکرانه کشیده به سلطان احمد پیوسته بودند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام
داده که سلطان احمد هنوز تنکوی پیدا نکرده بود ازجانب کهستان از راه مرند و خان پیوسته بود و عادل آغا به تبریز رفته
متعاقب در حرکت آمد و عباس آغا و مسافر بوه ایچی را در تبریز گذاشته خود شتابان در مرند بمحل اقامت انداخت و محمد
دواتی و قرا بسطام بکجا را پیش روان کرد و ایشان بنیاد الملک را محکم ساخته ابحارا را کرفتند سلطان احمد در خفیه
محمد دواتی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما و کریه دستیجر احرت خاد لیکید و ایشان با سلطان احمد موافق
شده الحاکردند که در فلان روز یاغی شوند محمد دواتی بر حسب عهود در شهر اظهار کرد مخالفت اب او را عهد
و عادل آغا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب دفع محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر کفتند ما موافق
پادشاهیم و مخالفت تو عادل آغا بالضروره کوچ کرده اندامرا به عبد بیار حقیقت متوجه بوده و جمیع انقلاع را مضبوط کرده
تسلط یافت و سلطان احمد بی قرار کشت بعد از ورود حمزه یامی یاستی و ابو سعید را باعرقوت به تبریز فرستاد و در
اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمد به رسم استقبال متوجه اردوی سلطان شدند
محمود و بعضی تبریزیان بطریق رسید حمزه و یاران او نام کنند که اجماعت چون پادشاه بهند شاید اجابا پیش آمدند
امل اکثر ایشان نقل آنچه و در سمای ملاقات حسن دنسلام و کلام شیرین بیم بیستند و عباس و مسافر کشته شد حمزه
و یامی یاستی و ابو سعید بهای ایشان فرستادند و سلطان اجمعی با سوارق مخالف بر ایشان فرستادند تا کیست
این حرکت عادل آغا هر که مطیع و منجا بود شدند و سلطان بتبریز خواسته شهر را آذین بستند و پادشاه بسرای
در عمارت دولت مشغول بود بند که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بابوک به نزدیک رسیده کیفیت حال
آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آغا به بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از رحلت آغا
سلطانیه بعد از آن بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده التجیان آغا را بحضرت انصراف داده تعجیل هرچه تمامتر روان شدند
احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی هشت رود تلاقی و ملاقات دست داد عمر قماقی که در جوانغار سلطان
احمد بود با طایفه صف بیاراکرده بشاهزاده شیخ علی پیوست سلطان احمد از دیگران اعتماد نماند فرار اختیار
اختیار نمود و داند خوی عزیمت رفته شاهزاده پیر علی عمر قماقی تقراحمد بر کار ایشان متوجه شد و پیر علی بابوک جمعی از امرا شاهزاده
شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر بازگشتند و قرا محمد با سلطان گفت که تا پایی نوکری شما خواهم کرد
شرط برآنکه نوکران دیگر که سویم بود بنات عاطی و حقوق فراغتی نهم تا باطن تو عادت خود با
ایشان جنگ کنم دیگر آنکه تمام خصمان مخصوص با ماخواهد شد و هیچکس بدان طمع نکند و اگر از این دو شرط یکی
مفقود کردد میان ما و تو مواصلت نماند سلطان احمد مقبول شد و قرا محمد هزار نفر ترتیب داده هر سیصد نفر
را ملک قشون ساخت و هر فوج را پایه ساخته کرده مقرر کرد که هر قشون دو مرد پیش روند و تیر انداز کنند چون
خصمان قصد ایشان نمایند بر کردند و دو فوج دیگر در آن حین پیش آید تا دستورالعمل یا بند تا ایلغار اعدا دان
انهزام خوردند و در اول قرا محمد ترکمان و لشکریان او ستمنان با این طریق بیم نموده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را به قتل رسانیدند
و ایشان تمام حشم اسپ و هزار ایشان بکشتند و مال الزادان بدست ترکمان افتاد و سلطان احمد تعجیل تمام
به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را دغادت فرموده و سپهر علی بابوک را با سپاه اسپهراحیت عادل آغا فرستاد و آغا

آغا فرستاد و آغا را طلب داشت دلیرانه با داد آورده با یاستی برو و با عادل آغا تبریز گشت و سلطان خواجه سعد الدین ادریسی
و جمعی از اکابر مملکت و سید سمح کرده خاله خود وفا سلو را به قرا محمد داده و دختر او را در حباله نکاح آورده و چون
این عقد منعقد شد عادل آغا گفت کرا الفرقه مراجعت به شوشتر مملکت و ولایات به تبریز می باید رفت تا دوست
و دشمن را صورت موافقت معلوم و مسلم کرده خواجه سعد الدین از نجاشی شاه فرستاد تا از خبر بگذارد
سلطان را سکین دهد و خواجه شرف ملاقات پادشاه حاکرده اخرالامر عادل آغا است بود و مرهم واشد حاضر
سلطان احمد بهیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه و مولانا شمس الدین ابهری بیش آغا فرستاد تا بان جان از اعیان
مؤکد شود کرد اندند و چند در تبریز توقف شد و ترتیب مینمود ناگاه سموع افتاد که عادل آغا قزوین رسید
اعراق را با قلعه فیروزکوه تمامی اسباب خود را از راه عراق بطرف اران و موقان انداخت و قاضی شیخ علی طبیب
حاکم ایجاز فرستاد در موقان توقف نموده امرا بغداد بی اور رفتند و حدعش همه را بعطایا و انعام ممنون و محفوظ کرد
و از لباس قرابت که جهت شهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آوردند و بضبط و حتی مملکت اشتغال نموده عالم
از آن سبب و آسوده بودند رفته و امیر بیسنک از جانب سلطان در باب صلح سخن کشته قرار بدان یافت که آذربایجان
تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آغا در عراق عرب نایب باشد و دارو غه
و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدانجانب رود و آقا بدین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرا بغداد با او گفتند که
مصلحت بغزیمت تا دارالسلام بجهت توسط کسی آقا بدین سخن فریفته شده تودس را که برخلاف او بوده و دو امیر با مناصب
وجه عکی ست فرستاد و رایت بخواجه نجم الدین الحنفی داده و دار اوان عبد الملک حاجی خواله شکین مرتبکرد این
که بجانب عادل آغا فرستد چون آقا به وصول تودس رسیده بسال آن را موقوف داشت و چون تودس ترتیب
رسید خواجه عبد الملک عبدان تامل نمایند و صلاح در شتابت دید و تودس با امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی
رفته بودند در موضع لانوکر توقف کردند و عبد الملک حاجی که به بغداد مسلط بود بالطایفه از اهل بغداد که امیر
اسمعیل را کشته بودند بسلام تودس رفتند و بمجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد به شهر و اشوب
شد خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بیرون دمنوار و فقیران و مفلسان حاصل گشت
و حرمت که جهت عادل آغا فراهم آورده بود بیاد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب وله بعد حین بوضوح پیوست
با آنکه صورت شورش بعیدا آمد تودس از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار از دامن ضبط و نسق عراق عرب
تا مرا آمد و سلطان احمد بر این حالات اطلاع یافت از تبریز به اسب استعجال روی بغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه
کرایخلاص شد پیش سلطان احمد رفت و به مراحم و عواطف پادشاهانه اختصاص یافته منصب خاص بغداد برده
و جون جنیس و توجه سلطان عمتو اعنا سپدار بعد از آن سینه از تودس برداختند چهار ماه اندباه به معبر رودی نزدیک
بهاد طایفه او را کرفته بغیرت رسانیدند و بعد از چند روز باخواجه قوام الدین الصفی بحسب فرمان بقتل آمد و سلطان
در بغداد متمکن گشته امیر بطر و هندوی و قورچی و سلطان عرب اندیشه عزیمت کردند و امیر عبد السمرست
اتفاق ایشان بعرض رسانیده اجماعت مرهش تیغ یاسا کشتند و سلطان شاه منصور را بحویزه و ششتر فرستاد و آن
ولایت در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان اندید و حکم وی نافذ شد و سلطان احمد در زمستان در بغداد بسر برده
در بهار سنه حس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را حکومت انجا منصوب فرموده و متوجه تبریز گشت و امیر عادل باعلیه

تمام پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند انهزام و جانب همدان دلاور و سالاران کشته شدند و بعضی از هم گریختند
سلطان احمد را عزیمت و اتابک سلطانیه و بار غلبه بدرگاه سلطان آمده در اوجان تحقق فرموده اما خبر کردن
بدرها چون فرستاده بعضی میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بر عقبات
رسانید اما قلعه سلطانیه را محافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرا تبریز و سلطان بایزید سلطان
اویس مصحوب او بود اما ایلچی پیر شاه فرستاده بود طلب شاه شجاع بهبهن شیخ ملکت اذربایجان در حرکت
آمده بعزم ادوقان رسید و اما او سلطان بایزید در پیوسته شمول نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی
بهمدان آورده سلطان الجهان پیر شاه شجاع فرستاد که سلطان بایزید اما مخدوم [illegible] مال و ملک او در هم
نخادم بعهد شاه در باب او تنظیر باید از مقتضی او سرپیچیم اما عادل بنونا اسکه غاشی شده روی بآن درگاه آورده
مطبوع انکه به تقویت او کنند و او را انتظار ابراز حقه عال السلطنه نهد شاه شجاع با خود اندیشید که سلطان
را بنام سلطان بایزید نشانند و خود در خبر ضبط آورد و عادل اقا معلوم کرد اذابجه عم زادن شیراو بود را الجهان
در میان نهاد و الجهان مهم بدین قرار داد [illegible] باکشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرا تبریز دیگر جز عادل اقا نیز روند
و ملازم سلطان بایزید شوند الجهان چون معاونت بود بخدمت سلطان رسیدند سلطان بر سر مصالح زد
و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرا تبریز را ایراق مناسب کرده شاه شجاع جمیع امرا فارس را نامزد کرد سلطانیه
فرموده که همراه ایشان بروند قرار چنانکه احتیاط قلعه سلطانیه فارسیان باشند و عسکر بموجب ضبط اموال تعیین
فرموده و خود بجانب شیراز رفت امرا تبریز عمر مهاق و محمد جمشید بالهم کنکاش کردند که احتیاط قلعه چگونه بتوان شاه شجاع
بوان گذاشت آخر مهم بر آن قرار گرفت که فارسیان در قلعه بگذارند و چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام
ادغان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافت امرا تبریز ابراهیم شاه و علی اکبر بودکان امرا فارس در شهر سلطانیه
فرود آوردند ما [illegible] علوفه و ترلی با ایشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شدند
و میان رستان شیراز رفتند و سلطان بایزید [illegible] بجاه روز خود بحکومت بی رونق مشغول داشته
ناگاه باغوای مفسدان عمر مهاق را بقتل آوردند و آن کال نادانی او امرا دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان
احمد خبر بجنه و ضعف بایزید شنیده بسلطانیه آمد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاده
جوبان قوچی ما که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب
خویشتن به تبریز برد و بدین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان ابد پیوند کوکان اما تقه برهان نیز
او رسید و الجهان آنحضرت بنده بغداد بکهنه به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر بود که الجهان او را در بغداد
به بندند سلطان ایشان را به ابجاز فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد بغداد عادل
اقا سلطانیه رفته آن شهر را معمور کرده اینده و فراد کش جلو پیش او جمع شدند و سلطان احمد از بغداد بار دیگر
به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقرانی گریخته بود از راه گیلان در او خان عزیمت اوریق
و سلطان دربار امیر ولی متوقف نواهی داشت و محمد تیش را با امیر سعای سلطانیه فرستاد تا عادل را گرفته
بهر نوع که تواند دام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز بحوز شده مفوح الطبع گشته و از انجا
فرستاده در اطراف و جوانب شیوع یافت چون عادل این خبر شنید مطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورده اکاه

سنهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمده اقا دامان
را امیر لطف الله با جمعی باتفاق کرده باستقبال محافظان فرستاد تا فرصت نگاه داشته با ایشان شبیخون
رسانید و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داده و حاجی سلطان مردم حلبه را از منقولات بیرون [illegible] در
کمین گاه بایستاد لطف الله شبخونی بمنزل حاجی سلطان رسید دست بغارت و تاراج بر آورده و حاجی سلطان از
کمین بیرون آمده اکثر لشکر اقا را بتیغ شرب فنا چشانید و بقیه السیف را شکسته و رکاب گسسته عنان تا در سلطانیه
باز نیاید منهیان پیش اقا رسیدند و هر چه واپس جزئیات اقا جمع آورده بود بغارت رفت اما از ذخیره اکثر سلطان احمد
وقات یافته عذری شنود و خوند ارسال سواد و دین اوقات امیر عادل از قلعه گریخت آمده جمعیت بود که جمعی در کمین
گاه عبد ایستاده اند کوه گاه که امیر عادل بر سر برخی دزد آید دست بر چپی نماید ناگاه بهنگام طلوع آفتاب فوجی
از دو جانب فرود آمده [illegible] تا حاشیه کمی انحصار [illegible] وضعی بحال او راه یافته
دانستند که زیاده ملازمی ندارد [illegible] پیاده شده و سپرها در سر کشیده بجد [illegible] قلعه رفتند و از بالا
سنگ و تیر بر ایشان نگرید روان شد بعضی بقتل رسیدند و جمعی زخم یافته دیگران بازگشتند روز دیگر امیر ولی
و سعای بر سپید از اکابر شهر امیر سعید علیرا پیش امیر عادل فرستاد نمود امیر ولی با او پیغام داد که برفق بوسیله حضرت
که حضرت صاحبقران [illegible] پیش [illegible] پادشاه آورده ام و پادشاه [illegible] معاهد [illegible]
فرموده اکنون مناسب [illegible] باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر [illegible] دیار [illegible] کنیم
دیده که در آن اوان که حضرت صاحبقرانی بماوراء النهر [illegible] بسهولت میسر شود این کلمات واهی در خاطر گرفته
بعنی عادل اقا تاثیری نکرد و در جواب گفته که عقلا [illegible] و مالیخولیات پنجاه هزار مرد مغول
در خراسان و استراباد ساکن اند و حضرت صاحبقران با دویست هزار مرد در ماوراء النهر متوطن است حگونه مرد
عاقل امثال این خیالات بخاطر راه دهد و فرستادن سنقلای و آمدن تبریز وجه واشتی و صفا و منافات دارد
و [illegible] بدلم چون [illegible] آورد جون [illegible] ملاقات اقا [illegible] مشغول شدند و اسباب
قلعه کوبی مهیا ساختن [illegible] طلوع [illegible] حرب جنگ [illegible]
رعنی فرهاد اقا [illegible] امیر ولی [illegible] زبان [illegible] گشاد و عادل اقا [illegible] هر کونه حکایات
گفت [illegible] سلطان احمد فرستاد که امیر ولی با عادل مشغول اند و [illegible]
از اتفاق ایشان فسادی [illegible] ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت
بقیه ضعف [illegible] مناسب [illegible] داشت منصور [illegible]
با امیر عادل حسن [illegible] نامزد سلطانیه کرده و گفت که اقا را [illegible] اگر اقا
در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا ولی بآذربایجان رفته حاکم باشد و سعای [illegible] بمحاصره
سلطانیه اشتغال نماید خواجه منصور بمقصد رسید امرا [illegible] پیغام پادشاه با اقا رسانید اقا جوابی
نفرموده بلکه فرستاده را [illegible] آتش حرب و فتنه زبانه کشید خواجه منصور بعد [illegible] و خواجه
منصور [illegible] جنگ کرده شرایط جد و جهد بجای می آورد در آن اثنا ناگاه بلغ هزار سوار که داشت
[illegible] آذربایجان [illegible] لشکر تقمیش خان بود [illegible] لشکریان تقمیش

خان پیوسته پیش سلطان احمد می‌آمدند و رسولان که صاحبقران به استرآباد استقبال یافته قشلاق در ری فرمود
قاضی سرای به رسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد آمد چون خدمت بندگی حضرت رسید احوال معلوم
معلوم کرد مضمون توقتمش خان فرستاده و شرح فرا داد امیرولی و استرآباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرضه
حالیست و محافظت الوس و خانی واجب و لازم توقتمش خان در لا اغلان و بکا اغلان و یحیی خواجه با پنجاه هزار
سوار نامزد دربند کرده تا آنجا مقیم شوند و قاضی بغداد رفته ادای رسالت نمود و معول به صاحب جاه
همراه داشت سلطان را نسبت بامی تعلق پیدا کرده این حجت افشا یافت **بیت** تا صبا ور آب دیده شمع
وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند متعاقب [illegible] راحت نموده این صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض
توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که در دربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آرند و ایشان
متوجه آمده با یکان گشته [illegible] شهر محکم ساخته جهت محافظت اهل و عیال مکمل
شال و جدال اشتغال نمودند و آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سوا ممکن بود بتقدیم رسانیدند
و آتش در محراب و منبر مسجد و مدارس [illegible] ساخته و هم در آن زمستان بی لایت خویش بازگشتند
بیت نهب تموین و قتل و غارت او ° بود تاریخ [illegible] ° و چون امیر [illegible] اندر سلطانیه بر
خواست حاجی سلطان مطابقه [illegible] و بعد از رفتن امیر [illegible] بیست روز عادل آقا در قلعه حصن
[illegible] در عشر ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با حاجی [illegible] حاجی سلطان در [illegible]
[illegible] آوازه یاغی شدن [illegible] شمشیر بگرفت و روی بدشمن نهاد و [illegible] جنگ کرده چند زخم [illegible]
و هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده بقیة السیف گریختند و آقا را در آن
سال [illegible] شده از [illegible] خلاص یافت و احوال آقا اعظام یافته در [illegible] نزدیکی امرا صاحبقران
برای در آمدند و در مقام [illegible] که [illegible] تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل
آقا و امیرولی در وقت [illegible] در [illegible] قضایای صاحبقران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد و اکنون عنان
جواد خوش خرام قلم بذکر بقیه داستان که از ابتدای آن در مجلد جاری حیث انعطاف می‌یابد هرچند این قضایا
عجیب زمان معقم بود اما باراده خالق زمین و زمان در این مقام ثبت افتاد **ذکر کشته شدن طغا تیمور**
چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن تفرقه کلک بیان خواهد گشت
طغا تیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت
تو پادشاه این قطعه در [illegible] که با و فرستاده مندرج کرده اند **بیت** کردن به جفای زمانه و [illegible] °
کانزوک را توان داشت محتشم ° سیمرغ وار [illegible] قصد قاف ° چون صعوه خرد بالی و فرو ریز بالک
به ° بیرون از دماغ خیال محال را ° تا در سرت نشود [illegible] ° خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این
قطعه نوشته فرستادند **بیت** کردن چو [illegible] جای ما زما ° دامن چو [illegible] ° در دیا و کوه
را گذاشتیم و بگذریم ° سیمرغ وار [illegible] بر خشک و تر ° یا ما مراد بر سر گردون نهیم پای ° یا مردوار بر سر همت کنیم سر
و بعد از دو روز رسل فرستاده رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بجهت توجه اردوی پادشاه شد
و چون بمقصد رسید [illegible] زمان خواجه غیاث الدین [illegible] طالب علم پیش پادشاه

بودند و از حوادث زمانه غافل و در اهل و بر درگاه غیر فتحی فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه کراوی و حافظ
شغانی و [illegible] از سرداران بخرگاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ
شغانی بتعجیل بر سر پادشاه زد و چنانچه بر وی در افتاد و خواجه [illegible] سرش از بدن جدا کرد و سربداران که
در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از اتباع طغا تیمور خان دیدند بر وی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی
از آن دودمان سلطنت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لا تحد و لا تحصی کردند و باعث
[illegible] بخراسان مراجعت نمود قتل طغا تیمور خان [illegible] مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله از تاریخ
حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران [illegible] که با این روایت مخالفتی دارد
چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استیلاء امیرولی بر ولایت استرآباد** امیر شیخ علی هندو
امیرولی از امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیرولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه
او مشاهده می‌افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد سربداران شهادت یافت امیرولی [illegible] جنگ [illegible]
رفت و امیر شبلی [illegible] حاکم آن موضع خواهر امیرولی را در نکاح آورد و امیرولی [illegible]
بجانب سربداران مخالفت نمود چون بدستان رسید از امرا امیر شیخ علی هندو قریب به دویست سوار و پیاده در حصن
انجمن گشته و در آن وقت یکی از سرداران که [illegible] حسن دامغانی پادشاه آن طبقه بود با پانصد سوار [illegible]
متوجه [illegible] امیرولی [illegible] و امیرولی بالفوته پای [illegible] ساخته اکثر ایشان بقتل
آوردند و لشکریان امیرولی بالفوته پای [illegible] سرداران را منهزم ساخته اکثر ایشان بقتل آوردند و
لشکریان امیرولی از اسب و سلاح و [illegible] بسیار [illegible] سربداریه [illegible]
رسید [illegible] اتباع خاندان طغا تیموری که در گوشه‌ها مختفی [illegible] بودند پیش امیرولی [illegible] و امیرولی
باستظهار [illegible] عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر سمنانی که از قبل حسن دامغانی حاکم سمنان بود با دو هزار سوار
و پیاده از سربداران با امیرولی جنگ کرده [illegible] بخراسان رفتند و امیرولی در [illegible] بحکومت استرآباد
متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی [illegible] فرمود تا [illegible] هزار سوار [illegible] ابوبکر
سمنانی که از قبل حسن دامغانی حاکم سمنان بود با دو هزار [illegible] متوجه استرآباد شدند و ایشان مراحل و منازل
قطع کرده در [illegible] سلطان دوین فرود آمدند و چون [illegible] مردم امیرولی [illegible]
[illegible]
[illegible] و از [illegible] امیرولی [illegible]
[illegible] سربداران [illegible]
[illegible] ابوبکر سمنانی [illegible]
[illegible] بکر سمنانی [illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آمدند و آن [illegible] فرمود تا [illegible]
[illegible] امیرولی در استرآباد [illegible] سربداران [illegible]

امیر ولی پس بیوک امیر طغا تیمور خان لقمان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند چون نوبت بسید رسید
حکومت بر حق کرای بی نعمت غالب آمده کوپش امیر فرستاد که شما را بجای دیگر قدم نهید بلیغ نمود و هر کس که
با طغا تیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون دامغانی برای انجا نی رفت و حکومت
را بداوان بن خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدبیر سمنان و فیروز
کوه را باری و بستم داد در تحت و تصرف ضبط آورده صیت و صلابت او در خراسان قرار یافت و بنا بر علو همتی
که داشت ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج سید قوام الدین در دیار مازندران**
خروج سید قوام الدین را ابن یحیی که مصطفی میکردس مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ
ابرو نقل میکند و جناب سیادت مآب امیر قوام الدین بن یکتن و در تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه
است در بلده هرات ساکن آن روایت را مقبول مسلم نمی دارد و چون تقدیر آنجناب دیدن باب معلم
راقم حروف بود لاجرم قول ارباب تواریخ اعتبار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد
عسکری علیه السلم در قریه از قری آمل گوشه نشینی را شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول
شد و طایفه از مردم مازندران نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازمت اختیار کردند و امرا افراسیاب
چلاوی تعیین که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو داشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن
اعتقاد افراسیاب ماوی بن که در آن حکومت مازندران همه امیر قوام الدین رونق و رواج داده بسیار از مردم
در صحبت حاضر آمد و از آن باب محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافتند که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب
فارغ سازند و روزی افراسیاب بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار میکشیدند از کمینگاه متوجه
شده افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصبح العمیر بجناب سیادت
مآبی تعلق گرفت و اتباع افراسیاب چندگاه جلادت و جلاوت از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت
تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت و تصرف ایشان نماند و امیر
اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله وحده
گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از خراسان در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین
که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه
جلال الدین فضل الله نسبت او از جانب پدر بحسین ابن علی سلام الله منتهی میشود و از طرف مادر به یحیی
بن خالد برمکی طیب و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر شمس الدین و امین الدین و عبد الرزاق و امیر وجیه
الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدا ابنده بود و در
زمره ملازمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی میرخوانی میگفتند و
بقوت بازو و کشتی گیری و تیر اندازی نظیر و عدیل نداشت روزی در انجمن سلطان که در قلم
رو ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و بی انداز امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان
برادریست عبد الرزاق نام شاید که با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد که عبد الرزاق
را به پایه سریر اعلی رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که اگر تعالی عالم بثبت او در آخر داد

نماید و ایلچی بر حسب فرمان روان گشت بعد از دو ماه عبد الرزاق را با برادری همایون حاضر کرد ابو شکل
و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایات و نوازش اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه
سیر میفرمود ناگاه نظرش بر کمانی افتاد که آویخته و بدره سیم با آن منضم کرده ابرو از تحقیق آن
استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هر کس که این را بکشد بدره سیم از آن
وی باشد عبد الرزاق کمان فرود آورده و سه نوبت کوشش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آوازی
بر آمد و ... این خبر بسمع پادشاه رسید و قرب عبد الرزاق در حضرت پادشاه زیادت گشت
و ... فرمود که عبد الرزاق با ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و بی سلیقت
بود پادشاه فرمود که او را ... و اصحاب دیوان حکومت را بکرمان فرستادند که صد و پنجاه هزار دینار
مال و جهات ولایت نقد کرده ... دینار تسلیم دیوان نماید و باقی ... عبد الرزاق بکرمان رفت
... استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرده ... از آنجا ...
... در بحر اندیشه فرو رفت ... ناگاه خبر رحلت سلطان بکرمان رسید خاطر
عبد الرزاق از دغدغه خطاب و عتاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده
... این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو پسر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه
میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر کردند و ایلچی تندی نمود و خواست که ببعضی ...
دست درازی کند برادران شمشیر کشیده ... کشتند تا ... و تیغ ایلچی را
کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فریومد اقامت داشت ... کسان بطلب
حسن و حسین فرستادند و ایشان در ... کشت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان
در رسید ... سید ... از حقیقت حال واقف گشت فرمود که ... همه
سلاطین ... امانت حسن و حسین ... فرستاد کسان خواجه علاء الدین
محمد ... باز گردانیدند و خواجه علاء الدین محمد جمعی فرستاد که خونیان و اکثر که حمایت ایشان کرده
باشند و امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان ... در آن نواحی خیال ... کرده بود و منتظر
ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان ... سخن گفت و هم
... محصولات تمام ... جناب ... باتفاق سید باقی ...
کشتند امیر عبد الرزاق که بفرط جوانمردی ... اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم
در این مقام بدین آمد اگر ما ساهل کنیم کشته شویم ... سر خود بباد دادن بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین
سبب و بقول ... این طبقه ... بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت
بیهق بود و ... باشتین ... انجام ... حسن جوری ... شیخ ... رحمی ...
آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط ... ممتاز بود ... و جوری ... اصحاب خود ...
کرم و چون ... از دست ... اتفاق کرد که ... ندهند ... خواجه علاء الدین ...
... اند و جمعی ... ایشان بودند و ایشان ... قبول کردند ...

اگر طایفه مسلط شوند ظلم میکنند و اگر خدای ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود بر دار اختیار داده ایم و تحمل
جور و ستم نداده ایم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد والقول الاول اصح و چون مهم جز پادشاه
شنیده و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش امیر علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش
و آشوب قرار گیرد و بدین عزیمت از قریه مذکور بیرون آمد و در دره شهر نوبی رسیده سربداران از جانبین رایت
قتال و جدال افراختند و آتش کینه و نزاع افروختند بر جنگ اقدام نمودند خواجه علاء الدین محمد کشته شد و سپر
و متعلقان او که خزینه بسیار نهفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان باز گشت و قوی حال شد خزینه خواجه
بر یاران قسمت فرمود و معتقدوبه بجهت کاه او جمع آمدند و در این اثنا امیر عبدالله مولای حاکم قهستان دختر
خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نمود و مبلغی سکنین و اجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نموده بود
و امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد آیتمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد آیتمور با ایشان رسیده آتش حرب
بالا گرفت و چون قهستانیان قرب هفتصد مرد آراسته بودند و مردم جلد محمد آیتمور منهزم شده و در آن حین [illegible]
مسعود سربداران با سیصد مرد بدو رسید و باتفاق باز گشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیخ کس از ایشان
بقتل آمد باقی سپاه روی بانهزام نهادند و مال بسیار بسربداران چون امیر عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداران
معین شده کشند تا را قلعه باید که این اموال محفوظ ماند و بعد از تقدیم مشورت بسبزوار نهادند کوتوال حصار
سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبدالرزاق در آن ولایت متمکن شد علم دولت او ارتفاع یافت و خواجه است که دختر
خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد دختر مانع [illegible] سید است که عرض امیر [illegible] وصلت آنست که با آن
که جمال فایق داشت بی دهشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمد روی به
نیشابور نهاد بعد دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود از عقب دختر فرستاد و امیر
وجیه الدین مسعود در [illegible] به دختر رسید خواست که او را باز آرد از آن ضعیفه تضرع نموده گفت تو مردی
سپاهی و بصلاح و دیانت آراسته و معدق ملازم پدر من بوده بعضی [illegible] جوانمردی پیشه کن و دفع قیامت
که هیچکس [illegible] باز دار که [illegible] اندیشه نمایی و از سر [illegible] در گذرد امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت
برو که با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از دختر پرسید جواب داد که من باو نرسیدم
و امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی سرداری نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد
نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق بر حسب [illegible] زخمی به برادر زد امیر مسعود شمشیر حواله او کرد
و عبدالرزاق از بیم جان خود را از بالای خانه بیفکند و پای او شکست و امیر مسعود خود را [illegible] برادر انداخته
شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بر او باز گشت برادر [illegible] صورت را
معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر را رد نکردی امیر مسعود کیفیت حال باز نمود گفت [illegible] رحم آمد که [illegible]
برای خدای که [illegible] رد کردید و امیر عبدالرزاق زبان بدشنام [illegible] درشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته
می آمد چون سفاهت برادر از حد در گذشت خنجر کشیده چیزی زد و [illegible] امیر عبدالرزاق رسید و بعد
قتل برادر حکومت سربداریه بر وی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد

ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار

امیر مسعود مردی بود شجاع مردانه و عاقل فرزانه بصلاح

و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته سرهم نیک [illegible] بدان در کار نهادی و انجناب خالی [illegible]
و در قلعه از قلاع که سبزوار نزدیک بود آن قلعه بتخانه فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع ایشان زیادت و امیر مسعود
بیست و پنج مرد در شب بر حصار رفته کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکندند و بعد از آن قلعه را فتح
از بند و حبس [illegible] و خان را از قلعه که مشهور بود [illegible] فراوان و سالها در آن موضع توقف کرده بود بیرون آورده
کوتوال خویش در آنجا نشاند و اسپ و چیز فراوان بدست آورده روی بر سبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کلاه خواجه
علاء الدین که در [illegible] سلطان بود بیاوردند الکاه روی به نیشابور نهاد امیر ارغون شاه [illegible]
با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشته و دست از جنگ باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود
ضبط نیشابور نموده امیر ارغون شاه [illegible] و گفت اگر چه سربداران مشغول [illegible]
شما نیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آرم [illegible] دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار
پیدا ساخته و هر دو از یک ولایت اند یکی با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری
مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر دو از یک ولایت اند یکی با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن
وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود

ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن بعد از وفات شیخ خلیفه و فرستادن ارغون شاه بقلعه [illegible]

تا طغان خواهر احاد [illegible] سلک نظم کشیده اند که در مملکت [illegible] بود بالکین [illegible] شیخ خلیفه نام داشت در
بدایت حال بطلب علم اشتغال نموده قرآن حفظ کرده و تجوید خوانده و علم قراءت [illegible] تحصیل کرده مرید شیخ رکن
الدین علاء الدوله [illegible] و بعد [illegible] ارادت [illegible] نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین
علاء الدوله [illegible] شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقتدی گفت
شیخ [illegible] ازین مذاهب الا [illegible] شیخ علاء الدوله [illegible] آزاد [illegible] بر شیخ
خلیفه [illegible] شیخ خلیفه از سمنان [illegible] خواجه غیاث الدین [illegible] و مقصود [illegible]
[illegible] در مسجد [illegible] ساکن شد و چون قرآن باواز [illegible] خلقی کثیر
مرید و معتقد او شدند و فقها انکار نموده [illegible] شیخ خلیفه [illegible]
[illegible] در فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا
میکند و چون منع میکنند [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید [illegible] فرستادند سلطان فرمود که من دست خون
درویشان [illegible] حکام خراسان موجب [illegible] جواب پادشاه بسبزوار رسید [illegible]
[illegible] شیخ خلیفه [illegible] اتباع شیخ [illegible] داده و در آن ایام شیخ حسن [illegible]
از تحصیل علم [illegible] گشته بود یکی از ملازمان شیخ خلیفه [illegible] شیخ حسن
بصحبت آنجناب آمده [illegible] بارادت [illegible] شیخ خلیفه را [illegible] فرموده بیت [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] و معتقدان زیادت شدند [illegible] این [illegible]
شیخ خلیفه را در ستون مسجد [illegible] دیدند [illegible]

باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و شیخ حسن بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را
بطریق شیخ خلیفه دعوت کرده و اکثر مردم کوه نیشابور قدم در دائرهٔ ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید شیخ حسن شده
نام او نوشته میکردند که حالا وقت اختفاست و صبر میباید کرد که الان خروج نشود مرتب داشته موقوف اشارت باشند
و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت و قریب بهشتصد مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبید روان میدادند
مصلحت با امیر ارغون شاه گفت که شیخ حسن مذهب تشیع دارد امیر ارغون شاه امیر محمد یاشی فرستاد تا تحقیق احوال او نماید
امیر محمد به مشهد آمد شیخ حسن و مردم او را دید ایشان را طامع یافت که بجز علم حرفت اشتغال نمینمودند و بطاعت و عبادت
روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغون شاه کرد [illegible] شیخ حسن برگشت و باز
دیگر جاسوسان [illegible] امیر ارغون شاه عرض کرده گفتند که شیخ حسن جوری
مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب تشیع دعوت میکند و داعیهٔ خروج دارد [illegible] از این نوع کلمات بسمع
امیر ارغون شاه رسانیدند که شیخ حسن را بقلعهٔ طاق که در پای بود فرستاد و چون خاطر امیر ارغون شاه
از جانب شیخ حسن جمع شد هشتاد هزار مرد مرتب کرده امیر محمود اسفراینی را گفت تا پنجاه هزار مرد [illegible]
نیشابور نماید و امیر محمد [illegible] فرستاد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر
پیوسته بقمع امیر مسعود سربداران را سر [illegible] جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت متوجه نیشابور بود و چون [illegible]
سواران با او بود منهیان خبر رسانیدند که مردم [illegible] متوجه اند امیر مسعود دو فرسنگی نیشابور را لشکرگاه ساخته
[illegible] هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبح جاسوسی خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود
[illegible] کرد که این سخن با هیچکس نگویید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با پنجاه هزار
مرد [illegible] و بشوکت معروف گشته [illegible] پیادگان [illegible] که قرار نمایند امیر مسعود ایشان را
استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما که سه چوبه تیر بیندازید و خود را
سوار جدا آورده پیادگان تیرباران کردند ترکان روی بگریز نهاده و بعضی کشته گشتند سرداران اسب
و جبه به پیادگان داده سوار کردند و هر غنیمت که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد
و هنگام چاشت خبر امیر محمد [illegible] رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا
هر کدام از شما امیری [illegible] خواهید بود یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده [illegible] حملات شجاعانه کردند امیر محمد
و سپاه روی بفرار نهاده اموال فراوان [illegible] معاودت نمود از جانب [illegible]
در آمد امیر ارغون شاه با بیست و پنجهزار سوار بدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران چگونه طریق انهزام سپرده
دست [illegible] کارزار خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت حمله گران سربداران [illegible]
[illegible] و امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند میسر نشد و او نیز بالضروره عنان برتافت
امیر وجیه الدین مسعود با فتح و فیروزی [illegible] مظفر و کامیاب [illegible] نیشابور مراجعت کرده و مردم آنجا
[illegible] خویش امیدوار گردانید و بولایت ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن**
جوری از قلعه و اشتغال نمودن او با امرا و [illegible] دلجمع و فراغ خاطر چون امیر ارغون شاه شیخ حسن را مقید کرده [illegible]
[illegible] فرستاده درویشان و مریدان او متفرق گشته [illegible] خود نهادند و او را [illegible] در قریه از قری

خواجه اسعد نام [illegible] این خواجه اسعد [illegible] درویشان باز ملاقات کرد و پرسید که از کجا می آیید و شیخ
کجاست ایشان دیگر بار [illegible] صورت حال باز نمودند خواجه اسعد زبان بتوبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای [illegible]
چند نامسلمان روا باشد که شیخ گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود
آسوده و فارغ بنشینید و بعد خواجه اسعد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغون شاه با کوکبهٔ عظیم پیش
آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ
حسن در تهمت [illegible] باشد [illegible] فرمای تا او را [illegible] و اگر [illegible] نباشد
را بکشی امیر ارغون شاه از امیر محمود اسفراینی پرسید که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد
شیخ گفت پانصد مرید امیر ارغون شاه فرمود که هر کرا مثل اسعد ده مرید باشد عالمی را خراب کند [illegible] امیر ارغون شاه
از امیر محمود اسفراینی پرسید که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت پانصد مرید
امیر ارغون شاه فرمود که هر کرا مثل اسعد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغون شاه لطف با خواجه اسعد
[illegible] کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را [illegible] و از محافظت او غافل نباشد و چون
درویشان در حرکت آمدند هشتاد کس باتفاق [illegible] و بایکدیگر گفتند که در استخلاص سعی نماییم اگر آن حضرت
رهایی یابد فهو المطلوب والا ما وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بدرجهٔ شهادت و ثواب آن [illegible]
رسیم و عزیمت مصمم کرده [illegible] و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس
نمودند که از حصار بدر آید و شیخ حسن [illegible] قیل و قال از حصار بیرون آمد و با درویشان متوجه سبزوار شد
و بعضی گفته اند که امیر مسعود خواست که بنای دولت خود را استحکام دهد [illegible] که شیخ حسن
را از بند خلاص ساخته و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند [illegible] شیخ حسن از قلعه
بیرون آورد و صورت حال باز نموده التماس قبول آن فرمود گفت اگر قبول کنی [illegible]
دست یابند [illegible] بکشند و شیخ حسن [illegible] امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول
اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی فی الجمله چون
شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید و معتقدان او [illegible] استطاعت آن [illegible]
کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و امیر مسعود سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند
هر روز آثار سیاست و باس ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسط میگرفت
و شیخ و امیر مسعود خود را باستجماع آلات حرب ترغیب و تحریص کردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن
زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغون شاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته [illegible] امیر محمد
بیک [illegible] بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام مینمود و مردم ارغون شاهی از بیم صولت سربداران
پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و [illegible] بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود که مردی
سپاهی است اگر داعیهٔ حکومت و سرداری داشته باشد معذور مینماید و این معنی از شیخ که مردی زاهد گوشه
نشین سلامت طلب است هیچ نسبت ندارد و [illegible] اندیشند که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و [illegible]
از [illegible] ناحق [illegible] شود که پس [illegible] خواهد آمد باز این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبعد

و مشرب است و شیخ حسن جوری مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته
پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت
افتاد و هی هذه بعد از حمد و ثنای ایزد کار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت امیر اعظم
خلف اعاظم امرا فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة اکمل رشد
و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا با عبد هم
ذی حجه از مقام نیشابور محرر گشت از حال خیر و جوب حمد مینماید نه از انقیاد بلکه بطریق شکر از حضرت
آفریدگار عرضه آنکه این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همه مرید و معتقد اهل حق و دوست
انبیا و علما و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت
سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و بحق ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در بغداد
بحضرت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الاحوال سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره رسید و بعضی
از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که این زمان مرشد راه حق اوست و از سر صدق و ارادت و صفا
نیت بیعت نمود و بیمن انفاس مبارکش انجح مقصد و مقصود این ضعیف بحصول رسید والحمد لله
و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدرجه شهادت رسید
این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و در بیست و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلثین
و سبعمائه دو ماه دیگر در نیشابور در کوشه [illegible] می بود و چون بعضی از مردم باحوال این ضعیف
وقوف یافتند تردد آغاز نهادند از آنجا بمشهد مقدسه رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بابیورد
و خبوشان و بجاه دیگر از مقامات عقبانی سفر کرده و به هیچ آفریده در نیا آمیخت و مع هذا در هر جا که
یک هفته می بود مردم تردد آغاز میکردند و بجای ازدحام می رسید تا در اول شوال این سال سفر عراق
اختیار کرد و یکسال و نیم دران سفر بماند و در آنجا نیز بهر جا که مقام کرد بر همین نشا و نمی شد امیشد
و جمعی از خراسان در عقب آمدند و با خراسان معاودت نمود و قریب ده ماه دیگر در طرف خراسان
بود در دو سه ولایت بسبب ازدحام خلایق ساکن نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمائه
عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ بود و بسبب این زحمت باز بطرف هرات معاودت افتاد
و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضع دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرد فاما راه دربند
بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور بود و قریب ده
ماه دیگر در غار ابرهیم دوران کوهسار در جنق بعد دیگر در کوشه میبود و جبر میبود و درین مدت
خلق بسیار بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات آخرت می آمدند و از میان طایفه
مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بحال ادا کرد که بعضی از مشایخ و فقهای نیشابور و اصحاب اغراض
حیلها انگیختند و اتفاق کردند که این [illegible] و مریدان او دشمن اهل عالم اند و منکر قواعد شریعت
و تارک آداب شرعیه و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اقرار کردند منکر آن بود
که امیر محمد دعوی پیش این ضعیف رسیده بود و سوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال

وقوف یافته مانع و معارض آن شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد
و بر سجستان افتاده راه دربند محفوف بود و طایفه ابوچ با این ضعیف بودند و راه به پایان میسر
نشد باز دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر مشایخ صعصعه بقصد و سعی بر حوالی
و جوانب حکام نامها روان ساختند و بعضی در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک
خواهد گرفت و تبع مریدان او بسیار بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده اظهار مذهب
روافض خواهد کرد القصه از نزدیک نزدیک امیر [illegible] امیر خوشاه و ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم
و حکم بر گرفتن و بردن این ضعیف آورد از ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط نمود او را
معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود از آنجا او را باز خواندند و این
ضعیف را عذر خواهی نمود و قریب دو ماه دیگر گذشت و کوشه و اصحاب عرض و حسد بهیچ نوع قرار
و آرام نمیگرفتند تا کار بجایی رسید که این ضعیف و جمعی ابوه اندرون نشابور عزیمت سفر کردیم بعزیمت
[illegible] و ایشان را ناجر داده بند بعذر خواهی و دلداری مانع سفر گشتند و عاقبت برای فقرا
آمدند و [illegible] تا قریب شصت هفتاد تن اندرون ایشان سرها شکستند
و بولایت طوس بردند و اسیر کردند و آن بود که اصحاب سربداران به نیشابور رفتند و از آنجا بولایت
باز آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما چیست و چون
[illegible] جوابست گفتند که چون ما را معلوم گشت که حضرت شما گرفته اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف
از ایشان سوال کرد که شما را طمع آن هست که در مقام شما ایم و تحمل شما بر دست کیم گفتند نعوذ بالله
که اعتقاد ما چنین باشد گفتم که اگر شما را تصاید است که طریقه و درویشی این فقیر کسی دیگر باید
که کوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلم ما را نگذارند که ایمن نشینیم و مجبر نشود پرسیدم که فایده
آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما
بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میروید بعبادت مشغول شوید تا ما بشرط میکنیم که بهیچ نوع از احوال
و تشویش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت اما طایفه از درویشان که
مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون
مقصود آنست که از این جمله تصدیعات رای انور ایشان را معلوم کرده که احوال این ضعیف
بر وجه نسق گذشته است تا بار دیگر رسیده است مدت ده ماه که این فقیر در سبزوار مقام داشت
از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و گفتند که پریشانی و قتل و غارت بمرتبه رسیده
که بدفع آن می باید خواست نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و فتنه فرو نشیند که خان
و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض رسوایی خواهد افتاد این ضعیف جواب
آن جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده و نخواهم کرد اینمعنی با پیشوایان دین
می باید گفت که تا اگر ایشان بدفع و سعی برخیزند بنوعی توان کرد که صلاح مسلمانان و سلامتی
درآن باشد تا بنده نیز [illegible] یکی باشیم از مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین و اتباع ایشان میگویند

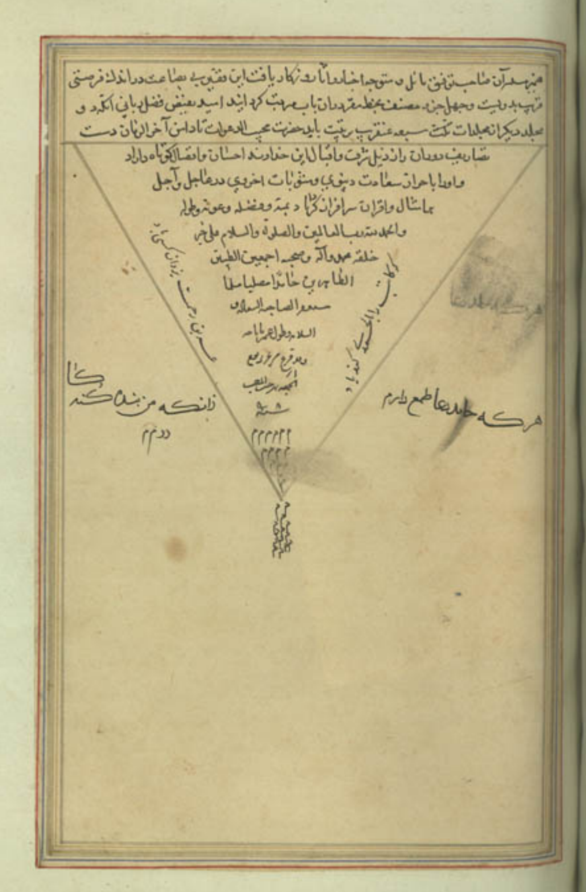
که هرچه میرود سلطانان است بعدازان قیام خواهیم نمود وانچه آورده که سخن تو را کوید خواهیم شنود و در بند صلاح سلطانان
وتمام ائمه ومشایخ وپیشوایان ولایت بیهق وخشایور بدین اتفاق کردند که دفع این وطلب صلح وخلاص سلطانان واجب ولازم
چه معلوم است که دو تن ازدیکی چه مقدار از مردم بقتل آورده اند وبمقتضی نص کلام مجید وکلام حمید قدیم که وان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این ضعیف بسعی
اتفاق یاساق سلطانان در مصاحبت ائمه ومشایخ وسادات عظام کرام وپیشوایان بیهق والتماس امیر وجیه الدین
مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمده ومکتوبی بحضرت امیر جوعون شاه مشتمل بر این معنی که اینجا مقدم ایشان
ارسال کرده اکر جانب سلطانان این ضعیف التفات فرمایند ودست انفس وخون بحق باز دارند وبصلح راضی
شوند انشاء الله تعالی که مهم بوجهی قرار کیرد که سلطانان بعد الیوم در مملکتهای خود ساکن وامن باشند
واکر انحضرت خطاب بوجهی دیکر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است وعامت خلایق در شور آمده وبی طاقت
شده صورت حال این است که تا بتن بوده شد باقی شک نیست که امیر اودرا در غایت کیاست وفراست نشان
وهرکه این ضعیف بار هیچ آفرینی مشغول بوده است ومخاهد بوده واکنون باتفاق پیشوایان دین وبیان
سلطانان بقول که توطئه بیت سلطانان اصلح باشد بکی خواهد بود بیقین که ایشان نیز بعقل شریف خود جمیع
فرمایند وهر چه که دانند بر قانون شریعت وعقل وصلاح اولیست آن بجمی کیرند تا یادت اذان مصدوع
مدت نعاد این دوستی پاینده وتوفیق رفیق علی من اتبع الهدی وبعضی از ارباب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن
وامیر وجیه الدین مسعود بن شخابود وسبزوار تسلط یافته بلاز مان امیر جوعون شاه کرئیان شدند امرا طغاتیمورخان
باشارت او ایلچی نزد شیخ وامیر مسعود ان نامندان فرستاده پیغام دادند که چون از این پادشاهی بوده شما ساخت
امکنید لله الحمد والمنه که اکنون طغاتیمور خان بسریر سلطنت متمکن کشته وخلیفه الحق اکنون اطاعت پادشاه می باید
کرد وبمقتضی قرآن مجید عمل باید نمود هرکه خلاف اینمعنی کند عاصی باشد وبر دیگران واجب شد که بدفع او
قیام نمایند ایشان جواب کفتند اگر پادشاه بفرموده خدای ورسول رفتار فرماید ما نیز متابعت کنیم والا شمشیر
در میان خواهد بود چون ایلچی باز گشته صحبت شیخ حسن معروض کردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان را بیهق
کرفتست وهشتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد وشیخ حسن وامیر مسعود بیست پنج هزار
وهفتصد کس که هریک [illegible] رستم دستان وسام نریمان می پنداشتند بجانب ارتدادان روان شدند کنار آب
کرکان لشکرکاه ساختند ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اکر شما وما هر دو امانت خدای تعالی عمل نمائیم چرا خون بیحق ان
میان میریزید ومعرکه ساخته کشته شغل خود کوشا در آید طغاتیمور خبر یافت جز با ایشان روان کرد که شما ستی دو...
میخواهید که ما کاملا امرحق کردانید ومردم رفته کار را فریب دهید وچون سپاه هر دو بهم رسیده تا آلات هر دو لشکر
جنکی عظیم کردند وبی ادبی پادشاه آمده خلق بسیار عرضه فنا کشتند ومردم پادشاه متفرق شدند امیر جوعون شاه
عبد القدوس لاین وسانی وسایر امرا طرف رفتند وامیر هولاکوی بعد از جنک روز در قهستان وفات یافت
امیر شیخ حسن آمده وبعضی [illegible] طغاتیمور خان با سربداران صلح [illegible]
که چون بلاد پادشاه امیر شیخ علی کاوان از عراق عجم بر [illegible] آمد جانب سبق ذکر خواست که بهمی اقدام نماید
که واقع شهیدی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن وامیر مسعود لشکر کشیدند ودر بهم که سپهداران کار او بمشکل

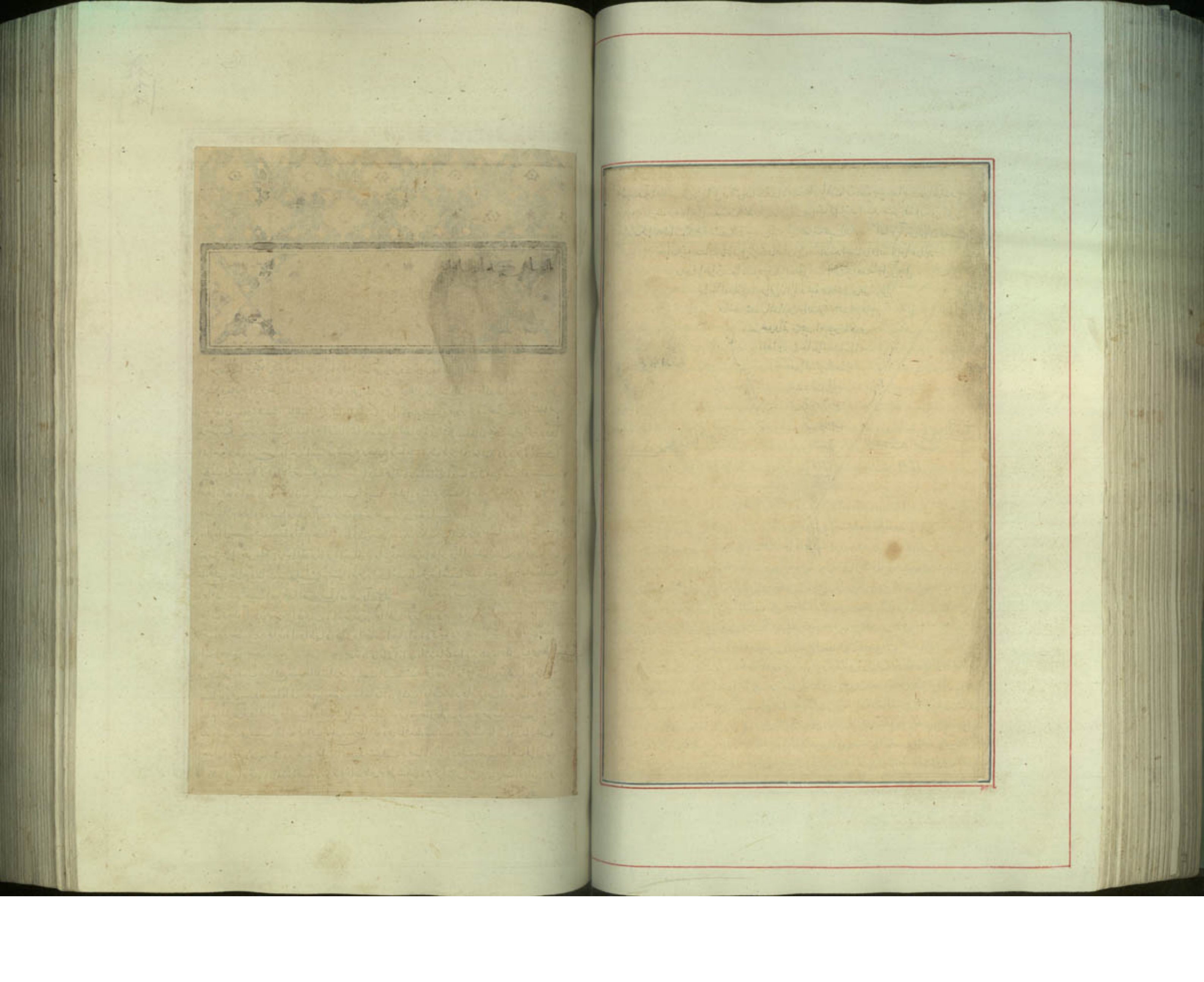
مرتب بکی بود و پهلوان حسن بابلی آن ترک رو بید آمد و پهلوان بر ترا کرفته بوجیه ان فرستاده هم اینجا بوجیه قریبه
مقتول کشت مدت حکومت بیرهاکیا و سه ماه بود

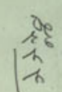
ذکر پهلوان حسن دامغانی

در شهور سنه اثنی وستین وسبعمایه پهلوان حسن بر مسند حکومت تمکن یافت ودر زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری
که سر رشته داشت وان هم یکی از حکام سربدار بعراق نقره باد آمد ودر مشهد مقدس بطاعت وعبادت مشغول کشته
خلقی کثیر بروجیه جمع آمدند وناکاه بمباشرت ایشان خروج کرده قلعه طوس بکرفت وحسن دامغانی بعداز شش ماه
متوجه طوس کشته درویش عزیز محاصره نمود و آخر قلعه را کرفته درویش عزیز را ملازمت کرده مجدد خط امان
داده کشت در خراسان مباش ودرویش عزیز بطرف عراق توجه نموده در ایام او طایفه ان بار ترکانان رحوت
وافتنه پرنج بخراسان مباش ودرویش عزیز بطرف عراق توجه نمود ودر ایام او طایفه می آوردند وچون بقلعه
دیجران رسید کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده چارچی پهلوان حسن آمده استغاثه کردند
حسن حتی با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته و کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان بیاورد کامانان تسلیم نمود
نکذاشت که سوائی قلیلی را کسی متعرض شود بعداز آن پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنک امیر ولی باستراباد
رفته منهزم باز آمد وان اطراف وجوانب مکتب مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند وازانجمله یکی خواجه مؤید بود
بیان این سخن آنکه خواجه علی مؤید در دامغان امیر لطف الله را که پهلوان حسن در خزان [illegible] است بهانه
حبسی کرفته محبوس کرده اند وچون سبب در آمد و گفت که من تابع خدا [illegible] بدهم [illegible] که از اول
بعدی واکر درمعنی احوال واقع شود کشته خواهی شد وامیر لطف الله هم جان دریک شب [illegible] فرسنک
راه قطع کرده بطرف عراق رفت وخواجه علی مؤید محو در نشان کشت که تا اصفهان باید رفت ودرویش غوری
با او آمده وخواجه علی مؤید درویش عزیز را باز آورد وخواجه از دامغان بدر آمد ودر ماولات در قلعه
شغان جمعی که مغضبان پهلوان حسن مباشرت نموده بودند وپهلوان حسن مهم ایشان را مهم
از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد وجاسوسان خواجه علی مؤید ایدار این معنی خبر دادند
وهر خواجه ودرویش باهر اکس روی بسبزوار نهادند شب مترد قطع میکردند وروز مختفی میشدند
ناکاه بقصد سینه خود را در شهر افکندند مردم پهلوان وسبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان
حسن ولشکریان اویند که باز کشته است وچون دانستند که حال چیست تن بقضا دادند
خواجه نوبتی سمنانی کوتوال بود بکرفت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند وخون تن بقصاص
امیر لطف الله او را ایضا بیجا کشت وچون خبر کرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان
مراجعت نمود وچون اهل وعیال ولشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت کردند پهلوان دانست
که اختیار از دست رفته تا توده نرم ملازمان منتظم میکردیم وچون با او نیکویی کرده ام اصحاب بر من
رعایت من خواهند نمود اما خواجه علی مؤید سرداران سپاه او مکتوبات نوشت که تخت حسن را
بکشید انکاه پیش من پایید وایشان جهت محافظت زن وفرزند شما مسندند که مخالف کنند
حسن را از اسپ فرود آوردند وفخر الدین خوافی سر وی از تن جدا کرد سپهداران سر او را
بسبزوار بردند ودرویش عزیز اظهار ملال نمود با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که [illegible]

تن او را کشتن و او را در دۀ من حقوق حقوق نهاد بود خواجه علی عوض خواهی بوده کشت کار حکومت و مهمات پادشاهی
او دیگر بر شاه شد و زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی مؤید و درویش عزیز**
چون حکومت بخواجه و درویش قرار یافت و مناه بر بی فضیه کذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از
ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشیم خواجه علی گفت سمعا و طاعة و با بی عزیمت لشکر بهرات کشید
و درویش عزیز به نیشابور آمد خواجه علی با گفت که تو با انتقصان بسبزوار در این جا جمع شوید چون درویش
عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی امر عیسی کرده مکتوبات با امرا و لشکر فرستاد که درویش را کذاشته
با غایت متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را اکان لم یکن انکاشته روی بسبزوار نهادند و در
وقتی عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه
علی مؤید رسید بنا بر قدحی که از درویش داشت عیسی ترکان و سیه شیرباد و بهرام را مع مکمل در عقب فرستاد تا
که تا درویش را بقتل نرسانند باز نگردند و درویش بجام در پایان پس جلی فرود آمده بودند که سپاه سربداران با ایشان
رسیدند و ستیز کرده درویش عزیز با قرب هشتاد تن بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار آوردند از جهاد
پایان شد و خواجه در حکومت مستقل گشت و او بالکلیه بنک و شراب نخورد و بمهم خود را از کار با نغمات و الحان
ملاذنات او شراب و شاهد بر بدن اما بی اشتغال نمینمود و چون شیعه مذهب بود تعظیم سادات و علما التقی
الغایت کوشیدی و سادات را بر علما ترجیح داشتی و هر بامداد و شب باستظهار صاحب الزمان کشیدی و اسباب
روا بوده امام بر مجمع دنیا زینت بودی و کرم او نهایت بود و پیوسته در ترفیه حال مردم کوشیدی و چون
خاطر ش از جانب عزیزی فارغ شد دست بایذای درویشان شیخ حسن جوری کشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه
و شیخ حسن خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردانیدند و حکم کرد تا خلایق بعد از آن هر دو شیخ لعنت کردند
و زبان بطعن بکشایند و سیان اوضاع ایشان چرا بی او علائق و قائم دست داد که ذکر آن موجب تطویل میشود و چون
علی مؤید تا بیداری مدتی مدید از روی استبداد ولی استقلال بحکومت مشغول بود و چون حضرت صاحب
قران کیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق در بابستان فرحندۀ نشان
آورد ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایات الله و فیض فضل نامتناهی ماحول است لله الحمد والمنة
که این مجلد بخیر و خوبی و اتمام رسید و صورت اختتام پذیرفت و بر خاطر ارباب الالباب پوشیده نماند که علی
حق و یقین همت بذل کمینه و دعا گوی در پیش تعنق و تصنیف بر آنست که بر صدقی اقدام نماید که مقبول طبع
منیر آفتاب اشراق صاحب تاییدی افتد که بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و مراسم آداب
و شرایط دانائی و لوازم انسانیت و وظایف تهذیب و ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص
و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و آزار مسلمانان و رنجانیدن عباد صالحین و آفتی
صفات ذمیمه پیراسته و سعادت معنوی حقیقی در ایام بجسته فرجام نسبت کرامات فاضل عادل بر سبیل خصوص د
کفیل مصالح جمهور خلایق عمدۀ مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک سیرت نیکو خواه نیک اندیش خواهد بود طلب بنیاد
کار کنش مقرب حضرت سلطانی مستعدم الوس چنگیز خانی آن با ظهار کلمه حق ترد سلاطین ذوالاقتدار
دیر نظام الدولت والرفعت والدنیا والدین ادامه الله تعالی ظلال رأفته و معدلته و ثبت ارکانه


منیر صدر آن صاحب توفیق مایل و متوجه اخبار عالم بی نکار بافت این فقیر بی بضاعت در اندک فرصتی
ترتیب بدو داده و جمهل جزو مصنف بخط مقرر در آن باب صرف کرده اند امید بفیض فضل باری الکرم و
مجلد دیگر از مجلدات کتب سبعه عنقریب برتبت بابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست
تصاریف دوران را از ذیل شرف و اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارد
و او را با حراز سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل
بما شاء و اقران سرافراز کرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین
الطاهرین خاتما مصلیا مسلما
سعد الصاحب السلام
السلام و طول العمر
ربیع
تمام شد







جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بی‌قیاس نثار بارگاه پادشاهی را سزد که سراپرده عظمت او بیرون از کون و مکانست و ساحت درگاه
قرب او خارج از زمین و آسمان شعر کل ما یرتقی الیه بوهم من جلال و رفعة و ثناء فالذی ابدع الیه اعلی
سبحان مبدع الاشیاء مالک الملکی که اساطین سلاطین با همه رفعت و علو در حضرت ذو الجلالش
زمین مسکنت نهند و انبیا و اولیا با همه شان عنوان انی آتیکم بسلطان مبین سر بر خط نکرده و ما
المواهبی که خواتین حشمت آیین با همه در خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالش مالند در زمین مسکنت
سکنات و لقد مکناکم فی الارض منتظم نشوند بیت پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی دهد نعت اوست
سرفرازان و تاجداران را کردن جان بطوق نعت اوست و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی و شارع
دین اسلام که لوای دولت او بطراز آدم و من دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت او بر آیه فتح مبین
معلم و الی منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ممکن مسند لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین متمکن
بوفور مهر ان هو و لکن رسول الله و خاتم النبیین و در ایوان رسالتش ما طراز و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ماه محفل احترام آفتاب سپهر احتشام صدر انبیا صفا قره اصفیا صدرنشین ارکان اصطفا
ابو القاسم حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نعت ای صدر نشین هر دو عالم
محراب زمین و آسمان ای کنیت و نام تو ستوده بو القاسم و احمد و محمد و شرایف درود و ریحان لطایف
تحف و رضوان بر روان آل و اطهار امجاد و اصحاب اخیار او باد که بنیاد دین را و شهرستان
ملت را حصن حصین بودند چون رای عالم آرای ملازمان حضرت و ندکاری مملکت پناهی مظهر
وجود الهی صاحب مالک اقبال شید قواعد و احسان مؤکد مبانی مرحمت
انسان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف اوامر و از لطف او هر دو
نظام الشریعة و الدولة و الدنیا و الدین علی شیر بیک ادام الله تعالی ظلال مقتضی آن شد
که کلمات بخلاف شیوه و ملاحظه سعادت و نحوست ساعت و زمان
بعد از اتمام در تحریر مجلد سادس که مشتمل بر ایام دولت حضرت صاحب قران
اولاد امجادش شروع نماید قلم شکسته رقم

خویش کرده و تحت علی سبیل الاستعجال بطریق اجمال اقبال نموده کما ورد فی التنزیل
صاحب قران گیتی ستان انار الله برهانه هرچند صاحب قران کامکار که قدوه سلاطین کرده و تا امکان بود
با آنکه نیت و حیثیت باک و محاسن و فضایل از حصر و شرح افزون است و آبا و اجداد عظام خویش که هر یک
از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری بدر تمام و بر آسمان حشمت و جهانداری خورشیدی درخشان بوده استغنا
داده مصرع با مناقب چه حاجت نسب علی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول که نسب خود محفوظ داشته
فرزندان را از آن آگاه ساخته و مراتب نسب و انساب خویش مطلع اند بر شأن الانساب شعار بطون قبایل و
شعوب دانند حضرت سلطنت صاحب قرانی و اباء و اجدادش سلطان کامکار امیر قطب الدین تیمور گورکان
بن امیر طراغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگیر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغو چیچن
بن امیر ایردمچی برلاس بن قاچولای خان بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن دوتومنین خان بن بوقا خان بن بودنجر خان
بن آلان قوا بعضی از حالات آلان قوا در فصل خاص گذشت و شجره حضرت صاحب قران کامکار با چنگیز
خان در قرزند تومنه خان بن بایسنغر خان میشود و از جمله اولاد قبل خان جد سیوم چنگیز خان و قاچولای
نویان برادر هشتم جد حضرت صاحب قران بود و امیر قاچولای اصل قبیله برلاس است و در آن زمان که چنگیز خان
ممالک محروسه را بر فرزندان خود جغتای خان ارزانی داشت و طایفه از امرا معتبر را ملازم او گردانید
و منصب امیر الامرایی جغتای خان را امیر قراچار نویان جد پنجم حضرت صاحب
قرانیست و حکومت در دیار ملک ما و النهر و ترکستان بقیام نمود که خاص و عام زبان استحسان
او گشادند و در دیار جهان کرکی و لوادم کشور کشایی بر نهج اقدام قرمود که مزید بر آن متصور نبود و آثار رحمت
و جلادت و انوار عاطفت و شفقت قراچار نویان بر عالمیان روشن شد و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار
جهان دار و ناموس او صاحب اختیار بود و در ایام قراچار نویان جهانداری خوب و از وی بالی پرداخت و چون
قراچار نویان رخت بمنزل دیگر کشید دوزگار و چرخ بانشان کار او آنچه مقتضی طبعت او بود بظهور رسانید
حوادث ایام و لیالی در ملک جغتای خان سرایت و استیلا یافته دیار ماوراء النهر و ترکستان اشاعه
سیف وسنان جنبه خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بنا بر مخالفت دوری نمود که زبان قلم از تعریف
و توصیف آن قاصر آمده و بواسطه کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبه الخضرا کش که آن را شهر
سبز نیز گویند آمده در حوالی امارت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن منصب
امیر حکومت آن دیار میبودند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت بر می افراخت حکومت آن
سر زمین را بر این خاندان ستوده آیین مسلم و مقرر میداشت ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
ذوالقرنین چنگیز خان ستر چونه کیان در شب بیست و پنجم شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابو سعید خان وفات یافت
و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ییل که سنه اول دور سالهای مغول است بیت
طلوع کرد ستاره خجسته ز برج جلال بر آسمان همایون اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش کردون رخش خسرو کشورکشای
تاجور جهانگیر فرمانروا قطب الحق و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و شمل بالحسنات بنیان در طاهر قبه الخضرا
و لکش کش بطالعی که منشی استفاده سعادت از آن کند و زهره و لوای جهانگیری بجای آن سان و جهانبانی بور حضور خود

مزین و منور گردانید از ناصیه میمون حضرتش علامات جهانگیری ظاهر و از جبهه همایونش امارات عالم ستانی باهر **بیت**
آن وعده که اقبال مرا داده وفا شد * وآن کار که ایام حوالت بآمد * چون دولت و حشمت مملکت بدین جمال بی
حال و غنچه گلشن جاه و جلالش آراسته شد در باغ ریاض امان از نکهت آن گلدسته شرف و اقبال شکفته شد
بیت ز بحر موج کرم گوهری بدید آمد * ز اوج چرخ شرف اختری بدید آمد * بباغ مجد و معالی گل مراد شکفت *
جمال دولت و دین را بری بدید آمد * و چون از اوان رضاع گذرانید سن شریف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش
بعادت سواری و شکار و مباشرت رزم و پیکار مایل شد و از ارتکاب بلهو و لعب اجتناب و احتراز واجب
لازم شمرد و از بدایت سالکی بصید و طرد و تیراندازی اشتغال می نمود تا آن زمان که بپای کوب سعود ربع مسکون
مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل در باب او در مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله و تعالی چون
سوق سخن و نظم کلام اقتضاء آن میکرد که بعضی قضایا ماوراء النهر که قبل از ولادت آنحضرت بر آن دیار نازل شد
و بعد از آن تا آن وقت که بمسند جهانبانی تمکن یافت در میان آید عنان کمیت خوش خرام قلم بایراد وقایع
قزان و امیر قزغن منعطف گشت **ذکر سلطنت قزان سلطان خان بن یسور اوغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد** در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه قزان سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد
او بود بر سریر سلطنت متمکن شد و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده بی منازع و معارض حاکم و
فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بی باک باستیصال خاندانهای قدیم و استهلاک
امرا واجب التعظیم شوقی تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و در وقت خشم کف غضب دیو بر رضا آمدی
از کمال سیاست و فرط مهابتش کسی را آن در امکان مجال سخن گفتن نبودی هر دو تقرب که در پای تخت او را نو میبردند
اکثر آن بود که یکی را گردن زدی و یکی هر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی از امرا الوس هر کس را که مقوله طلبیدی
در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند که یکی باز نیامد
و بقیه ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت
مسالت مینمودند و چون نوبت سیاست به امیر قزغن که بوفور عقل و کفایت و کمال جلادت و شجاعت از اقران و
امثال امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب کرد و چند نوبت بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر خطیرشان سودا
سپاه کرد که اگر پیش دستی نکنیم این ظالم ستمکار همه را از پای در آورده یکنفر از ما زنده نگذارد و اکثر امرا
در مخالفت قزان سلطان با هم متفق ساخته در سالی سرای سپاهی شکار آماده گردانید و دانشمندچه
اغلان را از نسل اوکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و قزان سلطان خان بمجادله که متوقع
و متصور او نبود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از قهلقه گذشته بدشت قیزدره زنگی در شهور سنه
ست و اربعین و سبعمائه هر دو فریق با یکدیگر ملاقات فرمودند و در اثنای جدال و قتال از اصابت عین الکمال تیری
بچشم امیر قزغن رسید و آن قوت بینش و نور آفرینش عاطل ماند چنان بنا بر آن و قزان سلطان خان بطرف
قرشی رفت و در آن زمستان فرط سرما اکثر چهارپایان او در معرض تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن کامیاب
بار دیگر به امید فتح و ظفر سپاهی فراوان اشجع آورد و رایت نصرت آیت بر افراشته روی همت بدفع اعدا نهاد و
قزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش از جانبین پادشاه در معرکه کشته شد

امیر قزغن فرمود که چون قزان از میان برخاست لشکریان در عقب گریختگان شتافتند و نیز دستار غارت و تاراج کوتاه
کشید و مملکت قزان سلطان را امین گردانید حلیله او را که ترمیش خاتون میگفتند در حباله نکاح آورد و بعضی از
مورخان گفته اند که بعد از این فتح سبب آنکه امیر قزغن دانشمندچه اغلان را بر سریر خانی نشاند و علی ما التقدیر بعد چون
دو سال از خانیت دانشمندچه گذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانید بیان قلی بن سورغتمش را که از احفاد جغتای خان است
نام پادشاهی داد **ذکر شمه از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او** چون زمام اختیار
ماوراء النهر بکف کفایت اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد را مضمار رایت عدل و داد بیاراست و
باحسان بیکران مطایای آمال صغیر و کبیر و دانی و قاصی را کامیاب گردانید در تعظیم سادات عظام و اشراف
انام و ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او چند بار در خانه او
باز نکردی و در ایام حکومت او مبتنیان از دولت بتان حکمکی کس ندید و خواص و عوام مشمول عاطفت و احسان او
گشتند احاد و عبید بنده لطف و اشفاق او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه چند نوبت بدفع ملک معزالدین کرت
لشکر کشید مدت چهل روز هرات را محاصره کرد و آخر میان ایشان مصالحت واقع شد و امیر قزغن بجانب
ماوراء النهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع سبق ذکر یافت دیگر آنکه به امیر قزغن امیر
زاده عبدالله لشکری بخوارزم برده آن ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف آورد و امیر قزغن زمستان در سالی
سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قورا را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در شهر
مولات تومن توقف نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات تغلق
تیمور نامی که خواهرزاده قزان ... امیر قزغن را در حباله نکاح داشت التماس کرد که او را بحکومت ...
گردانند و امیر قزغن جهت ملاحظه مصلحتی این صورت موقوف ساخته و آن ناپاک زاده کینه در دل گرفته
منتهز فرصت میبود روزی که امیر قزغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده از جیحون گذشته در اراهنک
آهنگ شکار میکرد آن حرام زاده بد اصل با طایفه جفا کار از مکمن غدر بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل رفت
و سرای وجود او را از کدورت حیات و روح پرداخت خواص و مقربان حضرت امیر قزغن قاتلان را کامیابی کرده
قصد ایشان نمودند و اجزا و اعضایش را بتیغ قهر و انتقام از یکدیگر جدا کردند و بعد از حادثه امیر قزغن ولدش امیر
زاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر نشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت او آورده در مسند حکومت
متمکن گشت و چون امیرزاده عبدالله عنان عزیمت بجانب سمرقند فرود میداشت خواست که بیان قلی را
و بیان قلی را که بدستور معهود او را خان انگاشته بود با خود ببرد امرا از این رای و افتتاح معروض گردانیدند که
مقام اصلی گذاشتن از حزم و تیقظ دور می نماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در آنجا در آن
سال بنابر طمعی که بحرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمورشاه اغلان بن یسور تیمور خان را
بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را بخارا برده در جوار مزار فایض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله در خاک
دفن فرمودند و امرا از این قضیه متوهم شده آغاز مخالفت کردند **ذکر محاربه امرا با امیرزاده عبدالله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن تغلق تیمور خان بولایت ماوراء النهر**
بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبدالله متنفر شد و دل بمخالفت قرار داد

لشکری جمع آورده متوجه او شد و بنواحی کش رسید، امیر حاجی برلاس بن بورلغی بن [illegible] با سکاکی [illegible] قراچار قربان
بالوس خود بدو ملحق شد و به اتفاق روی به امیرزاده عبدالله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبدالله
افتاده بولایت خود رفت و در آن معرکه بقتل آمد و [illegible] و از جیحون گذشته بر اندراب رفت و در آنجا
فوت شد و علی ما [illegible] امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمورخان و برادران و سلطان امیرزاده عبدالله را از میان
برداشت هر که از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای در آوردند و امیر بیان بپادشاهی ماوراء النهر استیلا یافت
شده امر خطیر حکومت شد و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود و مهابت و سیاستی نداشت و پیوسته شرب
مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله روز و شب بروز نمیرسانید و
[illegible] ملک غافل و از اهمال مانع نوائر فتنه و آشوب در مملکت توران و بدخشان و اندخود و شبرغان اشتعال
از امرا و نوئینان هر که در مقامی بود رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخاطر بنیاد بر لوح ضمیر رقم سروری و
سرداری بنگاشت امیر حاجی برلاس بدستور زمان سابق [illegible] بر ضبط تومانات دیار کش انداخته و امیر بایزید
جلایر در موضع خجند علم انا ولاغیر برافراخت و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن بر بعضی از ولایات استیلا یافته
تلاش منصب جد خویش وجهه همت ساخت و اولجایتو بوغا سلدوز در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود
جای داد و محمد خواجه اپردی در شبرغان و کهمرد و اولجایتو در ارهنگ و ختلان همین طریق سلوک داشته
کسی [illegible] دم از متابعت و مطاوعت دیگری می‌نهاد و امیر خضر یسوری نیز در طرفی مجموع یسوریان جمع کرده
غیری را در نظر نمی‌آورد و شاهان بدخشان هم در قلل جبال خویش کمر خدمت هم می‌بستند و بدستان مخاصمت
و منازعت خاطر یکدیگر می‌خستند و این صورت موجب آن شد که در میان طوایف مختلفه مذکوره بکرات مقابله و
مقاتله روی نمود و در جایا که [illegible] حضرت خالق البرایا [illegible] پایمال دست برد حوادث دوران گشتند و چون
تغلق تیمورخان بن ایل خواجه بن دوا [illegible] که بحسب نسب سلطنت ماوراء النهر [illegible]
از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود جمع آورده با سپاهی فراوان در شهور سنه احدی و
ستین و سبعمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده بواسطه بی اتفاقی امرا پادشاه [illegible] پراندند
و تا [illegible] که قریب بآب خجند است در هیچ مکانی توقف ننمودند و در آن موضع خان با خواص و مقربان
مشورت کرده مصلحت چنان شد که [illegible] و حاجی بیک ارکنوتی و [illegible] برسم منقلای [illegible]
قریب حرکت دهند و امرای ثلاث برحسب فرمان روان شدند چون از آب خجند گذشتند امیر بایزید جلایر طریق
موافقت پیش نهاده با تبع خویش بدیشان پیوست و به اتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس
[illegible] قرشی و کش فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه هراس بر شهر سبز [illegible]
امیر حاجی برلاس استیلا یافت قبل از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان معطوف گردانید و حضرت
صاحب قران [illegible] همراه امیر حاجی تا کنار آب آمده در آنجا بود و گفت که چون شما عازم خراسانید
اگر رخصت فرمایید من مراجعت نموده با امرای جته ملاقات کنم و بعد از آن نزد پادشاه روم و اگر تدبیری موافق
تقدیر افتد [illegible] الوسات از این بلای عظیم رهایی یابند و چون این کلمات الهامات
جاودان بوده در خاطر امیر حاجی برلاس جایگیر آمد آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحب قران [illegible]

رکاب معطوف گردانید چون بموضع خزار رسید دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جته را [illegible] شده بطلب می
آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحب قران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف
نمایید که من با امرا ملاقات کنم و به صوابدید ایشان آنچه بنای صلاح وقت باشد تقدیم نموده [illegible]
آنحضرت که نشان قضا و قدر داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحب قران عنان بصوب اردوی امرا تافته با آن
جماعت ملاقات کرد ایشان آثار تأیید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیه همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند
و از نفحات کلام گوهر بارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آنحضرت
نهادند و بیمن رای معدلت گستر امیر صاحب قران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسر
خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحب قران کامیاب و کامران مراجعت کرده [illegible]
بمحافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و به احضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد و در
اندک زمانی در ظل رایت آن مؤید کامکار سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحب قران به امیر خضر یسوری [illegible]
و در اثنا مخالفتی میان امرای جته پدید آمده برادر وی [illegible] کشته و در آن اوان توغلق تیمورخان قصد
[illegible] تختگاه خویش شده بود **گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراء
النهر و توابع آن دست داد** در آن ولا که توغلق تیمورخان بولایت خود باز گشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکر
جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش امیرزاده عبدالله از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز
کرده ایلچی فرستاده از حضرت صاحب قران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نمود و بعد از تقدیم [illegible]
قرار بر آن یافت که امیر صاحب قران و امیر خضر التماس امیر حسین را مبذول دارند و امیر بایزید بدرگاه توغلق تیمور
خان رود تا امرای جته را مجال بدگویی نماند امیر بایزید بامضا آن عزم روان شد چون بخجند رسید شنید که
توغلق تیمورخان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب چیر به اغروق خود ملحق شده است و او از آن اندیشه
فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحب قران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاونت
امیر حسین در حرکت آمده و از قهلغه که بدربند آهنین اشتهار دارد گذشته بدو پیوستند و به اتفاق روی توجه
بر امیر بیان آوردند و چند [illegible] مقاومت نیاورده و [illegible] متوجه بدخشان شد و ایشان از عقب
روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان بقلل جبال در دست تحصن نموده امیر حسین
بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط ملک کیقباد برادر [illegible] و خلایق را بایاسا رسانید و امیر صاحب قران امیر
خضر را معذرت خواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند
و چون کنار امیر خضر بدیار امیر صاحب قران بود و طبیعت گیر سلطنت بنا بر اقتضا آن کرد که ترتیب طوی
فرماید که شایسته پادشاهان و درخور اقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان [illegible] امیر خضر نهضت
فرموده و [illegible] راه [illegible] بروز قطع کرده به کش رسید و اسباب جشن و سور مرتب داشت چون آوازه
وصول امیر خضر مسموع آنحضرت شد استقبال نموده آنچه از شرایط اکرام و اجلال شایان بود بتقدیم رسانید چند
روز بعیش و عشرت مشغول شدند و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحب قران کامکار
در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه بگسترد و در خلال این احوال امیر تغلق

سلدوز دا به مخالفت امیر حسین بر افراشت و سپهر آذری و دود و عکشید و امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحب قران فرستاده پیغام
داد و شر در میان نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را بنیاد آن واقعه اعلام داده حضرت صاحب قران کامکار از فرط مروت
و فتوت که ذات همایونش مجبول بران بود بر فور بجمع لشکر فرمان فرمود و با سپاهی جرار در کمال شوکت و اقتدار بمعاونت
و معاضدت امیر حسین آمده و در موضع قطلغه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش بدان پادشاه فرخنده مقدم پیوست
و به اتفاق در حرکت آمده و به تعجیل را تی در حصار با امیر حسین ملاقات نمودند و خدمتش از وصول ایشان مسرور
و شادمان شد شرایط نقشه و علوفه بجای آورده و دشمن بجد آوازه توجه کرد آن صف شکن که بخت بود روز کارزار
ادبار بسرا و چهره و امیر حسین سیما تطوی و افر لشی و المهادنت و سپاس مرهان از ایشان را بسیار شرف و دولت
خویش روانه داشت و چون امیر صاحب قران از دربند آهنین بگذشت بسامع علیه او این خبر رسید که امیر حاجی برلاس
که بهنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده بود و بطرف خراسان شتافته باز آمده است و با امیر بایزید
عهد و پیمان در میان آورده قرار داده که بعد از جمع لشکرها بر امیر خضر یسوری روند و اکنون امیر حاجی در خط
کش بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحب قران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت
از بیابان گذشته و به امیر خضر پیوسته به اتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کار آزمای که
خود را اکرا از رستم دستان و سام نریمان می پنداشتند عنان سبک و رکاب گران کرده به استقبال ایشان بیامد
نزد و هر دو سپاه کینه خواه در موضع آقیار بهم رسیدند و صفوف آراسته جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل
آن نشان نداده اند از کثرت کشتگان پشت کار زمین خم گرفته و از بسیاری خون انگشت کان بسیط ارض ناگزیر
گرفت و از شمشیر ان اردوان بجوش گشته شد و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایات حضرت بی همال وزیدن و
امیر حاجی گریخته بیرون رفت و بناه به امیر بایزید برد حضرت صاحب قران و امیر خضر بعنایات اجنائی روی
توجه بدان خطهٔ فردوس مانند نهادند و در اثنای طریق لشکر کش که داغ طاعت حضرت صاحب قران بر جبین داشتند
راه خلاف سپرده و در مقام مطاوعت آنحضرت کردایند ند و کوس بی هنگام نموده به امیر حاجی پیوستند و امیر خضر
نسبت بحضرت صاحب قران بدکمان شد و غبار کدورت بر حاشیهٔ ضمیرش نشست چنانچه از مجاری کلماتش این معنی
بظهور پیوست و امیر حاجی با خاطر سافی سریرت از این تهمت غبایث آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر در آن دید
که راه سمرقند پیش گرفته به امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و به امضاء این عزیمت با امیر جاکو بن مبارکشاه و
بن قادان بن شرعند بن قراچار نویان که از اعیان امرا و اعزازا و نزد شهر با دکیفی شان کس نمانده بود روان شد و
نزد امیر بایزید رسید خدمتش از وصول آنحضرت اظهار ارتیاح و سرور نموده از وظایف تبجیل و تعظیم و ما یعد
من هذا القبیل دقیقهٔ فرونگذاشت و باب اعتضاد و استظهار به قدوم او فراشت و در آن حال امیر بایزید و امیر
حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحب قران به ایشان پیوست این معنی سمت نفاذ پذیرفت
و به اتفاق سپاهی سنگین مرتب داشته امیر صاحب قران تیمور گورکان بر سم منقلای روان شد و در موضع سرونی
کرمانه هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته شد و دیدها بسوزن پیکان
و سنان بکدکرد و خته گشت و عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمن معاضدت امیر صاحب قران مظفر و
نصرت مخصوص و محمود شادان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب بر خط النفات بر ضبط ایل و الوس خود اشتغال نمودند

اثنا امیر بایزید خیال کرد نسبت به امیر صاحب قران غدری اندیشد و آنحضرت بنور فراست و رای روشن بر نیت
سیئی و ظلمت درون او اطلاع یافته بهانهٔ رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و
ترکش بیان بسته و دل بعون و عنایت ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس از این قضیه
آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور گورکان فرستاده پیغام داد که باید که از آب نگذرد که عبدالله تا بعضی و نیز حشم
لشکر فراهم آورده اندیشهٔ مخالفت دارند و طیفه آنکه سپاه جیل را جمع کند که من جیحان برلاس را با طایفهٔ اندر دلان
بدد او حواله فرستاد تا به تیغ آبدار غبار آن فتنه را که بالا گرفته بنشانند امیر صاحب قران چون از کار جهالات
آگاهی یافت بی آنکه جیچان بن ایلاو داد بن اوجایی کلالای بن قراچار نویان بدو ملحق شود با سپاه جیل دفع آن
دفع آن حادثه را وجهه همت ساخت و در این اثنا امیر بایزید از جلکا کش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحب
قران بعبالی نزد رسید شیخ علی جرجری بعزم رزم با لشکری پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تندباد
روی به گریز نهاد و حضرت صاحب قران چون از امر محاربه بپرداخت نزد کهته مخیم اقبال ساخت ذکر توجه
تغلق تیمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنهٔ ثلاث و ستین بآرزوی جهانگیری و کشورستانی
چون باد دیگر خیال حکومت ماوراء النهر در دماغ تغلق تیمور خان استیلا یافت سپاهی بی قیاس جمع آورده متوجه
آن صوب گشت و به خجند رسیده امیر بایزید جلایر که را نقیاد بیان بست و امیر بیان سلدوز نیز پای در دائرهٔ اذعان
نهاده بر سم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس هم برادر وی خان بیوست در اثنای این حالات پادشاه
امیر بایزید جلایر که را نقیاد بیان بست و امیر بیان سلدوز نیز پای در دائرهٔ اذعان نهاده بر سم استقبال تا سمرقند
رفت و امیر حاجی برلاس هم برادر وی خان فرمان داد و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه که در آن اساس
ولایت کش کریخت و با بعضی ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده کشمیر با تعلیهٔ تمام تغلق تیمور خان بتکایت
امیر حاجی فرستاده بدو رسیدند و محاربه روی نموده جو خام برلاس در معرکه کشته شد و امیر حاجی بخراسان شتافت
چون بجوی واشا که قریهٔ ایشان و ولایت جوینی رسید اشرار سبزوار دین جنا ورا با برادرش ایدکو بشهادت رسانیدند
و به اندک فرصتی جون و ولایت خراسان مسخر ملازمان حضرت صاحب قران گشت و جماعتی از ملازمان امیر حاجی معروض
یاساشی آن قریه بر سم سیورغال بود شد او شمار گرفت و بالجمله در خلال این احوال امیر تیمور گورکان با پادشاه
ملازم توفیق نزد بیاد وی خان شد و به سعی امیر حمید که بمزید عقل و کیاست متفرد و متفرد بود نزد پادشاه تقرب
داشت منظور نظر اهتمام و التفات خان گشته ایالت ولایت کش بدستور سابق بر آنحضرت مقرر شد و پادشاه در
زمستان نهضت خویش روی توجه به امیر حسین نهاد چنانچه در ظفرنامه مسطور است با لشکر گران بجیب او فرستاد
چنانکه در دیگر کتب مزبور است و علی ای التقدیرین چون هر دو لشکر در کنار آب وخش بیکدیگر رسیدند و صفها آرا
گشته و خلاف از امیر حسین روی کردان شده و صف و میان ساخته بخالفان بیوست و امیر حسین منهزم و شکسته
غنیمت شناخته راه گریز پیش گرفت و لشکر خان تا ساحل قندز و بقلان را با عقبهٔ هندوکش غارت کردند و بعضی
از این فتح به مقتضی فرمان خان امیر بایزید را بیاسا رسانیدند گفتار در مراجعت تغلق تیمور خان بتختگاه خود و توجه
نمودن امیر صاحب قران بطلب امیر حسین چون تابستان بپایان رسید فصل پاییز در آمد تغلق تیمور خان را هوس
بهدت اصلی دامن کیرشد جمعی را که حسب حال فسق و فساد میان ایشان بر داشت و زمرهٔ را که محل وثوق و

اعتماد بوده بنوازش و عاطفت اختصاص داد و پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرموده
و قلیه تمام از امرا و سپاه جهت نزد او گذاشته بیکیجک را بجمله مقدم گردانید و در باره حضرت صاحب قران سوء
تربیت و شرارت ارتکاب فرموده فرمان داد که از اردوی الیاس خواجه خان تخلف جایز ندارد و چون از مجاری کلمات
نکرهار پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور گورکان آثار رشد و اقبال و علامات ترقی و جلال شاهد میفرمود رتق و
فتق آن ممالک را بجای دیگر و فکر دوربین او مفوض گردانید و خود در عین عظمت و حشمت بمستقر سریر سلطنت
مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر بیکیجک دست ظلم و بیداد گشاد و حمایت منافع دیگر امرا فرو بسته و در مقام لجاج
عناد بایستاد و چون امیر صاحب قران ملاحظه نمود که معاش بیکیجک بخلاف رضا و فرمان خاقان معارف
از عین صلاح دیده و مهاجرت او بحق صواب دانسته در قضا در مجاری دور بطلب امیر حسین نهاد تا در بابا
جیحون به سرچاه ساغج بدو رسید و بعد از شنیدن پرسش دست هر دو با سپاهی تکلک کرده جیحون رفتند و آن عبارت از جانب
بیشه در اندیشه آن شد که ایشان را بگیرد امرا از کید و مکر او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب
باباب معطوف گردانیدند و تکل با هزار نفر سلاح و مکمل در عقب به تعجیل تمام روان شد و در حین طلوع خورشید
جهان گرد به امرا و آن شصت نفر رسید و از اول با مداد تا آن جانبین و بهادران طرفین جنگ در پیوسته آتش حرب
زبانه کشید، طوفان بلا بالا گرفت و کشش و کوشش بجایی انجامید که از هزار نفر تکل پنجاه نفر و از شصت نفر امرا هفت
نفر باقی ماندند و دیگران یا کشته گشتند یا مجروح شده گریختند گویند که در آن معرکه از اتباع امیر صاحب قران امیر رستم
طغا بوغا برلاس و امیر سیف الدین را اسبان از حرکت باز ماند و در دیگران پیاده بجنگ مشغول شدند و الالاع اچی
ماشعاب شطرنج خشک بایستاده و پیاده با تیر و کمان آهنگ دشمنان کرده، حضرت صاحب قران تیر و کمان را از دست
دشمنان جنگ باز داده و شمشیرهای خونریز ایشان قصد دشمنان کشیده نکرده و فی الجمله امیر حسین با هفت نفر که باقی مانده
بودند بر سر تکل تاخته و تیغ جلادت آخته چه در قلب تکل را بدو نیم کرده دل دزم جویان بیم کرده و مردم تکل را متفرق
گردانیده باز مجتمع گشتند و قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحب قران بزخم تیغ آتش فشان آن خاکساران را کشته
کرد و امیر حسین را از آن مهلکه بیرون آورده به اتفاق روان شدند و مخالفان از عقب ایشان باز دیگر بیرون بجا آمده
اشتغال یافت و آخر امیر حسین بزخم تیر اعزا از پا درآمد خاتون دلشاد آغا با دلکی خود بدو داد و امیر صاحب قران دشمنان
دشمنان را بتیرهای جان ستان بجای باز داشت تا امیر حسین سوار شد و از آنجا روان گشته به بیابان درآمدند و از آن
هفت نفر چهار نفر که از ماوراءالنهر بودند در ظلمت لیل اسبان ایشان را گرفته گریختند امیر صاحب قران توکل بر خدا نموده
کرده با حرم محترم خویش اولجای آغا که خواهر امیر حسین بود از بیابان بیرون آمد ترکمانان سر راه گرفتند امیر صاحب قران
اولجای ترکان آغا را در جایی پنهان کرد و تیغ جلادت از نیام بیرون آورده عازم جنگ ایشان شد و در این اثنا حاجی
محمد نامی که در میان آن طایفه بود دوست قدیم امیر تیمور گورکان آنحضرت را شناخته ترکمانان را از جنگ مانع آمده
و اسب کشیده امیر را سوار کرد و حضرت صاحب قران با اهل و آن شب در میان ترکمانان بسر برده چون حشمت طبیعت
و ذات ایشان معلوم داشت روز دیگر در ترکمانان یک قطعه لعل بدیشان بخشید و حاجی محمد سه سراسب
و مایحتاج مرتب داشته قیمجی که نامش سارق تولابجی بود ملازم کرد تا آنحضرت را با امیر حسین رسانید و امیر صاحب
قران امیر حسین را سوار کرده به اتفاق متوجه محمودی شدند و بعد از موضع رسیدن و جاهی فرو برده در یازده روز

آن منزل نزول فرموده بودند از اوان علی بیک جونی قربانی از حال ایشان خبردار گشته سی نفر با بدرقه بجانب ایشان
گسیل داشت تا از مهوران سپاه را به آنجانب فرستاد تا امیر حسین و حضرت صاحب قران را گرفته بجانب ماهان بردند و در
موضعی سوختن و فضایی ناخوش باز داشتند محمد بیک برادر علی بیک از جرات و جسارت او آگاهی یافته
از مرو و طوس مجمع امیر حسین و امیر تیمور گورکان تحف و هدایا و بیلاکات فرستاد و زبان بشفیع و سرزنش
برادر زاده از خود بگشاد و پیغام داد که در قید نگاه داشتن ساعات قیام نموده برسم عذرخواهی بتقدیم رسانند و
علی بیک از فرط شقاوت و کمال دنائت و وفور رحمت هدایا و تحف محمد بیک را حق ندانسته و تصرف نموده اسپی پیر
لاغر که کوه بادرشان او گفته شد که چیست
پنج دستان سام بر دستش ، داغ بهرام گور بر رانش ، و شتری دیگر
مثل آن که مصدوقه حالش آمد که چیست
شب مولد او از دور نوح ، روز بر بعد زمان طوفانش ، بایشان داد و
بکاشت و از داشتن این الحرکات ناپسند به مشرب شاملاتی که در آن عبارت آمده چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد
گشت ان شاء الله تعالی و در آن ولا دوست قدیم امیر صاحب قران که او را مبارکشاه سنجری میگفتند بخدمت
آنحضرت اسبان نیکو کشید و امیر تیمور گورکان مجموع آن اسبان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو
بندگی مبارکشاه سنجری در ایام سلطنت حضرت صاحب قران بمراتب بلند و منابر عالیه رسید گفتار در
بیان بعضی حالات که امرا را بعد از رهایی از حبس علی بیک دست داد چون حضرت صاحب
قران و امیر حسین از حبس علی بیک جونی قربانی خلاص یافتند یکدیگر را وداع نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت
که امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمند روان شود و امیر تیمور گورکان به ایل و الوس خود بپیوندد و در اثناء این حرکت
در حرکت آمدند و حضرت صاحب قران کامکار چون بدیار خود نزول کرد ملک حسین کرای خواجه اختاجی را
بطلب او فرستاد و کرای خواجه ایمان مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک هیچ امری که موجب ملال خاطر اشرف
باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحب قران بر ان سخن اعتماد فرموده عازم جانب هرات شد و در زمانیکه ملک
متوجه نیشابور شده بود برسید ملک حسین در اعزاز و احترام آنحضرت نهایت مبالغه بجای آورده اسب خاص خود
پیشکش کشید و مبلغ ده هزار دینار کپکی و متعاود و بیست خروار غله با لوازم حالات داشته مطلق المرام امیر صاحب
قران را باز گردانید امیر حسین چون شنید که امیر تیمور گورکان با ملک حسین ملاقات فرموده بولایت خود مراجعت
نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک بباعث ورود بسبب هرات نهاده در روزی چند در آن دیار رحل اقامت
انداخته در این اثنا تولغلیشین خان تولکا را که یکی از امراء او بود برسالت نزد ملک فرستاد مضمون سفارت
آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین ملک بپیوسته باید که او را گرفته نزد ما فرستد ملک حسین از رخصت
التفات ایلچی پادشاه امیر حسین را به قلعه کرتو روان کرد تا چند منتش در آنجا طوعا او کرها در زاویه ناکامی نشست
و یکی از نوکران خود را که بیرجا نشاه موسوم بود با نسوقات پادشاهانه مصحوب تولکا گرداند به اردوی تغلق تیمور
فرستاد و بیرجانشاه به مقصد رسیده بوسیله امرا چون شرف بساط بوس دریافت پادشاه بعد از استفسار که ملک
حسین او را گرفته بقلعه کرتو فرستاده بود و وی در آن قلعه وفات یافته است بیکیجک گفت مهیا از تیغ
رسانیدند که او هنوز در قید احیا است نظام داد پادشاه در روی از بیکیجک کرد ایشان فرمود که چون بیاد ملک
حسین او را می دهد گفتند مناسب چنان می نماید که ما نیز مرده تصور کنیم اگر فراجوی را تا گاه تبلط دولتی روی کند

پایان نماند و عاقبت از مملکت آواره شد و در غربت بهمان قسمت بمرد و از زیستن و مردن و وجود و عدم او چه
زیان و چه سود که خاطر و سینه بسی مشغول ملک را از خود به واسطه او برنجانیم و بعد از آن روز تغلق تیمور ایلچی ملک
حسین را خلعت و تشریف سرافراز کرده اجازت مراجعت ارزانی فرمود اما امیر حسین هر چند در قلعه
محبوس بود بندی بپای نداشت و در اثنای آن از ملازمان خود شخصی را بیرون فرستاد و به نوکران خود که انتظار
مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسب و جبه و سلاح او را در فلان شب در موضع معین حاضر سازند
چون خاطر امیر حسین از آن معنی جمع شد در ظلمت لیل بریسمان از قلعه فرود آمد و بجانب جهات توجه نمود سوار شد
با معدودی چند عازم قندهار گشت

ذکر قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او به امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع زمان و حوادث دوران

چون ملک حسین حضرت صاحبقران را رخصت انصراف ارزانی داشت آنحضرت بسبب دیار کش عنان
و چون از جیحون عبور نموده به بخارا رسید مهد علیا الجای ترکان آغا را در آنجا گذاشت
و بنابر اختفا میان ایلها الوس خود در آمد و توکل قوچین با جمعی به سعادت پابوس سرافراز گشت حضرت
صاحبقران با آن معدود مردم متوجه خوارزم شد و از آن موضع کله اسب را تافت و از جیحون گذشته بجانب ریکستان
در آمدند و بنابر شدت حرارت هوا بکنار آب و سایه جنگل مدت یکماه بر پشته استراحت نمودند و [illegible] الجای
ترکان آغا در آنجا به امیر صاحبقران پیوست و [illegible] زمین [illegible]
اختلاط یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سپاهی دیدند و بنابر رعایت حزم اسبان را
آخور را زین خود را به ساحل بخارا رسانیدند و الجای ترکان آغا را موقوف نموده به بلانت گذشت و یکماه دیگر در
ییلاق کاتاب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند گشتند و چون امیر صاحبقران بقصد رسید در خانه قتلغ ترکان آغا
که خواهر بزرگ آنحضرت بود نزول فرموده چهل و هشت روز بگذرانید و چون نزدیک بدان شد که نمامه
غمازی کنند امیر صاحبقران و سایر ملازمان سمرقند را وداع کرده به محلگاه کش در آمدند و مدت چهل و هشت
روز در قریه اجیجی نام از قری شهر سبز توقف شدند و بعد از انقضاء مدت مذکور پادشاه عادل متوجه
مقصود با طایفه وفاداران شب در میان یکسان آسا آمد و در آنجا با موسی خواجه اقلان و بهرام جلایر
ملاقات فرموده به دیدار یکدیگر سرور و شادمان گشتند و به اتفاق از آن موضع سوار شده روی به قندهار
نهادند و تدبیر موافق [illegible] در هیرمند [illegible] امیر حسین و حضرت صاحب
قران بود بهم پیوستند و از آنجا به هیأت اجتماعی روی به سیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان را دشمنی
پدید آمده بود که طاقت مقاومت او در خود نمی‌دید چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحب
قران مشاهده کرد توسل بایشان جست و گفت اگر چنین مساعدت نمایند [illegible] دشمن تهدید ساز
چند [illegible] و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و [illegible]
و ایشان اعانت ملهوف بر ذمت خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر سر دشمنان
تاختند و [illegible] شمشیر آبدار مخالفان او را [illegible] انداختند و والی سیستان [illegible] خود وفا نکرده
از آن موضع بیرون آمدند و جمعی کثیر از لشکریان [illegible] با ایشان کوفتند [illegible]

امیر صاحبقران که در حومه تیراندازی سرآمد ارباب قبضه آن زمان بود بهر تیری سکزی را بجانب ملالت میفرستاد
لشکریان سیستان چون آن ضرب و شصت دیدند یکبار بر آنحضرت تیرباران کردند و چند زخم یافته مجروح شد
و سپاه جلادت آیین بحملات متواتر سیستانیان را از پیش برداشتند امیر حسین و امیر تیمور گورکان بجانب گرمسیر رفتند و
حضرت صاحبقران کامکار جهت معالجه جراحات در گرمسیر توقف نموده امیر حسین با [illegible] نفر بجانب بقلان شتافت
و چون [illegible] رسید [illegible] و سپاه [illegible] بجنگ مشغول شدند و از کثرت
مخالفان لشکر امیر حسین متفرق شدند و خود [illegible] با ده نفر هشت سوار و چهار پیاده از معرکه بیرون برده
بر شیب [illegible] رفت و چون جراحات امیر صاحبقران بهبود یافت [illegible] با موسی خواجه اقلان و
چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب ارهنگ منعطف گردانید و چون به کهمرد نزول فرموده کیفیت احوال و
اوضاع امیر حسین مسموع آنحضرت شد سونج نام نوکری را به رسانیدن مژده صحت و سلامت نفس نفیس و
[illegible] فرستاد و پیغام داد که موعد ملاقات ارهنگ است و در اثنای آن صدیق برلاس با پانزده نفر
[illegible] حاصل کرده حضرت صاحبقران او را بخدمت امیر حسین روان کرد که به تعجیل بیاید آمده و خود
او در سرعت سیر مبالغه نمود ناگاه از طرف ارهنگ سیاهی سواران نمود حضرت امیر تیمور گورکان پیاده جهت
تعیین کرده تا پیش رفته حال باز داند و چون خبر گرفت شناخت که [illegible] است که آماده توجه امیر حسین
جانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می‌آید بنابر آن صاحبقران کامکار [illegible]
رفته بر بالای پشته رفته آن محل بجای آورد و از طرفین به تعجیل راه بیکدیگر پیوستند و مسافت قطع کرده و جانب
ارهنگ رسیده نزول فرمودند امیر تیمور گورکان جمعی را بر قراولی تعیین نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند
که سپاهی سواران از دور دیده اند حضرت صاحبقران کامکار سوار شده و از عقب ایشان گشته و از طرف
راست درآمده پرسید که شما چه کسانید که طایفه از نوکران امیر تیموریم که بجهت [illegible] و بر حضرت صاحبقران
[illegible] معلوم فرمود که تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و ایکو تیمور و جمعی دیگر [illegible]
اخلاص قدم پیش نهاده می‌آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان [illegible] کرده و روز دیگر
شیر بهرام که از ملازمت تخلف کرده در [illegible] بود و بعد از آن پشیمان گشته بخدمت پیوست این
معنی موجب مزید شوکت و قوت شد و چون صدیق و سونج خبر صحت و حرکت امیر تیمور گورکان به امیر حسین رسانیدند
غنچه آمال او در چمن اقبال شکفته [illegible] شد و با صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده روی به ارهنگ نهاد
در آن موضع با حضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و [illegible]
از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند و در صلاح مملکت مشورت فرموده آنچه گفتنی بود گفتند و [illegible]
[illegible] و محنت آسوده در آن مقام توقف کردند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و امیر تیمور گورکان رسانیدند
که منکلی بوغا سلدوز در قلعه [illegible] خود [illegible] کشاده [illegible] و عناد داد اما
بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام [illegible] که به قلعه
رفته منکلی بوغا را بخدمت رساند و منکلی بوغا از کیفیت حال اطلاع یافته از حصار بیرون آمده [illegible]
[illegible] کرفتند و در اثنای این اوقات سیصد نفر از قوم [illegible] و خلم که از زمان [illegible] سلک

ملازمان دودمان امیر تیمور گورکان انتظام داشتند رسیدند و سواد اعظم سپاه بوصول ایشان شمار در
پیوستند متوجه دره صوف شدند و در آن محل املس پسر تومن که با دویست سوار تاخت کلهای بلخ آمده بود از
امرا جدا شده به ایشان پیوست و حضرت صاحب قران تنکه را با سه تن بجانب قهلقه فرستاد تا خبرها تحقیق نموده
مراجعت نماید و تنکه از کنار ترمد گذشت چون به قهلقه رسید دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغولند و بجیب الله
با خویشان و متعلقان خود در میان [illegible] بر مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو در این نزدیکی منزل اختیار
کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان بروی میشاید آن صادق الاخلاص صافی نیت جواب داد که چون مخدوم و ولی
نعمت از آشیانه خود دور است خدمتکار را چه حد آن باشد که بخانه خود در آید و هرچند در آن باب مبالغه کردند
مفید نیفتاد و امیر حسین و امیر تیمور گورکان از دره صوف کوچ کرده به دره گز در میان اولجای بوغا فرود آمده
و در آن موضع بسمع امیر حسین و حضرت صاحب قران رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس
امیر هندوکه برلاس با طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند جدا شده و با لشکر جته مخالفت کرده
و مخالفت ایشان اختیار نموده به ترمد گذشته رسیده امرا تولان بوغا را نامزد فرمودند که از جیحون گذشته ایشان را
از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور گورکان بعد از فرستادن تولان بوغا از منزل کوچ کرده بعیلکا بلخ
در آمدند در ظفرنامه بعد از آنکه گفته که چون امرا بعیلکا بلخ در آمدند بدین عبارت بیان فرموده که امیر ابوسعید
تایغو و منکلی بوغا سلدوز که از قلعه الاجو کوبخیه بود و پسر ابوسعید که داماد او بود رفته و جید را [illegible] خود [illegible]
دو نفر دیگر هر سه با شش هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاهی بعسکر ظفر پناه رسیدند
بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کنار آب را گرفته کمین کردند و
صاحب قران ظفر تیغ برحسب اشارت الحرب خدعة نفس مبارک بکنار آب رفته و هرگونه سخنان هوشمندانه و حکایات
فریبنده آب تسکین بر آتش سوزش و حدت ایشان ریخت و هر آینه کاردان صاحب تا به هنگام حدوث وقایع بحسن
و لطف تعبیر آن مقدار در مصالح دولت رعایت نماید که از دست [illegible] هزار شمشیر در [illegible] کار بر تابد پس
کارها راست کند عاقل کامل بنجن که بعد از لشکر جرار مصر نشود * سپاه آن طرف لب آب در دره گز گرفته مرتفعند و لشکر
نصرت شعار کنار دیگر جوی نوبت میرانند و از جانبین محل کنار را بجستند و مجال جنگ نا [illegible] فرصت [illegible]
بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه در این مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال الدین
عبدالرزاق رحمهما الله تعالی در باره این حکایت با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافق است راقم حروف
را بر گفتار این سه بزرگوار اعتراضی روی نموده و میداند که در این اعتراض مخطی است یا مصیب و آن اینست که بالای
اعتراف بتسکین چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده [illegible] فرصت جنگ میبردند [illegible] عظیم
واقع شد فی الجمله چون امیر و سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسید جوی عبدالله را در میان گرفتند بر انقیاد و [illegible]
و نزول آماده صفها راست کردند و از امارات اقبال امیر حسین و صاحب قران بی همال آنکه در آن روز امیر سلیمان برلاس
و سایر امرا که در ترمد بودند بشرف قدوم [illegible] فرموده بحضرت صاحب قرانی پیوستند و شوکت نیز رسید و آنچه
معلوم او شده بود از قضایای دیار ماوراء النهر معروض گردانید و آن روز از وقت زوال تا انتقال آفتاب بولایت
غربی نائره قتال و جدال التهاب داشت سپاه دار طرفین دست بستن و کمان گشاده راه نفس سپاه ایشان در حجاب

شاه بسته شد و در آن روز تا شب که از رسیدن [illegible] شد و چون ج سردو روز روشن در آمد بحجاب * دلاوران هر دو
سپاه رستم جنگ یاد داشته و با عزم میدان کین بیرون نهاده در مصاف [illegible] فرو آمدند روز دیگر که خسرو فیروز
جنگ آفتاب سر در پی سحاب کواکب نهاد جوانان هر دو لشکر دست به آلات حرب عادات طعن و ضرب باز نموده
[illegible] را از سر گرفتند و حضرت صاحب قران مؤید کامکار حمله آورده از پل بگذشت و تیغ قهر و کین در آن لشکر جلادت شعار
بنهاد و آیین [illegible] مخالفان هرچند [illegible] سپاه [illegible] و جمله [illegible] کار بود به جاده کارزار فرار دیدند و از ضرب شمشیر
صاحب قران [illegible] خلق چنان انبوه بر ستوه آمده روی [illegible] نهادند [illegible] فتح سپهی
[illegible] التفات [illegible] لشکر ظفر قرین انداخته و در فرار سعادت [illegible] در شمار آمد و حضرت امیر تیمور گورکان با طایفه از ایشان
[illegible] دیگران روان شد و به کنار جیحون رسید و در کشتی نشسته از معبر ترمد عبور نمود و قراول بطرف قهلقه
فرستاد تا حقیقت حال معلوم کرده به سامع علیه رساند و به نفس خویش در کنار آب لنگر اقامت انداخت تا از پرده
غیب چه روی نماید قراولان سپاه منصور در خواب رفته از شرایط حزم و احتیاط غافل ماندند مقدمه لشکر [illegible]
با [illegible] بیکجیک از ایشان در گذشته بی خبر بکنار معسکر همایون رسیدند و چون محل پاسبانی لشکر و [illegible]
خصم نبود بالضرورت منجذب خود را به کشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحب قران دریا نوال با فوجی از ابطال
رجال در [illegible] پای ثبات [illegible] چنان فشرد و در مقام [illegible] ایستاد که مجموع سپاه از آب گذشتند آنگاه
حضرت صاحب قران عبور فرموده هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند
و چون این مدت منقضی گشت امیر صاحب قران در کشتیها نشسته عنان عزیمت بجانب [illegible] که از توابع بلخ است و در آن موضع
با امیر حسین پیوسته [illegible] راجع آورده [illegible] بدخشان روان شدند و چون بطالقان رسیده قریب [illegible]
[illegible] نزول فرمودند و در آن موضع [illegible] امرا و شاهان بدخشان صلح واقع شد و از آنجا
امرا آهنگ [illegible] کردند و در آن مکان از [illegible] آب [illegible] رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشتند و از [illegible] گذشته موضع
[illegible] کولاب را معسکر همایون ساخته و در اثنای [illegible] که امیر صاحب قران [illegible] پهلو نهاده بود
کسی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را بحضور شما احتیاج است و آنحضرت متوجه شد چون
بمجلس امیر حسین رسید پولاد بوغا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت که
در وقتی [illegible] که مخالفان نزدیک رسیده امیر خود سلوک طریق بی وفایی [illegible] داشته از ما جدایی جست و [illegible]
با ما موافقت و مرافقت نمی نمود و چهره مصادقت بناخن مخالفت بخراشید و [illegible] مردمی می باشد
امیر تیمور گورکان چند کرت زبان به سرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و هر نوبت از سخن [illegible] آنحضرت را [illegible] نموده
پنبه غفلت در گوش مینهاد و اگرچه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته
[illegible] اما چون وقت مقتضی بازخواست نبود صبر و تحمل شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف
نموده بجانب ختلان روان شد و در آن [illegible] امرا ملحق شده بود که [illegible] سلدوز و کیخسرو سپاه جته [illegible] کرده
با بعضی امرای [illegible] پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و [illegible] جته با بیست هزار مرد از [illegible] سنگین
گذشته جدال و قتال را کمر بسته اند و حضرت صاحب قران اعتماد بعون عنایت یزدانی کرده از شش هزار نفر که در
لشکرگاه ظفر پناه بودند دو هزار نفر اختیار فرموده و از کثرت دشمن نه اندیشیده در حرکت آمد و در سر پل سنگین

سپاه طرفین بهم رسیده بنای مقاتله افراشتند و از جانبین کارزار و داد مردانگی دادند و بکار خود اشتغال داشته و
دلاوران جانبین جهد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بجا آوردند حتی خورشید خنجرگذار پای از میدان بیرون نهاد
و چون مدد دشمن در آن مرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می‌آمد صاحب قران مؤید با سپاهیان و رای
اندیشه در دفع و حل آن مادهٔ مفسده بگماشت و در آینهٔ ضمیر منیر پادشاه که مطرح اشعهٔ انوار الهی بود صورت
صورت تدبیری که موافق تقدیر برآمد روی نمود بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای یعنی حضرت صاحب
قران صد و بیست کس از امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر را با پانصد نفر که در آیین رزم و پیکار
ماهر بودند با جمعی ایشان کمر از دنبال بودند بر سبیل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و بنفس همایون با هزار و
پانصد نفر که شیر مرغزار آسمان از نهیب ایشان در خطر بود بجانب بالای آب توجه نمود و در جوف لیل مجموع
آن خیل نیم شب شناه از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند و در روز دیگر چون مخالفان از پاسبانان معلوم
کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را از این معنی رعب و هراس در خاطر استیلا یافت و چون شب در آمد صاحب قران
دشمن سوز فرمان داد تا بر کوهها بلند آتش بسیار افروختند امراء جته از استماع جنبش و شاهدهٔ اثر آن
متحیر و مضطرب گشته پای وقار و ثبات ایشان متزلزل شد و مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته روی فرار بادیهٔ
فرار نهاده کوچ کردند خاقان مؤید کیتی ستان و لشکر ظفر قرین نصرت نشان از فراز جبال برشال سپهر و با عتدال
آمدند و تا میان کجران تکامیشی مخالفان کرده نه هم بنگان و هم سنان دماغ از نهاد بد اندیشان برآوردند
و در آن منزل حضرت صاحب قران با تفاءل مسرت و شادمانی نزول فرمود و امیر حسین نیز با جمیع سپاه برسید و
از غنیمت این فتح مبین هم آمال اقبال بار و درگشت و غایت آرزو و امنیت بجوی بار درخت و جلال بالاکشید
و جمعی تقدیم امیر صاحب قران در دارالملک بلکا و لوران مطرد شد و بودیان آنحضرت باد و هزار نفر که مرکبها از ایشان
با هزار سوار زیانکاری بپای مرکب از پیش روان شد و چون بدربند آهنین نزول کرد اهالی کش فتح فیح روی
توجه با ایشان فرخنده نشان آوردند و در سلک ملازمان منتظم شدند و امیر صاحب قران از جمله دو هزار نفر که
همراه داشت سیصد نفر را برگزید و دیگران را بتوقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه نهاد و در اثناء طریق
فرمان داد که امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف‌الدین با دویست نفر از آن سیصد سوار بطرف
کش ایلغار فرمایند و چهار نوبت فرو کوبند و هر کس از لشکریان که مصحوب ایشان باشد باید که در پیش شاخ درخت بسیار
از در جانب میکوب خود بر خود آویزند تا انکرت کرد و غبار دارد و چون لشکر شهر را کنار شدند بگریزند و امرا و لشکر
حسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز شدند و دار و گیر تمام کشش مشاهده کرده و غبار مضمون این بیت بجا
کرد نماید که بیت خاکسار ما فوج جهان را بجهاد تو منگر؛ توجه مار که در راه گرد سواری باشد؛ و کلمهٔ الفرار فی وقته
ظفر بر خانه دوری برگزینند و دو ذهن صاحب اقتدار که کار هر شغل نادی شد در مخالفان تا خاک و خاکستر ساختند
و کار هر مخالف قبادی خرمن جمیعت معاندان را بباد فنا دهد فی الجمله امرا در شهر سبز نزول کرده آن دیار را در تحت
ضبط آوردند و دیوان اولاد الیاس خواجه خان موضع تاشکندی را که در جهاد قرشی کش واقع است لشکرگاه ساخته
بودند سپاه فراوان و لشکر بی پایان در ظل رایت سلطنت او مجتمع شده بودند و امرا نامدار و نوئینان ذو هیبت معتبر
بر یساق پیشگاه ایشان بر تو التفات انداخته و قرب یک ماه اوقات را در نعمت و تنعم مرتب خانه در تخته خویش داشت

الغ شیخ نمود و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را برند تا به ضبط الوس و ملک بدر قیام نماید و در این اثنا
حضرت صاحب قران کامکار با صد سوار شکار فرموده بجاوان آمده و خلق آن دیار از مقدم سعادت آثار او خبر
یافته بر احسان سعادت پابوس ساهران شدند و بعد از جمیعت لشکر آن نواحی معاودت نموده بجانب لیلی رفت
و در آنجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت هزار سوار با آنحضرت پیوست و امیر حسین و بقیهٔ لشکر حضرت
مآل که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک از امیر حسین جدا شده بود و به ایل خود رفته بود
از جهل و عفت روز قبیل بالشکر خلان بموکب همایون ملحق شد و بر هیأت اجتماعی متوجه جانب خزار شدند
و در آنجا بزیارت مزار قایض الانوار خواجه شمس فائز شده و از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده
پیمان عهد و پیمان مؤکد گردانیدند گفتار در رسانیدن آن ملازان امام و محاربهٔ آنحضرت با الیاس خواجه خان و غالب شدن
سپاه ظفر قرین نصرت نشان نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و مبرهن است که مزاج هر سعادتمندی که باعتدال
حقیقی اقرب بود از روی معنی بمبداء فیاض نزدیکتر باشد و چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس
وی بعالم بالا پیوندد اتصالی روحانی آید در نفس بر جزئیات فلکی از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنا بر مناسبت
تام بر نفس وی بر توانداز و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف فراگرفته نفس را متخیله بی
تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اشتباه در روی نماید چنانچه شرح
از این معنی در مجلد اول تا تقریب سمت تحریر یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحب قران است
چه در آن اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود و بد سیاری سپاه اندک با لشکر بسیار بای در میدان
مقاتله و مقابله نهاد در روزی در پی و شد این مهم تأملی میفرمود که ناگاه خوابش در ربود و بر بیان صریح
و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و علا شما را نصرت و فیروزی ارزانی داشت و
چون بیدار شد از حضار مجلس پرسید که کسی در این وقت اینجا حدیثی بر زبان آورد گفتند نه از این سخن آنحضرت
را بیقین معلوم شد که آن ندا از عالم معنی بگوش هوش او رسیده و اعتقاد بعنایت لم‌یزلی بر مضاعف بدو رفته
با خاطری قوی و املی وسیع نزد امیر حسین رفت و آنچه از عالم غیب مسموع سمع همایون او گشته بود با ذوق دمادم آن
مواد انتصار شاه و سپاه مضاعف شد در ظفرنامه در این مقام مذکور است که امیر حسین و حضرت صاحب قران
بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس پادشاه پادشاهان جل و علا به سعادت سوار شدند و در ترتیب و تعبیهٔ لشکر تمام
حزم رعایت نموده دو قول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته بود و ظفر بیکر با فراخت و حضرت صاحب
چون هنگام بزد و سمه دل بود جانب چپ مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و بدین آیین صفها راست کرده روان
شدند و لشکر دشمن که در تاشکندی بود بهمین سپاه دو قول ترتیب فرموده سیره از قبل الیاس خواجه خان امیر
حمید زینت یافت و میمنه را شکور امیر توغلق تیمور و امیر بیکچیک آدینه بیت ما قرم جوقه و در حین صود باین سخن
و بند تیمور در خاطر بپا شد و آن آنست که میمنه و میسره که تکاور آنها با نعاد و جوانغار گویند و تا تمیز معیشود
که قلب مرتب شود و سپاه منقسم به پنج قسم گردد و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران جنگ الیاس خواجه خان
نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ بدین دو گروه جهان مناسب می‌نماید
فی الجمله بعد از تسویه صفوف در موضع بگی سیم اماج نزدیک شلالطم شد از هر دو طرف کورکه و کوس و نعره دلیران

که شکرده و ن کرشه و از صهیل اسبان سم او دل این گنبد نیلگون افتاده هلاکان سپاه جته از غبار پیداری که دود دماغ
داشتند تخت روی عرصه صاحب قران نهادند و آنحضرت پای ثبات و وقار در موقف خویش استوار کرده و
بهادران سپاه نصرت آیین دست به تیر و کمان برده سیه آغاز کردند از زخم پیکان جان رخنه در قفس جوشن بسیار از
افتاد از معارف کشتگان [illegible] بود و از افتادگان [illegible] بهادر و [illegible] و بیکجک و [illegible] که هر یک از
ایشان در میدان کین شیر [illegible] در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و یکبارگی [illegible] مرد و لشکر و دلیران
مرد و کشور [illegible] انداخته و [illegible] و مقاتله [illegible] بر اوج ثریا افراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت انجام
از دود کار دل اعدا برآوردند [illegible] هلاک و بعضی را انداختند الیاس خواجه خان و اسکندر [illegible] اوغلان و امیر
بیکجک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر [illegible] دستگیر کردند اما طایفه که الیاس خواجه خان را گرفته بودند
بنابر حسن اعتقادی که اتراک به دودمان چنگیز خان دارند قبل از آنکه سرداران سپاه خبر یابند او را با بیکجک سوار ساخته
راه گریز باز دادند و دیگر اسیران را نزد امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحب قران شبگیر کرده در عقب
گریختگان شتافت و تا کنار آب یام [illegible] و بزخم شمشیر آتشبار جمعی از آن طایفه خاکسار را بباد
باد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین را با لشکری [illegible] فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین و
سبعمائه اتفاق افتاد و امیر صاحب قران [illegible] تا امیر حسین از عقب گریختگان [illegible] و شیر بهرام را مصحوب خویش
گردانید و از آب خجند گذشته تا شکنت [illegible] خیام اقبال ساخت و امیر حسین و صاحب قران [illegible] هر یک
در موضعی که بودند [illegible] مزاج طاری شد [illegible] شفا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت
از آب خجند عبور فرموده بر قصد شکار جرکه انداخت و امیر حسین نیز [illegible] اشتغال نموده از هر دو جانب
امرا و لشکریان در حرکت آمدند و در موضع [illegible] جرکها بهم رسیده ملاقی کردند و از آنجا بسمرقند [illegible]
[illegible] بر ساحات آن دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراء النهر و ترکستان کوتاه
شد امیر حسین و حضرت صاحب قران قوریلتای کرده و امرا و تومانیان مجتمع شدند بنا بر صلاح وقت کابلشاه اغلان
را که از نسل جغتای خان بود بپادشاهی برداشتند و مراسم جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند و امیر حسین
اندخودی را که گرفته [illegible] ساختند و [illegible] حشم [illegible] بدو سپردند و او همان شب [illegible] را معروض تیغ یاسا گردانید و
حضرت صاحب قران طوی پادشاهانه ترتیب داده [illegible] خسروانه بنظر امیر حسین کشید و در آن طوی [illegible]
امرا و [illegible] امیر حمید که [illegible] پدر او و [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] سالها مستحکم
بود [illegible] و همچنین [illegible] اسکندر اغلان شفیع شد هرچند این معنی منافی مزاج امیر حسین بود اما بنا بر
خاطر همایون حضرت صاحب قران کامکار از سر جرم ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو [illegible] را رها [illegible]
و بر مقتضی کریمه اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ این سعی مفید نیفتاد و چون امیر حسین [illegible]
[illegible] سالی سرای که [illegible] قدیم او بود منعطف گردانید [illegible] امیر سیف الدین [illegible]
[illegible] امیر حمید را [illegible] گردانید [illegible] امیر حمید را [illegible]
چون آن دو اسیر را از [illegible] کردند که ایشان [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] امیر حمید شهید شد و چون امیر حسین از این واقعه آگاه شد [illegible]

و [illegible] اسکندر اغلان را طلب داشته بر یاسا رسانیدند و در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت
صاحب قران در شهر کش بفراغت و کامرانی و عیش و شادمانی بگذرانیدند **گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن**
جوکی از سپاهیان به شمشیر رزم آزمای چون فصل شتا بآخر رسید و خبر رسید که باز سپاه جته از دشت
حرکت کوچ کرده [illegible] تا بعرض حضرت صاحب قران کامکار رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر
جته [illegible] جانب ماوراء النهر ایلچی فرستاده امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد و امیر حسین فرمود
تا یولادبوغا و [illegible] حشم [illegible] بهادر [illegible] تمام
امیر تیمور گورکان ملحق شدند و چون ایشان در حرکت آمده به آنحضرت پیوستند صاحب قران [illegible] نهضت
فرموده در موضع [illegible] از آنجا [illegible] کوچ کرده و منازل و مراحل
قطع کرده از آب خجند گذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحب قران در میان چناس و تاشکنت
آب را معسکر همایون ساخت و امیر حسین با لشکری [illegible] در جنبش آمدند و از آب سیحون عبور
نموده طبقات حشم [illegible] و از آن طرف سپاه جته نیز رسیده در لب آب بادام خیام اقامت
مطلب گردانیدند امیر حسین و امیر تیمور گورکان [illegible] از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و
چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از این معنی خبردار شدند به تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند
امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر [illegible] و عباس بهادر با دیگر [illegible] دلیران
لشکر شکن در [illegible] و به نفس خویش با طایفه که [illegible] معرکه [illegible] بود
[illegible] ایشان [illegible] و شیرانی جته
[illegible] و حضرت صاحب قران کامکار [illegible] بر اوج مهر و ماه برافراخت
و در قول [illegible] امیر سار بوغا با قوم [illegible] معین شد [illegible]
[illegible] برکشیدند و [illegible] آمدند بیت ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه
یکی برکشیده [illegible] جهان شد بکردار دریای قیر ز پیکان پولاد و پر عقاب
سیه گشت رخشان رخ آفتاب فضای معرکه از کثرت بهادران جوشن [illegible] آهنین شد و هوای رزمگاه
از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحب قران [illegible]
خوف و رعب بر ضمیر ایشان استیلا یافته [illegible] بحیله [illegible] که خاصیت آن [illegible]
[illegible] توسل جسته [illegible] رسیده [illegible]
و در عرصه هوا ظاهر گشت [illegible] رعد و برق [illegible] ساکنان عالم بالا [illegible]
[illegible] آب از دیده سحاب روان شد [illegible] جبل یعصمنی من الماء [illegible] نوح علیه السلام [illegible]
الجبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
و دشمنان [illegible] و چون مردم این طرف [illegible]

برسیدند هنوز از ساز داخته به استظهار تمام عزم بر میخوردند و با آنکه طوفان آب بدین مثابه روی نموده بود

بیت چنان تند خیز جهان بر فروخت ٭ که مرغ از او کام و ماهی بسوخت ٭ در این اثنا حضرت صاحب قرانی دلیر

عون عنایت یزدانی بسته روی به جانب مخالفان با سر مجیدهٔ قدرت شکوه عالیا سخاوه خان از مشاهدهٔ این واقعه

روی بفرار نهاد اما میمنهٔ لشکر خصم بر میسرهٔ امیر حسین غلبه کرده شیراول و حاجی که در قبیل بود به بلابخی و تکه جنوم

مارا انده به امیر حسین رسانیدند و سپاه ایغاب را بکندند و منهزم کشتند و شیخ بهرام و بولاد بوغا بر جای خود دایستا

کوششها بهادرانه نمودند و از جانب مخالفان امیر شمس الدین با غلبهٔ تمام در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و

مردانگی کما یجب و ینبغی بظهور رسانید و از بهادر دشمنان آتش حیرت و عصبیت حضرت صاحب قرانی زد و با

هنوز قشون بر مخالفان حمله آورده و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر شجاعت آیین در حین قدرت و تمکین

خویش ندیده از معرکه عنان بر تافت و امیر حسین بظفر و نصرت مسرور شده و قوی دل کشته سپاه پراکنده خود

را جمع آورده و بجایی که سابقا قرار کرفته بود ایستاد امیر صاحب قران توکل خویش تا یان بهادر را نزد او فرستاد و

کفت که صلاح در آنست که اسب پای جلد پیش نهد تا با تفاق از پس دشمنان رانده ایشان را جان مقهور و مستأصل

سازیم که دیگر در مخیلهٔ آنجماعت خیال مقاتلت و مقاومت ما راه نیابد و چون در آن اوان تقدیر در حیز طالع امیر حسین

صعود و نحوست سپهر بود و کوکب شوکتش به برج هبوط نزول کرده و کرایم اخلاق او بنداء ام صفات مبدل شده اغما

ناشایست ما طالما بایست از او بظهور پیوست و طبیعت او نفس با قیه از جادهٔ صواب انحراف پیوست و چون

تا یان بهادر نزد او رسیده پیغام امیر تیمور کوکان کزاره زبان بسفاهت و هذیان کشاده و بدین اکتفا نکرده

تا یان بهادر را جان بر دکری تاب شد از پای درافتاد و حضرت صاحب قرانی با ملک و هیجدی را نیز نزد او

روان کرد که البته در حرکت تعجیل میباید کرد و پیش میباید آمد که فرصت فوت میشود امیر حسین چون این سخن بشنید

رست غضب و زبان بشتم ایشان کشاده و آغاز لاف و کزاف کرده کفت که من بکو کریخته ام که مرا پیش میخوانند

اکر شما غالب شوید ما که مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و هیجدی متنفر و آزرده خاطر بازکشت

حضرت صاحب قران سعادتمند آمدند و درت درعنان همایون زده در خواست کردند که مهم جنک در توقف دارا

و بنا اجتهاد آن طریق به نماید حضرت صاحب قرانی سخن دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده دم تعقیب بر صفحهٔ

اهتمام محاربه کشید و هر دو کروه بعد از سعی از کوشش فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیر حسین کس

بطلب امیر صاحب قران فرستاد و چون خاطر خطیر آنحضرت از سخنان درشت امیر حسین رنجیده بود در موت

او را اجابت نمود و التماس او مبذول نفرمود روز دیکر که این ترک نامود از افق خاور برآمد هر دو فریق صفها

راست کرده میمنه و میسره و قلب آراسته و تیغ انتقام از نیام برآورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته بیشتر

دو حمله بر کرین آوردند و لشکر ایغاب لجام ریزه در عقب گریخته که روان شدند و در این اثنا نوبت امیر شمس الدین که

از او جدا مانده بود با فوجهای سرکشان لشکر در معرکه بدید آمده و منهزمان عطفه کرده عنان تند آن طوفان جمع

شدند و به هیأت اجتماعی متوجه مردم این طرف شدند و از صدمات حملهٔ ایشان زمین آن مایان و لوله در زمین و زمان افتاد

از مقتضی طبیعت چرخ بوقلمون که بهیچ کاری قرار ما استمراری نداده در یک لحظه غالب مغلوب و مغلوب غالب

ظاهر باد بیایان در آب و کل نا توانی فرو رفته و نهب ده هزار نفر در معرض تلف آمد ذلک تقدیر العزیز العلیم امراد

سپاه بهزار مشقت خود را از آن بر حوضی خوار بساحل نجات رسانیدند هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از

جیحون بکذراند امیر حسین حضرت صاحب قرانی را بر کذرانیدن اتباع ترغیب و تحریص نمود آنحضرت در جواب فرمود

که ایشان خود بدین عزیمت رفته‌اند اما من نمیخواهم که ولایت بالکلیه پایمال حوادث و خراب کردد و داعیه آنست که

یکبار دیگر لشکر جمع آورده در مقابلهٔ خصم روم و چون سبب اکر به عبور ناچیزی واقع شود یقین است که معاف و معذور

خواهم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شد و ایل و الوس خود را از جیحون کذرانیده در موضع شبرغان رحل اقامت

انداخت و جاسوسان فرستاد که اکر خبر توجه سپاه جته بدو رسانند متوجه دیار هند کردد و امیر صاحب قران همکی

همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار در وارده قوشون مرتب کردانید و تیمور خواجه و جاکو و عباس بهادر

را با هفت قوشون فرمود تا بر رسم منغلای بر جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند جاکو تیمور آن

بیدش بخراب مشغول شد و در تلبیان سکر بادی را خواجه و تیموری اسکت که عنقریب امیر تیمور شما را کرفته نزد امیر

حسین خواهد فرستاد و در رسیدن شما باینجا سامان است و دفع ان آنجا باه مردم سامان و این سخن راست پنداشته مراس

پیدا دادند و کریختند و حقوق سابق فراموش کرده بدشمن پیوستند و ان لشکر جته کیک تیمور میرالنک قوشون و

شیراول و انکرجا و پیر حاجی بیک را که بر رسم منغلای پیش آمده بودند بهزیمت شدند پس تیمور خواجه اغلان و بایان تاموز

و ایشان منهزم شدن سلسلهٔ آن حقیقت کسیخته شد حضرت صاحب قران چون بیان قضیه اطلاع یافت دانست که آن

نیز از امارات نکبت امیر حسین است و در دفع قضا تدبیر سعی و کوشش فایده نمیدارد لاجرم از آب آمویه کوشته و بلخ

نزول فرمود و ایل و الوس خود را که متفرق شده بودند جمع کرد و بعضی از ملازمان دیگر با این قرار مردم آورده طایفه

را به ضبط کنار آب مقرر ساخت تا مراسم تیقظ و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبردهند و تمور را اغلان خواجه

با جماعه‌ای تغیری کان دی صدور یافته بود با ساقی رسانیدند و بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد

طلوع کوکب اقبال می‌بودند

ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و طرفش مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرد ک بخاری و

جمعی دیکر چه سربداری

چون امیر حسین و حضرت صاحب قرانی از آب آمویه عبور نمودند لشکر

جته متوجه سمرقند شدند و در آن وقت بلدهٔ مذکوره خندق و شهر بندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این قضیه

مضطرب شدند و مولانا زاده سمرقندی که بعیارت و جلادت از ابناء روزکار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که

مردی تیرانداز و دلیر بود و از بزرک زادکان بخارا و کلوی نداف که براعت سرداری امتیاز داشت مردم شهر را

بر صیانت مال و اهل و عیال و محافظت شهر و ضبط برجهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند و از باب سمرقند متابعت

ایشان کرده در مقام ممانعت آمدند و طرفی آمدشد مسدود کردانیده اسباب مقابله و مقاتله سامان دادند و سپاه

جته بر کرد سمرقند خیمه اقامت مطنب کردانیده در تسخیر آن مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره

امتداد یافت و نزدیک بدان شد که شهر مسخر کردد و اموال و دماء مسلمانان در معرض هدر و تلف آید نسیم عنایت

ازلی از مهب وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وزیده و با در میان اسبان لشکر جته افتاد و از هر چهار الاغ یکی بیش

زنده نماند و از این جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته حایر و سراسیمه شدند و بعد از

تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که بولایت خود رجوع نمایند و بامضاء این عزیمت اکثر آنجماعت ترکشها بر

پشت بسته پیاده و متبذل روی براه خود آوردند و چون رعایاء سمرقند کار بر جان نظم از پیش برده

و با لشکر چنان کثیر مقاومت کرده به شهادت رسیدند طایفهٔ که از ایشان بقوت و مکنت ممتاز بودند و به
فتنه انگیزی و شرارت متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی برآوردند و در آن حین که
ضعف و فتور بحال سپاه چته راه یافته عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع
ایشان به قهلغه فرستاده و او احوال ایشان را بر نهجی که مسطور شد معروض داشت امیر تیمور گورکان چون بر کماهی حال
اطلاع یافت سرعت هرچه تمامتر سپاه به شبرغان فرستادن را امیر حسین که از آن نعت خبر مترقب او را آگاهی داده بگوید
که به تعجیل تمام متوجه باید شد تا در نظام و انتظام مملکت سعی و اهتمام تمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را
به امیر حسین رسانید خدمتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت
صاحبقران کامکار ایل و الوس خود را فرمود تا از جیحون گذشته بدولت قدیم و منزل اصلی روند و به نفس همایون
به استقبال امیر حسین روان شد در حدود بغلان اتفاق ملاقات دست داد و به دیدار یکدیگر مسرور و خوشدل
شده در تنظیم امور سلطنت و ملک خنان کنند و از تهور سپاه ان سمرقند حکایات در میان آورده بنابر مشفق
علم و صلاح ایلچیان جهت ایشان ارسال نمودند و بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی داده
مقرر چنان شد که امیر صاحبقران در قرشی و کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالی سرای قرار بدهد و در فصل
بهار باتفاق روی توجه بیلاق طیبهٔ سمرقند نهند و هر یک را وداع فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت و امیر تیمور
گورکان عزم نخشب نمود و در آن زمستان حضرت صاحبقران برخوا التفات به عمارت حصار قرشی افکنده با تمام
رسانید و چون ایلچیان امیر حسین با تحف و پیلاکات به سمرقند رسید مولانازادهٔ سمرقندی و مولانا خردک بخاری و
سایر سربداران ایلچیان را حرمت و استبشار نموده برسم معمول زانو زدند و ایلچیان با پیلاکات نزد حضرت صاحبقران
به قرشی فرستادند و سبب اشتهار نسف و نخشب به قرشی آنست که کبک خان در دو فرسخی آن موضع قصری بنا
و مغولان قصر را قرشی گویند ذکر نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از
تمکن باستقرار امیر برکات ناپسند چون فراش ربیع خیام زمرد فام سلطان گل در باغ و بستان نصب کرد امیر حسین و حضرت
صاحبقران سعادت قرین رایت نهضت نشان بجانب سمرقند برافراختند و آن خطهٔ فردوس آیین را مضرب سرادق
شرف و تمکین ساختند و چون در آن مدت از سربداران سمرقند انواع حرکات شنیع صادر شده بود استیصال
قمع ایشان از جملهٔ واجبات شناختند و بنابر آنکه امیر حسین قبل از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده سربداران
بپیغام داده بود که تا رایات عالیات بکان گل رسد شما استقبال نمایید آن جماعت به اشارت او خوشدل و مغرور
در آن موضع با تبرکات و تنسوقات رسیدند و امیر حسین به قتل مجموع آن طبقه فرمان فرمود و عرق شفقت
حضرت صاحبقران در حرکت آمده مولانازادهٔ سمرقندی را از آن مهلکه خلاص داد و باقی سرداران سربدار
به تیغ قهر و سیاست کشته شدند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شد
دست بظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و مهم بمرتبهٔ رسید که بر مخصوصان و
ملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا بهادر و ایلچی بهادر و غیرهم مبلغی خطیر
تحمیل کرد و محصلان برگماشت تا وجهی که بنام هر یک رقم زده بود بخزانه فرود آورند و چون در آن زودی جهت
ادای آن مبلغ شده بود و اموال امرا و لشکریان عرضهٔ تاراج شده در ادای آن مبلغ عاجز آمدند و حضرت صاحبقران

حال در مقام مساعدت خاص و خزانه خود آمده سیم و زر و حلی که بود فرا داده ایشان داد و از آن جمله پاره
گوشوارهٔ حرم خاص خویش الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود مساعدت فرمود و چون امیر حسین آن بعینها
نعل میداشت بدید همه را شناخت اما ملاحظهٔ شرم و خشونت که بر جبلت او مستولی شده بود از سر آن نتوانست گذشت و از
همه مبلغ سه هزار دینار از وجه رقم باقی ماند و از کال اشتها فرو حضرت صاحبقران کیکی ستان در عوض آن اسپان خاصه
خویش نزد امیر حسین کشیدند و خدمتش چون بر حقیقت حال واقف شد اسپان را قبول نکرده با آنحضرت گفت که سالی
سرای بیرون روم امید آنست که مبلغ مسکین جهت خراسانی و خواجه حسین سوفی بجهاد در نزد او فرستم اگر بدست آید
مبلغ مذکور را از ممر مزاد ایشان ادا نماید دو روز نباشد و چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت امیر صاحبقران
در کش که سبزتر شهرها بود و اقامت نمود و آن مبلغ را ضبط کرده از برای او فرستاد و از لوم و دنائت امیر حسین خاطرها
ازوی متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصاً از پادشاهان ذکر وقوع مخالفت و نزاع میان
امیر حسین و حضرت صاحبقران از سپهر ارتفاع چون امیر حسین بسالی سرای رفت و حضرت صاحبقران از آن
خاطر از وی در کش باز ماند جهت تسخیر خاطر نشاط شکار میل فرموده با غلبهٔ تمام سوار شد و در این اثنا جمعی از اهل
ناشایست را خیال نا بایست امیر حسین مشتعل و در تغییر خاطر بودند و میان ایشان که تا میان امیر حسین و حضرت صاحب
قران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد کسی نتواند که ساحت مخالفت او را بقدم حرکت و جسارت بپیماید مکر و
حیله آغاز نهاده مقدمه ساختند که از آنست و یکاکی بوحشت و یکانگی بتبدیل یابد بیان این سخن آنست که امیر موسی قتلی
درویش میرامیران به حیله انداز و فرهاد بشورهٔ اورده خاتون مکتوبی مراسلت مشتمل بر کذب و بهتان به امیر حسین فرستاد
مضمون آنکه امیر تیمور نسبت به خان و بیوکه امیر حسین اندیشهٔ مخالفت دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه در این وقت
به تهیهٔ اسباب محاربه مشغول است و با خواص و محرمان خویش پیوسته اظهار و بخشش مینماید امیر حسین بر مضمون
مکتوب که مشتمل آن از محض مزید و تزویر بود اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خان رسانید و یرلیغ فرستاد که
امیر تیمور با جمعی که این سخن نسبت به او کرده اند باید که در سمرقند اورده خاتون حاضر شود تا او مراسم استکشاف
بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر امیر صاحبقران مانند آسمان از کدورت حسد و خاشاک مخالفت
پاک بود و بیان یاد بجانب سمرقند روان شد تا نزد اورده خاتون اباء ذمت نموده غمازان را خجل و منفعل سازد و
این اورده خاتون از مخلفات تومشیرین خاقان بود و در حرمش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل
نفاق و سعایت دانستند که بران پرسش بغیبیان نکال و فضیحت امری مترتب نخواهد شد روی از معرکه بر تافته بطرف
خجند رفتند و آن قضیه تا بر سیده بماند و در اثنا این حال بخاطر خطیر حضرت صاحبقران صاحب تدبیر گذشت
که بحکم من یتبع تخیل از استماع این خبر هر آینه غبار تغیری بحاشیهٔ ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبت
که با او داشت فتور به ید رفته و اندیشه بر آن بود تا این قضیه کاشف صورت حال را با شیر بهرام و بهرام جلایر که از امرا
و سطوت امیر حسین هراسان بودند و در میان نهاد ایشان گفتند مدتی است که میدانیم که دل امیر حسین با صلح
از ما راست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج اشرف نباشد نمیتوانستیم که این راز را بر زبان آوردیم اکنون چاره
جز این نیست که بخلاف او اتفاق نماییم و لشکرها جمع آورده روی همت بدفع او نهیم و در این باب مبالغه عظیم
نمودند و در خفیه که در باطن همایون حضرت صاحبقران بود سخن نمایید و متابعت بدیرفته و با ایشان در محاربت

امیرحسین معاملهٔ نقض عهد و پیمان پیشه کرده و مقرر چنان شد که شیر بهرام بدستور قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر
جمع کند و امیر تیمور کورکان نیز در ولایت خویش بجهت سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه به
ختلان نوکر حضرت صاحب قران عادل نام را مصحوب گردانید و نوکر خود تاخواجه را در خدمت آنحضرت گذاشت
مشروط بانکه هرگاه که عادل بیاید تاخواجه برود و مردم جانبین بحال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته
و لشکر فراهم آورده در موضع ... حصین متحصن گشت و باعلان کلمهٔ طغیان مبادرت نموده پای مخالفت امیر
حسین برافراشت و چند نوبت رسل و رسائل نزد او فرستاد و مکر و فریب در راه او نهاد و شیر بهرام بکلمات
نافرجام امیرحسین فریفته شده رام گشت و از آن بالا بزیر آمد و بار دیگر راه طاعت و انقیاد گرفت و امیر تیمور کورکان چون
دانست که شیر بهرام با امیرحسین پیوست مکتوبی بدو فرستاد مضمون آنکه منشاء مخالفت و نزاع تو شدی و اکنون به امیر
حسین ملحق گشتی دعوی نیک مردی میکنی زود باشد که هم از جزاء تو در کنار نهد و عاقبت آنچه بر زبان معجز بیان
حضرت صاحب قران گذشت بوقوع انجامید بعد از آن امیر تیمور کورکان امیر جاکو و امیر بهرام جلایر و عباس بهادر را
با سپاهی بطرف خجند فرستاد تا ایل جلایر را منضبط نموده امیر موسی و ملک ... و ایشان متوجه امرا آگاه شده بگریختند و
لشکر بهرام جلایر تجمیع کرده اندیشهٔ عدم مقاومت با امیرحسین او را بر آن داشت که بی‌شعور حضرت صاحب قران
باستظهار خویش طبل کوچ کوفته و ایل جلایر درویش را غارتیده بجانب خجند روان شد و آنحضرت بطرف
سمرقند توجه گشت تا لشکر آن دیار جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان و امیر حاجی برجی که نسبت طریق خیانت با
امیرحسین بقدم خیانت می پیمودند از آنحضرت روی گردان شده بدو پیوستند اما علی بهادر و امیر خضر یسوری
و الیاس و حاجی محمود شاه امام یسوری در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحب قران آمده از سر اخلاص کمر
خدمت بمیان بستند و آنحضرت او را و هندوکه برلاس را بمحافظت سمرقند نصب کرده معاودت کرد و هندوکه خالی
وفائی در چشم مردی باشید و گریخته نزد امیرحسین رفته و خواجه ... از ضبط آن دیار ... نموده
سر بدیوانگی بر آورده و در خلال این احوال بواسطهٔ وفات الجای ترکان آغا که خواهر امیرحسین و حرم محترم حضرت
صاحب قران بود غبار ملال بر صفحات روزگار امیرحسین نشسته علاقهٔ حقیقی سببی که میان ایشان بود
طرف شد و در ... سنه سبع و ستین و سبعمایه حضرت صاحب قران سعادت قرین با سپاهی سنگین عزم رزم امیر
در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروهی در مقدمه روان ساخت و در راه ولایت امیرحسین ... حضرت
صاحب قران را بعیش و فریب مجهول شیر بهرام در دام خواند آورد و ملک بهادر و عبدالله ... را با عهدنامه
اساس دولت خویش سست نزد آنحضرت فرستاده پیغام داد که ما و تو در این مدت به سبیل اتفاق به ...
امور ملک و ملت قیام نموده ایم و همگنان قدرت گوی دولت را میدان ... و قرآن دیده ... و امانکه ...
این حال ما را طریق سپرده آید و اعتماد تمام بر عهدنامه کرده ... بانجانب توجه نماید و چون سپاه
از قهلغه گذشته در ... نزول فرمودند ملک و عبدالله شرف ... مراسم سفارت بجای
آوردند و حضرت صاحب قران کامکار که آینهٔ ضمیرش بصیقل توفیق و تأیید ... بود میدانست که آن
سخنان مشتمل بر فریب و دستانست لاجرم آن عهدنامه را اعتبار نکردند و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا
ننمودند اما جمعی از امرا بر اندیشهٔ آنکه شاید که مهم مصالحت مشتبه ... بدید خواستند که از معسکر همایون تخلف

نموده بعهود خویش روند و مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که در مرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند ...
با مرتبه اتفاق صلاح در آن دیدند که نزد امیرحسین ... که اندیشهٔ خلاف ... داشتند بگریزند و حضرت صاحب
قران دانسته که باعث آن توحش ... مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود ... رضا داد و بر زبان مبارک
بیان جاری گردانید که اگر ... دولت برخیزد ... امور و غلام تا هم دیگران ... آستان نکنند و اقتضا
با ... اگر قصد دولت مؤسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت
بغدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان گردد مولانا کمال الدین عبدالرزاق در این مقام تتبع ...
... کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحب قران
بدان راضی نشد و بر امثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود و راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه
... الجبان ... که جهت مصالحت آمده باشد ... مقتضی ... نماید فی الجمله حضرت صاحب قران کلام
ایشان را ... نموده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از آنجا مراجعت نموده ... قرشی را بعز مقدم خود
تزیین داد و امیرحسین و شیر بهرام با سپاهی بیرون از احاطهٔ اوهام متوجه آنجانب شدند و امیرحسین ...
حیله ... با سخنی که ... سوگند خورده بود نزد امیر تیمور کورکان انار الله برهانه ... الغفران
روان کرد که نزاع و وحشت ما سبب ... و پریشانی ممالک و پریشانی رعیت است و بر یقین پیوسته که ... آنجانب
بر ترفیهٔ حال عباد و تنظیم امصار و بلاد است اکنون بصلاح آن نزدیکتر که لشکر از طرفین در جای توقف نماید
و سپاه آنجانب ... با صد سوار در حرکت آمده بی شائبهٔ نفاق بجانب ... بوده و ...
... با هم ملاقات کنیم و تجدید قواعد عهد و پیمان را بایمان ... مؤکد و مشید گردانیم که بعد از این مفسدان
فتان را ... مجال فتنه و فساد نماند و ... بجمعیت ملک و ملت ... اکنون ... ساکن نگردد و خاطرها
نخواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب ... کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که وفا
عهد و میثاق امیرحسین اوهن من بیت العنکبوت لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح
و بهبود در قبول نصح است شهریار عالی ... بر مقتضی ... نامه او بمصالحت راضی شده و جمهور لشکر را در
... گذاشته با سیصد سوار روان شده بنیت آنکه دویست سوار جهت رعایت حزم و احتیاط در ... توقف
فرماید و با صد تن بجانب ... چکچک که وعده گاه ملاقات امیرحسین است توجه نماید و مقارن این حال
امیرحسین شیر بهرام ... فرمان داد تا سه هزار سوار
بجانب حضرت صاحب قران ... ایلغار کنند و اگر بر سبیل ... کردند ...
و ... حضرت صاحب قران که در میان مخالفان بود ... و به تعجیل تمام در زمانی که آنحضرت
... فرود آمده بود ... رسید و بهرام نامی را از نوکران خاصه که ... حاضر باشد از
آن حادثه آگاهی داد بهرام ... بداشت که چون امرا
... اصلاح می نماید ... موجب ... کشیده ...
و ... لشکرگاه امیرحسین ... [illegible]
و از اتفاقات حسنه آنکه امیر سعادتمند که مؤید بود ... قبل از وصول مخالفان ...

بیوفائی سوار شده بود و متوجه و عازم کاه گشته و چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت نموده بر تنگ حرم رسید
و ملازمان را از آن تنگنا که راه بر دشمنان گرفت و جنگ در پیوست بیاوری اقبال آن سپاه جوشن در بر
بینه کنار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحب قران عنان مراجعت منعطف کردانید و دشمنان نیز روان شدند و هردو
فریق جنگ کنان میرفتند تا بغایتی رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر قطعاً تمادی آن ننمودند که از آنجا قدم پیش نهند
لاجرم خایب و خاسر در آن محل توقف نمودند و چون خبر این واقعه بقنار رسید لشکریان که حضرت صاحب قران در آنجا
باز داشته بود پراکنده گشتند و آنحضرت را با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند راه خنار
بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم شورت رایها بران قرار گرفت که کوچها را با خانان نقل کرده در جوار سیحون یا آنکه
دین بار حقوق دولتخواهی بر ذمت حضرت صاحب قران ثابت داشتند چند روزی بسر بردند انگاه بخاطر جمع قلع و قمع
مخالفان را وجهه همت ساختند و بر امضاء این عزیمت هر کس حرکات خود را سرانجام ساخته در ظل اقبال با کوچ خویش راه
ماخان پیش گرفت در نزدیک لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر هندو شاه بر توق و فتوق مهمات آن دیار
اشتغال نمودند و حضرت صاحب قران چون قطع مسافت فرموده بجاه اسحق رسید چندان توقف کرد که افواج حشم
و خدم بدو پیوستند انگاه با قضای عزیمت مقصد تصمیم داده از آب آمویه گذشتند و نجول در آمده سرچاه شور
آب را منزل کردند و حضرت صاحب قران الچیان نزد ملک معزالدین حسین و محمد بیک جونی قربانی فرستاد تا
استمزاج نمایند که ایشان نسبت بآنحضرت در مقام خلاف اند یا در وفاق و در میان خبیث و سولاف دو ماه توقف
یافته هر کاروانی که از خراسان متوجه ما وراء النهر گشته بر چاه شور آب میرسید و شهریار کامیاب ایشانرا
در آن موضع باز میداشت و چون الچیان معاودت نموده شرف تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کردند
و امیر صاحب قران کاروانیانرا رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هراة استدعاء حضور ما کرده است
و حقوق کاروانیانرا مقام خود در ... بودند که آنحضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی عزیمت
بصوب هراة نهادند بادکانان چون بقرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین جهت حضرت صاحب قران
ملازمان او پرسیده تجار گفتند کار بجایی که شما از حال ایشان استفسار مینمایید بجانب هراة رفتند ملک
رفته امیر موسی سخن مردم بی غرض مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمد و سپاه را کنار جمع آورده با هفت
هزار سوار موضع ... را منزل ساخت و در خاطر داشت که به اوزکند رود و ملک بهادر را بجهت ... از ...
که امیر حسین ایشانرا بدانجانب فرستاده بود در قرشی فرو نهند ... قلعه و کنبد ... گرفتند **گفتار در توجه حضرت صاحب قران**
بجانب قرشی و استیلاء او بر معاندان بی تحمل تعب و ارتکاب مشقت و منهزم شدن دشمنان بجسارت و اسف
از جمله غرایب عجایب وقایع حالات صاحب قران گیتی ستان رفتن آنحضرت باعدد معدود بجانب قرشی و منهزم
شدن اعدا و دولت قاهره با وجود کثرت و ... در کتب معتبره بدین نهج سطر یافت که چون امیر جهود کوکلتاش
را مانند بجانب کاروانیان رخصت فرمود که بجانب ما وراء النهر روند بنفس همایون بر سمت هراة در حرکت آمده و بعد از
رحلت قافله باز گشته در منزل ... که قافله بقرشی ... آنجا رحل اقامت انداخت
معاندان حکومت بدفع واستیصال دشمنان مقصود کرده ... و آن امر شروع فرمود که تعقل ... از انگشت
تعجب بدندان گرفت و در آن اوان ... از ملازم آنحضرت بودند و از جمله امرای حرام ...

صاحب اختصاص سیورغتمش قلان بود و امیر داود و امیر سیاه بر غالجان و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکودر
و الیاس بهادر از قبیله قیچاق و آقبوقا بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری حضرت صاحب قران کامکاری با
قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آن حوالی و نواحی تا سه روزه راه امیر حسین یاد و ان ده هزار سوار جلادت آیین
کر کین بسته در کمین رزم و پیکار نشسته بودند بنابر آنکه بصیرت پوشیده نماند که از ارتکاب امثال این امور از حین
افراد بشری بیرون است بلکه بی‌مدد ملکات ملکوتی ... صاحب قران در شب تیره در آن یک شب روان شده بکنار
آموی رسید و در میان شب با چهل و سه نفر اسپان در آب راندند مجموع ایشان بشناه عبور نمودند و فی الحال
احاطه کرده بملاحظه کسی جز بجایی نرساند و کشتیها گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه ... که شنیده
... بود در آن ... آمد و ایلچیان امیر موسی که در آنجا بودند نگرفتند و بیان در آنجا آسیا محیط شدند و شب توقف
نمودند و روز دیگر روی توجه براه نهاده شبهنگام در فرزدکهنه نزول کردند و هر که آمدند تا آب ... رخصت
مراجعت یافت و بعد از غروب آفتاب پیشتر رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که صلاح آنست که
بنای سلطنت بر محبت سپاه ... که بدست ما افتد بلای مراد بر سر کرده در تفهیم حضرت صاحب
قران که موفق و مخصوص بود تا مهمات در باقی بوده فرمود که سپاه ما بغایت در بوقت و اندک اگر عزا ما جشم
دشمن قدری نماید آسان آسان جمع نشوند و ظیفه آنکه شاد بدین مکان توقف نماید تا من بقرشی رودم و بر دیوار
بیاده ... محل خروج و دخول در نظر آورم و بر بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و با ... صباح با ملازمان خویش
ساخته بر جناح استعجال روان شد و بکنار خندق رسید و نزول فرموده چون آب خندق فراوان بود اسپان
سیر در آن ... که سیلاب خندق انداخته بودند و آب از آنجا بجسار ... بنابر حاجت تا بیاب در آمد
و پای مبارک نهاده بخاک ... جا آمد و عبدالله در عقب آنحضرت قدم می‌نهاد تا به دیوار که در جانب ... رسیدند
رسیدند و حضرت صاحب قران دست بر ... داشت که ... بخاک ... آنجا باز گشت و منظر
بر باره و فصیل انگیخت جایی که در میان ... بود عبدالله نمود که محل نردبان نهادن است و در آمدن به قلعه اینست
و از آن محل که بخاک ... بازگشته بود معاودت فرمود و به تعجیل تمام بملازمان پیوسته با دیگر با ایشان متوجه قرشی
... و چهل و سه نفر از ایشان اسپان باز داشت و صد نفر را با نردبانها که از چوب ... آورده بود بخاک ... فرستاد
از دهپاری که عبدالله دیده بود به قلعه در آمدند و خود با سد نفر دیگر بر دروازه با یساول ... سپاه
اتفاقا چون پای در حصار نهادند دست بقبضه شمشیر برده از نیام انتقام برکشیدند و روی بدروازه آوردند
چون آنجا رسیدند محافظان ... و بیشتر ... دیگر یافتند و بتیغ بیدریغ ... ایشانرا بر آوردند
قفل دروازه شکست و حضرت صاحب قران ... با آن سد نفر در آمد ... و غلغله دلیران قلعه ...
و ولوله در حصار افتاد مردم قرشی از خواب برآورده ... بطرفی روان شدند و باهم در کشت و کوی آمده
که مکس ... و قیامت کبری ... لشکریان ضبط قرشی نموده ... امیر موسی را ... آوردند و محمد بیک بن
موسی را که در صغر سن بود ... حضرت صاحب قران پوشیده ... چون ... این خبر
مخالفان رسید ... متفرق و پراکنده شدند ... محمد بیک ... و صورت واقعه باز نمود
... از جای ... و ... داشت کس نزد ملک بهادر فرستاد ... آن حادثه

تا دانه اعلام داده طلب داشت و روز دیگر دشمنان مقدار ده هزار سوار از جانب خویش در حرکت آمده
بر طرفی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند و حضرت صاحب قران ذو الاقتدار بنفس همایون متصدی ضبط لیث
دروازه کش و امیر سیف الدین را بجانب دروازه دیگر نصب فرمود و سیورغتمش اغلان و امیر حسین و امیر جاکو
و آقبوغا بهادر را فرمان داد تا بر برج و بروج مقدور دو بزخم پیکان جان ستان نگذارند که دشمنان خاکسار بر سر
فصیل و خاکریز کرده و در آن روز امیر شیخ علی با کلات با جمعی تغیر بیرون آمده و خود را بر آن سپاه کینه گذار زده داستان
رستم و اسفندیار منسوخ ساخت و شصت سیاه سیاه مخالفان گرفته بر قلعه در آورده و در این اثنا دو که بهادر جوانی
دولت از اعیان مقاومت حسبته در سلک سائر ملازمان حضرت امیر تیمور گورکان منتظم شد حضرت صاحب قران
ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته آثار هول روز قیامت ظاهر کند اما امیر سیف الدین
از علم تجویز و در عمل حنظلی داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و فردا امر صواب و این سخن مقبول افتاده
آن روز تا روز دیگر موقوف ماند و آن شب از جانب مخالفان نیز کسی بهادر باد و پیک نفر هر یک با درع
نزدیک دروازه آمده بسر بردند روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار علم کرده و داد بیرا فراخته
ایلچی بوغا و آقتیمور بهادر بیل دروازه انداخته از قلعه با تیغ و تیر بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند
ملکشاه و دو روغیلک بمعونچی بموجب فرمان واجب الاذعان بر سم مدد با جیب نمودند صف آن دو بهادر شتافتند
و از صف اعدا طغا تیمور خان با شمشیر کشیده متوجه شیران بیشه هیجا شد و بیک ضرب تیغ آقتیمور بهادر
مجال نیافت و از جمله سپاه امیر بوخا و بیکی بود بغایت مهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم گرز
گران سنگش ریشه بر بدن کوه دماوند افتادی و از مهیب غره آتش آهنگش که در جنگ داشت اجزاء جبل البرز با
دقیق بازگردد بهادری در سی وپنج سالگی در دماغ قدم در میدان نهاد و قرات بر تقاضای جسارت پیش رفته
هر دو سنان بجان حکم کوفت که مجال آن نماند تا که فرار جای بگرفتی تا نیک رسید و مهم او بدانجا تمام رساند
امیر سادر بوغا و ایلچی بهادر از بالای دروازه تیر باران کرده طایفه از مخالفان که در ها و خندق ها پای قلعه آورده
بودند همه را انداخته و کینه ها در سرکشیده گریختند و چند تن که جهت دور کار نا کامی کرده بودند پناه بردند و سپاه
جلادت شعار ایشان را از آنجا نیز در آمده از خیمها شان گذرانیدند و آن سپاه اعدا نوکر یا صد نفر حمله آوردند و بیک
دشمن نیز دست به تیر باران کشاده لشکر ظفر مآل سعادت قرین را بر کردانیدند حضرت صاحب قران سپهر اقتدار
با با عزم سوار از حصار رایت جلادت افراخته بیرون تاخت از فرّه و لشکریان را قوت و شوکتی تازه پیدا
حاصل شد و ایلچی بوغا و بهادر بر توکل حمله کرد ند و پیاده دیواری را بنا ساخته با ایشان ایلچی بوغا از بالای دروازه
شمشیر بجانب او انداخت و نو کار روی بر کوهی آورده در این اثنا از بهادران لشکر نصرت اثر تا وانسته تیغ بهرام
فرود آورد و روز حیات آن ناسود شام منتهی شد کار ش با تمام رسید لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و امیر
امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه افروخته بود در آن مقابله بیا فراخته خالتی نا موسی و ادبار برفرق
خود دیخته و آب روی شجاعت و مردانگی ریخته از مقابله اندک نعری مقرون بخوف بسیار گریخت و همه
در صحرا و بیابان پراکنده و متفرق گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه فراوان که معدود بجنها بودند مطرف
دروازه خیار هنوز پای ثبات و وفا بجای خویش استوار داشت حضرت صاحب قران کامکار با شصت

از شیران بیشه کارزار روی جلادت ایشان آورده ملک چون دید که آنحضرت بنفس همایون متوجه جانب او است
و در مبارز خویش تاب مقاومت ندیده و در جبلت خود قوت ستادت نیافت لاجرم با عا اسطیار ش متزلزل شده دست
افتعار ش بعجز و انکسار مائل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقبول خود منعطف کردانید بجانب
کنید اولی توجه نمود و حضرت صاحب قران بنفس خجسته که از جان حفظ ناموس و ننگ دست در عنجه شیر و کام دلکام
نهنگ نهاده ما ند نمیرد مان از عقب ایشان رمان شد مخالفان سیاهی سپاه ظفر پناه دیده در آنجا نیز توقف نتوا
نستند با دو دشمن سا عقد کرداد پادشاه دولتیار آتش در خرمن تکبر و دو مار در شمنان افتاده و بر یکبارگی داده
شکست و تفرق بجال ایشان راه یافت و حضرت صاحب قران ظفر قرین فرمان داد که امیر جاکو و امیر سیف الدین تا شکست
خلاصت در عقب گریختگان رفته بعضی به ستور دمار از ایشان بر آورند و ایشان از لشکر بسر دار امیر حسین و سپاه
اند ک خویش فی الجمله احوال و امهال در آن باب فرو دید ند و آنحضرت بصفوت تحدیث کرد چون شیر بخود سیر شکن
ایل شده به نفس همایون جار نکار آن با مخطرات انعام فرمود و عنان سیاست در رکاب کرام کرد این برجناح استعجال
در حرکت آمده و امیر ها و در رایت جلد برا فراشته بتعین فرمان در عقب روان شد و از مخالفان صد سوار نامور که بر
سایر لشکر بودند از وصول ایشان آگاه شدند و از مخالفان صد سوار نامور که بر سایر لشکر بودند از وصول ایشان
منهزم و هر شوان شدند فوجی بر سر و ضرب تیغ ایلچی بوغا پایمال کرداند و فوجی دیگر بحضرت صاحب قران جلد
آوردند و آنحضرت بیان وجود و لت سی بخته قدرت ایشان حاجتان برانداخت که از سواران و سطوت او فوجی که ایلچی
بوغا با ایشان بودند که ملها خویش گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و امیر و ملک آغاد خش امیر بایزید جلایر و خاقون
امیر موسی و ملک بهادر گریخته رفتند صاحب قران که ره رفتن از پی ایشان روان شد و بر آمان بلند با ملک
خطاب کرد که ای سرحون ...کوچه و غنیمت در که شتم مشروط بانکه از این پشت صورت فرصت تا ملک بهادر
نداریم و کلمه السلامه فی الوحده بر زبان راند و راه صواب میباشد و سر خویش گرفت و ایشان جهان تاخته
و حضرت صاحب قران تنها از عقب میشتافت و با صورت نوکری بود جاش نام تیر و کمان در دست داشت
اگر چه در دمی چهار دستی ناشت هر گاه که آنحضرت نزدیک میرسید جاش تا از پدر و کمان نهاده میکشید و بخاطر
و امیر تیمور کور گان بیکان انکه او در بنان کار مهارتی دارد در تعاقب کشیده میباشت تا که آسیبی رسد هدف تیر مدت
کشد کمان نکردند و نکوید که جهت طمع و در مال مال مردم زخمی خورده و در این اثنا یادگر ش را کدبانو داد با شمشیر
سکوه جو گرفته از حرکت باز ماند و دولتشاه بخشی رسیده از پی صورت درو تاخت آمد و جاش تا از عقب
تیر عاب او انداخت و شیش در آن منظر شد که ان را با انکه و با صورت راه نیک و تا زیش گرفت و دولتشاه
جهد کرد بوی نرسید و حضرت آقا قا از نزدیکی قزل قافی مراجعت نموده فرمود که روی بر طرفی نهاد و در آن ولا امیر
جاکو و امیر سیف الدین که در تعاقب فرمان مها و تر و ز خود از عقب دشمنان شتافته بودند پشیمان شده اعجاب
کره امانات جنگجان تاختند و ایلچی بوغا و طایفه دیگر را که گریخته بر فتند کرفته با ید سرها اعلی آوردند و حضرت
صاحب قران گیتی ستان آن روز ستانه فرخی در خیام اقبال ساخت و بمراد الطاف بر تنظیم احوال رعایا انداخته با
عمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا نصب نمود و پنگی شاه را که در خراسان که هر دو در پیش اولی
و هر یک جای بر بسیود طلب داشته آسوده را با شجاع که بشیب متعلق بخدمت بوده و از زر امانت داشت حکم بهوری

کرا قوم خویش در اطراف سرگردان میشد در بخارا به محمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحب قران چند نوبت
ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و رفتن امرا بجانب
آنحضرت حسب فرمان چون امیر موسی از صولت سپاه ظفر نشان گریخته به امیر حسین پیوست و صورت حادثه را بی زیاد
و نقصان چنانچه مشاهده کرده بود باز نمود امیر حسین از استماع این واقعه متعجب و مستشعر شده به احضار لشکرها فرمان داد
و از سالی سرای بیرون آمده بجناح تعجیل بجانب آنحضرت روان شد و امیر موسی را با ده هزار نفر از فراوناس و جوانان [illegible]
ایبا و لیبا و جهانشاه پسر [illegible] و پولاد بوقا از پیش فرستاد و ایشان متوجه [illegible] در حرکت آمده و از [illegible] گذشته
قریب به تنگ چکچک فرود آمدند و به ترتیب اسباب نبرد مشغول گشتند [illegible] شعار خود ساختند و حضرت صاحب
قران بی همال چون بر کیفیت حال اطلاع یافت برسم شبیخون از مقر خویش حرکت فرمود و از راه [illegible] باغ در دامن کوه
دشت [illegible] نهان بود روان شد و جمعی را [illegible] فرستاد تا حالات مخالفان را از راه تحقیق بسامع
رسانند و آنجماعت بیست نفر را از دشمنان گرفته آوردند و گرفتگان بعرض رسانیدند که لشکر امیر حسین در شب از تنگ
چکچک گذشته در [illegible] نزول کرده اند و [illegible] خبر [illegible] نموده بسمع اشرف رسانیدند که امیر موسی [illegible] اما
و لشکر [illegible] بر بالای آب [illegible] کشیده چشم انتظار براه دارند و آنحضرت با دویست نفر که ملازم رکاب
همایون بودند [illegible] راه نهاد و چون هر دو سپاه [illegible] یکدیگر دیدند [illegible]
آماده ایشان [illegible] حضرت صاحب قران سعادت قرین چون [illegible] دیدند که مخالفان [illegible]
شبیخون [illegible] مراجعت اولی دانسته [illegible] عنان عزیمت بجانب [illegible] معطوف گردانید و لشکر امیر
حسین با آنکه [illegible] ملازمان حضرت صاحب قران مشاهده ایشان شد هیچکس را از آن ده هزار سوار
یارای آن نشد که [illegible] قدم پیش نهاد از قضا لشکر سعادت نشان [illegible] و آنحضرت خطه [illegible] را
مشرف ساخته از آنجا بجانب [illegible] علی یسوری و محمود شاه [illegible]
[illegible] و چون امیر [illegible] از محمود شاه [illegible] جیب [illegible] بود و این [illegible] حکومت
بخارا متعلق بود و [illegible] شد [illegible] جند نوبت بعرض رسانید [illegible] خراسان [illegible]
حضرت صاحب قران [illegible] امیر [illegible] با امیر سیف الدین و عباس بهادر [illegible]
آنحضرت [illegible] امیر حسین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] حضرت صاحب قران سعادت [illegible] علی یسوری و محمود شاه [illegible]
[illegible] که ما سپاه از شهر بیرون برده [illegible] شبیخون [illegible] و چون این معنی [illegible] ایشان [illegible]
داشتند [illegible] آسوده داشته [illegible] توقف نماییم [illegible] ایشان [illegible] حضرت
صاحب قران [illegible] ضعف و انکسار [illegible] علی و محمود شاه مشاهده کرده از بخارا
بیرون آمده و [illegible] خراسان شد و [illegible] آب آمویه رسیده [illegible] بالای آب [illegible] از آب گذشته
در آمده [illegible] امیر حسین [illegible] امیر [illegible]
بخارا نزول کرده و علی و محمود شاه [illegible] بخاریان در محافظت شهر کوشیده [illegible] لشکریان
امیر حسین [illegible] بخارا آورده جنگ در انداختند و بخاریان با [illegible] پیش نهاده اند و [illegible]

بیرون خواهند [illegible] سپاه امیر حسین در مقام [illegible] آمدن [illegible] و [illegible] کردند و امیر حسین با سپاه [illegible]
[illegible] پس نهاده [illegible] شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره [illegible] مردم بخارا
[illegible] که ترکان جان [illegible] کشتند [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] و چون [illegible]
بخارا [illegible] دست [illegible] مراجعت کرده تیغ در [illegible] نهادند [illegible] طایفه [illegible]
السیف [illegible] و [illegible] کشیده [illegible]
و محمود شاه هرچند سعی [illegible] ارباب بخارا [illegible] بجانب [illegible] تمام نمایند [illegible]
هیچکس [illegible] قدم بیرون ننهاد و ایشان [illegible] و از حکومت بر داشته [illegible] خراسان شدند و
[illegible] در سلک ملازمان حضرت صاحب قران انتظام یافتند و [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] علی و محمود شاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران نشاط فرمود و چون [illegible]
[illegible] شد [illegible] ساختند [illegible] شاه [illegible]
حضرت صاحب قران از [illegible] خلاص [illegible] و حکومت [illegible]
[illegible] ملازمت آنحضرت [illegible] حضرت
صاحب قران [illegible] از استماع این سخن [illegible] ابطال و رجال [illegible]
[illegible] آمویه رسیده [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] گذشتند [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] احساس [illegible] لشکر
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] احوال [illegible] صاحب قران [illegible] سپاه فراوناس [illegible] بخارا
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آن [illegible]
[illegible] امیر خلیل [illegible] آب [illegible]
[illegible] امیر [illegible] و از آنجا امیر [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] حضرت
صاحب قران [illegible]
[illegible] عهد و پیمان [illegible]
[illegible] امیر [illegible] آن کلمات [illegible] رسانید [illegible]

ملوک متوجه نهضت به امیر قودون و امیر چوپان و دانشمند بهادر و دیگر امرا سابق صدور یافته بود و بعضی سپاهی حضرت
امیر تیمور گورکان بر نها فکنده چنانچه شمه از این حکایات در مجلد خامس سمت گزارش یافت و بدیدهٔ امعان در احوال
نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نمود که طینت آن طبقه مجبول بر مکر و غدر و بی وفائیست و بنا بر این میلی که بلاد و
ملک داشت نمود به برفت و نیز عنایت کرده بنام مصادقت که مجدد به خطبه یافت بواسطهٔ خویشتن متقدم و متعهد
کرده و مصالح قدیم مشورت فرمود سعادتمند خود امیرزاده جهانگیر را که شکوفهٔ باغ خلافت و ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت
بود نزد ملک روان کرد و پیادگان و سپهی بر اعقاب و سوسوم گردانیده ملک پیغام داد که چون بر حسن اعتماد
و پاکی سیرت و نیکویی کردار آنجناب وثوق تمام حاصل است قرة العین خویش را نزد او فرستادم و در خاطر جناب
که از فی و شعلها بر ادوات دیار که اشتهار غریب موطن اصلی و مودت قدیم معطوف کرده و توقع از سلکات
ملکانه آنکه حسن تلطف و لطف تعهد در بارهٔ ایشان مبذول فرماید چه گفته اند ع رعایت قدیم و حادث ...

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ماوراء النهر و منهزم گردانیدن لشکر امیر حسین را به تیغ قهر

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر نزد ملک هرات همت عالی نهمت حضرت عالی منزلت صاحبقران امیر تیمور گورکان
مقتضی آن شد که لشکر بطرف ماوراء النهر کشیده سپاه امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند گوشمالی بسزا دهد
لاجرم با شصت نفر که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه یزدان آورده از جیحون
عبور نمودند و شبگیر کرده چون روز شد در چهار باغی در آمده دم در کشیدند و از تعب راه آسوده از آنجا سوار
شدند و از طرف خزار در آمده قرشی را در میان گرفتند و طایفه از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر
شدند و جمعی از روسا مخالفان با اتباع خود گریختند و [illegible] و شیخ علی بهادر متوجه ایشان [illegible] پیاده شده
با ایشان جنگ کردند و چند تن که از آنجماعت گرفته بودند نزد صاحب قران والا گهر آوردند و آنحضرت فرمان داد تا
[illegible] را بی تصرف به صاحبانش دادند و صحیح گونه دست خیانتی بآن نرسید و در آن ولا [illegible] لشکر [illegible]
موضع [illegible] منازل خیمهٔ اقامت زده بودند و امیر سلیمان یسوری و [illegible] و هندوشاه با اتباع خود ایشان
پیوسته [illegible] کرده نیز در حین توجه حضرت صاحب قران از قرشی گریخته و به آنجماعت ملحق شده در آنجا
جمعیت عظیم دست داده بود و آنحضرت از این اجتماع مطلقا آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت [illegible]
شده نیم شب بر [illegible] رسید و در آن موضع چون کثرت مخالفان مسموع او شد رعایت حزم و احتیاط نموده
بر فور آن دیار رتبت بیرون آمده [illegible] در ظاهر توقف فرمود و بامدادان از آنجا [illegible]
طرفین امیر جاکو از اسب افتاده جان [illegible] و مجروح شد [illegible] اشتغال یافت
و امیر صاحب قران [illegible] سوار ملازم خدمتش کرده او را با خانزاده امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از
فرستادن امیر جاکو [illegible] لشکر [illegible] و جمیع بهادران در آن باب با حضرت صاحب قران
یک زبان و یکدل شدند مگر علی یسوری که جنگ با آن قوم صلاح ندانست و چون صورت خلاف او معروض شد
فرمان واجب الاذعان نافذ شد تا او را به تکلیف سوار ساختند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار [illegible]
لشکر بود قراولان جانبین بیکدیگر رسیده تیر و حرب [illegible] شد و از فر دولت صاحب قران منقلای دشمن مکسور
مقهور شده روی بگریز نهادند و آنحضرت بعد از استماع غلبهٔ سپاه ظفر قرین فرمود [illegible] اسبان را آسایش داد

و در وقت تاختن [illegible] با اعتماد دولت روز افزون سوار شدند آن شصت نفر را هفت قوشون ساخت
و هر یک از امرا و بهادران در موضع خود باز داشت و مردم خود را که بر قلت منصف بودند و بکثرت دشمن عارف
دلجویی نموده [illegible] دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد علی یسوری [illegible] روی بفرار آورد و حضرت
صاحب قران کامکار [illegible] پای جلادت در میدان [illegible] و بیکار بهادران [illegible] دشمنان
با آن همه عدد و عدد [illegible] در مقام مقاومت نایستاده [illegible] در حملهٔ نخستین
گریختند و لشکر [illegible] کامران و کامیاب [illegible] در عقب منهزمان تاختند و [illegible] ایشان را بدست آورده
تمام فرامان از اسب و سلاح [illegible] در سواری [illegible] حضرت صاحب
قران [illegible] اخلاص [illegible] بیاض [illegible] جسارت پیش نهاده [illegible] آمده
بودند و سپاه جلادت آیین سرهای ایشان را به تیغ انتقام از بدن جدا کردند و نزد صاحب قران [illegible]
آوردند و آنحضرت از این صورت [illegible] حکم فرمود تا [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] و علما [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] معلوم شود که
حضرت صاحب قران [illegible] آخر الامر [illegible] شمشیر کشیده بودند [illegible] ملاحظه [illegible]
این فتح نامدار [illegible] ولایت حصار سپاه [illegible] لشکرهای آن
دیار جمع آورده [illegible] امیر حسین [illegible] معروض
داشتند که [illegible] صادق الاخلاص [illegible] متوجه جانب سمرقند منعطف گردد
حضرت صاحب قران التماس [illegible] مقبول [illegible] استخراج اموال [illegible]
[illegible] بطرف سمرقند نهضت فرمود [illegible] اوج قرا بهادر
لشکر [illegible] آب [illegible] حضرت صاحب قران میمنه و میسره و قلب آراسته
[illegible] آهن [illegible] روی بگریز
آوردند آقتیمور بهادر [illegible] اوج قرا [illegible]
اوج قرا بهادر گریخته پناه بشهر برد [illegible]
[illegible] آقتیمور بهادر [illegible] اوج قرا بهادر گریخته پناه بشهر برد و صاحب قران [illegible]
[illegible] اوج قرا بهادر [illegible] هزار و پانصد مرد [illegible]
[illegible] بهادران جلادت نشان [illegible] روی بایشان نهادند [illegible]
قبل از آنکه [illegible] لشکر سمرقند مردم شهر [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] و بعد از انهزام
حضرت صاحب قران [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]

ومعروض رای عقده کشای گردانید که طایفه از لشکریان امیر حسین بی جربوس تواجی را بنوعی واوراکوفته کشتند
وار محوقشاه بود دالیقی که حضرت صاحب قران اورا بجنوکری فرستاده بعد ازین اخبار شرف تقبیل بساط
جلالت مناط یافته شخصی را همراه خویش آورده وآن شخص چنین تقریر کرد که اولجایتو وبولاد بوغا بر کنار آب خجند قرار
گرفته اند وامیر حسین با لشکر سنگین در قرشی فرود آمده بر ضمیر منیر حضرت امیر که مطرح اشعه انوار غیب بود
گذشت که چند روزی مهم جنگ در توقف دارد وبحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فراز آمد روزگار
معاندان بسر آورد لاجرم سپاهی را که از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت انصراف
ارزانی داشته وبا ششصد نوکر متوجه بطرف بالای آب سمرقند نهضت نمود ومنازل ومراحل طی میکرد تا بتاشکنت رسید

گفتار در اختلاف حضرت صاحبقران کامکار با امیر کیخسرو وبهرام جلایر وبیان لشکر فرستادن امیر حسین به جنگ آنحضرت وبازگشتن ایشان بطریق هزیمت

کیخسرو وبهرام در اوان مخالفت حضرت صاحبقران با امیر
حسین نزد خان جته رفته خان ... وشیراول را در موافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و
ماوراء النهر فرستاده وچون فرمان خان نفاذ یافته بود که ایلی والوس نزد بهرام جمع شوند وبحکم یرلیغ بمعنی ولایت
مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو ولشکر جته قرار گرفت وامیر صاحبقران چون بدان سرحد رسید با ایشان ملاقات
فرموده وبنا بر آنکه در ایام سابق بهرام جلایر با صاحبقران دم از موافقت ومصادقت میزد ودر مخالفت امیر حسین
با آنحضرت یکجهت شده مصافات وموالات می سپرد وچون معاضدت ومظاهرت او بمعارج سروری ترقی نموده بود
درین ولا حضرت صاحب قران چشم آن میداشت که حقوق سابق بیاد آورده ودر قمع نکایت امیر حسین مراسم
اهتمام بجای آورد بلکه بالکل آن از پیش خود کرده او خود اصلا پیرامن این معنی نگشت ...
آنحضرت باشد بتقدیم رسانید وامیر صاحب قران زبان طعن وسرزنش گشاده بهرام را بر تغافل وتکاهل وعدم ایفای
عهد وپیمان ملامتها کرد ...
... گذشته بود بموقع ایفا رسید اما امیر کیخسرو شرایط اعزاز واحترام مرعی داشته آنچه از مراسم مروت وفتوت
باشد بظهور رسانید ... دختر خویش را که از ... قتلغ عم زاده تغلق تیمور خان متولد شده بود
با امیرزاده جهانگیر علاوه خدمات پسندیده گردانید ومدت یکماه بساط عیش ونشاط گسترده ...
ودرآن اثنا امیر حسین فرمان داد تا امیر موسی وشیخ محمد بیان سلدوز واولجایتو ولد ایدکو برلاس با ... سوار
که معسکر او بود بیرون آمده بعزم رزم وبنیت مصاف حضرت صاحب قران روان شدند وایشان از سمرقند گذشته
در کنار آب ... فرود آمدند وامیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سه هزار نفر بموضع سوزنکران وجهانشاه با هزار
پانصد نفر ... ملک ... با هزار سوار بموضع ... سرحدها را محافظت نمایند وآن سه فوج لشکر
بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند وامیر صاحب قران چون شنید که ...
وتغاتمی با دو هزار سوار جته که امیر کیخسرو ... کرده ... همت باستیصال اعدا مقصور گردانید ودر حرکت آمده ...
... با پانصد سوار بر سر آن سپاه پیشی گرفت واز آب خجند گذشته وشبگیر کرده سحرگاه ... سپاه جهانشاه ...
وایشان منهزم شده چون ... غالب شد بجانب ... توجه کرده ...
... آنحضرت ...

فرموده تا اسبان چراسوار شدند وسیصد نفر را با تمام هم آنجا گذاشته ودویست نفر را ملازم گردانید بدفع ملک بهادر
بالای جلادت برافراخت وسی مرد نامی را در مقدمه روان کرد ودو نفر را بطرف دست راست ودو سوار دیگر
بجانب دست چپ به قراولی فرستاد وخود با صد وشصت وشش نفر در عقب روان شد ومخالفان چون دیدند
که آن سی سوار بی اندیشه می آیند تصور آنکه سپاه مغول از پی است بیم وهراس بخود راه داده روی بگریز آوردند
وکرچیکان چون به امرا رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مکمل داشتند از مهابت حضرت صاحب قران که بکرات در
... ایشان جایگیر شده بود هم در آن شب طبل ارتحال کوفته روی بمعسکر امیر حسین نهادند ومقارن این حال
... بعد از آن امیر کیخسرو آمده خبر رسانید که آن سیصد نفر که شما ایشانرا در موضع ... گذاشته بودید ...
... واسیر کرده متوجه دیار خود شدند وچشم انتظار در راه است تا در این باب فکری بصواب نموده آید
از استماع این سخن گرد ملال بر حاشیه ضمیر انور حضرت صاحب قران نشسته بازگشت وبه امیر کیخسرو پیوسته ...
... اسلام تالی فرموده وصلاح چنان دید که شصت نفر از سپاه ... سپاهی خود از جانب کوه به لشکر جته ...
باشد که آن جماعت ... اسیران ... داشته ... تا آمده چون آنجا
... فرموده سپاهی خود ... به لشکر جته نمودند خوف ورعب بر ضمایر ایشان ... واسیران ...
با آنچه از دیار اسلام ... بودند یکجا شده هزیمت ... دانستند وسپاه ... کشته ...
از ذل اسر کافران بدین تدبیر ... خلاص یافتند وچون از آن دغدغه فراغ حاصل شد حضرت صاحب قران کامران
از آب سیحون عبور نموده در موضع ... نزول فرمود

گفتار در توجه وانهزام مخالفان نوبت دیگر ووقوع مصالحت میان امیر حسین وصاحب قران جرجاه فریدون فر

چون امرا ولشکریان پریشان خاطر وشکسته دل نزد امیر حسین
رسیدند آتش خشم وغضب او مشتعل شد ایشانرا سرزنشها کرد وملامتها نمود ومجموع را به تقصیر موسوم گردانید
کار ساخت وبه نفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده وبپای کوتل رسید ... از تمام سپاه دو هزار سوار ...
وفرمان داد تا از آب خجند گذشته ... حمله آتش ... ایشان بر حسب فرموده روان شدند ...
این خبر ... حضرت صاحب قران ... امیر کیخسرو با ... اختیار کرده ...
... نهادند ... شب بکنار ... رسیده حکم شد تا ... مخالفان که هریک خیال آن داشته ...
... از کنار آب ... باز گشتند ...
به امیر حسین پیوستند ومقارن این حال بهرام جلایر ... امیر تیمور ... کیخسرو با لشکر جته از تاشکنت ...
... پیش گرفت ... حضرت صاحب قران وامیر کیخسرو ...
در آن نواحی بود ایشان ... متوجه آن صوب شده ... با فرق خود بپیوستند واز آنجا امیر تیمور ...
... در طلب لشکر نزد امیر شمس الدین وحاجی بیگ که از امراء صاحب اختیار جته بودند فرستادند
وبه اتفاق ... امیر کیخسرو ... متوجه آن صوب شد وآنحضرت با ششصد نفر ...
... ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت افکند تمام زمستان در آنجا ...
... روز ... رسانید وچون زمستان منتهی شد فصل بهار ... وآبنوغا ...
که باشارت امیر تیمور ... جهت آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند وآوازه لشکر مغول شایع گردانیدند

امیرحسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری برایس تیمور گورکان پیوندد
تمام حکومت ممالک بر یکبار از قبضهٔ اختیار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض خطر باشد **بیت**
انکه بی خیل و حشم جمله جهان برهم زد ٭ چون سپاه جته آرد که تواند دم زد ٭ لاجرم حسب معروف ملکین این آشوب کرداند و
علما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحب قران کار مکارا باختلاط فرموده در حسم
مادهٔ مخالفت و نزاع کوشند و غباری که بر صفحهٔ خاطر همایون نشسته بزلال نصیحت و موعظت فرو شویند ارباب حق و آحاد
عامه به مقتضی کریمه وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا التماس امیرحسین را بجان و دل قبول کرده از سر
وفور رغبت قدم در عرصهٔ مصالحت نهادند و به اتفاق بمجلس جنت آیین حضرت صاحب قران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا
و وظایف ثنا معروض گردانیدند که چون ما مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری حضرت
صاحب قران بیقین محقق و معلوم است که همت بلند در نهمت صلاح حال عباد و بلاد داشت بسمع همایون میرسانیم اگر بعضی کلما
در وقتیا ته عمل نموده تابع آن در عاجل و آجل شامل حال امیر نیکو اعتقاد عادل گردد حالا که مخالفت و منازعت شما و امیر
حسین مستلزم ویرانی ممالک و پریشانی سپاه و رعیت است اگر لشکر بیگانه در این دیار راه یابند خونهای بناحق
ریخته گردد و اموال مسلمانان در عرضهٔ تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و ضایع شریعت
غرا اختلال کلی پذیرد و بنیان ملت بیضا انهدام پذیرد و عاقبت با شما نیز وفا نکند و آن زمان پشیمانی سود ندارد اگر بمقتضای
کلمهٔ الصُّلْحُ خَيْرٌ طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد ع که آشتی به همه حال بهتر
از جنگ چون امثال این حکایات معروض داشتند حضرت اعلی را حالتی شد که قبل از این حضرت صاحب قران در اثنا بخواب
دیده بود بیاد آمد و ذلک وحشت از آیینهٔ ضمیر زدوده بر استیناس و الفت رضا داد و کیفیت آن واقعه چنان بود که
توجه حواس مبارکش او از مشاهدهٔ محسوسات باز مانده و صفحهٔ ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر شد که آب خجند
سیل بسیار منظم گشته خود را بر سر چوب پاره نشسته و بر جهیده در افتاده دید و از فریادرس درماندگان و عاجزان
تمنی خلاص و نجات مسألت نمودی و از کمال حیرت و دهشت از خویش غایب شده خود را بر کنار آب یافت از جانب سمرقند
و چون بر عقب نظر افکندی دریای خجند چنان جوشان و خروشان بچشم همایون او در آمدی و چون بعد از این شاهدات
حضرت صاحب قران و کلاینشان از حال درگذر [illegible] انتباه یافت رای دوربینش سیل شد را بلشکر تعبیر فرمود و آنکه
خود را در جانب سمرقند بسلامت دید بخاطر خطیرش رسید که هر مطلوب که در دل اوست هم از آن صوب صواب
بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشتهٔ امیدی که بمدد سپاه جته داشت بمقراض همت منقطع ساخته در آن وقت ها
ملتمس اشراف الناس صلح نموده مضمون صمیم القلب قبول فرمود و چون ضمیر آفتاب نظیرش بمصالحت قرار گرفت اندیشید که اگر
مصلحان در میان نشده بوده آغاز قال و قیل کنند قضیه بتطویل انجامد میان بهر کرد بی وسیلهٔ دیگری نزد امیرحسین دوم
و آنچه گفتنی باشد در شافهه بگوید و بدین معنی جازم شده بخشبه نام ترکی خود را با اعلام عزیمتی که در خاطر داشت نزد
امیرحسین فرستاد و از عقب او دست در عروهٔ وثقی توکل زده بی توقف و اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود و
بعون عنایت ربانی بیت بباد صبا هم عنان کرد و آب سیحون گذشته روی توجه بسمرقند نهاد و چون به مقصد رسید
خواست که بشهر در آید شخصی بیرون آمده خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسانید که امیرحسین رخت بشهرستان عدم برده
است امیر صاحب تایید بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر صلاح ندید و از هم آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف

ساخت و چون بحوالی شادمان رسید [illegible] بعد از امیرحسین دوچار خورده لشکریان مخالف که چند توشون بودند در مقام
محاربه آمده حضرت صاحب قران همه را بیک حمله متفرق و منهزم گردانید و چون از آب بام گذشته بموضع [illegible] رسید آن
سوی بانکلهٔ تمام پیش آمده سر راه گرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحب قران ظفر قرین او را از پیش آنحضرت جدا داده
که قوم ملازمات امیرحسین را در نا سر چشمه مودت را از خاک و خاشاک کدورت پاک ساخت و امیرموسی بکثرت سپاه مغرور شده
آن سخن مسموع نداشت و با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان کرده بود صفت جنگ بیاراست و از مضمون مَنْ جَرَّبَ
الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ غافل و ذاهل ماند و حضرت صاحب قران که در میان جانشان شیر و پلنگ روی منکر داشتند و
فرمان داد تا امیرسیف الدین و شاه ملک بهادر با جماعه سواران از عقب مخالفان در آمده حملهای متواتر کردند و خود بنفس
نفیس با مضاد نفر تیغ کین از نیام برکشیده پیش تر رفت سپاه امیرموسی چون دیدند که از پس و پیش ایشان بمیدان معرکه
متوجه شدند روی بگریز نهادند و لشکر جلادت شعار کر بیکبار الکاه پیشی کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی
از آب فرود آورده عیان امان دادند و مقارن این حال بسامع جلال پیوست که بجنس امیرحسین نزدیک رسیده
و حضرت صاحب قران با جماعت شصت نفر برقبه برآمده ایشان و در حال لحظه بحتی توشون لشکر فراوان [illegible] و
میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها کشیده سوره انداختند و حضرت صاحب [illegible]
بر فراز آن قبه نشسته با ایشان در انوقف کرد تا عرض بهادران را پس اقدام رجحه نمودن معلوم فرماید هیچکس دست
آلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آنحضرت ایشانرا هم آنجا گذاشته با مردم خویش بازگشت و شب در میان
به قینار شغشار رسیده فرود آمده و در آن موضع بانتظار وصول بخشبه که قبل از این نزد امیرحسین فرستاده
بود متوقف گشت و چون بخشبه جواب امیر تیمور گورکان بسمع امیرحسین رسانید اظهار مسرت و بهجت نموده
بزبان راند که بعد از این شرایط موافقت بجای آورده پیرامن مخالفت نگردد و خود را [illegible] موافقت بخشبه فرستاد
تا از جانب خواهد جان به ایمان تاکید یابد و حضرت صاحب قران عباس بهادر را با بخشبه نزد امیرحسین روانه کرده
تا مبانی پیمان را تجدید مشید گرداند و امیرحسین با عباس بهادر عهد تازه کرده امیر موسی و اولجایتو را با دو هزار
نفر [illegible] و با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان به اقصی الغایه کوشید و با او در مقام الفت و
استیناس آمده سعی نمایید که میان ما ملاقات واقع شود و چون امرای امیرحسین منازل و مراحل طی نموده در پایان
سمرقند بقریه کش کند که ملک تا قدس سره در آنجا مدفون است رسیده فرود آمدند و حضرت صاحب قران با دیگر و داد
در ملک باد سعد نزول کرد امیرموسی و امیر اولجایتو به التماس امر مصالحت کسی نزد صاحب قران عالیشان فرستادند
و فرستاده بشرف بساط بوس فایز شده التماس امرا بعرض رسانید و امضا فرمان شد که حضرت صاحب قران با صد نفر و
امیرموسی و امیر اولجایتو با صد نفر بیکدیگر رسیده مهم مصالحت به اتمام رسانند چون این حدیث مسموع امرا شد بر خود باد
سوار و روان شدند و امیر تیمور گورکان باد ریت نفر در حرکت آمد چون بهم نزدیک رسیدند مقربان حضرت
صاحب قران کیش شان گفتند که امرا معتمد امیرحسین ایشان اند که بیا عهد بعالم آمده اند اگر [illegible] بروی نمود بر کمین
اجماعت اقدام نموده او را حال آن دیگر ماند که با ما موافقت نماید عقلا و [illegible] اهل تجربه گفته اند که
العدو [illegible] الشهاب و نیز فرموده اند که [illegible] حکما گویند که کار بعقل مردم بیان
تمام دانست که چون باد دولت دشمن وزان بیند قدم در مقام تواضع نهند و چون [illegible] نکبت مکس را بیند فرصت

از دست ندهند وهیچ چیز باشد در دولتی که در مجیز دآن مجتمع بود تحت در استیفاء لذات جسمانی مبالغه ننمودند دوم
فرستاد دست دادند در ضمان اصل دانش من بود ماست که بندگی پادشاهان بر ضرا ایشان به فضیلت گوهر بلند ایشان ذات
ما نا به گنج جهانبان دانسته ولدحت شامل بحال رعیت دوم عدل نگاه دارند مملکت سوم صبحی که جور نظار از مظلوم باز دارد
چهارم دانش که بجان واسطه بر کید دشمن مطلع کردد پنجم عاقبت اندیشی که بجان فرصت غنیمت داند. بیت
مکن وقت ضایع به افسوس وحیف • که فرصت عزیز است والوقت سیف • فی الجمله چون حضرت صاحب قران کامران بر قصه
امرا اطلاع یافت انکار بلیغ نموده فرمود که وفا بعهد وثبات رکنی است از ارکان دین هر پادشاه که در رعایت ارکان سلطنت
تهاون نماید دولت او متزلزل ومضطرب باشد وهر ملک که در استحکام بنیاد پیمان کوشد ملک او معمور وخزانه او موفور
کرده وجهی که در مقام مخالفت آمده باشند وبعد از آن طالب صلح شده بر عهد وپیمان اعتماد کنند وفتنها تسکین یابد وملک
آنام بدبود. بیت: با دل خصمان شو که بر قرار • عهد تو باید که باشد پایدار • القصه چون امراء امیر حسین بحضرت صاحب قران
رسیدند زبان باعتذار کشادند واز جانبین رسم محبت ومودت وتعهد تازه کرده غبار وحشت وکدورت بکلی مرتفع شد
وحضرت صاحب قران در اولشار بوتا قرا امیر موسی نزول فرموده بقرار سابق در دستور معهود بساط انبساط مبسوط داشت
وامرا بعد از آن لشکرها را رخصت معاودت داده هر یک بمنازل خویش رفتند وحضرت صاحب قران بخطه دلکش
کش رفته اهالی آن دیار را از احسان بیکران محظوظ وممنون گردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان ومعاودت از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران گردون توان وتوجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آن اوان شاهان بدخشان یاغی شده اظهار یاغی گری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه آن حدود شد
وشاهان نیز سپاه ولایت خود جمع آورده استقبال کردند ولشکر هر دو گروه چند روز در برابر یکدیگر نشستند وچون
هراس ملک حسین از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از سپاه ذات خود وچتهم را جهت تاراج
احشام والوس بلخ وتوابع آنجانب فرستاد وحضرت صاحب قرانی را بر این حادثه اطلاع افتاده
با لشکر کش وفرخ ولک بعزیمت دفع فتنه ایشان روان شد چون دریان بر توجه حضرت خسرو گیتی ستان مطلع گشته وشرغان
ونواحی بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند وحضرت صاحب قران از کنار ترمد گذشته چون از حوالی
نشان نیافت عزم دیدن خان وامیر حسین کرد وحضرتش بعقب امیر حسین از عزیمت صاحب قران کامکار خبردار شده با شاهان
در مقام مصالحت آمد وبر جناح استعجال با کمال اشتیاق وآرزومندی مراجعت کرده در قندز اتفاق ملاقات افتاده هر دو
دیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار کردند وآنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص نهادند واز گذشته وآینده
حکایات گفتند در باطن ایشان وحشت وکدورت باقی ماند وچند روز بیکدیگر را طوی داده وبعیش وعشرت سر بر
حلقی وافراز ایام جوانی واوقات زندگانی برگرفتند واز آنجا در حرکت آمده بییلاق اشکمش رفتند واز آن موضع
حضرت صاحب قران قاصدی بیاخان فرستاد تا امیر زاده جهانگیر با اغرق بجانب قبة الخضراء کش توجه نماید وچون در آن ولا
پولاد وآقبوغا عصیان حصار کابل وکثرت اعوان وانصار مغرور گشته دم از مخالفت وعصیان میزدند امیر حسین وحضرت صاحب
قرانی با لشکری سنگین متوجه آن سرزمین شدند وچون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد وآقبوغا اسباب
حصارداری مرتب داشته بقلعه عشق چسپیدند وسپاه ظفرنشان حصار را در کنار گرفته در میان کوهه جنگ مشغول شدند
حضرت صاحب قران در باب محاصره آنها جد واجتهاد بظهور رسانیدن مخالفان عاجز ومضطر شدند ودلاوران لشکر نصرت اثر

جون خانبای بهادر وشیخ علی بهادر وچند بهادر نامدار یافته دستان حرب کشیدند وآنحضرت به نفس همایون متصدی کارزار شده
سلاح مان رکاب فلک فرسا پیش نهادند قلعه را مسخر کردند وپولاد وآقبوغا را دستگیر وجگر خسته بیرون آوردند وبعد از
تسخیر حصار وقهر دشمن امیر حسین وحضرت صاحب قران مظفر ومنصور وکامیاب وکامران باز گشتند ودر خلال این احوال
امیر حسین بطریق مشورت با امیر تیمور گورکان گفت داعیه من آنست که خطه بلخ را دار الملک خویش سازم وقلعه هندوان را
که در وقت هجوم لشکر مغول خراب شده است بحال عمارت آورم تا هر چه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحب قران که متوجه من
عند الله بود وبحکم قضیه السلطان ظل الله امیر حسین را از آن امر منع فرمود وگفت هم شما امیر عبد الله که بعاقبت ما فهمیده خود
امیر قزغن متصدی امر حکومت شد وخواست که در سمرقند متوطن شود امرا وتمامی سپاه دعوی بقیعت عرضه داشتند که مرکز دولت
وشهر وولایت خویش گذاشتن وجای دیگر وطن ساختن وملک بیگانه معمور کردن از طریق عقل وحزم بعید می نماید امیر عبد الله
سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنیده وبجانب سمرقند رفته مانند توطن برافراشت وعاقبت رسید بدو آنچه رسید وبشما
پوشیده نماند اکنون من حال میگویم که شفقتان ونیکخواهان با امیر عبد الله گفتند که امیر حسین جواب داد که هر چند سخنان تم
از این کلمات از محض شفقت بزبان توجیه بیان می یابد اما این معنی چنانکه در باطن من رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله
محالات می نماید وبعد از آن مرتکب اسباب تحصیل نکبت وادبار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه ببلخ
نهاد وبا آنکه وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر خود رود
بعهد خویش عمل ننمود وآنحضرت را همراه خود ببلخ برد وبر مقصد رسیده عمارت قلعه هندوان آغاز نهاد وسالکان بلخ
را به قلعه فرستاده شهر بلخ وخراب ماند وتعیین قلعه هندوان بروی مبارک نا مدخابحه خراب ذکر آن بموضع خود کفته
آید ان شاء الله تعالی وتقارن این حال خبر رسید که لشکر جته باز متوجه ما وراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحب
قران التماس نمود که مدت حالی همت بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت بجانب صوب تحریک دهد وامیر موسی را مصحوب
خویش گردانند وچون خبر توجه سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحب قرانی وامیر موسی بجزیت ما وراء النهر کرده از آب
عبور نمودند ولشکر جته بتاشکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان هم آنجا رحل اقامت انداختند وحضرت صاحب
قران وامیر موسی هم در سمرقند گذشته صلاح چنان دیدند که در قرامقرگه موضع مناسب بود ومکانی در خور آن وقت جنیش لشکرها
تسلائی نمایند وامیر حسین را با بقیه لشکر در حرکت آمده جلکاء کش را معسکر ساخت ودر این اثنا میان امرا جته مخالفت
ونزاع تمام روی نمود وبیان این سخن آنست که قمر الدین وکیک تیمور وشیراول با طایفه از لشکر با نقصد حاجی بیک
که از عظماء امراء جته بود اتفاق نمودند وحاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تافت
وآنجماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند وهر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده از کامی حالات ونیک وبد وسود وزیان
مکالمات گفتند وبعد استعمال سیف وسنان ما عمال تیر وکمان پرداختند وقمر الدین وکیک تیمور وجمله انگیخته با اتباع خویش
گریختند وحاجی بیک مناقضه شیراول را گرفته بقتل رسانید واز این سبب جنگی که بحال مخالفان راه یافته ما وراء
النهر از فرش مخالفان مصون ومحفوظ ماند وبعد از آن حضرت صاحب قران وامیر موسی قاصدی نزد امیر حسین فرستاد
رخصت طلبیدند که در عقب سپاه جته بشتابند وچون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد وپیمان اقدام نموده
بر اقدام جسارت پیش آمدن گرفته قندز را غارت کرده بودند امیر حسین دفع دشمن خانگی اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان
کرد بیت: چو مار بم در ملک خود دشمنان • توجه بیاعد کرکی ثمان • ذکر توجه امیر حسین وحضرت صاحبقران بطرف بدخشان ووقایع

و چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و حضرت صاحب قران کردن توان بتجدید لشکرها مرتب ساخت و عزم
بدخشان نمودند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده در موضع کشم از جمله دیار بدخشان مضرب خیام سپاه ظفر انتما
شد و امیر حسین حضرت صاحب قران کردن غلام پیر محمد جهانملک را از پیش روان فرمود و خوشین با اخوان در کشم
توقف نموده منتظر آوازه فتح بدخشان می بود و از آنجانب بدخشانیان بر سر عقبه کرکس ایستاده سر راه گرفته به تصور آنکه
مرغ نیز پر از آنجا پروان نتواند کرد و چون سپاهی سپاه ظفر پناه از دور دیدند پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شده روی گریز
آوردند و باز در عقبه جرم تجلد و اظهار نمودند و متوقف شده محمد رویه را بجانب ظفر بیگ و هم پای ایشان استیلا یافته
پشت دادند و از آب جرم عبور کرده پل ویران ساختند و کنارهای آب گرفته بعدم ممانعت ایستادند و حضرت صاحب
قران جای دیگر گذار پیدا ساخته متوجهان لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از آن معبر بگذرانید و شاهان چون از عبور سپاه
آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب بالای بدخشان روان شدند و در دره ارتج که محلی بغایت تنگ و دو آب
بزرگ در آنجا بهم متصل میشود چهار فوج ها بهم بسته مجموع ایشان ایستادند و لشکر فیروزی روی بدیشان آورده بار دیگر
گریختند و متوجه طرف کنغزالیک شدند و از سر آب جیحون با دلی پرخون گذشته و کنارهای آب را محافظت کرده پای وقار
استوار داشتند و منقلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آغاز سرکشتکا نکرد بعد از آن روی به ... آوردند و لشکر
منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر و دستگیر کرده اسب و گوسفند بسیار گرفتند در این اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طایفه
از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهانملک را با گروهی بر سر ایشان فرستاد و سپاه از
جانب بدخشانیان رسیده دست جلادت و تاراج برآورده غنایم فراوان بدست آوردند اما در حین مراجعت در تنگنای
سر راه بر ایشان گرفتند و چون نقود حرب گرم شد جهانملک گریخت و دشمنان چیره شده آغاز سپاه امیر حسین غارت
کرده بودند ضبط نمودند و ... سوار فرود آورده اسب و جبه ایشان را غارت نمودند و بعضی از ... پیش
آوردند و چون این خبر موحش بسمع مبارک حضرت صاحب قرانی رسید آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته بی
توقف سوار شد و بالای کوه برآمد و از نهیب آن حادثه و صعوبت مسالک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند
و آنحضرت با سیزده نفر بسر راهی رسید که ممر دشمنان بود و به آهنگ جنگ با پیاده و جنگ بتیر و کمان پای جرأت پیش
نهاد که بهرام خون آشام بطارم تجبر از آن معنی به تنگ آمده بعد از سعی و کوشش فراوان لشکر را از آسیب منقلبان
خلاص داده و از زبان فصاحت بیان حضرت صاحب قران گیتی ستان منقول است که فرمود مع العمر به صعوبت آن جنگی
هیچ هجوم و معرکه بهیبت آن مشاهده نکردم و از آنجانب این نجابه پیاده سپر بر سر کشیده و نزدیک حضرت صاحب قران
رسیده سینه آغاز کردند و دو سه نفر دیگر از عصابیان عدد هم آمدند و از جمله عنایات ربانی که شامل روزگار حضرت
صاحب قران بود یکی آنست که در آن موقف هولناک ایلچی بوغا آن معرکه و قوت و توان در نفس خود دید که بی دهشتی نجات
در میان مخالفان روید و چند تا جلت را سپلی بکرد ... اشارت بحضرت صاحب قران کرده
با ایشان گفت که آن شخص که می بینید امیر تیمور گورکانست و اسیران شما را خلاص کرده شما بید اهدا این جنگ بیهوده
چرا میکنید پیادگان که نام آن شهسوار میدان مردانگی شنیدند دست جلادت از محاربه کشیده داشتند و از همان جای
که ایستاده بودند سر بسکت فرود آوردند و دو نفر از آنجماعت بپای استکانت پیش آمده پیشانی مذلت بر زمین
نهادند و حضرت صاحب قران با ایشان گفت که آنچه از اسب و جبه که از لشکریان ما گرفته اید فردا صباح باوردید

و بسیار بدو ما اسیران شما تسلیم کنیم ایشان قبول این معنی شده و مراسم دعا و ثنا بجای آورده بازگشتند و حضرت
صاحب قران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در اردوی همایون فرود آمد و اهل بدخشان فردای که از
لشکریان اجانب گرفته بودند جمع کرده رسانیدند و تحف و هدایا از نقود ها و اسب و قطارهای شتر با آن منضم ساخته روز
دیگر مجموع آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت صاحب قرانی رسیدند و امراء خرجانه به اطلاق اسیران امر فرمود و بعد از آن
مظفر و منصور در حفظ و حمایت ملک تعالی مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرده در مقام ...
سپاه که از جنگ گاه گریخته بودند آمده التماس نموده عرضه داشتند که اگر از تحاسا ایشان بعد از مراجعت بظهور
می آید مشابه غربت پادشاهانه نیست یا این معنی نکرده و به احضار آنجماعت فرمان داده در موقف پر عتاب داشت و بعد
از ثبوت گناه بعیب یاسا مجموع را بنواخت **ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو**
و شیخ محمد بیان و بیان مخالفت آنحضرت با امیر حسین نوبت ثانی در آن اوان که حضرت صاحب قران گیتی ستان معاودت
نموده به بدخشان نزول کرده فرستاده امیر حسین آنجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد سلدوز و کیخسرو ختلانی اتباع و اشیاع خود
جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب ... برودی متوجه گردد تا بر تیغ آبدار آتش این فتنه
فرو نشیند صاحب قران کامکار ایجابا للملتمس بر سمند باد رفتار بعزم مراجعت سوار شد و در آن اثنا شیخ محمد پسر بیان سلدوز
و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحب قرانی فرستاده بودند و التماس اسعاد و معاونت نموده و آن مکتوب در راه
بدست امیر افتاده بود و امیر تیمور گورکان از این قضیه اطلاع یافته چون حضرت صاحب قران به ارهنگ رسیده
به امیر حسین ملاقات فرمود خدمتش در مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجای آورد و از دقایق تعظیم و تبجیل ما
بعد من هذا القبیل نگذاشت و در خاطر خطیر امیر جهانگیر جان چید که چون بنای مصادقت و اساس موالات
بعلاوه و شداد تاکید و تشیید یافته باید که امیر حسین آن مکتوب بنماید و آن راز سربسته بگشاید و امیر حسین خود
اصلا حکایتی از آن بر زبان نیاورد و طریق بیگانگی مسلوک داشت و از جاده دوستی که سلوکی برافشا اسرار
یکدیگر اعتراف حب ... از این صورت اندک تباه ملالی بر صفحه ضمیر انور صاحب قران راه گشت و جهت
آنکه در وثاق جمشید قرار گرفت سه شخص بخدمت مبادرت نموده معروض داشتند که امیر حسین در خاطر خود
داده و می خواهد که شما را بگیرد هر چند این خبر موجب زیادتی ملال ... شد اما حضرت صاحب قران کامکار
تمکن و وقار هیچ گونه تغییر بخود راه نداد و آن سخن را اعتبار نکرد و ... آمد و مکتوب خان بآنحضرت
رسانید مضمونش آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته که از ... فرصت نموده ترا بگیرد و بعضی از مورخان گفته که حضرت
صاحب قران چون از مجلس امیر حسین بیرون آمد بوثاق همایون خود تشریف آورد دو نفر آمده و صورت وقع امیر حسین
را نسبت به آنحضرت باز نمودند و از عقب آن دو نفر شخصی دگر رسیده مکتوبی که امیر حسین از زبان خان به امیر موسی نوشته
بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد بدست او دادند و ... حضرت صاحب قران از فوت
نفس حکایت ثانی را نیز اعتبار ننهاد و با خود گفت که این سخن غالب آنست که دروغ باشد چه اگر امیر حسین را اندیشه در
خاطر بوده میتوانست که در مجلس ... بظهور رساند و امیر موسی را کجا یارای آن باشد که این امور نسبت بمن در ضمیر
بگذراند و بعد از این اندیشه حضرت صاحب قران ... بر سمند گردون خرام سوار شد تا با امیر
حسین ملاقات نموده بوسیله ذکری از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب کلفت از میان برداشته آن

آن دو قدم از خاطر بی نفع ساند و چون بکنار آب رسید امیر حسین را در آنجا سوار ایستاده دید و قبل از انکه بکلام آغاز کند
کشتی رسید و شخصی به تعجیل از کشتی بیرون آمد آهسته با امیر حسین گفت که یاغی نزدیک رسیده لشکر مهیب با او داشت
امیر حسین دفع دشمنان در التفات و اهتمام صاحب قران کرده وی غلام دانسته و در حضرت صاحب قران آورده گفت
باید که بی احتیاط از آب بگذری و بیاد حمله کوذکران سنان و سوک شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را ذره وار پراگنده
گردانی کور نده چشم و بعضی دلاوران که از پیش رفته اند از مهدی ایام بیرون نتوانستند آمد حضرت صاحب قران
با سپاه خود از جیحون عبور نموده و بر نده چشم و سایر سرداران که در منقلای بودند پیوسته روی باستیصال دشمنان
نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور گورکان آگاهی یافتند و از آنجا رسیده بودند عنان برتافتند گریزان راه فرار پیش
بطرف آلای رفت و بنده چشم او را تعاقب نموده شیخ محمد سلدوز بجانب خجند گریخت و حضرت صاحب قران در پی
ایشان رفت و بعد منش از جیحون که شد تا افتاده در محلی قرار نگرفت و آنحضرت مظفر و منصور باز گشته در ختلان کوچ نزول
فرمود و امیر حسین بعد سعادت و اهتمام آن برگزیده رحیم رحمن از نکایت دشمنان امان یافته از راه هشت بجانب
بلخ توجه نمود و در قلعه هندوان تمکن و استقرار برافراخته بترتیب قرغان رسانید و چون استادان ازل در کارخانه
نحن قسمنا بر سوزن تقدیر خلعت سلطنت و تمامت غالبیت امیر بی عدیل و نظیر تیمور را بر قامت او دوخته بود و ظهور
این معنی در عالم اسباب موقوف بر آن داشت که شائبه وجود طالبان ملک از میان برخیزد لاجرم در این ایام چندان
صفات نکوهیده بر طبیعت امیر حسین مستولی گشت که امرا و اعیان ولایت روی از مصافات و موالات او گردانیدند
از آنجمله حرص مال و امساک بکمال بر مزاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحب قران نیکو عهد با اصفیا دادن او را
وداد و وظایف اتحاد نکند تا رعی میکرد اما امیر حسین بیراهی مینمود و مکر میکرد و به افساد خویش جهد میکرد و بر قاعده
امیر خلیل سرچشمه محبت و وداد را بخار و خاشاک بیوفایی و بدعهدی تیره و مکدر میکردانید تا حقیقت عهد و پیمان را
طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرده و شاهجهان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحب قران هر کس
اسم و رسمی داشته باشد مجموع را برجا وطن تکلیف نموده از خطه کش ببلخ آورند و شیرین بیک آغا که خواهر حضرت
صاحب قران بود بسبب آنکه شوهر او امیر موید برجا در حین سر شراب کشته گریخته بود هم ببلخ برد و امیر موید را
که در آنطرف آب مصاحب آنحضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات ناملایم مؤکد امارات و علامات خصومت حسینی
شد که سابقا نسبت با حضرت صاحب قران اندیشیده بود و امیر با تمکن ملفت بیان نشد و در باب ولایه بدین دو فن
در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نکو بیت دانست که مدمنش عهد و پیمان را یکسر نهاده مرتبه آنست
که دست بردی نماید لاجرم بدفع آن حادثه کاشفه بر مقتضی کریمه و شاورهم فی الامر عمل فرموده امیر
سونجی و ارکان دولت مثل امیر داود و امیر ساربوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیرهم را در مقام مشورت آورده آنکه
و حیله امیر حسین در دفع و در آن سخن را ندایشان متفق الکلام گشتند که مطلقا بر عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست مصراع
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد و ماجری تکرار ما بر طبق معلوم شد که وی داعیه غدر و مکر در خاطر دارد و اکنون که
در این باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که دست امتداد از دامن تدارک آن قاصر آید اکنون صواب چنان
می نماید که یکدل و یکجهت شده لشکرها جمع آوریم و همت بر دفع او مقصور گردانیم ما که در این امر اهمال و امهال ورزیم
عرض و مال ممکن است در معرض تلف آید و آن زمان ندامت مفید نیاید حضرت صاحب قران کیفیت آن جنایت با سمع

رضا نموده و در مخالفت امیر حسین با ایشان همداستان و همراه شده شوکت علی بهادر خضر یسوری بی رخصت در آنطرف
در آمد و امرا را از مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از وخامت عاقبت آن برسانید و امرا از کلمات او متنبه و متنفر گشته
از خلاف وی اندیشه مند گشتند و از روی انصاف آنچه گفته که مشغول معاش نگاشته بر یاسا رسانیدند و بتهیه
اسباب محاربه اشتغال فرمودند گفتار در نهضت حضرت صاحب قران بجانب بلخ با دلیران صف شکن و انقراض
دولت امیر حسین بن مسلای بن امیر قزغن چون امرا و شهزادگان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر شده
از بأس و سطوت او هراسان شدند و امیر صاحب قران را بی مکر و غدر او از حد کار در مرتبه یقین پیوست امیر را مود
مخالفت متمنش همداستان شد با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون جنگ حضرت صاحب قران عدو بند قلعه کشا از
صفات نفاق و فریب مبرا و معرا بود آوازه خلاف امیر حسین شایع گردانیده به احضار لشکرها فرمان داد و هندو
قرقره را بطلب شیخ محمد بیان سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته به اترار رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت
انتساب بدرگاه حضرت کامیاب روی آورده مجتمع گشتند با تمامی برانغار و جوانغار و قول و منقلای ترتیب داده بطالع سعد
بخت و فرخندگی از خطه کش بیرون آمده و پیشاپیش قول مهدی امیر موسی کرده خود با طایفه از شیران بیشه هیجا و نهنگان
دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بچغانیان رسیدند امیر موسی جایگاه خانه قدیم او بود بموجب
گریخت و حضرت صاحب قران کردن افتخار و اسلام ملفت بر فرار امیر موسی شد و سپهر قشا غلاه را با امیر مؤید
و حسین برلاس وجیهی دکر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه برسم منقلای از پیش روان ساخت و قول را بفر طلعت
همایون خویش زیب و زینت داده رایت ظفر پیکر برافراخت و امواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون
سپور خشش اغلان با بهادران ظفر نشان بترمذ رسیدند هندو شاه و خلیل که منقلای لشکر امیر حسین را با تیغ
شوم و قدم جسارت پیش نهاده بجهد دیدن سپاهی ایشان پشت داده ترده روی و خشک لبان آب آموی گذشتند
و ببلخ رفته و نشان تام و ناموس شستند در دارالکاه جناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب سلیل ائمه
معصومین افتخار آل طه و یس امیر سید بکه که از عظماء سادات مکه بحسن خلق و صفاء سریرت و طهارت ذیل و صدق کمال
ایشان داشت جهت او طواف حرمین شریفین نزد امیر حسین آمده بود و امیر حسین با آنکه از محصولات وقف جمع
آنجناب نماد تعظیم کما ینبغی بتقدیم نرسانید و در وقت بهادران یاد با او خطاب میکرد که بیت
ما کریم که نان کندمی نیست ٭ زبان میدرسیم هم غازی ٭ و بعضی ممالک اسلام ملول و متنفر و بجهت خاطر از بلخ بیرون
آمده روی توجه بدیار ما وراء النهر نهاد و در موضع بیا که سه فرسخی ترمذ است بحضرت صاحب قران پیوسته
طبل و علم پیشکش کرده و بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجه حضرت شما تایید منصور و حضرت صاحب قران که منظور نظر
الهی بود از وصول اطهر پادشاهی در عالم دولت و مقدم جناب سیادت پناهی در آن نهضت بشارت بهجت و شادمانی
گشت و تمامی او طواف حرمین را به آنجناب مسلم داشته از وظایف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان
ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون واقع شد چنانچه مرویست که حضرت صاحب قران و جناب ولایت
پناهی مدت العمر اکثر اوقات با یکدیگر بسر برده اند و بعد از وفات نیز در یک بقعه آسوده اند القصه حضرت صاحب
قران بر امل فسیح و نیت درست از بیا در حرکت آمده بعتبانان نزول فرموده و امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف نامزد کرده او
بموجب فرموده عمل نموده و الجی سلدوز و غیرهم را فراهم آورده به اردوی همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت

تا لشکر آن موضع را نیز در سلک ملازمان کرایس کرده و تا اساس منتظم کند و در آن طرف آب بموضع اوماج شیخ
محمد بیان پاهنه و قوشی که به طلبیا ورفته بود بموکب همایون پیوستند و چون موضع مخیم معسکر ظفر قرین شد شاه شیخ
محمد والی بدخشان و امیرا و لجایتو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود با لشکرها برابر در رسیدند با انواع تحف و پیشکش قربان
کشیدند و همچنین امیر کیخسرو که در شان حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم امیر حسین روی بالای نهاده بود بزمین
بوسی فائز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمام امرا و اعیان الوس جغتای که از کردار ناصواب و تندخویی
امیر حسین متبرم و کوفته خاطر گشته بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحب قرانی نهاده کمر خدمت بمیان
بستند و آنحضرت شیخ علی بهادر را با طایفه از دلاوران در مقدمه روان کرد و امیر حسین نیز جمعی از بهادران پیش
[illegible] صبیعی بن الفریقین روی نموده سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر چون باش بهادر را
دستگیر کرده کشان کشان بدرگاه فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحب قران در این اثنا سیورغتمش اغلان را بتخت
بر سریر خانی نشانده جشن و عشرت و شادمانی بسر بردند و بعد از آن لشکرها مرتب داشته و رایت استعلا
افراشته متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیر موسی جشن با سپاه شبرغان بیاده و [illegible] ملحق شده و با اتفاق طلیعه
هندوان امر کو را در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و از حصار سوار و پیاده بسیار در فرو [illegible]
بیرون آمده جنگ بنیاد کردند و در آن روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر [illegible] کورکان
که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرأت پیش رانده دلاوری و مردانگی داد و از شصت قضا تیری گشاده [illegible]
بر یک پایش رسید که از جانب دیگر سر بیرون کرده جراحتی عظیم کرده مرهمی بر آن نهاده داغ کردند که تیغ از زیر [illegible]
بیرون آمد و شاهزاده با وجود خردسالی دست در دامن تحمل و اصطبار زده هیچ گونه قلق و اضطراب نکرده و در دیگر
که حضرت ثابت و ستاره عزم تسخیر قلعه [illegible] تمام [illegible] بدار الخراب و جوانان جانبین روی بمیدان نهاده
دست به تیر و تیغ گشادند و بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی به گریز آورده پناه بحصار بردند و [illegible]
و نحو امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعتش غالب بود قوت آن نداشت که زر و سیم و خزاین را شیوه
سازد و به کم و بیش دست به بذل مال باز دارد بیت جو داری ز شمشیر زن زر دریغ ✽ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ✽ امیر حسین
از کمال خوف و دهشت در واره [illegible] و حضرت صاحب قران ظفر قرین کسی نزد او فرستاد که اگر جان میخواهی روان
از قلعه بیرون آی و بقدم اخلاص جاده مطاوعت بپیمای امیر حسین چون راه نجات و خلاص از اطراف و جوانب بسته دید
و از پس و پیش سیلاب بلا و قضا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استیمان زده [illegible] خود را با احوالی که اختیار
کرده بود نزد حضرت صاحب قران روان کرده گفت که در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره
نیست اتم و ملتمس آنکه یکی را فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد زوال رسید و کوکب اقبال من از خانه
فرو برج شرف بدرجه هبوط و منزل وبال انتقال کرده در خواست آن که سعادت [illegible] عنان داری مینمایت
که بر جان من ببخشایی و راه بر من بگشایی تا از این تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت
بیت الله بجای آورده از جرایم و آثام زبان به اعتذار و استغفار گشایم مراحم خسروانه التماس او مبذول داشته از
موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده باید که مزاحم و متعرض او نشود تا بیرون آمده بهر جا که خاطر خواهد
برود باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر [illegible] گورکان تعهد [illegible] جان در میان آورده [illegible]

جان من نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که متعرض من نماید و حضرت صاحب قران که در عهد و وفا و صدق و صفا یکدور
جمیع قضایای انسانی سرآمد سلاطین زمان و خواقین دوران بود بر آن جمله جان [illegible] و قرار بر آن یافت که روز دیگر به
سلامت بیرون آمده هر جا که خواهد برود و امیر حسین بمضمون این کلمه که مصرع بد عهد را چو خویشتن پندارد ✽ بر آن [illegible] اعتماد
نمود و چون [illegible] ماند لباس سوکواری در بر افکنده امیر حسین با دو نوکر بیرون آمده و از کمال حیرت و دهشت نمیدانست که
کجا برود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف مینهاد تا به شهر کهنه افتاد و قریب صبح شده و نوکران از خود بهانه جدا ساخت
غایب و گریزان بر بالای مناره مسجد جامع شهر پنهان شد که از آسیب متعرض لشکریان تا گاه دور گشت کند و در تخریب
عمارات سالم مانده بود و حوادث ایام [illegible] بر کرانه آن نرسیده دقت و نداشت که بیت
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ✽ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ✽ و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات
آنکه شخصی اسپی گم کرده بود و هر چند بجست نیافت ناگاه بخاطرش گذشت که بر آن مناره بالا رود و نظر به اطراف و جوانب
دشت و صحرا اندازد شاید که [illegible] گم شده بچشمش در آید با اسپ بکوشش رسد بیت [illegible]
[illegible] بکوش صاحبا [illegible] ✽ و [illegible] مقصود چون بپای مناره برآمد امیر حسین را دید و بشناخت
و [illegible] در ایام [illegible] بآنکه بی ضرورت باید گفت [illegible] بهیچ [illegible] میباد و در آن حال از بیم جان [illegible]
مروارید غلطان بیان شخص داد و [illegible] مبالغها نمود و مواعید خوب با او داد که او را پنهان دارد و آن مرد امیر حسین را
بسوگندان عظیم مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحب قران رفته صورت قضیه را بتفصیل معروض
داشت و شاه و سپاه بر آن حال اطلاع یافته پیاده و سوار بجانب منار شتافتند امیر حسین چون دید که گروه انبوه بر تفصیل
معروض داشت و شاه و سپاه به اشتیاق [illegible] متوجه اند از آن بالا برآمده در سوراخ دیوار جامع مسجد در [illegible]
[illegible] و [illegible] که بیان جای نشان کرده بود متفحص شده از آن دامان جامه اش در بیرون ماند مردم سپاه بالای مناره رفته
ما یافتند و از آنجا بیرون [illegible] و از شکاف [illegible] بیرون کشیدند و دست بسته نزد
حضرت صاحب قران رسانیدند بیت کسی که کرد از امر کشید [illegible] ✽ به [illegible] اکنون کشان کشان آورد
حضرت صاحب قران پاکیزه سیرت صافی سریرت نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده هیچ گونه تعرضی بدو رساند و
روی به امرا آورده فرمود که من از ریختن خون او گذشته ام و جفاها که او با ما کرده [illegible] از مجلس
بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحب قران گردانید که امیر حسین برادرم
را کشته است او را بمن باید سپرد تا به مقتضی شرع شریف بقصاص رسانم آنحضرت کیخسرو را تسکین داده فرمود که
من از ریختن خون او گذشته ام [illegible] بروزگار او خواهد رسید در
اثنای این گفت و شنید حضرت صاحب قران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده و حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانیده
[illegible] دنیا [illegible] بگریست و از [illegible] آغا امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحب
قران بود [illegible] امرا و لجایتو [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] امارت ختلان [illegible] کرده داشت که اگر امیر حسین باعث
آن [illegible] جان [illegible] لاجرم [illegible] اشارت به امیر [illegible] و امیر کیخسرو
و ایشان [illegible] امیر حسین شتافته کار او را به اتمام رسانیدند [illegible] امیر حسین

با خانی که برگزیدهٔ او بود از میان برداشتند و دو سه روز گریخته بطرف دیار هند رفتند و در قریب بید و جاهدان
پیوستند ولشکر منصور بر قلعهٔ هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان و منتسبان
او نزد حضرت صاحب قران جهانستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر قزان سلطان را و الوس آغا دختر
امیر بیان سلدوز را و سلام آغا بنت امیر خضر یسوری و طغای ترکان خاتون را در حرم خاص جای داد و سیونج قتلغ آغا
دختر شیرین خان که برسم خواتین امیر حسین سمت تقدم داشت بهرام جلایر داد و دیگر خواتین و خادمان را به
امرا و مقربان و ملازمان نامزد کرد و دنیا عروسی است که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی که هر شب دل بیاری
دیگری نهد کوس سعادت هر ساعت در مقامی زده شد و خطبهٔ سلطنت هر جمعه بنامی خوانند وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا
بَيْنَ النَّاسِ و این واقعهٔ عظمی در رمضان سنه احدی وسبعین وسبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان
جهانمطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعهٔ هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و
حصار مذکور را ویران ساخته خراب کردند و بدست لشکر [illegible] فقر و احتیاج در میان ایشان مانند عنقا
کیمیا شد نایاب گفتار در جلوس میمون حضرت صاحبقران ابد پیوند و نهضت آنحضرت در بسط ... از بلخ
بدار الملک سمرقند چون به مقتضی کلمهٔ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ فراش کارخانهٔ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بساط حکومت وسلطنت
امیر حسین بن امیر مسلا را در نوشتند منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشا بامضا وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ
منشور إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ بنام نامی حضرت صاحب قران کشورستان
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشتند بیان این سخن آنست که در آن زمان در امر استعداد واستقلال
مزید وزیادت او بغیر از لطف الهی و تأییدات نیک بخت جمیع مهمات ملک بارگاه کرده و نا اشیاء که موافق حکم و رأی ملک
بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و آوازهٔ این فتح ارجمند در اطراف
دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت حق حق عظیم ورعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد بعد از آنکه
بیانی و تشیید مبانی بیان امرا و نوینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ شرف و مجتمع بودند مثل
شیخ محمد بیان سلدوز و امیر اوجایتو ایردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر جاکو و امیر داود دو غلات بود و امیر سار بوغا
جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر نوچیم ایردی و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران و شیبانی با اتفاق سادات
عظام و اهل بیت کرام که آیهٔ کریمهٔ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى در شأن ایشان نازل شده و حدیث
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی در شأن آن طبقهٔ عالی مکان روایت کرده اند مثل نقیب معالی ایاب
افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خان زاده ابوالمعالی ترمذی و خانزاده
علی اکبر که در صفا انساب ایشان کمی را سخن نیست حضرت صاحب قران را برسم جهانبانی نشانده عهد
بیعت با آنحضرت تازه کردند و سرداران قبایل بمعهود رسم و عادت خویش مراسم جلوس بجا آورده و زانو زدند
دوم و دنیا زش کرده ع و پادشاه صاحب قران خواندند وجلوس همایون آنحضرت در دوازدهم رمضان سنه احدی
وسبعین وسبعمائه اتفاق افتاد صاحب جوش و خروش گوید بیت نهصد و هفتاد و یک
قضا گفت شه را که الملک لک • جهانرا که میداشت پستی خراب • برآمد ز مشرق بلند آفتاب
مهی را که بد شوز کش میشود • فلک را ذرضت که خورشید بود • ز آمد شهی نام جوی حدید • ومن شانه فیه انس شدید

مور طغاقی شه شیر مرد خدیو جهان گرگینی مقدد و چون حضرت صاحب قران بر سریر سلطنت وجهانبانی تمکن یافت
و خزاین و دفاین امیر حسین را که سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده بود بگشاد و مجموع اعیان حضرت
و ارکان دولت و طبقات حشم را از خدم و حاشیه و مراتب بکرامات و عطایای پادشاهانه بیاراست و بنواخت و
جندان شبط و اسامیش و ولایت بلخ بپرداخت امیر جهانشاه برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت دیار
ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت و بر جیحون پل بسته از آب در صفات مآب ملک و عجایب بگذشت و امرا
سرداران و جهاندران را که مراسم جانسپاری و خدمتگاری بتقدیم رسانیده بودند مناسب لایق و مناصب داد و
بعد از چند روز که در حلیگاه قبة المحضراء کش توقف نموده بود و از نرجیت ملازمان موکب همایون فراغت یافت
عنان عزیمت جانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحب قران نصرت
قرین گشتند و آنحضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع مقدار و سرایهای دلنگار گماشت
و آن بلده نجیب آیین مرکز رایت دولت و اقبال کرد انبیه بای تخت ساخت و بر انواع لطایف برکات خلقها که سابقا آن
ولایت را ه یافته بود انداخت و امیر موسی که در هنگام توجه حضرت صاحب قران موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر قتل
امیر حسین و فتح قلعهٔ بلخ شنید با یکسان که رفت و آنحضرت جنگی قوچین را با طایفه از بهادران بطلب او فرستاد و جنگی را آنجا
سوی رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته و جنگی قوچین اغرق او را کرفته و روی بیابان سرابیل
نهاد و امیر موسی بطرف بیکی رفته و در کوه و صحرا سرگردان میگشت تا او دیگر با پیر علی تاج باد را امیر حسین برحسب
زوده با من دم کار آن بوده سوی جدا و شد و چون امیر موسی بر این صورت اطلاع یافت و حال آنکه اکثر راهها مضبوط
ساخته بودند بالضرورة شان از آب آموید گذشته متوجه شهر خازن شد و بر شیخ حشم پیوسته بر اظهار اطلال او اشتغال
نمود و از ان مصاحب امیر موسی بجان جاده و سید آنجه رسید بیت تحت موعظه در صحبت این حرف
که ان مصاحب تا جنس احزان کیند • و در بیماه سال مذکور حضرت صاحب قران جهانگشای طرح قرلتای انداخته بر
طلب اشراف و اعیان الوس جغتای الجیان فرستاد مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد و پیش آمدند مگر زنده چشم
بر محمد خواجه ایردی که بعشوهٔ امیر موسی از جادهٔ مستقیم انحراف جست و حضرت صاحب قران کامکار ایلچی فرستاد
از و حامت مخالفت او را تحذیر نمود و بر توجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال تحریص فرمود زنده چشم شرایط فرمان واحترام
بجای آورده فرستاده را تکمیل کرد و وعده داد که در عقب خود بیاید و کمر بخدمت ببندد امرا را بنوعی خویش و تا کرد و بعد از آن
و لاتحصی که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمد و بسمع همایون رسانید که زنده چشم بی شبهه
یاغی شده و نخواهد آمد و قبل از این امیر جهانشاه ارلات و پیرش بیلا بخی با امیر حسین در مقام یاغی گری آمده بود
و چون جزای کار او و اقعا صاحب قران کامکار شنید که از جانب خراسان در غایت بخت و سعی و حمد درگاه
آنحضرت آوردند زنده چشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه از این
باب توان بود بسیار امیر و امیرزاده آمده و در موضع دلیه بیلا بخی بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و
چون از نقاد و هم و ساعتها کرم شد بیا شاه و بابا پیش گرفته بند بر پای هر دو نهاد و پیادرحود پیر محمد سپرده در مجلس
خاص با او گفت که این دو شخص را برادری امیر تیمور گورکان برسان و در خفیه با پیر محمد گفته بود که مهم ایشان را در
راه بقطع رسانند و پیر محمد ارکاسیا را فرصتی چند برده در میان شب جهانشاه بیلا بخی را بقتل رسانید و حضرت

صاحب قران چون بر این قضیه نهانی مطلع شد با امیر اولجایتو کفت که تا بشبرغان بباید رفت تا قرابت خود را ملاقات
و نصیحت کرده به فرمان برداری حاضر کنی امیر اولجایتو کفت که از آن میترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان خلل زود و بسیار
شود حضرت صاحب قران عذر امیر اولجایتو مسموع داشته هم بر استصواب او پسر خود خواجه یوسف و تابان بهادر را بشبرغان
فرستاد تا زنده چشم را بهر طریقی که تواند در سلک ملازمان ساختن و خدمت منتظر کرداند و خواجه یوسف و تابان بهادر
چون بشبرغان رسیده با او ملاقات کردند آن بی حرمت ایشان را نا امید ساخت ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب
شبرغان و اختصاص یافتن زنده چشم بعوارف سلطانی بمخالفت او نوبت ثانی چون خبر فتنه و عصیان خواجه یوسف
و تابان بهادر بکوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شبرغان شد و
از آب جیحون عبور کرده چون بمقصد رسید زنده چشم در قلعه آنجا متحصن کشت بهادران سپاه منصور حصار را در
کرفته شور انداختند از خروش کوس و کرکه و خروش نامداران صاحب ناموس ولوله در این کنبد آبنوسی افتاد زنده چشم
نومید از بیرون شد مهم خویش حیران و مدهوش ماند و عاقبت بجز اعتراف بکناه چاره ندید و دست در دامن
استشفاع زده امیر اولجایتو را شفیع ساخت و خود ملتمس در آن باب بخان ملازم بعرض رسانیده التماس نمود که جرائم
جرایم زنده چشم را بزلال مرحمت و احسان حضرت صاحب قران خطابخش پوزش بدیده محو فرماید و چون لشکر بسیار
محاصره و محاربه باز نماند و حیرت و دهشت و کرشی در باطن و ... بود در بارکاه کردون اساس حاضر کرد التماس
امیر اولجایتو بشرف اجابت مقرون کشته آنحضرت از سر خون زنده چشم در کذشت بلکه بانواع عواطف پادشاهانه او را
امیدوار ساخت و بعد از آن زنده چشم امیر موسی را با خود بیرون آورده به بندکان عتبهٔ علیا سپرد و حضرت صاحبقران
زنده چشم را بلطف و عنایت بی نهایت اختصاص داده و خلعت زربفت مستغرق خود معطوف کردانید چون بشهر سبز رسید
حین امیر موسی را بر شمات سحاب احسان و امتنان خویش تازه و تازنده ساخت و بوظایف اکرام و احترام او قیام نمود
و طوی پادشاهانه مرتب داشته ... را بخلعتهای کرانمایه سرافراز ساخت و حکومت ... بایوغار ... داشت
زبان باعتذار امیر موسی بدین کلمه جاری شد که بیت از من کنه آید و من از منم - وز تو کرم آید و تو آنی و چون کلات
ادبار زنده چشم را بتوقع خسران دنیا و آخرت موشح کردانیده بود سه خلاف بار دیکر از کریبان عصیان بیاورده باعجاب
و سیمای طغیان نهاد بیان این سخن آنست که خانزاده ابوالمعالی ترمذی بتصور اینکه ظهور مهدی آخر الزمان سلام الله
علیه نزدیکست این حدیث شایع کردانید که من حضرت نبی را صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی را علیه الصلوة والسلام
بخواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین و شرع سید المرسلین مامور کردانیدند و من در این باب ساعی جمله مبذول خواهم
و بدین افسانه و افسون خاص و عام را فریفته زنده چشم ساده لوح را نیز از راه برد و او خاطر بمخالفت حضرت صاحب
قران کامکار قرار داده بسید ابوالمعالی ملحق شد و بدان اتفاق دست بغارت و تاراج اهل و الوس بلخ آوردند و چون
این امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامکار رسانیدند خطای بهادر و ارغون شاه بورد الیقی را با سپاهی بجنگ
برسم ایلغار فرستاد تا آتش شری که مشتعل کشته بتیغ آبدار منطفی کردانند و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند
زنده چشم سپاهی ایشان دیده کریخت و شب از آب کذشته بلخ را خراب ساخت و لشکر شبرغان که باخت و ... بوده اند
دیکر باز کشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه ... و از عجایب ... ماند حال خویش خراب
بهادران ظفر انتساب از عقب رسیده دست به تیر و کمان بردند و بزخم پیکان جان ستان بسیاری را از ایشان بخاک هلاک

انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا کشتند و اندکی از آنجماعت بشفت بسیار رخت حیات بساحل نجات
کشیدند و زنده چشم که پنهان و افتان و خیزان خود را بقلعه شبرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب کرده
بداشت ... مشغول شد و حضرت صاحب قران کامکار چون دانست که زنده چشم بپشت استظهار برج و
حصار باز نهاده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری متوجه شبرغان شود و او بموجب فرموده از آب کذشته سپاه منصور قلعه را
مرکز وار در میان کرفتند و زنده چشم با دلی بریان و پژمرده و طبیعتی افسرده آن تنکنای محاصره بسر برد و
چون لشکر ... بر اطراف باغ و دشت محیط شدند و شرارت سرما بحرارت هوا بدل شد و زنده چشم
دست ضراعت در دامن حمایت امیر جاکو زده زبان تضرع و اعتذار و استغفار کشاده امیر جاکو او را بعاطفت حضرت
صاحب قران مرحمت شعار امیدوار کردانیده زنده چشم از حصار بیرون آمد و در مقام نجالت و ندامت سر در پیش افکند
با ایشان امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امرا باتفاق تا نوز زده سلسلهٔ
... و آقانی را شفیع جرایم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحب قران عصیان و طغیان
زنده چشم را بلطف و احسان مقابله فرموده بر ضعف و شیخوخت او بخشود و حکم کرد تا هر چه لشکریان از وی و از اوبه
او بجای کرفته بودند باز دهند و آنحضرت انعام و جمال و حبوب و دواب فزون از حساب بزنده چشم داده بزبان
نصیحت با او خطاب فرمود که ما از کناهان تو در کذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود بخشای و خیال محال
از دماغ بیرون کن و بیقین دان که دولت مرتبتی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نه که بهر کس چهره نماید
عنایت ازلی تا شامل حال که شود و بخشش لم یزلی تا مقرون بروزکار که کامروا کردد والله یختص برحمته من یشاء
و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طینت و رجس جبلت زنده چشم او را بر مکر و خدیعت و کفران
نعمت باعث و محرض آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش
جز حرمان و خسران چیزی روی ننمود و حیا و غیرت او موجب خسارت وی شد چنانکه عنقریب از سیاق کلام بوضوح
خواهد پیوست ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب خراسان و معاودت نمودن در عین کامرانی و رفتن آنحضرت بار دکر
بجانب جته جهت عصیان نمودن اهل جته یا فکان چون سپاه جته چند نوبت بدیار ما وراء النهر آمده بودند و دائره
استیلا و استعلا برافراشته و در این ولا حضرت صاحب قران نصرت قرین خواست که ایشانرا کوشمالی دهد که بعد از این
خیال محال بدماغ خود راه ندهند و پای جرات و جسارت از حد خود فراتر ننهند لاجرم بجمیع سپاه فرمان داده در شهور سنه
اثنی و سبعین و سبعمائه موافق تنکوز ئیل مانند امواج بحر در حرکت آمدند چون از آب سیحون کذشت کمند وار ...
کرد شکاری بیشه داغ ایلی و بندکی بجبین نهادند و خاطر خطیر حضرت صاحب قران جهانکیر از آن مهم فراغت یافته
بسیط ایل و الوس که جدید در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارکاه فلک اشتباه آمده بودند کیک تمور را نصب
فرمود و در رمضان آنسال ... الجلال بمعرض اقبال خود معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بسمرقند ... خبر
رسید که کیک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده بر اعلاء کلمهٔ عصیان مبادرت نموده است و در آن ایام بهرام جلایر
که حضرت صاحب قران در تاشکنت بواسطهٔ ... باحوال ملازمان خاصه عتاب فرموده ...
کرده با وی کفته بود که زود باشد که ترا بر در خانه خویش ببینم در سلک ملازمان سده سنیه انتظام داشت حکم ...
... صادر شد که او با امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر روی جلادت بدفع کیک تمور آورده ایشان ...

حسب فرمان روان شده ومفاوز ومسالک طی کرده چون در باب ایغیر رسیدند اهل بهرام جلایر جمعیت امیر حسن
خود نزد کجو که با جد تنش عداوت قدیم داشتند خواستند که او را بگیرند بهرام از قصد ایشان آگاهی یافته و صورت
حادثه با امرا در میان نهاده بنابر صلاح وقت آن سخن را پنهان داشته و مضرت آن استمالت داده غافل ساختند و هر دو
سپاه بر کنار آب حاشیه خانی که میان ایشان حایل بود صف زده ایستادند و مقابل این حال ختای بهادر در باب
تاجر جیلک و رعایت حزم خیمه کنت و شیخ علی بهادر در قبول بران نکشید و ختای بهادر با حمل و حیض و بیدلی او نکنند
از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمنان زده و چند نفر را انداخته کرده ایشوب کرد و در آمدند و شیخ علی بهادر
ختای بهادر را از عقب روان شده از آب عبور نموده و حمله کرده او را از آن میان بیرون آورد و این صورت
مدار اطوار شجاعت و جلادت و آخر الامر را بنابر مقتضی وقت در همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت کرده
و میدان بازگشتن حیی را که تبعیت بهرام جلایر عذر را بدنشیده بودند با ساقی رسانید و چون بموکب همایون پیوسته
حضرت صاحب قران کردون خان از مصالحت ملازمان استنکاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرد و با احضار
کردن آن ها فرمان داده چون جمع آمدند بنفس حق تیغ متوجه دشمن گشت و رایت نصرت آیت چون فتان سپاه و سکوک
مخالفان بعد استماع توجه آنحضرت فرار بر قرار اختیار کرده در صحاری و قفار متفرق و پراکنده شدند و حضرت
صاحب قران سپه را مقدار بادلیران شمشیر زن تیغ گذار تا موضع سنگر تعاج کرنجکا را یکامیشی کردند و سپاه منصور
غنایم نا محصور گرفته و رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت دار الملک آمد و در اثنای طریق مخلص شیخ بوسید یکی از
سفیران بارگاه معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده چشم و پسر امیر خضر یسوری با یکدیگر عهد و
پیمان بسته اند که چون بموضع قراسمان رسند در باغ شمانکی عاند بشبیخون آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و
خانزاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با اخوانیان در این باب اتفاق نموده اند و من مجلکا هم
که اگر پرسش واقع شود هم در مجلس اول کلام با ایشان ثابت سازم و حضرت صاحب قران سعادتمند فرمان داد تا همه
ایشان را موقوف بر حضور باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش و تحقیق اصل جنایت بکاه حق را اعتراف نمودند و چون امیر
موسی خال مهد علیا سرای ملک خانم بود آنحضرت از سر جریمه او در گذشت و انتساب خانزاده ابوالمعالی بخاندان نبوت
سبب نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ پیوست که از ممالک محروسه بیرون روند و ابو اسحق پسر خضر یسوری را
انکه خواهرش در حباله امیر سیف الدین بود بشفاعت او از آن ورطه خلاص یافت و حضرت عالی منقبت سلطنت
منزلت در باره شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون هواء مکه مقام کریم است و ایشان در کمال بعدت واقع شده
باید که به حج رفته و تا اصفهانی دوری نماید و زنده چشم را بموجب یاسه ماحیا الاذعان در محبس که داشت بیرون آمدن
باز داشتند **گفتار در فرستادن حضرت علاء خواجه و مولانا جلال الدین کشی با استمالت ایشان به خوارزم و بیرون رفتن آنحضرت**
در عقب ایشان به خوارزم چون امیر صاحب قران تاج بخش گیتی ستان از ضبط ونسق الوس جغتای باز پرداخت علاء خواجه را
با اسم رسالت نزد حسین صوفی والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بر الوس جغتای دارد و چنگیز
کدا نان ولایت را مال گرفته و از آن عرصه تصرف آورده و وظیفه که اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کند تا کاشتگار
را ضبط نماید و مبانی محبت و مودت میان ما استوار ماند علاء خواجه بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد و
چون بر فرور دال و کثرت سپاه مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را به شمشیر گرفته ام هم بشمشیر از من توان

گرفت علاء خواجه بازگشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بسمع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحب قران
از این جواب درشت متغیر و متأثر گشته خواست که با لشکر قیامت اثر متوجه آن کشور گردد مولانا جلال الدین کشی
که بحلیه علم و زهد و عمل آراسته بود نظر بجانب اهل الله و جهاد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چنان توقف فرماید
که او بخوارزم رفته کوشش حسین صوفی را بدرود نصایح بابا بد التماس مولانا امیدوار افتاده خدمتش را بجانب توجه
نمود و چون بمقصد رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه عادت علماء دین دار نیکو کردار باشد تقدیم رسانید و در باب
تاثیر سعی و مبالغه نمود تا حسن و جمال اسلام ان در عرصه لطف نباید و جوهر ملکت اهل توحید و اصلاح قانون
حادث و غایب دوران نگردد حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آنجناب التفات ننمود و بدین معنی اکتفا نمود
فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بمسامع علیه حضرت صاحب قران رسید عزیمت
خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکرها جمع آورده اسباب یورش تا ایشان مرتب کرده
در موضع [illegible] ولایت اجلال فرموده و در آن محل حاجی ونیریق شاه و ملک غیاث الدین پسر ملک معزالدین
حسین کرت که عبداد [illegible] حکومت هرات و توابع آن کشته بود با پیشکشهای عظیم الهند در بارو [illegible]
پیوست واخلاص ولایت جمیع ملک بعرض رسانید و با نعامات و تشریفات اختصاص یافت و آنحضرت بلاکات
کرامایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاده امیر سیف
الدین را در سمرقند داروغه گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده واز بخارا گذشته چون بکنار آب
جیحون بموضع سپایه رسید مقدمه سپاه منصور سیاهی قراول دشمن دیده پی ایشان گرفته رفتند و حمله برده واکثر ایشان را
کرده پیاپی بر سلطنت مصر آوردند و این فتح را که در مبادی توجه روی نمود از میامن دولت روز افزون حضرت
صاحب قران دانستند و چون ظاهر خیوق مضرب خیام سپاه بهرام اعظام شد جهان شاه بیاول و شیخ محمد سویچ کاشکان حسین
صوفی بر اتفاق تا حق آنجا دروازه ها بسته راه فساد و لجاج گشادند و مراده و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار برافروخته
و سپاه نصرت شعار جلادت و جرأت پیش رفت دست توانا بجانب آستین قلعه گیری و حصار صاحب قران فرمود تا بیهوده
تاشالک جناب شدند و به نفس همایون بر کنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچ ملک بحصار یلاد [illegible] و از اسیلات و
بنانات که بخندق در آمده بخالی و تراسعلا [illegible] وحمله بیاول بر آنها [illegible] و بی توقف و تعلل از خندق
گذشته روی به فصیل آوردند و مبشر تا خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال برای منوال مشاهده
کردند با ایشان اتفاق نمودند و نخست شیخ علی بهادر بالای فصیل بر آمد و مبشر دست در بایعا [illegible]
و بعد و ترمین افتاده باد دیگر شیخ علی بهادر بفصیل بر آمد و از آنجانب تحقیق نیزه حواله او کرد و او پسر نیزه
قدرت نیزه خصم شکسته تیغ بر سر وی راند و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب بر قلعه در دوید دست بغارت
واسر برآوردند و روز دیگر مراحم خسروانه بر اطلاق اسیران فرمان داد و از آنجا متوجه خوارزم شدند واز موقف
جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچ ملک را جهت تفتیش که در کنار خندق کرده بود چوب یاسا فی زده و
دم شمشیره سپرقند فرستادند و غیاث الدین ترخان که از نژاد قتلق بود چنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد
خامس گذشت و خواجه یوسف ولد امیر [illegible] با دیگر دلاوران بر حسب فرمان از پیش روان شده
بلب آب کرکلان بمخالفان که برهم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند واز طرفین آتش

بکار فرموده کشت منکی خواجه وکلاث که راس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکة المذبوحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند ولشکر نصرت اثر آنجماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بروی خاک هلاک انداختند حضرت صاحب قران کامکار سپاه جلادت شعار را فرمان دادند تا بر اطراف و جوانب خوارزم رفته شعلهٔ قهر افروخته آتش نهب و سبی در آن ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلاء لشکر نصرت اثر مشاهده کرد و بدیدهٔ یقین دید که روباه نااهلان طاقت مقاومت شیر ژیان ندارد در قلعه درآمده در استحکام برج و باره سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در راستی و خلوص آید با ایشان آشنا شود از خسرو آفاق کوشش و کلاث و حیوه را بتصرف کاشتکاران دیوان اعلی بازگذارد و به امضاء این ضرب الجبان جریب زبان بالابلاگات لائق و نفس مناسب بپایه گاه فلک اشتباه فرستاد و در این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد ملازمان حضرت صاحب قران را در باطن نهان میداشت به حسین صوفی پیغام داد که در عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد نمای و در صلح و آشتی مکشای و من تمامت شهر و دیار را از لشکر برگشته باخت و غارت اطراف دفع نمایند و قالوا ثم جبان بود و وعده داد که در روز مصاف من با تمامت خویش به لشکر خوارزم ملحق شوم امیر حسین صوفی بمساعدت کیخسرو ختلانی مستظهر شده با سوار و پیاده بسیار از شهر بیرون آمده و در لب آب قاوناکه برده و فرمود شهر را محکم استوار با جبال و قتال جا افراختند و کوس که زده و نقاره کوفته سوداء انداختند و حضرت صاحب قران گردون توان نیز با آن مقدار لشکر که در رکاب داشت و در همایون باقی مانده بود سوار شد و میمنه و میسره آراسته و برتو و نقیب کشیده در حرکت آمد و بر کنار آب قاون که میان هر دو گروه حایل بود فاصل رسید و صف زده با ایستاد و سه نفر از بندگان خاص تحت ابیات در آب رانده که شتند و لشکر باقی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با نیم نوکران آب گذشت و بجانب شیخ زاده که در جاباو بود شد و او را بکرتا بنده و همچنین امیر موید و آقبیغو بهادر و خدای بهادر از آب عبور نمودند و در حین که شتی ازو ایلجی بهادر فرمود که چند نیزه آب از سر او گذشت چه بکی نیزه و چه صد چون بکذشت آبیاری حضرت صاحب قران کامیاب نیز خواست که اسب در آب راند شیخ محمد بیان مانع شد حضرت نامرکب زده وارد آب آشنا کنان سپاه گذشت و در آن مصاف کاردزاری کرد که بر دشمنان کارزار شد و آخر ذات سپاه خوارزم تاب حرب نیاورده گریزان عنصر کرده از بود و سرهای بردلان در میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر به یزدی دولت قاهره بهادران سپاه ظفرپناه بر خوارزمیان غالب آمده گروهی انبوه را از مخالفان اسیر و دستگیر کرده و حسین صوفی با چند کس بحیله بحصار درآمد و در وازه ها ببست و لشکر فیروزی اثر پیرامن شهر فرو گرفتند و جمعی گریزان رفته بودند مفعول الوطن باز گشته بوکب همایون پیوستند و حسین صوفی فرزین حزن و اسف کشته از آن غم و غصه بیمار شد و در چند روز سرای فانی را وداع کرده بعالم فرا دست شتافت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و چون از امیر یوسف صوفی آغاز حرمتی صادر نشده بود و سالار انجمنه دست تضرع در دامن ثابت آویخت و از مصالح بخن گفته آنحضرت التماس او را مبذول فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را که آق صوفی برادرش از شیرین بیک دختر اوزبک داشت جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی از جان و دل بدان بوجه را مین شد قبول کرد که بعد از تهیه اسباب لائق آن مجلس نشین تتق عصمت را بدرگاه که حکم شود بپایدگاه کیوان اشتباه روان کرد اند جناب و نیاج بیک و وداد شد بل بافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بسمت شهر سبز و ابواب تجمیل معطوف ساخت

و قبل از وصول به مقصد عذر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شد و بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر کرده در موقف پرسش لازم داشتند و بعد از تحقیق و تفتیش اما و تمرد او از بلک چن الجی فرمادند او بر دحسین صوفی و تحریص نمودن خدمتش را بمخالفت و محاربه حضرت صاحب قران به ثبوت پیوست و چند گاه ذکر که بران اقدام نموده بود بیدین دوستی که کاجرم به فرمان سیورغتمش خان او را بند کرده و ببرفتند فرمادند تا نوکران امیر حسین بر قصاص ولی نعمت خویش دست تصرف مالی جانش را از شهرستان بدن کوتاه کردند ونیز جهت چند بار دو نیامدی بکور فرجام انکه قصد بدین خاندان کند

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم نوبت ثانی

بعد از کرفتن کیخسرو ختلانی سلطنت او سهرا و موده را بنواحی پسر خضر جیوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف کرده بخوارزم رفتند و حرکت مجلس یوسف صوفی شیخ خاطرش را از ثابت و مصادقت حضرت صاحب قران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض قواعد عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی محظور و ممنوع است اقدام نموده لشکری فرستاد تا کاث را غارت کردند و چون خبر این پیشکاه متعلیا قدر تا ف در بهار سنه اربع و سبعین و سبعمائه باحشام رسانا کرده بود شکون فرمان داد تا از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهی جرار به درگاه عالمپناه جمع شدند و بلکرحی انبوه روی نهضت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف صوفی از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خویش پشیمان شد و زبان با عذار و استغفار کشاده طایفه از اکابر و اعیان را با مکتوبات مرقق و تنسوقات لایق بدرگاه کیتی پناه فرستاد و تعلیل نمود که مهد علیا و عظمی بر حسب وعده که کرده بود روان سازد و حضرت صاحب قران مستحسن شده خصال بقبول مقرون فرمود یوسف صوفی ابا نمود و قلم عفو بر صحیفه جریمه او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت کرد و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرمود و بلطیف اسباب طوی شال داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس تحفه نقاب از رخ برداشته به جلیل جهت نغمه سرای جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار برلاس و امیر داود و ماوزون الجایتو آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با هدایا و پادشاهانه و تحفه عالی بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف صوفی ملاقات کرده تبرکات بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را به اسم احسان و اکرام تلقی نموده از وظایف تعظیم و تکریم نکته فرو نگذاشت و حقه معلی خانزاده را با تجملی که در وقت تحمل بشر نگنجد بعد از آنکه امرا را طوی داده بایشان سپرد و شرط مشایعت بجای آورده روانه سمرقند کردانید و فرستادگان قاصدی که تعجیل بر ایصال این حسن سار بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحب قران شد فرمود تا قبه ها خانونان که هر وسی پیرشید و خان بود باسایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرا عالی تبار و منتهیان دفع استقبال را استقبال پیش گرفتند و سادات و قضات و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کاث برحسب فرمان شتافتند و جادار السلطنت سمرقند را بانواع تکلفات غریب و تجملات بدیع عجیب بموجب حکم آذین بستند و خانزاده را بر حسن و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت دیدهٔ عروس دنیا فریب بدان ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآیین شرع مطهر و سامی که سعود انوار امتیاز سعادت میمون ذات پادشاه زاده عالی ... منظور نظر ملک مقدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و جنابانی جواهر و لالی و درم و دینار و جهره و عنبر نثار کردند که شمار آن از حیز قوت ناطقه بیرون است و طویها با عظمت و بزمهای با سرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در حیال ناهید قبل از ان ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن مقدم سلطنت و در تحت آسمان

حشمت و ابهت در خلوتخانهٔ خاص بشرف صحبت شاهزادهٔ عالمیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بجانب جته و استیصال لشکر جته کرت سوم** در غرهٔ شعبان سنه ست و سبعین و سبعمایه صاحب قران
گردون شکوه و سپاه انبوه عزم مغولستان کرد و چون بپای قطغان رسیده نزول فرمود باران و برف متواتر شدن گرفت
بمثابه انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبهٔ سردی آغاز نهاد و بمقتضی البرد یُقَیِّل بر مستوح بپوست مردم بیاد
مرده و چهارپای فراوان در عرصهٔ تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل حال باقی سپاه شد حضرت صاحبقران از آنجا
مراجعت کرده دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل شد و در غرهٔ شوال باز لشکرها جمع کرده بجانب جته نهضت
نمود و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدرش ضبط و نسق ایل جلایر بحسب فرمان
الاذ خان شملی بدو شده در رکاب شاهزادهٔ عالمیان جهانگیر برسم منقلای روان کرد و چون ایشان از سیرم نکد
بموضع چارون نز قلکرده جزکیران تخصیصان قوم جته را که فته تند شاهزاده را ما آوردند چنین گفت که قمرالدین
که او را ستقوقلات بود لشکرها جمع آورده در موضع کوک توپر نشسته چشم براه حاجی بیگ دارد و اما آن شخص را اند
حضرت صاحب قران فرستاد تا صورت حال را بیان نمود و آنحضرت سرحمی از حضرت ارجمند و امرا روان کرد که بتعجیل
تمام متوجه قمرالدین گردند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بدشمن نهادند و قمرالدین چون از توجه لشکر نصرت
قرین خبر یافت و تاب مقاومت آنجماعت نداشت و قدرت و توان خویش بیش ندید بیرکه غور دریاین که موضعی حصین
و مکان رصین بناه جست و آن سه رود است در غایت مغاکی و در آنجا سه رود عظیم جاری قمرالدین با اتباع خود از
دو رود که گذشته در رود سوم فرود آمد و راه آمد شد استوار ساخت و شاهزادهٔ عالمیان با امرا و دولتیار از لشکر
جرار متعاقب سپاه جته رسیده و در برابر ایشان صف کشیده شبه آغاز کردند و بعضی از دستان جنگ یاران دا
در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شبانگاه
روی بگریز نهادند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از نور انوار مرتفع شد منقلای لشکر منصور قمرالدین را تکامیشی کرده
و جوکی کیلیا کرختکا تا بکیل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصهٔ ربع مسکون را بنور حصور خود مزین کرد
و حضرت صاحب قران بطلب بعجت اتفاق با بقیهٔ سپاه بآنجا رسید و فرمان داد و امیر حسین اوج قرابهادر را
از عقب دشمنان بر نشیب آب ابلد روان شوند و امیر حسین در بعضی از رودخانها عنیر بجرمنا کشته شعلهٔ حیات او
انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بیاغی رسیده چهارپایان و اموال ایشانرا ... و بعضی از قبایل و هزارهای مغول
که سر بایلی در آوردند بر حسب فرموده متوجه جانب سمرقند شدند و شهزاده و آقا بقصد قلع و قمع مفسدان جته
تا موضع یای ناقی رفت و از آنجا قره الیبن سلطنت امیرزاده جهانگیر بر اشارت حضرت صاحب قران صاحب
و دیگر قمرالدین با سپاه جلادت آیین روان شد و هزارهای جته که در موضع اوج فرمان متوطن بودند از نهیب لشکر
منصور پایمال حوادث و نهاب کشته اشعه و اموال ایشان بیاد غارت و تاراج رفت و چون قمرالدین که در کوهستان
متحصن شده بود بسمع امیرزاده جهانگیر رسید از عقب او شتافت و قمرالدین با بعضی از ایل و الوس خود حیاتش
بموضع ... رفت و امیرزاده جهانگیر باعاقب و منازل قمرالدین را تاخته و خاتون امیر شمس الدین قیمان آقا و
دختر شد دلشاد آقا را باید آورده جنین حضرت صاحب قران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث
از موضعی که در آنجا بجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرموده بیلاق قرا قسمان آمد و امیرزاده جهانگیر سالم

و غانم مراجعت کرده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پابوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست افتاده
بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آقا را بنظر کیمیا اثر رسانید و علاوهٔ آن خدمات پسندیده کرد اینده ولات
ماثیات از آنجا در حرکت آمده بموضع یات یاشی رسید و از آن محل بصحرای یاری نزول نمود حضرت صاحب قران در آن
مقام چند روزی بعیش و شادمانی گذرانید و مبارکشاه مکریت که امیر هزارهٔ آن دیار بود و از دولتخواهان قدیم حضرت
صاحب قران طوی بی تکلف ترتیب داده خدمات شاهانه پیشکش رسانید در آن منزل فرخنده صاحب
قران پسندیده صفات بمقتضی سنت حضرت نبوی علیه افضل الصلوة عمل نموده دلشاد آقا را انیس و جلیس خویش کرده
و لشکر را از بند عسر آزاد ساخت و چون از مراسم جشن و سور و طوی سرور فراغت حاصل شد حضرت صاحب قران از
ارپه یازی کوچ کرده و از ایلی دریا گذشته در اوزکند نزول فرمود و در آن موضع مهد علیا قتلغ ترکان آقا با خواتین
امرا و نامداران دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه شده بودند بشرف بساطبوس فایز گشتند و مراسم تهنیت
بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ شده روی بخجند نهادند و عادلشاه جلایر حاکم آنجا حضرت
صاحب قران را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام نمود در آن وقت که آنحضرت لشکر بر سر
قمرالدین میبرد و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و برکن ایلات بایکدیگر پیمان بسته بودند که هر جا که مجال یابند نیت
بیان سعادت قرین مکر و غدری اندیشند و چون آنحضرت در ضمان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال در این حین بخجند
رسید انجماعت عهد را تازه کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره آرند تا آنحضرت
نهند پای جسارت پیش نهاده دست بدی بذات صاحب قران دراز کنند و لشکر در وقت گوشت کشیدن بحکم اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار غدر و مکر در مخایل و شمایل ایشان بر تفانی نمود و قبل از شیره نهادن از مجلس برخاست
و بر فور سعادت شعار دودی مبارک مراجعت فرموده و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکر را از خاصه
اضرار آنها باز داشته خود بنفس نفیس متوجه زنجیرهای شهر که در دو فرسخی واقع است و زمستان در آن
بقعهٔ شریفه عشرت و کامرانی گذرانید و عادلشاه در آن زمستان بعز بساطبوس فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت
آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل را که کرده بودند بی وسیله بعرض رسانید و بتجدید پیمان سوگند اقدام نموده گفت
آن کرامت که از حضرت صاحب قران در آن مجلس واقع شد از نتیجهٔ دولت روزافزون بود و حضرت صاحب
قران بنابر مقتضی زمان آن سخن ناشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایات پادشاهانه مستظهر گردانید با اخفاء
آن راز وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذوشوکت تواجیان بهرام صولت را بطلب
سپاه اطراف و اکناف و ولایت فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم والی خوارزم توجه فرماید و چون امرا و کوتوالکشانات
بدرگاه پادشاه بر استحقاق جمع آمدند از موقف جلال بر گرفتن شیخ محمد بیان سلدوز حکم صادر شد و او را در مقام یرغو
باز داشته گناهش بر منصهٔ ثبوت رسید و فرمان شد که هر چند منش را پیاده در هر بیلات سیاه و سبید تا بجون هریلات که بتیغ سیاست کشته
شده بود بقصاص رسانید ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران نوبت سوم بطرف
خوارزم و از راه مراجعت نمودن آنحضرت بنابر رعایت دقایق جانب حزم** منشیان بلاغت شعار و مجلدان
فصاحت دثار رسانیده اند و معاندت حضرت صاحب قران را و صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آن
حضرت را در شان سوینج بیک خانزاده که برادرزادهٔ والی خوارزم بوده بر بلیغ وجهی در مصنفات خویش بیان کرده اند

وسلطان‌ها مشعر شد سبب لشکرکشیدن حضرت صاحب قران کامکار کوه و تاد بدان صوب با آن همه محبت و صداقت
و دوستی آنحضرت در ما بین مواصلت نشده اند و بر واقفان نکات و دقایق فن انشا و تاریخ مخادرات این اسالیب
پوشیده نماند و چون حلم را قیصر جوف بنیاد و نفاد خاطر اشرف اعلی نسبت یوسف صوفی متعلق نشده بود از پی
سودنمان سابق سلوک داشت و اکثر ایشان نا بر عدم اتحاد خصوصیت حین معنی باعث بودی با بیستی که باظهار
معذرت زبان کشاده ندی فی الجمله در اوایل فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه حضرت صاحب قران کامکار
عزم خوارزم جزم کرده آلمونا بهادر را در سمرقند داروغه گذاشته و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و خطای
بهادر و الجی بوغا و دیگر امرا با سی هزار سوار بجته روان کرده تا در دفع شر قمر الدین و کوشش او سعی بلیغ نمایند
و رایت نصرت پناه در ضمان حفظ و تایید حضرت اله بجانب دیار خوارزم بر افراخت و چون موضع [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران جهانگشای [illegible] آنجا نهاد بسامع عالی رسید که ترکن ارلات
که از آنجا بنا آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق اصحاب اختیار نموده و هم در جایگاه بخود راه
داده بجانب یورت اصل خویش گردانده روی آورده است و آنحضرت پولاد را با جماعت آهن پوشان بعقب
ترکن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زمانی از حرکت نیاسوده در نواحی فاریاب بدو رسیدند ترکن و برادر
قومش و فوجی از اولاد شان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان برده بجنگ و جدال اشتغال نمودند
عاقبت شامت کفران نعمت بروزگار آنجماعت واصل شد و روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین تکامیشی از پی
کرده پولاد تنها به ترکن رسید و اسب ترکن در آن وقت از تک و تاز بازمانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن
پیاده شد و یک چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت و قبل از آنکه پولاد قدرت کند تیر دیگر بجانبش افکند [illegible]
از خود او گذشت لیکن آسیبی بدو نرسید پولاد نیز پیاده شده از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و هر دو
دلاور با یکدگر در آویختند و بعد [illegible] فولاد ترکن را بر زمین زده و بنجه سر او را از مرکب بدن جدا کرده باز
گشت و امان سر بهادر نیز برسید و خود منش را امان نداده سر او را از سر خلق باز داشت و سر آن هر دو کرده
کش [illegible] برخلاف مصیر رسانیدند و در این اثنا سار بوغا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحب قران ایشان
با گروه انبوه بطلب قمر الدین فرستاده بود عرصه ولایت خالی یافته و خبث ضمیر بظهور آورده خطای بهادر
و الجی بوغا را گرفتند و [illegible] حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در فساد و شقاق با امرا [illegible] اتفاق
اتفاق نموده و عاصیانه بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر آقبوغا که حاکم شهر بود [illegible]
فرستاده صورت حال معروض داشت و حضرت صاحب قران دفع دشمن خانگی اهم و اولی دانسته [illegible]
و امیرزاده جهانگیر را از پیش برسم منقلای روان ساخته خود با [illegible] لشکر از عقب در حرکت آمد و شاه زاده
عالمیان در موضع کرمینه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بر آراست و بعد از [illegible] و ضرب تیغ و
شیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب شده اعدای دولت روز افزون [illegible]
از معرکه بر تافتند و بدشت قبچاق رفته پناه به اروس خان بردند و چند گاه سار بوغا و عادلشاه ملازمت درگاه او
نمودند آخر الامر [illegible] ایشان در حرکت آمد در زمانی که خان [illegible] رفته بود [illegible]
[illegible] آورده بودند و با نایب خان جنگ پیوسته او را کشتند و از آنجا گریخته بر قمر الدین

ملحق شدند و او را بر سلوک طریق خیانت و عصیان دلالت کردند **ذکر جسارت قمر الدین و اغوای بعضی مردم و توجه حضرت**
صاحبقران اینجانب بنجم نوبت چهارم چون سار بوغا و عادلشاه به قمر الدین پیوستند آتش حقد و حسد قدیم او را که در باطن داشت
باد اغوا و افساد برافروخته [illegible] قمر الدین با لشکر آراسته بولایت اندکان
در آمد و [illegible] امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولایت بر ضبط آن ولایت [illegible] انداخته بود روی
گردان شد و چون قمر الدین ملحق شد امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله و مقاتله نماند و پناه بکوه برد و شخصی را به تعجیل فرستاد
فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحب قران گردانیده تقریر کرد که [illegible] با گروه انبوه رسید و از [illegible]
در ولایت اندکان [illegible] گذاشت آنحضرت بعد از دو روز بر نفس همایون در حرکت آمد حکم فرمود که هر کس از لشکر
که از موکب همایون تخلف نمایند او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه حضرت صاحب قران آگاه شد پای قرارش
متزلزل شد مراجعت نمود و بموضع [illegible] رسیده [illegible] روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه
[illegible] بایستاد و حضرت صاحب قران از این امر بی خبر اکثر لشکر بتکامیشی دشمن فرستاده و از شیران بیشه نبرد زیاده از
[illegible] هزار مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و در این حال میان شیخ علی بهادر و خطای بهادر علی اختلاف الروایتین
به آنحضرت ماندند و قمر الدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن نیزه گزار از کمین گاه بیرون تاخت
و تیغ کین از نیام بیرون آورده و متوجه پادشاه اسلام شده رایت انتقام بر افراخت و حضرت صاحب قران کامکار
دست توکل بدامن عنایت پروردگار زده مضمون کلمه کریمه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰه بخاطر
گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داد و گفت دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از بخشش ملک منان است نه از
از کثرت اعوان و انصار بیت سعادت ز بخشایش داور است • نه از خیل و از کثرت لشکر است •
و فرمود که اگر اندک سستی پیش آورید مهم بجایی رسد که ندامت سودی ندارد بیت بگفت این و رو سوی میدان نهاد •
در آن معرکه داد مردی بداد • و چون شهریار شیر شکار بر نفس نفیس خویش متصدی رزم و پیکار شد بهادران نامور
مانند بحر خضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و حمله طعن سنان ایشان را پریشان و متفرق
ساختند و قمر الدین با آن همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت لشکر از پیش اندک [illegible] روی گردان شد و [illegible] پنهان شد و
و بهادران که [illegible] رفته بودند فوج فوج شتابان هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته [illegible] و الوسها
که اسیر کرده بودند بیرون [illegible] و قوت بازو [illegible] و گروهی را بطرف اوزکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ
و خطای بهادر را فرمود تا پای همت [illegible] توجه بجانب کاشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریخته و
حرمهای ایشان به سمرقند رسانیدند اهالی آنجا به اندکان کوچانیدند و قمر الدین لشکرها جمع ساخته در سنگر [illegible] باتفاق
سار بوغا و عادلشاه جلایر و [illegible] اقامت انداختند و حضرت صاحب قران سپاه احتشام بعزم رزم ایشان روان شد و
بعد از [illegible] و انهزام اهل فساد و شقاق [illegible] بهادر [illegible] تنها به قمر الدین رسید و [illegible]
قمر الدین [illegible] بهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت [illegible]
که [illegible] قمر الدین [illegible] بود [illegible] قمر الدین از [illegible] کشاده داده [illegible]
[illegible] اسب افتاده و [illegible] سپر [illegible] دست قدم در راه نهاد و [illegible] قمر الدین به
کمال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه حلال [illegible] بجای آوردی اکنون از من [illegible] باش و [illegible] کرده

اگر نه شب وصل و خم شب سر بپیچی و تیره کرا افکند، بر سان خار اجان قدر که قریب یک بدست در آن نشست
ما و ح قرابها در زبان تحسین قمر الدین گشاده، بازده مجروح باز گشت و سادمو خاو عادلشاه بجانب دکو کرنجیله
مولا دختا نرجی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و دست قولاد ترخم نهی از حرکت
باز ایستاد و ایشان پای قرار در راه نهاده از چنگ او خلاص شدند و قولاد بعد از چند روز بجهان دیگر در گذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر سلطان

حضرت صاحب قران قرة العین خود را امیرزاده جهانگیر بهادر و نائبان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن
یورش مظفر و منصور مراجعت کرده در اثنای طریق در واقعه شیخ برهان الدین قلیج را دید، معنی شاهده نمود بقدم
ادب نزد آنجناب رفته بزبان نیاز گفت که ای شیخ بیم را از دعای فتح و علاوه رجا، شیخ در جواب حین قدر حیش
نفرمود که با خدا اش میخوند از آن یورش مظفر و منصور مراجعت فرموده در اثنای طریق در واقعه شیخ برهان الدین
خواب در آمده دانست که کار دیگرات و روشنایی دیده سلطنت و حامی آشیانه مملکت بجناح سفر واز غایت بی‌تابی
خاطر به سر خاص خویش بو القتلغ را از آن سنان کوک به تعجیل فرستاده ناجری به تحقیق بیاورد و بعد از رفتن او بان دو شبان
فرزندار جند خوابها آشفته دید ملالت خاطر انورش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیادت شد با خواص و مقربان خطاب
کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از و خبری دارید بپوشید، و بهانه معارضه جمیع ایشان
نالان شده سوگندان عظیم بزبان آوردند که ما را بحال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست و قبل از وصول حضرت صاحب قران
بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید ماتمیان
سرها برهنه کرده و نمدهای سیاه و پلاسها در گردن افکنده نعره زنان و مویه کنان بادیده پر خون به یک حمایون رسیدند و
حضرت صاحب قران بالذات اعتقاد از مشاهده این حال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر گشت اما چون بر ضمیر منیر مهر
انجمنی روشن بود که در این جهان کذران هیچ کس را نگهبان و بهانه بقا و خلود ممکن نیست شیون ماتم و شیمه اصطبار شعار خود
ساخته بطریق تطرف و اضطراب بسته زبان بکلمه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گشاده و چند روز برای جهت روح روح ایشان
طعام و اصناف آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده
مرحوم را بموجب فرمان بشهر کش نقل کرده در آن خاک عنبرسرشت مدفون ساختند زمان جلوس شاهزاده بیست سال بوده
از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده محمد سلطان از خان زاده برادر زاده حسین صوفی و یوسف صوفی که از حکام خوارزم
بودند و دیگری امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مرحوم مغفور متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد
بخت ملک آغا دختر الیاس جیوری بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفا سیرت اتصاف داشت و شعار ذات خانه
امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چون که حضرت صاحب قران در ذات قدسی
نیک خصال پسندیده فعال خویش امیر زاده جهانگیر ملول و محزون میبود تاسف و تحسر بحقی رد تا بار دیگر جانوشهای جهان
او جهاندار عاریتی داشت یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه آفتاب طلعت سلطان شاهرخ
نشان در دربیج سلطنت و کامکاری در برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحب قران وارث ملک سلیمان
مکان سنان و اواج دیهیم منظور عنایت رحمن رحیم معین السلطنة والدنیا والدین شاهرخ بهادر از افق دولت و
سعادت به سپهر حشمت و ابهت طالع شد چشم همایون شهریار باین وداد بجمال آن مولود عاقبت محمود بالك اعتقاد دوستان

بذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر وجه از ناصیه منیف آن نور سیده بوستان سلطنت حسابها برگرفت و در حین ولادت
آن مهمان عجب مقدم برج قوس که بیعه اکبر منسوب براس شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرت
در پانزدهم که خانه مقاصد و آمال است با سعد اصغر در آن جا قرار گرفته و مقتضی آن شد که جمیع مقاصد و مرامات او را سهل
دست مکن کرده اند و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته برامرحاق منصدی سروری و فرمان روائی
حضرت خلافت پناهی کشورکشایی برجمیع خلایق شده بود و چنانچه بتفصیل این حالات هم در این اوراق کلک بیان نظام
پرداخت ان شاء الله وحده العزیز ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتاسیخالی اتراک و لشکر کشیدن
بتاراج عدد جته نوبه پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحب قران از فرزند و حزن و ملالی که
داشت به تنسیق امور ملک تسیر داخت غائب بخلاف و در رجحات خواتین و امرا روی ملک بتدبیر مصالح ملکت
آورده با جماعت سالکو منصور فرمان داد و در این اثنا سامع علیه رسید که عادلشاه و جلایر در کوهستان فراخی با
معدودی چند به نعب و نقب و روزی بشب میرسانند و آنحضرت ایلچی بوغا را با ایلچی سوار به طلب او نامزد کرد ایشان از
فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل به آنجا رسیده جمعی از لشکر با خاصه معدود خود همراه کرده
و در آن کوهها به طلب او مشغول شدند مدتی ما در صحاری و قراها که سیل است جهت احتیاط راه دست فتحای بر آن
بالا میروند به سنان آورده و ثنا است که از آن نعمت حضرت آغا و شاه ملک ال عادلشاه شده معروض تیغ ساخته و سار برقا
که با او در مخالفت حضرت صاحب قران اتفاق نموده بود بعد از دو سال جنگ او را بکمال مرحمت و احسان و عفو و
امتنان مشمول ایالت الوس قدیم ما بوعادت ارزانی داشت بیت تا ابقاء دور آدم نابعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود و است از خردان گناه و چون قمر الدین هرگاه که فرصت می‌یافت دست تعدی به اذیت اهالی حدود
دراز میکرد حضرت صاحب قران جهانگیر قرعدون نشان امیرزاده عمر شیخ را با امرا آق بوغا و ختای بهادر و غیرهم از امان
امر فرمود که با استیصال قمر الدین اهمال ننمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند برون
آمده به تعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در اثنای راه بقمر الدین رسیده جنگ در پیوستند و بقوت و قاهره
قمر الدین مقهور و منهزم گردانیدند و ایل و الوس او را غارت کرده با غنایم فراوان بسمرقند بازگشتند و حضرت پادشاه
حزم و دشمن سوز بدین قدر اکتفا نکرد و بار دیگر قریب جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد سلطان
برلاس موسی و امیر عباس و آقتیمور بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت و ایشان تا موضع آتی گول رفته قمر الدین را
آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و قمر الدین منهزم شد و مردم او دیگر بار عرصه اسر و غارت و تاراج
حضرت صاحب قران تا موضع بوحستان عقب دشمنان رفت و در آن موضع خبر اشتهار علی رسید که توقتمش اغلان از
اوروس خان منهزم شده با بیلک بولاد جنگ کرده منهزم گشته است و جمعی تقصیر معروض داشتند که حضرتش پناه بدین
درگاه آورده و وصول او نزدیک است و آنحضرت تومن مومن را وزنابت را باستقبال فرستاد تا آن نهال حین غایت را
بیاوردند و خود بسعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود

کنار در آمدن توقتمش اغلان به درگاه خسرو گیتی ستان و فرستادن آنحضرت او را به حکومت الوس اوروس خان

حضرت صاحب قران در آیام الجین در صحاری
سعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود شنید که توقتمش اغلان قریب بشهر رسید و آنحضرت رسم مهمان
نوازی مرعی داشته برسم استقبال سوار شد و با یکدیگر ملاقات فرموده عنان به سمرقند آمدند و آن بیت بابت

اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز سیر و دیدهٔ آز پر شد بعد از تقدیم مراسم طوی و سور و لهو و سرور
حضرت صاحب قران مؤید مظفر منصور اموال از محصول سیم و زر و جواهر و دُرر و اقمشه و اسبان بادپا و استران
راهوار و شتران بارکش و قطار [illegible] و جبه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بدو و ملازمانش بخشید و طبل و علم و خیل
و حشم علاوه اشیاء مذکور گردانیده توقتمش اغلان را بحکومت اترار و سغناق فرستاد و چون توقتمش بدین دو ولایت
رسید [illegible] قتلق بوقا پسر اوروس خان با لشکری عظیم [illegible] از سغناق آن جا در آمد بر توقتمش آمد و میان هر دو
گروه مقاتله فاحش روی نمود و با وجود آنکه بوقتلق [illegible] در آن مصاف بزخم تیری [illegible] توقتمش منهزم شده بار دیگر
روی بدرگاه گیتی پناه آورد و حضرت صاحب قران جهان بخش زیاده از نوبت اول اسباب پادشاهی توقتمش مرتب
داشته او را در کمال حشمت و اهبت باز گردانید و اوروس خان چون این استماع نمود پسر دیگر خود توختیه قیا را
با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق و سپاهی فزون از اندازه [illegible] بدفع توقتمش اغلان نامزد کرد و هر دو
لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و این نوبت نیز شکست بر توقتمش افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی پراکنده شدند
و او از سایهٔ خود گریزان شده روی بجنگل و بیابان نهاد و قراتجی بهادر او را تعاقب نموده و توقتمش [illegible]
خود را بکنار آب سیحون رسانیده از اسب پیاده شد و جامه از تن بیرون کرده خویشتن را در آب افکند و قراتجی تیری
بر بازوی او زد و توقتمش [illegible] مجروح برشنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قراتجی چندانکه جست او را نیافت
لاجرم نومید بازگشت و از غرایب حالات آنکه حضرت صاحب قران ایدکو برلاس را جهت استمالت و دلداری توقتمش
فرستاده بود و [illegible] توقتمش اغلان را جهت ابلاغ پیام آنحضرت بدو رساند و از حسن اتفاق در آن شب
که توقتمش خسته و [illegible] برخار و خاشاک افتاده و دل بر هلاک نهاده بود بدان جنگل رسید و آواز ناله حزین شنید
و از پی ناله رفته دید که توقتمش بحالتی که از آن ناخوشتر نباشد افتاده است ایدکو برلاس بر سر بالین او که از خار و
خاشاک داشت فرود آمده بشرایط مراسم غمخواری توقتمش اغلان کما یجب و ینبغی بجای آورده رخت او را لباس نو
پوشانید و ماکول و مشروب مناسب بخورد او داد و چون محنت توقتمش براحت تبدیل یافت ایدکو برلاس او را [illegible]
[illegible] بپایه کاه فلک اشتباه حضرت صاحب قران رسانید و بار دیگر توقتمش مشمول عنایت و عاطفت آنحضرت گشته
[illegible] خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب تجمل و کامکاری مرتب و مهیا شد و در خلال این احوال
منقول که دو نفر از امرای الوس جوجی [illegible] از اوروس خان گریخته بعز بساط بوس سرافراز شد و بعرض رسانیدند
که اوروس خان با لشکر گران بطلب توقتمش اغلان می آید و مقارن این حال ایلچیان اوروس [illegible] همایون آمده بعرض
رسانیدند که اوروس خان میگوید که توقتمش پسر مرا کشته نزد شما آمده است باید تسلیم نمایید یا موضع جنگ معین فرمایید
صاحب قران کامیاب در جواب فرمود که از مقتضی عقل و مروت دور است که کسی که پناه بما آورده باشد تسلیم
نمایم اما حدیث موضع جنگ بهرجا که با هم ملاقات کنیم مکان جنگ آنست

بیت

بر اوروس بگویند ای خان [illegible] مرغ آبی را مترسان — دلیران را [illegible] بیشه که شیرانند و دشت [illegible] بیشه
نترسد مرد کار از پیشهٔ خود — نترسد شیر خشمناک از بیشهٔ خود

ذکر نهضت فرمودن حضرت صاحبقران بجانب اوروس خان

حضرت صاحب قران کامکار چون ایلچیان اوروس خان را گسیل کرد [illegible] و تهیه لشکر
[illegible] مجموع الوس [illegible] را جمع آورده با سپاه گران و لشکر بی پایان در حرکت آمد و [illegible]

نمود و قریب [illegible] نزول فرموده و از جانب اوروس خان پادشاه زادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در
حرکت آمده بر سغناق نزول کرد و میان هر دو لشکر [illegible] فرسخ مسافت ماند و مقارن این حال برف و باران عظیم
[illegible] آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان بنوعی [illegible] آورد که از مهابت و شدت برد خون در عروق منجمد شد و از
[illegible] حیات فردی را مجال حرکت و جنبش نماند کرهٔ اثیر طبیعت کرهٔ زمهریر گرفت و مزاج [illegible]
[illegible] و برودت هوا تا سه ماه امتداد یافت و در این مدت سپاه هر دو [illegible] در مقابل یکدیگر نشسته بودند که کسی را مجال
آن نبود که قدمی پیش نهد و چون هوا فی الجمله اعتدالی پیدا کرد حضرت صاحب قران فرمان داد تا [illegible]
بهادر و محمد سلطانشاه که از ملک هراة روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بود بر سر دشمنان شبیخون برند و
ایشان برحسب فرموده با پانصد مرد [illegible] روان شدند و [illegible] ایلچی [illegible] اوروس خان که با سه هزار سوار جهت
[illegible] آمده بودند و قریب بصبح جنگ آغاز شد و [illegible] سلطان اغلان
[illegible] انهزام پیش گرفته سپاه [illegible] بدستور معهود مظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما
[illegible] و خدای بهادر در آن معرکه بدرجهٔ شهادت فایز شدند و چون لشکر [illegible] پیاده [illegible]
رسید حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر محمد سلطانشاه [illegible] و پیش رفت و
[illegible] پایهٔ سریر اعلی رسانید [illegible] مامور شده بود دیگری [illegible] آن
[illegible] که الغ سانقین و کوچک سانقین از بهادران سپاه اوروس خان با صد نفر [illegible] آمده [illegible] و
[illegible] بهادر [illegible] که [illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible] اتفاق افتاده آقبوقا
بهادر دو نفر از [illegible] سپاه مخالف را انداخت و [illegible] سانقین کوچک را کشته است و هندو شاه
سانقین بزرگ را دستگیر کرده [illegible] و شاه سانقین بزرگ را بدرگاه عالم پناه آورده [illegible]
خسروانه [illegible] گشت و نیز معلوم شد که اوروس خان [illegible] خود معاودت نموده است و [illegible] را بجای خود گذاشته
حضرت صاحب قران ظفر قرین بنفس همایون سوار شده متوجه لشکر شد و چون چند راه قطع کرد خبر آوردند که قراکینک
نیز بازگشته است و در آن نواحی از مخالفان کسی نمانده و آنحضرت [illegible] بجانب خطهٔ دلکش
[illegible] ساخته [illegible] بمقصد رسید و هفت روز در آنجا توقف نمود تا [illegible]
و بعد از آن بعزم رزم اوروس خان سوار شده توقتمش اغلان را [illegible] ساخت و [illegible]
در [illegible] الوس رسید و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده اسب و گوسفند و شتر
[illegible] گرفتند و در این اثنا خبر رسید که [illegible] دولت [illegible] طالع حضرت صاحب قران اوروس خان
رحلت اختیار کرده و پسرش توختیه قیا که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافت و آنحضرت اسباب سلطنت توقتمش
اغلان را مرتب گردانیده او را در آن مملکت بحکومت بازداشت [illegible] اغلان نام کرد
[illegible] سابقا [illegible] بدو داده فرمود که در وقت استیلا [illegible]
و بعد آنحضرت از [illegible] دشمن و [illegible] دوست فراغت یافت [illegible] بجانب دارالملک سمرقند
[illegible] عطف ساخت و در [illegible] کامران و کامیاب [illegible] نزول
فرمود [illegible] و چون [illegible] قیا [illegible]

برسریرخانی نشست وبعد از مراجعت حضرت صاحبقران باسپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شد وکرت دیگر
حرب در پیوستند واز صدمات بهادران دشت قبچاق توقتمش خان ستوه آمده روی برتافت وبرآن اسب که حرمآقان
بوده داده بود جان از آن معرکه بیرون برده برسبیل شتاب بیکبارگی بیارگاه فلک اشتباه رسید وحضرت صاحبقران
حسب حالی بر جبر کسر توقتمش خان مصروف داشته فرمان داد تا خاص وعطرها کرده بعد اخری اسباب حشمت واهبت او ترتیب داده
واز سر نو عنایت حکم جهانمطاع عالم مطیع صادر شد که امرا نامدار مثل تومن تیمور اوزبک وجنجی خواجه وسیف
الدین تیمور خواجه وینکی تمچین مرا توقتمش خان سغناق رفته او را بر سر پدر وملک نشانند وامرا برحسب فرمان روان شده
خدمتش را در آن ولایت بر تخت خانی بنشاندند **ذکر فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش اغلان را به جنگ تیمور ملک خان**
پسر اوروس خان وشکست یافتن توقتمش خان در آن زمان که توقتمش اغلان از اردوی اروس خان گریخته پناه بدرگاه
حضرت صاحبقران آورده اورنک تیمور با او همراه بود ودر آن وقت که تیمور ملک لشکر بر سر توقتمش خان کشیده او را
منهزم کرد اورنک تیمور بدست قبچاقیان افتاده خدمتش دانند تیمور ملک خان بعد پدر پادشاه از سر حق تیمور دیگر
واورنک تیمور چندگاه در دشت قبچاق بعلاقت گذرانید ودر وقتی فرصت یافته نزد تیمور ملک خان فرار نموده
خبر آورد که ایل والوس او را باز دهند تا برسم نیکو بندگی وکوچ داده قیام نماید خان بجهت او التفات نموده
کنشاکر خواهی بابت واکر خواهی برد واو دیکشور بعد از آن فرصتی که یافته در سمرقند بسعادت تقبیل عتبه علیه
حضرت صاحبقران مستسعد گشت وبعنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و
شب بفراغ بال وطرب مدام مشغول است وتا چاشتگاه در خواب غفلت بپهلوی عیش راحت واستراحت نهاده اگر
صد مهم تا نک روی نماید کسی را یارای آن نباشد که او را بیدار کند وبدین سبب ایل والوس از او متنفر وبیزار شده اند جوانب
توقتمش اغلان از حضرت صاحبقران چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی به سغناق نزد توقتمش خان
فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را از میان بردارد وتوقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه
قراتال شد که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود وتیمور ملک خان نیز باتفاق مانند الوس جوجی در حرکت آمده
وآن دو سپاه کینه خواه بهم رسیدند تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند وقتالی فاحش در میان ایشان واقع شد
وبحسن مساعدت حضرت صاحبقران تیمور ملک شکست یافت وتوقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق
بسعادت واستحقاق بر مسند سلطنت وحکومت قرار گرفت واروس خان خواجه را برساینده این مژده
بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد وصاحبقران کامکار از وصول این خبر شاد ومستبشر گشته مجلس بزم آراست
وچند روز بعیش ونشاط بگذرانید واروس خواجه را بکلاه وکمر وانعامات دیگر مخصوص وسرافراز ساخته
باز گردانید وتوقتمش خان در سغناق قشلاق کرده چون حضرت انجم سپاه رایت نصرت نگار در وجه الشرف
خویش را فراغت عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساخت وآن ولایت را مسخر گردانید وسلطنت ودولت
روی در ترقی نهاده لوای استعلا بر فرق جوزا برافراشت وتیمور ملک بعد از انهزام هر آن اصل خویش که
ضبط وایلا سیمتی آنرا بمحمد اغلان رجوع کرده بود رفت وبعد ودر باب دفع توقتمش خان مشورت فرمود
ومحمد اغلان صلاح در توقف دید وتیمور ملک سخن ناصح مشفق را محمول بر غرض داشت وآن بیچاره را بقتل
رسانید وبا ایل خود روی بجنگ توقتمش نهاد ودر موضع قراتال هر دو خان را ملاقات دست داد آتش

حرب زبانه زدن گرفت ودر حمله نخست تیمور ملک بیاسا رسید با ایلغاری رانده توقتمش بوقا دادی وتمام منهزم گشت
کردند فرمان خان نفاذ یافته که بایلغاری در سلک امرا منتظم باشد واوبرقود تا قوقده عرضه داشت که درایام
دولت وحیوة تیمور ملک بهیچ حد بیرامارت وحکومت گذرانیدم وبرکندم باد چشم من که تا بر تخت وجبنه اکنون
کرم توده فرمائی که گردن مرا بزنند وسر او را بیالای سر من نهند وتن مرا در زیر بدن او افکنند تا جسد تا زنده او
زمین نباشد توقتمش فرمان داد تا التماس او را مبذول داشتند آن پهلوان وفادار را بعالم بقا فرستادند
ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم والتماس نمودن یوسف صوفی وحرکات نالایق او وتوجه نمودن آن
حضرت بدان طرف بعزم خوارزم ودر آن سال حضرت صاحبقران بدار الاعزاز رسیده جهت شورش سر وما در مقابل او وجانب
ترسان بیابان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاد وتا اطراف بخارا را غارت وتاراج کردند وآنحضرت ایلچی نزد یوسف
صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابت موجب خلاف چیست یوسف صوفی ایلچی را حبس کرد حضرت صاحبقران
ساد قند چون بر این فعل ناپسند اطلاع یافت نامه ملکی کرده وآنرا بیکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی
دانسته باشد که جان ایلچی به کشتن است ونزدیک ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب نماید حیث
صوفی از غلبه تهور وکمال خودپسندی بدان راضی نشد کرده وبدان اکتفا نکرده توی بغا را فرستاد واشتران را که در
بخارا متوطن بوده مانده بخوارزم برده ودر اثناء این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز مراجعت نموده سر
منزلش شهر را فیض حاصل کرده واحوال ها بر منازع طوایف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بر
ممالک ایران استیلا یافته بودند به تفصیل معروض رای عالی گردانید وهم در این اوقات صاحبقران کامران دختر
امیر موسی ملکت آغا را در حباله نکاح آورده در جانب قبله سمرقند بعمارت باغ بهشت فرمان داد وترسایان تدبیر رای
را مخیر دولت واقبال گردانید ودر بهار سنه ثمانین وسبعمایه بنابر بیداد بهای یوسف صوفی لوا توجه بجانب
خوارزم برافراخت واز اسکی کنده گذشته شهر خوارزم را مرکز ماه در میان گرفته واز پایه رکاب خوش واحیا
حصاری دیگر طرح افکندند ایام رسانیدند ولشکر آن بهرام انتقام هر روز صبح وشام جنگ انداخته در جهم عساکر منصوره
ثابت جد واجتهاد بتقدیم میرسانیدند وسپاه قیامت اثر بر اطراف وجوانب خوارزم دف نشاهد واسپ بسیار گرفته
در اثناء این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقران ارسال نمود مضمون آنکه تا چند از برای دو تن مردم
جهت ویلا گرفتار باشند ومال ومنال واموال مسلمانان در معرض تلف آمده ولایت بکلی مستاصل وخراب گردد
اکنون لایق حال بلاد وعباد آنکه با هر دو شخص با عجات در میدان نهاده بجنگ آنرا محکم سازیم **بیت**
تا قبضه شمشیر که یابد بد خون ٭ تا آتش اقبال که گیرد بالا ٭ حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که یوسف صوفی از
انصاف سخن میگوید ومن در باب که از آن دو ودر خاطر داشتم وبر من واجب است پوشید وشمشیر جلادت بر میان بسته بر
سمند گردون خرام سوار شده ودر توکل بجانب حصار نهاد وامرا از آن نزد عرضه داشتند که توقتاولی واثب بیستان
آنحضرت بکلمات ایشان التفات نمود وامیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهر او کرده در فنای زده گفت نباید کان
معنی در بودن ما شده باشد حقا ونذکار دحجون نه دریا بر خصم روند واز این سخن آتش غضب حضرت صاحبقران بر افروخت
زبان به دشنام او گشاده تیغ از نیام کشیدن حاله او کرد امیر حاجی سیف الدین عنان از دست گذاشته ودست از عنان باز
داشته قدم از جای خود بر گرفته پای از پس نهاد وآنحضرت جنگ انصام در عروه وثقی توکل زده تا کنار خندق

بی توقف و متعلل ماند و آواز داد که با یوسف صوفی بگویید که ما بنا بالتماس تو باینجا آمدیم تو نیز بموجب سخن ما
مقدم از در در آی و بیرون نه تا به جنگیم که حضرت یزدان و تا بیجا آمدن قرین حال و شامل روزگار که میکرد خوف و
رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفته پشیمان شد و محافظت نفس بر ناموس راجح دانسته دم درکشید و
حضرت صاحبقران بر تصور آنکه شاید که حریف جبنت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر باره آواز داد که هرکس که سخن خود
وفا نماید مرا ش او بر از زندگی و عار [illegible] فتاد و آنحضرت زمانی طویل بر کنار خندق ایستاده هر چند
این مقوله حکایات بزبان آورد فایده نداد و یوسف صوفی از خجالت و شرمندگی دم درکشیده جوابی بیرون نفرستاد
و آنحضرت را از توقف ملالت و سآمت روی نموده بلشکرگاه بازگشت و دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت
و مردانگی حضرت باد داد و دین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران باوج علیین رسید و در خلال این احوال از جانب
ترمذ خربزه نوباوه بعسکر همایون رسانیدند و آنحضرت از کرمی که در جبلت داشت فرمود که هر چند یوسف صوفی
با ما در مقام جنگ و عناد است مقتضی مروت رخصت نمیدهد که این نوباوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی از آن
بطبقی زرین نهاده نزد او فرستید امرا گفتند بر طبق چوبین باید [illegible] حالی سر بدین فرود نیاورده
و بر حسب فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد از بالای باره پرسیدند که بر طبق چیست
جواب داد که خربزه نوباوه است که بشهر ایشان مرسول شده از اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را بکنار
خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان طبق را گرفته نزد یوسف صوفی بردند و مقتضی عقل و انسانیت آن بود که
خدمتش بتلافات و تشکرات بیرون فرستاده از در آشتی در آمدی تا وحشت و خشونت بالفت و محبت
بدل یافتی لیکن یوسف از کثرت [illegible] و قلت اندیشه و سوء تدبیر طبق را بدربان بخشید و فرمود تا خربزه ها را بالای
در خندق انداختند و یکی از سرداران با طایفه از بیباکان و سرداران خوارزم دروازه باز کرده بیرون تاختند
و امیرزاده عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون در
آمیختند آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف بسا دلاوران بخاک هلاک افتادند و گروهی انبوه دستگیر گشتند و دشمنان
بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناهیدند [illegible] آن معرکه نخم [illegible]
و [illegible] اتفاقاً ایلچی [illegible] را رحلت نمود و حضرت صاحبقران دولتیار فرمان داد تا استادان
ماهر مجانیق نصب کردند و قصر و [illegible] یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب و ویران کردند و مدت چند روز امر محاصره
امتداد یافت و از آثار و علامات تسلط ملازمان حضرت صاحبقران حیرت و اندوه و [illegible] نشانی
بطبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بر مزاج او عارض شد و عالم فانی را وداع کرد و بعد از وفات
یوسف صوفی میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمده زمره جانب [illegible] صوفی گرفتند و فرقه دم از ولای خواجه
که ولی عهد بود زدند و آخر الامر مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرد
صورت واقعه را بعرض حضرت صاحبقران رسانید رای [illegible] کشای آنحضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان
بهیأت اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شوند [illegible] سلطانی انداختند و سپاه ظفر پناه بیکبار در جنبش آمده روی جلادت
بحصار نهادند و بقوت بازو و سرپنجه قهر دیوارها را رخنها کرده در شهر ریختند و دست تسلط بغارت
تاراج برآوردند هرچه یافتند از صامت و ناطق آتش نهب در آن زدند و اماکن و مساکن را [illegible] و سادات

مشایخ و علما و اشراف و اهالی بازار [illegible] حرب کوچانیدن بشهر کش فرستادند و مغلوکی چند در خوارزم ماندند
حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغکی آنجا منصوب فرمود و لوای فتح و نصرت برافراخته عنان معاودت
بجانب ماوراءالنهر معطوف ساخت و مستغرق [illegible] و اقبال رسید زمستان در بخارا قشلاق کرد و چون نسیم
بهار وزیدن رسید حضرت صاحبقران کامکار بر بنا حصار کش فرمان داد و آن را بر امرا تومان و هزاره و صده و قوشون
لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و دیوار و برج بموجب فرموده استادان خوارزم طرح سرای
عالی انداخته در مدتی تمام ساختند و بآق سرای اشتهار یافت **جهت** از زمین سرکشیده سر بگردون کشیده نام شریفش آق سرای

ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هراة و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن ملک زاده میرانشاه بر حسب فرمان بجانب خراسان

صاحبقران گیتی ستان از قشلاق بخارا
ایلچی قاصدی نزد ملک غیاث الدین بن ملک حسین کرت فرستاده بود معلن بآنکه اول بهار و استوای لیل و نهار
امرا تا معاد و استوای لیل و نهار امرا تا معاد [illegible] قوریلتای خواهد شد متوقع آنکه ملک
نیز بدین صوب توجه نماید ملک در باده فرستاده صنوف مرحمت و احسان تعهد پرسانید از شرایط ادب
تعظیم نکرد [illegible] اما در رفتن تعلل نموده معروض پایه سریر اعلی کردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین بدین طرف
قدم رنجه فرماید بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابد و التماس ملک در محل قبول
افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه در رجب فرمان متوجه هراة شد و ملک غیاث الدین در
اکرام و احترام او تمامت مبالغه بجای آورد اما در رفتن بجانب ماوراءالنهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل
مینمود و در اتمام شهر بندی [illegible] که قبل از وصول امیر حاجی سیف الدین بیکسال پیرامون هراة بنیاد کرده بود
مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از بلوکات و سایر ولایات غله بسیار بحصار میکشانیدند و چون توقف امیر حاجی سیف
الدین در هراة از حد اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی شد و ملک وعده کرد که
از عقب او در حرکت آید لیکن سخن خود وفا نکرد و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده آنچه از اطوار و اوضاع ملک
غیاث معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیک پسر ارغونشاه جونی قربانی بنابر استدعای
حضرت صاحبقران باردوی همایون پیوست مراسم پادشاهانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشید و صوفی رجب و
نایب در آن [illegible] داشت و دختر او را جهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین داد و در باب توجه هراة
بطریق مشورت با او سخنان در میان آورده و قرار بر آن یافت که در اوایل فصل ربیع [illegible] شود و از
حدود هراة ملازم رکاب همایون باشد علی بیک متقبل این معنی شده سوگندان غلیظ بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید
و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع منحوس او را بر خلف وعده باعث و محرض آمده
نقض پیمان بیرون کار او [illegible] کلمات [illegible] انشاء الله تعالی
قلم بعد از این مراجعت علی بیک جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقران اقتضاء آن کرد که قبل از توجه بنفس همایون
سرداری صاحب وجود را با لشکری گران بولایت خراسان فرستد تا مهابت در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد اجتناب
احتراز نماید فرمود تا [illegible] حضرت آله [illegible] افتاده فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که امیرزاده جهانگیر بادر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا و امیر عثمان و امیر عباس و امیر محمد

سلطانشاه و خدادی بهادر و ترکه قوچین و بابان بهادر و داروس بوغا برادر ساربوغا و دیگر امرا و شیبان جشمه
با جماعتی قوشون از سپاه ظفرانتساب حضرت اعلی در ملازمت رکاب ظلل فرسای شاهزاده محمد جهانگیر بصوب خراسان
با اندخود و بلخ و شبرغان بگذرانند و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون
گذشته موضع مذکور را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقند بادغیس را که معمور
ولایت ملک بود تاختند و سایر مواضع را تاراج کردند و گوسفند و شتر بدست آورده بازگشتند و درین اثنا علی بیک جونی
قربانی ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشت که اگر بموجب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت
آید بنده کمینه [illegible] در طریق نیکوبندگی مهما امکن تقصیر ننماید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران**
گردون توان بصوب ایران در اوایل سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه بفصل بهار حضرت صاحب قران سپهراقتدار
تسخیر خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخت و باحضار عساکر شاه [illegible] تواجیان بهرام سولت باطراف و جوانب
فرستاد و ماهچه طوق ظفر پیکر قبل از جمع آمدن تمام لشکر بر توجه بجانب ایران افراخت و دارای هفت کشور در طالع مسعود
و زمان محمود روان شد **بیت** تاب جیحون گذشت و آمد تیز ٭ در خراسان فکند رستاخیز ٭ و چون بعد از قطع عقبه
اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنکو رفت که یکی از جمله ابدال و اوتاد زمان
بود و او از سر جذبه و جنون سینه گوشت بجانب حضرت صاحب قران انداخت و شهریار کامران از روی فال [illegible]
مناسبت بیان کرد باید که پادشاه پادشاهان خراسان که سینه زمین گویند خدای تعالی مسخر ما ارزانی خواهد داشت
هرچه در لوح محفوظ بر صحیفه اقتدار ارباب دولت برنگاشتند لاجرم آنچنان شود و چون خبر توجه رایات نصرت آیت
بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در ان اوان بحکومت و ضبط سرخس قیام می نمود رسید بر سبیل تعجیل
در حرکت آمد و به تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سموات رسانید و حضرت صاحب قران
کامران از خواجه جل دختران ایلچی نزد علی بیک جونی قربانی فرستاد که باید که لشکرها جمع آورده هرچند زودتر بر حسب
وعده باردوی همایون پیوندد علی بیک از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت
نداد و در سلوک طریق [illegible] و بدعهدی که نه شیوه مردانست و نه شیمه مسلمانان قدم نهاد و در تواریخ مسطور است
که چون ملک غیاث الدین پیر علی [illegible] بود [illegible] انتزاع نموده بود و بسیار دغدغه لشکر
در آنجانب بودند و حضرت صاحب قران عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تافت تا لشکر آنجانب بملک ملحق نتوانند شد
اما راقم حروف از بی ثقه سالخورده چنین شنیده که احمد پیر محمد سلطانشاه که [illegible] سپاه ظفرپناه بود [illegible]
را غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد فی الجمله رایات جهانگشای چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی سردار آن
موضع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان شد و رعایای کوسویه از [illegible] آسیب جنود
لشکر [illegible] امان یافتند و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب ولایت مآب قدوة العلماء
الراسخین اسوة الاولیاء المتأخرین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی نور الله مضجعه بسمع همایون حضرت صاحب قران
رسیده بود بعزم ملاقات او جاده تایباد [illegible] رسید تحقیق را پیش فرستاد [illegible]
که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور در این [illegible] نزول کرده شما را بدیدن ایشان باید رفت و فرستاده بعرض
رسانید مولانا زین الدین ابوبکر [illegible] زبان [illegible] کلمات گشاد و مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور مهمی نیست

حضرت صاحب قران بالتماس اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بزاویه مولانا نهاد و [illegible] اتفاق ملاقات دست
داده مولانا سخنان نصیحت آمیز بزبان مبارک آورده و در اثنای محاوره و ایراد نصایح حضرت صاحب قران با مولانا گفت
که چرا ملک حسین را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بملاهی اشتغال می نماید مولانا در جواب
فرمود که او را نصیحت کردم نشنید حضرت جبار منتقم شما را بروی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما گمارد و این
سخن صاحب قران [illegible] کرده و رقت کرده از نزد مولانا بیرون آمد و از آنحضرت منقولست که فرموده که در زمان دولت
با هرکس از اصحاب [illegible] و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بجهت [illegible] وهم و هراس از
در دل او [illegible] بخلاف مولانا که در حین [illegible] مهم برعکس بود فی الجمله چون حضرت صاحب قران آن عالم ربانی را وداع
فرمود [illegible] رایات نصرت بجانب هراة برافراشت [illegible] فوشنج رسید ارباب آنجا در قلعه بر بستند و اسباب حصار
داری مرتب داشته بقدم ممانعت پیش آمدند و چون فوشنج خندقی پرآب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب
فرمان حضرت صاحب قران کامکار اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو سپهراحتشام به تسخیر
این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام برکشیده فرمان قضاجریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفرنشان
از سر [illegible] دست قلعه گشای بجانب آستین رزم آزمایی بیرون آوردند و بموجب حکم واجب الاتباع [illegible]
لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و برخی از ایشان چون الکو تمور و ملکوت و پسر امیر مؤید امیرزاده علی [illegible]
عباس بهادر و مبشر و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بتعجیل بر آمدند و از اطراف و جوانب
دیوار رخنها کرده به قلعه در آمدند و ارباب فتنه را بیاسا رسانیدند هرچه در آن بقعه یافتند بجاروب غارت
و تاراج رفتند **ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنه هرات و فتح و تسخیر دار الشرف [illegible]**
چون خاطر آفتاب اشراق حضرت [illegible] از قضیه قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات
تافت و ملک غیاث الدین بحمایت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل مانده حضرت
صاحب قران [illegible] قلعه‌کشای [illegible] نظام هراة رسیده بر گرد شهر محیط شدند و آنحضرت بنابر حزم
احتیاط فرمان داد تا برابر حصار خندقی فرو برده چنان ساختند که [illegible] را مجال آن نماند که برسم شبیخون آمد شد نماید
و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از آن ممر جمع کردند و در زمانی که حضرت صاحب قران شجاعت شعار
جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط میفرمود طایفه از دلیران صف شکن و مبارزان مردافکن
از دروازه [illegible] کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند لشکر ظفرقرین در آن روز آثار جلادت بظهور رسانید
و [illegible] را تا در دروازه رسانیده خلقی کثیر را بقتل آوردند و چون [illegible] ملاحظه محسوسات
[illegible] از هر جانب [illegible] شامل [illegible] و روز دیگر لشکر نصرت انتساب
اعاده رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار ایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان
ملازمان پادشاه کشورستان التیام پذیرفته بود و حصاریان روز بامداد از دروازه بیرون نهادند و محاربه در روی خندق
لیکن در ظلمت لیل طایفه از آنجماعت و خیل برسم شبیخون از دروازه [illegible] که در شهر بود بیرون آمد و [illegible]
[illegible] کشته به تعجیل هرچه تمامتر مراجعت نمودند و دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف کشیده جنگ سلطانی آغاز
نهادند و حضرت صاحب قران کامکار بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران

شعار از قدوم آنحضرت فتوحات و بهجتی بی اندازه یافته امرا چون کوچور و سونجاق بهادر و خواجه بهادر و بیشتر
پای جسارت پیش نهادند و دست بردی نمودند که اثر دلاوری رستم دستان و سام نریمان شد لشکریان اطراف
و جوانب روی بحصار نهاده نزدیک بنیاد دیوار نهادند و آن روز ملک غیاث الدین پیر علی برادرزاده سپهسالار اعجیل
اظهار پردلی کرده سعی و کوشش مردانه بظهور میرسانید اما در نظر اهل بصارت مانند حرکات مذبوح که فایده بر آن
مترتب نشود بجنود سپاه مظفر نشان تیر و سنان خطا تا بر سید بلکه بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله
دلیران اول کسی که بفصیل برآمد خلیل یساول بود و دیگر نیز بمتابعت او برآمد و بالا برفتند و فوجی قریب بکوتوال
مرغنی از مری که آب انجیل بشهر در می آمد در رفتند و در وازه را شکسته بقیه سپاه به اندرون شهر پیوسته در رفتند
و اهالی هراة از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزاف که داشت شهر
اندرون گریخت و لشکر فیروزی اثر قریب بدو هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند ما حرجوا ان آذی
جابر ایشان در گذشته مجموع را خلعت بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هراة پیغام داد که هر کس از اهل
شهر که بفصیل نرود و در کنج خانه پای در دامن سلامت کشد مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بجلادت
این عمل نماید از خطر و عقب ما بدو رسد مردم هراة که این سخن شنیدند کنج کاشانه جهت غنیمت دانسته دکر بیاده نرفتند
و ملک فرمود تا در شارع و سکک نقاره دادند که خلایق باید که بیرون آیند و در محافظت شهر سعی نمایند و در جای
بنیه تعامل در کوش نهاده بامان فراغت بر و فق نهادند و التفات بحکم نکردند اسکندر شیخی پیرا قرا باب
جلاوت که بعداز شدن پدرش وظهور امیر قوام الدین در ملازمت از بیم جان گریخته نزد ملک غیاث الدین آمده بود
با او گفت که از مرحله نجات ما باید گشت ما دیگران متوجه شو شهر نگاه دارند ملک جواب داد که من به ناحق حق نعمتی
تمام رعایت اسکندر گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت دیگر حضرت صاحب قران کسان بمقارنت نزد ملک
فرستاده طلامه شفارت انکه این مملکت بپیوسته تعلق بپادشاهان مغول میداشته و آل کرت از باج گزاران سلاطین
چنگیزخانی می بوده اند اگر ملک بساط عزت و مقاد مطوی سازد و صلاح حال بلاد و عباد نیز در نگرد شهر و اموال و اولاد
و حاصل همه در نکاه حیدین هراة و سلطان و در عرصه تلف خواهد آمد و خرابی عاقبت بروزگار ملک حاصل و منسوب
خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پیر محمد پسر بزرگ خود را با پیر محمد و اسکندر شیخی با پایه
سریر اعلی فرستاده وعده بیرون آمدن داد و حضرت صاحب قران ملکزاده را بخلعت و کمر اختصاص داده صحبت خاص نشان
شان او بتقدیم رسانید و رخصت مراجعت ارزانی داشته گفت که سلام ما بملک برسان و بگوی که ساختا بمیان ما و تو هیچ
بنود بلکه خویشی و قرابت سببی در میان است و آنچه واقع شد بنا بر صلاح ملکی و اقتضای ملکی بود باید که بی حجاب بیرون آید
تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر شیخی را نکاه داشته احوال قضایا اندرون را از وی معلوم کرد و ملکزاده
بخدمت پدر رسید و دیده و شنیده خود معروض داشت و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحب
قران بی همال بسعادت و اقبال در موضع که نزول اجلال فرموده بود تشریف و سیورمیشی استسعاد یافت و بانواع مرحمت و کرمی
که ابنهاست از آن شد بر خصت باز گشت و روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس روی بشیبه علیا نهاده و بگوباس کرده
اساس رسیده بصنوف اعزاز و عنایت مخصوص آمدند و حضرت صاحب قران از باغ زاغان کوچ کرده مرغزار کهدستان
که در شرقی هراة واقع است نزول فرمود و در آنجا تعلل خزان و دفاینی که سلاطین غور در داخل آن مدینها بوده

بودند فرمان داد و بر تیغ جهانگشای ستاره شد که حصار جدید و قدیم هراة را با زمین مساوی سازند **بیت**
حال و حیف با زمین گشت راست • که رب جهان را چنین بود خواست •
و حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین که
مقتدای علماء خراسان و در آن زمان قاضی او بود با دو بیست کدخدای معتبر از شهر و نواحی بر او در شهر سبز از شهر و کابیت
کوچانیده بتعجیل کش رسانند و مجموع بیج و باره را خراب کردند و از دروازه های شهرها که مغرقی بر آهن بود و اسامی والقاب
ملوک خود بران ثبت شده بود هم برحسب فرموده بشهر سبز رسانیدند و باز گشت مال امانی بر اهالی هراة حوالت داشته
به روز نقد شد و بعضی از تواریخ چنین مذکور است که چون هراة مفتوح شد حضرت صاحب قران بدیدن سلطان
خاتون که والده ملک غیاث الدین بود و از خویشان نزدیک تیمور خان بحصار یالارنت و در باب مهربانی ملکت بیرون
خاتون را و لیه بزبان مبارک گذرانید و در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین مادر خود سلطان خاتون را در روز
جای ساکن با پسر خود امیر زاده پیر محمد و اسکندر شیخی از نسل یزدان بیرون فرستاد و ما ستر تعالی اعلم بحقیقة الحال و در آن
ولا قلعه اسکلجه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته و در تحت تصرف و ضبط امیر جوری بود از اولاد ملک غیاث الدین
که مغلظ بهادری و دلاوری از ابناء زمان امتیاز داشت حضرت صاحب قران سعادت قرین با ملک غیاث الدین
گفت که بر و و پسر خود را از آن کوه بیرون اسکلجه که به امان ما و عده داده فرود آورد و اگر خواهی تو نیز مطلعه
در آنجا تا بر بینیم که خواست حضرت باری سبحانه و تعالی در باره شما چه کیفیت بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین
متوجه جانب قلعه شد و بجیش تدبیر و لطف تدبیر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید و امیر جوری
نیز بخلعت کرامت و انواع سیورغامیشی مخصوص گشت و فتح هراة در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائة اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب طوس و ولایت و آمدن علی بیک جونی قربانی بدرگاه جهانپناه بقدم اعتذار

چون خاطر خطیر پادشاه گیتی گشای جهانگیر از قضیه تسخیر هراة و ما مان کوه فراغت یافت آن شهریار جهانشاه و سرامیر جاکو را با
فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان کرد که آن ولایت را در حیطه ضبط در آورند و نفس همایون متوجه کلات
و طوس شد اجزای علی بیک جونی قربانی در کلات بشد و حد متین را گوشمالی نیز ادهد و از هیبت توجه آنحضرت بسبب
سکوت از درون علی بیک رخت برنشسته من الخوف ما لم یجد قدم رجلا و یؤخر اخری بپای دگاه عالمپناه آورد و خواجه علی
مؤید سبزوار ی حاکم سبزوار نیز چون از قرب صاحب قران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفاء طویت
بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان شد و آن عروس دار بعز بساط بوس حضرت صاحب قران دولت یار
استسعاد یافته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و مباهی شدند و بنابر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید
به بی بی فاطمه رضی الله عنها داشت او را بر تشیع نسبت میکردند و حضرت صاحب قران نیز در تعظیم و احترام سادات
عظام به اقصی الغایات میکوشید و آنحضرت او را شاد دعا فرموده از خواجه علی مؤید بطریق انبساط پرسید که جد مذهب
داری خواجه علی مؤید در جواب آنحضرت بر فور گفت که الناس علی دین ملوکهم روش من روش پادشاه بالشانعکاس
است حضرت صاحب قران شرف احماد ارزانی داشته فرمود که بنا بر حدیث نبی رسول الله صلی الله علیه وسلم حادی شد که
من ترک سنتی لاینال شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت رسول در یابم و مشمول رحمت الهی کردم مذهب
اهل سنت و جماعت اختیار کرده ام فی الجمله حضرت صاحب قران در دیار نیشابور بزیارت ابو مسلم مروزی علیه الرحمه
رفته و استمداد همت نموده از آنجا شهر جاجرم شد و چون بآنجا رسید کاشکان امیر ولی را بجمال الملک و جلال نماد

چه پیشتر از نصب خیام و تعیین موردت و مقام یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه به تسخیر شهر پردازند
لشکریان روی به اسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و خلق کثیر اسیر آوردند و غنایم بی‌اندازه گرفتند و از منازل و
مساکن در بلده اسفراین اثری نگذاشتند و حضرت صاحب قران از آن موضع ایلچیان نزد امیر ولی با نوشته فرستاد
مشتمل بر پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده به درگاه عالم پناه شتابد به شرف عنایت و سیورغامیشی اختصاص
یابد و اگر در این باب تأخیر و تعلل نماید ابواب محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی نوشته حضرت صاحب قران را
بر سر و چشم نهاده در اعزاز و احترام فرستاده مبالغه تمام نمود و در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را
بازگردانید و وعده داد که عنقریب به احراز دولت بساط بوسی فایز خواهم شد و حضرت صاحب قران چند روزی در حوالی آن
مرغزارهای ولایت اسفراین ساکن گشت تا اسبان لشکریان فربه و تنومند گشتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان
شرف نفاذ یافت که طایفه خاشه را که قبل از این ذکر یافت مقبل امیر حاجی بیگ و بهادرش ایدکو
نموده بودند بیاساق رسانیدند و تا آن موضع را بر سر سپه غال بر پیراید کو و نبیره امیر حاجی بیگ را در زمانی داشت
و بعد از آن قصبه در تصرف ایشان ماند و حضرت صاحب قران از بیلاق او متوجه نهضت نموده عنان عزیمت به دار الملک
سرقند معطوف ساخت و ملک غیاث الدین و دیگر حکام ولایت خراسان را به موضع خویش فرستاده و در عنان دولت و اقبال
حضرت صاحب قران عدیم المثال مقاومت و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده اهالی آنجا از غبار
سم مرکب همایون روشنایی یافت و در مرتبه سادات و علما و اکابر و اشراف آن دیار از بهجت بلندی ارتفاع پذیرفت از آنجا
بیلاق رفت و تابستان در آن بقعه فرح‌فزا به عیش و شادمانی گذرانید و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بر حسب فرمان
به سرخس رفته بود ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته به درگاه کیتی پناه فرستاده و حضرت صاحب قران آنجا کرد
مقارن این احوال روزگار جفاپیشه شیوه و عادت خود در مقام جفاکاری آمد و غبار ملال بر صفحه خاطر اقدس
حضرت صاحب قران نشاند بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختری فرخنده اختر بود در پس پرده عصمت
نام که حضرت صاحب قران را بدان عاطفت و مهربانی اکبر بیکی خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبوی
به نکاح امیرمحمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری شد
و هرچند اطبای حاذق در معالجه سعی و اهتمام تمام نمودند مفید نیفتاد عاقبت نقد حیات بقابض ارواح سپرد
و امر دیگر نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون و از وی یک پسر ماند که موسوم بود به امیرزاده سلطان حسین حضرت
صاحب قران که در تمکین و وقار در زمین بکنه دریای بی‌نهایت قلق و اضطراب بسیار نمود عنان اصطبار از دست
بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و مخافت کلام ربانی جهت ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی
و اجناس پوشیدنی و سایر صلات و صدقات باهل فقر و ارباب احتیاج رسانید تقبل الله تعالی منه **گذار در لشکر**
کشیدن حضرت صاحب قران نوبت دوم به جانب خراسان هنوز جراحت فرقت اکبر بیکی تغمدها الله بغفرانه التیام نپذیرفته بود
که ایلچی خواجه علی مؤید سیدی معلم آنکه علی بیگ جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده حاتم سبته را در بند
امید و اخبار تحت که بنده کینه بدست دشمنان گرفتار شده و از غایت سامت و ملالی که حضرت صاحب قران
فرزند داشت اصلاً ملتفت بدان سخن نشد و بعضی گفته اند که این خبر به امیر رسید و یاد اعزه داشتان
نداشتند و بر هر تقدیر قتلغ ترکان آغا که خواهر بزرگ حضرت صاحب قران بود با سیف الدین برلاس که از ارکان دولت

زنگ کدورت از آینه ضمیر آنحضرت به صیقل نصیحت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمت همت
پادشاهان دین‌دار از قبیل واجبات و خویشتن داری در امثال این امور در مذهب خردمندان و عقلا از قبیل
منهیات و ممنوعات و چون این سخنان محض شفقت و نیکخواهی بود و پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم حضرت صاحب قران
جانب جهد و مجاهدت بود در این مصیبت عظمی بر سر بر کریبان رضا و تسلیم برآورده و عنان التفات به احوال ملک و ملت
انداخته باحضار لشکرها فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور کرده آوازه عزیمت مازندران در انداخت
و ناگاه باعساکر گردون مآثر به حوالی حصار کلات تاخت و در راه وجهاد با بابا ایلچی قربانی که بحصار در رفته بود
و چون مهم فتح ساخت امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شد و از سرخس به دو آمده بپایبوس
همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کرد و ملک غیاث الدین نیز با لشکرها به تقبیل بساط جلالت مناط مستسعد شد
و در زمره سایر ملازمان انتظام یافت و پیشتر از وصول حضرت صاحب قران علی بیگ جونی قربانی متعلقان و منسوبان خود را
به قلعه کلات در آورده بود و بنیاد بنیاد حصار داری نهاده حضرت صاحب قران کما کان در عاقبت بی‌بندی کرد
ولی خاطر داشت ملاحظه کرده تفرقه کرد دست بیداد ایام علی بیگ و کلانتران را با الحادث و حوادث که لاجرم ایلچی
چرب زبان نزد او فرستاده بزبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه حرکت و هراس چیست و طیفه آنکه بی‌دغدغه و
اندیشه بدین جانب شتابد تا قواعد الفت و اساس تعلق بر نشود و مهم مخالفت و معادات سرایت نکند و سیلاب بلا
بر در و دیوارش محیط نگردد و علی بیگ از این کلمات مشفقانه مطلقا متنبه نشد و بنیه غفلت از گوش هوش بیرون نکرد
بعمارت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب اعتراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد و به احراز سعادت
زمین بوس سرافراز نشد و حضرت پادشاه صاحب تدبیر یعنی امیر تیمور گورکان جهانگیر از سبب کلات عنایت ابو درد
حرکت آمده به موضع کوت نزول کرده بسیاه متصور و جان در ساختند که عنان عزیمت بدفع و استیصال خواهد شد علی بیگ
چون از مراجعت حضرت صاحب قران خبر یافت و آوازه نهضت او در عام و علی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر
بنابر عدم حزم و احتیاط هم از این مراتب بر احوال و جهاد باز آورده بود در این نوبت بنیاد حوادث زمان غافل
شد مجموع اسب و گوسفند و مواشی که به حصار برده بود بیرون فرستاده در علفخوارها گرده خود مطمئن خاطر نشست
و حضرت صاحب قران باز دیگر عطفه عنان کرده بدان مقام کلات نزول کرد و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان
دراز کرده اکثر پیشانیان که اهل فن و فاقه بودند صاحب جمل و تار شدند و بعضی از ایشان که بهای نعل فروخت
نداشتند متفاوت و قطارهای اسب و استر گشتند و لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند تواب حصار
روزگار فرو گرفتند و کوه کوه زده سود بر انداختند و قراشان جای یکدست سراپرده خاص در مقابل دروازه
که بدروازه جهار دره اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازها بر شاهزادگان و امرا تقسیم یافت و علی بیگ
در این حال هول روز رستخیز مشاهده کرده خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافت که لیل و نهار و روز و شب
از تب تا رنداو هیچ نیفته لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری بر آورده و نیازنامه
سکت و نیاز معروض رای عقده گشای گردانید که من از اعمال ناپسندیده خود شرمسار و از حرکت
و حیات و حیات قلق که در این مدت واقع شده خجالت دارم و وقت آنکه بر عفو و مجاملت شاه بر تقادم و اکر آنحضرت به کرم
و لطف ذلک قدم رنجه فرمود و قریب بدروازه آید تا من بعد از اعتذار و استغفار دخیل در حلقه دولتخواهان و ملازمان

ایشان زده سعادت زمین بوس حاصل کنم و در غیبت باید حشم و حرم بجنس بوده تن بدین الحاح و ابرام اسعاف ما بلاح مولانا
داشته از برای آن کار روزی تعیین کرد و در آن روز با پنج سوار تا در حصار براند و آن حصار راهی داشت بغایت تنگ
و تاریک در درون هولناک مانند ساحت خاطر دشمنان سیاه و تار باشد و چون علی بیک را معلوم شد که آنحضرت با معدودی
چند نزدیک آمده خبث طینت و شرارت طبیعت بر آن داشت که جمعی را در کمین گاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکروه
قصدی را اندیشند و ذات کامل صفات را که در حفظ و حمایت عنایت ملک منان باشد آسیبی رسانند و حضرت صاحب
قران دولتیار زمانی در دروازه توقف کرد و آن بی عقل بی مروت بقول خود وفا ننمود و دیر در بگشاد
و آنحضرت مراجعت کرده بهیچ کار رسانیده لطف در پیش دیده بد اندیشان فرو هشت تا در ضمان سلامت و عافیت
بمنزل همت فرود آمد و چون حضرت صاحب قران بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیک جونی قربانی وقوف یافت آتش
خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بدان کوه و کمر نهند و اشارت
علیه صادر شد که جمعی از مردم کرت متوجه آن اصل بدخشان که در راه کوه کیلک در دهان مرا نشان ایشان نصیب جاه آمد
بالا برآیند سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان کرت و بدخشان هم در آن شب
آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه برآمدند و مقاومت و صول ایشان به پیچ حیل طایفه ای بهادران سپاه مقرب نشان
بعضی زده و تیغ کشیده بدروازه رسیدند و آقبوغه بهادر و ملکو بهادر و دیگر بهادران دشمنان را از مقابل خود راندند تا بالای کوه
برآمدند و مبشر و عباس و مصر با فوجی پیش رفته در کمرگاه ایستاده بودند که ناگاه دشمنان متوجه ایشان شدند و حضرت صاحب
طایفه ای بود کلاه بید عمر عباس و مبشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد
الامان برآوردند و علی بیک را کار بجان رسید و کس نزد حضرت صاحب قران فرستاده معروض داشت که اگر لشکر فیروزی اثر
دست از جنگ باز دارند من فردا بپای اعتذار و اطاعت پیش آمده عتبه همایون را مقبل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت
و مسکنت بر زمین خدمت نهم و برای مزید عهد و پیمان این پیمان را با ایمان مغلظه موکد گردانید و نیک روز و محمد شیخ حاجی را
امراء عظام جونی قربانی با دختر نامزد شاهزاده محمد سلطان بهادر به پیرعلی فرستاد و ایشان نیز از زبان نیاز و عجز
علی بیک بعرض همایون رسانیدند تضرع و تشفع نمودند و بمقتضی کلمه المؤمن کریم باید که حضرت صاحب قران پیشانی علی
بیک را در عرصه اعتبار آورده فرمان داد تا سپاه از جنگ باز کشند آنحضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در دولت
خجسته فرود آمد و نیک روز و شیخ محمد جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمد و روز دیگر
حضرت صاحب قران در حفظ و حمایت یزدان سوار شده تا دروازه کلات راند و علی بیک جونی قربانی طوعا او کرها
از حصار بیرون آمد و پیشانی ضراعت بخاک مسکنت نهاده بجان امان طلبید و چون الحاح و ابرام و اعجاز مقرون شد وعده
نمود که امروز دیگر در ملازمت رکاب مقرب انساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحب قران بر حسب
این مطلوب نیز رقم اسعاف کشیده از در حصار باز گشت و مخصوص بعنایت و عاطفت گردید و در وثاق همایون نزول کرد
و چون روز دولت علی بیک بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بعقده وبال رسیده در جوف اللیل راهی را
که لشکر حضرت شما از آنجا بالا رفته بودند استوار کرد و اعتماد و استظهار به پیوار حصار نهاده باغی
شد و کشف عار در حصار سنگین بنحو دم درکشید و حضرت صاحب قران سعادت قرین بعد از چهار روز از آنجا
موضع معاودت نموده قریب بقلعه قهقهه که در آن زمان خراب بود نزول کرد و آن بقعه بیان کرده شد واقع است

در رجب تقدیر صاحب الازمان لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نمودند بعد از دو شبانروز آن کار را تمام ساخته
و حاجی خواجه بکوتوالی آن قلعه مقرر شد و جمعی از مردان کار دیده و کاردان در آن کار دیکباره بصاحب او معین گشته
و حضرت صاحب قران امیرزاده علی سلطان برابر را با شیخ علی بهادر و توماناتا ایشان
محافظت راهها کلاه باز داشت تا طرق آمد شد غافلان و معاندان مسدود ماند **ذکر فتح قلعه ترشیز بنو ملازمان رکاب**
پادشاه سپهر اقتدار و آمدن ایلچی والی فارس و خلاصه دودمان مظفر جلال الدین شاه شجاع
علی بیک جونی قربانی چون نادرند بامان نزد کار ترکید تا کامی را وطن کرد حضرت صاحب قران مانند بحر مواج در حرکت
آمده کمند التفات بر کنگره ترشیز انداخت و حصن ترشیز قلعه بود حصین و موضعی رصین و کوتوال آن حصار در آن
روزگار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را بدو سپرده بود و فوجی از سدیدیان در آن حصار با او
سپرده و آنجماعت میان قوم غور بفرط شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی ایشان داشته
و از غایت تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را بذخیره فراوان و اصناف و آلات حرب و ادوات بدرد ملو و مشحون کرده
بودند و آماده بحیات و جدال شده حضرت صاحب قران کیتی ستان با ملک غیاث الدین گفت که از جماعت غوریان خواهند
و چون توخاشیه ایلچی بدوش گرفته ایشان را کردن کشی میکنند ملک در جواب گفت که از عدم عقل و غلبه تدبیر ملک
غیاث الدین بدوران محصار رفت و هر چند ایشانرا به نصیحت گشاد مفید نیفتاد و سر بچنبر اطاعت و انقیاد در نیاوردند
حضرت صاحب قران کامکار فرمان داد که جاجویان راه بر بسته خندق را از آب خالی و تهیجان بکار بحفر و مشغول شدند
بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کردند و چند روز کوششهای مردانه و تقدیر رسانیدند که خصم
آلام بنا بعد احماقت آثار استیلا بر صفحات روزگار ظاهر و لایح گشت زخم سنگ عراده و منجنیق برج و سور در هم شکست و
سدیدیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش مشاهده نموده دانستند که تیر تقدیر را بر سپر تدبیر رد نتوان
کرد و راه سیلاب حادثه را بخاشاک مسدود و پنهان کرد لاجرم دست تضرع بدامن استیمان زده بجان امان خواستند
و ملکات ملکانه مهر صفح و اغماض بر جرایم ایشان کشیده مهمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از
قلعه ترشیز بیرون آمده به احسان تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز شدند و حضرت صاحب قران چون در ناصیه ایشان
امارات جرات و جلادت و غرایب و نکایت مشاهده نمود مجموع را بمزید عنایت مخصوص ساخته و بانعامات
و سیورغالات نواخته فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان کوچ نیاره و بجانب ماوراء النهر کردند و به سیاست
و محافظت ولایت حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان بجانب کوچ متوجه آن صوب صواب گشتند داروغکی
ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه عیاران کنکه تفویض یافت و مقارن این حال عمر شاه از جانب والی شیراز و بعضی از
عراق عجم شاه شجاع که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و هدایا و پیشکشها بپایه سریر اعلی رسید
و بوسیله مقربان و خواص پیشکشها کرد دانید و مکتوبی نیز مشتمل بر الفاظ دلپذیر و مراسم اخلاص و هواخواهی
عرض رسانید و به انواع عنایت و سیورغامیشی اختصاص یافته حضرت صاحب قرانی در جواب مکتوب نامه نوشت
مبنی از وفور عاطفت و مبنی بر مزید محبت و تحفه ای از ملابس زمان با پایه سریر اعلی با تنسوقات که لایق سلاطین ذوی
الاقتدار باشد مصحوب عمر شاه گردانید و حضرت او را خوشدل و شادکام بجانب فارس گسیل کرد و یکی از پرده نشینان
دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود **ذکر نهضت حضرت**

خسرو گیتی‌ستان از تبریز بصوب دیار مازندران و مراجعت آنحضرت از راه برخوار و دوستان بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت
صاحب قران کردون توان تسخیر مازندران را وجهه همت عالی نهمت ساخته بآنجانب روان شد و از راه دونخوار گذشته
کبود جامه مضرب خیام لشکر نشان شد و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان و بی سامان شد و از هراس
خویش امرجاج و طایفه دیگر را با نقدهای آب یا قطارهای شتر و استر و لطایف قمشه و ظرایف امتعه بدرگاه عالم پناه
روان ساخت و نیاز استکانت عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سده سلطنت مراجعت فرمایند تا بنده کمینه
از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق رشاد و سداد نهاده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و مدعا المرجو
کمر اخلاص بر میان بسته شرایط نیکو بندگی بتقدیم رساند از کرم بیدریغ پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آنحضرت
رقم اسعاف و انجاح بر صحیفه التماس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلطان و جرمکان عبور
فرموده ببغداد و رادکان نزول فرمود و در اثنای این اوقات جز مصاحبت و مصادقت و توسل جستن علی بیک جونی
قربانی با امیر شیخ علی بهادر معروض رای عالم آرای گشت مجمل این مفصل آنکه بعد از توجه رایات فتح آیات بجانب
مازندران امیر شیخ علی بتحقیق مرتبه و کمرهای کوه کلات کرده با تخت جندان خواص و ملازمان حوالی شیبی و لوت
امیرزاده علی پسر امیر سوید که باتفاق برحسب فرمان شهریار باستحفاظ محافظت طریق و محاصره کلات مسعود بالای کوه
برآمده و در اثنای شب راه غلط کرده بکمر بلند باز خورد و دشمنان بدین حال اطلاع یافته شیخ علی بهادر تا آخر که
نگه داشت ملک جنگ نکرد و دست از قبضه کمان باز نداشت و چون جعبه از سهام تهی گشت و امید بی واسطه انعام نماند
ناچار در مقام تسلیم آمده او را اجنه نفر گرفته بقلعه در آوردند امیر علی بیک بقدوم او استبشار و شادمانی کرده در
اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا از برای او خرگاهی قریب بخرگاه خاص
ترتیب دادند و شرط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا جهت رعایت خاطر مهمان جبان هر روز شیلان نزد او میکشیدند
و با او طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخت و در آن اثنا [illegible] از حصار
حصار کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بیرون از عدم نهادند و این معنی را نتیجه مخالفت و عناد
با آن سعادتمند باطل اعتقاد میبودند و چون جلکا و رادکان مضرب پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی
اندوی همایون پیوسته احوال علی بیک و ارباب حصار و عجز و بیچارگی اهل خبیث و حصار بعرض صاحب قران
کامکار رسانید و زاری نموده درخواست کرد که خون علی بیک بتیغ سیاست ریخته نکردد و چون التماس شیخ علی بهادر
بشرف اجابت اقتران یافت علی بیک را با تیغ و کفن بپایه گاه فلک اشتباه رسانید و مراحم پادشاهانه گناهان گذشته
را بخشیده بمقتضی کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که علی بیک و سایر اهل جوف قرا
را با کوچ و متعلقان بسمرقند برند و منشور حکومت هرات بنام امیر هندوکی پسر ملک غیاث الدین ملمی شده بر حسب الحکم
ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت و از غایت شقاوت در راه بر حرکات اقدام نمود که قضیه بعض بیان شد که آن تا
کرده بسمرقند بردند و پیرانش را نیز مهمان یوسوف و طریق ماوراء النهر فرستادند و امیر که پیر محمد که بداروغگی متعین
گشت و حکومت سبزوار معهود بخواجه علی مؤید سربدار قرار گرفت و چون حضرت صاحب قران بمستقر سریر سلطنت
نزول فرمود ملک غیاث الدین پیر علی کرت را با پسرش [illegible] پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیک جونی قربانی
و ملک محمد بن ملک حسین و امیر هندوکی بن ملک غیاث الدین را بند کرده به اندکان نزد امیرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرت بماوراء النهر جهت قشلاق اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و برادرش در زمان
حکومت حسین میرزا و ملک غیاث الدین پیر علی در کمال تملک و بجا اعتبار روزی چند محبوس بودند و بیرون
و در آن زمان که خراسان در تحت تصرف ملازمان آنحضرت علیا آمد ایشان تظلم نموده در پایه سریر خلافت مصیر عرض
داشتند که ما بعد کان اعمام ملک حسین پسر محمد ملک تمام املاک و اسباب پدران ما را متصرف شد ملک غیاث الدین
نیز همان مرعی داشت و اکنون ما را امید آنست که بعین التفات پادشاه ممالک شعار حق در مرکز قرار گیرد حضرت صاحب
قران کامکار بنظر مرحمت و احسان بر احوال پریشان ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی
داشت و هم در آن اوقات ابو سعید اسپهبد که آبا و اجداد او امراء غور بوده‌اند و از مشهوران زمان بکمال بی باکی
ایشان داشت و ملک غیاث الدین حقوقش را [illegible] کرده و چند سال برآن گذشت از عنایت بی نهایت حضرت صاحب
قران خلاص یافت مطلق العنان شد و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر
امیرزاده میرانشاه در موضع پنج ده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غور با طایفه از اراذل
جهل و غرور در وادی شقاوت در بیابان غوایت آورده از وخامت آن جرأت و جسارت نااندیشیده و با خود باتفاق
متوجه هرات گشتند و ابو سعید اسپهبد با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر بی عاقبت از رذال و اوباش
با ایشان ملحق شدند داروغه و محصلان و نوکران امرا که جهت مهمات مزبور در هرات بودند پناه بحصار اختیار الدین
بردند و غوریان دست بفتنه و فساد بر آوردند و چند خر بار هیزم [illegible] از جمله خیابان در دروازه فیروز آباد
رسانیده آتش در آن زدند [illegible] خود را برهنه [illegible] تاختند [illegible] بیرون
فائده نمیداد و غوریان بی رحم [illegible] اهل صلاح و ارباب عمائم و جمعی که از خرد بهره داشتند
در کوشها خزیدند و در خانه‌ها آشفته و متحیر شده در علاج آن مرض بی سبب [illegible] و چون خبر این واقعه به امیرزاده
میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از سپاه نصرت پناه بر سبیل تعجیل نامزد هرات کرد و خود نیز
از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد اما چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بقصد [illegible] پیش رفته در سر کوچه
خیابان فریقین را اتفاق ملاقات دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقه مهمل نگذاشتند و آخر الامر
بفر دولت روز افزون حضرت صاحب قران شکست بر غوریان افتاده جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف
بشهر گریخته در ظلمت لیل پراکنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه از عقب رسیده سپاه ظفر پناه در کشش تقصیری
نکردند و برای اعتبار دیگران از سر کشتگان چند منار بر آوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بسامع علیه حضرت
صاحب قران رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک پیر محمد را که در ارک سمرقند محبوس بودند و امیر
غوری و علی بیک جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ ایشان را در اندکان مضبوط ساخته مقید نگاه میداشت بیاسا
رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحب قران دلشاد آغا بعد از چند روز از این
مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که [illegible]
مادر بود و بحلیه [illegible] آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مخدره را در جوار مزار فایض
الانوار ابن عم خیر الناس صلوات الله علیه قثم ابن عباس رضی الله عنهما دفن کردند و حضرت صاحب قران بعد از
تقدیم مراسم تعزیت جهت ترویح [illegible] آن دو بانوی عظمی فواضل صدقات بارباب احتیاج و فقرا مبذول داشته

بواسطهٔ حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرموده و چون امور مملکت
و ملک نزدیک بدان رسید که اختلال بدو راه یابد عمارا کار برهم زنند وظایف سوختگی و تعزیت بتقدیم رسانید
آنحضرت بر ضبط ممالک اقدام نمود و بعد امیرزاده علی را با لشکر گران بر قلع و قمع قمرالدین که سرکردهٔ
سپاه جته بود نامزد فرمود و بنفس همایون متوجه خطهٔ دلکش فسادکش شد و چون امیرزاده علی بجانب
مقصد در حرکت آمد قوم بیرین که از حدود بیرون تماشا شدند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اعقاب او یافتند بباد
تاراج بردادند و امیرزاده علی شکسته بازگشته بار دیگر همایون پیوست و حضرت صاحب‌قران امیر شیخ علی
بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و الجس و امر خوشاه اختاچی را با فوجی از لشکریان بدفع
قوم جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو و الجی بوغا و شمس الدین
اوج قرا بهادر و صاین تمور بهادر و هزار سوار جرار بر حسب فرمان حضرت صاحب‌قران کامکار از عقب آنجماعت
روان کشتند و امرای سابق قوم بیرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال
آنجماعت را باسیری گرفته و احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و بدارالقرار رسیده با امیر جهانشاه
و دیگر سرداران که از عقب رفته بودند ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مأمور بود که در طلب قمرالدین سعی کند
تا آنجا که میسر باشد از عقب وی بشتابد بمجموع ایشان روانه گردانیده از آب کول گذشته تا کوتوی باتفاق رفتند و چون از
وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجویی و سیورغامیشی اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران به ملک سیستان نوبت سیوم جانب ایران و منهزم شدن آنحضرت از آنجا بجانب سیستان و فتح آن و رسیدن به هرات

حضرت صاحب‌قران ظفرقرین در این سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین
جمع آورده بعزم تسخیر ایران نهضت فرمود و چون از آب مرغاب عبور نمود خیام سپاه نصرت انتساب
امیر جاکو که بر حسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال می‌نمود از عقب رسید و بسعادت بساط بوس سرافراز شد و بعد از
وصول رایات ملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم بود بدو شتافت و در جانی و لاجرد رسید که نوبتی گر
نکوده رعلم عصیان افراخته پای در بادیهٔ ضلالت و غوایت نهاده است و همچنین بسامع جلیله رسانیدند که شیخ داود
سبزواری که حضرت صاحب‌قران او را در سبزوار بلند مرتبه کردانیده بود بر کفران نعمت اقدام نموده داروغه
آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بر آن حال اطلاع یافته امیر آقبوغا را با طایفه‌ای از دلاوران
بامداد بجانب سبزوار روان کرده و امیر حاجی سیف الدین بامداد از عقب روان شده و باتفاق سبزوار را
کرفته‌اند و مردم بسیار بقتل آورده و شیخ داود کریخته و به قلعهٔ بدرآباد که بر قلهٔ کوهی واقع است متحصن شده
و اکنون امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصرهٔ آن اشتغال می‌نمایند و در این اثنا ملک سیستان نیز حضرت
صاحب‌قران شده و آنحضرت امیر شیخ علی و اوج قرا بهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاد تا در جاجرم
بنشیند و نگاه دارد که از مقام خود پیشتر نیاید و خود متوجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنابر اتفاق که
مردم آنجا اعتصام نموده بودند مال امان بر ایشان از حوالت رفت و دارایهٔ نصرت آیات از هرات بطرف سبزوار در
حرکت آمده لشکریان قلعهٔ بدرآباد را محاصره کردند و حصار را نقب زده و جهاد عظیم افتاد و شیخ داود که
سر جنجیان او بیشتر کی سبق در طایفهٔ دیگر و روز دیگر در بیابان ... هلاک شدند و دو هزار نفر از قلعه بیرون آورده بیا

بکدیگر نهادند و بر کل و خشت استوار کرده مناره‌ها ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان و متمردان باشد فی الجمله بشامت
مردم تکلف پیشهٔ آن دیار پیش خرابی و ویرانی در خراسان واقع شد خصوص در هرات و سبزوار و در عالم جای بسیار
از جبر و شکنجه هلاک شدند و کثرت مرده کار بجایی رسید که زنده‌ها کار را بمحصر و تکفین نماند و مسلمانان از اموال
ملامت ... ده بکدیگر غریب مبتلا شدند و از حیال و اطفال و اخوان و خلان جدا ماندند و چون خاطر خطیر حضرت جهانگیر از
قضیهٔ سبزوار فراغت یافت طایفه‌ای از سواران شمشیرزن نیزه‌گذار بجانب سیستان بر سبیل منقلای روان گردانید
و خود از عقب ایشان متوجه شد شاه جلال الدین فراهی که در آن اوان حکومت فراه تعلق بدو رسیده بود بقدم و تحفه
پیکش بیرون آمده و بر اکرام و اعزاز ممتاز شده در سلک ملازمان انتظام یافت امرا و عساکر ظفرمند قلعهٔ ...
آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده شهرها و کاریزها آن ولایت را خراب کردند و آنحضرت با دلاوران جوشن
پوش بحصار رسیده حرب در پیوستند و در همان روز قلعه ... ملازمان عتبهٔ علیا در آمد و دو هزار
از نیک مردان شهر سیستان از دلاوران ... و رکاب فلک فرسای ظفر ... حاجی خان بهادر و
در روانه نزدیک رسیدند حضرت صاحب‌قران بیالای پشته‌ای برآمد و شاه شاهان و تاج الدین قلعه کاهی و جمعی از
شاه قطب الدین رسیده بعرض مبین می رسانیدند کشتند و در باب مصالحت مبالغه کرده اظهار خدمتکاری
بجای آوردند و بعضی از خاصان اختصاص یافته آنحضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان
آراسته و مکمل بعزم جنگ و پیکار و پیاده و سوار از دروازه بیرون ریختند و حضرت صاحب‌قران کامکار در هزار
سوار در کمین گاه باز داشت و فرمان داد تا امیر محمد سلطانشاه با فوجی اندک پیش رود و چون حملهٔ اول ظاهر شد
از پیش روی باز پس نهند او بموجب فرموده عمل نموده و غافلان جرم کشته از عقب روان شدند و آن دو هزار سوار از
کمین گاه بیرون آمدند و بر یکدیگر حمله آورده آتش زبانه جنگ اثیر کشید و بیادگان سیستان بزخم خنجر آسیب بسیار
مجروح کردند و بعضی را بجانب هلاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان
آوردند دادمردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد هر دو لشکر دست از خون ریختن باز داشت
در جای یکدیگر فرود آمدند و روز دیگر که شهسوار میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیم روز از کمینگاه افق بیرون تاخت
و حضرت صاحب‌قران بطلب شادی بر طبل التفات با سایهٔ سپاه نصرت شعار انداخت و طبل را بر فرق شکوه خسروانه
فرو بردن داد و بر پشته رابوج و همایون امیرزاده میرانشاه ترتیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بهادر
روزی که سرداران ایلات زم او کرد آید و قبیلهٔ مصرع امیر بهادر بی خابور و خداداد و امیر حسین و لشکریان از اطراف
بجانب حصار را احاطه کرده و در جای حزم را در پیش خود خندقی ساخته در کنار آن نشستند و چون شب شد
ده هزار نفر که هر کس خیال دستی در دماغ داشتند از شهر بعزم شبیخون بیرون آمدند و امیر شمس الدین عباس و برادر خواجه
بعضی دیگر که در برابر ایشان افتاده بودند غافل بودند تا آن قوم بی باک از خندق گذشته بیابان آمده و در آمدند و
دست جسارت اسپ و شتر و چندین تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت قرین از اطراف و جوانب نیز بامان کرده
و اکثر دشمنان را بحال هلاک و بعضی را انداختند و دیگرا نظر برفرار پیش گرفته بشهر درآمدند و روز دیگر سپاه نان هر دو لشکر
و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضهٔ شمشیر و دستهٔ خنجر بردند و امیرزاده علی بن امیر مؤید با ...
سوار برجانب که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را از ماندن بدر و از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان از

داده او را با پانصد نفر در میان گرفتند و محاربه روی نمود که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان ماند
سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه بیرون شد مسدود یافته دل بر مرگ نهادند
و در آن حال آقتیمور بهادر با هزار سوار نامدار که اکثر رستم و اسفندیار زمانه بودند از حاشیه خدمتکاری ایشان جدا
میگرفتند بجانب شهرستان و محافظان دروازه را مانع بیستان در آمد و جمعی را که راه بر سپاه نصرت شعار
بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراکنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با طوشون خود از آن مهلکه سلامت
بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که بدبانی و قدرت و طغیان سرپنجه شیر ژیان
بر نتوان تافت از حصار بیرون آمده و در عجز و استکانت بجناب ساحت بارگاه گردون اشتباه نهاد و مراحم
پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او پوشانید و بجانش امان داد و در ملازمت حضرت کامکار با عجز و نیاز [illegible]
بر تفحص حال [illegible] هزار [illegible] باکان سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از باروی برآمده
و از راه جسارت پیش در آمدند و با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت بارگاه اعلی بود روی بمعسکر
همایون نهادند و حضرت صاحب قران که آن حال مشاهده میفرمود جهت ضبط لشکر عنان بجانب [illegible] معطوف ساخت
بادکان سیستان [illegible] کردند و نزدیک [illegible] شهر [illegible] رسید و حضرت صاحب قران سعادت قرین چون
[illegible] رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین بند کردند و لشکر مرتب گردانید چنانکه نفس همایون بعزم دفع مخالفان
در میدان [illegible] در [illegible] مرکب همایون [illegible] معروض داشتند که سالهاست که چون آمال ما بندگان
و [illegible] سحاب احسان حضرت صاحب قران [illegible] و [illegible] ما را بر مکانی باشد عقل چگونه رخصت دهد که پای
همت کشور قدم همایون در محل خطر نهد آنحضرت خواست بندگان مخلص شیفته امرا و بهادران [illegible] و بسیار [illegible]
کردند و بزخم شمشیر و نیزه و تیر اکثر آن ادبیاران بخاک مذلت [illegible] انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح
معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه بسته [illegible] کردند که سیلاب حادثات [illegible] کل [illegible] داشت
[illegible] بتفصیل بیامده از صدمت ایشان رخنها بسی پدید آمد و شهر را [illegible] ساخته دیوارها را انداختند و [illegible]
ساکن سیستان را [illegible] ونفی کردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافته بیاسا رسانیدند و حضرت صاحب
قران کامکار [illegible] اموال شاهانه دیگر فرمان داد و حکومت سیستان و [illegible] شاهان [illegible] داشته شاه
قطب الدین و دو [illegible] آن ناحیه را سمرقند فرستاد و [illegible] علما و صلحاء سیستان را که جای [illegible] و چون خاطر
حضرت صاحب قران از این امور فراغت یافت [illegible] شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آثار [illegible] حصار [illegible]
سخر کردند و چون بر کنار آب هیرمند نزول افتاد از [illegible] لشکریان [illegible] لرزه پدید [illegible] و [illegible]
هم رنجیده خراب شد و رایت نصرت انتساب از کوکه قلعه در حرکت آمد و در راه [illegible] رسانیدند که [illegible]
بجانب کچ و مکران رفته است حضرت صاحب قران که بر دقایق امور ملک آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع [illegible]
نامزد آن صوب کرد و امیر که پسر شیخ بهرام که بعز مصاحبت آنحضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا
نامدار در ملازمت شاهزاده روانه داشت و ایشان روز و شب از حرکت نیاسودند و ایلغار و شبگیر کرده [illegible]
قرین به [illegible] و حشم او رسیدند و [illegible] سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصور آمد امیر حاجی سیف الدین
بر حسب [illegible] که سن [illegible] آوازه برکشیده او را [illegible] کرم [illegible] پناه [illegible] کرده

کوی دغدغه و تحاشی بیادگاه قلک اشتباه سپاهیان رفت که خیر و خوبیه شاملحال تو خواهد شد و چون بیک اجل بطلب او
رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در رحله تخت سرش از تن جدا کرده بپایگاه کیتی پناه فرستادند
و حضرت صاحب قران ظفر قرین بپای آب هیرمن روان شد و در راه اوان ملک محمود که در حین محاصره حسینی
با آنحضرت ... مبارک آنحضرت ننده بود با تحف و هدایا شرف بساط بوس دریافت و حضرت صاحب قران
حین کرم چشم بر وی انداخت او را نشاخت و چون از مجلس اشرف اعلی بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال
صدور یافت که ملازمان بهرام انتقام کرد او را بیرمارا ن کردند و ان کنند را این عقوبت بجهان بسیار دنیت و در
اثنا بیرون قلعه مقصود و قلعه سرخ نیز بنصرت حضرت بندگان صاحب قران آمد و در خلال این احوال خبر رسید که
ازدار القوس سیه هزار دنفر که نه خدای عزوجل میشناسند و نه بنبوت حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه ایمان دارند
در قلعه هزار یتجمع شده اند و مسلمانان خاص در میرسانند صاحب قران با کشاصه دفع شر اهل فساد را بر ذمت
همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بدان صوب کشید و سپاه منصور دخیلت در انداخته کوششها میدادند
نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان و ارباب عصیان را از کوه بزیر انداخته و بر جمعی داکردن زده
سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از این فتح عنان همایون بجانب قلعه دهنه تافته گشت و در آنجا
مردم تغامی تحصن نموده بودند و رایت شور و شر افراخته سپاهیان و بهادران ظفر پناه در محاصره آن حصار سیر
ثابت جهل بیدل داشته بر تیرویه دولت حضرت صاحب قران قلعه را گشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سر های
کشتگان مناره ها بر آوردند و قبل از این اوغانیان از تخت سلیمان الجی بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار انقیاد کرده
بودند و دارو غه طلب داشته و در این ولا خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده پای شرع از
حضرت صاحب قران عنان عزیمت بدان طرف انعطاف داده در همان روز که بظاهر قلعه نزول فرمود اشان کرده
مردم آن مایان پیلیافکن شیر شکار مرکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نمود و امیرزاده علی و التکو مورو
طایفه دیگر از بهادران نامدار مجروح شدند و بیکی شاه پسر بهادر کشاه بوردالیقی بقتل آمد و چون آقتیمور بهادر
بی تحاشی و دغدغه در امثال این معارک قدم میزیهاد و در رعایت حزم میکرد حضرت صاحب قران خردمند را خوند
بر داشته بود تا آسیبی در آنروز بدو نرسد و چون جرئت با فنون امرا بیرون سید آتش غیرت و اشتغال یافت آب
چشم آورد و دانون زده رخصت جنگ طلبید اما مقبول نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که اذیا
جمله مخالفان بسیار از قشون مرکز خود خالی گذاشته مگر رمضان خواجه که پای ثبات و وقار او متزلزل نشده
کوه بجای خویش ثابت قدم ایستاد و حضرت صاحب قران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن کروه
را بجای بان داشتند و سید خواجه کرد در حمایت سنی بود و در پس سنگی کمین کرده چون دشمنان خاب و بی کتاب
را از آنجمله سوی کرفته از اسب فرو کشید و سرش را از بدن جدا ساخته نزد حضرت پادشاه اسلام آورد و در وادی
کودکی چنین جسارتی بظهور رسانید از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفرمآل از اطراف و جوانب روی
بر اعدا نهاده داد مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانید قلعه را در تحت تصرف آوردند
کرادیان حصار یافته بر هزار جات و فرشانات تقسیم نموده بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون حضرت صاحب
قران بغرو دولت روز افزون از مهم اوغانیان بی دین فراغت یافت عنان توجه بسبب قندهار تافت و قبل از آن

جهانشاه و اسکندر شیخی و مبشر بهادر بموجب فرمان بدان طرف رفته بودند و قندهار را محاصره کرده گرفته بودند و
سرداران آن موضع را مقید و مغلول بپایه سریر اعلی فرستاده چون درین ولا قندهار مضرب خیام لشکر نصرت شعار شد
صاحبقران گردون اقتدار امیر جهانشاه چاکو را بمنصب خانی و عطا اختصاص داد و چند سنین را با سپاهی بسیار
بگرفت و قلعه قلات که از امهات قلاع گرمسیر بود تاخت فرمود و منجنیق آنجا بسنگ آن حصار را بقهر و غلبه بگرفت
و قتل و غارت کرده در ضمان تأیید و اقبال مراجعت فرمود و بپایه سریر همایون پیوسته مجدداً بعنایت خسروانه سر
فرازی گشت و در خلال این احوال امیرزاده میرانشاه از راه خراسان رسیده بخدمت حضرت
صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و تا ملتان از ارباب شقاق و عناد کسی نماند و بجمهور
آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه سمرقند معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنه سمرقند
نزول کرد و چون مدت سه ماه بعیش و شادمانی و طرب و کامرانی بگذرانید بار دیگر داعیه تسخیر مازندران
از خاطر خطیرش سر برزد ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم امیر ولی والی مازندران سابقاً در قلم آمد که کلمات بیان
که امیرولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت پادشاه گیتی ستان گشته شرف
بساط‌بوس دریابد و چون او بقول خویش وفا نکرد آنحضرت را این معنی بخاطر همایون گران آمد باحضار لشکر نصرت
شعار فرمان داد و از معبر ترمذ گذشته بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر
گردون مآثر مجتمع شدند و درین اوقات ایلچیان که جهت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیر
زاده پیرمحمد بجانب فارس رفته بودند مخدره معلی را بترتیب و زینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و ملازمان
رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز بشعایب در آن مقام بهجت افزای بلهو و سرور
گذرانیدند و از جمله ایلچیان حاجی خواجه که آن مسافت را بقدم ادب نپیموده بود و پای از حد خویش بیرون
نهاده بیاسا رسانیدند آری هرکه در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت و دل را از جنایت پاک ندارد
در معرض جزا و سزا او کمتر ازین نباشد فی الجمله چون حضرت صاحبقران کامیاب از قبة الاسلام بلخ
در حرکت آمده بمرغاب رسید و محمد سلطان خانزاده حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده فرزند
ارجمند امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و [illegible] سرای ملک خانم خانزاده را طوی داد
و شاهزاده بهرات مراجعت کرده سرای ملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و چگونگی از
بعینه انجمن آغا در اردوی همایون ماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماورا النهر شدند و حضرت صاحبقران
از مرغاب نهضت نموده از راه برکه تا بیرجس رفت و از آنجا روان شد و از ابیورد گذشته بشاهراه حرام
سپاه نصرت انتما شد و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که نوکران امیرولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم کردانیده و با جماعتی
در آن موضع متحصن گشته آماده جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشرو
بودند در موضع کاوکوش بقراول امیرولی رسیده جنگ کردند و مبشر پای جلادت پیش نهاده حمله آورده و دشمنان
مقابل تیر میبردند که دو دندان شکست و از جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان پردل با وجود آنچنان
حایل متوجه دشمن گشته بیک ضرب سرش را از بدن جدا ساخت و مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را بر ده در پیش
حضرت صاحب قران افکند و آنحضرت شرف انعام ارزانی داشته موضع کاوکوش سیورغال او کردانید و در

نصرت شعار در حرکت آمد بنظام قلعه در نزول فرمود لشکریان حصار را در میان گرفته و جنگ در انداخته
یک روز کنده و تحصیل برکنگره آن افکندند و کوتوال را با هرکه در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقران
اندرون نهضت نموده و از دره ستان عبور نموده و از آب جرجان گذشته در ساحل آن فرود آمده و بموجب فرمان
از امرا هزاره و صده و چلکاه بر طبق واجب الاذعان صدور یافت که برجها و آنجا پل ببندند و هر روز بمقدار نیم
فرسخ کوچ واقع میشد و تا که درختان جنگل و بیشه بریده راه پدید میساختند و قراول از طرفین پیش آمده کارزار
دست میداد و در آن معارک حاجی محمود شاه یسوری و آقتیمور بهادر و پیر شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند
و مدت نود و ده روز جنگ و جدال و حرب و قتال بیابان فرا ولاتن بدین منوال گذرانیدند در روز بیستم امیر ولی
با جمع لشکر استرآباد مانند برق و باد حمله آورد سپاه نصرت مآل برجوید و جهاد را و قانده مرتب گشت بلکه غبار
[illegible] و شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین تا لجام ریز در پی او تاختند و بسیار دشمنان را
بضرب تیغ آبدار دست زده بر روی زمین انداختند و عبدان قرا امیرولی حضرت صاحب قران که از عالم معنی
شهرستان ولایت خطی و فتی و تصیبی و افرداشت فرمان داد تا امرا و تومانان و وسا خوشون خاطر بر ضبط و احکام
جایهای خویش گماشته و پیش خود خندقها فرو بردند و از چوبها فصیلها مرتب داشته و سعیها استوار کردانیدند
در آخر روز پادشاه صاحب ایقان و تحقیق بساعت آن ملهم توفیق از سپاه روز افزون سی خوشون اختیار
کرده در کمین گاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان حق و کامکار تاریک و تار شد و امیرولی
مازندرانیان دیو سار جمعی انبوه و سپاهیان حصار بیرون آمدند و بعزم شبیخون روان شدند در حوکاه بکنار
اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیده دلیران مازندران حمله کرده بر چماق و سیخها که ترتیب داده بودند به
ضرب شمشیر و اعمال سنان بینداختند اما چون کینه لشکریان امیرولی در خندق بودند بر یکدیگر افتادند و در آن شبیخون
امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متصدی دفع بداندیشان شد و فرمان داد تا بیاسا طعن ایشان تیرباران کردند و مقارن
این حال آن سی خوشون که در کمین انتقام و کین ایستاده بودند از محل خود در حرکت آمده بقتال ایشان پرداختند و بضرب شمشیر
آبدار آتشبار یاد جای خاکسار را متفرق و پریشان ساختند و امیرولی قبل ازین فرموده بود که در آن راه چاه بسیار
و سعیها تعبیه کرده و آب در چاهها سر داده و خاکها پرداخته بودند و چون در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله
منصور روی گردان شدند و اکثر ایشان در چاه بوار افتاده هلاک گشتند و مصداق من حفر بئراً لاخیه وقع فیه
بوضوح پیوست ع بد مکن که بد افتی چاه مکن که خود افتی و این واقعه در شوال سنه ثمانین و سبعمائه روی نمود
فی الجمله خوف و رعب بر ضمیر امیرولی استیلا یافته در همان شب با اندک نفر [illegible] سپاه و عیال و اطفال برداشته
از راه لنکر بجانب دامغان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه کرده گذاشته خود بطرف ری توجه کرد
و حضرت صاحب قران عاداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر و دیگر امرا نامدار و لشکر جرار بر تکامیشی فرستاد و ایشان در
حدود ری به سپاهی بسیار امیرولی رسیده از بیم جان خود را بولایت رستمدار انداخت و بجانب جنگل و کوههای
آن نواحی در آمد سپاه نصرت شعار خویش را خلاص کرد و حضرت صاحب قران حکومت و ولایت استرآباد را بلقمان
پادشاه پسر طغاتیمور خان که مدتی مدید از خوف امیرولی در اطراف و اکناف سرگردان میگشت ارزانی داشت و [illegible]
خاص سمت گذارش یافت که امیرعلی پسر کیخسرو امرا طغاتیمور خان بود گفتار در توجه رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقران از

استراباد بری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند و [illegible]

بعد از آنکه تختگاه استرآباد در تحت تصرف حضرت صاحب قران آمد آنحضرت فرمود که امیر آقبوقا و [illegible] بهادر را از
الوس سپاه فرستاد در آن ولایت باشند و از هرچه [illegible] اختیار کرده فرمود که از رکاب اشرف اعلی جدا نشوند و
در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و مملکت آن ولایت مقرون بسعادت و اقبال در آمد و
از جهة وصول آنحضرت پای ثبات و قرار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود
متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان را با پسر خود آقبوقا در آنجا گذاشت و خود بر جناح استعجال
بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت هزار شیران بیشه هیجا و نهنگان
دریای وغا در طلب [illegible] و جمهور لشکر [illegible] روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر شعار
آگاه شدند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده [illegible] ایصال این مژده به
حضرت صاحب قران فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش برآمده [illegible] سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین
کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشید چون [illegible] بوضوح پیوست [illegible]
و چون شدت سرما بنهایت انجامید موسم حرکت لشکرها در رسید و حضرت صاحب قران کامکار با سپاهی فزون از حد
حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آقا را که از عظماء امراء اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته
ملازمت شاه شجاع میبود و بعد از رحلت شاه شجاع در خدمت پسرش سلطان زین العابدین بسر میبرد طلب داشته
و عادل آقا [illegible] اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص
یافت و آنحضرت ایالت سلطانیه با جمیع توابع و مضافات بدو ارزانی داشت و محمد سلطانشاه را با طایفه از لشکر جرار بر
معاونت و مساعدت او بدان گماشت تا باتفاق یکدیگر آنجا محافظت نمایند و ولایتی که در حوزه تصرف آورده و چون از این مهمات
فراغت روی نمود حضرت صاحب قران باقبال و سعادت عنان معاودت بکوهستان و سمنان تافت و ملوک آنجا
احمد دولت را [illegible] نموده در مواضع حصین متحصن شدند و لشکر ظفر اثر [illegible] دست بغارت و تاراج برآورده
در هیچ [illegible] نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آن دیار [illegible] شد رایت
فتح آیت بطرف مازندران در حرکت آمد بتسخیر آمل و ساری و [illegible] آن مخصوص بعنایت باری گشت و در [illegible]
اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند [illegible] و مطاوعت موفق شده [illegible] خود را با
پیشکش پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه بالقاب همایونش خواندند و حضرت صاحب قران
سادات عظام را بمساعدت و موافقت [illegible] پادشاه ترتیب و [illegible] فرموده از مازندران متوجه ماوراء النهر گشت
و آن [illegible] در سمرقند بعشرت و شادمانی بگذرانید و [illegible] رسانید و در آن
[illegible] تمش خان از جاده صواب انحراف جسته [illegible] که اکثر ایشان از اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران [illegible] در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه حضرت

صاحب قران [illegible] داعیه [illegible] خاطر خطیر [illegible] احضار لشکر [illegible] فرمان داد و بعد
از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمانشاه بن امیر داود و بعضی از امراء دیگر [illegible] ماوراءالنهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود
سوار شده روی توجه بر ایران نهاد و از جیحون عبور کرده و مسافات و منازل قطع کرده چون به فیروزکوه رسید [illegible] الدین
پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر بموکب همایون پیوست و قبل از این بسمع اشرف اعلی رسیده بود که ملک عزالدین حاکم
لر کوچک قافله حجاج را که از لرستان میگذشته اند غارت کرده است و اموال ایشان برده در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که
بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشند و چون [illegible] که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت [illegible]
استکشاف احوال ملوک اطراف فرمودند [illegible] ملک عزالدین و حرکات ناشایست او [illegible] معروض گردانید
و این صورت [illegible] قضا جریان نفاذ یافت که [illegible]
ملازم رکاب همایون باشند بعد از آن بطالع سعد و وقت میمون حضرت صاحب قران کامکار [illegible]
[illegible] عازم لرستان گشت و [illegible] حکام کرد تا آتش غارت
و نهب [illegible] و قلعه خرم آباد را که پناهگاه اهل [illegible] و فساد بود مسخر ساخته ویران کردند
و اکثر دزدان لر را بدست آورده [illegible] بهادر و عمر عباس و پیر سلطانشاه که محمد نام داشت
[illegible] معارک [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] صاحب توفیق [illegible]
[illegible]
خلال این احوال بسمع همایون صاحب قران [illegible] رسید که سلطان احمد جلایر لشکر جمع آورده و از بغداد به تبریز آمده
است و آنحضرت [illegible] تا با طایفه از امرا و [illegible] در [illegible] فرستاد و شیخ علی بهادر را
[illegible] گذاشته خود نیز روان شد و سلطان احمد [illegible]
جانب بغداد شتافت و حضرت صاحب قران [illegible] امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و بهادران [illegible] روان کرد
و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند [illegible] احمال و اثقال را گذاشته جان از آن ورطه بیرون برد و الیاس خواجه
امیر شیخ علی بهادر [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] الیاس خواجه [illegible] رسید و سلطان احمد از آن معرکه خلاص یافته [illegible]
[illegible] الیاس خواجه [illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible]
در [illegible] صاحب قران گیتی ستان آمده آنحضرت [illegible] نزول فرموده [illegible] و سادات
[illegible] سعادت [illegible] و بموجب فرمان [illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] و آن [illegible] مضرب خیام سپاه [illegible] شد و چون در مدت حکومت [illegible]
حضرت صاحب قران که بمعاونت و موافقت او [illegible] نداشته [illegible] در خاطر داشتند

نبان بقیت وی در مجلس همایون دیانکردند و بیرون دو زمان خسرو آفاق هیچ منزلی بدرگاه عالمپناه نفرستاد و از تاریخ
احوال او هرگز اخلاصی مشاهده نیفتاد و تمام حاصل ولایات با تجمل و حشم و طبل و علم داد بنا بر این اسباب خاطر خطیر
پادشاه کامیاب بر اخذ و قتل و استیصال او مایل گشت و نعمت انکوچو بهادر مامور شد که بسلطانیه رود و کسان و متعلقان او را در روز
معین بگیرد و خزانه و دفاین او را که سالها در آنجا اندوخته بود تصرف نماید و انکوچو بر حسب فرموده عمل نموده به
سلطانیه رفت و شرط خدمتگاری بجای آورد و چون مقرر شده که عادل آقا مهمان وعده بگیرد او از این سگالش
آگاهی یافته خواست که دست بردی نماید و حضرت صاحبقران بر این معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر
داعیهٔ گرفتن او داشتند فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیده بپاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباح بگاه
آمده بهادران از اطراف و جوانب او در آمدند و او را گرفتند و عادل آقا تاسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فائده
بجای مترتب نشد و بعد از چند روز دیوار بر زبر پیش انکو و جنته در قفس جوغ او افتاده هرچه داشتند از نقد و اشعه و
اسب و شتر و خیمه و خرگاه بیاد تاراج رفت و عادل آقا که از او در ظفرنامه و بعضی از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیر کرده اند
آن مردی بود که بزمان اباقاخان سده قوم بچان میبودند در بیان حال عادل آقا تحفه سلاح خانه بغداد بود و بخدمت
سلیمان اتابک سلطان اویس انتظام مینمود و آمد شد و ملازمت کرده کار او عروج یافت و چون سلطان را تعظیم [illegible] شیخ
حسن ارتقا داشت عادل آقا [illegible] و حکومت آن مملکت مشغول شد و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن
و جلوس سلطان حسین بقتل نسبته سلطان احمد پادشاه شد و سلطان حسین را [illegible] و چون سلطان حسین
رسید و جان مملکت باستیلا یافت بواسطه استبداد و استکبار عادل آقا نسبت بد و تغییری در مزاج احمد ظاهر گشت
و قبل [illegible] سلطان احمد در آن باب محق بود و سارق عادل این معنی دریافته در بند عجز و کار فرهنگ آمد و چند نوبت
لشکرها جمع کرده و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته در بغداد [illegible] یافت و چون طاقت مقاومت با احمد
جنگ خویش ندید بشیبان تن در شاه شجاع رفت و مدتی در ممالک فارس بخلاف طبع روزی میگذرانید و در آن اوان
که [illegible] حضرت صاحبقران از فتح عراقین عجم طلوع نمود [illegible] در آن [illegible]
بدرگاه عالمپناه فرستاده خلوص نیت و صفای عقیدت خویش نسبت ملازمان عتبه علیا معروض داشت و آنحضرت
او را طلب داشته عنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و تدبیر او گردانید و [illegible]
که از خدمت [illegible] آن بود که [illegible] اولیا نعم خود آغاز کرده احوال ایشان [illegible]
عالم آرای گردانید و ثانیا بحرکات ناشایسته اقدام نمود چنانچه شمه از آن مسطور گشت و عاقبت جزاء اعمال ناپسندیده
که داشت بروزگار او واصل گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از قتل عادل آقا حاکم خلخالی محمود خلخالی امیر ولی را گرفته
ایلاق سپید و او سرش را از بدن جدا کرده بپایه سریر همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران از جانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بشهر تفلیس و عزیمت نمودن از آنجا بقلاع قره باغ

حضرت صاحبقران در آخر فصل تابستان از ییلاق [illegible] کوچ کرده [illegible] سوار شده براه نخچوان در حرکت آمد و در پای [illegible]
بهادران سپاه نصرت نشان قلعه را محاصره کردند و پیشوای آنجا شیخ حسن نام گرفته و دست بسته پیش [illegible] رسانیدند
و از آنجا روان شده [illegible] حصار [illegible] که بر کنار آب ارس واقع است نزول کردند و سپاه نصرت شعار قهرا قسرا آن حصار را
مسخر گردانیدند و سردار قلعه [illegible] را گرفته بحضرت صاحبقران آوردند و از آنجا در جنبش آمده بجانب [illegible] رسیدند

و اهل آن قلعه مغرور شده و در حصار نشسته جنگ و جدال آغاز کردند و لشکریان نصرت نشان بر حسب فرمان دو روز
تسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم حصار که موسوم بود [illegible] باستواری قلعه مغرور شده و
در حصار نشسته بعد از جنگ و جدال بسیار [illegible] عاجز و مضطر گشته از در زنهار و عجز درآمد و غاشیه عبودیت
بر دوش گرفته حلقه بندگی در گوش کرد و سپاه ظفر انتساب حصار را غارتیده خراب و ویران ساختند و در حین بودن
و شدت سرما رایات نصرت انتما در اهتزاز آمده از راه [illegible] تفلیس که از امهات بلاد ایران است رسید که چون ملک
[illegible] اعتماد باستواری حصار نهاده روی بر رزم و پیکار آوردند و حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه
روا باشد که طایفه گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره ندارند در وسط مملکت سلطانان قرار گرفته دعوی سلطنت نمایند
و از همه عجبتر آنکه تا غایت سلاطین اسلام بر اندیشه جنگ ایشان قادر نشده [illegible] بجزیه و خراج تن [illegible] اکنون تمام
اختیار جهانداری [illegible] قرار گرفت [illegible] پادشاهانه خویش واجب و لازم میدانیم که عرصه
این کشور را از لوث وجود این [illegible] پاک گردانیم و چون مجاهدان [illegible] ارباب دول
این کلمات شنیدند [illegible] از اطراف و جوانب پیش برده جنگ در انداختند و کوششهای بهادرانه نموده
پادشاه [illegible] آن حصن حصین گشودند و بضرب شمشیر آبدار کفار را بجای البوار فرستادند و راس و رئیس ایشان ملک
[illegible] را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و بر حسب فرمان بند گران بپای او نهادند و حضرت صاحبقران
فرمان کردند تا [illegible] تفلیس [illegible] فرموده طبع لطیفش برامر [illegible] امرا و لشکریان صف شکن [illegible]
از برای [illegible] در حرکت آمده اطراف و جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون [illegible]
از کوه و آهو و غیر ذلک شاهد افتاد که دیده بینا از ملاحظه آن حیران ماند و از بسیاری نخجیر که افکنده شد لشکریان
از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان [illegible] و وحوش را [illegible]
آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحبقران سعادت [illegible] روان شد و قلعه و حصار
بسیار که بر ممر سپاه نصرت شعار بود [illegible] مفتوح گشت و چندان [illegible]
و لعل و [illegible] بدست لشکریان افتاد که دیده آن [illegible] احتیاج برسد و چون [illegible] سپهر احتشام
گشت حضرت صاحبقران فرمان کردند تا [illegible] امیر [illegible] تام نامزد کرده و امیر جهانشاه
متوجه جانب لشکریان شد و امیر محمد درویش برلاس [illegible] آمد و ارغون شاه اختاجی و دستان خواجه بولایت
[illegible] شتافتند و امیر محمد بیک و امیر موسی [illegible] رفت و تمام [illegible] و در ولایت مذکوره و [illegible] قتل و نهب
[illegible] رسانیدند و عرصه زمین را از وجود آن بی دینان پاک ساخته در موضع [illegible] بار دیگر [illegible] همایون پیوستند و حضرت
صاحبقران قلعه [illegible] مسخر کرده و [illegible] آب کرنت نزول کرد و صاحبقران [illegible]
[illegible] ماهل آن ولایت منقاد و مایل شدند و [illegible] ملک [illegible] تفلیس [illegible]
بموجب فرمان [illegible] بیو ند [illegible] مجلس همایون آوردند و حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] بوعظ و نصیحت [illegible] کشاده شد زبان بکلمه توحید گویا ساخت و پادشاه [illegible] دوست و دشمن که [illegible]
[illegible] عاطفت و احسان بیکران گردانیده حکومت ولایتی که سابقا متعلق بد و بود یا دیگر [illegible]
و [illegible] اطراف [illegible] ساخته [illegible] اهل اسلام [illegible] مملکت خود

معاودت نمود و در این ولا والی ولایت شروانات امیر شیخ ابراهیم که بزرگی حسب و حلیهٔ نسب و مقدم خاقانزادگان
دودمان و وفور شوکت و کمال ابهت از ملوک ایران انفراد و امتیاز داشت کمر خدمتکاری بمیان بسته با تحف
و هدایا باحراز سعادت زمین بوس شتافت و از جملهٔ نتایج طبع وقاد او که سبب دولت دو جهان شد یکی آن بود که در
آن زمان که در بارگاه فلک اشتباه از برکات و تنسوقات نه نه میگذرانید هشت غلام زر خرید بعرض رسانید
و خود در میان ایشان ایستاده تقویت نفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفاء طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم
بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده و بمزید التفات و اهتمام باحوال او پرداخته تمام ممالک شروان را باضعاف
و منسوبات بدستور ارزانی داشت و امیر شیخ ابراهیم بحقیقت شروانشاه واقف شده علم مباهات باوج مهر و ماه
برافراشت و ملوک گیلانات نیز تا آن غایت فرمان برداری و باج گزاری کسی قبول نکرده بودند و هیچ یک از پادشاهان
ذوی الاقتدار بر حصانت و استواری کوه و کثرت جنگل خیال استیلاء آن مملکت بخاطر نگذرانیده درین ولا نسبت
بدان زمان عتبهٔ علیا طریق موافقت و متابعت سلوک داشته اولاد و نواب خود را با تحف و هدایا که لایق جناب پادشاهی
باشد بدرگاه اشرف اعلی فرستادند و در این اثنا وفات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان قضا نفاذ [illegible]
از راه اردبیل آن مردم را سرکرده بقراباغ رسانید و حضرت صاحب قران آن زمستان در آن موضع بعزت و شادمانی
و عیش و کامرانی گذرانید **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بردع و رسیدن خبر تجلد توقتمش خان بجانب آذربایجان**
چون از هجوم لشکر بهار سپاه شتا روی بفرار نهاده در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه رایات نصرت آیات حضرت خاقان
گیتی گشای روی عزیمت بمقام [illegible] اثنای بردع نهاد و در آن یورت بسمع همایون رسانیدند که توقتمش خان نهال خلاف
بجویبار عداوت نشانده است و در کوی سورقاپی خانهٔ بی مروتی بنیاد نهاده مصداق این سخن آنکه جمعی از لشکر او از
کنار آب کر گذشته اند که شیخ جوی داشته اند حضرت صاحب قران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس را با
طایفهٔ دیگر از بهادران نامدار فرمان داد تا از آب کر گذشته تفحص آن قضیه نمایند و بامرا گفت که چون میان ما
و توقتمش خان طریق محبت و وداد و غایت سلوک بوده اگر از مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ سبقت نمایید
پیش دستی مکنید و از عقب ایشان امیرزاده میرانشاه باشارت علیه روان شد امرا عالی مکان بموجب فرمان حضرت
صاحب قران در حرکت آمده از آب کر گذشتند و یاغی را دریافتند پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش
ما را فرستاده تا سر راه لشکر نگاه داریم امرا بنابر وصیت حضرت صاحب قران عنان کشیده داشتند بخلاف عادت
در جنگ سبقت ننمودند و باز گشتند و مخالفان این معنی بعجز و ضعف حمل کرده جیره شدند و حمله آورده بجمع
یاران مشغول شدند اما بالضروره عنان بجانب ایشان تافته دفع واجب دانستند و چون دو طایفه از دشمنان
حساب نگرفته بودند و از سیاهی سپاه کار تنگ نکرده اندک وهنی روی نمود و چهل نفر از لشکریان کشته شد و در آن
امیرزاده میرانشاه که در کار رسید بتیغ آتشبار دمار از روزگار ایشان برآوردند و باعث ثبات و وقار اعدا [illegible]
شده فرار بر قرار اختیار کردند و سپاه دشمن آن قوم بی باک را با آن طرف دربند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر کرده
نزد شاهزادهٔ جهانبخت آوردند و شاهزاده همه را بند فرموده بدرگاه گیتی پناه فرستاد و آنحضرت در مقام عتاب
آمده با اسیران بزبان عاطفت گفت که میان ما و توقتمش خان حق پدر و فرزندیست سبب چه بود که بدین حرکت ناشایست
اقدام نمود تا چندین خون ناحق ریخته شد میباید که بعد از این از افعال ناپسندیده اقدام ننماید و فتنه در خواب رفته

بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعون اند منخرط نگرداند که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها
حضرت صاحب قران کامکار امثال این الفاظ آبدار بزبان گوهر افشان فرمان داد تا جمعی برسم جریده با آنجماعت
روان شده همه را بجای خود رسانیدند و چون موکب همایون در کوکچه تنگیز نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی
سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان از حرم ولادت از جانب سمرقند به سعادت و صولت
مژده شعلهٔ اشتیاق افروخته تر شد چه در باب که گفته اند **بیت** وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ⁂
آتش شوق تیزتر گردد و حضرت صاحب قران را در کرامت مفارقت نمانده بر جناح استعجال برسم استقبال روان گشت
و در موضع مرند اتفاق ملاقات افتاده در هم پادشاه کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحب
قران در ولتیا راه آنجا سوار شده بجانب قلعهٔ الینق که کاشتکان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال مینمودند توجه
فرمود و بقصبه رسیده عبادات سه روز فرمان جهانمطاع صادر شد تا بهادران لشکر منصور دو شب بکوه بالا رفته و
روز دیگر [illegible] فصیل این ذروه را که فرشته [illegible] نشان کرده بر بالای قلعه برآمدند و
ملازمت دست کشیده در مقام [illegible] و بپای ثبات فشردند و مخالفان از قلت آب کار ایشان بجان و کارد باستخوان
رسیده بود دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند یاد کردند که اگر سپاه نصرت نشان دست
از جنگ باز دارند بپای اطاعت و انقیاد بیرون آیند [illegible] آنجماعت کشته فرمان قضا امضا صادر
شد که بهادران معاودت نمودند تا که ابر بهار شد و باران عظیم باریدن گرفت حوضها و برکهای قلعه پر آب کردند و چون
آب بروی کار محصوران قلعه آمد بقول خود وفا نکردند و بیوفایی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان برافراختند
و حضرت صاحب قران محمد میرکه پسر شیخ بهرام [illegible] قرا بهادر را بمحاصرهٔ قلعهٔ الینق باز داشته عنان عزیمت بجانب
اوزن معطوف گردانید و قبل از این شیخ علی بهادر بر حسب فرمان متوجه قلعهٔ باینه شده بود و امیر حاجی سیف
الدین و امیر ایدکو تیمور بنابر اشارت علیه از عقب او برفته و امرا باتفاق تیغها زنکار کردند و خندق
را خشتک ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بقلعه و قهر گشاده و حاکم آن را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند
ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفرنشان بعد از آن بر جانب وان و وسطان
در اثناء این اوقات بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافلهٔ حجاز و دیگر آیندگان و روندگان
را آسیب و تعرض میرسانند و حضرت صاحب قران صاف سریرت دفع شر و فتنهٔ اهل فساد را بر ذمت همت پادشاهانه
واجب و لازم داشته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شد و محمد میرکه را که بمحاصرهٔ قلعهٔ الینق مأمور بود طلب کرد
تا فرقه [illegible] الداغی فرستاده [illegible] نماید و بنفس همایون با طایفه از دلیران نامدار ایلغار فرمود و چون از
قلعهٔ باینه بگذشت آثار حصار [illegible] رسید لشکر با ایلغار [illegible] سرزمین را از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی
سیف الدین سالم [illegible] بودند غارت و تاراج کردند و از آنجا به قلعهٔ اونیک رفته احشام [illegible] را که در آن
حوالی و نواحی یافتند بغارت بردند و چون از آنجا [illegible] موکب جهانگشای عطر سای شد و قلعهٔ آن در تحت
تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحب قران ایلچی بجانب ایشان روان کرده طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و
مطاوعت دعوت فرمود طهرتن بلهم دولت مقدم فرستاده را باعزاز و اکرام و تجلیل و احترام تلقی نمود و اظهار [illegible]
انقیاد کرده [illegible] خدمت او را خشنود باز گردانید و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر پناه

بیت وجوی قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف فرستاده وشاهزاده متوجه شدند بیان ایل والوس ترکمان رسیده و
ماسم غارت وانچه بتقدیر رسانید وغنایم بیحد وحصر ودختران پری پیکر بانکشته باردوی همایون پیوست و
همچنین محمد بیک با طایفه از سرداران ایلغار آهنگ بر حمان میرماس شدند وچون بایشان بر کوهستان ودرهای تنگ
واقع شد ودشمنان بر آن حال اطلاع یافتند سر راه گرفتند وبعد از محاربات وکوششهای مردانه ازان مضیق جان بیرون
برده باردوی همایون ملحق شد وشیخ علی بهادر قورچی برلاس وامیر اقبال شاه برعوجی ونیک قوچین با طایفه از سپاه بقول آمرانه
راه دیگر موجب فرموده سر در پی قرا محمد نهادند ودر کوهی بلند سنگین ومحل صعب المسالک بدو رسیدند ونیران محاربه
اشتعال یافت لالا خواجه در آن معرکه بقتل آمد وچون قرا محمد بدان جبل شامخ متحصن شده بود وازجنگ زیاده فائده
متصور نبود ارا مراجعت کرده بدولت بار اسعاد یافتند وحضرت صاحب قران کامکار دیگرباره امیر جهانشاه را
بالشکر شیر شکار بدفع مفسدان بدکردار فرستاد وایشان بخیم ترکمانان رسیده ومراکب واسلحه وغیر ذلک بدست آورده
سالم وغانم بازگشتند اما شاه ملک وپیر غیاث الدین برلاس را که بر فرمان حضرت صاحب قران رفته بودند بیابانی کشته و
مرده یافتند وآنحضرت از ارزروم بصحرای موش رفت وایل والوس آن نواحی را غارتیده ومنازل ومراحل قطع فرموده
باخلاط رسیده وسردار آن موضع بقدم انقیاد واذعان پیش آمده بعنایت وعاطفت بیکران مخصوص شد وچون از آنجا روان
شد بعادل جوز نزول فرموده حاکم آنجا با پیشکشهای لایق بدامن سعادت زمین بوس سرافراز شد وعنایات پادشاهانه
شامل حال او گشته حکومت ایل وولایت وی بوی تفویض رفت وموکب ظفر نگار در حرکت آمده از کنار کول با مجموع سپاه
از بند ماهی گذشته در الداق بر اوق همایون پیوست وازآنجا متوجه وان ووسطان شد وملک عز الدین از هیبت لشکر
گردون توان بر قلعه وان که حصاری در غایت رصانت ونهایت متانت برسر کوهی بلند واقع شده بود وباستحکام معروف
بآبی عظیم است درآمد وبعد از دو روز سپاه ظفر پناه نواحی بیرون حصار را منظور نظر تخریب ساخت اما اهل حصار ناصر الدین نامی
سردار خود کرده اند سر از گریبان عصیان برآورده در دور آنها استوار ساخته طریق بی راهی پیش گرفتند فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که استادان ماهر عراده ومنجنیق ترتیب داده لشکر منصور باحاطه مشغول شدند وبعد از بیست روز قلعه
قلعه را مسخر کردند وجمعی از متهوران جاهل را گردن زدند وبرخی را دست وپای بسته از بالای کوه بزیر انداختند وحکم جهان
مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند ودر میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که از آن [illegible]
برقله کوهی بلند قلعه مذکور را برج وسنگ احداث کرده که هر وصله از آن کوه کن [illegible]
بمرتبه که امیر یادگار هر چند با لشکریان خود جهد وکوشش نمود یک سنگ از آنجا جدا نتوانست کرد [illegible] تاریخ
قلعه وان این رباعی گفته بیت شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش سر جبهه کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را گر پرسند بگو که کیوان بگرفت حضرت صاحب قران گیتی ستان فرمان داد که حاکم [illegible]
الدین را یک نیمه سر ویک نیمه بروت ویک نیمه ریش تراشیده گردانیده بیاورند ودر وقت کوچ فرمودند که [illegible]
در تنگنای افکندند ومجموع لشکر بروی گذشته در اثنای حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمد وانواع
تحف وهدایا از نقود وجواهر وزر ماهی واجناس ومنسوجات وبرکات شاد نفایس اقمشه ولطایف امتعه واسبان تازی
واستران را بعز عرض رسانید خلاصه سفارت ایلچی طهرتن معروض میدارد که مدت الحیوة در مقام خدمتکاری وجان
سپاری با تیغ دم وثابت قدم خواهم بود وازمرکز انقیاد مستقیم اطاعت ومتابعت انحراف نخواهم جست حضرت صاحب

قران دربار عالی ایلچی را تشریفات کرامات برداده فرمود تا منشور ایالت ولایت طهرتن را بنام او نوشتند وازآنجا بعادل
جوز معاودت نموده چون به سلماس رسید ملک عز الدین را بعنایات خسروانه سرافراز ساخته حکومت ولایت کردستان بدو
مفوض داشت ودر [illegible] طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام
آمد [illegible] مشمول رحمت واحسان شد وحضرت صاحب قران بی همال کنیزی در غایت حسن وجمال
بوی بخشید [illegible] وچون جلال الدین شاه شجاع [illegible] داشتی مشتمل بر ضمان
وسکنت ومعنوی بر سفارش نموده ووظیفه آنکه [illegible] سپهر ارتفاع فرستاده بود چنانچه در مجلد رابع
مذکور شد آنحضرت در آن زمان که بعراق رسید ایلچی نزد زین العابدین فرستاده که پدر مرحوم تو شاه شجاع ترا
با سفارش نمود ووظیفه آنکه [illegible] رایت همایون رسیده بدانجا [illegible]
شاهی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان ترتیب یابی که [illegible] ملوک نامدار وحکام رفیع مقدار کردی [illegible]
وبالات [illegible] مراجعت نماید **ذکر توجه صاحب قران انجانب اصفهان وتسخیر آن وقتل [illegible] ازآنجا بسلطان**
الملک شیراز وتسخیر شدن ولایت فارس بعون ملک کارساز چون آفتاب دولت زین العابدین [illegible]
بود [illegible] مشغول [illegible] وحضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] وعراق [illegible]
[illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
وچون [illegible] سلطان زین العابدین مظفر کاشی [illegible]
آنجا [illegible] سادات ومشایخ وعلما بخدمت مبادرت نموده شرف [illegible]
وحضرت صاحب قران قلعه طبرک را [illegible]
[illegible] وحفظ آن تعیین فرمود وحکم شد که در اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
امان قبول نموده [illegible] محصلان طلب داشتند وحضرت صاحب قران ایشان را [illegible]
[illegible] برلاس وامیر محمد سلطانشاه وملک [illegible]
باصفهان درآمدند [illegible] اصفهان توجه کرده [illegible] وچون محصلان
[illegible] اهل وعیال ایشان میشدند اصفهانیان [illegible]
[illegible] آمدند ودست [illegible] محصلان [illegible]
[illegible] ازلشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شدند [illegible]
[illegible] سه هزار [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران

کردانیدند آتش خشم جهانسوز زبانه شعلات اثیر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار دو
برشمرند و بیکار آورند و ایشان از ترس جان و محافظت زنان و فرزندان حرکت المذبوحی میکردند و میان شور و آشوب
در آن حیات مشغول آمده و عباس و عثمان ناجری رسید امان یافت و چون شهر مسخر شد حضرت صاحب قران دین دار
که محلات ارباب عمایم را حمایت نمایند و خانهای جماعتی را که از کمال خرد محصلان حقوق را از تعرض آن قبیل باکان نکاه
داشته اند محفوظ دارند و بقیهٔ سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اقدام نمایند
بیت سیاست در آمد بکردن فراز نجنبد جهان دور شد دور شی و از موقف جلال حکم صادر شد که تومانات و
هزارجات و صدجات بعدد خود و حصهٔ خویش سر کشتگان بسپارند و خواجگان برای ضبط این معامله دیوانی علاحده
و بر هر یک اهل حضرتان نامزد شد و در نظام اصفهان از ترس کشتگان سرها بیاوردند و از غایب و اعمات الله
جمعی از اهل فتنه از اصفهان بیرون رفته پناه بدادها بردند و معاودت ایشان بر فی بارها اقدام آنجماعت
بجای برف باند و دو روز دیگر لشکر قیامت اثر بر در برده و همه را از کنجها بیرون آورده و بطشت خون نشاندند عجب
اتفاقی در آن نزدیکی قران علوی در حوزا واقع شده بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خاطر
حضرت صاحب قران از قضیهٔ اصفهان فراغت یافت حاجی بیک پسر امیر سادر بوقا و مزیان شاه را بضبط آنجا کذاشت
و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود چون از توجه رایات
نصرت آیات خبر یافت روی بکریز آورده از راه کازرون بجانب تستر شتافت و در آن وقت حاکم تستر شاه منصور بن
شاه مظفر ابن عم او بود و با آنکه میان ایشان چندان صفایی نبود زین العابدین بتصور معنی کلمهٔ عند الشدائد تذهب الاحقاد
پناه بوی برد و نمی دانست که هر کس که بدشمن اعتماد نماید سرانکشت ندامت بدندان خاید زین العابدین چون بحوالی
رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نزدیکان او را بوعدهای که بکمان آنجا در خاطر داشت بفریفت و ایشان جماعه
عادت اکثر ابنای زمانست طریق بیوفایی سلوک داشته نزد شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری
باند منصور جمعی را فرستاد تا آن شاهزادهٔ ساده لوح را گرفته بشهر در آوردند و فرمود تا او را در قلعهٔ سلاسل محبوس
مقید کردانیدند بیت دلا مجوی ز ابنای دهر بوی وفا که در جبلت این مردمان مروت نیست و آنجماعت را که از سلطان زین
العابدین برکشته بودند و با او بیوسته بکرفت و اموال و اسباب ایشان را ستده بحبس و قید مجموع فرمان داد و صاحبقران
نصرت قرین دشمن کمان در اول ذی الحجهٔ سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بی مانع و منازعی بشیراز رسیده در ظاهر شهر نزول اجلال
کرد اصول و اعیان و رؤسا و کلویان بخدمت شتافته و بعز بساط بوس سر افراز شده مبلغ یکهزار تومان کبکی قبول کردند
که از مال امان و غیر ذلک تسلیم خزانهٔ عامره نمایند و محصلان بپاس تحصیل آن مال مشغول شده وجه مذکور تمام و کمال
بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و لقب همایون آرایش یافت و در آن سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان
امیر اختیار الدین حسن را که افضل امرا و ایران بل سرآمد جهان بود بخدمت حضرت کیتی ستان فرستاد و خود بطرف سیرجان
رفت بخیال آنکه اگر سپاه توجه نماید او به قلعه در آید و حضرت صاحب قران باندیشهٔ سلطان احمد اطلاع یافته زمان
کرده هزار سوار و امیر اختیار الدین حسن بر سم ایلغار روان شوند و شهر کرمان و قلعهٔ سیرجان را محاصره نمایند سلطان
عماد الدین احمد از حقیقت حال آکاهی یافته متوجه اردوی عالی شد و بتقبیل دست دریا مثال مفتخر و سرافراز شده عنایات
پادشاهانه شامل حال او آمد و همچنین شاه مظفر الدین یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع از یزد و شاه ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع

از سیرجان و اتابکان لر و کوکین کاری که نسبتش بکوکین ملاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرکاه عالم پناه
نهادند و مجموع این طوایف معاطفت و عواطف پادشاهانه مستبشر و مباهی شدند ذکر اندر هجوم لشکر تغتامش و وصول
شهریار آفاق بدین سبب از فارس به ماوراء النهر چون قمر الدین در مغولستان کار دعاوی پیش رفته سلجه درکاه تقتمش خان شد و انضمام
واعوان یاد کرده او را بیان داشت که بار دیگر نسبت بحضرت صاحب قران طرح مخالفت انداخته چون شاهزادکان
عمر شیخ شاه را با امرا و سپاهیان و قمر الدین بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سغناق کذشته صبارا محاصره کردند
و لشکر جابه آلیس ناکه حاکم آن موضع بود در مدافعت و ممانعت پای ثبات و وقار فشرده بود تا هرچند سعی و کوشش
نمودند که شهر را مسخر سازند میسر نشد و چون کشته غنیم مخالفان بر کنکرهٔ مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته در
اطراف و جوانب ممالک سمرقند نهب و سبی آغاز کردند و شاهزاده جهانبان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکرها
جمع آورده متوجه ایشان شد و امیر سلیمانشاه و امیر عباس و امیر ایلچل بهادر و طغای بوغا برلاس و شیخ تیمور پسر آقبوغا
بهادر را بضبط سمرقند کذاشته و بجانب امیرزاده عمر شیخ بهادر روان شده بدو پیوستند و بر اتفاق از آب خجند
عبور نموده در تیغ فرجای انزار بموضع جوکلات هر دو سپاه بهم رسیدند و صبحگاه شنبه صفوف بر یکدیگر حمله آورده شور
حرب کرم کشت و از اول روز تا وقت اقول و غروب خورشید عالم افروز زمان محاربه امتداد یافت و امیرزاده
عمر شیخ بهادر که طول بقا و شکوه او آراسته بود به اندیشه آنکه تا نفس خود مباشر طعن و ضرب نشود مهم بر وجه دلخواه
مقرر نکردد و فوجی از بهادران برگزیده خود را بر قلب دشمنان زد و از آنجا بیرون رفته از سپاه مقصود دور افتاد
و امرا شخصی را صحبت صلاح به طول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار داشت بدید و با آنکه لشکر طول
در موقف خود آرام داشتند فرستادهٔ مقصود باطل کرده بر امرا چنین رسانید که امیرزاده عمر شیخ بساط معرکه در نوردیده
بگوشهٔ بیرون رفته است امرا و بهادران از این خبر مشوش و مستشعر گشته سر خویش گرفتند و راه انهزام در پیش نهادند
عمر شیخ چون بر لشکر خود مراجعت کرد کسی را در طول ندید بخت واشفت بسیار خورد و چندان جنگ کرد که بار کیرش را
زخم رسید و از حرکت باز ایستاد و آخر الامر بدرخاست یکی از ملازمان که شفقی تر بود سوار شده روی باندکان نهاد
مردم بتصور آنکه شاهزاده کرفتار گشته و دل بر قرار نهاده میخواستند که بقلال جبال روند ناکاه شاهزاده رسیده
میان ایشان بایستاد و ضبط و تدبیر امیرزاده عمر شیخ لشکرها جمع آورده در اندکان ساکن شد که انکاتو را برادرزاده
حاجی بیک از کوت با لشکری کران از جانب مغولستان بطرف اسکت و سیرام آمده مردم او دست بغارت و تاراج ولایت
برآورده اند و چون این خبر تحقیق پیوست امیرزاده عمر شیخ با آن مقدار لشکر که داشت بخجند آمد و در آنجا شنید
که مخالفان متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر ایشان بکیرد مراجعت نمود و در کنار آب سیحون در
مقابل انکاتو در رسید و از جانبین کذار را ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر بسر بردند و شبی بود که
شبی انکاتو را حیله اندیشیده جمعی را در معسکر کذاشت و فرمود تا بر کنار آتش برافروختند و خود با بقیهٔ سپاه به
بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان که از کذار عبرا کرده و از آب کذشته صف لشکر بر آراست و امیرزاده عمر
شیخ استقبال او نموده بنیاد محاربه اشتغال یافت و شاهزاده به کوششهای بهادرانه بیار نا فکند تا کثرت اما چون
کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب حصار اندکان تافت و انکاتو متعاقب او روان شد و در تیم فرسخی
اندکان فرود آمد و خواست که بمحاصره مشغول کردد و شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت بر اندک نفری از حصار بیرون

شتافته خود را بسپاه دشمن زد و مانند شیر ژیان می غرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگرگاه خصم می درید و چون مخالفان
از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بودند و توکل بهادر چشم بر کثرت اعدا نیاورده در میان ایشان تاخت و خیلی از
ایشان را گرفته از آن معرکه بیرون آورد و انکاتو را بر اندیشه مصلحت توقف ندید و راه کارزار پیش گرفته بتعجیل
روان شد امیرزاده عمرشیخ جمعی را بر انکا بیشه از عقب او روان کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه
جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و در این اثنا لشکر مغول بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی بتقدیم
رسانیدند و سلطانشاه و امیر عباس که از جنگ جوکلات منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام
نمودند و قوچین دیگر از سپاه تولتمش خان که سلطان محمود بن کیخسرو ختلانی بایشان ملحق گشته بود و آن جماعت را
از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده و هوای تسخیر شهر در دماغ مخالفان جای گرفته آمده بمحاصره مشغول گشتند اعیان بخارا
الملش توچین که در اندرون بودند باحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از
تسخیر بخارا مأیوس گشته روی بجانب دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر نهادند و زنجیر سرای را آتش زده از خوارزم
قرشی بگذشتند و تا کوی تن و کنار آب آمویه آمده غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس ...
جنگ جوکلات بدو رسیده بود متوجه سرای اقی شد و بعد از حدوث این قضایا ... ماوراء النهر روان شد
در مدت هفده روز بشیراز رسید و صورت وقایع را معروض حضرت صاحبقران گردانید آنحضرت ...
ما فرموده تا باسی سوار بتعجیل تمام بجانب سمرقند روند و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهند و ...
عادل و فارس ... مظفر تقسیم کرد و حکم شد که ... قدوة المحققین و افضل المتأخرین امیر سید شریف
جرجانی که در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امراء
شجاع ... شوکت و کیاست ایشان داشت با جمعی دیگر از ... مأمور شدند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرف
نیز طایفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند برحسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران
گیتی ستان فی این وقت و اسعد زمان عنان معاودت منعطف گردانیده سوار شد و چون به یزد عضد الدوله ... رسید
ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که ... از سر علم ساخته شرف بساط بوس حاصل
حضرت صاحبقران کامکار شکل ... را بدان دیار فرستاد و مهذب شهر تسلیم نموده ... علی بیک ...
... مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب ... خدمات شایسته بجا آورد و این معنی پسندیده افتاده ...
ابرقوه ... رفت و آنحضرت در ری باردوی همایون پیوسته از آنجا امیرزاده پیرپادشاه گورگان و امیر حاجی سیف الدین
با خراسان فرستاد تا لشکرهای آن دیار را جمع آورند و قم و کاشان و ... را به پیر محمد ساربان داد و مملکت ری را به
حسین جوکار که ... نام داشت و ملوک رستمدار و کلانتران را رخصت فرمود که باوطان خویش روند و در فیروزکوه
خوارزمی را به اسکندر شیخی عنایت کرده ... آنجا گذاشت و زمام حکومت دامغان را در کف امیر جمشید قارن
... قهستان خراسان بود نهاد و استرآباد را بنام پیر پادشاه نبیره طغا تیمور خان رقم زد و ...
و معدلت گستری وصیت فرموده منازل و مراحل قطع کرده بسمرقند رسید و قبل از وصول آنحضرت ... مملکت ...
گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طایفه دیگر از بهادران از عقب ...
رفتند و بسیاری را از ایشان نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک ایامی ... امرا و سرداران ...

در معرکه جوکلات واقع شده بود و این معنی بخاطر اشرف اعلی گران آمده ... باحضار مجموع ایشان فرمان داد
و بعد از تفتیش و تفحص با امیر سلیمانشاه عتاب عظیم فرموده و برامخواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بحسب حکم
ریش تراشیدند و سرخی و سفیداج بروی او مالیدند و معجر بر سرش انداختند و ... بسمرقند کار انکاتو را
شبیخون برده بود و اسیران ... و آن نواحی را از چنگ کفار خلاصی داده بود بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص
آمد ... و شاهزاده عمرشیخ بهادر چون بدولت دستبوس حضرت صاحبقران استسعاد یافت
آنحضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش بوسید و شرف اختصاص ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او را از فرق
فرقدین بگذرانید **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بنوبت ثانیه بجانب خوارزم و تسخیر آن مملکت بی کلفت و مشقت**
چون حضرت صاحبقران از جیحون بگذشت هرچند لشکر تولتمش خان مانند پشه ضعیف که از پیش تندباد گریزد ...
گرفته اما در دیار خوارزم ... شاهزادگان جوجی ... امرا بدنهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب
آمده بودند ... دولت خود ندیدند ... خوارزم ... نمی انگیختند ...
و ... و فساد ... ساخته در شهور سنه ثمانین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف
گردانید و چون موضع ... مضرب خیام سپاه نصرت شعار گشت و حضرت صاحبقران کامکار ... اغلان و ...
... اغلان را که از تولتمش خان گریخته التجا بآنحضرت کرده بودند با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آنجماعت از نهر ...
عبور نموده ... خواجه را قراول گردانیده و پیش رفته ... ایلغمیش اغلان که از قبل تولتمش خان در خوارزم
بود ... را گرفته همراه آوردند شاهزادگان چنگیز خانی و امرا حضرت صاحبقران ... فرستادند
تا آنحضرت اخبار و اوضاع دشمنان معلوم فرموده روان شد و چون بحدود ... رسید و از آنجا بسعادت و اقبال
بگذشت از جانب خوارزم مبشری آمده خبر آورد که ایلغمیش اغلان و سلیمان صوفی ... دانسته ...
کرده متوجه اردوی تولتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم در سلک ممالک محروسه منخرط شد حضرت صاحب
قران امیرزاده میرانشاه گورگان و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه شجاعت و مردانگی اوچ قرا بهادر
... و سونجک بهادر را با جمعی دیگر از بهادران سپاه بتکامیشی مخالفان روان کرد و ایشان برحسب فرمان
... بتعجیل تمام در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا باز
گشته مظفر و منصور با اموال ... باردوی همایون ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم
توقف نموده حکم کرد که مجموع سکان و قطان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با
زمین هموار ساخته جو کاشتند و در آن شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در خوارزم دیاری که ...
آن آسایش نماید موجود نبود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا پرداخت بسمرقند سریر سلطنت
معاودت فرموده و خرابی خوارزم مدت سه سال استمرار یافته در زمانی که آنحضرت از یورش دشت قبچاق باز آمد
... فرمان داد تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده
بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود **ذکر مخالفت ... بهرام ... مسامع حضرت صاحبقران رسید و**
بعضی از وقایع که بعد از ... ... آفتاب ... شهریار آفاق بر صفحات روزگار ... محمد ... مهد اعلی سلطان
بخت بیگ که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او آمده و مرتبه ... بلند گشته حکومت ختلان و توابع

آن بروی فرهاد گرفت و این بیت از جملهٔ اشعار اوست بیت میرک در عشق جانان کرد و شد شاهی چه غم
ملک معنی را امیری ملک ختلان گو مباش، و مدتی حکومت و کامرانی کرد تا آنکه حاجب دیدهٔ بصیرت او پوشیده شد و برکران
نعمتها قیام ننموده بجزاء عمل خویش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحب قران ممالک ستان بدفع
فتنه و فساد توقتمش خان روی بجهاد آورد و با ابوالفتح برادر خود محمد میرک از آستان فرخنده نشان روی گردان شد،
کیفیت گلار بهادر از این حال خبر یافته از عقب او به تعجیل تمام روان شد و اسپان لشکر را تا گرفته در پی ابوالفتح بتاخت و
او را در بیابان بپای درختی خفته یافت و از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابوالفتح جواب داد که برادرم محمد میرک که با من
را طلبیده و من در خیال داشتم که با او پیوندم، گلار بهادر ابوالفتح را مضبوط ساخته در بخارا بامیرزاده عمرشیخ رسانید
و شاهزاده سرعت بجانب ختلان فرستاد تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحب قران رسانند و شاهزاده به تعجیل هرچه
تمامتر بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نمود، تحقیق پیوست که محمد میرک باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده از
راه سمرقند بجانب حصار شادمان شتافته و خانه و ملک بکلاس و آقتمور بهادر را غارت کرده است و بدین اکتفا نکرده
حصار شادمان را بدست جبارت بحیله خانه خاص باز برده و مجموع آلات حرب از ادوات طعن و ضرب را بر بالا از ذل و
نموده و حشری جمع آورده و همه را اسب و خلعت داده بنشر جدال و قتال است و چون شاهزاده عمرشیخ بر تفصیل این حال
اطلاع یافت باحضار لشکر ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در علف تقاج توقف کرد تا سپاه مجتمع گشتند و
از آنجا بیرون شتافت متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال حضرت صاحب قران بمجرد آوازهٔ توجه امیرزاده
عمرشیخ بهادر مخالفان متفرق و پراکنده شدند و میرک علامات ادبار بر صفحات احوال خود مشاهده کرده خاکسار و
شکسته روی بگریز نهاد و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا بختلان
در هیچ مکان توقف ننمود و میرک روی بجانب بدخشان آورد و شاه بهاء الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینهٔ
او نهاده خدمتش را بر قلعه راه نداد محمد میرک مایوس و محروم از آن موضع در وازبان گشت و اکثر ملازمانش از وی
تخلف نموده بیش از سه چهار نفر با وی نماند و سپاه فیروزی هرچند در اطراف و جوانب او را طلب نمودند بهیچ
نوع خبر نیافتند و امیرزاده عمرشیخ بختلان رسیده در آن سرا که قصر میرک بود نزول فرمود و منتظر بود که لطیفه
روی نماید که خاطر به یکبارگی از تفقد محمد میرک بیاساید و حسب اتفاق عثمان پسر اوغ عباجند نوکر بیرون رفته
میرفت و در اثناء راه بر چشمه رسیده پی اسپان دید که از جادهٔ مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که در آن
باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم او شود که حقیقت حال چیست لاجرم پای آن رفته چون اندک مسافتی
قطع کرد محمد میرک را دید با چهار نفر فارغ نشسته و اسپان را بعلف گذاشته فی الحال به اشارهٔ عثمان نوکران اطراف
و جوانب او را فرو گرفته آن چهار نفر خواستند که دست به تیر و کمان در آن کشند میرک مانع آمد و او را اسیر ساخته
آورده بعد از آن میرک را مضبوط ساختند و عثمان او را مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شاهزاده عمرشیخ
شد و در راه از جانب شاهزاده چهره سید که او را بیاسا رسانند و عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابو
الفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند بعضی از فضلاء متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرک خط خوب
نوشتی و شعر خوب گفتی راقم حروف این بیت او را که بر خاطر داشت در اینجا ثبت نمود خط او را بر آن
باید کرد القصه بعد از دفع و قتل محمد میرک امیرزاده عمرشیخ بهادر عازم سمرقند گردید و در آنجا شرف رسیدن حضرت

صاحب قران با دولت و داد استعداد یافت و در همان اوان که محمد میرک المهاد یاغیگری کرده از سمرقند بازگشته بود امیر
جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بورلدای و ابردی و طاتغان بموجب فرموده بجانب اندوی میرفت و در اثناء راه
ایل بورلدای یاغی شده مراجعت نمودند و امیر جهانشاه خواجه یوسف بن اولجایتو و چند برادرزادهٔ بورلدای و بیرعلی
را مصحوب خویش ساخته و بازگشته در عقب ایشان روان شد و به تعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسید و هرچه داشتند
بباد غارت و تاراج داده، مقارن این حال امیر جهانشاه شنید که میرک در حصار لشکرها جمع آورده در مقام یاغیگری است
و او را با سپاه ظفر پناه بعزم رزم میرک روان شده خواجه یوسف را از حنانک رفت و بیرعلی بالادم بلخ شد قرار برآنکه
لشکر آن موضع فراهم آورده در کنار جیحون گذشته هم آنجا توقف کنند و چون شب درآمد جنید بورلدای و برادرش
بایزید و علی اکبر یاغی شده با سه هزار نفر بر سر امیر جهانشاه راندند و با جهانشاه زیاده از شصت نفر نبود و خدمتش با این
قدر اندک پشت بآب آورده و دل در جا کرده هیچگونه اضطراب بخود راه نداد و ایشان را ما وجهها در روی کشیدن جنگ
مشغول شدند و در همان شب خواجه یوسف و بیرعلی با پانصد مرد مکمل از آب بگذشتند و در جنب امیر جهانشاه رسیدند
و هنگام صبح نسیم فتح و ظفر بر چهره رایت شاهزاده آثار بورید و مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز نهادند
و لشکر فیروز عاقبتکار منهزمان کاستی کرده دست بقتل و تاراج بر آوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نموده ایل بورلدای
بکابل رفتند و والی آنجا ابوسعید پیوستند که از خاک برگرفتهٔ حضرت صاحب قران بود نقد اخلاص خویش منقش ساخته
با آن مدبران در مخالفت اتفاق نمود و آنحضرت آقبوغا بهادر را که دشمن ابوسعید بود ترتیب فرمود و هنگام فتح حوالهٔ
اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل هاتوس بهادر را بر آقبوغا مقرر و معین
گردانید و او را نزد امیر جهانشاه فرستاد و چون حضرت صاحب قران کیفیت شان از خوارزم بسمرقند مراجعت
معاودت نموده رمضان خواجه را با چند قوشون از سپاه ظفر پناه بمساعدت امیر جهانشاه و خواجه یوسف فرستاد و
خواجه یوسف و رمضان خواجه با لشکرها برحسب فرموده از قندز و بغلان از قضا یاغی در حرکت آمده به تعجیل تمام
روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقار جنید و ابوسعید را دریافتند و توابع و لواحق ایشانرا غارت کرده کسانی
که از صدمهٔ قهر امراء بهرام آشنا خلاص یافتند بجانب سند گریخته در کوه سیر بودند و بابقائی از کوهها و جنگلها
گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده از بیم جان بجنگ اشتغال نمودند و خلقی کثیر از ایشان بقتل رسیده
بقیه مالی که داشتند عرضهٔ نهب و غارت گشت و جنید و بایزید و ابوسعید بهزار زحمت و مشقت از آن دره
خونخوار خود را بساحل نجات انداخته بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار بمواطن خویش باز گشتند
و در آن ولا که حضرت صاحب قران کامگار بجانب خوارزم توجه نمود و سیورغتمش خان را بجای پدر بر تخت خانی نشاندند
نشسته و بعد از آن امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده فرمان داد
الطوی عظیم ترتیب کردند و سلطان محمود خان پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا گذاشته و چهار کشته بعد از چند روز
برحمت حضرت پروردگار پیوست و چون آنحضرت بدار السلطنت سمرقند معاودت فرموده در باغ بهشت با خدمات جمال
عشرت و بهجت بطرح نزهت مظهر عقده بستند و بعد از آن سامت و ملازمت بخراسان شتافت و امیرزاده عمرشیخ
به اندکان رفت و حضرت صاحب قران چند روز در سمرقند بعیش و شادکامی و طرب گذرانید و جلوس سلطان
محمود خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه ثمان و سبعمائه اتفاق افتاد و گماریدن لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب

ماوراءالنهر و استقبال رفتن حضرت صاحبقران و قتلغ بوقا پسر اروس خان به تیغ قهر توقتمش خان در ازاء انعام و احسان حضرت
صاحب قران کیش نسیان و طریق نسیان نهاده بر کفران نعمت اقدام نمود و از چرکس و بلغار و قپچاق و الان و اوراق
و سایر ممالک جوجی خان لشکر گران و حشر بیکران فراهم آورده در اوایل زمستان تاریخ اواخر سنه تسعین و سبعمایه بعزم رزم
آنحضرت متوجه ماوراءالنهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از آن واقعه باخبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز
فرمان داد و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواجیان باطراف ممالک محروسه
تا بقایای سپاه را بدرگاه عالمپناه رسانند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حادث فرسنگی در بین النجم
سیافت و در این اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحب قران رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان ایلچیغمش اغلان
با سپاهی از رود خجند عبور نموده است و در خواجه ... رحل اقامت انداخته آنحضرت بی توقف
تهیه اسباب رفتن ساخته و از خواص و مقربان ارکان سلطنت نامی چند معروض داشتند که اکنون توقف نمایند که لشکر
جمع آیند بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحب قران که مؤید بود بتأیید ربانی بر آن گروه التفات نکرد و فرمود که قال الناصح
آیات ع که آنچه است در آخر عطالب رای داده و مضمون بیت ز ما نزار از آنکس نیاز کند * که او کار امروز بفردا کند *
عمل نموده با وجود آنکه برف تا سینه اسب میرسید دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و جمعی از بهادران
برف کوفته و شبگیر کرده عنان بازگیر شده و در اثنای حال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون
پیوست و حضرت صاحب قران فرمان کرد و تیمان کوجه اغلان و تمور قتلغ اغلان و شیخ علی بهادر با قوچیان ابطال
رجال را منقلا ساخت تا راه کرده ... دشمنان ... دیگر بهنگام طلوع خورشید شهریار ...
جمشید بسر مخالفان رسید و جنگاوران مجال ندادند که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ باد پیمای
آن خاکساران و تیره روزان روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند و برخی خود را در
آب خجند انداخته غریق بحر فنا گشتند و آنانکه از سیب تیغ آتشبار و آب باد رفتار خلاصی یافتند ...
و لشکریان که پیشرو رفته بودند راه گریز بر ایشان گرفتند و از عقب سپاه ظفرنشان رسیده ...
بزخم تیر و شمشیر و سنان و گرز گران دشمنان را بیجان و بیجان ساختند و ... عظماء امراء
توقتمش خان بود دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند ... جان تمام خود را بزبان آورده ...
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحب قران از حال توقتمش خان ... اختصاص داد
و رایت ظفر کردار ملازم رکاب همایون شد و حضرت صاحب قران کامکار معاودت فرموده در صفر سنه احدی و تسعین و
سبعمایه موضع آقار مخیم لشکر نصرت شعار ساخت و چون فصل زمستان بنهایت انجامید طلیعه لشکر بهادران
برکرده امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفرپناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار
نیز بدرگاه حضرت صاحب قران گردون اقتدار مجتمع شدند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور
فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه از آن آب نهضت فرموده
و بکنار آب رسیده با شاهزادگان و مجموع لشکرها از آب گذشتند و تیمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر و عثمان
بهادر برحسب فرمان برسم منقلای از پیش روان شدند و امرا مذکور در اوایل پیش بوده پیشتر خود فرستادند
و فرستادگان قراول دشمن را از دور دیده ... کشتند و امرا را از آن حال آگاه ساختند و امرا در کمین ایستاده

خود را بدشمن نمودند مخالفان چون هیچکس ندیدند و پیش درآمده و پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت
فرو رفتند و لشکر منصور در نیم شب بر سر غنیمکان رسیده تیغ انتقام از نیام برون آوردند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند
بقیة السیف روی بگریز نهادند و از آب سیحون گذشته نزد توقتمش خان رفتند و خدمتش در آن اوان از ... بر آن جانب
آمده و ... را غارت نموده و بعضی از حصارهای آن موضع گرفته بود گریختگان چون او را از توجه و تسلط سپاه ظفرپناه اعلام
دادند خوف و هراس بر ضمیرش چنان استیلا یافت که با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی لبث و درنگ عنان بجانب
دشت قپچاق تافت و حضرت صاحب قران چون بعزیمت دشمن مطلع شد امیر حاجی سیف الدین را با اغرق روانه سمرقند
گردانید و خود با شاهزادگان سعادت یار و امراء عالیمقدار از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ ... و تولادی
و ... خزانچی و دولتشاه جاجی را با چهل مرد ... و اسب ... فرستاد و فرستادگان در موضع سارق
اوزن بجمعی از مخالفان رسیده جنگی عظیم آغاز شد و لشکر ظفر لوا از زمره اعدا جمعی کثیر بقتل رسانیدند بقیة
السیف گریختند و در وقت معاودت سپاه ظفرنشان در آن بیابان به قبیله ... که از آن جماعت بود و ...
دوچار خوردند و صبیان ... ایشان را با خیل و حشم گرفته در موضع اقسو بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحب
قران عالیمقدار از آن محل کوچ کرده و منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آلقشون نزول
فرمود و در آن اوان ... از خراسان رسیده معروض داشت که حاجی بیک جون قربانی و ملوک سرجان ... همراه
مجموع لشکرها و کلانتران طوس با هم متفق شده اند و خراسان را پر فتنه و آشوب ساخته ذکر ... اظهار سبب عصیان حاجی بیک جون
قربانی و توجه امیرزاده میرانشاه بجانب خراسان بموجب فرمان حضرت صاحبقران حاجی بیک جون قربانی پیوسته از امیر علی بیک
بیارغون شاه در زمان دولت او اعتبار و اختیاری داشت و در غایت اخلاص و نهایت ... روزگار میگذرانید و بعد
بعد از او در حکومت علی بیک ... قاعده ... برقرار بود و چون ...
لوای آسمانسای حضرت صاحب قران گیتی کشای از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه شامت مخالفت علی بیک
و مخالفان ... وجوه و اعیان جون قربانی در معرض سخط و غضب حضرت خاقانی آمدند آنحضرت حاجی بیک
را منظور عنایت و احسان گردانید و حکومت طوس بدو ارزانی داشت و در وقتی که شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق
و فارس شد حاجی بیک ظفر کردار ... ملازمت رکاب همایون اختیار نموده روان گشت و بعد از استخلاص اصفهان
و ... حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز حاجی بیک را بایالت آن ولایت نصب کرد و از خزانه
و دارایی اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاده و در ثروت و مکنت از فارس و عراق درگذشت ... بحاجی رسید
که حضرت صاحب قران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت بواسطه
هجوم لشکر توقتمش خان از فارس و عراق مراجعت فرمود حاجی بیک و سایر حکام ولایات را بمواضع خویش فرستاد
بنفس همایون بماوراءالنهر رفت و حاجی بیک از سر فراغت بامر حکومت مشغول شد و در اثنای ایام ...
از زبان مردم بی وقوف این خبر بسمع او رسید که حضرت صاحب قران از توقتمش خان انهزام یافته بسمرقند
درآمده است و توقتمش خان در عقب رسیده و آنحضرت را محصور گردانیده و حاجی بیک بدولت
خیال سلطنت خراسان در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان تا استیصال این خاندان نکند آرام
نخواهد گرفت و تا او از مهم ماوراءالنهر فارغ شود مرا باری خراسان ضبط تمام و بدین تصورات باطل

شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقرانی نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش
خان کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین را که در طوس مقید بود بیرون آورده به امارت نشاند و در این وقت ملوک
سبزوار ری سرباد و جعفر شیخ کرده امیرزاده میرانشاه با لشکری از سبزوار روان شد بعزیمت آنکه بشادیاخ
مالیات بیرون دو چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ اوبا را اغوا نموده با خود متفق ساخت و چندان حادثه در
اثنا یافته امیر آقبوغا که سابق بطوس فرستاده بود حاجی بیگ را از عاقبت کار ترسانیده بر ساید امداد در دل
او جای یکی نیامد و امیر آقبوغا لشکرهای خراسان و غیر ذلک جمع ساخته روی بطوس نهاد و حاجی بیگ بر اسب
طوسیان با استقبال امیر آقبوغا شتافته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر درآمد امیر آقبوغا از
یکجانب و شیخ داود مجدان جانب دیگر طوس را احاطه نموده و جانب حزم و احتیاط بجای آورده برگرد خود خندق
کندند و مدت محاصره متمادی شد از طرفین خلق کثیر کشته و خسته گشتند و در این اثنا امیر آقبوغا ایلچی نزد
حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بدست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بدست چپ تکیه خواهم
کرد آنگاه سه ماه بر پشت خواهم خسپید بعد از آن بر نشینم که تو در روی خواهی خشیدن و چون خبر شورش و
فتنه خراسان بسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید تخت خاوری ایناق و حاجی عبدالله پسر امیر عباس و
و آنکه سادقی را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع فساد مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان بر حسب
فرمان از آب گذشته خاوری ایناق بکلات رفت و آن سه نفر با امیر آقبوغا پیوستند و چون آوازه انهزام
توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوغا و سائر ملازمان و هواخواهان حضرت صاحبقرانی صدای کوس
بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان با وجود ... در طغیان و عصیان اصرار ... و امیر آقبوغا
حاجی عبدالله و آنکه سادقی را پیش امیرزاده فرستاده ... حضرت
صاحبقران کرده ... امیرزاده میرانشاه که در ... آن نامه فرمان داد و شاهزاده جهانبان
موجب فرموده ... استعجال روان شد و ... آمده ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین را با دو ...
زین العابدین و محمود ... آنحضرت ... کرده اند و از نسل ملوک کرت ...
زاده میرانشاه ... خراسان ... هرات بود ...
شاهزاده ... باستقبال او روان شد ... روی نمود ...
شد ... ابوبکر ... امیر آقبوغا فرستاده ... شاهزاده ...
... لشکرها را ... حرکت آمد ...
سان ... کردند ... شاهزاده در هرات ... اسباب ...
... امیر آقبوغا آمده ...
که ملوک سبزوار ... حاجی بیگ ... جانب ...
... شاهزاده فرستاده ... بساط نشاط بگسترد و ...
... سنه احدی و ...
... بجانب طوس در حرکت آمد ... شاهزاده عالیمقام ...

روحانیت شیخ الاسلام احمد استمداد همت نموده و با ایلچی امیر آقبوغا بر تقبیل بساط جلالت شتافته تا بتوسط عرض رسانید که ملوک
سربدار ... بسمع اشرف رسید اگر ... این کلمات معروض داشتند نائره خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ... سگ کم از
آن ... اندیشه داشته باشد بیت ... که با شیر غژان ... وبا ایلچیان گفت که در این
روز حرکت تمام کرده ... فرمان داد که ... به آهستگی متوجه طوس شوند و با هزار سوار ... ایلغار
کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور رسید و از آنجا ... رفت ... در قلعه ... بستند و شاهزاده جوان
بخت ... که ... ایشان ... کوه ... نمایند که ... این حرکت ... آنجا ...
... کرده ... حقیقت حال اعلام داد و چند نفر از معتمدان آن قلعه ... آمدن خدمات
شاهزاده ... امیرزاده میرانشاه ... ایشان ... از آنجا روان شد و چون ...
مسافت قطع فرموده لشکر ... آوردند ... شاهزاده رسانید که ... چهار ...
لشکر ملوک ... آمده اند ... در قلعه ... فرستاده اند که چیزی معلوم کنم امیرزاده ... فرمود
... قراول فرستند ... واقف گردانید ... شوکت باشد و شاهزاده ... داد که چون فتح و ظفر
روی نماید ... پادشاهانه ... از آنجا بتعجیل تمام راند به قلعه ... رسیدند شاهزاده بنفس ...
... آواز داد که جمعی که از آنجا آمده اند ... خویش سعی نموده باشید و بعد از
... از آن موضع گذشته ناگاه سپاهی ... بنظر لشکریان آمد و آبی در میان فاصل بود ... نموده ...
داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید شاهزاده فرمود که ... از این موضع ...
... از آب گذشت ... موافقت نمودند و ملوک سربدار با ... اهل ...
... در صحرای ... آمد و جنگی عظیم واقع شد لشکر ... منکوب و مقهور ساختند
... بهادران ...
شده مخالفان ... امیرزاده میرانشاه رسانیدند و چون ... شاهزاده ...
آوردند ... اصحاب ... کردند ... هلاک ...
اصل ... منهزم شده ... لشکریان ... رسانیدند و شاه
زاده ... که ... داشته ...
ملوک از آن معرکه ... شاهزاده ... فتح ... فرمان داد که هر کس ...
... حضرت ... ایشان ...
... فرموده ... **ذکر مراجعت امیرزاده میرانشاه از**
هرات بجانب طوس و افتادن طوسیان در ورطه حیرت و افسوس چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک
فراغت یافت عزم تسخیر طوس ... سعادت ... رسانید و چون بحوالی قلعه ... نزول
فرمود اهالی آن ... عصیان اصرار نموده شاهزاده امیر حاجی ... امرا ...
... بر قلعه فرستاد تا آن ... کند و امیر حاجی ... قلعه ... از ...
مخالفت ... و چون اجل موعود رسیده بود ... امیر حاجی ...

افتاد و چون محل مقتضی آن بود که انتقام کشد امیرزاده میرانشاه مهم طوس را اولی واهم دانسته عنان عزیمت بجانب
آنجا تافت و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و ثمانمائه در مرغزار رادکان نزول کرد امرای طوس
و شاه شاهان سیستانی و جلیل پسا ولی باستقبال شتافته بر بساط بوس دریافتند و امیرزاده میرانشاه در محافظت
خراسان امرا تمامی تمام با شرف احاد و تحسین ارزانی داشت و رایت فتح آثار از رادکان نهضت نموده بظاهر طوس رسید
و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط در آورده به استعمال عراده و منجنیق فرمان داد و قبل از این هرچند طوسیان بیشتر
که امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده است باور نمیکردند و چون در آن
روز آنچه از آن می اندیشیدند بچشم خویش دیدند دست از جان شیرین شستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره
مشغول شدند و در این اثنا یوسف جوزجانی که منشاء آن شر و شور بود از حاجی بیک روی گردان شده بیرون آمد
و اسب عنایت خوب کشیده بعنوان شحنه محصور گشت و حاجی بیک قریب سیصد نفر از منتسبان یوسف را در شهر مقید
ساخت و یوسف بشرف عرض رسانید که حاجی بیک داعیه آن دارد که فرار نماید امیرزاده میرانشاه بعد رسیدن مهم
کرین را محفوظ و مضبوط کردانید و حاجی بیک چون دانست که عنقریب یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت
شهر مشکل شد و طریق بیرون آمدن مسدود ماند با خواص خویش در باب کریز مشورت کرد بگمان آنکه او را بدر
راه نمود که از اندرون باساس رخنه بشد و بیرونیان از آن غافل بودند و حاجی بیک بر فرار قرار داده و مردم خود
مستعد ساخته بهانه شبیخون اندرون را بیرون آورده و در حیلها و لشکریان آتش دیده با سپاه خویش گفت که چون
مردمی که در برابر ما اند بسیار اند از جانب هیچ مهمی نمیشود شما در همین محل توقف نمایید تا من حاجی دیگری
بیاکنم و بر فور بازگشته موضعی را که بدو نشان داده بود رخنه کرد و عیال و اطفال و جهات و اموال که دا
جان بیرون برد و امیرزاده میرانشاه کورکان چون از ماتی فرار حاجی بیک وقوف یافته جمعی را بتکامیشی
کسی بدو نرسید و لشکریان دست بنهب و تاراج بر آورده شهر طوس را کرفتن شک بزم کیکاوس چون دو خرابی
بیابان لوط کردانیدند و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کسی سری بیاورد سپاه بهرام انتقام تیغ کین
از نیام بر آورده از مردان هر که را یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا نشد هر کس دست خویش
جواب بیابت کفت زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و ذوی ایشان را بتواجیان میسپردند و بموجب فرمان
از سرهای کشتگان منارها مرتب ساختند و زن و فرزند حاجی بیک را بمحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در ضبط
و حفظ ایشان شرایط حزم مرعی دارند و چون قریب ده هزار آدمی معرض تیغ یاسا شد شاهزاده جهانبان
توجه نمود و حکم شد که مجموع دستان قتل بازدارند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف
خراسان فرستادند و این بد طوسی که حاجی بیک او را محبوس کردانیده بود مشمول عنایت و مرحمت شاهزاده شد
از قتل رهایی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر از آن بلده بجانب رادکان در حرکت آمد و در اثنای
جون ... شلغان خود را بی رخصت بجانب مشهد فرستاد و مخوات که ... امیرزاده میرانشاه ازین
حال آگاه شده آتش غضب او برافروخت و کفت باوجود آنکه سبب این همه فتنه و شر او بود و مادر ... عفو
حقیقت جرایم وی کشید ... قصاص ... و یوسف طلبیده از وی استفسار نمود که چرا بی
رخصت ما برادران و خویشان و منتسبان خود را فرستادی و جوابی نامعقول گفته شاهزاده اندیشید که این فتنه

با دولت قاهره ما موافق نیست و کذاشتن او موجب زیادتی جرات و جسارت دیگر متمردان میشود لاجرم فرمان
تهیه لشکر متوجه شد مقرر فرمان داد و امیرزاده جوانبخت مولانا حسن مازندرانی را جهت آوردن خزانه حاجی بیک
به قلعه خلامد فرستاد و سکان آنجا که درین مدت تابعان او و انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی را به نذر کشته
بودند جانب حضرت کرایش یافته در این ولا بقدم تابعیت و مطاوعت آمده مجموع نقد و جنس را که متعلق بحاجی
بیک میداشت تسلیم مولانا نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سمنانی را از رادکان رسیده بانیشابور و
پیشکشها علایق بعرض رسانید و مقبول افتاد و امیرزاده جوانبخت تنکوانی و حیان سبزواری خواجه را که درین مدت
تبعیت رایت جهانکشای بجا آورده بود بتشریف مخصوص سرفراز کردانید و مقارن این حالات آوازه توجه حضرت
شاهزاده از هرات بجانب مرو و شاهزاده ما شهد استقبال نمود و بعد از تقدیم مراسم زیارت از بجانب
رادکان معاودت فرمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکور امیرزاده میرانشاه کورکان امرا و حکام اطراف را
اجازت انصراف داد که بمواضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید شاهزاده جوانبخت
پسندیده قیام نمودند و از آن موضع شبرغان در حرکت آمده بیست و هشتم شعبان بباغ زاغان بفرقدوش
کلستان ارم ... مولانا علاءالدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشا کرده بصله پادشاهانه اختصاص یافت
این دو بیت از آن قصیده در این محل ثبت افتاد بیت ای ز مهر رخ تو ماه منور کشته * عالم از نکهت زلف تو معطر کشته *
خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار * آیت حسن و جمال مصور کشته * و در اواسط رمضان ابوالمحیان سلطان احمد از
کرمان و شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچیان ماوراءالنهر آمده ماجرای توقتامش خان که حضرت
صاحبقران را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانیدند و در اوایل شوال از پیش آنحضرت امیر جوکوجه هم
برادر ... رسید و سه تومان از نقد به اسم اوکلکا شاهزاده آورد و امیرزاده میرانشاه بازخدمت و ... بسعادت
... اختصاص داده اسب ازین که زلف قیصنا کمر در میان کلها الوس نظیر ... برسم بلابک همراه آن
امیرزاده در سلخ شوال فرستاد باز دیگر ایلچی حضرت صاحبقران رسیده امیرزاده میرانشاه را طلب داشت
و شاهزاده متوجه خدمت کشته در سمرقند فی منتصف ذی قعده بشرف دستبوس آنحضرت فایز شد و چون مدت
پنج شش ماه حاجی بیک جونی در اطراف و اکناف سرکردانی کشید آخر جزای اعمال سیئه خویش کرفتار آمد بیان این
سخن آنست که چون حاجی بیک جونی قربانی فرار جانب سید عمادالدین حاکم آن موضع او را کرفته در مصاحبت
معتمدان بایندکران بدرکاه عالمپناه فرستاد و حضرت صاحبقران فرمود که ماده فساد را توجه تغییر کرده
که باقی شده زبان ناطقه او از جواب لال مانده و عنان ثبوت کناه بی پرسش در پای توقف بیاسا رسید ذکر نهضت
حضرت صاحبقران گیتی ستان بجانب سیاه جته و مغولستان عنان فرمان داد تا امیرزاده میرانشاه کورکان بخراسان ... خضر
شهر باز آمانی داعیه آن داشت که لشکر بطرف تومن قمرالدین و دشت قبچاق کشد امرا و مقربان بارگاه فلک اشتباه
عرضه داشتند که اکر رای اشرف اعلی صواب بیند نخست بدفع ساقی وقرم دوست بجم ماده خوش خواجه
اغلان پسر توقتمیش ... ایشان با عساکر خویش بیرون نهند و بجای منحرف ... کردند
و چون از آن مهم فراغت روی نماید از سر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آورده به جزای افعال ناپسند
... خان و لشکر ... در کذار اینان بنهیم حضرت صاحبقران کامکار رای عالم آرا ...

را بسته بوده و سخن ایشان بسمع رضا استماع ننموده در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه عزیمت جانب مغولستان
مصمم فرموده از موضع آل قسوق نزد سنان مغاودت اضطراب داده جاه جهدی با مقدم محاشی در حرکت آمده و
فرمان فرمای با استعمال بعد از طی مسافت بر عقبه اوزناق برآمد و بنا بر کلاغ عاسبان از هر ده سوار سه نفر را
بسر بلندی بار کردانید و اسبان ایشان را بهفت نفری که در آن یورش بملازمت موکب همایون مفرد شدند قسمت کرده
و مجموع لشکری را دو اسپه ساخته و مرکب توکل سوار شده روان شد و چون به ایغوز سوری رسید مردم و چهارپایان
از بی آبی در زحمت و مشقت افتادند و دو سه روز در راه چاهها کنده و اندک آبی حاصل کرده بجست میرفتند
ناگاه از فیض فضل ربانی در جلگه تابستان برغادی رسید که در پیرامون یخ و برف فراوان یافتند چنانچه تمامی
بادپایان محمان باران و سیراب شدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شده در صحرای
ایتقودیاق بامر شکار مشغول گشته خرکوه بسیار گرفتند و از آنجا به بیابان جالیغ رسیده نزول کردند میرک ایلچی
و پیر علی تاز که قراول برانغار سپاه نصرت شعار بودند در آن دشت با هزار سوار از لشکریان انکا توره بطلب قوم
میگشتند دو چار گردند و آتش پیکار برافروخته مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی را از دشمنان
دستگیر کرده پایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکا توره در موضع اوزن
نشسته است و حضرت صاحب قران دو لشکر را به امیر شیخ علی بهادر و امیر اکو تیمور و اجیحان بهادر از پیش انکا توره
فرستاد و حکم کرد که در راه مطلقا آتش نکنند تا دشمن از توجه ایشان آگاه نشود و آنحضرت با بقیه سپاه شبگیر کرده
از عقب فرستادگان در حرکت آمد و چون روز شد بر همگنان روشن شد که قبحچی راه غلط کرده است و با طرفی دیگر
افتاده اند و در روز سوم راه یافته و بر آب اکوزرسبه فرود آمدند و حضرت صاحب قران با شاهزادگان و خواص
و مقربان گفت که چون سه روز راه غلط کرده بر ساید که مخالفان آگاه شده باشند و پراکنده گشته و ظیفه انکه از دو جانب
متوجه ایشان شویم و سر راه نجات بگیریم و بر امضاء این اندیشه شاهزاده عمر شیخ را با طایفه از لشکر نجات
پیشه براهی روانه ساخته امیر جلال الدین حمید را قبحچی لشکر قره العین سلطنت کردانید و نفس همایون با بقیه سپاه
براه دیگر روان شده موضع قراتوچور را و سه روز در محل عسکر ظفر قرین ساخته و امیرزاده عمر شیخ بر تعجیل تمام
رانده در منزل قویاق بر انکا توره رسید و دلیران شیر شکار آتش رزم و پیکار افروخته بهادران نصرت نشان غار
بعز تیغ و حمله سنان متفرق و پریشان ساخته و انکا توره را از ولایت بیرون کرده او بجای فرار راه ادخراپان را
بیکو وحود و شان حور شید منظر و ستور و اسب بسیار و اسبان راه وار گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر منظفر و منصور
با غنایم نامحصور مراجعت نموده در موضع اختار بکوی بزرت دستبوس حضرت صاحب قران استسعاد یافت
و چون از شیخ علی بهادر و امیر اکو تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت در راه دوری همایون خبری نبود آنحضرت
فرمود که امیرزاده شیخ علی بهادر در طلب ایشان با فوجی از بهادران روی براه نهند و شاهزاده بر حسب فرموده
در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ بالدکول رسیده و در
بخاره تقزان بجماعت شل خداداد حسینی و تیمور خواجه و آقبوغا و حاجی محمود شاه یسوری و چهار جان لات ملحق
بهم قراولی از لشکر جدا شده مقعاد فرصتی بیش و رفت ناگاه از جمله معاندان قراباین جود با صفصد نفر در آنزمان
پدید آمد و شاه زاده شیر دل بر عوض غیاث بن دان تهاده و اعتماد بر دولت روزافزون حضرت صاحبقران کرده

صبح دولت فره بخاطر رساید و شمشیر جلادت آخته و بسر دشمنان تاخته دست بردی نمود که بهرام حق شناس آسمان
حرب بر تمامی او گرفت و امیر حاجی سیف الدین تجار را کاملا هیاه نشست مقتول و ساقی بسیار نمایان آوری و بنان نجالد نمود
درمان انداخت و دعا شاه کرفتن شیری بر شمسیل در آمده و در تو منمی هیمنه انتظام یافت و آخر الامر بجاهدان دین
بر آن ملاعین غالب آمده و جوی کشیر از آن غدار برشقاوت فریق را بر تیغ کین کذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان
تاراج بر باد دادند و بعا شرت اهل معاودت نمودند و حضرت صاحب قران بموضع قرا خوجو رسیده چند روز در آنجا
توقف فرمود تا اسبان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه عالم پناه آورده بودند بر
خواص و مقربان و سایر لشکریان بخش کرده و فرمان داد تا امیر جهانشاه با دیگر امرا و سی هزار سوار از جنود ظفر پناه بطلب
دشمنان بطرف ارتش و انر جلادت برافراخته و به تعجیل هرچه تمامتر راندند و به مقصد رسیده دست غارت و تاراج
بر آوردند و هر دارا که در جزایر و مواضع حصین پناه برده بودند بچپاول آورده در دو تاریخ قتل و نهب نکته نامرعی
گذاشتند و با غنیمت بیرون از قیاس و تخمین باز گشتند و بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحب قران کشور ستان ابل
اولس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان دولت آشیان آشیان آمده بود به امیر لعل بهادر و امیر طغای بوقا برلاس و تیمور
وی کا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل بمواضع و محال اسل مرحله رسیده در سرای
اوردم نزول کرده بار دیگر قطع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته در آن باب به امرا و نوئینان
فرمان شد تا عتاب و در ایها برانداز کرفت که جنود ظفر نمود بطرف مختلفه روان شده و هر کجا که از مردم جته نشانی
یابند نام ایشان از صحیفه احیا محو کردانند و فرمان قضا جریان صادر شد که سکنه خطه علیا را اهمال نرسد و
شاهزادگان و امرا و نوئینان قسمت نموده قبحچیان معین کردند و حکم شد که بعد از قطع و قمع مخالفان و سرداران
و اعیان با عساکر منصور در موضع بلدو بوجیع آیند و بحسب اشاره امیرزاده عمر شیخ بهادر براهی مقرر شده بود
با لشکر ایشان روان شد و بر صحاری اقلان و بیابان تیمور ... چند قبحچی شدند و شاهزاده تا قراخواجه کان نمند
تا آنجا سه ماهه راه قلندات تاخته و غارت کرده و امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار جرار دیگر
را قبحچی ساخته براهی که قرار یافته بود در حرکت آمدند و از قرا ارتش و شور و تغلوق کذشته هر کرا از مخالفان یافتند
کشتند و اموال بیرون آوردند و امیر عثمان عباس با پانزده هزار نفر که امیر جلال الدین حمید قبحچی ایشان بود براه سغیر قان سوری لعان
تمغ و کوک تابرا ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و مبشر بهادر با
بیست هزار دیگر قرار نمود را قبحچی ساخته راه از حیکو را بیرون گرفتند و در آن یورش با قوم تولغاجی و ملکو سلاوقی
جنگ و حرب دست داده و در میان محاربه کشش و ناستاد یافته عاقبت سپاه منصور غالب آمدند و ... را
ساخته او لجاها فراوان گرفتند و حضرت صاحب قران جهانگشای با لشکر قول که جهه صف شکن و رزم آزمای بودند
کلن دوجی را قبحچی کردانید از معسکر ظفر قرین ایلغار فرموده و بسیحقان و یا بر آمده یار دیگر الوس بولغاجی
بودند و مال و حساد آمدند و آنحضرت در آن اوان که متوجه جانب تولقتش خان بود امیر بادکار برلاس و امیر سلیمان
شاه و شمس الدین عباس و ترخان را در ترکستان گذاشته به ضبط آن حدود وصیت کرد و ایشان در آن دیار
کرده وظیفه نیکو بندگی بجای می آوردند و چون لشکر تولقتش از صدمات سپاه شهریار نزدیک مفخر شکست
یافت و سپاهان قراجا تاق از جانب دشت قپچاق مصروف شده بطرف معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع نفاذ

یافت که امراء مذکور موافقت نموده بدان صوب گرایند و ایشان برحسب فرموده بمغولستان درآمده تومن بوغا شیخ
را بنابر اشارت علیه در حدود ترکستان گذاشتند تا بر امور راه قیام نماید و امراء مذکور در منازل و مساکن قوم
جته درآمده ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولن درگذشتند بر خضر خواجه اغلان که پادشاه مغول
بود رسیدند و او در آن حین سپاه بسیار همراه داشت امرا صلاح ندیدند که سوار با مغولان جنگ کنند لاجرم از اسبان
پیاده شدند و جلیبها بپای بسته دست به تیر و کمان گشاده و جماعتی دو شبانروز جرگه کرده داد محاربه دادند تا جمعی
بشب آمدند و بی توسط ناصح مشفق بر مصالحت متفق شده از هم جدا شدند و امراء نامدار بموضع یلدوز که موطن اجتماع
لشکر نصرت شعار بود عنان عزیمت معطوف ساختند و قبل از وصول امرا بآن محل حضرت صاحب قران نامدار
از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گاه گریخته بود صورت حادثه را معلوم فرموده و بتعجیل رانده بدان موضع رسید
و امیر بایزید و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که از محاربه و مصالحت خضر خواجه اغلان منصرف شده بودند
در یلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحب قران کامکار بهادران نامدار از لشکر اختیار کرده
ماعول گذاشته در عقب دشمن ایلغار کرد و بعد از طی مسافت و بیابان آفت و مخافت چون به قشون قای رسید
قراولان خبر آوردند که سپاهی بسیار ... آنحضرت شب در همان موضع توقف نموده چون از وصول لشکر
ظفر آثار مخالفان خبردار شدند وهم و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و هر قوم بطریقی گریختند
و طایفه‌ای از منهزمان به امیرزاده عمر شیخ بهادر بازخوردند و او بصدمت سپاه بهرام انتقام شاه‌زاده دیده ...
و جمعی انبوه از کریختگان بطریقی دیگر میرفتند ناگاه امیر جهانشاه و امیر شیخ علی بهادر برایشان دوچار خورده بتمام
قتل و نهب تیغ بر رسانید و حضرت صاحب قران ظفر قرین بنفس همایون از کوشکی تاریک گذشته تا موضع قراتاش
در عقب دشمنان رفت و خضر خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان بر گرفته روی در صحرا و بیابان نهاد و لشکر
تا قولان کوئل ایل و الوس را غارت کردند و برده و چهارپای بی شمار بدست آورده معاودت نمودند و حضرت
صاحب قران فلک رفعت از آنجا مراجعت کرده بجلیس آمده و در آن موضع غنایم را محصول که مجتمع شده بود بموجب فرمان
بطبقات حشم مقسوم گشت و رایات نصرت شعار از جلیس معاودت نموده بار دیگر بیلدوز درآمد و تنزه روضه رضوان
و باغ جنان ساخته و در آن مکان برحسب معتاد و امراء تومان و قوشون که باطراف قصبات و قری و بلاد
بجنگ و فتنه رفته بودند و اقوام مغول را تاخته و مال و غنایم گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراختند و حضرت
صاحب قران از آن یلدوز ایلچی نزد امیرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که با فوج خود در حرکت آید و در قطع اسفار
طواحت متوجه گردد و درآن اقامت اطاعت باشند ... بموجب فرمان باجیل اوغلان روان شد و در
کوبلیک که از عظماء امرا جته بود پیش آمده و بعد از محاربه توی کوبلیک آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده
دستش از حرکت و با ایشان در مقام ... شاه‌زاده عالی مقام ماند و آنچه همراه داشت غضب ...
منصور آمد امیرزاده جهانبخت سالم و غانم بازگشته کاشغر را از وجود خوش ... داد و از آنجا به اندکان ...
در سمرقند و جلال خود نزول فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحب قران جهانگیر از مهم جته فراغت یافت
افواج لشکر را یکیک بلدوز از ... بجانب یلدوز ... و در آن موضع چند روزی بعیش و سرور و لهو و سرود گذرانید
تا دکان و امرا و نوئینان و بهادران را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایا ارجمند و انعامات دلپسند نواخت

وازآنجا در خامس عشر شعبان سنه احدی وثمانین وسبعمائه رایت توجه بجانب دار السلطنت سمرقند برافراخت و در هفتم
ماه مبارک رمضان آن بلده بیمن ماشدان وصول رکاب فلک فرسا رفیع تر از سپهر بلند گشت و چون فصل زمستان بنهایت
رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخارا به پادشاه برقرار شرف
مشغول شد ... خلافت سلطان بخت بیکر بموجب شهامت مظهر جلیس و تمکین او گشت و سبب ... حضرت
صاحب قران بی همال نخچه آمال او در روضه اقبال شکفت و هم در آن زمستان برحسب فرمان دختر امیر حاجی سیف الدین
از امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه شد و محمد سلطان زاده برادر طوی قیام نمود و در این اثنا قتلق خاتون
حرم محترم حضرت صاحب قران از این مرحله فانی بسرای جاودانی انتقال کرد و چون فصل زمستان روی در حجاب
نقاب کشید و شهریار کامکار متوجه خطه دلکش کش شده در آنجا با لشکر نصرت شعار فرود آمد **ذکر توجه رایات**
حضرت صاحب قران سعادت قرین و فرستادن امرا و نوئینان بطرف قوم جته و قمر الدین حضرت ... در بهار
سنه اثنی وثمانین وسبعمائه از مواضع ایلغار تواجیان فرستاد را باطراف و جوانب فرستاد و معلن ساخت که دن کشان
آماده باشند که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون امراء تومان و قوشون و سران سپاه و حکام هر صقع و ربع
سکونت از مواضع خویش در حرکت آمدند بعسکر همایون پیوستند کاشکانه ارکان حشمت و جلال برتر باسباب
طوی ... اقبال بود و وجبات کاروان ... کوشش شنید کشتند که از لحوم آن پشته و هامون حد شاهی بدید
و جوانب ... آب زلال لعل بدخشان گرفت و در این اثنا فرمان قضا جریان در شان ...
سپاه نفاذ یافت تواجیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و امیر شمس الدین عباس
از حضار رکاب اعلی خطها ستدند که بموجب فرموده نواب شهنشاه سپاه بیرون کاه رسانند و مقارن این حال جشنی
و کوکبه ... خاص ... حضرت صاحب قران سوغ قتلق آغا را در سلطان وعاج امیرزاده عمر شیخ بهادر
کشیدند و چون از این قضایا فراغت روی نمود بموجب فرمان امیرزاده میرانشاه کورکان بخراسان و امیرزاده
عمر شیخ بانداکان رفت و حضرت صاحب قران متوجه دار الملک خویش شده روزی چند موضع بلغر تعاج کرده
ظاهر سمرقند است مرکز اعلام نصرت اعلام گشت و امراء سرحد و نوئینان نیز بمواضع منازل خود رفتند و در اوائل
همین سال حضرت صاحب قران بی همال از امراء تومان و نوئینان رفیع مقدار امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر
شمس الدین عباس و عثمان بهادر ... از امراء قوشون صد تن تا یان و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و حسین جاندار
و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته رفت و چون امراء مذکور با لشکر منصور در حرکت آمده برآجه
کول رسیدند از پیش امیرزاده میرانشاه و عمر شیخ بهادر امیر ... و پیرک بکش و پیدو صدر ... کاربا جهت از مقر
آمده کافر ... بوده با ایشان بپیوستند و سپاه ظفر پناه بکوکب ... نزول کرده از احوال دشمنان استفسار نمودند
و چون ایشان گریخته روان گشته و در راه هرکرا یافتند کشتند یا اسیر گرفتند و بعد از طی مسالک و منازل
گذشته به قراتال که موطن انکا توره بود فرود آمدند و در آن موضع جمیع امرا رسید که الجای بوغا قوچین از پدر کان
پادشاه روی زمین که قبل از این با چهار صد سوار جنگی در دشت و صحرا میگشت و در شکار گاهی با قمر الدین
دوچار خورده و جنگی صعب اتفاق افتاده ... دست داده لاجرم امرا کیاد ملش و پیرک بکش و حسین جاندار را در
آنجا بمحقق آن ... تا جهت ایلغار ... شبگیر کرده بمسافتی که قمر الدین و الجای بوغا قوچین رسیده بودند در آن موضع

کشته بسیار دیدند هم در آن دشت شخصی را از مردم حق دیار قشقه تمغا که چهل روز بعلف کذرانیده بود و از حیات
رمقی باقی داشت او را متعهد شده نزد ما آوردند و حدیثش تقریر کرد که در آن سرزمین با فخر الدین جنگ کرده
خلقی بسیار از جانبین کشته شدند و او بر سپاه ما غالب آمده بطرف صحرا راه جنگ روان شد و اما بعد از آن تا شنیدن
این خبر بسمع اشرف در عقب او شتافتند و از آب در راه کذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب راه نیکا
آب ارتیش رسیدند و قبل از وصول ایشان فخر الدین کذشته بود و سالها و عهدها کذشته در آنجا تحقیق پیوست
که فخر الدین بطرف شمال که سمت وقات حد و آن حد آوردند و ...ـه از آب و جان بیرون برده امرا هر یک ...
خود شخصی را از طرف آب فرستادند تا داغ و تمغای ایشانرا بر درختان صنوبر عالی که در آن مقام بود نهادند
و چون مدت آن یورش به شش ماه کشید و قوت لشکریان و قوت چهارپایان بنهایت انجامید امرا از آنجا معاودت
نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان بی پایان در سمرقند بعز تقبیل آستان حضرت صاحب قران ممالک ستان فایز
شدند **کفتار در عزیمت نهضت همایون اعلی باستیصال از دار السلطنه سمرقند و هراة فرود و رو نهادن بجانب دشت قبچاق**
در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان جزم فرموده تواجیان تا
لشکر ممالک محروسه تعیین کرد و فرمان داد که از ایشان هلکاه ستانند که جانب هیچ آفریده ملاحظه نکند و بسان عدد
جدید باز دارد و آن یکساله ارباب یاسان را بجهت یورش دشت قبچاق تکلیف نماید و باید که هر کس یک عدد کمان و سی چوبه
کیش و فرمان همراه داشته باشد و میان هر ده نفر یک اسب کوتل و هر ده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلند و یک داس و
اره و یک تیشه و صد سوزن و یک درقش و ... انباد و یک ... و یک چرم دست و یک دیک بار ...
کرداند چنانچه وقت عرض نماید و حضرت صاحب قران فرمان داد که اسپان از کله آورده به لشکریان دهند و در
کشاده طبقات حشم و خدم را بدینار و درم بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و به آب خجند
بالبینه کذشت و زمستان در تاشکنت قشلاق فرمود و در اثنای آن مزاج همایون از صوب اعتدال انحراف جسته
اشتداد یافته چهل روز استعداد بپذیرفت امرا و ارکان دولت سوزنده و پریشان خاطر کشته دست بدعا بر داشتند
عاقبت سقم بصحت مبدل شد کام دلها بغایت فرح و استبشار فرمودند و صلات و صدقات بارباب استحقاق
رسانیده بر سلامتی ذات بی بدیل حضرت آفاق شکرها کفتند و بعد از این حال امیرزاده میرانشاه کورکان از لشکر
خراسان بیاده روی همایون پیوسته شرف دستبوس در یافت و ارای حضرت صاحب قران عالی منزلت یرلیغ نفاذ
التفات بحال ملازمان امرا و نوئینان را بعطایا ارجمند مستظهر و بلند پایه ساخت و عامه سپاه را امکان که
خشنود کردانید بنواخت و مودود قتلغ اغلان پسر اوروس خان و کونجه اغلان و ایدکو اوزبک را بر سم قلاوزی در
قبل باز داشت و سایر عجزیان بارکان دولت و امرا با حشمت قسمت نموده و در روان دهم صفر سنه ثلث و
تسعین و سبعمایه که یوسف ... یقین ... رسید در هشتم درجهٔ دلو در ضمان تایید ملک ذو الجلال بجانب
قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر لعل و امیر ملکت را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاه رخ ساخت
جهت پاسبانی و ضبط مملکت ایشانرا باز کردانید و مجموع خواتین و آغایان را رخصت انصراف داد مکر چلپان ملک
آغا را که سعادت آسا در مرافقت خویش نکاه داشت و چون فراسان محل جنگ و ظفر بود و کشتیها بر آب آسمان کشتی
برف و باران متواتر و متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیدند بعد از چند روز بوسیلهٔ امرا کار شرف

باطیس ... سر خرین ... حاصل کرده یک تقوز اسب راه وار و یک دست شنقار به پیشکش رسانیدند و زانو زده نیابت
تبلیغ و بیان در پایه سریر حضرت مصر بادشاه ... تقریر کردند که توقتمش خان میکوید که حضرت صاحب قران
مرا بجای فرزند و بدر مهربانیست و حقوق نیکویی و نعم آنحضرت در باره من بیکرانست و از افعال ناشایست و اعمال
نابایست که سابقا بواسطهٔ اغوای اهل شرارت و مفسدت بر ان اقدام نموده پشیمانم و درین باب عذر و عجز عاجز و
سر کردان که این نوبت دفع عنق بر جریدهٔ من کشد بعد از این قدم از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون ننهم
و دست در فتراک دولت در آورده سر از خط بندکی و فرمان بر داری باز نپیچم و حضرت پادشاه دوست
پرور معدلت کستر فرمود که بر عالمیان معلوم است که در بدایت حال او بچه کیفیت و سان از دشمنان کریخته به
آستان دولت آشیان ما آمد و ما بر تنظیم احوال او اقبال نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و عساکر ما اوروس خان
کریخته در قلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسب و استر و خواسته تلف شد در آن یورش و مع ذلک
در باب تمشیت امور و تمشیت کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بیان مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که
در الوس جوجی خان بیاری و مدد ملک در پای بر تخت سلطنت قرار کرفت و تمام اطراف دشت قبچاق در حوزهٔ تسخیر
و تصرف او آمد میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک داشت و آخر الامر بعز این موفق و لشکر ما محصور معذور
شده غبار بغاد بد ماغ راه داد و حقوق احسان و نیکویی ما بر طاق نسیان نهاده در وقتی که ما بتسخیر ولایت
ایران و فارس مشغول بودیم بر اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده لشکری فرستاد تا حوالی مملکت ما را خراب و ویران
ساخته و ما این معنی را حمل بر افساد مفسدان بدآموز کرده بر تمالقات او اغماض نمودیم و آن حرکات ناپسندیده
را کان لم یکن انکاشتیم تا از آن تهور بی موضع و جسارت بی موقع پشیمان کشته در مقام اعتذار و استغفار آید
و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمیدانست تا نفس خویش متوجه
ایجاب شد و جمعی از متهوران کافر کیش را برسم منقلای بیشتر فرستاد تا بولایت ما در آمدند بار دیگر خرابی آغاز
نهادند و چون این صورت معروض رای عالم آرای کشت یک بار دیگر به آهنگ جنک ایشان مملکت دوردست
نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سیاهی سپاه ما نادیده کریخت و کرد ادبار بر فرق خود بیخت و اکنون که بر
حسب یرلیغ خان لشکرهای جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم او بر این حال اطلاع یافته
تاب مقاومت با لشکر اسلام در خویش نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز و بیچارکی زده میخواهد که
سیلاب قهر الهی و سیاست قهر بادشاهی را به افسانه و افسون از ساحت ملک خود باز دارد و چون بقول و فعل او
اعتمادی نمانده ما از این اندیشه مقاصد نخواهیم شد و عنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر ما است او فوت
بفعل خواهیم آورد و با این همه اکر در قول خویش صادقست و با ما یک جهت و موافق باید که علی بیک را بیرسته بامیر
النشاه ... بفرستد و استعانت به مشتفق وقت عمل نموده آید و چون دو سه روز کذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای جهان
پوشانیدند و بادشاه زادکان و امرا مشورت فرموده ایشانرا موقوف کردانید در این وقت و اسعد ساعت باز
عقدو سوار شده امرا و لشکریان روی براه آوردند و از قراجوق کذشته سه هفته در بیابان رفتند و از بی آبی
چهارپای فراوان تلف شد و چون بموضع سارقاوزن رسیدند در آب را سیراب ساخته شکر نعمت ملک وهاب
تقدیم رسانیدند و بنا بر کثرت سیل چند روزی در آن مقام توقف افتاد و چون سیل کمتر شد کنار ... کرده بر

از آب گذشتند و در این اثنا توکتابه کوبا و تبات کوچک بجانب تولمش خان رفتند و بموجب فرموده جوجی ایشان را
تعاقب می‌نمودند اما نیافتند و لشکر ظفر نشان جهانستان مسافت می‌پیمودند تا بکنار طاقی رسیدند و از آنجا روی در صحرای
بالغ طاقی آوردند و حضرت صاحبقران از آن غلات شکوه بیلاغی آن کوه که نجاه کنار تفاح داده برآمد و منظر آن بیابان که طول
و عرض آن اختلاع جهان دارد و بسا افکندند و آن صحرا چراگاه مشتمل بر چشمهای خوشگوار و انهار فراوان و اشجار بی‌پایان
و آنحضرت یک روز در الغ طاقی توقف فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگ آورده
در آن مکان نشانه بلند بسان منارها برافراشتند و سنگ تراشان ماهر و شول تاریخ حضرت صاحبقران بلند محل در آن
نگاشتند تا بر صفحات روزگار از مآثر آن شهریار رفیع مقدار یادگاری باشد بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسر چشمه‌ای بر سنگی نوشت * بر این چشمه چون ما بسی دم زدند * که رفتند تا چشم بر هم زدند * و پادشاه کامران از آنجا روانه شده
شکارکنان بکنار آب یلان جوتی رسیده نزول کرده و از آب گذشته و هشت شبانه روز رانده بموضع انافرغتوی فرود آمد
و چون از ابتداء یورش خجسته مدتی گذشت و پنج شش ماهه راه آن دشت از عمارت و زراعت دور بود عسرت و قحط
در اردوی همایون پدید آمده جا بجایی بهای یک گوسفند بصد دینار کپکی ترقی کرد و یک من غله بسنگ تبریز که پیش
از شانزده من بصد دینار کپکی یافت نمیشد و اکثر لشکریان در آن بیابان بتخم مرغان و امثال جانوران و علفی که شاید
خوردن بود میگذرانیدند و حضرت صاحبقران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که طایفه را که از اندک زادی مانده
باندک ماکولی قناعت کرده هر شخصی از آن قوم روزی یک کاسه بلماتی و کجرتان و کماج و یغرا و تماج بپزند و نخود و ...
معده با وجود خلو از حرارت اشتیاق بحوردن بجوش آمده خلاف اطعمه فراموش یکجا کردند و اما تجربه فرمودند که
در ضبط ابنا که حادث از بیش من باشد باعتبار مقداری سیری شصت کاسه بلماتی شد و کردن کسانی که از غایت
بکباب گوشت مرغ و مانند آن مایل نمیشدند یک کاسه بلماتی سرفرود میآوردند و در این اثنا حضرت صاحبقران کامکار
نشاط شکار فرموده فرمان نفاذ یافت که لشکر نصرت شعار در جنبش آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفته و جمیع
شکاری در آن صحرا مجتمع گشتند که تا آن حد ثلث طعام سپاه اسلام صید و بر داشته کاخو مکیدا شدند و از جمله نوع آهو
در آن صحرا آهوان یافتند که هر یک از ایشان بجثه از گاو میش بزرگتر بود و آن معقول قندعای گویند و اهل دشت بکیتر
گاه سیاه و ظفر پناه از گوشت انتعاش میجستند و راقم حروف در تاریخی که از ملاء زمان میرزا ده بر انشاء نوشته است دیده
که در آن صحرا شبها سوشان از سوراخها بیرون آمدن مانند طبل می‌سرایدند والعهدة علی الراوی فی الجمله چون رایات آفتاب
پادشاه سعادت یاران امر شکار دیان بپرداخت و سایر التفات بر عرض سپاه جرار انداخت و طبقات لشکر مانند بحر
در جوش و حرش آمدن آراسته و مکمل فوج فوج متوجه عرضگاه گشتند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون
سوار شده در آن عرصه فسیح قوشون قوشون را بنظر امعان و احتیاط می‌آوردند سرداران فوج از شاه زادگان و امرا دوتون
که ماهچه رایت ظفر پیکر سایه التفات بروی می‌افکندند از توزه اسب پیاده و زمین نیاز می‌بوسیدند و زبان بدعا و ثنا آنحضرت
گشاده پیشکش که آورده بودند قیام آفتاب حشمت پادشاه کردون غلام از منفعت زوال محروس و مصون باد و حضرت
صاحبقران شرف احماد و تحسین ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامید و آنحضرت شاهزاده
کامکار شاهزاده‌گان و تومنیان که نام یکی بایرسم منغلای دوانه سازند و در آن ساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان
نامزد دو التماس نمود که منغلای لشکر فیروز علامت اوباشد این جرأت و جلادت از شاهزاده جوانبخت بموافق اثر

صاحبقرآن آمده التماس و ابتهاج و اسعاف مقرون گشت و در روز هفتم جمادی الآخر به اخبار قدم و جمله نجوم مولانا
عبدالله لسان شاهزاده محمد سلطان با امراء عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان با ایشان ملازم شده بود که ملازم رکاب
منصور باشند روان شد و حضرت صاحبقران تاکید و مبالغه نمود که از جزئیات و کلیات هرچه در راه پیش آید بموقف
القهر سلطنت آنرا اعلام نماید شاهزاده و امراء روز روز را طی کرده و در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فرو نشسته بود و
سرگین باد رفتار نزد حضرت صاحبقران کامکار فرستاده از این حال اعلام دادند و آنحضرت حکم فرمود که بخرجان دانسته
بدست آورده تفتیش نمایند که از وقت آنکه آتشها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط رعی
داشته از احوال لشکر و سپاه تیلک با خبر باشند و شاهزاده عالیمقدار و امراء نامدار بعد از استماع این اخبار و جاوه رعایت
کرده تفحص کنان در روز رفتار آمدند و چون از آب توبل عبور نمودند جمعی را طرا و لی پیش فرستاد و فرستادگان جمیع شهزاده
عالیان رسانیدند که در عرصه محل آتش دیدیم و هرچند صحرا و بیابان جهود بر کسی ندیدیم بنابراین صورت را معروض رای
حضرت صاحبقران گردانیدند و آنحضرت چون بدین حال اطلاع یافت با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از
آب توبل گذشته منغلای پیوست لشکریان هرچند عرصه آن دشت در زیر سم آوردند بهیچ طرف و آن طرف نشان صیاد
آدم و نشان از هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحبقران برلغین درویش باغ جنبان شیخ داود ترکمان را با جمعی
دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد و او بر روی و بیابان و بیکسان نشو و نما یافته و تجربه ایام و دوران مهذب شده
و در نشیب عظایم راه از حدها کشیده و تلخ و شیرین حوادث دهر چشیده با اعوام و شهور بحسب فی الجمله شیخ داود پس از شش
ماه و شبانه روز راه در حرکت دو مرحله الاجرف در دید و او و بادیگر دلاوران در پس پشته ایستاده ... شد
سوار عازمان الاجرفها بکناری روان شد و چون از بهادران در کذشت او در کرفته بدرگاه عالمپناه رسانید و حضرت
صاحبقران دربارهٔ شیخ داود و مستوفی الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگران را نیز بانعام و احسان سرافراز کرد
و از آن نفس احوال تولمش خان استفسار کرده معروض داشت که مدت یکماهست که ما از سپاه انل عالم ... جمع آمدن
در این موضع فرا گرفته ایم و از احوال لشکر ازاده خبری ندارد و امادایی روز ده سوار چیه پوش آمده در بیشه که
نزدیکات ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشده که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که سید خواجه با جمعی
سوار برود و مردم الاجرفها را که جانبی بر آورده رسانند و سید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین
حکم شد که حاذی بیسا و ل که شیر بیشه هیجا بود بجانب جنگل توجه نماید و آن ده مرد که در آنجا پنهان بودند گرفته بیاورد و
خاوی بحسب اشارت علیه شهریاری دولت جلادت بی اندیشه بآن بیشه نهاد و چون بر ایشان رسید آنجماعت
قدم پیش نهاده بجاده به مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته شدند و بر چند را دستگیر کرده بپایه تخت همایون رسانید
و بعد از تفتیش احوال تولمش خان طبل و حیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار طی کرده و از آبها و کوهها گذشتند در
بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تیق مضرب خیام عساکر کردون مآثر گشت و در آنجا مجمع نجوم عرض رسانیدند که
از آب سه گذار دارد یکی را یعو یالی خوانند و دیگر را بورکجت و سوم را چهل کجت پادشاه جهانگیر که متین متین
مطرح اشعه انوار هدایت ملک قدیر بود بزبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن از این سه گذار از صلاح دور است
چه میشاید که دشمنان در کمینگاه قدر مترصد و مترصد ایستاده باشند و طریقه آنکه بالا غاب زنان شهر و اعضاد
... تفصیل دریافت کرده حق ... ثیم و یکتا دم ... آن عزیمت همان لحظه در دال اشغال بر طبل ارتحال کوفته

در جنبش آمدند و به مقصد رسیده سوار و پیاده خود را بر آب زده بدو و تا تا از رود عبور نمودند و از آنجا پای
عزیمت افراخته بعد از شش روز بکنار آب سور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیش رفته بودند آواز
دشمن شنیده این معنی را بموقف عرض اعلی معروض داشتند و مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر بتحقیق اخبار
از مخالفان کرفته بساحت سرادق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که کروهی بسیار در آنجا بودند چون آواز
چاوشان بیکانه شنیدند کوچ کرده رفتند و چون تحقیق پیوست که یاغی نزدیکست فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که کسی
از افراد و قوشون خود جدا نشوند و لشکریان دشمن سوز در شب مطلقا آتش نیفروزند و بعد از آن افواج حشم
سلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان شدند و چون کنار آب ایبک مخیم پادشاه ترک و تاجیک کشت و حضرت صاحبقران
دریا دل بصباح روز شنبه غره رجب بحرکت مایل شده بر مرکب همایون خود سوار شد و بر سر پل توقف نموده فرمان داد
که مغلان پیشتر از پل بگذرند و چنان فرمود که تمام سپاه از پل بگذشتند و لشکر دست چپ و دست راست خود را بر
آب زده بشنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام پناه از پل گذشته روان شد و در اثنا قراولان سه نفر از مخالفان
گرفته آوردند و حضرت صاحبقران از کماهی احوال پرسیده ایشان بعرض رسانیدند که تقتمش خان از آمدن لشکر ظفر
نشان خبر نداشت [illegible] بی شهریار جهان آمدند و با او گفتند که امیر تیمور کورکان با سپاهی فزون از
قطرات باران میرسد تقتمش خان را از استماع این سخن دود حیرت بدماغ راه یافته از غایت دهشت و اضطراب
[illegible] و چنان لشکر فراهم آوردم و چاره تاملی نمانده که حضرت ظفر مآب پادشاه عادلست بدان کثرت لشکر
مایل [illegible] بأطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه پراکنده و جوانان را جمع آورد و گفتند که اکنون
در قرق کول نشسته انتظار دیگران میبرد و این معنی نیز معروض داشتند که تقتمش خان را در خیال آن بود که چون
شما آب ییق رسیده از آن کنار عبور نمائید او بعزیمت هزیمت خورده دست بردی نماید و آنچه در باطن تقتمش
بود بر ضمیر منیر حضرت جهانگیر پیشتر انعکاس انداخته از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون بر رای
عالم آرای صاحبقران گیتی کشای احوال دشمنان بادبار انکشاف یافت آنجا که رسیده بود توقف نمود تا افواج
بهادران صف شکن و پیادگان مرد افکن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که
تورها و جیرها مهیا و آماده دارند و لشکریان در حوالی خود خندق کنند [illegible] حزم و احتیاط غافل و ذاهل
نشوند جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بسر بردند و روز دیگر که
خسرو سپهر احتشام بر این کاخ فیروزه فام برآمد و فرمان فرمای عالم اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب
دشمنان شد و عساکر کردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک طریق حزم و کندن خندق خود را معاف
نمیداشتند و در خلال این احوال حضرت صاحبقران مدبر امثال امرا و تومان و قوشون را احضار فرموده
[illegible] و خانات ایشان را بخلعتهای کوناکون آراسته [illegible] علاوه آن عطایا کردانید
و در اثنا راه [illegible] و سپاه پیش آمد زحمت و مشقت تمام از آن رو حاصل کشته و خیام استراحت برافراشته
هرکس در وثاق خود فراغت [illegible] و بعد از آن تمامی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را با
نمودند و بآن پیغام دادند که کروهی انبوه از دشمنان ظاهر شدند و حضرت صاحبقران سعادت قرین با طایفه از
ملازمان جلادت آیین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شوند و

مقارن این حال قراولان شخصی را کرفته نزد آنحضرت رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که تقتمش خان
[illegible] که شما را کشیده بیشتر بردن بیاکه چنین شنیده که [illegible] و بغایت [illegible]
[illegible] و امر فرمود آن چهار [illegible] کشته شد و سونجک بهادر و ارغونشاه مامور شدند که بجانب
دشمنان توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف اعلی رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده چند فرسخ در آن
بیابان رفتند و از مخالفان اثری نیافتند غیر آنکه [illegible] حدیث شخص مقتول [illegible] مکان [illegible]
و بعد از مراجعت سونجک و ارغونشاه شهریار جهان پناه مثال داد که شیخ بهادر [illegible] و تا از مخالفان
خبری معلوم نکنند باز نکردد و آن شیر بیشه ظفر با جمعی مردم دلاور [illegible] در حرکت آمد و چون چند مرحله
قطع کرد بجنگلی رسید از دور دودی دید و پیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده و بر کیفیت دشمنان مطلع شده
چون [illegible] با ایشان در حین مکث خویش دید با یاران خود بر سر آنجماعت راندند [illegible] ناکاه آکاه کشته
جنگ جای نماندند و بعد [illegible] آن [illegible] کرفته پای جلادت پیش نهاده در مقام مقاتله آمدند و [illegible]
شعار بضرب تیغ و زخم تیر دمار از روزکار اهل ادبار برآورده چهل نفر را از ایشان دستکیر کردند و [illegible]
عالم پناه رسانیدند شیخ بهادر مشمول لطف و احسان گشت و بانعامات [illegible] عنایات پادشاهانه اختصاص یافت
پادشاه [illegible] آن چهل نفر احوال تقتمش خان استفسار نمود ایشان بعرض رسانیدند که خان حکم کرده بود که لشکر
در قرق کول جمع آیند و ما بجانب آنجا میرفتیم و ما را نیز معلوم ما نشد که سبب نا آمدن پادشاه [illegible]
چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرکردان [illegible] و بعد از عرض این حکایت آن اسیران
بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و در این اثنا [illegible]
داشت که [illegible] که خان [illegible] رسانیده بود [illegible]
اطلاع نداد [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] باطایفه از دلاوران
[illegible] قراول فرستاد و فرمود که چون [illegible] سپاه مخالف [illegible] اگر غلبه باشد از راه [illegible] خود را با ایشان نموده
روی برکردانند تا ایشان [illegible] شده پیش آیند و هرچه روی نماید [illegible] معروض دارند بهادران بموجب
فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و [illegible] و آب [illegible] کذشته چشم ایشان بر سواد قراولان
تقتمش افتاد و از ایشان [illegible] کشته و بجانب [illegible] توجه نموده [illegible] پیش رفت
و [illegible] حکایت کفته [illegible] کرد و مولی را بخدمت حضرت صاحبقران روان ساختند تا کیفیت
واقعه معروض دارند و [illegible] شمال و صبا بموکب حضرت اعلی رسید و آنچه دیده بود بسمع صدر نشینان
بارکاه اعلی رسانید ذکر قراولی شاه منصور و رسیدن ایکو تیمور چون مولی [illegible] بر رای همایون آن صاحب
حال معروض داشت و حضرت صاحبقران کامکار امیر ایکو تیمور را با جمعی سوار شمشیرزن تیغ گذار فرمان داد که
بطرف مخالفان روند تحقیق قلت و کثرت ایشان نموده محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست باز آورد
[illegible] بامتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شد و از گل و وحل
کثیف و آبها کذشته [illegible] و [illegible] قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی
[illegible] سپاه تقتمش خان [illegible] که استاده نظاره میکردند و امیر ایکو تیمور [illegible] از مردان

کاروکلاوران شیرشکار را بجانب ایشان فرستاد مخالفان چون از توجه سپاه آگاه شدند از بیشه بیرون آمدند و
قرشاولان بر ایشان حمله آورده بجانب بالا رفتند و از آن طرف بیشه تخمینا [illegible] مرد آراسته دیدند که صف کشیده و کمین
فرصت وحرب و پیکار آماده گشته ایستاده اند چون قراولان بر غدر دشمنان اطلاع یافتند هم آنجا توقف نموده کس
نزد امیر اللهداد فرستاده صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش راند بیالای بیشه بیامد و کثرت دشمنان مشاهده
فرموده صلاح در مراجعت دید و تخت مردم خود را باز گردانید و وصیت کرد که به آهستگی از آب و وحل بگذرند
وخود به انگشت تفرج بر فراز آن تل ایستاد و مردم تومن‌خان چون دانستند که مرد قراولان حضرت صاحب قران
[illegible] و در راه گل و آب بسیار متوجه جانب اللهداد و ایشان شدند و او با همه ثبات و وقار قرار بود چندان کوشش نمود که
سپاه پادشاه جهانگیر [illegible] از آب و گل بگذشتند و صعابان [illegible] معاودت انعطاف داد و از عقب [illegible]
بروی خود [illegible] بسیار [illegible] با آن آب از آب بگذشت و اسپ بی قوت شده از پای در آمد ملازم
اسپ [illegible] کشیده بجهت پای [illegible] آن اسپ [illegible] بیفتاد [illegible] پیاده روی بجانب نهاده [illegible]
افغان و تیغ [illegible] تا شهادت یافت لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه [illegible]
خواجه [illegible] امیر انکو [illegible] انا لله و انا الیه راجعون و مقارن این حال حضرت
صاحب قران [illegible] در عنان عنایت پادشاه [illegible] بکنار آب رسید و فرمان داد تا کلاوران [illegible]
شدند و از آب بگذشتند [illegible] اعداء دولت قاهره را [illegible] و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه
که ملازم رکاب [illegible] کوششهای مردانه نمودند و در آن [illegible] امیر جلال [illegible] امیر حمید [illegible]
[illegible] سایه [illegible] خود را [illegible] تومن‌خان [illegible]
[illegible] نمی داد و مردی داده غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و از مخالفان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و حضرت صاحب قران از آن موضع مراجعت نموده در لشکرگاه نزول
کرد و طایفه که در آن معرکه مردانگیها کرده بودند و طایف جانسپاری بتقدیم رسانیده و از کثرت دشمن [illegible]
مصاف نیندیشیده بعطایای پادشاهانه و نوازش بیکران مخصوص گردانید و نشان [illegible] داشت و حکم کرد
که [illegible] و جمیع [illegible] ایشان [illegible] آمد شد مجلس همایون [illegible]
اولاد ایشان [illegible] نمایند [illegible] امیر انکو [illegible] انواع لطف و احسان و تربیت
خشنود و شادمان ساخت [illegible] امیر انکو [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] نکرده [illegible] امیر انکو [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] لشکر حضرت [illegible] ترس و هراس [illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible] که حضرت صاحب قران [illegible] حضرت ذو الجلال [illegible] لشکر [illegible]
و رسیدند که [illegible] آفتاب و قبل از غیبت شفق [illegible] و چون [illegible] صلوة و [illegible]
و از [illegible] در بروج شمال [illegible] عجب [illegible]
[illegible] تومن‌خان [illegible]
شد که آن گروه انبوه دیگر [illegible] حرکت [illegible] آیند و حضرت صاحب قران ممالک ستان پادشاهزادگان و امرا و تومانات

ودر آن باب شورت فرموده فرمود که امیر زاده [illegible] با [illegible] هزار سوار و چند سوار نامی مثل [illegible] و سلطان
سنجر و حاجی سیف الدین و امیر [illegible] و [illegible] بتعجیل تمام [illegible] پادشاه زاده و امرا بحسب [illegible]
روان شده روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده اند و چون [illegible] آگاهی یافت [illegible]
بیاسامیشی سپاه افغانان

گفتار در تعبیه طبقات لشکر و محاربه صاحب قران و [illegible] تومن‌خان با یکدیگر

ودر آن ایام که مسافت میان فریقین بحسب تقارب [illegible] سپاه [illegible] میکشید تا هول آن
کارزار [illegible] عظیم [illegible] آمد و [illegible] خاطر [illegible] فرمان [illegible]
شش روز [illegible] آنحضرت روز دوشنبه [illegible] رجب سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه در موضع [illegible]
به آراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نموده [illegible] فوج اول بنام سلطان محمود خان [illegible]
آن به امیر سلیمانشاه و جمع کرد و فوج دوم [illegible] آنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] تا سعادت و [illegible] استحکام داد و فوج سوم [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]
[illegible] و امیر محمد سلطانشاه [illegible] آن [illegible] و موضع این فوج [illegible]
[illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible] آمد و فوج [illegible] اهتمام امیر [illegible]
[illegible] تا که در تاریخ [illegible] اجمال [illegible] فوج [illegible] کرده اند و تفصیل [illegible] فوج [illegible]
الجمله حضرت صاحب قران ظفر قرین [illegible] تومانات [illegible] آیین [illegible] حکم کرد [illegible]
[illegible] تا [illegible] و مستعد این معنی باشند [illegible]
[illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible] لشکر آراسته [illegible] بیک [illegible]
[illegible] و طایفه [illegible] تومانات [illegible] در موضع [illegible]
[illegible] و [illegible] شدند [illegible] تومن‌خان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] پادشاه زادگان [illegible] اغلان [illegible] اغلان [illegible] اغلان [illegible]
و جمیع اغلانان و امرا [illegible] و سلیمانشاه [illegible]
[illegible] و [illegible] بیک [illegible] بیک [illegible]
[illegible] و [illegible] لشکر مخالف [illegible]
اسپان ایشان [illegible] شد

بیت

[illegible] دشت و صحرا و کوه [illegible] لشکر [illegible] و چون حضرت صاحب قران
کشورگشای فرمان داد تا لشکریان [illegible] فرود آمده [illegible] و خرگاه بر پای کردند و [illegible]
[illegible] تومن‌خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و [illegible] تمام
[illegible] لشکر [illegible] اتخاذ [illegible]
حضرت صاحب قران [illegible] فتح و [illegible] سلطانه [illegible] سلطانه
[illegible] و [illegible] و امان [illegible]
[illegible] و [illegible] کار [illegible] حضرت [illegible] الرحمن

ممالک اسلام و انظار حضرت نبوی علیه التحیة والسلام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل
که نسب ایشان به قدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس الله روحه منتهی میشود سرها برهنه کرده و دستها
بدعا بر آورده از حضرت عزت تعالی شانه الا و ارتفاع اعلام شوکت حضرت صاحب قران و انخفاض رایت دولت توقتمش خان
طلب داشتند و جناب سیادت مآب غیاث نقباء روی بجانب اصحاب آورده بزبان معجزه بیان کرد باید که توجه [illegible]
فائق منصور دلیرانه هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور را عادت میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آورده
آتش رزم و پیکار بر افروخت که برکشتگان معرکه با وجود قساوت قلب دل جلادی رحم [illegible] بسوخت و قبل از مدار حاجی
سیف الدین شمشیر انتقام و کین کشیده حمله کرده دست چپ مخالفان را که در برابر او بود در هم شکست و صف آنجانب از هم
فرو ریخته دشمنان روی بهزیمت نهادند و چند قوشون از اهل شقاق و نفاق که زیاده آمده بودند به قصد آنکه از عقب آن
حاجی سیف الدین در آیند و دست بردی نمایند روان شدند و حضرت امیر جهانشاه بهادر ایشان مشاهده نمود با سپاه خون
جنبیده سر راه بر آن قوم گمراه بگرفت و حمله با ضرب شمشیر و زخم نیزه بر آن گروه آورد و امیر جهانشاه کوکلتاش نوکران
با کینه و جوشن سیاه زنان با خاک معرکه برابر شده دمار از روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند بر آورده و از جوانان
لشکر دشت بعضی کشته شده و برخی را طاقت طاق شده راه انهزام پیش گرفتند و امیر عثمان عباس را که جوانان
مردم وفادار حق شناس خود را برسم قوشون زده و در اثنای کرّ و فرّ از اسب در گشت و میان اهل و اصل دست بهره
کان بازمانده و دیگر بار به اقبال حضرت صاحب قران باز در کار بسر آمده و بر پشت زین نشسته و بر قزاول دشمن
تاخته مجموع را پریشان کرده و امیر شیخ بهادر که در روز جنگ حیثیت طالب نام و ننگ بود و بر در روز وغا دری پلنگی
آتش آهنگ در شیشه خانه حیث بدانداندیشان شکن در انداخت و شاهزاده عالیشان امیرزاده عمر شیخ بهادر
جرأت و جلادت آغاز نهاد و عنان با نعادر حصم آخته هر که را در برابر خود یافت در ربوده جوشن کین ساخت و چرخ
بیک وعدادار حسین بن کوششها می دارد بتوفیق الله بهادران سپاه حضرت نشان غالب آمده و هرکس مقابل ایشان بر خود
از جای برداشت و دشمنان از هم فرو ریخته بعضی کشته شدند و برخی گریختند توقتمش خان چون مقاومت با حضرت
صاحب قران و حرکت خود ندید روی از آنجانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ
با عدبات و وقار قرار نمود و توقتمش خان با امرا و سرداران الوس جوجی خان حملها بپای آورده غالب آمدند و بسیاری از آن
قوم سلدوز داکشته و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهان گشای صف آرای شدن ایستادند و شیر بیشه
هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خود در مقابل توقتمش خان آمده و نوواها و جیرها پیش گرفت
جنگ اشتغال نمودند و حضرت صاحب قران در عقب کورنیکان بیرون گرفت که جگه حاجی رسیده معروض داشت که توقتمش خان
در پس لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگر عنان پیش امیرزاده عمر شیخ آمده چنان نحن گفت و آنحضرت عنان
عطوفت او معطوف گردانیده چون توقتمش خان چتر ظلال فرسای فرمان فرمای هفت کشور را مشاهده کرد با عنایت
از جای برفت و دست جلادت او از حرکت باز ماند شامت کفران نعمت بروزگارش رسید و بیم از حریت و آتش
دل از ملک و مال برداشته بدر رفت و ننگ و ناموس را و فرار پیش گرفت و تمام الوس جوجی خان شکسته دکاب بکشت عنان
متفرق و پریشان شدند از خان و مان جدا افتادند و حضرت صاحب قران فرمان کرد و در علامه در آن منزل فرود آمدند مجموع
شاهزادگان سپهر احتشام و امرا و نوئینان با احترام شرف تقبیل بساط جلال شامل بهاطه در یافته زبان استبشار
تهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود گشادند و ثنا و دعا کرده آنحضرت ایشان را در آغوش گرفت و مراحم اعتبارات
پادشاهانه و انعامات خسروانه نواخت و آنروز هفتم ماه رجب از قوی ترین ضرب دشمنان قرار داد و کلاه ادان بهرام انتقام
تیغ انتقام از نیام کشیده طریق جایر مخالفا و سوار را بکسی نهاده از پی دشمنان شتافتند و ماندین فی جهنم و قضاء و سبع در صحرا
آمدند و آن حوالی که بسیار کشته رود ما از پس شمشیر عامل بوده و او پیش رود آنکه او قیاس توان کرد که از میان این دو سپاه
چه تفرقه بساحل بحار کشیده باشند و مال و منال و فرزند و عیال و تجمل و اسباب چندان بدست سپاه حضرت اعلی افتاده
که زبان ناطقه از شمار آن کناد و کلال گشت و از شاهزادگان جوجی نژاد کوبجه اغلان و قرمشلق اغلان و امرای آن الوس
ایدکو که قبل از این چند سال از توقتمش خان روی گردان شده ملازمت عتبه علیاء حضرت صاحب قرانی میسعود بودند و بخلع
کامرانیه و جامهای فیضی و کمرهای مرصع و اسبان راهوار بازیها و در نگار دوریکو ساحب پادشاهانه و عطاها خسروانه بلند
پایه و مستظهر گشته بودند در اثناء این اوقات که فتحی چنین روی نمود توقتمش خان نیم جان از آن ورطه خون خوار بکران کشید
ایشان در پایه سریر اعلی شفاعت نمودند که معروض داشتند که اکنون رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی اقتضا کند ما بندگان صادق
الاخلاص بروی و بر ما پابرها الوس خود را که از حوادث دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع کرده بیاوریم بر خاطر شهریاری
التماس آن دو شاهزاده و ایدکو او ترتیب را اجابت مقرون ساخته فرمان داد که بهای هر یک منشوری علاحده در قلم
آوردند مضمون آنکه کسی مزاحم و متعرض مردم ایشان نشوند و خان زادان الوسها ایشان نستانند و کوبجه و قرمشلق و ایدکو
حکمها را پایه حاصل کرده حشم و کلاسباب بحث وجوه مردم خود در پات و پی در آمدند و صاحب قران عالی مکان
از عقب جنود حضرت نشان که به تکاپوی مخالفان رفته بودند و از دربها پشت راوت و بیابان ما سندکلکان رام و طواف آن
سفن خاطرها ای معسکر همایون گشت و قومی قرمشلق اغلان و ایدکو او ترتیب که بطلب ایل و الوس خود رفته بودند هر دو بلوم
خویش را بافته وکرده ما بین ایشان جمع گشته آن ایل را صحرای خان دشت قبچاق و ممالک جوجی در باطن راسخ شده
و این داعیه امارات بی مثان عمان باطن سر بر زده حقوق ایادی و نعم حضرت صاحب قرانی فراموش کردند و جمعی
را بنا بر نمک پیو نایی جدا شده تو ز قسلق روی بر بیابان نهاد و ایدکو را اقوام خویش بطریق دیگر رفته
و کوبجه اغلان چون در مجلس خاص بشرف قرب و منزلت اختصاص یافته بود با بعضی از شاهزادگان که در صحرای دشت
از خود دیده دکاه حاضر بوده ملازمت نمود و ملحوظ نظر عاطفت و عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امرا و نوئینان که بر
فرمان حضرت صاحب قرانی تاخت و غارت با هی رفته بودند با غنایم نامحصور و اموال موفور در خزان ماه بیکو و سر بالا
خورشید منظر و اسبان راهوار و شتران بار بردار بیاده و ترکمان و رمه و گله کردند و چندان برده پری رخسار از کوه
و ایات در معسکر همایون نشان مجتمع شد که از برای حضرت صاحب قران بیچهار دختر برگزیدند و بکجا نظرها که ملازم
رکاب اشرف اعلی سپهر ده ها شاه و راه نه پایان آمید نظم کرده بود که بیت کربیاند حیات ما با قی • یکفت آید بر زلف نغا قی
و در آن منزل چنت حضرت که نشیمن از باد بهشت حکایت میکرد و آب روان از چشمه حیوان سیرابی طبیعت ساقی
پادشاه سپهر حشمت سبل طرب و عشرت فرمود و مدت بیست و شش روز در آن مکان و الا فرمود که بکلا و جیح خان
داولا دنا معادا و بود جمیع سعادت بخت منزد حضرت صاحب قران داد عیش و کامرانی داد ذکر مراجعت حضرت صاحب قران
علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق چون این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین کردون اقتدار بود
حضرت صاحب قران کامکار را میسر شده بود و دست و خاقانان قهر و سیاست مساکر کرده و ننا افتخار کسی از مخالفان نماند

حضرت صاحب قران سعادتمند روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از تمامی حوالی تمام صحرا و بیابان مالامال شد چون
ظفر بود و دستظهر و مستبشر و بمصاحبت حور وشان نامعدود مغرور و مطمئن خاطر منازل قطع میکردند و از جمله اسباب
تجمل که بدست لشکر باز افتاده چندین خرگاه کوشه بود که نشیمن اهل دشت میباشد و کیفیت خرگاه کوشه چنانست که
آنرا هنگام نزول و ارتحال از هم نگشایند و چنانکه ساخته اند بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در آن در
چاپون برشته بود که هر کس که وثاقی خود گم میکرد زبان حال او بدین مقال مترنم میشد که بیت هرگز بغریبی نبودم همه شاهی
از بادیه عشق تو کو با وطن آیم و چون بکنار آب سیر رسیدند و نزول کردند و کوچه اغلان که بورت اصلی او دشت بود
جزیات کدام الی آن موضع موردقتلق را برسر خانی نشانده وا و را هوای مسکن و ملازمت موردقتلق دامن گیر شده
مانع از طریق مستقیم منحرف گشته راه بیوفایی سپرد و نگریخت و بی رخصت حضرت صاحب قران امیر حاجی سیف الدین را
از عقب گذاشته به تعجیل هرچه تمامتر در حرکت آمد و بیابانها بی خطر قطع میفرمودند تا در ذی قعده سنه ثلاث و ثمانین
سبعمائه از نصیران گذشته در اترار فرود آمد و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده خطه سمرقند را بوجود با وقار
خویش منور ساخت و خلدبرین ساخت خواتین و نوئینان را هم استقبال بجا آوردند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و سیاست
ملک مستان جاری گردانیدند و حاشیه رعایا و کافه برایا جهات شکر بتقدیم رسانیدند و از غبار سم سمند جهان نورد روشنی
دیده ایشان روشنایی بدیرفت و حضرت صاحب قران کشورستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب کرده بعیش و عشرت
اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرور گذرانیدند امیرزاده میرانشاه برحسب اشارت حضرت صاحب قران متوجه
خراسان گشت و آنحضرت در نواحی تاشکنت برای قشلاق دید و بعد از صیف رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین
محترم سنه اربع و ثمانین و سبعمائه بالغ بر تخت همایون بورت و شهر پادشاه مکان تمام شهزادگان و امیران و امرا و نوئینان
را از فتوحات آن سفر خجسته مآل مستبشر و خوشحال ساخت و زمستان در صحرای بار سیان حدود تاشکنت بفراغبال
گذرانیدند و در اوایل بهار دست موجه مستغرق پهر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون
موضع آقار مرکز اعلام ظفر شعار شد حافظت خرابه از ممالک سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین را از کابل و غزنین
و عزیز للک تا حدود هند و آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر بپادشاهی داشت و بموجب فرمان امرای
عظام مثل حسین صوفی سید غیاث الدین ترخان و قطب الدین هم زاده امیر سلیمانشاه و حسین خواجه پیر امیر شیخ
شمس الدین اوج قرا قی و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده بضبط آن مملکت با اهل و عیال و توابع و لواحق
روان شدند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه مؤید مظفر منصور سایه عنایت و التفات بر دار السلطنت سمرقند
افکند و آن سرزمین را بفر قدوم میمون خود زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط نشاط و انبساط
گسترده و از آنجا بیرون خرامیده کان گل منصب خیام شاهی بادل گشت و حکم واجب الاتباع صادر شد که جهت اندراج
حاشیه مکان در آن موضع خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه براوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بنوعی که لایق پادشاهی
سلطنت باشد آماده و مهیا داشتند و در و دخش غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در قید ازدواج با
امیرزاده میرانشاه آوردند و برای هر یک از شاهزادگان و کلبانوان و علامتی ترتیب دادند صلاء بر همگان
بگوش خرد و کلان و پیر و جوان رسیده و بساط زهد و تقوی در نوردیده شیخ صومعه نشینان ایام اجتناب از جام
آشام قدم بر قدم مغنیان ایام شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه سیم اندام سبک از سر سجاده برخاسته رطلها کران

کشیدند بیت اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست و چون خاطر خطیر صاحب
قران جهان گیر از این قضایا بپرداخت عزم مهر اشرف عالی لوا عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن سلطان صاحبقران بجانب ممالک ایران و فتح قلعه ماهان سرخس و سایر بلاد آن

چون بسامع علیه حضرت صاحب قران معروض رسید که طایفه از ولات
و حکام آن سرزمین در زمان غیبت موکب همایون پای از جاده خویش فرا تر نهاده بخلاف نموده و با ساق آنحضرت عمل
نموده اند بر ضمیر مستنیر گذشت که بکنی برد بکی بر آن کمان فرماید و ایشان را گوشمالی سزا دهد تا دیگر بار هیچکس از جاده
مستقیم عبودیت انحراف نجوید و سلوک طریق غوایت ننماید و به امضاء این عزیمت در رجب سنه اربع و ثمانین و سبعمائه
حضرت صاحب قران کوکب بلندی کمر تسخیر بر شرفات ایوان کیوان محکم کند رایت جهانگیری برافراخت و در شعبان
فالک بخارا از سمرقند یاد در قشلاق پشت خنس و عیش را تبدیل یافت و در آن موضع مزاج معتدل شهریار دریا دل
مرضی عارض گشت و بیان التفات نفرموده کوچ کرد و تا جوی رود که از اعمال بخاراست عنان باز کشید و در آنجا
زحمت قوی شد خواتین و اولاد را طلب داشت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و قرة العین امیره
سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمدند و به شتاب مانند بیابه سپهر خلافت مصیر ...
بالین حضرت در حدود نشتر و در این اثنا فرمان حضرت صاحب قران قضا مضا صادر شد که امیرزاده محمد سلطان
بهادر بر سم منغلای از پیش رفته بود و از جیحون عبور نموده سپاه منصور بر صفتی که رسم باشد یکجا در دو مراتب
نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت مساعی نمودند که حدیث داووا مرضاکم بالصدقة آن حضرت
است که تصدیق قول علما و اهل صدق و صفا باشد مفروز گشته است دست بتصدق بگشادند و از فواضل صدقات
بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج با گنجه معدود و مجبور ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت
امن و امان عالمیان دست بدعا بر داشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب روی بصحت نهاد و چون مزاج
اشرف باعتدال مایل گشت فرمان واجب الاطاعه صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بدستور سابق پیش رفته
با شلامیشی لشکر منغلای خاطر معروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحب قران گردون توان
در کنف صحت و اقبال با دیگر بعزم ضبط ممالک ایران سوار شد و چون موضع اما به محل نزول لشکر بلند بارگاه شد
مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سایر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنت سمرقند ارزانی داشت
و از جیحون عبور نموده شاهرخ بهادر خان را نیز بطرف سمرقند روانه گردانید و بعد از طی مقادیر و مسالک از جیحون
عبور فرموده در جنب شان به امیرزاده محمد سلطان و لشکر منغلای پیوست و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه
با لشکرها پیشتر از وصول رایات نصرت شعار به امیرزاده محمد سلطان ملحق شده بودند و بانوی ختلی خاتون زاده از
جانب هرات رسیده در آن مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی سنگین داده تحفها سنگین کشیده واز دو عاملی از
جنوشان تهنیت فرموده و کنار آب جیحون منصب خیام سپاه فیروزی نشان شد و در آن مقام قدوه سادات عظام
سید برکه قبل از این برسالت ماوراء النهر رفته بود با آن آمد و سید غیاث الدین میرسید کمال الدین را با تحفه و
هدایا طیبستان بدرگاه عالمپناه رسانید و معروض داشت که سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری است
قبول مال و خراج گذاری است حضرت صاحب قران سید غیاث الدین بن لطفا لطفا جوی خان که برحسب فرمان
از فوت پدر حکومت آن ولایت تعلق بدو گرفته بود خدمات دلپسند بتقدیم رسانید چون بادین و داد از استاد

بیرون آمده سه مرحله طی نمود جنگل عظیم پیش آمد که از کثرت درختان جاسوس وهم را در آنجا بار نبود حکم واجب
الاذعان نفاذ یافت که ملازمان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند که عرض هر راه از آن یک تیر پرتاب [illegible]
طریقی وسطی برای مرور فوج و طرفین جهت بار انداز و جای نشاندن قرار گرفت و لشکریان که شیران بیشه پیکار بودند بدین
طریق جنگل پیچ پیچ پیش میرفتند تا بباری ده رسیدند و در آنجا بتحقیق پیوست که سید کمال الدین گریخته بماهانه سر
نزد سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست که در یک چهار فرسخی آمل واقع شده نزدیک بدریا و قریب آن
بر موضعی بغایت مرتفع و محصن بغایت استوار ساخته و پرداخته بودند که طرف آن اتصال بحیره داشت و دیگر جوانبش
بیابان مغاک بود که هنگام موج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قریب یک میل بود و پیرامن
قلعه ماهانه سر درختان بلند نزدیک همدیگر فرو در آمده از امتزاج اشجار با شاخهای درخت بهم بافته و استوار ساخته
جا بجا در چشم بیننده آن حصاری دیگر مینمود و در آن هنگام ولات و حکام سادات هر چه داشتند از نقد و جنس آنجا
میبردند و بجاد و سادات ولات آن ولایت بانفاس اموال در آن قلعه خزینه و جبانخانه نهاده و علاوه آن موضع مجمع شده بود
که قوت مدد که کان نبود که هر چه بیش آن در خارج موجود باشد و این معنی برای فتح کشای حضرت صاحب قران
شکوه گشته روان شد و سپاه در تمام آن روز ماه در راه کل و لای جنگل پیچ پیچ میرفته و چون به آمل رسید شهریار بحر و بر
فرمود که سید غیاث الدین با ماهانه سر در رود و پدر را نصیحت کرده بپایه سریر اعلی حاضر کند و بعد از رفتن سید رایات
همایون از عقب او در حرکت آمده و تمام سپاه مور وار انداخته و بیشه و جنگل را را باخته و خار و خاشاک و چوب
آنها را کلها افکنده چنان بساختند که سواری بران میگذرند و در بعضی محال بکوشش و سعی فراوان فرا یاده از نیم فرسخ
راه آماده و ساخته نمیشد ضبط سپاه آن بیشه و جنگل بی پایان را صحرا ساختند و بیابان گردانیدند فی الجمله روز
شنبه بیست و ششم ذی قعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیدند جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر
در آن معرکه سفر آخرت اختیار فرمود و بعد از سه روز سید کمال الدین با در سوار عماد الدین از قلعه بیرون آمده بزیر
و سبوس سا قرار شد و زبان استمداد دولت در باز کشاده امان طلبیدند و حضرت صاحب قران گیتی ستان بر زبان
گوهر افشان بگذرانید که سلول شما سید ولی معیار برا منتظر باشید که حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خود را با
چند سال از زر و مال فرستند تا در سفر و حضر ملازم باشند و بعد از ایشان چون دانشور و رجحت ما داد رایاده اولاد خود
معلوم فرمایند از کمال وقت و اطمینان خاطر توجه به اجابت نمایند ما این جنس بگوش اهالی ماهانه سر رسید
گردن از خط متابعت پیچیده نقاره فی الحال زدند و از آنها در مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار گیتی کشای
اقتضا آن کرد که سر بادشاه و ادعی شاه بوده البیعی و نادر شاه قراکولی و جمعی هم از بهادران که کشتی ایشان جیحون
و دجله انداز از آن کار قلزم بروند و کشتیها اهل ساری و صاد را بدست آورده روی توجه به تسخیر قلعه ماهانه
نهند و آنجماعت بنابر اشارت علیه سفاین ارباب خلاف بدست آوردند مردان کار و دلیران روز پیکار با طبل و نقاره
و تفنگ کشتیها در آمدند و در دریای قلزم از برق تیغ آبها را آتش باد و شعاع جبه بهادران سپاه حضرت شعاعی ماند آفتاب
جهان تاب میدرخشید و از خروش کوس کرد کوس گوش کرد و ن کر میشد و چون رایت ظفر پیکر بر توجه بر قلعه ماهانه
افکند و نهنگان دریا و قاتلان [illegible] فرموده صاحب قران اطراف حصار را از جانب خشکی و دریا فرو گرفته بودند
روز جنگی دست داد که زبان بیان از شرح آن عاجز و از توصیف آن قاصر آمد عاقبت مبارزان لشکر منصور

مشهور ساخته و حصار حیرت را استحکام کرده بودند و ایشان باندرون گریخته و عزت و شان تجدار باب جلالت آگاه
نجات شما در ظهور رسانیده جنگها عرض کردند و شعبان هشت روز ساکنان ماهانه سر عاجز و مضطر گشته
گریه کردند از قلعه بیرون آمده روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند و تحت سید کمال الدین و سید رضی الدین
با اولاد و احفاد بخدمت شتافتند و حضرت ایشان اصغا در بواسطه آنکه شنیده بود که آنجماعت در وظایف عبادات
کاهل میورزند و از اذان تارک جمعه و جماعات تغافل می نمایند و روش آن طایفه با مذهب اهل سنت و جماعت
منافی است و در اول ملاقات با ایشان عنان خشونت آمیز گشت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت
مد مایه اکرام و احترام و بذل انعام بنواخت و زبان همایون بر نصیحت کشاده فرمود که از اعتقاد فاسد و مذاهب
باطله احتراز و اجتناب بباید جست و دست از شیوهای بد و بد خویش سید قوام الدین بباید شست و گفت که
بر شما واجب است که فرزندان را بتعلم علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایید و اعزاز و احترام علما و صلحا بر خود واجب
لازم شناسید و سید ازاد اسر طلب ایشان را به قلعه ساری فرستاده و بمحافظت آنجماعت بالغه و تاکید حضرت
در اعمال جیده و در آنجا شفقت نمود از اموال قلعه ما که از حد حساب بیرون بود کشتیها بار مالامال کرده بر امرا
و لشکریان بخشید و قلعه ماهانه سر را به قهرمان داوری هفت کشور با خاک برابر کردند و چون از افواه و السنه مسامع
اشرف اعلی رسیده بود که مردم آن دیار غالی و شریر و بد عقیده و بعضی از ایشان که با کمونی بدعت فرجی مباح
برداشته اند که طالب علوم فقه اند حق تعالی ایشان مباح مشربند و از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علم و تقوی هیچ
باک ندارند یرلیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم باسم سیادت باشد از سپاهیان و عوام
افراز نمایند تا بولکا تا راسانی و طیبت بحکم شریعت تیغ بی دریغ را حکم ساختند و شیخ علی بهادر به انتقام پسرش شیخ
حسین خواجه و اسکندر شیخی بجهت آنکه درویشان سید قوام الدین که پدرش پسر افراسیاب جلاوی را کشته بود منذ
در آمد و قتلی بد افراط واقع شد و بموجب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال از دریا بخوارزم بردند و
پسرانش سید مرتضی و سید عبدالله را با اولادشان بسمرقند کوچانیدند و پسر اسکندر رسانیدند و چون تمام ولایت مازندران
در تحت تصرف کارکنان حضرت صاحب قران در آمده بمعرض ارقطاع ممالک روان شدند و از آنجا که بموجب
فرموده ایلچی فرمیسید با نخت امر و ییلاقات کار ساری و آمل و قلعه ماهانه سر بمحصول موصول شده بود عازم سمرقند شد
اعمال و تحف و ساین شاهزادگان و خواتین را با ایشان را طلب داد و چون خبر تسخیر مازندران و استنفار حضرت
صاحب قران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ بهادر از سمرقند و امیرزاده خلیل بن امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده پیر محمد که دختر زاده حضرت صاحب قران بود و بیکی سلطان دختر آقا
زاده میرانشاه و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین تهیه اسباب سفر مشغول شدند و انجمن
در محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمان داد که در موضع شماسان از اعمال جرجان قصری را طرح البنیان ساختند
و داروغگی سادات را بجمشید قارن که مولدش قارص بود مفوض گردانیدند و حکومت آمل را با اسکندر شیخی پسر افراسیاب
جلاوی ارزانی داشتند و در کنف حفظ ملک ذوالجلال بسعادت و اقبال از ولایت مازندران مراجعت فرموده
از طی منازل در بیستم ماه مذکور به شماسان رسیده در قصری که معماران عالی نهمت احداث کرده بودند فرود آمد
بنابر اشارت عالی فرمانبران به اطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه جمع آوردند و شاهزادگان و آغایان

که بر اسند تا ایشان ایلچی رفته بود در جمادی دوم قدما تجیه بیادکی و طالع سعادت از شهر سمرقند بیرون آمدند و ایلغار بیکی
کرده و از آب جیحون عبور نموده به اندخود رسیدند و از آنجا گذشته بهنه و از نزول کرده اوقات را گذاشته و روز
مانده بعد از سیزده شبانروز در حلوان آرام گرفتند و در آن مقام حضرت صاحب قران از طرفی خطوط و مهربانی
استقبال نموده بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان شدند و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و از آنجا
در میان ریاح و مسرت کوچ کرده سایهٔ التفات بر خراسان انداختند گفتار در توجه شهریار رفعت مقام بار دیگر بجانب
ممالک فارس و عراق حضرت صاحب قران کامکار در اواسط فصل زمستان تا اوایل بهار علی اختلاف الاقوال
ارباب الاخبار در رجب و جمادی صفر با فوجی از شیران بیشهٔ شجاعت و ظفر از خراسان کوچ کرده و از هر جهت نفر هفت نفر بار
نموده و ماوقعی باز ناچار سرای ملک خانم و شادملک آغا کهارشاه و جلبان ملک و سلطان آغا و تکاور آغا بتشریف مصاحبت
اختصاص داد و امیرزادگان ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر در ملازمت موکب
منصور در رکاب همایون مقرر فرمود که به آهنگ ایشان جنب باشند و امیرزاده را ساخته و از سیلاق امیر ولی که
لشکر را نادر دمغان و سمنان و ری شهریار دستور داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بودند پیش
رسیدند و شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته نزد شاهزادگان آوردند و ایشان او را بدرگاه
عالمپناه فرستادند و در محلی که حاکم سلطانیه وفات یافته بود نوح شاه نوکرش بجای او نشسته و به ضبط شهر
مشغول شده شاهزادگان چون متوجه آنجانب شدند نوح شاه ولایت را گذاشته بگریخت و ایشان یکهفته در سلطانیه
بسر بردند و لشکریان متوجه همدان شدند و چون بکردستان رسیدند ملحق اردوی همایون آمده چنین رسانید که شهزادگان
باید که از اجمال در حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و میرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت فرموده بحصار سنقر
رسیدند و لشکریان آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند و بار دیگر از نزد حضرت صاحب قران عالی مکان حکم رسید
که باید که شاهزادگان کردان را بالجمله موج کشند و هر که سرکشی کند جزاء اعمال و افعال او در کنار وی نهند و به تعاقب ایل
الوس یاغی مبادرت نموده عرصهٔ آن مملکت را از خبث وجود قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند و شاهزادگان حسب
امر بار دیگر بجانب کردستان روان شدند و چون بجبال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و نوح خواجه و آقبوقا
و مبشر بهادر را با طایفهٔ از لشکر منصور بتاخت بعضی از ولایات فرستادند و شهزادگان بطرف دربند تا خاتون
بحرکت آمده چون در آن مواضع نزول کردند یکی از سرداران کردستان بهوس اجرای حکومت آن ولایت نزد ایشان رسید
معروض داشت که من راه های این ولایت نیک میدانم اگر فرمان شود راه بری کنم و شرایط نیکو بندگی بجا آورم
امیرزاده محمد سلطان او را بکمر و شمشیر بند و بالطلا و خلعت خاص سرافراز گردانید و شیخ علی بهادر را بمتابعت او
حکم فرمود که آن سردار کرد را راهبر باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان ایلجی روان شد و در اثنا والی کردستان ابراهیم
شاه بر حقیقت حال اطلاع یافت و هفتاد سوار را از غایت دلیری و تهور متعین بدرگاه شاهزادهٔ عالمپناه فرستاد و با
شیخ علی بهادر در این محل مرات شایستهٔ خشونت ذکر داشت و امیرزاده محمد سلطان در قبول پیشکشها ابراهیم شاه
کشیده کس را باز کرده و بهادران را بتاخت و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنا طریق فرود آمده و بآتش خوردن
مشغول گشت ایلجی چون از مطلوب خویش مایوس شده بود نا گاه در وی بشیخ علی زد چنانکه دیگر دم نزد و هم
آن لحظه ایلجی را اوج و کسکه بسوختند و معنون کلمه کاندین لعلة بوضوح پیوست ذکر توجه صاحبقران بار دیگر

بادشاه کامکار در موضع شهریار باد و کوجبی از لشکریان جوکر بد و امیرزاده پیر انشاه را بقیه سپاه آنجا گذاشت
و فرمود که چنانکه شرف نماید که اغرق بدو رسید و به نفس نفیس با آن طایفه گزیده متوجه روجرد شد اما بر بنا
میرشیخ بهادر با لشکر رخت بموجب فرمان از راه آوه در حرکت آمد و از کوشک خرابه آوه گذشته قلعه کیو را بقهر
و غلبه گرفت کوتوال قلعه محمد قسمی را اسیر کرده و از آنجا با امیر نوری دیگر بموضع مرون رسید و مظفر برهانی که کاشته محمد
قسمی بود بشرف بساط بوس مشرف شد و از آن موضع گذشته در کهرود نزول کرد و اسفندیار دارا زجن و باز از قلعه
بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر شیخ محمد قسمی و اسفندیار بیدنکاه عالمپناه فرستاد و حضرت صاحب
قران بعد از طی منازل در وجرد را مخیم ساخته امیرزاده عمر شیخ بهادر در آن موضع بپایه سریر اعلی رسید و آنحضرت دیگر
روجرد سیف الدین تلماش نصب فرموده و حکومت نهاوند را بشیخ بکاییل از اندران داشت و از آنجا کوچ کرده بعد از
بخرم آباد رسید و ملک عزالدین نایب متفاوت کلاوران حضرت فرخنده ورود فرار بر قرار اختیار کرد و صاحبقران
ملک تکین حبیبی را محاصره تکین قلعه تعیین فرموده امیرزاده عمر شیخ را با یکامیشی ملک عزالدین فرستاد و اکثر سپاه را
تاخت اطراف در باز داشته بنفس همایون متوجه شوشتر شد و بعد منزل که پرسید میدان کلا و درداد و کین کاهها بیکار
و تلال و جبل در میان در آن ایشان طایفه دزد و مفسد را که جرات نموده از تلال و جبال فرود آمدند و دست باز بال و
اذناب حشم منصور دراز میکردند از پای در آوردند و حضرت صاحب قران بی محال از خرم آباد بازده منزل قطع
فرموده بر لب آب زال رسید و امیرزاده عمر شیخ که با یکامیشی ملک عزالدین رفته بود باز گشته در آن موضع بموکب
همایون پیوست و معروض داشت که باحصار منکوره رفتم و مقاومت و مسالک جمعی درهم امام از ملک عزالدین اثری نیافتم
و امیرزاده میرانشاه که ضبط و یاسامیشی اغروق بامیرزاده بود و سعادت بموجب فرمان در کاشان مانده بود در آن
وقت ملوک سربدار که از هیبت تیغ سپاه جرار شاهزادهٔ رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بودند بموجب
فرموده شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال میجستند و چون از وصول رایات عالیات خبر یافتند بر ایشان اسکان
فرار اشارات ظلمه و شاهزاده از سر حربه ایشان در گذشته ملوک از کاشان بیرون آمده ملازمت رکاب نصرت
انتساب شد امیرزاده میرانشاه در حمایت حفظ و تایید ایزدی سبحانه و تعالی بدان قوم معاودت نمود و حضرت
صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را بجانب فرستاد و شاهزاده چون بمقصد رسید اسلام که از قبل شاه منصور در آنجا
بود در حویزه از خوف جان گریخت و حضرت صاحب قران چون در منزل دزفول فرود آمد و بعد از شمس الدین
سعادت دستبوس حاصل کرده بیست هزار و نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان پادشاه کامران نمود و آنحضرت
دزفول نهضت فرموده متوجه شوشتر شد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد در ظاهر شوشتر بموکب همایون
پیوستند علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم شوشتر بود گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحب
قران خواجه محمود سبزواری را بحکومت شوشتر باز داشت و کمند همت بر کنگرهٔ قلعهٔ سفید انداخت و
منصور آن قلعه بعد از محاصره مسخر کردند چنانچه در مجلد رابع سمت گزارش یافت و بعد از تسخیر آن حصار
پادشاه کامکار متوجه شیراز شد و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور
باقیه لشکریان مظفریه او در بوستند و تخت شیراز اختصاص یافته آخرالامر از آتش غضب حضرت صاحب
قران در کمان شر آمدند و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور است

ذکر نهضت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز
و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان
معطوف ساخته و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بفر وجود همایون حق د... زیب و زینت بخشید
و چند روز در آنجا بعیش و طرب که داب و آیین سلطنت است ... بطرف فیروزکوه توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلامان ساکن بوده
و عادت ... مانده که بجنیه در شبها غوغا جستند و لشکر قیامت نهیب بر حیات ایشان علیه ... بلندی جوی بریده
آب در فشیبا افکندند تا بر شبها در آمد و بجموع مردم از ممر آب تابش دوزخ رفتند و حضرت صاحب قران بیت
در الکوران بر برده روز دیگر صحرا برا هان نزول سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده نشاط شکار فرموده
و در آن دشت لشکریان جرگه کرد و آهوی فراوان انداختند و مقارن این حال حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا
و محرم محترم امیرزاده میرانشاه خانزاده و دیگر خواتین و آغایان اردو پیش گرفته در آن دشت و صحرا بسعادت حضرت
ممالک ستان استسعاد یافته اند و پیشکشها کشیدند و نثارها بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ نموده و مسافت قطع
کرده بهمدان رسیدند ... که بحضرت اعلی ... و در خلال این احوال امیرزاده میرانشاه
ارغون ... بسر خلافت مصیر آمد و امیر جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه را ... فرمان
نهاده که دمافری عجب حکم جهانمطاع ... بسلطانیه ... شده سعادت
بساط بوس دریافتند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از تحصیل
اموال آن ولایت بر اردوی همایون آمد و بانوی عظمی سرای ملک خاتون و تومان آغا حضرت صاحب قران را طوی ...
داده و عاطفت حضرت ممالک ... انگور با انواع ... و ... امیرزاده میرانشاه کوچ کان
ارغون داشت و شاهزاده جهانگیر از سلطانیه و ... و دیگر ممالک ... و پیشکش آورده طوی پادشاهانه
مرتب کردانید و بزم عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرور گذرانید و آنحضرت در بیستم شعبان از همدان
کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را برسم منقلای بطرف قرا باغ فرستاد و حضرت صاحب قران با امرا و نوئینان
و لشکریان شکارکنان میرفتند تا از مواضع کنبک گذشتند و در اثنای این اوقات از امیرزاده میرانشاه
ایلچی آمده معروض داشت که قوم ... کان در میان کوهستان نشسته اند و کوچ و حشم خود را در مواضع حصین و کوههای
بلند برآورده و خیال قتال و جدال دارند و چون رای اصابت شعار از این قضیه خبردار شد از راه قلعه ...
کشت و سعادت شبانروزی بکولاهی رسیده فرمان داد تا سپاه ظفرلوا بجمیع راهها و گریوگاهها ... ضبط نمایند
تا ... حصنی حصین بود که آنجا حیش میکنند در آن حصار و دیگر درها ... قتال و جدال
افراختند و سپاه ظفر پناه پیش رفته جنگ انداختند و بیاقان ببالای کوه برآمدند و اسب و گوسفند و شتر بسیار فرود
آوردند و خواجه کوکلتاش در آن معرکه کوششهای بهادرانه نموده بدرجه شهادت فایز شد و شیخ حاجی ... ببالای کوه
برآمده جنگهای مردانه کرد و زخمی خورده باز گشت و عاقبت ... زخم در گذشت چون جلادت لشکر ظفر پناه را ...
مشاهده کردند ... احوال و اسباب دل نهاده و از کوه ... آوردند و جمعی ...
بر کوه بالا رفته نظام ... و دیگر رفته و شیخ ... و سپاه منصور دراس ... کن بختگان شتافت و پایشان
رسیده و بسیاری بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیه السیف نیم جانی بیرون برده متفرق و پراکنده شدند و جمعی از

اعادی در آن حدود حصنی حصین داشتند و حضرت صاحب قران نصرت قرین بر تسخیر آن رخصت داد و لشکر جلادت
آیین اطراف حصن را فرو گرفتند و از بیرون و اندرون تا هر روز ... قلعه را مسخر کردند و کسیرا که کشتند از عقب
بیرون ... حصار را نگاه داشتند و حضرت صاحب قران از آنجا معاودت نموده در دشت ... نزول اجلال فرموده
و از آن منزل روان شده در ... آنجا ... ملحق شد و قبل از این امیرزاده میرانشاه را بتسخیر ساوی ...
با وجوه ... که بجانب کرد ... شاده بود ایشان باقبال حضرت صاحب قرانی ... قلعه را گرفته و دشمنان را
مستاصل کرده ... باز گشتند و بعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و در این اثنا
زاده ... بیک ... خاتون حرم محترم امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاطاعه شرف نفاذ یافت
که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بعد از طوی توقف نکنند و امیرزاده میرانشاه متوجه مخالفان شود
و امیرزاده محمد سلطان بعد از طوی توقف نکند بطرف دربند کردستان رود و قطاع الطریق که در آن حدوداند
... بار سلطانان ... آورده اند ... ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان بر امتثال امر مبادرت
نموده خانزاده طوی پادشاهانه داد و حضرت صاحب قران از دشت ... کوچ کرده بر ایلاق آمد و در آنجا ماه مبارک
رمضان بر طاعت ملک منان بپایان رسانید و در سوم شوال ... شایع آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبد الرحمن
اسفراینی که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت ... اتصاف داشت از طرف دار السلام بغداد برسالت سلطان
احمد جلایر که بوفور زهد و تقوی و کمال ... برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد و حضرت جهانبانی ... بجهت او
در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش ... کوشیدی مقدم آن بزرگوار را بواجب الاحترام با اعزاز و اکرام
تلقی نمود و شیخ الاسلام اعظم اداء سفارت بجای آورده بعرض رسانید که سلطان احمد میگوید که بنده و بخدمتگاری
در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم ام اما ... در سلک خدام ...
شعشعه شمع سعادت پابوس حاصل کند و خاطر خطیر صاحب قران کشورگیر جهان ... بود که اگر سلطان احمد جلایر
... و وجوه ... اسم و لقب آنحضرت زیب و زینت دهد ... دارد و مراجعت نماید
چون از این باب سخن در میان نیامد ... سلطان احمد سکه رواج نیافت و ... شیخ
عبد الرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات شد و حضرت صاحب قران جناب ارشاد مآب خلعت خاص ...
اعزاز انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت پوشیده شیخ الاسلام مذکور ... ارباب طریقت شیخ زین
الملة و الدین خوافی **گفتار در توجه فرمان فرمای ... بجانب دار السلام بغداد** حضرت صاحب قران اسلام ...
فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد باز گردانید عزیمت آن صوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که امیرزاده پیر محمد جهانگیر ... با حضرات ... سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین
بجانب سلطانیه مراجعت نمایند و در آنجا ... فرمایند و حکم شد که هر یک ... برای گذشتن آب ...
و در روز جمعه بیستم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قران در ... حفظ و
تایید ملک ذو الجلال سوار شد و عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع ... نزول اجلال کرد
و از آنجا ... بسیار ... راه ... طی فرمود و روز سوم ... لشکر پیش ...
... بهنگام طلوع صبح صادق ... گذشته ... رسانیدند و ...

متصل اهل و اولوس او را بغداد رسیده مابجاء فرا واق بدست لشکریان افتاده حضرت صاحب قران کار را الغار کرده بتعجیل
تمام براند و چون اعلام نصرت نشان بمزار نابغ الاهتمام شیخ الاسلام ابراهیم یحیی روح الله روحه که بقبه ابراهیم لک اشتهار
دارد در رسید آنحضرت شرایط زیارت بجای آورده نذور و صدقات بمستحقان و ساکنان و مجاوران آن بقعه
استقصا فرمود که کبوتر بغداد فرستاده اند و از حال ماجرا خبر داده اند گفتند بلی چون گرد سپاه از دور دید بر بال کبوتر
ایشان که تا غایت آن پیام مسطور ابهم اقدام ننموده بر آنحضرت فرمود که آن کبوتر دیگر آورند و حکم کرد که بهمان خط رقعه
دیگر نوشتند و بر بال آن کبوتر بسته رها دادند مضمون آنکه گردی که دیده بودیم ترکمان و وصول لشکر بیگانه اعلام داده
تحقیق کردیم احشام ترکمان بودند سپاه ایشان که گریخته بدین طرف می آمدند و سلطان احمد بخبر کبوتر اول اضطراب
بخود راه داده احمال و اثقال از آب کذرانیده گرفت و بخبر کبوتر دوم تسکین تمام یافت و حضرت صاحب قران
امیر عثمان بهادر بغراول را از پیش فرستاده بنفس همایون چون باز بلند پرواز در حرکت آمد و بیست و سه فرسخ
راه باقی مانده طی نموده صبح روز سه شنبه ماه مذکور به بغداد رسید و سلطان احمد جلایر رحل و ثقل خود را از آب
گذرانیده بود و خود نیز از دجله گذشت و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده در آن طرف آب سوار ایستاده چون
چشم سپاه ظفر پناه بر آسمان نهاده که ناگاه آواز کورکه و کوس و نفیر و بر خروش کشید نشنید بی توقف بجانب دجله ...
امواج لشکر ما ... بحر اخضر در حرکت بیکدیگر می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و زیر بی بنه خود را بر آب زدند ...
محمد آزاد آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شش نام کرده بود بدست آورده و بدین طرف آب رسانید
حضرت صاحب قران در آن کشتی نشسته از آب عبور کرد و اسب زاده ... از آن موضعی که ... العقاب مشهور است
با طایفه از دلاوران در پا در اسب در آب راند مولانا نظام الدین شب غازانی که تاریخ ... مشتمل بر قضایای
حضرت صاحب قران تالیف نموده است میگوید که من در آن اوان ساکن دار السلام بغداد بودم و از مردم آن دیار
اول این بنده بشرف تقبیل بساط جلالت نشاط اختصاص یافتم و حضرت صاحب قران نسبت بمن صنوف عاطفت
مرحمت ... بر زبان گوهر افشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کرد که تو تنها از مردم این شهر ... آمدی
غرض از تقریر این حکایت آنکه مولانا مشار الیه میگوید که گفت در آن زمان که از بغداد بعزم ... بیرون
می آمدم روی دجله را از کثرت لشکر منصور که عنان فرا آب داده بودند از صحرا باز نشناختم و متعجب شدم که آیا
این چه طایفه اند که آب و خاک نزد ایشان یکسانست و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب بدندان
گرفتند و دانستند که آب و خاک کشتی که حضرت صاحب قران مؤید من عند الله است ... مولانا نظام الدین ...
بما ... که گفت من از حضرت صاحب قران شنیدم که فرمود که از من در آن روز تقصیری واقع شد چه
آن زمان که بکنار دجله رسیدم خود را بر آب زده میگذشتم سلطان احمد را ... چون سلطان احمد ...
شمشیر لشکر ... بجانب حله روان شد و صاحب قران بلند مکان با جمیع شاهزادگان و امرا و نوئینان ...
از عقب او شتافت و چون بموضع ... رسیدند اتابغ اغلان و سایر خواص و مقربان ... عرضه داشتند که
... اینست که شهریار کامران بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول
شوند ... که از عقب سلطان احمد شتافته اند او را بجنگ آورند و حضرت صاحب قران التماس امرا و ...
بسمع رضا اصغا فرموده از آن موضع باز گشت و بدار السلام در آمده سرای سلطان احمد بوجود همایون خویش ...

رشاش سپهر گردانید نرین و ذخائر و نفایس که از اموال بغداد باز مانده بود در تحت تصرف بندگان حضرت آمد
امرا که بکار پیش اهل تلاوات مشغول بودند آن روز باز مانده و شبگیر کرده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و معلوم
فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته است و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بجانب دمشق رفته
و عثمان بهادر با دیگر امرا گفت که صواب چنان می نماید که بر آب زده بشنا بگذریم و از عقب یاغی بشتابیم ایشان گفتند
بکنار آب درویم و کنار ... بیا کنیم و بدین رای اتفاق نموده روان شدند و در راه اشترها و کشتی یافتند و امرا و دلاوران
... نشسته و اسپان را در پهلوی کشتی داشته گذشتند و مجموع لشکریان بدین سان از فرات عبور نمودند و در پی سلطان
رفته اموال و اسباب فراوان از خیمه و خرگاه و نفایس اشیاء و لطایف امتعه که در راه از غایت دهشت و حیرت
انداخته بودند گرفتند و چهل و پنج نفر از امرا و اعیان مثل اتابغ اغلان و جلال حمید و عثمان و سید خواجه شیخ علی
بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل در عقب راه آورده را بیان لشکر باز از رفتار باز ماندند آن چهل و پنج نفر که در دشت
که محیط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار جرار همراه داشت و از آن مردم دویست نفر
... باز گشته حمله آوردند امرا از اسب فرود آمده تیر آغاز کردند و از زخم پیکان جان ستان ایشان ...
روی گردانیده امرا سوار شدند و باز در پی آنجماعت روان گشتند و کرت دیگر باز معاودت نموده حمله کردند امرا بار دیگر
خود را از اسپان انداخته دست بتیر و کمان باز بردند و پای دشمنان روی بفرار نهادند و امرا پای در رکاب آورده
در عقب منهزمان تاختند و سوم بار اعدا چنان حمله آوردند که امرا را مجال سوار شدن نماند و جانبین و
بیادران طرفین با یکدیگر در آویختند و بزخم شمشیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیختند و عثمان عباس
در آن روز داد شجاعت و بهادری داده دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان محمد بساعی ایشان جان
از آن مهلکه بیرون برد و امرا دشمنان کم یافته صلاح در مراجعت دیدند و غنایم نامحصور گرفته باز گشتند و در
آن ... از قلت ماء و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطش قوی روی نمود چنانچه لعاب در دهان
... را سخن از ایشان نماند و مجموع خلایق در جست و جوی آب بی قوت و تاب گشتند اتابغ اغلان و امیر
جلال حمید و طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از احتمال مشقت و تعب در طلب مقدار دو شربت
آب یافته آوردند و اتابغ اغلان یک شربت آب آشامید عطش او تسکین یافت و با امیر جلال گفت که از
غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت را که حصه تست بمن ارزانی داری غایت مروت
و فتوت باشد جلال حمید در جواب گفت که من نیز از حضرت صاحب قران شنیدم که شخصی از عجم و دیگری از عرب
در سفری اتفاق مصاحبت نمودند از قضا در بیابانی که مانند چشم دشمنان آل عبا بی آب بود و حکایت از دشت کربلا میکرد
و به ... محنت و بلای گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجم را تاب تشنگی ... و دیده تر او را گفت که
تشنگی و جوانمردی اعراب شهرتی تمام دارد اکنون سر این قدر آب در گذر ... امتحان دریا نوال ...
... کشته غایت کرم و سماحت باشد عرب جواب داد که با آنکه بیقین میدانم که این آب اگر بخورم ...
... شوم لیکن ... که فضیلت عرب بر ... تا ایام باشد و ذکر جمیل من بر صفحات روزگار ثبت
گردد آنگاه آب را بعجمی داد تا از غرقاب هلاک نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان
در السنه و افواه دائر و سائر گشت امیر جلال حمید بعد از ادای این قصه غریب گفت من اقتدا بان عرب میکنم

واین قدر آب را که حیات من بدان باز بسته است بتمادی اوقات سپارم وچنین حقی عظیم را با کلاوجو خان واویس
اوثابت میکنم تا ذکر آشنایان اهل جهان بر او باقی لیل و نهار باقی ماند مشروط بانکه چون بیابد پس برخلاف
معهود رسمی که مرحالات را معروض داری تا این قضیه بدیع در تاریخ جدید مثبت افتد اینانغ اغلان انگشت قبول
بر دیده نهاد و امیر جلال دست از جان شیرین شسته حصهٔ آب خویش بدو داد و اینانغ اغلان آب را آشامید
از آن بلیه خلاص یافت و امیر جلال ببرکت مکرمت جان در زمرهٔ رستگاران منتظم شد و جسدش با سایر امرای
مشترک و مشهد مقدس امام ابی عبدالله حسین بن علی المرتضی علیهما الصلوة والسلام شرف سعادت آستان بوس
استحصال نمودند و علاء الدوله را با دیگر زنان و فرزندان او را اسیر کرده بازگشتند و چون بموکب همایون پیوستند
اینانغ اغلان و امیر جلال ماجرای آب در بازپرس یاد آمد و حضرت صاحب قران در باب حال ذریات امیر جلال
و تحسین امیر جلال گشاد و از نتیجه محبت و عقل و کیاست پدرش یاد آورده در باره امیر جلال الحمید اهتمام و التفات
فرموده پایهٔ قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه**
ارباب عیش و عشرت چند روز در بغداد این نام در دادند که **بیت** وقت صبوح است و لب دجله و انفاس بهار
ای پیر کشتی می باشط بغداد بیار • دجله عمریست تو را نیز و خوش میگذرد • ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار • وحضرت
شهریار کامران شاه زاده کامیاب اطراف و جوانب فرستاده روزی چند در مسکن خلفا و ملوک عیش کنند فرمان
داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در شرابخانه سلطان احمد یافته بودند بدجله دادند و ماهیان نیز از آن
تلخ وش محظوظ شدند و شوری در نهادشان پدید آمده در روی آب سرمست برجسته افتادند چنانچه لشکریان بآلات
دود و بدست میگرفتند و بعد از انقضاء ایام طوی و شرب مدام صاحب قران کرده و غلام فرمود تا مزار مهبط انوار
امام احمد حنبل را که از طغیان آب دجله ویران شده بود بحال عمارت باز آوردند و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان
که بکردستان رفته بود و عرصهٔ آن مملکت را از دزد و حرامی پاک ساخته و از جمله [illegible] که در
شامخ محصن شده بودند از قلعه آن جبل انداخته معاودت نموده در بغداد به عز بساط بوس استسعاد یافت و در آن
چند روز شاهزاده [illegible] بضبط و نسق واسط و نواحی آن مامور گشته بدان طرف رفت و از آنجا
متوجه حضرت امیرزاده میرانشاه شد جهد رسانیدند که فرمان جهانمطاع گذشت که امیرزاده از دجله عبره نموده
حکم واجب الاتباع نفاذ پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد را با پسرش علاء الدوله و صاحب و محرم و اصناف
پیشه وران خانه کوچ بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبدالقادر
که در فن موسیقی سرآمد روزگار و علامهٔ دوران بود بر حسب اشارت علیه با اهل و عیال در حفظ ملک شعبان
متوجه دیار ماوراءالنهر شد و اهالی بغداد بشکرانه آنکه نفس و عرض از صدمات سپاه جهانگشای مصون
مال امان کرده بخزانه عامره فرو آمدند در خلال این احوال حضرت صاحب قران عمدة الملک شیخ ساوه را که
از مشاهیر عصر بود با طایفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب حاکم مصر و شام ملک برقوق برسالت فرستاد
خلاصهٔ سفارت آنکه قبل از این بواسطه منازعت سلاطین چنگیزخانی زحمت و تشویش بسیار به اهالی آن دیار
میرسید حالیا مهم بصلح انجامید خلایق فارغ و مطمئن خاطر گشتند و چون پادشاه سعید سلطان ابوسعید
بهادرخان عالم فانی را وداع کرده سرای آن جهان اختیار نمود و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که

از مصر با روم آمد از آنجا بنهایت عراق عرب در بحث مطرف کاشکان را آمد نیامد اندیشی و وفا و انتظام احوال با منتهی
آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعدهٔ دوستی و محبت تاکید پذیرد و ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح کرده و باصل تجارت که معموری عالم از آن است بی دغدغه رفت و آمد شد نمایند کرده والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر نهضت صاحبقران بر قلعهٔ تکریت و تسخیر و تخریب آن چون دارالسلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزه
تصرف بندگان حضرت صاحب قران در آمد بالشاهماد بود منتظم گشت طایفه از تجار و آینده و رونده در باره سریر اعلی عرضه
داشتند که در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که در ایام هرگز بر امن خاک و شاید آن نسبت به سپهر کبود دو
و دیع سکونت بمصائب و رفعت آن حصاری ندیده و جمعی مردم شریر مفسد پناه بجان موضع برده نهب و تاراج را
مسلمانان مشغول اند و پیوسته قافله مصر و شام میزنند و مهم مسافران بجایی رسیده که باد صبا با وجود آنکه گرد آلود کی
[illegible] از آن حالی بدشواری میکند و چون پرتو رای معدلت آرای پادشاه زاده جوان بخت بر فحوای این خبر افتاده فرمان
داد که بهادران الغاق و ایلک صوفی و امیر جلال الحمید و زمرهٔ دیگر از بهادران لشکر ظفر [illegible] از پیش روان شده بطرف
قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان برحسب فرمان متوجه شده بجان امر قیام نمودند و رایات نصرت انتساب در بیست و
چهارم ذی الحجه سنه ست و تسعین و سبعمائه از دارالسلام بغداد در جنبش آمد و بطرف قلعهٔ تکریت روان شد امیر
زاده شاهرخ [illegible] رسیده فرمود آمدند و [illegible] شیری [illegible] بحضرت
پادشاه آوردند و آنحضرت با جمعی بهادران [illegible] بعزم صید روی [illegible]
خروشان از آن جنگل بیرون آمدند [illegible] هر یکی [illegible] زمان [illegible] استحکام
قلعه [illegible] ساختند و پادشاه [illegible] و بعد قلعه گشای از آن موضع روان شده [illegible] قلعهٔ تکریت
نزول فرمود از کوس و کورکه و نفیر گوش کر و کورکه [illegible] لشکر پای حصار را احاطه نموده بجانب مشغول شدند
در خلال این احوال والی موصل یار علی و حاکم اربیل [illegible] مناسب متوجه درگاه کیوان [illegible]
گشته بوسیلهٔ مقربان بارگاه فلک اشتباه باحراز دولت زمین بوس سرافراز گشتند و سردار قلعهٔ تکریت
امیر حسن که پیوسته راه دزدی و عمر گذرانیده و مطاوعت هیچ پادشاه اقدام ننمودی از صیت توجه رایات
نصرت آیات خایف و هراسان گشته برادر کوچک خود را [illegible] فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد
کرده و حضرت صاحب قران فرستاده را اسب و خلعت داده فرموده بود که بازگرد و با حسن بگوی که بجان [illegible]
خدمت شتابد تا از مائدهٔ احسان ما حظی تمام یابد و چون برادر امیر حسن بدو رسیده بود و پیغام گذارده
با آنکه از غایت بیم یارای بیرون آمدن نداشت در تاکید اساس مبالغه نموده و پشت بنا زدنت حصار نهاده
آماده رزم و پیکار شد و لشکر قیامت اثر اراده و منجنیق نصب کرده جنگ در انداختند و ساکنان قلعه
از آسیب سنگهای گران خراب و ویران گشت [illegible] روز سوم حسن مادر خود را با [illegible] اسبان
تازی و دیگر هدایا بیرون فرستاد و از زبان پسر عرضه داشت که ما بنده [illegible] که اسباب نصرت
آیین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه چرخ فلک فرسای آنحضرت بر تبه [illegible] دل جای کرده که قوت و
یارای بیرون آمدن ندارم اگر رخصت شهریاری مقرون گردد بار دیگر پسر را بیرون فرستم و چون وجب خشیت
من کم شود بشرف تقبیل بساط همایون حاصل کنم و حضرت صاحب قران [illegible] فرزند ما در ش را [illegible] کرده

گفت که گناه حسن را بتو بخشیدم برو و بیرون آی و بگوی که بی توقف بحضرت ما آید و اگر در آمدن تقصیر و تاخیر
نماید حق چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود سارو حسن از سخن آنحضرت اندیشناک شده
بحصار باز گشت و لشکریان نصرت شعار نقبها بر چهار پایه حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ
علی بهادر با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداخت و لشکریان تمام حصار بیرون را گرفته
مخالفان بحصار اندرون گریختند و امیر حسن را حیرت و خشیت زیادت شد و دل از جان شیرین برگرفته جد و جهد
تمام بجدال و قتال اشتغال نموده یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که پیرامون قلعه را بامرا و تومان و قوشون
تواجیان بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب ببرند و هر نقبی در عهده کسی باشد و حکم تواجی تفصیل آن بنام امرا ساخته
هر کس بکار خود مشغول گشت مفصل این مجمل اینست که نقب اول در عهده تومان کلک خان آمد و شیخ ارسلان که
فرمانفرمای ایشان بود و نقب دیگر به پیر پادشاه طغا بیغور خان قرار گرفت و دیگری بر خواجه علی پسر خواجه یوسف شاه
ایلچی بوغا (?) مقرر شد و دیگری بر الله داد پسر امیر تگل (?) برلاس و امیر جلال حمید و شمس الدین و علی و هر سه بیک نقب
اشتغال نمودند و برهان اغلان و جلال الدین فیروزکوهی هر دو بیک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله
بن بیان تمور و آقبوغا و حمزه تایان هر کدام بیک نقب اشتغال نمودند و آدینه قلعه‌جی و تنکری بردی هر دو بر
یک نقب رفتند و ایت (?) خواجه و موسی کمال هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال الدین باورچی و بیان قوچین بیک
نقب و چرکس سوچی (?) و ایتچیه (?) هر دو بیک نقب و شمس الدین اوج قرا و بولاد قوچین و ابو القاسم خوشیار (?) پسر عباس
هر سه بیک نقب و علی درویش برلاس و شیخ حسن و شهسوار هر سه بیک نقب و توکل و یوسف جهره (?) هر دو بیک
در کار شدند و سونجک بیک نقب و قوشون (?) بوغا بیک نقب و خواجه بیک نقب و شیخ درویش الچی بغبی (?) و امیر
قطب الدین برادر قمر الدین حسن و احمد محمد سلطانشاه و ابو الحلقه (?) قوچین هر سه بیک نقب و حمزه بلیروق و حسن
مطعوا (?) هر دو بیک نقب و محمد بیلنا کلات (?) و درویش بیک نقب دیگر عیسی که مادر بردی بخشی ساک (?) قوچین و
خواجه کنکی (?) و علی هر سه بیک نقب و دیگر شیخ محمد ایکو تیمور بغبی و دیگر امیرشاه ملک بیک نقب دیگر و حاجی بهادر (?)
سوخلکا (?) حسن و آتش تمور هر دو بیک نقب و اردشیر برادر طلقه تواجی بیک نقب و خواجه شیخ علی بهادر بیک نقب
و شیخ علی قوچین و کلار (?) قوچین و استوی (?) هر سه بیک نقب دیگر نیز سوختی (?) که در کار سوراخ کردن سنگ مشغول
بودند دیگر خواجه مسعود سبزواری و دیگر مراد پسر الچی بوغا قوچین بیک نقب و حاجی عبدالکش (?) بیک نقب و
مجموع این مردم زیر برجهایی که منسوب بایشان بود در اندک فرصتی خالی ساخته امیر حسن دید که مهم از حالی
اشکال نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بعجز خویش اعتراف نمود و امان خواست و حضرت صاحب
قران در جواب فرمود که بغیر از بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت کرد و سخن آنحضرت
بامیر حسن رسانید قلق و اضطراب او زیادت شد تحفه (?) با دختر زاده شاه رخ فرستاد و دست امید در دامن
عاطفت آنحضرت زد تا حق او را خواهش نماید و بدین اکتفا نکرده برادر خود را نیز در عقب روان کرد و او بغایت
مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمینه غلامان حضرت صاحبقران میشماریم اما برادرم از غایت دهشت
و خشیت یارای آمدن بپایه گاه شهریار سپهر منزلت ندارد و شاهزاده جوانبخت برادر امیر حسن را بپایه سریر اعلی رسانید (?)
عفو او درخواست حضرت صاحبقران فرمود تا خود بیرون نیاید از گناهان او گذر نخواهد بود (?)

نخواهد بود و اگر بر اشارت ما عمل نماید خلعت عفو و اعتماد بر قامت ملایمت او بپوشیم آمد و سیاه دل (?) گفت که اگر
حسن بیرون نیاید تو پیش من باش و چون برادر حسن بقلعه در آمد احوال با یکدیگر مشورت کرده گفتند
که ما سالها در این قلعه حکومت کرده ایم و مدار ملکی بوده و هر چه خاطر خواه بوده بدان اقدام نموده ایم و از هیچ
امری نیندیشیده اگر بیرون رویم بر ذنب جمعی که در این اوقات اموال ایشان بتاراج رفته ایم باد عوی (?)
ما جمیع از عهده آن بیرون نتوانیم آمد بنکال و عقوبت گرفتار شویم بهتر از آن نیست که تا رمقی در بدن باشد
بکوشیم کوشیدنی مردوار و لشکر جان بکوشش کنیم استوار و جمیع ذخایر و دانه (?) که در قلعه بود ندانیم رای صواب شمرده
بدین معنی ایشان انشا نمودند و طبل عصیان کوفته بسر حرف تحصن رفتند و از این حرکت آتش خشم جهانسوز حضرت
صاحبقران اشتعال نمود و فرمان داد که کوس و کورکه و نفیر در فرهاد و فغان آورده سوران انداختند و بعضی از دیوارها
قلعه که مجموع آنرا بر سر چوبها گرفته بودند قبل از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار دست خود را استوار کرده تا جنگ
جنگ و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار فوج فوج متصل یکدیگر و بکار کشیدند و یرلیغ جهانمطاع نفاذ یافت که
هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها نهاده بهیمه و نفط بکرده آتش در آنجا زدند و در بنای عمل شعله بر سر آنجا گشت
دیوارهای قلعه افتاد و برجی نیز سوفی خالی کرده بود ... و آمده بیست گز از بالا بخاک افتادند و حکم واجب
الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست چیره (?) بدان نرسیده بود مجوف ساخته و هیمه و نفط در آن تعبیه کرده آتش
زدند لشکریان بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوارها افکندند و برجی را که در سر کار ما شاء الله داد بود بالکل
منهدم گردانیدند امیر حسین و اتباعش از مشاهده این حالات در حیرت بدماغ متصاعد شد بقله کوه برآمدند و
بهادران سپاه نصرت شعار ناخوانده رخصت طلبیدند که ببالا برآیند و مادام دون کار آنجا گشایان برآمدند
حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون مهم حصار بکوبیت بدین مرتبه انجامید
کمر بستان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان بر آوردند و امرا و مقربان شفیع الکفیله نتهمات خواستند و شفاعت
امراد دعیت (?) قبول نیافت و بهادران سپاه ظفر پناه چون این معنی فهم کردند بقله کوه برآمدند و امیر حسن را با هر که
در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالمپناه رسانیدند حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا از سپاهیان
جدا ساخته و آسیبی بدان نرسیده و لشکریان را بامرا و تومان و قوشون قسمت نموده سیاست کنند مقتضی فرمان
تمام آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان منارها ساختند و خانه‌ها بید
گذارانرا خراب کردند و بموجب اشارت علیه یک دیوار حصار بگذاشتند تا بر امتداد روزگار معلوم عالمیان گردد
که اگر کشاده آن قلعه آیه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ذکر مراجعت صاحبقران از ظفر قرین و بیرون
شاهزادگان نامدار با اردوی همایون ... آیات نصرت آیات ... ظفر بکرد در شنبه غره صفر ... تمام
سعادت و اقبال بجانب قره تپه معاودت نمود و نشاط شکار از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده فرمان داد تا امرا
بکار نهضت (?) اسباب شکار قیام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و جرگه زده آنحضرت در جول توقف فرموده و روز
دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند و قبل از این امیرزاده محمد سلطان کار رشط رفته بود طاقچه (?)
آن امرا مثل ... طغای بوغا و شمس الدین عباس و غیرهما از آب رشط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه نیز با لشکر خویش
از حله در حرکت آمده بجانب مصر توجه نموده بود و شیخ محمود بهادر و اوچ قرا بهادر و مبشر و ارغونشاه بطرف امیر

بادکار برلاس و جهانشاه جاکو اغاجی و محمد درویش برلاس و شیخ علی هرموچی و اسمعیل برلاس بن یقطری دیگر ترجیه
نموده بودند این مجموع شاهزادگان و امراء ولایات ایتمی را غارتیدند و عرصهٔ مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان
پاک ساختند حاکم ادد و عاملی شدند و چون عراق عرب با طابع دریحون [illegible] حضرت بندگان درگاه عالمپناه آمد آنحضرت
خواجه مسعود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلا
صلحا و رعایت رعایا و ترفیهٔ حال فقرا و کافهٔ برایا دقیقهٔ مهمل نگذارد و [illegible] جانم درباره بکوشد و امیرزاده
میرانشاه را با فوجهای سپاه نصرت انتساب جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات بالای آب بغداد روان ساخت و جسر
بستند و از آب گذشته آوازهٔ مراجعت شایع کرد تا مخالفان از شرط و احتیاط غافل شوند و سپاه نصرت شعار
را بنظر احتیاط درآوردند و [illegible] اختیار کرده و عثمان بهادر را که در آن اوان از بغداد آمده بود به ضبط
آن داشت تا آن الوس را سرکرده از عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان را موج قرا بهادر
بموجب فرمان در [illegible] کردند تا به ضبط [illegible] آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت شعار
بالای آب روان شد چون به قلعهٔ کرکوک رسید اهل حصار طریق تمرد سپردند و کردانیدن ابواب موافقت کشا
و آن قلعه برسم سیورغال [illegible] علی موصلی شد و در خلال این احوال قرایلاوت و پیر علی و جهانگیر و سا
سرداران آن نواحی و مستحفظان قلاع و حاکم [illegible] احراز سعادت بساطبوس حاصل نموده بنیاز
پادشاهانه سرافراز گشتند و آنحضرت جهت زنان و فرزندان ایشان [illegible] سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا مایحتاج
پسران مرتب داشته برای دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا نهضت فرموده در [illegible] فرود آمد و حاکم آن موضع
شیخ علی طوچی [illegible] کشیده و لطایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران از آنجا روان شد کنار آب
حامات مضرب سرادقات جلال شد و از آب گذشته هوای موصل از غبار موکب همایون مشکین گشت و به زیارت
یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما السلام رفته فرمود تا جهت عمارت مرقد هر یکی ده هزار دینار کپکی خادمان آن اماکن
تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانید و در اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر [illegible]
و الوس و احشام و صحرانشینان اطراف و جوانب رفته بود و مجموع را در مقام اطاعت و فرمانبرداری آورده در
موصل بعز بساطبوس فایز شد و پیر علی والی بلدهٔ مذکوره شرایط خدمتکاری قیام نموده حضرت صاحب قرانی را
طوی پادشاهانه داد و آنحضرت او را [illegible] ساخته متوجه [illegible] شد و در اثنای این اوقات سلطان عیسی والی
ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کرده و بنابر این حضرت صاحب قران ظفر قرین میل جانب ماردین نمود
چون بدان نواحی رسید او کسی روان نکرده پیغام داد که با لشکرها آراسته در عقب ما [illegible] بیا که داعیهٔ تسخیر
مصر و شام در خاطر رسوخ یافته و آنحضرت از آنجا گذشته در [illegible] نزول کرد و لشکرها تا بغارت و
تاراج احشام [illegible] و غیر ایشان فرستاده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت
نمودند و رایات نصرت از آنجا نهضت کرده برها رسید و [illegible] که حاکم آن موضع بود از بیم جان شهر را گذاشته
بگریخت و بعضی از رعایا را او موافقت نموده پناه بکوهی بلند بردند و از [illegible] مبارک [illegible] طایفهٔ از [illegible]
را فرستاد تا آتش نهب و سبی در ایشان زدند و حضرت صاحب قران کامکار با فرزندان دولتیار و امرای عالیمقدار بروها
درآمد و آن شهر یکی از بناهای نمرود که تمام عمارت آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و قبهٔ ابراهیم خلیل

صلوات الرحمن علیه در آنجا است و در آن بقعه واقع است و چشمه که بقربان [illegible] در میان آتش خلیل الرحمن جریان یافته هنوز
روان است و [illegible] بر حوالی چشمه [illegible] حضرت صاحب قران و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در آن
چشمه غسل کرده از آن آب آشامیدند و [illegible] بساط عیش و طرب گسترده طویهای پادشاهانه مرتب [illegible]
و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده آثار خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و
نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجا آورده برای ملک و مال و اهل و عیال ایشان امان طلب
نمودند و مسئول ایشان بانجاح مقرون گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و [illegible] و جادوی عجز بر
زمین افتاده نهاده [illegible] التفات [illegible] و ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن
اهمال نموده بود و خلاف آنچه ادا و تعهد بود بظهور پیوسته حضرت صاحب قران فرمود که [illegible] در یورت که [illegible]
[illegible] و بجای [illegible] توجه نمایند و بواسطهٔ این معنی رایات نصرت شعار روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع
الاول بصوب ماردین در حرکت آمده [illegible] سلطان علی والی ارزن و حاکم [illegible] دولت روی بکعبهٔ
آمال و قبلهٔ اقبال آورده [illegible] انحطاط یافته [illegible] توقف نموده
بودند بموکب همایون پیوستند و چون موضع [illegible] ماردین است منزل لشکر ظفر قرین گشت حاکم
جزیره ملک عز الدین از غبار سم سمند جهان پیمای [illegible] دیده [illegible] حاصل کرده بعواطف پادشاهانه مستظهر
گشته [illegible] و سلطان عیسی چون از توجه جنود ظفر ورود شهر را [illegible]
[illegible] اهلی نهاد و بقصد [illegible] و امرا [illegible]
[illegible] و سلطان عیسی [illegible] معروض داشت پیشکشها [illegible]
[illegible] ماردین کشاده از سبب تاخیر [illegible] در مقام اعتذار و استغفار آمده التماس
عفو و مغفرت نمود پادشاه عطابخش [illegible] و مواهب جمال سلطان عیسی [illegible] خلعت و کمر
خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین مضرب خیام سپاه ظفر قرین شد **ذکر شهادت عمر شیخ بهادر**
انار الله برهانه جناب عمر شیخ بهادر [illegible] آراسته بود و از ملکات [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] داشت و حضرت صاحب قران کامکار شاهزادهٔ رفیع مقدار را بر ضبط ممالک فارس و عراق عجم
فرموده متوجه بغداد شد و آنجناب در قریب یکسال بر تنظیم مهمات این مملکت قیام نموده ایلها و الوس متفرقه را
جمع آورد و مجموع ایشان کمر خدمتکاری [illegible] بسته خاطر بر باج گذاری و فرمانبرداری قرار دادند و طایفهٔ
از توابع شاه منصور در آن ولا قلاع و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزدند و شهزادهٔ
جوانبخت برای [illegible] و حسن تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام کرد [illegible]
روان کرده [illegible] طلب داشت و بعضیرا [illegible] از دیگران [illegible] که شهزاده
شادالیه بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان مشغول بود و حضرت صاحب قران سپهر احتشام بعزم تسخیر مصر و شام بجانب دیار بکر
[illegible] آنحضرت [illegible] که فرمان [illegible] که شاهزاده با لشکر فارس و عراق [illegible] کوه کیلویه در حرکت
آمده [illegible] ملحق شد و [illegible] برلاس [illegible] شاه شاهان والی سیستان و [illegible] بمحاصرهٔ سیرجان
بگذارد [illegible] عمر شیخ بموجب فرموده عمل نموده متوجه شیراز شد و در آن منزل اسباب [illegible] مهیا داشته [illegible]

را بضبط ممالک فارس بگماشت و امیر سونجک برحسب فرمان حضرت صاحب قرانی بعمارت قلعۀ فهندز که خراب
کردۀ شاه شجاع بود مشغول شد و شاهزاده اسکندر را در شیراز توقف نموده و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش
گردانیده با سپاه بیخلاف از راه شولستان متوجه دار بگرد شدند و از گردستان گذشته بر قلعۀ محصور رسیده که آنرا
خرماکوه گویند و ایلغار نفری و مردی در آنجا ساکن بودند و غله فراوان داشتند و شاهزاده نوکران فرستاده ایشانرا
بطاعت طلبید و آن جماعت سرباز زدند و نوکران بازگشته صورت حال بعرض رسانیدند و شاهزاده سوار شده بوقوف
بشنید که در بیان کلام نمی‌بود بر آمد بکجا نکردن بجز دعای عجایب سعادات انداخت و آتش خشم شاهزاده اشتعال یافت
سپر در سر کشید و جنبش رفت ناگاه شست قضا تیری گشاد داده بنشاندن آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ
روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد در پرواز آمد بعضی مورخان گفته اند که شاهزاده چون بقلعۀ خرمان کوه رسید
بنظارۀ حصار ببالای تلی بر آمد که نزدیک بیابان بود که ناگاه از قلعه تیری انداخته بشاهزاده رسید او حق در فی الحال بعد
از فوت امیرزادۀ مشارالیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا دریافتند تا کودکان شیرخوار پاره
کردند و در درج سلطنت امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت شاهزاده را دو حرمت بر آمد و آتش فرقت ملال نفس
درون و بیرون مکان برافروخت و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در مدرسه بعمارت نهاده دار
بر وجه بار دولت و اقبال تعالی بالا نکشید که از شداید حوادث سایل نکث و بر سپهر حشمت و عظمت آفتاب فرنشان
شد که عاقبة الامر بحت کسوف گرفتار نیامد بیت چون نیست نه هرچه هست جز باد بدست * چون هست نه هرچه هست
نقصان و شکست * انگار که هرچه هست در عالم هست * انگار که هرچه نیست در عالم هست * حضرت پادشاه که در و منتظر
استظهار قدوم امیرزاده عمرشیخ میکشید که بعد و شوده نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه پیک قضا درآید دو
همایون آمد و واقعۀ هایله را بسمع اعیان حضرت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفتند برای
گفتن داشتن و ترددی نمودن بیت مشکل حکایتی است که ما شکل حق دواء * گفتن نمی‌توانیم و نهفتن نمی‌توانیم * عاقبت الامر
چاره ندیدند و در خلوتی باتفاق بعرض فرمان فرمای آفاق رسانیدند حضرت صاحب قران دولت پایدار دست در دامن
تحمل و اصطبار زده اصلاً اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بکلمۀ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و در تمام
فارس را در قبضۀ اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاد و او همراه شاهزاده بود و او برجهت فرمان بر حسب
بامتثال همایون متوجه خراسان شد و امیرزاده مصیبت رسیده با امرای شاهزادۀ مرحوم بطرف شیراز بازگردانید
و خود نیز بنابر اشارۀ علیه در رکاب او روان شد و بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمرشیخ بهادر انار الله برهانه
سونج قتلغ آغا بیک و ملکت آغا و فرزندان سعادتمند او امیرزاده اسکندر نعش آنجناب را از شیراز بقبة الخضرا کش
نقل کردند و در بقعه که از مستحدثات حضرت صاحب قرانی است در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین کلال
مدفون است و سبب نقل نعش شاهزادۀ مرحوم در ظفرنامه برسانۀ تاریخ حضرت صاحب قرانی مسطور است

ذکر بقیۀ قضیۀ ماردین و مقید شدن سلطان عیسی و عزیمت پادشاه با تمکین و فتح آنحضرت بعضی از قلاع آن دیار و ملک عز الدین

چون سلطان عیسی بدرگاه عالم‌پناه آمد باج و خراج قبول کرد و لشکریان بعضی جهت تحصیل مال و برخی برای مهمات
خویش بماردین در آمدند ناگاه طایفۀ از رنود و اوباش متعرض ایشان آوردند و رای عالم آرای پادشاه
جهانگشای بر این حرکت اطلاع یافته و سلطان عیسی را طلب داشته بخاک در آوردند و بواجبی تفحص و تفتیش نمود و از

هدایای کلیات او بموضع بویرت که خدمتش در وقت بیرون آمدن با برادر و معتمدان خود گفته است که بهیچ وجه قلعه
را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده اگر من هزار مکتوب فرستم و مبالغه کنم شما شفاعت من قبول نکنید
و التفات بسخن من ننمایید که من خود را فدای شما و این مملکت ساخته‌ام و بعد از ثبوت این جریمه بعد بر بلیغ واجب
الاعتبار بر اخذ قبلها و صد و دو نیز و جنس آماده خزانۀ شاه بود و علف در آن نواحی یافت نمیشد و کثرت جماعات
بمثابه که حساب وهم از احاطۀ آن عاجز می‌آمد رای معدلت کشای صواب در آن دید که آنجا نهضت نماید و محاصره و فتح
ماردین را بوقت دیگر گذارد لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله قطع فرمود ناگاه هوا متغیر
شده ابر و باران بدید آمد بشانه که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشکسالی در نظر بصیرت مینمود و زمین آن تا
بغایت نرم و سست بود و چند روز مردم بیلاها آن گلهای کوه فشار قطار قطار از شتران بار بردار و استران
در آن وحل فرو رفتند و در آن زمان بارندگی اشتداد یافت تا مرتبه رسید که بشیر خلایق جهانیان گذاشته
و در آنها بیابان گذشته قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا و توسیاتن عندها و توپوقها و ماشالای چاقای بوری
کلی انداختند و بگذشتند مبدا بارندگی در یازدهم جمادی الاول بود خلاص از آب و گل در عاشر جمادی الآخر
و قبل از این واقعه حضرت صاحب قران کامکار تحف و تنسوقات بیرون از شمار مصحوب معتمدی
فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره سعادت
زمین بوس در یافته بود و مشمول نظر عاطفت و احسان گشته و از عداد طربی با هم نهاده در اثنای راه دست
درازی کرده و مجموع آن هدایا و پیلاکات را برگرفته بجزیره در آورد و ملک عهد شکسته بدان مفسد در ساخت
و حضرت صاحب قران ملک اشکار دو سه بار جهت التزام جمع کس نزد ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که
شیخ را برگرفته بدرگاه ما فرست تا رقم عفو بر جریدۀ جریمۀ تو کشم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران
لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار ننمود
لاجرم شعلۀ دولت آن خاکسار صرصر بیادی نیازی انطفا پذیرفت بیان این سخن آنست که چون حضرت
صاحب قران دانست که ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده پنبۀ غفلت از گوش بیرون نمیکند
روز شنبه ثالث عشر جمادی الاول اغروق را گذاشته ایلغار کرد و با لشکر فیروزی اثر از دجله عبره کرده و کوس کین
شبگیر کرده وقت سحر بر آن رود برگشتگان که در خواب غفلت فرو رفته بودند و بی‌خبر خفته رسید و ملک
عزالدین با حاکم جزیره در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و روان شخص او را در عقوبت شکنجه
کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت بجهت خدمتش رها کرده و ملک عزالدین بشفقت بسیار جان از آن ورطه
بر نجات بیرون برده و صاحبت ولایت مملکت او عرضۀ نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان از
نقد و چهارپای بی نیاز شدند و در آن نهضت اقسام تیمار از کثرت اموال از آنجا نهضت کرده معاودت کرد و چون
آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمام اموال را از اغنام و جمال و غیر ذلک بوصل نقل کنند و آنچه در
حمل کشتی بعدت ده شبانروز از آب گذرانیده برادر دوی همایون رسانیدند

ذکر توجه پادشاه گیتی‌ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزادۀ جهانستان الغ بیک گورکان

چون گیتی‌ستان ببابای رسید و حشم انجم حسب
الشوکت خویش خراسید شهری بجوی بر عبدان فتح جزیره برشا التفات باحوال لشکر انداخته بیاد کار ساخت

و در غرهٔ جمادی الآخر سنه ست و تسعین لوای حشمت و ابهت بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میرانشاه گورکان
برسم منقلای جیش روان شد و احشام و صحرانشینان پایمال حوادث و لگدکوب نوائب گشتند و در روز دوم ماه
مذکور حضرت صاحب قران با سپاه منصور بنظام پادشاهی فرود آمده باطراف و جوانب شهر محیط گشتند و آوازهٔ کورگه
و کوس و ولوله در این گنبد آبنوس افتاد و روز دیگر حضرت صاحب قران کامیاب با سپاه قول و جوانغار و برانغار
متوجه حصار گشته و قبل از همه لشکر قول تن در ابهای دیوارها دو بالا برآمدند و سایر بهادران دیگر از اطراف
جوانب حمله آورده دشمنان را راندند و شهر را مسخر ساختند مخالفان از بیم جان روی به قلعه نهادند و لشکریان نهاب
نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پیران ماه پیکر و دختران خورشید منظر در زیر دست و پای دواب هلاک شدند
و بهادران از تشنگی طاقت تهی کردند و چون [illegible] بدست آورده در پای قلعه بجای اشتغال
نمودند و آن حصاری است در نهایت محکمی و استواری بر سر کوهی بلند واقع شده مقدار یک آسیا آب از آن قلعه
بشیب می آید و شعرا و بلغا منشورات و منظومات خویش ثبات و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند و از آن جمله
به قلعهٔ [illegible] فی الجمله القصه بهادران و دلاوران سپاه [illegible] نشان آن روز تا شب آتش رزم و پیکار افروخته
و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید دست از جنگ باز داشته در احوال حصار توقف نمودند
و روز دیگر بالا رفته هر که بر اندرون قلعه رفته بود و پناه بکمرها گرفته فرود آوردند و ارباب حصار چون
سرپنجهٔ لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند حرمت و خشیت بر ضمایر ایشان استیلا یافته تضرع و زاری آغاز کردند
و بجان زنهار خواستند و حضرت صاحب قران دولت یار از پای قلعه بازگشته بر اردوی همایون نزول کرد و اهالی
ماردین نقودها و پیشکشها بیرون فرستاده باج و خراج را متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که مردم آن سرزمین را
دستگیری کرد آن بود که در اثنا تضرع و تخشع ایشان ایلچی از جانب سلطانیه [illegible] رسید و خبر رسانید که
روز یکشنبه دهم جمادی الآخر سنه ست و تسعین و سبعمائه امیرزاده شاهرخ در قلعهٔ سلطانیه حضرت رب
بزرگی و بخشندهٔ بی منت فرزندی ارجمند ارزانی داشت و علمای نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام
ولادت برج اسد بر افق شرقی مسقط رأس آنجناب منطبق بوده و صاحبش آفتاب در حمل که بیت شاه زاده است
قرار داشته بیت اسد طالع آمد حقا و بدرو * کز وی دیدهٔ دشمنان گشت کور * شرف یافته آفتاب از حمل
کرانیده از علم سوی عمل * از استماع این بشارت [illegible] حضرت صاحب قران گردون منزلت روی عدل
نهاده شعلهٔ خشم جهانسوز که بفلک اثیر رسیده بود بکلی تسکین یافت و شکرانهٔ این عطیهٔ کبری از سر جریمهٔ اهالی
ماردین گذشته بلکه مالی را که قبول نموده بودند هم بایشان بخشید و زمام حکومت آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار سلطان
صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان [illegible] و راهها بخش کرده عازم [illegible] شد و شاهزادگان و امرا و تمامی
هر کس براهی بازگشتند و بنفس همایون از راه [illegible] نموده چون بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط
آن ولایت ببالای آب دجله بر سبیل تعجیل روان کرد و خود از آب گذشته در مرغزاری که طیب نسیمش از باد بهشت نشان
میداد نزول فرموده بعزیمت آنکه متوجه الاتاق شود ذکر فتح قلعهٔ حامد مضرب خیام صاحب قران گردون اقتدار هنوز
آن مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامکار امیرانشاه گورکان محمد سلطان بهادر ایلچی رسانید خبر ساخت
که اهالی حصار قراچه [illegible] آمد که بحامد [illegible] یافته به محکمی قلعه مغرور شده اظهار سرکشی میکنند و آنحضرت

فی الحال امیرزاده میرانشاه را در مقدمه روانه کرده خود با مجموع سپاه از عقب در حرکت آمد و لشکریان که از آب دجله که در آن
موسم بجانب شمال سیار باشد عبور نمودند و بر ظاهر آن قلعه فرود آمده طناب در طناب کشیدند و آن حصاری است که در رفعت
با ایوان کیوان [illegible] دعوی برابری میکند آنجا تا اوج زمین فرو برده اند و دیوار آنرا
تا اوج علیین برآورده اند و مجموع بارهٔ آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و یکی اسوار [illegible] دیوار بر بنیاد آن
و در بالای آن [illegible] بیکدیگر تراشیده اند و بر سر برج هم از طرف شهر و هم از جانب بیرون [illegible]
تراشیده برآورده اند و بالای آن پوشیده بر فوق آن از جانب [illegible] سنگین مرتب کرده اند و بر چهار ارکان
ساخته [illegible] از آن گذشته اند و وقت شدت حرارت هوا و هنگام سورت سرما خلایق در آنجا آسوده
بوده و در اندرون حصار دو چشمهٔ آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ معتبر بود و در آن قلعه و از بنا حصار تا
از زمان محاصرهٔ حضرت صاحب قران آنجا مدت چهار هزار و سیصد سال بوده که در عرض آن اوقات هیچکس ظفر و غلبه
بر آن استیلا نیافته مگر خالد بن الولید که در بدایت اسلام بعد از مدت طول محاصره از ممر آبی که از شهر بیرون می آید
پنهانی در آمده بود و بآن موضع مستولی گشته القصه چون حضرت صاحب قران بحصار حامد رسیده روز دیگر سواد
لشکر را بر محاصره مرخص نموده سپاه ظفر پناه خرگاهها و نورها پیش برده بجنگ اشتغال نمودند و هر چند از بالا
سنگ میریختند پای ثبات و وقار بهادران از جای دت آهنین از جای خود متزلزل نشد و آنحضرت فرمان داد تا امیرزاده
بهادر و سید خواجه بهادر و ارغونشاه هر یک برجی را نقب زده پاره آمد شکلها ساخته و ارغون شاه قبل از همه بر
برآمد و لشکریان از اطراف و جوانب حمله آورده قلعهٔ را که در مدت چهار هزار سال کسی بزور بازو دست بدان دراز نکرده
بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار در بحیله طبل و کیش و نفیس و قطعه آنرا غارت کردند و سپاهیان آنجا
در نقبها رفته و ناپدید شدند کسی از ایشان نشان نیافت و بموجب فرمان سپاهیان با تبرها و میخها بالا برج رفته
و بخراب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام بر آن عادت فرسخی دران وزمانی در بر بازو می یابند که این معنی
میسر شود اندکی از سرهای شرفات افکنده دست از آن باز داشتند و از آن موضع کوچ کردند و در این اثنا او را [illegible]
بایزید سر بر اطلاع آمد معروض داشت که [illegible] دل در گردن کی دهد که مکرر بر حسب فرمود و او در زمان نحادر با
وعده از پرسش بگناه معترف شد و جمعی را که با او در آن باب اتفاق نموده بودند نام برد و حال آنکه حضرت پادشاه
مطابق جرم موش اشال این حرکات بکرات و مرات از وی مشاهده فرموده بود و ذیل عفو بر آن پوشیده
با با اعمال ناپسندیدهٔ او را مرحمت خسروانه و عنایت خاص شاهانه ارزانی داشته او را امیر تومان ساخته بود و در بیابان
سید از اولاد و احفاد پادشاه جهان کشای چنگیز خان که از او بزرگتر بود و چون تجدید آن اندیشهٔ خطا از وی بسیار دو
ملاحظه کرد حضرت صاحب قران مبیدا او و پیرزش فرمان داد و بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی را که با او اتفاق
نموده بودند بیاسا رسانند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب آلاتاق و فرستادن بعضی از شاهزادگان
باطراف حضرت فرمان داد بر استخفاف [illegible] حامد متوجه الاتاق شد و در سلک مهربان کوتوالان قلاع
سرداران بقاع حلقهٔ اطاعت در گوش انداخته بر اردوی همایون شتافتند و بر تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر فایز
شده باج و خراج قبول کردند بلکه از او متقبل [illegible] حامه فرود آوردند و چون شهرها و ده و قصبه از
بیابان گذشت راهها تعیین نموده و پنج جای مقرر کرده امیرزاده محمد سلطان را با جماعت بجایی و امیرزاده

و رایت ظفر پیکر از راه سیواس بجانب صحرای موش در حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب
بود و با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و شتر و استر بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد
تلف شد و روز سه شنبه پانزدهم ربیع الآخر تمامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای موش
مضرب سرادقات جلال شد و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان در آن محل بدرگاه عالم پناه پیوستند و حاکم
تلیس حاجی شرف که در مجموع ولایت کردستان بحسن اخلاق منفرد و طاق بود در آن موضع بشرف پایبوس استسعاد
یافت و اسبان بادرفتار بکشید و از آن جمله اسبی کمیت بود که با تمامت اسبان نامدار حاکم ولایت اطراف که برسم
پیشکش آورده بودند دوانیدند بر همه سبقت کرفت و حضرت صاحبقران حق خدمتش را منظور نظر اشرف کردانیده
ملک او را با دیکر جایر و ملحقات بوی مسلم داشت و قامت قابلیت حاجی شرف را بخلعت طلادوز و کمر مرصع
زرین مشرف ساخت و تیغ صوفی را بدو سپرده تا در قلعه تلیس حاجی را بخلعت طلادوز محفوظ و مضبوط دارد
و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طایفه از سپاه ظفر پناه بمحاصره قلعه آلنجق فرستاد و چون قرا یوسف
با حشام ترکمان از آمدن موکب همایون قرار بر فرار اختیار کرده بودند حضرت صاحبقران ممالک ستان
در این باب مشورت فرموده رای جهان آرا قرار کرفت که جمعی را بتکامیشی ایشان فرستد و آنحضرت برهان اغلان را
با شلیغ سپاه کردانید و اتباع اغلان و جهانشاه بهادر را با دیکر سرداران مصحوب او ساخته از صحرای موش در عقب
دشمنان فرستاد و فرمان داد که تا آنجا که میسر و مقدور باشد بروند و عنان باز نکشند و در دفع شر فتنه ایشان
سعی و اهتمام تمام نمایند و بنفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نموده بجهت استیصال طایفه که تا غایت
خودسری داری شعار خود ساخته بودند کاه کیتی پناه شتافته بودند و امیرزاده میرانشاه را با لشکر بهرام انتقام
فرستاده فرمود که هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید او را از باس و سطوت خویش ایمن کردانند و آنکه تمرد
ورزد ولایت و الوس وی بباد تاراج دهد و از دقایق سیاست هیچ فرونکذارند و بعد از فراغ از کار حال اعمال
بجانب قلعه آلنجق رفته در محاصره آن سعی و اجتهاد مبذول دارد و بر طبع جهان مطاع صدور یافت که تواجیان باطراف
ممالک محروسه روند و لشکرها را کاینا من کان جمع کرده بدرکاه کیتی پناه آورند و ایشان بموجب فرمان روان
شده در اکناف و اقطار جهان جهت استجماع عساکر کردون مآثر متفرق و پراکنده شدند و رایات فتح آیات از صحرای
موش در حرکت آمده بجانب الداغ روان کشت و حضرات اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان
مخدرات که در سلطانیه توقف نموده بودند در این ولا از آنجا بیرون آمده متوجه اردوی عالی شده بودند و چون
اخلاط محل کشایش بساط جلالت شد والی عیدلی چون در زمره دولتخواهان قدیم انتظام داشت بدرکاه
کیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای مناسب کشید و در محل قبول افتاد و بعواطف
و مرحمت خسروانه سرافراز کشته اخلاط و ابراز آن ولایت را بدو مسلم فرمود و حضرت صاحبقران در آن یکان
میل شکار کرده ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز جرکه بهم
رسیده آهوی بسیار و فوج فوج و میش کوهی و کوزن فراوان انداختند و چون مدت یازده ماه شاهزادکان و
خواتین آنحضرت جدا مانده در سلطانیه اقامت داشتند در این ولا که خبر آمدن ایشان بسامع علیه رسید
اشتیاق زیاد کشیده بر اوج کیساد در حرکت آمده و در اثنای راه ملاقات واقع شد چون آمال محال

از رشحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران ریان و برومند کشت و از تذکیر واقعه جکرسوز امیر
زاده عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بر خاطرها استیلا یافت شاهزادکان و امرا و نوئینان مراسم تعزیت
اقامت کردند آخر الامر حسبما از کریه باز ایستادند و زبانها از ناله خاموش شد و به مقتضی کلمه الانسان مرکب
من النسیان آن شکوفه حدیقه سلطنت بر خاطرهای شاهزادکان و برادران فراموش شد و حضرت صاحب
قران مظفر لوا بتوجه تمام بر انتظام احوال ممالک اذربایجان و قلع و قمع و استیصال اعدا توجه ساخته
یولو خواجه امیر تابید محمد درویش برلاس که محاصره قلعه آلنجق میکرد فرستاد و به نفس سعادت قرین
متوجه قلعه آیدین شد اهالی قلعه مال قبول کرده هر چه داشتند از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و
اطفال بر سر کوه فرود آمده فریاد الامان بر اوج آسمان رسانیدند مزاج اشرف حضرت صاحبقران که منشی
عدل و انصاف بود ایشان را از بیرون معاف و معذور داشت و از آنجا منزل بمنزل کذشته و شب در میان کوچ
کرده بر اوج کلیسا نزول کرد و مقارن این حال والی ارزنجان و طهرتن که سوابق اخلاص با لواحق اختصاص
جمع داشت با عطایا و هدایا برادر وی سعادت امان سید را نیز آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانیده عنایت
پادشاهانه و عاطفت بیکران اختصاص یافت **ذکر فتح قلعه اونیک** چون اکثر حکام و سرداران اطراف و کوتوالان
قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بر ساحت بارکاه پادشاه عالم مطیع جبین انقیاد نهادند و مصر پیر محمد ترکمان
که حاکم قلعه اونیک بود بنا بر خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه
روانه کرده رایات نصرت با همه دیکر صیدان از دو حرکت آمد و حضرت صاحبقران سپهر احتشام شبان پیشتر امیرزاده
محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکر فی الحال انداخته جنک و بمساعدت دولت روز افزون پادشاه زمین حصار
زیرین را مسخر ساخته با خاک یکسان کردند و مصر با اتباعش بر قلعه کوه تحصن نمودند و بهادران سپاه ظفر پناه آل بیاده کشیده
و چیرها نوده کن عرصه و فی الحال بکرها برآمده تند یک بدر واقعه رسید صاحب جیش و خروش کوبه **بیت**
پیاده روان شد بکوه از دو میل • سوی حصن مانند دریای نیل • سپه چون بقلعه رسیدند تنک • برآمد ز هر جانب کوس جنک
لوحی ز هر کوشه بکاشتند • واده ز هر سو برافراشتند • که هر کس که جنبد فراز فصیل • بناوک زندش که کردد قتیل
فراز کمرها با پای پلنک • سپاه انجم شد آن برج جنک • جو جوکان خوبان در صف رزم • یکی در نشیب و دکر در فراز
روز دیکر مصر پیر نائب خود را با تحف پادشاهانه به پایه سریر اعلی فرستاده عرضه داشت که بنده و فرمانبردارم
اما از مهابت چتر فلک فرسا پای جرأت بیرون آمدن ندارم اکر این نوبت امان یابم تا از سر اطمینان خاطر بخدمت
شتابم خاتم بنده درکاه باشد حضرت صاحبقران کشورستان فرستاده را نواخته فرمود که آنچه مصر فرستاده
مقبولست و با او بکوید که ما هیچ کمان بد در کد شیم اما باید که بزودی بیرون آید تا اثر عنایت ما شامل حال او کردد
و ایشان باز کشته و بر قلعه در آمده این سخنان با وی کفتند مصر از طالع ضعیف و بخت بد کلمات تکبرآمیز از روی رضا
اصغا نمود و اهل قلعه دست بتیر و کمان برده جنک آغاز کردند و روز دیکر امیرزادکان پیش رفته و مصر را از طریق
صلاح اندیش نصیحت کرده کفتند این چه سودای فاسد و خیال باطلست که بدماغ راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق
در مقام خدمتکاری و غاشیه کشی او آمده خلاف و نزاع میکنی و هیچ نمی اندیشی که مهم بچه سرانجام کند و از عهده این امر
خطیر چکونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس بمصر راه یافت شروع بان کرد خود را باستیصال

کران خوشیان تند دلیرانه و جد و از دلاوران آن سرزمین بن بیجان و مبارزت ایشان داشت با ایشان باد و غبار
بیرون فرستاد و ایشان زبان تضرع و استکانت در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که مصرا امید سعادت که آنچه سابقا التماس
نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحب قران کامکار دانست که مصر واقعیه نهاد که بخدمت شتابد لاجرم حکم
واجب الاتباع نفاد یافت و بهادران لشکر منصور در ظلمت شب بپای کره تاختند و جنگهای عظیم کردند و در اثنای
حرب و قتال از حصار تیر انداختند که باران چنین نوشته بودند محصل سخن آنکه میان مصر و لشکر خویش بیک
واسطها ارباب قلعه و اصحاب این بقعه بود اگر خدمتش را مفید کرداشد قصد تمام باحوال ایشان راه
باید و حال آنکه بر ضمایر پادشاه هفت کشور از تحت این معنی پوشیده نه بود و روز دوشنبه حضرت صاحب
قران به معتمدان خود طلبید و او را خدمتش سالکی بود و در حمایت بستن مجلس تعزیه و حکایات سودون و کلمات
دلفریبان ابا و من مان داشت و آن کودک چون بپای تخت رسید روی بقدم همایون بندگی حضرت نهاد و نیاز
نمود بسیار و طلبید بر چون بید خویش خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه از سر قتل او درگذرد من برگ
وسعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه شهریار من آید آنحضرت فرمود که هر چند خون بیدین او بریختن است نو بخشیدم
بشرط آنکه نزد ما آید و حضرت صاحب قران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی او فرستاد و بر سر
پوشانید و حمایل کمان شاهزادگان در گردنش آویخت و او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامه مشتمل بر عنایت
و ملاطفت بیکران نزد پدر فرستاد و او را چون بدین عنایات بقلعه در آوردند اهل آن بقعه در جوش و خروش
آمدند زبان بدعای دولت ابدپیوند گشادند و مقدم بندگان عتبه علیه را بقدم اعزاز و احترام تلقی نمودند و مصر
آنجماعت را خلعتهای فاخر و زر و جواهر داده باز گردانید اما از غایت دهشت و سراسیمگی بمقصد نمیرسید و دم
نداشت که قدم از حلقه بیرون نهد و خود را بپایگاه فلک اشتباه رساند تا نفس بی بدفرمان از مهلکه برهاند و چون
مصر در آمدن تاخیر و تسویف جایز داشت حضرت صاحب قران فرمان داد که ساکنان قلعه را ویران ساختند و در اثنا
این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بزیر آمده روی نیاز بخاک عجز و مسکنت نهاد و بزبان استکانت
معروض داشت که پسر من بیرون آمدن از بندگان این آستان اوراجه حد آن باشد که در مقابل احکام عالیه قیام آید لیکن از
غایت خوف و خشیتی که بر وی استیلا یافت دست و پای مینند و الحق جای آن دارد که شکوه این گروه که ملازم
رکاب همایون اند زهره شیر ژیان آب شود اگر مصر خوف و هراس بخود راه دهد عجب نباشد چه ندیده باشد
بلکه الجوق ترکان حضرت صاحب قران او را خلعت داده و نوازش فرمود که اگر پسرت بجان و مال امان میطلبد
دادم باید که زود بحضرت ما شتابد و الا هر چه بیند از خود بیند و اصلا جرم و سیاست خاتم و مونس نداند
خان مادر مصر را دیگر خلعتهای فاخر بخشیده گسیل کردند و چون بقلعه در آمد کیفیت حال با پسر در میان نهاد
مصر از غایت شقاوت و ادبار بر عصیان اصرار نمود و فرمان واجب الاذعان نفاد یافت که استادان هنرمند
در پای قلعه عرادها بلند ساختند و در اندک زمانی بنا انداختن مشغول شده باهم رفیع از آن حصار با بام
وار ضرب سنگ عراده و منجنیق محصور را نابه تنگ آوردند و چون با عنبر رود از دمضان گذشت قلعه آب
رسید که مصر بی تاب گشته مجموع رخت را از قلعه بیرون کرد و آتش کاخ و ایوان قلعه او نیلکان زدند
با خاک یکسان شد **بیت** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ° آن سیل مکرمت که شنیدی سراب شد ° و از ...

با استظهار بازمصر باب خود را تخدا اسیر زاده محمد سلطان فرستاده زادی و تضرع از سرگرفت و شاهزاده خوابخشاو را
بپایه سریر اعلی رسانیده از آشفتگی مصر و سراسیمگی کلمه چند معروض داشت آنحضرت فرمود که اگر بیرون رود آسیبی بدو نرسد
و جب فرمان فرستاده را خلعت بوشانیده باز گردانیدند و آن شخص با مصر ملاقات کرده آنچه دیده و شنیده بود باز گفت
و بیان کند دانید که صلاح در بیرون آمدن است حرارت مصریه در رعشه بود که بزلال نصیحت تسکین یابد و بجانان برهم خورد
منتظر بوده حرکة المذبوحی میکرد و میادرزان سپاه ظفر پناه بر آن کمرها بالا رفتند و قبلان میه های حب خواجه شامی
در معرای تسخیر قلعه پروان نموده با هفت نفر در شب تار یک بکمری بلند بر آمد و در آن موضع مرتفع آتش برافروخت
چنانچه عرق حیث بهادران بضرب نشان در حرکت سپهای مخالفان اطلاع یافته سپاه بر ایشان کوفتند شب تا رایشه
بود و کمرها بار ایک جنگی عظیم شد و امانشاه زجمار شروع با کشایش نموده با طایفه دلاوران در شمار باین بوستی
کمار نضاع آن سپید کز تا ادب بود بر آمدند و بدیجادی دسپج و تیر بار او را خالی ساخته بر سر چی پایاه داشتند و مصر
بر این فتنه مطلع نشد حق دار فراق نیل فتاده بید و گرانش چون سیل بلا بر خواش محیط یافتند از روی اعراض نمودند
و استلحه جنگ از بدن انکنده راه کوه برجستند و مصر در درون خیمه فرو شال دل از ملک و مال بکرفته مادر را با
دیگر بیرون فرستاده و ایشان بتقبیل قوایم سریر حضرت معین قاهرشدن زبان بدعا و ثنا کشادند و آن صورت بجای
روی بخاک نیاز نهاده زاری و فغان بآسمان رسانید و از سر سوز و نیاز بپای پسر امان خواست مراحم پادشاهانه
شاملحال او شده فرمود که جرم او را بو بخشیدیم اما باید که بر این لحظه بیرون آید و اگر در بیرون آمدن تعلل نماید چند
چندین خلایق بعبارات تسخیر قلعه در کردند او را خواهد بود در مصر از دیشان که کشت و از صورت فتنه پسر را
اعلام داد مصر و دیگر با شمشیر و کفن بیرون آمد به امیرزاده محمد سلطان التجا نموده روی بخاک نهاده
کرشاهزاده خود را درخواست نماید مدة العمر وظایف نیکو بندگی بجای آورده و آن زمره برایشم منکاری و جانسپاری
قیام نماید شاهزاده جوانبخت مصر را استدعا کرد اینجا بدرگاه عالمپناه آورده و کلمات او را معروض داشته تشفیع
جرایم وی گشت و حضرت صاحب قران خون مصر را بشاهزاده بخشیده از سرگناه او درگذشت لیکن برلیغ واجب الاتباع
نفاد یافت که سلطان عیسی والی ماردین و مصر را بسلطانیه برند و سلطان عیسی را در آن موضع موقوف نموده مصر را بسمرقند
فرستند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل نموده حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در قلعه
اونیک بود بیرون آورده و انیراالحسن بمحافظت آنجا منسوب شد **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران الی ممالک ستان و فرستادن**
لشکر بجانب کرجستان و ولایت امیرزاده ابراهیم سلطان شهریار گیتی گشای کشورگیر و خسرو زینت فزای اکلیل و سریر بعد
از تسخیر قلعه اونیک پنج روز در آن موضع بساط نشاط گسترده داد عیش و طرب داد و چون از لهو و لعب سامت یافت
روی توجه از آنجا مراجعت فرمود و روز هشتم ماه شوال در راه امیر حاجی سیف الدین از جانب ماوراءالنهر آمده
مهمات ملکی معروض داشت و حضرت صاحب قران در جلگه که تو بزر و روضه رضوان بود فرمود آمده چند روز توقف
فرمود و روز دوشنبه هژدهم ماه مذکور فرمان داد طوی عظیم ترتیب کردند و در آن طوی امیرزاده ابراهیم را بتشویر ولایت
از ن مجان و نواحی آن بلند پایگی دانید و بکلاه و کمر مرصع اختصاص داده در اعزاز ساخت و امیر بر سر لشکر چالوکوبیلا از این
طایفه از بیدکان سرخان و خواجگی قلعه آدین رفته بود و با آنجا رسید دو باب محاصره و جنگ بر بیضا نمود و حاکم قلعه امیر
یار بحیون تسلط سپاه منصور مشاهده کرد دانست که همه اهل حصار را بالحادث روزگار خواهند شد لاجرم حیله

اندیشید امان طلبید والتماس نمود وعهد کرد که اگر لشکر دشمن محاصره باز دارد واز پای حصار برخیزد من بیرون
آید امیر پیلتن التماس او مبذول داشته وازآنجا برخاسته قریب بدان موضع در محلی نزول کرده امیر بایزید را بکه
امیر ذیرک را اعلام کند هنگام حصار بیرون آمده متوجه درگاه عالم پناه گشت وچون بپایه سریر همایون رسید بشرف
نظر مرحمت وعاطفت شد وحضرت صاحب قران ولایت آیدین را به وی بخشید وبال معنا وخلعت خاص وکمر زرین خصوص
ممتاز گردانید وایلچی فرستاده امیر ذیرک را باز خواند ودر خلال این احوال برهان اغلان وامیر حاجی سیف الدین و
امیر جهانشاه وامیر عثمان بموجب فرموده از راه اقشا با لشکر گران متوجه گرجستان شدند وآنحضرت بنفس همایون
ازجنگلستان النائی عازم آن صوب شد ولشکریان ظفر قرین از اعداء دین هر کرا مییافتند قتل وغارت میکردند
صاحب قران کامکار باشاهزادگان ونوینان وامراء نامدار چون بشهر قارس رسیدند در ظاهر آن که صحرایی دلکش
ومنزلی بغایت خوش بود فرود آمد وازجمله فتوحاتی که درآن اوان روی نمود آن بود که اختر مبارک فال از افق
طالع گشت یعنی در روز پنجشنبه سه شنبه بیست و ششم شوال سنه ست وثمانین وسبعمائه حضرت ملک ... الامیر
زاده شاه رخ را فرزندی سعادتمند وبه ابراهیم سلطان موسوم آمد وایلچی بخشی کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه
گیتی ستان ازایصال این بشارت فرحناک ومسرور گردانید ومدت بیست ویک روز بجشن وسور ولهو وسرور گذرانید
وحضرت صاحب قران باکمال مسرت وشادمانی ازان مرغزار قارس کوچ کرده در دشت میک کول فرود آمد ودرآن
موضع امرا وبهادران که بغزو گرجستان رفته بودند وقلاع وبقاع آن ولایت را فتح کرده وبا غنایم موفور بازگشته بیعن
بساطبوس فایز گشتند وباردیگر طویچیکرده بر سر پیشته فیروز کوهی نزول فرمود **ذکر رفتن شاهزاده جهانگیر شاه رخ**
جانب سمرقند برحسب فرمان وتوجه حضرت صاحب قران دیگر نوبت بار دیگر بطرف گرجستان در بیست ویکم ذی قعده سال مذکور جهانبان
مؤید منصور فرمان داد که اگر امیرزاده شاه رخ بطرف سمرقند رود وبه ضبط وربط ملک قیام نماید وچون شهزاده
شامانه عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک خانم وتومان آغا ودیگر خواتین وآغایان
باافواج درمرافقت آنجناب تا سلطانیه روند وایشان درآنموضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد حسب فرمان
بامره سلطنت حرم وباحرمت برحسب فرموده درحرکت آمدند وصاحبقران بنفس آنجانب باردیگر داعیه احراز فضیلت جهاد
ازخاطر انور پادشاه سر برزد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که بر فراز قلل ملل اشتهار دارد معطوف ساخت
وایشان بقلال جبال ومواضع استوار پناه برده بودند سپاه جلادت شعار بکوهها بالا رفته ودیار آن بیدینان قتل
وغارت بتقدیم رسانیدند ومظفر ومنصور بدرگاه عالم پناه معاودت نمودند وحضرت صاحب قران شکارکنان بیرون
جنگلستان که معظم ترین بلاد گرجستان ودار ملک سلطان ایشانست رسید وازآنجا بازگشته بولایت شکی آمد وامیر حاجی
سیف الدین وامیر جهانشاه را باجمیع امرای سیل الجنان باطراف آن ولایت فرستاد تا هرکه ازدر ایلی درآید بواب عنایت
وعاطفت بروی او مفتوح سازند وهرکس که مخالفت نماید بنیاد او براندازند وایشان برحسب فرموده عمل نموده جمیع
کوه ودشت را یکدیگر غارت کردند وایل والوس آن نواحی را کردن ساخته بپارده روی همایون رسانیدند وامیر شیخ نورالدین
در پیاده بتخارا بالشکر سنگین بکوهستان روان کرد وایشان چون بکوهستان درآمدند سیدی علی شکوهی حاکم آنموضع
ملک وممالک را وداع کرده ازخوف جان روی بگریز نهاد وشیخ نورالدین آتش نهب وتاراج درکوهستان زده ما
غنایم فراوان بدرگاه حضرت صاحب قران باز گشت ودرخلال این احوال اگر ازجانب شروان آمده حضرت دردرگاه

لشکر تولمتش خان از شلمغ ایشان جلی اغلان والبارسا اغلان وجبی دکان شاه زاده که از جوجی نژاد وامرا بدتمار دانه
ودربند گذشته بعیق وگلات شروانشاه رسیده تاج کنار ونرمان بردار آنحضرت بودند تاختند وحضرت صاحب قران
این اعمال بجا ناسپاس ایشان در حرکت آمد غافلان جویی نادان متوجه ما تاخته نکاه جزیره شده فرار بر فرار اختیار کرده از
آن مهلکه جان بکنار کشیدند وآنحضرت صحبت مسلمانی در حلقه نام محمود آباد نزول فرموده قبه سرادق جلالت شاه
را بادوج کیوان بر افراشت وازآنجا سرحی را بطلب حرمها واولاد صفا سلطانیه فرستاد وسرای ملک خانم وتومان آغا و
دیگر خواتین وفرزندان عالی مکان برحسب فرمان روان شدند ومنازل طی نموده وازآب کر گذشته سعادت دستبوس
حاصل کردند ودرین اثنا امیرزاده پیر محمد شاه ازظاهر اتفاق نهضت نموده روی براه دعا علی نهاد وچون بموضع
... رسید طوی جهانه وتمالی نمود باسره او وایدبهار فرزندی زاده کردانید وحضرت صاحب قران این خبر استماع
نموده پسرزا ابا ایجل نام نهاد وآن پسرها امیرزاده پیرمحمد وامیرزاده عمر شیخ برحسب اشارت علیه امیر سونجک وسینج
سرداری وعلی بیک جبی با لشکر خاص روان شده درین مقام بعز بساط بوس سرافراز شد **ذکر احوال سلطان احمد**
بعد انهزیمت وجلوس او باردیگر بر سریر سلطنت سلطان احمد جلایر چون از نهب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب
حلب میل نمود واعیان واشراف آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که درآن ایام فرمان فرمای مصر وشام بود
اکرام واحترام خدمتش مبالغه کرده آنچه ما یحتاج او بود انستند مرتب ومهیا داشتند وسلطان احمد چند کاه با دیگر
نیکران عرب در ولایت حلب بسر برده وروز بشب رسانید وبرقوق ایلچی نزد او فرستاده حقوق دانید وحقوق نگاه
خواند وپیغام داد که ملک وما الحکم شارکت دارد بلکه بر مجموع آن اگر دفع ملک میکشند هیچ مضایقه نیست سلطان
احمد فرستاده را سه اسب تا مدار وخلعتی نفیس وافسر کمر مرصع داده جانم دمشق گشت اکابر آن بلده سلطان را با
الامانی فرود آورده اسباب ضیافت ترتیب دادند وچند روز درآنجا بنشاط وخرمی گذرانید روی بمصر نهاده
وچون نزدیک بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خوش استقبال او نموده با پیرو ضعش باز درده صوفی بکذرانند
ومعد وحاجب تا ان محاوحی وسه جا بذطلاء دورزی پیشکش کرده سلطان را قریب بردو نیل در موضع تره فرود آورد
وعربون مکشوفات عزیز ومأکولات لذیذ نزد او میفرستاد وسلطان احمد برکات ایشان بمصر بامی سپاه وجوها
ضیافت برنها ثنی احاضید دورامور مملکت مشورت نمودند درایشان قرار کردند که سلطان احمد بالشکر شوجه
حلب کرده وملک برقوق درخزانه باز کرده وسپاه مصر عظیم آراسته کرد تا بتوع سلطان را کسیل کرد وسلطان را
چون بحلب رسید شنید که حضرت صاحب قران ممالک شان ازغزو گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت
بجانب دشت قپچاق معطوف ساخته است وبنابرآن مصر بنا حدود خواهی کرده بازگردانید وازحلب متوجه
دارالسلام بغداد شد وخواجه محمد سیرج وارد بغداد گشته بطرف سنی شتافت وسلطان احمد در شهور
سنه سبع وثمانین وسبعمائه باردیگر بر تخت عراق عرب تمکن یافت **گذاردن قشلاق کشید صاحب قران بجانب دیار ثمانی**
معه فتح قلعه بعد از تمام نقوش درا واخر زمستان که سلطان سعادت شعار بهار بر باشاهی لیل ونهار فرمان فرمود بر
خاطر خطیر وضمیر آفتاب تاثیر شهریار جهانگیر خطور نمود که تمش تومان خان را چنانچه داعیه ما کرشمال ... ماده کرد ازامان
امارت خویش قرار نهند وبواسطه این معنی پرتو التفات براحوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام واکرام داد
وحضرات عصمت سمات را با احترام روانه سلطانیه گردانید وفرمان داد که سرای ملک خانم وتومان آغا با اولاد

صفارات سلطانیه برفت و روز دیگر [illegible] درآنجا توقف نمایند و در هفتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین [illegible]
با لشکر آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراخت و قبل از این حضرت صاحب قران ظفر قرین شمس الدین المالغی را
که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و بزیرکی و دانایی موصوف و بزیرکی و حسن حکایت مطلع و بایراد کلام چرب
ملتفی مقام [illegible] محمود آباد با مکتوب مشتمل بر وعد و وعید و محتوی بر صلح و جنگ نزد توقتمش خان فرستاده بود
و اوان روزها گذشته و در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسیده و مکتوب حضرت [illegible] رسانیده حضرت صاحب
قران را از وفور نکته دانی و کمال سخن دانی بنوعی تقریر کرد که در خاطر خان سوزش و جایگیر آمد و توقتمش خان میل صلح
و صفا نموده خواست که دست در دامن اعتذار زند و زبان بکلمه استغفار گویا کرداند و غبار وحشت را از زلال
عذر خواهی تسکین دهد اما امرای او که از دانش بهره نداشتند از تعمق سرباز زده و آن بدآموزان او را بجلاب
ترهات افسانه سراب مغرور ساختند تا در تیه غفلت و بیدای غرور سرگردان شد و در دشت نخوت و بیابان
تکبر [illegible] و کلمات وحشت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین المالغی را و جامه داده باز کردانید
[illegible] در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرایط زمین بوسی مکتوب توقتمش خان را معروض داشت
و از آن جواب نا صواب آتش خشم جهانسوز حضرت صاحب قران اشتعال یافته عزیمت سپاه و تهیه لشکر فرمان
داد و آب سمور در دامن کوه البرز کوه واقع است و از آنجا تا دریای قلزم [illegible] فرسخ باشد و در محل عرض لشکر امواج
[illegible] امواج بحر اخضر در جوش و خروش آمد قبل دست چپ در دامن البرز کوه بود و قبل دست راست محیط با
بحر قلزم لشکری که بدآن آراستگی و کثرت آن از زمان افراسیاب تا آن غایت در هیچ موضع کسی نشان نمیداد و حضرت
صاحب قران محفوف بعون و نصرت آسمانی بر [illegible] خرام سوار شد و [illegible] بطلوع نیر اعظم [illegible] ظلام [illegible]
قبل و [illegible] و چون [illegible] کشته مجموع را بنظر احتیاط در آورد و بهر فوجی که میرسید سردار آن جماعت زانو زده و زمین
بدعا گشاده و چنانچه رسم است اسب پیشکش میکشید و آنحضرت [illegible] داشته بعد از فراغ از این امر شاهزادگان
و امرا و تومانات و قوشونات بر محل خود روان شدند و از دربند گذشته [illegible] توقتمش خان که ایشان را
[illegible] میگفتند رسیدند و [illegible] اطراف و جوانب آن روز [illegible] که از هزار کس [illegible] و از بسیار [illegible]
جان بیرون نبردند و در این اثنا توقتمش خان شخصی [illegible] نام را برسالت فرستاد و آن شخص چون بکنار [illegible]
همایون رسیده کثرت و ازدحام سپاه ظفر پناه دید حیران و سراسیمه بازگشت و به تعجیل تمام [illegible] بلشکرگاه خود
پیوست و معروض خان کردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران [illegible] رسید توقتمش خان از استماع این خبر پریشان
و هراسان شد و قراچی را با طایفه از بهادران دشت قبچاق منقلای ساخته روان کردانید و آنحضرت در موضع
[illegible] نزول کرده شنید که قراچی با طلیعه تمام در کنار آب [illegible] نزول کرده است و صاحب قران کامکار رایات [illegible]
[illegible] را بر [illegible] کرده روی جلادت بایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار
دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا پیش رفته کنار آب [illegible] مضرب اوتاد خیام نصرت انجام
و توقتمش خان با لشکر گران بر کنار [illegible] فرود آمده و تورها و [illegible] پیش داشته در استواری و محکمی سعی بلیغ نموده
بود و چون از انهزام قراچی و توجه آنحضرت آگاه شد پای ثبات و قرار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و
شهریار کامکار با سپاه ظفر شعار گذار [illegible] کرده از آب [illegible] عبور فرمود و خان توقتمش بآب [illegible] رسیده [illegible]

بود و خواجگان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحب قران در [illegible] بواسطه قلت زاد سپاهیان
کنار آب [illegible] و ولایت [illegible] در حرکت آمد تا ایشان از خلاف آن [illegible] کشته [illegible] تمام [illegible]
قلع و قمع مخالفان [illegible] مقارن این حال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی [illegible]
و بهادران دشت قبچاق [illegible] در عقب لشکر منصور می آید و حضرت صاحب قران [illegible] بر آن مبارک
[illegible] و میمنه و میسره و قلب سپاه آراسته بازگشت و چون مسافت میان هر دو لشکر [illegible] نزدیک آن دو
شاه کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط سپاهیان پیرامن معسکر همایون خندق
کنند و [illegible] آنرا استوار کردانند و بموجب فرموده عمل نموده باشارت علیه در بیرون خندق [illegible]
خندقی دیگر فرو بردند و حکم شد که آن شب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر نیارد و مجموع وظایف تیقظ
مرعی داشته از شبیخون برحذر باشند و در آن شب [illegible] اغلان از نژاد جوجی خان [illegible] خواسته
بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمده یکسواره در میدان آسمان [illegible]
[illegible] تاخت و شمشیر کین از نیام انتقام برآورده سرها را از مرکب بدن جدا ساخت و بهادران هر دو لشکر نامور
هر دو کشور چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و حضرت صاحب قران فلک شکوه [illegible] آفتاب [illegible]
و تنظیم لشکر ممالک ستان کشور گیر پرداخته صف قول مرتب کردانید و قول [illegible] وجود امیرزاده محمد سلطان
زیب و آرایش بخشید و بهادران صف شکن و دلاوران مرد افکن آنرا استحکام داد و به نفس همایون با [illegible]
قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی از طرفی روی نماید به تدارک و تلافی آن اشتغال
فرماید مخالفان نیز از برابر با شمشیرها آخته و علمها افراخته پدید آمدند از خروش [illegible] و نعره [illegible]
شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران شمشیر زن رخسار مهر و ماه بی تاب شد در اثنا از جانب جرانغار شخصی
بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی از شهزادگان مثل [illegible] اغلان و [illegible] و دیگر نوئینان
مثل [illegible] در مقابل میسره [illegible] آمده بجنگ مشغول اند و حضرت صاحب قران با قوشونهای خاصه
که ملازم رکاب [illegible] انتساب بودند روی بایشان نهاده حمله کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده
روی بگریز آوردند و از جمله [illegible] قوشون جمعی در پی گریختگان روان شدند و دشمنان را [illegible]
[illegible] و از آن جمع فوجی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی را بحضرت صاحب قران رسانیدند و
قوشونات متفرق شدند و ایشان بی تحاشی پیش رانده بر آنحضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین [illegible]
حقوق ایادی و احسان صاحب قران ممالک ستان کرده و از سر جان گذشته فرود آمد و پیاده تیر در ایشان باران
نمودند و بزخم پیکان دیده دوز ایشان را از جای باز داشتند و محمد آزاد و برادرش علیشاه و [illegible] و رجب [illegible]
[illegible] اهل خلاف و شقاق را [illegible] آورده مانند جیوه بر هم [illegible] والله [illegible] قوشون [illegible]
رسیده و از اسب پیاده گشته در پهلوی شیخ نورالدین زانو بر زمین نهاده [illegible] آغاز کردند و حسین ملک قوچین با [illegible]
[illegible] قوشون خود رسیده فرود آمدند و قوشون قول با ایشان منضم شد و [illegible] با قوشون خویش
پیش آمده [illegible] و بنوک پیکان [illegible] جان دشمنان [illegible] بهادران دشت قبچاق [illegible]
[illegible] رسیدند و حملها [illegible] کوششهای بهادرانه نمودند و سپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند [illegible]

مشغول بودند از جای بر نتوانستند گرفت و چریها، حتی در آن معرکه از قضای ملک چون جریان یافت و سرهای بهادران
در آن میان مانند گوی غلطان شد و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه برسید و حمله آوردند و مجموع
بهادران باتفاق متوجه یاغی شدند و دشمن شدند و بزخم پیکان آتش و شمشیر خونریز دست مخالفان را شکستند و امیر
حاجی سیف الدین که قبل باتفاق بود حالی صعب دست داده چه دست چپ مخالف که قبل ایشان میمنه بیک و بختی خواجه
بود بر وی حمله آوردند و غالب آمده خدمتش را در میان گرفتند و او هم دست از جان شیرین شسته با تومان خود از اسب
پیاده شد و دست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند و دشمنان هرچند در عقب یکدیگر بدر سیده بشمشیر و نیزه بر سر
ایشان راندند و آن پردلان پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگردوز باز گردانیدند در اثنای این حال امیر جهانشاه
با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه در آمد و باتفاق خود را بر قبل دست چپ توقتمش خان
زدند و ایشان را چنان راندند که دیگر هوس باز آمدن نکردند و خود خواجه و آقبوغا این وظایف شجاعت تقدیم رسانید
و در مراجعت مقابل خود را از جای برگرفت و ایستاده رستم صید شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر بحمله آتش آهنگ خرمن
شوکت مخالفان را بسوخت و نام بلند مرحوم خود را در معرکه بر صحیفه اقتدار ثبت ساخت و بغلبیک از جمله مخصوصان
و مقربان توقتمش خان با بهادران و ملازمان خویش عیان در آمد و زبان بلاف و گزاف گشاد و امیر عثمان عباس
[illegible] خود بیارزت طلب داشت و عثمان بهادر به نیروی دولت روزافزون دشمن را منکوب و زبون گردانید و دیگر
بهادران و سروران بپاس اقبال صاحبقران عدیم المثال بلکه از حسن عنایت ملک متعال اهل عدوان را در هم شکسته
یکبارگی پریشان و متفرق ساختند و توقتمش خان چون یقین دانست که کار دیگرگونه است و کار فرمای عالمیان قضای
بقای ملک و مال تأسف و تحسر خورده با شاهزادگان جوچی نژاد و امرا و بهادران دشت قبچاق از آن معرکه پشت
دادند و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام بر آورده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و ندمان دولت و امراء
رفیع مقدار مراسم ثناخوانی بجای آوردند و زانو زده زبان به تهنیت گشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار
گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمد کنار آب قویای معسکر همایون گشت
آنحضرت امیر شیخ نور الدین را بمزید عنایت از میان ارکان دولت امتیاز داد و بر از آنچه در آن معرکه از وی صادر شده
بود اسب خوب و جامه طلادوز و کمر مرصع بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم اولکا عنایت فرمود و تمام [illegible]
که از آن مصاف حاصل شده بود با او ارزانی داشت و امیرزاده پیرانشاه را که پیشتر از جنابت از اسب افتاده بود [illegible]
کری [illegible] بضبط اغرق تعیین نمود و امیر ایدکو برلاس و امیر حاجی سیف الدین [illegible] ملازمت شاهزاده [illegible]
با لشکر شیرشکار در عقب توقتمش خان به ایلغار روان شد و چون بکنار آب اتل رسید عنایت پادشاهانه شامل [illegible]
ارس خان [illegible] جای اغلان که ملازم رکاب ظفر انتساب بود شد چه از بهادران اوزبک بود که در سلک ملازمان
عتبه علیا انتظام داشتند [illegible] او ساخته و جامه زردوز و کمر مرصع و [illegible] سرافراز گردانید و از
آب اتل بگذرانید و زمام حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف
بضبط سپاه [illegible] شغول [illegible] لوای شوکت و عظمت برافراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق [illegible]
گوشه جای در رفت و از بیم جان ترک خانمان کرده بجنگلستان بولغار [illegible] در آمد و خواص و مقربان او جمع
متفرق گشته و لشکر منصور [illegible] دشت قبچاق قتل و غارت کرده [illegible]

در یورت اولقریب به آن موضع رسیده بودند و امیرزاده میرانشاه با بعضی از امرا در اغرق [illegible] بودند اغرق را سر کرده [illegible]
برادر [illegible] اعلی پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقرانی از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و نوئینان
عالیمقدار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ را بفارس
فرستند و برخی از امرا روانه سمرقند کردند و بر امضاء این عزیمت حکم شد که شاهزاده مشارالیه با شش هزار سوار بشیراز معاودت
نماید و غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس با سه هزار کس بسمرقند روند و این جماعت برحسب فرمان روان شدند و مسافت قطع
کرده چون باردبیل نزول کردند شنیدند که قرا یوسف با غلبه از ترکمان در نواحی آن [illegible] امیر شمس الدین عباس
و غیاث الدین ترخان چاره جز فرار نیافته بودند روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بتبریز آمد و لشکریان آنجا
را جمع آورده با امرا و ملازمان امیرزاده میرانشاه که در آن دیار مانده بودند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیت تمام دست داد امیرزاده
پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف آورد و بر خوی نزول فرموده شنید که قرا یوسف در [illegible] است شاهزاده فی الحال [illegible]
تاخت و [illegible] بیم جان گریخته در بندهای [illegible] قرا یوسف [illegible] خدمتش را از خوف شمشیر بهادران شیرشکار فرار نمود و امیرزاده
پیر محمد ایلغار نموده تا دربند ماکو رفت و لشکر باز از عقب قرا یوسف [illegible] فرستاد و ایشان [illegible] آثار نیافتند و امیر
زاده پیر محمد باز گشته بسلطانیه آمد و [illegible] داده و خلعت پوشانیده خدمتش متوجه شیراز شد **ذکر [illegible] فرمودن صاحب
قران الوس دست راست جوجی خان را و شرح دیگر وقایع که در مملکت ایشان روی نمود تا زمانی که آنحضرت معاودت فرمود** بعد از ظفر بر توقتمش
خان پادشاه ممالک دشت الوس دست راست جوجی خان را جهت همت ساخت [illegible] رایت نصرت آیت برافراخت و بجانب آب اوزی روان شد و امیر عثمان
عباس را در مقدمه فرستاد امیر عثمان در موضع [illegible] اغلان و طایفه از الوس [illegible] رسیده آتش [illegible] در خان و مان زد
و بعد [illegible] چند از آن گهواره جان بکنار کشیدند و [illegible] توجه لشکر منصور مخذول و مقهور [illegible]
با [illegible] عداوت داشتند توسل جستند و غارت و تاراج یافته [illegible] رفتند و حضرت صاحبقران از آب اوزی [illegible]
آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب [illegible] اغلان محیط شدند و خدمتش چون عاجز و بیچاره گشت فرزندان و متعلقان
خود را گذاشته [illegible] و سپاه ظفر [illegible] اهل و عیال او بدرگاه صاحبقران [illegible] آوردند آنحضرت بجهت ایشان خیمه
و خرگاه تعیین فرموده و اسباب یورش آنجماعت مهیا داشته نقد و جنس بر ایشان ارزانی فرمود و همه را خوشدل و شادمان از عقب
[illegible] اغلان روان کرد و امیرزاده میرانشاه با دیگر امرا و بهادران باز گشته [illegible] متوجه [illegible] الوس جوجی خان شدند و
بمقصد رسیده و بقیه آن مردم غارت [illegible] مجموع الوس و اوروس [illegible] کردند و پسران خوب و دختران مرغوب اسیر
کردند و شتر و گوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام [illegible] قراول را تاراج کردند چند قبیله دیگر
که از خوف شمشیر لشکر ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان گشتند دریافته بایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران که درین
اقبال [illegible] شهر مسکو که از امهات بلاد روس است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بر باد غارت و تاراج دادند و آنحضرت چون بعد
قطع منازل بحصار آزاق نزول فرمود امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و در آنجا حکم جهانمطاع نفاذ یافت که اهل اسلام را از [illegible]
کفر و ملت جدا ساخته رها کردند و فرقه ضاله را بجهنم و بئس المهاد فرستادند و خود [illegible] از حصار آزاق نهضت نموده بر سمت قوبان
روان شد و بنابر آنکه چرکسان علف زارها و ولایت خود را سوخته بودند و در آن راه چهارپای بسیاران [illegible] در آمده از دست رفت
همایون از آب [illegible] فراوان گذشته موضع [illegible] محل اقامت سپاه ظفر نشان گشت و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر
جهانشاه با طایفه از بهادران به تاخت اطراف و جوانب مملکت چرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و هر چیزی که دیدند گرفته باز گشتند

و بموکب اعلی پیوستند و سعادت زمین بوس حاصل کردند و چون خاطر آفتاب اشراق فرمان ده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ
گشت عنان عزیمت بجانب البرز کوه منعطف ساخت و در اثناء طریق امیر عثمان عباس بواسطه تهمتی عزیمت جزا فاشد لا مرد لقضائه
و لا معقب لحکمه و حضرت صاحبقران جهانگشای امیر حاجی سیف الدین را در اغرق گذاشته بر تسخیر ابه البرز کوه بالا رفت و بیان
از جمعیتان را که در قلعها و دربندها محکم تحصن نموده بودند بعد از محاربه جمع فتح فرستاده مظفر و منصور با غنایم نامحصور به اغرق
معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آن حضرت را طوی پادشاهانه داده و هفت روز بعیش و شادمانی بسر بردند و چند گاه دیگر
توقف واقع شد تا چهارپایان جان خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامکار باز از اغرق جدا شده و ایلغار
کرده بجانب قلعه کولا و طاوس توجه نمود و ایشان از سرداران عظیم الشان رفیع المکان البرز کوه بودند و سکان آن موضع قلاع
حصین و حصارها و دربندها بالای آن کوه شامخ داشتند که قوت واهمه بر آن راه نمی برد و قوت باصره از کمران نمیگذشت و قلعه طاوس
بود بر ستیغ کمر کوه بغایت رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه هر چند پر و بال میزد بشرفات آن نمیرسید بلکه شهباز طبع از نگریستن [illegible]
هوای تسخیر آن محال می نمود حضرت صاحبقران نصرت قرین جوانان چابک [illegible] مکرمت کرده [illegible] کوه و کمر قدم بر قدم [illegible] نهاده تا [illegible]
و به تفحص و تفتیش طریق آن قلعه امر فرمود ایشان هر چند احتیاط کردند پی براهی که موصل باشد بمقصود نبردند و رای عقده گشای
صاحبقران بعد از تفکر و امعان اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند [illegible]
از مردان به بالا بر آمدند و نردبانها کشیده بر کمر دومین نصب فرمودند و بدین تعاقب بهادران بر [illegible] شده و نردبانها بالا کشیده تا کمر
سیمین که قلعه در آنجا بود بنهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم از نردبان بر آمدند و طایفه از دلیران [illegible] کوه [illegible]
شمشیر ایشان [illegible] بر قلعه میل عروج کردند و طنابها در میان بسته سرها [illegible] بر کوه محکم کردند و [illegible]
کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه حمله آوردند و هر چند از قلعه طاوس تیر و سنگ [illegible] انداختند و [illegible] غازیان را [illegible]
دفع [illegible] ساختند و بهادران [illegible] آن کار [illegible] اهل قلعه [illegible] و [illegible]
و سراسیمه و متحیر و مبهوت گشته دست ایشان از کار [illegible] رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور [illegible]
را مسخر ساخته کولا و طاوس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم بقتل آن دو مفسد [illegible] صادر گشته هر دو را [illegible]
آوردند چون بسمع همایون رسید که او [illegible] پناه بقلعه پولاد برده است از چنگال شیران [illegible] امان یابد رایت [illegible] آیات [illegible]
جانب در حرکت آمد و او [illegible] از عظماء امراء [illegible] بود و [illegible] و حشمت از امثال و اقران امتیاز داشت [illegible]
صاحبقران [illegible] وصول بقلعه [illegible] ملازمت [illegible] ساله [illegible] پولاد فرستاد و مکتوبی [illegible]
کرد [illegible] مضمون آنکه [illegible] استاده [illegible] درگاه عالم پناه [illegible]
[illegible] جواب داد که قلعه رفیع منیع دارم [illegible] مردان جنگی و ذخیره بسیار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرمان داد که لشکریان [illegible]
[illegible] رخت [illegible] بود [illegible] و سپاه [illegible] سر [illegible]
راه ساختند و ملازمان موکب همایون در راه [illegible] هر چند خواستند بر داشتند و [illegible]
بگذاشتند و چون بحوالی قلعه که [illegible] بود رسیدند اهالی حصار [illegible] بجنگ پیش آمدند و بعد از ستیز و آویز
مقاومت [illegible] کردند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارت اثر نگذاشتند
و او [illegible] جانب [illegible] شتافت [illegible] امیرزاده [illegible] جزا فرستاد که او [illegible] را [illegible] گرده [illegible]

در کوهستان البرز بموضع [illegible] آمده است صاحبقران کوچ [illegible] سوار شده متوجه آن صوب گشت و چون موضع [illegible]
جلال آمد او [illegible] در آن موضع دستگیر کردن [illegible] کوان انباه آمدند و از موقف سیاست [illegible]
[illegible] موجب نموده [illegible] که در آن موضع حصین متحصن شده بودند غارت یافته و اسیر گشته [illegible] حکم [illegible]
صاحبقران [illegible] به تاییدات [illegible] معاودت نموده در اردوی همایون فرود آمدند و چند روز [illegible] و نواحی آن [illegible]
[illegible] عثمان خان و [illegible] خان را که در آن اوان بموکب اعلی پیوسته بودند [illegible] ساخته متوجه قلعه [illegible] شد [illegible]
پناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند [illegible] ساخته مال [illegible] ساختند و یک روز آتش غضب حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] آن دیار [illegible] در هم سوخت و [illegible] تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام و [illegible] ویران ساخت و
[illegible] رایت [illegible] و [illegible] کوه و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و از آن موضع [illegible] معاودت نموده متوجه گشت و رعایا [illegible]
[illegible] آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده [illegible] پادشاهانه [illegible] عاطفت گشته پهلو [illegible]
[illegible] و استراحت نهادند و رایات ظفر [illegible] آفاق از آنجا نهضت نموده لشکریان [illegible] استیصال ساختند و حضرت [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] بموضع [illegible] رسید در آن محل قشلاق فرمود و در آن یورت طایفه از مردم [illegible]
[illegible] فرستادند [illegible] و [illegible] در آن زمستان [illegible] که ایشان را [illegible]
[illegible] بودند و [illegible] شاه [illegible] تقصیر [illegible] رای عالم آرای [illegible]
[illegible] بهادران [illegible] استیصال ایشان نامزد فرمود و آن جماعت از آبها و [illegible] عظیم [illegible] کردند و مجموع
[illegible] ساختند و با غنیمت بسیار باز گشته بعسکر [illegible] شدند و در این اثنا فرستاده [illegible] که بر حسب فرمان [illegible]
[illegible] ضبط [illegible] حاجی [illegible] خان [illegible] اشتغال می نمود [illegible] آمده عرضه داشتی [illegible] اعلی رسانید مضمون آنکه [illegible]
[illegible] آن موضع مخالفت [illegible] مهم [illegible] کار [illegible] حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده [illegible]
شاه و طایفه از امراء عظام را در اغرق گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف [illegible] و بعد از قطع مفاوز و مسالک
[illegible] حاجی [illegible] خان [illegible] رسید [illegible] باستقبال بیرون آمد و آنحضرت [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] شاه و [illegible] فرستاد و [illegible] بعد از تحصیل مال [illegible] آن [illegible]
[illegible] آمد و امیرزاده [illegible] و امرا با لشکرها از آب [illegible] بگذشته [illegible] فرستادند [illegible]
و چون شاهزاده [illegible] سپاه [illegible] توقتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران به تسخیر عراق
و فارس [illegible] داشت بماوراء النهر آتش در [illegible] سلطان [illegible] بودند ایشان نیز [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] و [illegible] جزیه [illegible] مجموع
سکان [illegible] خان [illegible] آتش زدند و [illegible] آفاق با لشکرها به یورت قشلاق معاودت فرمود و در [illegible]
[illegible] و بعد مسافت از [illegible] و [illegible] چهارپایان تلف شدند و [illegible] در میان لشکریان [illegible]
[illegible] دویست و پنجاه دینار کپکی و [illegible] هفتاد دینار و [illegible] دینار کپکی [illegible] عاطفت پادشاهانه
شامل حال ملازمان [illegible] حکم واجب الاطاعت نفاذ یافت که تواجیان مجموع غنایم را که در آن یورت [illegible] آورده بودند [illegible] ایشان
[illegible] و سپاهیان از [illegible] خلاص شده [illegible] کشتند

ذکر مراجعت صاحبقران از بلاد شمال و [illegible]

بیان نبذی از احوال چون تمام مملکت دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان حضرت صاحبقرانی انتظام آمد و دشمنان را کشته
و آواره ساخته در آن ولایت اثری از ایشان نگذاشتند آنحضرت رایات بهار نشان بتسخیر ممالک جانب ... از راه دربند
معاودت برافراخت و چون از آب اتل ... گذشته موضع ... معسکر همایون گشت شهر ... بسعادت ... بعزت ... با باء
آراسته به نیت غزا روی به ... نهاد و بعد از وصول بمقصد لشکریان حد آن ... در میان گرفتند و دیگر ...
توسوق با سه هزار سوار مکمل ... اهل ... روان گشت با لشکر ایشان پیش از ... بلخ ... و جهاد کفار از موضع ...
میبودند و این خبر بسمع اشرف اعلی رسید آنحضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده به استقبال ایشان شتافت و مخالفان در پیش
فرود آمده اسپان را علف رها کرده بودند حضرت صاحبقرانی تنها بر بالای پشته برآمده همه را بنظر احتیاط در آورد ...
بعضی سواران دلاور مرد تا رکاب ... گردانیده بر آن قوم حمله کرده تاختند و کار ایشان بتیغ خونریز و پیکان دلدوز ...
و شوقلان بجان پیاده بکوهی برآمد و پیشتر از عقب رفته ... تیر ... و او را از آن بالا بغلطانید و سرش را از تن جدا کرده
پیش حضرت صاحبقرانی رسانید و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت از آن جماعت پرسید که چون شما پیش ازین
... شرط کرده اید ... که کفار ... جهاد ... اکنون خلاف ... ایشان در مقام عجز ... سر ...
افکنده بسهو و خطا ... اعتراف نمودند حضرت صاحبقرانی از سر جریمهٔ ایشان در گذشت همه را خلعت داده ... فرمود که
با علما و رؤسا ... بدرگاه ما شتابند تا از انعام ما ایشان بهرهٔ تمام یابند و آن قوم زبان بدعا و ثنا گشاده
بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت نموده بجاهدان دین ... لشکر ... مسخر ساخته مجموع ... را جهاد ...
اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و نواحی آنرا تاخته ... اهل کفر و عناد بر انداخته غنیمت فراوان گرفتند و ...
مانند ... علما و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان به اعتذار و استغفار گشاده ... خدمت بجای آوردند پادشاه
... ایشان را ... عفو و اغماض ... همه را ... خلع گرانمایه و کمر شمشیر زرین و اسپان تازی خوشدل گردانید و ...
و جهاد حریص بوده ... که داشتند ... مقرر کردانید و در آنجا ... داده همه را رخصت انصراف ارزانی فرمود و ...
همان سعادت و اقبال از آنجا روان شده و قطع مسافت کرده ... اعلام ظفر پیکر ساخت و لشکر بر جنگ قلعه ...
مسخر گردانید و کفار و اشرار آن موضع را ... فرستادند و ... از مخالفان دین پناه بمواضع حصین پناه برده بودند و در
شکافها و سوراخها که در میان کوهها بلند بود خزیده و آنحضرت همت بر استیصال ایشان منعطف ساخته جمعی از بهادران جلادت شعار
در رسیدند و ... ایشان را از قلل جبال ... برابر کمرها و شکافها ... در آنجا متحصن شده بودند ... جمیع
آن گمراهان ... بدوزخ فرستادند و اموال و اثقال ایشان بگرفتند و لشکر ... از راه چند قلعهٔ دیگر ...
آن موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایات آن ... از لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت ... از آنجا ...
اوج سما کشیده در حرکت آمد و لشکریان ظفر شعار اموال ... و دختران ... مهوشان ... بدست آورده و ... ماه رخسار
... در غایت نشاط و خرمی منازل می پیمودند و چون بموکب همایون قریب بولایت ... رسید اهالی آنجا ... استقبال
پیش آمده زر و جوش ... پیشکش بگذرانیدند و شمول عواطف ... کشتند و اهل قلاع ... پادشاه
نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون اردوی ... دربند بگذشت رای ... کشای ... استحکام قلعه ... فرمانداده ...
چابک دستی ... اجتهاد ... کشادند و حاکم شروان ... شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر ... ملازم رکاب ...
بود پیش از ... رخصت طلبیده بشروان آمده بود ... لوازم ... استقبال نموده و در آن ولایت رایات ظفر نگار در آنجا ...

خدمات لایقه بجای آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر محل نزول سپاه پادشاه دریا دل گشت
امیر ابراهیم طویی عظیم مرتب داشته پیشکشهای پادشاهانه کشید عاطفت شهریاری او را به خلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و
خواص معتبران او را بخلع گرانمایه سرافراز و بلند پایه گردانید ممالک شروان را با توابع و لواحق بدستور سابق به امیر شیخ ابراهیم مقرر
داشت و فرمود که راه دربند محافظت نموده از سرحدها نیکو با خبر باشد و چند روز در آن دیار بعیش و کامرانی گذرانیده بعد از آن
در جنبش آمد و از آب کر گذشته موضع ... معسکر خیام لشکر پادشاه سپهر احتشام گشت و در بین ولا حکم شد که امیرزاده میرانشاه
بضبط ممالکی که سابقا بر او مفوض شده بود قیام نماید و آنجا رفت از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن مملکت بپردازند بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شود و شاهزادهٔ مشار الیه برحسب فرمان عزیمت
روان نمود و حضرت صاحبقرانی قرا اوغلان ... و امیرزاده رستم و امیرزاده جهانشاه با سپاه همراه او گردانید و وصیت
فرمود که در محاصرهٔ قلعهٔ النجق اهمال ننمایند و امیرزاده میرانشاه بجانب شتافت و کوچ امرا و لشکریانی که در خراسان توطن داشتند طلب
ایشان کس رفته بود رسیدند جوانغار سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان ... ساختند و جوانغار لشکر ... سوق ...
را برای توطن ... کردند و شاهزاده جوانبخت از سر جد و اهتمام بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شد **ذکر خروج سلطان محمد ابوسعید**
در یزد و مخالفت بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بجانب هرموز و وقوع فتوحات آنجا سلطان محمد پسر ابوسعید
طبسی در مدت غیبت سپاه ظفر لوا اجابت ... فاسد بدماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقا در یزد مرتب
مطفر ... انتظام داشتند و در آن ولا در یزد بر سر سپرده ... اتفاق نموده خروج کردند و کاشتر را ... آورده ... از ...
از میان برداشتند و مال ... و سالاران ... که در خانه ... اموال محفوظ میداشتند و چند خروار قماش ... ملک خانم ...
و از شهر بیرون ... تصرف نمودند ... بسیار دوختند ... که با ایشان همداستان شدند ... میدادند و جمعی کثیر از
اراذل و اوباش در آن موضع مجتمع گشتند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ در شیراز از این قضیه آگاه گشته بتهیهٔ یورش قیام
اسباب محاصرهٔ یزد مشغول شد شاهزادهٔ مشار الیه با رفیقان ... کرمان و اصفهان و قهستان و خراسان و چریک از آن موضع متوجه
دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داده سپاه اطراف بمحاصره و کارزار استقبال نمودند و چون ...
خبر این ... حضرت صاحبقرانی ... فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با تیمور خواجه آق بوقا و دیگر بهادران
بهادران بدان صوب شتابند و چون در حوالی یزد ... که تو ... حاصل شود بود حکم شد که سواران اسپان
را در ییلاق ... و نواحی اصفهان گذاشته پیاده بر آنجا روند و بمحاصره مشغول گردند و شاهزاده و امرا و لشکریان حسب
فرموده عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را محاصره نموده جنگ آغاز کردند و هر روز ... آن امر خطیر
عمل مینمودند و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقرانی آن بود که امیر یزید برلاس که مردی ... بود ... فرمود
آنحضرت بضبط نهاوند اشتغال مینمود ... و داشت بهلول نام مفسدی که هر روز ... شیطان ... بعد از آن ... اغوا
افساد مشغول گشتی و این بهلول ... امیر یزید را به تلبیس و حیله هلاک ساخت ... و اسباب ... و ...
داشت ... هوا ... راه داد از خطا و چون حضرت صاحبقرانی بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسیده
عیسی ... دیو ... از بند بیرون آورده ... حکومت آن نواحی ... مقرر و مسلم داشته او را ... معزز و محترم کسیل
کرد ... واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خدایداد حسینی ... امرا و لشکرها ... متوجه نهاوند شوند و جزای ...
حرام نمک ... ایشان برحسب فرمان بر آن صوب ... تعجیل در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از سلطانیه بجانب همدان

مضت نمود و امیرزاده مشار الیه با امرا چون به نهاوند رسیدند حصار رواس کرمانرا در میان گرفتند بسیار کوشیدند و بعد از سعی و کوشش
نهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد بتیغ خونریز دمار برآوردند و بهلول کافر را گرفته بر آتش سوختند و چون خبر این فتح نامدار
بسمع شهریار کامکار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه به تبریز توجه نمایند و مفسدان و قطاع الطریق [illegible]
بجا فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و به کار سواحل نفت مجموع [illegible] اقصاء [illegible] ربقه تصرف آوردند و ایشان بر امتثال
امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند و چون بنواحی همدان مرکز رایت نصرت نشان گشت و ماه مبارک رمضان تشریف
قدوم ارزانی داشت حضرت صاحبقران با اشتغال به صلوات و صیام و تلاوت قرآن مشغول شد و چون هلال فرخنده فال عید
جمال نمود حضرت صاحبقران بالشاعتقاد از اداء صلوات و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب [illegible] روان
گردانید و فرمان داد که امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ایغو شاه [illegible] در رکاب شاهزاده تا در هرموز روند و تمامت
سواحل و گرمسیرات را مستخلص گردانند امیرزاده محمد سلطان و امرا بر حسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد
جلال بپیوست کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه میخوردند از قلت
بیست هزار نفر از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابوسعید طبسی و اتباع [illegible] قوت نماند و آن [illegible] از زیر خندق یزد نقب کنند و
بیرون رفته روی بفرار نهادند و شاه منصور [illegible] آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از آن بدکرداران را بدست در آورده
در آوردند و پسر ابوسعید طبسی که رأس و رئیس ایشان بود در [illegible] بچنگ افتاده کشته شد و چون بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور
بود که فقرا و رعایای یزد در آن حادثه اختیاری نداشتند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آن بلده را هیچ گونه از
طلب مال [illegible] ننهانند و بر حسب فرمان [illegible] که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر [illegible] بشهر در آمد و هیچکس از لشکر [illegible]
که قلم در یزد نهند و بزودی آن دیار که [illegible] بود آبادان و معمور شد و بعد از استیصال [illegible]
بقا دریافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکرها را رخصت دهند که به اوطان خود روند امیرزاده پیر محمد جهانگیر از راه خراسان متوجه
قندهار و بغلان شد و امیرزاده محمد عمر شیخ برادر وی [illegible] و لشکریان نیز بجایهای خود آوردند و بعضی از توابع [illegible]
که امیرزاده پیر محمد ولد امیرزاده عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته مصحوب آنحضرت تا سمرقند رفت و از آنجا رخصت معاودت
نموده متوجه شیراز گشت و طایفه از ارباب اخبار گفته اند که امیرزاده پیر محمد بعد از تسخیر یزد متوجه شیراز گشت و چون بقصد
امیر سونجک که ملازم بود و اتابک شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی به پایه سریر اعلی رسید و قضیه اسراف و اتلاف مال [illegible]
نمود و چندی که سالهای در خدمت شاهزاده کرده بود بنابر میل و محبت سونجک بسیاست رسید و امیر توکل و امیر قرا که از امرای آن شاه
زاده عمر شیخ بودند بواسطه رنجش که از امیرزاده پیر محمد داشتند بصحبت شیخ الاسلام [illegible] در سلک [illegible]
انتظام یافتند و دولتخواجه که بنیابت شاهزاده میکرد با سونجک اتفاق نموده [illegible] حضرت صاحبقران که این حالات اطلاع
یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید و امیرزاده پیر محمد و سونجک [illegible]
باردوی همایون آمدند و ایشان به سمرقند رفته حضرت صاحبقران بزبان عتاب پادشاه زاده را خطاب فرمود و چند روز نظر التفات
باز گرفته باز بکرم عنایت آمد و شاهزاده را روان کرد و سونجک را که کار ساخته حکم کرد که با توامان خود به هندوستان [illegible]
[illegible] بلاد و قلاع آن دیار اشتغال نماید [illegible] امیرزاده اسکندر [illegible] شد [illegible]
[illegible] فی الجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امرا
و مقربان [illegible] فرمود [illegible] امیر حاجی سیف الدین بواسطه رنجی که

و در کرمان با امرای [illegible] ایستاده و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب حضرت [illegible] روان شدند و امیرزاده رستم و امیرزاده محمد عمر شیخ
که والی فارس بود [illegible] امیر شاه ملک [illegible] اختیار کرده خوشحال و فارغ البال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ایغو شاه
[illegible] راه جهرم و لار عزیمت دریا بار نهادند و الله داد از کرمان برحسب فرمان رایت کشور گشا برافراخته [illegible]
بکرمان را فارغ کرده شاهزاده و امرا [illegible] بمقصد نهادند و در آن [illegible] از ولایت حکام و قضاة هر که بقدم
ایلی و اطاعت پیش آمد بعز اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث شد و [illegible] مال او در عرصه
تلف آمد و چون بر حدود هرموز رسیدند در آن نواحی هفت قلعه را [illegible] و قلعه میناو [illegible] و منوجان
[illegible] گرفته و غارت و تاراج کرده از عمارت اثر نگذاشتند محمد شاه حاکم هرموز از نهایت [illegible] جزیره جرون
آب بحار را پناه خود ساخته و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر [illegible] بودند اظهار عجز و بیچارگی نمود و پیش
کش و هدایا [illegible] فرستاده در مقام اداء مال [illegible] هزار دینار [illegible]
آمد و بر حسب [illegible] تسلیم کرد [illegible] شد که [illegible] امیرزاده
محمد سلطان مقضی المرام از آنجا باز گشته متوجه ماوراء النهر شد و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آن دیار ثبت کلک
خواهد یافت انشاء الله تعالی

گفتار در مراجعت صاحبقران [illegible] بجانب سمرقند و شرح بعضی وقایع

حضرت صاحبقران [illegible] یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از همدان در حرکت آمده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند گردانید
و در مرغزاری خوش موضعی [illegible] نزول فرمود و ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه از محاصره قلعه [illegible] سلطان سنجر حاجی
الدین و ملازمان امیرزاده محمد سلطان [illegible] متوجه فارس کرده [illegible] صاحبقران [illegible] فرمان داد [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] و بعد از فراغ از آن کار [illegible] آمده بود باز فرستاد و امیرزاده
رستم را طلب داشت و [illegible] بر حسب فرمان [illegible] در سلطانیه به امیرزاده رستم دو چار خورده در رکاب شاهزاده باز گشت
حضرت صاحبقران لشکرها را رخصت انصراف داده [illegible] و چون [illegible]
[illegible] امیرزاده رستم [illegible] متوجه شیراز شد [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] امیر شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده ابابکر [illegible]
[illegible] باردوی همایون [illegible] بسطام رسیدند امیرزاده ابا
بکر باردوی اعلی [illegible] شرف پای بوس حاصل کرد حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
و چون عنان [illegible]
[illegible]
از آن جمله [illegible] و چون خطه خراسان در آمد [illegible]
[illegible]
نصرت شعار گشت و در آن محل حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و سلطان بخت بیگم و [illegible] آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ
و دیگر شاهزادگان [illegible] استقبال [illegible] شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند
و حضرت صاحبقران کامکار [illegible] کرده [illegible]

فارس و هرموز رسید پیشکشهای پادشاهانه از اجناس هدایای بنادر روزی پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه شیخ شاهزاده محمد سلطان
عنایت ربانی از خطر عظیم نگاه داشته لطایف شکرهای آن نعمه زنی بارباب استحقاق داد و مجمل این تفصیل آنکه جلال الدین سرودکوهی که به نوعی
از اجداد امیرزاده شاهرخ را استه بعضی مراجعه امیرزاده مشار الیه روی به تهمتی نکاهی باده بود در رکاب او میرفت پلپل احوال و بحید و آن
خون گرفته را باعث شد که پیش کار بر شاهزاده رود جلالیه الملک جراحی داد و اقدام بمبارک ربیع آمده بود را به جانب طرف کوه دوید و
افتاده حیات طبیعی را وداع کرد و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقبش شتافته او را در آن دره مرده یافتند و سرش را از بدن جدا ساخته آورده
پیش حضرت جهان نورد آن جناب انداختند **ذکر خواستاری دختر خواجه اغلان و ازدواج امیرزاده اسکندر با بیکیسی سلطان و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلکشای**
حضرت صاحبقران اعظم بجهت خواستگاری دختر خواجه اغلان بمواجب عطایای بیکران اختصاص داده
تا پیش پدر و بجهت آنحضرت خواهر خود را از نوع خواستاری نماید و ابتدای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان به انفاس امعه
لطایف افشان با شمع جهان مرافقت نماید و ایشان هر دو بجهت مهمان متوجه اردوی خان شدند و شهر را بنا دلیله نظام سمرقند برخوار
کانکل که هوای عطای آمیزش افزای جان و دل بود منزل کردند و در پیش اشاحم بحر شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملکت
آغا رسید مشتوات نامی و بیلاقات که ام بعرض رسانید و فرمان عالی در باب ترتیب اسباب طوی صدور یافت و سراپرده و بارگاه
برافراشتند و چندان اسپ و گوسفند کشتند که خون ذلیل بر جیحون رسید و چندان مسکرات بمیان آوردند که از مصنوعات
برافرازان شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نموده و شاهزاده بیکیسی سلطان را به آیین شریعت غرا در سلک ازدواج
امیرزاده اسکندر کشیدند و بعد از آن که بساط جشن و طوی در نوردیده شد بانوی عظمی خانزاده رخصت معاودت یافته به
حشمت هر چه تمامتر از راه بخارا بجانب سریر عظمت توجه نمود و در پاییز همین سال یعنی سنه تسع و تسعین و سبعمائه معمار همت حضرت
بانی مبانی جهانبانی فرمان فرمود که بیکی از ساعد ساز عشر و بنایان صاحب هنر که بدرگاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی
شایسته و ساعتی بایسته بموجب اشارت علیه بنیاد باغی رفیع نهادند که هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی بود و در میان هر رکنی از آن
ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از گنبد گردون بگذشت و در عرصه آن بانات و فرازان اشجار
و گلهای خوشبوی و ریاحین نازک رعنا نشاندند و چون غنچه دل بنظاره آن مانند گل صد برگ گشاده میشد بر باغ دلکشای موسوم
گشت و حضرت صاحبقران انبرای کشاد که خاطر بکل خانم بنت خواجه اغلان که شمع جهان بود و غیاث الدین ترخان بجوار شاه
امر فرستاده بود و پرتو التفات بر اتمام آن افکنده مخصوص بوی ساخت و در اثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات
نصرت آیات رایات را در جنبش آورده از آب جیحون بگذشت و در آن موضع قشلاق نغاق افتاده لشکریان خانها و زمستانی ساختند
و بویاها برپا اختند و آنحضرت بقصبه سوی تشریف برده بزیارت شیخ احمد سوقی مشرف شد و آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد
و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در سر مزار او دار الانوار و عمارتی وسیع رفیع طرح انداختند و برحسب فرموده طاق ایوان
نهادند بغایت بلند با دو مناره و گنبدی مرتفع سی گز در سی گز و در و طرف گنبدی در چهار صفه دیگر و آن ده گز در دوازده گز
و چهار صفه دیگر جهت ... متنوع و چهار صفه دیگر با حجرات و غیره دلگشا از عمارات اساس افکندند و فرمان شد که جهت مقبره
سنگ سفید در غایت تکلف بتراشند و نقوش بدیع غریب بآن بنگارند و فرمود که مولانا عبدالله در اتمام آن اهتمام نماید و در
عرض و سال مولانا مشار الیه آن عمارت به اتمام رسانید و صاحبقران گردون غلام صلات و صدقات بمجاوران آن مقام انعام
کرده به اردوی همایون معاودت نمود و مقارن این حال به بشارت آمده ملطفه وصول بکل خانم را بسمع اشرف اعلی رسانیدند و مجموع
خواتین و آغایان عظیمه سرای ملک خانم و تمامت امرا سوار شده پانزده روزه راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده ایشان

فرمود و بزیارت مشایخ آنجا بار و ... خان نامدار خویش امیرزاده جهانگیر رفته صلات و صدقات به ارباب فقر و احتیاج رسانید
و اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه آوردند و بوسیله امرا و مقربان بر پایه سریر اعلی صاحبقران گسترزبان بدعا و ثنا
گشادند و آنحضرت ارکان دولت و اعیان حضرت در آن سرا بساط نشاط گسترده چند روز بر حسب مراد بساط کذراینده و از آنجا
در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند را محل نزول همایون ساخت اکابر و اصاغر آن ولایت به انعامات و افره و تشریفات شاهانه و شهرها
خوشدل و آسوده خاطر گشتند و ملازمان رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طوبهای بزرگ مرتب کرده اند و چون
امور شان عیش و عشرت با نهایت رسانید پرتو التفات بر انتظام امور مملکت انداخت و تفحص احوال زیردستان نمود و متغلبان و ظالمان
گوشمالی سزا داده زیردستان و مظلومان بنواخت و خراج سه ساله به رعایا بخشیده همه را خشنود ساخت و چون شاه باری سبحانه و تعالی
امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت نمود به محمد جهانگیر موسوم گشت به جا جمیع سعود و مشاهد دست بلوازم عیش و طوی اشتغال نمودند
چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادتمند به باغی که در شمال سمرقند اشتهار یافته بود سرادق عظمت و جلال
و عمارت قصری بدیع دلکش فرمان داد استادان ماهر و معماران صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار
در سمرقند جمع آمده بودند طرح آن ابنیه کلک بصارت بلوح مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خورشید مهر آمد انتخاب فرمودند
ساعتی مسعود و وقتی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمائه بنایان چابکدست بنیاد آن نهادند و چهار رکن
ارکان را بر امرا قسمت نمود و حضرت صاحبقران سعادتمند از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت بآن میشد تا در مدت چهل
روز بر اتمام رسید طاق و ایوانش از رفعت کیوان رفیع تر و اساس و بنیادش از سد سکندر منیع تر آمد **ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بهادر از خراسان و نهضت صاحبقران بطرف شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان بر آستان فرخنده آشیان**
در اثنای این حال
قصر باغ شمال حضرت صاحبقران انس توده خصال الحکم متوجه خراسان و سیستان و مازندران را با جمعی از عظام دولت ... سلطنت و دین پناه
معین الدین والدنیا شاهرخ بهادر ارزانی داشت و از امرا امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و الله امیر جاکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد
الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملکت جهان ملک پسر شیخ محمد فولاد و اولاد غیاث الدین ترخان و حسن صوفی ترخان و اتوز جان
و کنکو تورچی و طغای مرکز و عیرهم را از هر طوامان و بخشی علاوه بر او تعیین نموده و حکم کرد که مجموع این طبقه از امرا اصحاب ... ملتزم
پیش کوچ باجود برهند و شاهزاده با آهنگ که سراپا از گل و اوزنگ برد فاتحان وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورد و در
سنه تسع و تسعین و سبعمائه از آب آمویه گذشت و مراحل و منازل قطع کرده از راه اندخود بمیمنه رسید و در آنجا امیر اقبوقا با اشراف و اعیان
بلده هرات بدولت زمینبوسی مستعد گشته شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بروز فرخنده در برغرا آکه کدا
کرد و یلتغر بجوهر ات ... استعمال زمستان نزول فرموده و ماه مبارک رمضان آنجا به پایان رسانیده انواع عاطفت و احسان او بر آنجا و اطراف خراسان
شتافت و سرداران و حکام ولایات بر آستان دولت آشیان آمده مشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهزاده شاهرخ
کمدستان کوچ کرده به باغ زاغان تشریف آورده از فر قدوم او آن سرزمین پای افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد بعضی گویند که
جناب پادشاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در مازندران قشلاق فرموده در شب چهارشنبه یکم ذی الحجه سال مذکور ...
اناث و ذکور شاهزاده جوانبخت را بطالع جوان پسری شایسته تاج و تخت کرامت فرمود و چون بشارت بسمع مبارک ... الذی الحکم
و تمامی رسید به پای سفر موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده را بسعادت جانب شهر سبز ...
رسیده و بجلکا رود لکش که به نشاط و طرب گذرانیدند و از آنجا کوچ کرده به شهر در آمده در قصر نزول فرموده و ماه مبارک رمضان را
بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برده از آن محل نهضت نموده بر ییلاق سلطان ادقیچ بر آمده و در آن موضع امیرزاده محمد سلطان الجد

کشیدند و در هر یورت و منزلی که نزول کردند آن کلانتر چون خایف بود طویها دادند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمان و مائه
در عین سرور و حضور بیارد و عشرت قشلاق پیوستند و حکم واجب الاتباع بشرف نفاذ پیوست تا قضاة اسلام و علماء اعلام و اشراف
ایام که در ممالک ما وراء النهر مجتمع بودند بر پایه سریر اعلی حاضر ساختند تا در خجسته ترین ساعتی و بهترین زمانی زهره سپهر ابهت
مشتری ماهیت کردانیدند [illegible] خانم بنت حضرت خاقان اعلا [illegible] را بآیین شرع شریف بسرای عفت حریم شهریار عالمیان امیر تیمور کورکان
کردانیدند خواتین عصمت آیین و شاه زادگان سعادت قرین و امراء عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار دست اقتدار به نثار کردند و از
کثرت دینار و درهم که افشاندند پشته ها و زمین تمام کرفت و از بسیاری [illegible] که پاشیدند [illegible] ماند چند روز عشرت و شادی
کرده از عیش و کامرانی دقیقه فرو نگذاشتند چون آمال جمهور اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام
صاحب قران کردون توان تازه و ریان کشت و در بین اثنا ایلچیان [illegible] خان که از جانب ختای [illegible] آن ممالک
اردوی همایون رسیده بودند [illegible] ساخته بپایه تخت [illegible] رسیدن [illegible] و پیشکشها بجای [illegible]
مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل باز کشتند و حضرت صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را
بعد از تحویل آفتاب که بحوت رفته فرمود که متوجه مغولستان شود [illegible] آنجا ضبط نماید و [illegible] امیر حاجی سیف الدین
خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخت و فرمان داد که در کنار آب [illegible]
احداث نمایند و ایشان روان شده از عقبه قولان کذشته نواحی اشپره را یورت ساختند و [illegible]
رغبت نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحب قران کردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند کشت و در آن بلاد فرخنده
چند روز بعیش و خوشدلی گذرانید و بجانب کش نهضت فرمود و در هفتم [illegible] به [illegible] رسید [illegible]
و چون آن موضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در آن مکان خرم باغی بهشت وش [illegible] سازند
و میان باغ قصری بتکلف پردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بر طبق مدعا ساخته کشت و [illegible] از آنجا نهضت نموده دامن کوه
براه رباط [illegible] در حرکت آمد و در اثناء طریق امیرزاده شاه رخ که از قشلاق استراباد براه [illegible] متوجه درکاه عالم پناه شده بود
دستبوس صاحبقران فلک شکوه حاصل کرد و پیشکشها و [illegible] بمحل عرض رسانید آنحضرت از کش کذشته [illegible]
ساخت و در یورت قدیم خویش چند روز [illegible] اقامت انداخت و بارگاه سعادت [illegible] تا قبه جوزا برافراخت ذکر اسباب یورش
هندوستان و توجه حضرت صاحبقران [illegible] و حدود کتور و سیاه پوشان صاحبقران
کیتی ستان قندهار و [illegible] کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان با امیرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته [illegible]
بر آن رفت شاه زاده مشار الیه بعد از تنسیق امور این مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار کشته و با امرا و نوئینان
مثل امیر [illegible] قندهاری و امیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمان شاه و بهلول [illegible] برلاس و [illegible] اتاق و [illegible] خواجه [illegible]
بدخشان شاه لنگر شاه و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آیین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده
اوغانیان کوه سلیمان را غارت و تاراج کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اچه [illegible] استیلا یافتند و از آنجا روان شده و منازل قطع
کرده به ملتان رسیدند و در آن وقت حاکم شهر [illegible] سارنک برادر [illegible] ملو بود و این [illegible] برادر بعد از فوت سلطان فیروز شاه [illegible]
سلطان محمود را به پادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلا تمام یافتند و ملو در دهلی بلا منازع [illegible] پادشاهی اشتغال نموده [illegible]
مولتان آمده بود القصه شاه [illegible] ملتان را محاصره کرده هر روز [illegible] جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران [illegible]
موجب آن شد که جانب هند [illegible] نماید و در آن زمان عزیمت [illegible] داشت که با لشکرها اطراف [illegible] بدرکاه جهان پناه جمع آمده بود

متوجه خطای کردد و جای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهد و دیگر آنکه چون [illegible] بسامع جلال پیوسته بود که در آن محل و اقطار
مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند که عرصه آن ولایت از لوث وجود [illegible] آلوده [illegible] و چون در آن
عالی نهمت پادشاه مؤید باشاعت اعتقاد مقصود و مصروف همت غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی [illegible] و با خواص
مقربان مشورت فرمود جمیع ایشان در یورش هندوستان همداستان کشتند و در [illegible] و [illegible]
و [illegible] روی بجانب [illegible] نهاد و امیرزاده عمر و امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب سایه وصول
اندراب افراخت ارباب آن دیار [illegible] آمده عرضه داشتند که ما جماعتی مسلمانانیم و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما
رسم باج و خراج مبلغی میستانند و اگر در اداء آن اهمال میرود مردان ما را بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را اسیر میکنند [illegible]
حضرت صاحب قران از این سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران [illegible] نداشتند [illegible] از سپاه [illegible]
اختیار کرده و بتوفیق سعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاه رخ و باقی لشکر در ییلاق [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا با ده هزار سوار از دست چپ بطرف سیاه پوشان فرستاد و آنحضرت
از آنجا نهضت نموده به خاوک رسید و فرمود تا قلعه آنجا که خراب [illegible] بود عمارت کنند و اکر [illegible] امرا و جمیع لشکریان اسبها
را در آن محل گذاشته پیاده بر بالای کوه [illegible] برآمدند و با آنکه آفتاب در جوزا و سرطان بود [illegible] چندان برف [illegible] آمده که پای
اسبان تا بزانو در آن برف فرو میرفت [illegible] و در شب [illegible] نمی [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] بالای کوهی که بغایت مرتفع
[illegible] آمدند و [illegible] که بعضی از امرا همراه داشتند [illegible] کرده اند و چون کافران [illegible] بودند و بواسطه
آن برف از بالای آن کوهها فرود آمدن متعذر بود [illegible] می آمدند و بر [illegible]
[illegible] روان میکردند و [illegible] صاحبقران غازی [illegible] از چوب [illegible]
[illegible] حلقها بستند و آنحضرت [illegible] جهاد بر آن [illegible]
[illegible] بپای نهادن و محل ایستادن راست میکردند تا آن [illegible]
می آمدند [illegible] و بار دیگر محل قرار [illegible] ساختند [illegible] نوبت [illegible] بدامن کوهی رسید حضرت صاحب
قران [illegible] مبارک [illegible] پیاده آمده [illegible] کردن و سایر [illegible] از فراز کوه [illegible]
[illegible] بپایان رسید [illegible] آمد و حضرت صاحبقران سوار شده دیگر [illegible]
[illegible] همایون روان شده و [illegible] عظیم الجثه [illegible] باشد و اکر آن جماعت [illegible] کنند
ایشان [illegible] بدان [illegible] زبان فارسی و ترکی و هندی [illegible] زبان خود [illegible]
ایشان [illegible] در میان آن طایفه اند [illegible] در لغت آن قوم که [illegible] ایشان [illegible] ترجمان شود و آن
قلعه [illegible] آب عظیم [illegible] ایشان میگذشت [illegible] کوهی [illegible]
[illegible] از وصول لشکر پادشاه جهانگیر [illegible] آگاه بودند [illegible] خود را بالای کوه برده [illegible]
[illegible] رسید [illegible] و چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافته [illegible]
[illegible] آتش در خانهای آن [illegible] زدند [illegible] صادر شد که دلاوران لشکر نصرت نشان [illegible] جهاد [illegible] بر بالا روند
[illegible] تکبیر [illegible] رسانیده [illegible] ارسلان [illegible] بموضع مرتفع برآمد

که برایشان منصرف بود و جمل سلطان بجوانب از طرف دیگر حمله کرده کفار را از مواقف ایشان راندند و در مقام آنجماعت پای ایستاده و امیرشاه ملک
نیز بر آن زمره منقصه مجره جنگها پیش برده وغایت سعی بجای آورده داد مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده
نفر از بالای کوه بعز شهادت فایز شدند و جمعی بهادران چون خواجه سنکر و شیخ علی و [illegible] برلاس و موسی و کال و حسین ملک قوچین زخم
کوششهای بهادرانه نمودند و باقی امرای تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیار
از آن جوهر نیانرا به تیغ جهاد بکشتن رسانیدند و بعد از سه شبانه روز چون لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کور دل جنگ کردند آن گروه برگشته
بتنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران الغ سلطان کس را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایید و زبان بکلمه
توحید بگشایید جان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بشما مقرر کرده [illegible] چون بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع
یافتند بعد از سه روز همراه الغ سلطان بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری کشادند که ما
حلقه بندگانیم از مقتضای فرمان هیچگونه تجاوز نکنیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد چون زمانی
ماتم زدگان برایشان بوشید آن تیره دلان بر امیرشاه ملک شبیخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار آمده کشته شدند
و بعضی از آنجماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند و لشکر اسلام بر آن کوه بالا رفته آنجه بسان شرح بر قتل ایشان کوشش نموده کشتند
زن و فرزند مخاذیل را به بندگی گرفته و مانند سرهای کشتگان بر فراز آن مورچالها بر افراشتند و کیفیت آن فتح نامدار بتاریخ هجری محل
سنگ نگاشتند تا بمرور ایام دیده اولوا الابصار بدیده اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحب قران کامکار را در آنجا با تسهیل آنچه
میسر شد هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار بسعی و کوشش بسیار دست نداده **ذکر فرستادن صاحب قران دین پرور محمد آزاد را بجهت**
ایلغار اسلغکو چون از رفتن امیرزاده رستم و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد رای صواب نمای پادشاه هفت کشور
را عجز چون ساخته محمد آزاد را با طایفه از خانیکان و چهارصد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان ساخت و آنجماعت
حسب فرموده بتعجیل در حرکت آمده و بمشقت بسیار از راههای باریک گذشته بکوههای بلند پر برف بر آمدند و سر جهاد دوش اسبان
کردانیده و بر پشت خسبیده و خود را از آن بالا رها کرده بزمین رسیدند و از آنجا روان شده بقلعه سیاه پوشان رسیده در آنجا
از موافقان و مخالفان اثری ندیدند اما بقایای بسیار دیدند که بجانب راه رفته بودند و آنچه سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه
آگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در درهها تنگ کمین کرده و چون امیرزاده رستم و امرا و برهان اغلان با امرای قوشون اسمعیل
واالله داد و سونج تور و جمعی دیگر هم با لشکرها بدان درهها تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و برخی غافل فرود آمده و اسبان را
بعلف رها کرده ناگاه سیاه پوشان از کمین در آمده و بر سر ایشان ریخته بودند و برهان اغلان از غایت بددلی جنگ ناکرده تیر و کمان
انداخته گریخته بود و چون اعدای دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان روی بگریز نهادند از عقب ایشان رانده بودند و بسیاری از آنجماعت
بدرجه شهادت رسیدند فالجمله محمد آزاد و سیاه پوشان را دیده از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که آنجا جنگ در انداخته
شده بود با سیاه پوشان تاریک ضمیر دچار خورده و بزخم تیر و نیزه دمار از روزگار آن خاکساران بر آورد و هم در آن کوه
واسبان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان که گرفته بودند از کفار باز ستد و سالم و غانم مراجعت نموده و به برهان اغلان و سپاه
ملحق شد و لشکریان اسب و سلاح خود شناخته گرفتند و محمد آزاد به برهان اغلان گفت که مصلحت چنان مینماید که در این موضع فرود
آییم و چون روز شود کوچ کنیم وا از تسوی و بددلی بقشقه در آمد لشکریان برو موافقت نمودند یکی را که دیری بود در جنگ پشت
بکشی که علاوه در مصاف نکشت فی الواقع در زمان چنگیز خان تا آن غایت هیچکس از قوم قاتلیه مثل آن پی ناموسی اقدام نموده بود و در
این زمان شناعتی که در جنگ او بدل صادر گشته بود حضرت صاحبقران بعفو و اغماض از کار بدل شده و از آن کاه جهاد نموده مجا

حرمت او میداشت و در آکاوان خدمتش را چه آن فرستاد که تلافی مافات نماید تا در میان الوس او را ناموس و آبرویی حاصل شود
و این جناب این غوبه هم تغلیه آن بود که از معرکه میکریخت یکی از پهلوانان برادر رسید و سر او نشین کرده و گفت هر چند از عکه از مصاف گریختی
و بی اندیشی که مردم ترا عیب کنند و در انجمنها زبان بعیب تو گشایند عیب جواب داد که نزد من این صورت محبوبتر است که زنده باشم
و خلایق لعنة الله علیه گویند از آنکه کشته شوم و رحمة الله علیه بر زبان آورند القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور [illegible]
ظلت زده بیلاخر جلال الاسلام و علی سپاه فرستاد تا راه بر و آمدن از آن دره آماده کرداسند تا من رعایة آن جماعت ... بشتر
که هنوز سد بود تا چه نمایند و در آن دیار ان بنامات اثر بگذاشت جلال الاسلام و علی حسب فرمان تفتیش طرق نموده را خوب
پیدا کردند و در بعضی مواضع برف سوراخ کرده راه مهیا ساختند و حضرت صاحبقران کامکار با امرا و فوج مقدار سپاه نصرت
شعار در حرکت آمد و از عقبات و جبال عبور نموده در جاوک که تولبا جلال واقع شده آنحضرت بجهود المحافظت قلعه که بنیاد
آن فرمان داده بودند تعیین فرمود و در آنمکان برایشان رسیده تمامت امرا و لشکریان که مدت هشت ماه در غزا اشتغال
سوار شدند و از آنجا در حرکت آمده بر اعرق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و محمد آزاد برا بند و فی الفور باعلی رسید حضرت صاحب
قران ممالک ستان برهان اغلان را که یاده هزار سوار پیش کافران که نسبت برایشان در غایت قلت بود جنگ نا کرده بگریخته بود
بجلس فرزنده راه نداد و خدمتش را کاه کار ساخت از نظر عنایت بینداخت محمد آزاد که یاد مبلغ چهار صد کس با جهان که گروه مجاربر نموده و
بسیار مغازکفار بقتل فرستاده اسب اهل اسلام را که گرفته بودند باز ستده بود نوازش فرموده و تو شو نجامیتی را که ما با میدان ما فرم کرمانک
نبات ثمره بود مخصوص عنایت و عاطفت اختصاص بخشید **ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاه رخ بجانب**
هرات و رسید ایلچیان از اطراف و دیگر حکایات چون صاحب قران دین پرور از کتور دو رخمان تائید ملک داد کرانرا جمع
نموده با عرق همایون پیوست قرة العین سلطنت شاه رخ را فرموده که بخراسان مراجعت نماید و کوچ و هوش آن سعادتمند بر
و مواضع آراسته در آغوش کرفت و بحفظ عنایت پروردگار بجهانیان سپرده وداع کرد و بر همراهی روان کردانید و بعضی از بیعتها کوکب
شده با لشکرها متوجه صوب کابل شده و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدیار آنکه از آنجا تا کابل نه فرسخست در مرغزار [illegible] نزول فرمود
و جون فیاض علی الاطلاق میخواست که از ترشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقران چمن آمال ارباب آن دیار تازه و سیراب باشد آن
حضرت را مرفوع ساخت و از رود خانه آنجا جوی بیرون فرمانداد و برامرا و لشکریان قسمت نموده بمقتضای حکم قضا جریان جوی بطول یک
فرسخ در اندک زمانی جاری کردانید و جوی مالی که بجو سوم گشت و از اسای آن چند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن کار
رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسید و چون زمان زمستان غزا بود در نخل نزول لشکر ظفر قرین گشت الجی و پلق اغلان و قد کر
ادکو اوزبک رسیدند و از طرف چین رسول حضرت خواجه اغلان آمد و بواسطه امرای بار یسیر اعلی حاضر شده پیغام بگذاردند که محصل
سخن آنکه حکام ما میگویند که ما بندگان و جاکران تربیت یافته آنحضرتیم اگر چه از پیش بر حسب بخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دایره
متابعت بیرون نهاده چهره وقار ایشان ناخن مخالفت خراشیده و سعادت در صحرا و بیابان سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار
ناپسندیده خود در آیینه خرد دیدیم و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده خود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امیدوار که بعفو
جرایم اهل انتقام او بهر اسانیم اگر ملکانه گناه ما ببخشد بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضی فرمان واجب الاذعان
در نگذریم [illegible] بفرمان او تو نحن کافی کنیم و از آنکس بیعی کامرانی کنیم بهم در این مکان بایزید اغلان که در الغ یورت با آنها مخالفت نموده
از قبچاق گریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقران استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت او را پرسش نموده شرایط اعزاز
و احترام مرعی داشت و اسپان راهوار و اشتران قطار و اشتران بار بردار خیمه و خرگاه و بارگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ...

فرمان حکومت باشد بخشید و از ظفر کرد اعلام موکب سعادت مآثار شده هم در بین مرتبه امیر شیخ نورالدین که در ولایت فارس بود
بموجب فرمان بضبط و استخلاص اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف از جمله از نفایس جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز و
نفایس اقمشه کرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسپان تازی با زین زر و شتران نشکوه منظر که بکرو و اشتران زرین و کاب
بارکیر و آلات ذیقیمت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر طرایف و لطایف که [illegible] مهما امکن
همایون پیوسته و کتاب محاسب دیوان اعلی آن را سه شبانروز در دفاتر ثبت نموده و اوراقات و نسخ پرداخته بمطالعه امراء عظام
و از مبداء طلوع خورشید جهان کرد تا هنگام قیام نمودن خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین امیر شیخ نورالدین بر [illegible]
امرا آنچه آورده بودند پیش نظر حضرت صاحبقرانی کذرانیدند تا [illegible] اغلان و ایلچیان دشت قبچاق و دیگر جوجیان بدین [illegible]
نگریسته حیران ماندند که بنوع از بندکان حضرت آفاق پادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین اشیاء با قیمت را در یک نوبت
بعرض رسانند و آنحضرت از آن برکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافت و حضرت صاحبقران
ایلچیان اوزبک را با تحفهای کرامی و نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل به اوطان خویش باز کشتند
و بعد از آن امیر شیخ نورالدین زانو زده عرضه کرد برهان اغلان و جهو که با او در [illegible] داشتند شفاعت نموده عاطفت پادشاه
ملتمس او را به شرف اجابت مقرون کردانید و از سر کناه ایشان در گذشت و هم در آن اوان سلطان محمود خان و امیرزاده رستم با طایفه از
امرا و لشکر ایلغار بر سمت هندوستان روان شدند و چون ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی [illegible]
طایفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که رأس و رئیس قبیله کرکر است و بغایت شریر بوده و ناکس برادر مرا که در
خدام عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایرباب ویران ساخته [illegible] مارا به باد غارت و تاراج داده است و
تعدی بر املاک و اسباب ما دراز کرده و ضیاع و عقار در تحت تصرف خویش آورده پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایسته اقدام
مینماید و هیچکس از حوالی [illegible] و سلامت نمی تواند گذشت و من بنده [illegible] از خوف جان شیرین کریخته به غزنین آمدم و چون بشارت [illegible]
نصر شنیدم توقف نمودم تا بر حضرت صاحبقران داد [illegible] از استماع این خبر اشتعال یافته همکی همت عالی نهمت بر دفع شر موسی
اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او کماشت و با ملک محمد گفت که تو قلعه ایرباب را که خراب ساخته و چون این حصار بر سرحد هندوستان واقع
شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل مسارعت جد تمام [illegible] مستحق رعایت شده آن مملکت بتو مفوض کردد و قلعه ایرباب
را عمارت کنی و چون ایلچی پیش موسی رسید و بادای رسالت اقدام نمود [illegible] بدرگاه کیتی پناه شتافت و بشرف [illegible]
استسعاد یافته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید حضرت صاحبقرانی او را به خلعت نوازش [illegible] ساخته فرمود که لشکر
در مواضعی که متوجه تعمیر قلعه میفرمایم تو نیز باید که حشم خود را بر آنجا [illegible] برفقا در عمارت آن سعی نمایند و تا آمدن ما باید که
از آن مهم باز پرداخته باشید و اگر جزوی کاری مانده باشد چون ما برسیم [illegible] تمام شود و موسی [illegible]
او کرد [illegible] بر سبیل استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بمقصد رسیدند و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند و حضرت
صاحبقران سعادتمند با [illegible] ملک محمد و امیرزاده الغ بیک را که [illegible] باز کرده اند و بنفس همایون از کابل
کابل با [illegible] روان شد و روز چهارشنبه هشتم ذی الحجه سنه ثمانمائه بایرباب رسید آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود کشت
و موسی [illegible] و بیست و سیصد کس بطبل و سرنای کار میفرمود و حضرت صاحبقران فرمان داد که [illegible]
شوند تا [illegible] آن مهم سرانجام یابد و آن حصاری بود مشتمل بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی و حکم شد که امیرشاه
ملک و جلال الاسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام نمایند و چنان قلعه فسیح عریض بمدت چهارده روز ساخته و پرداخته آمد و حضرت

قران در [illegible] تواجیان را کفته بود که چون عمارت تمام شود کسان موسی که کار کنند [illegible] باز کردند و ایشان نیز از این حدیث
شنیده بودند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از آن کار فراغت یافت روزی سوار شد که حصار و خندق احتیاط نماید و در زمانی که با امرا
و ارکان دولت کرد قلعه میکشت هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه [illegible] بر بالا خانه پیش دروازه ایستاده بودند و چون
حضرت صاحبقرانی در برابر دروازه رسید یکی از آن نفران بداختر تیری بقصد آنحضرت انداخت [illegible] از صدمه تیر اسب جهان نورد [illegible]
[illegible] کمال العنایه [illegible] بحضرت صاحبقرانی نرسید و آتش خشم جهانسوز برافروخته اندرون دروازه دیگر بحصار آمد و امر فرمود که
موسی که بیکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه [illegible] بودند و یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان
دست جلد به تیر و کمان باز [illegible] چند کس زخم دار کردند تا [illegible] پا نهاده بر بالا رفت و ایشان را [illegible] رسانیدند و در [illegible]
موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند و او با [illegible] مجموع را بقصاص برادر کشت و از سرهای ایشان منار ساخت و [illegible]
واجب الاتباع نفاذ یافته که حشم موسی را بغارت بردند و طایفه از سرداران آن قوم از پای در آوردند و عیال و اطفال و اموال آن ظالمان خانه
خراب بجهت مظلومان ایرباب افتاد و عاطفت پادشاهانه حکومت قلعه ایرباب و ریاست احشام آن ولایت بملک محمد ارزانی داشت

ذکر توجه صاحبقران بجانب قبیله برمال و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار هند

چون ولایت ایرباب بر حسب [illegible] صاحب قران کامیاب [illegible] زراعت و عمارت آمد رایات نصرت آیات از آنجا نهضت نموده متوجه خطه شنوزان شد و کوه جنکل قطع فرموده حدود آن
دیار مضرب خیام سپاه نصرت شعار کشت و فرمان قضاجریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه از امراء [illegible] متوجه جانب بنو
شوند و آنحضرت با معدودی از سواران ایلغار نموده بطرف قلعه نغز روان شدند و پیش از آن امیر سلیمانشاه با لشکرهای خراسان [illegible] بود و
آن قلعه را عمارت کرده و چون خبر همایون [illegible] بمسامع علیه رسانیدند که قبیله برمال از احشام اوغان که
فرمان صادر شده بود که [illegible] اردوی اعلی [illegible] از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بعضی از [illegible]
هند را غارت کرده و غنایم [illegible] این جماعت سرراه گرفته دست تعدی از آستین بیباکی بیرون آورده چیزی از آن اموال ربوده اند و اکنون [illegible]
بکوهها و جنکلها برده بر قطع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه کشورکشای [illegible] کشیده هم در آن روز با [illegible]
[illegible] روان شد جانب ایشان و بعد از سه روز بمواطن آن جماعت رسید فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنکلها در
آیند و آب شمشیر آن عرصه را از آلایش وجود ناپاک آن [illegible] پاک سازند دلاوران پرخاشجوی بموجب فرموده عمل نموده در یک [illegible]
و خلق نامعدود از آن عاصیان را بر تیغ تیز بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را گرفتند آتش نهب و تاراج در خان و مان آن طبقه زدند [illegible]
از آن طایفه بعضی از بیم جان [illegible] بودند و حضرت صاحبقرانی [illegible] که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیه السیف
[illegible] اوغانی [illegible] آورده [illegible] تا عرصه آن دیار از اضرار ایشان بالکل ایمن و آرامیده کردد و مقارن این حال [illegible] آن
قبیله اول نام بر نیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه کیتی پناه آورده جباه عجز و افتقار بر ساحت مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار
کشاده توبه و انابت را وسیله خلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت پاک عقیدت او بر [illegible] ضمیر انور تافت بر جرایم او رقم
عفو و اغماض کشید و بانواع عنایت و عاطفت او را [illegible] مکرم کردانید و بعد از آن [illegible] قلعه نغز امیر سلیمانشاه شنیده بود که حشم
[illegible] و انبوه قبیله با شکوه [illegible] حضرت صاحبقران ظفر قرین بسمع رضا اصغا نموده [illegible] اعلی
نرسانیده اند و چون [illegible] امیر سلیمانشاه بسر آن قوم [illegible] تاخته
بود و مجموع را مقهور ساخته بود و خان و مان ایشان را بباد غارت و تاراج بر داده بود و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده [illegible] ولایت
[illegible] امیر سلیمانشاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوسته و [illegible] بندکی او موقع قبول یافته به انواع تربیت و نوازش مخصوص کشت و در غره محرم

سنه احدی وثمانمایه از دیکسانی بوی از نواحی قلعه بتالی نهضت نموده در حوالی قلعه تولنبه نزول فرمود و حضرت شهریار ممالک‌ستان از آنجا امیر شاه ملک
را با طایفه از سپاه ظفرپناه به مولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان کرد و کوتوال قلعه تغرا با شاه علی فراهی ایلی نداشت پانصد کس از سپاهیان پیش
او گذاشت و از آن موضع سوار شده و قطع منازل و مراحل کرده در آنجا که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کوچ و فرار از جنگیز خان
گریخته و خود را به آب زده گذشته بود چنانچه در مجلد پنجم سمت گزارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پل
بندند و فرمان برداران فی الحال بر حسب فرموده عمل نموده بمدت دو روز از سیاه و کشتی و فی جسری معتبر مرتب ساختند و مقارن این حال
سید محمد مدنی که از مکه و مدینه مکرمه به رسالت آمده بود و به عرض رسانیده که حکام و اشراف آن دو مقام انتظار مقدم و امیدوارند که رایت
نصرت شعار سایه وصول بر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورده باز گرداند و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر که
بجهت عرض عبودیت و بیان آمده بود نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و با اسکندر پیغام داد که باید که لشکرها در نواحی دیالپور
به موکب منصور پیوندد و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند عبور نموده و لشکریان بهرام انتقام تمام
آب به کرفته بکنار آب جوده نزول کردند و آن بیابانیست طویل عریض که در میان اهل تاریخ به چول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین
خوارزمشاه در حین فرار از چنگیزخان بآن چول در آمده بود و خلاص یافته بود و در بیابان و صحرایان کوه جود بملاحظه بهبود و اقبال
مسعود روی توجه بدرگاه گیتی‌پناه آورده و اظهار ایلی و خدمتکاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این به چند گاه امیر رستم طغای بوغا
ایشان علیه با فوجی از چریک منصور بطرف مولتان رفته بود و آن جماعات کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و همین رایان او را چند روز
نگاه داشته و لطایف ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم درین ولا عنایات پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده خاطر
خود باز گشتند

ذکر شهاب الدین مبارکشاه تمیمی و عناد او بعد از انقیاد

شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جهلم است و کثرت حشم
و بسیار و عمال از رایان هندوستان داشت و در آن اوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر به حدود ملتان رسید خود پیشکش گرفته عبودیت بیان بسته
بدرگاه شاه‌زاده آمد و در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام یافته بعاطفت و احسان [illegible] بتخصیص گشته چندگاه به شرایط ملازمت
قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور استحکام مقام و قوت ایرا در نظر او جلوه داده
سر بمخالفت در پیچید و از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جهلم محل نزول عساکر پادشاه جهانگیر گشت و انتصاب
شهاب الدین مبارکشاه آگاه شد امواج بحر غضب او در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با تومان خاصه خویش روی توجه بجانب او
نهند و شیر صاعقه کردار آتش [illegible] فقان رسند و امیر مشار الیه بحسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه
گشت و چون بحدود جزیره رسیدند دیدند که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده است و باره بلند بر کشیده [illegible] کشته در حوالی
آن حصن حصین بحره بوده و لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب بر افروختند جنگی پیوسته دادند که زبان
تعریف و توصیف آن قاصر آمد و چون [illegible] تیره و تاریک شد و سپاه نصرت شعار بمنزل خود فرود آمده آرام گرفتند
شهاب الدین با ده هزار مرد کوهی شبخون آورده جنگی عظیم در پیوست و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آیین پای ثبات و وقار
جلادت متوالی و متعاقب کرد [illegible] از بیم شمشیر آتش بار بعضی از ایشان خود را در آب انداخته و برخی
گریخته بشتافتند بسیار کشتی [illegible] رسانیدند و در این حین حضرت صاحبقران با لشکر رسیده در حوالی آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین
جماعت جزیره [illegible] کرده بود و دویست کشتی جهت [illegible] ساخته و چون شب در آمد [illegible] و متعلقان خود
در کشتیها در آمدند و بر روی آب جهلم روان شده متوجه اوجه شدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین بامر صاحبقران ظفر قرین بر کنار آب
رفته جنگی عظیم کردند و بسیاری از آن طایفه را به تیغ انتقام بگذرانیدند و چون امیر مشار الیه از تعقیب [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

طایفه را که در آن شبخون بمراسم جرات و جلادت قیام نموده بودند و پای وقار در موقف خویش استوار داشته زخم دار شده بودند خلعت و دستار
دعا اکرام کرده اید و چون کشتیها شهاب الدین بحدود ملتان رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با جوقی منصور سر راه بر ایشان گرفته
و آن مدابر را در میان آب دستگیر کرده طعمه ماهیان ساختند و شهاب الدین ضال خود را در دریا انداخته صد مشقت [illegible]
جان بر کنار کشید و امیرشاه ملک بر حسب فرمان به جنگلستان در آمده بهادران لشکر فیروزی از جمعی کثیر [illegible] فرستاد و غنیمت
بسیار و برده بیرون از حساب و شمار و کشتیهای گران بار از حوالات و اجناس [illegible] ولایت آورده و معاودت نمودند و حضرت صاحب قران
از آنجا در حرکت آمده پنج شش روز بکنار آب روان شده لب آب نهاده در برابر قلعه طلبی فرود آمد که آب جهلم و آب چناده در
آن محل به یکدیگر می پیوندد و آنحضرت امر نموده که جسری در آن دیار ببندند و در مدت سه روز پلی معتبر ساخته و پرداخته آمد

ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه تلمبی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نهضت و کوچ کردن

شهریار دین‌پرور با لشکر ظفر قرین پیاده
گذشته بکنار آب طلبی در سه شنبه که سعادت [illegible] اکابر و سادات و علما و اشراف بیرون
آمده بشرف دستبوس مستعد یافتند و حضرت اعلی خاقانی از آب عبور نموده در غره شهر صفر سنه احدی و ثمانمایه بصحرای طلبی مضرب
خیام سپهر احتشام گشت و مقرر شد که [illegible] بموجب فرموده مبلغ [illegible] مال به رسم امانی با شهریار روز قرار کردند و حکم شد که سادات عظام
و علما و ائمه از آن مطالبه معاف و مسلم باشند محصلان بکار خود مشغول شدند [illegible] بکلی مجموع [illegible] را از وی
انجام و تخارات [illegible] احتیاج تمام داشتند و [illegible] صدور یافت که هر جا غله باشد [illegible]
لشکریان بهانه طلب غله در شهر در ریختند و سیلاب بلا بالا گرفت آتش در خانها زدند و آنچه یافتند به باد تاراج و غارت بر دادند و
منازل سادات و علما و ارباب هنر و تقوی بر آمده جای مصون و محروس ماندند و مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیده پادشاه ذو الجلال
رسید که طایفه از حکام و شهریار دیار طلبی به امیرزاده پیر محمد در مقام مطاوعت و متابعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان
طغیان بر آورده شیوه مخالفت شعار خود ساخته اند از استماع این خبر نایره غضب حضرت صاحبقرانی التهاب یافته حکم فرمود که امیر
شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور با تومانات خود بر سر آن جماعت روند و ایشان [illegible] لشکریان روان شده و به جنگلها
در آمده قریب دو هزار هندو را به دوزخ فرستادند و با غنایم نامحصور و اسیران بیشمار باردوی کیهان پوی پیوستند و روز شنبه هفتم صفر
مذکور رایت نصرت آیات در حرکت آمده روز دیگر در حوالی جال که در کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه حضرت صاحبقران بی همال گشت
و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که نصرت کوکر با دو هزار مرد در موضع جال رودخانه عظیم پناه ساخته تکیه بر آب کرده است و حضرت
صاحبقران با لشکری بی پایان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه بر ایشان نهاده برانغار بوجود امیر شیخ نور الدین
امیر نور الله آرامش یافت و جوانغار از حشمت و اهتمام امیرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زینت و زیب گرفته و علی سلطان طواچی پیادگان
در پیش قول آماده جنگ و جدال کشتند کوکر از غایت جهل و غرور با [illegible] از مشکریان هندوستان در برابر سپاه ظفر نشان
کون آمده صف آرایی کشتند علی سلطان تواچی و پیادگان خراسان در کنار آب [illegible] آتش حرب و جدال بر افروختند [illegible]
دیگر خسته و مجروح شدند و امیر شیخ نور الدین و الله داد از عقب آن دو زبر کشگان در آمدند و بزخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکساران
را بر آتش دوزخ فرستادند و آن نصرت نام نکبت انجام معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت
لشکریان اموال آن جماعت غارت نموده آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر بزحمت و مشقت بسیار از کنار [illegible] گذشته موضع
شاه نواز مرکز رایات واجب الاحترام محیط الاعزاز گشت و آن قریه ایست معتبر و در آنجا غله فراوان یافتند آنچه توانستند برداشتند و بقیه
فرمان جهان مطاع آتش در تمام آن زدند تا کفران از آن منتفع نشوند و اردوی کیهان پوی از شاه نواز کوچ کرده بر کنار آب بیاه در مقابل

قریه جهانال فرود آمد آن روز معتمد شاه زاده شاه رخ پیر ملک نام از هرات رسید و اخبار شاه زاده رسانید و تحف و پیشکشات که همراه داشت
بکذرانید **ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد به موکب صاحب قران** سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده
لشکریان هر روزه نوبت جنک پیش برده و چون مدت شش ماه برین قضیه گذشت عسرتی در شهر پیدا شده از سگ و گربه نشانی نماند
و اهالی آنجا بالضروره مولتان را گذاشتند شاه زاده بر آن دیار مستولی گشت و عرضه داشتی مشتمل بر فتح نامدار به پایه تخت خسرو کامکار
فرستاد و در بین اثنا چند روز متصل باران بسیار که آن را در هندوستان برشکال گویند اسپان امیرزاده مشارالیه و لشکریانش تلف
شده و مجموع شاه و سپاه از بیرون بشهر درآمدند حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره انقیاد و اطاعت نهاده بودند خیالات
فاسد در دماغ جای داده کردنکشی آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آورده مخالفان بشهر درآمدند و سپاهیان از بی اسپی
بی مانده مجال حرکت نداشتند و شاه زاده بغایت متفکر و متردد شده شب و روز میگذرانید تا ناگاه ماهچه رایت ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق
آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاد و دود حیرت بدماغ دلاوران تیره رای برآمد و
دهشت سر بکریبان حیرت فرو بردند جت [illegible] مردند سر به آب سپر فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر و اندیشه بیرون
آمده با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در روز چهاردهم در لب آب بیاه بعسکر ظفر پناه پیوستند و شاه زاده بشرف دستبوس
استسعاد دریافته و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته بزبان عطوفت پرسش بسیار کرده و چند روز دلداری برادر بایر و محمد
طایفه که در حین یورش خاندم از امیر جهانشاه که جهت هندوستان رفته بودند در آن زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرمود از جانب
هند بحدود مولتان رسیده بودند و امیرزاده مشارالیه ایشان را بند نهاده به پایه سریر اعلی حاضر گردانید و التماس کرد که صحیفه جرایم
ایشان به آب عفو شسته گردد عنایت پادشاهانه جرم آن جماعت بخشید و هر یک را چند چوب یاساق زده رها یافتند و در روز شنبه پانزدهم صفر رایات
ظفر پیکر از آب بیاه گذشته در مقابل قلعه جهان بود نزول جود نصرت نشان گشت و چهار روز آنجا توقف واقع شد و در آن منزل امیرزاده
پیر محمد طوی عظیم داده تقمیهای نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسپهای خوب و زینهای زر و غیر آن و نفایس اقمشه و امتعه و ظروف
از طلا و نقره بمحل عرض رسانید و فرمودند که دیوانیان اعلی دو روز بکتابت آن مشغول بودند و در همان روز که ایشان را بکذرانید حضرت صاحبقران
که حاصل هر دو کان برمایه احسان او بود تمامت آنها را بر خواتین و شاه زادگان و امرا و نوئینان و ملازمان علی التعمیم نمود و سی
هزار اسپ به لشکریان امیرزاده پیر محمد داد که چهارپایان ایشان در برشکال تلف شده درین یورش بعضی پیاده و برخی بر گاو نشسته
آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جهان نهضت نموده و قطع منازل کرده مرحله جوال را مخیم رایات ظفر آیات
ساخت و از آب بیناله که چنانچه داغ طاعت امیرزاده پیر محمد بر جبین نهاده در مقام باج گذاری و فرمانبرداری آمده بودند و شاه زاده
سارنگ را با هزار کس به داروغگی آن مملکت فرستاده بود و در آن اوان که برشکال واقع شد و از [illegible] حال سپاه جغتای اطلاع یافت
چنانچه سمت گذارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده سارنگ را با آن هزار کس بقتل رسانیدند
و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن متهوران از بیم جان خان و مان را وداع
کرده بحصار بطنیر رفتند و چون صاحبقران ... شرف اقبال بموضع جوال نزول فرموده امیر شاه ملک و دولت تمور تواچی
در اغرق گذاشته حکم کرد که ایشان با اغرق براه دیپالپور روان گردند چنانچه در محل ساماته بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحب
قران از جوال بر جناح استعجال با ده هزار سوار جرار روان شد و ایلغار و شبگیر کرده عنان عزیمت بر صوب اجودهن منعطف ساخت
و صباح بیست و چهارم ماه مبارک سپهر بارجم جاه سایه وصول بر آن دیار انداخت و شیخ منور و شیخ سعد که آن بلده [illegible]
معروف و این بلد بجای استقرار ایشان موصوف بود و مردم اجودهن ایشان را در همه ابواب بر خود مقدم میداشتند اکثر خلایق آن موضع را

ترغیب و تحریص نموده بعضی از آن قوم مصحوب شیخ سعد بطرف بطنیر و بعضی همراه شیخ منور بجانب دهلی رفته بودند اما جماعتی از سادات و علما
بنا بر آنکه عنایت و التفات حضرت صاحبقران را سبب اقبال خویش میدانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیده امید گشاده بسخن آن شخص
التفات نکرده بودند و در منازل خویش توقف نموده و در آن ایام که خورشید رایت نصرت شعار از افق آن دیار طالع شد ایشان از درگاه
پادشاه اسلام ملاذ آمدند و مجموع بعنایات خسروانه سرافراز شده خوشدل بازگشتند حضرت صاحبقران مولانا ناصرالدین عمر و مجد خواجه
محمود شهاب را به داروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از شر تعرض لشکر آسوده و آزرده خاطر گردند **ذکر تسخیر شهر بطنیر قلعه ظفر
و استیصال اهالی آنجا از گبر و مسلمان** قلعه بطنیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده
و هرگز هیچ لشکر بیگانه به آنجا نرسیده و بدین سبب از اکثر دیار و سایر مواضع دیار هند خلایق پناه به آنجا برده جمعیتی و کثرتی عظیم در آن
سرزمین دست داده بود بمثابه که شهر گنجایش آن نداشت لاجرم چهارپای فراوان و عرابها و شتر در حوالی حصار بودند از اشتر
طایفه حفظ و حراست آنها قیام مینمودند حضرت صاحبقران صباح بیست و پنجم ماه از اجودهن در آمده و به زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج قدس سره
شتافته از روح پر فتوح آن بقعه استمداد همت نموده و از آنجا نهضت فرموده و از رود گذشته در خالص کوتلی که از آنجا تا
بطنیر پنجاه کروه است فرود آمدند و هر سه کروه یک فرسخ شرعی باشد و آنحضرت در خالص کوتلی نماز پیشین گزارده به سعادت و اقبال سوار شد
و بقیه آن روز و تمامت آن شب حرکت نموده چون جانان راه مخوف را به یکبار راندن قطع فرمود و روز دیگر چاشتگاه رایت جهانگشای به ظاهر
بطنیر رسید از آواز کورگه و کوس و لوله در زمین و زمان افتاد و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر در گذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرضه نهب
و تاراج گشت و والی آن ولایت که راو دولچین میگفتند و راو به لغت هند بهادر را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته
پای در دایره الطاعه و انقیاد نهاد سپاه نصرت شعار از دست راست جهد و جلادت به تسخیر شهر آوردند و به یک حمله شهر بدان
بسیاری از هندوان بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده هر لحظه امرا و تومانات و قوشونات تورها و چرها به آن قلعه برده
جنگ در انداختند و راو دولچین با دلیران کشور سر جدال و قتال گشته بر در قلعه ایستاده بود بهادران سپاه فیروزی بخصوص ارتوان
امیرزاده شاه رخ و میرزا امیر سلیمان شاه رسید و خواجه جهانگیر بشمشیر رسانیدن کوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب به آن شد که
قلعه مسخر گردد رعب و هراس بر ضمیر دولچین استیلا یافته سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد که امروز او را امان دهند تا دیگر روز کنکاش کرده
بسته دروازه بکشاید و بقدم الطاعه و الانقیاد پیش آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه فرستاده که از خاندان نبوت بود و ماده
رسالت کرده ملتمس حاکم بطنیر را به انجاح مقرون گردانید و لشکریان از پای حصار بازخواند از جنگ منع فرمود و متوجه بیرون شده
در یورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر دولچین بعهد خود وفا ننمود یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب
فرو برده به دیوار قلعه رسانند و مردم بر حسب فرمان عمل نموده به حفر خندق مشغول شدند و هرچند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر
بر سر ایشان باریدند ایشان آن را احوال کرده ملک قدیر میکنند مصرع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم راو دولچین
ملاحظه آن حال کرده مضطر و سراسیمه شد بر سر برج آمدند و تضرع و زاری آغاز نهادند و به زبان مسکنت و نیاز فریاد برآوردند که
ما خود را شناختیم و از طریق صدق و صفای طویت قدم در دایره خدمتکاری مینهیم مأمول و مرجو آنکه مراسم پادشاهانه در عفو و بخشایش
مرعی داشته عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شود و دولچین در آخر همان روز پسر و نایب خود را با تحفه‌های نامی و پیشکشهای گرامی پیش فرستاد
پسر او بخلعت و جامه طلادوزی مرصع ممتاز و سرافراز شده به موجب اشارت علیه پیش پدر بازگشت و راو دولچین روز دیگر به لطف و احسان حضرت
صاحبقران امیدوار از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودهنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسید روی اخلاص بر خاک نهاده به انواع
خوشامد نمود و اسپ تازی با زینهای زرین به پیشگاه پادشاه هفت کشور رسانید و ملحوظ نظر التفات گشته به انعام جامهای طلادوز و کمر زرین

مرتفع اخر و مبادرت او به اوج سماوات رسید و چون جوی که از جمال الدین به تخصیص اورده سالی رود واجود نتوجه رایات نصرت آیات شنیده پناه
آنجا برده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازها مامور شدند و خلق اطراف از حصار بیرون آورده به اردوی همایون رسانیدند
و پانصد کس از مردم دیبالپور که در خون مسافر کابلی توکل امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند بموجب فرمان خدیو آفاق
بیاسا رسیدند و زن و فرزند آن جماعت بذل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودهن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر بر
تافته بودند جزای عمل خویش گرفتار آمدند و کمال الدین برادر دولچین راد اردوی نصرت قرین بود دروازها بستن ابواب ریغ و عناد بر روی
خود گشادند آتش غضب حضرت صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بجهت نقب و نقر به سور قیام نمایند بهادران نامدار برحسب فرمان
شهریار کامکار از غایت جلادت تسخیر حصار آوردند محصوران چون سیل بلا را لجوج محیط دیدند دانستند که مقاومت با قضا و قدر از خرد دور است
بشر بیرون نشست برادر و پسر او دولچین بقدم عجز و نیاز بیرون آمده و به آستان دولت آشیان شتافته پیشانی خضوع و خشوع بر خاک نهاد
و زبان بر پوزش و اعتذار گشاده مقالید دروازه را بیلا زمان عتبه علیا سپردند و امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد برای تحصیل مال امان
اندرون قلعه رفتند نامان تیره رای در قبول وجه و ادای آن مناقشه آغاز نهادند و از جاده مستقیم انحراف جسته مهم بجدال
قتال انجامید آتش فتنه بالا گرفته و بر عوان خبر بر چشکاه ضمیر انور تافته یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته که بهادران ظفر شعار
روی همت بقطع و استیصال مفسدان بدکردار آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شدند و کمند و طنابها بر برج
آن انداخته بر بالا بر آمدند گبران آن قلعه آتش زدند و سر عیال و اطفال خود بر مثال اغنام بریدند و هر دو گروه اتفاق نموده
رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت همه قوی هیکل و سنگین دل و تومند و آهن گسل و سپاه نصرت پناه در شهر
ریخته جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند بمرتبه شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از دلاوران ارباب
خلاف از باره در آوردند گبران با شمشیرهای کشیده بگرد او در آمدند و نزدیک بر آن شد که خدمتش بتقدیم رسانند من بعد از
و فیروز سیستانی باتفاق روی به آن بی باکان نهادند و چند کس را از آن متهوران بر خاک هلاک انداختند امیر شیخ نور الدین را از آن
ورطه خلاص دادند و آخر الامر بمقتضوای جُنْدُنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ باد نصرت بر پرچم رایت لشکر اسلام وزیدن دو هزار نفر از آن بیدینان
بلا اعتقاد بر تیغ جهاد کشته شدند و آتش در ابنیه و عمارات شهر زده مجموع را بسوختند و از آن بلده معموره بغیر از جغد و زاغ اثری
نشان نماند و آنچه بدست آمدند از نقود و اسپان و اسباب و امتعه نفیس و اقمشه مرغوب بموجب فرموده میان لشکریان قسمت
و اوزن من بلد و فیروز که از سرحد گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بودند بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه
اختصاص یافتند ذکر توجه رایات نصرت شعار بصوب بعضی از بلاد هند و قمع و استیصال جان بدکرداران حضرت صاحبقران
جهانگیر بعد از فراغ بقلعه ظفر عنان عزیمت بجانب دیگر بقاع و اصقاع هندوستان تافته چهارده کروه یک منزل کرده موضع را که
موسوم به کاراتیجرض بود مخیم اقبال ساخت و از آنجا روان شده و منازل پیموده شهر سرسطی از یمن مقدم لشکر ظفر قرین نیز رشک
شهر بهشت گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و کشتن خوک میخوردند چون توجه اعلام ظفر اعلام شنیده گریخته
بودند فوجی از لشکر اسلام در عقب ایشان رفتند و بسیاری از آن دو زخکیان در راه یافته بتیغ جهاد بگذرانیدند و اموالی که
داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مکه جاده لعزاش که نسبت بجهادت پیشه رخت بزدود بر حال کشیدند
پادشاه غازی نیک اعتقاد بلند وقت در سرسطی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد
رسیده سرادق جلال بذروه کیوان بر افراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسه ابلیس طریق ضلالت پیش گرفته روی ادبار به بیابان فرار نهاده
بودند و شهر را گذاشته طایفه از متعبده که علم وقع دشمنان شوم ایشان بود در چنگ پلنگان رفتند و بعضی از آن گمراهان بقتل در آوردند

و اموال و جهات ایشان را غارت کرده باز گشتند و حضرت صاحبقران مظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت انتما روان شده سایه وصول بر حوالی قلعه
اهروفی انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب وجود صایب تدبیر نبود که بر سم استقبال بدرگاه عالم پناه شتابد تا آفتاب عنایت و عاطفت
آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست بغارت دراز کرده بعضی از مردم آن موضع را کشتند و برخی را
بندی گرفتند و آتش در غله انبار ریخته از آنجه و عمارات نشان نگذاشتند و در آن حدود جمعی انبوه از طبقه و طایفه که ایشان را جتان گویند
استیلا یافته بودند و لوای استیلا بر افراخته و از دیر باز بقطع طریق و راه زدن اشتغال مینمودند و پای از دایره اسلام و مسلمانی بیرون
نهاده کار رعایا و تجار را بر انواع ایذا و اضرار از قتل و غارت تعرض میرسیدند و چون لمعات تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصه هند را
اضاءت پذیرفت آن تیره دلان بد کیش در میان بیشها و جنگلها خزیدند که بر لشکر منصور نابود یرلیغ جهانمطاع نفاذ یافت که امیر توکل هندو و
و مولانا ناصر الدین عمر با فوجی از بهادران فیروزی اثر بر تاختن آن جماعت روند و ایشان بموجب اشارت علیه در آن جنگلها در آمدند و دویست
کس را از آن مفسدان کشته و جمعی را اسیر کرده سالم و غانم به اردوی همایون مراجعت نمودند و چون همگی همت صاحبقران سعادتمند مقصور
جماعت جگرداران و امور طریقت و ترفیه عباد مقصور بود امیر سلیمانشاه را با عزت و غنایم و اموال که جمع آمده بود بصوب سامانه روان
داشت و بنفس همایون از موضع هند با لشکری از جمعی و قیاس بیرون رفته عزم استیصال بقیه جتان که در صحرا و بیشها نهان شده بودند
المقام فرموده و در آن روز از آن قوم بدافزون عفریت منظر دو هزار نفر بدام بلا افتاده عرضه تیغ فنا کشتند و اموال و چهار پایان ایشان در
تحت تصرف مجاهدان در آمده زن و فرزند آن طبقه در سلک دیگر اسیران انتظام یافتند و ماده امر و فساد جتان که از مرم ایشان نهاد جبال
از آن حدود و اقالیم و خیزران میکشت به کلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفه از سادات عظام که در آن قریه مقام داشتند بر دستیاری علم
توفیق قدم امید نهاده بدرگاه پادشاه اسلام شتافتند عاطفت پادشاهانه همه را سرتاپای خلعت پوشانیده داروغه گماشت از آسیب
لشکر قیامت اثر ایشان را محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب سامانه بوده اغرق پیوست در روز شنبه ربیع
الاول از آنجا روان شد و در حوالی کهرام فرود آمد شاهزادگان و امرای جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغان بوغای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و چشم سیلوس
داران و لشکریان دست چپ که در بیرون غزا از کابل براهی که تعیین رفته بود و به حسب فرمان فرموده در حرکت آمده بودند و در آن راه ادیهار
از روزگار متمردان بر آورده اموال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند و در ین مرحله بموکب همایون نیوستن ملحق شدند و
رایت نصرت شعار از کهرام در حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع کیتل کران سامانه را مخیم فرهنگ و دو میل ابیند محل نزول
سپاه ظفر فرجام گشت ذکر توجه امیرزادها و لشکریان بصوب میرتھ و قتل کفار و حرکت صاحبقران حضرت صاحبقران بر ایات [?]
چون شاهزادگان و امرای نویینان که بطرف مختلف روان شده بودند بظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند و بموجب حکم قضا جریان که
امرای برانغار و جوانغار هر یک در محل خود در حرکت آمدند و دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر یادگار
برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و قارک و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر سرداران در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین
و امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک و دیگر بهادران و در قول تومان سلطان سر و تومان کلان امیر الله داد
و امیر سلطان تواچی و دیگر امرا و هر چهار روز و شش فرسخ بود و میل علی اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه صوب دهلی شدند و روز
دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول بیانیپت رسیدند و اهالی پانی پت و کیتل و اسندی از صولت سپاه ظفر پناه گریخته و پناه بدهلی برده و چون
رایات نصرت انتساب از قلعه تو قلغ پور رسید و آن حصار موطن جمعی که از مسوبه بود که سراچه دل ایشان از نور توحید بهره نداشت و
گمراه در صدد اثبات دو آله آمده که یکی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن و بوجود ظلمات از آن تعبیر نمایند و آیین حرو نیکی را شد بر عم ایشان از

یزدان شناسند و هرچه شر و بدی باشد نسبت به اهرمن کنند القصه اهالی آن قلعه نیز که ایشان را سالون میخوانند مکر خالی کذاشته کریخته
بودند حشم جهانسوز حضرت صاحبقران فرمود تا آتش در آن حصار زدند حشم مجسته مقدم بموجب فرموده از آن انجمن و عمارات اثر
نکذاشتند و ما همه از طوق ظفر پیکر از پل لونی گذر نموده و دوازده کروه قطع کرده ساحل وصول برشهر [illegible] انداختند و در آنجا بار
نزول انداختند اما در آن اثنا [illegible] آمد که زیاده از صد و شصت هزار من کندم بوزن شرع از آنجا برداشتند و همچنین
اردوی کیهان پوی منزل بمنزل بموجب مقتضی وقت بهر مکانی توقف مینمودند و روز چهارم ماه فرمان عالی نفاذ یافت
که امراء دست چپ تا عمارت سلطان فیروزشاه که در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و اقدام آن کوه آبی که چون رودی [illegible]
بجهان نما موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان درکاه جهان پناه بر مقتضای اشارت علیه [illegible]
در دیوم چهار پایان جهان نورد آوردند و مجموع احشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را به باد تاراج دادند و در زمان
و نصرت به اردوی همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران کردون محل روز شنبه [illegible] ربیع الاول سنه مذکور [illegible]
متوجه جانب حصار لونی شد که علف زارها در آن صوب بود و همان روز بعد از قطع مسافت بظاهر قلعه نزول فرمود و [illegible]
و امیرشاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن حصار رفته بودند و بنا بر تمرد و کردن‌کشی کوتوال قلعه که [illegible]
موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون [illegible] آن دیار از [illegible] موکب همایون پادشاه جهانگشای [illegible]
او می‌شد و صواب اندیش بود بقدم صدق ارادت پیش آمد و دیگر [illegible] روی کشیده [illegible]
اصرار نمودند شأن الواجب الامتثال الصدور یافت که لشکریان بنقب مشغول شدند و از اطراف و جوانب نقب زده بساعت ظفر [illegible]
کردانیدند و کبران را از مسلمانان جدا کرده به تیغ جهاد از هم بگذرانیدند و خان و مان ایشان [illegible]
سادات که از آن آسیب مصون و محروس ماندند و قلعه را سوخته و ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقران از حصار لونی سوار
شد و [illegible] آب جون [illegible] احتیاط نموده با اردوی همایون معاودت نمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درکاه
فرستاد که جوانب دهلی را تاخته غله بیاورند و [illegible] تا اکر مهم بمحاصره انجامد [illegible] لشکریان [illegible] آماده باشند و روز دیگر
انور پادشاه کیتی پناه [illegible] عمارات جهان نمای [illegible] و بعد از تماشای آن موضع [illegible]
امعان در آن [illegible] ملاحظه فرمود که محل جنگ و جدال کجا لایق تر باشد و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بود [illegible] کرفته آوردند و بعد از استفسار [illegible] امیر سلطان [illegible] در معرض [illegible]
چهار هزار سوار جوشن پوش [illegible] پنج هزار پیاده [illegible] و بیست و هفت زنجیر فیل [illegible]
و حضرت صاحبقران از آب عبور نموده [illegible] و قراولان سپاه جلادت شعار سید خواجه [illegible]
و مقابله [illegible] مشغول شده جنگ [illegible]
[illegible] الله داد [illegible] سید خواجه [illegible]
[illegible] بسیاری از دشمنان [illegible]
[illegible] از معرکه [illegible]
از وقوع این صورت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] روز جمعه [illegible]
حضرت صاحبقران از مقابل جهان نمای کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمد [illegible]
[illegible] حاضر آمدند [illegible]

کامکار در آن مجلس خاص که شرف بار عام و مقربان خواص بود به تقریری وافی و عبارتی شافی نموده و آساق سلاطین سابق در میان آورده و نیز
رزم و مهمان داری و لوازم حرب و تیغ کذاری را که ارش نمود و طریقه درآمدن در معرکه و پیش آمدن از مهالک و سایر مراسم جنگ و جدال را
بلباس دلکش جلوه داد و در همین مجلس شاه زادکان و ارکان دولت بعرض رسانیدند که از کنار آب [illegible] صد هزار [illegible]
مجوس و عبده اوثان اسیر شده اکنون در اردوی همایون مجتمع اند و بیکن که در روز مصاف با اهالی دهلی [illegible] با ایشان پیوندند
این معنی [illegible] که ملوخان با لشکریان و فیلان جهان نمای آمده بودند هندوان این خبر در لشکرگاه شنیدند اظهار بشاشت و بشارت
میکردند و [illegible] معقول بود مقبول خاطر پادشاه جهانگشای افتاد حکم شد که بقتل رسانند و اگر کسی در امتثال امر
اهمال ورزد [illegible] و اموال و [illegible] تعلق به آن شخص کیرد که او خبر رسانیده باشد و تیغ سیاست بکردن زنند [illegible]
هزار هندو مقتول ساختند و مولانا ناصرالدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر کوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز
پانزده هندو را [illegible] شمشیر غزا ساخت و [illegible] واجب الاتباع [illegible]
اسیران [illegible] بر باد داده و چهار پایان [illegible] حاصل آمده [illegible] و آنحضرت در همان روز [illegible] نهاده در کنار آب جون فرود
آمدند ارباب تنجیم و اصحاب تقویم از اوضاع فلکی و ضعف و قوت طالع بحث میکردند و از نظرات سعود و نحوس حدیث میکفتند و
تعجیل و تاخیر جنگ سخن میراندند حضرت صاحبقران کامکار آن کلمات را اعتباری ننهاده و بمقتضای اهل التنزیه والتقدیس [illegible]
والتقدیس عمل نموده ملتفت به آن حکایات نشد [illegible] مصحف مجید
کشاد آیتی بر آمد که [illegible] فتح و فیروزی بشارت داد [illegible] پادشاه و سپاه [illegible]
[illegible] آمد که ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ [illegible]
تایید اعتقاد و بشارت قرآن تحمید کرده [illegible] آب جون نهضت نمود و از آب عبور نموده [illegible]
رعایت حزم و احتیاط را خندق کندند و از شاخ درخت حصاری [illegible] و در پیش خندق کاومیشان را پای [illegible]
جنگ و جهاد بر افراختند

ذکر محاربه پادشاه اسکندر سریر جم جاه با والی کشور هند سلطان محمود و ملوخان و نصرت یافتن [illegible]

حضرت صاحبقران صباح روز
هفتم ربیع الثانی [illegible] آفتاب [illegible] لشکر ممالک ستان [illegible] بر مقتضای رای [illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible]
امیر [illegible] و امیر سلیمانشاه و [illegible] خواجه [illegible] امیرزاده سلطان حسین و
شاه زاده خلیل و امیر جهانشاه [illegible] امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین
و امیرشاه ملک و الله داد و سایر [illegible] انتظام یافت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند [illegible] سلطان محمود و ملوخان [illegible]
[illegible] خان [illegible] اعیان دیار هند [illegible] ملک معین الدین و ملک هادی و سایر [illegible]
برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی [illegible] هزار سوار [illegible]
آماده بودند [illegible]
استظهار ایشان فیلان کوه پیکر [illegible]
[illegible]
پیلان [illegible]
[illegible] که هیچ سلاح

بر آن کار که می آید وقوت شان بمرتبه که در خانه قوی را که مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر ایشان صادق آید بیاد خرطوم از میان بر دارند

و ایشان را سخن البنیان بنا اشارت بعلو از پای در آرند و از استماع این اخبار و مشاهده این خلایق [illegible] غلغله بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده

جانبجند در وقت تعبیه مراسم اشراف و اعیان حضرت صاحبقران [illegible] از کمال شفقت و مرحمتی که نسبت با اهل فضل و دانش داشت ایشان را

عساکر که در آن یورش ملازم بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم [illegible] پرسید که جای شما کجا خواهد بود ایشان

از دهشت آن کلمات که شیوع بود [illegible] جواب دادند که از آن مکان که حرم و عورات باشند و چون حضرت صاحبقران [illegible]

بر [illegible] از ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان فرمان فرمود که پیش صف لشکر [illegible] آن [illegible] آن خندق کنند [illegible]

خندق را [illegible] داشت کردند و پایهاشان را چهارگاو [illegible] استوار بستند [illegible] خار [illegible] از آهن ساخته بودند

پیلان حمله آورند پیادگان [illegible] ایشان افکنند جناب فضاحت مآب مولانا شهاب الدین [illegible] که بعضی از آثار حضرت صاحبقران [illegible]

در سلک نظم کشیده و [illegible] ابیات [illegible] در [illegible] از [illegible] ابیات [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] نه پنجه [illegible] کرد [illegible] بود [illegible] بود [illegible]

[illegible] که حضرت صاحبقران [illegible] دولت و اقبال آنحضرت [illegible]

احتیاج [illegible] در حین [illegible] که در میان لشکر [illegible] سوار [illegible]

[illegible] صدق و [illegible] مصحف [illegible] و ابتهال [illegible]

دعای آنحضرت از [illegible] و صفای طویت [illegible] اثر اجابت ظاهر گشت [illegible]

قرآن [illegible] در خاطر [illegible] امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] از [illegible] دولت [illegible] صاحبقران [illegible]

دشمن [illegible] سلطان [illegible] تواجی [illegible] امداد [illegible]

[illegible] امرا [illegible] قراول [illegible] ایشان [illegible] اقبال [illegible]

و شمشیر شجاعت آخته [illegible] دشمنان [illegible] صفات [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible] لشکر [illegible] سونجک بهادر [illegible] خواجه الله داد [illegible]

[illegible] بهادران [illegible] اطراف [illegible] قرار گرفتند [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] ایشان [illegible] زیاده از پانصد کس [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] لشکر [illegible] دشمنان حمله آوردند [illegible] بهادران [illegible]

[illegible] میسره سپاه مخالف [illegible] جهان [illegible]

[illegible] حوض خاص [illegible] سلطان فیروزشاه [illegible]

[illegible] سلطان فیروز شاه [illegible]

آن [illegible] امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان [illegible] بهادران [illegible]

[illegible] ملک معین الدین و ملک هادی [illegible] و امیر جهانشاه [illegible]

کرده [illegible] دهلی [illegible] حمله آوردند و امیرزاده رستم

و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین [illegible] ایشان [illegible] سپاه [illegible] تواجی [illegible]

[illegible] بساعت [illegible] قرار [illegible] از فلک آن [illegible]

[illegible] سرداران [illegible] کشور هندوستان [illegible]

[illegible] عاقبت [illegible] کاروار خویش [illegible]

از بسیاری [illegible] سلطان [illegible] حمله [illegible]

کرفته [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان محمود و ملوخان [illegible] شهر [illegible] دروازه دهلی [illegible]

[illegible] حوض خاص [illegible] امرا [illegible]

[illegible] بجاعت [illegible] دولت

[illegible] آنحضرت [illegible] لشکر [illegible] و

[illegible] صاحبقران [illegible]

ز سایند **ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر [illegible] صاحبقران [illegible] از امرا و بهادران از عقب**

ایشان [illegible] چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطری شکسته [illegible] حصار

ساختند و اعمال [illegible] شبانه [illegible]

[illegible] شهر بیرون رفتند و چون حضرت

صاحبقران [illegible] سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طایفه از امرا و بهادران از عقب ایشان فرستاد و آن جماعت [illegible]

[illegible] ملوخان را اسیر گرفته [illegible]

[illegible] امرای عظام [illegible] شهر [illegible] روز چهارشنبه هشتم ماه [illegible]

[illegible] شهر جهان پناه [illegible] بادشاه [illegible] سادات و

قضاة و علما [illegible] زهد [illegible]

[illegible] ساختند [illegible]

اعیان ملک [illegible] پادشاه [illegible] ارکان دولت [illegible]

[illegible] اهالی دهلی [illegible] الامان [illegible]

[illegible] فتح و بشارت [illegible] رسید [illegible]

بیت [illegible] شاه [illegible]

[illegible] دولت شاه [illegible] فتح هند [illegible]

[illegible] امان [illegible]

حضرت پادشاه هفت کشور [illegible] شاه زادگان [illegible] حکام اطراف [illegible]

[illegible] هرات [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] جمعه [illegible] مولانا ناصر الدین عمر

[illegible] سلطان محمود خان [illegible] صاحبقران امیر

[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible] دیوان اعلی [illegible] حکم [illegible] شهر [illegible]

و مطایبت آغاز کردند و در اثنا خاطر همایون حضرت صاحبقران جهانگشای مایل بآراستن مجلس عشرت و سرور شده فرمان داد تا
ساقیان سیم اندام شرابهای ارغوانی از شیشهای مینا فام در جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله عذار این غزل ادا کردند خبر بود
کاسهٔ زر آب طربناک انداز پیش از آنکه شود کاسهٔ سر خاک انداز و در آن نزهت سرای حیات بخش از نسمات سحاب مکرمت و احسان
شهریار گردون وحش ریاض آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران و سرداران با خضرت و نضارت گشت و نهال آمال ایشان میوه
جویبار انعام و افضال بالا کشید و روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران داد کرم با پری پیکران خورشید منظر بطرب و عشرت
اشتغال داشت طایفه از لشکریان بدروازهٔ دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند و شمه از این خبر بسمع اشرف اعلی رسید فرمان شد
که امرا و ارکان دولت ایشان را از آن جسارت منع فرمایند اما چون ارادهٔ ازلی بخرابی دهلی و استیصال اهل آن دیار متعلق شده اسباب
آن دست فراهم داد بیان این سخن آنست که در اثنا حضرات عصمت سمات جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای
هزارستون که ملک جونه بعمارت آن در جهانپناه موفق شده بود بشهر درآمده بودند و چندین کس که برات قند و غله در شهر داشتند
روی بآن بلده نهادند و طایفهٔ دیگر از جهت تحصیل چیزی که از صدمات متجدده قیامت اثر گریخته بودند و پناه بآنجا برده بودند
ریختند و چون غلبه و ازدحام جنود ظفر ورود در آن قلعه روی نمود و اهالی آن موضع چون بر جستن ترکان مشاهده کردند در شهر
دهلی از سیری و جهانپناه و دهلی کهنه دست جسارت دراز کرده گردنکشی آغاز نهادند و ابرو کار بتیغ و سنان رسانیده مقام جواب
آمدند و خلقی بسیار از گبران آتش در اموال و اثقال خود زده خویشتن را نیز با اهل و عیال بسوختند و با وجود جنگ و جدال
هندوان و بعضی ایشان امرا دروازها بستند تا لشکر بیرون شهر در نیایند و چون این واقع نشود ولیکن پانزده هزار مرد لشکر
و چند روز آن شهر بودند و در آن شب جمعه تا روز دست بغارت و تاراج بکشادند و آتش در خانها زدند و دود دار دود ما
علی الصباح سپاهی که در بیرون شهر مانده بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت
محلات جهانپناه و سیری به باد تاراج رفت و روز شنبه دوم از نهب و سبی هیچ تقصیر نرفت و ادنی کسی از لشکریان زیاده از صد
بنده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه و شصت بلکه صد کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده بیرون آوردند و انواع جواهر
بتخصیص یاقوت و الماس و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و ظروف و اوانی زرین و سیمین و نقود چندان بود که از حد
بیرون بود و کلاتهان و ... و بسیاری از کنیزکان که لشکریان اسیر کرده بودند طلاها و زرینه در پای داشتند
و عقاقیر و اشباه و امثال آن خود هیچکس ملتفت نشد و روز دهم ماه امیرشاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مسلح
جهاد متوجه دهلی کهنه شدند مفصل این مجمل آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند و آنجا معتبر ساختند
ساختند و بشر جنگ و جدال و بدنام و قتال کشته دم از تمرد و عصیان میزدند و چون نصوص قاطعهٔ جهاد اعلام آرای رسید اشارت فرمود که آن
دولت صاحبقران بدفع فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان رفته بتیغ سرافشان مجموع آن جمع را بجان کردند و در آن روز
اسلام محلات دهلی کهنه را غارتید و بقیة السیف اسیر و دستگیر کشتند و فرمان اعلی نفاذ یافت که بعضی از اهل حرفه و ارباب صناعات
شاهزادگان و خواتین و آغایان که بسعادت ملازمت استسعاد دارند قسمت نمایند و بر جهت دیگر مخدوم زادگان و بعضی
عالیات که در مستقر عز و شرف خویش اقامت نموده اند روانه کنند و چون در خاطر خطیر آن حضرت این معنی رسوخ یافته بود که در دار السلطنه
سمرقند مسجد جامع از سنگ رخام بنیاد سازند و بر طبع واجب الاذعان صادر شد که طبقهٔ سنگتراشان را از جملهٔ اسرا جدا ضبط نمایند
و وضع این شهر که مذکور گشت چنانست که سیری شهری مدور دارد و دهلی کهنه نیز مجوف است و سیری اما سور دهلی کهنه بزرگتر است و از
سور سیری که جانب شرق مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف جنوب غربی است دیوار بسته و جانبین را روکشیده اند جهانپناه

عبارت از آنست و اندر دهلی بزرگتر است و از سیری به جهانپناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جانب
جنوب مایل بمشرق و جانب اندر دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه بر بیرون گشاده است **ذکر نهضت رایات نصرت آیات**
بعزم بقیه هند و وقوع فتوحات و غزوات حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد
از آن بر عزم غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که سادات و قضات و
علما و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه مجتمع گردند و یکی از مقربان بمحافظت ایشان تعیین رفت تا نگذارند که از جنبش لشکرها گرد ملال
بر حواشی خاطر آن جمع حمیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان مایه حضرت صاحبقران موفق جهانگشای سلطانی
از ظاهر جهانپناه کوچ نموده با لشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه قطع کرده بفیروزآباد فرود آمدند و ساعتی بتماشای نزهتگاه
آن بقعه مشغول شد بعد از آن در مسجد فیروزآباد آمد و بر کنار آب جون از سنگ رخام شیوه ساخته و پرداخته اند از فوز صدقه و نیاز
دو رکعت نماز بگذارد و چون در ضمان تایید ربانی سوار شد اندر دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب
شیخ کوکی که پیش از این بفرمان صاحبقران سعادت قرین بشهر کوتله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر نهاد حاکم آن سرزمین
داغ اختصاص و اخلاص بر جبین نهاده و کمر فرمانبرداری و خدمتکاری بر میان بسته روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهد یافت
و چون فرمان صحیح ... نزول یافته بهادر نهاد گشت الحیان دولت سعید که بهادر نهاد در مصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانید
و عنایت بیدریغ و مقبول افتاد و آنکه و طوطی از زمان سلطان تغلقشاه باز مانده بود و در مجلس ملوک هند سالها بشکر خایی و شیرین
گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران آن را از آن کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کته معسکر همایون گشت بهادر نهاد پیش تر
ملتمس با تحفهای کرامی و تنسوقات لایق بدرگاه عالم پناه آمدند و عز بساط بوس حاصل کرده لوازم بندگی بر افکند که بجای آوردند
عاطفت شهریار سعادت تمام پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید و از آنجا روان شد بعد از قطع منازل و طی مراحل موضع آساد
محل نزول حضرت صاحبقران کامکار گشت و از آن مرحله روز شنبه بیست و ششم ربیع الثانی رستم طغای بوغا و امیرشاه ملک و ایدکو
را با بعضی حصار میرتهه فرستاد ایشان روز بیست و هشتم از آنجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر
با طایفه از گبران اندر حصار را استعداد و استکبار برافراشته و میگویند که ترمشیرین خان به در این قلعه آمد و بجنگ مقصود باز گشته
قرار داده اند که از نسبت عجز و قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند آشفته گشت و چون سپید عبور داده هزار کس از سپاه منصور العفاد
فرموده روز دیگر که بیست و نهم ماه بود بوقت نماز پیشین بظاهر قلعه میرتهه رسیدن نزول فرمود و همان زمان فرمان داد که امرا و تومانات و
قوشونها بر لب بنیاد خوش جهت خندق شغول شوند و با هنگام ظلام در برابر برج ده گز و بالا نوده که نقب بدان شروع بود هندوان
از مشاهدهٔ این حال سراسیمه و مضطر گشتند و دست ایشان از کار رفت و از حیات دل برداشتند روز دیگر امیر الله داد باقوشون خود
دروازه آمد و بر کره از نوکران او سری نام که در ناله ریاست هیجا بود کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخته بالای باره برآمد و دیگر بهادران از عقب او
را عرق شجاعت در حرکت آمده و باوری موافقت نموده و همان زمان ده ستم بر الیاس اوغانی و پسر تهانیسری دست و گردن بسته بدرگاه گیتی
پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمد و باقی گبران بدوزخ فرستاده شد و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که بر ترمشیرین خان آن
عاجز آمده بود توجه از سپاه ظفر پناه بر یک لحظه مسخر ساختند و صعود امثال این امور بعزم به از جملهٔ نتایج اخلاق رضیه و آداب مرضیهٔ آن حضرت
بود در تواریخ مسطور است که چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که مردان قلعه میرتهه میگویند که این حصار ترمشیرین خان
که سخن گفته تا بدیگری چه رسد آن حضرت بنیاد جهت بیان کنند بدانند که باری سبحانه و تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گردانید و فرمان داد که
مشیان بلاغت شعار تهدید نامه بر اهل حصار نویسند و آن جماعت را براه راست دلالت نمایند و یکی از آن نوع نامه در نظم آورده بود و در میان

سطور دیگر کرده که ما را امیر مشتری خان چه نسبت است و در اثنا عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف از عتاب او بهم
بر آمد و منشور التهاب ساخته فرمود که تو مشتری خان و ما سابق و غایق استید جمیع امور جهان او بر ما محقق لاجرم [illegible]
و حسن ادب با کثر معموره عالم مالک و بسعادت ابدی فایز شدی فی الحال چون مهم قلعه میرت فیصل یافت اشاره علیه صدور پیوست
که امیر جهانشاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط اغرق با امیر شیخ نور
الدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشای بر نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در اثنای راه امیر سلیمانشاه
موکب همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع [illegible] رسیدند [illegible] کروه راه کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت
گذار آب یافتند اما چنان نبود که همگنان به آسانی توانند گذشت و طایفه از سپاه بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریادل جهان
که [illegible] باد رفتار در آب [illegible] امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار [illegible] آب
گذشتند [illegible] صواب نمای اقتضا فرمایند ملازم بودند [illegible] فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور
و از تومانات امیرزاده شاه رخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر ملکت [illegible] از کنار آب بگذشتند و حضرت صاحب
قران یا دو کروه کنار دریا [illegible] و از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شد و در اثنای طریق خبر
رسانیدند که در پایین آب گنگ گروهی از هندوان مجتمع گشته رایت عناد برافراخته اند آنحضرت امیر جهانشاه و علی سلطان تواجی با پنج
هزار سوار دلاور بدان طرف گردانید و رایت منصور بر همان دستور متوجه تغلق پور بود و مقارن این حال [illegible]
[illegible] مشغول گشتند و در خلال این احوال منهیان عرضه داشتند که طایفه کثیر از گبران با [illegible] کشتی در روی آب [illegible]
روان می آیند و در زمان وصول این خبر آن [illegible] حضرت صاحبقران از غایت حرص بر غزا و جهاد بنفس همایون با هزار کس از
بهادران که در آن اوان در [illegible] ملازم رکاب [illegible] بودند متوجه دریا شدند و چون از وصول آن حضرت [illegible] بکنار دریا صورت
مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار [illegible] کمال عزم بدفع اعدا [illegible] خود را در دریا انداخته توجه نمودند و جمعی
آب را گرفته بر آن خاکساران تیرباران کردند و آن [illegible] سپرها در سر کشیده [illegible] تیر جواب میدادند و جمعی که اسپان خود در آب
رانده بودند چون [illegible] رسیدند [illegible] کشتیها زده [illegible] در آمدند و مخالفان را بتیغ جهاد بگذرانیدند
اکثر کشتیها [illegible] در آن سفاین نشسته روی جلادت [illegible] گبران آوردند [illegible] کشتی که مشحون بود با اسلحه و مردم جنگی بدست
هندوان نماند و ایشان هر [illegible] در میانه دریا [illegible] بستند و با [illegible] تیرها [illegible] امواج [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible] مجموع آن بدکیشان را طعمه ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقران [illegible]
جانب [illegible] دریا [illegible] فارغ شد رایت منصور بجانب تغلق پور [illegible] امیر الله داد [illegible]
بوده اند [illegible] آمده خبر آوردند که در آن طرف یکی از ملوک هند مبارکخان نام سپاهی سنگین جمع کرده [illegible]
[illegible] سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با لشکر [illegible] از دریای گنگ
بگذشت و یک کروه راه قطع کرده نماز بامداد بگذارد دلاوران غزا [illegible] جبه پوشیده و با اندیشه متوجه جانب خصم گشتند و چون نزدیک
عدوان رسیدند دیدند که مبارکخان با ده هزار سوار و پیاده مقابله و مقاتله را آماده شده استاده است و در آن حال بر ضمیر انور
[illegible] گشت که اعداء دین [illegible] و لشکر اسلام [illegible] موقف و مقام [illegible] سپاه برانغار و جوانغار [illegible]
اطراف [illegible] و چاره جز آن نیست که پای [illegible] استوار داشته [illegible] کوشش [illegible]
جز از لطف الهی و عنایت پادشاهی فریاد رس نیست بیت شاها اگر نه لطف تو فریاد ما رسد پیدا بود که کوشش ما تا کجا بود و از غرایب الطاف

الکه مقارن این [illegible] پنج هزار سوار از تومانات شاهزاده شاه رخ که پیش از این با سید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند [illegible]
رسیدند حضرت صاحبقران کامیاب زبان بشکر ملک وهاب گشاده اشاره فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار از خاصه که ملازم
رکاب ظفر انتساب بود [illegible] دشمنان را [illegible] شوکت آنجماعت مطلقا [illegible] امرا [illegible]
تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارکخان و اتباع او استیلا یافت که [illegible] روی از موقف جنگ بر تافته
و چند روزه حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر [illegible] ظفر [illegible] ایشان رفته جمعی کثیر از آن [illegible]
گمراه را در ورطه هلاک افکندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و [illegible] که از [illegible] حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحب
قران در آن محل لحظه نزول فرموده [illegible] خبر رسید که در [illegible] دره کوپله که بر کنار [illegible] گنگ واقع است جمعی انبوه از هندو مجتمع شده اند بر فور
با پانصد نفر متوجه آن صوب گشتند و باقی [illegible] لشکر به غنایم [illegible] و بهایم مشغول بودند و چون قریب دره کوپله رسیدند در آن مقام از اعدا
ملت اسلام گروهی انبوه دیدند با ساز و اهبه تمام و از امرا [illegible] امیرشاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر ایشان دویدند
و بضرب شمشیر صاعقه کردار جمعیت ایشان را [illegible] مخالفان را [illegible] مغلوب ساختند و لشکریان به اخذ غنایم اشتغال [illegible]
زیاده از صد سوار ملازم رکاب [illegible] نمانده بود در آن حال گبری [illegible] ملک شیخ نام با صد هزار سوار و پیاده [illegible]
[illegible] متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت بنفس نفیس بقتل و اعدام [illegible] اقدام نموده [illegible] بدست مبارک [illegible] افکنده
عنان به آنجانب تافت و چون شیخ گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه [illegible] داشت که این شیخ [illegible] است که در سلک بندگان
درگاه انتظام دارد [illegible] رکاب همایون می باشد و بنابر آن حضرت صاحبقران [illegible] بعضی از لشکر اسلام تیغ [illegible]
و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان برطرف او منعطف ساخت و سپاه ظفر پناه آن گبر [illegible] شکم [illegible] برفرق [illegible]
پشت [illegible] بر زمین انداختند و دست و گردن بسته پیش [illegible] رسانیدند که در دره کوپله که از آنجا تا آن موضع [illegible]
کروه راه است خلق بسیار [illegible] از [illegible] هند جمع آمده اند [illegible] مقصد [illegible]
آن بدشواری میگذرد و حضرت صاحبقران با وجود آنکه در آن روز دو نوبت [illegible] اختیار فرموده بود [illegible]
[illegible] که لحظه آسایش فرماید اما طلبا لمرضات الله تعالی با طایفه از بندگان خاص [illegible]
روی بجانب آن دره نهاد و چون طریق [illegible] المسالک [illegible] کنار [illegible] لشکر [illegible] پادشاه [illegible]
خطور نموده که اگر [illegible] امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه [illegible]
جهت غارت و تاراج [illegible] فرستاده بود [illegible] موکب همایون پیوستند و در حال امیرزاده شاه
[illegible] که حضرت صاحبقران [illegible] عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوانغار و امیر [illegible]
[illegible] گذشته بود [illegible] و شاه و سپاه با استظهار تمام [illegible]
[illegible] با غنایم موفور و اموال [illegible]
که بالای آن دره کوپله [illegible] کروه راه سنگی است به شکل گاو و آب دریای گنگ از آن سنگ بیرون می آید و گبران کشور هند آن سنگ
را پرستند [illegible] از یکساله راه بدان موضع می آیند و [illegible] نفع و ضرری از آن متصور
نیست [illegible] آنها را همراه می آورند و در آن آب [illegible] این معنی را وسیله نجات
و رفع درجات [illegible] در آن آب [illegible] و از آن آب [illegible] سر خود [illegible]
میتراشند و این صورت را از جمله عبادات میشمارند و چون [illegible] مذکور جمعی محصور از هندوان مانع بودند که اموال

فراوان از مواشی و منقولات داشتند و حضرت صاحب قران با حشمت عنان عزیمت بدان صوب تاخت و از آن زمرهٔ ضلال بعضی حیلت و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند امیرزاده ابا بکر اغلان و امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر سران سپاه و از پیش قراول امیرشاه ملک و سایر امرا و سرداران لشکر منصور حمله آورده واکثر آن جهودان بدکیش را به تیغ جهاد جیا بخس الظالما دفرستادند و اندکی از آن ورطه بیم جانی بهزار مشقت بیرون به در بردند چون عرصهٔ آن ولایة از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب و اموال بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد رایت شعار در همان روز باز گشته از دریای گنگ بگذشت و در ساحل حضرت صاحب قران در یا نوا الیماذ پیش کنار ده به امداد لشکر ذوالجلال کوانشال آن فتوحات شیری که امتن فرموده بود قیام نمود و هم از آن ساعت سوار شده پنج کروه قطع کرده در طرف زیر آب گنگ نزول فرموده قبهٔ سرادق جلالت اتمام اوج ثریا برافراشتند ذکر توجه رایات ظفر آیات بجانب ممالک و شرح مجاهدات و قایع آن دیار کوه سوالک چون اطراف و نواحی ملکت دهلی از خبث وجود کبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحب قران دین پرور عزم مراجعت مصمم کردانید روز سه شنبه جمادی الاولی سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب الاتباع صدور یافت که توجه سپاه نصرت بجانب موعند واغرق را بموکب همایون رسانند و دیگر بعرض بسامع علیه رسانیدند که در دره کوه سوالک که آن را کپله نیز گویند و انکی از هندوستان میشار بقدر جمعی کثیر از هندوان بدکردار گرد آمده انفاق نموده مترصد فرصت و بیکاری نشسته اند و در تنگ جا مطاع نافذ گشته که پیا ظفر پناه که در اغرق اند کوچ کرده براه آن کوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع مسافت کوه سوالک فرود آمد و در آن محل امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین براغرق پیش کرفته شرف بساط بوس دریافتند و تو چنان به یا بنده خواسته معروض داشتند که اکر رای ملک آرای اقتضا فرماید رایت نصرت شعار در عنان اقبال و سعادت معاودت نماید تا مابندکان مریم در عمال از روزگار اهل شرک معاد برآوریم آنحضرت بجواب فرمود که در ارتکاب امر جهاد دو فایده منظور است یکی احراز اموال دنیوی و دوم فایز شدن بسعادت اخروی و همچنان جد شما را در دین و اقتضا نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت متوجه است از آن معنی ام که در مال لشکریان غنایم و اموال کفار مستظهر کردند و در مآل بدین باقی سعادت بهره مند باشیم و هیچ نکته ملاحظه حال سکنان و زیردستان از آیین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت کستر است بهر در آن روز فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیر جهانشاه که از امرای جوانغار بود و پیش از این به یک هفته جهت غارت و تاراج ببالای آب جون رفته باید و با سایر امرا و بهادران بفضیلت غزو و جهاد مختص و بهره ور گردند و خود متوجه بر حسب فرموده متوجه گشت و موکب همایون ملوک گشت و آنحضرت در دهم جمادی الاولی بعزم تاختن کوه سوالک رایت برافراخت و در آن دره راجه ای بود بهروز نام چندین هزار اوباش و جهال لئام آورده مجتمع ساخته حاکمی در آن موضع و بقای پندار به دماغ راه داده رایت نخوت و استبداد برافراشته از برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر بهادران سپاه نصرت پناه و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده و روی محاربه آن کمراهان نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که قراول و غول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده قمع و استیصال آن طایفه ضاله را وجهه همت ساختند و حضرت پادشاه فلک شکوه در دهانه دره توقف نموده بوجود همایون لشکریان را قوت داده آغاز تاخت و دستبرد داده آخرالامر نسیم فتح و فیروزی از مهب پرچم رایت جهانگشای حضرت بر غازیان دروز بیدن آمد و جمع شد هر فرقه بندی که میلیت نهاد و آن مخاذیل بعضی کشته شدند و بعضی نیم جان فتنه تلف را برهنه بوده اموال ایشان از نقود و منسوجات و دواب و اسلحه بدست جاهدان دین افتاد و از موقف جلال حکم قضا مضا نفاذ پیوست که ان مردم زیردست که هر یک از ایشان مصدر جهاد و مسکا که شده بودند ماندگی شاخ به عجز و زیردستان لشکر داده تعمار میامن عاطفت پادشاهانه افراد و آحاد سپاه نیز محظوظ و بهره ور گشتند و زیان بید عا

خس و خار و جو بکشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمده برارد و همایون رسیده و بنابر کثرت احمال و اثقال زیاده از چهار کروه در شبانه روزی قطع نمیشد و چون بعد از طی مسافت و مسالک از موضع کندکلشتر و از آب جون عبور نموده حلقهٔ بکرار حلقه در سوالک مضرب خیام سپاه شهریار کردون غلام کشت بسمع اشرف اعلی رسانیدند که دریعلو در آن کوهستان در آیا ناکشی هندو توختام که جمادی ایام خشکی ابوه کوهامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آید فراهم آورده است و بکوه های بلند و بیشه های محکم پناه برده و جز بدر خراب کندن و جنگل بریدن در آن موضع در آمدن امکان ندارد حضرت صاحب قران غازی چون ازین معنی مستخبر بود که بعد شود و هم در شب پانزدهم ماه مذکور سطلا فرمان داد که لشکریان پیر بندند و ببیلها ساختن راه مشغول شوند در آن شب بدولت بعد از قرون دوازده کروه راه پیدا ساختند آن مسافت قطع نموده در صباح بجشید رایت ظفر پیکر میان کوه سوالک و کوه کوکه رسیده و در آن محل رای تن میمنه و میسره و قلب عجاج آراسته تن به تن و بیکار نهادند اتاد در بیت حال که آواز کوس و کورکه و صدای تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا بکوش هندوان رسید یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شد از میان نفیر و دو نوع بلای عجیب پدید آمد لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را طعمهٔ انتقام کرد و ایشان هر چه داشتند از صامت و ناطق و غیر ذلک کرفتند هر یک از آحاد و افراد سپاه را صد کاو و دو دویست کاو و ده نفر و بیست برده بدست افتاد و امیر جهانشاه که دست چپ عهد ما او بوده و دیگر تاختها بیاورد آن هندوان را فست کردانید اما زیاده غنیمتی مردم او نیافتند و لشکرهای دست راست و دست چپ آن عرصه را تاختها ساخته شب جمعه شانزدهم ماه موکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحب قران دشمن کداز با ز کوه سوالک برآمده و از آن نادیار بکر بوقت پانزده فرسخ بود و آنجا جنگل بیپایان که آن است و راه عقده کشای حضرت صاحب قران به قلع و قمع کفار آرام یافته که در آن چشمه و جنگل طبقات لاتعد و لاتحصی از بت پرستان و مجوس استعراد ورده و چون امیر جهانشاه و سپاه خراسان از آن کذشته در کوه سوالک جای مذکور رسید بر غنیمتی که آمد ما لک شده بوده از نصاح پاییان نقارتها که امیرشاه الیه و لشکریان بجانب موضع در آمده اسیر و غارت کند مقارن آن حال لاحق شده که قراول بعید آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان بمثابه است که قوت نا المقدر تشریح و بیان آن عجز و قصور اعتراف مینماید حضرت صاحب قران بنفس نفیس با سپاه خراسان و لشکر جوانغار را فرمود که بهم خود اشتغال نمایند و ایشان تیغ جهاد از نیام برآورده جمعی کثیر از آن مشرکان بقتل رسانیدند و مال فراوان و غنیمت بی پایان کرفتند و در وقت نماز پیشین جمعی دیگر از جنوب امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی کس آمده خبر آوردند که از طرف دست راست دره ایست و در آنجا طایفه اکثر مجتمع شده اند از حد قیاس و تخمین بیرون اند و مراعی و مواشی بشمار دارند صاحب قران کامکار عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشت و فرمان داد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و سایر بهادران نامدار بر سر آن جماعت ظلمت شعار راندند و ایشان بر حسب اشاره تغز کنان شده تیغ جهاد بر آن قوم بی دین کشتکان نهادند و جز نیز نکار حشر و دولت بر قلا کوهی که بر آن مرکه مشرف بود برآمدند تا بعز نظر آنحضرت برخی و دست مجاهدان غازی چه قدر کشته داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته شدند بقیة السیف مجروح و شکسته روی بکریز نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم بیعد و بیرون باز کشتند و روی نیاز بر تیم مقصد جهان نهادند مالیده بعطایای بیکران و عوارف بی پایان اختصاص یافتند و چندان مواشی و مراعی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه می آمدند و حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف نموده از کمال مرحمت اشعار حکم فرمود که از سپاه ظفر پناه هر که غنیمتی یافته باشد و از ضعیف و مسکین بی نصیب باشد و دیگر کهان بوده زیاده فرود آمد در آن جنگلها و چشمه ها بسیار بود چون شب میشد بلشکرگاه در می آمدند و در جوشن و سلاح اسیاب لشکریان پیوستند و در مدت یکماه در میان کوه و کال کوکی که چند غزوهٔ معین لشکر اسلام را دست داد در هفت قلعه حصینه آن حدود و نواحی مسخر ساختند و از دیار به الدارك به کار در حیث وجود مشرکان پیراسته شد و یاوران توحید و عرفان آراسته آمد در ظفرنامه مسطور است که یکی از آن قلعها قلعه شیخ بود از خویشان ملک الشیخ کوکه اهالی آنجا بوسیله جوانی مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و ظاهر کردن انقیاد بطوق بندگی و فرمانبرداری

بازداشتند اما دلایل عناد و علامات خبث اعتقاد و نفاق از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند در تسلیم آن
آن کمراهان مماطلت و عذر و فساد تعرض میرفت یکی از بندکان درکاه فکری لطیف کرده مقرر کردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند از
جامه و کهنه کانی که اندک ثمنی داشت قیمت کران بران نهاد و آن نوع بکشتکان نهر سلاح که داشتند مجموع تیر و تیر و جوشن [illegible] و بدین حسن
تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که چهل هزار کبر در سلطنت خدام هندو شاه خازن که یکی از بندکان
درکاه جهان پناه بود در آیند و جان واسطه بجان از جاده متابعت انحراف جستند و بعضی مسلمانان را بقتل آوردند و بود ننگ همت غازیان
لشکر انتقام آن جماعت اشقیا و تیره جانان را بر کشت شاهدان [illegible] دست تیغ آن طعمه آوردند و آن را فتح کرده دو هزار کبر [illegible]
و دود استیصال ایشان از روزن دود دود بآسمان رسانیدند تمام سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیکر نیز کفته و واقعه آن قلعه را برین نهج آورده
و راقم حروف کوید که هرکاه مورخان قایل شده اند بدین صورت که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی داده اند چنانچه مناسب
کی بود که مخاذیل نفاق و شقاق و عقد و عناد از ناصیه کبران ظاهر بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **ذکر غزوات حضرت صاحبقران در حدود**
جمو و قصه شیخا کوکر و بعضی وقایع دیکر چون خاطر انور صاحبقران والاکهر از غزوات حدود کوه سوالک بپرداخت استسعاد دولت و اقبال جانب
ولایت جمو مرافراخته و در مقابل قریه [illegible] از اعمال آن موضع نزول فرموده و امیر شیخ محمد ایکو تمور [illegible] و اسمعیل برلاس و [illegible] آنجا فرستاد
مردم بالیه بغایت شجاع و دلیر بودند و جنکلها را استوار داشته چرها در کنار جنکل مرتب ساخته و آماده جدال و قتال شدند مجاهدان دین
خواستند که با ایشان بجنک مشغول شوند و سزای جزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهند اما در آن حال از موقف جلال امر آمد که بهادران
جنک مبادرت ننمایند و چندان توقف کنند که رونده [illegible] رسانید و وصول بر آن دیار انداز [illegible] روز هفدهم جمادی الاخر حضرت صاحب
قران سپهر احتشام بر سمند کردون خرام سوار شده و لشکر با نصفها کشیده برانغار و جوانغار و قول بیار استند و آوازه تکبیر و تهلیل باوج
اثیر رسانیدند مخالفان دین بمجرد استماع صلصله نقاره و کوس و صورن سپاه ظفر قرین دیده [illegible] کذاشته بکریختند و بسان مرغ آبی در چشمها
و جنکلها ماوی کرفتند [illegible] چرها برداشته در میان جنکل توقف نمودند تا سپاه ظفرپناه از سر امن و فراغ پای در قلعه نهاده
فراوان بدست آوردند و همان نعت از آن مقام در کوچ آمده و چهار کروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان روز اولجه تمور و فولاد
زین الدین که از دهلی برسم رسالت پیش اسکندر شاه والی کشمیر رفته بودند و احکام واجب الانقیاد را باو برده با ایلچیان شاه اسکندر
آنجا [illegible] وصول بسعادت بساط بوس فایز شدند بعرض رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرکاه عالم پناه آورده بود
موضع جهان دیس بود که در آن مرحله مولانا [illegible] که از جانب او برسالت آمده بود ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرا بدیوان بزرک متعهد
کشتی هزار سر اسب و صد هزار دو رشت زر هر یکی [illegible] و مثقال و تمام از ولایت کشمیر سرانجام نماید جهت تقدیم [illegible] خدمت بازکشت
این هم دیکر مبادی دعوی اخلاص در درکاه فلک اشتباه بعرض صاحبقران نصفت دثار رسید و بر ایشان انکار فرمود که شاه اسکندر را تکلیف
ما لا یطاق کرده اند و زیاده از آنچه کنجایش ولایت کشمیر است از او طلب داشتند و مقتضی عدالت آنست که هرچه در خور وسعت
مملکت بود از آنجا طلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر معروض کردانیدند عاطفت صاحبقران [illegible] اکرام
روزکار والی کشمیر کشته بایلچیان کفت که باید که شاه اسکندر بهیچ چیز باز نماند و بی [illegible] زود احرام ملازمت بندد و در دو هفته از ماه
رسولان شاه اسکندر روانه صحبت صاحب معتمد [illegible] شدند [illegible] مقرر آنکه چون مدت پنج هفته [illegible] روز از تاریخ
بکذرد باید که در کنار آب سند رسیده باشد بعد از آن [illegible] ایلچیان سپاه ظفرپناه سه قریه معمور و معتبر را تاختند و خاطر خود را از غله
و علوفه چندروزه فارغ ساختند و لشکر فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ بمجموع کشت [illegible] که منبع آب [illegible] بود در آمدند و چند بار
از آب بکذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و بطرف دست راست قریه [illegible] و در آنجا کبران [illegible] منزل بودند و

کوهها و جنکلها در رعایت حصانت و متانت داشتند چنانچه روندکان بجور بر آن موضع از محالات می پنداشتند و از جهال الاطفال خود را بقلل
جبال فرستاده رای ایشان با طایفه از تهور [illegible] بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره میزدند [illegible] عالم آرا که
بنابر مصلحتی که ملاحظه فرموده فرمان داد که ایشان از جای خود کذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند و اما قریه [illegible] را تاخت کنند
سپاه ظفرپناه برحسب فرموده عمل نموده آنرا غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبه جمو در آمدند و غله بسیار که [illegible] فراوان جا بجا [illegible]
ایشان آماده کشت و رایت نصرت شعار از آنجا که آن کوچ [illegible] فرمود که چندی [illegible] جمله در کمینکاه جنکل توقف نمایند و
آنحضرت روز پنجشنبه بیست و یکم ماه از آب جو عبور نموده و چهار کروه راه در مرغزاری که چهار فرسنک در چهار فرسنک علف خوار بود مدکار
آب جناوه فرود آمد و چون اردوی کیهان پوی از دور [illegible] جمو و [illegible] کوچ آمده [illegible] هندوان روباه صفت تصور آنکه جیش [illegible]
شعار تهی مانده از جنکل پای بیرون نهادند ناکاه بهادران جلادت از کمین بیرون تاختند و بر آن معاندان بدین جهت حمله آوردند و بسیاری از
آن طایفه را بزخم تیغ [illegible] و رای جمو [illegible] که زخم دار شده بود بر آنجا کرده کرفتار اسیر و دستکیر کرده بدرکاه پادشاه
اسلام پناه رسانیدند و بنابر مصلحت وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعده و وعید بسیار رای جمو زبان بکلمه توحید کویا کردانید و
کوشت کاو که در کیش و مذهب ایشان حرام است با اتفاق مسلمانان بخوردند و بشرف [illegible] اسلام سرافراز کشت ملازمت کوکب اعلا اختیار کرده و در
آن منزل خبر رسید که شاهزادکان و امرا که بطرف لهاور رفته بودند شیخا کوکر را که نقد اخلاص او از بوته امتحان تمام عیار بیرون نیامده کشتند
و بیان این سخن آنست که شیخا برادر نصرت کوکر است که او [illegible] در مبادی یورش هندوستان به تقبیل آستان فرخنده نشان فایز شده
شرف [illegible] و نوازش اختصاص یافت و مرتبه او بجایی رسید که هر کس که در حدود هند کفت که من از ایلات شیخا کوکر هستم جان و مال از سپاه دشمن
امان یافت و در آن زمان که میان او و آب [illegible] بود [illegible] معسکر ظفر مآب بود شیخا کوکر رخصت طلبیده که بولایت خود رود
پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب باید که بشرف تقبیل بساط بارکاه فلک پناه استسعاد یابد و چون ملتمس او باجابت مقرون کشت
بعد از قطع منازل بلهاور که مملکت او بود قرار کرفت و سالم و شاد کام [illegible] و [illegible] بمیعاد مقرر کشید و با وجود خلف
وعده و قلت التفات نسبت به بندکان حضرت صاحبقران [illegible] روزکار بادبار آثار خویش ساخت چه در آن اوان که مولانا
عبدالله صدر [illegible] و هندو شاه خازن و دیکر ملازمان درکاه از سمرقند می آمدند بدو [illegible] رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت
و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر بعادت [illegible] وقت او اشارت کرد و مضمون [illegible]
بظهور پیوست و چهارم ماه در جنبش آمده و پنج کروه راه قطع کرده در منزلی [illegible] استقرار کرفت و در آن روز فرستادکان امیرزاده میران
شاه رسیدند و اخبار شاهزادکان و امرا [illegible] و احوال و اوضاع ممالک محروسه [illegible] بعرض رسانیدند و در روز چهاردهم ماه هندو
شاه خازن مامور کشت که جانب سمرقند رود و بشارت وصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار از صغار و کبار برساند و هم در آن روز
[illegible] امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ بهادر [illegible] رسیدند [illegible] آنجا [illegible]
مصری [illegible] بکذرانیدند و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه نهضت نمود و شش کروه راه پیموده در بیابان فرود آمدند و روز
بیست و هفتم بسعادت و اقبال [illegible] بمنزل [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] شیری ظاهر شده بهادران [illegible]
بران صید تاختند و [illegible] امیر شیخ نور الدین شمشیر زده آن شیر را از پای در آورد و [illegible] امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم [illegible]
میرانشاه که بتاخت لهاور و شیخا کوکر رفته با غنیمت فراوان و اموال [illegible] بموکب همایون پیوستند و انواع نقود [illegible]
[illegible] پادشاهانه مجموع آنها را [illegible] ایشان نظر [illegible] در آن میان [illegible] آزاد [illegible]
کرد [illegible] خاص [illegible] و ترکش [illegible] که آن مخصوص آنحضرت بود اختصاص داد [illegible] و حکم واجب الاتباع صدور یافت که شاه

با حشمت و جاه و نوینان و سران سپاه هر یک از راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردیدند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت
بمزید عاطفت پادشاهانه به اکلیل خاص و میان [illegible] کمر مرصع موشح و مزین شدند و از ملوک و اعیان ممالک هند طایفه که ظفر کردار
ملازم رکاب سپهر پایه بجا آورده بودند همه را خلعت تشریف و یرلیغ داد و حضرت اشراف ارزانی داشت و خضر خان را که از بندها
به چشم سوده ملک بیاسه رفته و از آنجا در حین وصول حضرت فلک فرسای پناه بظل رایت جهانگشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود
و چون در آن حدود شکارگاهی فسیح عریض بود و اجناس وحوش مثل شیر و ببر و کرگ و گوزن و گور نر پای و آهوی بیشه و [illegible]
غیر ذلک و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سایر مرغان در آنجا یافت میشد خاطر حضرت صاحبقران میل شکار کرد و [illegible]
[illegible] شکوه که روان شدند و چندان شکار بر افکندند که کلاب و [illegible] از لحوم و رسوم آنها انتفاع کم یافتند و چون از آن کار
فارغ گشتند روز جمعه بیست و هشتم ماه هشت کروه راه رانده در موضع جهان که سرحد کشمیر است در آن مرغزار
سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند و باشارت عالی حضرت سعادتمند کملجا و ملاذ اشراف عالی است [illegible] بدانکه خاک
کابر تعرض باعصار و بلاد [illegible] و صفت کشمیر بعد از قضاء الله تعالی در آنجا سمت گذارش یافته روز یکشنبه سلخ جمادی الاخری عنان
خواقین اوایل و اواخر از عساکر گردون مآثر جدا شد و روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل بیست کروه راه قطع کرده
موضع سایت (?) از توابع کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود گشت و در روز دوشنبه غره رجب از آنجا روان شده حوالی قریه [illegible]
[illegible] مقام اقبال ساخت و در این مرحله [illegible] نماز پیشین پای در رکاب نصرت انتساب آورده بجوی جلالی در آمد
و بشتاب هر چه تمامتر نماز شام از آن حوالی بیرون آمد و سبب تسمیه این جوی بجوی جلالی جهت گذارش یافت و چون از قریب [illegible]
[illegible] قطع کرده در کنار کول آب سنکال بحضور و سعادت و اقبال عز ورود آمد و روز سه شنبه دوم ماه در کنار دریا رسید بموقف حضرت صاحب
قران [illegible] چشمه حیوان گشت و امرا که ضبط قلعه نغز و [illegible] و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل پیر علی سلدوز و شاه
علی فراهی [illegible] فرمان قضا جریان بر آب سند پلی از [illegible] و کشتی بسته بودند رایت نصرت مآب از آن پل عبور فرمود و تا وقت
استوار بر کنار آب توقف نموده امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که امر فرمود لشکریان که از عقب متوجه بر آهستگی بگذرانند و بعد از قطع
مسافت [illegible] قبه بارگاه پادشاه اسلام بر اوج مهر و ماه بر افراشته پیر علی تاز و دیگر سرداران که جهت دفع شر اوغانیان در
قلعه بانو [illegible] بمقتضی یرلیغ واجب الانقیاد توقف نموده بودند و در این مکان بتقبیل بساط فرخنده نشان فایز گشتند و [illegible]
آب و [illegible] بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام [illegible] گاو زمین از حمل انعام او خم میگشت ایشان [illegible]
بهادران بخشید و حکم کرد که گاوان را از هر کس که جهت عرض گرفته بودند بایشان رسانند و پیر علی و اتباع در آن محل چندان توقف
نماید که لشکریان از آنجا بگذرند روز پنجشنبه رابع جمادی الاخری مطابق اول فروردین ماه جلالی که نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب
نغز در حرکت آمد و روز جمعه [illegible] خامس شهر مذکور قلعه نغز از [illegible] موکب منصور [illegible] آغاز نهاد و در آن روز [illegible] امیرزاده
میرانشاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات [illegible] که بندگان خاص در کشور هندوستان اختصاص یافته بود در
مسامع سکان اقبال ممالک آذربایجان رسید [illegible] در آن روز [illegible] عالی صدور یافت که [illegible] هند و شاه بر کابل [illegible]
لشکران [illegible] را بجهت دفع شر اوغانیان بیاورد و پیش از این نگاشته کلک جهان آرای گشت که حضرت صاحبقران ممالک
در بدایت توجه بجانب هندوستان جهت دفع فتنه و فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمانشاه و [illegible]
فرستاده بود تا قلعه نغز را [illegible] عمارت آورده و امیر مشار الیه در تعمیر آن قلعه مساعی جمیله مبذول داشته بود اما در کنار قلعه چشمه
آب خوشگوار خارج حصار مانده بود در این وقت رای عقده گشای اقتضاء آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود [illegible] اسلام

شوق و آرزومندی بملاقات اولاد و احفاد و مصلحت بلاد و عباد را داشت در آنجا توقف نفرمود و چون [illegible] لشکر [illegible] حاضر معلوم نموده
[illegible] گشت کار جمله اسباب ساخته خانه [illegible] و طمع در آتش امل نهاده نوکران خود را زیاده از رواتب نوشتند و بعد از
آن حکم واجب الاتباع صادر شد که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند جانب چشمه مذکوره داخل حصار کردند و بر حسب مفصل قسمت [illegible]
انداختند و [illegible] رسید که امرا بدست خویش بمقتضی فرموده خشت میکشیدند تا بر نوکران و غیره شاق نیاید و در سه روز آن عمارت
تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت شعار یکی از نوکران امیرزاده پیر محمد با سیصد کس از قوشون او و سه اغلان از احفاد جوجی خان با
چهار صد خانه کوچ اوزبک که بمحافظت آن قلعه قیام نماید و ضبط قلعه [illegible] و شیخ حسن [illegible] امیر شیخ نور الدین
مفوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل قطع فرمود و روز سه شنبه نهم ماه از حوالی گنبد شیخ [illegible] روان شده منزل [illegible]
مخیم اقبال خسرو [illegible] گشت و در این مرحله شیخ احمد خواجه [illegible] بارگاه حضرت صاحبقران حاضر شدند اما همت شیخ مشار الیه از [illegible]
[illegible] آن [illegible] قاصر آمده باقامت وظیفه ضیافت [illegible] راه و رسم ارباب خرقه و اصحاب فقر و فاقه است
هیچ گونه قیام نتوانست نمود و در همان روز [illegible] خانه شیخ عبدل بموضع اشکلاذ (?) [illegible] فرمان فرمای عصر [illegible] سپهر [illegible] گشت و آن
درویش عزیز [illegible] لوازم خدمت بتقدیم رسانید بیت برومند باد آن همایون درخت که بر سایه او توان برد رخت که آن
سایه آسایش جان دهد که از میوه آرایش خوان دهد و روز دهم ماه از موضع اشکلاذ (?) کوچ کرده [illegible] خطه آرامگاه [illegible]
پناه گشت و در آن روز مولانا نعمت [illegible] امیرزاده شاه رخ فرستاده [illegible] وصول حضرت فلک فرسای برسانید و چاشت آن روز از آن
منزل در جنبش آمده هوای کابل از غبار سم سمند جهان پیمای پادشاه مظفر لوای عطر سای گشت و بعضی از آقایان [illegible]
خواستند [illegible] تا ایشان را بآهستگی بیاورد و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که [illegible]
بود آمد و چون از آنجا روان شده موضع [illegible] محل نزول موکب نصرت [illegible] گشت [illegible]
[illegible] آن عمارت باتمام پیوست و بعد از [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
کوچ کرده و [illegible] فرسخ قطع فرموده فرود آمده و در آن منزل [illegible] پادشاه اسلام [illegible]
بارگاه سپهر احتشام [illegible] و شب هنگام از جانب [illegible] شاه زاده شاه رخ رسیده اخبار [illegible] بمسامع علیه
رسانیدند و [illegible] سه روز در آن منزل توقف واقع شده بعد از آن اردوی کیهان پوی در حرکت آمده [illegible]
اشتران بارکش [illegible] بندگان صادق الاخلاص [illegible]
و چهار در آن [illegible] و در اثنای آن [illegible] عقبه است [illegible] تا آن عقبه چند
کوچ و از آن عقبه تا آخر دره [illegible] و روز پنجشنبه پانزدهم ماه نوکران حضرت [illegible]
خانم و [illegible] آقا و سایر خواتین و آقایان و پادشاه زادگان رسیده [illegible] احوال [illegible] ایشان بعز عرض رسانیدند
حضرت صاحبقران [illegible] فرستاد که [illegible] بیاورند در هفدهم ماه [illegible] شدند و روز
هژدهم ماه [illegible] موضع [illegible] نهضت نموده متوجه [illegible] گشت و در [illegible] نزول فرموده چندان توقف کرد که [illegible]
شد و از آنجا در حرکت آمده [illegible] معسکر شهریار آفاق گشت و در آن منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرا و رعایا [illegible]
لایق مرتب داشته بنظر [illegible] رسانیدند و موکب همایون از آن محل [illegible] منازل و مراحل قطع فرموده [illegible] جیحون رسید

ذکر عبور حضرت صاحبقران از جیحون باسعد طالع و ملاقات با حضرات و اولاد و وصول بسمرقند و بنای مسجد جامع

و در روز [illegible] مکرمت احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده

ابراهیم سلطان و جمله نشینان تتق عصمت و جلالت سرایهای خانم و تومان آغا و بیکیسی سلطان و سایر شاه زادگان و آغایان و مجموع امرا و
اعیان بلاد ماوراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده در یم بیجار بحضرت صاحب قران سعادتمند روشن ساختند و زبان بدعا و ثنا گشادند
و مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهای سزاوار کشیده درم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در آن مرغزار توقف نموده در روز سوم
خانزاده علاء الملک از اجله سادات آنجا بجامه ترمد که بمباهات شان ... داشت طوی ساختین کشید و تنسوقات مناسب بعرض رسانیدند
سه شنبه چهارم ماه حضرت صاحب قران کامکار بر سمند باد رفتار سوار شده و قطع منازل فرموده موضع دوریکین معسکر همایون
گشت و در آن مرحله دُرّی برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت
بجا آورده برکات مناسب بعرض رسانید و هم در آن منزل امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه که شهریار جهاه او را در سمرقند گذاشته
بود بدولت بساط بوس سرافراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و کافه برایا معاش پسندیده کرده بود بمرحمت و عاطفت پادشاهانه
اختصاص یافت و روز سه شنبه سلخ رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده قبة الخضرا بکش از مقدم همایون آنحضرت جنت و شوکت و از حسن
عقیدت بصفا و سریرة شهریار دین دار بزیارت قدوة الواصلین شیخ شمس الدین و سایر مشایخ بزرگوار پیوند عالی همت او و نذور و صدقات
بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانید و از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در آن حین تمام
رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان باز اهتمام شاه زادگان و آغایان و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمده زبان بدعا
گویا کردانیدند و چندان ذر و گوهر و زر نثار کردند که رسم آن و بنیاد آن بجهان بر خواست و روز شنبه چهارم شعبان مانند روح که بکالبد
در آید بدار السلطنه سمرقند فی احسن وقت و اسعد ساعة در آمد بیت باز در آمد بشهر کوکبه شهریار • غیرت عزدوس شد از قدم آن دیار
و بعد از استحکام بصدق و اخلاص تمام صاحب قران نو شروان اساس بزیارت فیض رسان قثم بن عباس که در آن شتافت و بمهاد
مجاوران مزار بصلات و صدقات بیکران مستظهر و شادمان گردانید و از آنجا بخانقاه و مسجد طیبه تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از
تماشا بنیت باغ چهار ارم مقدم صاحب قران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب
کامرانی داد و از آن موضع فرح افزای بباغ بهشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و حضرت ... و بعد از آن از باغ
عنبر سرشت باغ بلند خرامید و در بزم آن ایام پیلان و اعزی که در عقب بودند رسیدند سکان دیار ماوراء النهر که مدة العمر پیل ندیده
بودند از آن هیکل مهیب و ترکیب عظیم در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفتند بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند و حضرت
صاحب قران ممالک ستان مجموع شاه زادگان و آغایان و امرا و نوینان و اعیان و اشراف و اکابر اطراف ماوراء النهر بعطا و بخشش
و هدایا و برکات و تنسوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید و سایر لشکر را در بزرگ ملوخان را که در جنگ نظر بر سر
دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفایس کشور هند با شیره چتر امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در جنگ بودند
قرار و استقرار داشته ارمغان روان کرده و شاه زاده جهانبان امیرزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای آن
بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر شده بود روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمائه عمارت آن
در داشته بود منصرف از تدریس آفتاب و متصل به تدریس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشمند رساعتی شایسته و طالعی بایسته در
بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشه کاران که هر یک در فن خود عدیل و نظیر نداشتند و در آن مهم غایت جهد مبذول میداشتند و سنگ
تراشان ماهر که در حد و دممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نفس مسجد کار میکردند و پانصد کس در کوهها بریدن سنگ و فرستادن آن
بشهر کمر جد و اجتهاد بسته بودند و برای فهم آوردن و نقل آلات استاد و استادان بود و نود و پنج زنجیر فیل که از دیار هند تا سمرقند رسیده بود
تعیین رفت و سنگهای عظیم بر گاو و گردون کشیده اند و سرپنجها بر شاه زادگان و امرا و نوینان و ارکان دولت و اعیان حضرت تقسیم

گشته هر کس و را امری که تعلق باو میداشت ساعی جمله بتقدیم میرسانید و در اثنای اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در
سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده در خانقاه تومان آغا بشرف پابوس استسعاد یافته و برسم نثار
و پیشکش قیام نمود و آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش گرفته نوازش فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمان فرمای هفت اقلیم
در تمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر کار حاضر میشد تا بمیامن همایون او شرفات عالی ایوان ان ایوان کیوان در گذشت
و اندک زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک از کوه بیستون نشان میداد افراخته شد مجموع سقف و غرفه
جمیع انتهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است نه انشا و توصیف و تعریف آن بقعه
شریف بهمین قدر اکتفا رفت ذکر اصابة عین الکمال بجمال امیرزاده میرانشاه گورکان و لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بایران
بایران گرفتن و پیوش عهد عبارتست از آن در اواخر سنه ثمان و تسعین و سبعمائه امیرزاده میرانشاه گورکان هوس شکار دامن گیرش
شد بعزم این کار بر سمند باد رفتار سوار شده در صحرا می تاخت که بهم رسید در جوار مزار پیر عمر نخجیرانی شکاری فراوان بهم رسید
و در اثنای تک و تاز شاه زاده کردن فرا از نقوچه از جیب خورده از فراز اندر بود و چاکت خاست که قوچ را از زین بدست کرد تا کام از حکم ربانی
و قضاء آسمانی سرپر کردن بزمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین رسانید و آن صید طپیده و اسپ رمیده شاه
زاده از بالای زین بزمین افتاد و علی ای التقدیرین از شدت آن سقطه بیهوش گشته از زین واقعه عظمی خروش از نهاد همه بر آمده امرا
و اعیان و عیبه مالی شاه زاده کام از آن آورده قلق و اضطراب آغاز کردند تا بعد از مدتی اندک بر خود جنبیده فی الجمله اثر حیات
در او مشاهده افتاد و مدت سه شبانه روز چند نوبت غشی بر ذات پسندیده صفات او طاری گشته از طبیبی که متصدی معالجه او
بسیر با تقصد و عدیابه اعوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاه زاده خردمند بزدان که مملکت هلاکو
خان را بموجب ضبط کرده بود که مزیدی بر آن متصور نبوده راه یافته بنابر آن اکثر اقوال و افعال او بنهجی صادر میشد که مرضی
عقلا نبود گاه بجز دخیال حیثیت بی نکاهی فرمان میداد و گاه از طریق اسراف گنجی بباد میداد دیگری محبها داد و بسیار دیگر
که لایق مرتبه سلطنت نبود از کتاب مینمود از جمله در اوایل فصل تابستان مذکور بجانب بغداد کشید و در شب و زنکده و سر از قطع
میکرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر آوازه توجه رایت نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گرفته و چون بقیه ابراهیم لک رسید از جانب
تبریز قاصدی آمد و خبر آورد که طایفه از رؤسا و اعیان آن دیار با هم عهد و پیمان بسته داعیه آن دارند که عذری انگیختند و چون آنحضرت شاه
زاده عالمیان رخصت نمیداد که قبل از مقصود مراجعت نماید جانب النفات بمحمد و همچنان میرانشاه بظاهر بغداد و در آنجا نزول
فرمود و بنابر آنکه سلطان احمد میدانست که در آن هنگام محاصره دار السلام تعبیر کرده پای وقار در دامن اضطرار کشید و لب تحمل بدندان
بجلاد کرفته جای خود محفوظ داشت و چون القیاد از تبریز متعاقب رسید جز طغیان اهالی آنجا مکرر معروض کردانیدند بعد از دو روز
که مدینة السلام مرکز احشام سپهر احتشام گشته بود داستخلاص آنرا از آن کار مراجعت نمود و هر روز دو کوچ میفرمود تا بمقصد رسید و جمعی را که
اندیشه خلاف داشتند شاه زاده کامران از میان برداشت و یکی از آن جمله قاضی تبریز بود و در این هم سال بنجرد نوتیمر مخالفت ورزید
شکار را لا استحقاق ناکرده لشکر بولایت او کشید حاصل مملکتش را از صامت و ناطق بر باد تاراج داد و چون نهضت اشغال شاه زاده بلهو
و سرود و اعطا و انتشار یافت کوچیان که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در رنج و ابایا اختفا خزیده بودند و در مدت غیبت حضرت صاحب
قران کردون غلام و رفتن او بجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تعدی به اذیال ممالک محروسه دراز کردند
و در آن اوان سلطان مصر حاجی سیف الدین بر حسب فرمان صاحب قران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق
محاصره میکرد و دور گرد قلعه دیواری کشیده بود بلند که هیچکس را دخول و خروج ممکن نبود و اهالی حصار بغایت بتنگ آمده بودند و در

مضیق حیرت افتاده و در این اثنا گرگین حاکم گرجستان جمعی کثیر از گرجیان تعیین نمود تا آمده سلطان طاهر و محصوران قلعهٔ النجق [illegible]
علی شکی با وجود تجلی نور اسلام بواسطه آنکه لشکر شاه زاده ولایت او غارت نموده بودند با ایشان اتفاق نمود و متوجه قلعهٔ النجق شده
بمملکت آذربایجان در آمدند و دست ظلم و عدوان بر آورده متصدی خرابی [illegible] شدند و چون سلطان سنجر [illegible] از دحام مخالفان
شد بضرورة از در قلعه برخاسته بر تبریز رفت و صورت حادثه را بعرض امیرزاده ابابکر [illegible] رسانید و سلطان سنجر و حاجی عبد
عباس و غیرهما رسانیده بر تسکین [illegible] آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق نهادند و چون گرجیان به پای قلعهٔ النجق
رسیدند سلطان طاهر از آنجا فرود آمده بدیشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلی [illegible] سپردند
لشکر جغتای [illegible] و عبارت از امرا و بهادران است و چون مقصود گرجیان استخلاص سلطان طاهر بود بعد از آن که این صورت میسر شد [illegible]
نمودند و هم در آن نواحی لشکر تبریز با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین به منصوبه اشتغال نموده نیران محاربه اشتعال یافت [illegible]
مخالفان در غایت کثرت بودند از ناوران کرج برانغار و جوانغار شاه زاده ابابکر را از جای بر گرفتند و در این اثنا سیدی [illegible] قلب
بیرون تاخته متوجه شاه زاده ابابکر و خدمت [illegible] آنکه در سن هژده سالگی بود در مقام [illegible] ایستاده [illegible]
علی شکی را در خاک هلاک [illegible] انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهزم ساخته امیرزاده ابابکر مصلحت
توقف ندید [illegible] عنان عزیمت از آن معرکه [illegible] خود را [illegible] انداخت و گرجیان نیز روی به اوطان خویش نهادند
امیرزاده میرانشاه مایهٔ عیش و عشرت [illegible] از تمشیت امور مملکت غافل می بود و از آن جهت اختلال به احوال
ملک راه می یافت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان از دیار هند [illegible] مراجعت نموده در مستقر عز و شرف جای گرفت جمیع حالات
نامضبوطی ممالک آذربایجان معروض داشتند و در اثنای آن حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی بانوی عظمی خانزاده از شوهر خویش
اسباب رنجیده از تبریز به سمرقند رفت و در قصر باغ چنار بشرف بساطبوس [illegible] استسعاد یافته حال ضعف [illegible]
بعرض رسانید و گفت که اگر [illegible] رایات عالی سایه وصول بر آن دیار [illegible] او اظهار مخالفت خواهد کرد و آن معانی موجب آن شد
که حضرت صاحبقران از یساق هندوستان [illegible] و بیش از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده بود باز عزم
و توجه ایران جازم شد و [illegible] بهرام صولت به اطراف ممالک فرستاد تا جار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله کرده
عالم پناه شتابند و [illegible] امیرزاده شاه رخ [illegible] خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک [illegible] حسب فرمان به هرات رفتند
زاده مشار الیه گفتند که به موجب فرموده شما با لشکر آذربایجان می باید که با امیر سلیمانشاه پیشتر متوجه تبریز شوید [illegible]
امیرزاده شاه رخ رسید در حال [illegible] سپاه نصرت مآل فرمان داد و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را در مقدم روان ساخت و بعد الاجتماع
شاه زاده جوانبخت پای مبارک [illegible] آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم [illegible]
اردوی اعلی رسیدن خبر رسانید که سپاه خراسان براه [illegible] و استرآباد [illegible] از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان
خواهد گذشت شاه زاده اطاعت مثال واجب الامتثال نموده با لشکر خراسان عنان [illegible] و در آن راه بسبب صعوبت
و طغیان [illegible] آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت [illegible]
به بهروزی و فیروزی از آنجا روان شدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط ممالک توران در سمرقند [illegible]
و جمعی از امرا که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود [illegible] امیرزاده اسکندر و امیرزاده عمر شیخ
را حکومت اندکان تعیین فرمود و [illegible] عرب و عجم در هشتم محرم سنه [illegible] بطالع مسعود در زمان محمود پای دولت به رکاب
آورده سوار شد و منازل قطع کرده و شرف زیارت مشایخ و اکابر [illegible] قدس الله [illegible] ارواحهم دریافته چون به بلخ رسید [illegible]

برلاس که داروغه آن ولایت بود فرود آمد و امیر مشار الیه به ترتیب اسباب طوی و پیشکش قیام نموده وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید [illegible]
روی براه [illegible] آورده چون [illegible] عالی مقام [illegible] امیرزاده شاه رخ ملکت آغا [illegible]
و فرزندان از هرات استقبال آمده [illegible] امیرزاده [illegible] که پیش از این بتاریخ [illegible] رمضان سنه [illegible]
بطالع [illegible] در هرات از ملکت آغا متولد شده بود بنظر کیمیا اثر پادشاه هفت کشور رسید و هم در آن منزل امیر آقبوغا از هرات دریافته
و حضرت صاحبقران او را به نوازش و خلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از آنجا نهضت نموده و مسافت [illegible]
بزیارت [illegible] شیخ الاسلام احمد جام در آمد و بقدوم صدق [illegible] استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را از آنجا به ولایت فارس [illegible]
داد و بار دیگر [illegible] امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر به اتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک بهادر و هزار کس بر حسب فرمان
در رکاب شاه زاده روان شدند و رایات [illegible] از راه نیشابور و بسطام در حرکت آمده [illegible] و چون [illegible]
[illegible] پادشاه سپهر احتشام غیرت فزای ایوان کیوان گشت جناب شاه زاده جوانبخت شاه رخ بهادر که به موجب اشاره علیه از راه
مازندران متوجه عراق شده بود در آن موضع بظل رایات جهانگشای استظلال جست ذکر وصول امیرزاده میرانشاه بدرگاه گیتی پناه و کیفیت
خواص ندمای او بر محن و بلایا و بعضی از تقادیر قضایا امیر سلیمانشاه که به موجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون به ری رسید از کلام [illegible]
قضیه تشویش دماغ امیرزاده میرانشاه [illegible] محقق گشت و رفتن به تبریز و ملاقات امیرزاده مشار الیه صواب [illegible]
در آن مکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه حقیقت حال معلوم کردند و قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمانشاه فرستاده او را
طلب داشتند و امیر سلیمانشاه متوجه آنجا شد [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]
روان کرد و چون رایات جهانگشای شهریار [illegible] امیرزاده میرانشاه بموکب همایون ملحق گشت [illegible]
روز نخست شاه زاده را بار [illegible] روز دیگر امیرزاده میرانشاه [illegible] پایبوس سرافراز شده زانو زد [illegible] عرض رسانیدند
بنا بر اخبار نامناسب که از جانب او بمسامع علیه رسانیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و تمور خواجه آقبوغا و جلال الاسلام [illegible]
فرموده جهت تحقیق و تفتیش حالات شاه زاده به تبریز رفتند و نواب کارکنان او را بند کردند و دفترها و دیوانها ملاحظه نموده اموال
[illegible] چند ساله را که تعلق بخزانه عامره حضرت صاحبقرانی [illegible] شاه زاده آنها را [illegible] داده بود و از آنجا [illegible]
استرداد نمودند و چون مکرر به عرض رای همایون رسانیده بودند که [illegible] شاه زاده [illegible] مدام و صحبت ساقیان [illegible]
اقدام که سبب اختلال مملکت گشته [illegible] جمعی از مردم اهل ساز و ندیم [illegible] بودند [illegible] مجلس [illegible]
اشرف حضرت صاحبقران [illegible] قضای آسمانی [illegible] فرمان داد که مجموع ایشان را [illegible]
برکشند [illegible] شاه زاده [illegible] مولانا محمد کاتحی که با وجود [illegible] در مسائل عقلی و نقلی در
شیوه نظم و نثر و فن جد و هزل [illegible] استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که
هر یک در فن موسیقی [illegible] روزگار بودند [illegible] و چون ایشان را بر پای دار رسانیدند مولانا
محمد کاتحی [illegible] قطب الدین [illegible] گفت که چون خدمت استاد در جمیع ابواب و حالات
بر ما سمت تقدم داشته اکنون نیز همان طریق مرعی باید داشت استاد قطب الدین فرمود [illegible] مولانا
محمد گفته [illegible] قطب نائی [illegible] برکشید چون نوبت به مولانا محمد رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]

چند روز یمان شاه زاده را بیاساق رسانیدند و خواص و مقربانش را از ملازمت او نفی کردند اما در مقام سلطنت بمجموع شاه زادگان
مقدم می‌نشست و در یورش مصر و شام بمجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در روی مینگریستند و چون لوای حضرت اعلی بسلطانیه رسید مظفر نظری که
صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده بتقبیل بساط جلالت مناط علم مباهات برافراخت و تبرکات و تنسوقات لا تعد و لا تحصی
بر پایه سریر اعلی حاضر گردانید و اعلام ظفر فرجام از راه قرادره و اردبیل بجانب قراباغ توجه نمود و در صحرای بوقان و ماقان شکار کرده از
آب ارس فرود آمد و بر آن آب پل بسته عبور نمود و یورت عمر بابا در حوالی نظور قند برای قشلاق اختیار کرد و در آنجا امیرزاده ابابکر و امیر
سلیمانشاه بشرف زمین بوسی سرافراز گشتند و امیرزاده میرانشاه که مصحوب ایشان آمده بود [illegible] حال حزینش بموقف
عرض رسانیدند و چون پیش ازین سید علی شکی از مالات بکرجهان اتفاق نموده بر در قلعه النجق آمده بود و جان شیرین بجرم ما مرداده
گذشته دیر و لا پسرش سیدی احمد که متصدی منصب پدرش بود بر تعیین امور ولایت خود قیام مینمود الحال بجا کرسروان بوده او را تتبع
ساخت تا به گاه پدر پسر موآخذ نکرد و امیر شیخ ابراهیم که از بندگان خاص بود بقربت اختصاص داشت سیدی احمد را به پایه سریر خلافت
مصیر آورده و در آن باب کلمات شفاعت آمیز بموقف عرض رسانید و التماس او بعز اجابت اقتران یافته منصب سیدی علی پدرش بوی مقرر گشت
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشتند که
مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و تواجیان ذبایح بر لشکریان قسمت نمودند تا همه را بخشید و ملازکات تسلیم نمودند و دیگر ما یلیق
جشن که مناسب آن بود بعد از پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان عنبر بوی و عقود جهنده و جانوران گزیده و نفایس اقمشه و [illegible]
امتعه بموقف عرض چندان رسانیدند که از حیز قیاس و تخمین بیرون بود و از آن جمله شش هزار اسب کشیدند و مقارن این احوال از
اطراف و اکناف اخبار رسید که [illegible] و قتلغ اغلان که بعد از انقراض دولت توقتمش خان
از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته و حکومت الوس جوجی خان بوی مقرر شده و از عز و دولت [illegible]
اقدام نموده دم از مخالفت میزد و در [illegible] هرج و مرج بمملکت او راه یافته و ایل و الوس او متفرق شده و دیگر
آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام بر او متعلق بود دست اجل رای باقی کشیده و میان امرا و خواص و مقربان او جنگ
و نزاع واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولی عهد پدر است چندان اختیاری ندارد دیگر آنکه تنگوز خان
پادشاه ممالک ختای که متمادی در بادیه گمراهی و ضلالت در صحرای [illegible]
و رعیت آن مملکت پریشان و بیسامان شده و دیگر آنکه حضرت خواجه اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدگوئی اهل [illegible]
و سعایت مخالفت پدید آمده قصد یکدیگر کرده اند دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاه زاده مرحوم عمر شیخ بهادر با امرا و بهادران
[illegible] و بجز دولت روزافزون بمخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده است و از استماع این اخبار که بر
اعلی انتشار یافت سواد بهجت و سرور و نشاط و جنود همگنان تضاعف گشت و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر در قضیه لشکرکشی
بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافته مملکت او بهم برآمد شاه زاده مشار الیه فرصت غنیمت شمرده لشکری
از اندکان و نواحی آن فراهم آورده و باتفاق امرا مثل پیر محمد طغای بوغا برلاس و بورک برلاس و [illegible] جته
و غیرهم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاه زاده عالی گهر به حدود
کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل پیر پیک ساربوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم
بموکب او پیوستند و بهیئت اجتماعی متوجه آن جانب شده [illegible] غارت کردند و چون از آنجا [illegible] عرصه [illegible]
والی کول و امثال این ولایات تاختند و بعد از آن متوجه شدند و بدان موضع رسیده آن حصار استوار را بسعی و کوشش [illegible]

آنگاه امیرزاده مشار الیه با امرا و سپاه عنان بجانب آقسو تافتند و آقسو عبارت از سه قلعه است که در یکدیگر دارد و اهالی آن نواحی
هنگام ظهور شداید و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا میبرند تا از خون و مال ایشان مصون و محروس بماند القصه شاه زاده و
امرا بمقصد رسیده در ظاهر قلعه فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و قریب چهل شبانروز جنگ و پیکار لشکر [illegible]
امتداد یافت عاقبت معتمدان آن قلعه و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای
و غایب عرض و مال خود کردانیده از حصار اخراج نمودند و شاه زاده برین قدر از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان از جنگ باز
داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این نحو مذکور است که چون ده روز از محاصره حصار آقسو بگذشت مردم قلعه بتنگ آمدند
و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان را مبذول داشته فرمود که سپاه از محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس صلح پشیمان
گشته بار دیگر اظهار یاغی گری کردند و این حرکت ناپسندیده آتش خشم شاه زاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بهم سابق
اشتغال نمایند و ایشان روی جلادت بر تسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز نهادند عاقبت بقهر و غلبه بر آن حصار استیلا
یافتند و مردان را بیاساق رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علی ای التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از مهم آقسو
بپرداخت طایفه از بهادران بجانب بای و کوسن که یلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعه بر امتثال اشارت مبادرت
نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجا را از پای درآورده مردم کوسن را به انواع محن گرفتار ساختند و از آنجا بر تارم رفتند و آن سرزمین را
نیز تاختند و شاه زاده جوانبخت بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خان بالغ که دار الملک پادشاه ختای
است راه آب و آبادان صد و شصت [illegible] منزل است چنانچه مورخان تفصیل آن را در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر
هست که از ختن تا سرحد ختای چهل روزه میتوان رفت اما در آن راه بغیر از ریگ روان هیچ چیز یافت نشود القصه چون امیرزاده
اسکندر به تایید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا بارشاد بخت روی توجه بدرگاه آن شاه زاده که شایسته سریر و تخت بود آورده
و انواع برکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقرانی [illegible] آن ملک و بقاع آن نواحی
از شایبه کدورت خلاف و نزاع مصون گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن زمستان در آن موضع
بسر برد و از خوبرویان ختن دو نفر دختر گزیده بدرگاه شهریار زمین و زمان فرستاد و پیشکش دیگر از آن جنس با نه سر اسب [illegible]
زاده محمد سلطان روان کرد و خدمت شاه زاده مشار الیه در آن اوان بعزم یورش جته و مغولستان با لشکرها چند منزل پیش آمده بود
و آن جهانگیری بظهور رسید این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده پیلاکات او را رد کرده بسمرقند مراجعت نمود و چون
شد امیرزاده اسکندر در کاشغر به اندکان آمد و از آنجا عزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید
در اثنای راه منهیان بسمع او رسانیدند که خاطر شاه زاده متغیر است و اندیشه گرفتن تو دارد و چون ازین اندیشه این خبر متغیر شده باز
بحصار اندکان درآمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغای بوغا و پیر حاجی پسر [illegible] بمخالفت داشتند و لشکر
اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که از مستحدثات
شاه زاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرمود امرا [illegible] خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان
فرستادند که امیرزاده اسکندر اندیشه عصیان داشت ما نوکران خاصه او را گرفتیم و گوش بر فرمان داریم بهرچه حکم شود بجان قیام نماییم و شاه
زاده کسان روان کرد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بند کردند و قاضی جمال الدین نیز بر اندکان فرستاد که امیر
زاده اسکندر را با خواص او بسمرقند آورد و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس
آمد و او را با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کوهک [illegible] شاه زاده رسانیدند و [illegible] او را مقید ساختند فی الجمله بعد از وصول

زاده اسکندر شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور بکچیک را که اتابک او بود با جسد تش بکرامیرزاده مشارالیه بقتل رسانید **ذکر لشکر**
کشیدن صاحب‌قران مظفر لوا بجهت احراز مثوبات غزا بجانب کفار کرج و دره خمشا حضرت شهریار غازی بار دیگر
وجار لشکر جهان که سال گذشته آمده بود نه سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاص داده و با خود برده و در آن ولا که قراباغ از آن لشکر
لشکر و فور ونشان بود عزیمت غزو کفار کرجستان و کوشمال ایشان بر اتمام وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سید علی احمد را رخصت مراجعت
ارزانی داشت و حکم کرد که از هر ده نفر سه نفر توشه ده روزه بردارند و ملازم رکاب ظفر قرین انتساب باشند و بقیه لشکر با اغروق در هم کما
توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالیمقدار و طایفه‌ای بهادران شمشیرزن نیزه گذار بعزم رزم خمشا که یکی از سرداران کرج بود
ایلغار فرمود و چون کنار آب کر از وصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ برین برافراشت بموجب حکم جهان‌مطاع واجب الاتباع بیسر آب آبی
گذشتند و امیر شیخ ابراهیم با لشکر شروان و سید علی احمد با سپاه شکی برادر و عقب اهل پیوستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره
خمشا که ساکن کبران کرج بود روان شد و مجموع آن دره از تشابک اشجار درهم تنیده بود که جاسوس وهم آسان آسان از آنجا گذار نتوا
نمود لاجرم فرمان قضاجریان نفاذ یافت که لشکر جلادت شعار تبر و اره و تیشه و تبر جنگل‌بر یعنی ده منزل مهیا و آماده ساختند تا
لشکریان بسهولت که از آنجا توانستند گذشت گذر کنند و در آن اوقات مدت چهل شبانه‌روز برف می‌بارید و با وجود شدت برد و کثرت ثلج
مجاهدان دین و پیوند کان عرصه تعقب همچنان میراندند تا بمواطن کرجیان میرسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بی
دینان لعل فام گردانیدند هر که را یافتند از جمله اهل امان نیافت و هر که پیدا شد در زیر حالت جان و خشاکه سپهسالار آن قوم بود با گذار
خشم بیابان از اسلام شغال آسا در جنگلها و دره‌ها ستخفی شد و عساکر گردون مآثر در عقب او تا دره اقبو فاشتافتند و غنیمت و چهارپای بی
بدست آورده عنان مراجعت از آنجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موقوف آن جماعت را تا به آب انگور نمی‌شستند
دفن نمیکردند از برای تنغیص عیش و حزم قاعده آن بدکرداران مجموع آن تاکهارا از بیخ بر کندند و کلیساهای ایشان را با زمین هموار کردند
در اندک روزگاری بسیار دیار و از عمارات عالی و آبادان مجموع آثار نماندند و بنابر شقت سرما و علم قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحب‌قران مظفر
لوا و لشکریان نصرت انتساب عطف عنان فرمودند و در وقت ورود و ایاب گذر که از حساب بیرون بود درآن عرق بازگشتند و مقارن این حال حق تعالی امیر
زاده خلیل سلطان را پسری کرامت فرمود و او را برکه نام نهاده چند روز متعاقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا و نوئینان بعیش و طرب
مشغول بودند و در این اثنا بر لیغ جهان مطاع صدور یافت که امرای امیرزاده میرانشاه را که در جنگ کرجیان که جهت استخلاص سلطان طاهر
حوالی قلعه النجق آمده بودند تقصیری از ایشان واقع شده بود بیرغوی رسیدند و امیرزاده شاهرخ و امرا در دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال
نمودند و بعد از آن تفحص و تفتیش مجموع حال و واقعه زیاده و نقصان معروض شهریار جهانیان گردانیدند و از موقف جلال مثال صادر شد
که حاجی عبدالله عباس و محمد قرا قانه را چوب یاساق زنند و ایشان را چوب بسیار و چند ده بکذاشتند و اشاره علیه بگشتن بیرجی و ابو بکر
که در آن معرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافته و عاقبت بشفاعت شاهزادگان از زیر تیغ جسته او را نیز چوب بسیار و چند حلود و فرس
ازین سه نفر هر یک را سیصد اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانشاه که تعلق داشتند بقدر استعداد ایشان از
پنجاه تا دویست و سیصد اسب بستاندند و مجموع این اسبان بر بهادران لشکر قسمت یافت و امیرزاده ابابکر که در آن مصاف آثار شجاعت ظاهر گردانیده
رسانیده بود و سید خواجه شیخ علی را که پیچ تیر افکنده مشمول عاطفت و احسان بی‌پایان گشتند و در خلال این احوال بر جهان اطلاع که کثرت آن
او تقصیرات در وجود آمده بود بواسطه ارتکاب گناه عظیم که بجهت آن از وی حسب همایون رسانیدند بیاساق رسید **ذکر بعضی از حالات امیر**
زاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد سابقا که از سمت افت که حضرت صاحب‌قران کرد و نظام از ولایت
جام امیرزاده رستم چون برادر خود امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاد تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دیگر

سوار بموجب فرمان در رکاب او روان شده بود و بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را الوفه داد و خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی
بوی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسن جاندار و حسن جعد که اولند بشیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد مینمودند و از راه بهبهان
تستر روی توجه ببغداد نهادند و امیرزاده مشارالیه با امیرزاده رستم نیز عازم آن جانب شد و امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی که برادر امیر عباس
خویش بود داشت بموجب اشارتی که از بارگاه کیهان اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بولایت
شولستان رسید تمارض نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرای مذکور و لشکر را آغاز نیده غنیمت فراوان گرفتند و بعزیمت بغداد از دزفول
گذشته در راه تمامت احشام سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع روبند الحضت نموده باد را و بادکسار را ببناختند و زن و فرزند
متوطنان آن دو موضع را اسیر و برده گرفتند و چون بمنزل رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود با وی در میدان معارضه
و مقاتله نهاد و بعساکر منصوره بر ایشان حمله آورده منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و رایت نصرت سپاه ظفر پناه شاه
خرابی تمام ببغداد راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرض که داشت مراجعت کرده بشیراز در آمد بواسطه افساد و اغوای جمعی مردم
شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات لاطایل و خیالات راه داده بترتیب جمعی و اوباش و تهیه اسباب باطل مشغول شد و طایفه‌ای هم از ملازمان
او از آن اندیشه‌ای فی حاصل امیر سعید برلاس اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همایون نوکران آن بحثان را در حضور شاهزاده
باز داشت امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه خجند محبوس ساخت و بجهت احتیاط خود نیز در آن بقعه ساکن شد و علی بیک عیسی محافظت
شیراز باز داشته عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه برادر و بی اعلی که در قراباغ بود فرستاد قاصد امیر سعید چون بر پایه سریر همایون رسید
عرضه داشت رسانید حضرت صاحب‌قران یرلیغ داد که امیرالله داد بشیراز رود و مفسدان بدآموز را سیاست کند تا عرضه جهن مملکت از
خار فساد و وبال ایشان پاک گردد امیرزاده رستم را بجای برادر بر بلند تخت نشاندند و خدمتش را بسر کرده برادر وی همایون رسانید و امیر مشارالیه
حسب فرموده در حرکت آمده چون بشیراز رسید از اهل شیراز که در مکتب جهار قع بر بدآموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد طبیبه
و سید خواجه و رستم خراسانی را با مرحوم بیاساق رسانیدند و سوی تو نجبیین دست و پای بریدند و بنارک خواجه محمد ریشه را تیغ
زاده زنجیر را بند کرده حسب الفرمان مذکور ملازمت امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در سلطانیه بعد از آن فرا امیر قلندر منشور خاقان منصور
بر امیرزاده رستم رسید و خدمتش شاهزاده چون بر مضمون آن وقوف یافته در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسن
جعد اولیر حسب فرمان در رکاب امیرزاده مشارالیه بازگشتند و امیر سونجک بهادر همچنان در درگاه توجه برادر و ی همایون نکرد در قراباغ بوی پیوسته
و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته ببغداد رفت و کیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید و خاطر
قلق و اضطراب عظیم نمود و از غایت ترس که فرمود تا دروازه‌ها بستند و در آن هنگام بغداد و لشکر او از زبون قضیه نیز غریب عجیب اتفاق
عیسی ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحب‌قران ممالک شاه زمام حکومت خوزستان و ضبط حدود آن از کف کفایت و قبضه درایت
امیر شروان نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از تمول آن ولایات شمس الدین و هند و بعضی امرا
فراوان بستاند و جمعی را از متعینان خوزستان بقتل رسانید و با هزار سوار مکمل روی ببغداد نهاد و در زمره خدمتکاران سلطان احمد
انتظام یافت و سلطان بچشم اعزاز و احترام در وی نگریسته پایه قدرش را از فرق فرقدین بر تر رسانید و شروان پوشیده بهمان با امرا
و ارکان دولت اساس دوستی و محبت بنیاد نهاد و هر یکی از آنها بمبلغ خطیر از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی محظوظ
ممنون ساخت و وفا خاتون عم سلطان را بزنی گرفت که سلطان تربیت یافته او بود و از حین طفولیت تا آن زمان خدمت احمد را با شفقت
بجای می‌آورد و چند مهمای بسندیده کرد و از قضای الهی منفصل و جمعی که بهر کس داده بود از نویسنده شروان ضایع شده بدست یکی از
نوکران سلطان احمد که نوبه بهادر نام اوست افتاد در آن ایام که سلطان را از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحب‌قران سعادت یار

دروازه‌های بغداد رفته و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوره بهادر صحیفه را بعرض میرسانید و در آن محل
دو هزار دینار برسم رافع سبقت بود تو هم سلطان احمد ازین جهت که یکی ده هزار شده فی الحال کوره بهادر را بخشانند و بدست خود کردن زد
در آن اوقات سلطان احمد شروان با جمعی امرا مثل مطب جلیک و غیره ساخته بود اوبرات فرستاده بود که کار اخاجی را روان کرد تا امرا
شروان را بقتل رسانیدن مرا او را مصحوب خویش به بغداد آورند امرا ابو جعفر بوده عمل بوده بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا
و عنا دید و بعد از آن فرشته دست در دامن حیله زده یک یک از امرا او را که از دولتخواه دولتخود را در خلوت طلبید و او را امیدوار کردانیده میگفت
روا باشد که فلان کس بر داشته و تربیت یافته من در کار هست بوجود او که کون کرده با نعما الفاف دولت من اتفاق نماید اکنون مصلحت چیست
زانو زده معروض میداشت که هرچه رای صواب نمای پادشاه اقتضا کند عین صواب خواهد بود سلطان گفت اگر تو از چشم‌هایم مباد که تو
مانند دیگران بر کفران نعمت اقدام نمای و با عاصیان یار شوی آن شخص بصریح و زاری سوگند ان بزبان آورده عهد و میثاق میکرد سلطان
میفرمود که او را به یاسا رسان و اموال و جهات و خان و مان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره برین خدمت قیام مینمود
دیگری را طلبیده بر همین نوع بروی میگماشت و بهر وجهی که توانست در یک هفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت
و منقولست که روزی که سلطان احمد و ندیمان و محرمان خویش بدست خود کردن زده از بالای قصر بزیر می‌آمد فراش پیش او رسید سلطان
با وی گفت که فلان و فلان را کشتم فراش گفت که نیکو کردی من و تو باید که زنده باشیم مهم دیگران سهلست سلطان احمد در خنده شده شمشیر از
دست بینداخت و فراش بجان امان یافت بعضی از مورخان گفته اند که وفا خاتون که بجای مادرش بود و او را پرورده بزرگ کرد و بواسطه
فرستاده با لشکر بروی او نهاده بیان ظریق او را هلاک ساختند و دیگر زنان و خدمتکاران که در حریم دولت او بودند همه را بدست خود
کشته در دجله انداخت و دو عم برچم اینست که دو روی پوشانند حرم و ابا وفا خاتون در کشتی نشانید بهانه آنکه بواسطه مهمی دور
آب رسید ملازمان و ملاحان که در کشتی بودند باشارت نا بار کشتی همه را غرق کردند القصه سلطان جند حرم و خانه از امرا و متعینان
خاص و محرمان بپرداخت در خانه را بست هیچکس را از بقیه السیف پیش خود راه نمیداد جابجا آتش خاص که با و رحجان می‌آوردند
و خدمت بکنیزکی سپرده از آنجا باز میکشیدند و چون چند روز روز کار بروی او بدین و تیره بگذشت شش کس از محرمان که بر ایشان اعتماد
تام داشت و در اجل آن جماعت تا چیزی بود فرمود که هفت اسب از طویله خاص بیرون آوردند و جان را نیت دجله بود ندوده ملازمان
بکشتی از آب بگذشتند و آن شش نفر سوار شده روی بجانب قرا یوسف ترکمان نهاد و مترقب شبچیان بدستور آتش بدرخانه می‌بردند و
خادمی سپرده باز میکشیدند خدمتکاران دعوی چراغ بالا میخوردند و از بیرونیان هیچ آفریده بر غیبت او اطلاع نداشتند و چون سلطان احمد
با قرا یوسف ملاقات کرد خارج بغداد را که همچون روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه داد و ترکمانان که با خود بمدینه الاسلام
برده در کنار آب عرایشان معسکر گردانید و خود بکشتی از آب بگذشت و از تاراج شهر پشیمان شده چندان سلاح و اسب و خیمه بجهت او
و اقمشه مرغوبه قرا یوسف و ترا کمه داد که خرسند کشتند و نگذاشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنابر آنکه بر همچو صدا
نضر ترشنان حضرت صاحبقران بممالک شان بغایت خایف و هراسان بود جاسوسان بر گماشته تفحص احوال آنحضرت مینمود و چون در اوایل
ستائیق و تمامانه مسموع او شد که رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور بعزیمت سواحل دارالملک شد که اگر خدام عالیمقام بولایت روم و شام
درآیند راه خلاص و نجات او مسدود کردد لاجرم عیال و اطفال و نفایس اموال که در بغداد بود بر گرفته با قرا یوسف از مدینه السلام
نهضت نموده از فرات گذشته عازم روم کشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمور تاش والی آنجا و دیگر امرای مصر و شام با ساز و اهبت
بعزم جنگ بیرون آمده صفها بیاراستند شاه فولاد و شاه زاده معتصم و علی پاشا و سیاوش و شاهین و فرج بن آقبوغا شکرچی جمعی دیگر از
سیلاب بلا جیان مصر وجود ایشان از پای در آمده بود در آن یورش همراه سلطان احمد بودند و باد علی برادر امیر قرا یوسف بر
و قاسم و دیگر برادران ترکمان با حاکم جرد معین قرا یوسف ترکمان آن راه می‌بودند فی الحال چون ترتیب صفوف آنجا نبرد شد ادنا و ضرب
بالاگرفت طوفان بلا از سر درگذشت آخر الامر عظماء مصر و شام روی به انهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و در آن معرکه اموال و احمال
فراوان بدست لشکر یان افتاد و سلطان احمد و قرا یوسف چون فوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض کرده بجانب دمشق روان شدند
و چون بنواحی بهسنی رسیدند میان ایشان بسخنان اصحاب اغراض غباری پدید آمده قرا یوسف خلاف نموده سلطان احمد متوجه روم گشته
چون بشهر قیصریه رسید فاتح اقدام بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسید بعد از استقبال پیش آمد و هر دو پادشاه از اسب فرود آمده شرایط تعظیم
و تکریم بتقدیم رسانیدند و یکدیگر را در کنار گرفته اسبان کشیدند و قیصر سلطان را موافق پادشاهانه داده مجلس بزم بیاراست و اخراجات که لازم
راحت و خرج مطبخ او گذاشت و خود بموسا رفت و سلطان احمد چند گاه بعیش و طرب گذرانیده قیصر او را بسیار طلب داشت و جشنهای عظیم
ترتیب داد بعد از فراغ و بعد از آن سلطان احمد بکوتاهیه رفت و در همان اثنا قرا یوسف از نهیب لشکر قیامت اثر پناه به ایلدرم بایزید
برد ایلدرم بایزید بجناح احسان بر او گسترده فرمود تا ماک آقسرای شهر بروی مسلم دارند و قرا یوسف در آنجا رحل اقامت انداخت پای در دامن
فراغت کشید گفتار در توجه حضرت صاحبقران از جانب گرجستان و ذکر فتح قلاع و غزوات عساکر نصرت مآل در آن دیار بر سبیل
اجمال چون فصل زمستان منقضی شد و اوان بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار از قشلاق قراباغ بیرون آمد برجشن و سور و فرمان
داد و شاهزادگان و امرا و کردنکشان اطراف را جمع آورده در تفتیش و توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت فرمود و چون چند روز
سور و سرور گذرانیدند آنحضرت بر تمام انتظام احوال لشکر جلادت سمات اهتمام نمود و مجموع مخدوم زادگان و نوئینان و سایر امرا
او را الکا داده پیادگان و سوار ساخت و بر سر انتقام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان که پای جسارت از حد خود بیرون نهاده
بقلعه آلنجق آمده بودند چنانکه سبق ذکر یافت و دیگر جلادت بر ولایت ملک گرگین نهاد و چون بعد از قطع مسافت صحرای بردع محل نزول
شهریار کشورگیر گشت ظهیرت که همت خویش را از جمله کینه بدکارانی بود که نوع ملکیه و المنن بیشتر از اولجانان روم برسید و بشرف بساط بوس
افراز شده زانو زده و چنگیزهای لاوی کشید حضرت صاحبقران در باب او الطاف خسروانه و تربیت و اقبال فرموده بکلاه و کمر مرصع و خلعت
خاص قابلیتش را زیب و زینت بخشید و بعنایت توقیع علم و نقاره که نسبت بشار الیه از موقف اهتمام صادر یافت خاطر شر کرد
خدمتش را بحقی دوم و آن نواحی افتاد و رخصت انصراف یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کما یجب و ینبغی از عرض دو میان مامور گشته و از
نضر تنشانان آقا در کنار آنجا چون حدود گرجستان از وصول موکب همایون پای تفاخر بر آسمان نهاد الجی جبس ملک گرگین فرستاده کلانتر
احمد را بدرگاه عالم نرست کرگین که از جاده مستقیم انحراف داشت و چون برمضمون پیغام اطلاع یافت در برابر جواب راه درشتی پیش گرفت
چون باز گشته سخن آن بدبخت را بسمع همت پادشاه عالم رسانید آتش خشم جهانسوز آنحضرت شعله کشید و او را بر قدر کذاشته باز تعجیل
تمام روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال درآمده دست بنهب و غارت و خرب عمارت و قلع اشجار و دفع آثار
کشایند و ایشان برحسب فرموده بناهای عالی را با زمین هموار ساختند و درختان و نخلها را با میوه رسیده و خوش کشیده از بیخ بر کندند
و کرجیان شقاوت فرجام از خوف جان پناه اسلام بنا بر مواضع حصین و قلاع زمین برده بودند که عقل کرد کشای فتح یکی از آن
معاقل بپذیرد و از قبیل محالات میشمرد مالکان ممالک غزو جهاد در اندک زمانی پانزده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند
هر که بدین اسلام در نیامد به تیغ الماد فرستادند و بعضی اوقات غازیان سعادتمند در صندوقها نشسته و جمعی آنرا بطنابها از
زبرها استوار میساختند و از سرهای کوه در برابر مغارها که آن کرجیان در آنجا تحصن نموده بودند فرو میگذاشتند و ایشان دست
و کمان گشاده بدکیشان مقهور و بد نهاد را میساختند و حضرت صاحبقران گردون توان جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نام
کرده به نفس همایون در دشت قران فرود آمد کرگین بدین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده نمود از میدان ستیز روی برتافت

گرجی نهاد و از سرداران و نامداران گرج بقدم انقیاد پیش آمده امان خواسته و چون آن ولایت در حیطه تصرف ملازمان رکاب [illegible]
آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از فتح مملکت گرجستان حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] جانب گرجی روان شد و اطراف آن دیار بغارت و تاراج رفته [illegible]
از خوف جانب پادشاه [illegible] جمیع حصار و معاقل را تسلیم نواب حضرت نموده و لشکر منصور در آن ولایت قتل و غارت کرده با غنایم
موفور [illegible] باغرق ملحق شدند و حضرت صاحبقران امیر سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را با
ولایت گرجستان روانه ساخت و خود براه [illegible] که امیر شیخ علی از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد [illegible]
کنار [illegible] برکنده و کلیساها ویران کرده با اسب و گوسفند بیشمار مراجعت نمودند و [illegible]
پیوستند و در آن نواحی قلعه بود در غایت رزانت و نهایت متانت چون حضرت گیتی کشای [illegible] واجب الاذعان
نفاذ یافت که لشکر [illegible] بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده [illegible] قلعه استیلا یافتند و حضرت
صاحبقران فلک اقتدار از فتح آن حصار امیر جهانشاه و دیگر سرداران را با غلبه تمام بطلب ملک گرگین که در جنگلها و بیشهها سرگردان
میگشت فرستاد سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و درهها بشتافتند و هر چند او را بسیار جستند کم یافتند اما طایفه از
خواص و نوکران او را دستگیر کرده با غنیمت که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت
صاحبقران [illegible] روان شده [illegible] و مقارن این حال [illegible] صادق الاقوال [illegible]
سراپرده [illegible] صاحبقران گیتی کشای عرضه داشتند که جمعی کثیر از سرداران گرج [illegible] حصار [illegible]
همت عالی نهمت آن حضرت کشورگیر [illegible] تسخیر آن حصار [illegible] که بر بالای کوهی واقع بود [illegible] روان شده و سپاه [illegible]
کشیده لشکر [illegible] قلعه را در میان گرفتند و [illegible] محاصره و [illegible] منجنیق و امثال آن مشغول [illegible]
در انداختند و روز هفتم [illegible] واجب الاذعان حضرت صاحبقران [illegible] سلطانی [illegible] رسانیدند و قلعه را فتح کرده [illegible]
[illegible] فرستادند [illegible] قلعه [illegible] دروازهای آن [illegible]
[illegible] آنحضرت منجنیق و دیگر اسبابها [illegible] داد و بعد [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آن قلعه رسیده [illegible] تسخیر آوردند و طایفه از بهادران [illegible] روان شدند و بسیاری از
[illegible] گرفته [illegible] رسانیدند [illegible]
و چون [illegible] سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر [illegible] عنان [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] تقصیر [illegible] طاعة [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] عفو و اغماض [illegible] عنان عزیمت بجانب ولایت [illegible]
عظیم الشان [illegible] منعطف ساخت و آن دیار [illegible]
[illegible] عساکر [illegible] گرج را غارت و تاراج کرده [illegible]
[illegible] لوای گیتی کشای [illegible] ساخته [illegible] پادشاه جهان [illegible]

طایفه از گرجیان بی ایمان در موضع [illegible] اندیر لیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نور الدین با جمعی
[illegible] بر سر آن ملاعین [illegible] بمقتضی فرمان [illegible] روی زمین [illegible] توجه بر آن صوب نهاد و بعد از
چند روز آنحضرت [illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] علم ظفر پیکر
[illegible] منازل [illegible]
یکسان کرد و اهل اسلام [illegible] ارباب ظلام [illegible]
[illegible] ایلچیان فرنگ [illegible]
[illegible] قیاصره روم بود [illegible] رسانیدند و بوسیله امرا و مقربان درگاه [illegible] حاضر آمدن [illegible]
[illegible] حکام و سرداران [illegible] جلوه دادند

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بقیصر روم و لشکر کشیدن آنحضرت بجانب سیواس و استیلا بر آن مرز و بوم

ایلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت
و وسعت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] ایلچی فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
قیصر روم [illegible] صراط المستقیم [illegible] آنحضرت [illegible]
نصیحت نامه [illegible]
[illegible]
ملاحظه پادشاه دین دار و شهریار [illegible] اهالی دیار روم که پیوسته با نصاری [illegible]
[illegible] مشغول میبودند [illegible] اعلاء معالم دین و ترویج احکام شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین میکوشند
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد و المنة [illegible] طالع مسعود [illegible] احکام ملک و ملت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واجب الاتباع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برجای و حدیث ترکوا آلتی کرکر نصیب العین ضمیر ها ارتب و ابواب فتنه و بلا بر خود و مملکت خود نگشاید والسلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب همایون
و موقع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طایفه از مردم هوشمند سخن دان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شده
چون بمقصد رسیدند آن وظیفهٔ سفارت و پیغام گذاری بوجه ادا آوردند اما ماده صفرا و سودا چندانکه در جوش آمده بود که بسکنجبین نصیحت
و افسون موعظت تسکین پذیرد در برابر سخنان درشت انگیز بر زبان راند و گفت که مدتهاست که مراد اعیه مقابله او در سر و سودای مقابله او
خاطر است و عزیمت و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت نماید من تا تبریز و سلطانیه از عقب او مییم چه چیز تا ذوق کرد انچه کو امر بود آنرا ذهن
و یا کرده توجیح نمایان چادر کاو که خواهد در چکار نداره فرستادگان چون باز گشته کلمات قیصر بعرض پادشاه والا گهر رسانیدند از بن جواب ناصواب
آتش خشم جهانسوز اشتعال یافت و با سپاه قیامت اساس عزیمت جانب سیواس تصمیم داد و چون رایت نصرت شعار بجدود او نیك رسید امیر الله داد
که بجهت آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را بندگی کرده برادر و دیهمایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در دیوان
حاضر آورده بر عوض رسیدند و چون یاساق رفته بند بر داشته بگذاشتند و شیخ زاده فریدون مبارکشاه خواجه که در آن امر ناشایسته معلم شده
بودند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحبقران سلیمان مکان حضرات عصمت سمات سرای ملك خانم و خانزاده و دیگر حرمها و شاهزادگان با
امیرزاده الغ بیك بجانب سلطانیه روان ساخت و جهت ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر و امیر خداداد برادر بزرگ امیر الله داد و مولانا
قطب الدین قوی متعین شدند و رایت ظفر نشان با لشکر گران و سپاهی بیکران از آنجا در حرکت آمد و چون هوای ارزنجان از غبار موکب فرخنده ظفر
آمیز گشت امیر طهرتن با گروه انبوه بدرگاه عالم پناه آمده بعنایت و عاطفت خسروانه از اختصاص یافت و بعد از آنجا نهضت فرموده از آن جا برگذشت
بوده از ارزنجان بگذشت و حضرت صاحب قران در اول محرم سنه ثلاث و ثمانمائه الغازی موده متوجه سیواس شد و در آن ایام
علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود را با تمرتاش که از عظمای امرای روم بود بجانب سیواس فرستاده و ایشان از استماع توجه رایت نصرت نشان با خاطر پریشان باز گشتند و آنحضرت امیر جهانشاه و امیر سلیمانشاه
و امیر شیخ نورالدین و سونجك و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر متعینان با ایلغار فرستاد امرا آمدند که
راندند و در قیصریه گذشته بلشکر روم رسیدند و آن جماعت راه گریز ساخته آتش بسبب فارغ در آن حدود و نواحی زدند و باغنایم
مراجعت نموده در نظام سیواس پیوستند و عسکر دو لشکر اساس ملحق شدند و شهر سیواس را روی استوار داشتند
مرتب ساخته بودند هر یك دو گز و سه گز طول و عرض آن و قاعدهٔ دیوارش ده گز بنا و سر دیوارش شش گز و ارتفاع
که از سه جانب محفوف به خندق عریض عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمیشد زیرا که چون مقدار یك گز میکندند آب بیرون می آمد و از جانب
شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب کردن صورت می بست و مصطفی داروغه قیصر با چهار هزار سوار جرار و شمشیر زن تیر انداز
اندرون شهر ایستادند و بکار زار مرتب ساختند در مقام جلادت پای مقاومت بمحاصره فشرده ایستاده بود و اهل اخبار در تواریخ
آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده القصه در آن طرف شهر که نقب زدن میسر بود هشت هزار کس از نقبچیان بکار مشغول
شدند و سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب حمله در انداختند و استادان ماهر عراده و منجنیق نصب کردند و بعد از هجده روز
باروی آن شهر را از نیم پیشتر که شده برج بر سر چوب گذاشتند و شعله قهر پادشاهانه در زمان بطلان آتش زده فرمود تا آتش در ستونها
زدند و برجها افتاده و دود و وحیرت الاکرفته در دیلبدان آن شد که حصار بغلبه و قهر مفتوح کردند و مصطفی از سر عجز و اضطرار برپای مسکنت
انکسار پیش آمد و سادات و علما و ائمه و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه کیتی پناه آوردند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان بمال امان یافتند
نمایند و نصرانیان و سایر ملل اغارت و تاراج کنند و اسیر کنند و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار هزار نفر که جماعت بر آلات جنگ ارمنی
از ملت نصارا بکار بود ندر درچاهها افکنده خاك بر سر ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار سیواس را با زمین هموار ساختند

معاودت عالی رایات بگذاشتند و در اثنای این اوقات بسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از بغداد گریخته بود متوجه روم است و ایلدرم بایزید
میکنند آنحضرت طایفه از ابطال رجال را بر سر ایشان روان فرمود و ایشان ابو تولیکر کرده باعز خدمتش رسیدند و جواهر بر رسانیدند و سلطان
دلشاد و خرم شد ان احمد شکر کردند و سلطان نیم جانی از آن ورطه بدر برده بود بقیصر پیوست چنانچه ذکر آن گذشت ذکر لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران بجانب ملطیه و آلبستان در زمانی که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت امرا از آلبستان بوشیدی بنهانی برادر دیگر نشان آمده
و اسبان لشکریان را در دیه هر چه دیدند و بعضی از ایشان را بخاست عاقبت بی اعتبار شدند و چون مهم سیواس بر وجهی که خامه مشکین نما در قلم در قرطاس ثبت کرد
کوکب ظفر فر بدان برادر بجانب باز کردانید تا بر ضبط سرحد قیام نماید و رضا نمایند بجانب آلبستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ با رستم و سلیمان
روان ساخت و امیر سلیمانشاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر نصرت شعار در رکاب شاهزاده بر آن صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و مشار الیه و سپاه
ظفر پناه بر آلبستان رسیدند و آنجماعت شهر را گذاشته و در کوه و صحرا پراکنده گشته شاهزاده از عقب ایشان تعجیل راندند و بر آن جماعت رسیده جنگ
پیوستند و بها دران جلادت شعار مضمون بشمشیر آبدار و مار ازنهاد کار مخالفان برآورده همه را مستغرق گردانیدند و مواشی ایشان که زیاده از آن بود
نزدند و خرم صاحبقران بملطیه فرستاد و اهالی آن موضع بابل و انقیاد دعوی فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس داروغه آنجا بود و از عادت
جهل و نادانی ایلچی را محبوس کرده اند و از استماع این خبر آتش غضب دار او جوهر بر بر افروخته گشت و رایت ظفر پیکر بر آن صوب در حرکت آمده پسر
مصطفی با اتباع خویش بجهت داستماع توجه خاطر بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت و چون حجره زدند کار و ساکن و صول بملطیه و آنجا یا دامن بهادران
شجاعت آثار در زمان شهر را مسخر ساختند و کرجیان و یهودیان را اسیر کردند و از مسلمانان امان یافتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا امیر جهانشاه
با دیگر امرا و لشکر ها با شیب و کوهستان ساکنان آن حدود بنام زد فرمود و ایشان بر حسب فرموده واجب الاذعان روان شدند و تا قلعه کاخته تاخته
آتش غارت و نهب در خان و مان آن جماعت و مقیمان آن نواحی در انداختند و بنیاد انقلاع را مسخر ساخته با غنیمت فراوان باز گشتند و در ملطیه اردوی
همایون پیوستند لطف پادشاهانه حکومت ملطیه را با توابع و مضافات با میر قرا عثمان ترکمان ارزانی داشت ذکر اسباب توجه رایات ظفر پیکر بجانب
شام و شرح بعضی قضایا که مناسب است درین مقام حضرت صاحبقران سپهر احتشام در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه بعد از تسخیر عراق
عرب حاجی شیخ ساوه را که بکمال ادب و جمال نسب آراسته بود با جمعی برسالت پیش پادشاه مصر و شام ملك برقوق فرستاد و بسخنان شایسته و کلمات
بایسته پیغام داد چنانچه مودت و وفاق نتیجه آن مبنی باشد و گلشن یگانگی ... چون شیخ مشار الیه بجانب الشام رسید لودا در آنجا رسم معهود
داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بخلاف شرع و عرف که بر ایلچی کشتن و بند نهادن بنا بر اغوای سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود
آن بزرگ و رفیقان او فرمان داد و خواجه شیخ را با مجموع ملازمان بدار الفرار فرستادند و با آنکه حکایت کشته شدن باز رکانان و ایلچی
چنگیز خان بحکم سلطان محمد خوارزمشاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند و از وخامت عاقبت
نیندیشیدند دیگر آنکه چون صاحبقران ممالك ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق همت عالی نهمت بر دفع توقتمش خان مصروف داشته
متوجه دشت قبچاق شد الحمش توجین که بر حسب فرمان حکومت و ضبط قلعه آوینیك تعلق بدو میداشت با قرا یوسف که آن بحار بر النفاق
آماده بتقدیر مالك قدیر در آن معرکه دستگیر شد و قرا یوسف خلاص او را بند کرده پیش برقوق بمصر فرستاد و برقوق توقیف الحمش را
جریمه سابق ساخته و درین هنگام که ملطیه و البستان در تحت تصرف ملازمان آستانه دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران کرد و نظام الجهان
پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملك برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود فرستاد و از وعد و وعید سخن راند الحمش را طلب داشت و الجمان
چون بحلب رسید نایب ایشان اید ستور سابق موقوف کردانید خبر بمصر روان کرد و بمقتضای شقاوت فرجام بمقتضی انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون
الجمان تقلید پدر خود کرده بحلب ایشان در قلعه فرمان داد و از خبر جسارت فرج که معروض و رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق
در عالم خاطر آنحضرت مستتر بود سر بر زد و کشید بدوان منازعت قصد اعراض نمودن و رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام بر افراشتن اولی دانست

چه درین ولا که لشکر پیروزی نشان تخریب سیواس و ملطیه و البستان اشتغال مینمود ایلدرم بایزید اصلا در مقام ممانعت و ریا مدد و
ظلفا متعرض مال حشم منصور نشده و هر چند امرا و نوئینان لشکر کشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی میکردند راضی نمیشد و در آن باب دلایل
معقول اقامت نمودند و پند بر رای حضرت صاحبقران که درون غلام پیغام داد

گفتار در نهضت حضرت کامیاب بجانب شام و فتح بهسنی و عینتاب

چون حضرت شهریار سپهر احتشام عقد امرای عظام را در تاخیر یورش دیار شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و
و آملسان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نمود و فرمان داد تا افواج لشکر مانند جراد منتشر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان گشتند
و امیرزاده شاهرخ با جمعی امرای معلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهسنی شدند و چون بدانجا رسیدند حصار را در میان گرفتند
حضرت صاحبقران با بقیه سپاه از عقب رسید و قریب بر قلعه بر فراز پشته فرود آمد و اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط درآورد و آن
حصنی حصین بود در میان دره بسیار در سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده جانب خطوط شعاعی ادراک در آن او نمیگذشت و استوار
مرتبه که اختلال برج و باروی آن در خاطر هیچکس نمیگذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و قوت واهمه در احساس فتح آن متحیر و قطان
حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب از مقام اطاعت داری و فرمان گذاری در ... بمخالفت ...
آمدند و عساکر گردون مآثر بر سبیل حمله اهل شهر را در تحت تصرف آوردند ناطق و صامت آن عرصه نهب و تاراج آمدند و از قبل ...
شام مدبری ... نام بمحافظت قلعه قیام مینمود و در میان قلعه منجنیق گران ساخته و پرداخته بودند که بهر طرف که میخواستند سنگ
انداختند و در آن اثنا که حضرت صاحبقران باحتیاج برج و باروی قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق که در آن گشاده بود
جانب نزدیک خیمه خاص آنحضرت بر زمین آمد و از آنجا لغزیده بر اندرون خیمه افتاد و از مشاهده این صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید
خورشید فر فرمان داد که اطراف و جوانب حصار را نقابان بجنس کردند لشکریان تیغ انتقام برکشیده بهادران اردوی گردون شکوه که
فضاء هامون و کوه از ازدحام ایشان بستوه بود متمسک بر تیغ واجب الاذعان شروع در پیش بردن منجنیق نصب کردند و در همان مکان که
سنگ مخالفان بر زمین آمده بود منجنیق برافراشتند و نخست سنگی که از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون آمده آنرا در هم شکست و
پیروزی دولت روز افزون امثال این امور ... انجند و چون ... امیرزاده رستم از فارس رسیده
شرف بساطبوس مشرف شد و لشکریان ولایت ... پناه گشت و مبارزان و بهادران ... در انداختند ...
را از جمیع جوانب مجروح ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب کم کنند مقبل از هیبت آن واقعه جان کسل در قلق و اضطراب افتاده
متعاقب یکدیگر کسان بر آستان فرخنده نشان فرستاد و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که بنده کمینه درگاه فلک اشتباه ...
شکوه ... یارای بیرون آمدن ندارم عاطفت حضرت کامکار را شفیع میسازم که از سر جنایت بجانم فرو مانده گناه کار درگذرد
چه ... خون این کمینه در عرصه حشمت و جلال ... چندان تفاوت ندارد شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون ... غلبه
مسخر ساختم خلعت عفو و اغماض در ... پوشانم و اگر چه از تسخیر لشکر اندرون حصار که بمتانت و شناعت اشتهار دارد ... مردم
حمله عجز لشکر فیروزی اثر کنند روز یکشنبه هفتم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و برجها افتادن آغاز نهاد
و از مشاهده آن حال ارکان ثبات و قرار مقبل و سایر اهل حصار را انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هر چه دست مکنت مقبل
آن میرسید از طرایف قماش و نفایس امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علما ... بیرون فرستاد که ...
رسانند و شاهزاده جوانبخت شاهرخ را شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون آن سپاه درگذشت ... فرمود و ...
همه کشیدن عنان عزیمت بصوب قلعه عینتاب معطوف گردانید و آن حصاری بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن سنگهای
تراشیده مستحکم و خندق در عمق ... در عرض هفتاد گز و ... سنگین مجوف ... چهار پاره کشیده بودند ... سوار ... آن

نوافست را ... اغانها گماشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بعینتاب رسیدند شهری مشحون به غله و نعمت فراوان اما اکابر و اشراف ولایت
ابتدا دیگر جسته بودند و طایفه او ضباع و محترفه در دروازها بسته و نشسته همین که رایت حضرت همایون وصول بدان دیار افراخت مفاتیح دروب بخدمت آورده
شهر سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر ندانستند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آنجا ...

در آن اوان که حضرت صاحبقران فلک جناب بسفر حدود بهسنی و عینتاب بود رعب و هراس در ضمیر تمورتاش که از قبل پادشاه مصر بضبط
حراست حلب متعین بود بنوعی استیلا یافت تا ... حاکم مصر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و جنود شام بر حدود تمام
روی به حلب آورده در مساعدت و معاضدت تمورتاش اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فی الحال شدون که امیرالامرای دمشق بود با سپاهی از
قطرات امطار و اوراق اشجار افزون و از حیز حساب و تعداد بیرون همه آراسته و سلاح و جوشنها و داودی و تیغهای ... آمد و همچنان از حماه
ولایات عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران بتحزب متوجه آنجانب شدند
و ... سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجمع گشتند و بعد از اجتماع تمورتاش والی حلب که از عقل و کیاست بهره
تمام داشت با امرا و سرداران عرب ... که حضرت صاحبقران بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه مؤید من عندالله است لشکرهای عظیم شکسته
است و قلاع حصین و رصین فتح نموده و اکثر معموره عالم در حیطه تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد و طاعت در آییم و سادات و علما که در
او وقوع تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان بفرستیم شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و جان
و رعیت را بسلامت ماند جمعی که از خرد بهره داشتند رای تمورتاش را مستحسن شمردند و بعضی از جهال ... شدون و امثال ایشان
سخن بر زبان راندند و از آن تدبیر اعراض نمودند و گفتند ... که خوف و رعب ... راه دهد ... مقصود ... مانند این
ملک بدیگر ممالک نیست ... در برج و باره ... و حصار و قلاع و بقاعی که این طایفه مسخر کرده اند ... خام است و بنا شهرهای
حصارهای ما از سنگ و رخام و در بند ولایت قلاع سنگین بسیار است که اگر متصدی تسخیر یکی از آنها شوند سالها دراز میسر نشود و دیگر خوف
و خیشتمان از کثرت سلاح و ... بسیار است الحمد لله رب العالمین که در اینجا تفاوت عظیم است ... دمشق است شیرهای ملک مصر و
... عرب و ... حلب و دربند ... هزار قصبه و قریه است که اگر هر موضعی ... بیرون آیند جهانی از مردم پر شود
و مع ذلک بنا و ایشان در دیگر باب است و ما قلعه های سنگین کرده ... اساس رعب و هراس باید داد و مردانه کمر جد و اجتهاد بر
میان نباید بست و ... عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد و طایفه از جمیان که در میان حلبیان ... معاشی ...
اشتهار داشتند ... این همه را خود میدانید و در حلب ... میکنید که ما این جماعت را ... زنان عرب و جاهلان ایشان
... و اهل عجم زنده ... تا جاسوسان ... آن دارید که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال و کثرت جواب و سوال
اتفاق نمودند که از شهر بیرون روند و پشت اعتماد و استظهار ... حصار باز نهند و اتفاق کنند که اگر ... از اطراف ... شود
هم ... در می آمد و از این جانب حضرت صاحبقران عالی جناب یکدو منزل از عینتاب بتجمل و شتاب ... نموده ...
شامیان وقوف یافته و بتعلیم ملهم توفیق عنان سمند جهان نورد کشیده داشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون فرود
می آمدند لشکر ... همایون پیرامون خود بر حسب فرمان خندق میکندند و آنرا بتورها و چپرها استوار میگردانیدند و شرایط
حزم و احتیاط در هر منزلی مرعی میداشتند مخالفان که بر لطایف تدبیر حضرت جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور را
از ایشان توهمی در خاطر پدید آمده و این همه تسکین و تانی جهت این معنی است و چون ... که علم ... در حرکت ...
شوکت و حشمت است دلیر شدند و از آن رای که اول بصواب بود عدول نمودند و بر استظهار و استیلا از شهر بیرون آمدن لوای جنگ افراشتند
... و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول ... طوق ظفر ... خورشید ... امیرزاده سلطان حسین

با معدودی چند از ملازمان نخود بیش بر اول دشمن رسید مبادا که مخالفان بر وی غالب گردند و خلیل سلطان که زاده مشار الیه بر ایشان تاخت و بخوبی سواری از پشت زین بر روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده و از معرکه بیرون آورد مبادرت نمود و آنکه به ظهور آورده دو کس دیگر را فکندند اعراب از مشاهده این صورت از هذا الشیء عجاب بر زبان گذرانیده روی بگریز نهادند و دو میرزاده ابا بکر با شصت نفر از دلیران لشکر پیش رفت و گروهی انبوه بمقابله ایشان آمده حرب قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار دوم مرتبه بگریختند و یکدیگر را کشته کشته روی گریز نهادند و میرزاده ابا بکر ایشان را گرفته بر در خم ریخت ایستاد و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان کین ننهاد روز سوم که خاقان ترک آفتاب از نقاب انتقاع بگسترد بر لشکر شام تاخت و ایشان را بضرب شمشیر صاعقه کردار ساخت جسر و افراسیاب هیبت و کوپ سپاه نصرت مآب و افراختن رایات جلال و جمال الوهیت قال الغزات نواخته رایات جنگ بجانب مقابلیان باهتمام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای بهادر از دو صف شکوه برافراشت و در قبول امیرزاده ابا بکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلند مکان و امرای نامدار بضبط لشکریان قیام نموده و در قبل این جماعت امیرزاده سلطان حسین و استظهار تمام بخوبی رسانیدند و قلب سپاه به فر شکوه صاحبقران زیب و زینت یافت آرایش یافت و از جمله اسباب ابهت و حشمت صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که غنیمه فتوحات دیار هند شده بود آراسته شد که دیدن عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت بقیه صفوف فرمان قضا امضا نفاذ یافت که بکوبان سوار جوان و شیر شکار بر بالای پشته که در جانب راست مصاف گاه بود توقف نمایند تا اگر با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان از انجای خود حرکت نکنند و از آنجا بشعار ظفر بر حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد شام با سازو اهبت تمام میمنه و میسره آراسته و خاطر ها از جبن و بددلی پیراسته در برابر با شاه هفت کشور صف کشیدند و آواز طبل و کوس و زلزله لعد از ارکان گنبد آبنوس افکندند از جوانغار امیرزاده ابا بکر با سپاه ظفر پناه حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب چتر شامیان را درهم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بر میمنه مخالفان تاخته همه را متفرق و پراکنده ساختند و بهادران لشکر ظفر اثر در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش راندن معاندان را از جای برداشتند سودون و تمور تاش از مشاهده این حال الامتعراسیمه شده عنان از مصاف گاه برتافته از جانب دروازه منقوضه روی بشهر آوردند و اکثر گریختگان متوجه طرف دمشق گشتند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین به تکاپوی ایشان روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن جماعت یکسوار جان بیرون نبرده صورت حادثه را بدمشقیان رسانیدند و چون لشکر حلب گریخته خواستند که بحصار در آیند از ازدحامی که در آن راه روی نمود کوی را مجال عبور نماند ارباب شمشیر شکار انجام را از عقب ایشان شتافته بهر که میرسیدند کار میساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق تا زمین همت مساوی پذیرفت و در یازدهم ربیع الاول شهر حلب به نیروی دولت قاهره مسخر گشت و سودون و تمور تاش بعد از انهزام و وصول بشهر بیتابی و تسویه سپاه بقلعه بردند و چه آن قلعه کوهی بود مصنوع از سنگ خارا سربه اوج ثریا کشیده و بر پیرامون خندقی عریض سر کرده واقع چنان عمیق که به آب رسیده و خاک ریز آن قلعه از بن خندق تا دیوار حصار صد گز همچنین علی هذا مرتبه شده که پای جاسوس خیال از ارتقاء بر آن کند گشتی شدی و تمور تاش به استظهار عنان دیوار حصار نهاده دیگر باره ایستاده و استعداد برافراختند و اهل قلعه جوش و خروش در آمده بر بروج بالا رفتند و انشاء کر مرکرده و رعد اغاز نعی آغاز نهادند حضرت صاحب قران بلند مکان بشهر در آمده در برابر قلعه قبه بارگاه سپهر اشتباه به اوج مهر بر افراشت و امرا و شاهزادگان تومان به بوش عکان نگذاشتند که هیچکس بر از سوی بیرون کند و لشکر ظفر شعار بر لب خندق ایستاده حصار را در میان گرفتند

در میان گرفتند و همچنان به بازوی قوت و توان بر لب خندق راه از بالا سوراخ کردند و آب را بیرون برده روند که بر جانب دیگر آمدند و در پایه دیوار حصار که به سنگهای عظیم استوار کرده بودند به نقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقران افتتاح ساخته بر راه ابتداست منقولست که گفت که در آن زمان که لشکر منصور قلعه حلب محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال مینمودند من که یکی از ساکنان حصار بودم در برجی ایستاده بنظر اعتبار در صنع آفریدگار و غرایب عجایب سپاه نصرت شعار مینگریستم که ناگاه در قلعه باز شد و پنج مرد جوشن پوش تمام سلاح از دروازه بیرون می آمدند و سر طناب که جانب دیگر آن بسته بود بر بالای حصار بود در میان خود بستند تا در خاک ریز به دفع خصم آمدند تمامند کرده و تیغ کین از نیام انتقام کشیده روی بجانب نقبیان نهادند نقبیان با بهادر سپاه ظفر پناه که با ایشان بودند علی اختلاف الفریقین همه را بزخم تیر هلاک ساختند و اهل قلعه آن جماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت مولانا مشار الیه را بر پایه سریر اعلی حاضر آوردند و ترجمانی افصح العصر ارباب حصار از مهم آن دست برد اندیشناک شده دیگر هیچکس را یارا نماند که از سوراخ بگاه کدن تا بیرون آمدند چه رسد و در پی این فرستاده حضرت صاحب قران با مکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی و تقدس عنایات ازلی و تقدیر لم یزلی زمام مهم عالمیان از دست کفایت ما نهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانیده حمایت قلعه و حصار و در داشت بلدان و امصار را مانع تصرف و تسلط لشکر ظفر شعار ما نمیشود و بسیار دیده و کثرت آلات برهند مانع آتش خشم جهانسوز ما نمیگردد اگر بجان و مال خود تعلق دارید بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمده و در تضییع نفس و غصب اموال و اهل سعی منمائید و اربابِ قلعه چون دانستند که تمرد و عناد در سر بند که حضرت صاحبقرانی بسبب وبال و نکال و موجب جسارت و بیم آن نکست عاقبت به دعای خیرات گرفتند و سودون و تمور تاش با سادات و علما و اکابر و اشراف به پای عجز و انکسار بیرون آمده و روی بدرگاه شاهنشاهی و استرضای نیاز و انقیاد و اعتقاد بر زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید دفاین به نواب دیوان بزرگ تسلیم نمودند حکم جهان مطاع صادر شد که سودون و تمور تاش با هر که از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند بر وفق التفات بر تومانات قسمت کرده بند کنند و مضبوط سازند تا که در آن روزگار بر حسب مذهب بوده کار بند شدند و همت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعه حلب بود بلا زمان عتبه علیا بخشید و در زمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که مرقوات قلعه را بمرتبه چه بوحی که سر بر آسمان میکشید بر زمین افکندند و حضرت صاحبقران کامکار را سن بوعاد و اعادرا که در حصار بودند لشکریان سعادت شعار که در افاره شده بود بصره حسن فرج حاکم آن دیار بفرستاد و پیغام داد که سودون و تمور تاش در بند و قید اند و اسیر و دستگیر شدند و زنج و خلاصی ایشان موقوف بر سیدن التمش است و او را بزودی بدین جانب فرستید اسیران شما را آزاد کنم و اسن بو عادرا به تعجیل هر چه تمامتر روان ساخته مقرر فرمود که به چند روز بیرود و بیاید و آنحضرت از غزو قتال به جهاد قلعه حلب یکماه تشد و سید بهاء الدین طلا که از کرد و شاه شاهان حاکم سیستان بر سر بی تونید عادل را با جمعی دیگر امرا بمحافظت قلعه تعیین نمود و بعد از آنکه مدتی در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت جنوبیه حرم ولایات شام منعطف ساخت

ذکر توجه پادشاه مظفر لوا بجانب حمص و حماه و فتح

آن دو موضع و شهر بعلبک باهتمام بندگان صاحبقران نصرت شعار

در آن اوان که خاطر حلب محل قرار واستقرار رایات همایون بود حضرت سعادت انتما امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابا بکر و امیر سلیمانشاه و امیر موجلت و دیگر بهادران را بجمص فرستاد و چون شاهزادگان و امرا به مقصد رسیدند تسخیر شهر میسر شد اما فتح قلعه از روی شهر بار حصانه و رصانتی که داشت در حیز توقف ماند و چون رای عالم آرای صاحبقران عطیه قلعه کشای از قصه حلب فراغت یافت تسخیر قلعه حمص را وجه همت عالی نهمت ساخت و علم دولت بدان بر آن صوب برافراخت و چون حوالی آن مرکز سم سمند لشکر جهانگشای عظمای کشای الکای بالای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند مخالفت و عناد پشیمان گشته قدم جز اطاعت و انقیاد ندیدن با بزرگان و بعضی اهالی بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا را که بجمص آمده بودند شفیع ساخته جان امان یافتند و حضرت صاحب قران

جمیع اموال الغنایمی که در آن یورش بدست آمده بود بر مجاهدان و ارکان و خواص و حشم قسمت نمود و چون مدت بیست روز از فتح حلب گذشته و لشکر ظفر اثر
معروض داشتند که قریب دو سال شد که چریك مشقت سفر میکشند و چهارپایان بغایت لاغر شده و دشمنان با ساز و علف تمام در خانهای خود نشسته اند [illegible]
جهانگشا صواب چنین نماید که بجانب صحرای طرابلس [illegible] نظر خود [illegible] متوقف شوند چه [illegible] شیر دل حضرت پیل تن در آن داوری [illegible] با خویش [illegible]
شد که آن [illegible] که در [illegible] دشمن [illegible] صواب و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون [illegible] اعلام ظفر [illegible] ارباب حمص [illegible]
یکی از امرای عالیشان که [illegible] بود [illegible] و سکنه پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند بدین واسطه از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محروس ماندند
و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب شهر بعلبک تافت و بعد از قطع چند فرسخ حوالی [illegible] محل نزول اردوی پادشاه کامکار
گشت و در آنجا بر حسب فرمان [illegible] فوجی از لشکریان [illegible] کرده جانب صیدا و بیروت روان شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت بعلبک
خلایق از مشاهده حصار آن شهر که از سنگهای بزرگ برافراشته اند علم حیرت و تعجب برافراختند چه [illegible] سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود [illegible]
از طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مساحت در آمده و از جانبی [illegible] ده گز در افواه عالم خواص و عوام دایر و سایر است که آن بنا را [illegible]
سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان ساخته و پرداخته اند والله تعالی اعلم بحقایق الامور القصه فتح بعلبک بر اسهل وجهی میسر شده لشکریان از میوه و غله
فراوان که از آنجا یافتند مراسم شکر و سپاس [illegible] بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقران امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملك
و امیر سونجك و غیرهم از امرا با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند گفتار در نهضت آن حضرت و [illegible] ارباب [illegible] دمشق و محاربه با فرج [illegible]
و فتح شدن دمشق چون زمستان برآمد و برودت هوای بعلبک که در دامن کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران [illegible] از آنجا نهضت [illegible]
توجه جانب دمشق نهاد و در اثنای راه جمعی که بصیدا و بیروت رفته بودند با غنایم نامحصور بازگشته بموکب منصور پیوستند و در آن [illegible]
عرب [illegible] وجود پادشاه جهانپناه [illegible] آراسته بود امرای دمشق و غیر آن اخبار [illegible] پسر برقوق که در آن هنگام فرمانفرمای مصر و شام
میرسانیدند و خود [illegible] جانب دمشق و دفع لشکر جغتای [illegible] میشوند تا از جاده مستقیم منحرف گشت و رای صواب [illegible]
لشکر فراوان و حشری [illegible] جمع آورده [illegible] تمام [illegible] بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید [illegible] استحکام شهر [illegible]
اسباب حصارداری بالغ لا کلام نمود و بوسوسه شیطان [illegible] بنیاد مکر و حیله آغاز نهاد [illegible]
مکر [illegible] باز کرد [illegible] شیادی که [illegible] بود [illegible] رسالت [illegible]
ساخت که ملازم [illegible] بر [illegible] داشتند [illegible] سلطنت [illegible]
دهشت [illegible] رسالت قیام نماید [illegible] دولت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] خاطر [illegible]
از [illegible] عظیم الشان دیوان اشرف اعلی [illegible] آمد و بعد از تفتیش و تفحص [illegible] از [illegible]
بیرون آوردند و مفسدی که [illegible] فرستاده بود [illegible] کیفیت واقعه را بصورت راستی در میان نهاد و حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] و صدقات موفور به ارباب فقرا و احتیاج [illegible] زبان [illegible] هر چند اهل شقاوت [illegible]
از کشتن معاف [illegible] اما این شخص که از کمال [illegible] اهل تصوف [illegible] آمده [illegible] وابقاء او [illegible]
محض وبال و موجب [illegible] و نکال [illegible] واجب الاذعان بنفاذ پیوست که [illegible]
خود داشت [illegible] ساختند [illegible] و [illegible] ماکو [illegible] حاکم مصر فرستاده
و رایت نصرت آیت روان شد و قطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید و [illegible] مضرب خیام [illegible] گشت و [illegible]
[illegible] و اردوی همایون خندق کندند و [illegible] و استوار کردانیدند و حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] شهر [illegible] فرمود [illegible] جلادت گشاده [illegible] دست [illegible]

و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجك با دیگر امرا در آن پیش رفتند و از آنجمله [illegible] خواجه و [illegible]
و [illegible] قصد کردند که [illegible] آتش آهن [illegible] جمعیت [illegible] دوازده [illegible] خواجه و شیخ علی بهادر دوازده [illegible]
رسم [illegible] ایشان رایت مبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزید و شامیان راه انهزام پیش گرفتند
و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند [illegible] دشمنان و [illegible]
همراه آورده بودند فرمان داد و همه بتیغ سیاست گذرانیدند و چون [illegible] متصل [illegible]
زاده سلطان حسین که ذکر بهادری و دلاوری او [illegible] از لشکر [illegible]
از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد [illegible] آمال [illegible]
و خود [illegible] از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده [illegible] امیرشاه ملك
از این واقعه آگاه ساختند [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] چون روز شد اردوی همایون کوچ کرده [illegible]
حوالی که بطرف کنعان و مصر واقع است محل نزول [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] خندق کندند و فراوان بهر طرف [illegible] متعین شدند و بعد از دو روز
حضرت صاحبقران [illegible] پادشاه [illegible] رسالت [illegible] مصر و شام فرستادند [illegible]
و عزم ما [illegible] جهانگیر شنیده اید [illegible] این معنی [illegible] سلاطین [illegible] لشکرها و کشودن کشورها
و ارتکاب [illegible] ناموس و نام است [illegible]
اگر چند [illegible] متوجه بر این جانب گشت و [illegible]
[illegible] شام [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] سلامت و عافیت ماند
[illegible] اسلام [illegible]
تمام عالم [illegible]
[illegible] مصر و شام [illegible] اعزاز و احترام تمام بجای آوردند [illegible]
و بعد [illegible]
[illegible] قیام نمودند [illegible] آب [illegible] آتش [illegible]
و بعد [illegible] بادشاه [illegible] مقتضی المرام [illegible] اشراف و اعیان و لایت [illegible] فرستادند [illegible]
معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که [illegible] مقام الطاعة و الانقیاد [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] جهانگشای [illegible]
اکنون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] عرضه داشتند [illegible] لشکریان کوچ کرده [illegible] باشد و چون اردوی همایون [illegible]
[illegible] لشکر جغتای [illegible] متوجه [illegible]

بایکدیگر کنند فرصت غنیمت باید شمرد و کار از پیش برد چه اگر به هیئت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتای در آمده بر ایشان
حمله کنیم هیچکس را زمام اختیار در دست نماند و جمله متفرق و پریشان گردند و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحات روزگار پایدار ماند
این اندیشه باطل و سودای فاسد بمجموع جندیان مصر و شام جبه و جوشن [illegible] پوشیده و نیزه های عربی بدست و شمشیرهای مصری [illegible]
سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف که در اندرون جمع آمده بودند تیر و کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سایر اسلحه دیگر بدست گرفته
انبوهی از آن طبقه در پی سواران نهادند و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت و در ظاهر شهر از کثرت خلایق
اجتماعی دست داد که مثل آن در هیچ مکان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال حضرت صاحبقران را خبر دادند آن
حضرت دانست که آفتاب اقبال ایشان بسر حد زوال رسیده است و دولت از دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده
باز گشت و روی بجانب [illegible] عنان نهاد و فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سلاح و احمال و اثقال پناهی ترتیب نموده خیمه و خرگاه
و بارگاه بر افراختند و [illegible] با جمعی از خواص ملازمان به بالای پشته بر آمد و [illegible] مشغول گشت و بعد از [illegible]
حضرت از درگاه احدیت [illegible] مبارک [illegible] اختتام آمده و از غریو کوس و [illegible] دلاوران [illegible]
البنیان افتاد و [illegible] تمام برسید و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که [illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
زاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران روی بمدافعه خصمان آوردند و ایشان بامتثال امر قیام نموده پای در میدان [illegible]
نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر [illegible]
و [illegible] علی سلدوز و دیگر امرا [illegible] قوشون [illegible] و کشش و تاختن و [illegible] مشغول شدند [illegible]
قول [illegible] امرا [illegible] امیرشاه ملک و سید خواجه و شیخ علی بهادر و [illegible] آزاد [illegible]
ضربت [illegible] شجاعت و مبارزت [illegible] دست [illegible] نیزه زدن و تیغ [illegible] بر آوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار [illegible]
[illegible] ظاهر گشت و [illegible] فتح [illegible] ظفر [illegible]
لشکر [illegible] شام [illegible] دمشق [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مذلت و هوان [illegible] و چندان پیاده [illegible] افتاده بود که [illegible] و احصای آن [illegible]
و این فتح عظمی در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] سپاه شام [illegible]
اهتمام [illegible] تمام داشت [illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ [illegible] از جمله [illegible]
رسید [illegible] خدمت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible]
همچنان [illegible] مقام [illegible] لشکر [illegible]
مسافت قطع نموده [illegible] حکم عالم مطیع [illegible]
[illegible] صفوف [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] بر بالای [illegible] شهر [illegible]
و آمدند و کوس [illegible] سپاه ظفر پناه [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] استماع نموده [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] همایون [illegible]

ترتیب دادند و بعد از رعایت جزم و احتیاط بر حسب یرلیغ جهانمطاع سواران تند خوی [illegible] گذشته در برابر دشمن صف کشیدند
اگرچه بسیار بودند و آلات و ادوات حرب [illegible] همراه داشتند اما از بیم دست برد [illegible] مشاهده کرده بودند [illegible]
[illegible] جای خویش توقف نموده قدم پیش نهادند و در این اثنا والی مصر و شام با امرای عالی مقام [illegible]
خواص و مقربان [illegible] بساط [illegible] داشته [illegible] در دفع این واقعه عظیم رای [illegible]
[illegible] مردم این دیار بقتل رسید [illegible] الحمد والمنه [illegible] شهر و حصار [illegible]
آنست [illegible] دولت [illegible] جمیع عقلا [illegible]
این [illegible] اندیشه باطل و خیال فاسد [illegible] در آن ساعت [illegible]
[illegible] ضبط و محافظه [illegible] هیئت اجتماعی [illegible] در آمدیم [illegible]
[illegible] آنست که [illegible]
[illegible] سواران خویش [illegible] مصر [illegible] روان [illegible]
در بین شهر از جندیان و رعایا [illegible] حفظ مال و اهل و عیال [illegible] قلعه و حصار [illegible]
المطلوب [illegible] مستحسن و مقبول افتاده [illegible] حاکم مصر و شام
ایلچی پیش حضرت صاحبقران [illegible] غلام [illegible] رضای ما بر آن مقرون [illegible]
بر آن [illegible] اقدام نموده بودند [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] رسید و پیام [illegible]
[illegible] منصور [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شام [illegible] مصر و شام با اکثر امرا و خواص و مقربان و مخصوصان
[illegible] سوار شده [illegible] دمشق بیرون آمده [illegible] مصر [illegible]
[illegible] امیرزاده شاهرخ آمد و کیفیت حال [illegible]
[illegible] امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سواران [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] والی مصر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
ام سلمه و ام حبیبه [illegible] از ازواج طاهرات [illegible] بلال حبشی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سوار شد [illegible]
دمشق [illegible] سادات و علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف [illegible] از شهر بیرون آمدند و بارگاه فلک اشتباه

و ثنا نه بعد دعا و ثنا کشاده برکات و خصوصیات [illegible] کشیدند ... امان [illegible] قبول کرده رخصت [illegible] باز گشتند و جهت تحصیل آن وجه و ضبط [illegible]

امور شهر امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام نفس دمشق در آمدند

و روز جمعه بر سر منبر جامع امیه خطیب بنام و القاب همایون حضرت پادشاه ربع مسکون خواندند ذکر فتح قلعه دمشق و بعضی [illegible] صاحبقران منصور هر چند

شهر دمشق بعد از عهد و پیمان بر توفیق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف بندگان حضرت صاحبقرانی [illegible] قرار گرفت اما ... کوتوال

که [illegible] ابوالفضل [illegible] کرده قلعه را پیش نهاد ... بر افراختند و بنا زعم و اعتماد حصار و معمور [illegible]

و بکار برافراختند والحق آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری جا بجا از کنگره تا اساس بسنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود

و عروج بر فلک البروج کشیده و ذخایر فراوان و مردم جنگی [illegible] بود و سالها [illegible] حوادث دوران مصون و مامون [illegible]

و [illegible] و سنگ [illegible] و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعه که اهل حصار را آماده و مهیا داشتند [illegible]

بحال آن [illegible] کرده حضرت صاحبقران کشورگیر [illegible] تسخیر قلعه چنین متین و حصین کاشت فرمان داد که شاهزادگان

و نوئینان و سایر سرداران و لشکریان [illegible] قلعه را احاطه نمودند و هر کدام [illegible] کرده [illegible] عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصار گیری

مشغول شدند و سه [illegible] ساختند [illegible] قلعه [illegible] بود و نقب زده آب خندق [illegible] بیرون بردند و چون [illegible] خندق و [illegible]

[illegible] مشغول بودند و از بالا باران بلا بارید [illegible] و [illegible] آتش باران [illegible] داده از سر جد و اجتهاد [illegible]

[illegible] ایشان بود مشغول شدند و در اثنای [illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و

امیر جهانشاه و دیگر [illegible] کنند [illegible] بر ایشان [illegible] روان شدند و [illegible]

فرموده [illegible] در خلال این احوال [illegible] آتش [illegible] و [illegible] شکسته بیرون [illegible]

[illegible] و اجتهاد [illegible] برج [illegible] بر جهار [illegible]

[illegible] آتش [illegible] کشاده شد [illegible] لشکر [illegible] حصار [illegible]

ناگاه [illegible] دیوار [illegible] عظیم [illegible] لشکر [illegible] قلعه بود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] استحکام [illegible] خاطر ایشان [illegible] جان [illegible]

[illegible] دیوار حصار [illegible]

باز کرده روی [illegible] ایشان [illegible] و مفاتیح خزاین و [illegible] بر [illegible]

بحسب [illegible] امیر [illegible] قلعه بود [illegible]

و [illegible] حکم فرمود که [illegible] دست تصرف [illegible] یکی از [illegible] نام [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible] غلام [illegible]

فروختند [illegible] سال [illegible] حاصل کرده [illegible]

تا [illegible] ایشان [illegible] بولایت [illegible] شاهزادگان و امرا [illegible] اهل قلعه [illegible]

و [illegible] ایشان [illegible] خانه [illegible] و مجموع [illegible]

که مولانا جمال الدین و مولانا [illegible] دار السلطنه سمرقند رسانند و [illegible] در خلال این احوال [illegible]

از [illegible] عظیم ایشان [illegible] مقام [illegible] دیگر [illegible] عمارات [illegible]

از [illegible] خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین [illegible]

فرمان داد که [illegible] سلطان و انامرا شیخ نور الدین و علی سلطان [illegible]

و از [illegible] و کنید [illegible]

و استواری [illegible] معشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعه [illegible]

بوده [illegible] و [illegible] ساختند و کثرت [illegible] لشکر [illegible]

المشرفی از حاصل دار الضرب [illegible] بار ساله [illegible] فرستاد [illegible]

بجهت خواتین و آغایان و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان عاید گشت و [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]

و نوئینان [illegible] صاحبقران [illegible] حسن [illegible] امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه با سپاه [illegible]

در [illegible] و نواحی [illegible] ایشان [illegible] مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کرده با اسباب و اموال [illegible]

کامیاب و کامران باز گشتند و در [illegible] مبارک حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ [illegible] سرداران سپاه [illegible] ایشان بودند [illegible]

زادگان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

و علما و مقربان و خواص [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین حسین علیه السلام از ایشان [illegible]

صدور یافت [illegible] شام [illegible] جماعت [illegible]

را [illegible]

[illegible] و [illegible] ظلم و تعدی [illegible]

طاهرات و طیبین و طیبات [illegible] هذا الشیء عجاب [illegible]

جمله ملوک و سلاطین [illegible] و احفاد ایشان

که [illegible] آباء و اجداد [illegible]

بر سر مقبره [illegible] و از ابتداء رحلت ایشان تا غایت [illegible]

[illegible] مودت و محبت خاندان [illegible]

صفای عقیده [illegible] شعبان سنه ثلث و ثمانمائه سپاه [illegible]

و دست تسلط [illegible] از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیخ و اطفال [illegible]

[illegible] بادشاه و الاکبر [illegible]

[illegible] اسکندریه و مصر [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

و [illegible] آتش [illegible]

با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف [illegible] آتش [illegible]

[illegible] امیرشاه ملک [illegible] آتش [illegible] جامع [illegible]

[illegible] مناره [illegible]

تمام خاکستر گشته ویران شد و وعده‌ای که لسان فصاحت بیان صاحب شریعت غرا علیه من الصلوات اتمها وعده داده که نزول مسیح علیه السلام بر آن خواهد بود دو مناره

آن حضرت بمناره بیضا ... با وجود آنکه اسلحه ... ظاهر آنجا برج ... که آتش در آن تصرف نکرد ...

و آنچه در آن شهر بود بر تاراج رفته آتش نهب و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت ...

و از موقف عنایت اشارت علیه صدور یافت که امیران دمشق و سایر ولایت شام را رها کنند و بر حسب فرمان نجلال الاسلام ...

جانب حصار النجق رفته بر محاصره آن مبادرت نمودند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از غایت جلادت سیم پوست و چرم کشته و قایم بودند و جان نثار ساختند
بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند کوتوال قلعه سلطان احمد اطلاع دادند کرده برادر وی همایون را بر شاهزادگان و امرا جوالی قلعه
اولتش رسیده از فتح حصار النجق آگاه گشتند لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند و در آن ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند و ملک کرکین
چون بر توجه سپاه نصرت پناه اطلاع یافت العقد بعجز و نیاز در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان آستان سعادت نشانم و هر گاه که لوای ظفر
سایه عاطفت بر دیار افکند بنده به بندگاه سپهر اشتباه شتافته عبادت حسن جهان جهاندار بجا آورم چنانم شاهزادگان کرکین فرستاده صورت انقیاد
او را عرضه داشت استادگان پایه سریر اعلی کرده مدد و ستاد نهزیمت بکجستان باز داشته در شکول و آن حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران
چه فرمان رسد و در خلال این احوال یرلیغ واجب الاتباع ببغداد پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب
توغلبوغا و دیگر سرداران و امرا با کروه انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب حکم روی براه آورده
قطع منازل و طی مراحل نموده مقصد رسیدند در قبل مدینة السلام فرود آمدند و در آن هنگام شخصی فرج نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آنملک
قیام مینمود و بواسطه جمعی کثیر و جمی غفیر از امرا و اعراب که در بغداد مجتمع شده بودند فرج شقاوت مزاج خیال خام در مخیله جای داده در
مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر بر عزم پیکار قرار داد و چون آوازه توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی و حوالی اشتهار یافت امیر علی قلندر از
مغل بیجان احمد اغلی بیرون آمده بقرب بعداد از دجله عبور نمودند و فرج شاهد از خطا و میکائیل از سبب دولت در مصر یکدیگر پیوستند
با اتفاق پانزده هزار مرد جنگی متوجه میدان رزم سپاه قیامت نهیب کشتند و از جانب امیرزاده رستم با امرا و لشکریان سوار شده مخالفان اشکال او را
در میان گرفتند و جانبین حمله دلیرانه در جوالی عقرقوف امیر احمد جلن اغلی افتاد و جان احمد با قوچی از بهادران و لشکریان جمعی رسیدند و غلامان
خود را در آب انداختند اکثر غرق شدند امیر علی قلندر و معدودی چند هزار دشت نیم جان بصد حیله از آن غرقاب فنا بیرون بردند و فرج جون
که پیش از آن حکومت مدینة السلام اختیار و وجودی داشت با وجود شکستی چنین که با امرای سلطان احمد او با فتح الذمام ...
... سلطان احمد با وی قرار داده ... مبالغه و الحاح نموده که اگر
حضرت صاحبقران بنفس خود بر این موجب ادراک فرماید تسلیم نماید ... هر چند شاهزادگان و امرا کوشیدند در مقام
بجهت یای و بغداد را به عسکر سپاه ... مسدود ساختند ... نگاه داریم مخالفت سلطان ... دولت ...
... علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان ... در محافظت شهر ...
یا رساخته ... در باب جهاد ... فرج با عوان و انصار ... بر سر آمدند و دست جسارت ... آورده بجان و
مال مشغول شدند ذکر توجه رایات فتح آیت بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انتظام حکومت فرج ببغداد در آن اوان که حضرت صاحبقران عنان
... از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید و بر جسر موصل از آب دجله ... شاه و سپاه ... کشتند و
که بموجب یرلیغ مطاع ببغداد رفته بودند قاصدی آمد و صورت تمرد و عناد فرج و ... او بر مخالفت ساختن بود معروض ملازمان درگاه
گردانید و چون آنحضرت بر این حال اطلاع یافت از سپاه نصرت شعار ... نموده و ضبط و نسق امور ... امیرزاده شاه ملک
شاه زاده سلطان ... کوه ... و قلاع ... روند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و سپاه الطرف ... در حرکت آمد
و بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسیده بر کنار دجله بطرف ... آمد ... کشیدند ...
بهرام ... جوانب شهر را احاطه نموده ... جنگ ... مشغول گشتند شاهزادگان ...
زاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرای عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و برندق و جهانشاه و رستم طغای
بوغا و علی سلطان و سایر امرا و ... در برابر ... بر کناره دجله ... بهادران ... جانب ... ایشان

باز داشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخصی معتمد که پیش از این دیده بود بیرون فرستاد ...
تا بار دیگر طلعت همایون را بعین الیقین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمد و شاهزاده را داد سعادت قیام نمود و جلعت و نوازش
او را ... کرد و صورت حال را باز نمود ... مطابق واقع بود ... و فرج با آنکه دانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی
کرده او را بدروغ متهم ساخت و آن صادق القول را بمحبوس کرد ... پادشاه کیتی ستان اصرار نموده بر قرار
... جسارت ... عناد ... کشاد ...
مسعود ... خواجه ... لیکن از تقدیر ... وحضرت صاحبقران ... امیرزاده شاه
رخ فرستاده فرمود که بی توقف متوجه بغداد شوند ... شاهزاده ... چون آن لشکر ...
کشتی ببغداد السلام رسیدند ... بغداد ... و لشکریان ... چون
... در حلقه گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب ... بر روی دجله بستند ...
تا ... بر روی آب ... شاهزادگان عالیجناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ حواله رفت و ایشان ...
سوق السلطان ... و ... لشکر ... از سپاه ... بر ... مقابل شهر قیام مینمودند ...
... و در حول بغداد چنان مضبوط کردند که ... نیز چند ...
... احمد اغلی ... قلعه النجق بود ... فرستاده بود ...
بموجب فرموده ... محمد ... ماوراء النهر ... امیرزاده محمد سلطان
رسیده بود ... بدخشان حاصل شده بود بمحل رسانیدند و فرج با اهالی
در ستان ... و سعی و کوشش مینمود و هر گاه که ... شروع آتش ...
... مردم شهر ... آورده ...
عالم ... مقام داشت و شدت حرارت هوا ... آب ...
... لشکریان در چنین حال ... استعمال ادوات و آلات ...
... شاهزادگان و نویینان ... رخصت خواستند ... شهر را ...
آوردند حضرت صاحبقران ... بر اندیشه ...
راه هدایت ... عجز ... رعایا ... سعی ... جان ...
و آن ... از کمال شقاوت ... طغیان و عصیان اصرار مینمودند تا در شهر ...
... مردم از شدت حرارت آفتاب ...
... شاهزادگان امیرزاده خلیل ... نویینان امیر شیخ نورالدین و رستم
... دار السلام ... الظلام ...
شیخ نورالدین ... امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و امیر سلیمانشاه
... امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرای هزاره و صد حمله آوردند
و دیوارهای شهر ... که عیب ... صاحبقران ... از اطراف و جوانب لشکریان
بشهر در آمدند ... حضرت صاحبقران ... فرمود که ... پایان آب ...

فرمان بسته بودند و چون سپاه ظفر پناه بحری با تهمان کشید و بغداد درآمد [illegible] که کسان حصاری ماندند و حرص شکاری بهم جا بسکر [illegible]
سیلاب بلا بحر محیط دیدند و راه خلاص و نجات بجز دست و پا نیافتند و خلق بسیار از نهایت تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و بجای القرار [illegible]
و گروه انبوه در کشتیها نشسته و جمعی به شنا متوجه پایان آب گشتند و چون بر جسر رسیدند از زخم ناوک دلدوز آنچه دیدند دیدند و فوج [illegible]
که چند عدد کشتی بر خاک داشت بود با یک دیگر داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه در آمده بجانب بالای آب گریزان شدند و اصحاب [illegible]
کنار آب عبره فتند و بر ایشان تیرباران کردند تا از سهم پیکان جانستان خود را در آب می انداختند و ایمان ما تر پرورده خویش را طعمه ماهیان [illegible]
و جمعی از ملازمان بر آب در آمده فوج را در پرون آورده و بر خاک مذلت و هوان انداختند و چون در آن وقت از سپاه جغتای و لشکر
جهانگشای جمعی که بر دجله حصار از پای درآمده بود نتیجه با حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده با تیغ بیدریغ آغاز نهاد و خونریز [illegible]
خونریزی که در زمان چنگیزخان در میان آمده بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم گشت که دلال اجل بر هشتاد ساله و کودک هشت [illegible]
بیک بها می فروخت و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که تر و خشک و سرکش و مسکین یکسان می سوخت و تواجیان بر حسب یرلیغ سلطانی
بشمار رؤس مقتولان پرداختند و از آن سرها جهت عبرة الناظرین منارها بر افراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را به درگاه [illegible]
از آفات سالم ماندند و حضرت از ایشان نوازش فرمود و بمرکب و ملبوس داد و فرمود که همه را به مأمنی که خواهند رسانند و باقی خلایق [illegible]
در معرض تلف آمدند و کار اغنیا و مساکین به انجام یک فصل یافت و نوبت به دور مساکین رسید و فرمان قضا جریان صادر شد که بجز از مساجد و مدارس
و خوانق و سایر بقاع الخیر همه را پست و ویران سازند و لشکریان در هر جا آتش نهاده عمارات عالیه و منازل از اسواق و [illegible]
و رباع بزرگ را ویران ساختند و از آن ابنیه بزرگ جهت عبرت آثاری گذاشتند و الحکم لله الملک القهار و در تواریخ مسطور است که بعد از فتح بغداد
روز یکشنبه هفتم ماه ذی قعده سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب چهل روز امتداد یافته بود **ذکر نهضت حضرت صاحبقران**
از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ولا دست داد حضرت خاقان منصور در عشر اول ذی حجه الحرام سال مذکور رایات دولت [illegible]
سعادت آورده مقدار یک منزل بجانب بالای آب رانده و در سرحد [illegible] الانوار [illegible] از ربیع او استعداد همت بوده در جهان [illegible]
اجلال فرمود و موسیکه که از سمرقند آمده بود با اسلحه و ماشر و تحف لذیذه باز کرده اند و برلیغ واجب الاطاعه به بغداد پیوست که
محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر نویینان و متعینان که تفصیل اسامی آن جماعه موجب تطویل [illegible]
به سبیل تعجیل در حرکت آمدند و ایشان به امتثال آن امر قیام نموده و از حله گذشته تا مشهد مقدس امیر المومنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیدند و مجاوران و ساکنان آن مشهد شریف را دلجوئی و تفقد نموده به پایه ظفر [illegible]
در رکاب اصحاب دولت اقبال بودند و از حله و واسط راغارت نمودند و با اکثر امرا الغ ملازمت نمایند [illegible]
و حضرت صاحبقران فرزند دلبند امیرزاده شاهرخ و نوئین [illegible] متوجه تبریز گشت و اغرق و معظم لشکر را بعهده امراء عالی قدر [illegible]
فرمود که به آهستگی از عقب بیایند و هیچ فردی از تومان و قشون خود جدا نشود و نفس نفیس ایلغار کرده شاهزاده بلند مکان امیرزاده [illegible]
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ملازم رکاب نصرت انتساب ساختند و کردان و اکراد بقطع طریق قدم پیش نهاده [illegible]
اردوی همایون نجا میشدند دست به غارت می گشادند چون صورت حال به مسامع علیه رسید فوجی را در مکامن باز داشت و همین که [illegible]
در آمدند بهادران از کمین گاه بیرون تاختند و قریب سی نفر از آن طاغیان طریق را گرفته از درختان بلوط که بر سر راه بود بیاویختند [illegible]
اخبار که جمع آورده اند بعضی ایشان نموده روایت کرده اند که درخت بلوط آن موضع یکسال بلوط بار نمی آورد و یکسال بار می آورد والعهدة علی الراوی
آیات مجونه کار آب جغتو رسید حضرات عالیات حضرت [illegible] خانم و خانزاده و دیگر حرمها و مخدوم زادگان که از اردو به سعادت آمده بودند
الغ بیک میرزا به رسم استقبال استعجال نمودند و شرف بساط بوس حاصل کرده زبان به دعا و تهنیت فتوحات گشادند و به رسم نثار و پیشکش [illegible]
ایام توقف دار الخلافه کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق [illegible] محل نزول اردوی عالی گشت سادات و قضات و علما و فضلا ممالک [illegible]
که مرحمت اوان زمین بوس ملازمت از اطراف خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شرف عنایت یافتند و هر یک به خلعت عز و کرامت پوشیده و ممتاز [illegible]
در آن موضع توقف واقع شد و هر روز تا وقت فراغ از سیلاب مجلس همایون علما و افاضل اطراف و اکناف عالم در آن اردوی عالی مجتمع شده بودند و مشغول بودند و اکثر
اوقات در جزو ایات تحقیق مسایل شرعی و تدقیق مباحث علمی صرف و مقرون و مقارن احوال امیرزاده رستم بر ایشان [illegible] متوجه شیراز گشت [illegible]
که حسن جهداول و حسن جاندار بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه به درگاه فلک اقتدار نهادند و در آن ایام که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال
میفرمود ایلدرم بایزید به عزم رفتن سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام حضرت پناه برده بودند لشکر کشیده [illegible]
تا سیواس از ایشان محاصره نموده و بالطهرتن جنگ کرده بر شهر مستولی گشت و در آن محاربه قتیل بسیار بعمل آمد و قرا یوسف اسیر افتاد
ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان ابرطهرتن داد و مقرر داشت و ارزن قرا و خانی و دیگر ساکنان را فرستاد و خود به جانب [illegible]
این معنی بسمع همایون رسید متوجه آن [illegible] آمده در آن ولا که موضع هشت [illegible] مرکب فرخنده رشک [illegible]
مهیا نموده رسانیدند که ایلدرم بایزید باز متوجه آنجانب است و از استماع این خبر آتش خشم جهان سوز زبانه کشیده و یرلیغ واجب
الاذعان به نفاذ پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بدفع جمهور قیصر روم مصروف و مقصور گرداند و امیر سلیمان شاه و امیر شاه
ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای فیروزی جهان در رکاب ظفر انتساب او در حرکت آمدند و امیر مضراب [illegible] شاه زاده کارکیا
امرا و نوئینان که از جانب گرجستان رفته بودند در منکول توقف نموده اردو را بود که چون امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزاده شاه [illegible]
بر حسب فرمان آمده و از شرح در اثنای راه امیر اوملحق گشتند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوان بخت از آنجا رسید شیخ علی خواجه زاده [illegible]
از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کرده ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع خویش ساخته است که حضرت صاحبقران
جرم پوشید و عفو بنماید او کند و از سر جرایم و عثرات او درگذرد و بدان نیت جهت مهم مصالحه به اتمام رسید در برابر سعی طهرتن که [illegible]
که بوده باز فرستد و طریق یکجهتی پدر سال به سال و نسل به نسل امضای داد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی در مصاحبت یکی از ملازمان خود به پایه [illegible]
خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال را از عالی رخود در آن مقام توقف نمود و اردوی کیهان پوی همت عزیمت اوجان رفته و در [illegible]
علیا قرمان آقا و با دیگر خواتین و شاهزادگان مثل امیرزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص از نما و راه النهر آمده و بسعادت ملاقات
یافتند و تنسوقات سعادت به رسم مقدمه رسانیدند و بعد از روزی چند حضرت صاحبقران سعادت تمندانه اوجان بجانب تبریز روان شد و در راه
مراسم صید و طرب اشتغال فرمود و چون به مقصد رسید در دولتخانه نزول کرد و ابواب رافت و نصفت بر روی ضعفا و رعایا گشاد یاد [illegible]
کافه برایا بر احسان و انعام لیوید داد و در آن ولا خواجه علی سمنانی از اسفراین و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار به درگاه عالم پناه رسیدند
عز بساط بوس دریافتند و پیشکشهای گرامی کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود در آنجا که گذشت حضرت صاحبقران
آنرا و خواجه را بدیوان خبر نمود و ایشان جمیع الغرامات نمودند تا به جلال الاسلام تعیین کردند و خواجگان بود و لشکریان قصد ابسام علیه
رسانیدند فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده به بند کشند بر حسب فرمان عمل نمودند و خدمتکاران محصل پیوند و از بقایای اموال و تصرفات
خواجه و اتباع او به مبلغی که امید حصول بود و صول شد و او از تشدد محصل کارد از میان خود کشیده و برخویش زد و چون آن زخم مردانه بود در همان
دو سه روز بحسب فرمان معالجه نمودند و به شد و آنحضرت فرمود که سرهای لشکر را المتعلق او داشته باشند مهم مال [illegible]
بانزسی و بحق ایشان طایفه از نبات مامور بود و با فوج بند افتاد در آن [illegible] خواجه محمود شهاب بعد و عم او بعد از آن [illegible] بود و آورده بود [illegible]
و لا تسلیم دو دیشتر اسب مسرط المقدم قطع کردند خواجه اسماعیل خوفی به ندیم عالم در سلطان و اهانت او بود گشاده از همه کرمهر بطلبید [illegible]
انخرج مصالی ما مثل نمی آمد و این صورت بر همت فرده در انحنای راه خواجه اسماعیل بعد از تعذیب سیر شکنجه بسیار بمقتضی فرمان برآمد و باز آوردند

ولشکر پیروزی اثر از آب ارس گذشته بمجرد انصرام ایام طغوا اقسام گشت و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان بتفرج قلعه آلنجق که در آن
نزدیکی فتح شده بود بقصد تفرج فرمود و فراز و نشیب آنرا ملاحظه کرده بعسکر ظفر قرین معاودت نمود مدتی [illegible] بسعادت [illegible]
قایم گشته و زانو زده مروع عرض رسانیدند [illegible] الحق [illegible] واضح [illegible] کردانید ذکر توجه رایات نصرت شعار حضرت صاحبقران

بجانب گرجستان و ملک گرگین و قشلاق فرمودن آنحضرت در قراباغ و وصول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند

حضرت سعادت قرین [illegible]
چون والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و [illegible] خواجه آقبوغا و دیگر امرا
امرا حسب فرمان شهریار مظفر لوا [illegible] شروع [illegible] امیرزاده شاه رخ [illegible] بود تدبیر اردوی همایون [illegible] دولت [illegible]
[illegible] ساختند رایت نصرت نشان [illegible] در حرکت آمده قطع منازل کرده [illegible]
از خاطر خطیر [illegible] بعد از تنظیم اسباب آنچندان [illegible] کرد [illegible] آنکه [illegible]
زاده جوانبخت شاه رخ بهادر [illegible] ملازم [illegible] مراجعت نموده [illegible] عالم پناه آمدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده
صحرا [illegible] نزول سپاه منصور گشت [illegible] غیاث الدین [illegible] از کرمان رسید [illegible] عرض رسانیدند [illegible] گرجستان
بار آمده و ملک گرگین [illegible] خود را [illegible] و خراج و جزیه [illegible] و بوسیله امرا [illegible]
روی مسکنت بر زمین نهاده [illegible] پیغام [illegible] بنده [illegible] بندگان آستان سلطنت آشیانیم [illegible]
خود پشیمان [illegible] ولایت [illegible] عفو و اغماض [illegible] بعد از این [illegible] وظایف خدمتکاری
تمامیم و جزیه و خراج بموجب [illegible] تسلیم [illegible] دیوان اعلی [illegible] آنچه مقرر شود [illegible] حاضر کرده
پادشاهانه [illegible] معذرت ملک گرگین [illegible] درگذشت [illegible] خلعت خاص پوشانیده
جانب گرجستان [illegible] وقت [illegible] جان [illegible] امان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] تعظیم و احترام ایشان واجب [illegible]
عهدنا الیک [illegible] حضرت [illegible] رای صواب اندیش [illegible]
سمرقند فرستاده [illegible] امیرزاده عمر [illegible] ممالک [illegible] چند روز [illegible] موضع
محل نزول سپاه [illegible] امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین ملازم رکاب
[illegible] از سمرقند [illegible] آمده [illegible] بواسطه [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible] خدمت [illegible] بحکم انا لله وانا الیه راجعون [illegible]
[illegible] توقف [illegible] حرکت آمده متوجه قشلاق [illegible] شد و چون [illegible]
از برای [illegible] امرای نامدار [illegible] آن [illegible]
[illegible] متوجه دشت [illegible] شاهزادگان و امرا [illegible]
تا [illegible] از اطراف [illegible] رسیدند [illegible] مقربان [illegible]
[illegible] از زبان [illegible] اظهار اطاعت و انقیاد نموده [illegible]
شعله خشم جهانسوز [illegible] تسکین پذیرفت و در [illegible] عرض رسانیدند
امیرزاده محمد سلطان با لشکر [illegible] از سمرقند [illegible] آمده و متوجه شده [illegible] شاهزادگان
و امرا [illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ [illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] استقبال [illegible]

جسر ارس [illegible] عساکر [illegible] توجه [illegible] اردوی اعلی [illegible] سر افراز گشتند
شاهزاده [illegible] وظایف [illegible] بجای آورد حضرت صاحبقران از روی عاطفت [illegible] در آغوش گرفت و شاهزاده [illegible]
[illegible] عرض رسانیدند و امرا [illegible] شاهزاده بود [illegible] امیر شمس الدین عباس [illegible]
[illegible] لایق [illegible] اردوی اعلی [illegible] حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] کردانید [illegible] وازجمله [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] تنظیم امور مملکت [illegible] امیرزاده
که امیرزاده محمد سلطان [illegible] همراه داشت [illegible] چوب [illegible]
زدند [illegible] حضرت [illegible] محقق شد [illegible]
[illegible] تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبد الرزاق [illegible] مولانا [illegible]
در تاریخ [illegible] حضرت صاحبقران امیرزاده سلطان حسین [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ [illegible]
[illegible] ذکر ایلغار فرستادن بغداد و [illegible]

[illegible] بر اطراف و جوانب

[illegible] سلطان احمد جلایر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] توجه رایات [illegible] سلطان احمد
[illegible] متوجه عراق عرب [illegible] بغداد رفت [illegible]
[illegible] مشغول گشت [illegible]
[illegible] معروض [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر [illegible] جهانشاه و جهان ملک [illegible]
[illegible] امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه [illegible] لشکر ظفر پناه [illegible]
السلام بغداد [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان و امیرزاده سلطان حسین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عراق عرب [illegible] شجاعت و جلادت [illegible]
اکراد [illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible]
آن [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] روان [illegible] اکراد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سپاه ظفر پناه [illegible] بغداد رسانیدند [illegible]
[illegible] الامان [illegible] جماعت [illegible]
ایمان [illegible] آن قوم [illegible]
[illegible] امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]

کشتی [illegible] از شط بگذشتند از آنطرف آب پسر سلطان طاهر و فرجی قلی از نوکران بر اسبان بادپای سوار شده راه جلد پیش گرفتند و
ایلغار کرده آن شب در بغداد توقف نمودند روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکنار حله بعزم [illegible] و بکاپچی [illegible]
آمده تا [illegible] نکشید و بنابر آنکه سلطان جسرها ویران ساخته بود و جز [illegible] امیر مشار الیه هم آنجا توقف نموده
را برانده و حاجی علی فرستاده صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهانگشا گردانید و امیرزاده خلیل سلطان از راه [illegible]
دست بغارت و تاراج برآورده اهالی آن نواحی و حوالی را ایلغار کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور
نموده ایل و الوس آن حدود جمع آورده و آب را پناه ساخته پای جلادت بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان [illegible] کرد که باینده سلطان [illegible]
با پانصد مرد بهادر بطرف بالا [illegible] از شط بر شنا عبور نمایند و از قفای مخالفان درآیند و بعضی [illegible] در برابر ایشان ایستاده و چون
باینده سلطان از شط گذشته [illegible] لشکری که در مقابل ایشان ایستاده بود [illegible] بگریختند و
آتش [illegible] ثبات و جمعیت آن جماعت را بسوختند و مراسم غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و امیرزاده پیرمحمد و امیر [illegible]
[illegible] احشام [illegible] برآورده همه را غارت و تاراج کرده و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه شوشتر شده بود به آنجا آمده
حسب فرمان بر ایشان ملحق شده و از آنجا باتفاق عزیمت [illegible] و واسط نمودند و [illegible] بگذشتند و در [illegible] سلطان
احمد [illegible] استعداد [illegible] نموده بود و از آنجا بیرون آمده دو روزه راه قطع کرده اعراب عباده را بتاختند و [illegible] بسیار گرفتند و از آنجا
مراجعت کرده به شوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق توقف نمودند و [illegible]
و [illegible] غنیمت فراوان در تحت تصرف ایشان آمد و در اول بهار در حرکت آمدند و قریب پل [illegible] که در [illegible] بغداد واقع است [illegible]
و باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند **ذکر آمدن ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب روم**
در آن اوان که حضرت صاحبقران انار الله برهانه در قراباغ اران بود فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند و به تقبیل ساحت بارگاه
فلک اشتباه سرافراز گشتند [illegible] داشتند [illegible] و تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان [illegible]
مملکت سلطانان دست تعدی برآورده و پای جسارت پیش نهاده [illegible] پادشاهانه [illegible]
همیشه حضرت پادشاه عدو بند ظفر کشای رای صواب نمای بر دفع فتنه و [illegible] مقصور و مصروف میداشت و چون [illegible]
بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر ظفر اثر [illegible] بطرف روم [illegible]
[illegible] گشت و قیصر در صدد [illegible] آمده این معنی بسمع حضرت صاحبقران [illegible] رسید و از این جهة [illegible] داعیه لشکر کشیدن بجانب روم
خاطر انور آنحضرت سر برزد و چون این معنی در اطراف و اقطار اشتهار یافت توهمی عظیم بر ضمیر قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار [illegible]
و اضطراب افتادند سادات و مشایخ و علما و صلحا ممالک روم پیش ایلدرم بایزید رفتند [illegible] کشورگشای حضرت صاحبقران [illegible]
یاد دادند و گفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان حضرت را روی نموده از حیز [illegible] بیرون است [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] صواب [illegible] صلح [illegible]
ایلدرم بایزید را این معنی مطبوع و مقبول افتاد [illegible]
[illegible] صاحبقران رسیدند و مکتوب
شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند [illegible]
جواب ایلچیان [illegible]
آنکه یاد کنیم [illegible] ملکت سلطانان [illegible] قرا یوسف [illegible]

و نهب و تعدی و سایر حرکات [illegible] مشغول گشتند [illegible] و آن مفسد که همیشه ضرر او باهل اسلام میرسید
اکنون از بیم تیغ خونریز [illegible] منصور ما گریخته است بدان طرف رفته و والی شما او را جای داده حمایت و رعایت میکند و این معنی بغایت مستبعد است و
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
و مخالفت [illegible] و طریق موافقت
و معاونت مسلوک دارند ایلچیان روم بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده و از مخالفت [illegible]
[illegible] و آنچه خاطر خواه بندگان [illegible]
بجای خواهد آورد [illegible] خاطر حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] سوار شد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چون شاهزادگان و ایلچیان روم بموجب فرمان [illegible]
شدند و عامه لشکر [illegible] و چون مهم شکار [illegible] صاحبقران
[illegible] بعد از چند روز [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] کشیدند [illegible] ایشان گفت که ما این زمستان [illegible]
[illegible] و انتظار وصول رسول [illegible] اگر از آن جانب جواب [illegible]
[illegible] ایلچیان
روم پیش ایلدرم بایزید روند و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بقیصر فرستاد [illegible] ایلچیان [illegible]
واقع است باید که آنچه در باب قرا یوسف [illegible] رسانند [illegible]
استوار کرده الله و ابواب [illegible] و آسایش [illegible]
[illegible] ایلچیان روم حضرت صاحبقران [illegible] در شکارگاه [illegible]
[illegible] پیدا گشت [illegible]
[illegible] موسوم آمد **ذکر نهضت صاحبقران …**
شهر [illegible] نموده [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
صادر میشد [illegible] همایون بود [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید لشکری فراوان [illegible]
[illegible] شوکت و عظمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران رسانید و آن کلام [illegible]

مسلم داشتیم اما قضیهٔ اوضاع فلکی از کجا دانستی و از که شنیدی شمس الدین الاغو در جواب عاجز شد و فی الحال جلال الاسلام زانو زده عرضه داشت
که ما [illegible] را خلاصهٔ اسرار منجمان اختیار میکنیم امید بعون عنایت الهی و تربیت دولت روزافزون پادشاهی [illegible] اسپهسالار شرع [illegible]
ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نحوست او بر افراط [illegible] گشته هنگام زوال حکومت و سلطنت اوست حضرت صاحبقران از [illegible]
[illegible] و امرا مولانا عبدالله لسان را که [illegible] ملازم رکاب همایون بود طلب داشت و از اوضاع فلکی و تشکلات سماوی استفسار
فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم تو شود بی مداهنه باز نمای [illegible] مولانا عبدالله گفت [illegible]
[illegible] احکام ثبت افتاده است طالع حضرت صاحبقران در غایت قوت است و از آن [illegible] در نهایت ضعف و حسب اتفاق در آن اوقات [illegible]
[illegible] در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب [illegible] از طرف مغرب [illegible] و بعد از چند روز [illegible]
مشرف [illegible] و مولانا مشارالیه نسخه از مولفات محی الدین [illegible] مجلس همایون آورد و در آن نسخه مثبت بود که چون ذو ذنابه در برج حمل
گردد سپاهی از جانب مشرق بیاید و [illegible] پادشاه روم [illegible] از ایشان نکبت رسد [illegible]
[illegible] واقع شد و ظلمی عظیم ظاهر گشت [illegible] و منجمان هرات [illegible] بودند [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] ارباب اختیار [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] موضع [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
این [illegible] موافق قول ارباب تواریخ [illegible] که از مولانا عبدالله روایت کرده [illegible] صاحبقران [illegible]
عزم [illegible] جزم کرده در [illegible] رجب سنه اربع و ثمانمائه [illegible]
چند روزی [illegible] مقام [illegible]
[illegible] و امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] مولانا عبدالله صدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان
اربع و ثمانمائه [illegible] امیرزاده شاه رخ [illegible] امیرزاده محمد [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک خانم و دیگر خواتین و آغایان و شهزادگان [illegible]
امیرزاده الغ بیک و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده [illegible] و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و سایر اولاد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
اما قول [illegible] که سابقا اعلام کرده [illegible]

[illegible] بسوابق [illegible] ساعت [illegible] تقدیم رسانیم [illegible]
[illegible] ارسال رسول خبر آمد که [illegible] از روم [illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] مؤکد کرده **ذکر فتح قلعهٔ [illegible] و حصار کماخ و تخریب عمارات قلعهٔ [illegible]**
[illegible] [illegible] حضرت صاحبقران در صحرای [illegible] بود [illegible] همایون رسانیدند [illegible]
[illegible] موضع [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیر شیخ نورالدین [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible]
حصار [illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] حاکم آن موضع بود [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شهریار [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعهٔ کماخ [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] قلعهٔ کماخ [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] حصار [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible]
قلعه [illegible] امیرزاده محمد

سلطان اسامی جمعی را نهاده [illegible] طی کرده معین فرمود که بر آن برج بالا روند و مردان دلیر که در آن شب [illegible] شهر را بند و لشکر را عمل فرمود
و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از سر اضطرار دست بطاقه بر آوردند و سنگهای گران بر آن کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن
بر هم [illegible] علی شیر عمزاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و [illegible] قضا و قدر نمودند دیگر روز سپاه
جنگ سلطانیه در انداختند و از نهیب آن واقعه و غبار معرکه [illegible] فضا هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان بهادر [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] حصار سعی و کوشش بسیار مبذول فرمود [illegible] بالاخره آمدند و آخر الامر
عساکر منصور از اطراف و جوانب حمله آورده دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطانی حصن حصین را مسخر گردانیدند و چون این خبر
کامکار رسید فی الحال سوار شده متوجه آن جانب گشت و بدانجا رسیده برج و باره قلعه را بنظر احتیاط در آورد و چون مسافت میان [illegible]
و حصار کماخ هفت فرسنگ بود بتهیه اسباب محاربه قیصر مشغول گشت و در آن ولایت از ارباب بغی و عصیان و طاغیان [illegible] تیغ [illegible]
عساکر [illegible] نشان گرفته بودند و پناه بر غارها و مواضع محکم برده امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی بر حسب [illegible]
الاذعان روی بقلع و استیصال ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل آن گروه افتاد
از سر عجز و اضطرار در پای اطاعت و انکسار در پیش آمده زینهار خواستند و امان یافته جان از آن غرقاب فنا و بوار بکنار کشیدند و چون
سیواس معسکر همایون شد [illegible] گشت همای [illegible] که حضرت صاحبقرانی او را برسم رسالت فرستاده بود [illegible]
بلدکاه سپهر اشتباه آمدند و چون [illegible] آن [illegible] بود ایلدرم بایزید بعد از مطالعه راه مخالفت سپرده و از
جاده صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان وحشت آمیز در جواب فرستاده بود و در تسلیم قلعه کماخ بر معاذیر نادلپذیر [illegible]
فی الجمله رسولان قیصر بوسیله شاهزادگان و نوئینان بر پایه سریر همایون حاضر شده و زانو زده چند جانور شکاری و [illegible]
[illegible] بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید بعضی باز نمودند حضرت صاحبقرانی از استماع آن حکایات بر آشفت و [illegible]
رد کرده بزبان خشونت گفت که: **شعر** اگر رسم شاهان نیکو سیر * بدی کشتن ایلچی بد گهر * بفرمودمی تا [illegible] * بد اندیش [illegible]
بعد از تسکین سورت غضب فرمود که چون کسی را سعادت مساعدت نکند نصیحت نیک اندیشان [illegible] هر چند خواستم که ایلدرم بایزید از
خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد اسلام از سپاه بهرام انتقام ما مصون و محروس ماند چون تقدیر [illegible] است فایده بر آن مترتب نشد [illegible]
[illegible] مسئول است اگر کوچ قرا یوسف [illegible] فرستاد و قلعه کماخ بر گماشتگان ما تسلیم نمود هم او و هم مملکت [illegible]
ماند فالحمد و المنه که قلعه کماخ [illegible] بر دست بندگان ما آمد اکنون [illegible] که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا ننمودی [illegible]
ملتمس ما [illegible] **بیت** [illegible] من اینک رسیدم [illegible] **ذکر عرض [illegible] لشکر [illegible]**
فرستادگان قیصر چون عزیمت [illegible] سیواس [illegible]
آنحضرت بر بالای پشته که سراپرده ظفر قرین بر اوج سپهر برین بر افراخته بود بنشست عساکر منصور فوج فوج چون دریا بموج در آمده [illegible]
مانند کوه [illegible] جنبیدند همه تیرانداز و شمشیر زن و از فرق تا قدم غرق آهن و هر فوجی از آن افواج که در مقابل [illegible]
[illegible] سردار ایشان پیش آمده و زانو زده [illegible] اسب میکشید و زبان بدعا و ثنا [illegible] آنحضرت از سر عاطفت [illegible]
[illegible] و چون نوبت بامیرزاده محمد سلطان رسید که در آن [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] هر فوجی از لشکر [illegible] اسلحه [illegible] و چاق و غیر ذلک [illegible]
[illegible] سایر اشیا [illegible]

شار الیه سپاه [illegible] بعرصه گاه آورده حضرت صاحبقران سعادت قرین شرف [illegible] ارزانی داشت و چون از اول بامداد تا آخر [illegible] طبقات حشم خود
را در نظر جهان [illegible] جلوه داد یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند ملازمان پایگاه
[illegible] فرموده شهنشاه عمل نمودند و ایلچیان از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر [illegible] دهشت و حیرت
بر آمده خوف و خشیت بر آن جماعت استیلا یافت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] رسولان قیصر را [illegible] فرموده رخصت بازگشتن داد
و گفت که با ایلدرم بایزید بگوئید که چون آیین غزا و رسم جهاد در مملکت تو قایم است موافق مزاج ما نیست که آن دیار را از عبور لشکر [illegible]
رسد با این همه طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] خود نگاه داریم غبار وحشت از میان بر خیزد و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ البال و سکون خاطر بغزای کفار
و دفع معاندان فاسق فاجر مشغول باشند یقین است که چون مهم برین منوال باشد برکت آن در عاجل و آجل [illegible] واصل گردد والسلام علی
من اتبع الهدی و چون ایلچیان مراجعت نمودند [illegible] رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست [illegible]
طایفه از [illegible] متحصن شده اند [illegible] حصار [illegible] و استکبار [illegible] فرمان [illegible] صادر شد که امیر شیخ نور الدین و امیر [illegible]
متوجه آن سو [illegible] قلعه [illegible]
سپاه [illegible] و چون بقلعه رسیدند [illegible] محاربه اشتعال یافت و نقب چیان بکار خود مشغول گشته دیوار حصار [illegible]
نصرت [illegible] القرار فرستادند و عمارات با زمین هموار ساختند **ذکر توجه آنحضرت بجانب [illegible]**
[illegible] سیواس [illegible]
[illegible]
واقعا [illegible] قیصر [illegible] امیر سلیمان شاه [illegible] لشکر [illegible]
سلطان تواچی [illegible] فرستاد [illegible] لشکر [illegible] قیصر [illegible]
و [illegible] آن مملکت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] محصول آن سرزمین [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده [illegible]
و امیر شیخ نور الدین [illegible] روان شدند و آنحضرت [illegible]
[illegible] قطع نموده [illegible] لشکر [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
بر [illegible] نموده شاهزادگان و نوئینان [illegible] سپاه منصور [illegible] فرود آمدند و [illegible] حزم و احتیاط عمل نموده [illegible] خندق [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر شاه ملک [illegible] سوار [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
از [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] لشکر [illegible]
هنگام طلوع آفتاب [illegible] امیر شاه ملک [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
گردانید و حضرت صاحبقران [illegible] شیخ علی بهادر [illegible] امیر حسین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] هنگام [illegible] خسرو آفتاب [illegible]

دسیه و چون روان شدند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرای عظام بر سبیل مشورت گفت که درین مقام آسوده شوند و چهارپایان استراحت
نموده از کوفته بیرون آیند و دیگر انگیزیان مملکت یلدرم رآیم دعا که کار میرویم و به اطراف و جوانب ایلغار میفرستیم تا الله به بازیابد سر
ضرورت تعجیل از عقب ما متوجه شود و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی رای ثاقب فرمان داشت بسعادت و اقبال رایات همایون در کلا [illegible]
و امیرزاده سلطان حسین با دو هزار سوار در یورت توقف فرموده و امیر بیغو بمقتضی حکم واجب الاطاعه و دیگر امرا پیشتر جانب انکوریه
تا اگر از آنجانب عثمان متوجه شود سر راه بر ایشان گیرند و لشکر پیاده بر حسب فرموده با امرا و افتان خود [illegible] را جاها فرو برند و چند
که [illegible] پیاده بود پیادگان را اسیر کرده و بهادران که دور پیش بر بالای کری رفته بود فوجی از آن جماعت ملاقی شده دو کس را گرفته یکی را کشته
و دیگری را بمعرض عرض رسانیدند و در آن شب قریب هزار سوار بر بالای کری آمده بودند و چند دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در [illegible]
بهادران ایشان چون وقت ظهور صبح باز گشتند و با مخالفان دوچار خوردند و با الکشت [illegible] پیش بودند و [illegible] بجزای بال در مقام قتال
و جدال آمده جنگ کنان بسوی قیتول خود روان شدند رومیان چون از دور سیاهی دیدند و سپاه امیرزاده مشار الیه از عقب رسیده و امرا
و بهادران که بموجب یرلیغ جهانمطاع در مقدمه بصوب انکوریه توجه نموده بودند پیادگان را در راه بر حوض جاه و احداث سیاه مشغول گشته
و امرا از پیش بر انکوریه رانده تمامت ایل و الوس آن حدود و نواحی را غارت کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایات فتح آثار
بعد از سه روز به انکوریه رسید و در آن ولا ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود به انکوریه فرستاده بود تا بمحافظت قلعه اشتغال
که بر کرده درون چلو میزد قیام نماید و یعقوب سید را استحکام قلعه کوشش آماده قتال و جدال گشته بود حضرت صاحبقران والا کهر بذات خود
مرکبت عالم نورد سوار شده و اطراف و جوانب قلعه را منظر احتیاط در آورده و اشارت فرمود که بهادران جلادت شعار روی جرات شجرات
حصار نهند و ایشان بر حسب فرمان پیش رفتند و بزان محاربه و مضاربه را اشتعال داده و نقبچیان تبه زده آب خندق بریدند و جمعی از
ارباب شجاعت بنا بمقصود و توکل با درجه و علی شیر و شهسوار و ضرغم بر برج از برج عروج کردند و نزدیک بآن شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه
از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری زیاده از عدد و احصا از عقب آمده دو چهار فرسخی رسیده است حضرت صاحبقران برادر و دی همایون باز گشت
دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و بر حسب مثال متحتم الامتثال لشکر کوچ کرده مقدار یک تاختن پیش رفته [illegible]
گذاشته بتوره فرود آمدند و بنابر رعایت حزم پیرامن معسکر خندق کنده آن را بجزو هند و استوار ساختند و در دنبال لشکر [illegible]
در دامن کوه واقع بود و در آن کنار آبی که از آن یافت شد چون رایت صبح بعد اختفا پذیرفت و علم شب مشکفام سایه ظلام [illegible]
سکون افکند صاحبقران جم مکرمت فرمان داد که طایفه رفتند و بحاسات [illegible] آب آن را مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر
کردانیدند و حضرت پادشاه صافی طویت اگرچه عقیده در آن زمان که مردم در بستر استراحت خفتند روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده از
بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت سوال نمود و توکل بر فضل حق آلهی کرده اصلا اسباب ظاهری را اعتبار ننهاده و بجنای جهت حق زانو نهاده
خاک ضعیف از تو توانا شده جان ما ساز که بی یاوریم کو تو بدان پند روی آوریم ذکر جنگ لشکر صاحبقران سعادت قرین و آراستن سپاه در روم
و گرفتار شدن پادشاه روم بامدادان که از هیبت خشم دلیرانه و نهیب سوز دل ترک رومی روی در طپیدن آمد صاحبقران ستوده مآثر
بر کوس جمیع عساکر فرمان داد و تول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش گرفت و لشکر جوانغار بعز اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل
سلطان زینت پذیرفت و امرای نامدار مثل امیر شاه ملک و امیرزاده [illegible] و [illegible] بهادر و دیگر امرا
شاهزادگان مقرر شد و قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی توکل قرقاول و [illegible] برانغار را بشاهزاده
زاده میرانشاه بر اوج مهر و ماه رسید و امیر شیخ نور الدین و امیر [illegible] و امیر [illegible] حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین
تابان و امیر شیخ ابراهیم شروان و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قبل ایشان امیرزاده ابابکر بود و امیر جهانشاه و امیر قراعثمان که او نیز [illegible]

دیر علی سلدوز بود و دست راست قول قیادت ابابکر و امیرزاده احمد عمر شیخ و شهسوار و جلال الدین و [illegible] سوق و بوسعید [illegible]
بابا سونجی و اسکندر هندو بوغا و خواجه علی پسر خواجه برندق و الشیر و حسن برادر خواجه محمد و جبین [illegible] کرد لا و رانغار کرفته [illegible]
سایر ما هچو ترق قلم به یکی برداشت که از هر جانب که بعد احتیاج افتد جمعی از آن نامداران بدان صوب بمدد آورند و چند بجنر پیل کوه پیکر
در یای هند در اردوی اعلی مانده بود همه را بسلاح کوناکون آراسته خط اعدا از نشتر در پیش صفوف عساکر منصور بازداشتند و
جانب یلدرم آرایش لشکر کی از خود را بجانب عالم طوایف فرنج و غیر ایشان بپرداخته و اولاد و اقربا و طبقات حشم و انواع خدم را به جانب ساخت
از آنجمله بیش از ده هزار فرنج که برادر زن او بود با بیست هزار سوار از مردم فرنج در قول خود مقرر داشت ایشان بمجموع سیاه پوشیده بودند و بر
سینه ظاهر و باطن جلاع الحاد و کفر ختم داشتند با توپکی از میرزا و نیز کمی و عادت آن جماعت در پوشیدن جوشن چنان است که سر تا پای و در آهن
پنهان کنند که غیر از چشم عضوی پیدا نیست و بندهای آن بر یکدیگر بهم پیوسته و مقفل میکنند تا قفل نمیکشایند جبه و خود از ایشان جدا نمیشود و تا
قبل پسر و پسرش خود سلیمان چلبی با لشکرهای روم توقیف فرمود و خود در قول ایستاد و سر پسر موسی و عیسی و مصطفی را پس پشت خویش جای داد
و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و دیگر شخص مشهور داشت غطا امرای روم مثل مال فرنج پادشاه و علی پادشاه و عبید بیک و تیمورتاش و خواجه فیروز
و عیسی بیک و حسن پادشاه و خلیل و برادر پادشاه و سرجمد و امیر نوش و یعقوب سید بو سعید [illegible] پسر ایلدرم بایزید و احمدی و پسر طاهر و محمد
و عقیل و غیرهم هر یک با گروه انبوه از لشکر بجای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت متجندها و ارباب شجاعت و صرامت روی کین قتال آورده
نکمل و سلح در حرکت آمدند و جانب سلطان بجنگ کنه که آراسته پادگان جریدها و پیشرو ایستادند و از جانبین کوس و کورکه زدند
سوز انداختند چو برآمد بانگ کوس و ناله نای دو کوه آهنین جنبید از جای بزید آمد ز ران آهنین تن بمان که دیده چون آتش ز آهن گفتار در
محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و هویت شیم اقبال بر ایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید از گردش چرخ محنت آثر چو شد
جناح طرد و صف راست فغان کرنای و کوس بر خاست ز هر جانب علم زد آتش کین دو لشکر را علمها گشت رنگین حضرت پادشاه دین پناه
بر رسم معتاد و آیین پیشین پیاده شد و روی ضراعت و افتقار بدرگاه قادر مختار عظم سلطانه بنهاد آورده از بارگاه مالک الملک استعانت
و استعلا و بخالق الفایض سائل بود و چهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه کر آمد و دعوی آن دعوی بر نقاب اجابت و بر دوش [illegible]
فرمود در کاب بصرخ اقتباس پیای مبارک تبرک ساخته سوار شد و توکل بر کار ساز کرده متوجه مصاف کارزار گشت فرمان داد
که لشکر [illegible] ستمات نهال وجود اهل جلادت و عناد بتیغ قهر از حصن حیات منقطع سازند و برق آتش بار در خرمن عزور و پندار ایشان زنند
هم سوزند بهادران حضرت شعار شمشیرها را کشیده و بازو گشاده پیش رفتند و بر دلان روم نیز پای جلادت در میدان مقاومت و مدافعه نهادند
دو لشکر چون دو دریا بجنبید ز هم هزاران کشته چو آب چشمه در هم سپر گشته ز ارزنی بلا بیخ همی چو ز بر پیراهن کان تیغ بیغ [illegible]
بهر تیغ برو انداز ان ز جا کا چاک شجرهای جا چاک شوع و لها برکشیدند ز کیتها بالا کشیده جنگی یان سپهدار بر وی آتش از تیغ دیوار و در
معرکه خونخوار نخست امیرزاده پیرمحمد با مقبل پیر انغار حمله آورد و با لشکر یلدرم از پای کشش برکوشش نموده جوانغار مخالفان که قبلش بیر
قیصر سلیمان چلبی بود او را از جای برداشتند و امیر جهانشاه و امیر قراعثمان نیز دادمردانگی داده دست چپ ترکمانان ایلدرم مانند الیاس
هم شکستند و کوی محمد اندیگر اولاد پادشاه روم بر یزید شجاعت و کاست امیا و داشت ز یزید ایم دلاوری بر جلادت کر نامی یک گذاشته و حیوان
با بهادران موکب همایون از حیز مکنت و قدرت خود بیرون نهاده دست از جنگ بازداشته و با مردم خویش پشت از معرکه بر کاشته و اهتمام
گرفته و سلامت از میان به در رفت و از قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین بر ترتیب و بر ترتیب بر ما میان با طایفه از دلاوران روی جلادت بمیدان نهاده و از
تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و قرار مخالفان بنهادند و امیرزاده محمد سلطان بعد از طلب رخصت از آنحضرت بمدد جوانغار شتافته و دیدها را
همچا عرض خورده کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا افکند بر الیاس فرنجی که برانغار رومیان بمعاضدت او ما قدمت دلاسکند دستحکم و استوار بود

بالاوران تیغ در برابر آمده اما رجلادت بجهود رسانیدند و چند نوبت لشکر قیصر حمله کرده یکدیگر را برانداختند عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده دمار
از نهاد کار ایشان بر آوردند چه شعر سر کشتند خنجرهای خونریز بروز نبرد کافر ولایت دل شیرمردان بیشه خسته تفرقه دشمنان در خون نشسته
روان بلند اجل هر سو چو تیر کرکرد در جنگ کردار اعانت کرد و در آن معرکه جغتای پیاده گشته شد کز باد [illegible] از شماران آن جانب آمدند امیرزاده
محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک بهادران [illegible] خاتمه تهور و دلیری و بازوی شجاعت و مردانگی گشاده بسیاری از اهل روم
بر دم خوار شمشیر در لجه فنا غوطه دادند و چون آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت
فرمای استحقاق نفاذ پیوست که سایر شاهزادگان و امرا و نوئینان بیکبار روی بجانب قیصر نهند از میمنه سپاه ظفرپناه امیرزاده میرانشاه
و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دیگر امرا با تکین و از میسره امیر شاهزاده شاهرخ
خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوغا و دیگر سران بر سر دغا باتفاق حمله کردند و بیر از قتال [illegible] اشتعال یافت و دل بهرام خونآشام
از واقعه و مقام پرکشان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان برافروخت که از مهر [illegible] سخن [illegible] امیرزاده محمد سلطان
قیصر را از جای بکرفت شش و شور در سپاه آن جانب [illegible] که محل ایشان بود درآمدند ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آن موضع گشت و سپاه
شاهزاده را از کار خود بالا برآمد و مردم خویش را احتیاط کرده میمنه و میسره را شکسته و پریشان گردانید و دهشت بر ضمیر ایشان
از سپاه بر انقاذ روحانی افکار که متفرق و مشوش بودند طایفه براو پیوستند حضرت صاحبقران بجانب قیصر روان شد و امیرزاده میرانشاه
راست و امیرزاده سلطان حسین با عطای دست چپ روی به آن طرف نهادند و مجموع لشکریان متوجه آن پیشتر گشته ایلدرم بایزید و رومیان
و اردمیان گرفتند و قیصر چند آنکه بهر نوع کوشید بر هم اعتماد روی کشیدن پای ثبات نیفشرد و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند
جوی دار اجل را اجابت نمودند و هنگام اصفرار آفتاب از راه اضطرار سبعه [illegible] از آن لاجرم هر [illegible] پای و بیاده وارایشان حکم قتل
بر ایشان بر آورده و جمع کثیر بر خاک مذلت و هوان افکندند و بسیاری از کوهستان آن لشکر [illegible] خورشید دو شب دارند
و جراحات لشکر بود در آن مرحله آب یافت و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین بود اتفاق افتاده بود روی داد حضرت صاحبقران
منصور در عین کامرانی سر بر زانو آورده برای روی خاک [illegible] نزول فرمود و به ادای شکر و سپاس [illegible]
شاهزادگان و امرا و نوئینان بتقبیل [illegible] سر [illegible] زبان به تهنیت آن فتح نامدار [illegible] گشادند و روز جمعه
نوزدهم ذی حجه سنه اربع و ثمانمائه تلاقی فریقین واقع شد و چون رومیان منهزم گشتند قیصر از معرکه بیرون رفت و بهادران از عقب او تعاقب
نموده سر در پی ایشان نهادند و سلطان محمود خان به ایلدرم بایزید رسیده و بخدمتش دستگیر کرده همان زمان دست بسته بدرگاه حضرت
صاحبقران فرستاد و در تواریخ مسطور است که چون آن حضرت بکیفیت قضیه اطلاع یافت فرمود تا دستهای او را گشاده بحرمت آورده
او را [illegible] شنید که سید احمد [illegible] چنین گفت که من در بارگاه وقت آن اشتباه حاضر بودم که چون خواجه بیرون رسید
قیصر را دست بسته برد [illegible] و قصاص آورده اند و خصمت کرده اوی را چنان مجلس همایون آوردند استادن که بای سریر اعلی فرمودند
نمودند و چون چشم همت خاقان موید مظفر بر قیصر افتاد و دست [illegible] از آن [illegible] صدور یافت بعد از آن فرمود که دست او را
و شرف جلوس ارزانی داشت فی الجمله چون نعم لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خاطر ایلدرم بایزید را از دلشکی خوش گشته
و با او بزبان عتاب که مقرون بود خطاب فرمود که هر چند بر [illegible] موجب بود اراده قادر مختار و خالق لیل و نهار است و حکمی را زیاده
اقتدار نیست اما از روی انصاف [illegible] در عالم اسباب سبب این محنت کسی جز خود بوده چرا که بار خار ستم خود کشته بارها پا را از حد خویش
و هر چند نصیحت نمودیم که هر بار باعث بر آن می شد که لشکر بجانب تو کشم و من تحمل میکردم و آنچه نظم سلطانی بود بجای می آوردم که سلطان روم
سپاه منصور غبار ملال بر وجنات روزگار مسلمانان [illegible] نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی [illegible]

کردم مضایقه نکنی بالی لشکر و گنج و گوهر ارسال کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و بااین همه هنگام معلوم است که اکنون قضیه بر عکس واقع میشود و استیلا و
استعلا و تمکن و تسلطی که باری سبحانه و تعالی عاید اهل [illegible] نصیب تو نمی آمد از آنکه از غضب و سخط توجه نامه لایجات [illegible] و اتباع و متعلقان امیر
لشکر از مضرت و ظفر که پادشاه دادگر حوالت کرده در باب تو و اولاد و منتسبان جز خیر و نیکویی نخواهیم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه
خاطر راه مده ایلدرم بایزید سر بخجالت و انفعال در پیش افکند و بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون تو
نشنیدم اگر حضور بعفو و اغماض برزلات بنده مجرم کند من و عزیز خانان تا زنده باشیم بپای ارادت متابعت و مطاوعت بر رو نهیم و ملتمس بنده
و ممکن باشد و طیعت شکاری و چاپار بجای آید حضرت صاحبقران از روی لطف پذیرا و او خلعت پادشاهانه پوشید خاطرش بوعده های جمیل
کردانید قیصر چون آن همه لطف و مرحمت مشاهده کرد بعد از آن دعا معروض داشت که فرزندان او موسی و مصطفی در معرکه با من بودند
در چنین عظیم نیست بایشان اکر فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند [illegible] رسانند بنابر الطاف
منظور کرده ملتمس قیصر بعز قبول افتاده فی الحال تواچیان بر حسب فرموده باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی را پیدا کرده
عالم پناه آوردند عاطفت پادشاهانه قامت قیصرزاده را بخلعت خاص بیاراست و چتر و پرده شاه و چند آن گاه [illegible]
جهت قیصر نصب کرده بودند و حسن برلاس و پاینده جهان در پاس خدمات و اجب الاذعان حضرت صاحبقران مالک ستان بمحافظت
قیام مینمودند ذکر ارسال حضرت صاحبقران کردون بسطت لشکرها به اطراف ممالک اهل نزاع و مخالفت و ارسال فتح نامها به
ممالک محروسه چون شهریار ممالک ستان از میدان نبرد منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود یعقوب سوتال نزول
آمده مفاتیح دروب بتسلیم نمود [illegible] و علی سلطان تواچی رسیدند و کاشکان دیوان اعلی بموجب اشارت علیه تحصیل و توجیه مال العامه انکوریه
قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده برسا که تختگاه قیاصره بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین
و دیگر امرا با عزیمت فکر رکاب نصرت قرین او روانه شوند و امیر شیخ نورالدین بضبط مال آن ولایت قیام نماید و شاهزاده محمد سلطان با دیگر
نوئینان نامدار را سپهر که بغیاز اسکندر مشهور است تاخت کنند و حکم شد که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر
[illegible] و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا و بهادران و سرداران متوجه جانب [illegible] و آق شهر و علائیه و علائیه کردند
بجموع بر حسب اشارت علیه عنان عزیمت بطرف ولایت روم منعطف کردانیدند و چون خاطر انور از اشتغال آن قضایا فراغت یافت برلیغ مطاع
صادر گشت که چند فتح نامه ادا بابیقلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت و دبیران فصاحت آیات در باب ارسال برید اختند
المجیبان [illegible] ممالک ایران و توران روان ساختند فتح نامه [illegible] آقاآیان بسلطانیه فرستادند و یکی بدار السلطنه سمرقند نزد
امیرزاده عمر ارسال رفت و یکی بجانب کابل نزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر و یکی شیراز نزد امیرزاده رستم و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن
و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و گرجستان و لرستان و کیچ و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان
هندوستان و سایر بلاد و امصار فتح نامها ارسال نمودند و آنسال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابط مال یزد بود و تحویل اموال دیوان اعلی
در عین اتمام فتح روم رسیده آثار ادای الفتح تمام کرد و جایزه شایسته یافت و بتکلف تمام روی زمین باز خانه
بکلف و آیین کریستان بستند و یرلیغ و اجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان در حد ترکستان نزد و در محافظت
نواحی مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رساند و امیر جهان و دولت تیمور تواچی بیلان بعز رکاب آن جناب مامور شدند و چون در آن ولایت آقبوغا
هراتی را بحبس التفغو پیوسته بود حکم شد که امیر مضراب شیرین بدر موکب شاهزاده شاه الملک خراسان رفته در آن دیار توقف نماید و بقتضی
فرموده عمل کرده و حضرت صاحبقران و لشکریان از نواحی انکوریه در غایت حفظ و تایید آیینه کار بنهضت نموده بعد از قطع شش منزل بسوی کسانی
رسیده و بالای قلعه بر آمده اطراف و جوانب را احتیاط نمود و حلقه از نزول موکب همایون سر بکنبد دوار کشیده و در تضاعیف آن عالی حضرت

قرار کردند که توانند و سپهر پیما امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر بطرف کول حصار و استانوس و کنبز فرستاد و بنفس همایون متوجه کوتاهیه
و چون جا بجا رسید شهری دید در غایت خوشی و زیبایی متصف بطیب هوا و مشتمل بر جلگاه دلکشا مشحون بمیوه های خوب بسیار و مقرون بچشمهای
آب خوشگوار با جرم مدتی که در آنجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده طیبه باشارت علیه خلعت امان پوشیده مال امانی بخزانه عامره
ورود آورده شد و سلوک خطیر از اموال تیمورتاش که در کوتاهیه بود ضمیر آن شد و رای صواب نمای ممالک آرای بعد از نصرا الکوتاهیه امیرشاه ملک
عبدالکریم حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شجاعت آیین ایلانوجی از سپاه ظفر پناه بطرف کواده و خواجه ایلی و منتشا روان ساخت و چون تمام
ممالک روم تا کناره دریای مغرب جولانگاه سپاه پادشاه کواکب سپاه گشت و بعضی از اولاد ایلدرم بایزید و دیگر نفعه ربع مسکون ...
داعی شهرها بعجم و عرب افتضای نشاط و طرب فرمود و مجلس بزم بوجود شاهزادگان خورشید تمکین و خواتین زهره جبین زیب و زینت گرفت
امرای عظام و نوئینان عالی مقام در پایه سریر سپهر احتشام برادب تمام نشستند ساقیان گلرخ سیم اندام بادهای رنگین در جامهای
زرین و قدحهای بلورین ... مغنیان خوش آواز نوشانوش شراب ارغوانی ... و در خلال این احوال
سپاه نصرت مآل اطراف و اقطار تاخته و چندان غنیمت بدست ایشان افتاد که رسم آن زمان از میان برخاست ذکر احوال امیرزاده محمد
سلطان بعد از رسیدن آن حضرت باردوی همایون صاحبقرانی ... چون شاهزاده جوانبخت بفرمان صاحبقران ... بتعجیل بر سار روان شد
بحیثیت ... بر تعجیل راند که از سوی ... هزار سوار که مامور بملازمت رکاب آنحضرت بودند زیاده ... هزار ... بوسا رسید و قبل
از وصول شاهزاده واصل ایلدرم ... از خزاین ... دست ... بر گرفته ... و جمعی از اعیان ملک
بکوشش ... و آن واقع است ... ارباب حشمت و مکنت ... در آنجا شیخ شمس الدین محمد جزری
... سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری ... از شهر بیرون رفته بودند ... کرده
یافتند و سم ... نسبت بایشان ... آمده ... امیر شیخ نورالدین
آوردند ... قیصر ... سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید ... مصطفی ...
امانت داشت ... سپاه ... صاحبقران ...
... بوسا ... و چون ... رسیدند ...
... امیرزاده محمد سلطان ... امیر شیخ نورالدین ...
... بیسفالدین ...
بر صفحات ... و بعد از انضباط اموال لشکر ظفر مآل ... آن ولایت ... و تاراج ... بوسا ...
... امیرزاده محمد سلطان ...
روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از جانب ... بطرف ... که از شهرهای معتبر ... است ...
لطافت و اعتدال هوا ... استحکام ... است ...
و آن حصار نزدیک بدریای اسکندریه ... استنبول واقع است و امیر سونجک را با ... شمشیر ... دست
کامده بودند ... و امیرزاده ابابکر ... سلطان ... اسباب ... لشکر ... داشتند ...
تغار ... و متعلقان او ... اسیر گرفتار شدند و چون لشکر ... و امیر
زاده ابابکر کیفیت حال ... امیرزاده محمد سلطان ... مختالیج ... اقبال ...
و شاهزاده مشارالیه بعد از ... جزیرها ... برادر ... ایلدرم ... کرمیان ... چلبی ...

... رسانید و امیرزاده ابابکر یراق سلطان را با شتغار ... بدرگاه سپهر اشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه کوه ... و مرحلات خفت
... نهایت ... درخت ... اشجار ... که ... تنگ ... ازو راه ... شده ... رسیدند و چون فرستادگان
شاهزاده ... بیشه که طولش چهار فرسخ بود در آمدند چنیان که پناه با بجا برده بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف و جوانب ...
... جای آن داشت که پای بهادران ... شده دست ... از کار باز ماند لیکن ... دولت قاهره محمد ...
... و فخرالدین و محمد قلندر و خضر ... با ... صد نفر ... و جمعی ... راه ... و ... استاده بازوی جلادت
... باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان گشادند و ... آن گروه ... تمام راندند و ... بیلا
... و امیر شیخ نورالدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و درجا کرده ... شمس الدین ... جمعی که هر یک ...
... بر سر ... خلافت ...
... رسانید و امیرزاده محمد سلطان از ... کوچ کرده و از آن دیار معاودت نموده ... برسا ... و امیر ...
... خرابی ... و ساحل ... و تاراج کرده ... ساختند ... امیرزاده ...
... که ... ضبط آن ... امیرزاده محمد سلطان استعداد ... بود و شاهزاده مشارالیه ... کوچ کرده ...
... شهر که متصل است ... امیرزاده ابابکر باشارت ... قیصر ... در ذکر
قضیه که از انجلیر ... صاحب قران ... امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه ...
... دست چپ ... لشکر ...
... و اهالی آن مال امانی ... اسب و شتر ... لشکریان ...
... امیر سلیمان شاه ...
... امیر سید خواجه شیخ علی بهادر باتفاق شاهزادگان و امرای مذکور بطرف ولایت
... آن ولایت ... امیر شیخ نورالدین با خزاین
قیصر ... و ... متعلقان ... عالم پناه آمده ... رسانید ...
قیصر بود ... اخلاق پادشاهانه ...
روزگار ... ایمان ... کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله ... شیخ شمس محمد جزری
که امیر شیخ نورالدین همراه آورده بود ... حضرت صاحبقرانی ... حضرت ...
شد و امیر محمد ... حکومت ...
اهلی رسانید ... حکومت مملکت قرمان ...
اقسرا و ... ولایت مذکوره
... امیر محمد ... حضرت صاحبقران ...
و حفظ عنایت ... امیرزاده محمد سلطان ... امیر شمس الدین عباس ...
خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک ملازم موکب عالی ...
... بادشاه ...
... صاحبقرانی ...

با مرجکر باید در عقب او بفرستد بر حسب فرموده بتقدیم انقیاد موجب یرلیغ جهانمطاع امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر [illegible]
آمده بود غنائم اعدا کشته در برسا و شهر بوسا غرق ملحق شدند و ولایات [illegible] بحر کنار آمده و از عقب گذشته در نواحی [illegible]
موعود رعیت با نوعی مضرب خیام اقبال و دولت گشت و تحت سیاست بقتل خواجه فیروز بیدونکه حکومت [illegible] تعلق بدو میداشت فرمان نزول
ودران فضای جانفزای بحکم بادشاه تاج بخش ممالک ستان مجلس بزم را چنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضه رضوان آمد [illegible]
مواد عیش بارضا رعایای جرعه آتش آب حیوان در رقص جامهای بلورین ریخته اهل تلوین و تکوین را سر زبان آشوب نمودند و چون اثر شراب در
شیخ و شاب پدید آمد حضرت صاحب قران کامیاب عیش را [illegible] داشت تا چنانکه در روز میدان رزم هیبت دلیران مشاهده کرده در
بزم حیات دلیران ملاحظه نماید و خاطرش را منزل وحشت بمقام الفت گراید و چون حضرتش را مجلس [illegible] آوردند انواع نوازش [illegible]
جراحات سینا [illegible] پذیرفت و کیسه امال و امانی از نقود الطاف و اصناف خسروانه مملو گشت و باب زندگانی و کاسه آمال [illegible]
غبار ملال از حاشیه ضمیرش محو شد و بوجه لازم الوفا تفویض مملکت روم در لیغ و محنت او بروح و راحت تبدیل یافت و بعد از طی بساط [illegible]
رایت فتح آیت بصوب شقوزلغ در حرکت آمد

ذکر ارسال ایلچیان باطراف و اتیان رسولان از پیش اعیان و اشراف

حضرت صاحب قران نصرة قرین مولانا بدرالدین احمد بن شیخ شمس جزری را برسالت نزد والی مصر نامزد فرمود و بدین مقالة [illegible]
الهی و عنایت بادشاهی تمام مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما در آمد [illegible] باید که سکه و خطبه ولایت مصر و شام بنام و القاب
همایون ما زیب و زینت یابد و اطمش را در زمان بدرگاه عالمپناه روان سازد و اگر در ین ابواب تغافل جایز دارد یقین داند که رایت نصرت [illegible]
از مراجعت از دیار روم متوجه مصر و ان سرزمین و بوم خواهد شد **مصراع** هر چه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد از ین • [illegible]
و چند کس دیگر را با فتحنامه روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه کرده اند و چون اوان [illegible] مرکز اعلام ظفر [illegible] حضرت صاحب قران
عطیه بود چندین را بایلچی گری بچند جا فرستاد از آنجمله دو کس را بقسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش حاکم آن دیار تکور نام ارسال
نموده جزیه و باج طلب فرموده و شخص دیگر را پیش سلطان چلبی که [illegible] گریخته بود و در کنار حصار که از مستحدثات پدرش بود
در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام می باید آمد یا مال فرستاد و الا سپاه بهرام انتقام [illegible]
تمام متوجه آنجانب خواهد شد و در ین اثنا فرستادگان استنبول بازآمدند و تکور [illegible] همراه ایشان کرده بود و [illegible]
و تحف و تبرکات بیشمار مصحوب او کرده [illegible] یکی از بندگان درگاه عالمپناه [illegible] بمتابعت و مطاوعت [illegible]
علی [illegible] واجب الاذعان بادشاه جهانگشای باج و جزیه قبول نمودم و از نزاع و مخالفت بیزارم حضرت صاحب قران جزیه [illegible]
حاکم استنبول معترف بود و فرستاده را خلعت داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع [illegible] رسید [illegible]
که از پیش سلطان چلبی معاودت نموده بود تن عز بساط بوسی دریافتند و او شیخ رمضان که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل
قضایا و منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و پیشکشات از [illegible] و جانوران شکاری و غیر آن بمرافقت ایشان فرستاده بود و عرضه داشت
که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت کبریا گردون اساس میشمارد و چون کرم و لطف حضرت شامل احوال [illegible]
عالی شرف جلوس ما ارزانی داشته و جرایم و آثام او با اکرام و احترام مقابل گردانید [illegible] بعنایت شهریاره [illegible] امیدوار [illegible]
و استظهار است هر گاه که اشارة علیه نافذ گردد بی تأخیر و تسویف باستان دولت آشیان شتابم تا از عواطف و مراحم بادشاهانه حظی وافر
نصیب یا کمل یابم حضرت صاحب قرانی سخنان او را بسمع رضا اصغا نمود و در جواب فرمود که انچه گذشته قلم تقدیر [illegible] بود [illegible]
اکنون از گذشته گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که قیصر زاده بی دغدغه و اندیشه متوجه این جانب گردد تا اعتبار کرده [illegible]
این مصادقت سرتیغ شود و چهره مخالصت در مرآت موافقت روی نماید و از عواطف بادشاهانه و عوارف خسروانه بهره ور شود

شیخ رمضان [illegible] مستظهر و سرافراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک بتاخت بعضی ولایات رفته بود
بواسطه عروض مرضی که در کنج [illegible] رحمت الهی پیوست انا [illegible] استماع این خبر هایل حضرت [illegible]
فرح و سرور بمقام حزن [illegible] مایل گشت و زبان توفیق بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دل بر رضا [illegible] ضروری
نهاد و امیر شاه ملک با دیگر امرا و لشکریان [illegible] رفته بودند [illegible] و اعدا را بغارت [illegible] و در عقب شیخ علی [illegible]
و شیخ حاجی در جنگ کشته شدند و در آن [illegible] دریا کرده آتش تاراج در سواحل دریا [illegible] نزد مجموع ولایت [illegible]
که را [illegible] خراب و ویران ساختند و با اموال و اغنام بیرون از تخمین و قیاس بازگشته باردوی گردون اساس پیوستند
[illegible] در شقوزلغ [illegible] و سید خواجه شیخ علی بهادر که [illegible] رفته بود چنانچه
رقم زده کلک بیان گشت در [illegible] اوراق [illegible] آمده بعضی از لشکریان که همراه بودند بنا بر حرارت و عفونت هوای [illegible] رحلت
نمودند و او نیز بمرض صعب گرفتار آمده حضرت صاحب قران بعیادتش قدم رنجه فرمود و بیامن حضور [illegible] صحت و حیات
از نو یافت و از غرایب حالات در آن نواحی چشمه بود که آب آن در هر مکان که اندکی درنگ میکرد متحجر [illegible] سنگ میشد طایفه از لشکریان
[illegible] بر جای سرد گشتند والحکم لله العلی الکبیر

ذکر تعیین فرمودن [illegible] مواضع قشلاق در مملکت روم و شرح دیگر قضایا [illegible]

شهریار کامکار را شاهزادگان و نوئینان رفیع مقدار در باب قشلاق مشورت فر[illegible]
هر یک از شاهزادگان و امرا و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم زمستان بپایان رسانند و پیش امیرزاده محمد سلطان
کس فرستاد که بعد از غارت و تاراج ولایات در [illegible] مغنی سیاه قشلاق کند و شاهزاده جوانبخت [illegible]
نموده بجانب [illegible] رفت [illegible] توقف فرموده از آن موضع کوچ کرده [illegible] آمده [illegible] در آن ولایت [illegible]
نزول فرمود و چون [illegible] شب بگذشت الیاس [illegible] با طایفه کثیر از [illegible] که در آن حوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند
و [illegible] خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو در ریختند و چون بعضی از سپاه [illegible] رفته بودند
جمعی بر بستر غفلت غنوده شاهزاده [illegible] سوار شده [illegible] و امیر جهانشاه و دیگر سرداران سپاه هم
شب جمع آمده روی بجنگ و دفع دشمنان نهادند و مجموع ایشان را منکوب و مقهور ساختند و [illegible] آن جماعت را از
حیات بپرداختند و امیر جهانشاه در [illegible] مرغزار فرود آمد تا اغرق شاهزاده از عقب برسید و چند روز در آن منزل توقف
افتاده شاهزاده امیر جهانشاه و امیر [illegible] با سپاه بجانب [illegible] روانه فرمود و ایشان آن شهر را با توابع و مضافات [illegible]
[illegible] آوردند و شاهزاده [illegible] سواحل را تاخته و خاطر از کار ایشان پرداخته بمغنی سیاه رفت و تمام زمستان
[illegible] مکان بگذرانید و مغنی سیاه در دامن کوهی واقع است آبهای روانش رشک چشمه حیات و هوای عنبر افشانش روح بخش
[illegible] جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانغار ولایت کرمیان [illegible] رفت و شاه زاده [illegible] نزدیک
[illegible] رحل اقامت انداخت و رایت نصرت شعار از شقوزلغ در حرکت آمده بشهر [illegible] رسید که در کتب
قدما آن را [illegible] تعبیر کرده اند و آن شهر [illegible] بنعمتهای متنوع آراسته [illegible] و این معنی موافق مزاج اشرف بادشاه [illegible]
[illegible] بعرض [illegible] رسانیدند و [illegible] عبور نموده فرو
آمد و در آن منزل پسران منتشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه بادشاه گردون اقتدار رسیدند و بشرف تقبیل بساط همایون
استسعاد یافتند [illegible] هزار اسپ بموقف عرض رسانیدند عنایت شهریار [illegible] شامل حال ایشان شده [illegible]
اسفندیار ملازمت رکاب ظفر انتساب اختیار نمود و امیر محمد مال قبول کرده با محصلان بازگشت و چون رایات [illegible]

جند روز دران محل قرار گرفت و کاشتکان دیوان اعلی بر ارباب آنجا مال امانی حواله داشتند و بوصول پیوست و در آن موضع
بسامع علیه رسید که درین حدود کوهیست و دویست نفر از جیتاقان خود گرفته پناه بدان کوه برده اند و هر یک از لشکریان که
بجهة هیمه و علف بپای آن میروند بنهب و قتل متعرض ایشان میشوند از استماع این خبر آتش غضب فرمان فرمای عرب و عجم
التهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خونآشام آن کوه را در میان گرفتند و چون خروس گردون خروش از برای
دفع ظلام از پس کوه سر بر زد لشکر بهرام انتقام از آن بی باکان اثر نگذاشتند و درین اثنا مولانا عبدالجبار خوارزمی که سالها
نصراسلام ملازم موکب حضرت صاحب قران هنر پرور بود بیمار شد چند روزه وفات یافت غفر الله له و حضرت صاحب قران
امداد از کنار حصار نهضت نموده بایاسلیق آمد و روزی چند در آنجا توقف فرموده مال امانی محصول موصول گشت
و از آنجا متوجه شهر تیره شد که از مشاهیر بلاد روم است و آن بلده را بنور طلعت خویش نورانی گردانید مال امانی حوالت رفت
و درین محل جمعی که همراه امیر محمد سلطان(?) بجهة تحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اموال و اجناس بیکران آوردند
و پیشکشهای که امیر فرستاده بود بنظر کیمیا خاصیت آنحضرت رسانیدند و مدتی آن مقام محل توقف اردوی گردون احتشام
گشت **ذکر فتح ازمیر کبران و استیلاء اصحاب غزا و جهاد بر آن** در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که در کنار
دریا قلعه ایست که از سنگهای تراشیده اساس آن ساخته و برج افراخته اند بغایت بلند و مستحکم و سه طرف آن محفوف بجر یا
و در یک طرف که بخشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از متمردان افرنج در آنجا مجتمع و آن قلعه ازمیر
موصوفست و اهالی افرنج بزعم خویش آنرا از مواضع متبرکه میشمارند چنانچه از سایر ولایت بقصد زیارت با نذر و نذور
و صدقه با خود میبرند و آن موضع را از معظم طاعات و عبادات دانند و بمسافت یک اسب تاختن دور از آن حصار قلعه
دیگرست بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و آنرا ازمیر گویند و پیوسته میان سکان این دو بقعه
محاربه و مشاجره و مقابله و مقاتله معهود است و چون سه طرف ازمیر کبران متصل بدریاست مخالفان دین [illegible]
ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه محتاج الیه ایشان باشد می آورند و چون سکان ازمیر مسلمان پای ثبات فشرده با اعوان
بیضا بر دوام جهاد و کوشش مینمایند اهالی افرنج ازمیر کبران معمور داشته هزار کس را بجهة محافظت قلعه مذکوره سال
بسال علوفه و رسوم میدهند و در ترصیع و تدعیم(?) آن حصار سعی و اهتمام بسیار مینمایند لاجرم هیچکس از حکام اسلام را تا غایت
میسر نشده که دست تصرف بآن دراز کند و از مبادی عمارة تا اکنون ساکنان آنجا جزیه و خراج و ساو و باج بهیچ صاحب
تخت و تاج نداده اند و مراد بیک(?) ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدر این قلعه کشید و تا مدت هفت سال(?)
بمحاصره مشغول بود و بجائی نرسید و مسلمانان از سکان آن حصار زحمت بسیار دارند و چون صورت حال ازمیر کبران
بر صفحه ضمیر صاحب قران انعکاس(?) یافت فرمود که امیرزاده پیر محمد خلف امیرزاده پیر محمد و خلف امیرزاده
عمرشیخ و امیرزاده نورالدین با دیگر سرداران و مجاهدان متوجه آن قلعه شوند و بطریق سنت ایلچی پیش ایشان
فرستاده آن جماعت را بقبول اوامر شریعت دعوة نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام در آیند اعلام کنند تا بصنوف
نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یابند و بالفرض که فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را بتقدیم(?) و انقیاد
ننمایند اما در صدد اداء مال باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی دامنگیر اهل ضلال شده پای در دایره متابعت
و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم کرده اند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد بر اندازند امیر
زاده مشار الیه با امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر حسب اشارة آنحضرت در حرکت آمده بآنجانب روان شدند و نخست ایلچی بازمیر فرستاده

از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند و بجز جواب خشن چیزی نشنیدند و مایوس(?) سرداران آن قوم ناموس با اطراف و اکناف
ولایت افرنج کس فرستاده لشکر طلب داشته بودند و از مبارزان و سپاهیان آن دیار حشری انبوه و گروهی بیحد بآن شکوه جمع آورده
و در کثرة ذخایر و تسخیر(?) اسلحه و اسباب نبرد و حصارداری باقصی الغایة کوشیده امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین
عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت قضیه را انها کردند و چون برق این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت اغروق را در
امن کوه شهر تیره بگذاشت و بنفس همایون در قلب زمستان و حین بارندگی بتاریخ روز شنبه ششم جمادی الاولی سنه خمس و ثمانمائه
با لشکر عالمگیر از کثرت رعد محشر نشان میداد متوجه ازمیر گشت و بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که با سپاه دست چپ در قشلاق
منغلی(?) سپاه و امیرزاده میرانشاه و پیر شیخ(?) امیرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون حضرت
ظفر پیکار و سایر وصول بآن دیار انداخت حرکت منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کرده امرا با
نقبچیان بکار در آمدند(?) و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و بمقتضی فرمان قضا جریان امیر شاه ملک مردم
کاردان را امر فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود سپاهای بلند استوار ساخته قریب بیکدیگر برافراختند و بر بالای
آن چوبها انداخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی چنین که سپاه منصور بر زبر آن استاده بمدافعه و مقاتله قیام توانند نمود
پرداخته آمد و میان قلعه و دریا سدی بسته راه امداد مخالفان مسدود گشت و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی ذخیره(?)
و سلاح بحصار رساند و مجاهدان ظفر شعار هر جا که بر سر بالا بر آمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا اغروق را در قشلاق منغلی(?) سپاه بجهة امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب اعلی
پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته نوکرانش غایت سعی و جهد مبذول داشتند بموجب اشارة علیه
جلادان فیروزی آثار بیکبار روی جلادت برزم و پیکار آوردند ازین جانب مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و یقین
بزخم پیکان دلدوز و ناوک جگرسوز قهر هلاک مشرکان ترارخته(?) میساختند و از آنجانب بی باکان فرنگ تیر چرخ و قاروره
قاروره و نفط سنگ و متعاقب و متوالی می انداختند و مدة دو هفته میان هر دو فریق نیران محاربه و قتال اشتعال داشت و
در آن اوان روزگار بر سعی و کوشش مخالفان میخندید چشم سحاب تیره دل عاقبت آن روز بر کشتگان ملاحظه کرده
از گریه نیاسود و چون نقبچیان سنگها بر هدف آورده برج و باره را بر چوبها گرفتند چشم جهانسوز شهریار جهان افروز
رخصت داد که نقبها بهیمه و نفط انباشته آتش زدند دیوارهای قلعه سرنگون شد و بسیار از کفار با دیوار حصار افتاده در جنگ
اجل زبون گشتند غازیان دولتمند با شمشیرهای کشیده روی جلادة بقلعه نهادند و بازوی اقتدار گشاده دشمنان را مقهور
و مغلوب ساخته [illegible] و بفحوای وقاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم هر کرا از آنجماعت یافتند از پای در آوردند
و معدودی چند از فرقه ضاله خود را بکشتی انداخته بهزار مشقت جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند حامیان حوزه
اسلام بحکم فرمان حاکم انام از عمارات اهل شرک و ظلام که بگچ و آجر ساخته بودند و از ثری بثریا افراشته اثری بجز نام
نگذاشتند و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ که آنرا کوکه گویند دو سه بادبان دار مشحون بمردان کارزار و آلات حرب
اسلحه و اسباب رزم و پیکار بمدد مشرکان ازمیر متوجه آنجانب شده بود و چون نزدیک رسید از برج و باره و آثار [illegible]
و غرق دریای حیرت و دهشت گشته باز ایستادند اشارة علیه نفاذ پیوست که از سرهای بیدینان که بتیغ جهاد از ابدان جدا کرده
بودند چندی بکمان رعد بسوی کشتیهای ایشان انداختند و آن بدبختان بمجرد(?) صورة حال ایشان مشاهده کرده خایب و خاسر
بادبان مراجعت برافراختند و مردم آن دیار که بر متانت و رصانت آن حصار اطلاع داشتند بتخصیص قیصر روم انگشت تحیر بدندان

بدیعانه کردند چه از ابتداء محاصره تا زمان تسخیر بیست روز در میان نبود مولف نامه افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید
که محرر داستان را در اثناء بعضی اسفار بر آن زمین سالها عبور افتاد و یکی از رفیقان طریق حاصل قصه مذکور بمناسبت مقام در
سلک نثر انتظام داده بود و در آن وقت صورة این نظم بطریق محفوظی که یافته شد یاد آمد از خاطر سر بر زد **بیت**
از میر خراب گشت از میر ٭ تیمور شه جهانگیر ٭ وان قلعه که هیچ شاه نگشاد ٭ بر کنگره اش کمند تسخیر ٭ در جنگ عیان ...
نشاند بران غبار تغییر ٭ بگرفتش و کندش ز بنیاد ٭ زین شه بد و عقده یافت تیسیر ٭ اینست کمال کامکاری ٭ بازوی قوی ...
تدبیر والحمد لله العلی الکبیر ٭ **ذکر آمدن فرستادگان اولاد قیصر پیش حضرت امیر و مراجعت حضرت بجهت دکف دولت و سعادت ...**
در خلال احوال مذکور شیخ رمضان که پیش از این از پیش سلطان محمد چلبی و ایلدرم بایزید آمده بود بار دیگر بیامد و انواع تحف
و پیلاکات که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرا رفیع مقدار آن همه را بموقف عرض رسانید
انقیاد و مطاوعت و امیدواری مرسل خود را بعنایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحب قرانی بزبان ضراعت و استکانت در
سریر اعلی تقریر کرد ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر توالت فات و تعقد بر احوال اختلال پذیرفته قیصرزادها انداخته و حکومت
ا... را با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات باو ارزانی داشت و منشور جهان مطاع عالم مطیع در آن باب بتکمیل یافت و شیخ رمضان
با خلعت فاخر و اسب با زین زر و افسر و کمر مرصع ارسال نمود و هم در آن چند روز از پیش دیگر پسر قیصر عیسی چلبی رسولی ...
موسوم بقطب الدین با ستان فرخنده نشان شتافت و صورة فرمان برداری و امیدواری قیصرزاده بوسیله امرا و معرض پاید ...
پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و او نیز مشمول لطف و احسان بی پایان آمد و در این اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که بجانب ...
توجه کند بگرود راه آن از میر که بر کنار دریا واقع است توجیه نماید و آن حصن را که جمعی از افرنج پناه بدانجا برده اند برای ...
گشای فتح فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده بمقصد رسید حکام آن حصار شوکت سپاه ظفر پناه مشاهده کرده بازوی
اقتدارشان از کار باز ماند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و ملتزم باج و خراج شده بجان امان خواستند شاه
جزیه برایشان مقرر فرموده و محصلان باستیفا آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه با لشکر مانی که همراه او آمده بودند بر
فرمان فرمان باز گشت و در صحبت سپاه با فتح خود پیوست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه ازمیر کران باز پرداخت ...
تفقد و التفات برحال ازمیر سلطانان و ایشان را بانواع خلع و اصناف الطاف اختصاص داده در باب غزا و جهاد و سیتها ...
ولایت نصرة شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده بار دوی همایون والغوق همایون پیوست و از آن مکان روان شده چون صحرای
ایازلوق مضرب سرادقات جلال گشت رسول حاکم جزیره ساقز که مصطفی از آنجا خبر دسیه نام کرده در سلک ملوک افرنج انتظام داشت
باین سری کرده ون مصیر رسید و از زبان سبه پیغام مند کانه معروض گردانید پیشکشهای پادشاهانه گذرانید حضرت صاحب قرانی
در باره او لطف و عنایت مبذول فرموده رخصت انصراف داد و از موقف جلال حکم متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده
اسکندر و علی سلطان تواجی و دیگر امرا و سرداران ایلغار کرده برم را تاراج کنند و ایشان بی توقف روان شده در وظایف
تاراج تقصیری ننمودند و در بلاد نشسته از تمام مملکت مال امانی بستدند و از آنجا منظفر و منصور باز گشته باردوی همایون ملحق شدند
و رایات نصرة آیات از ایازلوق در حرکت آمده چون بحوالی سقز آمد نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که از صحن سپاه بیرون آمده
بود از سپاه جدا شده و پیشتر رانده شرف پابوس دریافت و حکم شد که حضرتش بالشکر و الغار از جانب دست چپ بالکوره رود و
در قیصریه موکب اعلی پیوندد شاهزاده جوان بخت در سقز توقف فرمود تا جریک برسید و حضرت صاحب قرانی از آنجا بسوار شد
بسلطان حصار رفت و طایفه از جیتاغان که در جبال آنجا توقف نموده بودند بضرب تیغ ابدار جنود ظفر شعار راه دیگر حصار ...

و سپاه حشم خسرو انس رتمام آمدن کوتاهیه و تغوزلغ و قمیراشهر و الوس گرمیان در کف قدرت یعقوب چلبی نهاد که بجهت ارث بدو
میرسید و آن ایلدرم بایزید گرفته بشام رفته بود و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار گشته و اعلام
نصرت اعلام از راه الغ یولق در جنبش آمده چون سایه موصول بدان سرزمین انداخت امیرزاده شاه رخ که از یونت قشلاق حرکت
متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و باشارة شهریار جهانگیر بنفاد پیوست که لشکریان روی جلادت
بتسخیر حصار اینجا آوردند و آن باب جنگ و قتال بامتثال کمر مبادرة و سیاست بستند سرهنگان و اسر طغلان و زنان حصار بازمین همواره
گشت و در تاریخ واقعه هلال الاسلام گفته اند ٭ کان تاریخه بنصف رجب ٭ طیب روح وطاب مثواه ٭ **ذکر فتح اکری در دنیسیبیا کرمی**
واهتمام شاه شجاعت آیین در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست فرسخ و عرضش چهار فرسخ آب آن عذب و خوشگوار و در آن بحیره چند رود
میریزد از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار است و بساتین بیشمار مشتمل بر انواع گلها و ریاحین و بر کنار دریای مذکور
شهر بندها از سنگ بنیاد احداث کرده اند و اکری در شهره گرفته سه جانبش متصل است باب و یکطرفش بکوه پیوسته و در کتب تواریخ از آن
قلعه ... باد تعبیر کرده اند و در میان آن بحیره دو جزیره است قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگر بنسیبین مذکور و در نسیبین کهن ... ات
قلعه ساخته اند و عمارات عالی دلگشای پرداخته و مردم آن حوالی و نواحی اموال و اغذیه محتاج الیه ایشان بودی در آن قلعه نگاه داشتندی
و در غیا و لا خلق کثیر در آنجا مجتمع شده بودند و با اعتماد دریا که از جمیع جوانب محیط است بال فارغ نشسته وجوه صور ... احوال از ضمیر
منیر خسرو بیهمال جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر بر زد و مثال واجب الامتثال صدور یافت که براه اقشهر ... در حرکت آمده توجه نمایند
و مزاج ابلدیم بایزید از نهج استقامت منحرف شده بود و مرض صعب برو مستولی گشته لطف شهریار دشمن پرور و اطبا حاذق مثل مولانا
مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب را ملازم قیصر کرده بود تا بتداوی و معالجه وی قیام نمایند و ایشان را با عزیز روانه اقشهر ساخت
و رایات نصرت شعار از آلغ یرلغ ایلغار فرموده و شب در میان کرده صباح سر شب بظاهر اکری در نزول کرده روز دیگر بمقتضی یرلیغ
مطاع امیرزاده شاه رخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و سونجک
بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و وجوه سپاه متوجه حصار شده بعضی بکوه بر آمدند و برخی از دامن کوه بتدوانه شتافتند
و حصار سخن ساخته لشکر بشهر در آمدند و از مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و گروهی اسوه خود را در آب انداخته پناه با آن
دو جزیره بردند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که بحمدها ببندند و کشتیها از چوب و پوست کاو و اسپ مرتب سازند و فرمان بر آن امتثال
امر مبادرة نمودند و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان بکشتیها در آمده روی بقلعه نسیبین نهادند و آوازه کرنای و دف در میان کرفتند
و کوس و کورکه کوفته شور و دف انداختند سکان حصار از مشاهده جرات و جسارت لشکر نصرة آثار مدهوش و متحیر گشته ...
که کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بیرون آمد و التجا بمراحم شاهزادگان و امرا برده ایشان شفیع ساخت و بجان امان یافت
فرمان شد که او را خانه کوچ نقل نمایند و قلعه نسیبین در حوزه تصرف بندگان درگاه آمده اموال و جهات اینجا بلشکریان بموجب فرموده
تقسیم یافت و هم در آن اثنا اردوی امیرزاده محمد سلطان چیزی باشارة شاهزاده مشار الیه آمده خبر آورد که قرة العین سلطنت برنجوری
و ناتوانیست و از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحب قرانی پریشان و مشوش گشت و اباتر التنجیل فرستاد که مخصوص
دانسته را روان کنند تا صورة حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند و بنفس همایون متوجه اقشهر شد و چون عبور رایات فتح
آیت بر لشکر جوانغار واره وی میرزاده شاه رخ اتفاق افتاد شاهزاده جوانبخت طوی عظیم کرده پیشکشها کشید و امیرزاده سلطان
حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات امیر محمد ازقوسیر بدرگاه گیتی پناه شتافت و ...
تحف و هدایا از نقود و اجناس بموقف عرض رسانید عاطفت خسروانه ترکاو را از بند قیصر خلاص داده بود و بجای پدر آن منصب فرموده چنانچه

گزارش پذیرفت مجدد احترامش را بمضوف نوازش اختصاص داده باز گردانید و اردوی کیهان پوی از آن منزل کوچ فرمود **ذکر وفات**
قیصر روم ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان افاض الله علیهما شآبیب الغفران در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه جزا لمد
که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در اقشهر از دست ساقی اجل شربت زهر چشیده و بمرض خناق و ضیق النفس قیصر روح او دست تصرف از
تدبیر روم بدن باز کشیده حضرت صاحب قران از استماع این واقعه بی درمان بغایت محزون و اندوهناک و متالم و بر شاه ... گشت و معتمدی
حرمت الله بنسج العزا ... بخاطر انور گذرانید و زبان مبارک بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد چه عزم آن داشت که چون تمامت ممالک روم
تسخیر شد ممالک ستان جهانگیر را بیدا اسباب سلطنت قیصر اماده داشته و جبر کسر حال او فرموده مجموع آن مرز و بوم را بحضرتش ارزانی
دارد تا بار دیگر بکرامت اهتمام و علم حبوهٔ اوثان کمر بندد و چون نگاشته قلم تقدیر مخالف آن بود باراده ملک حی قدیر رضا داد و چون
این بعد وقوع این واقعه بآقشهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان از خواجه آمده تعریف کرد که مولانا فرخ طبیب شاهزاده را مسهل داده و بغیر
بنفاد و از تصاعد بخار اخلاط مرض بمرتبهٔ انجامید این حدیث بر مزاج اشرف گران آمده خاطر عاطر آنحضرت بغایت نگران شده
داد و اسبهان گردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون از مجاری احوال او بی اهمال خبر فرستد و چون خسرو سعادت نصرة در ضمان
تایید الهی باقشهر نزول فرمود باز ماندگان قیصر را تفقد و دلجویی نموده خلعتها پوشانید و عیسی چلبی و لد صلبی او را خلعتهای گران
با کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا سرافراز ساخت و صلب سر ... علی و برلیغ موشح بال تمغا کرامت نموده فرمود که قیصرزاده
پدر و نعش پدرش را که در اقشهر نزد شیخ محمود حیران برسبیل امانت گذاشته اند در محفه با بین سلاطین برسلیه برده در عمارتی
که ابخاص از برای این معنی ساخته دفن کند و عیسی چلبی بموجب اشارة در حرکت آمد و حضرت صاحب قران اغرق گذاشته از
اقشهر بر جناح تعجیل بجانب اردوی امیرزاده محمد سلطان روان شد و در راه شنید که خضر بیک و ابراهیم که امرای ...
یان جماعت منحرف شده بکوهی که راه بدامن آن میگذرد تحصن نموده اند حکم شد که لشکر جلادت آیین توجه بکوه نمایند و
آن روز برگشتگان کمر اجتهاد بر میان بندند لاجرم چاکران فرمان گزار اطراف کوه را فرو گرفتند و بزخم پیکان آبدار آتش در خرمن
آن خاکساران زدند و بعضی کشته شدند جمعی بگریختند و اموال ایشان بتاراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بذل اسیر گرفتار آمدند
و هم در اثنای طریق دولتخواه بوغا ایلچی از اردوی شاهزاده آمده خبر آورد که مرض آنجناب روز بروز اشتداد میپذیرد حضرت
شهریار بادین و داد بتعجیل براند و بعد از وصول بمعسکر بر سر بالین رنجور آمده نور حضور او زائل داشت و بیمار را جان ناتوان یافت
که مجال تکلم نداشت و حضرت صاحب قرانی را ملال عظیم بر باطن مستولی شده و شاهزاده را در محفه خوابانیده و هم در آن روز کوچ فرمود
و چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمدند مرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرده روی بمرکز اصلی آورد و این واقعه
هولناک در هژدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه روی نمود مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود زبان مقال حضرت صاحبقران
عدیم المثال باین کلمات مترنم گشت **بیت** کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک ٭ بجان رسید بجان تو ای دل غمناک ٭ تو سرو باغ بهشتی
چه میکنی در گل ٭ تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک ٭ صبر و قرار و تحمل بیکبار از ضمیر بزرگوار شهریار فلک تمکین کوه وقار رخت
بر بست و عنان تمالک و تماسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف و مرد و زن در آن ماتم و شیون کبود و سیاه پوشیده
بلاس و نمد در گردن انداخته از فریاد و فغان و نفیر و نعره امیر و وزیر صیحهٔ صبح روز محشر ظاهر گشت صاحبقران در باب آن
واقعهٔ جانگسل بقضای سبحانه و تعالی رضا داده زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم
غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزاده مرحوم را در تابوت مشحون برحمت حی لایموت نهادند و تابوت را در محفه تعبیه فرمودند و راستی
باز گردند و الیاس خواجه شیخ علی بهادر و امیر انار (?) از سوار و اسپه ملازم تابوت گردانید و فرمود که چون بآونیک رسند کوه ...

مغفرت را صدف از نو سازند و در تابوت مجدد نهاده و بیل و اردو شاه از اسلطانیه برند و مزار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و
السلام که در آنجا واقع است بامانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی خواص و ملازمان با محفه و تابوت شاهزاده سوار
استوار کرده و در اونیک توقف نمایند و جماعت مذکور بر حسب فرمان روان شده حضرت صاحب قرانی بعد از توجه ایشان باغرق
جفته مراجعت کرده از صحرای آقشهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاد و در اثنای طریق بصواب دید امرا و عرضه داشته
حکم شد که اهالی اردوی همایون از لباس سوکواری بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند مجموع خلایق که سیاه و کبود پوش
بودند بلاس ماتم در نوردیده زبان افغان و خروش در کام کشیدند **ذکر رسیدن رسولان حضرت صاحب قران نزد والی مصر و**
بیرون آوردن اتلمش از بند چون رسولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیده اتلمش را طلب داشتند و فرج خلف موفق
الملقب بالملک الناصر قضیه فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابتا و در خاطرها اهالی آن دیار قرار داشت استماع نمود
دهشت و حیرت بر دماغ او راه یافت و دانست که منازعت با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تایید و نصرت منشاء خسران
است و مستلزم است محنت و مذلت آن را فرستاده که در آن باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان گشت و بعد از تقدیم مشورت
با خواص و مقربان حضرت خود مشش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او الحاح و مبالغه نمود و شرایط
دلجویی و عذرخواهی بتقدیم رسانید و در تمامت ولایت مصر و شام روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب شهریار
آفتاب احتشام محلی و مزین گردانید اتلمش را شفیع ساخت و با دو رسول از جهت واقعه نام او را بدرگاه عالمپناه فرمان
امام فرستاده تا صورت معذرت والی خود را بعز عرض رسانند و تقصیرات ایام گذشته او را در خواست نمایند و ضمانت
خود را بقبول باج و خراج موکد سازند و در باب فرمان برداری و طاعت گزاری فصول پرداخته و برسم پیشکش اموال
بسیار از نقود و جواهر و رخوت نفیس اسکندرانی و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک با ایشان روان کرد و فرستاده
بولایت روم در آمدند و اتلمش مسارعت نموده پیش از ایلچیان بدرگاه قلاع اشتباه شتافت و اخبار و احوال مصر و
خوف و هراس والی و ارباب و اهالی آن مملکت بشرف عرض پادشاه سپهر احتشام رسانید رسولان باردوی اشرف اعلی رسیدند
و بوسیلهٔ امرا و نوئینان عز تقبیل بساط جلالت مناط دریافته تحف و هدایا معروض داشتند و خدمات فرج را بسمع همایون
رسانیدند حضرت شفقت و لطف خسروانه در اهتزاز آمده بر زبان گوهر افشان گذرانید که چون او را حوادث سن
اشفاق و اشبال پدر از سر افتاده مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت پادشاهانهٔ ما از جمله واجبات است اگر در سلوک جادهٔ
متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد بعنوت رافت و صنوف مرحمت ما مستوثق و مستظهر گردد و بر تنسیق مهمات ملک
مصر و ضوت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما کما یجب و ینبغی قیام نموده خود و تجار و اینده و رونده بی
دغدغه خوف تردد نماید کرد و فرستادگان فرج را بانواع نوازش مغمور و مسرور و فرح باز گردانید و بخلعت و کمر
و زر بی نیاز و توانگر ساخت و از برای حاکم مصر افسر مرصع و خلعت خاص و کمر مشحون بجواهر و در ارسال فرمود و منشور عواطف
پادشاهانه و عواطف خسروانه فرج را در معرض خدمتکاران و وفاداران و طاعت گزاران جانسپار انتظام داد چنین کند
بزرگان چو کرد باید کار **ذکر کوچ کردن حضرت صاحب قران قوم قرا تاتار را از ولایت روم بماوراء النهر** از قدیم باز قوم قراتاتار
و کثرت ایشان بجمله اهل جائز و او رسیده بود و در حدود دیار ختای روزگار میگذرانیدند و بر اکثر اقوام و قبایل غالب آمده
بحرمت و جاه روزگار میگذرانیدند و میان آن جماعت و قبیلهٔ مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل در تواریخ ترکان مسطور
و چون حق تعالی جنگیز خان را استیلا و استعلا بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم حتی کودکان شیرخواره بکشند چه در آن زمان

وفساد ایشان بنهایت انجامید و بود لشکریان پادشاه جهان کشای بر موجب فرموده عمل نموده و چون در اوایل دولت چنگیزخان
و بیشتر از آن نیز مغول معتبر مغول از آن قبیله دختران خواسته بوده و فرزندان متولد شده کودکان خود را پنهان داشته و
جزو صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شدند و بعضی از آن فرقه هم در زمان سلطنت او بمرتبه امارت رسید
القصه در آن اوان منکوقاآن برادر خود هلاکوخان را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر او گردانید و چون هلاکو
در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بواسطهٔ شرارتی که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد و بار دیگر
بعد از وفات سلطان سعید بهادرخان در ممالک ایران پادشاهی صاحب وجود نماند ایشان تمرد و سرکشی را شعار خود ساختند و
دو فرقه شده هر صنفی بهوای دل خویش پیروی اختیار کردند بعد از انقضاء ایام دولت قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر سر
آن نواحی استیلا یافته قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در مملکت منازل تعیین نمود چون در آن ولایت
و جوار ضیاع دیوان چندان نمی باشد بانک فرصتی خوده و بزرگان آن قوم صاحب خاطر خطیر ثروت و مال و غنایم و چها
شدند و در آن هنگام که حضرت پادشاه گردون اقتدار بر قیصر و لشکر جرار او غالب آمد این داعیه از خاطر خطیر آنحضرت سر بر زد
که قراتاتار را کوچانیده در میان الوس جغتای جای دهد و در آن زمان که سرداران آن قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند عنایات
خسروانه ایشان را بخلع طلادوز و شمشیرهای زر و انواع نوازش دیگر محترم و موقر گردانید و وعدهای جمیل بر زبان بخشش
بیان بگذرانید و چون هیچکس از سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در بیرقهای خود
بفراغ بال نشسته بوده و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلی رسیدند پادشاه مظفر لوا سه روز در منزل توقف
نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاهزادگان و امرا و غیرهم در باب نقل قراتاتار بماوراء النهر مشورت فرمود و بعد از
آرای بزرگ جانبین انجماعت قرار گرفت و چون قریب چهل هزار خانه وار بودند و مردم متعین در میان ایشان بسیار ...
شمار فرمان داد که شاهزادگان و امرا و نوینان هر یک براهی روان شده اطراف و جوانب آن قوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس
بطریق بیرون شو راه نرفت و در نهایت حزم و احتیاط مبالغه نموده فرمود که مطلقاً ضرری بایشان نرسانند و بر مقتضی اشارت
علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برانغار بطرف قیصریه و سیواس روان شد و بعد از آن حضرت صاحب قران سعادت یار
جنود فیروزی آثار را یلغار کرده عنان عزیمت بصوب حصار اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن و مساکن الوس قراتاتار بود منعطف
ساخت و امیرزاده شاهرخ را بحفظ طریق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب ظفر انتساب بعد از
منازل از پل آب توشهر عبور نموده نزدیک بخیمهای ایشان رسید کس فرستاده رؤسا آن جماعت را طلب فرموده فی الحال دو
سردار قوم قراتاتار ... بپایه سریر اعلی حاضر گشتند حضرت صاحب قران بمواعید خوب خاطر آن شخص را مطمئن
و آسوده گردانید و خلع طلادوز و کمرهای مرصع نگار بخشید و بجهت زیادتی اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که در بارهٔ شما جز
عنایت و مرحمت از این جانب بصدور نخواهد پیوست و مدتی مدید است که با اجداد شما ... سلاطین گذشته از توران زمین
که موروث قدیم و ماوای اصلی ایشان بوده بیرون آمده و در دیار غربت روزگار گذرانیده و اکنون بعنایت ایزدی آن دیار تمامی
حوزهٔ بندگان ماست و حکم یک ولایت دارد و وظیفه آنکه کلمهٔ حب الوطن من الایمان نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر اصل
اسباب و اموال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلی توجه نمایند و مدة العمر در ظل عنایت و حمایت ما فراغ کافی کنید و از موائد انعام و
ما محظوظ و بهره ور شوید ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بی قیاس بعرض رسانیدند که ما اوامر و نواهی حضرت
پادشاهی را از روی اخلاص و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقادیم و بندگان را کدام دولت بهتر از آن باشد که در زمرهٔ خدام

شهریار ایام انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم حضرت صاحب قران عزیز بود کلیات کلانتران آن قوم قراتاتار فی الجمله ...
بنابر احتیاط و حزم حکم کرد که اسلحهٔ ایشان را گرفته بتورخانه سپارند و آن قوم را جوق جوق و کرتا کرت ساخته بر امرا و تومانات تقسیم نمایند
و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپایی نخرد تا موجب سبکباری ایشان نشود و فکر گریز نکنند و فی ...
که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و یورت ایشان را ... و چشمهٔ خوشگوار و علفخوار جای مناسب فرود
آوردند و سی و چهار هزار خانه وار با حواشی و مواشی مقرون بدین عقد و تماشای ملازمت اردوی اعظم روان شدند

ذکر مراجعت موکب همایون از دیار روم بجانب تبریز و ماتم شاهزاده مغفور محمد سلطان داشتن

و چون تمامت ممالک روم در تحت تسخیر و تصرف لشکر پادشاه
جهانگیر آمد و قلاع و بقاع مرز و بوم از شایبه کدورت اغیار و تمرد ارباب عناد و استکبار صافی گشت رای آفتاب اشراق
نهضت پرتو التفات بر مراجعت بجانب مملکت آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن ممالک را سرانجام داده متوجه سمرقند شود
و در ضمان حفظ و تایید ملک ذوالجلال در عین کامرانی و اقبال روان شد و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرات
عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده مادر امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان که آنجا بودند بهم متوجه
شوند و تا قلعه اونیک بیایند و چون صاحب قران گیتی ستان قیصر نشان بقیصریه رسید دانست که اهالی آن دیار رعب و هراس
بخود راه داده بنقبها برده اند لاجرم فرمان قضا امضا صادر گشت و علی سلطان تواجی با طایفهٔ از جریک منصور متوجه ایشان گشتند
و چون نزدیک بآنجماعت رسیدند ایشان از خوف سر و بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان از سوراخی که مهر روشنائی نقب بود
نظر میکرد ناگاه تیری جانگزای بر شاهرگ او آمده در زمان روان تسلیم نمود و لشکریان آن بیباکان را بدست آوردند و برادر علی
سلطان همه ایشان را بتیغ انتقام از پای درآورده و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحب قران کامکار امیر قرا
عثمان ترکمان را خلعت داده بجای خویش روانه ساخت و چون مرغزار ارزنجان از وصول موکب ظفر نشان غیرت فزای روضهٔ رضوان
گشت طهرتن خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای لایق بگذرانید و چون اعلام ظفر فرجام از آن موضع در حرکت آمده یکفرسنگ منزل
قطع فرمود ملکات ملکانه طهرتن را بخلعت اختصاص داده رخصت مراجعت ارزنجان داشت و کسانی که خبر توجه آغایان و خواتین
از سلطانیه آورده بودند باز گردانید که فرزندان نامدار بتعجیل راه بیشتر بیایند و چون ... از غبار موکب شهریاری بلند مقدار
رایت تفاخر بر کیوان دوار برافراخت دارای سپهر سلطنت و حشمت امیرزاده الغبیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده
محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده وقاص باردوی همایون رسیدند و حضرت صاحب قرانی ایشان را در آغوش مهربانی
گرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش فرمود و از رویت امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزاده
مرحوم محمد سلطان تازه شد و چون خواتین و آغایان که برحسب فرمان از سلطانیه متوجه گشته بودند در حدود تبریز اسباب تعزیت ترتیب
داده از آنجا در حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند چند روز در آنجا توقف نمودند و چون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر
دیار انداخت خانزاده را از واقعهٔ هایله فرزند مغفور مبرور آگاهی دادند و بانوی عظمی از استماع این بلیهٔ کبری **بیت**

زد دست و دریده پیرهن را ۰ کین مرده چه میکند کفن را ۰

تمامت آغایان و حرم ها لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری
کردند و عزای سنگین داشته کودکان و کوس را پاره ساختند و تابوت خالی را که در اونیک بسیار استوار کرده بودند
پیش خانزاده آوردند آن ستر عظمی چنان در گریه و فغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت و چون روز هفتم روح
او را ختمات کلام الله کرده طعام و آش دادند سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجالس متعدد بمصقل
موعظت و نصیحت زنگ ملال از خاطر عاطر حضرت صاحب قران سپهر مآثر جمال زدودند و چون حزن و اندوه آنحضرت فی الجمله

یافت بساط تعزیت در نوردیده شد و پرتو عنایت و التفات پادشاهانه بر وجنات روزگار آن جماعت مجدداً تافت و آنحضرت حکم
بنظر اعزاز و اکرام نگریسته بر احسان و انعام سرافراز گردانید و رخصت کرامت فرمود **ذکر توجه موکب همایون بجانب گرجستان**
و آمدن والی ماردین بپایه سریر خلافت مصیر و دیگر مهام که در آن سفر انجام یافت بنابر عهدی که ملک گرگین در سال گذشته
با بندگان درگاه پادشاه تمکین کرده بود واجب چنان مینمود که درین هنگام پای ضراعت و مسکنت پیش آمدی و پیشانی نیاز و اخلاص
بر ساحت کریاس سپهر حشمت نهاده زبان بشکر و تهنیت گشادی و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیت دین و غیرت
باعث آن شد که شهریار دین دار عزم جانب گرجستان جزم فرمود و در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخته
بطرف منکول با سپاه برانغار و جوانغار و قول روان گشت و در بین اثنا سلطان عیسی والی ماردین از تقاعدی که پیشتر ازین نموده بود
و بموکب همایون نپیوسته پشیمان شد و بیقین دانست که جراحت نکبت و محنت او را جز لطف و عاطفت آنحضرت دوائی ممکن و متصور نیست
لاجرم با وجود خوف و بیم و دلی از فکر و اندیشه بدو نیم بمیان آمد و پای با شمشیر و کرباس روی توجه باردوی آسمان اساس نهاد
و چون برسید دست در دامن عنایت شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر زده تا بجناب شفیع جرایم خویش ساخت و شاهزاده مشارالیه
برد بارگاه کیوان اشتباه آورده او را سر برهنه کرده بعد از رخصت بر تهمه گناه کاران درآمد نوشیروان جمشید منش بعد از عتاب و سرزنش
عفو جریده زلات او کشیده بعواطف بیکرانش نوید داد و او خراج و باج چند ساله ماردین و پیشکشهای سزاوار بنظر کیمیا اثر حضرت صاحب
کامکار رسانید و بشمول انواع عاطفت و احسان گشته بتاج و خلعت و کمر مرصع سر تفاخر به ذروه دو پیکر کشید و بمزید قربت اختصاص
محظوظ گشت خدمتش نامزد مظفرالدین امیرزاده ابابکر شد و در خلال این احوال پیر پیرا قبوقا کرجی با کرایم اموال بدرگاه پادشاه اسلام
و بوسیله مخصوصان و مقربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافته اسبان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانید و همچنین کوستندیل
ملک گرگین که با او مخالفت میورزید روی توجه بقبله اقبال و کعبه آمال آورده پیشکشها گذرانید و ملحوظ نظر عنایت گشت
و از هر جانب سرداران اطراف و اعیان و اشراف اکناف بدرگاه گیتی پناه می‌آمدند و بانواع سیورغامیشی یافته باز میگشتند و در
حوالی منکول پرتو التفات ضمیر آفتاب تاثیر صاحب قران جهانگیر بر صفحات روزگار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده مرحوم عمرشیخ
تافته او را بصنوف تربیت و نوازش سرافراز و ممتاز گردانید و تجدید حکومت دارالملک شیراز بخدمتش ارزانی داشت و
بیان عمر و جلال شاه برلاس را بملازمتش تعیین نمود و شاهزاده مشارالیه روی توجه بان صوب نهاد و بموجب حکم
رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته از ییلاق کوه زرد متوجه اردوی کیهان نورد گشت و چون بجانب ... که از اعمال ... رسید
نزول فرمود ... از پیش حضرت صاحب قران کس آمد و خبر آورد که ما اصفهان را بتو دادیم اغروق خود بدانجا فرست و خویشتن
برو و بعمارت قلعه ارسیان که خراب و ویران شده اشتغال نمای و در خلال امیرزاده پیرمحمد که عازم شیراز بود رسیده با
رستم ملاقات کرد و برادران جانی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفته اظهار مسرت و شادمانی کردند و امیرزاده پیر محمد متوجه
شتافته امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاد و چون بوروجرد رفته در باب عمارت قلعه مذکور سعی و اهتمام نمود
در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود
زهر انتقام چشیده بودند چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحب قران جهانگیر سر بر زد و این شغل عظیم بشهامت
و صرامت امیرزاده ابابکر حواله رفت ایالت عراق عرب با توابع ملحقات و ضمایم و مضافات بشاهزاده مشارالیه مفوض گشت
و جمعی از امراء عالی مقدار مثل پسر شیره سلطان برلاس و سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه ایناق و دیگر
بهادران و سرداران بر حسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که پیش امراء و عساکر

و بصره و کردستان و ماردین و دیار بکر بجار و بجار او حاضر شوند و از متابعت و مطاوعت تجانب کردن نه پیچید و شاهزاده
سرفرمود که از راه دیار بکر درآید و بقیه مفسدان و شریران اطراف و نواحی را سیاستی بلیغ فرماید و چون
نماید بعراق عرب گراید و نخست بدفع قرایوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن زمان بر آن مملکت استیلا یافته بود و چون
آن مهم خاطر جمع سازد مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود بآبادانی دارالسلام بغداد از سر جد و اجتهاد
پردازد که بر وجهی معمور گردد چنانچه سال دیگر باز داده ملک داد که قافله حجاز روانه شود و ما التوفیق و التایید الا من
عندالله العزیز الحمید **ذکر احوال قرایوسف و توجه سلطان احمد بشام مقرون بتحسر و تاسف** شرح استیلای
قرایوسف ترکمان بر عراق چنین است که او از صدمات عسکر نصرت مآثر گریخته پناه بایلدرم بایزید برده بود چنانچه
رقم زده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحب قران بممالک روم قرایوسف اظهار کفران نعمت قیصر نمود و دست تطاول
و حیاربابان مقیمان قیصریه دراز کرده غنیمت فراوان جمع آورد و از ساحل آب فرات روی توجه بجانب بغداد و حول و بیابان هیت و
که از احشام تراکمه و اعراب بعضی قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت کرد و گروهی انبوه از هر دو طایفه پیش او جمع آمدند و سلطان
احمد که حاکم بغداد و تمامت عراق عرب بود حکومت حله و بعضی از ولایت عراق عرب را به پسر خود طاهر ارزانی داشته خود
در بغداد اقامت داشت و سلطان احمد از بغداد بحله پیش پسر خود سلطان طاهر آمد و ... که ... مشهور و صاحب اختیار و معتبر
او بود بگرفت و سلطان طاهر ازین معنی متوهم شده با امرای پدر خویش مثل محمد بیک و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخشاه که از جمله
بی‌اعتمادی بر سلطان احمد نداشتند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و عزیمت شام جزم کرده بدین طرف آب آمدند سلطان احمد
چون برین حادثه اطلاع یافت جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل پسر و امرا بنشست و قاصدی پیش قرایوسف فرستاده التماس نمود
که با او ملحق شود و او را بأموال فراوان نوید داد قرایوسف با لشکر گران از عرب و ترکمان روان شده بسلطان احمد پیوستند
و بعد از اجتماع از آب گذشته هر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از محاربه عظیم شکست بر طرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان
غنیمت فراوان گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار جوئی پیش آمد خواست که مرکب از آن جو بجهاند با اسب و جبه در آب افتاده
شعله حیاتش منطفی گشت و تراکمه بمال سلطان احمد طمع کردند و حزمتش این صورت را بفراست دریافته و بظلمت لیل
سر خویش گرفت و در اثر او در بیش قرایوسف از مردم حله آنچه توانست بدست آورده و در عقب سلطان متوجه شد و چون
ببغداد رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه مختفی گشت و چون شب درآمد قرا حسن نامی
احمد را از بغداد بیرون برد و او را بر دوش گرفته قریب بنیم فرسخ قطع کرده در راه گاوی بدست آمد سلطان احمد
بر آن سوار شده هر دو بتکریت رفتند و سارق عمر اوبرات که آنجا بود در مقام خدمت آمده جمل مر اسب کشید و از
و رخوت و امتعه آنچه دست کشش یافت در پیش سلطان احمد بگذرانید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراکنده
بودند مثل شیخ معصوم و دولتشاه و عادل و غیرهم بتکریت آمده در ظل رایات او مجتمع گشتند و سلطان احمد وداع فرموده
از انجا عنان توجه بجانب شام شتافت و قرایوسف بر تمام عراق عرب استیلا یافت بنابر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرایوسف
و سلطان احمد ثبت افتاد خامه مشکین شمایم بر داستان اصل رجعت باز مینماید که امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد
اشارت علیه بصدور پیوست که امیرزاده رستم که از بروجرد در حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ...
که از همدان و یمن و ... و ... رستم از سنقر و دینور در ملازمت امیرزاده رستم بروند و باتفاق در ...
قرایوسف مساعی جمیله مبذول دارند و چون امیرزاده ابابکر بر حسب فرموده روانه جانب دارالسلام شده بار جمل رسید

انجار ابا بکر سرداران که در تهییج فتنه سعی تمام نموده و بنیاد کرده باردوی همایون فرستاده بود در انموضع بایزید سلطان برلاس نقود حیات
بقایای ارواح سپرده و امیرزاده ابابکر اخراق را کذاشته و ایلغار کرده متوجه فتنه قرا یوسف و امیرزاده رستم نیز
آمده و مسافت پیموده در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادکان مذکور با امرا و لشکر منصور بعد از تلافی از فرات بکذشتند و
در زمین حله بکنار نهر العلقمی که مقابل قریه سیبات است بقرا یوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نرسیده بود قرا یوسف
با غلبه تمام جوی را خندق ساخته و جنک را مستعد و آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب [illegible] از امیرزاده ابابکر بزرکتر بود
امیرزاده ابابکر کفت که در قلب لشکر شما توقف نمائید امیرزاده رستم جواب فرمود که من بحسب حکم همایون [illegible] آمده ام اکر
باشد دو قول بیاورانم و هریک از طرفی درآئیم و سخن برین قرار کرفته نخست امیرزاده رستم از آب بکذشت و خود را [illegible]
افروخته کشت و یار علی برادر قرا یوسف با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهادند و مجموع ایل و حشم او که قریب
پانزده هزار خانه وار بودند با اموال فراوان از کله و رمه و کاو و کوسفند و غیر آن بدست تصرف و استیلا بندکان درکاه کیتی ستان
افتادند و نوکران امیرزاده رستم [illegible] قرا یوسف که مادر اسکندر بود با توابع و لواحق اسیر کردند و [illegible] حکومت اعراب
بو میداشت با دیکر سرداران و متمردان آن نواحی اغاثت کردن اذعان و انقیاد نهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و [illegible]
ییلاقات [illegible] امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم برادر قرا یوسف را باردوی همایون آورده صورت فتح [illegible] عرض داشتند
و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف و دیکر معاندان جمع شد از فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن
مصروف داشته بتدارک خللها مشغول کشت **ذکر طلوع ماهچه توق نصرت نشان از افق بعضی ولایت
کرجستان** موکب کیتی کشای حضرت صاحبقران از حوالی قاراباغ نهضت نموده و منازل و مراحل پیموده بمملکت
کرجستان درآمد و پیشتر از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شروان که همیشه طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک
میداشت برحسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده و چون ملک کرکین کرجی و حاکم آن سرزمین
بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی کشت و نزدیک آن رسید که مرغ روح از قفس کالبد [illegible]
لاجرم رسولان سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرکاه خسرو کامران فرستاد خلاصه عرضه داشت آنکه این بنده
خاکسار [illegible] است که پادشاه ذوالاقتدار بنفس همایون متوجه این دیار و قهر این [illegible]
و [illegible] اوامر و نواهی حضرت شهریاری بجان و دل فرمان بردارم و اکر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود سال
بسال بی تاخیر و تسویف بخزانه عامره بسپارم اما سایر [illegible] و [illegible] آن ندارم که شرف
ساحت سرادق جلال دریابم اکر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد تا بعد از آن از خوف و هراس بیابم اکر عاطفت
بیکران حضرت صاحبقران مانند سلطان ماردین و دیکر حکام مواضع بارکاه سپهر اساس شتابم تا بنوازشهای سابق
کرم آن حضرت بکمالات روی آورد التفات [illegible] رقم قبول و ارتضا بر تحف و هدایا او کشیده و در جواب فرمود که اکر کرکین
بکوید که قضیه تو بجمیع که شرف الاسلام [illegible] ایشان میشود نسبتی ندارد اکر بجمیع خود تعلق داری باید که
بعزت شتابی و بعد از وصول بدرکاه [illegible] از دو یکی [illegible] قبول ملة اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر اول عنایت
بنوعی که شامل حال تو کرده که جهانیان انکشت تعجب بدندان حیرت بکیرند و اکر توفیق رفیق تو [illegible] حضرت
علیه من الصلوات انماها جزیه بر تو مقرر سازیم و ترا مستوثق و مستظهر کردانیم و عرض و مال ترا پایمال حوادث [illegible]
مملکت ترا [illegible] در آن سالم و در امان مانند والی استنبول که در کیش [illegible] با تو موافق است [illegible]

شنیده باشی که از موائد احسان ما [illegible] محظوظ کشت [illegible]
خواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته باز کشتند و در اثنای این اوقات [illegible] تبریز [illegible]
و عمال [illegible] اشتیاه امر [illegible] جانوران و اسپان [illegible] عرض رسانیدند و از جانب خراسان [illegible]
قبل خواجه [illegible] سمنانی ضابط اموال دیوانی ممالک [illegible] رسیده پیشکشها کشید و [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] قسمت نمود و چون وقت رفع محصولات کرجستان بود رای صواب نمای [illegible] مخالفان دین [illegible]
بر کیرند و خود را قوی ساخته بمخالفت [illegible] لاجرم برحسب اشارت علیه امیر شیخ نور الدین و دیکر امرا برسم ایلغار روان
شده بولایت کرج درآمدند و [illegible] را مستغرق و پراکنده ساختند و امیر شیخ نور الدین چندان [illegible] که لشکرها
غلها را [illegible] و برداشتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درکاه پادشاه کشتند **ذکر
فتح قلعه کرتین که از قلاع محکم کرجستانست** در ولایت کرجستان میان دو [illegible] عمیق [illegible] زمینی بلند واقع
و بر آن موضع مرتفع کوهی از جمیع جوانب [illegible] و هوا از رفعت [illegible] یکصد و پنجاه کز [illegible] سپهر دوار کشیده و از جانب
کوه شعبه منفصل کشته و بارتفاع از آن در کذشته چنانچه [illegible] و از سر کوه [illegible]
و نظاره کنان بقلعه آن سنک پاره وصول ممکن و متصور نیست و آن کوه بجز یک راه باریک پیچاپیچ از هیچ طرف ندارد و در
پیرامنش بواسطه [illegible] ضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه کرجیان قلعه ساخته بر [illegible]
دروازه بان نشانده و حوضهای عمیق و وسیع [illegible] از ادخار آب باران و فیض آسمان مرتب داشته حاکم آنجا شخصی [illegible] نام
و جمعی [illegible] از عظما [illegible] و کروهی انبوه از کرجیان در تحصن با او موافقت داشتند و چند [illegible] خوک و کوسفندان قلعه [illegible]
و [illegible] ایشان که از کثرت در شمار نمی آمد مملو از شراب ناب و مشحون بسواقیت مذاب بود و چون حضرت صاحبقران
بر صورت قضیه اطلاع یافت عنان [illegible] جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور [illegible] و چون قلعه [illegible] در وسط [illegible]
عناد و مخالف بود و در بیرون آب چندان [illegible] توقف در [illegible]
و کروه انبوه از ترتیب تحصیل علفه و علوفه جای آن بود که [illegible] مانند [illegible] امور مردم ظاهربین فتح این قلعه را از محالات
می شمردند و از نهضت رایت نصرت انتساب بدان صوب استعجاب می نمودند و اهل کیاست حمل بر آن میکردند که چون حضرت
صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول [illegible] بر اهل شقاق و عناد استیلا یابد
و حصار [illegible] نکند جز کذاشتن و کذشتن بکدام چاره توصل توان جست فی الجمله روز جمعه رابع عشر محرم
الحرام سنه ست و ثمانمایه موکب همایون بظاهر قلعه کرتین رسید ارباب حصار رسم پیشکش [illegible] هدیه بیرون فرستادند
و زبان تضرع باظهار اطاعت و انقیاد برکشادند و چون دانستند که [illegible] تمیز چون کودکان نارسیده [illegible]
[illegible] خواهد شد رایت تمرد و استکبار برافراختند و سنکهای متعاقب و تیرهای متواتر از بالا بزیر [illegible]
حضرت صاحبقرانی فرمان داد که امرا و تومانات [illegible] در اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و اشارت
نفاذ یافت که امیرشاه ملک در برابر دروازه حصنی [illegible] سازد و دیکر امرا [illegible] قلعه [illegible]
باکنند بنابر آن و بمقصود آنکه اکر فتح قلعه و حصار بزودی میسر نشود جمعی از لشکریان در آن قلاع ساکن کشته بمحاصره
قیام نمایند و امیرشاه ملک بمساعدت دولت روز افزون در مدت سه روز قلعه برافراشت که کنجایش قامت سه هزار [illegible]
و آنحضرت از برابر قلعه [illegible] نصب عرادة و منجنیق [illegible] میپذیرفت و بر حسب فرمان عرادة و منجنیق

سنگ و چوب و منجوری ساختند و چنان برافراختند که مشرف باشد بر قلعه و چون از آسیب سنگ عراده و منجنیق برج و باره قلعه ویران
گرجیان فارغ البال نشسته در عقدها (?) از آن سر بخاطر راه نمی دادند و با یکدیگر میگفتند که ع زسنگ حادثه برج سپهر را چه خلل
و چون یک هفته برین نهج بگذشت از قوم تکریت که در رفتن کوه و کمر بی مجیر (?) جهان و توقف دارند بیکی جک نامی در شب چهارم
بیست و دوم ماه مذکور بر طریق اختفا روان شد و بر بالای آن سنگ باره که در جانب جنوب قلعه بود بر آمد و حصار رفت
و یک سر بز گرفته بالای آن سنگ بر آورد و در آنجا بزد میخ کرده نشانه بگذاشت و هیچ کس را از اهل قلعه بر آن اطلاع نیفتاد
و روز دیگر بیکجک سرگذشت شبانه را در پایه سریر اعلی تقریر کرد حضرت صاحب قران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها
تافتند و نردبان شال چوب چهار اسری (?) در یک طناب و سر در دیگری استوار کردند و بر صدق دعوی جوی بر بالای کوه رفتند
بلند بر هان سلمی ترتیب دادند و بر حسب فرمان بیکجک و سه نفر دیگر از قوم تکریت شب یکشنبه بیست و سیوم ماه با اطناب
حران (?) قدکر (?) نردبان بالا توان کشید از سر کمر نردبان کوه بر آمدند و ریسمان فرو هشتند و نردبان بالا کشیدند و از
اتفاقات حسنه که دولت جبارة (?) از آنست درختی بران قله بالا کشیده بود و چون نردبان بر درخت استوار بستند امیر شاه ملک
در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکان و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحب قران ثبت
افتاده بود از جمله ادغداق (?) یک یک را بر نردبان بالا فرستاد و بیمن مساعدت شهریار دریا دل گرجیان آن شب بخواب غفلت
غنوده بودند و چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت گرجیان تیره اندرون سر از بستر غفلت بر گرفته در حرکت آمدند
یکی از خواصان بی اختیار باواز بلند تکبیر گفتند بخاتم انبیا و سرور اصفیا علیه من التحیات اتمها صلوة فرستاد و محمود
نفیرچی از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ بران قلعه نفیر کشید گرجیان بدافعال از آن حال که در خیال ایشان نگذشته بود
آگاهی یافته سراسیمه از هر طرف بشتافتند و پای ممانعت فشرده دست مقابله و مقاتله بر گشادند و شهریار دین دار
عالم پیما سوار شد و از دره در گذشته در برابر قلعه دران سپاه منصور بالا رفته بودند بنشست و مجموع لشکریان غلغله
و تکبیر بذروه کره اثیر رسانیدند و سوارن انداخته کورکه فرو کوفتند و چون راه از فراز آن سنگ باره بقلعه چنان تنگ و تاریک
بود که زیاده از سه کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد بخت بردلی سپر در سر کشیده پای تهور پیش نهاد و دو نفر دیگر
با او دست بر تیر و کمان یازیدند ناگاه شصت قضا و قدر تیری بر دهان حال سپر آمد و از شدت آن زخم سپر از دست انداخت
بازپس افتاد و گرجیان پیش آمده سپر بر گرفتند و عبدالله سبزواری عرق عصبیت دین در حرکت آمده با شمشیر آبدار
کردار روی بکفار نهاد و داد مردی و مردانگی داده دوازده زخم خورده باز گشت و بعد از وی از اتراک محمود نامی
با گرز گران سنگ پیش رفت و با عیان ناوری داده گرجیان بمعاونت و مساعدت او پشت گرم کرده بود شکست و بعضی
از آن پنجاه دلاور که بر بالا بر آمده بودند سپاه نصرت قرین بر نیروی دولت قاهره دروازه بشکستند و قلعه چنانکه
از وصفان قلمی گشت در روز یکشنبه بیست و سیوم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شصت رفته
بود گرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی از آن ناوران گرج را از بالای کوه و
بزیر انداختند و نزال حکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته و دست بسته بدرگاه جلال آوردند و مجموع مردمان بر تیغ یاسا
گذرانیدند زنان و فرزندان ایشان را اسیر و دستگیر کردند عاطفت خسروانه نزال را بشیخ ابراهیم والی شروان بخشید و بر
حسب حکم مطاع آتش در عرادها و منجنیقها و منجوری که ساخته بودند زدند و فرمان فرمای هفت اقلیم در کنف دولت و
اقبال مراجعت نموده باردوی همایون فرود آمد بیکجک و دیگر مبارزان که در آن شب بحصار بالا رفته بودند از

و کمر و خلعت و شمشیر و اسب و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بیاندازه ارزانی داشت و حراست قلعه النجق (?)
خراسان موسوم بمحمد توران که پادشاه توران اشتهار یافت تفویض فرمود و طایفه از خراسانیان را پیش او بگذاشت و فرمود که اموال آن
حدود و نواحی را در مایحتاج خود صرف کرده نگذارند که بعد از این گرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب
قوپی (?) از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار بدرگاه عالم پناه آمدند و بسیاری از تنسوقات و تبرکات بمحل عرض رسانیدند و ستاقیا (?) ایلچی
حاجی سلطان بن امیرزاده مرحوم رسیده پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمد و از نقود و جواهر و اجناس و اسب و شتر و استر
چندان بکشید که دیده عقل از آن خیره ماند و صاحب قران دریا نوال اکثر آنها را بشاهزادگان و امرا و نوئینان تقسیم فرمود و از کرمان
ایدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند باردوی اعلی پیوستند و هر یک از ایشان در یافته مراسم پیشکش بتقدیم رسانیدند
و از آن ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدرالدین محمد و متصدی منصب قضا بودند رسیدند و سید حسن و شیخ محمود زنگی
عجم که نسخه جوش و خروش در ممالک و مناقب حضرت صاحب قران ساخته و پرداخته اوست همراه ایشان بودند شیخ محمود زنگی
در وقت عبور از آب پل کر که در حوالی تفلیس بسته اند در گذشت و در آب افتاده غریق بحر رحمت شد و میر شاه که آن کتاب را با تمام رسانید
بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و مشمول نظر عاطفت و احسان آمد و در وقعه یوسف جلیل با ضابطه
سالار خسانی بموکب همایون پیوستند و هم چنین از اطراف و اقطار ممالک محروسه حکام و علما و اکابر میرسیدند و هدایا و تحف کشیدند و
پادشاهانه سرافراز میگشتند **ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب ابخاز و مراجعت آنحضرت از ابخاز در سنین تسع و ثمان (?)** چون خاطر خطیر
خسرو جهانگیر سرافراز از قلعه کورتین (?) فراغت یافت بعد از تقدیم مشورت و ترتیب طوی باعظمت عزیمت بجانب ابخاز تصمیم داد و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فزون از قطرات امطار در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ولایت گرجستان را تا آنجا که
ملک ایشانست غارت و تاراج کنند امرا و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمدند و چون سرحد کیکیستان (?) جنگلستان بود شیران بیشه
بیرون راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته و دست بیبی (?) و تیغ بر آمده غلغله تکبیر در ملاء انداختند و حضرت صاحب قران
از عقب نهضت نموده بمیان گرجستان در آمد و از جمهور لشکر منصور قریب هفتصد قصبه و پرزجه و دیه هر وجی عرصه غارت و تاراج گشت
و کلیساها که از سنگ افروخته شده بود با خاک یکسان آمد و از گرجیان هر که بدست افتاد از تیغ بیدریغ در گذشت و بعضی در مواضع که از کوه
که در میان مغارها و دره ها و کوهها بر فرود آن بالا رفته بودند و متحصن شده از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها
بزنجیر و ریسمان استوار بستند و در هر صندوقی نفری دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت نشستند و طایفه در بالای کوه
صندوقها را تا برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران بتیر و شمشیر عزم جنگ میکردند و بچستی و چالاکی از صندوق جسته
خود را در مغاره می افکندند و با آنکه در مغاره چهل و پنجاه کس یا زیاده بودند بر همه غالب می آمدند و مردان را کشته زنان
و فرزندان ایشان را اسیر میکردند و اموال و اثقال شجاعت را باد تاراج میدادند و بدین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کلیسیاها
ملت بیضا را منهدم ساختند و با غارت ایشان را از بیخ و بن بر انداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان
پوست باز کردند و بعضی را بآتش سوختند و چون امر کفر بنهایت انجامید روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سپاه بهرام محل از گشته
باردوی اعلی ملحق شدند و در روز سه شنبه با دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افکندند و باز در روز جمعه
هژدهم ماه مذکور باعیه شکار از خاطر خاقان سعید منصور سر برزد و در آن صحرا و بیابان افکندند و چون از آن کار فراغت یافتند بار دیگر
بر سر قتل و غارت بیش از پیش سرداران گرج که در اردوی کیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده و گرزا آگاهی داده بودند که اگر
رایت فتح خسرو سرافراز باینجا رسد در گرجستان از هم کیشان ما و تو نشان نماند بلکه گرگین از این خبر مستشعر شده جمعی از معتمدان

خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان گرگین باردوی همایون پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن
شفقت امرازاده عرضه داشتند که والی ما در مقام طاعت گزاری و فرمانبرداریست اگر به اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت عفو
حضرت صاحب‌قرانی تسکین چنین داوری قرار نقود و جواهر و استعداد بجه میسر گردد از سال بسال تاید و باج و خراج را ملتزم شود که سالها
بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته و در وقت مناسب زانو زده سخنان ضراعت آمیز ملک گرگین را بپایه سریر اعلی عرضه داشتند و در
باب تحصیل مقصود مبالغه نمودند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون مقال مترنم شد بیت بخش گرگین [illegible] حضرت
صاحب‌قرانی که همگی همت او بر اعلاء معالم دین معصوم و مصروف بود شفاعت ایشان را شنود و آن کلمات را بسمع رضا اصغا نمود
امرا در این قضیه بعلما و اصحاب درس و فتوی رجوع نمودند فقها و مفتیان در مجلس همایون باتفاق تقریر کردند که چون اینجماعت جزیه قبول
و شرط مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که دست از ایذا و اخراج ایشان بدارند و بقتل و غارت این طایفه دراز تعرض ننمایند آخر الامر حضرت
صاحب‌قرانی بموجب فتوی ائمه عمل نمود ملتمس ملک گرگین را باسعاف مقرون داشت امیر شیخ ابراهیم را که یکی از شفعا بود ممنون ساخت و [illegible]
در جنابیه فرستاد [illegible] پاس و امید رخصت انصراف داد و چندروز در آن نواحی بعیش و عشرت و صید و شکار روزگار گذرانید
و ایلچیان بتعجیل مراجعت نمودند و هزار تنکه زر مسکوک بالقاب همایون شهریار دادگر و هزار [illegible] نفایس اقمشه و غرایب امتعه و اوانی طلا و نقره
و یک قطعه لعل آبدار خوش رنگ بیسنگ هیجده مثقال بعرض همایون رسانیدند و قبول جزیه و خراج را بعهود و مواثیق موکد ساختند حضرت صاحب‌قرانی
دین دولت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع [illegible] و کلیسیا را که در آن حدود بود [illegible] منهدم گردانید
و چون از آب کر گذشته دو مرحله پیموده گشت [illegible] عمارت بیلقان عنان عزیمت خسروانه بجانب اران منعطف گردانید و [illegible]
گذاشته پیش شد و چون حوالی بیلقان نزول موکب همایون رایت اقتدار بر آسمان برافراشت بعد از دو هفته [illegible] و لشکریان رسیده همگی
از افواج حشم و خدم بمرحله حضور درود آمدند و رای آفتاب اشراق پرتو التفات بتعمیر بیلقان انداخت و آن شهر از دیر باز خراب و ویران
شده بود که ابنیه و عمارات آن خشتی برجای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ انجامید که مهندسان خبیر و معماران روشن
ضمیر طرح شهری بر کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دور و بساتین و خانات و حمامات و [illegible]
و بستان و عمران و در ساعتی مسعود و زمانی محمود اساس شهر انداخته و بطناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و
باهتمام تمام بکار عمارت اشتغال نمودند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته در مدت یکماه باتمام رسانیدند و دور باره آن
بگز بزرگ دو هزار و چهارصد گز بود و عرض خندق سی گز و عمق آن بیست گز و در عرض باره جهت [illegible] ساختند و هر ضلعی
از اضلاع چهارگانه برجی معتبر برافراختند و چند دروازه گشاده و کنگره و سنگها بدان ترتیب دادند و شهر چنین با وجه بر وجهی عمارت
و کثرت بازارگی و شدت سرما در مدت یکماه چنانچه مسطور شد ساخته و پرداخته آمد و [illegible] اطراف آن [illegible]
جدولی برید شود که آب آن از بیلقان کند تا از فیضان آن اراضی آن حدود و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان
نفاذ یافت و شاهزادگان و امرا و تومانات بکفایت آن مهم قیام نمودند و تواجیان مسافت جوی را بر سپاهیان که در دیوان
قسمت کردند و در اندک زمانی نهری روان و جوی جاری طول آن مقدار شش فرسخ بعرض پانزده گز نیک مرتب و آماده گشت ذکر ارسال

حضرت صاحب‌قران امرا را بولایات جهت تفتیش احوال رعیت و سپاهیان و آمدن امیرزاده عمر از جانب ماوراء النهر و ترکستان بحضرت و دیگر
وقایع که در آن [illegible] در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز رایات فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران [illegible]
تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان تهنیت و فتح دیار روم از بحار و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه امال بسته بدرگاه شهریار
خصال جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس فرمانفرمای انام از علما نامدار و فضلا روزگار مجمعی عظیم منعقد می شد چون خاطر خطیر

مایل بجهت تفتیش مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکات شعار و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آورد و مجلس
روشنی ارباب کمالات علم و دانش بفضیلت عدل و احسان و سیر [illegible] منجر شد و حضرت صاحب‌قران نخواست که آن مبحث [illegible]
بی کردار آخر شود لاجرم با افاضل فضایل انتساب خطاب فرمود که در اعصار سابقه و قرون سالفه علما ملت سلاطین و ارباب دولت
نصیحتها مشفقانه کرده اند و بر امور مستحسن ترغیب و تحریض نموده و از افعال نکوهیده منع فرموده اند و در این عصر شما را
هیچ [illegible] میکنید و از اصلاح و فساد مملکت و رعیت هیچ با من نمیگوئید ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که [illegible]
دین پرور معدلت گستر از مواعظ و نصایح امثال ما استغنا دارد و هرکس را در اجرای احکام و قوانین [illegible] حضرت تعلیم [illegible]
و حضرت صاحب‌قران صافی سیرت از آن کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که مرا امثال این سخنان که بر سبیل [illegible]
و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید و غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که از شما هر یک که از ناحیه آمده اند
احوال [illegible] و حکام و معاش کاشتکاران نسبت با رعایا و زیردستان معلوم کنم تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک
مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک از آنچه نیک و بد وقت و [illegible] مملکت خود دانستند عرضه داشتند
حضرت صاحب‌قران رعیت پرور طایفه از اصحاب دین و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک را [illegible]
با امینی متدین از قبل دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالک محروسه فرستاد تا تحقیق مهمات نموده داد مظلوم از ظالم بستانند و [illegible]
[illegible] بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و بازگشته بعرض رسانند علمایان بایمن عواطف امیدوار
گشته بمهاد امن و امان پهلوی بر بستر استراحت نهادند و صبح و شام بدعای دولت روزافزون پادشاه اسلام قیام نمودند و دیگر
از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر شیخ از اندجان روان شده و قطع منازل و مراحل کرده بدار الملک بیلقان رسید در روز جمعه
غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه بشرف پابوس آنحضرت استسعاد یافت و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت و ولایت [illegible]
با توابع و لواحق مفوض [illegible] آن جناب کرده دیگر از وقایع آنکه [illegible] از نواحی [illegible]
حاکم [illegible] سوسته راه [illegible] ضلالات پیمودند بدرگاه گیتی پناه عرضه داشت که پوست از تنش کنده اند و [illegible]
و از دار اعتبار [illegible] دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قرمی را که پیش از این با لشکر
فارس باردوی همایون آمده بود نوبند کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسید که مولانا مشار الیه در حینی توجه بدرگاه
عالم پناه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی بعلت [illegible] و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف بیرون نهاده
و حکم شد که شیخ درویش [illegible] را [illegible] بشیراز برد و آن وجوه را با صاحبان اموال رساند و [illegible]
که حرکات ناپسندیده از او صادر شده و ضربی چند بخلایق رسانیده از حلق بیاویزند [illegible] حال ضعفا و مظلومان [illegible]
علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد که همراه مولانا قطب الدین قومی [illegible] بود نویسندگان از فارس آمده بودند و صورت تظلم [illegible]
علیه [illegible] منصور رسانیده مصحوب ایشان بشیراز باز گردد و خاطر نشان مردم آنجا کند که هر حیف و ظلم که مولانا قطب الدین بارتکاب
جسارت نموده در آن باب مستقل بوده و رضا و اشارت خسرو کامیاب بان مقرون نبوده و حضرت صاحب‌قران خواجه ملک سمنانی را
با ایشان جهت ضبط اموال فارس [illegible] ساخت چون این جماعت بموجب یرلیغ پادشاه سرافراز از اردوی اعظم بیرون آمدن و مسافت پیموده
بشیراز رسیدند [illegible] از حلق برکشیدند و روز جمعه که گروهی انبوه از مردم شهر و روستا در مسجد عتیق جمع آمده بودند و
[illegible] مسجد از ایشان پر شده و مولانا قطب الدین را در پای منبر [illegible] و دو شاخه چوبین حاضر ساختند و مولانا صاعد
بالای منبر [illegible] سخنان شهریار صاحب‌قران که از موقف انصاف و انتصاف صدور یافته بود بسمع خلایق رسانید و بیت خواجه [illegible]

اندک تغییر کرده برین نهج بر زبان گذرانید **بیت** اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان ¤ که از دو مردم داناگناه مولانا است ¤
و از اطراف و جوانب مسجد جامع غلغله و ثنا پادشاه رعیت پرور و رعایت گستر بگوش ساکنان عالم علوی رسید و هر چند دو بار مبلغ
سیصد هزار دینار کپکی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امینان مملکت بی قصور و کسور بجهت اولوغان اموال تسلیم نمودند
و در آن باب خطوط نوشته شده باسامی حضار مجلس موشح گشته و بعد از آن شاهزاده جوانبخت پیر محمد امیرزاده عمر شیخ مولانا
قطب الدین را بند و شاخر بگرفته روانه سمرقند گردانید **ذکر قشلاق کردن حضرت صاحب قران در قراباغ و فرستادن امیرزاده
رستم با امیر سلیمانشاه بر سر اسکندر شیخی و آمدن اعیان ماوراء النهر بحضرت صاحب قران** چون خاطر خطیر اقبال پناه جهانبانی یعنی حضرت
صاحب قرانی از عمارت بیلقان و اعتبارات عمارت عنان عزیمت خاص از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بانجا رسید حضرت پادشاه
و پادشاه زادگان و امرا و سران سپاه در قوریها که بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز
در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که پیش از این فرمان واجب الاذعان قضا جریان ماوطین صادر شده بود که بشعر
جهت تعویض ولایت الوس هلاکو خان با امیرزاده عمر در قراباغ منعقد خواهند شد حاضر گردد از راه قلاعی و سنی متوجه گشته
و باردوی همایون پیوسته شرف زمین بوس دریافت و در آن اوان که منهیان بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر شیخی که برحسب یرلیغ
خاقانی سعادت قرین بضبط محل خود فیروزکوه رفته بود [illegible] طغیان و تمرد و عصیان پیش نهاده و حقوق تربیت حضرت صاحب
قرانی بر طاق نسیان نهاده و بکفران نعمت اقدام مینماید و این معنی بر مزاج اشرف گران آمده از موقف جلال مثال لازم الامتثال اصدار یافت
که امیر سلیمانشاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه وی شوند اگر احتیاج بکمک دیگر باشد بیاید که از قم و کاشان و درگزین سپاه جمع آورده
از عقب او بروند و سزای آن کافر نعمت را در کنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم شروانی بدرگاه
حضرت صاحبقرانی آمده ساوری فراوان آورده و انواع پیشکشها از خیوت و اقمشه و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوب منظر
و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانید و یکهزار اسپ کشید و همچنین سلطانیه اموال امرا از جمع مقدار رد از نقود
و اجناس گرانبار کرده اند و در آن زمستان هر هفته بعضی از طویهای عظیم الشان ترتیب داده بر بظایف عیش و طرب می پرداخت
و در تضاعیف این حالات از عراق عرب خبر رسید که پسر سلطان احمد را که [illegible] جلایر از مراحل ذوق کافی طی کرده بود و گل [illegible]
در باغ جوانی نوشکفته بیاوردند و بصرصر قهر نهال قامتش که بر جویبار خلافت بالا کشیده بود منحنی گشت و در اثنای این اوقات
سید برکه علیه الرحمة والبرکات برسید و حضرت صاحب قران ستوده خصال از خرگاه برسم استقبال بیرون آمده و جلب آورده
جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آنحضرت سید مشار الیه را در آغوش گرفته هر دو بسیار گریستند
هم در آن زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما مثل خانزادگان ترمذ و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین
و خواجه اولیای کشی و اولاد شیخ الاسلام کش عبد الحمید و عبد الرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه
سپهر اقتدار آمده مراسم عزای شاهزاده نامدار بتقدیم رسانیدند و بزلال نصیحت و موعظت نایره فرقت غصه را که التهاب داشت
تسکین دادند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر بتحقیق مسائل و تحصیل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را از تنسیق
فراغی دست میداد فضلا ائمه و علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمده مباحثات شرعیه و العقلیه
لطیف که متعلق بدان میشد بود مجلس را مستدعی و چون پیش از این نویسندگان بر امیر ایکو تیمور خطی گران تحریر کرده بودند
بنام او رقم زده در این محل سر [illegible] تومان آغا که عمزاده آنحضرت بود و دختر او در حباله نکاح ایکو تیمور بود میان در آمد و آن معنی
یکی قطع فرموده و ایکو تیمور را مقرر داد و [illegible] حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات وقایع آنکه در آن نوا

نوشیروان پسر پای آغا را برای تحصیل اموال احمد را بجان بتبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جمله امرای شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر
بحکومت ساری روان کردند و در این اثنا حضرت خانزاده بیگم آغا و حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر با پسر امیرزاده مشار الیه خلیل
و سلطان محمد بیک باردوی همایون رسیدند و بشرف ملاقات فایز شده نفایس هندوستان بموقف عرض رسانیدند **ذکر توجه مخدوم
زاده عالمیان شاهرخ بهادر سلطان بصوب گیلان برحسب فرمان بعضی وقایع زمان توقف در
قراباغ اران** چون حکام ممالک گیلان ارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بسایه چتر خسرو جهانگشای استظلال جستند
امیدوار از عنایات سمند جهان پیمای روشنایی بخش موقف نشان عزیمت پادشاه از یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که [illegible] و
و محمد برادر علی سلطان تواجی و بایزید پوره دامغانی و بهلول برلاس با فوجی از سپاه ظفر پناه بجنگلستان گیلان درآمده در آن حدود
قشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جرنگ منصور
متوجه آن صوب گشته بعزم [illegible] رود و قرین او چند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و
شیخ ابراهیم و رستم طغای بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر شیران بیشه وغا ملازم رکاب ظفر انتساب آن جناب شدند
و شاهزاده جوانبخت و سرداران پای تخت بر موجب فرموده در حرکت آمدند و بمنزل [illegible] رسیده توقف نمودند و چون
گیلان از توجه سپاه فیروزی آثار خبر شدند اضطراب بر بنیان قصر تمکن و وقار ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی که از
رسم باج و خراج قبول نمودند شاهزاده کس فرستاده صورت قضیه را بعرض همایون رسانید و عذر ایشان محل قبول افتاده جمعی نامزد شدند
جهت تحصیل اموال بگیلان رفتند و سید رضا کیا که از حکام آنجا بگوهر نسب و مزیت علم و دانش ممتاز و منفرد بود و امیر محمد رشتی
که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین امتیاز داشت تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند و همچنین
دیگر ولایت داران و سرداران دیار هر یک معتمدی را با هدایا و تحف بسیار ارسال نموده بودند و چون آن جماعت بساحت بارگاه جلال
رسیدند پیشکشها باظهار طاعت و انقیاد بر کشیدند و براه نمونی سعادت و اقبال ادای باج و خراج را التزام نمودند [illegible]
همه را بصنوف نوازش و تربیت سرافراز ساخت و بنا برآنکه سید رضا کیا از اهل بیت نبوت بود و صاحب قران پاک عقیده خواست که
بتربیت او بنوعی شروع نماید که سایر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که قریب به پانزده هزار [illegible] بود
بموجب شرع و بعضی دیگر سی هزار دینار مقرر شده بود ابتدا بملک سید مشار الیه و امیر محمد و امیر سید رضی و ابتدا بدیگران [illegible]
ثلثی بجانب [illegible] تمام ببخشید و محصلان برحسب فرمان دوستان مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم برقم تخفیف شده بود [illegible]
و مقارن این احوال حضرت صاحب قران شمس الدین [illegible] میر عباس بضبط [illegible] فرستاده و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ
یکی آن بود که امیر سید برکه مریض گشت و هر چند [illegible] اطباء [illegible] ترتیب نشد و صحیفه حیوة
سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد بر جانب گلشن عرش پرواز نمود و حضرت صاحب قران از وقوع این حادثه
بغایت مضطرب و متالم شد و الحق الامر مضمون کلام کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروه وثقی تحمل و اصطبار
زد و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را بمقابر خود برده بر سبیل امانت بخاک بسپارند و در آن ولا هدایت شهریاری شامل حال امیرزاده
آمده زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع لر کوچک را با ضمائم و مجمعات و توابع و مضافات در قبضه
اختیار او نهاد و چون فصل شتا باخر رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین باقتضای ارادت و تحمل تمام بدرگاه
پادشاه اسلام [illegible] عصمت را که نامزد امیرزاده ابا بکر شده بود با خود همراه آورده و ملک عز الدین شیر [illegible]
پیشکش فراوان بموقف عرض رسانید و در این اثنا حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که وجوه و اعیان الوس هلاکو خان که در ولایت

ساکن و متوطن اند هر یک امیر تیمور را ابرادری را کوچ بسمرقند فرستند و بجهت کوچانیدن ایشان جمعی تعیین شدند و چون ماه مبارک
رمضان روی نموده مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته برای ترویح روح او ختمات کلام الله بتقدیم رسانیدند و آشی
عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکار از خاطر عاطر خسرو کامکار سر بر زد و آنحضرت سوار شده شاهزادگان عظام و امرا کرام
خدام در صحرای آق تام جرکه انداختند و بعد از سه شبانروز اطراف جرکه بهم رسیده صید فراوان افکندند و چون از آن کار
فراغت یافتند حضرت صاحب قران عالی همت سادات و علما و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر را تبرکات و نسق
رسوم وافر بخشیدند چنانکه در مخیله ایشان و آبا و اجداد بزرگوار ایشان نگذشته بود و رخصت انصراف ارزانی داشته بجانب خود
و شاکر و دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش مراجعت نمودند **ذکر جنبش رایات ظفر پیکر و تفویض ممالک**
الوس هلاکو خان با میرزاده عمر چون در دین یورش خجسته اثر در مخیله پادشاه هفت کشور متصور بود میسر شد عزم مراجعت
بجانب مستقر سریر سلطنت از خاطر انور سر بر زد و در اوایل بهار که افراسیاب مشرق انتساب آفتاب روی بمستقر حمل و شرف خود
نهاد رایت نصرت شعار در چهاردهم رمضان سنه ست و ثمانمایه از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنه سمرقند در حرکت
و برآب ارس جسر بسته بسعادت و دولت عبور نموده و در علف زار کنار بحوالی قریه نعمت آباد که از قرای نخجوان است و از مستحسنات
همت آنحضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از قزل اغاج معاودت نموده بموکب همایون پیوست و عدیق انتاملازمان
عتبه علیه بموجب اشارت پادشاه مظفر لوا بترتیب اسباب طوی و تهیه ما یحتاج جشن قیام نمودند و خلعت خسروانه حکومت ممالک
آذربایجان را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام با میرزاده میرانشاه تفویض نموده بود و اجب الاتباع مال تقاضای خاص ارزانی
داشت و فرمان داد که شاهزادگان که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشتغال حکم او سر بر خط اطاعت و انقیاد
و لشکریان پیرش در ملازمت او کمر بندند و امیر جهانشاه امیر جاکو را با جند امیر دیگر مثل امیر رستم امیر موسی و توکل بارلاس و
بوندلدای و غیرهم ملازم شاهزاده گردانیدند و سفارش فرموده که در کلیات و جزویات امور از صوابدید امیر جهانشاه در نگذرند و
شاهزاده را تاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسپ با زین مرصع اختصاص بخشید و امرا و طایفین جترها با فاخره و انعامات وافر
و موقر ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان عیسی حاکم ماردین و ملک عز الدین شیر و کوتوال کرجی و شیرک و جالیق و سلطان عمر
خلعت و کمر داد و ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق الداغ توجه نمود و فرمان فرمای آفاق بعون ملک خلاق از آنجا کوچ کرده
و شکار انداخته صید فراوان افکندند و کار را با قلق کما نجا جای بلاورد گوید از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز
در آن منزل توقف افتاده ماه مبارک رمضان باخر انجامید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود مولانا نظام الدین شامی که بعضی از حال
او و شامی تعبیر کرده تقرب به قرائت خطبه عید و اقامت صلوة آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه در آن دل بعد از ادای فرایض و نوافل و بخشش
و انعام شاهانه بطرب و سرور و عیش و حضور مایل شده فرمان داد تا جشنی و بزمی خسروانه بیاراستند **ذکر توجه داستان امیرزاده رستم**
و امیر سلیمانشاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر ابا بکر و امیر حاجی سیف الدین در عقب او بجانب یزد بموجب اشارت پادشاه اسلام پناه سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده
رستم و امیر سلیمان شاه بر مقتضی اشارت خسروانه فرمیده فرو ترتیب جا جهت تحقیق حال و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون
بآنجا رسیدند روشن گشت که اسکندر از تیرکی رای و بدبختی از درگاه سلاطین پناه گریزان است و در بیابان غوایت و ضلالت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را
مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را بمحافظت آن قلعه نصب کرده و خویشتن را بکوهستان و جنگل خلاو و تمیسه دارکر مختار است
و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بیست روز در حدود طهران بری بساط اقامت انداختند و از بلاد کار آن ولایت در قم و کاشان و ساوه
و غیر ذلک ده هزار مرد جمع آورده بر سر دربار اسکندر رفتند رستم دار در رستم دار در آمدند و بعد از محاصره قلعه نور بکار مسخر ساختند
و در اثنای ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده دولتیار و نوبتی درضمیر داران ... کلمه الحرب خدعه عمل نموده ملک کیومرث را که ملازم
و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بعد کرفتند و خدمتش را بیش اسکندر فرستاده از راه فریب پیغام دادند که دشمن تو ترسانیدیم باید که
بید غدر و تمالی باتباع و حواشی او بجانب شتابی و خدمات سابق را باین حرکت لایق موکد گردانی اسکندر بعد از اظهار تردد
برین کلمات اعتماد نکرده با کیومرث صلح و مصالحه کرده را بتراید و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در رفع عهدی اتفاق نمودند و در
کرتهای سخت و بیشهای پر درخت خزیدند و در اوایل شوال که کار را با قلق صحیح سپاه ظفر مآل بودند تا صدی از بیشه امیر سلیمانشاه آمد
صورة واقعه را معروض آستان کان پایه سریر اعلی کردانیدند و رای عقده گشای ایلچی پیش امیر مضراب بخراسان روان کرد که با لشکر های آنجا
براه امل و ساری روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهد و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار
سلامت بمسامع علیه رسانید و چون اراده اتیاع رعیل مضرب خیام ظفر انجام گشت چون ارادت و رعیت خسرو فیروزمند امیر شاه ملک و برندق
سلدوز را پیش بری فرستاد و فرمان داد که اکراد احشام خلج و اعراب کرد نواحی قم و کاشان و ساوه و آن حدود توطن دارند حشری
فراهم آورند و فرمود که امیرزاده اسکندر متوجه شود با میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بپیوندد موکب فرمان ده عرب و عجم از اوجان
و میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرمود و در آنجا دو کدا که ضبط قلعه او نیل تعلق با و میداشت بتعجیل از عقب رادوغ عزیمت بوسی
دریافت حضرت صاحب قران جهانگشای جهت خدمت در بیند و ولای او را در آغوش کشیده پرسش نمود و خلعت و کمر داد
و فرمود که معلوم نیست که دیگر ملاقات شود یا نه و ظیفه آنکه از فساد و اصلاح این بلاد غافل نشوی احمد جلایر تا یک مرتبه
واقع شود از وی اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان بر حذر باشی و بعد از اتمام وصیت او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چون طغرلکار از آنجا روان شده بیست و پنجم شوال در ضمان عنایت ملک ذو الجلال بسلطانیه رسید و در آن مکان محصلان که بتحصیل اموال
گیلان رفته بودند آمدند و نفقه و اجناس فراوان آوردند و بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نموده
و قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر نصرت قرین گشت و چون امیرزاده ابابکر مراجعت آنحضرت اطلاع یافت از دیار بکر و ایسر
روی براه آورده و بمدت نه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بخاکبوسی ساحت بارگاه شهریار دو جهان سر بعالیتراوج
علیین رسانید و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از خاقان عدالت آئین درخواست کرد که از خشت پادشاهی بلاد معروضه
کرده بیدریغ امیرزاده میرانشاه در بغداد پیش او باشد و ملتمس شاهزاده مبذول افتاده حضرت صاحب قران دوست نوازی نظر
عنایت و اعزاز با میرزاده میرانشاه نگریسته فرزند جان پیوند در کنار گرفت و اجازت داد و مبلغ چهار صد هزار دینار کپکی بود طلا
با دیگر نفایس و ظرایف باو بخشید و شاهزاده مشار الیه بجانب سلطانیه باز گردید و چون رایت فتح آیات پادشاه آفاق بسوق بیلاق
رسید بجهت آن در توج آمده دویست سر اسپ و صد جنو صد هزار دینار کپکی با میرزاده ابابکر انعام فرمود و حیل بدکار از
توابع بغداد است بحرم شاهزاده مشار الیه شاهی ملک که دختر امیر حاجی سیف الدین بود برسم سیور غال ارزانی داشت و حکم
معلی بموجب فرمان اعلی متوجه سلطانیه گشته و حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق در دفع فتنه اسکندر شیخی
سعی تمام نمایند و آن جناب بفرمان خسرو کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل در جکوه با میرزاده رستم و امیرزاده
اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در آنجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و بنا خانها در حصار
استوار ساختند جهت بعد توقف نمودند تا لشکرها رسیدند یاران از دعوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان
و سران سپاه بر حسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود و بیابان درختان افکنده راه میکشادند و در کمرها کوه ها
که محال اتفاق خراب کرده بودند مجتهدان و جرها قابل عبور میساختند و بدین و تیره از پیش اسکندر ترد خیمه می شتافتند و هر کاری پای

نهال حیوة او را از جویبار نشو و نما بتیر قهر قطع سیف نمودند و ما عجیة توق ظفر پناه از سوق بلاق در حرکت آمده در غره ذی قعده از آن
جلگاه رعی طالع شد و چون موضع سارق قمش قش مخیم اقبال پادشاه پادداد و حش کشت رای عالم آرای جهاندار بایالت و اعمال و اموال
زیادتی را براه بستی و خوان الله زدوا نه ساخت و بجا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر با فرزندانش رخصت مراجعت یافته بجانب
غزنین و کابل روانه گشت و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که تغول ایل قرا تاتار و خانه کوچ ان ممالک
آذربایجان منوط و مربوط باهتمام ایشان بود از راه خوار و سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از هر تومان
یک سیر قوشون که موکل بودند بر جبل خانه وار آن قرا تاتار را ایشان را از نزد ایوار و شبکیر آغاز کردند و امیر شاه ملک و بر علی سلدوز که
از برای جمع لشکر بیشتر آمده بودند باردوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحب قران بر قلعه کلخندان که در ولایت دماوند
واقع است و دران اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاده بتعمیر آن از گچ و خشت پخته فرمان داد و از آنجا روان شده و از دماوند
گذشته بقریه فیروزکوه رسید **ذکر فتح قلعه فیروزکوه و بقیه قراتاتار و رسیدن ایشان بجزای اعمال ناسزا**
از معاقل ممالک ایران که بحصانت و متانت اشتهار تمام دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن در افواه و السنه مذکور است و در
تواریخ مسطور بر بود و چون رایات نصرت شعار بحوالی آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار اطراف و جوانب قلعه را احاطه نموده کمر
نفوذ سوی انداختند فرود آمدند و بهادران کوه شکوه بقدم جرات پیش رفته سبها ترتیب دادند و بتهیه اسباب حصار از عراده
و منجنیق اشتغال نمودند و اهل حصار از سر اضطراب و اضطرار خاطر بر هم و بیکار قرار داده پای مدافعت و ممانعت بیفشردند و
تیر و کمان از بهر سیر پیش می بردند و یک چند چون شب درآمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول با جمعی
و طایفه دیگر از بهادران در عقب هم یک یک بعقبه کوه برآمدند و بپای بارو رفتند مخالفان چون برین حال اطلاع یافتند و بمدافعه و
ایشان پیشتافتند و آتش حرب اشتعال یافت از بهادران لشکر فیروزی آثار معدودی چند زخم دار شدند و چون آفتاب جهانگیر از
اذیس کوه سر بر زد بهادران رزم آزمای حکم کشای کرس و کوه کوه فرو کوفتند از کمر جبال بالا برآمدند و روی جلادت بتسخیر حصار آوردند
پیر اسکندر شیخی و جمعی از معتمدان او که در قلعه بودند از مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شده از غایت خوف و
طایفه را باحت پارگاه کرده و ایلچی فرستاده بزبان استکانت از حضرت صاحب قران اسکندر و کمک و حشمت امان خواست
مرحمت بیکران حضرت صاحب قران شامل حال او گشته فرمان فرستاد که شرح حمدا خلعت پوشانید و بعاطفت بی پایان نوید داد و باز گردانید و چون
انجماعت بقلعه در آمدند پیر اسکندر و سایر متعلقان و منتسبان او که آنجا بودند بپای ضراعت و اطاعت بدرگاه عالم پناه شتافتند و
از سپاه ظفر پناه بحصار رفته ساکنان آن قلعه را تمام بیرون آوردند و حصنی چنان حصین ببرکت بی نهایت مفتوح شده در تصرف بندگان
دولت قرین آمد و حضرت صاحب قران فیروزی کوتوالی قلعه نصیب فرمود و از آنجا کوچ کرده بجانب
رفته بمرغزار عی فرود آمدند و شهزاده والا گهر حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا از اردوی سپهر شکوه امیرزاده الغ
بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان روانه سمرقند کردانید و چون اشارت
منیعه بسمع اشرف اعلی رسانیدند که قراتاتار باقی مانده که گریخته اند بیان این سخن آنست که لشکر ایل قراتاتار که تغول ایشان بعهده
خواجه شکری بوش شده بود در ظاهر دامغان سر از گریبان طغیان و عصیان برآوردند و او را بر خدعه اموال از مرکب انداخته را گرفته
پیش کرفتند و دارو غه را بکشتند دیگر که در عقب ایشان می آمدند شکری بوش را که زخم دار و بیخبر افتاده بود بشناخت و خدمتش را بارانیده
دامغان برده مردم کاردان بمعالجه او مشغول شدند و دیگر که ازین صورت خبردار شدند بر سر راه عزم رفته رفته اختلاف
کرم نمود و چون امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر امیر شیخ علی و جمعی از امرا تومان که موکل قرا تاتار بودند برین حال اطلاع یافتند
تیغ خونریز از نیام بیرون کشیده قریب سه هزار نفر از ایشان در اندرون و بیرون دامغان برانجی که باب احمد سوار روانه ساخت و جمعی
از آن قوم بجانب جنگلستان استراباد متفرق و پراکنده شدند و بار دیگر امیر شمس الدین عباس با خود برده و چون رای عالم
شهریار جهانگشای از این حادثه آگاهی یافت بیان قوچین و سیف الملک حاجی سیف الدین و جانه خواجه رستم تکلادر قاری بهادر را با
پانصد سوار جرار در عقب گریختگان فرستاد و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق با طایفه از لشکریان بتکامیشی قراتاتار
فرمان روان شدند و چون ایل تاتار بعضی کشته و برخی گریخته و زمره همراه امیر شمس الدین رفته بودند امیرزاده مشار الیه با لابان
تا دامغان رانده از آنجا بازگشتند و بموکب همایون پیوسته بشرف ملازمت دریافتند و بیان قوچین و دیگر بهادران که بر عقب تاتار رفته
بودند از بسطام و عقبه لشکر رود گذشته در سر قراتغان بکار رفتند با آن مردم رسیدند و سپاه منصور را بانصد مرد بیش نبود
و مخالفان گروه هم انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از انجماعت بتیغ انتقام گذرانیدند قریب دو هزار خانه وار از قوم تاتار بدست
آوردند و بیان قوچین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلی نهاده و شاهزادگان و جولین که پیش از این مأمور و امیر الاطلام
متوجه سمرقند گشته بودند چون ببسطام رسیدند تا اغرق امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا شده براه نیشابور عازم هراة گشت و حضرات
عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا با اغرق بزرگ براه جاجرم و اسفراین در حرکت آمدند **ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب اسکندر**
و محاربه سلطان حسین بادو و جمعی کرکیطاع ان بدا اختر حضرت صاحب قران فتح و استیصال اسکندر را از مهمات دانسته عزیمت
خسروانه بجانب جلاو مصمم گردانید و امیرزاده شاهرخ را که در ان وقت اندک مرضی روی نموده بود روانه هراة گردانید و حکم فرمود
امرا و لشکر بایستی همچنان ملازم اردوی اعظم باشند و لوای ظفر پیکر بجانب جلاو که معدن و مقر اسکندر بود در حرکت آمد
و چند روز لشکر فرخنده پی بسیار از کوههای بلند و دره های تنگ گذشتند و چون بعد از قطع راههای دشوار سپاه فیروزی آثار بالای کوه جلاو
برآمد و اسکندر کافر نعمت اسم شعت روی شقاوت بجهنم در نهاد و موکب همایون یک روز در جلاو توقف نموده روز دیگر از عقب اسکندر شتافت
و دران دره آبست عمیق بسیار سخت و بنا بر آنکه از هیبت سپاه مهیب این دره و بارندگی که در آن موضع میشود زمین آن از غایت
بی تلاطم و بی بالای و کمت و دران دره آبیست عظیم بغایت تیره که باب و شاه عبور از آن نمیتوان کرد و از غایت صعوبت طریق و دخول
راه بجهنم دره اشتهار یافته و پلی که بر بالای آب بسته بود در جناب شقاوت مآب بشکست و تخت جهان بهادر که از امرای معتبر بود با
پانصد مرد عبور نمودند و بعد از آن یوسف برلاس و خواجه سید شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین بترتیب
از عقب یکدیگر بگذشتند و آن مردان که بر جنگلها زد راه مسیا ختند از پی اسکندر که از جاده صواب منحرف گشته بود بطرف
و حضرت صاحب قران نیز از پل گذشته و یک منزل قطع فرموده بر بالای پشته زیر درخت نزول فرمود سرداران بهادران باطراف و جوانب
بطلب اسکندر روانه ساخت و فوجی ایشان سادات مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین و بیکان پادشاه روی عزیمت
بر آقوچین و شاه ملک برلاس و صمد برلاس و شیخ درویش الجی و دیگر مبارزان صف شکن افتراس در میان جنگلی در کنار دریای قلزم شکوه
شیخی رسیدند و اسکندر پیاده و بیت پیاده و حیه سوار که او را فیقت و اجل بیرون آمده متصدی رزم و پیکار گشتند و شیخ درویش
الجی و هم و همراس بجهت راه داده پیمانه لشکر منصور که با اسکندر رسیده بود و نوبت بر پیش نمود و با رها دست برد و شجاعت و در
معارک مشاهده ایشان گشته بود فی الواقع اسکندر که دلاوری بمیراث داشت جد سر جاها در تواریخ معتبر شده که قبیله او از نسل بیژن اند که
جدش گیو و جدش گودرز و مادرش بانو گشسب دختر رستم دستانست و فردوسی اسکندر را قرار داده انجمن در داستان از زبان بیژن
گفته بیت یکاثر جنگی بدیکو کرد • هم اکنون بر بیغ زمین دست برد • القصه این بیت بهادران بیم عتاب و بازخواست خسرو
کامیاب پای تجلد فشرده بایستادند و دست بر تیر و کمان یازیده دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با سواران تیر بهادر که از

پیش رانده حمله آورده ندو شیران بیشه وغا از موقف خویش زایل نشده تیرباران کردند و عاقبت اسکندر که قبل ازین نقد دولت را هم
از لشکر روی بر تافته بود در آن حال بار دیگر کفران نعمت آن بیشی نمک بر عمر بر راه هزیمت شتافت بیت بکفران نعمت دلیری که کرد ٭ که
رخش حیاتش سکندر بخورد ٭ سکندر که بد در ستم روزگار ٭ زکفران نعمت چنین گشت خوار ٭ و قراولان لشکر فیروزی اثر دانستند
که اسکندر در آن جنگل بکدام طرف گریخته و متعاقب آن حال یوسف برلاس و سیف الملوک و حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و تمام
در آن روی اسکندر ریخته دست برقلع و تاراج دراز کرده و غنیمت از تخمین و قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیر شیخ علی
که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود بیشتر آمده با ایشان پیوست و از جانب چپ بجست و جوی آن ناراست در حرکت
آمدی بیم زاده او لهراسب رسید کامیر علی پسر اسکندر زنان و متعلقان حرمش را اسیر گرفت و در اثنا امیرزاده سلطان حسین و
سید خواجه و شیخ علی بهادر باعتقاد تفریا قراولان رسیدند و بجهت اجتماعی در جنگل درآمده از پی اسکندر روان شدند و جنگ
استوار آن جنگلستان آن پهلوانی پیروقار از دریافتند و با او و بیست پیاده و پنجاه سوار بالضرورة دست از جان شیرین شسته
و ماده قتال گشته در برابر ایستادند و امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده و بطریق خدعه و فریب روی بازپس نهادند و
دلیر گشته و سوار و پیاده از جنگل بیرون خرامیده و امیرزاده سالار الیه و ملازمان او شتافتند و ایشان مراجعت نموده و تیغ انتقام در
معاندان نهادند و کشتی بسیار کار را بر خاک هلاک انداختند و از سپاه نصرة شعار وفادار قلمی (?) بر داستان رستم و اسفندیار کشته
بعد از آنکه اسبان او بضرب سنان اژدهان بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرده و اسکندر منکوب معهود بجانب گیلان بیرون رفته و
مآل حال او اختلاف است بعضی گفته اند که در آن راه … جان شیرین بقابض ارواح تسلیم نموده و برخی بر آنند که جهت سلامت
نفس ارباب تصوف و خرقه ارباب تعریف اختیار کرده و الاول اصوب و بالتحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته در
دریای قلزم با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین بازگرد و بازبود بجست و جوی اسکندر رفته تنگ و بوی
و جایی خبر بود باتفاق کار کار زده درهای جنگل بجانب گیلان رفته بعد از قطع پنج فرسنگ فرود آمدند و چون در آن خلال باد از اسکندر
یافتند مراجعت نموده بار دیگر همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا باز خواست نموده و عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر
نرفتید و امیرشاه ملک را مصحوب ایشان گردانید و باز بطلب اسکندر همه را بجانب گیلان فرستاد و با جماعت یکشبانروز در میان جنگل و لای
و اراضی پر رنج کار و رنج و مشقت بسیار رفتند در آن ایام متصل دیده ابر بر حال اسکندر میگریست چنانچه شاهزادگان محل فرود آمدن
و مکان بدین محنت و زحمت فرمان حضرت صاحبقران رسید که باز گردند و ایشان بر حسب فرموده مراجعت نمودند و رایت منصور از
مذکور نهضت نموده و از پلی که بر آب جهنم در دربسته بوده بود گذشته نزدیک بقلعه نور که از قلاع رستمدار است فرود آمدند و آن منزل لشکر
نصرت اثر پسر اسکندر و برادرزاده او را که جمعی از نوکران و متعلقانش گرفته بودند بدرگاه آوردند … امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان
از پیش جناب امارت پناه امیر سلیمانشاه قاصدی آمده خبر آورد که ما بکنار آب جهنم در رسیده ایم و پل عبور از آنجا شکسته است و
پل بستن نتوانیم بایی عمده کتابی محمد آزاد و توکل باورچی را با سی کشتی فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان و امرا و لشکر
عبور نموده و بعزت … و بسعادة زمین بوس دریافته شب در آن مرحله توقف نمودند و رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان
قلعه جرقی در حرکت آمده و بجانب جلگا کلار دشت رسیده چند روزی در آن صحرا رحل اقامت انداخت و مقارن این حال حضرت صاحب
بیهمال میرغیاث الدین پسر سید کمال الدین علی را که میان ایشان و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود مشمول نظر عنایت گردانید و ایالت و ولایت ساری
بوی ارزانی داشت **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران از بلاد … بمرکز دولت و وصول الحضرة بدار السلطنه سمرقند بکامرانی و سعادت**
چون اسکندر شیخی هم چون آب حیوان بجز نامی و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در ربقه لشکریان پادشاه فلک اقتدار در آمد حضرت

بجانب ماوراء النهر تصمیم یافته بر حسب فرمان امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم متوجه اصفهان روان شدند
و آنحضرت امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر کرده ببغداد فرستاد امیرزاده اسکندر را مأمور شد که بهمدان رود و
اشارت علیه صدور یافت که سید عزالدین هزارجریبی و سید علی باآمل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده بعد از
بپایه ماوری که از خون آنجا قصری بنا کرده است و بکوشک ارغون اشتهار یافته نزول فرموده و از آنجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شده
بفیروزکوه مضرب سرادق ظفر فرجام گشت سلیمانشاه را بخلعت طلادوز و کمر مرصع نوازش فرموده بحکومت ری و فیروزکوه و آن حدود
بازداشت و بپایه توجیه کرد داروغه ری بود امر فرمود که بقلعه … و ضبط آنجا قیام نماید و از آنجا در حرکت آمده به بسطام رسید و زیارت
سلطان العارفین با یزید دریافته فقرا و مساکین را صلات و صدقات داد و پیر پادشاه که نصرة آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استراباد
تعلق باو میداشت و پیشتر باشارت علیه با بخارا رفته بود و معاودت نموده در بی محل باردوی اعلی پیوست و پیشکشها بر وقف عرض رسانیده بخلعت
… و قورزاب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بر حسب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام داعیه خواجه که از عمر قوم
تاتار رفته بود برسید و احوال آن جماعت را معروض شهریار سپهر احتشام گردانید و حکم شد که سرداران ایشان را بند کرده و بسمرقند برند و
قریب جغتدار وصول صاحب قران بیهمال … کشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ رسید و پرسید که در کدام مکان
شاهزاده جهانیان بموکب همایون پیوسته احراز دولت بساط بوس نماید و آنحضرت او را بالاغ باز گردانیده فرموده که زود متوجه گردد
چنانچه در کنار آب جیحون برسد و رایت ظفر نشان از قریه جغرد جنبش آمده و طی مسافت نموده به نیشابور فرود آمد و روز چهارشنبه
غره محرم سنه سبع و ثمانمایه از آنجا کوچ کرده بمشهد طوس نزول فرمود و روز جمعه سیوم جام محل نصب خیام ظفر فرجام گشت و از روح
مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر مرکب خوش خرام سوار شد و بتعجیل تمام رانده چون بکنار آب جیحون معسکر خاقان بلند مکان گشت امیرزاده
شاهرخ از هراة تعزیتا آورده دیده امید از مطالعه طلعت چون خورشید فریدون وقت و جمشید روزگار روشن کرد و پیشکشها
حضرت خسروانه همه را خواص و مقربان بخشید و اقبوقا و قرابی ناحیتی فرمانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان
برآورده بودند و با قدام جسارت … حرکت ناملایم اقدام نموده صند و شاه شیخ هر دو را گرفته بدرگاه گیتی پناه آورده بعد
از شورش کاه بفرمان پادشاه آن دو شخص بر در باغی که در آنجا بود از حلق بیاویختند و درین اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال
خراسان و مقرره عمال آنجا مقرر شد و او در رحمت … دوست قومان کیکی … حضرت صاحبقران کرد و بنا بمحت در حرکت مسارعت
امیرزاده شاهرخ را اجازه باز گردانید و چون رایت فرمان فرمای ایران و توران بکلان رسید تیمور خواجه اقبوقا که از سمرقند برسم استقبال
بود بموکب همایون ملحق شد و بعز بساط بوس دریافته توسن اسب رهوار کشید و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم
… از داروغه خود … شکایت نمودند و بموجب فرموده پای او را سوراخ کرده رسن کشیدند بیاویختند و در اثنا راه داروغگان
قری و قصبات و بلدان و امصار … بر سبیل اسپان را حوالت کشیدند و ملازمان رکاب … اسپان مانده خود را کشیدند
و براق اسپان آسوده سوار شده بتعجیل تمام می راندند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ … قریه … مسجد
نزول اجلال فرمود اکابر و اشراف شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده هم در آن محل پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحب قران سائیدند
… و موکب همایون از آن منزل نهضت نموده بکشتی از جیحون بگذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرمود و خانزاده
شرایط خدمت و ضیافت چنانچه از عنایت و مزید قیام نموده و از آنجا بکش … قدوم آنحضرت گشته و بعد از زیارت شیخ شمس الدین
کلال قدس سره و پدر بزرگوار و فرزندان و اقربا عالی نژاد رفته ساکنان و مجاوران مزارات را صلات و صدقات خشنود و شاکر ساخت و چون
از کش در حرکت آمده بعد از چند روز بباغ قراتوبه و قصر … مرکز لوای نصرت انتما گشت در آن محل خواجه یوسف و ارغونشاه امیرزاده

وهمراه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بار دیگر اعلی آوردند و شرف زمین بوس دریافته پیشکشها کذرانیدند و صدر علیا تکل خانم نیز ایلچیان
امرای مصر تقبیل بساط جلالت مناط فایز شده تنسوقات بموقف عرض رسانیدند و لله الحمد کهان اکابر و اعیان سمرقند فردوس نشان نیز
بارگاه گردون اشتباه رسیده ناصیه اخلاص بر آستان دولت اشباه نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ
چنار نزول فرمود و از آنجا بشهر سمرقند در آمده به مدرسه امیرزاده محمد سلطان که تا غایت کم ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته
بود تشریف برده و باز بباغ چنار رفته بساط عیش و عشرت ممهد داشت و جهت خواتین و آغایان و شاهزادگان که از فیروزکوه بیشتر جا
ساختن و باورد و مرو بر حسب فرمان روان شده هنوز نرسیده بودند کس فرستاد که بتعجیل بیایند بعد از چند روز رسیدند
سرایملک خانم باغ خیابان را منزل ساخت و تومان آغا بباغ بهشت رفت و مزاج اشرف در آن اوان از نهج اعتدال انحراف پذیرفته
بعد از یکهفته مرض بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض بباغ بهشت بود و چون کمال یمن درستی روی نمود بباغ شمال
رفت و در آنجا جهت فرزندی که از [illegible] متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساختند و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود
و از آنجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بمقدم فرخنده تزیین داده فرمود که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم گنبدی
جهت مرقد منور شاهزاده احداث نمایند و معماران و جابکدستان در اندک زمانی از رخام منقش بپرداختند و نقاشان بطلا و
لاجورد نقش رنگین ساختند و خانقاهی که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه کردند که از روضه رضوان نشان میداد [illegible]
و چون مسجد جامع که معماران همت عالی نهمت آنحضرت باحداث و عمارت آن امر فرموده بود [illegible] گذار [illegible] در کاهش راکه در مدت غیبت رایات
عالیات بر آورده بودند بواسطه کوچکی و کوتاهی نپسندید و اشارت علیه نفاذ پیوست که آنرا ویران سازند و وسیع تر و رفیع تر اساس
انداخته بایوان کیوان برافرازند و خواجه احمد داود که در وسعت و رفعت آن اهمال ورزیده بود معاتب و مخاطب گشت و در خلال
این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عمله آنرا گرفته بند کرد و بعد از تحقیق و تفتیش
هر کرا از روی ضربی بحلق رسیده بود ادیماء بلیغ فرمود و از آنجمله محمود داود و محمود جلد را که در مدت غیبت رایات بشغل
خطیر وزارت قیام مینمودند بعین جشن و سور که در کان گل واقع شد چنانچه شمه از آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت فرمان
داد تا بحلق بر کشیدند و در اثنا ایلچی ایدکو که از دشت آمده بود بوسیله امرا و نوئینان بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر مجال
آورده شونقار و دیگر تبرکات که همراه داشت بگذرانید و هم در آن ولا از پیش حاکم افرنج ایلچی رسیده بالکات تحف و نوادر
متکاثره بعز عرض رسانید و از آنجمله پردههای مصور معنون داشت که هر که نظر ان متخیله مانی صورت گری نکشته بود و پیش از این
حضرت صاحبقران بلند مکان فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال بامر واجب الامتثال ساخته بودند طرح قصری
از چهار دیوار آن تقریبا هزار و پانصد گز شرعی بود بنا نهند تمام قصری در میان آن باتمام رسانند و درین اوقات کوشکی پادشاهانه
بسعی ایشان ساخته و پرداخته شد که روزیکه هزار طعنه بر سریر خورنق میزد و این کوشک از جمیع قصرها که بادیگر باغات عالی
بر افراشته بودند بلندتر و بزرگتر آمده وجوه زیب و زینت عمارات شام از سنگ رخام میباشد و ایوان و دهان در منازل
و مساکن ایشان شیوع تمام دارد و هنرمندان آن دیار در سنگتراشی و خصوص کاری و اختراع صورتها جاری بر طولی دارند [illegible]
هر کاری که خاتم بندان [illegible] و هنرمندان سلاطنه ایشانند بهمان خردی و نازکی در فرش و دیوار بپردازند [illegible] از سنگ مرمر در داخل
آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آورده کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار کردند و فواره بسیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن
ساختند و حضرت صاحبقرانی متوجه بعیش و کامرانی بآن قصر تجشم فرمود و بترتیب طوی پادشاهانه مثال داد و جشنی بآیین
و بهاماده و مهیا گشت امرا و نوئینان بلوازم نثار و تهنیت قیام نموده ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند [illegible]

که عیبی و رستاقی نمیباشد

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران کشورگشای بترتیب جشنی بعظمت جهت تزویج شاهزادگان واجب التعظیم

چون از دیر باز خسرو صاحبقران بجام اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح ممالک روم و شام لشکر بجانب دیار
ختای و بلاد اهل شرک و ظلام کشد و بوظایف غزا و جهاد و کسر اوثان و اصنام قیام نماید تا اجتمعی سبب غفران بعضی جرایم [illegible]
که در اوان جهانگیری از خدام بجرام انتقام صدور یافته شود لاجرم درین اوقات که در مقر دولت و مستقر سریر سلطنت
قرار گرفت خواست که پیش از آن یورش دیر پای و ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار را کرایم
عفت و شاد در سلک ازدواج کشد چه بقای نسل خلاصه ایجاد تکوین موقوف بر این تمهید و صدق این است القصه فرمان
قضا جریان نفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف و اصحاب
اعتبار و ارباب مکنت و اقتدار بقوریلتای حاضر گردند و از شاهزادگان جنگیزخانی بادی اغلان و یاشی [illegible] اغلان [illegible]
حضرت صاحبقرانی رسانیدند که مناسب چنان مینماید که در آن طوی میرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیر شاهرخ
از خراسان بیایند رای صواب نمای در جواب ایشان فرمود که پیر محمد بیاید اما شاهرخ مصلحت نیست چه مردم بلاد
آذربایجان و عراق بوجود او قوی دل و مستظهر و فارغ بال و آسوده خاطرند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد بجانب
غزنین شد و موضع کان گل از برای جشن و سور و اجتماع [illegible] تعیین یافت و روز یکشنبه غره ربیع الاول
سنه سبع و ثمانمائه از [illegible] شهر با عز و تمکین بآن سرزمین جنت آیین آمد و [illegible] برای منزل همایون چهار سراپرده
پیرامن صحرا و هامون کشیدند و سر خرگاه باوج شمس و زمین قمر بر افراشته و [illegible] پایه گیتی آرای که ظاهر آن از [illegible]
هفت رنگ و اندرونش از مخملهای ملون فرنگ [illegible] بطانه های ابریشمین و ستونهای منقش و قبه های زرین [illegible]
بر پای کردند و آن دوازده [illegible] جای وسیع بود که سایه آسایش بر سر ده هزار کس از روی تخمین می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان
دولت قرین و امرا و نوئینان و عظما و جوجیان خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر افراخته بودند و در وسعت و رفعت موازی [illegible]
سایه بان سپهر ساخته و در آن مکان از انجار و اقطار خراسان و ترکستان و غیر آن چندان خلایق جمع آمده که دیده گردون نیز [illegible]
مشاهده کثرت ایشان خیره ماند و درین اثنا بوعلی حاجی که از امرا ملک برقوق بفنون فضایل نفسانی و حسن کلام [illegible]
فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطایف علمی و شعر [illegible] و اتصاف بصفات ارباب تحقیق و اتسام بسمات اصحاب
تدقیق و ایقان امتیاز داشت که از پیش پسر ملک فرج حاکم دیار مصر و بلاد شام برسید و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و
فاخر و امتعه متکاثر که همراه آورده بود بوساطت خواص و مقربان بعز عرض رسانید و از جمله نوادر زرافه و شترمرغ علاوه
آن از تنسوقات و تبرکات گذرانید و امیرزاده خلیل سلطان که در [illegible] و ترکستان بود [illegible] براه آورده و بجشن کان گل آمده
شرف بساط بوسی دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت مصیر رفته بود درین ایام بحضرت صاحبقرانی
[illegible] از آغوش مهربانی [illegible] کشیده جراحت فرقت [illegible] امیرزاده محمد سلطان تازه شد [illegible] شاهزاده [illegible]
و پیشکش قیام نموده [illegible] بنظر کیمیا خاصیت رسانید و عاطفت خسروانه اورا بخلعت طلادوز و کمر مرصع [illegible] گردانید خواص
ملازمانش را جامه پوشانید و ایشان از لباس سوکواری که در [illegible] روشن مانند شب تاریک در بر داشتند بیرون آمدند و خواجه احمد
طوسی که جهت محاسبه عمال خراسان متعین شده بود بیامد و از وجوه مقرر اموال فراوان بخزانه عامره رسانید و پیشکشهای لایق
بگذرانید و در آن هنگام فرح و سرور عموم یافته پرتو نشاط و انبساط بر خواطر و ضمایر تافته هر طایفه از محترفه مناسب شغل
حرفه خویش اعمال طرفه و غریب ابداع و اختراع نموده مجالس انس و محافل تماشا انعقاد پذیرفت و حضرت صاحبقران درین روز

بر مضمون کلمهٔ تناکحوا تناسلوا و انکثروا امتثال نظر داشته فرمان داد تا ارباب تنجیم و اصحاب معرفت زیج و تقویم ساعتی بسعادت مقرون و زمانی بنظرات سعود مقرون اختیار کردند و دران وقت مسعود حکام محمود برحسب اشارت عالی سادات و قضات و موالی و امرا و ائمه
درس و فتوی و اجلهٔ خدم و تقوی بمجلس همایون حاضر آمدند و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده میرانشاه
و از اولاد شاهزاده عمرشیخ و امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را بکریمه‌ای از کرایم خاندان سلطنت و دودمان مملکت
بآیین شرع مطهر و ملت حنیف عقد بستند و در انجمن جنت مثال امام ائمه مسعوده مفضال شیخ شمس الدین محمد جزری بعد از رعایت
شرایط عقد و تصحیح مقدمات آن بقرات خطبه نکاح اشتغال فرمود و کلمات ایجاب و قبول بقاضی قضاة سمرقند مولانا صالح
متعلق بود و دم و دم نثار و گوهر بیشمار نثار کردند **بیت** زبس گوهر و زر که افشانده شد * زمین چون فلک پر ستاره شد * حضرت
صاحب قرانی بر مسند جهانبانی بر امید خواتین و اغلیان و کلسان عطاف ایشان بر سر نهاده و جمعی خواتین را بر حمان مرصع زینت بخشیده
بجای خود قرار گرفتند و ماه رویان زهره جبینی باطراف کاخ لطافت نسرین آن بزم بهشت آیین را بفر حضور خویش تزیین دادند و شاه
و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و وجوه جیناه در سایر دوازده بای قلک فرسا بنشستند و سایر خلایق از امرا هرکدام
و اشراف مملکت و دیار مقدار یک تیر پرتاب از دوازده بای دور بیاویزی محل جلوس اختیار نمودند یساولان نیز ارام صولتها
خلعتهای طلادوز بر زین ینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بتقدیم میرسانیدند و فیلان کوه پیکر را بانواع تکلفات و تختها
بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و از شیرهای مرصع و اوانی زر و نقره چندان حاضر ساختند که نطاق ان احاطه آن بعجز و قصور
اعتراف نمود و کثرت ماکولات و مشروبات بجایی رسید که در هم جوع و عطش از میان برخاست و جندشاه نوروز شاه و کد اصغر و کبیر
غنی و فقیر بانای و نوش و جوش و خروش بسر بردند و در آخران جشن و سور که عین السرور حضرت صاحب قران موید و منصور ایلچیان
مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و اشراف اطراف و اکناف و مجموع امرا و نوئینان و سران
سپاه و مقربان درگاه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مسرور خاطر گردانید و چون ایام عیش و عشرت منتهی شد حضرت صاحب
قران دین پرور بعد التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام فرمود و بخلوت سرای ناز
در آمده مراسم شکر و سپاس ملک کارساز بجای آورد و الحمد لله المنعم المفضال فی جمیع الاوقات و الاحوال **ذکر بعضی از قضایا**
که سابق بود بر پیش خاطر و توجه رایات نصرت بعد از آن بران صوب خاص از ابتدای احوال اوشوبات عزا نخست حضرت صاحب
قران عشیه درست فرمان داد که تواجیان شمار سپاه را هزاره هزاره براجبی تحقیق نمایند و هر جا که قابلیت اضافه باشد
کننده ده فائز ترتیب نمایند و چون این مهم تمام ساز نمو امرای عظیم الشان ضبط و تو بعال از ایشان بستانند که بجهت یراق و دستور
و مجموع تواجیان و نوئینان بموجب فرموده عمل نمودند و حکام ولایات و سرداران اطراف بعد از قرار سال سپاه بمقتضی یرلیغ جهانگشای
جهت کرد آوردن آن چریک باعداد و اقطار ممالک محروسه متوجه شدند و حضرت صاحب قران خلافت مصیر با عز اولیا و ارکان بجانب شهر
توجه نمود و در مدرسه مسجد عالیه اساس که خانم برقول فرموده در انجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باسپ و خلعت و کمر زر اوراق
ساخته رخصت داد که باز بولایت مراجعت نماید و همچنین مجموع ملازمان را نیز اسپ و جامه بخشیده و امیرزاده سیدی احمد را با
عمرشیخ را که ادرش حرم محترم شاهزاده مشار الیه و خود در ین قوریلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شده همراه او روان گردانید
و ایشان براه هرات متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر نیز خلعت و کمر زر افی داشته و از مواهب کرام و احسان بحظی اوفر محظوظ
و بهره‌مند آمده دستوری یافت که بکشور خود بازگردد و مولانا عبدالله کشی را با جمعی دیگر و ساخت و مکتوبی بجهت مصر بفرستاد
عنقا دکن سطور آن باب در قلم شد بخط ابن مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگی تبریزی که در حسن خط و کتابت نویسی سرآمد روزگار
بود الی مصر ملک فرج در صحبت ایشان روان کرده و چون فرج پیغام داده بود که ما سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف ترکمان را بدرگاه
هر چه اشارت شود در باب ایشان بتقدیم رسانیم حضرت صاحب قرانی در جواب نوشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده بفرستد
و قرا یوسف را بفرزند جدا سازند و ان حضرت تحف و پیلاکات بکیران که هر یک از ان موالی خراج مملکتی بود بار سوی
و نامه ارسال فرمود و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق اطراف و آفاق آمده بودند مقرون بنوازش و احسان
بمواطن خویش بازگردانید و بانوی عظمی ملکت آغا که بنابر فرمان از هرات در ین قوریلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته
بهمانجا بازگشت و حضرت معلی بیکی سلطان نیز با آیین و تجمل تمام پیش شوهر خود امیرزاده اسکندر بهمدان روان فرمود و در ینولا
عنایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و سیرام و ینکی و اشپره و ولایت جته را تا حدود ختای بشاهزاده جوانبخت الغ بیگ گورکان
ارزانی داشت و تمام ایالت یاد اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر را با نواحی ختن در کف کفایت قبضه درایت امیرزاده
ابراهیم سلطان نهاد و در آن باب بفرموده منشور اعلی جناب نشان همایون بال تمغا مزین ساختند و از امرا شاهزاده مشار الیه
پیر محمد طغای بوغا و شیخ بهلول را با جمعی ارقو جاو محمد آزاد مشرف حسبی شدند تا لشکران نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که موعد گاه
اجتماع سپاه ظفر پناه بود برند و حضرت صاحب قران کامران از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات
معمار همت عالی نهمت آنحضرت است بدولت و اقبال نزول و اجلال فرمود و امر عالی نفاذ پیوست که امیر بردق تسخر لشکر احتیاط
کرده باز ببیند که چه مقدار مرد سپاهی در ین یورش ملازم رکاب شاهنشاهی خواهد بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سپاهی
که در کان کل قرار یافته بود معروض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران
و قوم قرا تاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده‌اند دویست هزار سوار و پیاده نامعلدار در کان کل از جمع میشود و جامع در ظفرنامه
مسطورات و مسموعات اوراق از حضرت فرمان ده استحقاق المخصوص بعنایة الملک الصمد میرزا سلطان احمد خلدت ظلاله
سلطنته بارها شنیده که معرفان لشکر حضرت صاحب قرانی بیش منت و در انجا مثبت شده که علوفه خوار خاصه آنحضرت در حین
توجه بجانب ختای سیصد و هشتاد و دو هزار و سیصد و دوازده مرد در شمار آمده و مجمعی از ان صاحب حشمتان استماع افتاده که مجموع
سپاه عالم اقطاع حضرت پادشاه کامکار در آن اوان هشتصد هزار سوار و پیاده بوده العهدة علی الراوی الانشاد دقدوم شاه علی
نقاد بعلو پیوست که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده عمرشیخ و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا تواجیان
و قوشون با لشکر جادر تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه جوانغار در بسی و
زمستان بپایان رسانید و شاهرخیه در زمستان سابق که ایک سیکنز اعمد زمان توجه جنگزخان بممالک ما وراء النهر و
ترکستان دران دیار ویران شد و عمارات چنان خراب و ویران شد که یک خشت در بت بجا نبود تا در شهور سنه اربع و ثمانین
و سبعمایه حضرت صاحب قران بعمارت آن فرمان داد و معماران چابک دست دران اندک فرصتی حصاری استوار مرتب ساختند و طایفه
کردان از اهالی آن حدود و حوالی را بانجا نقل نمودند فی الجمله ارغونشاه بمحافظت سمرقند مامور گشته حراست خزاین شیخ جهرم
رفت و رایات فتح آیات در بیست و سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمایه که آفتاب در اواسط قوس بود روی توجه بقشلاق
اقوسلات نهاد و بموجب قرارگاه قلاق نقل فرمود و از اطراف و جوانب سپاهی فزون از کواکب در جنبش آمدند و مانند توق
آفتاب اشراق از قرارگاه قلاق نهضت نموده براه ایلاق ارقی روان شد و چون بعد از طی مسافت سایه وصول بر باطلق افتاد خورشید
آفتاب مالمآب روی در نقاب سحاب کشید برقی عظیم و باران که از طوفان زمان قدیم نشان میداد باریدن گرفت و بادی تند وزید
سرما قوی پدید آمد و حضرت صاحب قران در ضمان تایید ربانی از انجا سوار شده بتعجیل راند و در اقسولات فرود آمد

امرا و سپاه در حصارات و قوریاها که حسب الاشارت علیه در انجا ساخته بودند در انجا قرار گرفتند و در ان اوان خورشید در برج
خانه جدی بود و شدت برودت بمرتبه که اگر کرهٔ اثیر بر کیفیتش بر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد قبول کردی و همچنین زمان
زمان سرما قوی تر میشد و روز بروز ازدحامی بیشتر مشاهده می‌افتاد و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان
بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین نصر آرو و ینی نامزد شد و یکی از وقایع که در ایام قشلاق حادث شد و در
داستان اینده بیان احتیاج خواهد افتاد قصه شادملک بود بیانش آنکه امیرزاده خلیل سلطان جهانسلطان دختر امیرزاده
علی را که در حبالهٔ نکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزادهٔ اعلی حضرت صاحبقرانی بود و از قضای ربانی و اقتضای آسمانی امیرزاده
خلیل سلطان با شادملک که سابقا در زمرهٔ قنیزکان امیر حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلق و تعشق پیدا آمده و محبت شاهزاده
یوما فیوما سمت تزاید می پذیرفت تا عنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات همایون
شادملک را بزنی بخواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان ازین حادثه آگاهی یافت صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت
صاحبقرانی رسانید و انحضرت باحضار شادملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را پنهان کرد و بعین سیاستش
جهانسوز افروخته ترکشته فرمان قضاجریان صدور یافت که هرجا که شادملک بیابند بکشند و در بند کردند و یا خبر ساختند
او بهیچ بهانه توسل نجویند و بنابر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر امضاء ان حکم در توقف افتاد و باز در اقشولات بسمع
حمیده صفات رسید که امیرزاده خلیل سلطان حضرتش را مخفیه همراه دارد و یرلیغ جهانمطاع نفاذ یافت میرولات برفت
و او را بیاورد و موجب سیاست بعمال اعوان تامر فرموده حضرت علیا سرای ملک خانم از ذیل کرم التماس نمود که شاهزاده
ضمیر منیر در باب مخلص او چاره اندیشید و در باب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک قرار داد که در پایهٔ سریر اعلی عرضه دارد
که شادملک از شاهزاده حامله است و چون این صورت معروض رای صواب‌نمای گشت حکم شد که او را بسوبان اغا سپارند تا بعد از
وضع حمل کودک را محافظت نماید و تربیت کند و شادملک را بیکی از ملازمان دهد و هم در اقشولات از جانب خراسان سید خواجه
شیخ علی بهادر از جیش امیرزاده شاهرخ برسید و خبر سلامتی شاهزاده و استقامت ملک بمسامع علیه رسانید و رای عقده‌گشای
رونق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسیدن تغار لشکر قیام نماید و بعد از ان زمستان از انجا و کرد و نهضت بانواع ماکولات
و سایر ضروریات از اطراف و جوانب می آوردند و اسپان در دیار داران و اکثر در ولایات بنحل رفته بودند و کاه اعلی برسانیدند و چه
باد و شعر باید در بیابان دل بمجموع اما شاهزادگان و امرا و نوئینان و مخصوصان و مقربان و ملازمان که از کابل نصرة انتمای بخشند
رفعت و حشمت پادشاه و مکنت و رفاهیت امرا و سپاه بمرتبه رسیده بود که زیاده بر ان متصور نبود ارباب فراست از ملاحظهٔ
مضمون کلمهٔ اذا تم امر دنا نقصه بغایت خایف و هراسان می بودند و از بیم زوال دولت در پایان لحظه براحت نمی غنودند

ذکر توجه رایات ظفرشعار از قشلاق بجانب خطا

بااینکه آفتاب در اواخر جدی بود و شدت برودت هوا بمرتبه
که دهاد و عباد از مفارقت آتش دوزخ نفس سرد می کشیدند حضرت صاحبقرانی بپاکی اعتقاد را حرص غزا و جهاد دامنگیر شده
نوعی دکر سوزش سرما کمتر شود بعد از تفحص و تفتیش سالکان ممالک رایت عزیمت برافراخت و عنان توجه بجانب خطه اترار منعطف
و در ان ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و ایلچی
ارلات و محمود دویش برلاس و رستم طغای بوقا و برادرش پیر محمد و نوشیروان پسر پیر محمد اغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین
و پیر علی سلدوز و شیخ علی بوقا سلدوز و خواجه سعید سلدوز و سادات عوذ تاش و دیگر سرداران و وجوه و اعیان که برحسب فرمان قضا
تاشکنت و سیرام و شاهرخیه قشلاق کرده بودند چون آفتاب بمنتصف حوت رسید در جیحون آیند و باتفاق توجه نمایند و امیر

سلطان حسین ترکه بجانب ... و صبران رفته بود بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شد و موکب همایون بعد از قطع منازل و طی مراحل
از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و در ان سال الم عالم قوی تا اواخر حوت کاروانیان و عرابها و غیر ذلک از ...
سیحون و جیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا دو سه گز تمام گشته یا بیخ رسید و حضرت صاحبقرانی
کامکار از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار بقصر برونتای نزول فرمود و خضر سید و بعضی از شاهزادگان
و امرا و خواص هر یک عنبر الی فرود آمدند و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه در سرایی که از برای نزول همایون متعین شده بود
بعد از وصول از ممر بخاری آتش در گوشه از سقف خانه افتاد اندک احراقی روی نمود و اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث
این امر بدیع پریشانی بخاطر شریف و وضیع زیاده گشت چه در ان اوقات مردم خوابهای آشفته میدیدند و بر توحدوث و وقوع
حادثه ناگزیر ان حضرت بر ضمایر ایشان در ان زمان اثر نمی ترسیدند و حضرت صاحبقرانی بی مثال موسی زمان را فرستاد که تفحص
نماید که راه از دیل چنان شده که توان گذشت یا نه و او باستثال امر مسارعت کرده و احتیاط نموده باز گشت و معروض داشت که اصلا
عبور ممکن نیست و دیگر عکه بجانب سیرم او جیحه و قلاق بهمان کار رفته بود مراجعت نموده بعرض رسانید که در ان عقبه دوازده ... بالا برف
نشسته است و هم در اترار خواجه ایمش از پیش توقتمش خان که از دشت ارد دشت و صحرا گریزان میگشت بدرگاه سلاطین پناه آمده
چند که حضرت صاحبقرانی در دیوان خانه بر مسند عزت و تمکین قرار گرفته بود و ان اولاد و احفاد چنگیزخان تا تزیا اغلان و بایش
تیمور اغلان و جکره اغلان در جانب راست نشسته بودند و دیگر طرف بعز وجوه شاهزادگان دیگر امیرزاده الغ بیک و امیرزاده
ابراهیم سلطان زیب و زینت پذیرفته بود بواسطه امرا عظام مثل امیر بردی بیک و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه
یوسف و غیرهم شرف بساط بوس دریافت و پیغام توقتمش خان را بر زبان تضرع و مسکنت و تذلل و استکانت بعرض همایون
رسانید که جزای کفران نعمت حضرت صاحبقرانی کامکار در صفحات روزگار خود دیدم و محنتان کشیدم و مرارت آن چشیدم
و حقیقی شده که در صحرا و بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف اعدا یکزمان بفراغ بال نفسی نتوانم زد اکنون مرا هم خسروانه
ملکانه از سر زلات و عثرات این بیچاره در گذرند و دیگر از دایره اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدة العمر شرایط وظایف جان
سپاری قیام نمایند و خلق کریم شهریار هفت اقلیم قرا خواجه ... از نوکران قدیم توقتمش خان بود بلطف عمیم بنواخت و استمالت نموده
در جواب فرموده که امیدوارم که بعد از مهم نو دشت قبچاق و الوس جوجیخان از شوایب کدورت منازعان مصفی ساخته باو
سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر چنان بود که هم در ان چند روز از اترار بجانب ختای نهضت فرموده خواتین و شاهزادگان
که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانیده و قراخواجه را رخصت انصراف ارزانی داشته بیلاکات گرامی و تشریفات بالوچینی
توقتمش خان فرستد لیکن نکاشته قلم تقدیر بخلاف ان اندیشه و تدبیر بود و الحکم لله الملک العزیز ذکر انتقال حضرت
صاحبقرانی از مرحله فانی بدار القرار جعل الله برهانه و تقبل الحسنات میزانه و غفر الله حکم مستمر بر جمیع بریه جاریست
و نیز میر اجل بر همه ... کاری بیچ سرو قامتی بر جوبار حیات بالا نکشید که نکبات منحنی نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن زندگی
نشکفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر گز درخت هستی در باغ فیروزه منظر آورد نکاری وفا که بخفا از قصر و چهار برآید و کم
علم رفعت برادج ثریا برافراخت با نوک زمانی ابو یحیی خون مستی داد و بر عطه رنج رها انداخت بیت
بنا مکن در فیروزه منظری
که هیچ کس آتش رحت ببرد
ز رفعت که فی برامتاق پای
بود نیز نیست عاقبت جای
سر بر کره ابلیس سرکرده بالین
که از خشت سرکرده
بسا بالین خراب هر دو سر روی راست دری
زنی ... بنا بودی کلی که خشت نند بر طرف کلاه
که تا خلق لاکش که بیرزاد
بسا زده ایمان نگاه کس
که تا بر تو شفا نه نیز از بسی
بر وی سبز از بوستانی
که آسیبی بر جنبداز خزانی
هر خزان ازین تشبیبات نکات و تمهید این مقد

اتکه دران اوان که حضرت صاحب سعادت‌یار از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده بحظه اترار رسید و بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت دران دیار انداخته بملاهیش و کاموافی بکستراندنا کاه در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع وثمانمایه مزاج همایون از جادهٔ اعتدال واستغفار کناره از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و زمان زمان زحمت اشتداد می‌یافت تا چند مرض بحدی انجامید که هیچ از معالجه یکی دیگر زیاده میشد و مولانا فضل الدین طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا موسوی مینمود هیچ سود نمی افتاد و چون شهریار روشن ضمیر بیقین دانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گریزی نیست عنان توفیق رشته علایق و عوایق کرده دل بران امر ناگزیر نهاد و خواتین عفت آیین و عظما و امرا طلب فرمود در باب تنسیق امور ملک و ملت و توطید مبانی دین و دولت سخنان برزبان آورد که محل آن داشت که بر دیر بیقلم زدین محمد را بر صفحهٔ خورشید و ورق آسمان نگارد و ان کلمات دلپسند و وصایای ارجمند را بدیل این حدیث ساخت که پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم مقام منست وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت سلوک دارید و از منازعت و مخالفت او مجتنب و محترز باشید تا سبب تفرقه حال برایا نگردد و سعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امرا حاضر این معنی را بغلاظ ایمان موکد گردانند و سران سپاه ولکه بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند قلیمیدی سوکند خوردند که سر از فرمان بنپیچند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر خواص و مقربان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند دو کریه افتاده و زبان بر علو شان گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات حضرت صاحب‌قران باد تا نفسی در تن و رمقی از حیات در بدن باشد پای از جادهٔ خدمتکاری بیرون ننهیم و بعهد و پیمان و مقدور لوازم جانسپاری بجای آریم چه خلل رای ولی نعمت موجب نکبت و مستلزم نقمت است و بعد از ان عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا طلب داریم تا بسعادت ملاقات فایز گردند و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از ایصال ما این وصیت را استماع ایشان از شما افاوت بسیار است حضرت صاحب قران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان گنجایش آن ندارد که ایشان حاضر گردند که الله الحمد والمنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاه رخ که میخواستم که یکنوبت دیگر دیده بدیدار او روشن گردد میسر نشد مصراع حکم چون خدا غیر خواهد. آنکه پادشاه و الاکهر روی بغیر زنان نیکاخش که ملازم رکاب نصرة انتساب بود آورده کوشش کردن ایشان را بعد نصایح بیاراست و موافقت یکدیگر دلالت کرد و از منازعت هم تحذیر فرمود و چون نصیحت باتمام پیوست مرض بغایت استیلا پذیرفت فراق عظیم طاری شد و اشارت علیه الصعود یافت که مولانا هبة الله از سلسله سوالی و حفاظ که در بیرون بقرات کلام ملک مجید مشغول بودند باندرون آیند و بتلاوت قرآن حمید و تکرار کلمه توحید مواظبت نمایند وجوه تمامی از غیبت خسرو انجم سپاه لباس سیاه پوشید میان شام و خفتن چند نوبت کلمه طیبه بر زبان آورده مبادی جان جهان‌بان سر بهانا الله و انا الیه راجعون تاریخ این حادثه کبری و بلیه عظمی در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ وفات آنحضرت گوید بیت سلطان تمور آنکه چرخ را دل خون کرد. و زخون عدو روی زمین گلگون کرد. در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت. فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد. و دیگری گفته که سو شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد. وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد. مولانا علی بدر الدین هروی گوید بیت امیر اعظم تمور خان زجهان. رفت سوی بهشت و تخت جهان. قرار و شد بهشت و تاریخش. سر قبرش نموده است و بهشت. باد قایم مقام بر سر تخت. شاهرخ خسرو فرشته سرشت. مدت زندگانی حضرت صاحب قران بی مثال هفتاد و یکسال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال و سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت چنانچه تفصیل ایشان از مساعدت وقت مامول است اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحب قران عالی منزلت و ارسال النعش مبرور آنحضرت بصوب سمرقند جنت صفت دران شب که رای

اقتباس اشراق خاقان نیکو کردار بر تعالی النعمات از محل مقیمان این گنبد ازرق پوشیده و از بان کرفت علامت روز قیامت آشکار گشت ناله و نفیر صغیر و کبیر و امیر و عدو بر بکوش ساکنان خطای عالم بالا رسید شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت و هوان افکندند امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک بر رخسار جاری کردند خواتین بر خم ناخن رو بها خراشیده و مشک بر جراحت افشانده از نوحه و زاری و لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند بیت سران حله بر اهن دریدند. دم و بال ستور از سر بریدند. بر آهنگ و دوات از چپ و راست. ز شرم و زنده غریو و نعره برخاست. و چون روز شد از سر تحرق و تاسف روی بتجهیز و تکفین نهاده و بنابر وصیت هندو شاه خزانچی بغسل اشتغال نمود و مولانا قطب الدین صدر صدر تعلیم سنن و واجبات امر مشروع فرمود و چون از ان مهم باز پرداختند اعاظم امرا مثل بردی بیک ساربوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضی وصایای حضرت صاحب قران مغفور در نگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد داشته تخت سمرقند باو سپارند و بدانستند که تمشیت امور و عزت و دولت نزدیک عهد و در قبضه قضا و قدر است و سعی عباد دران باب بی اراده ملک وهاب هبا و هدر و چون هنوز عزم رفتن بجانب ختای مقصم نشده بود ارباب اقتدار اعیان از تغیر لباس و فریاد و فغان مانع می آمدند تا شمان برودی بر کیفیت حال اطلاع نیابند هیهات هیهات کسوف کلی در وسط السما بهم رسانید پنهان ماند و از طوفان نوح دریادی میانه چگونه پوشیده بماند القصه امرا عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین و اجلال الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را که در تاشکنت بودند از ان واقعه هایله آگاه کردانیدند و دیگری را بجانب امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحب قرانی قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر خواجه قوچین را با نوشته بجانب غزنین روان ساختند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد و قایم مقامی او خبردار کنند تا بر جناح تعجیل بتختگاه سمرقند شتابد و شاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نموده از وقوع آن حادثه آگاهی دادند و در محافظت بلاد و ترفیه حال عباد و دفع مخالفان و قمع معاندان مبالغه کردند شیخ علی و قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که بنگ بجهانشتهار داشت متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه از صورت واقعه خبردار شد و اورا تمور بجانب بغداد پیش امیرزاده ابا بکر شتافت و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و اوقلان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه هژدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن آن صاحب ناموس را در محفه از شهر بیرون آوردند و در همان شب از آب سیحون بر روی یخ گذشته در دهوش بختی تا برد رسیدند تا بیشه فرود آمده بوداز ان بازعنان تملک ممالک و ملوک از دست رفته جزع و فزع کردند بتخصیص خواتین که خود را در عرصه هلاک آوردند و چون نوحه و زاری ایشان از حد در گذشت امرا پیش آمده برهان نصیحت آتش حزن و اندوه ایشان را فی الجمله تسکین دادند و بعد از ان امرا بحضور خواتین و آقایان در باب یورش ختای مشورت کردند و با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد و آراستگی ایشان هیچ دقیقه نامرعی نبود با یک تعلل مقصد باز گردند و مجموع آقایان و شاهزادگان و امرا که حاضر بودند رفتن جانب ختای را صواب شمردند و در آن باب قرار گرفت که در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحب قران او را با خود بختای می برد روان شوند و امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یک ساله بود و از شاهزادگان حاضر بسن بزرگ بود او را پادشاهی برداشته متوجه دیار بت پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده عمل وصایای حضرت صاحب قران مغفور عمل نمایند تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل و چون مشورت مذکور بر قرار یافت نعش صاحب قران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند

که بتعجیل برانند و در راه نیک بر خبر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده و در حرکت مسارعت فرموده شب دوشنبه بیست
دوم شعبان تابوت مغفور برحمت حق را بسمرقند رسانیدند و در گنبدی که جهت آسایش و آرامش تعیین یافته بود بر
نهج شرع شریف و سنت منیف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازه مغفرت مآل حضرت صاحب قران بیمهل حضرات عالیات
سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و امیرزاده الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امرا و نوئینان بر نیت غزا و جهاد مشرکان ختای رایت جهانگشای بوقت چاشت چهارشنبه نوزدهم [illegible] و اقبال سوار شدند و از آب
سیحون گذشته و یک فرسخ مانده در جانب شرقی اترار بکنار جوئی فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست پیش امیرزاده
خلیل سلطان و امراء عظیم الشان که در تاشکنت و شاهرخیه بودند فرستاده باز نمودند که ما نعش محفوف برحمت رحمان و مغفرت
رضوان حضرت صاحب قران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب متوجه شدند و داعیه یورش خطای و مضای
عزیمت پادشاه جهانگشای تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ کسی پیش امیرزاده سلطان حسین فرستادند و از صورت
قضیه مذکور اعلام کردند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازند که در موضع جوکلک ملاقات شود تا باتفاق
متوجه غزا شویم و جوکلک قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی

ذکر مخالفت امیرزاده سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمان فرمائی مغربین و مشرقین و ظهور انواع تفرقه و تشتت

چون خبر وفات حضرت صاحب قران مغفور
بامیرزاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بودند پراکنده ساخت و اسبان بعضی از ایشان گرفته با هزار
کس دو اسبه بتعجیل عزم سمرقند کرد تا بتدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت و شهریاری برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته
بود در حوالی زود باز آمده خبر آورد و بنا بر آنکه وقتی عجب بود خوف و هراس بر ضمایر ارباب بصایر استیلا یافته و چون امیر شیخ
و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافته نوشته بضابط سمرقند ارغونشاه فرستادند مشعر بآنکه امیرزاده سلطان حسین
با قوای مخالفت آغاز کرده و لشکر را بهم بر زده با هزار سوار دو اسبه متوجه آن جانب شده است باید که در محافظت شهر مساعی
جمیله مبذول دارد و او را باندرون راه ندهد و اگر میسر شود خدمتش را گرفته و بند کرده نگاه دارد و پیش حضرات عالیات
نیز کس فرستادند و از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف
کرده باشند کان نیز از عقب میرسیم و خواجه یوسف نیز مسرعی ارسال نموده پیغام دادند که در محافظت [illegible] دقایق رعایت حزم
و احتیاط مرعی دارد و امرا بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رسانید که دو روز بعد که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیلت [illegible]
بشهر افکند و آتش فتنه را التهاب دهد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه
روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آورده و باز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده مشار الیه یورش ختا
در حیز توقف افتاد بیت افسوس که یار باز برگشت * و اندیشه کار ما دگر گشت * اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکر
بموضع اقرکه چراگاهی فراخ و علفزاری معتبر است بازگردید و ما نیز از ین محل توجه بآن صوب نمائیم و بعد از دولت ملاقات
وصایای حضرت صاحب قران بشما رسانیم و آنچه مصلحت آن اوان و مقتضی وقت و زمان باشد بدان عمل کنیم و چون از ارسال
رسل و رسایل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عزم رفتن بجانب سمرقند جزم کردند
و امیر [illegible] بیک و سار بوغا باتفاق همگنان در اترار توقف نمودند و شاهزاده و امرا از ظاهر شهر مذکور بیرون شده لشکر [illegible]
مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف ساخته از آب سیحون گذشتند
و [illegible] عبور ایشان از یخ بشکست و سه شتر خزانه بار بند در آب فرو رفت و ایشان قریب سیحون فرود آمدند و چهار ایلان و چهار [illegible]

جو خورده شاهزادگان و ملازمان از آنجا شبگیر کرده و از عجایب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی که از اترار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده
سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و نوئینان بلکه جمیع افراد لشکریان شنیده بودند و از استماع این واقعه دهشت و حیرت
که از واقعه حضرت صاحب قرانی داشتند بتضاعف پذیرفته امیرزاده احمد ولد شاهزاده عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر
یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و دیگر سرداران با آنکه کس فرستند و با حضرات عالیات و شاهزادگان
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسند مکتوبی بر سبیل تعرض و سرزنش در قلم آورده بایشان فرستادند که این امر ناپسند
خلاف قول حضرت صاحب قرانیست چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقام باشد و ما مطلقا
بسلطنت دیگری همداستان نیستیم و طریق متابعت و مطاوعت امیرزاده خلیل سلطان سلوک نخواهیم داشت و ما را توقع چنان
بود که اگر دیگری از بی معقوله سخنی در میان آرد بزجر و دفع او مشغول شوید نه آنستم که از شما با وجود کیاست و کاردانی امری
که خلاف وصیت حضرت خاقانی باشد صدور یابد زینهار که با خیالات فاسد مردم نادان همداستان نشوید و چهره
مروت و فتوت را بناخن بدعهدی و بی وفائی نخراشید و خاک بیزاری بر دیده مردمی میپاشید تا از [illegible] دشمن
کامی ایمن باشید و چون این نامه بامرا رسید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجود که کار از دست
رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند

ذکر آمدن امیر برندق بن جهانشاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت

چون موضع اقسولات مضرب خیام شاهزادگان
و حضرات عالیات گشت و امیر برندق بن جهانشاه از جانب تاشکنت رسید بعد از اقامت مراسم سوگواری و تعزیت
مکتوبات امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی بامیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانید و مضمون آنکه ما
این معنی بیعت امیرزاده خلیل سلطان بجهت استقامت مملکت و استدامت دولت پیش گرفتیم چه اندیشیدیم که اگر
درین زودی ملک را حارسی و ملت را ضابطی پیدا نشود خللها زاید و فتنها روی نماید که تدارک آن نزد ارباب اختیار و اقتدار
دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه که عرصه ممالک را نگهبانی نباشد بدفرهنگان که در انتظار چنین روزی عمرها
گذرانیده اند سرکشی آغاز کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف ولایت تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما
درین امر هم داستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحب قران بخلاف این وصیت کرده از کار و کردار خود پشیمانیم و
هرچه شما در باب امضاء وصیت آنحضرت مصلحت بینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون بر مضمون آن
امرا و ما فی الضمیر امیر برندق اطلاع یافتند گفتند ما باری تغییر و تبدیل فرموده ولی نعمت خود را نخواهیم داد و حکم
امیرزاده خلیل سلطان را گردن اطاعت و انقیاد نخواهیم نهاد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور
شاهزادگان عهد کرد و سوگند خورد که از مقتضی وصایای حضرت صاحب قرانی در نگذرد و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر
هیچکس را ولی نعمت خود و قایم مقام آنحضرت نشمرد و بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بار دیگر با امرای عظام مثل
خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و شمس الدین عباس و دیگر سرداران و اعیان سپاه مکاتبات ترتیب دادند و ایشان را
بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریض نموده مکتوبات را بامیر برندق تسلیم نمودند و پیغام زبانی
فرستادند که خطائی از شما صدور یافته بهر حال تدارک آن نمائید و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد را از جمله سعادات
بزرگ دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز در مقام مطاوعت شاهزاده مشار الیه آید
و درین باب عهدنامه نوشته بفرستید چنانچه در سمرقند [illegible] تا ما از آسایش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات

مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و روز دیگر شاهزادگان و امرا و خواتین هر یک را با چشم گریان و دل خونین متوجه سمرقند
شدند و امیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک و طایفه از لشکریان بطرف دست راست از راه در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم
سلطان با امیر شیخ نور الدین و جمعی از بهادران و سرداران بیک طرف از طریق توجه نمودند و عزیمت کرده بتعجیل تمام راه پیش از
ظهور خلل بسمرقند آمده پرتو التفات بر ضبط و ادارات ممالک انداختند و چون بجانب قطع منازل بموضع قراچق نزول فرمودند
و صواب دید همگنان امیر شاه ملک از پیش راندند و چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغونشاه بنابر مواعید
امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور الدین را و امیر شاه ملک را گر متوجه آن صوب شوند بتختگاه راه ندهند
دقایق حصار نگهداری و برج و بارو را استحکام داده در مقام ممانعت پای ثبات فشرده بود و امیر شاه ملک از دروازه
شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راهه شتافت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران سمرقند آنجا
بودند و گفت و شنید واقع شد ارغونشاه امیر شاه ملک را در شهر نگذاشتند و باین بهانه تمسک جسته جواب داد که من
بموجب فرموده و نشان صاحب قران مغفور ضابط این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم مقام آنحضرت است
که پادشاهزادگان بر پادشاهی او اتفاق نمایند و حرمتش بفر قدوم خویش این خطه را مزین سازد بنده کمر اطاعت بسته
و در دروازه گشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک چون دانست که ارغونشاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده
بهیچ گونه دروازه باز نخواهد کرد با چشم پرنم و دل پر شعله باندوه و الم بازگشت و چون از آب کوهک عبور نمود دید که حضرات
عالیات و شاهزادگان بصحرای علیاباد رسیده از صورت حال تقریر کرد و آنچه در باطن ارغونشاه دریافته بود باز نمود
از غصه این قضیه جراحت فرقت حضرت صاحب قرانی تازه شد و بیاد آن بگریستند و بعد از نوحه و زاری عالیات
نزول کرده با خواتین و امرا جانقی کرده امر مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند امرا و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا
صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سرداران را با حشمت و جاه را نصیحت
کند شاید که موثر افتد و عاقبت را بهتر صواب دید ایشان قرار گرفته امیر شیخ نور الدین از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده
روان شد و چون بدروازه چهار راهه رسید مردم اندرون را با بیان رفق و مدارا پندها داد و هر چند در اصلاح امر
ایشان کوشید بجایی نرسید و بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید و حرمتش پیاده شده از پل دروازه گذشت
و با شهریان گفت باز این چه قصه ایست که در میان است مرا تنها بار درون راه دهید تا در صلاح و فساد این امر بحث
سخن کنیم و سلوک طریقی اختیار کنیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او اصلا قبول نیفتاد و در دروازه نگشادند
و امیر شیخ نور الدین نیز بضرورت بی نیل مقصود مراجعت نمود و بر علیاباد رسیده کیفیت حال پیش شاهزادگان و خواتین
بتفصیل باز راندند

ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و بیل امرا امضا وصیت حضرت صاحب قران و مخالفت بعضی نوینیان با امیرزاده خلیل سلطان

سابقا سمت گزارش پذیرفت که امیر برندق در اقسولات بخدمت شاهزادگان
و حضرات عصمت سمات رسید و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب تمشیت وصیت حضرت صاحب قران مغفور عهد
و پیمان بسته با مکتوبات ایشان دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت بازگشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید مکتوبات
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را با امرا رسانید و پیغام ایشان بگذارند و آنجماعت از بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان
کرده بودند بغایت پشیمان شدند و باتفاق گفتند که تاج و تخت نصیب آن نیکبختی است که حضرت صاحب قران او را ولی
عهد فرموده و ما تغییر و تبدیل در وصیت حضرت کبری راه نخواهیم داد و مجموع در آن باب عهد و پیمان بستند و در مجلس

نوشته هر کس مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بر مقتضی وقت بر حسب ضرورت بدان صورت رضا داد و آن
صحیفه را بخط و مهر خویش موشح ساخت و ایلچیش را با عهدنامه و پیلاکات و تبرکات برسالت بپیش امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک روانه داشتند و از آنجا بتعجیل شتافتند تا بشاهزاده ولیعهد امیرزاده پیر محمد رسانند و امیرزاده خلیل سلطان
در حین توجه ایلچیش را طلب فرموده باو گفت که نیاز مندی ما با امیرزاده پیر محمد برسان و بگوی که شما را ولیعهد و
قایم مقام حضرت صاحب قران دانسته ایم و میدانیم و بنا بر مقتضی وقت باین جسارت اقدام نموده بودیم اگر چند
امیرزاده خلیل سلطان بر حسب ظاهر و اتفاق نوینیان امثال این سخن میگفت اما در معنی چنان شیفته جمال
عروس ملک بود که هیچ گونه چشم از مطالعه غنج و دلال او بر نمیداشت و از باطن خود رخصت نمی یافت که از آن سر دل
بر مفارقت او نهد بیت عروس ملک که سرش بریده اند بتیغ ٭ مگر بتیغ توان قطع مهر او کردن ٭ و جمعی از امرا
و خواص که در این اندیشه با شاهزاده همراز و هم آواز بودند در خلوات با او گفتند که غلبه طبع که غالب شد رید و
این سخن مشهور است و این حدیث در نسخ مذکور که الملک تعدا لکن لمن جلا فرصت غنیمت باید شمرد و هر چند زودتر
خود را بسمرقند باید افکند و بر تخت کامرانی نشستن و در گنجها باز کردن که در این وقت بسهولت دست میدهد و اگر فرصت
فوت کرده پشیمانی سود ندارد داعیه امیرزاده خلیل سلطان از استماع امثال این کلمات رسوخ یافت لاجرم اسباب
و استر و شتران حضرت صاحب قرانی و شاهزادگان و امرا که در آن حوالی و نواحی یافت مجموع را بر امرا و نوینیان و خواص و مردم عراق که با او بی
شایبه نفاق زندگانی میکردند تقسیم نمود و بی از خوف و اسلحه لشکریان که در آن حدود بود متصرف شده با ایشان نوید و امانی از سود
سلطنت ملو روی توجه بتختگاه سمرقند نهاد و چون قریب باب سیحون رسیده نزول فرمود و قرار چنان یافت که نخست امیر برندق از پلی
در کشتی از پلهای شاه رخیه بسته بودند با لشکر برانغار گذار نماید آنگاه شاهزاده عبور نماید و بعد از آن سایر امرا بگذرند و امیر برندق
پیش از آنکه در خفیه با امیر خدایداد و امیر شمس الدین عباس گفته بود که من داعیه آن دارم که بشاهزادگان امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
بپیوندم که چنین عهد کرده ام و ایشان در جواب گفته بودند که ما نیز از مقتضی وصیت حضرت خاقان سرور عدول نخواهیم جست و بی سلطنت
امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از موکب او تخلف نماییم و بطرف فاحق حرکت رویم و چون امیر برندق و
طغای بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از پل بگذشتند امیر برندق قطع جسر امر فرموده از پی ایشان بکشتی
کسی از آب رهان نتوانند گشت و باشاره او آلات پل بستن را از دست فرو گرفته پریشان ساختند و حرمتش از عقب شاهزادگان
روی بسمرقند نهاد تا از عهده عهدی که از تار عنکبوت واهی تر بود بیرون آمده باشد و از آنجا امیر خدایداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شده بطرف فاحق حرکت رفتند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف
امرا آگاهی یافت بی دغدغه پراکندگی خلل بکنار آب آمد و بستن جسر امر فرمود لشکریان هم در آن نواحی بیش از آن که بود مرتب ساختند
روز دیگر شاهزاده معالاکثر با مجموع لشکر از پل بگذشتند و چون امیر برندق بحوالی حوا رسید جلال باورچی را دریافت که از
قبل شاهزادگان و خواتین گریخته باز می آمد و پیش امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک و راه ندادن ارغونشاه او را
در شهر تقریر کرد امیر برندق از نقض عهد و پیمان هیچ گونه تنبیه نیافته فی الحال از آن راه که آمده بود بازگشت و روی توجه بیارگاه
امیرزاده خلیل سلطان نهاد و خجل و منفعل بموکب شاهزاده رسید زبان معذرت برگشاد و بتجدید عهد نموده از ایمان مغلظه مؤکد
گردانید و رستم طغای بوغا که در راه از امیر برندق تخلف نموده بود و بقیه حضرات عالیات و شاهزادگان حمید صفات رسید
صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان بالتماس از عهدنامه که در مصاحبت ایلچیش با امیرزاده پیر محمد فرستاده بودند فراموشی

کردند و ایت تسلط برافراشته متوجه سمرقند شدند **ذکر رفتن امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان با امرا بجانب بخارا و توجه حضرات عالیات بطرف سمرقند و وصول با بخارا و اقامت رسم عزا** چون خبر تجدید بیعت امرا بیوفا با امیرزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند مسموع امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک گشت با حکم چونین صورة حادثه را معروض اقایان و خواتین کردانیدند و گفتند که مهم باین مرتبه رسیده صواب چنان می نماید که ما در رکاب شاهزادکان جوانبخت عازم بخارا شویم و تماد در ضمان نمایدو حفظ ملک بی مانع سمرقند رو بیدو ما از انجا بملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد چنان باید و شاید خواهی کار و فرمان بهمان شکل قیام نمایم حضرات عالیات امرا صافی نیات را درین رای استحسان نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و مقربان حضرت خاقان مغفور که اصول آن زمره خوش شناس ایتمش قوچین بود و توکل قرقرا و حسن جغداول و ارسلان خواجه و استوی و شمس الدین المالیغی و موسی و کال او سیتری و وفادار کردی فی الحقیقه با برمیم او و وفادار بود جمع آورده مشورت با ایشان در میان نهادند که داعیه ما جنانست که بخدمت امیرزاده پیر محمد که بحکم وصیت ولایت عهد تعلق باو میدارد شتابیم و بشرف بساط بوسی او در یابیم رای شما درین باب چه اقتضا میکند ا بجماعت متفق الکلمه جواب دادند که **بیت** چو ما شتان بوفا جان کند در پاشنه ۰ امید هست که ماهین در قدم باشیم ۰ امثال مثال صاحب قران بیجمال در حیات و ممات انحضرت از جمله واجبات و در کل از معظم مفترضات و مبادرا اجرای فرمان واجب الاطاعة از مضمون کلمه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم تجاوز جایز نخواهیم داشت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر حاکم و دیگر شاهزادکان محکوم انکاشت و سایر خواص و مقربان حضرت صاحب قرانی بزبان یک درین امر متفق بودند و چون عزم بخارا تصمیم یافت شاهزادکان عالی مقام امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان که هرد و در سن یازده سالکی بودند و امیرزاده الغ بیک که از برادر بچهار ماه و کسری بزرکتر بود حضرات عالیات را وداع کردند و با چشمی نمناک و جامه صبوری را چاک زده متوجه بخارا کشتند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با سایر دولتخواهان در رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان نزدیک بمقصد رسیدند و مهتم برلاس که اورا از جیحون روانه بخارا کردانیده بودند و برادرش حمزه حاکم انجا بود باستقبال شتافت و در ظاهر شهر بر قبر ایوب صابر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر عقبه باشند و منتظر که بر شهر کشوده است بالنصف قلعه تعلق با امیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه که بجانب بیرون بازاست با نصف دیگر از قلعه متعلق باهتمام امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و ایتمش و توکل قرقرا و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار **بیت** خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۰ گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۰ و بر نهج مذکور هر کس بکار خویش و ضبط دروبه غرابی مشغول شدند و از انجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادکان چون بانفراد المحل و سعد وقاص و سید خواجه و غیرهم با نوکران خاصه و تنوق و طبل و علم صاحب قران مغفور متوجه سمرقند شدند و لباس سیاه و کبود پوشیده شعار عزا ظاهر کرده و با آه و زاری و آئین سوکواری بدروازه چهار راه اعیان اندرون توجه بیجایگان نمود راه داده ایشان از ان طریق بشهر در آمدند و ایشان با خاطر مجروح و دل بریشان در باغ امیرزاده شاه رخ که قریب بان دروازه واقعست فرود آمده خوشی که از صبح روز حیات نشانی میداد در انجا کذرانیده چون چشمه خورشید با چشم خونفشان طلوع نمود دروازه باز کردند و حضرات عالیات را با شاهزادکان و اغروق بشهر در آوردند و خلفاء امیرزاده محمد سلطان که مرقد حضرت صاحب قران انجا بود محل نزول ایشان کشت اقایان سرها کشاده و سینه خراشیده غلغله در زمین و زمان افکندند خواتین و شاهزادکان و امرا که در شهر بودند و زنان اعیان و اکابر موی کشاده و روی بنطاق اندوده و نمد در کردن افکنده و دیگر شاهزادکان و امرا و ارباب عمایم مثل خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و علم ربانی امیر سید شریف جرجانی و امیرک میر دانشمند و غیرهم تغییر لباس کردند و حاضر شدند و حالی دست داد که جامه سیاه عمامه ازاد ا شیفتة آن ترکم

ملجرو قاصرات و چون بغیر از شکیبائی چاره نمیدیدند بعد از چند روز بساط تعزیت نوردیدند **ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس او بر تخت صاحب قران مغفرت مآل** امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکند راند چون نزدیک بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش از شهر بیرون آمده در قریه شیراز که از انجا تا سمرقند چهار فرسخ است بشرف بساط بوسی او ارزانی گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلده فاخره از سادات و علما و قضاة در استقبال استعجال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام سپاه نصرت پناه کشت ارغونشاه با مفاتیح دروب قلعه و شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافت و مجموع را بیکبارگی شاهزاده خلیل سلطان سپرد و برحسب اختیار مولانا بدر الدین منجم شاهزاده مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه که افتاب در برج حمل رایت عزو شرف برافراخته بود بشهر در آمد و اندوخته بحر و کان را بتخت و تصرف در اورده و ملاحظه وصیت حضرت صاحب قرانی فی الجمله کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود و برادرزاده امیرزاده پیر محمد ولی عهد بجای برداشت و اسم او را علی الرسم در اوایل مناشیر می نوشتند و امیرزاده خلیل سلطان بی مانعی و منازعی در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع گفته اند که **ع** تاج زد بر سر خلیل نهاد ۰ و بعد از ده روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحب قران مغفور انجا بود رفت و تعزیت از سر گرفت مجموع شاهزادکان و اقایان و امرا و نوینیان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان اقطار و اطراف بزرکان و متعینان مملکت با لباس سوکوار نمود در کریه و زاری شدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده علیای نذور و صدقات فراوان بارباب احتیاج و مستحقان رسانید و در ان چند روز چندان آش بمردم دادند که قافله جوع از معده گرسنگان مدة الحیوة رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید عزا در مرثیه حضرت صاحب قران مغفور گفته بعرض رسانیدند از ان جمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گوید که مطلعش اینست **بیت** ای فلک خرگاه و ایوان کی کز سلطان غایبست ۰ تخت کو بر خاک خفتی چون سلیمان غایبست ۰ و چون چند روز از جلوس شاهزادکان کذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادکان و خواتین و نوینیان با عز و تمکین را کسوت عزا بیرون آوردند و قامت همه را بخلعتهای فاخر و جامهای طلادوز تزیین دهند و خواص و مقربان و ایچکیان و قاشقتان بلکه عموم خلایق را بانعامات وافر خشنود و شاکر و مرفه و آسوده خاطر کردانیدند و در کنج بکشایند لشکریان از زر و گوهر توانگر ساز نشاط کذاران فرمان باد شاه را کاربند شدند تا لالاقدام ... بمرتبه رسیده که نقود مضروب بر تراز و کیل تقسیم میافت و زر بخروار بلکه بقطار میبردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف کشت و مملکت و حکومت امیرزاده خلیل سلطان در عرصه زوال و معرض انتقال آمد چنانچه شرح ان در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی **ذکر اولاد و اسامی احفاد صاحب قران** صاحب قران دنیا را بدرود نموده جهان ناپایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده از ذکور اولاد بیادگار کذاشت شاهزاده میرانشاه در سن سی و هشت سالکی بود و هفت پسر و نبیره او ابابکر بیست و سه ساله و برادرش عمر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوانبخت بهادر شاه رخ در سن بیست و هشت سالکی با هفت پسر الغ بیک و ابرهیم سلطان هر دو در سن یازده سالکی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلان دو ساله بایقرا یکساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده نفر چه از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالکی بود با هفت پسر قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص خنجر قیصر جهانگیر و از نژاد شاهزاده مرحوم سعید شهید عمر شیخ بهادر ده نبیره و پسر زاده بوده نبیره محمد در سن بیست و شش سالکی یکپسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن امیرزاده عمر شیخ بهادر در سن بیست و چهار سالکی با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سید احمد نوزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحب قران مغفور را سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود که دیده دولت از مطالعه جمال ایشان روشن و اینجت ارباب ...

شمه‌ای مصقول ایشان تیره بود **ذکر جلوس شهریار عالیشان متعالی مکان شاه رخ بهادر سلطان بر سریر مملکت ایران برای پیروزبخت جوان** چون خبر واقعه هائله حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنه هراة رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن حضرت الذی افتخر بوجوده العدل والرافه معین السلطنة والخلافه شاه رخ بهادر سلطان افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری بینداخت بکلی گشتن و کردیدن آرزومند شد بیت زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید • کدام سر که چو در گوش و شد این آواز نداد دیده او چون حل زود بعد بدین خیل هجرت و فکرت بر صحن سینه مبارک بتاخت و افواج حزن و اندوه در ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظماء دولت جهت خضوع و خشوع بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا که محل زوال و حوادث زوال است مصرع در حق او کان ثبات و بقا خطاست • خلود در جهان از قبیل محالات است و ثبات در دوار معقول متعذر است اگر حضرت صاحب قرانی بحکم الهی را وداع فرموده الحمد لله که فرزندان ارجمند او استعداد ملک داری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند بیت گر رود افریدون رحمت کشت ساقی • جهان بر وارثانش باد باقی • ورو بی تلخ شد تا جش رضا باد • سر این تاجداران را بقا باد • خصوصا وارث اعمال الملک نظرگاه دعای نیکخواهان • معین ملک و شاهی کافرینش • زنام او بدید تو بر فتش • ستاره پایه بخت بلندش • فلک را بوسه بر سم سمندش • جهانرا تا ابد شاه جهان باد • بدانچه امید دارد کامران باد • رسم جهان گذاران اینست که اگر پدر بزرگوار بدار القرار رود پسر نامدار قایم مقام و سرور بار شود و اگر اصل پاک گزند عیب رسد فرع را بجای او سر کشد بیت درخت برومند چون شد بلند • گر آید گزندی و بیخ بکرند • جوان جانیکه یکسال بای خویش • بشاخ نو این دهد جای خویش • هر چند دود تر بای بر معارج سروری باید نهاد و دست نوال کشاد مرغ دل اقاصی و ادانی و اباعد و اجانب را بدانه احسان در دام اطاعت و اذعان آورد حضرت خاقان سعید سخن بندکان نیکاندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخت و سریر خلافت مصیر را بفر وجود همایون تزیین و ترشیح ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بعنایات بیدریغ خسروانه بنواخت و فرمان واجب الاحترام در صحبت مردم دانشور باطراف و اکناف ممالک بحر و بر فرستاد سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع را بقدم تلقی پیش آمده شرایط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کمر جانسپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال آن درگاه گردون مانند ساحت بارگاه فلک اشتباه سجده گاه جباران شد و در تمام ولایتهای مذکور خطبه و سکه بنام نجسته و القاب همایون زیب و زینت یافت چشم فتنه در خواب و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت چهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن روی نمود و رخسار مراد جهانیان برونق دلخواه جلوه گر آمد و این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هراة حمیت عن الافات والنکبات اتفاق افتاد و معیان خطایر بلا خلود این دولت دیر پاینده از بارگاه حق سبحانه و تعالی در رمضان اجابت دعوات مسالت نمودند و مالک اقلیم رابع جمشید سلطان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنوده چمن مملکت سحاب رافت شهریاری تازه و ریان شد و چهار باغ مملکت از نفایت مرحمت شاهنشاهی رشک ریاض رضوان آمد الحمد لله علی تواتر نعمایه و ترادف الایه **گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا و حالات** حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت حضرت صاحب قران مغفور راه یابد نوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند برافرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط و محافظت دیار خراسان که معظم مملکت ایرانست تعیین فرمود و اعلام ظفر انجام از دار السلطنه هراة در جنبش آمد بجانب سمرقند چون بجیحون رسید عبد الصمد و حاجی سیف الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس و عاسران صوب گردانید و دران منزل خواجه یوسف و شیخ حسن قوچین را طرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی مراجعت نمایند و چون موکب همایون

از آنجا کوچ کرده بقبه نزدیک رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعاظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده است و بر مسند حضرت صاحبقرانی بتمکن تمام نشسته و در گنج و خزاین گشاده صلای عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت و مقربان بارگاه حشمت را حاضر ساخته بمقتضی کلام وشاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخت هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفته عاقبت دلها بر آن قرار گرفت که چون تاملها حضرت بکرئی عازم دیار ماوراء النهر است حزم و احتیاط تقاضای آن میکند که دار السلطنه هراة که مقر عز و مستقر شرف بندگان حضرت اعلی خاقانیست عمارتی و مرمتی باید چه از آن زمان که پادشاه ممالک ستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان آن را فتح فرموده بیدر و آن مسامحه و بارو و بیش چندان استحکام ندارد که حفظ حوادث و نوایب که بعمو حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هراة را که بطیب هوا و عذوبت ماء بر همه آفاق و بلدان فضیلت و رجحان دارد و فی الواقع معدن علم و فضلا و مجمع ارباب صدق و صفات ابادانه و معمور سازد بیت گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام • گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری • این جهانرا همچو دریادان خراسانرا صدف • در میان آن صدف شهر هری را گوهری • امیر شاهی که بروی رحمت نامتناهی باد بزبان ظرافت گفته بیت شام رمضان خوشست و کلگشت هراة • با نعره تکبیر و خروش صلوات • خوش باشی بتارکی بازار ملک • چون آب خضر روان شده در ظلمات • القصه امیر فیروزشاه بهراة آمده و در تعمیر باره فاخره غایت جهد مبذول داشت چنانچه شرفات سورش از ایوان کیوان بر گذشت و خندق آن در عمق به پشت گاو و ماهی رسید پوشیده نماند که هراة از شهرهای قدیم است و پادشاهان ذو شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود بیت لهراسب نهاده است هری را بنیاد • گشتاسپ درو بنای دیگر بنهاد • بهمن پس ازو عمارت دیگر کرد • اسکندر رومیش همه داد بباد • اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح و فایق آمد و در اثنا امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطیع بجانب ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد و نیشابور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود باخبر باشد و قلعه طوس را جهت علی بیک جونی قربانی از آسیب قهر بندگان حضرت صاحب قرانی خراب شده بود معمور گرداند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بلنگر شیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده انحضرت او را نوازش فرموده و خبر خواجه و شیخ حسن قوچین که از جهت اخبار بجانب سمرقند رفته بودند رسیدند و اخبار آن دیار مشروح بعرض رسانیدند حضرت خاقان گیتی ستان مکانی حمزه قوتو قرابیشی امیرزاده خلیل سلطان فرستاده و بزبان عطوفت پیغام داد که پدر بزرگوار که مادة اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست و تو امروز مرا بجای فرزندی و شاید برادری و از روشنائی مردم بلکه از جان شیرین عزیزتر و گرامی هستی تو ابتغاء ملک و مال و لشکر مضایقه نیست اما کبرسن و تجربه روزگار و معرفت مقادیر طبقات عساکر و تمشیت معظمات امور وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهاد و جهانگیری و جهانداری دخلی تمام دارد اگر بعضی امرا باسطه بعد مسافت و مخالفت و تطرق فتنه و آفت بحواشی مملکت اتفاق نمودند بدان زیادت التفات نمائی و از سر بصیرت پیش آئی تا هر چه مصلحت وقت اتفاق افتد واردوی همایون از آن نخوت گذشته بکنار جیحون نزول فرمود بر حسب فرمان پل بسته و در خلال این احوال امیر شاه ملک از جانب بخارا آمده خبر سلامتی از شاه زادگان ابراهیم سلطان بعرض رسانید و این معنی سبب مزید مسرت و ابتهاج خاطر اشرف اعلی گشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان رسیده معروض رای خاقان بلند مکان گردانید که شاهزاده میگوید که از روی مطیع دامی انحضرتم والوس و مردم ایشان مقیم اند در خراسان و یقین میدانم که حضرت شهریار بر خراسان خالی نخواهند گذاشت و بعد از آن بضبط این مملکت خواهند گذاشت و هیچ بنوع شایسته تر و بایسته تر از اینها نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرمایند بانواع مال و خزینه

ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری بتقصیر و اهمال از خود راضی نگردد حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را باینجاح مقرون داشته عنان عزیمت و مراجعت منعطف ساخت و امیر شاه ملک را بنجارا فرستاد و شاهزادگان را طلب داشت و حضرت نصرت شعار بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین توجی بی جایگاه بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نموده و در این اثنا خبر بنجارا رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب زول فرود آمد و بواسطه مخالفت امرا که اینجا بودند بنجارا را گذاشته و در رکاب هر دو شاهزاده عالی جناب از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین لشکرهای پادشاهی را سرکرده شرف پایبوس دریافت و حضرت خاقان سعید بعد که رسیده شنید که امیرزاده پیر علی تاز از امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده ببلخ آمد و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را در طرزان صوب کوچانید و در اثنای این اوقات از پیش امیر شاه ملک که بجهت زیبا و حسب اشارت بضبط کات آن دیار بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغون شاه آمده اند اگر مصلحت باشد امیر شمس الدین باید در باب صلح با ایشان سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس و ارغون شاه بجهت ما آیند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و بجهت شرط و عهد کنند و فا کرده آیند و امرا اینجا باردوی همایون آمده امیر شیخ نورالدین پیش امیرزاده خلیل سلطان رفت و از زبان خجسته حضرت خاقان سعید کلمات مودت انگیز محبت آمیز که موجب صداقت جانبین و مستلزم موافقت طرفین تواند بود رسانید و شاهزاده را بلطف بیکران نوید داد و در تشیید قواعد عهد و تاکید مبانی اتحاد سعیهای بلیغ نموده و بسبب مصالحه تعیین جناب مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان ... را با بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد و خزینه خاص امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان را ... نوکران ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه دارد و از آب جیحون بر امیرزاده خلیل سلطان مسلم شود بر موجب اساس میثاق توطید یافته امیر شیخ نورالدین بازگشت و کیفیت حال را در پایه سریر اعلی عرضه داشت و حضرت خاقان سعید بعد از آمدن امیر شیخ نورالدین ... حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین و مکنه بخشی از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز آیند و در مضاعیف این حالات امیر سلیمانشاه که حضرت صاحب قران مغفور در حین مراجعت از یورش روم او را در ری گذاشته بود و تا حدود رستمدار و فیروزکوه بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شد و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرای کبار و نوینان رفیع مقدار ممتاز گشت و امیر پیر محمد شنکوم که ضبط و نسق ولایت ساری بعهده او ... معوض بود و چون بر قرار امیر سلیمانشاه اطلاع یافت او نیز ترک آن سرزمین گفته بلکه تمام ساری را گذاشته با یکهزار سوار روی براه نهاده چون بهرات رسید یکچندی آنجا توقف نموده و دیگر روز عازم اردوی همایون گشت و بمقصد رسیده امیر سلیمانشاه و امیر جهان ملک بنابر کینه دیرینه که از جهت ... در سینه داشتند سخنان نا ملایم از وی بعرض رسانیدند و در کشتن او خون گرفته سعی نمودند تا بیاساق او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و ایشان بمقصد رسیدند و حضرت خاقان سپهر حرکت بعزم معاودت هرات رایات دولت بر افراخته امیر سلیمانشاه معروض داشت که تومان دراه نزدیکی از راه دور آمده اند اگر فرمان عالی نافذ گردد روزی چند در حدود اندخود و شبرغان گذرانیده ... برسانید و ملتمس او بقبول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرا که بسمرقند رفته اند باز آیند آنگاه در ملازمت رکاب ایشان گیتی پناه و پیش از وی فرستادگان امیر سید خواجه باردو آمده بودند و خبر آورده که خواجه سلطان علی سبزواری با جمعی سرداران پای از حد خود بیرون نهاده اند و در باب امیر مضراب که از هرات آمده بعزیمت طبس سر او زکشته بود بر حسب فرموده ... امیر ...

شکافت و رایت نصرت شعار بدر بیست و ششم ذی قعده به دار السلطنه هرات رسید و ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت

ذکر عصیان سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در دایره سرپیچی و سرانجام او در آن زمان که امیر سید خواجه بعمارت قلعه طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه سلطان علی پسر خواجه مسعود سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحب قران را بر طاق نسیان نهاده با استظهار جمعی سرداران بی مقدار گردنکشی و سر افرازی میکند و در جنگ داعیه ایادی دارد و امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لیث و درنگ بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاهی که داشت با جنگ جنگ مخالفان در حرکت آمد و تا مرغزار رادکان عنان باز نکشید و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف ولایت جهت احضار لشکرها سرعان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب با دویست و امیر یاتاق سیصد سوار جرار برسم منقلای بجانب سبزوار فرستاد و خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار مسلح کار آزموده بامر دفع ترکان کرده در نواحی بحرآباد هر دو فریق بهم رسیدند نیران محاربه و قتال اشتعال یافته سبزواریان غالب آمده اکثر ترکان بقتل رسیدند چون امیر سید خواجه برین قضیه مطلع شد با دو هزار سوار بتعجیل تمام ایلغار فرموده بجنگ گاه رسیده تمام بی سر و پا و از مخالفان یک تن ندید و آنها بجانب جاجرم گشت و طایفه از مردم بی عاقبت بجنگ باز آمدند و از طرفین مردم بسیار زخم دار شدند تا بغایت که امیر سید خواجه تیری و زخم رسید و آن شیر دل زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله مینهاد و جز بجهة هیچکس از خواص و مقربان او بران حال اطلاع نیفتاد القصه بمدت سه روز چهار دیوار قلعه جاجرم را از نقب حفر مانند چشم زره و خانه زنبور ساختند و برج و بارو انداخته قلعه را با فراط کردند و امیر سید خواجه بعد از فتح متوجه فریومد گشت و سکان آن حدود و حوالی که پناه بقلعه برده بودند سر بجهالت در کشیده متوجه رزم و پیکار گشتند و محاربات صعب واقع شد امیر سید خواجه دست از جنگ باز کشیده فرمود که ابنیه ایشان را خراب سازند و درختان را از بیخ برکنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند مردم فریومد سادات و علما را شفیع ساختند امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و ... اکتفا نموده از آنجا متوجه قلعه مریبان شد و مریبان را در تحت تصرف آورده روی بسبزوار آورد و بظاهر سبزوار نزول نمود آمده فرمود که لشکریان کردن خندق کنند و چون دو روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار خلاف کرده بولایت جوین در آمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزواریان باز داشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و مرد و لشکر از یک دیگر رسیده از جانبین صفها راست کردند امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و تورنبوقا و شیخ سلطان والیاکش در میسره منزل کردند و از جانب پیر پادشاه در قلب بایستاد و خواجه سلطان علی سبزواری با جمعی سرداران در میمنه توقف نمودند و میسره را ابوجو و طایفه از بهادران و سرداران نامدار زینت آرایش دادند خواجه سلطان علی از برانغار حمله آورده جوانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب از جوانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفته از عقب قول او در آمد پیر پادشاه که ران همه لاف جلادت و مردانگی میزد از میدان روی بستیز ... نهاد و بیراست گر گفته اند

بیت بجنگ ار چه رفتن نه بر روز نیست * گریز بهنگام فیروزیست *

سلطان علی سبزواری را چون معلوم شد که پیر پادشاه گریخته او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان شتافت سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه در روز دوم بی کم و بیش برگشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود

ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او بعد از واقعه صاحب قران مغفرت پناه و قتل امیر جهانشاه سابقا مذکور شد که حضرت صاحب قران کامکار

مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکو خان را با امیرزاده میرانشاه ارزانی داشت و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر بن میرانشاه
را حکومت بغداد کرامت داشت و بنابر التماس امیرزاده ابابکر مقرر فرمود که پدرش در بغداد پیش او باشد و هر چند امیرزاده ابابکر برادر
برحسب سن سمت تقدم داشت اما در یرلیغ جهان مطاع قید فرموده بود که حکام ولایات و سرداران حدود هنگام یلجار امیرزاده عمر
حاضر شوند و در امور کلیه از مشورت و صواب دید او در نگذرند و تسلط فرزندان و عزل امیرزاده میرانشاه بر شاهزاده
مشار الیه گران می آمد اگر چه بلاغ او وافی بترتیب مصالح جمهور بود چون امیرزاده ابابکر کبر سن با شجاعت جمع داشت متابعت امیرزاده
عمر برادر کوچک بود بروی بغایت شاق می آمد و چون خبر حادثه حضرت صاحب قران مبرور بمیرزا عمر رسید روش متابعت و وجوه
ذمائم را بایام و لعب خویش سرشح ساخت و آن پدر و برادر چندان حسابی بر نگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر پیوسته میگفت
که با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر کوچک حکومت دعوی سلطنت کند و چون خبر ناگزیر پادشاه گردون سریر امیر تیمور کورکان
محقق گشت طایفه از معتبران امیر جهانشاه جاکو را بران داشتند که چند توکه معتبر امیرزاده عمر را از میان بر می باید داشت تا
با استقلال امر حکومت توانیم نمود و امیر جهانشاه که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از رنگ و بهانه خاطر ابودی سکالات
ارباب فتنه و فساد فریفته شد و صباح جمعه و هدم رمضان بارو ماهی در غایت پیوسته بدرگاه رفتند و جمعی از نزدیکان و مخصوصان شاهزاده
که حاضر بایستی آورده مولانا قطب الدین اوبهی که راه و رسم نیابت داشت و دراب قوشچی و شیخ محمد تواجی و عبد الخالق برکتیمور
شکورچی را از جمله بودند و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکو و یحیی پسر ابروه نهاد و میرزا عمر با جماعت فرزم و اباقان
و خانه بجکار را اسلح ساخته فرمود تا سوار شوند و آهنگ جنگ امیر جهانشاه کردند و لحظه لحظه شاهزاده [illegible]
بعد ایشان می فرستاد و امیر جهانشاه دانست که معنی از پیش نمی رود راه گریز در پیش گرفت از امرا عمر با یان و با حاجی برادر [illegible]
و پسران امیر شیخ محمد مقتول و امیر عبد الرزاق و ایس تیمور بیاول و علشق از عقب او شتافتند و جناب امارت مآب را [illegible]
دیگر هانروز بگرفتند و با عراچمی یا باجی پسر شیخ محمد تواجی مقتول بقصاص پدر امیر جهانشاه را بکشت و چون میرزا عمر [illegible]
صورت خرافت زیاده پسر زنش کشاد اما چندان فایده نداد و میرزا عمر بخلاف تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهانشاه را
بنواخت و درباره ایشان مرحمت مبذول داشت و در این اثنا میرزا ابابکر از کرمان بغداد متصرف شد با لشکرها قصد ییلاق
همدان کرد و ایلچی فرستاده در این باب از برادر رخصت طلبید و میرزا عمر ایلچی میرزا ابابکر را بنوازش بیکران اختصاص
بخشید و عرض نمود که چون واقعه هایله امیر بزرگ روی نموده آن برادر را باید که بر فور به ایجاب کرده تا با یکدیگر مشورت
کنیم و باتفاق ضبط و پاسبانی مملکت را وجهه همت سازیم و چون فرستاده مراجعت نمود پیغام میرزا عمر بمیرزا ابابکر رسانید
خدمتش بی توقف با دویست سوار روان شده متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر پیشتر امرا جاثنی کرده مقرر ساخته
بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند همان دم که میرزا ابابکر باردوی برادر رسیده در دیوان خانه فرود آمد جمعی
جمعی از امرا و بهادران در روی او بخیته و امیر سونجک دست در کاکل شاهزاده زده او را عاجز گردانیدند و همان لحظه بندی
از نقره بر پایش نهادند و بعد از آن قریلتای عظیم کرده امیر سونجک و سلطان سنجر و بیشتر امرا گفتند که میرزا ابابکر از میان
بر می باید داشت تا فتنه تسکین یابد امرا عراق بسلطان ترک و جاگیر عرض کردند که علاقه اخوت درمیان است و حاجت میرزا
ابابکر را در قلعه قهقهه که حصون مملکت عراق بحصانت و رزانت تمام امتیاز داشت محبوس ساختند و طایفه از غلامان [illegible]
بروی گماشتند و چون میرزا میرانشاه از گرفتاری میرزا ابابکر خبر یافت عازم خراسان شد و تکالیوش عنان بیکران باز کشید
و در آن وقت امیر سید خواجه بیغو سلطان علی سبزواری اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میرانشاه

بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهانملک و امیر فیروزشاه با پنج هزار سوار باستقبال شتافتند مقرر آنکه
که اگر میرزا میرانشاه داعیه تسلط و ملک گیری و یاغی گری داشته باشد بمقاومت و مخالفت او قیام نمایند اگر بنابر مقتضی وقت
طریق ایلی و یکجهتی پیموده باشد بخدمت و وظیفه مهمانداری و خدمتگاری او [illegible] آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون آنکه حضرت
صاحب قران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده بودند و [illegible] مقرر فرموده امروز صلاح در آنست که هر کس از اولاد و احفاد
آن حضرت بضبط ناحیه که متعلق باو شده بنوعی قیام نماید که فتوری بدان راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند و اگر چند [illegible]
حضرت نادانسته فرزند عمر نصره الله [illegible] وجعل الیوم خیرا من امسه آن برادر در ممالک آذربایجان که [illegible] ممالک ایرانست
دخلی ندارد اما ولایات اران و موقان و لرستان و گرجستان در تصرف بندگان آنجنابست اگر به تنسیق امور آن ممالک التفات [illegible]
دارند بصلاح نزدیکتر مینماید و بحمد الله که جناب [illegible] است و وفور عقل از سلاطین جهان ممتاز است و [illegible]
شرو ابلیب فتنه عمل بخواهند نمود که این معنی موجب پریشانی خاندان و با سامی دودمان خواهد گشت **بیت**
بر شیشه خویشتن مزن سنگ ۰ با لشکر خویشتن مکن جنگ ۰ و بر آن مخفی نماند که این مبالغه در مصالحه میرود از جهت عجز نیست
بلکه غرض از آن رعایت ناموس و نام است و اگر حیاذا بالله چهره موافقت بناخن مخالفت خراشیده شود مشرب عذب اخوت بخار و
خاشاک منازعت تیره گی پذیرد آتش فتنه نوعی در التهاب آید که اطفاء آن در نظر عقل محال نماید رجاء واثق که در عواقب امور [illegible]
بسزا فرمایند و طریقی که وسیله بهبود و ذریعه مقصود باشد مسلوک دارند تا دور و نزدیک مجال اعتراض نیابند و ترک و
تاجیک زبان سرزنش دراز نکنند و چون بموجب فرمان حضرت صاحب قران اولاد و احفاد در مملکت یکدیگر مدخل ننمایند
و بمحو حواله ایشان شده قناعت نمایند لا محاله انواع خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار ایشان واصل و متواصل گردد والحمد لله
لولیه والسلام علی نبیه امرا با لشکرها در حرکت آمدند در سبزوار با امیر سید خواجه پیوسته و باتفاق روی توجه بکالپوش
نهادند که میرزا میرانشاه آمده در سبزوار با امیر سید خواجه پیوسته و باتفاق روی توجه بکالپوش نهادند که میرزا میرانشاه
آنجا بود و پیش از آن خواجه سلطان علی سبزواری که از معرکه امیر سید خواجه گریخته در عقب پادشاه میرفت و چون شنید
که میرزا میرانشاه بکالپوش رسید [illegible] او برد القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده مستسعد
گشته [illegible] حضرت خاقان سعید مفصلا بعرض رسانیدند میرزا میرانشاه سخنان دلپذیر که نشانه خلوص عقیده که نسبت بان
حضرت داشت بظهور پیوست و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرد امرا بعد از ادا [illegible] معروض داشتند که برای عالم
آرای شهریاری مخفی و مستور نخواهد بود اگر بنده عاق سر از ربقه طاعت ولی نعمت باز کشد استحقاق [illegible] واجب و لازم باشد
که در تادیب و نکال او کوشند و بمنع و زجر او کما یجب و ینبغی قیام نمایند غرض از تمهید [illegible] این مقدمه آنکه سلطان
علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحب قران مغفور را کان لم یکن انگاشته بخلاف صدق [illegible] السلطنه
والخلافه در مقام سرکشی و یاغی گری آمده و چون سیلاب بلا با اطراف و جوانب خود محیط یافت بدرگاه حضرت سلطان [illegible]
شتافت [illegible] اکنون در [illegible] حمایت [illegible] اگر جزا عمل او [illegible] نیابد دلیر شوند و سبب فتنه و تشویش گردد امید [illegible]
ملکانه آنکه او را با پیاده فرستند که این معنی سبب زیادتی محبت و صداقت حضرت خاقان سعید خواهد بود والا تا این بندگان او را
بدست نیارند ممکن و متصور نیست که باز دیگر ملتمس امرا مبذول افتاد سلطان علی و سلطان حسن پسر پیر پادشاه را با طایفه
از ارباب عصیان با میر سید خواجه سپردند و او بر فور ایشان را بقتل رسانید و سلطان علی را بند کرده روانه هراه گردانید
و بقیه سبزوار را بتیغ یاسا بگذرانید و در تضاعیف این حالات میرزا ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی

پیش میرزا میرانشاه فرستاد و اظهار دل بندگی کرده پیغام داد که چون سلطان علی پناه بما آورده بود مناسب نبود که او را بدشمن سپارند
و طریق مروت مسلوک نداشتند دیگر مردم را بر آنچه اعتماد ماند و بعد از تقدیم مشورت میرزا میرانشاه و خواص و مقربان او روی
بآذربایجان نهادند **ذکر قضیه چند و خلاص میرزا ابابکر از حبس و بند** چون میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود
که امیر پیر حسین برلاس اغروق و خزاین و احشام او را در کنار دره سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اوایل ذی القعده
بطرف همدان رفته تا اواخر ذی الحجه بعیش و عشرت گذرانید و سرداران ساوه و کردستان بخدمت او شتافته بخلعتها و انواع
و عنایات پادشاهانه اختصاص یافتند و درین اثنا خبر آمد که گرجیان پای از حد خویش بیرون نهاده اند و نخجوان و کنجه را غارت
دست بخون و مال مسلمانان دراز کرده اند و بسطام جاکیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر با علاء کلمه عصیان مبادرت
نموده و با میر شیخ ابراهیم والی شروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر
مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولتخواجه ایناق بیرون آورده است و عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه
مصر رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون اخبار در اردوی میرزاده عمر شیوع یافت امرا عراق را
معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکرها از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان مینماید که بهیأت اجتماعی دفع یکی از
متمردان را وجهه همت سازیم و چون از وی فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بسخن امرا التفات ننمود و عمر تابان و توکل
برلاس و پیر حسین حلقه را با دیگر سرداران بجنگ محمود و لان گرجی نامزد فرمود و امیر سونجک را با فوجی از لشکریان ببغداد
فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نمایند و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بدان حدود رسید
که در قرب شهر آن اعمال مراغه درویشی تقوی شعار پیدا شده است باباسکی نام و از او کرامات صادر میشود چنانچه در اثنای
وجد و سماع خاک و کلوخ در دست او بمنقوبات تبدیل می یابد میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته حاضر کردند
و از کیفیت حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نمود آخر الامر او را نوید دادند که بجهت توجه و رفع ... [illegible]
و بضعفا آن قریه را بر آن زاویه وقف میکنیم و بنده از ... [illegible] در اظهار کرامات شرایط مبالغه بجای آورده تو ... [illegible]
قاضی محمد که یکی از ولایت آذربایجان بود ذکر و سماع مشغول شد و در آن اثنا مقداری کلوخ در کف نهادند و جدی عظیم ... [illegible]
شده بجای آن کلوخ در دست قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالی قاضی عرض رسانید که این شخص از اهل بدعت و قتل او
مباح میرزاده عمر حکم کرد که بابا را بکشند بابا چون از حیات مایوس شد گفت که نصیبه ما ... جرعه دنیا شربت شهادت بود
نصیبه از خود نمیتوان انداخت اما زوال دولت این پادشاه نزدیک است و ببینند که بعد از من چها واقع شود و در روز
رابع محرم سنه ثمان و ثمانمایه بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه همین روز که بابا را کشتند میرزا ابابکر که در قلعه
سلطانیه محبوس بود از بند رهایی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام مبانی قصر دولت میرزاده عمر آمد بیان
این سخن آنست که خدمتش میخواست که میرزا ابابکر را از میان برگیرد اما بجهت رعایت خاطر والده نمیخواست که این امر برملا
واقع شود لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم در خفیه بخورد او دهند و چون شربت بدو آوردند شاهزاده نام دار آن که
از آن اشامیدن امتناع نمود علول خزانچی و عیسی قورچی که مباشر آن کار بودند آن صورت بعرض میرزا عمر رسانیدند جواب
چنین آمد که او را در شب بضرب هلاک کنند منهیان از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبر داد و پیش از آن یکی از نوکران او شمشیر
شمشیری در میان علف نهان کرده پیش او برده بود عادل و عیسی آن روز در مجلس میرزا ابابکر شراب خورده مشغول
شدند تا چون شب بان فعل شنیع مشغول شوند و در آخر روز نرد باختن آغاز کردند و انتظار آمدن عادل اینا ق و خد

او میکشیدند میرزا ابابکر فرصت غنیمت شمرده بیحابا بر خاف ... [illegible] در آمد و بدست خود بند بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید
و عادل و عیسی را فی الحال بقتل رسانید و روی انتقام بسرای غافل نهاده و او را نیز از میان برداشت و بخدمت زنبیل دیت
بو سعید با شاهزاده اتفاق نمودند میرزا ابابکر قریب ده کس از مردم نامی را بقتل آورده قلعه را متصرف گشت و خزاین و اموال
و اسلحه که از امیر بزرگ جهت مدد میرزا عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار تومان نقود را
با قمار ارازل و اوباش و احاد الناس تقسیم فرمود و بعضی دیگر محمد علی اولاد ... [illegible] و سایر خواص و امیر پیر حسین برلاس او بیو
قلعه سلطانیه را از صامت و ناطق خالی ساخته باتفاق روی عزیمت بجانب ری نهادند تا بمیرزا میرانشاه بپیوندند و در
همان روز که میرزا ابابکر خروج کرد لشکر گرجی بر عمر تابان و امرا میرزا عمر غالب آمده ایشان را منهزم گردانیدند و چون این
اخبار بشاهزاده مشار الیه رسید خوف و رعب بمرتبه بر او مستولی شد که مجال دم زدنش نماند و لشکریان او تحریم تاسف و تلهف
کشتند و میرزا عمر از آنجا کوچ کرده بجانب سلطانیه تاخت و چون بمقصود رسید عازم میرزا ابابکر شنان نمید امیر عبد الرزاق
و حسن محمود جندو اسمعیل معمار را با جمعی بکاهش میرزا روانه کرد و ایشان در سوق بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند
و شاهزاده دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده کار زاری کرد که آثار شجاعت رستم و طوس منطمس گشت
و اسمعیل معمار را دستگیر کرده با خود برد و دیگر خایب و خاسر باز گشتند و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد
و قلعه سلطانیه را بدولتای سپرد و از آنجا باز گشته در صحاری ترعل فرمود و در آنجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران
مغفور بواسطه فضولی که از وی مشاهده میکرد او را آنجا بسمرقند برده بود از ماورا النهر رسیده بمیرزا عمر پیوست
و شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته خدمتش باتفاق مولانا محمد قوسنجی بضبط ولایت و رعیت مشغول شدند چمن
مملکت که از رشحات سحاب عدل شاهزاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد پژمرده گشت چون
دولت روی بانحطاط نهد تدبیرات عقلا ناصواب آید و از موبدات این مقال آنکه چون میرزا عمر چون میرزا عمر از سجلی (?)
کوچ کرده دو منزل بجانب تبریز رفت نخست خبر رسید که لشکریانی که همراه امیر سونجک بطرف بغداد میرفتند چون اکثر تاتاریان
در ماورا النهر آیشان را بام بوستال اینجا گذاشته بودند در راه یاغی شده اند و اردوی سونجک غارت کرده اند دیگر بری
آورده اند تا از اینجا بنهای خود روند و دیگر خبر آمد که توکل برلاس از معرکه گرجیان روی گردان شده بود نیز عناد
و اظهار عصیان کرده با طایفه سپاه متوجه ریاست و میرزا عمر سلطان سنجر را با جمعی از امرا و بهادران در عقب توکل برلاس
فرستاده و در حدود ساوه باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانه آشتند باز گردانیدن ایشان متعذر میشود جنگی
عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش پراکنده شدند و او خراب حال مراجعت نمود و درین اثنا خبر رسید
که بسطام جاکیر لشکر تالش و احشام و ترالکه را جمع کرده دم استقلال میزند میرزا عمر حسن محمود جته با فوجی از بهادران
بجنگ بسطام نامزد فرمود و در میان اردبیل و کوه تالش باو رسیدند و حربی عظیم دست داده حسن اسیر گشته
بعد از آن میرزا عمر منصور جاکیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بیاطل منازعت در نموده جیم (?) بسطام
پیوست و در تابستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قربلتای کردند و بنا بر عظمت زده رایت جبروت برافراخت
اما در تصرف ایشان جز تبریز و سلطانیه هیچ نمانده بود العظمة و الکبریاء لله الواحد القهار و درین اثنا و این اوقات
دولتخواجه اینا ق بغداد و دیار بکر و عراق عرب را طوعا و کرها بسلطان احمد گذاشته با نغری اندک باردوی میرزا
عمر رسید و امیر سونجک نیز با چند پریشانی بخدمت شاهزاده مشار الیه پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاکیر اعل

هزار حاجم آورده پیش امیر شیخ ابرهیم شیروانی رفت و سرداران قراامان و هزاره و کفجه و اوج اغلان با حشری انبوه از آب کر
گذشته با امیر شیخ ابرهیم ملحق شدند و ازان طرف امرا اشکی نیز در سلک غلام او انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز الجهان
پیش خدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زدند و مخالفان متوجه بیلقان که از مستحدثات حضرت صاحب قرانی بود
شدند و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر معمور را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی
پیش شیخ ابرهیم روان کرد که بسطام را باردوی من فرست او عذر واهی تمسک جسته جواب داد که حالا آبستانست و ایام
زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کینه او را مصحوب خویش باردوی اعلا خواهم رسانید میرزا عمر ازین سخن در خشم
رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از ارس گذشته بموضع ماقیر نزول فرمود و شیخ ابرهیم و بسطام و پسران قراامان و
سیدی احمد شکی از بردع بکنار آب کر رفتند و ابراهیم ساختند و متهیی جنگ و پیکار گشتند و میرزا عمر بتعجیل رفته بر کنار
آب کر رفتند و بعد از یک هفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند خبر رسید که میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان
مراجعت نموده بجلگاه عراق عجم درآمدند بیان این سخن آنست که ایشان به روز از بسطام باسفان آمدند و دامغان
ساوه و بعد پیشکش فرستاده لشکر باز از در شهر بگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه پیشتر جمعی از ملازمان میرزا امیرانشاه را غارت
بوده ... و لاحم ... کوه گریخته هیچکس در سمنان نبود سپاه ها نرا غارت بجوار آمدند و میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر
امیر پیر حسن برلاس را بقلعه شهریار فرستاده خود نیز از عقب روان شدند و قلعه را متصرف شده در انجا شنیدند
که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابرهیم رفته است و میرزا ابابکر اغرق را در سوق بلاق گذاشته با دو هزار سوار بسلطانیه رفت
و قلعه بی کلفت جنگ مسخر شد و میرزا ابابکر خوانین امرا میرزا عمر را هر کس بخشید و لشکریان میرزا عمر این خبر شنیده
اکثر از وی برگشتند و پیش میرزا ابابکر آمدند و میرزا عمر با امیر شیخ ابرهیم کرکاشتی کرده مراجعت نمود و درین اثنا
شیخ خسروشاهی و دیگر ظلمه بعرض میرزا عمر رسانیدند که جزیه ای از متمولان بعوض می باید گرفت و برات ... ایشان
نوشت که لشکر را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد شیخ خسروشاهی و بایزید قوچین
و دیگر ظالمان بتبریز رفتند و بعد روز مبلغ دویست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز رغم مفارقت برخان و مان کشیدند
و میرزا عمر از راه اردبیل ... رسید و چون اخبار استیلای میرزا ابابکر و تمکن او بشنید و چون این معنی بتحقیق پیوست ...
و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و عبد الرزاق و غیرهم از امرا میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند میرزا ابابکر
عمر آباد ... ترتیب کرده باقی مردم ... جدا ساخت امیر بایزید قوچین و شیخ خسروشاهی در اوجان خبر
ویرانی شنید میرزا عمر ... بظلم از رعایا ستانده بودند پیش میرزا ابابکر بردند و شیخ ظالم بدنفس بیهوده
میرزا ابابکر مصلوب گشت و میرزا ابابکر میرزا امیرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت و چند روز بعیش
و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب ... بمراغه رفت و ... امیر خالق ترکان و ... برلاس و طایفه از مردم ...
عازم تبریز گشت و علیکه پسر خالق را با بیرم ... بدان صوب فرستاد علیکه به تبریز رسیده ترکان آغاز ظلم و بیداد کردند
و در هتک ستر ارباب ناموس کوشیدند گرفتند رعایا تاب این معنی نیاوردند اتفاق نمودند و خواجه پیر علی را که حکم صد
دینار آورده بود کشتند و مداخل و مخارج شهر مضبوط ساخته در مقام ممانعت بایستادند میرزا عمر کسان او فرستاده
شهریان را نصیحت نمود تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاه و شاهزاده ماست اگر بشهر در می آید مانعی نیست اما ترکان را ...
میرزا را این جواب موافق مزاج نیامد و ترکمه را رخصت جنگ داد و ایشان مسلح و مکمل روی بشهر نهادند قاضی غیاث

و خواجه عبد الحی قزوینی پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و ترکان از شهر راه نیافتند و درین اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر
بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد **ذکر جلوس میرزا ابابکر علی سبیل الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز جهت ... ظفر و بخت** در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنابر کمال ...
که از امرا امیرزاده عمر در خاطر داشت خزاین ایشان را با اراذل و اوباش بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و اموال انجماعت را در
معرض تلف و تفرقه آورده امرا این خبر شنیده از امیرزاده عمر اعراض کرده ... شدند و بخدمت وی پیوستند شاهزاده الاعز ابابکر
عم را متعین ساخته و با خود اندیشید که اگر ما اموال و خزاین امرا را محافظت میکردیم اکنون ایشان محل اعتماد می بودند
و چون شتاب کردیم و اموال انجماعت در معرض تلف آمد و خزاین ایشان ... گشتند هر گاه که فرصت یابند بکار ما
مشغول شوند حالا اصوب آنست که انجماعت را از میان برگیریم تا بکلی خاطر فارغ گردد و این صورت با خواص و محرمان در میان
آورده فی الحال باحضار امرا ... فرمان داد و زبان عتاب گشوده با میر شیخک خطاب فرمود که از شامت رای ... تو
مودت و محبت ما برادران بکدورت و منازعت تبدیل یافت و چه کردی که سعی کردی و دست در کاکل ما زده مرا بی گناه
مقید کرده ... و ان تدبیرات خطای تو انواع تفرقه و پریشانی بملک و ملت راه یافت و اکنون شیوه عذر و بیوفائی ورزیده
و عمر را تنها گذاشته با امرا باینجانب آمدند دفع شر تو از جمله معقولات و واجبات است و ... از قبیل محظورات این گفت
و فرمان داد تا اول با ... رسانیدند و گاه بر دیگران نیز صوجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آوردند چنانچه هفتاد و ...
از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغه امرا فراغت یافت پرتو التفات بر تنظیم
احوال مملکت انداخت و درین اثنا خواص و مقربان بعرض او رسانیدند که با وجود استیهال و استحقاق شاهزاده در شیوه جهانبانی
و عالم ستانی محصلی ندارد که اسم سلطنت بر او اطلاق کنند و اختیار غیری داشته باشد **بیت** چون شیر بخود سپه
شکن باش ۰ فرزند خصال خویشتن باش ۰ انکه که بزرگ بایدت بود ۰ فرزندی من نمی دهد سود ۰ میرزا ابابکر بسمع رضا
این سخن را اصغا نموده طوق ... فرزندی ... و خود بر تخت نشسته پدر را خلع کرد و باعلام این حال رسل و رسایل باطراف
و جوانب فرستاد و امیر بایزید ... شاهزاده با جمعی به تبریز رفت ... گذاشته
بودند بتصور انکه هنوز میرزا ابابکر در ... است و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند امیر بایزید ... نمودند
و امیر بایزید در قصبه غازان فرود آمده خبر یافت که امیر ... و خواجه ... رسیدند و ... حاصل شد
روز دیگر شنید که شیخ قصاب و قاضی عمادالدین با دو هزار سوار از مخالف متوجه شده نزدیک رسیدند و روز ... خواجه پیری
آمده خبر آورد که امیر دولدای با فوجی از ... امیر حسین امیر بایزید توقف نمود با چهار صد سوار بطرف اهل
توجه نمود مخالفان سپاهی سیاه او را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیر بایزید شنید که شیخ قصاب با جمعی
از شهر بمعاونت این جماعت می آید و خدمتش ترک تکلیفی نموده روی بشیخ قصاب نهاد و از صولت لشکریان ترک
ضعف از امیر بایزید رمه شیخ قصاب رم خورده پراکنده شدند و امیر بایزید باز گشته بشب غازان آمد و روز دیگر امیر دولدای
به تبریز رسید دانستند که میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال شتافته امیر دولدای را بتعظیم و احترام بشهر در آوردند
و امیر دولدای خواست که شیخ قصاب و خواجه عبد المحسن قزوینی و طایفه از پیشوایان را سیاست فرماید امیر بایزید مانع
و امرا دو شب در شهر توقف نمودند بهلول برلاس را داروغه گذاشته بمراغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان
شده بعد از قطع منازل در دوازدهم رجب سنه ثمان و ثمانمائه بعظمتی هر چه تمامتر در دولتخانه تبریز نزول فرمود و ...

بامحار و اقطار آفاق فرستاده خلایق را بعدل و نصفت نوید داد و چون در آن مدت انواع جور و ظلم و مطالبه نسبت بتبریزیان
واقع شده بود مردم را استمالت داده و مناشیر را نوشتند که بعد از این ابواب توجیه و تخصیص مسدود باشد و جمعی را
که باطراف و جوانب پراکنده شده بودند باز آورده ند و مستظهران و متمولان که جلای وطن اقامت داشتند باید در مستقر خود
نهادند و در آن زمان از امرای بزرگ صاحب ناموس که حضرت صاحب قرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم میرزا
ابابکر نبود و جمعی از اراذل و اوباش نیابت او میکردند و از عهده دارائی مملکت و پاسبانی سپاه و رعیت نمی توانستند
نمود لاجرم طبقات حشم و افواج خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل و عیال مسلمانان دراز
کردند و چون مولانا حسین که از عمله داران هراة بود بمرتبه وزارت شاهزاده رسیده بود که اندک جمعیتی در تبریز بود باد
قلم تخصیص و توجیه جمله داران بدغس برکشیدند و بنام هر کسی رقم زدند و محصلان برگماشتند و بزخم چوب و شکنجه
مطالبه میفرمودند و در روز بظلم و در شب بفسق مشغول می بودند و این صورت تا بیست و دوم شعبان سال مذکور امتداد
یافت و در آن زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد می شد و برفهای عظیم باریده بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را
بضبط تبریز باز داشت و خود بواسطه اخبار ملایم که از جانب عراق استماع نمود از شهر بیرون آمده جلادت تبرغ میرزا عمر
و اولاد و اجداد میرزا عمر شیخ بهادر طالب ثرا نهاد

ذکر محاربه میرزا عمر با برادر باتفاق میرزا ابابکر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر

میرزا عمر اجداد تک و پوی و کر و فر کرده در ولایت آذربایجان و عراق و فارس که از اولاد امجاد شاهزاده
مرحوم سعید شهید عمر شیخ بهادر استمداد نمود و شاهزادگان که اسامی نامی ایشان در عنوان مسطور گشت خلاف رایت
میرزا عمر قرار دادند و بعینه اجتماعی بر سر اعرق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده
بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خونریز روی بانتقام باصفهان
نهاد و شاهزادگان عظام نیز با لشکرهای خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی مل خروش فریقین را اتفاق ملاقات
افتاده حربی صعب دست داد نخست سپاه میرزا ابابکر شکست یافتند شاهزاده مشار الیه چون دید که ارباب خلاف بقتل
و تاراج مشغول اند و جمعی قلیل پیش شاهزادگان مانده اند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گریزان
متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان بگران بازنکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان میرزا ابابکر افتاد و میرزا
از پی ایشان شتافت بمحاصره اصفهان قیام نمود و در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عماراتی که در حیز ربض قلعه
بود تعرض نرساند تا مگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دایره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم جمعی
از بهادران بکوچه باغها در آمد مردم شهر پای ممانعت و محاربت پیش نهاده و از طرفین خلق بسیار زخم دار شده هر گروه
مراجعت نمودند شب تا روز از جانبین پاس داشتند روز دیگر میرزا ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
با مجموع لشکر روی شجاعت بشهر نهاد و بکوچه باغها در آمد نیران محاربه اشتعال یافت بیرونیان از خلق اصفهان
قریب دو هزار نفر بقتل آورده سه سرهاران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم ننمودی غالب آن بودی که شهر بغلبه و قهر
مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم کثرت کواکب لرزان سر از این طاق نیلوفرین بیرون آورد سادات و اشراف
و قضاة باردوی شاهزاده شتافتند و متقبل شدند که هر چه از اعرق شاهزاده باصفهان رسانیم ابو بار دهند و خطبه
و سکه باسم و لقب همایون مزین سازند و چون بر این جمله قرار یافته اصفهانیان مراجعت نمودند شب میرزا ابابکر از لشکر مردم
او بود پشیمان شد و گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و آنچه بجرمهای ما باشد از ایشان حاصل کنیم با من لشکریان

تو رحاوند باقبایه داشته روی بدربند اصفهان نهادند خلایق چون بنقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک آغاز
گرفته بمحافظت خود مشغول شدند و از روز تا شب جنگهای مردانه کردند و در این اثنا میرزا ابابکر شنید که شیخ حاجی
عراقی بمحاصره سلطانیه مشغول است و امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر بسطام در تبریز انتهاالصروح با خلق اصفهان
و شاهزادگان صلحی شکسته بسته برهم بسته از در شهر برخاست و چون بسرکنی رسید شیخ حاجی دست از محاصره
بازداشته بولایت خود رفت و مقارن این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز رسید و چون میرزا عمر حقیقت
دانست که از پیش میرزا ابابکر محمد و برادرانش مهم او کفایت نمی شود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات او با حضرت
خاقان سعید و تربیت کردن آنحضرت شاهزاده مشار الیه را در این اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر احوال فرزندان شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر و برافراختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه بر سبیل مباهات و تفاخر

در وقت واقعه ناگزیر حضرت خاقانی مغفور امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه امیرزاده پیر محمد که ارشد اولاد میرزا عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش میرزا رستم
بر اصفهان و دیگر برادرش میرزا اسکندر بر همدان و چون خبر ارتحال حضرت صاحب قران بی همال بشیراز رسید میرزا
پیر محمد با لطف الله بن بیان تیمور بن اقبوغا و امیر جلبان شاه برلاس و دیگر امرا مشورت کرده از هر کس در تنظیم امور ملک
خویش رای طلبید بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفه عباسی که در آنجاست
منشور مملکت آورند و برخی عرضه داشتند که متابعت میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند بپادشاهی میرزا
امیرانشاه همداستان شویم القصه هر کسی بقدر فهم خویش سخنی گفت میرزا پیر محمد که عاقل ترین روزگار بود همه
آن دواعیها باز نموده و فرمود که چون حضرت صاحب قران مغفور والده مامملکت اعارا با امیرزاده شاهرخ نهاده داد
و صله رحم و ایمان بیعت جدید تاکید فرموده مناسب چنان می نماید که ما او را بپیشوائی با تشلیع خود دانسته سکه
و خطبه بنام همایون و لقب میمون آنحضرت کنیم شاید که بهمین قدر از ما خشنود گردد اگر عیاذا بالله از جانبی حادثه
روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد امرا این صواب دید میرزا پیر محمد آفرین کرده بر این قرار گرفت و شاهزاده
مشار الیه فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی اخلاص آثار قریب ساختند و این بیت در آن مکتوب اندراج یافته بود و بغایت
مناسب آمده **بیت** همه بندگانیم شاهرخ پرست • من و رستم و اسکندر و هر که هست • و در ممالک خویش خطبه بنام نامی
حضرت خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را مصاحبت خوشنودی سخندان و رسولی چرب زبان بخراسان فرستاد
قاصد چون بمقصد رسید و بوسیله امرا و خواص شرف پای بوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید حضرت خاقان سعید
او را نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر روح پرور بر زبان خجسته بیان آورد چنانچه هیچ پدر
مشفق در باب فرزند مخلص نگوید و هم در آن حین ایلچی پیش حاکم کرمان امیر ایدکو رسید و تنگچات مسکوک شاهرخی
آورده و عرضه داشت که در تمام آن ممالک خطبه بنام و لقبان همایون آرایش یافته حضرت خاقان سعید ایلچیان را بانعام
و احسان اختصاص داد باز گردید و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان و مراعات آن حضرت خاقان
سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام مهمات ملکی و قضایای ملی قیام نمود و محمد سرهاری و محمود ملک با خلعت
خاص پیش داروغه یزد عبدالرحمن ایلچیکدای فرستاد و او را طلب داشت و دیگری را با جامه طلادوز تر و سلطان محمود داروغه
ابرقوه ارسال نموده او را بشیراز طلبید و ایشان پیشکشهای سنگین بیلاق کرده متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان

هر دو را روضه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان
فارس و عراق که بعضی دست در مخرقه زده بودند و برخی متصدی خرقه گشته از رعایای حمول بیرون آمده بودند
و علی هذا از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و چاکران جمع آمدن اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و جنود
الجوی بکرمان فرستاده امیر ایدکو بمطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو بدین سخن هیچ التفات ننمود
آمد شد مرحمان بجائی نرسید و در این اثنا میرزا رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد
از دو سه روز رخصت انصراف یافت و فی الواقع میرزا پیر محمد را لطفی عام و کرمی تمام و رعایت صله رحم و محافظت
حقوق مسلمانان در نصاب کمال و درجه قصوی بود و ضبط و سیاست بمثابه که هست هیچ یک تو بره کاه بخلاف
حکم از رعیت نمی توانست که بستاند و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت
او میشودند و بتقدیم آنجناب در هر باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات سپاه میرزا
عمر جدا گذاشته بشیراز رفت میرزا پیر محمد خدمتش را بحکومت یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان
رایت جلادت برافراخت میرزا اسکندر را لشکرها از یزد بیرون آمده بموکب برادرش پیوست و بر سم منقلای روان شد و
در راه شنید که طایفه از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمینگاه مکر و حیله نشسته میرزا اسکندر
بی دغدغه بر سر ایشان رفته و کروهی انبوه را بقتل آورده جمعی کثیر اسیر و دستگیر کشتند دیگر کرمانیان را یارای آن نماند که
از دروازه بیرون آمدند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابیها آغاز کردند تا عالی جناب سیادت مآب حقایق انتما
سرور ارباب نقطه و انتباه امیر سید نظام الدین نعمت الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه سعی نمود
و بیمن نفس آن سید عالی مقدار مهم بر صلح قرار یافت و امیر ایدکو پیشکشهای قیمتی سزاوار بیرون فرستاد اما تا انعقاد
مبانی معاهده بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم بایان لوط گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را نوازش
فرموده بجانب یزد فرستاد و خود بشیراز باز گشت و چون قضایا احوال اولاد و امجاد شاه زاده مرحوم عمر شیخ در این اوراق
رقم زده کلک بیان خواص گشت حالا بر همین قدر اختصار افتاد عیب نفرمایند ذکر وقایع خراسان و عاقبت
حال سلطان حسین نبیره حضرت صاحب قران امیرزاده سلطان حسین اگر چند بجمال انتساب
آراسته بود اما از رحمات ملکی زیاده غرور چیزی نداشت و بر چند در بازار الرای او روی میداد بی اندیشه بهان
عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی حضرت خاقان سعید بی موجب فرار نمود چنانچه مذکور گشت متوجه
ماوراء النهر شده و در نواحی کش با میرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت
و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر الله داد و ارغونشاه
و تیمور خواجه و خواجه یوسف ملازم رکاب میرزا سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آنجانب برخیز شدند
تا کاه خیال سلطنت در دماغ میرزا سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود بهانه آنکه مهم حادثه شده
که بمشورت ایشان احتیاج است و خود بر خرگاه نشسته بود و بیست نوکر مسلح پیش خود باز داشته چون امرا
حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانید امیر تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و
امیر الله داد و امیر ارغونشاه و مبشر و سعادة دالروح بر اندام افتاده زانو زدند و زبان تضرع و زاری کشاده
سوگند خوردند که مدة العمر یکجهت باشند و بعد از شرایط پیمان و غلاظ ایمان خون همه را بخشید بلکه ایشان را

نایب و محرم خود ساخته و خلقی که حرم میرزا محمد سلطان را که از سمرقند بلخ پیش میرزا پیر محمد میرفت غارت کرده و بیتی بقوه و اجناس
گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعا و کرها اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند و با لشکری آراسته روی عزیمت بسمرقند
نهاد خلیل سلطان چون از این صورت آگاهی یافت در خزینه بگشاد و جنود ظفر نشان را اکرام و احسان داد و در اواخر ذی حجه
سنه سبع و ثمانمایه بطالعی که از قضا آن بود بفتح بشارت از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کش بموضع جکدالیک حریفین
بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف امیر الله داد و امیر ارغونشاه و دیگر امرا که بحسب ضرورت ملازم رکاب میرزا سلطان حسین
بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان
و ثمانمایه روی داده میرزا سلطان حسین ناچار فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور
روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود و شبرغان با امیر سلیمانشاه
پیوست و میان ایشان مبانی پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت و در این اثنا میرزا پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد
که سلطان حسین دشمن منست و از وی چند حرکت که مقبول طباع سلیمه نیست صادر شده وظیفه آنکه او را
پیش من فرستی تا عدل و داد بر قرار ماند امیر سلیمانشاه بدین کلمات التفات ننمود و اتفاق حمیت شاه زاده افروخته شد
ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورد میرزا سلطان حسین و امیر سلیمانشاه بالضرورة از مقام ستیز روی بباد به
گریز آوردند و این المفر گویان روی براه نهادند و بپای بوس حضرت خاقان سعید سرافراز گشته منظور نظر عنایت
و التفات شدند و حکم شد که ولایت سرخس سیورغال امیر سلیمانشاه باشد و عمال الوقت صد هزار دینار
کبکی و اسپان خوب بامداد دادند و خدمتش را بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با امیر مضراب و امیر سید خواجه بود
و این صورة در آن وقت واقع شد که میرزا امیرانشاه در حدود کالپوش بود و چون میرزا امیرانشاه را گسیل کردند
حضرة خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص و مقربان بتدکار حرکات ناملایم
خدمتش کران زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود زبان گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض تامل
او کرده میاد که حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن تسکین آن قاصر آید مرد عاقل از وی چگونه غافل باشد
و بهمه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخنان ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین
فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سر و رجی بار رجانی که در بدن در ریب عراق بریاض جاودانی فرستاد و الحکم
لله الواحد القهار ذکر عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان و کشته شدن حکام ولایت فراه
امیر سلیمانشاه چون از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر مواضعه که با او داشت تنگدل و پریشان ضمیر گشت
و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرة خاقان سعید فرستاده که اگر آنحضرة میخواهد که من نوکری با شم شاهملک را
از درگاه براند و نوشیروان را بقتل رساند از استماع این التماسات بی جایگاه آتش خشم پادشاهانه زبانه کشیده
باحضار عساکر کردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد تصمیم یافت و اعلام ظفر فرجام چون ببارق فتح
جام رسید نوکر امیر سلیمانشاه آمده عرضه داشت که امیر مشار الیه امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین را که محل اعتماد
اوست طلبید حضرت خاقان سعید عبد الصمد را رخصت داد که بآنجانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمانشاه
بگوی که همیشه تو نسبت باین خاندان در مقام دولتخواهی و جانسپاری بوده و حقوق خدمت تو بر ذمت راحت
البنیان زیاده از آنست که بشرح و بیان احتیاج داشته باشد حضرت صاحب قران همیشه ترا در زمره فرزندان و برادران

انتظام میدارد و عقیده مادر باره تو روز بروز همت تزاید و تضاعف دارد باید که بی دغدغه توجه
شوی و از هر که شکایتی داشته باشی در حضور بازرانی تا بغور رسیده آید امیر عبدالصمد رفته پیغام
حضرت خاقان سعید برسانید و امیر سلیمانشاه عذری چند نامسموع تقریر کرد و در آخر کلات گفت که امیر
جهانملک باید تا بار دیگر شروع نموده یراق رفتن کنیم و بجانب قلعه کلات متوجه شده آن موضع را مستحکم ساخت
و طایفه از ارباب خلاف و عناد پیش او مجتمع گشتند و آنحضرت از قریه جرجرد ایلغار فرموده چون ماهچه توق
ظفر پیکر بسانه وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند میرزا میرانشاه را بجانب
عراق گسیل کردند و خود درین ولا بموکب همایون پیوستند و امیر عبدالصمد نیز از پیش امیر سلیمانشاه
آمده سخنان او معروض داشت و امیر جهانملک برحسب فرموده رفته و با امیر سلیمانشاه ملاقات کرده متعهد شد
بر عهده وفا نکرد و چون جهانملک باز آمد حضرت خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاد و مقارن
این حال از پیش امیر چرکس که در حدود مرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که از ایل قراتاتار که حضرت
صاحبقران گردون اقتدار ایشانرا از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طایفه گریخته باین سرحد آمدند
و میل وطن خود دارند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاهملک و جمعی کثیر
با جمعی از لشکریان ایلغار کرده سر راه بر ایشان بگیرند و امرا برحسب فرمان روان شدند و امیر سید
خواجه در اثناء راه سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از سمرقند گریخته باستراباد میرفت گرفته پیش حضرت
خاقان سعید فرستاد و آنحضرت علی سلطان را با حرم پدرش بجانب استراباد روان فرمود و فرمان داد که
حکومت آن دیار بنا بر فرموده حضرت صاحبقران مغفور بر آن جناب مقررات و تغییر و تبدیل بر قواعد
آن راه نخواهد یافت باید که از استظهار پیش ما آید که جز عاطفت بیکران درباره او بظهور نخواهد
پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شد و امیر سلیمانشاه چون از آن حال آگاهی یافت بر سبیل
مسارعت بجانب سمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاد تا بعد از
امیر سلیمانشاه باز ماند ضبط نماید و آن سرزمین را از عدالت و طغیان پاک سازد و چتر ظفر نگار معاودت
نموده در هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمایه بدار السلطنت هراة نزول فرمود و درین اثنا ایلچی
شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه کرد که شاهان فراه شاه علی و شاه غیاث الدین پسران شاه جلال الدین
سر گردنکشی دارند و دیگری آمد همین خبر رسانید حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با فوجی
از لشکر نصرت شعار بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفت و شاهان یاغی را گرفته بیاسا رسانید
و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیک و امیر
شاهملک بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط آن حدود قیام نمایند و ایشان بدان جانب توجه نموده چند کس را
بزبان گیری بدان طرف آب فرستادند و فرستادگان عیسی و خضر خواجه را گرفته باز گشتند و میرزا الغ بیک
خضر خواجه را پیش حضرت خاقان سعید و عیسی را نزد میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود روان کرد
و در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه را از مهمات قلعه کلات بهمات آمد و چون کارهای بزرگ را روی
در اندک فرصتی صدور یافته بود ذکر بنا نهادن پیر پادشاه و دفع بیباکان سربدار چنانکه مذکور شد

منصب امیر الامرائی یافت و باشارت علیه در مهمات جزئیه و کلیه شروع نمودن گرفت
و روی بضبط مملکت آورده معروض داشت که تا غایت موسم گرمسیری بدرگاه عالمپناه بیایم
حکم شد که امیر جهانملک بجانب گرمسیر رود و هر کرا داعیه سرکشی باشد از پای در آورد و چون
فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت آیات بجانب ییلاق بادغیس در حرکت آمد و در قزل
رباط محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بسامع علیه رسید و در موضع سترکی رقیه خانکه
دختر امیر خسرو و فرزندان ارجمند میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان و بکر بیکی را که حرم محترم میرزا الغ بیک
بود از جانب ماوراء النهر رسانیدند و حضرت خاقان سعید چند روزی بخرمی و فراغت تمام گذرانید

ذکر محاربه شاهزادگان بلند مکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر خلیل سلطان

دران اوان که میرزا الغ بیک و امیر شاهملک بموجب فرمان بحدود
اندخود و شبرغان رفتند امیر شاهملک بکنار آب جیحون رفته با لشکرهای آراسته بلب آمد و جمعی
از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاهملک بسته بود بگذشتند و با خراسانیان جنگ
کردند و دولتخواجه خویش امیر شاهملک بقتل رسید و رسل و رسایل در میان آمد مهم
بر مصالحه قرار یافت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک خویش مراجعت نمود و امیر شاهملک
نیز بازگشت و میرزا پیر محمد امیر شاهملک را به بلخ پیش خود طلبید و چون خدمتش
بانجا رسید شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص
و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما ولیعهد است و تخت باو میرسد نه بمیرزا خلیل
سلطان و حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده با آنکه میرزا خلیل سلطان بسن خردتراست
برین شاهزاده دعوی تفوق میکند بعد از قیل و قال ایلچی پیش میرزا خلیل سلطان
فرستادند که نشستن شما بر سریر سلطنت ماوراء النهر خلاف وصیت حضرت صاحبقرانست
میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که افسر و تخت با میر جوانبخت عنایت فرموده اکنون
بمن ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر شاهملک و سایر امرا و ارکان دولت ازین جواب بی
تاب شدند و عنان تمالک و تماسک از دست ایشان رفته با سپاهی گران و لشکری بی پایان از آب گذشتند
و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده و بهادران و سرداران برافراد لشکریان
بجزایل عطا مستظهر و آسوده خاطر گردانید و حشری انبوه جمع آورده از مرکز دولت
روان شد و هر دو گروه بحالی بسیف یکدیگر رسیده در برابر هم صف آرای گشتند
و بعد از تمهید جنگ و جدال و حرب و قتال و کر و فر جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با بهادران
ماوراء النهر و خراسان و عراق که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند بر میرزا پیر محمد حمله
آورده قول از جای برداشتند و تخت اهل ارلات روی گریزان نهادند و برانغار و جوانغار
نیز متفرق گشتند میرزا الغ بیک و امیر شاهملک چون دیدند که کار از دست رفت ایشان روی
از معرکه برتافتند و اثقال و احمال فراوان بدست سمرقندیان افتاد و اسیران مصاف

امیرزاده خلیل سلطان در ظل عنایت و حمایت خویش جای دادند و جناح رحمت و عاطفت بر سر ایشان
گستردو کان ذلک فی یوم الاثنین الثانی من رمضان سنه ثمان و ثمانمایه و بعد از استماع این خبر حضرت
خاقان سعید عنان عزیمت بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیک و امیر شاهملک
از جنگ رسیده شرف تبساط بوس دریافتند و اشارة علیه صدور یافت که ایشان بیکجاه در ولایت
بادغیس توقف نمایند تا اسپان فربه شوند و برحسب فرموده کاربند شدند و چون اردوی همایون
در نارین قوشون نزول فرمود امیر عناسترین که حضرت خاقان سعید او را پیش میرزا خلیل سلطان
فرستاده بودند با نوکران مشار الیه رسیدند و از زبان او عذر خواهی نمودند گفتند که خدمتش میگوید
که ما بر همان عهد و پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید بسته ایم **بیت**
گر تیغ بارد در کوی آن ماه ، گردن نهادیم الحکم لله ، و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده تولکت
ما در آمدن بود بالضرورة با او جنگ کردیم حضرت بخشنده بی منت ما را ظفر و نصرة بخشید و ان سوید
تایید آسمانی مزید جونی قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاده پیغام داد که میثاق
ما همچنان برقرار است و بناء مودت بدستور استوار **مصراع** برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود
اما سلطانشاه و ارغونشاه بمملکت ما در آمده می خواسته اند که ضبطی تمام رعایا رسانند و چون سپاه
سیاه ما از دور دیده آیت الفرار خوانده گریز بر ستیز گزیده اند اکنون رکاب ظفر انتساب
با کاراب حرکت خواهد کرد باید که فرزند خلیل سلطان نیز بانجانب آید تا احوال گذشته
باز رانیم و چمن عهد و میثاق بکلدسته محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امراء
معتبر بفرستد تا بخواص و مقربان ملاقات کنند و از آنچه قرار یابد سر موئی تجاوز جایز
نداریم و منبد جونی قربانی رفته و پیغام حضرت خاقانی گزارده مولتیخواجه جکرجی با خود
آورده و باتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که ما معتقد کرده ایم که امیر ارغونشاه
والله داد بجکار ابا نشوند انحضرت هرکه را صلاح دانند بفرستند و حضرت خاقان
سعید امیر مضراب را بدین مهم امر فرموده و جناب قاضی قطب الدین عبدالله امامی را
همراه او ساخت و درین اوقات اردوی همایون در ییلاق بوراقان و ایلار توقف
فرموده بود و در خلال این احوال امیر جهانملک که بطرف گرمسیر رفته بود و مودود را
مستاصل ساخته و دشمنان را برانداخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت
نشان پیوست و علیک در پایه سریر اعلی معروض داشت که امیر شاهملک میگفت که من از جهت
تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده ام و بلشکر نرفته انحضرت در غضب
رفته بود که شاهملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان بگوید و فی الحال تواجی پیش او فرستاده
پیغام داد که مقرر چنان شده که بیکجاه در بادغیس توقف نمایند و اکنون چند روز از میعاد گذشت
وظیفه آنکه بزودی متوجه شود و اگر نیاید در مملکت ما نباشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود
و رایات نصرة شعار از ییلاق ایلار بدار السلطنت هراة متوجه گشت امیر شاهملک از راه یکه

النگ متوجه اردوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر شد **ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر** سید خواجه بن شیخ علی بهادر چون منصب امیر الامرایی یافت
و مهمات جزوی و کلی رجوع باو شد دماغش خلل کرده خواست که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی
از ابناء امرا که ذکر ایشان بر سبیل تفصیل موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست
بفریفت و با خود متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذی قعده از جرغلنك سوار شده متوجه
جام گشتند و چون صورت واقعه و رای آفتاب اشراق خبر بافاق روشن گشت هم در آن شب
با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده متعاقب اهل عصیان روان شد و علی الصباح
در صحرای توبرك بسید خواجه و مخالفان رسید و انحضرت یك سوار در میان
ایشان رانده فرمود که چرا یاغی شده اید ایشان همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز
نهادند و بگناه خویش مقر و معترف شدند حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات
ایشان پوشیده از سر جریمه ایشان در گذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب
نصرت انتساب بازگشتند و چون بسالار رسید خاقان نیکوکردار بر قول مخالفان اعتماد
کرده پیشتر بشهر راند طایفه از مفسدان در مقام شرانگیزی بودند با امیر سید خواجه
گفتند که اگر فی المثل پادشاه ترا معاف دارد ما هر یکی بصعوبتی هلاک کنی که زیاده
بران متصور نباشد و باز اتفاق نموده عازم جانب جام و طوس شدند حضرت خاقان
سعید عزم انتقام جزم فرمود و مقارن این احوال توکل تمور تواجی از پیش امیر مضراب
آمده خبر آورد که مدتها در کاراب انتظار کشیدیم میرزا خلیل سلطان بوعده وفا نکرد و
هیچ کس نفرستاد حکم شد که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایه سریر اعلی آید و انحضرت
امیر فرمان شیخ را پیش سید خواجه فرستاده پیغام داد که توچرا اندیشه فاسد
بخود راه دادة و کدام پادشاه ترا بیش از من رعایت و تربیت خواهد کرد
باید که بی دغدغه بخدمت شتابی که از گذشته گذشتیم و جریمه ترا نابوده
انگاشتیم بناء عنایت و عاطفت استوار است و موجه و منصب برقرار امرا با سید خواجه
ملاقات کرده هرچند او را نصیحت کردند فایده بران مترتب نگشت و درین اثنا
خبر آمده که مودود گرمسیری بسرحد غور در آمده و دست غارة و تاراج برآورده
انحضرت امیر ویس بن اقبوغا و طغای مرکز بدفع شر او نامزد فرمود و در سیوم ذی حجه
سنه ثمان و ثمانمایه از دار السلطنت هراة بیرون بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار
بشر تو مخیم اقبال گشت و امیر مضراب از کاراب جیحون آمده بموکب همایون بپیوست
و از جانب طبس فرستادهٔ امیر یوسف خلیل داروغه آنجا رسیده مکتوب سید خواجه
را که بمیرزا اسکندر نوشته بود بدست نوکر برادر خود یوسف خواجه بجانب
عراق روان داشته آورد مضمون نوشته آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را جهت

ملازمان شاهزاده مستخلص کردانم وجون این را از زوایای اختفا بعرصه بروز آمد امیر صلاح
ازجانب سید خواجه تماما منقطع کشت ومعتمدی از کسان سید خواجه باز نموده که او برخلاف
مضرات وسپاه کردون احترام در غرهٔ محرم الحرام سنه تسع وثمانمایه بجانب ولایت جام نهضت
فرموده انحضرت بزیارت معترهٔ شیخ الاسلام احمد جام آمده قدس سره فایز شد وشیخ زادکان
بنوازش اختصاص فرموده صلات وصدقات بمستحقان رسانید وجون قریه خرجرد مضرب
خیام عساکر کردون ماثر کشت نوکر میرزا عمر آمده درباره سرپرا علی عرضه که انجناب احرام
ملازمت بسته است اما بنا برعدم اسباب سفر باهستکی می اید حضرت خاقان
سعید فرمود که او بثابت فرزند وبرادرست هیچ جیز از مال وخزانه ولشکر والات
وادوات ببر از وی دریغ نخواهد بود وانحضرت بار دیکر پرتو التفات
باحوال سید خواجه انداخته قاریاعدی بیکی از نوکرانش که در اردوی
بودند بیش او فرستاد وبغایت لطف خسروانه نوید داد وبانجاح ملتمسات
او وعده فرمود وجون شقاوت ازلی دامن کیر وی شده بود
مکر مخالفت ازمیان نکشاد وجوشن منازعت از بر بیفکند وبنابرانکه
صورت اصرار او بر تمرد واستکبار معلوم شهریار عالیمقدار کشت اتش خشم جهانسوز
زبانه بفلک اثیر کشید واردوی اعلی از قریهٔ خرجرد درحرکت آمده
بموضع یاقوت نزول فرموده ودرانجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان
عزیمت بجانب کلات تافته است بداعیهٔ انکه دران حصن حصین تحصن
نماید ودرین ولا براهنمونی بخت واقبال ازان کافرنعمت روی کردان
شده وپناه بدرکاه عالمپناه آورده ملکات ملکانه خلعت عفو واغماض ارزانی داشته آن
همه در ظل عنایت واحسان ماوی داد ورایت نصرت شعار جون بمشهد مقدسهٔ
رضویه علی ساکنها السلام والتحیة رسید حضرت خاقان سعید شرایط زیارت
بجای آورده سادات عظام را تفقد ودلجویی نمود وفقرا وارباب احتیاج را
بنذور وعطایا بنواخت واز انجا عازم مرغزار رادکان شد ودران فضای دلکشای
خاطر افروز که جام جهان نمای عبارت ازان بود صورت پذیر کشت که خواجه علی نصرالله ترشیزی در ان
ولایت دم از محبت وولای سید خواجه میزند وانحضرت امیر مضراب را بدفع فتنهٔ او نامزد فرمود
وخواجه علی نصرالله از توجه سپاه ظفر پناه آکاهی یافته بکریخت وامیر مضراب جهات ومتملکات او را کرفته
برحسب فرمان رجعی بهراة نهاد ورای آفتاب اشراق پرتو التفات بر تفتیش احوال سید خواجه انداخته بتحقیق پیوست که جون
خبر نهضت بحوالی قلعهٔ کلات رسید شنید که امیر علیکه ودیکر امرا بالشکرها سرخس عازم اردوی همایون اند ودر ضمن آن خبر
وحشت در خاطر او وجود کرفت کریا بیت عزیمت اختیار کرده روی بمازندران نهاده است وبعد از توجه خویش امیر عبدالصمد وامیر
شمس الدین اوچ قرا بهادر را باستراباد بیش پادشاه فرستاده بود واز آمدن خویش آکاهی داده

ملازمت وجون امیر جهد کوکلتاش بالشکر بکران جمعیه سپاه منصور کشت حکم شد که توا جیان بتعیین توجه انتظام جوانب اکند
دفترهای سان ایشان بعرض رسانند وبعد ازان اتمام این مهام دست دربار اقبال پادشاه سوده خصال در مجلس آدم
امرا وسپاه اران پناه را تا احسان [illegible] حکام با انعام واحسان مالامال فراوان بنواخت وصدر [illegible] خوشان
امیرشاه ملک از جانب خراسان [illegible] سلاطین [illegible] در ییلاق سلطان حضرت خاقان سعید [illegible]
رسالت [illegible] پادشاه ارسال کرده مضمون انکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت وامارت
رسانیدیم وزمام اختیار ملک ومال در قبضه اقتدار آن [illegible] بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
[illegible] اسباب [illegible] جمع [illegible] سودای فاسد استقلال حکومت خیال [illegible] دماغ [illegible] بیت
علاج [illegible] بیت
[illegible]
[illegible]
خوابش راه [illegible] بیت اسباب عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خاقان [illegible] ذکر ارتکاب صید وشکار ... پادشاه فلک [illegible]
در صحرای سلطان [illegible] شکار [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

فتنه قیل و قال ایام سر بخلافت عصمت کشت و بتطرفات و حسن خلافت روان شد در دهم ربیع الاول سنه ثمان
در ییلاق سلطان بموضع خواجه قبر از شاهان و شاهزادگان اشیان پذیرفت و مجموع خدم و حشم و اتباع و اشیاع او
جامهای فاخر و اسپان راه وار و دیگر اشانات بهره ور شدند و بدین دلاسنکی محمود گردیده شاه بر پادشاه رفته بود
و باز آمد و هر پادشاه ایلجی باوجهه داشته مصحوب اکرم ابیع بود مضمون آنکه چون ملازمان بارگاه فلک اشتباه این
ولایت را بمن مسلم داشتند و بجانب حبیب آنکه پناه باین جانب آورده اند بوشیده بخشند و رایات همایون بدار السلطنت
هرات مراجعت نماید کینه اعجامت را با فرزندخویش بفرستد در ملازمت مقیم باشد چون ملتمسات پر پادشاه مشتمل
بر جرات و گستاخی بود حضرت خاقان سعید متوجه استراباد شد هر روز جهت سرعت کوکبه اقبال مسافت قطع سی ویست
روز نقض ساعت مینمود

ذکر محاربه خاقان سعید با امیر سعید خواجه و پر پادشاه و انهزام ایشان و معتمد و منکار پریشان و حال تباه

اول خزان که غنچه بستان گان شاخ و مصلحی برج میزان افکند پادشاه کامران چلکا، مازندران در آمد و در اواسط ربیع
الاخر بنواحی قلعه شماسان نزول فرمود و باربع جوانان از قبایل پادشاه انجا بود و دعاه بر کشیده و چون مهم استراباد
اهم و اولی بود خاقان سعید بدان سخن و آن قلعه التفات نمود و لشکر شاه جهان کار بجنان سعیف • حیف باشد
که شود طلعت منک وجبال • شک باران بود آن فوج که عصفور کشد • عادت شراره بود آن روز که کیرند شغال •
سپاه ظفر نشان بجانب استراباد روان شد و قراولان خواسشی خانه بیکه برسیدند و انجلیبی دست بتیر و کمان
تبشه و شمشیر پیاده یاد دیدند و ان بهادران لشکر منالفت چند نفر گرفتار آمد پیاسا رسیدند و پر پادشاه با سپاهی
ترزه از قطرات امطار و اوراق اشجار ظاهر استراباد معسکر ساخته بود و چون موکب همایون بموضع سپاه بازه رسید
جانب عنان لشکر کشی است حکم شد که ایلیان پیرامن اردوی اعلی خندق کنند و هم بدان کار مشغول می دشد
که ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون عبده ولاد درع پوشیده و مخیان لشکر پوشیدند و نا شد نکس خود بر سر نهاده و بیکدکر
و تیغ خلاف کشیده از خشم بی اندیشه بیرون آمدند **بیت** چو آمد بالا سپاه از خشم چون • زمین کشتی روان شد
همچو جیحون • میان کرد پیدا بود لشکر • چو در سنگ تابنده اختر • چنان آمد صفی لشکر ابنوه • که کوه دشت کرد و
دشت را کوه • پس پادشاه در قول بود و شمس الدین و تیغ علی و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد
و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید سپاه منصور نزدیک خندق کرفته در برابر ایشان صف
آرای شدند و از جانب الانغار میرزا محمد بهادر و امیر یوسف خلیل و امیر چهار ملک حملهای مردانه کردند و انقول امیر علی ترخان
و سلطانیان که در دست نادیده بود و چشم نادیده و حشمت دیگری بدشمنان نهادند و از برانغار میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک
و امیر مسیکه همچو آسمان رنگ که اجل در مصحف کوهر تیغ روی بوی فشاندند سحر نیمه ید آورده هر دو لشکر چوبان
در کوه فولاد و بر دریای مواج بهم رسیدند و تیغ و تیر کشیده و گرد و شمشیر بصیاقت بهم مشغول شدند **بیت** هر دو سپاه
گران تو کفتی که شد کوه بجنبش روان دمدمه جوش کر انداخته سپاه بکی ابر کوهی بر آمد سپاه که باران او بود شمشیر و ترو دوس
کشت عالم چو دریای قیر دمیکان فولاد و بر عقاب سیه کشت بمنافذ رخ آفتاب بلحبت قسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات پادشاهی
صفت کشور و نیم پر پادشاه با مدعی حسرت و آه عنان از معرکه بر تافت و چون برق و باد عنان بجانب چنگل شتافت و
بهزاد منهزمان از شیب آن رزم خود را بجان ازم افکندند و سید خواجه و عبد الصمد با دو عنان پیشتر از دیگر کردند مشمس الدین
و امیر قراسید حسام بمعهر زاده سید خواجه الحال بدرگاه عالم پناه آوردند و بعنایت و عاطفت اختصاص یافته تمام

مسرور کشته او از خاطر پاک محو کرده در چهاردهم ماه رمضان مبارک میرزا پیر محمد در سراچه دل شمع اثابت و استغفار
افروخته آه بی باک عناد با طایفه اشرار پیراهن سرایرده شاهزاده ساده دل در آمدند و اصحاب را با جمعی
خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند و ان حادثه عافیت نه انگیخته **بیت** ماه تمام ملک بزیر
نقاب شد • آب حیات و دولت حشمت سراب شد • سروی ز بوستان بزرگی شکسته کشت • برجی
ز آسمان بزرگی خراب شد • ماتم سرای کشت همه جهان بیر • روح القدس به تعزیت آفتاب شد •
و میرزا سید احمد میرک در شبرغان بود از این قصه جانگداز متوهم شد بخود درگاه عالم پناه آمد و شرح حادثه
را معروض استادکان پایه سریر اعلی کرد انید قراولخوت عالم در قضا سینه بی کینه حضرت خاقان سعید افتاد
و قلق و اضطراب بسیار کرد عاقبت بقضا رضا داده و کردن تسلیم نهاد که لابد بقضاء الله تعالی و لامانع لحکمه و امیر
خواجه حسن صوفی ترخان و امیر شروان بمقتضای فرمان واجب الاذعان در ملازمت میرزا سید احمد میرک
بجانب بلخ روان شدند و مقارن این حال عبد الرحیم جلال سید که اسپهبد غوری جمعی از غوریان و حشمان را
فراهم آورده و در حدود غور بعشره وفساد اشتغال داشته آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه اسفراین شد
و امیر حسین جانداد و امیر چهار ملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود و در اول شوال العبد عز و اقبال خود مراجعت
نمود اسپهبد چون از توجه و حصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافت عنان بیابان فرار تافت و امرا جهات او را
غارت کرده موافقان پناهش را رسانیدند و ولایت را مضبوط ساخته باز آمدند و بیوعلی تا تعداد قتل
میرزا پیر محمد بر مسند شهر بازنشست و مملکت فیح عرصه تصرف آورد و ندانست که کار هر چند کردن
فرایی کند عاقبت بر سر خویش بارسی کند و بر وی پوشیده شد که بکر و عداوت دوامی و قرب در تیرهایی
انتظامی نباشد و از خشم خامسور حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سر آن بدکیشان
رود تا لشکر کشند که ناگاه خبر رسید که میرزا عمر میرزا معز الدین سرانشاه از راه طغیان و عصیان عازم خراسان است

ذکر ما آل حال میرزا عمر و انتقال او از این عالم بجای دیگر

ای همدم از احفای تو دل با هم دکر • عالم ز تو خوابست تو در عالم دکر
میرزا عمر بن سر بی ملک نامتعدان نکر بافت نوکران و ملازمان خود را با اقطاعات و سیورغالات بنواخت و
طوایف مختلف در ظل رایات او جمع شدند و خانه او بجدید نظامی و انتظامی گرفت و لشکری بحد دود ری و فیروز شاه
و فرا خانه دار معول را که جا بند بمازندران آورده و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیر شاه ملک
بودند از خدمت اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان خراسان از امیر شاه ملک آزرده
اند چون خبر ملک فلک مرتبای شاه معول بران دیار انداختند و مجموع ایشان از امیر شاه ملک دعوی کرده اند شده
بسیل طوع و رغبت بدان جانب آیند و بسبب این معانی داعیه تسخیر خراسان از خاطر میرزا عمر سر بر زد
و حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان فراموش کرده رایت خلافت بر افراخت **بیت** زاب کرکان
گذشت و آمد بتیغ • در خراسان فکند رستاخیز • امیر ملک از این حادثه آگاهی یافته فی الحال سرهجی نامتدبری
و یاد برفیروزان کیقباد فرستاد جون خبر توجه میرزا عمر با مع علیه رسید یکی از مقربان در خلوت
با حضرت خاقان سعید گفت که در آن زمان میرزاده عمر بدرگاه عالم پناه آمده گفتم که قابل اعتماد نیست چه
با پدر عبر ادر وفا نکرد **مصرع** باکه وفا کرد که با ما کند • و شاه بحدیث من التفات نفرمود عاقبت نتیجه این

ملک نامتعدان بدست نصرت بندگان پادشاه کامران آمد و لشکریان از کثرت غنایم کان بسیار بی‌استظهار گشتند
و اما آنچه این فتح نامدار در اطراف و اقطار بلاد و امصار شیوع یافت و پادشاه سعادت شعار آتش خشم جهانسوز را به
زلال لطف و احسان تسکین داده رقم عفو و اغماض بر جرایم و آثام اهالی جرجان کشید و سید عزالدین بهزاد جری
که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف امتیاز داشت و بحسب نسب و استحقاق حکومت و دارای
آن مملکت اشتغال می‌نمود برادر خود را با تحفه‌های پادشاهانه به پایه سریر اعلی فرستاد و ابو سعید […] بسعادت
با ملبوس فاخر شدی انجا آورده بود بموقف عرض رسانید و در جمیع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون زیب
آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد کرده او را بی‌حسبه(؟)
بان صوب رفته شرایط سفارت بجای آورده و والی آنجا […] ممالک اسلام رضی الدین سید مرتضی بنای عهد و پیمان را
مؤکد بایمان ساخت که بعد الیوم راه موافقت سپرد و سر موئی از مخالفت جایز نداشته بخدمت و رعایت بسیار نموده
خشنود گسیل کرد و همچنین مولانا ناصرالدین ابراهیم صدر باشارت عالیه مصحوب برادر سید عزالدین بهزاد جری
رفت و ایشان بر میثاق بسته شرایط خدمتکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح و مسلم شد
و در دیار مخالفت و منازعتی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا ابراهیم شاه
نهاده و سر او را به افسر عزت از فرق فرقدین بگذرانید و شاهزاده بمسند شاهانی […] قرار گرفت و همچنین
ایالت ولایت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا و باورد و […] مع ضمایم و ملحقات […] سیما
خلافت میرزا الغ بیگ مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دار السلطنه […] هرات در حرکت آمد و در بین اثنا […]
[…] پوست که امیر شیخ بیگ کوچ خود را بجای […] فرستاده او بین سفارت بعزت خواهد بود لاجرم فرمان قضانفاد
یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده و آنحضرت چهارم جمادی الآخر
بدار السلطنه هرات نزول کرد و در آن ایام در بلاد خراسان عموما و در شهر هرات خصوصا قحط و عسرتی روی نمود که
هرگز قریب بدان واقع نشده بود چنانچه بهای یکمن گندم بوزن شرعی به سه دینار کپکی رسید و اکثر خلایق بدون
قرص ماه و خورشید قناعت نمودند و اگر دست رسی داشتند هر روز از انبان فلک می‌ربودند عرق شفقت
شهریاری که نسبت بخلایق عموم می‌داشت در اهتزاز آمده از موقف عنایت اشارت شد که انبارها بگشایند
و یکمن گندم به یک دینار کپکی بمردم فروختند و خلایق از […] نان شده امان یافتند ذکر مخالفت و عصیان میرزا علاء[الدوله]
و شهادت میرزا امیر احمد باراده ملک و […] میرزا امیر محمد خلف صدق میرزا جهانگیر […] از حضیض
خمول باوج قبول رسانیده و پایه قدر و مرتبت او را باوج عیوق بگذرانید و آن […] در تنسیق امور
ملکی ولی بر سبیل استقلال […] و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر هیچ کس را وجود و اعتبار
نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نمود مجلس بزم را میدان رزم بگزید و با دلبران پری پیکر
بخلوتگاه عیش و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و این معنی سبب
زیادتی تمکن […] شد و چون اشتغال شاهزاده در ارتکاب مناهی و ملاهی از حد اعتدال در گذشت
و اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید آمد و هوای استبداد و خیال انفراد و استقلال در دماغ […] جا
گرفته جمعی از معتمدان شاهزاده بطریقی که […] تربیت و با خود یار ساخته کلمه داد قوا با بعهد ان العهد کان

داد و آنحضرت در جواب فرمود که با وجود کرم و شفاعت و سعادت و دولت و سلطنت در قبضه قدرت
حق است مملکت از هر کس که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
مرا در هر چیزی اختیاری نیست بقا بقای خدائیست و ملک ملک خدا لاجرم همین ابن حسن […]
و صفای طویت شهریاران حلقه اطاعت او در گوش کرده غاشیه متابعت را بدوش گرفته القصه حضرت
خاقان سعید در سیزدهم شوال محفوف بتایید الهی پای در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنت
هرات بر کمیت جهان نورد سوار شد و بجلگاه بادغیس در آمد و چون موکب همایون […] رباط […]
امیر مضراب آمد و بعرض رسانید که پیر علی از لشکر بجانب ارلات کشیده است و امیر یادگار از […] او
گریخته و به امیر مضراب پیوسته حضرت خاقان سعید گفت که امیر مضراب با لشکرها از کنار آب مرغاب بگذرند
که حالا رایات فتح آیات متوجه دفع میرزا عمر است و در بین اثنا مهد علیا میرزا خانزاده از جانب سمرقند رسید
و میرزا محمد جوکی بهادر را همراه آورده در فاتحه این سفر که چنین […] روی نمود ابواب فراست و کیاست
نصرت و ظفر بر پادشاه هفت کشور […] شد و آنحضرت […] بود و […] داده ایشان را روانه
هرات گردانید و اعلام ظفر فرجام متوجه جام شد و در نواحی […] فریقین را اتفاق ملاقات افتاد چون
[…] صفوف دست داد […] که قلب میرزا عمر بدو مستظهر بود صفها شکافته بحضرت خاقان سعید
[…] جست دیگران که این صورت مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا […]
[…] روی ببادیه فرار نهاد و بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت
فراوان بدست لشکر ظفر نشان افتاد حضرت پادشاه ستوده خصال شکر ملک ذو الجلال بجای آورده امیران را
از ظل عنایت و احسان خویشتن ماوی داد این فتح نامدار روز دوشنبه تاسع ذی قعده سنه تسع و […]
روی نمود و فتح نامها باقطار بلاد و امصار روان شد و […] خراسان از اهل […] گشت و خاطر اهالی آنجا
که مشوش و پریشان بود مطمئن و ساکن شد سواری از اردوی همایون بجهت مژده فتح عازم هرات شد
و مهتر یادگار […] مهم متوجه آن صوب بود مهتر عمر به رباط […] آغا که قریب قصبه کسویه است
رسید و سوار آنجا دید مهتر لنگان لنگان پیش از سوار رفت و گفت مرا بدین […] کار فرستاده اند اما پای
من بدرد آمده و بدین زودی نمی‌توانم رفت و سوار از سخن او […] در افتاد […] دست بتعجیل نمود
و مهتر […] داده از راه دیگر متوجه شهر آمد و خبر فتح رسانید خلایق […] و جنس چندان بمهتر دادند که […]
[…] بیان گشت و حضرت خاقان سعید […] را بحکومت بعضی […] خراسان و مازندران نصب
فرمود و شاهزاده […] انجام متوجه شد و رایات نصرت شعار عازم […] دولت پایدار گشت در […]
[…] از […] رسیده عرضه داشت که امیر […] مهم صحتی […] اختیار فرمود و طبیب
و جراح ملازم ساختن […] هرات کرد […] و شاهزاده چون به […] رباط رسید ضعف بر قوت
غلبه کرده دواعی هیچ طبیب کامل و جراح حاذق سود مند نیفتاد و از هاتف غیب شنید که بیت
جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل * […] * و در آنجا بامید حضرت و آه
زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان شیرین تسلیم نمود و انا لله و انا الیه راجعون

و در نوبت و پنجم نیز متوجه او دادند و از قبایل الاتفاق امام بزرگوار فخر الدین رازی ذکر رفته حضرت
خاقان سعید در اوایل ذی حجه بمستقر خویش باز گشت و در تضاعیف این حالات امیر شیخ لقمان
برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه محمد ملک صالح پسر اسمعیل و اسپهبد عوری که در دامان طبرستان کرت
حکومت عود متعلق باجداد او بوده است که امرا می‌گویند که اعدا در غایت کثرت اند و بنای رعایت حزم
او و احتیاط نزدیک ایشان ترمیم بهرچه اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید احمد ترخان
و امیر فرمان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرده امرا یکدیگر پیوسته بمرابادعی رفتند محمد اسپهبد
گریخت و ملک صالح گرفتار گشت سپاه منصور با غنایم محصور مراجعت نموده ملک صالح بدرگاه عالم پناه
آوردند بحکم حکم نصیب او فرموده حد تیغ یاسا سیاست رسانیدند ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ و ذکر وقایعی که در آن [illegible]
حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکرها از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی
تا متوجه بلخ شد و چون خطه اندخود از قدوم شهریار دین پناه شاهرخ بهی گشت بتمامی عالم رسانیدند
که آن مقدار تا بکار جرات نموده تا بل خطب بس آمده است و بهایل بسط نموده است و موکب همایون از اند
خود نهضت نموده چون بدو که نو جلک بوده از جانب بلخ خواجه قوچین و بعضی نوکران میرزا پیر محمد عرضه داشتند
که چون پیر علی تاز توجه سپاه ظفر شعار خبر یافت عنان به بیابان ادبار و فرار تافت و آنحضرت میرزا سید احمد
و امیر داد کار اولات و امیر نوشیروان برلاس و ابکا بیگی خدمت فرموده و امرا بدو رسیدند پیر علی با فوجی قلیل
بعد از طول از ایشان بیرون رفت و اجمال و اثقال لشکر معهود بدست سپاه منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی
تا دیده بودند هر کرا توفیق رفیق گشت پایه سریر اعلی را بوسه داده خلعت یافتند و چون همای چتر سلطانی سایه
عنایت بر اهالی بلخ انداخت امرا که با پیر علی تازه بودند اورا از ولایت بیرون کرده مظفر و منصور
مراجعت نمودند و در دین ولا سلطان محمود والی کیجز و والی ختلان و خواجه علی میرزا ایلچی حاکم سالی سرای
ترکات فرستاده بوسیله امرا معروض افتاد و حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را روانه سمرقند کرده بود
و از اغیاب امیر الله داد و سیدی منصور ظاهری نیز آمده بودند و آنحضرت امیر جهانملک و امیر فرمان شیخ را
نزد امیر الله داد فرستاده پیغام داد که ما بر پیمان عهد و وفا که بسته ایم بدوست و امرا رفته و با امیر الله
داد ملاقات کرده ابلغ کنگاش نموده مراجعت نمودند میرزا الغ بیگ از سمرقند و میرزا خلیل سلطان
مصحوب امیر شاه ملک ایلچی فرستاده داشت و بتجدید قواعد الفت و مودت تاکید یافت و در اثنای این
اوقات [illegible] امیر علی [illegible] فرمان علی نفاذ یافت و امیر مضراب و امیر
موکل برلاس و امیر شیخ لقمان برلاس و دیگر بهادران صف شکن متوجه آن صوب شدند و حکم شد که قلعه
ولایت بلخ را که حضرت صاحبقران در بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آوردند و قلعه
در اندک زمانی معمور شد عنایت خسروانه ایالت ولایت بلخ را بمیرزا قیدو که خلف صدق میرزا پیر محمد جهانگیر بود
تفویض فرمود و امیر شمس الدین اوچ قرا و موکل برلاس را در آن دیار باز داشت و فرمان داد که امیر جهانملک در بلخ چند
توقف نماید که میرزا قیدو بر سریر حکومت تمکن کرده رایت فتح آیت بعزم معاودت در حرکت آمده در شبرغان
نزول نموده اشارت علیه بر عمارت آن قلعه صدور یافت و عنایت پادشاهانه خطه اندخود را برسم سیورغال بامیر

سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا بود ارزانی داشت و موکب همایون قطع مسافات نموده
در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنه هرات را بوجود با وجود خویش مشرف و مزین ساخت و امرا که در عقب امیر شیخ
تا رفته بودند بعد از طی منازل و مراحل اورا دریافتند و نایره قتال و جدال بر افروخته پیر علی لحظه پای جلادت
بفشرد و چون صولت دلاوران روز افزون مشاهده کرده جان بدر برد و بحصار اسید پناه جست اهل حرم
روی بعقب نهاد و امرای عظام مظفر و منصور و مستکام با غنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضای الهی امیر شیخ
بیک بکاول که نوکر نیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت فرزند خود امیر سید العلی را در
ملازمت آنحضرت بیادگار گذاشت و مدتها امیر سید العلی در سلک معتبران درگاه انتظام داشت و امیر جهانملک
یاسامیشی مهمات بلخ نموده و بعضی معتمدان که با پیر علی تا آخر موافقت نموده بودند بیاسا رسانید
متوجه دار السلطنه هرات گشت و الحمد لله الملک العلی الکبیر ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقانی بجانب مازندران نوبت ثانی
چون شهریار دادگر از بیرون بلخ در دوحان تایید و نصرت حکم الهی بدار السلطنه هرات حمیت عن الآفات
والنکبات معاودت فرموده فرستاده سعد السلطنه والدین میرزا الغ بیگ که در آن ایام آمده عرضه داشت که پس پادشاه
که از متعینات حرکت منصور که بجانب خوارزم رفته بود که چی ابتوه از آنجا چون قرابایی توقکی و غیره را جمع
آورده روی باستراباد نهاده است و احالت نزع محاصره قلعه آن اشتغال دارد و شمس الدین علی جمشید قادرون
کم کوتوال اغیاث در تضییق و دهشت تمام و بیم خطر عظیم دارد و چون بر این شعور حضرت خاقان موید منصور
بر این حادثه اطلاع یافت حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب بکرمسیر سیستان رفته آنجا قشلاق
کنند و امرا آن حدود نیک بخبر باشند و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان بضبط هرات نهضت نموده موضع تنور بکه
جناب فضایل مآب سید فضل الله که پیوسته از استرقاق می نوشت و هر کجا که بجای حرمت بیم لفظ بر
زبان می آورد و دوب ادبی کشاد محل توبل نمایند گشت و در قضیه کوسویه فرمان واجب الاتباع صدور
یافت که هر کجا تعبه آثار او لشکریان بیابی روان شدند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروز شاه و
امیر شیخ حسن و امیر محب شیرباز و دیگر امرا در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد
اختیار فرموده و امیر شاه ملک در حدود مشهد مشرف بموکب دریافت و آنحضرت چون در مشهد نزول فرموده بود
زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا قیام نموده از روح مقدس او علیه التحیه والسلام و از مشهد برادکان نهضت و در
الغ بیک در قضیه جرجان بقبیل اتاول قیام نموده فایض گشت و در موضع خواجه قبر امیر شیخ لقمان برلاس و امیر
یادگار شاه ارلات و امیر علیکه کوکلتاش با جریک با فوجی و جبن و ... با آن حدود ... فرستاد
پیوسته و دین ولا ابو مسلم در ... قرار اختیار زوال و ادبار دستمدار کریخت و موکب همایون در حرکت
مسارعت نموده و مسافت پیموده با عزم ... لشکر بمهمات نیکو نهاد از آنجا استراباد طالع شد و دیگر باره بمالک
مازندران در ضبط و تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمدند محفوظ و مضبوط گشت و کوتوال قلعه استراباد برابو
و قلعه شماتان نعبدان خانان بر بخ سلطان معترف شد و امرا یراق دیدند که خسرو کیقستان قشلاق در مازندران
گذرانیدند اشاجناب سیادت مآب امیر عز الدین هزارجریبی بسعادت ملازمت استسعاد یافت و حسب
فرمان خطه دامغان باسم سیورغال بصدقی تفویض رفت و حکومت دیار مازندران بیکاشکا امیر الغ بیک

موزون آمد و چون خاطر خطیر حضرت جهانگیر از تنظیم امور ملک و تحقیق احوال رعیت باز پرداخت و رایت معاودت
برافراخت شکارکنان از جانب سرخس درآمد و در تاسع ذی قعده دار السلطنت هرات از مقدم فرخنده آنحضرت
زیب و آرایش پذیرفت ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن غرض خود را در عرصه هلاک امیر جهانملک بن ملکت از جمله
جوجیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام می‌نمود بواسطه حسن عبودیت روز بروز تقرب و
ارتفاع او در حضرت صاحبقرانی پذیرفت و مرتبه او می‌افزود و چون امیر سید خواجه چون از درگاه سلاطین پناه دور افتاد
منصب او بجهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق و حل و عقد و ضبط مهمات ملک مشار الیه و معقول علیه گشت
و از نشه شراب دولت خللی عظیم بدماغش راه یافت از جاده استقامت پیاده غوایت گرایید و روی از ساحت
حضرت خاقان سعید بتافت و یکی از اسباب عصیان و دیگر آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب
دیوان ممالک بود نسخه مشتوری مرتب ساخت و بنام هر یک از بکشید که از دولت مبلغی دم زند و هر ده دو هزار
اشتهار می‌یافت و هرکی سعتدی را رمز وهرجویی را حرمتی بحرکاهی را کی یی در دفتر افتاد ای خواص جت بود و دین
ولایت از آن مبالغه کرده هر دانکی را که از اعیان حاصل شده بود و مبنای را اعتبار کرده و در آن سال احتباس
فیتی تمام داشت و بجهت آوان تقریر امیر یحیی تمامی رسید سعی از ارباب مناصب و اعیان درگاه که از خرد
بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا که از دیوان حواله فوق الطاقت رفعه بهر یکی باید کشید و مع ذلک حساب خواجه
کافی منفی بدان شد که جمعی امرا از اعداد خاطر جهان قرار داده تو که نسبت بجهت خاقان سعید انار الله برهانه جهانملک
جهان ملک با اقربا و امیر حسن جاندار و پیرحسن یوسف خلیل و سعادت ولد محمود ناش و بهلول بن یاسا و تیمور سلطان
با امیر سید عثمان و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کرده کرده اند و عهد و پیمان بستند و چون سینه آنحضرت
در حفظ حمایت پادشاه توالا آیکوا ادبود تا ازین حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب که در آن اوان از آن اصیان آمده
بود جهت دفع این فتنه طلب داشته از احابی هااعتبر که موبت سراسیمه ایشان تیمارنف اهل دیسوم خراسند
که با لشکری که بعد از آن اوان نامزد سیستان شده بود پیوندند و ایشان با این امرا خود سبقت سیار کرده و با مضاء ابو غریب
بجهت ملک توجه نمودند و حضرت خاقان سعید با طایفه از بهادران ظفرکردار که ملازم رکاب ظفرهمت انتساب بودند
سوار شد و امیر مضراب عاصیان را دریافت جنگی عظیم دست داد و در حملی محکم برو روی امیر مشارالیه رسید او را منهزم در
آوردند و آن متمردان بی باک ازکاو دیار گذشته آب را پناه ساختند و افواج حشم که نامزد سیستان گشته بودند
جوق جوق بجهت کمک می پیوستند و عاقبت آن قوم تکبرام روی انهزام نهاده هر یک بطرفی جستند و لشکر
منصور از ایشان تعاقب نمودند سعادت پی دولت و بهادر شیخ احمد آقچی قاوسر و جهان امیر حسین تیخان در بادغیس گرفته
تو حضرت آوردند سعادت پاسا و سید برادرش احمد خلاص شدند و جهانملک گرفتار گشته با حامی افتاد ند
امیر حوکی هر دو را گرفتار مقید ساخته روانه هرات کرده اند و پیشتر ما بسعادت آمده حضرت خاقان سعید از آن معنی خبر
جرها داد و آنحضرت ایلچی فرستاده که بهر کجا که نعنه باشند کار ایشان را حرام ساز ند و فرستاده در جلد قران با اهل عصیان
رسانید و فرمان رسانید و هیم ایجاز بسیاست شهادت جسید و امیر حسن جاندار و پیرحسن یوسف خلیل عیاب طبس و قهستان
کوس بیرغ الاالشان بود که بجستند امیر حسن سوفی ترخان و موسی وکلا پدید را تعاقب نمودند و ایشان از بنا پایان بیرون
آمده باصفهان رفته میرزا بهادر رستم رفتند و سلطان بایزید را در حوالی جام کوشیدند بشفاعت میرزا ابراهیم

سلطان امان یافت ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او بعنایت معین کارساز پیر علی تاز جی از صدمات لشکر منصور
جان اندوه طر خونخوار سرکه بیرون بود باز در مقام فتنه و فساد آمد با نهیه بوده لدای را با خود متفق ساخت و از شاهان
بدخشان استعداد فرمود لشکرها پراکنده جمع آمده و داعیه تسخیر بلخ از بالش او سر بر زد و میرزا قیدو بیرخت از اطلاع یافت
ایلچی نزد حضرت خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود و آنحضرت امیر یادگار شاه ارلات و حسن خواجه و عثمان
و عثمان تراجی و جمعی دیگر از بهادران با لشکر آنکه کان بطرف بلخ روان فرمود و پیر علی تاز بحرکت سپاه و دبیا بجدال
حرب منوجه شد قدم جسارت پیش نهاد و هرد و فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرات از آستین
جلادت بیرون آوردند تاریخ حرب را الهاب دادند و نشات کوران نقش بر صفحات احوال پیرعلی کشاده شد تا ظاهر شد
لشت از معرکه برگاشت و هزیمت مراد داشت بهزیمت رفت و اهل بدخشان بوبیت خویش گریختند و سرداران هرات بار پیرمیشه
تا ز نشاط سنوبت همیشه داشته گشتند که این جبهاها فساد و در میان خواهد بود با پادشاهان حال خواهد رفت و دیگر و از این
جهت لیس الم و جسته باخواهد شد و طرف الکه قبل از وقوع حادثه که آن شاهزادگان را اسد کرد شرار او از رجوع با رکیم لاجرم انفاق
نموده نقد سلطنت را کرفتند و برنج منواو را کرهوس کار داشت از بردن جدا کرده برگاه کرده بدرگاه عالم پناه فرستادند
آشوب متولدش آن شقاوت فرجام تسکین یافت ذکر احوال مملکت آذربایجان بعد از مراجعت ابا بکر از آن
بلده جنت نشان چون میرزا ابا بکر در تبریز شیعه میرزا عمر دیگر شاهزادگان قصد او کردند محمد دواتی و زین الدین
قزوینی و محمود مستوفی نیابت محافظت تبریز بگذاشته بجانب عراق توجه نمود ایشان سعی خطیبی برای عمارت بیرون و باروی
از رعایا و بیچاره ستاندند و شیخ مصاب تعاجی شهر بود طبل و علم ترتیب داده سر بکاشکان میرزا ابابکر فرمانی آورد
ما امیر بسطام جاگیر دار اردبیل جز پیشانی تبریز شنیده متوجه انجانب شد و محمد دواتی و محمود و سید احمد اظهار کرد
که از قبل امیرشیخ ابراهیم شروانی می آید محمد دواتی که از مصاحب اخبار بود با استقبال امیر بسطام روان شد امیر بسطام
بشهر آمد و رعایا را استمالت داد و داروغکان را باطراف فرستاد و بنویسند که ان را بعض بوده تا المهم شهر بلوکات و
بلوکات خوالد شد و بعد از حصول پریلان ان خانش قسمت نمود و چون خبر ورود امیر حکومت بسطام کوشش جز رسید که
امیر شیخ ابراهیم شروانی از آب کر گذشته متوجه این صوب است و خواهرزادگان امیر بسطام از بغی رجوع کرده شد ن
تا امیر شیخ ابراهیم رفتند از حال خانش عدالت نا ملایم عرض داشتند و بعد از آن بسطام از خاطر شیخ ابراهیم کرا هد
و عزیمت تبریز نمود و در انا سلطنت میجبر شهر بهم که امیر بسطام بجلت و جدال ولایت گذاشته از راه سراب بجانب اردبیل
رفت و در نقد جمعه بیست سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قبچاق خواندند
ایلچی امیر شیخ کربه بر دران ابن خاتم بود و چون امیر بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه
محمود مستوفی و خواجه محمد دواتی از بعی کریختند امیر شیخ ابراهیم پیوستند و الاصدر ان منوجهی محمد دواتی شدند امار ان
دو عزیز دیگر سلیخ خطیر ساندند و بیند که باطراف فرستاد تا اموال استخراج نمودند و هر چه حاصل شد بلاد زمان
امیر شیخ ابراهیم قسمت رفت و کاشکان امیر شیخ ابراهیم با مهم آذربایجان دفع کان به جمع احسن کردند و لا قاصی توران
بدعت و معاملات معزول نمودند و در ماه محرم سنه ست و ثمانمائه خبر رسید که کوه ایبوغ اویرات و ترکمه و سلطان
احمد جلایر مجتمع شده اند و ارادتوجه جانب تبریز ترتیب می نمایند و حصرمنق با استعداد پوهش اشتعال می نمایند

و امیر شیخ ابراهیم این حدیث استماع نموده با امرای خود مشورت کرد و رای بر این قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون
روند جه اکر امیر شیخ ابراهیم فرمود که مدتها با این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد
سلطان است و بنابر آنکه طالعان [illegible] رسانند تا اینجا آمدیم و ایشان از جنگ تو آب خلاص [illegible]
عنان شروان توجه نموده و برادر بسطام جاکیر مسعود و پسر مسعود که معتمد داشت نزد بسطام فرستاد و در اواخر
ماه مذکور سلطان احمد بدار السلطنه تبریز نزول کرد خلایق اظهار فرح و سرور کرده شهر را آیین بستند و سرداران [illegible]
عزت او نثار کردند و مهم ما کان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت کشیده و کرم و سرد روزگار چشیده
ترک حرکات نالایم کرده باشد و بنا انتشرند که ضمیر بر عکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بخرابی
قلعه النجق مشغول شد خبر رسید که چرا آن موضع را که مسکن اصلی ماست خراب کردی قاضی [illegible] بوده
بودیم در جواب گفت که چون اعدای دولت بولایت استیلا یافتند آن موضع حصین رصین بود نخواستیم که بنا ایشان
باشد اکنون که مملکت مسخر گشت و متعرف بندگان سلطان آمد اگر رخصت باشد بر روز آبادان سازیم و سلطان
این کلمات موافق مزاج افتاده باب آن سطری چند بخط خود در قلم آورد مضمون آنکه امرا و سرداران ولایت نخجوان
و قبایلات و ادانی و [illegible] و سرخیلان احشام بدانند که قلعه النجق که در شان آن اهتمام تمام است خراب شده
و ما معتمد قاضی عماد الدین را معزز کردیم که آن قلعه را بحال عمارت باز آورد و [illegible] آنکه از جمیع ولایات مصالح ما یحتاج
ما یحتاج ابادانی آن حصار باشد بحسب توجیه قاضی مذکور بدهند و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و
سبب خرابی قلعه النجق آن بود که چون بعز دولت حضرت صاحبقران زمان آن قلعه مسخر شد دویست نفر علوفه خوار
مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان هر سه ماه رسوم میدادند و چون نوبت سلطنت به میرزا عمر رسید
مخالفت او با امرا قلعه النجق [illegible] رسید قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرد
چون نوبت به حضرت سلطان [illegible] قلعه هر چند کاه سلطانی خطری باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت شود قلعه
خراب کند امیر جهانشاه بر او فریفته رضا داد بخرابی قلعه فرمان داد الحاصل سلطان چون در تبریز متمکن گشت
ملوک اطراف و حکام اکناف بتهنیت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل می ورزید و پیوسته عیش
و عشرت و کیف باده و صحبت [illegible] بود بدین جهت امرای سلطان احمد شیخ علی ادیرات و امیر بجلی عرب
کرفته خاطر بودند و [illegible] بدان شد که مکتوب بجانب میرزا ابابکر ارسال نموده اظهار اطاعت کردند و شیخ حاجی
از قبل سلطان احمد جلایر بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان فرستاد و سلطان
در حال شیخ علی ادیرات و امیر بجلی عرب را مقید ساخت امرای آن دیار [illegible] اجازت داد که بجانب خود
روند و شیخ حاجی رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه سرحد سلطان احمد ولایت آذربایجان گشت
هراسان بغداد معاودت نمود ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشا
و بما لی سلطان [illegible] و محاربه میرزا ابابکر و قرا یوسف [illegible] مسطور خواهد گشت [illegible] تاریخ [illegible]
کر کیفیت و قوع خلاص شدن ایشان از قید پادشاه مصر [illegible] بازنموده اید و من الله العظمة و التوفیق
ذکر مقید شدن سلطان احمد و قرا یوسف بحکم والی مصر و شام و تخلص [illegible] چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات

عساکر کردون مآثر حضرت صاحبقرانی ممالک شام بناه به پادشاه مصر بردند و آنحضرت بدین معنی اطلاع یافت خبر به فرج
فرستاد که اگر او را دعوی اطاعت و محبت ما صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و قرا
یوسف را [illegible] سمرقند ارسال [illegible] و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام
رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را مقید کرد ابتدا هر یک را در برجی از برج قلعه بازداشت [illegible] ایشان
آمد و شد و اختلاط واقع نمیشد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد پیر
بداق نام کرده سلطان احمد پیر بداق را در دامن خود انداخت بفرزندی قبول کرد و دایه و پدرانه خود نگاه داشته به
مهد ایشان مشغول شدند و در اثنای اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نموده روزی سلطان
با او گفت که اگر [illegible] مهمات بدین مرتبه [illegible] و قرا یوسف [illegible] حدت مزاج و سرعت
غضب سلطان را شناخته بود [illegible] که اگر از این ورطه خلاص شویم قصد یکدیگر
نکنیم و [illegible] باشند [illegible] قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچ [illegible] مملکت
دیگری نشوند [illegible] ایشان [illegible] روزگاری [illegible] تا خبر [illegible] حضرت سلطان معقود رسید و آن
توهمی که داشتند ایمن شوند و شبی قرا یوسف در خواب دید که او در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند
و آنحضرت انگشتری [illegible] علی الصباح قرا یوسف واقعه دوشین
را با سلطان احمد در میان نهاد سلطان [illegible] گفت که تعبیر خواب تو آنست که [illegible] حضرت صاحبقران
پادشاه فرمان روا خواهی شد در خلال این احوال خبر رسید که ملک الامرا دمشق حکام بلاد شام را با خود یار کرده
دم استقلال میزند و سلطان مصر با امرا خواص مشورت فرمود و چون اطراف مملکت پریشان و مشوش بود [illegible]
می [illegible] که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف [illegible] از حبس بیرون آورده تربیت نمایند
و ملک فرج [illegible] اختصاص میورزید [illegible] شد که هر کدام از ایشان [illegible]
ملازم باشند و [illegible] بسلطان و قرا یوسف دادند [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible] قرا یوسف
[illegible] ولایت [illegible]
ایشان [illegible] قرا یوسف [illegible] اسب [illegible]
[illegible] ساخت و مجموع مهم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قرا یوسف سوار [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال قرا یوسف [illegible]
[illegible] پادشاه مصر با خواص و امرا [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مصر [illegible]

ایستاده بودند امراء سپاه مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج . افتاد فرمود که جماعت ترکمانان که بغلطا
ایستاده اند از اسپان پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند تا اگر این معنی شاق آید چندان
که امرا مصر درین باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و از اسپان فرود نیامدند و در آخر خاطر قرا یوسف رسیده
قصد کرد که اودا ازین الحال سوار شده نزدیک سلطان مصر رفت و فرمود که ما مردم غریب بدین ولایت آمدیم و از دنیا
پناه بامانت و عاطفت فرمود اکنون برخصت پادشاه که بوطن خود می رویم هرجا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرا یوسف
بعد از اداء این سخن از میدان سر پیچید و رانده روی بیوتاق خود نهاد جماعت ترکمانان در عقب او تاختند و
چون بخانها رسیدند اهل و عیال خود برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه
گردانیدند که مفتی سلطان باشد که طایفه چنین بی رخصت سلطان از مصر بیرون روند اگر مصلحت باشد
جمعی را بگرفتن ایشان روانه داریم ملک فرج فرمود که این طایفه قومی اند که بی باک اند و دست از جان شسته اند
ملازم نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان رود بگذارند تا بسلامت بطرف خود بروند و ترکمانان قرا یوسف
روان شدند و از حدود مصر تا کنار فرات سلطان طرف راه ابرهیم او کوقا الان قلاع سپاه بر آنکه کردند
و قرا یوسف و فرزندش در آن معارک غالب آمدند مخالفان مقهور و منکوب گشتند و ترکمانان هرچه در راه
می یافتند غارت میکردند القصه قرا یوسف بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر در آمد و میان او و ملک شمس الدین
حاکم اخلاط و تفلیس و آن حدود موافقت تمام روی نمود و قرا یوسف دختر خود را بوی داده چون میان ملک شمس الدین
محکم و آن دو سلطان لشکر کشیده در وادی و مواشی و اموال و احمال آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفت
و ابل و الوس ترکمانان و خویشان و این اعمام بدو پیوستند و قرا یوسف قلعه او نیک را بتحت تصرف آورد
و کوکب بخت او از مکمن هبوط روی بند و ... شرف نهاد و آن زمستان در حدود و اوان قلعه شیخ و قرا
یوسف قلعه اونیک در تحت تصرف آورد و کوکب بخت او از نکبت هبوط روی نمود و اما احوال سلطان احمد جلایر
بود که بعد از رفتن قرا یوسف مصر اول بروی اعتماد نماند و سلطان نتوانست که از راه دیگر دور از ماند قرا
یوسف بجرأت و جلادت قطع کند لاجرم بطرف ... ایشان و اهل تفرقه بر آمده ... پوشیده و با معدودی چند
از مصر بیرون آمد و روی بشام آورد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بجانب دیگر رفت و بکوشه لشکر مهم او دا ...
و او باشی که در آنجا شد بنیاد کرد و ندو خدمتش روز بروزی بود و تب غلمان و مشایعان از ... خود می طلبید
و بخانها جمعی که از ایشان خشنود بود میفرستاد تا انواع جود و ظلم بتقدیم میرسانیدند و اوایل
و صول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان از احیا در بغداد انتشار پذیرفت که دولتخواه
اتابک حاکم آن موضع را مجال توقف در آنجا نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفت
بیرزا عمر پیوست و بغداد ... که بگفته از رفتن دولتخواه سلطان احمد دست با معدودی
چند ببغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد میان او و قرا یوسف

و تذل من تشاء تا بغداد کوچ شد که سلطان احمد جون
آوازه توجه میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن مهم سلطان احمد
میرزا ابابکر بعد روزی دار الملک تبریز را از فرود قدم خویش زیب و زینت داد اما سپاه طهور نواب این سوی سکان و بلطایف

طاعون بقیه تبریز سرخویش گرفته باطراف و جوانب متفرق شده بودند میرزا ابابکر هیچکس را در شهر تبریز اظهار عداوت
کرده استمالت نامها بجانب اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشوند و مردم
یک یک و دو دو روی بآبادانی آوردند در اندک زمانی پیدا شدند فی الجمله جمعیتی در تبریز آمد و میرزا ابابکر داعیه داشت که
در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگهان خبر آوردند که قرا یوسف کرده شانی غارت کرده است
و قلعه اونیک از دست و علما بی انواع نموده و کردی ایشان که عزالشان بر تو ایجم آمده او در
بعد لشکر و جمعیت او در تزاید است و جهارپای و اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز نیز حوالی
آن زیادت حاصلی بدین الحال که این خبر شنید بمهم ندیم قرا یوسف کوچ کرده قرا یوسف کوچ کرد قرا یوسف
ترکمانان را الملیه بود بتقبیل مشورت با ایشان گفت که ما داراین بیم ابا و اجداد خویش سلوک باید کرد وظیفه آنکه
ساعت ایشان بیچ آورده تا بستان به یلاق و قشلاق آلاتاغ یدیم و در بین قشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالک
را به یلاق و قشلاق تا زندگی مضبوط ساخته به سوی پدران خود کنیم مقرر کنیم اکنون جمعی که از مغلها
را در دنیا دیگر هند ... با نهاد سیم ... تو را جمع آیند و چون مردم ما بجد فراهم آمده اند و قرار دو استقرار
پیدا کرده اند تا با لشکر جغتای محاربه و معانده مصلحت نیست صلاح آن می نماید که بدیار بکر رویم و چندی
حصون در آنجا روزگار کذرانیم امرا و سرداران ترکمان کشته اگر نوبتانه رفیع مقدار پادشاه از شجاعت دنیاکه حرمت
صاحبقرانی کامکار با ایشان را بضبط ولایت آذربایجان تعیین نموده بود در حیات انتظام می داشتند
با ما که و مقاتله و مقابله با آن جماعت مصلحت نمی دانستیم اکنون از این امرا صاحب وجود هیچکس نمانده
و میرزا ابابکر طایفه ای از ایشان درست فرموده عنان اختیار امارت و مملکت بدیشان داده که بقوای جنگ و دعا
نام و ننگ مطلقا وقوف ندارند هیچ عزیمت میرزا ابابکر اگر چه شاهزاده است و شجاع و دلاور است اما تشریف
ادوات ... اشتغال بجمع عاید نماید کرده ابنوه ابنوه در طلب دیلیت فتح آیت مجمع الجمیع ایشان
مردم کار دیده اند و کرم و سرد دیده کار ... با ثبات و وفا بقرین در دفع مخالفان سعی و کوشش نمایم ظعم
الکه ... الکی جای آورده ایم و تا جان در تن ماست روی بر نتابیم ... و نصرت در دست قدرت
اکرم ... دیگر ... عالم حقیقت واجب بای بتقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان
امرا قوی دل شده اظهار بشاشت کرده و سرداران را استمالت داده گفت بهر چه خیر ... انداز
سپاهیان شمات ... باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز اول که میان فریقین ملاقات
واقع شد لشکر جغتای جابجه شیمه ایشان است آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمانان پای ثبات
فشردند و در آنجا بند ... مقام مدافعت و ممانعت محکم ایستادند قرا یوسف بنفس خود کوششها
بجمع نمود و میان صف اعدا در آمده از بیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست داشت و شش نفر از جانب
چپ در او ... تا خندق را از اسب بزیر کشیده و او تا زیانه بر اسپ زده خود را از آن ورطه بیرون
افکند و آن روز مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت بعد از آن هر دو گروه بمنزل استراحت معاودت
نمودند اما و همی عظیم از نهور و جلادت سپاه جغتای بخاطر ترکمانان راه یافته بود روز دیگر باز در برابر یکدیگر
صف آرای کشتند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و لشکریان میرزا ابابکر جرأت و جسارت

چند نوبت صفوف ترکان را درهم شکستند و درهم ترکمانان چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز رجعت
کرده بجای خود قرار گیرند و روز دوم درهم و بخوف ترکمانان زیادت شد لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بکاوشت
و ممانعت مشغول شدند و روز سوم ترکمانان بهیأت اجتماعی بمیدان سینه نهادند و شور و حرب گرم گشت و در آن
روز میرزا ابابکر ترجیحی بخود راه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر شد و مانند روزهای گذشته
در جنگ اهتمام ننمودند و قرا یوسف بکنار میدان آمده و روی بجانب میرزا ابابکر آورده بآواز بلند گفت که بواسطه
عداوت ما و شما خونهای ناحق واقع شد و خواهد شد طریق آنست که ما هر دو مصاف درآیم و هر کرا باری
سبحانه و تعالی یاری دهد ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان بیگناه از تیغ و محنت خلاص شوند و میرزا
ابابکر این کلمات استماع نموده اصلا از جای خود نجنبید و پیش نیامد و بعد از زمانی که هر دو سپاه کینه خواه
درهم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود عنان بر تافت ترکان پنداشتند که او در منزل خود فرود خواهد
آمد روز دیگر مستعد جنگ خواهد شد میرزا ابابکر در یورت خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی
وا گذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند
و در آب غرق شدند و از کثرت نفایس و اموال و جنس اسباب که بدست لشکریان ترکمان افتاده از عقب
میرزا ابابکر گرفته بعد رسید سپاه او دست بغارت و تاراج برآوردند و بهر موضع که عبور نمودند رسمی شنیع
مرعی داشتند و به تبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز کردند و چون مست
شد و شیخ قصاب که از شهر گریخته بود از صحرا آتش بیداد بر افروخت مردم میرزا ابابکر آتش را دیده تصور کردند
که قرا یوسف به نگاهبانی ایشان آمده است بامداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر بتیغ
کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد در آن اوقات شیخ زاده اعظم سهیل الشایع فی العالم خواجه
سیدی محمد کججی به تبریز استقبال بارگاه قرا یوسف تاخت و از آمدن شیخ زاده خبر یافت حکایات
و کرامات پدرش بخاطر او گذشته از بارگاه بیرون آمد و شیخ زاده را باعزاز و احترام آورده بر خویشتن مقدم
نشاند و اظهار شوق و بیان کرده از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفحص نمود و خواجه سیدی
محمد شمه از نوایب زمان و حوادث دوران که به تبریز رسیده بود و از ضمن حکایات رفت امیر یاد نمود
جنابه قرا یوسف مباشر و معتبر گشت و شیخ زاده او را بر توجه جانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف
در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و فرزندان بسیار رنجانیده و من عهد کرده ام که با
ایشان خصومت و معاودت ننمایم و این جنگها میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود و از من مرا
سلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکمانی خود خواهم رفت و قرا یوسف در این باب مبالغه می نمود تا عاقبت
شیخ زاده بحسن تقریر و کلمات دلپذیر ترغیبی ساخت که قرا یوسف جمعی ضبط و محافظت تبریز تعیین نمود
و بعد از آن حکم کرد تا نشانی نوشتند که شاهزاده و سیدی محمد به تبریز روند و هیچ از احکام و داروغگان
از سخن و صوابدید او بیرون نروند و این نگذارد که بهیچ آفریده ظلم و بیدادی برود و شیخ زاده را [illegible]
و جامه داده جهت استمالت رعایا به تبریز روانه ساخت و در عقب او حاکم و داروغه
با عنا فرستاد و خود آن زمستان به تبریز رفته در [illegible] قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه ثمان

و تمامت امرا بسطام بدرگاه امیر قرا یوسف آمده منصب امیر الامرایی یافتند و همچنین حکام ممالک و محافظان ثغور
و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و سلاطین و ملوک از او حساب برگرفتند و [illegible] باشکوه تر
رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و وضیع و شریف را در عاطفت نمود **ذکر مآل حال امیرزادها و بعضی از قضایا که روی**
نمود بعد از آن میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمانان روی گردان شد و بقزوین رسید و چند روز
گذشته در آنجا شنید که پیان نوچین در قلعه شهریار یاغی شده قاصدی ترتیب نمود با عمر عباد تدارک فرستاد
که برادرت از سپاه ترکمانان انهزام یافته خراب و بدحال روی بقزوین نهاد میرزا عمر جمعی بمدد فرستد
تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر بتعجیل بقزوین رفت و نزدیک قلعه شهریار
شد و پیرامن قلعه فرو گرفته بمحاصره مشغول گشت و امیرزادگان پیاپی تمامت پیش آمده و جنگهای مردانه
کرده و سپاه شاهزاده روی بجلادت و جلادت آورده فیصل یافتند و محصوران [illegible] کار تنگ آمد
طلب نمودند قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بسلیمان صدیق سپرده پیان نوچین را با نوکران بیاسا رسانید و لکن
بنا بر رفته مال امان [illegible] شاد شده و امرا را بعضی از جهت عنایت کرده شاه نوشاده و ایشان به جان صوب رفته
غنیمت فراوان آورده و خود بطرف در کزین بعد از آن توجه نمود تا قبل و لاهر کول بعرض شاهزاده رسانیدند که بعضی
امرا با یکدیگر عهد بسته اند که شما را از میان برگیرند و میرزا امیرانشاه را بر سریر سلطنت نشاند میرزا ابابکر با عمر و
کول گفت که اصلا این سخن را باکسی نگویید که من از این واقعه آگاه شده ام و از جمله امرای عهد تو کلاوس بوقا و حسین
برلاس و اسمعیل الکه ذا گرفت و جهاد ابن سه نفر عیلی باد بخواست که تو پیش از آن وایس روی را بگیرد و ایشان خبر
گریختند و کرکیکان در موقف عرض و نی قو حاضر کرده ایشان از کیفیت حال کالجب و حقیقت استفسار نمود و تو کلاس
لاس بوقا گفت که اسمعیل الکه شیطان راه باشد پرسید که کل افغانی بعضی را کرچه جواب داد که میرزا امیرانشاه
گفت که اراده این اتفاق خبر داشت تو کلاس گفت باد کرده که این امیرزا ابابکر آن سه جون گرفته را قتل کرد و سر هر یکی
را بولایتی فرستاد و چند اصحاب خویش ساخت و آن امرا پدرش هر که از آن قصد خبر داشت بزندان بجران
فرستاد جماعه دیگر از ترس اندو پیدا شد و عمر کوک و تغلق خواجه بیاول که در اسپال او خبر بی محلی داشت
بزندان بجران فرستاد جماعه دیگر اثر اندو پیدا شد و عمر کوک و تغلق خواجه لیشاول که در اسپال از خبر
او نیز مدخلی داشت هر یکی را بکرم هیچی که سوادی خراج ممکنی معمور بود و میرزا ابابکر از نزد پیش دکرین بقروق
اسفون رفت و چند روز در آن موضع باستراحت و عشرت بگذرانید **ذکر محاربه میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر با قرا**
یوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا امیرانشاه بن قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه چون میرزا ابابکر از
قرا یوسف روی گردان شد متوجه سلطانیه رفت که در تصرف کماشتگان او بود و از ولایت سلطانیه و در کزین
و قزوین و غیره لشکر جمعا آراسته و معمور ساخت و در بین اثنا جی پی قرابا ف پی روز و عبد الرحمن با
پهلوان از خدمت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده و مسافت را طی نموده و کرجا نیده با خود بعراق رسید
و با سرداران جی فی قراباغ در باب مهمات مشورت فرمود با امیران قرار گرفت که در موسم حرکت لشکرها
متوجه آذربایجان شوند و آن ولایت را از ولاء از لشکر از تصرف ترکمان بیرون کنند و در اوایل بهار میرزا امیرانشاه
و میرزا ابابکر با سپاهی فراوان از تفرقات اطراف متوجه تبریز شدند جماعه دیگر جمعی از قلعه کاور با ایشان

پیوستند و چون این خبر بسمع قرا یوسف رسید امراء عراق را که ملازمت او می‌نمودند طلب داشت بزبان دلجوئی
با ایشان خطاب کرد که مرا قوم ترکمان و ییلاق و قشلاق التاق است و قشلاق دیار بکر و سواحل فرات و تخت سلطنت
نسبتی نمی‌دارد و اکنون داعیه عزیمت میرزا ابابکر که روی توجه بما آورده اند نبیره حضرت صاحبقران است
و حقوق ایادی و نعم آنحضرت بر برادران او در ذمت شما ثابت اگر شما را میلی بجانب او باشد هیچگونه تبعید
و تدبیر نمی‌نماید و خاطر من اصلا بدین سبب تغیر نخواهد شد شما همه دوست و برادر دیدن من خواهم که بر حالت اصلی خود
باز روم و شما با امیرزاده خود ملحق شوید امراء عراق باتفاق آواز برآوردند که این چه حکایت است ما را ننگ آید از آنکه
از شما جدا شویم و دست از دامن متابعت باز داریم ما عراقیان قبل از این [illegible] اقدام می‌نمایم و جانها فدا کنیم
واقعه بزبان شما گذشت که حضرت صاحبقران و برادران میرزا ابابکر در ذمت ما حق دارند اسلاف ما میرزا ابابکر
برادر خود را که امیرشیخ کورکان با چندین مال و استعداد و لشکر آراسته در ولایت گذاشته بود از مملکت بیرون
کرد و مادر او را بقتل آورد و زنان ارباب ناموس بلشکریان ارزانی بخشید از وی بجز ظلم و فسق هیچ دیگر
در وجود نمی‌آید و جمعی را که بمرتبه امارت رسانیده است و در مقابل ما آورده جماعتی اند که هرگز در هیچ حساب نبوده
اند و آئین و رسم جنگ نمیدانستند سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش مثل معصوم و منصور و جلال الدین و برادر
پادشاه و جالبو و ملک و پیرعلی مقدم قوم شدند و جزم سوگندان عظیم بزبان آوردند که در قول ما دیگر
و با ما یکجهت و موافق قرا یوسف بواسطه یکجهتی امراء عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شد
و امر استظهار تمام بر تهیه اسباب جنگ و قتال اشتغال نمود و خدمتش با امراء عظام و کلانتران احشام ترکمانان
تامل فرمودند و جانها در برابر اعادی قول مرتب ساخته و از مردم شهر و ولایت حشم انبوه فراهم آورده و سند
و بعد لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در بیست و ششم ذی قعده سنه [illegible] ملاقات فریقین
افتاد و قرا یوسف بنابر تصور آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر قول لشکر او خواهد زد از موقف
خود زایل شده و بیقشون دیگر پیوست به نیت آنکه اگر قول را مدد احتیاج شود خود را از دهشت ساعت
نماید میرزا ابابکر خود متعرض قول نشد و با طایفه از بهادران اعتمادی جنان بجانب برانغار خصم که در عهده
[illegible] ترکید و بلادی [illegible] شد و ایشان پای وفا را استوار داشته جنگهای عظیم کردند و از طرفین
جمعی کثیر کشته و مجروح شدند و آخر شکست بر برانغار افتاده روی بگریز آوردند میرزا ابابکر را تعاقب بود
تا اتباع ایشان که بدو ی رسید و لشکر او از سر قول را بر سر جرم تعبیه کرده بودند امیر بسطام و دیگر امراء که در جوانغار لشکر
قرا یوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر برانغار سپاه او حمله آوردند و جمعی که پاسبانی برانغار باهتمام
ایشان بود در الحال از جای بر کندند و مردم [illegible] چون آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال خویش
ظاهر دیدند و طایفه از اهل خود کشته و خسته یافتند [illegible] از معرکه بماندند و جمعی از بهادران ترکمان که
قول میرزا ابابکر شکستند و میرزا ابابکر که با زمره مردم جلد در جنب قول ایستاده بود در مقام مقاومت و مدافعت در
مانده و دلاوران ترکمان چند نفر را بقتل رسانیده و بعضی را مجروح ساختند و چون از مردم قول بعادت ایشان
هیچکس قدم پیش ننهاد و زنان زمان مخالفان بپشت [illegible] عنان از ساحت مقاتله بازکشیده بعقب بر
و بسطام و سایر امراء عراق مقابل خود را نیز از فضای قول در آوردند و قلب سپاه که میرزا ابراهیم شاه بود [illegible] یافت

مردم هر طرف مشغول شده در بین اشتغال [illegible] از لشکر قرا یوسف بمیرزا ابراهیم شاه رسید و کلاه شاهزاده را زخم
کاری نموده از مرکب بینداخت و بطمع جامه و سلاح از اسپ فرود آمده از سر چمن سلطنت را برسند ما ساخت و چون زخم او کاری
و میرزا بیمار [illegible] را از بدن جدا کرده تن شاهزاده را هم انجا انداخت با اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکر از روی
بی شکوهان حرم میرزا ابابکر را نزد قرا یوسف آوردند او همه در کنف حمایت جای داد و نزد خانه فرستاد و غلام ترکمانی که سر این
شاهزاده را نزد قرا یوسف آورده بود بفرموده او مقتول شد و سر شاهزاده سعید را با بدن اتصال بفرمان او در رکاب
دفن کردند [illegible] استخوان او [illegible] و در وقت الحضر [illegible] و چون در آنکه
همایون شاهزاده [illegible] میرزا ابابکر بعد از سه ساعت از عقب بر لشکر بار گشته
بآسیب نقل معرکه رسید و از مردم خود اثر ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد و قرا یوسف فرمود که هیچکس از
او را نبود و الحق مال فراوان و غنیمت بیحد و پایان بدست شاهزاده ترکمان افتاد و بعد از میان هزار پوستین سمور بود و
ترکمانان تا دانسته ارزان بهای ارزان و قیمتی اندک فروختند و هر اسپی که [illegible] تا آنکه افتادی و او را ماه بیرون
شده می نمودند قرا یوسف از آنجمله هیچکس طمع کرد بدیگر غنایمات نومید داد و چون اسباب سلطنت بی‌نهایت از حد بیش
تا آنکه آمد قرا یوسف خاطر بر پادشاهی قرار داد و شاه و سپاه متوجه [illegible] شدند و امیر بسطام که در آن اثنا حلاوت
بظهور رسانیده بود بتجدید تحت عظیم یافت و چون در ییلاق توقف کردند در باب خطبه و سکه اندیشها نمودند و خاطر
قرا یوسف چنان میخواست که فرزند خود پیر بوداق را بر تخت نشاند [illegible] سیادت در دین اشنا
قرا یوسف رسولان [illegible] نامها و تحفکات و هدایا که از اردوی میرزا ابابکر گرفته بود برای ملوک و سلاطین باطراف آفاق روانه
کرد و یکی از معتمدان خود با تحفکات سزاوار نزد احمد جلایر به بغداد فرستاد و پیر بوداق پسر خود را مصحوب رسول بدرخواست
گردانیده و مصلحت سلطان احمد نامه نوشت و پیشکشها پادشاهانه ارسال [illegible] چون بدار السلام سلطنت
سلطان مسرت نوازش و انعام بتقدیم رسانید و از اسباب اکرام افزایش و توقیر ساخت و جواب مکتوب پیر بوداق از روی
مودت و محبت نوشت و او را بجد بفرزندی خواند و چتر و دیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص مرسل
داشت و فرستاد کار اینکه در صحبت ایلچی سلطان باز گشتند و چون اهتمام سلطان احمد درباره پیر بوداق معلوم قرا یوسف
شد اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت ترکمانان [illegible] او را بر تخت نشاند و در جمیع ممالک متعلق بوی صدا
خطبه و سکه باسم و لقب پیر بوداق موشح ساخت و در سایر احکام فرمود که چنین نویسند که پیر بوداق خان بهادر
سوز و هر گاه پیر بوداق بمجلس در آمدی قرا یوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پایان بدوزانو
ادب نشستی و از ملازمان قرا یوسف هرکرا چیزی بایستی بود بموجب حکم ملازم پیر بوداق خان [illegible] و هرجا که [illegible]
مانده بود قرا یوسف در [illegible] بیان کسی بود بدیوان او بیان کشتند و الطاف ایلچی پیر بوداق با حسن صورت [illegible]
سیرت جمع داشت و [illegible] دیده خاکیان دنیا [illegible] طبیعت گرفتار بودی هیچکس رسانیده و در حرم [illegible]
باری دکم آنانی می کوشید پادشاهان گیلان و ملوک شروان و ولات گرجستان و حکام کردستان و سرداران حصن کیف
و ماردین ایلچیان فرستادند پیشکشها روانه کرده زبان بتهنیت گشادند و مژده جلوس [illegible]
قرا یوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت بتجدید پیر بوداق را فرزند خواند و برای او [illegible] دیگر
بعلامت ایلچی شاهی فرستاد تا بموجب فرمان واجب الانقیاد و الاذعان حکومت مملکت آذربایجان بدو مفوض داشتیم و خود

خود در مقام لشکرکشی و تدبیر امور ملک و دفع شر معاندان گرفته ایم و چون صورت حال بدین نهج بود واجب نمود که بعرض
رسانیم با نچه رای عالی حاکم است **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه** یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا
ابابکر قرا یوسف بسطام را بحکومت عراق عجم فرستاده با نجا رفته قلعه سلطانیه را از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود
و قزوین و قلعه شهریار و ری و کرد کوه و سمنان را بتحت تصرف در آورد و بعد از ضبط این ممالک بموجب فرمان روی بعراق
عرب نهاد و ابن محتشم که او نیز با شیخ ابکر ابا بکر جوچی چون از معرکه قرا یوسف عنان برتافت بقلعه کاوود در آمده
آنرا مستحکم ساخت و امیر قرا یوسف با آنکه محاصره قلعه را مشکل بود و از امرا ترکمان برضا را بمحاصره قلعه ملکو دیده است
و هر روز برضا و جیهان تا که در کنار خندق سنگ کشیده تیری چند انداخت [illegible] از شست قضا دو نفر تیر کشاد
یافت و بر جبین برضا آمد و جراحت اشتداد پذیرفت و بهمان زخم در گذشت و بعد از آن قرا یوسف بدر قلعه آمد و چون
دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شد و بر عزم او حیان بود که برکت مرد سیلابه از صد قلعه است و بیش
سیکست که مردم عاقل حکومت جنگ حصار اختیار نکنند که از اطراف بتوی بدل آید و از چهار جانب بر کار دیگر انکه قاضی
عماد الدین باشارت سلطان احمد جلایر مذکور شد بعمارت قلعه النجق مشغول گشت و بعد از آنکه مدتی از اتحاد
اول باز نمایند و سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود که جایزه به اندرون
قلعه برد و چون سلطان احمد از تبریز به بغداد رفت و در تبریز حاکمی بوجود نبود قاضی رایت استبداد و استقلال
برافراخت و بنابر آنکه قرا یوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن و مقصود نیست نشان
نوشت تا موضعی چند که نزدیک بآن واقع است برقاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را که از قلعه النجق اعانی الحد بعد
مسافتی بقرب اند خود ارزانی داشت و چون قاضی عماد الدین از مردم [illegible] بود و معقول و کیاست از آوان
متفرد و عمال کار او بالا گرفت و همه قوم [illegible] بجوار [illegible] و هر یک که بهر جائی نوشت بطوع و رغبت
وجه تسلیم می نمودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آورد و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد و چون نخوت
حکومت در دماغ او رسوخ یافت با برادران گفت که طایفه از اتراک و تراکمه را که در حوالی بویت و مقام دارند
نزد خود می باید آورد که بسیار مهمات از ایشان می گشاید که از تاجیکان نمی آید و متقاضی اجل قاضی را بران
داشت که از اتراک و تراکمه و برادران او [illegible] چو جمال الدین و شهر خیر جماعت را خانه کوچ بقلعه
در آورده و یکجانب قلعه را بایشان سپرد و علوفه و مراسم همه را بموجب دلخواه مقرر ساخت و چون مدتی برین
قضیه گذشت و ترکمان مشاهده کردند که وزیر و مشیر قاضی همه مردم تاجیک اند و هیچ یک را از ایشان را
در امر ملک و مال مدخل نمی دهد نایره بغض و حسد در خاطر آن قوم اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز
چهارشنبه وقت [illegible] بر در خانه قاضی جمع شوند و او را از میان بر گرفته قلعه را بتصرف در آورند و مقرر
کردند که چون ییلاق فریاد کند هر کس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه مقرر شخصی با قاضی
گفت که از ترکمان جمعی گرد بوده اند و در جنبه حکایتی میگفتند قاضی با برادران فرمود که فردا مجموع ترکمان را جمع
کرده تا هر که قابل باشد نگاهدارید و اهل شر و فتنه را از قلعه بیرون کنیم و در سحر وقت ظهر که قاضی در خانه
ترکمان بر در خانه او جمع شده و ییلاق بخود بر آورده و ترکمان تیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور غوغا
بالا گرفت تاج الاسلام که داروغه قاضی بود و مرد [illegible] جدل و پهلوان بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون رفت و به

شهر را بیتربیت در خانه او جمع شدند و در ییلاق نعره بر آورد ترکمان تیغها کشیده و قدم پیش نهادند او در خانه آنکه
داشت حیان بپنداوند که از پیشتر بیرون کرده شاه محمد برادر دیگر او را [illegible] از دیگر در پای [illegible] نهاد حاجی
قوزجی هم او را [illegible] آخر ساخت و مقارن این حال قاضی از خواب بیدار شد و با شمشیر در برابر اعدا رفت
و جنگ بسیار کرد که او را پاره پاره ساختند مجموع نوکران قاضی عماد الدین را کشته اموال ایشان را در میان هم قسمت
کردند و با یکدیگر مشورت نمودند که اگر ما بضبط مشغول شویم ممکن که از عهده ما برآید او [illegible] اکنون
مصلحت آنست که قلعه را باسکندر پسر قرا یوسف سپاریم و خود در ملازمت او کمر بندیم و از [illegible] شخصی فرستاد
[illegible] استدعا او باید فرستاد تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر روان شد و خود از ملازمت
او کمر بندم شد و شهریار بتوک او رسید و حال عرضه داشت اسکندر با اعتقاد سوار و پیاده که داشت برجناح
استعجال در حرکت آمد بقلعه نزدیک کرد و در احوال اهل حصار بنظر امعان نگریست اما رعایت بر صفحات روزگار
ظاهر یافت و هر یک از ان مرد [illegible] خواجه قوزجی خود ساخت و شهر را [illegible] امارت دیوان ایشان
نصب فرمود و سبل را راه یافت و ندیمی ارزانی داشت و صورت فتح قلعه النجق معروض امیر قرا یوسف کرد او نیز چند قطعی
ایالت قلعه را باسکندر تفویض کرد **ذکر تتمه احوال امیرزاده ابابکر و انجام روزگار آن شاهزاده بهرام مرتبه** در
سنه احدی و عشر و ثمانمائه میرزا ابابکر از تبریز هزیمت یافت براه یزد متوجه ولایت کرمان شد و چون بدان
حدود رسید ایلچی نزد سلطان اویس پسر امیر ایدکو که حاکم آن ولایت بود فرستاد که در باب وجهات پایان
تا لاغرند اگر دو سه روز [illegible] در طرف [illegible] است [illegible] پایان ما فربه شوند و [illegible] غالبا
مصلحت [illegible] باشد سلطان اویس در این باب با امرا مشورت کردند [illegible] گفتند که اگر او [illegible]
نیکو [illegible] سلطان اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد مبالغه نمودند و [illegible] فرستادند تا شاهزاده
[illegible] ایشان اطلاع داده [illegible] به اردوی میرزا ابابکر رسید [illegible] نظر
التفات [illegible] شد و از کمال عاطفت پادشاهانه [illegible] سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بحدود
کرمان رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون رفت و شاهزاده را با اعزاز و احترام تمام بشهر آورد و قصر همایون را
جهت نزول او تعیین رفت و چند روز بعیش و طرب گذرانید و میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی با استقلال
یافت و عنان عمل و اعتبار از قبضه اختیار بیرون رفت و معنی لا یجتمع [illegible] ظاهر شد [illegible]
بظهور پیوست و میرزا ابابکر قصد سلطان اویس را بر صفحه خیال [illegible] نگاشت و [illegible] اندیشه در جبال
داشت تا آنکه روزی کرمانیان طبل جنگ زده [illegible] و نوکران میرزا ابابکر که در محلات [illegible]
آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند و تا روز دیگر که آفتاب [illegible] شد لشکریان [illegible] کشیده و ایشان
اخرالامر [illegible] در میان آمد که هیچکس قصد شاهزاده نکند و او [illegible] عنان باقلیم دیگر
منعطف سازد میرزا ابابکر از قصر بیرون آمد با [illegible] الله اکبر بیرون رفت و عازم بجانب سیستان
شد و بمقصد رسید و میان امیر شاه قطب الدین والی آنجا بنای مودت و عهود استحکام یافت و این معنی سبب
آن شد که حضرت خاقان شاهرخ بهادر سلطان بدان صوب لشکر کشید چنانچه شمه از آن در محل خود
بیان خواهد شد انشاء الله و تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود و سلطان اویس دیگر باره

دران مملکت مستولی گشته و لشکر بجانب گرمسیرات کوه دهکران فرستاد وازان سپاه طایفه گریخته بسیستان رفتند و بمیرزا
میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست چه لشکر جمله بکرمسیر رفته اند اکر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان
عزیمت بدانجانب منعطف میسازد شهر بقدر مستخلص میکردد و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر ایلغار کرده از سیستان متوجه
بم شد و در عشر اخیر جمادی الاخر سنه احدی و عشر و ثمانمائه دران خطه نزول کرده و سلطان احمد [illegible]
کشت وان غرایب اتفاقات مقارن این حال لشکریانی که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند و قریب دو کروهی بان بدید آمدند و
در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر جرار روی بجانب بم نهاد و در سابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع
شد قراولان دست بجنگ و جدال یازیدند امیر [illegible] از امرای کرمان کشته شد و رعب و اضطراب بحال کرمانیان راه
یافت میرزا ابابکر در محاربه توقف نموده هر دو گروه در مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان اویس فرمود تا پیرامن
اردوی او خندق کندند و مجموع شب شد میرزا ابابکر شبخون آورده تا کنار خندق آمد از انجانب هیچ آفریده از جای
خود نجنبید میرزا ابابکر فرمان داد تا بزیر خندق لشکر مخالف انداختند و بازگشتند روز دیگر علی الصباح میرزا
ابابکر چتر سپاه خویش برابر سلطان اویس بیاراست و خود را با فوجی از مردم کار دیده بر میمنه السپاه که چون هر دو
گروه در هم آویزند انکیزه [illegible] آید دست بردی نماید و سلطان اویس غافل از این معنی با جانب که قصد آن
میل کرده با لشکر روان شد میرزا ابابکر که [illegible] از کمین او [illegible] کرمانیان و کرمانیان [illegible] متوجه
شده از خوف بر ضمیر مستولی شده روی از هم [illegible] و گریخت در هیچ مکان [illegible] توقف نیافت
کرمانیان [illegible] انتقام از ایشان برآورده روی به [illegible] میرزا ابابکر نهادند و قتل با فراط کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید
الوس و احشام بدو پیوستند و سلطان اویس لشکری در مصلحت برادر خود سلطان حسین روانه جیرفت کرده اید
و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم باز آمدند و سلطان اویس [illegible] مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا
ابابکر شد و بعد از تلاقی فریقین و محاربه فتح شکست به میرزا ابابکر افتاد و شاهزاده دران معرکه زخمی عظیم یافته مرغ
روح او از قفص کالبد بجانب گلشن جنان پرید انا لله وانا الیه راجعون الحکم والبقاء لله **ذکر مخالفت اولاد**
میرزا عمر شیخ بعد از موافقت بحکم و اراده الذی یأمر ویحکم [illegible] بنیان برادران بنای مودت و اساس اخوت استوار بود
تا بافساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید و منجر بدان شد که میرزا پیرمحمد میرزا اسکندر را
مقید کرده اید و یزد را بمعتمدی سپرده حرمت اورا فرمود تا بشیراز بردند و دارغگان توابع و مضافات یزد [illegible] میرزا
پیرمحمد آمدند غیر عمر [illegible] دارغه نایین که ابا نمودند و میرزا پیرمحمد از نزدیک اصفهان [illegible] و از انجانب شیراز
بازگشت و میرزا اسکندر را مقید کرده اید و یزد را بمعتمدی سپرده حرمت آنرا فرمود تا بشیراز بردند و دارغگان توابع
و مضافات یزد نزد میرزا پیرمحمد آمدند غیر عمر [illegible] دارغه نایین که ابا نمود و میرزا پیرمحمد عازم اصفهان شد [illegible]
بنوها و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم مجبور بود کوچ بکوچ پیش آمد و میرزا پیرمحمد
نزدیک اصفهان [illegible] و از انجانب شیراز بازگشت و میرزا اسکندر را مقید بخراسان فرستاد و در [illegible]
بند [illegible] بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحب او [illegible] دانسته باستقبال برادر روان
شد و میرزا اسکندر سعی نمود که میرزا رستم [illegible] اسباب [illegible] فارس [illegible] برادر در موافقت
یکدیگر با لشکرهای گران عازم شیراز شدند میرزا پیرمحمد حکم کرد که [illegible] قلعه [illegible] کنار رودخا

نه محل گذاریست مضبوط سازند و خود خواجه ابراهیم [illegible] فرمود که [illegible] روید و مقارن این حال میرزا اسکندر
بمشهد مادر سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام رسیده در [illegible] فرود آمدند و سپاهی چون خواجه [illegible]
بجانبیان تاخت و جمعی را متفرق و پریشان ساخت و چون خواجه [illegible] محمد یوسف و میرزا پیرمحمد فرمود تا امرای تومانات و هزاره
جات کنار آب را کرفته ضبط گذرها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکناره آمد و میرزا رستم نیز با لشکر قول رسید و از
رفتن گذرها [illegible] تمام بحال ایشان راه یافت و روز باخر آمد [illegible] سپاه [illegible] بدید آمد میرزا اسکندر فرمود
که اکر امشب [illegible] از گذرها [illegible] گذشت بهر طریق که ممکن شب از آب عبور باید نمود و بامضای این عزیمت
جمعی از لشکریان را در گذاری که مشهورترین گذرها بود در مقابل عمده سپاه فارس باز داشت و فرمود تا نقاره
بیاد کردند و خود از گذاری مجهول با آب زده چون [illegible] مضطران باقی گذرها [illegible] مجموع روی
بگریز نهادند میرزا پیرمحمد با وجود چنین [illegible] عظیم چون محل نازک بود از [illegible] خواست نمود و [illegible] شیراز
شد و باد و باران چنان قوی شد که از طوفان نوح نشان میداد و هر دو لشکر در عقب یکدیگر تا [illegible] بشهر رسید
میرزا رستم در برابر دروازه سلم فرود آمد و بعد از ان [illegible] و [illegible] رفت و اکثر ایام از صبح تا شام
داد [illegible] تا هنگام ظلام نایره حرب و قتال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز امتداد یافت میرزا رستم و میرزا
اسکندر را [illegible] که فتح شیراز تعذری دارد و [illegible] دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب
گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایت عرصه نهب و تاراج آمدند و غنیمت فراوان کرفته رایت معاودت بطرف
اصفهان برافراختند و بعد از چندگاه میرزا پیرمحمد [illegible] انتقام پیدا [illegible] فراوان داد و آهنگ راه عراق
کرده میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور بود و امیر حسین جاندار و پیر شیخ یوسف خلیل از خراسان ضمیمه [illegible]
او شد و دران ایام میرزا رستم بواسطه وبا و طاعون که در اصفهان واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع [illegible]
نشسته بود چون خبر توجه لشکر فارس در انجا به او رسید جمعی با شاهزاده [illegible] نمودند میرزا رستم [illegible]
را گذاشته [illegible] پیش رفت و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده [illegible] قراولان جانبین یکدیگر را دیده بودند
که از شدت هراس آن شب تا روز پاس داشتند روز دیگر علی الصباح میرزا پیرمحمد بقیه سپاه اختیار نموده و صف
لشکر آراسته در برانغار [illegible] شاه برلاس و طاهر ابن سیف الدین [illegible] و قول را با امیر سعید برلاس و شیخ محمد
جوان و صدیق سپرده و در جوانغار مقرر شد که خواجه حسین [illegible] با طایفه از امرا [illegible] روزگار باشد
میرزا رستم قول را باهتمام سلطانشاه و قاضی احمد ساعدی منوط کرده [illegible] در جوانغار [illegible] و میرزا اسکندر را
تعیین نمود و در برانغار امیر حسین جاندار با فوجی از بهادران بنوعی [illegible] و چون [illegible] صفوف
دست داد میرزا رستم پیش دستی کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر [illegible] یکدیگر نهادند و از
جانبین کوشش بسیار نموده اخر الامر شیرازیان غالب آمدند اصفهانیان عنان معاودت [illegible] انهزام [illegible] میرزا
رستم بکاشان آمد و امیر حسن جاندار و پیر شیخ یوسف خلیل و سلطانشاه محمود آق بوقا ملازم بودند و میرزا رستم
ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز [illegible] شد و چون میرزا پیرمحمد انتقام
خود کشید حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض [illegible] و متعلقان میرزا رستم و رعایا مملکت او [illegible] اصفهانیان که [illegible]
[illegible] موج متعاقب یکدیگر [illegible] میرزا پیرمحمد [illegible] پادشاه [illegible] عادت او بود [illegible]

میداد و میرزا پیر محمد در آمدند و مقارن این حال ایلچی حضرت خاقان سعید رسید و خبر کرفتن ایشان رسانید
و میرزا پیر محمد همه را بند کرده و محمد جهانگیر و [illegible] بکاول را بدرقه بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانه خراسان کردانید
و در اثنای راه ایلچیان بنام کشتند که حیف باشد که تن نازک میرزایان [illegible] شکسته و محافظان را زنده کذاشته
سر خویش کرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از معاندان کاشان و جرباذقان و امثال آن جمع کرده عازم اصفهان شد و قلعت
آنجا با وجود آنکه آفتاب در خوشه و [illegible] بود [illegible] و حصار در نیامده بود بجهت مقدم شاهزاده جوانبخت
[illegible] در اصفهان ماند و دیکر باره شهر معمور شد و میرزا پیر محمد مقرر بود که دفترهای مال و خراج را در آب شستند
و حکومت اصفهان بفرزند خود امیرزاده عمر شیخ داد و حبیب امام و امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و فاضل
[illegible] اعزاز داشت و شیخ نیاول را حکومت کاشان نامزد کرده خود بعزم [illegible] شیراز باز کشت و در و روزی
چند بفراغت کذرانید متوجه بلاد خوزستان شد و امیر خواند سعید برلاس و شیخ زاده و [illegible] حکام آن
نواحی بودند دم از عناد و مخالفت میزدند و میرزا پیر محمد از موضع [illegible] عبد الله [illegible] و عید خواجه
و مولانا [illegible] الله [illegible] امراء سرکش با عهد نامها روان کرده و پیغام داد که اکر در مقام مطاوعت آیند عنان اطاعت
از [illegible] خواهد یافت چون فرستادکان پیغام شاهزاده کذاردند امرا بام مشورت نمودند قرار دادند
که باستقبال بیرون آیند و میرزا پیر محمد در [illegible] فرود آمد و امرا با خوانین و پیشکشها عزیمت شاهد
و [illegible] با اطلس [illegible] و بصنوف ملاطفت و عواطف سرافراز شدند و شاهزاده در [illegible] شهر [illegible]
بدار الامارت [illegible] وجند روز [illegible] و نشاط کذرانید و [illegible] شد و از آنجا متوجه [illegible]
و در کنار جهان [illegible] شهزادکان و [illegible] احتشام کرد و [illegible] مصحوب سید [illegible] و سید عبد الله
پیشکشهای فراوان فرستادند و شاهزاده مشار الیه ملک خوزستان [illegible] تا [illegible] و بعضی از
بنابر [illegible] کردند شد [illegible] ایزدی [illegible] و میرزا پیر محمد ملاحظه [illegible] و دیکران کرده
عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف کردانید و [illegible] ایالت نشانید ذکر میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب فارس [illegible]
[illegible] از حوادث دوران [illegible] بعز [illegible] خاقان سعید [illegible] و بعنایت و عاطفت [illegible]
از سایر شاهزادکان امتیاز داشت و در باب بعضی از ارباب جرایم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او
بانجاح و اسعاف مقرون افتاد و خاطرش ایمن و مطمئن کشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الامارت خراسان شد
و [illegible] و طبس چند روزی [illegible] اشتغال نمایند و چون زمانه خواست که با فشای آن راز زبان بکشاید
در ظلمت لیل از راه [illegible] بجانب بلخ و شبرغان روان شد و بحدود آن ولایت رسید [illegible] میرزا
[illegible] که در بلخ بود متوهم شد و لشکری فراهم آورده و قبل از احوال میرزا اسکندر استعلام یا بد [illegible]
نهاد و فرهنگی [illegible] جنک پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم کشت و [illegible]
با او بودند متفرق شد و شاهزاده مشار الیه [illegible] کرده خواست که از [illegible] کند اما [illegible]
[illegible] اعتماد تمام داشت کریخت و بنا بران [illegible] عزیمت کرده در صحرا و بیابان می کشت تا بحوالی [illegible]
خود افتاده حاکم آنجا امیر [illegible] احمد [illegible] که حضرت خاقان سعید آن ولایت بدو [illegible] داشته بود
خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورده خدمات شایسته تقدیم رسانید و صورت

واقعه با شاهزادکان پایه سریر اعلی کردانید و میرزا اسکندر [illegible] بود که از پرده غیب جه روی نماید
چون برق [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] افتاد که مصحوب [illegible] امیر سید احمد [illegible] و [illegible]
فرستاد که [illegible] و [illegible] اصلا [illegible] میرزا اسکندر نشوند و بکذارند که تا
[illegible] و [illegible] و ولایات و [illegible] داده [illegible] بکذرانند
[illegible] امیر مشار الیه در باب میرزا اسکندر از موقف اعلی بمیرزا پیر محمد ارسال فرموده شده بود
تمهید مقدمات و [illegible] و بیان فضیلت [illegible] و انواع حکایات در آنجا ثبت شده که مقصود آنکه فرزند
میرزا اسکندر را نطلبند و بعنایت و شفقت مخصوص سازند و [illegible] مملکت را بدو مسلم دارد در باب [illegible] اخوت
[illegible] میرزا اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت بالخصوص خود [illegible]
[illegible] شاید که برادری اخوت ملاحظه کرده [illegible] ضمیر [illegible]
و صحرا و بیابان قطع میکرد [illegible] تا در [illegible] ماه رمضان در وقت نماز شام از [illegible]
کذشته و [illegible] بشهر در آمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفته در وقت افطار این حسن
میرزا پیر محمد رسید دست از طعام بازکشید و [illegible] انواع [illegible] بجای آورد و اسباب پادشاهی
برادر [illegible] داشته [illegible] ماه رمضان [illegible] شاه [illegible] فرود آید و میرزا
اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمد [illegible] سعادت و اقبال [illegible] ذکر شهادت شاهزاده میرزا پیر محمد
بن میرزا عمر شیخ و جلوس میرزاده اسکندر میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش کردانید
با لشکری کران متوجه [illegible] دار الامان کرمان شد و منازل و مراحل پیموده چون بموضع [illegible] رسید [illegible]
داد که شاهزاده [illegible] امانت رسانیده بود [illegible] الاشرار [illegible]
از اطراف و جوانب [illegible] شاهزاده در آمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای در آورده [illegible] داشتند و [illegible]
خلق و میرزا اسکندر همان ساعت از آن واقعه [illegible] شد و [illegible] خویش کرفت و راه شیراز در پیش [illegible]
[illegible] بشهر رسید و [illegible] که قائم مقام میرزا پیر محمد سعید شهید بود ملاقات فرموده کیفیت حال [illegible]
کفت [illegible] در شیراز بود [illegible] این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده است [illegible] او [illegible]
[illegible] واقع شده بود [illegible] امرا و اعیان و [illegible] فارس میرزا اسکندر را پادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین
[illegible] فارس بود [illegible] شهر [illegible] و [illegible] داد [illegible] و [illegible]
[illegible] برادر خود [illegible] میرزا اسکندر فرستاد [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] شیراز رفته بود [illegible] امیر عبد الصمد [illegible] روان شد [illegible] اطاعت و [illegible]
کرده [illegible] آمد [illegible] سعادت [illegible]
دولت [illegible] و از جانب [illegible] و [illegible] باکلو علاء الدین محمد
[illegible] شنید [illegible] اعدا امکان سعی بود [illegible]
آورده [illegible] بشهر در رفت و خواجه حسین [illegible] پریشان خاطر [illegible]
متوجه [illegible] خود کشت و سایر امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که [illegible]

کشادند و در آن شب سپاه را خلاف بقصد شهر درآمدند و از انجا میر حسین شهریار با جمعی مغول از جانب کرمان فرا رسیده نزدیک میرزا اسکندر مجموع لشکر را با حسین موافقت نموده بودند از ایشان برگاشته و بعضی ایالت فارس متمکن گشت و امرای ایشان میرزا پیر محمد بهم متعلق روانه کرمان کرده بوده از استماع این واقعه از هم فرو ریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند از انجمله امیر صدیق سرداره حسین شهریار را دستگیر کرده پیش میرزا اسکندر فرستاد و بعضی از ان طمعن را بر اینجا سعدی فرستاده و انجماعت را ایلغار نکرده و بعضی را بر بدت و دیگر را تا بر او دستان زند و کلاه دولتش بر سر نهاده نزد میرزا اسکندر آوردند شاهزاده از عزیز سید که چرا قصد برادر مخدوم من کردی حسین جواب داد که اگر نیست ... واقع شد تا خود بدنیا ملی میرزا اسکندر کار کشید بدست خود خشم ... از
از جمله بیرون آمده و فرمود تا جمع خلق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول را بخدمت الغ بیک با اصفهان فرستاد و بدان دیار امید از
دست روز که اوکیخسرو پسر بحثند و مجموع امرای میرزا پیر محمد پلنگی در مدارج ایشان میرزا اسکندر نهادند و الادار ... بود و او را بحوالی
اکنون بر تقدیم شاهزاده مرحوم میرزا عمر شیخ بوده ترزد افاذ نهاد و امیر عبدالصمد و طاهر را جرکت یک ملک الملک را مخدوم او بود
خلافت کرد و میرزا اسکندر بر امر اطلاع یافت امیر عبدالله و امیر عبدالکریم و خواجه محمود خوارزمی را بجانب رومیان
فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید که حادثه که در خاطر تحکم میکرده در ولایت اصفهان
روی نمود بیان این سخن آنست که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع چون جدش بفرمان حضرت
صاحبقران بسمرقند برده بود او بولایت شام رفت و چون اوان از انجا بازگشته نزد امیر قرا یوسف آمد و محفوظ نظر اعزاز و اکرام
شد حسد رفیقی در بتریز بعیش و عشرت کند تا ... اکنون با اتفاق سلطان جاکیر و دولت قاضی احمد صاعدی حاکم اصفهان
شد و میرزا عمر شیخ حباستر در کوشک ... رفیقی عزیمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال معروض داشت میرزا اسکندر
با امیر صدیق و امیر کیمرث و امیر پیان در عقب او جنگ ناکرده بجانب یزد رفتند فرستاد چون سلطان معتصم روی
آورده و همه سپاه در حوالی آنکاه بهم پیوستند و بموجب مخالفان دلیرش و ترتیب قول میرزا اسکندر آمدند
اما ملازمان امکان اسکندری بفرحت و با وری حضرت داوری در دو مدارد و دوان منظفر ... مرآورد مخالفان عنان از
معرکه برتافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند سلطان معتصم شکسته و منهزم بحوالی اصفهان
رسید و چون پیش آمد خواستند که ایشان را ازجوی بجهانند و شاهزاده مرحوم کران بود خود را آنکه ... داشت
داشت بر رضای او شاد و بهادری از عقبش رسیده رابطه از بدن جدا ساخت سلطان ایشان ... و آتش فتنه او فرو نشست
و قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصا مخالفت بپیشانی بسته تا بهار با سپاه دفع در دروازه اصفهان بسر بر آغا
نهادند و بعد بی واسطه انواع خرابی بظاهر اصفهان راه یافت و در بین اثنا میرزا رستم برخصت حضرت خاقان سعید
از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی با دیگر سرداران باستقبال شتافتند و میرزا اسکندر از این محاصره
بازگشته امیر عبدالصمد را که از بندر خلاص شده بود فرستاده و بکار اساختن جرفیا و کمان روان کرد اند چون
عازم شیراز شد و جمعی از امرای میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثنای راه امرای میرزا اسکندر صدیق
و کیومرث و پیان با ایشان رسیده جنگ کردند سعید ... و اسکندر بود غالب آمدند امیر جلال شاه با ایشان پیوست و دیگر
کرجنی از راه خراسان پیش گرفتند و چون با جا رسیدند میرزا رستم ... نمودند تا اجازت خواستند به عراق آمد جانب
ملک که با ایشان پیش همراه بودند و امرای میرزا اسکندر که قبل از ان از جانب یزد رفته بجا و اشتغال نمودند غالب در آن

باب مبالغه نمودند تا بر یزدیان چنگ آمده امیر عبدالصمد الحجی بیرون آمدند و بجهت امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طالع هر یا
بین کذاشته و میان طاهر و کوتوال قلعه بود که سردار یزدیان بود ابابکر نام مخیتی بدید آمد و ابابکر طاهر را در قلعه قرار مقام خود
کرد و از بیم لشکر ایشان را اسباب حاجی رفت و طاهر نیز از امرای اسکندر که بمحاصره بود آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالف
فرصت نیست باید شهر را با مراحل برد و قلعه بخشند و جمعی کثیر از اهل فتنه بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی
یافته امیر یوسف خلیل را حاکم آنجا معین نمود و چون میرزا اسکندر بر مملکت فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته عریضه
بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه جانسوز برادر سعید شهید بنابر ترفیه حال رعایا و اصلاح
داعیه شهزاده نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی گرفت الکونه الحاسی آنکه از برادران هر که را صلحت دانند نامزد عراق فرمایند
تا مدد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید رقم بنام شاهزاده مواجب میرزا بایقرا کشیده او را ایلیل و علم و سایر اسباب
پادشاهی معزز و محترم ساخته روانه عراق عجم گردانید و میرزا اسکندر نوشت که لطف یزدانی و عنایت سبحانی ابا و بر کوار
ما را بمرتبه جهانبانی رسانید و آن منصب عالی از اسلاف با خلاف رسید حالیا الکونه مقالید امور ... که تختگاه سلیمان
علیه السلم موسوم بوده بدان عزیز انتقال یافته بمقتضی لئن شکرتم لازیدنکم شکر نعم ... و علیه و اجب بجای باید آورد
تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و با مضمون سخن عصیان امتثال را ملاحظه کرده بنا بر التماس او میرزا بایقرا را که ... شد
و بجانب ازنا بیه او ظاهر و لایح بود بان صوب روانه کرد ایندم و ... طریق ماطفت سلوک داشته تا عقد الفت انتظام
گیرد و امر موافقت التیام پذیرد و بعد الحمد و المنه که آن سعادتمند از اسال این صحایف استغنا است جاوی ... که با دوان
محایشان را در ظلال رافت و شفقت خاص جای دهد که این معنی دو شک دولت و بقاء سلطنت از عظیم دارد و طریق
مکاتبات سلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح کرد اند و آنچه که باشد اعلام نماید تا در اتمام آن لوازم اهتمام مبذول
افتد با جابت موصول گردد انشاء الله تعالی ذکر محاربه میرزا رستم و میرزا اسکندر و رفتن میرزا رستم نزد قرا یوسف و کردن جرجیع لشکر
میرزا اسکندر چون با جمیع ضبط مملکت فارس نمود اندیشه بر تسخیر ولایات عراق عجم گماشت امیر عبدالصمد و امیر صدیق
را بجانب اصفهان روان گرد و ایشان بطرف و عذره رفته قلعه از امحیوط ساختند و میرزا رستم از این صورت
آگاهی یافته متوجه آن صوب شد و به محاصره قلعه اشتغال نمود و چون برفق سفود میرزا اسکندر باین جزائف امیر ...
و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بود عصوه آن ان فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافته باستقبال
ایشان شتافت و انجماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه و ... بردند و میرزا رستم از ... خود
میرزا بایقرا که در آن نزدیکی بعراق آمده بود تلطف و تعقد بسیار نموده با خود یار ساخت و باتفاق محاصره نمودند و در بین
و در بین اثنا ناگاه خبر آمد که بعضد نزد رسید میرزا رستم عازم اصفهان شد و میرزا اسکندر متوجه آنصوب گشت
میرزا رستم سر فرسخ استقبال نمود و از دو لشکر مانند امواج بحر بهم رسیدند و بعد از ساعتی کارزار تا بنهایت ...
و مجادله نمودند میرزا اسکندر بموضع آنکاه نزول کرده و در ان ولا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بموجب
حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای سمرقند کیفیت آمدن میرزا خلیل سلطان با ده هزار
سوار بموجب فرمان حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای سمرقند کیفیت آمدن میرزا
خلیل سلطان بعزم مصالحت برادران بجانب اصفهان روان شده و هرچند کسان فرستاده از میرزا اسکندر التماس
صلح نمود مفید نیفتاد میرزا اسکندر از یکطرف اصفهان مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرف دیگر بشهر آمده

و دران ایام محاربات قوی بظهور پیوست و بهم مجوبان شد که در اصفهان عسرت غلای عظیم روی نمود و از قحط او جملهٔ ان
اسباب قوت مرحوم الله رود فی بی قوت گشت و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی باردوی امیر قرا یوسف نهاد
و میرزا خلیل سلطان پای تجلد فشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بی منازع و جدال بود و بعد از انکه طایفه
از لشکر که دستول به رحمت میرزا اسکندر مراجعت کردند و حضرت بی ترک محاصره داد و بجانب شیراز در
حرکت آمد و خلق اصفهان ببلای غلا مبتلا گرفتار شدند که نطاق نطق از احاطهٔ آن عاجز گشت گویند که در ایام
محاصرهٔ اصفهان میرزا خلیل سلطان خواست که درویشی را رعایت فرماید میسر نشد تا من نان عذر خواست الله اکبر
دنیا چه بی اعتبار دستی که داده که کیمیا و عالم بقطار میداد در اندک زمانی بعد بیادی فرو ماند فاعتبروا یا اولی
الابصار و میرزا خلیل بواسطهٔ جوع از اصفهان بری رجوع نمود و صورت واقعه را معروض رای خاقان سعید کردانید
القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز آمد امیر قرا یوسف ترتیب ده فرسخ استقبال نموده به اعزاز و احترام هرچه تمامتر او را بشهر
در آورده بمنزلهای عظیم فرمان داد و انواع وظایف مهمات و ضیافت بجای آورد و میرزا رستم پیشکشهای لایق
بگذرانید و از برای نزول شاهزاده سرای خواجه محمد مجرد که بهترین سراهای تبریز بود تعیین رفت و فراخور اساس
مهمانی و مایحتاج هر روز مقرر گشت و میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوات باهم صحبت میداشتند و در باب نظم
ملک هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را بر تسخیر ولایت عراق ترغیب میکرد و قرا یوسف در جواب میگفت که از
عراق عجم زیادت حاصلی نیست و مال فراوان و اسباب و تجمل در ولایت روم و شام است و تسخیر ان دو مملکت بسهولت
میسر شود و از ولایاتی که در تحت تصرف ماست مثل مراغه و اردبیل و نخجوان هر کدام که خواهی بسیورغال شاهزاده
سازیم تا ملازمان انجناب از اعمال آن مقاطعه کرده بر سبیل اتفاق روی جلادت بدیار شام نهیم و بعد از تسخیر
این بلاد بجانب روم چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود همچنان در توجه بدان صوب ابرام می نمود آخر الامر
قرا یوسف طایفه از ترکمانان را فرمان داد که در رکاب میرزا رستم بجانب اصفهان روان شوند و میرزا رستم پیر محمد
میرزا عثمان را نزد قرا یوسف بگذاشت و چون روی توجه باصفهان نهاد و امیر قرا یوسف امیرزاده عثمان را تعظیم تمام
می نمود و بهنگام بار او را مقدم می نشاند و در اثنای راه ترکمانان میرزا رستم را گذاشته برگشتند و میرزا رستم با خواص خویش
عازم اصفهان شد خواجه احمد صاعد که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اشراف و اعیان عراق برسم استقبال
روان شدند و میرزا رستم را بشهر در آوردند و حضرت قرب دو ماه در اصفهان کامران و کامکار روزگار گذرانید و چون
خواجه احمد صاعد عجلتی داشت ... زاده در فیصل قضایا ... میرزا رستم در قتل او با خواص و مقربان
مشورت نمود ... و خواجه ... خواهد ... زمان کار او را باتمام رساند
و بموجب ... روز معین مهم خواجه احمد ساختند و اصفهانیان بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل دیگر گون
کردند و میرزا رستم تاب مقاومت نیاورده عازم خراسان شد و در اواخر شهور سنه اربع و عشر و ثمانمائه بپایه سریر
حضرت خاقان سعید مستسعد شده بانواع انعامات و ترتیبات اختصاص یافت و آنحضرت اجناس مایحتاج آن شاهزاده
آماده بود بدو ارزانی داشت و بعد از مدتی میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق عجم فرمان فرمای
علی الاطلاق شد و شهر ... را مسخر کرده باصفهان رفت و کوکب طالع او ... ملک سلطان ...
را تختگاه ساخت ذکر مقید شدن علاء الدوله پسر سلطان احمد و نقاری که میان قرا یوسف و سلطان بدید آمد و انتهای

دولت خاقان ... و انقراض ایام حیات سلطان در زمانی که امرا عراق از سمرقند مراجعت کرده باز دیار عراق
پیوستند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بحکم حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع شدند اما او را زیادت
شوکت و مکنتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله ... در حقیقت پیر پادشاه حاکم ... فرستاد
که این جماعت که عازم ولایت آذربایجان شده اند نقود و اجناس و جواهر فراوان همراه دارند قوت مطامعه پیر پادشاه
در حرکت آمده با لشکر بر راه ایشان رفته طایفه از آن جماعت که گذشته بودند و هر چه داشتند باخود برده و جماعتی که تا شدند
بودند دست از اجمال و اثقال داشته و مجموع را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد پیر پادشاه
رفت چه بموجب حضرت صاحبقران مغفور خواهر سلطان علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر پادشاه را
در حباله نکاح داشت و علاء الدوله چند روزی در استراباد ... روزگار گذرانید متوجه حضرت امیر قرا یوسف
شد و قرا یوسف در مقام ترحیب آمده چند روز بانعامات ... آسوده خاطر گردانید و چند وقت ملازم بود
آخر الامر امرا عراق معروض رسانیدند که مصلحت آنست که علاء الدوله نزد پدر رود سلطان احمد ... که توقف او در
اینجا ... قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبید ... بغداد ...
... در مقام ... کهتری ... سلاح ... بجد
بلد ... ادا ... توجه خواهند شد و امیر قرا یوسف علاء الدوله
را در آغوش گرفته و اسب و جامه داده ... بجانب خوی روانه شد سلطان زاده چون از اردوی قرا یوسف
بیرون آمد ... متوجه تبریز گشت و چون ... طایفه از ارباب شرارت
نزد او جمع آمدند ... حاکم تبریز بود این سخن را شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله
رفت و گفت فرمان پادشاه جهان بود که تو به تبریز بیایی ... علاء الدوله ...
... او را ... قرا یوسف فرستاد ... علاء الدوله در غضب رفته او را ... فرستاد
... در ان اوقات سلطان احمد ...
بغداد ... و مال فراوان در ان اوان بدست او افتاده بود در عمارت مدینة السلام ... این ...
آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد ...
... دار السلام آمد ...
... و حصار ... آب ...
... قرا یوسف ...
... پیغام داد که ...
... سلطان
احمد ... سلطان علاء الدوله ... بجانب همدان ...
واقع شده است که ... مملکت ... حاکم است ...
... سلطان را ... قرا یوسف ...
... ایشان در قلعه ... سلطان

احمد تا ایشان در اینجا که در آیند با پانزده تومن لشکر آراسته متوجه سلطانیه شد و در قلعه سلطانیه معصوم برادر بسطام
حاکم بود و سلطان بجد روی در او اهتمام کرد که او را از پیش برداشت و سلطان احمد کسان پیش معصوم فرستاده او را بعنایت
و عاطفت پادشاهانه نوید داد و معصوم بجان عثمان الغان [illegible] سلطان گفت صبر باید کرد تا خود چه پیش آید و مقارن
این حال خبر رسید که اولیس نامی در بغداد برتری سلطان موسوم شد و [illegible] عرص ملک را در نظر جلوه داده
اند و محمد شیخ [illegible] کشته سلطان را بر سر سلطانیه بحال توقف نماند و عازم دار السلام شد و چون بدان
حدود رسید عمده جمعیت مخالفان از هم فرو ریختند و اولیس ملکه و هر چه که خیرخواه فتنه و فساد بوده گرفتار شدند
و در بین زمان که سلطان از سلطانیه بازگشت به بغداد رفت امیر قرا یوسف قشلاق در بغداد کرد و بعد از آن بنابر
معرض قرا عثمان به [illegible] از دیار بکر واستدعا والی آنجا پسر طهرتن قرا یوسف با لشکرهای گران متوجه آن صوب
شد و پسر خود شاه محمد که ارشد اولاد او بود جهت محافظت مملکت در آنجا بگذاشت و سلطان غیبت
قرا یوسف را غنیمت شمرده از مردم اوباش و ترکمانی که سر از متابعت قرا یوسف کشیده بودند سپاه عراق عرب
احشام کردستان و [illegible] و دیگر ممالک [illegible] لشکر کرده [illegible] از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز
گشت شاه محمد پسر قرا یوسف از آنجا بجانب [illegible] رفت و سلطان احمد با تجمل و رونق تمام در غره ربیع الاول
سنه ثلاث و عشرین بشهر در آمد که [illegible] افتادند جا بجا ترتیب صف [illegible] و خرگاه و سراپرده و
بارگاه و دیگر احمال و اثقال او می کشیدند و جملهای اسپان و [illegible] و اشتران [illegible] بود و بعد از آن [illegible]
[illegible] اسب [illegible] باز [illegible] می دوانیدند و بالای [illegible] داشته بودند
و هیچی از طلا احمر [illegible] ترتیب داده و [illegible] مقابل [illegible] در دو طرف [illegible] کرده و امرا و عظام
در رکاب پادشاه پیاده می رفتند و از عقب ایشان پری چهرگان و صاحب جمالان که ملازم بودند با جامهای
[illegible] هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و [illegible] سلطان شاهین آقا که صاحب اختیار
مملکت بود قدم بر خاک می نهاد و [illegible] او بغداد [illegible] پیاده می رفت و از عقب سلطان [illegible]
[illegible] هیچ سوار نبود و [illegible] آیین بسته [illegible] بقدم رسانیده بودند و هر چند
قدم که [illegible] سلوک بر راه [illegible] باشند [illegible] که اسب او می نهاد [illegible]
[illegible] بر زمین می ریختند و سلطان [illegible] داشت که [illegible] آن [illegible] بدین آیین و عظمت
سلطان احمد [illegible] بوده و جمعی از امرا که در عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در
حوالی [illegible] رسیدند و بعد از کوشش فراوان [illegible] دست از محاربه باز داشته هر یک بطرفی که مقصد
ایشان بود رفتند و قرا یوسف [illegible] بر [illegible] اوزنجان بد اغا رسید خلق آن مملکت در تسلیم شهر
[illegible] می نمودند [illegible] داشتند که قرا یوسف با ایشان [illegible] معرکه کرده [illegible] تسلیم داشته باز
کرد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشد و اغلب محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اعیان و اشراف اوزنجان
بیرون آمده شهر تسلیم نمودند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر بوداق خان موشح گشت و آن دیار را با توابع و لواحق
بهم سیورغال قرا یوسف پادشاه خلایق پسر کم در سپاهی که جهت سلطنت [illegible] داشت و چون
در بغداد آن فتح اوزنجان بگوش [illegible] سلطان احمد بر ممالک آذربایجان [illegible] قرا یوسف که [illegible] امرای عراق

سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده و در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود همگنان بمحاربه قرا یوسف
با سلطان احمد اتفاق کردند و در باب [illegible] خویش شوکت عظیم بزبان آوردند و قرا یوسف [illegible]
همه بوعدهای جمیل خوش دل کردانید و معزز شد که بجهل [illegible] و جود آمد و تهیه اسباب مقابله و مقاتله مشغول
شدند و صباح روز آدینه قرا یوسف از [illegible] خود سوار شد و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته روی
بشنب غازان نهاد و سلطان احمد و سلطان احمد با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین
جنگی عظیم واقع شد و از طرفین خلق بسیار بقتل رسیدند و عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان
روی بانهزام نهاده و باطراف و جوانب پراکنده گشتند و سلطان احمد در معرکه تنها ماند و ناچار عنان
بگردانید در وقت فرار [illegible] مجهول باو رسید و نادانسته دو ضرب زده سلطان را از اسپ بینداخت
و سلاح و جامهای قیمتی پادشاه را گرفته او را بگذاشت و سلطان به سوراخ باغی که آب از آنجا بیرون می آمد
و در پای درخت جوز رفته نظاره جنگ می کرد در آن حال که سلطان یک سوار از معرکه روی بگریز آورد
او را شناخته دانست که راکب پادشاه عالی مرتبت است بر سر آمده پیش سوراخ رفت و فریاد برکشید که ای
پادشاه عالم این چه حالت است سلطان گفت که خاموش باش و سر ما را فاش مکن که مردم تا درین شهر پیدا
خواهند شد و هم شب شود [illegible] بر پایان از ایشان بستانیم و مراعات نیک کنیم و همین که به بغداد رسیم بلوک
معمور را بسیورغال بر تو ارزانی داریم [illegible] در جواب گفت هر کس دو تنجانه [illegible] و اصحابه بدو نهاد
بغور زدن آغاز نهاد و مجملا از کار فارغ شد شوهر را گفت که میان ما و بغداد و بعقوبه مسافتی بعید و غالبا قطع
آن با عواهد رسید و جستن آنست که چون شب در آید مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر بابا او ملاقات دست
نرسد و سعی جمیع انعام ما بجهد و آن زمان پشیمانی سود ندارد و اکنون مصلحت آن می نماید که پیش قرا یوسف
روی و کیفیت حال باز نمایی شوهر تحسین نیک ... کفش دو زن را ... تحفه معقول افتاد متوجه درگاه پادشاه
شد و بعد از زمانی میرآخوران و اختاچیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص می کرد که سلطان احمد چند آ
همراه داشت و چند اسپ با خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه هر کفش دوز پیش خان پیش مجلس
قرا یوسف در آمد و گفت که سلطان احمد در موضع نزدیک پنهانست اگر پادشاه خواهد جهی را جهی را با او بیم قرا یوسف
گفت که این چه سخن است باید که او چند فرسخ قطع کرده باشد پیر کفش دوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که
معتمد خود باید فرستاد تا قلعه بیاورم قرا یوسف چند اعتماد خویش مثل [illegible] و [illegible] و محمود ایشان
و ملحق همراه کفش دوز روان کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ بیرون آوردند و سلطان برهنه بود با یک پیراهن
قبای خلق در پوشانیده و طاقیه کهنه بر سر نهادند و خواجه بر کفل اسب برهنی نشانده سوار کرده بمجلس قرا یوسف
رسانیدند امیر قرا یوسف برپای خاست و سلطان را پهلوی خود نشاند و زبان عتاب برگشاد و با سلطان خطاب
کرد که اصلا بر قول و عهد تو اعتماد نیست بارها بقرآن مجید و اسما بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من و مملکت
من نکنی و خلاف کردی و قرا یوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و حرکات ناشایسته که در ایام
گذشته غایب از وی صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را از موضع خود بیرون برد و در صف نعال
نشاند و پیر بوداق خان برخاست و به جای پدر او در مسند ممالک آذربایجان باسم پیر بوداق خان باب در

دکرفته و تقریر کردند که سلطان این نشان را خود نوشته انگاه کشند که شاه محمد را در ممالک آذربایجان که داشت بیم
وقت آمدن شنب آنرا از دست او انتزاع کردی الکون نوبت قدیمی خود بغداد مع مضافات به او باید داد و فرموده شد
که دیوان باب نشانی دیگر بخط خویش در قلم آورد مضمون انکه فرزند اعز امجد ابقاه الله تعالی که در [illegible]
مستحفظان قلعه هیت و قلعه تکریت بدانند که تخت گاه بغداد را بفرزند اعز ارشد غیاث الدین شاه محمد ارزانی
داشتیم می باید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با یراق و پیشکش باستقبال بیرون آیند و مفاتیح قلاع حوالی
باو بسپارند و ابواب مخالفت مسدود کرده این خدمت را بقدم اطاعت و انقیاد تلقی نمایند و چون سلطان
احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرایوسف و امرا و دیوان مجلس [illegible] کرده شاه محمد را [illegible]
[illegible] و امیر برات و [illegible] اعراب و غیر ایشان را [illegible] که در این جنگ اسیر شده بودند امان داده و [illegible]
شاهزاده نامدار محمد روان کردند و قرایوسف به سلطان احمد گفت با وجود آنکه نقض عهد روا داشتی و بقصد
جان و مال من لشکر کشیدی من ترا نکشتم اما بسطام بیگ بسلطان آمده گفت که خاندان سلطان اویس
تو خراب کردی و باز ماندگان و ارکان دولت او را کشتی و از تو هیچ کاری که لایق باشد صادر نشد و نخواهد
شد ما نخواهیم که اشتی کا امیر قرایوسف را بفریبی و فی الحال از جای خود برخاست و شمشیر از نیام
کشاده و پیش قرایوسف انداخت و گفت بقای این شخص موجب فتنه و فسادست و اگر او را زنده گذاری هر روز
فتنه و شورشی روی نماید و نزد عقلا عدم او بر وجود رجحان دارد و امرای عراق متفق الکلمه گشتند که امان دادن
سلطان احمد بهیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر هزار کس مثل او
در قصد لشکر من باشد در عقبه دل خطره من خطور نخواهد کرد و من سوگند خورده ام سوگند خورده ام
که قصد او نکنم اصلا بخلاف سوگند عمل نخواهم کرد بسطام [illegible] که این شخص چندین خون ناحق
کرده است و خصمان حاضرند اگر تو قصد او نکنی حمایت هم مکن قرایوسف ساکت شد امرای عراق [illegible]
کشتند که سلطان را [illegible] شد قاضی شیخ علی [illegible] خواجه جعفر [illegible] عرضه داشت که سلطان
برادرم را بناحق کشته است و بسطام بر صدق مقال او گواهی داد و [illegible] مبالغه نمودند قرایوسف بقتل
سلطان همداستان گشت و خواجه جعفر چند کس دیگر بجانب [illegible] رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند
و بعضی دیگر از امرا بخدمت قرایوسف رفتند و بسطام [illegible] رسانیدند که سلطان احمد را [illegible]
فرستادیم اوباش و اراذل میگویند که سلطان زنده است و چندان مبالغه میکنند که ممکن که فتنه روی نماید
قرایوسف بسطام را که امثال امور منوط برای [illegible] بود فرمود که نعش سلطان را در مدرسه خواجه شیخ نهادند
و صغیر و کبیر سپاه [illegible] پوشیدند و اهل تردد [illegible] آمده سلطان را بدان حال دیدند و به این تدبیر
سکون و تسکین یافت و بعضی از [illegible] سلطان احمد که در جنگ گاه گرفتار شده بودند [illegible] سلطان
علاء الدوله را که در قلعه محبوس داشتند بموجب فرموده قرایوسف براه عدم فرستادند و سلطان احمد را تجهیز
کرده در [illegible] برادرش سلطان حسین [illegible] بود [illegible] که در باب قضیه
دوست خود هیچ ساختند دنیا جای آفات است [illegible] عالم [illegible] اعمال خود [illegible]
میشوند و چون خبر [illegible] سلطان احمد [illegible] که در باب قضیه دوست خود هیچ ساخته خواجه

عبدالقادر [illegible] هر دم خون [illegible] سپهر [illegible] تاریخ کشت [illegible]
اما بشنید شاه محمد قرایوسف خان [illegible] که بغداد [illegible] سید [illegible] که اولاد [illegible] سلطان
احمد [illegible] ایشان [illegible] شهر [illegible] ولایت عراق عرب استیلا یافت
ودیوان مملکت [illegible] حکومت کرد و لشکر فراوان جمع آمده [illegible] خطبه و سکه بنام [illegible] ساخت
قرایوسف [illegible] کفتار در قضایای خراسان و عزیمت حضرت خاقان سعید جانب سیستان بعد از اختلال شاهزادگان
در شهور سنه احدی و عشرین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید [illegible] فرمان داد تا اسباب طوی
عظمت ترتیب کردند و [illegible] باغ [illegible] قرب قبله [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] شاه
زادگان غیاث الدین [illegible] جلال الدین [illegible] سیستان
شاه قطب الدین والی آن ولایت [illegible] حضرت خاقانی
[illegible] لاجرم شهریار جمشید قدر [illegible] لشکرها فرمان داد و اعلام [illegible] جمادی الاول سال مذکور
از دار السلطنه هرات در حرکت آمد و چون رایات نصرت شعار [illegible] سپاه جلادت
[illegible] ظفر پناه
[illegible] سیستان معروض
کشته [illegible] هزار [illegible] مردم
[illegible] باشاه اسکندر [illegible] سیستان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت و اعیان [illegible] امیر شاه ملک [illegible]
[illegible] امیر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] قلعه
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطب الدین
[illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

سعستان نمودند پناه بنوبتی شعبان اولک را رکن وار دیسان کرفتند وار باب قلعه بآب چاه روزگار می کذرانیدند و
لشکریان شب زده آب جاه را بنبان بستند شاه نصرت آثار که عنایت و مهربان کادر سر داشت پیشانی اشکال تمین
بر زمین نهاده از سر عجز امان طلبید حضرت خاقان سعید ملتمس او بدرجه قبول داشته از پای دیوار حصار بخواهش و بنواخت شاه
شاه نصرت عنایت و ملاطفت ارزانی فرمودند و اهالی باقی قلاع دیگر که در آن نواحی بود در دامن استیمان زده امان
یافتند و چون آن ولایت سعستان مفتوح شد موکب همایون در جنبش آمده بر هرات نزول لشکر نصرت شعار کشت و شاه
قطب الدین با آنکه خود نیامد کس بخدمت فرستاد آتش خشم جهانسوز زبانه بفلک اثیر کشید و بتخته قهر فرمان داد که بندهای
سعیستان که از عهد رستم باز ثابت بودند بشکستند و همه را ویران ساختند و دست نهب و غارت در آن ولایت
دراز آوردند و در آن موضع از آن ترتیب اثر نگذاشتند و با وجود آنکه در آن مملکت غله بسیار بیش باشد در اندک زمانی دو من
غله از دو دمان بر آمد و خرابی بسیار از لشکریان در آن دیار صدور یافت و میرزا رستم در آن ولا از عراق آمده بود امیر
سلطان بر حسب فرمان بر ولایت ندو رفت ... طریقه سلوک داشته چون آثار بی عنایتی در آن ممالک بمرتبه ظاهر شد
که مهدی بران منصور بود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت فرموده ولایات و ولایت فراه را بشاه اسکندر بن شاه
علی که از اعرف الکی و انوار فرزانگی از ناصیه او ظاهر و لایح بود ارزانی داشت و در سلخ شعبان دار السلطنه هرات
از وجود مجسته و وجود آنحضرت رشک سپهر کوکب گشت و در این اثنا ایلچیان سلک خان پادشاه ختای رسید و بحضرت
حضرت صاحبقران مغفور رسانیده نحو بصوف نوازش و علت مخصوص گشته بحضرتها نهایت یافتند

داستان امیرزاده خلیل سلطان و شرح اختلال حال او و اسباب آن

خداوندان نصرت و هوشمندان صافی سیرت
مخفی و محجوب نماند که شایستگی امر خطیر سلطنت و تکفل خلیل خلافت و منصب اعجوبه شهریاری و ترویج مناهج
جهانداری بی سابقه عنایت ربانی و مقارنه تایید سبحانی صورت امکان نپذیرد و باطل و اندیشه بیحاصل و هر که بر خاطر
گذراند که ابقاء آن بمجرد کثرت رجال و بسیاری اموال بدون اراده مالک ذوالجلال سرانجام می پذیرد تصویری باشد دور از
صواب و پنداری بود حقیقت تر از سراب چه از اسباب شوکت و جهانبانی و مقدمات حکمت و ملک ستانی میرزا خلیل سلطان
دستگاه از بد وایجاد افزونتر تا آن غایت که کمتر هیچ پادشاهی پیشتر بوده باشد و در زمان ارتحال و انتقال حضرت
حضرت صاحبقران در سمت دار القرار اکثر امرا و نوئینان و جمع معتمد که در ملازمت او بوده اند بخدمت او کمر بسته و
اتفاق در ظل رایات او مجتمع و مجموع شدند از اولاد و امجاد حضرت صاحبقران غیر او کسی از ذوی نزدیکتر نبود و خود منی را
به پادشاهی داشتند و جمهور امرا صاحبقرانی و طبقات حشم در دار با و علاقه سمرقند شدند و چون بحوالی
بلده نامبرده رسیدند اصول و اعیان امرا و صاحب اختیار که محافظت دفاین و خزاین متعلق بدیشان بود آن
با آنکه ارباب عمایم و مراسم استقبال شتافتند و مقالید و مفاتیح گنجهای عالم کشای شاهزاده و بلدجانه سپردند و از این
سابقا که گذر خواهد شد و در آن اوان شهر سمرقند اباد آمدی سمرقند در هیچ روی زمین نشان نمی دادند
اقلیم عالم اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و سایر طبقات امم و طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده
بودند و خزاین خسروانه و سلاطین و اقتدار از اطراف و آفاق تا اقصای بلاد روم و از هندوستان تا نهایت شام و آن نواحی
و روم و از خوارزم و دشت قبچاق تا آن دیار و جوکی و عمارت فرنگ و دیگر تبرکات و مصنوعات و پیشکشهای جود
و حکام آن بلاد و دیار کفر و اسلام با آنجا انتقال یافته بود و جیاد ترکی اسپان و طلا اجمع و اوانی هم و جواهر نفیس

نقدی و تجملات پادشاهی از خیام و خرکاه و خیمه و سراپرده و بارگاه و تیر و کمان و تیغ و سنان در خزینه موجود
که چون گنج قارون بی حد و شمار و خزاین جمشید و فریدون که گذشته بود و در نقود مجلد قارون دنیا و مال و خراج سی سال ممالک
محروسه ضبط آن شد و نیز با اکثر کمانی چنانکه آن اسباب آماده و خدم و حشم فراوان از سوار و پیاده بی کلفت جنگ
و شدت حرب و سعی سپاه نا گهان بدست میرزا خلیل سلطان افتاد و در اندک زمانی سر هیچ باد نهاد و شاهزاده شاه
اتلاف و اسراف برگشاد و چهار سال از آن مدت در کج و کم که هر آن نیکخواه چه بی دوران که شایسته بود نیامد و ترهات
نظار ذوی بودند و دیگران که هر روز از ایشان سخنی سعی ثابت در آن تعیین نیکنامی نمی کردند اکثر اموال را بکسان
داد که هم ایشان سبب زوال و اختلال ملک و اقبال او شدند و از جمله ابجد ارباب دولت و اصحاب حکمت از ارتکاب
آن اجتناب واجب و لازم است و شاهزاده از آن احتراز نمود یکی آن بود که فرمانگان را برکشید و بمرتبه امارت رسانید
از وجود عقلت غایت او بیشتر بندید چون خاطر امرا گران و وهم بنیان ترفیع مقدار ان ای حرکت ناپسندیده بر بجنبید ندو هم
وهم دیگر هم قود در دماغ آن ناکسان اشیانه کردند و بنیاد دولت امیرزاده خلیل سلطان او بود که او را
جنابه ...گر با یکی از سرای امیر حاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از
حضرت صاحبقران آن عشق در نکاح آوردند و مدتی بترس و بیم انفصال از خطی میگرفت و چون نوبت سلطنت
بشاهزاده رسید یکبار شکفته فتح و دلال او شد و عنان عمال و ممالک از دست داد و نقوش و من ... او
عده و لعو و از صوبه ... بعقل بعادت جانب نمی داشت و میرزا خلیل سلطان بدعو شاه ملک خواتین و سرادیق
حضرت صاحب قران را که نسبت رتبه مادری داشتند بحبال تکلیف بطایفه داد که مخصوص کابی آن
اشان بودند و این معنی علاوه بحث ارکان دولت و اعیان حضرت شد بکطبع صحیح و شریف آن شاهزاده
ستوده و مشترک کشت و آن هم دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بر جهد زوال بیت شکو بی نماند
از آن خانه ای که بانگ خروس آید از ماکیان ه گفتار در نهضت موکب همایون از شهر و وصول رکاب همایون بر بادغیس
متوجه شدن او از آنجا بجانب ماوراء النهر چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنه هرات بگذرانید
و شرایط عید و آداب از روز سعید قیام نموده و خیمه در بیت الشرف خورشید رایت اقبال بر افراخت آنحضرت
فرزندان ارجمند خود میرزا ابراهیم سلطان محافظت دار الملک بگذاشت و امیر جلال الدین فیروز شاه را بملازمت
او باز داشت و فرمود که امیر لطف الله تا بمورد و مرو و بر حد سعید نان دقیقه لوازم حزم و احتیاط مرعی دارند و بغیس
محبته عازم بادغیس شد و مثال جهم الامتثال اصدار یافت که لشکر منصور شرف نفاذ یافت و خداداد حسینی در
در جمع آنجا اتمام داشت بکنار آب جیحون رسید شاهزاده مسد امیر الله داد و امیر ابغو شاه را
با سه هزار سوار نامزد آنصوب کرد رایت و هر دو لشکر نزدیک بکدیگر رسیدند در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ
تعجیل نمی نمودند و امرا میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستادند طلبید نشاهزاده با چهار
هزار سوار نامزد آنصوب کرد ایند ایلچیان نعرهود تا بقریه شراز را مقید انجا و فرود آمد خداداد حسینی برای نماز
جستن بقریه شراز رسید و از آنجا بنبی خراران در مسد آن آمده و بنی آن عمارت استعمال داده
و عاقبت لشکر همرقند شکست یافت میرزا خلیل سلطان لشکر پناه برد و خداداد فی الحال شاهزاده و قلعه را بدست آورده
و انشا نها نوشته فرمود که میرزا خلیل سلطان مهر کنند و با نخا و اطراف ولایات میفرستادند تا ممالک ماوراء النهر مسخر او گشت

واین حادثه عجیب در سیزدهم ذی قعده سنه احدی و عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو مسعود حضرت خاقان سعید
امیر چقماق موید و منصور در ولایت بادغیس برین احوال وقوع افتاد لوای توجه بولایت ماوراء النهر برافراخت و چون ارادهٔ
حضرت خاقان سعید امیر چقماق را پیش میرزا خلیل آورده سلطان فرستاد خداداد حسینی چون بر وی ظفر یافت
نوکر خود و نوکر میرزا محمد جهانگیر را مصحوب امیر چقماق روان کرده ایشان در قلعه ناس قلوق بموقف اعلی پیوستند
و بعرض رسانیدند که امیر خداداد فرستاده پیغام داده که اگر درین وقت سپهی ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی
میرسیم هر چه برای و مصلحت باشد بتقدیم رسانند باید که امیر خداداد بی توقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایات
خسروانه شامل احوال اوست در ششم ذی حجه کنار آب جیحون معسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین
در وقت توجه بجانب ماوراء النهر با حضرت پادشاه کرده اتفاق قرار داده بود که هر جا که تا پنجه طوق طغرل بکر از
امر آن نیارد خالع کردن بارد دیگر همایون خواهم نمود در ولایت روغن خویش بسمرقند آمد و چون
خداداد از توجه او بدرگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند بالجمله بر سر امیر شیخ نور الدین تاخت و مهم او را پریشان
و پریشان و پراکنده ساخت و مراجعت نموده و موکب حضرت شاهرخی بفیروزی و فرخی از جیحون عبور نموده
و درین اثنا میرزا احمد بن میرزا سیدی احمد که امیر خداداد ایشان را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین
ملهم دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شده شرف پای بوس دریافتند و بنوازش پادشاهانه سرافراز گشتند
و در خزاین بیم پادشاه سعادت یار رسید که چون دست امید خداداد حسینی از دامن ذلفه عروس مملکت
منقطع گشت میرزا خلیل سلطان بنکرده هزیمت عنیمت شمرند و حضرت خاقان سعادتمند در ضمان نصرت
و تایید پادشاهی مانند بالشکرها متوجه دار الملک سمرقند شد و چشم ارجمند کرمانی را با امناء دیوان بدان جانب
حفظ و ضبط خزینه و اموال غیب روان فرمود و میرزا محمد جهانگیر و امرا و ارکان و اکابر و اهالی و دستارپوشان
شهر بمراسم استقبال تا دوازده بام آمدند و بالتفات پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانیدند
بیست و عشرین ذی حجه از این مقدم حضرتی زمین بخت گاه حضرت صاحبقران مغفرت قرین پای فتح و ظفر بر چرخ
برین نهاد و ظل رافت و عنایت و معدلت و حمایت آنحضرت بر مفرق اهالی آن دیار بسوط و ممدود گشت
و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد در اوایل محرم سنه اثنی عشر و ثمانمائه امیر خضر خواجه و امیر حسن بر
نزد اهالی آن دیار بسوط و ممدود گشت کار و خواجگی را فرمان داد که بعد رسیدن ... حفظ الله ... حرمت
و حرمت ... نمایند و از اعتاب بر جز بوده معاون یکدیگر باشند و لوبنایی ... امیر خداداد حسینی فرمود
که تو حیل از این بر تو ... یکی که تا از سیه که مقصدی آن شدیم عرض استرضای شماست و تا از آن کارد مستوجب
ماست تا طریق اهتمام عنایت ما را ابتغت بندگان قدیم و چاکران بر جاده عبودیت مستقیم داشته باشند و حسن و فا
و شیمهٔ صدق و صفای ما معلوم او شده و غایت امری واقع شد که موجب ... واجب او ... باشد اکنون
باید که متوجه این جانب گردد تا از نتایج احسان ما نصیبی او فر محظوظ و بهره ور شود و چون الدیار تو خان تا امیر خداداد
ملاقات کرده با او رسالت قیام نمود حقیقتش در جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را بر ... نراج نخواهد گذاشت
اگر او را بندگی تو بعد ... سرافراز کردم حضرت خاقان سعید ازین جواب ناصواب در غضب رفت و دفع فتنه آن
آن ناحق شناس اهم مهمات دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مغولستان و توجه حق

قتیله حیات خداداد حسینی بر آتش غضب شمع جهان و شاه دوران در حضرت خاقان سعید عزیمت مغولستان جزم
کرده است رایت جلادت بران صوب برافراشت و استمام خداداد حسینی به ذمت همت پادشاهانه از جمله مهمات شناخت و
از سمرقند بیرون آمده چون قریه شیراز محل اعلام دولت و جلال گشت میرزا رستم و امیر علیکه ترخان و امیر شاه ملک و امیر نوشیرها را
بر حسب فرمان بمراسم منقلای روان شدند تا میرزا میرک احمد بهادر بن میرزا ابا بکر و امیر سلطانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان بجهت
کشتن حضرت خاقان سعید موضع اوراسر را محل اقامت سپاه قیامت علامت ساخت و از پیش امراء منقلای خبر آمد که امیر
خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نور الدین با جانب آید هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده شود آنحضرت امیر شاه ملک را
بجانب فرستاد و درین اثنا صورت پیش بدیع بعرض رسید که آیینه خیال همگی عکس حقیقت پذیرد شکل آن بود که غیبت واقعه حیات بود
که امیر خداداد از پادشاه مغولستان محمد خان استمداد نموده او نیز از درخود شمع حیاتش را از معرض شمال بیت هر چند کان
بر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد غافل مشو و الحمد نسبت با برادر محمد خان و لطائف حذیث و لوازم ضیافت کما یجب
بجنی بتقدیم رسانیده اما با خواص و مقربان خود در میان نهاد که خداداد حسینی مردی ناحق شناس چه رو قاف چه با وجود
چندان عنایت و مراعات که حضرت صاحبقران در باره او داشت اکنون چند که این مکابره با اولاد کرام آنحضرت چه نوع میکند و عدم حسن جبلی تخفی برو چون امیرزاده حرب رمحان داده و بر قتل او اتفاق نموده خونش را بخرفه‌ند و سر
او را از بدن جدا ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند بیت سر بی که کردن از امرت کشید که ... بولایت اند
کشان کشان آورده ذکر تفویض مملکت اوزکند بمیرزا ایرنک احمد ولد میرزا عمر شیخ و آمدن میرزا خلیل سلطان و رجوع رایات اعلی ماوراء النهر بجهت مراجعت بعالم زاد و عالی ابد مقرر چون ممالک ماوراء النهر در حیطه تصرف کارکنان حضرت خاقانی ملک اقتدار قرار یافت
بر عاطفت بی احوال میرزا ایرنک احمد بن شاهزاده مرحوم شهید عمر شیخ بهادر که در آن مدت در بن جانب ... سلوک ...
بود و نظام حکومت او را جنود را بدرگن کفایت او نهاد بادر دا و میرزا بابا بکر و امیر مضراب و امیر ... بولایت فرستاد و مقرر
کرد که میدان ضبط و نسق امور آنجانب بار دیگر جادوی باز کرده و امراء منقلای خداداد و پیر شیخ الله داد که قلعه شاهرخیه
را به همراه آورده بودند و بمستوفی نواحی سرافراز گشتند و امیر شیخ نور الدین که بحسب فرمان عازم ملاقات خداداد
بود و چون شر او منقطع شد سعادت نموده در باره سر بالای عرضه کرده که مفوض بولایت در آمده اند سیاده که از ایشان
خرابی واقع شود اگر رخصت فرمایند بصورت خود باز گردیم و دست تصرف آن جماعت از مملکت کوتاه کردانم حضرت خاقان
سعید اجازت داد مشروط بآنکه زود باز آید و میعادی مقرر کرده که از آن تجاوز ننماید و امیر شاه ملک را بعمل نموده روان شد
درین اثنا صاحب الجلال پیوست که میرزا خلیل سلطان عبدالخالق احمد داد بنگاه بازار ناجوز شفق ساخته بطرف الاق قلعه
رفته و امیر عبد الخالق پسر خداداد ملکود پیوسته است حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بدان
جانب فرستاد که ایشان را بدست آورده و بنفس همایون عازم سمرقند شده و شاه ملک الماس نمود که راه من بازدهید که
از این مضبوط بودم ایم و امیر عبد الخالق خبر فرستاد که شما را از در قلعه بر خیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیر
شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دید عازم اردوی اعلی گشت و چون امیر شیخ نور الدین در آمدن تعلل نمود حضرت
خاقان سعید مولانا قطب الدین قومی و امیر فیروز را که در زمان حضرت صاحبقران مغفور متصدی مهمات
امور بودند پیش امیر شیخ نور الدین فرستاد که مقرر چنان بود که بر وعده مراجعت نمایی موجب توقف چیست او
در جواب گفت که عنایت پادشاهانه درباره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعل و ملتمس که مرا دربن ولا

از آمدن معاف دارند وچون رایت ظفر نشان بخراسان مراجعت نماید و بجهت رسم و مقارنت این حال میرزا خلیل
سلطان از الان کوه آمده با امیر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین قوشچی را که پیشتر بعضی او را معروض کرده بودند
حضرت خاقان سعید عفو شیخ نورالدین را مسموع نداشته عنان عزیمت بجانب او معطوف داشت و در اثنای آن
نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی نام آمد که کیفیت حال و صورت شاد وقد ودلخواهی او را معروض داشت
حضرت خاقان سعید فرستاده را بالطاف بیکران مستظهر ساخته و شاهزاده را بخشی را فرستاده که آنحضرت
عهد و پیمان بسته از امرا هرکرا فرستد همراه او بخدمت مبادرت نماید و حضرت خاقان سعید امیرشاه ملک و امیر حسن
صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کا پیش امرا قسم یاد کرد
که بحق الحیوات وصحبت فرزند خلیل سلطان نکنم. و او را معزز و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بهیچ روی
و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرض در شان او نشنوم امرای عنود ازان حضرت شدند متوجه
جانب اندکود کشتند که میرزا خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین در انجا بودند وچون در آن حدود امیرشاه
ملک در کنار آب توقف نمود و امیر حسن صوفی و امیر علیکه با ان اردو رفتند و با میرزاده خلیل سلطان ملاقات
کرده در حضور امیر شیخ نورالدین سخنان حضرت خاقان سعید را بعرض رسانیدند شاهزاده مستظهر و
آسوده خاطر روی باردوی همایون شاه نهاد و در موضع اویرنه اقا شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرد و حریف علی
الحق و نشاط ترتیب کشت و انحضرت خلیل حضرت جهانگیر در اهیه معاودت بجانب خراسان سرحدد و ایالت مملکت ورا النهر
و ترکستان ابفرزند سعادت مند خود نور با مرخ خلافت مغیث الدین میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت اگرچه شاه
زاده در باب عدالت و نصفت آیتی بود و احتیاج به پند و وصیت نداشت آنحضرت کوکبی بجهت او را بود مواعظ
مشفقانه و نصایح پادشاهانه بیارات ذکر منسوب حصار شادمان بمیرزا محمد جهانگیر وقندهار و کابل بمیرزا قیدو و ترجیب آن
هر دو و منسوب شدن بلخ و حصار آن بمیرزا ابوالفتح میرزا آنچون مهر آفتاب آفاق اشراق و شهریار آفاق از معظمات ممالک ماورا النهر
پرداخت رایت مراجعت بصوب دارالسلطنت هرات برافراخت و ولایت حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر بن
میرزا محمد سلطان بهم سیورغال ارزانی داشت و شاهزاده را بواسطه رعیت و تنظیم امور مملکت و ملت و صیت ...
و خدمتش خوش دل و شادمان روی توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت قندهار
و کابل و غزنین را که تختگاه والی سبکتکین بود بمیرزا قیدو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد و میرزا جهانگیر عنایت فرمود که عرصه
آن مملکت بیمن معدلت و احسان پادشاه معمور کلمه الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم را کاملا بکند اینک و صحن آن
را از خار ظلم ظالمان و مفسدان پاک سازد و آنچه سبب استعدادات دولت شناسد و از طریق سوت و عواطف در
نگذرند و بعد از آن رای جهانگشای عالم آرای پادشاه صنت کشود مقتضی آن شد که حکومت مملکت بلخ و طخارستان
را با حد کابل و بدخشان بیمن عدل و شامل حسن عقل کامل فرزند عالیشان متعال مکان خورشید ابوالفتح میرزا
ابراهیم سلطان که در مقامات الوس جغتایی بلکه در مجموع بلاد ایران و توران در فنون فضایل و مکارم اخلاق
و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حامد و زاهد و بنابران زمان قضا جریان نفاذ یافت که شاهزاده که در
دارالسلطنت هرات قائم مقام حضرت اعلی خاقانی بود متوجه اردوی سلطان گردد و آنجناب امتثال نموده
بموکب استقبال سعادت شد و در شان ذیل نجیب محافظ الدخوه پسیوه و سعادت دستبوس دریافت و بعد از
ابتداء بسیار که حضرت خاقان سعید او را محاطب ساخته و ضبط مملکتی که باسم آنجناب موسوم شده بود فرستاد
و در وقت وداع بزبان محبت شمول بیان حضرت خاقان سعید او را مخاطب ساخته و ضبط مملکتی که باسم آنجناب
موسوم شده بود فرستاد و در وقت وداع زبان محبت بیان حضرت خاقان عدالت شعار بجانب
بیان دارالسلطنت هرات الجنان فرمود و در سابع عشر ماه شعبان بمستقر دولت و شرف رسیده آن بلده طیبه طراوت روضه رضوان
یافت ذکر بعضی قضایا که بعد از مراجعت خاقان بادین و داد در خراسان روی داد یکی از آن جمله آن بود که سید علی بن امیر سید کمال الدین
که حاکم املی و ساری بود پناه بدرگاه عالم پناه آورده مفصل این مجمل آنست که حضرت صاحبقران مغفور هنگام مراجعت
از دیار مصر و شام حکومت آمل و ساری بآنجناب مرتضی مشارالیه ارزانی داشت و در این ایام که خاقان سعید در ماوراء النهر
میر سید مرتضی بعدا میر سید علی حکم کرد با مداد سادات هزاره جریب سپاهی فراهم آورده و قصد او کرد امیر سید علی بولایت
خراسان آمد و مشمول نظر عاطفت گشته حضرت خاقان سعید متکفل که او را بمملکتش رساند و خواجه محمد شریف عمانی
معین فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود با سید مرتضی بگوید که حضرت صاحبقران مغفور ولایت
آمل و ساری را بعد توسل داشتند تا اکنون در آن مضایقه سکینی و طبیعه الکذا انطال سعی اعدای که آنحضرت می کرد
کرد اینک راه تعدی و ابرام و منازعت نقرابی که ابجی موجب کدورت خاطر اشرف خواهد شد و بحمدالله والمنه که ما با
شاهزاده با هشتاد هزار سوار مکمل در خراسان نشسته ایم و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهر الحلیه
بهمت [illegible] کار بجز ما مانده نداشته باشد اگر جناب مرتضی سخن نا شنود لشکرها در آن حدود مجتمع اند و اشارت
عالی بر سید او شنوا شد وچون خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی استرابادی رسید خواجه مشارالیه بساری رفته
و سید مرتضی را چند نصیحت کرد مانع نکرد غایت امیر سید علی طایفه را در استرآباد تا حد متفق ساخت و بطریق
شبیخون متوجه ساری شد و سید مرتضی را بیرون کرده باری دیگر در ان دیار تمکن یافت دیگر آنکه امیر یکی شاه بدخشانی
که شاه بهاء الدین را در اوایل فادش فرموده بود بر صرفهای جبل امید وار ساخت دیگر از طرف خوارزم ایلچی والی الجاریس
و پیشکشها آورد این خبر بزبان بیان کرد که تا ماوراء النهر گذشت آنحضرت بعد از نوازش او را بحضانت از ارزانی داشت
و همچنین ایلچیان اولاد خان و امیر ایدوکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده و شقار و سایر جانوران
شکاری آورده مراسم تهنیت فتوحاتی که بجد دو در ولایت ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت
هر یک اسب و پند و جامه داده با افراد کرم نواخت و ان بچای اولاد خان و امیر ایدوکو بیلاکات و تحفهای کراسنو که سزاوار پادشاهان
و فی الاقتدار باشد تعین نمود و امیر حسن کاکه بنوازشات و حسن تقریب اختصاص داشت فرمان داد که پیش اولاد
و امیر ایدوکو بیلاکات و تحفهای گرانسنگ و بعیت شاهزاده جوانبخت میرزا محمد جوکی که مربیه انتخاب خانی و در دومان
چنگیزخان خطبه کنی و امیر حسن با بحصه بوده و جهت بود و دیگر آنکه طایفه از ترکمانان که در موضع آغر چه و دهستان
بسر میبردند و بعد فتنه پس پادشاه آوازه بود تو در ان اوان معتمد ایشان مراد سالار تبعیتی دولت بپادشمن و
جمع کرده سورت وقتم خود بار آورد و خود بتوفیق باطلوس مشرف شد زبان باعتذار و استغفار بکشاد و بر رحمت
بی دریغ ذیل عفو جرایم ایشان پوشید برات خاطر الماکن خود قرار کرفتند دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان
از کرده شرمسار و نادم شده عهد داشتند که اگر آنحضرت ازجرایم ما در گذرد و بجهت اطمینان خاطر ما الماکن [illegible]
این بندگان جناب ارشاد مآب ولایت ایاب شیخ زین الدین خوافی را ارسال نمایند ما ابن شیخ بحضرت شاهیم

و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انتساب یار محمد فرموده و اعناب روان شد چون نزدیک بمشهد
رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند جناب شیخ همه انغایت و عاطفت
آنحضرت که نسبت بمردم سیستان معلوم او شده بود باز نداد که این سیستانیان آن دیار مثل شاه مسعود برادر شاه قطب الدین
سابق و غیرهما باتفاق ذکر باین بیان اهل و ناس پیدا کاه سلاطین پناه آمدند و جناب ارشاد مآبی درباب شفاعت ایشان
مقالی شیع تقریر کرده و عرق بخشش جبلی بحرکت آمده رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعاطفت بیکران اختصاص
داد و شاه مغفرت پناه شاه محمود را که در بند بود اطلاق فرموده همراه اکابر سیستان بجانب ... فرستاد و شاه محمود ملازم
رکاب مغفرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آن که خاطر آفتاب مآثر حضرت خاقان جاهگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد
و آن دیار در زمان جنگیزخان بقتل و غارت ... سوخته بزخال و خاکستر ... ان جهت عمارت و مصالح
این عهد زمان قصاصان ... که از مجموع بلاد خراسان در ... و ... بدان مهم آورده
بر حسب زمان کار ... امیر علیکه کوکلتاش امیر موسی امیر علی شغاولی ... در اندک زمانی در کمال معموری
و آبادانی رسید

ذکر جسارت و مخالفت امیر شیخ نورالدین و توجه خاقان سعید بجانب سمرقند و رفاهیت

امیر شیخ نورالدین کوتوال
شیطانی و تخیلات نفسانی باجمعی از مفسدان بی باک روی بطرف سمرقند نهاد و امیرشاه ملک با لشکرها از شهر بیرون
آمده در موضع قزل رباط هم رسیدند و صفها آراسته دست بتیر و شمشیر بردند و بقول امیرشاه ملک با مخالفان از جانب
بر داشتند و حضرت ... بجانب قراینه رسید و از آنجا کوه اد قراق که میان کش و سمرقند است پناه برد و امیر
بغداد بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع علیه رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر
محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب قوش ... رفته از آن حدود بر خبر باشند و حضرت خاقان سعید
ولد ارجمند خود غیاث الدین میرزا بایسنغر را در دارالسلطنت هرات بحکومت تعیین نموده موکب همایون در چهاردهم
محرم الحرام سنه ثلث و عشر و ثمانمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده و در موضع مرو عرضه داشت اعیان سمرقند بپایه
سریر اعلی آمد معروض آنکه روز دوشنبه ... دهم ذی الحجه جمعی از امیر شیخ نورالدین بر ... شیخ زاده آمد که محافظت آن
باهتمام خواجه عظام الدین و اولاد شیخ زاده ساغرجی بود و هر چند فرياد بر کشید هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازه
آهنین رفته که خواجه عبدالاول و ... صلاح الدین سعید مسلط آن شده بودند و سخن گفته خواجه عبدالاول جواب
داد که بامردم طالب علم و بحکومت کاری نداریم حاکم ما میرزاده شاهرخ بهادر است قرة العین خود اینجا گذاشته ارسلت
شما شاهزاده روی از ... اکنون که حضرت شاهرخی ... ما شهر را بکسی نخواهیم داد و در آخر عرضه داشت اکابر
و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که ... نایاب ... متوجه آنصوب شود تا
ایشان ... حضرت خاقان سعید العمان تمرسپه سمرقند صادر شد تا مبادرت و صلح
زنهار ... اعلام ظفر فرجام گشت و امیرشاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیگ
در کنار کلف نشسته و این نوع در مصاحبت امیر نوشیروان برلاس متوجه سمرقند گشته و چون امیر شیخ نورالدین از
دروازه سمرقند مایوس بازگشته بود شیخ زاده خود را امیر شیخ حسن با فرمود که بجانب آب رفته حصار کرکین را محاصره کند و در
اثنا پسر امیر خدادا حسینی بی رخصت امیر شیخ نورالدین بولایت خود رفت و از جهت تحقیق اخبار و پیشان
خاطر گشت و وفادار که متعدد داشت بقتل رسانیده و برجه رفته میرزا محمد جهانگیر میرزا محمد سلطان را که در حصار بود

بجد سرو افسون پیش خود آورده و بدین نسان که امیر شاه ملک بسمرقند رفته و رایات همایون بجانب جیحون رسید امیر شیخ نورالدین
عبدالکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران دیگر با امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را بجانب کلف فرستاد
تا سر راه میرزا الغ بیگ نگاه دارد و خود با میرزا محمد جهانگیر متوجه سمرقند شد بتصور آنکه شاید که سمرقندیان در بروی شاهزاده
بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهزادها محمد جهانگیر در مقام ما مضت بوده رو ... امیر شیخ نورالدین
پریشان خاطر و پراکنده دل در باغ دلگشا که آن کوکبه ایند رحی و لارات فرو آمد بیکلف رسید که میرزا الغ بیگ بجانب
سلطان بایزید اجمال و اقبال گذاشته فرار نموده و عبدالکریم حاجی سیف الدین با دیگر امرا در برابر امیر مضراب باز
داشت و سلطان بایزید بجانب کش روان کرد و خود با عسکر در حرکت آمد امیر شیخ نورالدین از کشتی لشکر فیروزی
اثر خبردار شده تعجیل نموده و از نواحی سمرقند بجانب آورده از عقب شیخ نورالدین روان شد و خود بنفس مطلع عنان کرده
با امیرشاه ملک تاخت و سمرقندیان را مستغرق و پریشان ساخت و احوال و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نورالدین افتاد
سبب زیادتی غرور او گشت و با خود خیال ضبط کرد و مقابل لشکر منصور آید و امیر زاهد امیر زاده احمد با پانصد سوار از
ولایت خود بیرون آمده با امیرشاه ملک پیوست روی توجه بدرگاه اشرف اعلی آوردند و میرزا الغ بیگ قوچیان ولایت کش را
جمع آورده مجموع ایشان بعزیمت پیوستند و کرت اینها دیار بدرگاه روی آوردند لشکر مجتمع گشتند و امیر شیخ نورالدین با سپاهی
فزون از حساب سمرقند و بخارا متوجه شد و بیدلم از ثنایی متوجه لشکرگاه شهزاده کشای کشت و در زمانی که هر دو فریق دربرابر یکدیگر
صف کشیدند امیر شیخ نورالدین دو شانه امیر بخت ... کان شیر اوراز نشان برداشت تا ره حرب بالکره آتش قتال
اشتعال پذیرفت و بکیفیت امیر خداداد که ملازم امیر شیخ نورالدین بود کرفتری می کرد میرزا احمد بیگ جنگ رفته اورا از جای
برکنند و لشکریان نیز از انداخت بظهور رسانیدند و حضرت خاقان سعید بعضی ... آهنگ ... کرده مبارز ان
قول دهادران قلب را از آن حرارت غیرت نایره پیدا شده بکبار روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ آتش باد خرمن حیات
ایشان بباد دادند و امیر شیخ نورالدین روی از معرکه گردانید و لشکر یاغی متفرق و پراکنده شد و جمعی بپناه توفیق بخت
روی بوسم سمرقند کردند و اقرام ماتیه بدنیوب و ایام حویش معترف گشتند و آنحضرت همه را بعفو نوازش نموده عنایت فرمود
و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بظهور آمد و پانزدهم ماه مذکور خطه سمرقند از قدوم حضرت خاقان
رشک بهشت گشت و سمرقندیان از جنگ حوادث امان یافته مشمول نظر عاطفت و احسان گشته آنحضرت امیرشاه ملک را
با لشکری کینه گذار بنواحی اترار فرستاد تا هر که از اتباع امیر شیخ نورالدین یابد مستاصل گرداند و چون مهمات
مملکت ماوراءالنهر بصوب رونق و طراوت یافت آنحضرت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت

ذکر عود آن حضرت بجانب هرات و بیان بعضی جزئیات

حضرت خاقان سعید در چهارم ربیع الاول از سمرقند نهضت نموده در اوایل ربیع الآخر
بدارالسلطنت هرات نزول فرمود و از دشت قپچاق و ولایت اوزبک ایلچی امیر ایدکو با کرمان مملکت دربند و شروان فرستاده
امیر شیخ ابراهیم و از جانب جوچی کشی سید غیاث الدین و از ولایت سادات ... امیر علی کیا و جمعی از قلعه فیروزکوه و ... کرمان
ممالک ایلچیان و دادخواهان ... امراء مصر و ... مرجوعی می داشتند
و هر یک از اطراف که از انحاب اخیار مملکت کرمسیر موعود از ولایت ... هر یک ... پیشگاه عالم
پناه آمدند ... از ... معامله ایشان ... بوضوح پیوست که عنان غبار فتنه از جانب
مرو ... لاجرم ... مطاع صدور یافت که حکومت کرمسیر ... داشته باشد ... رکاب

نصب اطناب خیام عنایت و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان بنای مدرسه شریف و خانقاه معارف پناه در سنه ثمان
عشر و ثمانمائه بطرف شمالی شهر هری بر لب جوی انجیل [illegible] بحکم طرح انداخته بودند بانجام رسید و اکنون که تاریخ هجری
بسنه ثمن و سبعین و ثمانمائه رسیده در غایت معموریست و در سال مذکور خاقان سعید مسعود در جانب شمالی هرات
بعمارت باغ سفید فرمان داد مهندسان و استادان چابکدست در اندک فرصتی در غایت تکلف و تزیین تمام شد
مشتمل از آن بناها، رواق و ایوان فضا، وسیع باغی بوده موسوم بباغ سفید **ذکر آمدن میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ از جانب عراق**
و مستعد شدن بملازمت حضرت آفاق حضرت خاقان در افتتاح سنه اربع عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق بادغیس فرموده و در
آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ بهادر از جانب فارس و عراق آمده شرف پای بوس دریافت و سبب آمدن آن
بود که چون میرزا اسکندر آن ممالک را در تحت تصرف و ضبط آورد مصلحت چنان دید که پیر محمد عمر شیخ برادر میرزا
علی بن میرزا رستم که هر دو برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد چه ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق
پادشاهی داشتند و آن دو شاه و دو شاهزاده متوجه خراسان شدند و در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند
و در بیت [illegible] ایشان که از جمله منسوبان او بودند رسیده و انواع تحف و تبرکات آورده بوسیله امرا معروض
داشت و بعرض رسانید که در آن بلاد خطبه و سکه بنام و القاب همایون مزین است و منابر و دراهم [illegible] گشته [illegible]
انصراف یافت و در خلال این احوال خبر [illegible] که میرزا الغ بیگ آمده [illegible] رسانید که امیر شیخ نورالدین
بمغولستان پیش محمد خان رفته و برادر خود شیخ جهانرا [illegible] ایشان با لشکرها قریب سیصد
رسیده [illegible] و مقارن این حال از جانب کرمان [illegible] سلطان اویس [illegible] آمده [illegible] میرزا اسکندر [illegible] ضبط
ممالک فارس و عراق فارغ شده روی بدار الملک کرمان آورده و در آن ولایت خرابی بسیار می کند و [illegible] ایلچی [illegible]
الغ بیگ رسیده [illegible] و خاطر خطیر از جانب سمرقند فراغت یافته لشکرها را از ییلاق بادغیس اجازت
داد که بجاهای خود روند و آن حضرت در [illegible] دار السلطنه هرات نزول فرموده باغ زاغان [illegible]
رضوان ساخت و در بین ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شروان رسیده پیشکشهای پادشاهانه [illegible] و آنحضرت
فرستاده را عنایات و رعایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن
دیار را غارت و تاراج کرده با اموال فراوان مراجعت نمود **ذکر مخالفت امیر شیخ نورالدین نوبت ثانی و لشکر کشیدن حضرت اعلی**
خاقان سلیمان مکان امیر شیخ نورالدین با آنکه [illegible] یافت دل از حکومت برنمی داشت هر لحظه سودایی بخاطر
[illegible] بار دیگر [illegible] چند نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شد و [illegible]
و عاجز گشته پناه بمحمد خان برد و [illegible] محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراءالنهر گشت [illegible]
رسید میرزا الغ بیگ صورت حال [illegible] اعلام کرد [illegible] حضرت خاقان سعید باحضار لشکرها
فرمان داد و در پنجشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بباغ [illegible] نزول فرمود و از آنجا بپای سعادت در رکاب
آورده روان گشت و منازل قطع فرموده بکنار آب [illegible] رسید و [illegible] میرزا الغ بیگ آمده خبر رسانید که [illegible]
ولایت خود بازگشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان [illegible] رسید و امیر شیخ نورالدین [illegible]
و شوکت دشمن کم [illegible] معاودت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک فرستاد که [illegible]

و اکنون با تو دوستی بکنیم اکر میان تو و شیخ نورالدین عداوتی هست ما او را حمایت نکنیم و اکر شیخ نورالدین [illegible]
هست ما او را حمایت بکنیم و اکر شیخ نورالدین ایلچی را اندوختار [illegible] خوشدل باز کرد [illegible]
با ایلچی بار [illegible] پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین قواعد محبت و صداقت یافت و در [illegible]
میرزا الغ بیگ رسید بعرض رسانید که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع است حضرت خاقان سعید
جهت معاودت [illegible] امیر شاه ملک [illegible] میرزا الغ بیگ رسید بعرض رسانید که میان شاهزاده و [illegible]
بجانب سمرقند [illegible] امیر سید علی ترخان [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] آمد بعرض رسانید [illegible] ان زمان تا ان زمان [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] امیر سید علی [illegible] رسانید
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] شیخ نورالدین متوجه مغولستان شد [illegible] استماع این اخبار
حضرت خاقان [illegible] عازم سمرقند شد تا آن مملکت را [illegible] بیت الاسلام بلخ
[illegible] حادی الاول [illegible] فرموده
[illegible] سپاه نصرت انجام گشت میرزا الغ بیگ [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible] صلات و صدقات
[illegible] پادشاه [illegible]
شاه ملک [illegible] امیر شیخ نورالدین را رسانید **ذکر کیفیت کشته شدن امیر شیخ نورالدین که [illegible] پادشاه روی زمین**
امیر شاه ملک [illegible] دفع امیر شیخ نورالدین عزم مغولستان کرد [illegible] امیر شیخ نورالدین
[illegible] اضطراب آغاز کرد [illegible] شاهزادکان [illegible] الناس [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] امیر شاه ملک در باب مصالحت امیر شیخ نورالدین [illegible]
امیر شاه ملک [illegible] امیر شیخ نورالدین فرستاد
پیغام داد [illegible] و الاسلام [illegible]
و امیر شیخ نورالدین گفت که امیر شاه ملک [illegible]
این قضیه [illegible] امیر شاه ملک [illegible] و امیر شیخ نورالدین [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک گفت [illegible] حضرت صاحب قران مغفور
[illegible]
آنحضرت [illegible] اعظام [illegible]
[illegible] خاندان [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] امیر شیخ نورالدین گفت [illegible] امیر شاه ملک
[illegible] امیر شیخ نورالدین [illegible] استغنا [illegible] امیر شاه ملک

کفت که روز جنگ شد و چون اکثر از جای تا ساره محصور بفرهت تا پاشاسیم و محصور اندند قلعه درونش رفت وامیرشیخ
نور الدین همچنان ایستاده بود و او با بدین سخن فریب داد القصه امیرموسی کا وامیر [illegible] چند نوبت آمد و شد
کرده سخن صلح بجایی نرسید امیرشاه ملک با امرا گفت یک نوبت دیگر این بی دولت را نصیحت کنید و اگر خود پیش
آنحضرت نمی‌رود باری نوکری از نوکران خود را بفرستد تا با [illegible] موجب باشد امرا رفته
وامیرشیخ نور الدین قریب بدر قلعه سوار ایستاده با ایشان سخن میگفت درین حال امیرشاه ملک در مقام [illegible]
هرقراق آمده با او گفت که قوم بجای برادری چکه چشم اکرام و تقدیم حرمت پیش تو [illegible] بکار آمده اقدام
نمایی شاید که چهره ظفر و نصرت در آیینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سایر لشکر ده
و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که امرا چون از پیش امیرشیخ نور الدین بازگردند تو بر او
روی و نزدیک چون تو اندرون چند پیش طلبد و در آغوش مهربانی کشد قرب کشیدن او را [illegible]
تو محافظت و حمایت تو در جمیع امور قراق متقبل این مصحف جون امرا سخن تمام کرده مراجعت نمودند هرقراق
وقت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیرشیخ نور الدین بروی افتاد آواز داد ای هرقراق
پیاده شده [illegible] وامیرشیخ نور الدین خم شد او را در آغوش گرفت و چندانکه دستها هرقراق
بر پشت امیرشاه [illegible] رسید به دوری که ذات [illegible] را از اسپ در کشید و چون شیخ نور الدین
بر زمین افتاد زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکر امیرشیخ نور الدین که با او در بیرون
قلعه بودند و اندرون ایستاده بر سر هرقراق تاختند یک شمشیر بر زانوی هرقراق فرود آورد و او بر زانو
شیخ نور الدین نگاه داشته شمشیر بر سر او انداخت جانب لبهای اسپ بریده شد اسپان رم خوردند
آنگاه شمشیر بر روی امیر نور الدین فرود آورد و انگشتان او را که جهت دفع شمشیر پیش داشته بود [illegible]
و بعضی انگشت سر [illegible] بریده وامیرشاه ملک اندرون تا جمعی نظاره مشغول بودند هرقراق چون دید که
مدد رسید برخاست و به یک ضرب شمشیر امیرشیخ نور الدین را بر خاک هلاکت انداخت و امیر حسن و [illegible]
دولت حضرت خاقان سعید از پرده غیب ظاهر شد وامیرشاه ملک هرقراق را که بر چنین مهمی خطیر اقدام نموده بود
تربیت و نوازش بسیار نمود و گفت مرا العمر ممنون تو خواهم بود هرقراق گفت چه سعادت از این بهتر که رضای
مخدوم حاصل شده و نام این بنده در دنیا [illegible] باقی ماند و بعد از این واقعه امیرشاه ملک [illegible] کرد
و در این اثنا ایلچی حضرت خاقان سعید رسید و پیغام امیرشاه ملک آورد که مهم قلعه از تو مستقیم اند باید
پیش تا آیی تا دیگری را فرستاده [illegible] را استمالت دهیم وامیرشاه ملک برحسب فرمان بدرگاه عالم پناه آمد

ذکر معاودت رایات ظفر نشان بخراسان و خبر واقعه امیرزاده میرزا خلیل سلطان

چون ممالک ماوراءالنهر از لوث کشاکش [illegible] عدا
و طغیان صاف شد و مجموع آن ولایت مضبوط و محفوظ گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت علم دولت
و شوکت برافراشت و در عین تموز از [illegible] کوچ کرده بکرک کنبد آمد و در آن منزل میرزا امیرزاده ابابکر احمد
[illegible] پیوسته شرف بساط بوس دریافت و بعنایت مخصوص گشت وامیرشاه ملک نیز [illegible] بساط جلال
مناط استسعاد یافت و بعواطف خسروانه سرافراز گشت و هم در آن منزل شاهزاده جوانبخت میرزا الغ بیک کورکان
طوی عظیم ترتیب داده پیشکشها [illegible] بنظر پادشاه رسانید و در این اثنا ایلچی عمزاده شیخ نور الدین [illegible]

٣٣١

حسن از قلعه سوران رسید و صورت انقیاد و اطاعت [illegible] خود اظهار کرد حضرت خاقان سعید نوکر جمعی
را پیش امیرشیخ حسن که در معنی [illegible] برادر امیرشیخ نور الدین تعیین کرده [illegible] فرستاد که اگر دیر [illegible]
پیش ما نرسیدی از [illegible] چنان فهم میشود که میان ما و حضرت صاحبقران مغفور انار الله برهانه امیرشیخ
نور الدین [illegible] نکاح آورده بود و جهت خاطر اشرف میرزا الغ بیک از امیرشاه ملک اندک غباری داشت
[illegible] مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرشاه ملک عازم خراسان شود و موکب
همایون از کوک کنبد نهضت نموده [illegible] دار السلطنت هرات نزول فرموده و بعد از چند روز مهد علیا [illegible]
آغا رسیده آن حضرت شرایط اعزاز و احترام بتقدیم رسانید و [illegible] که از هرات تا آنجا قریب [illegible] فرسخ
[illegible] داشت و حالا از آثار مهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و چون [illegible] موکب همایون
حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار با او داد و جمعی سرداران مثل امیر حمزه
[illegible] و جمعی سپاه [illegible] ملازمت رکاب او کرد [illegible] و فرمود که اسباب پادشاهی شاهزاده مرتب
ساخته [illegible] جهان مطاع [illegible] یافت که شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان رود و از آن حدود ممالک که تعلق
[illegible] هر جا که بگیرد از آن او باشد و در هر جا که طرح قرار [illegible]
میرزا خلیل سلطان [illegible] آورده و چند روز [illegible] گشته بنابر طلب میرزا رستم باصفهان رفت و از آنجا
بری [illegible] رسید [illegible] دار القرار پیش گرفت و از وقوع
این حادثه [illegible] خراب گشت [illegible] خاقان
خاطر انور آنحضرت پریشان شد [illegible] بکلمه انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] شاهزاده خلیل سلطان [illegible] ارتحال والده او
مهد علیا [illegible] در مشهد مقدس رضوی که ساکنان
[illegible] السلام والتحیه [illegible]

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد مقدس و معاودت از آنجا [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]

چون آفتاب عالم
افروز لوای عظمت و شوکت بجانب [illegible] برافراخت [illegible] پادشاه جهانگیر اقتضای آن
نمود که موسم عید اضحی زیارت مقدس رضوی که ارباب عرفان و [illegible] بتقدیم
رسانند [illegible] دار السلطنت هرات نهضت فرمود [illegible]
جلال [illegible] بدرگاه عالم پناه آورده بود و [illegible] در ملازمت رکاب نصرت انتساب
روزگار [illegible] احوال او چنان بود که چون حکومت ولایت [illegible] مفوض گشت
[illegible] ملازم شد و [illegible] روزگار [illegible] که مجال یافت
روی [illegible] علی بیگ [illegible] دستگاه او بود و جان خود
علی بیگ [illegible] جواب داد که [illegible] علی بیگ کشت
در این باب [illegible] آورد و چندی از [illegible]
سلامت و بعضی از ایشان [illegible] شهادت رسانید [illegible] علی بیگ داد

از نصیب موعود در آمده تیر غیب بر خنجان بر فسخش زد که از سینهٔ او بیرون آمد و جماعت بلوجان نوکران مودود
را مقید ساخته بدار السلطنهٔ هرات کشیده آوردند و در همان روز که قاصد حضرت خاقان سعید جهت تفحص حال مودود
بشهر بلوجان آمد سر مودود را رسانیدند و چون آنحضرت بمشهد توجه فرمود بحسب مراسم زیارت بجای آورده
وجوه صدقات بارباب احتیاج داد و سادات عظام را بنوازش و عطایا اختصاص فرموده و امیر سید
عز الدین حاکم هزاره جرب از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایهٔ سریر اعلی آمده پیشکشهای لایق از جهات
بی کی سزد و در خور جناب پادشاهی باشد بکشید و بخدمت شرف قبول یافت و بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت امرا
شد و برادر امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسید پیلاکات و تبرکات را بمحل عرض رسانید و مشمول لطف عام
و احسان گشت و عزیمت معاودت تصمیم یافته آنحضرت در کنف نصرت و تایید ایزد متعال بدولت و اقبال براه باد
عیش شکار کنان روان شد و در جمعه غایت هجوم خوشدل و خرم بغزوجلال خود نقل فرموده مقارن وصول
حضرت بدار السلطنه هرات خبر آمد که ایلچیان دارالسلطنهٔ پادشاه ختای نزدیک رسیدند فرمان عالی نفاذ
یافت که شهرها و اسواق را آیین بندند و ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود ظاهر کرده آنچه کار ایشان است
زیب و آرایش دهند و بعد از امتثال مثال واجب الانقیاد و امرا ایلچیان را باستقبال بیرون شتافتند و مقدم
ایشان را بوجود مبارک دانسته ایشان را بتعظیم و احترام تمام در شهر در آوردند و آن هنگام الملوك جون ایام
جوانی طرب افزای بود مانند شبهای وصل جانان عمر زدای حضرت خاقان سعید فرموده که باغ زاغان را بنا کرده باغ جهان
پارا ستند بناولان بهرام سطوت بر غام سوال هر کس را در مقام و محل خود تعیین فرمود و حضرت مستر حجی
نامیت و حضرت شتری ناهیت خود شیخ طلعت بر اورنگ و اریکهٔ حشمت بر سر سریر سلطنت بر آمد امرا و ارکان دولت
ایلچیان بشرف پابوس رسانیده پیلاکات ایشان را بکذرانیدند و ایلچیان را در مجلس جای داده که از مجملی چند و دینک
اندیشی بود بر وجه عرض رسانیدند مکتوبات پادشاه ختای را که بر بانهای مختلف نوشته بودند و همه مشتمل
بود بر سلام و تحیت و ستایش و محبت آنحضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان و چون ذلک معروض داشتند
حضرت خاقان سعید دقایق آن را شکر دیده بدید ادراک فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد مجموع را باسعاف مقرون
ساخته حکم کرده که امرا ایلچیان را طوی دهند و در این اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که چند از مراسم عبودیت تمام
بود اعتماد بر لطف و مرحمت حضرت خاقان سعید کرده بدار السلطنه هرات آمد و امرا عظام را در باب
جرایم و آثام خود شفیع ساخت امرا عرضه داشتند که هر چند ملک قطب الدین در بی جرمی در خدمتکاری تقصیر
نموده و قدم از راه موافقت عبودیت بیرون نهاده اما اکنون زبان به اعتذار و استغفار گشاده بایع و کمین بنهادن اوست
از عنایت و مرحمت پادشاهی چنان سزد که نومید باز نگردد ملکات ملکانه رقم عفو و اغماض بر جرایم او
کشیده و ملک قطب الدین سعادت دستبوس یافته بمواد مرحمت خسروانه مستظهر گشت مقرر شد که خطا
رسید آدم از آن عفو بجای رسید ... بقبول کرده که سال بسال الخراج بخزانه عامره رساند و بجز از محال که گشته
باقی را بدلداد آباید مالهمت پادشاهانه ملکت را بملک قطب الدین ارزانی داشت و چون مهات ایلچیان ختای انجام
یافت رخصت شد که معاودت نمایند و تیغ بهجتی بهم رسالت با ایشان روانه گشت ذکر شاهان بدخشان و تمرد و عناد ایشان
شاه بهاء الدین والی بدخشان قاصدی بخدمت حضرت خاقان سعید فرستاده بموجب التماس نموده که معتمدی ارسال

زیادتی مال ولایت را باو تسلیم نموده آید و فرزندان را بملازمت فرستد و آنحضرت امیر حمزه فتح قورا روانه کرد امیر
و شاه ابو عبقد رسید شاه بهاء الدین از وعده بیشمار نشسته بود و اندیشهٔ محال و خیال استقلال بخود راه داده
بود اشیاد احکام ننموده امیر حمزه باز آمد و کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر مضراب و امیر شیخ سید
ترخان و امیر جلال الدین فرزند شاه بیجی رفته در ظل رایات میرزاده ابرهیم سلطان لوای جلادت افراخته متوجه بدخشان
گردند و از بغلان با سکمش آمدند شاه بهاء الدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او روان
شدند و میرزا ابرهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نموده و شاه بهاء الدین از آوارهٔ لشکر شاهزاده بجانب کوهای
سخت و پیشهای بیابان دهشت گریخته بود و در نظر عقل محال نموده که هیچ بیگانه بآنجا تواند رسید و اجمال و اثقال
شاه بهاء الدین دادند که چون از آن بودگاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که او در حمایت میرزا مامور باشد و دین ا شا
مشاهع علیه بوت که حرم محترم شاهزاده جوابجت الغ بیک گورکان بود و از آن است و حضرت خاقان سعید از
غایت محبت و وداد که نسبت به اولاد و احفاد است فرموده که آن صدف گوهر بند شرف فلل از این سیاد حمل بخراسان
آوردند بحسب فرمان محملهای زر نگار در هر بکرد ایند و از آن بانوی عظمی احتشمت و خلعت عام بهرات رسانیدند و
در عاشر جمادی الاولی سنه خمس عشر و ثمانمایه یکی کاخان زاده را بطالع سعد و قدم از زاویهٔ عدم بصحرای وجود نهاد و طوی
بعظمت ترتیب دادند و در این سال امرا عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بجانب دم رفتند و میرزا ابرهیم کو صاحب اختیار
ولایت از او بیش شهر کذاشته آن ولایت بسائر ممالک محروسه انضمام یافت و امیر شاه ملک چند روز آنجا توقف نمود
برای رتق و فتق امور بین مهمات آن سرزمین را ضبط و نسق داد و مهم کاروان بمحافظت آن مملکت باز داشته
متوجه پایه سریر اعلی شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از چند گاه خواندم مع صمام و تحفات با رشاد الیه
مفوض گشت و تا آخر ایام حیات تعلق با و میداشت و در سنت و ثمانمایه حضرت خاقان سعید میرزا محمد جهانگیر
و میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز کردانید و جمعی شاهزادگان و آقایان بجشن و سور حضور بهم رسانیدند
و در این ایام خبر جراً استیلای امیر قرا یوسف ترکمان متواتر شد و میرزا جلال امیر سید لشکر در ولایت عراق و اندبانجان در خاطر
خطیر رسوخ یافت و فرمان جهانمطاع عالم مطیع باطراف ممالک صادر شد که لشکرهای منصور نشان بمعسکر پادشاه
ممالک ستان حاضر شوند و در اندک زمانی چندان سوار و پیاده مجتمع گشتند که هامون و کوه از حمل او عاجز آمدند
و چند زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد بیت همه زنده پیلان کردون شکوه ٭ بجنگی چو دریا
بهیکل چو کوه ٭ حضرت خاقان سعید بر سم رحیل از دار السلطنه هرات با جنود نامحدود و طالع سعد نهضت فرمود
و چون موکب همایون بلده فا خرهٔ نیشابور رسید رای معدلت اقتضای آن کرد که مکتوبی به میرزا اسکندر ارسال
و از عزیمت مجسته اعلام اعلام فرماید منشی دیوان اعلی از نامه نامداران عبارت در چند کتاب آورد صورت مکتوب
حضرت اعلی خاقانی که بمیرزا اسکندر فرستاد جناب اعزی ارتقی قدر ملک سلام ما الاکلام مخصوص گشته معلوم فرماید
که بفیض فضل الهی و یمن دولت تاییدات نامتناهی احوال این مملکت بر مناهج استقامت قرار یافته امور این
ولایات بمعاودت استدامت استمرار پذیرفته و هر زمان در بارگاه صمدیت و درگاه احدیت در کرم و عدد نعم
دولت و حشمت نامحدود آید و هر مراد که بر خاطر کذرانیدیم دولت مساعدت می نماید و درین کار موافقت
می فرماید اکنون همت بر تفریق جمع و تفریق شمل قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق ولایت او در بانجان مصروف است حالا

عزیمت آنست که زمستان در مازندران کذرانیم چون طلیعه بهار پیدا شود رایات شاهی افراخته سوار و پیاده با لشکر ایشان پیل
پیکر متوجه بدین مهم آورده فرو بند بحضرم کشاییم و دست بدین باز نماییم چه از ان زمان باز که آنچه ... برادر مخدوم پادشاه
سعید شهید بوقوع پیوسته تدارک آن قضیه فرض عین بلکه فرض دانسته ایم اما بسبب بعضی قضایا که در مملکت
واقع شده جناب سلطنت فرزندی را معلوم است توجه بآن طرف میسر نشد امروز بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم و خراسان
و زابل و کابل با اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر با نواحی ترکستان و مازندران با تمام طبرستان در تحت تصرف
بندکان ما و خاطر از جهات جمع و حق تعالی قوت استقامت ارزانی فرموده و صد هزار سوار دهند ... ایران ... عراق و بیست
درخشان در اردوی همایون ملازم اند و هیچ آرزو را بابای خاقان که عقد ایشان از انفصام مصون باد این
حرکات نموده که قرا یوسف نموده و الحال هر سو ... استعداد از سر بیرون کرده و شیوه مخالفت ... استقامت ارزانی
طبقات ... و عقلا از جمله واجبات و دفع او از معترضات ... بحر مباسطت کشاده نداریم و جاده اتحاد ...
در حسب منابع مصادقت و مشابکت ... دشمن قوت کیرد و طمع او در مملکت زیاده کردد می باید که او بعنایت
بالشکر متوجه شده در حد ... اتفاق ملاقات آن امر هر کار اصلاح باشد فرستد تا بشورت تمام نموده هرچه مقرر
باشد باتمام رسد و چون نامه تمام شد عز شرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت در
اوایل ... پای همایون در رکاب سعادت آورده سوار شد و شکار کنان و صید افکنان ... تا بحکاه مازندران درآمد
اکابر و اعیان از اطراف و اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند امیر عز الدین از هرات ... و امیر حسن ...
کوه و امیر علی از امل و ساری و سایر حکام کیلانات بدرکاه عالم پناه آمدند و مجتمع کشتند و علی اختلاف طبقاتهم بانعام
مفتخر و سرافراز شدند و تحفات و مقرحات ایشان باجابت اقتران یافته بعد از نصرت ... اعمال و اشغال خود ...

ذکر وصول مکتوب حضرت شاهرخی ... باغی کری و مخالفت جناب اسکندری ابو سعید ملک چون بخدمت حضرت خاقان سعید
میرزا اسکندر رسانید ماورا برآمدن آنحضرت بجانب مازندران اطلاع افتاده کمان برد که حضرت خاقانی قصد ولایت
فارس و عراق دارد و منطق جنین خطا که در خیال پادشاه کشور کشا نکذشته بود خود را معروض خطر و بلا در
آورد و بکثرت مال و شوکت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده و فکر خود را همراه ابو سعید ملک بپای سریر
اعلی فرستاد تا جواب ناصواب بعرض رسانید حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرمود و فرمود که اکر حق
می آید لشکر میفرستد و میرزا اسکندر با تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم ولایت حضرت خاقانی را از خطبه
از خطبه و سکه که پیش از این بحکاه آن معهود بدان آرایش داده بود بیفکند و رایت استبداد و استقلال برافراخت
و طبل طغیان و کردنکشی بنواخت و در اینها اسم مضبوط و مسعود ساخت و فرمود که نواحی ری ... لشکر ... فرود
آمده آتش زدند و اهمق بدان نامزد که سیل را باباسخن بازدارند و اندیشی ارزند بعرهمون پای ساکن سازند
و ملاکات بر سرها فرستاده شیوه بغی و عناد خود ظاهر ساخت و اما می قرار داد و اما بجد کافی الاسلام و اعیان حسبان
و قندهار نامزد فرمود و چند سر اسب تازی و فیلهای زرین و حلقهای ... حسب رهادات این ولایت فرستاده
و ثنا نامه ارسال نمود مضمون آنکه بادیه سیاه و تعالی از دیوان ... الملک ... شاهنشاه سلطنت ممالک بعرهون بما
ارزانی داشته و عنایات ازلی و ... که هر عقد سواد این معنی ... مکرمت و تمامی همت ما مصروف بر آنست که بلادی
که در تصرف جد ما امیر بزرک صاحب قران بوده محفوظ و مضبوط کردانیم و قرا یوسف که ... و پناه قوم ترکمان است

یک حمله ما دارای بیاورد و میرزا اسکندر این سخن را که در مکتوب بتابران نوشته بود که پیش از این اجناب قرا یوسف لشکر
کشیده متوجه بکر بوده بود و قرا یوسف بناب پرهیزی کرده اند و راه رعایت موده بازکشته بود و میرزا اسکندر این صورت را
از جمله فتوحات عظیم می شمرد و دیگر میرزا اسکندر در مطابیه قلمی کرده بود که آن زمان که حضرت شاهرخی با ماطرین
خانیچی و دوستی پرهیزی و ... ماین رعایت جانب ایشان بکرد هم اکنون با لشکر کران بطرف مازندران آمده اند ما
نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شد که در اوایل بهار هشتاد هزار سوار جرار مرد افکن کینه کذار در
ظل رایت نصرت شعار مجتمع شوند باید که ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند تا نواحی هرات سواران تاخت
فرستند و چون مملکت از منازعان صافی شود ولایت کابل و زابل و بعضی از خراسان را بر سم سیورغال بایشان
ایشان تقسیم خواهیم نمود اما این شلوار سران مردم سپهر ... چنین کفته رستم جنگجوی بدست آهوی
یافته ... العقده کافی الاسلام حاکم سیستان شد و چون اطاعت اشرار بکران در ادعیه طلبی اول او بیع و شناخته
و بیلاکات بتطهیر آورده صورت قضیه عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستاد که کافی الاسلام متوجه انجانب
است و چون این خبر برسید چون او را پیدا کرده بفرستند و او ان جانب جون کافی الاسلام بنواحی سیستان
رسید قاصدی فرستاد از آمدن خویش ملک را اعلام کرد قطب الدین فی الحال کسان نامزد فرمود تا او را بکرفتند
و چند نفر را با بیلاکات و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون بردند حضرت خاقان سعید چون
مکتوبات میرزا اسکندر با مهر و نشان او بدید حکایت مخالفت شاهزاده که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد
حمل بر بعضان اصحاب اغراض میفرمود مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض
را کار فرموده و معارضه و مقابله در میان نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طریقه مخالفت و ترک خود در عالم
و جهان آشکارا پیدا ساخت و در این باب اهمال و تغافل واقع شود دست دشمن دراز و پشت دین حمل
نخواهد فرمایند و ازاین مرحله پایی زاید که درشت تدریس از دامن ... آن قاصر آید از مقتضای معالی
الناس و دفع الشر ... عدول نباید نمود خاقان سعید در جواب فرمود که اینچه ... متضمن مصالح امور
مملکت است اما اکر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جانب حرکات ناشایست اقدام نمود ... که بنصیحت
و موعظت ... اکر پیش از آنکه ... ناصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار
آید و اکر دشمن باشد از دست ... برآید اکر بصلح ... شود که با دشمن ... از ... آنست
تا در انتظار آنست که ... حضرت خالق البرایا اقتضا ... و عقبا کردند امرا زبان ... کشاده
امرا ... در فی الجمله ... زمستان ... حضرت خاقان سعید ... غیاث السلطنت الدین
بایسنغر بدار السلطنت هرات مراجعت نماید ... حسب اشارت علیه از ... عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف داشت و بعد انقطاع منازل بمقصد رسید شهر هرات از ... تفاخر پایه
تزیین و افراخت ذکر عزیمت شهریار آفاق بجانب عراق جهت ... آفرینش ... چون خورشید عالم افروز از خانه
برج حوت ببهار بهار عالم فرموده دیکر باره از ... نظام و انتظام کرفت حضرت خاقان سعید از مازندران
نهضت فرموده بجانب ری روان شد چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطان
الحاد الماعت و انقیاد نمود و آنحضرت شاهزاده امیر شاه ... کرد اینه پیغام داد که ... عقیده او اطلاع

و اتباع خود یافتند و وظیفه اکثر پیرامون خود بانجاب [illegible] تا اعتماد بر عفو و بخشش بیشتر شود چون رایات فتح آیات
بحوالی ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند که در حین توجه ما جمعی
طایفه از امرا و لشکریان عزیمت ملازمت شاهزاده داشتند پنهان ازین سخن آگاه گشت در وقتی که اردوی اعلی در قشلاق
نامزدان بود نصر الله بصحرایی که حکومت ساوه متعلق باو بود اشکر فرستاده التماس را بعرض عرض و حضرت خاقان
سعید یکی از ملازمان را بدانجا نصب کرده اند و میرزا اسکندر بدین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر علیشاه
برلاس و عبد الله پروانچی و بعضی هم از سرداران را گرفته و چون حضرت خاقانی ازین قضیه آگاهی یافت
فرمان داد تا امیر حسن صوفی ترخان و امیر [illegible] اپاق و امیر جهانشاه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت
نصر الله متوجه ساوه شدند و امرا [illegible] عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر بنیروی آنحضرت
الا اسلام را اقبال و افضال او اعتمادی [illegible] لشکر فیروزی صاحبقرانی
[illegible] اولی باشد [illegible] خلف صدق که فرمان [illegible] است امرا اشارت
این سخنان در میان آوردند هر یک دیگری را انجوی در خدمت حضرت پادشاه هفت کشور راغب [illegible]
و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل [illegible] با جماعت در مخالفت حضرت خاقان
سعید موافقت نموده بودند و گریخته براق آمده جا بجا گذشت و توقف نداشتند او را گرفته [illegible] و امرا
بحضرت شاه رخی پیوستند و موکب آنحضرت در حدود ری بود که فتح چنین [illegible] لشکر [illegible]
روی نمود و رایات نصرت شعار شاید وصول بر قلعهٔ شهریار انداخت و از جمله متعلقان میرزا اسکندر امیر [illegible]
امیر عبد الله پروانچی و سعد الله بشرف بساط بوس سرافراز گشتند و موکب همایون چون [illegible] رسید امیر حسن
صوفی و امیر سید علی و دیگر امرا اعیان لشکر میرزا اسکندر رسید و یوسف خلیل را مقید بدرگاه عالم پناه
آوردند امرا میرزا اسکندر بانواع تربیت و نوازش اختصاص یافتند و هم پادشاهانه از سر جرم یوسف خلیل
درگذشت و او زبان استکانت بمعذرت گشاد و بابی [illegible] اخلاص [illegible] ذکاب نصرت انتساب گشته [illegible]
ایام گذشته مشغول شد و خاقان سعید ملک اقتدار در صحرای ساوه سیل [illegible] شکار فرموده و بعد از تقدیم
مراسم آن کار جنیدان جانور افکند که بسیار از دشت وحوش و طیور از دریاب و [illegible] ودر [illegible]
کرده [illegible] ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید
و باغ رستم که در و وفر [illegible] نزهت [illegible] نزول فرموده طایفه براه [illegible] بجنت [illegible] سهل [illegible] بیل کنند روی
باردوی اعلی آوردند و سلک عبید و خدم انتظام دادند و از آن شیخ محمد [illegible] امیر عباس گریخته بشرف خاکبوس
استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قزاق با سیصد نفر سوار [illegible] پیوست و در تمام آن [illegible] طایفه انتهم [illegible]
بعرض همایون رسانیدند که خیلخانه تا در پیش در دروازه اصفهان است اگر عنایت فرموده حکم کند که جمعی بهادران
نزدیک شهر رفته معاونت نمایند ممکن که آن [illegible] از خلاص یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مضراب
و امیر الیاس خواجه و جمعی دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه انجاب شوند و فوجی سازند که جنتیان
باردوی اعلی پیوندند دلاوران سپاه منصور نامزد بدان بار در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان
لشکر میرزا اسکندر که تیران بیشه دعاوی نهنگان دریای هیجا بودند در برابر آمده صف آرای کشتند و هر دو سپاه

ندرت بجا حمله و دو دست آوردند میرزا بایقرا از انحناهای برادر در محل داشت تیغ کین از نیام بر کشید نامت [illegible]
جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آوردند امیر جلیل شاه برلاس و لطف الله پیا نمود و خواجه پیر شیخ علی بهادر
نوکلباردچی و علیشاه آزاد داد مردی و مردانگی دادند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدانسا
دیدند از محاربه روی برتافتند مراجعت بروحه مبادران خراسان که عساکر را تعاقب نمود لطف الله پیا بمود
بسهل افتاده چشمها را بی کند اپند و از انجاب لشکر اصفهان عود نمود هر چند امیر عبد الصمد و امیر جنید
سعی بمبالغه کردند لطف الله را از سهل دور نتوانستند کرد مخدعش با مخالفان چندان جنگ کرد که ده زخم
بدو رسید و شمشیرش بشکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و خراسانیان حشمیان را
که باردوی همایون رسانیدند میرزا اسکندر در بدایت حال جز اختلال مهم خود شنید و شرح کشتگان
مجروحان لشکر استماع فرمود در حیرت کرد و دهشت بکاخ دماغش تصاعد نمود و با خواص و مقربان
در امر صلح و جنگ مشورت کرد و رایها بر حرب قرار گرفته باتفاق لشکر اقربا از قطرات انطار و اوفاق و انجاد
از شهر بیرون آمدند و دست بر کشش و کوشش بر آوردند هر کرا بخت دهری بکند کوشش بخت یاوری بکند
حضرت خاقان فرمان داد تا طوایف سپاه روی بر زمکاه آوردند و جواب خصم بر تیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر
چون چون چهره فتح و ظفر در آیینه در آیینه شمشیر دلاوران پادشاه هفت کشور ملاحظه کرد و علامات عجز
و انکسار در امارات صنف و افتان بر صفحات روزگار اعوان و انصار خود دید دانست که با کوه دست
در کمر زدن و ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم بارکان عراق و سروران آفاق عنان از معرکه جهد
بتافت و با دل و پریشان خاطر جنگ جارد دیوار شهر کردند اهل خراسان در عقب هزیمتیان تا گنبد بچرخ شمشیر
صاعقه تاد جمعی کثیر را سر از مرکب بدن جدا کرد و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود غافت بصد
کوشش جان به تک پا بیرون برد و خود را باصفهان رسانید و موکب همایون اصفهان نزول فرموده و در آن
مقام شیخ درویش از قلعهٔ شهریار و بایزید پیر سلطان در حصار سلطانیه باردوی اعلی رسیدند و بعنایت
مخصوص گشته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید
آگاه ادند و از شهر بر امداد مواضع سیصد سوار بیرون آمده نوابی و آهنگ رزم و پیکار کردند و امیر الیاس خواجه
زخم داشت و حضرت خاقان سعید فرموده که تو اجهان و روی رهای شهر را مطناب بجوه بر امراء بخشش کردند
و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بجهان انجا بیرون نرود ذکر اطاعت اهالی دار
السلطنه اصفهان بنیروی دولت روزافزون چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز
رسید کلویان و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد ساتی که داروغهٔ اسکندر بود در آن مملکت دعوا
اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که چنانکه لشکر پادشاه نصرت بزودی بر دیار اصفهان استیلا خواهند
یافت پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت هیبت متوجه انجانب گردند ما باید که کسی فرستیم و صورت اخلاص
و دولتخواهی خود بعرض رسانیم تا کاری موقع کرده باشیم و خدمتی موضع از پیش برده و ادیها بر بن قرار یافته
بر میرزا اسکندر و اولاد امیر عبد الصمد و شیخ بیاول و دیگران و سایر متعلقان و مخصوصان امیر [illegible]
را گرفتند و خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح ساختند و چگونگی بیرادان بدرگاه شهریار فلک اقتدار

اقتدار فرستاد ند آنحضرت بکه بخشی و لطف الله پیمان نمودند بضبط اموال و حکومت مملکت فارس تعیین تعیین فرمود
امیر علیشاه و دار فرستادند تا چهره میرزا اسکندر را و امیران امیر عبد الصمد را بهمه معروض داشتند و در این اثنا لشکریان سلطانشاه جهره
معتمدان میرزا اسکندر بود و ضبط برجی تعلق باو میداشت و لی نعمت خود کشت و از راه بیوفایی قدم بیرون نهاده
بدرگاه عالم پناه آمدند و هر چند اصفهانیان سعی در انهزام می نمودند و با وجود صباح و پگاه اجماعت بجلادت نموده
از دیوار بیرون آمدند و جنگ پیش می آوردند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و در آن ایام از اطراف ممالک
اخبار مشوش بمسامع علیه میرسید تحت الکذ میرزا الغ بیگ صحیفه فرستاده معروض داشته که میرزا امیرک احمد اطرنان
خلاف کرده امیر حسن بکا و امیر محمد تا بان با میرعلی قوچین را بقتل رسانید و آنحضرت از استماع این خبر متأثر شده فرمود
که حالا قضایای عراق نقش ممت عالیست چون مستقر جلال معاودت نموده آید تدارک آن کرده شود و دیگر بوکر بخشه
بخشی از شیراز آمده عرضه داشت کامیر لطف الله پیامی بکمال الکبر میرزا خلیل اشاه برای خروج خواهد کرد او را بقتل رسانند
بنا برین حرکت ناشایست آنحضرت بکه بخشی و لطف الله نادار اعزاز فرمود امیر سعید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین
نمود و فرمان داد تا ترخان مشار الیه تحقیق آن کار نماید کنند دیگر از ولایت قم و ساوجی از دیه سلطان اویس آدم آمده
مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشانرا نوازش بار کرده اند و دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الله پروانچی و علی
درعلیش بر حسب فرمان متوجه کاشان شده بود نقد ایشان آن ولایت را بواجبی ضبط نموده و اهل و الوس را در مقام مطاوعت
و انقیاد آورده عرضه داشتی در بن باب بپایه سریر اعلی فرستادند و در این اثنا محاصره اصفهان بسمع خاقان گیتی ستان
رسید که میرزا اسکندر از کرده خود پشیمان است و داعیه آن دارد که بار خطبه و سکه را بنام نامی و القاب گرامی
آنحضرت آرایش دهد و این ملایم مزاج پادشاه بخت کشور گشا افتاده جه میخواست که بر بهانه عنان عزیمت بجانب دار السلطنه
هرات منعطف کرده از نامشروع بجای آورده شاهزاده را استاصل کرده از محرمه سکان قدیم و عموم رعایای آن
دیار را پایمال حوادث روزگار نکرداند و جهت تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را که بشفقت نیکنفسی
اتصاف داشت بشهر فرستادند میرزا اسکندر بر مصالحت مانع شار و یا او بگوید که رضای پادشاه بصلح و نظر بر صلاح
طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر درآمد با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگزارد و میرزا اسکندر
برخلاف موقع از وحشت و خشونت و نخوت و سفاهت و تکبر و درشت خوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین
باز آمده ابته شنیده معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم فرمود که میرزا اسکندر فرستادن تلخی سمار اجل
بر تجرع و صعود کرده لاجرم حکم قرار داد که هم اصفهانیان و مخالفانرا از جمیع جوانب و فصل زدید و غیره و جنگ ما
بشفاعت نرسند و بعد از چند روز میرزا اسکندر قرار داد که هم اصفهانیان و مخالفانرا از جمیع خون ریزی
فیصل دهد که منصب امرای اماش داشت باد و مراسب پیش حضرت خاقان سعید فرستاد التماس نمود که آنحضرت
عذر فرماید تا من بخدمت رسم شهریار داد فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش تا آید او را گرامی داریم و اگر نمی آید
بطرف بندیا میدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد و اصحاب و تفنگ و تیر رسانید که حقیقت را می شد و محبان
بوعده و اسکبان و خواص مراجعه و هر چند در الی معنی جنگ و محاربه روی مینمود اکنون پادشاه نصرت شعار مدارسی
نکوهش بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بر سر نارنج دو دو نیز ایشان از الحاد و دو رنگی کردند و چون مدت
محاصره متمادی شد حضرت خاقان سعید حکومت بر تسخیر اصفهانیان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت در

لعاد دوم ثانی جمادی الاولی که فرخ صباح دولت بود فرمان داد که سپاه پیروزی نشان بهبات اجماعی بعزم جلادت
باستیصال مخالفان نشان بنیان ردلان بدان جوشان و خروشان از یمین و یسار در حرکت آمدند و از هفت پای
و عزیو کوس و غلغله در روی زمان افتاد نعره برد لان برادوج ثریا و فتح خونا رسید و از شهر لشکری را ستاده در
غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان هم بوست که ایشان رسید آمدند تا شب
بیان از افراح و اتشاح بو عجیبی صلوات تفرقه ندادند و از بسیاری کشته معتبر در بازی داه بیرون آمدن سیدالیکی
غالب شده فتح و ظفر با اعلام سعادت فرجام خاقان هفت اقلیم پیوندین اتفاقا نها د و رایت دولت مخالفان
منحصر و منکسر گشت سپاه منصور تردبانها نهاده بر بالای دیوار آمدند و با میرزا اسکندر با مقربان و خواص خویش
سعی بقلعه آمدند و روز کار معاونت بخت اهل خلاف بلباس ظلام پوشیده و تهادان روشن ضمیر بر سرهای دیوارها
تاروز نشانها بر افروخته انتظار طلوع آفتاب می بردند و در آن شب امیر عبد الصمد که بخت بکوکب همایون پیوست
از وقوع این حادثه عنان تمالک و تماسک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و قریب صد کوه حزن
بر پیشانی قلعه گذاشته و ملک و مال را کان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بیابان گریز آورد و لشکریان دست
بغارت و تاراج آورده چندان جواهر و نقود و اوانی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسب و حیات
ایشان افتاد که رسم از وبیا ناذیان برخاست حضرت خاقان سعید فتحنامها بممالک تا وراء النهر و کاشان و کابل
و زابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نمود و شکر الهی و سپاس بی نهایت
بتقدیم رسانیدند و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داده بر وجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت
طایفه او را تعاقب نمودند و بعد مشقت او را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و چون او را بمجلس همایون درآوردند امرا و
ارکان دولت زبان سؤال بگشادند و هر چند از او سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی مجال جواب
نداشت و دهشت بروی مستولی گشته بر حالت در حیرت افکند مراحم پادشاهانه ملاحظه کرده صله رحم نموده او را
برادرش میرزا رستم سپرد که شاید که شفقت اخوت مرعی دارد و فلات خود معامله دیگر پیش آورد و در زمانه نفسی دیگر در آب
ندید میرزا رستم فرمود که بولایت ورود تک جهانبینی میرزا اسکندر را میل آتشین آسیب رسانیدند هر که این واقعه را شنید
جهانهای حرف انتخوار ندیده و دران کرده و بگوش هر که این خبر رسید بمفارقت نور بامر خویش رضا داد مدت
سلطنت آن شاهزاده هالمعقدار با اختتام انجامید و دور دوران خلافت او بسر خلافت کشید و بفضل الهی و بحکم بارید

ذکر توجه حضرت آیات پادشاه ممالک بجانب شیراز نوبت دوم و بعد از تحقق فتح مبین که طراز فتوحات سلاطین
کامکار نشان اندر بود رعایا نمود حضرت خاقان سعید لشکریان از غارت و تاراج منع فرمود و ظلال رحمت و احسان بر سر
اهل اصفهان گسترانید و همه را در حریم امن و امان ماوی داد و قرت تا آن سال با ایشان بخشید و صد هزار دینار
کبکی که نقد فرارات مبرکه فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک قیام نموده بعضی
از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند و خزاین خاصه را که مشحون بود بنفایس جواهر و اوانی زر و سیم و اسلحه
سندی و مصری و جبههای مغفری و مسکوکات نقره و طلا و پی روانه دار السلطنه کرده اند و چون میرزا رستم مدتی
در دار الملک اصفهان بود و مخلصان آثار اخلاص و جانسپاری بظهور رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق
عجم کرده پادشاه دولت نواز تمام ایالت ولایت اصفهان در قبضه اختیار او نهاد و ای مجد را بر سر حکومت

و امارت ممکن گشت و نسبت با رعایا و سایر خلایق طریق رافت و معدلت پیش گرفت و جرایم مبغی مجرمان را کم
که پیش از آن از ایشان صادر شده بود تا بعده اسکات و دعوت که از جور و بیداد پراکنده و متفرق شده بودند
از صیت معدلت او روی با وطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق
بدو میداشت و مجلس آنحضرت نظر عاطفت و عنایت بر حال میرزا بایقرا که در میان جوانان سرآمد
میدان مردی و پهلوانی بود در شمایل او آثار مردانگی مشاهده می افتاد و حکومت ولایت همدان
و قلاع و دعجرد و نهاوند و تمامت لرستان بان جناب تفویض فرمود و مجموع این مملکت را بر سم سیورغال
با و ارزانی داشت و چون منتش را بانصاف و اتفاق وصیت کرده و شاهزاده مستقبل شده بر ولایت خود
رفت و ایالت مملکت ری میرزا عمر بن میرزا ابوبکر شاه و حکومت دیار قم با امیرزاده سعد وقاص که هم از
ثمره شجره سلطنت و جهانبانی بود تفویض فرمود و حاصل آن مملکت با اخراجات ملازمان شاهزادگان مقرر
باز گشت ذکر جزا دادن برخی به نصفت و داد و سپردن ممالک عجم را بشاهزادگان چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از
تنسیق مهمات ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایت فارس تافت و فرزند ارجمند خود میرزا
ابراهیم سلطان را بضبط آن ولایت باز داشت و چون ماهچه رایت ظفر آثار از افق شیراز طالع شد تمامی اعیان
و ارکان آن دیار که چون از این تعقلات لایقه توسل بدرگاه عالم پناه آورده سایه عاطفت اندا خته
و حکام لرستان و شولستان و دیگر اعیان و سرداران بار روی فرخنده نشان شتافته پیشانی خضوع
و اعتقاد بر زمین عبودیت نهاده و عنایات بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و نوبت
کامکار رفیع مقدار امیر مضراب بهادر بایالت آن دیار موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار
نامدار ملازم او باشد و چون ولایت ابرقو نیز بعرض رسید فرصتی ممکن گردید و بعد از چند روز مرتبه بلند
بر وارث از قفص کالبد بگلگشت عرش در پرواز آمد و حضرت خاقان سعید باز ماندگان او را نوازش
میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرمود و اسفار مسند ابسط و حکومت مملکت فارس و ما یلحق و یلحق او بعنایت
نمود و تنسیق مهمات آن دیار از جزوی و کلی و ملکی و مالی حواله برای رزین و فکر دوربین او کرده فرمود
که استقامت دولت موقوف بر معرفت مقادیر عقیده و حشم است تا رعایت این جماعت فراخور حال
هر یک بتقدیم رسانیده آید و استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظه امور جمهور و استحکام حدود
و ثغور و هر چند شاهزاده بنابر آنکه در جبلت همایون مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و عرفی
احتیاج برهنمون نداشت و این معنی آنحضرت نیز میدانست اما شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمه
چند در باب جهانگیری و جهانبانی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که جای آن داشت که بهره بر صفحه روزگار
بر صفحه خود ثبت گرداند الحق شاهزاده زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضای آن احمد نهی
تجاوز نجاید نداند و با انبساط و امتزاز بحکومت شیراز اشتغال نمود اعیان فارس چون محامل کیاست و
فراست و دولت و اقبال و بزرگی و جلال در ناصیه شاهزاده فرا گرفتند دست در دامن موهبت و بادکاه سپهر
احتشام او مرجع بلاد خاص و عام گشت و صیت مناقب اخلاق پسندیده و اوصاف مرضیه او در اقطار
و امصار عالم بانک زنان استشهاد یافت القصه چون حضرت خاقان سعید خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس

معراج جم فرمود عنان دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داده و از تختگاه فارس بدار العباده
یزد آمد و از آنجا براه بیابان معیشان روان شده و مراحل طی کرده و در بیست و دوم رجب بدار السلطنه
هرات نزول اجلال فرمود و سرداران اطراف و گردنکشان اکناف روی بدرگاه عالم پناه نهادند از آن
جمله امیر بسطام جاکیر که از عظمای امرای عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیمرث این رستماد و نصرالله صراحی
از ساوه و شاه اویس بن سلطان تواجی ازعربی و غیرهم بدار السلطنه آمدند و از مواید انعام و احسان حضرت
خاقان محظوظ و بهره ور گشتند ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیک بهرات
جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشته و او توهم نموده گفت که بنده
دعا گوی مخلص اما از مزاج میرزا الغ بیک ترسانم اگر ان توجه بجهت تو نفی جامع شود مقدور خواهم بود میرزا
الغ بیک امیر ابایزید پروانچی را که مقرب و معتمد او بود با ندکان پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام
داد که سخن با یزید سخن منست هر چه که خواهد با او در میان آورد تا جان و فا نمایم امیر ابایزید باندکان
پیش او رسیده هر چند سعی نمود بجایی نرسید اما وعده کرد که هیجان خیند روز دیگر خود در خدمت
فرستد امیر ابایزید باز گشت و آن ماجرا عرضه داشت کرد و آن واقعه بر آمد و میرزا الغ بیک بجانب اندکان
عزیمت نموده و میرزا امیرک احمد قلاع آن حد و در استحکام ساخته خود بکوههای صعب المسالک برده میرزا
الغ بیک قلعه احسی را که متبع ترین قلاع او بود محاصره کرد و مسخر کرده و اموال او را بان ... بان
افتاد تو تیلی قلعه پایند و بتاول داده بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا
امیرک احمد باز گشته انجا بجزایت بالشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شد امیر سونجک
و امیر محمد بایان و امیر علی و دیگر سرداران با هنگ جنگ از اندکان بیرون آمده و چون الجی
او بوسیله چونه از حال با حقیقت تحقیق نداشتند اختیار برای ترک کردند و از شرایط حزم غافل
ماندند و میرزا امیرک احمد از ایشان خبر داشت که بر لشکر اندکان تاخت و امرای مذکور و دیگر بهادران
را قتیل آورد و امیر رستم پسر امیر سلیمانشاه جنگ کنان با ندکان در آمد و میرزا امیرک احمد گریخته بولایت
خویش باز گشتند و چون خبر بعرض حضرت خاقان سعید رسید میرزا الغ بیک از سمرقند
بیرون آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات تشریف آورد بسعادت
دستبوس حضرت خاقان سعید مشرف گردید و آنحضرت انواع عطوفت و عنایت در باره فرزند
سعادتمند خویش ارزانی داشت و در این اثنا پرتو آفتاب عنایت و اشفاق حضرت خاقان سعید
بر وجنات روزگار سپهر خلافت السلطنه والدنیا والدین بایسنغر تافت و ولایت طوس
و مشهد و ابیورد و سلطان و جوبغان و خبوشان و نسا و باورد و استراباد و کبود جامه مع مضافات
و منسوبات بدیوان او باز داشت و این ولایت را بنواب شاهزاده مشار الیه مسلم داشت و در سنه
ثمان آیه فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین را که ملک فخر الدین متصل بدیوان
اعلی شهر هرات از ساخته و پرداخته بود حضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داد بحال عمارت آوردند
و بموجب فرمان هفتصد هزار مرد را بجا کار کردند تا با تمام رسید و العهدة علی الراوی ذکر فرستادن استمالت

ومیرزا ابابکر با امیر حاجی محمد یوسف ترکمان و آمدن ایلچی بطلب قلعه چون میرزا ابابکر باحد امراء ترکمان چنانچه مذکور شد توهم اورا زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از انجا پیش محمد خان رود حضرت خاقان سعید چون خبر او شنیدند توکل نام توکرش را با استمالت نامه بخدمت وی فرستادند مضمون آنکه اطال الله تعالی بقائه فی الحلود السعادات الابدیة والحصول المرادات السرمدیة
وفور سلام محبت که نسایم آن از محض اشفاق باشد و بر ایامن شمیمات حلاوت کوند مرغوب محبت مهربانی و محلی بحلیه
تعلیه جاوید انی نمایند و محبت خاطر محبت بر مضمون متعلق احوال آن شناسند و ایشان وارد و مشتاقی ملاقات عزیز
تو الحمد مقصود کنند توفیق دوق تلاقی مستعد باشند تا مقدم دیم الاول اندا دار السلطنه هرات العادی بایلد
کو شکر واجب یزدانی واجب است فله الحمد والمنه که جمعیت استماع پیوسته که ستان امیر فرزند اعز البیات بحرم
تجان تامعتبر اهل فساد مصدق که متضمن تشویش اهل بلاد و عباد باشد روی تواند در مملکت عراق
بادسید و سبب مسافت سیدال آن پرداختیم و چون بدار السلطنت هرات رسیدیم شنیدیم که آن فرزند
عازم مغولستان است متابعه و مصید بود جه کمال اشفاق اجابت به برادر انسبت برادران و فرزندان علی العهد
الی العهد معلوم دارد و محقق کامل و اعتماد شامل آنکه از سرا استطهار تمام متوجه شود تا بنا پدید دوفرزندی
کا لجبال الراسخات ثابت باشد و این صورت از روی صلاح معموم و محبواری سپاه آن نفع اهمادی از تخلف و تصلف
حل بر سایه بر و محض خالی است چون که متوهم اند آن فرزند تانع آید که حرکات ناشایست از ایشان احیانا اصلا
صادر مجموع قوم دایمی ستاره که جریده همه واعفو نموده یم الماضی لایذکر حقا وثم که همه یاد دهیاد رامت نادی می اهم
والموفق من الله المنان چون عرضه جواب حرکت نموده و بعد خلاف این احوال امیر قرایوسف از خواص و معتبران خویش مردانه
نامی را که بعقل و کیاست و فهم و فراست و حسن تدبیر و لطف تقریر در ولایت آذربایجان میان خاص و عام اشتهار
تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد و بوسیله امرا کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر
حضرت خاقان سعید قلعه سلطانیه با جانب ارزانی دارند ایجبل و طبیعه اخلاص و دولتخواهی باشد بمقتضای آن
آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرایوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش تا فرستد چون بدین
قیام نماید تا سلطانیه و آن دیار تا تعلق سلطانیه جه رسد بدو مسلم داریم و ایلچی را نوازش فرموده باز گردانید و
مقارن این حال خبر رسید که میرزا ابابکر کوفته خاطر که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک فارس و عراق او را
بحکومت مملکت ری تعیین نموده بود بجانب جنید در گذشت   دریغا که آن شاه مقبل نماند   دریغا که شه
زاده ابابکر نماند حضرت خاقان سعید از واقعه میرزا ابابکر کوفته خاطر و پریشان دل شد و بجای او میرزا ایلنگر را
بضبط ری فرستاد و امیر یوسف خواجه و اعیان ترکمن و امیر عجیب پیش معروض شد که در حدود آن ولایت باشند چون خبر
توجه امیر قرایوسف بجانب سلطانیه مسموع پادشاه جم جاه گشت امیر ابراهیم و امیر جهانشاه بایجت قوشون آراسته
فرستاد که امیر الیاس خواجه ملحق شده متوجه جانب ری گردند و باتفاق امرا که در آن حدود اند اگر قرایوسف تعارض
بممالک محروسه کند بمقابله او در آمده تا نمایند و امرا با مثال امثال مبادرت نموده بجه معتقی فرمان بود بجای آوردند

ذکر استیلا و استقلال امیر قرایوسف بر اران و آذربایجان و ضمانات و مضافات آن و محاربه امیر شیخ ابراهیم والی شروان و انهزام شروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان

بعد از گذشتن سلطان احمد جلایر امیر قرایوسف رایت استبداد و استقلال بر افراخت و سر دار ان و گردن کشان هر که با او دستی و معاندی داشت

سیورغال او را در میان اکفا و اقران سرافراز ساخت موید این مقال آنکه امیر بابا حاجی کاوردی که امیرزاده
ابابکر در جاذربیجان بن بهرت و غارت میکرد و با نواع جزئات و جسارت دیگر اقدام می نمود آخر الامر چون قرایوسف
کس فرستاد که من از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرایوسف از معنی انتهاز مرادآنکه و موید لعینه او عکس کرده است اگر
باحاجی در دهوی خوانیم شاد قسم اوقات چنانکه با آن در بلاد و امصار رسید و مرحمت و مهربانی خود را بی انتها
ظاهر کردانم و فرستاده او اختیار کرده بود تا با حاجی بی توقف با بر ادا و فرزندان او بالطف تمام داد و در مجلس خاص
اباغ کفت و قلعه کاور را با توابع و لواحق و شصت قریه و مزرعه دیگر بوجه سیورغال بالمانداری داشت و حکم کرد که
با باحاجی مادام که در او بود باشد در دیوان مهر نکند و بی استصواب او ارکان دولت هیچ مهمی فیصل ندهند و دیگر عنایات
که تفصیل آن تطویل دارد شامل باباحاجی و برادرش حاجی محمد حاجی و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان
احمد جلایر بقصد قرایوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شروانی استمداد نموده و چون میان ایشان اساس
دوستی موکد بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاد و شروانیان در بعد جنگ
قریب ترین در رسیدند و بود آمدند تمام نایی که از دیر وعقب راه رسانیدند اتفاقا طایفه از آنها که بعنک نهضه بودند
از برای حرمت نقع خود مستحکم شدند متوقف کیومرث رسیدند و دیدند که فرقه بقراع بالا نشسته اند و اسپان را
سلف نموده اند تو کمانان تمیز ها کرده بند حرکاه کیومرث رفتند و خرگاه او را در هم شکستند خرگاه او را
بکرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده از عقب کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان بدست ایشان افتاده
تا آنکه کیومرث را مقید ساخته پیش قرایوسف بردند و چون خبر گرفتاری او بامیر شیخ ابراهیم رسید رسول چرب زبان
با تحف و هدایا فراوان پیش قرایوسف فرستاد و بجهت اطلاق کیومرث شفاعت نمود و متقبل شد که اگر پسر من
بسلامت باو رسد مبلغی خطیر ارسال نماید و امیر قرایوسف نخست زبان عتاب بر گشاد که مملکت شروان در جوار
تبریز واقع شده امیر شیخ ابراهیم با والی بغداد محبت و صداقت می ورزد و با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوت
این صورت باری در نظر عقل پسندیده نمی نماید الحق ممالک آذربایجان مع مضافات و عراق عرب و دیار
بکر در تصرف ماست می باید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجهت باشد و بواسطه مرحمت و انسانیت که در جبلت ما
مکون است فرزند عزیز او را بر حسب دلخواه روشنان بجانب شروان کسیل میکنیم امیر شیخ ابراهیم نیز باید که از مخالفت
ما مجتنب است محترز باشد و طریق مصافات و مولات مسلوک دارد و امیر قرایوسف بعد از آنکه آنچه در خاطر
داشت با ایلچی شروان گفت و پندا نیایی کیومرث برداشته او را بتشریفات فاخر بنواخت و رسول را نیز بصلات
و عطایا سرافراز ساخته همراه او رخصت انصراف داد و چون چندگاه بر این قضیه بگذشت قرایوسف شنید
که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته به روی آمد و داعیه آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان گردد
و جهت او پیش از بتوی نهضت نموده بسلطانیه رسید و بواسطه ضمانت قلعه با انجا دست نیافت لیکن آتش نهب
و غارت در آن حدود و نواحی زد و از انجا بجوالی همدان آمد اکثر لشکریان پیاده شده و قرایوسف بعد
بتعجیل گشت تا بر سر آن گروه احمد خان که بحکم مراجعت بجانب تبریز منعطف کرد انید و چون سایه وصول
مقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شروان تو جهی بجانب کاه بمجوبات داده و فرزند خود کیومرث را بعلت
آنکه محبت و دوستی قرایوسف در خاطر او راسخ است بتقلل آورده و حشری انبوه از ولایت شروان جمع کرده

سیدی علی بکی را با خود متفق ساخته است و گویند بل حاکم کرجستان با دو هزار سوار با وی پیوسته بجنگ امیر
اما امیر قرا یوسف این معنی را از فتوحات روزگار بخود دانست و به احضار لشکرها فرمان داد و باطراف خبر فرستاد
که هر که با ما یکجهت و یکدلست باید که در وقت معرکه حاضر شود و امیر قرا یوسف در آن زمستان متوجه جانب قراباغ شد
و حکم کرد که بابا حاجی راه اردبیل محافظت نماید و از آن حدود با جزا شد لشکریان اران و آذربایجان و موغان
با امیر قرا یوسف پیوستند و سپاه قوتان بجوار بیش بای ملحق شدند و قرا ایلان از هم خود هفت هزار سوار جمع
کرده بعزم مقلای روان شد و قرا یوسف با لشکر فزون از مور و ملخ از عقب قرا ایلان در حرکت آمد امیر شیخ
ابرهیم با عظمای امرا و سرداران حدود بر کنار آب کر حینه اقامت نموده بودند چون ترکمانان در مقابل با عجی
رسیدند بی تحاشی از آب بگذشته و تمامان و خواهرزادگان سلطان عیان یورت با حجی در آمدند مردم
شروان که بجنگ ملک کرج با از ناوردان پای ثبات بیفشردند قرا یوسف که از فنا الشاعه کرد فی الحال بر سر
ایشان تاخت و گرجیان در میان گرفته اکثر آن بی دینان را بقتل آورده ملک گرجستان گرفتار گشت و بعضی
سرداران روی بگریز نهادند و چون حال امیر شیخ ابرهیم خواست که اسب خود را از حدیقه که بهامون آورد
کند و بومسند بیرون کند بجهاند از مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانان مجهول با وی رسیده اسب وی را به
اتش بستند و امیر شیخ ابرهیم از صعوبت درد دست حال خود با ترکمانان گفت و ایشان فوطه در کردن والی
شروان کرده او را پیش قرا یوسف بردند و فرزندان او شل عشق و اسدالله و خلیل الله ستوچهر و عبدالرحمن
و فضل الله و هاشم و ارکان دولت وی چون قاضی بیرند و امیر هوشنگ با اولاد اسیر دستگیر شدند و محیی
طبیب بکهنه و بیجو و دیگر ملازمان شروانشاه را گرفته پیش امیر قرا یوسف آوردند و اکثر از اصول و اعیان
بودند بر حسب فرمان مقید شدند و چون هانه لشکر شروان در آن جنگ بودند زیاد قی نموده قرا یوسف
حکم کرد که ایشان را تعرض نرسانند و مردم گرجستان که گرفتار شده بودند همه را بقتل رسانیدند ملک کرج را
در مجلس حاضر ساختند و چون از جزئی ای آنان یرد و قهر وغضب مبالغه کردند بر هدایت مهر بروی
زد و امیر قرا یوسف هم او را بیک ضرب دیگر باتمام رسانید و قرا یوسف شیخ ابرهیم و اولاد و اتباع او را
مقید بتبریز برد و چون اهالی تبریز از والی شروان شاکر و داعی بودند هر کس از ایشان که در مجلس قرا یوسف
راهی داشت نکویی و حسن معاش او را برعرض رسانید و امیر شیخ ابرهیم پادشاهی شیرین سخن و خوش بود
و صحبت او باب حسن و ملاحت میل تمام داشت و پیوسته کلمات تعهدانه از وی با امیر قرا یوسف میرسید
و چند نوبت امیر شیخ ابرهیم کسان بحضرت فرستاد با موال جزیل وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب
کرم و مروت و ساده دل بود و با جرائم عظیم تمهلت میگذشت امیر شیخ ابرهیم از علوج و عقد خاطر در آخر
کدورت قرا یوسف بصفا انجامید و امیر شیخ ابرهیم اموالی که از زمان نیز جد و سلسله اش در خزانه آبا و اجداد
او موجود بود فرمود تا از قلاع آورده بمبرد امرای معتبر عرض حضرت کرد ایند و دیگر بفتور جواهر نقود که
که بدهد قرا یوسف در مقام عتاب آمد با وجود آنکه امیر شیخ ابرهیم انواع حرکات ناشایست نسبت بدو
با صادر شده اگر از وی عفو کنیم و او را حکومت شروان دهد آن شاه هم با به ستیم ایشان مروت و احسان
با اقطار و آفاق انتشار یابد و حسن اشفاق و مکارم اخلاق ما بر طالبیان روشن کرد دعای سحر را قراو

در مجلس خاص ارباب اختصاص بگفت و بعقاری ان حالکی از زبان شیخ ابرهیم رسانید که غلط تو میگوید که
دست من بیا دود ره میکند که حرف از تعیق فضل خویش بکام از این بنده خالق خداوند شایسته سازید که وجع اذکه تشکن
باید **بیت** اگر زاب سوی جوی فشان بیجا که ای از آن گناه که نمود سوی ضرب خاک و این شخص امیر قرا ایلک پرداق بود
که امیر شیخ ابرهیم نگاه می داشت قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون والی شروان در آمد ارباب حسن و جوانان
ساده عنان وجب فرموده او را تاج دادند و امیر شیخ ابرهیم چندان کلمات دلپذیر بزبان آورد که قرا یوسف شیفته او شد
و هم دران مجلس فرمان داد که بند از پایش برگرفتند و او را بمهمانی خود نشاندند امیر قرا یوسف و پیرمیداق بیغ طلا کرده و اقبز
فرمان آمد با امیر شیخ ابرهیم کاسه داشت و دیت الشاحی و اصول و اعیان بتهنیت شادیها آورده با امیر قرا یوسف ملاقات کردند
و گفتند که هرچه امیر شیخ ابرهیم از مواجب دیوان قبول کرده است ما متضمن میشویم که آنرا ادا نمایم شرط آنکه حکم شود که ارباب
حوالات در عوض زر اجناس بگیرند بیلغ امیر شیخ ابرهیم سیصد هزار دو موتیب تومان عراق قبول نموده بود امیر قرا یوسف ملتمسات
ملتمس ایشان مبذول داشت و بعد دیگر از لباس حکومت امیر شیخ ابرهیم نشانی نوشته و مضمون آنکه تا حکومت ولایت شروان را
از حدود شکی تا دربند باب الابواب از بلاد بلاد بقاع جستوری که پدر امیر شیخ ابرهیم متصرف بود باولاد نافی داشتیم می باید
که هیچ آفریده بخلاف حکم دخل نکنند و امیر شیخ ابرهیم داروغگان و ضابطان بولایت شروان فرستاد و از دیوان قرا یوسف
بروات براخی قضات و خیر که ضمان شده بودند نوشتند و ایشان را بخرب و اقسه بحصان شدند و برات بجنس
پیش امیر شیخ ابرهیم می بردند و نوشتها از او بر امثال مکتوبی ساختند بعد از آنکه از آن وجه ادا شد امیر شیخ ابراهیم
در آن زمان حیثیت و انیس قرا یوسف بود چون فصل بهار رسید رخصت یافته بجانب ولایت خود متوجه گشت **ذکر بعضی از شاهزاده**
سعد وقاص از جملهم در موقف او بجنبش میرزا قرا یوسف در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه
وقایع نگاران بیان سرها اعلی خاقانی معلا رسید مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه شنیده و
بر خود ابقا گذاشته متوجه آمد و او را کرفته مضبوط نگاه داشت امیر بهرام حکم شد و على الفور امیر خضر بهرام الاشرف کمان آمد
و فرمود که بسطام ترتیب کرده است چون دشمن قصد او کرد و پناه بولایت ما آورده و شما در آن شب که مال و لشکر و ده او کم احد
و منتظر عقل بعنایت بیم و تهدید میاید باید که چون نوشته ما بدو رسید بی توقف بسطام ترتیب کرده ماست
چونه دشمن قصد او کرد و پناه بولایت ما آورده مطلق الضمان کرده اند و مراجعی رعایت کند و مقرر شد که او در شهر تو الحق
میرزا سعد وقاص بود و بعد در اثنا طایفه از مردم مصدر جانب پاشا نرسیده که شد که شکستگی شاه بسطام جاری هم بر از اده
نشان جد سه قرا یوسف رفع و یاری بر مصالح سروری و حضرت بر او حیرت العمران تو ممنون خواهد بود و میرزا سعد
سعد وقاص بجون اجماعت فریفته شد و تحقیق احوال در بسط حکمت و شوق اعرف در قم گذاشت و بسطام را گرفته با سیصد
سوار قدم در پا نهاد و برحسب قصد رسید امیر قرا یوسف از انبساط اهرار و احترام جانب آورده پاشا هزاده گفت
فرزند ی توی بروی حج آمده سوی خانه خویش آمده و با سلطان میرزا سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرده
و بسطام را گذاشته ترتیب فرمود شاهزاده در اعاصل اقامت فرمود و قرا یوسف پسر امیر بسطام را بجانب قم روان ساخت
تا حرم محترم میرزا سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرده و بسطام را گذاشته ترتیب فرمود و شاهزاده در انجاسیل
اقامت فرموده قرا یوسف پسر امیر بسطام بجانب قم روان ساخت باذربایجان رسانید و چون خاتون حرم شاهزاده اتابک

نمت میرزا پیر اشاه که با وی ملاقات نموده شوند کامخوفرح تو تدبک رسید با خود اندیشید که سعد وقاص غلط ما حق کرده
که پناه بدشمن این خاندان برده اگر ما بآن جانب رویم ناگاه تدارک قصد او کنند حال او در میان مردم بیگانه بچه رسد
و تو بمرسیدن بخاطر کرد اینچ نوکران خود را مکمل ساخته و چون تن کاتان رسیدند سرما گرفت و جمعی که بنابر تحریک
ایشان میرزا سعد وقاص بعید دریاره هجران نهاده بود بقتل رسانید و در بین آن معنی از مصحوب نوکر جوشیرزاد
پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت مهد علیا ادیبه ار تحسین بسیار فرمود و میرزاده را بحالت نموده
شیر علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت و با استمالت نامه جانب قم کرده‌اند **ذکر مخالفت میرزا بایقرا بجرات**
میرزا اسکندر بمرحومه دیگر باره چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید خاقان سعید آن جز میرزا بایقرا برادر
کو خلک او میرزا بایقرا سپرد تا حلم عش با در ظل شفقت وی ماوی داده از حال وی نیک با خبر باشد و میرزا اسکندر
با وجود آن واقعه که او دار وی نموده بود پیوسته با خود خیال تفرد حکومت می پخت و در مقام فتنه انگیزی قدم می نهاد
و چون بواسطه رفتن میرزا سعد وقاص بجانب یاغی حکومت قم وکاشان تا حدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر
فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد از این در سرحد اقامت ممکن و متصور نیست چه لحظه
بلحظه میرزا سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان نهضت خواهد شد و ما را با مجال که پای بعد نخواهد ماند و حیرا انکر کرد
که میرزا بایقرا را بر آن داشتند که عازم شیراز شوند و میرزا بایقرا بحکم عقد خواهان شنید با اتفاق میرزا اسکندر
متوجه فارس گشتند و فوج میرزا اسکندر میرزا را نام انتقل بجانب اصفهان کرده و کیفیت حادثه را بعرض میرزا رستم
رسانید و میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان گسیخته کرده لاجرم جمعی بر راه فرستاد و ایشان تو الی
جرباد تاخت بحال ایشان رسیدند و از ضعف طالع و بخت بد بکد انداد احد و میرزا اسکندر بدست لشکریان
میرزا رستم گرفتار شد او را به اصفهان بردند با بقرا از بیمین سبب اندیشه در عزیمت پیدا شد و دیگران نوحه
نموده و چون جماعت میرزا بایقرا او توجه بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت و بعد از تقدیم مشورت
نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سویخ خواجه داد دعاه فرهند و با شلبو گرفته و شدکرده مصحوب
و معتمدی بدعات اصفهان کرده‌اند و ایشان چون عنان جیش کمیابه ابرقو و سرحد بالا و سلیمان است رسیدند
منبعها شکسته و بوکل بکشته بکند تا در پیش میرزا بایقرا شدند و شاهزاده را بیش وقف و تا جیر الا ستی که در تند
در فجیل تو جهت نموده میرزا بایقرا چون هوس جهانگیری و ملک در سر بود بار دیگر لوای جلادت بجانب ملک
فارس برافراخت میرزا ابراهیم سلطان لشکرها مرتب داشته باستقبال از شیراز بیرون آمد و بعد نواحی بیضا شیراز
بیضا هیجا بهم رسانید و صف کشیدند و چون شورش جنگ گرم شد و بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان
مانند سعود شاه سوتل و غیره بجانب بایقرا رفتند و غیره انهزام ایشان بین اهک عالت راست کردند و میرزا ابراهیم
سلطان که این معنی دریافت عنان بجانب ابرقو تافت و شب لبتر داخل شد و الدر حوالی طوطی افتاد و از خواب ابجه توافت
بگرفت و تا ابرقو در هیچ مکان توقف ننمود و میرزا بایقرا صباح جمعه بدعامره اصطخر آمد و تا جاسنگاه شد
با بیضا سادات و قضات و دستاربندان و کلوبان شهر بنابر صورت بعکم استقبال آمدند و شاهزاده را
باکرام و اعزاز به شیراز آوردند و چون خبر استیلاء میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رسید میرزا اسکندر جمیع آن

فتنه شد از نسیان برد اشتد الملک و البقاء لله الواحد القهار **ذکر توجه حضرت خاقانی سلیمان مکانی بجانب عراق**
چون خبر مخالفت میرزا بایقرا استماع علیه حضرت خاقانی سپهر رسید و رای عالم آرای کشای اقتضاء آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده
شود تدارک آن مهم نموده آید با مضای این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران کینه خواه از دارالسلطنه هرات
عراق فرستاد تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع خللها سعی نماید و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری
ارسال نمود که با ایلکه در ری جمعیت کرده پیوستند با اتفاق طرق فتنه را مسدود گردانند و عرصه عراق را از شرف فساد پاک
که میرزا شیخ لقمان برلاس بسید نقد لشکرهای آن نواحی را جمع آورده بار دوی اعلی رسانند و چون خبر
و جمعی بود که عالم پناه جمع گشته حضرت خاقان سعید در هفدهم جمادی الآخر پای بر رکاب ظفر انتساب
آورده از دار السلطنه هرات نهضت فرموده و در بدار جام از فرستادگان قرا یوسف حواسی کرفتند و احوال
عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند و معدی و ملا ناصر میرزا الغ بیک از جانب سمرقند آمده معروض داشت که عزیمت ملک
بادشاه معلومانسا را مسالم بشارت اسید و بقش جهان نحرم حضرت اعلان ایجای از جشا جند و چون اعلام
ظفر بر جام بجیر و بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین علیکه با و عوضی جهت بهادران ایشان
سرافراز شد و از برای رسیدن لشکر ولایت خود را جست کرده و ایرجش کا انعقد فرمود که بار دوی کرده و شکوه آمد سعادت
دستبوس دریافت و معظم و برادر امیر بسطام جا بجراز طرف اردبیل رسید حالات اذربایجان و قرا یوسف ترکمانه
مشروح معروض داشت و قربان قضا جریان شرف نفاذ یافت که امراء در حدود ری مقیم باشند بجانب شیراز توجه نمایند
و همچنین حکم شد که حضرت امیر فیروزشاه بزودی کاب میرزا ابراهیم سلطان روان شده مرکب شکیب بدو با ایشان ملحق شده
معرد با سپاه ظفر مآل در حین دولت و اقبال سوی مقصد گشتند و چون حرکت نمودند تا بفیروزکوه رسید شد
هما لاجرم و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا از توجه
سپاه شاهی آگهی یافت در مضیق تفکر و اندیشه افتاد کاری خود را قیمی معلوم که مکن مصدر حیث که آن حضرت
بنفس همایون آمده باشد و میرزا ابراهیم سلطان بجای شیراز و رسید میرزا بایقرا چاده بر ادرشیر شاه و موکب حضرت خاقان
سعید بحدود قم و کاشان رسید از انجا بجانب اصفهان رفته و روانه موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمد معروض
داشت که میرزا بایقرا در شیراز سرها مقت در دوی کشید و تحصن گشته و از استماع این خبر فرمان قرمای بحر دوار موضع سهاد
بر سبیل المعاد ودیعی متوجه بملک فارس نهاد و بعد از طی منازل و مراحل جبر همایون بال سایه اقبال بر خطه شیراز بود و قدساخته
عرصه نارمت میدان سعادت محصل نصب سرادق سپهر حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول رایات نصرت شعار خبر داد
شد حیرت و ندامت بر ضمیر استیلا یافت و کس بعزت غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنغر فرستاد التماس کرد که در باب جرم
اهل زبان بحجت شفاعت او کشا بند شاه زاده جوانبخت ملتمس او سلفا داشت بعرض حضرت خاقان سعید رسانید که هر چند
از میرزا بایقرا حرکات ناشایست و نابایست ما در شده الا با عاصی بهب معاصی نشود مضمون النفس عند العبره که مهترین
ملکات بموضع نه بپوندد ماکنون اگر در حضرت شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه رجعی و روش آورد و آنحضرت مامون
و مسئول فرزند سعادتمند خود بل با سعاف و انجاح مقرون داشته از دولت و حرات میرزا بایقرا مواخذت نفرمود
المادوسه کی از غنیدان بد آموز معروض آتش خشم و جاشنود کرد اینجا خاص از برای منع عام سیاسا احتمامی داد
ذکر بعضی از وقایع متفرقه و معاودت رایات بعراق عجم میرزا چون میرزا بایقرا از غایب شرمندگی و کمال انفعال مجال نداشت

که در بلاد دولت خاقان ستوده خصال اقبال تمام و امانت او در آن مملکت مقرون سلطنت بود رای منیع کشای آنحضرت اقتضاء
آن کرد که او را بجانب کرمان فرستد [illegible]

[illegible]

اوباشی معروف کرده اند [illegible] یوم یقوم الحساب [illegible]
[illegible] و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از جانب عراق فراغت یافت و عزم نهضت حضرت اعلی قطب
السالکین سلطان شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] **ذکر توجه رایات کیتی ستان**
بجانب کرمان و مراجعت موکب از آن زمین در اول نوبت که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت الجهان بالحمد
سلطان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] **ذکر صاحب میرزا امیرک احمد و میرزا بخور با بخویشان**
از افتادن رایی و مسعود مستوجب حضرت میرزا احمد بن میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] خاقان سعید استمالت نامه فرستاد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] **ذکر آمدن امیر شمس الدین محمد [illegible]**
سلطان اویس و خلعت یافتن [illegible] سلطان اویس [illegible] سلطان
اویس [illegible] دار السلطنه هرات آمد [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible]
[illegible] امرای عظام مثل امیر جهانشاه [illegible] که ذکر تفصیل [illegible]

موجب تطویل ما یشوه با لمنافق والی سیستان شاه قطب الدین وحاکم [illegible] شاه اسکندر [illegible] با لشکرهای آراسته
متوجه کرمان گردید امرا [illegible] و شاهان و شاهان با جمیل هزار سوار [illegible] حاکم آن جانب کشیدند و در نصف
ماه ربیع الآخر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود اکثر [illegible]
او را با اهل بازار قسمت می‌کرد [illegible] شیخ [illegible] داشت [illegible] واستکشاد امرا [illegible] و دهایای [illegible]
را با استحکام برج و باره [illegible] دو شهر [illegible] بود [illegible] و مجال [illegible] داشت و امرای عظام با سپاهی جهان
عظیم که هر کس که [illegible] لشکری قریب بآن بجهان [illegible] بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان را احاطه کردند و از جانبین [illegible]
قتال و جدال بر افراشت و امرای عظام با سپاهی جهان عظیم که هر کس لشکری قریب بآن بجهان [illegible] بود [illegible]
روز [illegible] استداد یافت و [illegible] اوقات [illegible] بود [illegible] با لشکر [illegible]
[illegible] امرای کرمان [illegible] بود [illegible] خود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و محترز [illegible] محافظان برج [illegible] سلطان اویس [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] و اقیانت [illegible] زدن [illegible]
و مجال دم زدن نداشتند [illegible] کردن [illegible] و با لآخر اهل شهر [illegible] آمدند و سلطان
اویس [illegible] امرا فرستاد که اگر حضرت خاقان سعید [illegible] فرمود نشان
[illegible] سلطان اویس [illegible] داشت کرده [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] صادق است [illegible] لشکر [illegible] کشید
[illegible] شهر کرمان [illegible]
[illegible] سلطان اویس فرستاد [illegible] کرمان [illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] شیخ حسن
[illegible] کرمان [illegible] السلطنت هرات [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]
ساخت [illegible] حضرت [illegible]
اویس [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible] شیخ حسن [illegible]
بود [illegible] سلطان اویس [illegible] متوجه [illegible] خراسان رسید
و در منازل و مراحل [illegible] حضرت خاقان سعید
[illegible] و آنحضرت سلطان اویس [illegible]
که ولایت کرمان [illegible] خاقانی [illegible] میرزا [illegible]
که شاهزاده را [illegible] میرزا [illegible] حضرت خاقان سعید

مسعود را معلوم شده امیر [illegible] خاقان سعید [illegible] میرزا [illegible]
متمکن گشت و هم درین سال مذکور سید فخر الدین که منصب [illegible] خاقان سعید داشت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible] سید فخر الدین [illegible]
[illegible] **ذکر بعضی شاهزادگان عالیشان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان** شاه بهاء الدین [illegible]
در جمادی [illegible] ربیع الاول سنه [illegible] بدخشان [illegible] السلطنت هرات آمد [illegible]
[illegible] احوال بدخشان [illegible]
[illegible] ولایت بدخشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] بدخشان [illegible]
[illegible] بدخشان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاه بهاء الدین [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر آمدن میرزا الغ بیگ بدار السلطنت هرات** [illegible]
الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت حضرت خاقان سعید [illegible] خراسان
شد و چون خبر وصول [illegible] هرات رسید [illegible]
میرزا بایسنغر و میرزا [illegible] و امرا و اعیان [illegible] خراسان باستقبال [illegible]
[illegible] الغ بیگ [illegible] ربیع الآخر [illegible]
و حضرت خاقان سعید [illegible]
پیش [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] کرمان [illegible]
اوایل جمادی الاول میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] بایسنغر [illegible]
آورد [illegible] **ذکر [illegible] حضرت [illegible]**
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] آن [illegible]

ساخت و بوقه ایشان الیه بدان جمعه رسید شد که شاه اولی پسر سلطان [illegible] عجایب عزم [illegible] سلطان
بایزید [illegible] و بعضی از ولایت کرمسیرات [illegible] و طایفه از معتمدان [illegible] آن ولایت را از [illegible] محرم زاده کی
[illegible] حضرت خاقان سعید با واسطه [illegible] خیمه حشمت و عزیمت [illegible]
[illegible] استفتاح قیام [illegible] از جیش میرزا [illegible]
همایون [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] شاهزاده [illegible] بسمرقند [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible] اعلی [illegible]
[illegible] قلاع [illegible]
همایون پادشاه [illegible] صوفی ترخان [illegible] امرا [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابراهیم که منصب صدارت
[illegible] هراة [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] از جانب بدخشان
[illegible]
[illegible] ماه شعبان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] هراة [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] عالم پناه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کابل [illegible] حضرت خاقان سعید میرزا ابراهیم [illegible]
آن [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] السلطنت هراة [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] وقایع [illegible] که در [illegible]
[illegible] اعلا اقضای آن

٣٣٣

کرد که منصب وزارت سلطنت است مفوض بوزیری صاحب تدبیر کردد که از جهة استخراج اموال پادشاه
از مملکت [illegible] آن [illegible] مشورت [illegible] اتفاق نمودند که [illegible]
[illegible] حضرت آصف صفات [illegible] الاعاظم [illegible] خواجه غیاث الدین [illegible]
لاجرم حضرت خاقان سعید زمام [illegible] بسط [illegible] جهانبانی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا علی [illegible] اصفهان [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل [illegible] میرزا [illegible] کابل
[illegible] امیر شیخ لقمان برلاس [illegible] هراة [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا رستم [illegible]
باصفهان [illegible] آنحضرت امیر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] عالم پناه [illegible] حضرت خاقان
[illegible]
همایون [illegible] دار السلطنت هراة [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
خاقان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شاهزاده [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]

ذکر توجه امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان

[illegible] حضرت خاقان سعید بدار السلطنت هراة
[illegible] بدخشان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بدخشان [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]

چون سپس رخنه فتنه و تحریک به بدخشان نمایند از آن حکومت دودمان شیخ بیچ رسید شاه بهاء الدین که از نسل قدیم شاهان بود
از جانب بدخشان آمد و امرا با او متفق گشتند که کلانتر شاهان تو باشی اگر متقبل میشوی که مال آن ولایت جانب دیوان حضرت
صاحبقران مغفور مقرر بوده بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی
دارد شاه بهاء الدین گفت که اوقات من بطاعت و عبادت مستغرق است و برادر و چند تن صاحب اختیار حکومت اند
امرا ایلچی پیش او فرستادند و برادر بعد از [illegible] جواب مقرون بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر اعلی
گردانیدند فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا جانب بدخشان روند تا هم مخالفان را
به قتل رسانند و [illegible] تمامی امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان گشتند میرزا الغ بیگ هزار سوار بمدد فرستاد با ایشان
و چون نزدیکان با لشکریان بموضع کشم رسیدند پیر شاه بهاء الدین که از قلعه [illegible] اظهار خلاف و عناد میکرد سلاطین را
بخود محیط یافت و آنگاه از خلاف پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج الدین حسن عطار که از اعاظم اولاد
اعیان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاد و جناب قدوة العرفا با امرا ملاقات فرموده حرف
مصالحه در میان آورد امرا صورت شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت [illegible] قوائم سریر خلافت مصیر کرده حضرت
شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بعز قبول و حسن تلقی مقرون نمود و از جرایم بدخشانیان درگذشت و رقم عفو بر جراید
عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان
بشاهان قرار یافت **ذکر احوال قندهار بنابر مخالفت و عصیان ایشان** چون میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از [illegible]
علی تاز [illegible] خانیان کشته شد حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال رسانید و حکومت [illegible]
امیر قیدو مناسب فرموده و چون اعوان و انصار او بسیار شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند بر حدود هند [illegible]
داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که [illegible] خاقان سعید [illegible] هندوستان فرستاده پیغام داد که اگر دوام دولت
و حکومت میخواهی از حد خود تجاوز ننمای [illegible] سکه و خطبه بنام و القاب سامی موشح و مزین کرده و با وجود آنحضرت
بدین نوع جسارت اقدام ننمود و در آن هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر و قندهار [illegible] فرمود میرزا قیدو انعام
و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود بازگذاشت و از شرایط حقوق [illegible] طریق
بیباکی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود [illegible] میرزا قیدو [illegible] سلطان
[illegible] تا [illegible] روی بشاه عالم پناه آورد و شرف دستبوس دریافته ملحوظ عنایت و عاطفت
گشت جناب حضرت گذارش یافت و چون [illegible] بدار السلطنه هرات باعزاز و احترام و فراغ [illegible] تمام گذرانید
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطنت [illegible]
نوزدهم رجب از دار السلطنه هرات عازم قندهار شد [illegible] اعوان و انصار شاهزاده [illegible] دیار
بسیار بودند همان ساعت [illegible] آنحضرت فرمود که میرزا بایسنغر با [illegible]
بهادر [illegible] هرات [illegible] امیر حسین صوفی ترخان و امیر [illegible] فرمان
[illegible] میرزا قیدو [illegible] شاهزاده خواستند که [illegible]
[illegible] که میرزا قیدو [illegible]
و میرزا قیدو [illegible] معلوم کرد که [illegible]

و [illegible] تمام [illegible] بود و خواجه نظام الدین که ضبط ولایت متعلق باو بود [illegible] از عقب در
حرکت آمد و شاهزاده [illegible] بجنگ و جدل مشغول [illegible] جنگ کنان تا قصبه [illegible]
رسیدند میرزا قیدو [illegible] نظام الدین [illegible] و او [illegible] کشتند تا [illegible]
مجموع [illegible] ساخت و نظام الدین زخم داد [illegible] میرزا قیدو متوجه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] نظام الدین [illegible] جنگهای عظیم کرد [illegible] میرزا قیدو [illegible]
آمد میرزا بایسنغر [illegible] رسید و از [illegible] کرنا و [illegible]
[illegible] از عقب [illegible] میرزا قیدو [illegible] موقف افتاد
[illegible] میرزا [illegible] محمود [illegible]
آنگه میرزا بایسنغر [illegible] میرزا قیدو [illegible] آمد [illegible]
و شاهزاده دست به بند داد [illegible] باقی مخالفان را گرفته کشتند [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر حکم کرد که هیچکس [illegible] جهان را [illegible]
[illegible] معاودت نموده میرزا قیدو را [illegible] عالم پناه آورد حضرت خاقان سعید [illegible]
و سپاس [illegible] بجا آورد [illegible] اسلام و شرع شریف عمل فرموده میرزا قیدو را [illegible]
[illegible] رسانید و چون خاطر خطیر
حضرت اعلی خاقانی از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده میداشت کابل و غزنین
و [illegible] و [illegible] [illegible] در [illegible] اقبال
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا [illegible] داشت و آن جناب [illegible]
[illegible] ضبط و حکومت مملکت گشت **ذکر رفتن حضرت خاقان سعید بمشهد مقدس و مراجعت**
بمعاودت بدار السلطنه هرات و ابراهیم حضرت خاقان [illegible] با خاندان طیبین و طاهرین
[illegible] عزیمت جانب مشهد مقدسه رضویه مبارک علی ساکنها التحیة والسلام والتحیه جزم فرموده
[illegible] تمام [illegible] روی توجه [illegible] نهاده و چون بآن
موضع رسید شرایط زیارت بجای آورده و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و [illegible]
[illegible] استادان [illegible] ساخته و [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه والسلام مسجد جامع بنا نهاد
[illegible] امام [illegible] عمارت بتکلف و ترتیب [illegible] روی زمین [illegible]
[illegible] داشت و حضرت اعلی خاقانی [illegible] اقامت [illegible] باغی و سرایی [illegible]
[illegible] مشهد [illegible] استادان [illegible] دست [illegible] رسانیدند [illegible] موکب
همایون [illegible] و [illegible] زیارت اکابر و مشایخ
[illegible] دار السلطنه
[illegible] روضه رضوان

ساخت و مقارن این حال ایلچیان ختای با ترکات و نفایس فرح افزای رسیدند و تحف و هدایای ملک
خان مبنی بر یکانکی و اتحاد رسانیدند و به تفصیل این نبذ احوال در هر جا که در تواریخ مسطور است
و اظهر شیر بر ایلچی که پیش از این به حسب فرمان مصحوب ایلچیان ختای که سابقا آمده بودند با تحار رفته بود در آن
ولا مصحوب این جمع باز آمد و بیکی از وقایع سعید جهت میرزا ابراهیم جوکی بهادر [illegible] کرده بود
بیست و نهم رمضان با تجمل و رونقی تمام بدار السلطنت هرات رسید و مهد علیا گوهرشاد آغا طویهای عظیم
ترتیب داد و در ساعتی مسعود و زمانی محمود بآیین دین نبوی و شریعت مصطفوی آن ذره برج خلافت را با آفتاب
سپهر سلطنت عقد بستند و چون ایام جشن و سور و عیش و سرور بنهایت انجامید حضرت خاقان سعید
حبیبی را که در رکاب همایون آمده بودند مصحوب نوازش خسروانه و تفاخر ساخته و بنابر طلوع ایشان
به راحت و اجابت رخصت انصراف با مقر راحت بودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بحکم اکثر معمول
آن زمان در عهد باد غیس قشلاق فرموده بعد از تقدیم این قرار یافت که بعد از تهیه اسباب یورش جهت
دفع ترکمه متوجه اردوی آذربایجان شوند ذکر توجه حضرت خاقان سعید نوبت سیم بآذربایجان و ظفر یافتن آنحضرت
باعث بر این یورش آن بود که پادشاه جهانبان سعیدی را پیش قرا یوسف فرستاده او را به اطاعت و [illegible]
دعوت فرموده و صدور به آذربایجان رسید پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار عناد و سرکشی [illegible] اجازت معاودت
یافت و چون [illegible] اعلی آمد به عرض رسانید که قرا یوسف چنان استبداد و استغنا در دماغ وارد که خود را در آن مملکت
از سلاطین [illegible] الاقتدار می شمارد و [illegible] اطراف سرحد [illegible] و حصون حصین ساخته و قلاع متین پرداخته
و خزاین و اموال در آن مواضع برده و آن بقاع را به مردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا معز الدین [illegible]
[illegible] در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته می گذشت که لشکر به آذربایجان کشد و قرا یوسف را از آن حرکت گوشمال
دهد اما بسبب حوادث که در اطراف ممالک محروسه روی می نمود این عزیمت در عقد تأخیر و تعویق می افتاد و در این ایام خاطر خطیر
حضرت جهانگیر از دغدغه [illegible] جمع بود و چون [illegible] اهل طغیان [illegible] جلال [illegible]
[illegible] شد و دواعی ملاقات [illegible] آذربایجان [illegible] آمد و فرمان
قضا امضا صادر شد که تواجیان [illegible] لشکر مشغول شوند و [illegible] جمع آیند و با شا
علی ابوالخیر [illegible] مالی معهود [illegible] و حکم شد که [illegible]
دولت ایشان [illegible] مصالح معاند و مجادله و اسباب محاربه و مقاتله [illegible] مهیا شد و از اقصی
ماوراء النهر و خراسان و زابل و کابل و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عجم [illegible] کان
درگاه [illegible] سپاهیان [illegible] اهتمام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ولایت ماوراء النهر مشغول باشد [illegible] لشکرهای
آن دیار [illegible] و میرزا [illegible] ولایت کرمسیر [illegible]
[illegible] خراسان مقرر شد و حضرت خاقان سعید [illegible] شعبان از دار السلطنت هرات [illegible]
[illegible] لشکرها [illegible]
[illegible] بچهارم رمضان

که موافق اول سرطان بود [illegible] ماوراء النهر با [illegible] هزار مرد سوار و پیاده [illegible]
ملازم شد [illegible] بحکم [illegible] شرایط زیارت جناب ولایت مآب اعنی حضرت شیخ الاسلام احمد جام
قدس سره [illegible] حفظ و معرفت [illegible] در حرکت آمد و در هشتم رمضان شکار کنان
[illegible] موکب همایون عرصهٔ
[illegible] آمد و حضرت خلافت پناه [illegible] ارباب [illegible] و احیاء شیخ سعد الملک والدین
[illegible] در همان حفظ و حمایت
ملک ذو الجلال [illegible] خاقان [illegible] شیخ ابی الحسن
[illegible] اسعد از [illegible] سلطان [illegible] ظهور آورد
[illegible] سپاه [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] لشکرهای خوارزم [illegible] و دامغان و جرجان
[illegible] موکب اعلی [illegible] زیارت
[illegible] شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی [illegible] لشکرهای سیستان و فراه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] قم و کاشان
[illegible] آمدند و در آن
شاهزاده [illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible] فارس [illegible] حدود
[illegible] اصفهان و امیر [illegible] کرمان [illegible] اعلی ملحق شدند
[illegible] احتیاط [illegible] لشکرها کرده
دویست هزار سوار [illegible] و از آن جانب امیر قرا یوسف
با سپاهی [illegible] و فارسان میدان جنگ
[illegible] جانب قرا یوسف با کمال شجاعت و بها دری
[illegible] آسوده [illegible]
[illegible] مسافت [illegible] و وصل زمستان نزدیک
[illegible] دولت قاهره [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
از این امیر [illegible] شاه ملک [illegible] جانب امیر قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده بود که
باید [illegible] واجب و لازم شناسد اگر مثل این حرکت از آن جانب
صادر شده موجب ملال خاطر اشرف گشته [illegible] و اعتذار [illegible] توان کرد و از تو [illegible]
خاقان سعید [illegible] سلطانیه و
[illegible] امیر قرا یوسف [illegible] شجاعت آثار
[illegible] که از استماع این

در عقب نفت فرستاده و از بهر محبوس کرده اند و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و مغان و ولایت و عراق عرب
لشکرهای بیکران و سپاه بی پایان جمع آورده بخاطر به مقابله و مقاتله قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرأت
و جسارت دشمن معلوم نمود با لشکر دل از اسباب ظاهری برگرفته روی اعتضاد و استعانت به درگاه ملک کارساز آورد و به لوازم
استخاره و مناجات از بارگاه مجیب الدعوات به نشان نصرت و فتح و حصول مسئلت دعوت و از سروش غیب مژده انجاح
شنیده و فرمان داد که حضار درگاه ملازم پایه سریر اعلی چون دوازده بار سوره فتح ختم فرمودند بعد از آن شهریار بخشش
گیتی ستان [illegible] جناح رحمت و احسان بر مفارق ساکنان آن دیار گسترده [illegible] و اکابر و اعیان
آن ولایت به درگاه گردون اشتباه شتافته دولت پابوس دریافتند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که لشکر [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف
که ضبط و حکومت [illegible] امیر جهانشاه [illegible] اسلام تمام
[illegible] سرها [illegible] کشیدند [illegible]
داشت [illegible] ذکر خبر رسیدن
مال ولایت تبریز و دفع مخالفان [illegible] [illegible] آثار آفتاب اشراق [illegible]
عراق انداخت و امیر جهانشاه به ضبط و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی [illegible]
و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان [illegible]
حضرت خاقان سعید [illegible] استماع این خبر امیر جهانشاه [illegible] سلطانیه
آمده با توابع و لواحق روی به [illegible]
و [illegible] قاضی سلطانیه [illegible] جهان پناه شتافته واقعه قرا یوسف به تفصیل در مجلس واجب الاحترام عرض
کرد و چون این خبر [illegible] حضرت اعلی خاقانی به مراسم شکرگزاری قیام نموده [illegible] سلطانیه
و غیاث السلطنة والخلافة میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سلطان [illegible]
حرکت [illegible] سلطانیه [illegible] قلعه [illegible] حضرت خاقان
[illegible] فرستاد که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
سلطانیه [illegible]
از آن [illegible] امیر قرا یوسف [illegible]
و تمامه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
قرا یوسف [illegible] سلطنت [illegible]
مثل امیر شاه [illegible] امیر جهانشاه [illegible] امیر قرا یوسف [illegible]
قلعه [illegible] قرا یوسف [illegible]

نهاد و امیر بایزید کرمسیل کوهستان [illegible] و امیر الیاس و [illegible] سعد [illegible]
[illegible] تاریخ وفات امیر قرا یوسف [illegible] بیت [illegible] کتابت
[illegible]
[illegible]
[illegible] اولی الابصار [illegible]
[illegible] ذکر وصول پادشاه زاده جوان بخت
میرزا بایسنغر [illegible] غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] تبریز [illegible]
امیر قرا یوسف [illegible] آفتاب [illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible] حضرت شاه رخی [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible] عالی همت [illegible] امور مملکت [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید در قراباغ اران قشلاق فرمود سرداران عراق عجم [illegible] پادشاه
عالم پناه [illegible] امیر بابا حاجی [illegible] عالم پناه [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] حضرت اعلی [illegible]
[illegible] بابا حاجی [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیر بابا حاجی [illegible] میرزا بایسنغر [illegible] بابا حاجی
[illegible] حضرت [illegible] پناه آورده [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] امیر جهانشاه [illegible] امیر بابا حاجی
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible] اعلی [illegible]
[illegible] ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات [illegible]
حضرت خاقان سعید [illegible] قراباغ اران [illegible]
[illegible] سلاطین پناه [illegible] پادشاه
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] امیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم [illegible]
داشت [illegible] پادشاها [illegible]

وچون مکاری امیر خلیل الله عز قبول یافت وچون علامات مرحمت و امارات تربیت در ... اظهار ولایح بود
با قرب کرم موصوف انعامات دیگر محترم و موقر گشت و سابق اخلاص خویش را ملحق اختصاص می کرد ساخت
وبرادرش امیر سنجر که بشجاعت ولاوری اتصاف داشت بعباد [illegible] جهانبانی پادشاه ... حال در
دیوان کشید و همچنین در بی دوز سیدی احمد [illegible] و [illegible] لایق معروض گردانید
و تقریبات کرامات مخصوص شد و بمقاربت این حال امیر قوشتای و سیدی احمد [illegible] و شهزادگان [illegible]
قشلاق آمدند و جباه نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده [illegible] آسمان رسانیدند [illegible]
یار احمد شیرزاد [illegible] از ولایات گنجه و بمحل اردوی اعظم ملحق شدند و باصناف [illegible] کنند
سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت امیر قرایوسف [illegible] خواجه حبیبه [illegible] و الجمان [illegible]
[illegible] آمدند اجتماعی عظیم دست داد [illegible] امیر [illegible] بالطاف و اشفاق [illegible] عالم پناه
آمدند و هفتم ماه [illegible] پادشاه [illegible] جهانبان حاکم [illegible]
داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که بر حسب فرمان متوجه [illegible] باردوی اعلی
پناه [illegible] چهاردهم محرم ملازمت خاقان [illegible] دریافت ودر آخر ماه [illegible] عز الدین شیر [illegible]
حسب [illegible] خاقان [illegible] اتصاف داشت از سلطان [illegible] استان [illegible]
کشته انواع برکات [illegible] رسانید و [illegible] آمد و در [illegible] خاطر [illegible]
در صحرای شکاری [illegible] که نصر الله [illegible] دولت بود [illegible]
[illegible] خود ساخته [illegible] عصیان [illegible] امرا که [illegible] آورده [illegible]
خطبه و سکه بنام قرا یوسف کرده بود حضرت خاقان سعید [illegible] حاکم باب الابواب باردوی
نصرت قرین [illegible] آمد و شمول عواطف پادشاهانه [illegible] بحکام و سرداران اطراف
[illegible] انعام مواهب اکرام اختصاص یافته بحسب فرمان با وطان خویش باز گشتند و چون موسم بهار [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رسانید [illegible] میرزا عمر بود [illegible] والوس خود [illegible]
بود امیر اسمعیل [illegible] آنحضرت میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک [illegible] بجانب [illegible]
قدیم پسران سعید که اصل [illegible] ایشان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] آمد و صورت [illegible] رسانید [illegible] آنحضرت [illegible] کرده [illegible]
وچون خاطر آفتاب اشراق [illegible] امیر خلیل الله [illegible] که محمود [illegible]
[illegible] کرده و دختر میرزا ابابکر میرزا [illegible] امیر خلیل الله [illegible]
با تجمل تمام و اسباب آن [illegible] عظیم [illegible] داده [illegible]
[illegible] امرا [illegible] قرا یوسف [illegible] رسانید [illegible] یار احمد [illegible] عصیان [illegible]
امرا [illegible] بود [illegible] کرده است [illegible] میرزا بایسنقر [illegible] شاهزاده چون
متوجه یار احمد شد [illegible] کرجستان [illegible] بعد [illegible] موضع [illegible] احدی بود

وآن قلعه ایست در دو پی سنگ خارا در میان [illegible] و در آن [illegible] و باردوی [illegible]
سر با کشیده و در نهایت استحکام میرزا بایسنقر از [illegible] قلعه [illegible] یار احمد و اهالی آن قلعه [illegible]
[illegible] که [illegible] مشغول شد [illegible] یار احمد را [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] عفو [illegible] او کشید و بعد از [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] یار احمد [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible] خود را
[illegible] حضرت خاقانی [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] امیر اسکندر [illegible] قرا عثمان [illegible]
[illegible] سیوم جمادی الاول [illegible] بود [illegible]

ذکر فتح قلعه بایزید بیرنی دولت قاهره خاقان سعید [illegible] کوشته [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] موسوم بقلعه بایزید [illegible] اسمان [illegible]
فراوان [illegible] فرستاده و بعد از [illegible] مرهم [illegible] موضع [illegible] آنحضرت
در [illegible] سیوم جمادی الاول [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] دعوت کرد
حسام الدین [illegible] امیر [illegible] فراوان [illegible] آن جماعت [illegible]
[illegible] خود از دست [illegible] حضرت خاقان سعید فرمود [illegible]
[illegible] رسیدی [illegible] امیر [illegible] خواجه ساخته [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] کرفتند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکر منصور [illegible]
[illegible] بر [illegible] قلعه نهاد
[illegible] متوجه بالا شدند [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] میرزا بایسنقر متوجه [illegible]
[illegible] خاک
[illegible] شاده [illegible]
[illegible] [illegible] ساعتی [illegible]
[illegible] ظاهر کشت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکریان شجاعت
[illegible] حصار [illegible] شاهان
[illegible] تسخیر آن [illegible] مفتوح کشت وچون ظفر

طغو تغار غنایم بسیار کرفتند و خبر اتفاق بعزم ییلاق اوناق که بفصل تابستان طیبت زمستان اشکار را
میکرد روان شده در هفتم جمادی الاول در دامن [illegible] بسعادت واقبال نزول اجلال فرمود روزی چند
دران منزل توقف نمود **ذکر بعضی از وقایع بعد از تسخیر قلعه [illegible] و مجملی از محاربات** حضرت خاقان سعید از عرق
[illegible] توقف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم ستانی
آورده و در اوایل جمادی الآخر در پای اخلاط گشته در کول [illegible] فرود آمد امیر عثمان بهادر که قلعه عادل جوز کرده
بود سرداران [illegible] تا بدرگاه کیوان اشتباه رسانید [illegible] از حوالی اخلاط
گذشته در مرغزار [illegible] توقف فرمود و چند روز در آن مکان [illegible] امیر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسیده و
اخلاط مسخر گشت و امیر سعید در صحرای موش آوازه توجه عساکر کردون مآثر شنیده و از انجا بدیار بکر رفت
و امیر شمس الدین بدلیسی بر همای بخت و طالع سعد بموکب اعلی پیوست کوکب اعتبار او در برج اشرف نهاد
و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه [illegible] حاصل کرده حصار را تسلیم نمود و امیر [illegible] که بموجب فرمان
حضرت صاحبقران حاکم [illegible] و آن حدود شده بود [illegible] ملازمت بسته [illegible]
[illegible] ملک محمد [illegible] که صاحب اختیار وان و وسطان بود باستان دولت شتافت
آمده و امیر علی پسر قرا عثمان با سرداران [illegible] بپیوستند و ظاهر اخلاط مرکز اعلام ظفر
اعلام گشت و سیم ماه جمادی الآخر ولایت [illegible] از مقدم آنحضرت [illegible]
و از آنجا امیر [illegible] پسر دیگر امیر قرا عثمان رسیده [illegible] رسانید و حضرت خاقان
با عزم [illegible] بوده پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لشکری متوجه
[illegible] و سید احمد [illegible] شوند و آن [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] و امیر قرا عثمان در آق [illegible] بدرگاه [illegible] علی الاطلاق رسیده و پیشکشهای پادشاهانه
بگذرانید و خلعتهای شاهانه و اسپان راهوار و [illegible] و سایر عوارف و عواطف مخصوص [illegible]
الاستعداد آمد و در آن موضع سرداران و کلانتران ولایت باضعاف عنایات و بانواع صلات اختصاص
یافته رخصت انصراف باوطان و ممالک خویش یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بود و رایت گیتی
ظفر لوا بجانب [illegible] روان شد **ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با لشکر ترکمان و اسکندر و گریختن اسکندر**
بسمع اعلی رسید که پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از انجم و حد متوجه [illegible]
شده قریب باخلاط [illegible] رسیده آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه [illegible] مشورت فرموده
و امرا و نوینان با [illegible] قرا عثمان معروض داشتند که تا اولاد قرا یوسف بکلی مستأصل نگردند این مملکت
رونق و نوا نیابد و احوال عالم انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] و امیر [illegible] و امیر قرا عثمان بموجب فرمان [illegible]
لشکر [illegible] آنحضرت گشت که میرزا ابراهیم سلطان
و امیر شاه ملک [illegible] و سید احمد [illegible] شدند و [illegible]
[illegible] الدار السلطنه هرات رسیده [illegible] حضرت خاقان

سعید گشت و امیر محمد خواجه [illegible] اسکندر جنگ کرده دو کس از ایشان
بدرگاه اعلی آوردند و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک [illegible] اولاد قرا یوسف چند نوبت
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] سوار [illegible]
خاقان سعید [illegible]
حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] اولاد امیر قرا یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در ملک کرد و حدیث رفته بود میرزا ابراهیم و میرزا رستم از ابر لقها و اتمان جلادت و مردانگی بنوعی ظاهر ساختند که رو بان
رستم از ان کار نادر خرم بیانه و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر مخالف ترکمان از دست داشت حملها آوردند و
زنان در هم شکسته و ساده دشمنان افکندند و بر امداد مخالف امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروز شاه و امیر قرمان
شیخ حمله کردند و امثال در جای خود نگاه داشتند امیر تونه و خواجه محمد مرزات و جمعی که از رسوم سپاهی
گری عاطل بودند پیش یافتند تا اکثر ان جماعت را صید خود دانسته تیغ جنگ بقتل آوردند و خواجه مهر
شمشاطی بنوعی بساط زخم کاری طی کرده از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بسپاه منصور رسید
و مخالفان چند قطار شتر بار باید این معنی مقدمه فتح و ظفر دانستند امرا حضرت پادشاه بنا بر اعتقاد
فرمان داده تا دهلها و سیاه خرکاه و طهارت خاص تجدید عزم اداء نماز کرد ما بین الظهرین آنحضرت نوبت شروع بود
انابت کرده خرام فرموده آمد و بتسکین تمام وضوی کامل ساخت و بجای نقره خیوه جا بجا معهود دست
بر زمین احلاص نهاد و بعرفته دعا از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت نظر سالت نمود و چون بیقین دانست
که باستعاف حمش اقران باقد بر مطاهرت اجابت کاو کرد پای سعادت در رکاب بطالع آوردند و در
و حدیق وقت امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بود چند تن بیرون صواب اندیشه کشف تا ساره و بشارت
فتح افکار و دلها احمد که امیر اسعید کر ... تحصین کلاه حرب حرجه بر کشوریان عیان شد و امرا سکردان
استماع این خبر کار از دست و دست از کار رفت و پای ثبات و مقاومت شرلزل گشت و میرزا ابا اسعد از
زمان که شکستگی بدشت حیه جنود ظفر نمود روی ما گذشتند پای بالطاف خدا از دلیران بر حاجی بابا
صوب روی نهاد حضرت خاقان چند تن که محمد سوار آراسته بود ساه زاده شتابند موکب همایون در
رمان حفظ و نصرت ملک بیحون در حرکت آمده و قرار بر اتعاد بیکبار روی بدشمن آوردند و یران عالی
النهاب یا قلبه جو نهای خود در معرکه بعنان گرفت و بتاخت از فتح و ظفر بشارت بشود بحی بعارف دست
داد که تمام ساعت و ساعت تمام امکان مواصلت نامع او را در قرار یوسف و لشکرگاه که دید عرض
در دماغ ایشان ... کرفته بوده چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال نصرت مآل ساحل کرده و افراد
ایشان معاینه دیده بکسر منقطع شود از ملک و مال بر گرفتند هر چند خواستند که پا سامعی ... کنند
بیچ گشتند بنهضت ... فرار ... بباد هنا ... اسیر اندنان پر همه و بکوی ... صوب شاهی
بنیه کر... بیان رشد ... حاجی ان ... اکر کرد بر حوی ... فرودی ... استطلع سعادت
طلوع ... حضرت خاقانی ... ناجاد ... خواطی ... کوفته ... اعتقاد فوائد
بود از محض عنایت الهی بود است و زبان شکر ابادی پادشاهی کشاده و فرمان داد تا ایشان عرضه
سعادت بلاغت ... فتح نامها بهر ملکی عرضه آوردند و ملک عرض آورده ... فلکیه ... بها
بر اتر ... ولایت ... بلسان ... زم ... و ماوراء النهر ... کنار
و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور اموال ... و غنایم نامحصور کرفتند بیت نبهن نمارت
آوردند از ... شاه ... بیحور ... کاه ... فتح از ... شعبان سنه اربع و عشرین
و ثمانمائه ... دیگر ... فرمودند ... پادشاه بر اسراه

تن کمان افتاد و از کمال کرم که در جبلت همایون بزکوار داشت بخشید بر جمعی کار دشمان ... شمشیر خود داد
و شمار شان ... و فرمان عالی بالطلاق آن جماعت شرف نفاذ یافت و آنحضرت براه خوی روانه شده متصرف شبانان بدار الملک
تبریز رسید و اهالی آنجا که هم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان از آسیب دور آن
مصون و مامون ماندند ذکر مراجعت حضرت خاقان با نصفت عدل و بعضی وقایع و قضایای رای صواب نمای پادشاه
جهانگشای اقتضای معاودت از ممالک عراق فرمایند باذربایجان نموده اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و در اوایل
ماه رمضان خاقان سپهسالار در سلطانیه نزول کرده حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرمود
و با ایشان و امثال ازدیادی داشتند اجارت انصراف ارزانی داشت و خاقان ظفر قرین در حدود قزوین لشکرهای فارس
و عراق را اجازت فرمود ارزانی داشته و خاقان ظفر قرین که مساکن خود رفتند و میرزا ابراهیم سلطان براه دو کوهی
متوجه شیراز شد و میرزا رستم بجانب اصفهان رفت و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایت
خود بازگشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شکار کرده از ملک ری
بگذشت و از راه ... با لشکر جلادت آیین در حدود ری و قزوین مکث داشت و لشکر ظفر نشان در اوایل رمضان
بملک خراسان آمد و امیر غیاث الدین شاه ملک اجازت یافته از راه استراباد بخوارزم شتافت و چون آنحضرت
به نیشابور رسید بزیارت بزرگوارت مشایخ و اکابر آنجا مشرف شد و از آنجا بمشهد رفته از روح مقدس
امام علی موسی الرضا علیه الصلوة و السلام استمداد نمود و نوزدهم شوال دار السلطنت هرات از قدوم آنحضرت
موجب رشک بهشت آمد و چون در مستقر دولت پایدار قرار گرفت ایلچیان خضرخان والی دهلی بدرگاه عالم پناه آمد
و پیش از یورش آذربایجان خضرخان کسان فرستاده التماس نموده بود که از پایه سریر اعلی و سولی بر آنجانب
رود تا موجب استحکام روزگار او شود و در ممالک هندوستان زیادتی ناموس و احترام او گردد و حضرت
خاقان سعید مولانا میر خواجه را تعیین فرموده او را با هدیه و تحف و منشور سید کرده روانه ... کرده بود
حضرت خاقان مولانا مشار الیه را رعایت بسیار فرمود و تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب مولوی یاد
ساز فرمود و قاعده دولت خود را بان حضرت شایسته ... تر گردانید و از جمله عجایب آن دیار و
بدایع صنایع حضرت آفریدگار دیکی که کرکدن فرستاد و حیوانی عجیب و شکلی مهیب هیئت ... کار جهان ... که یک
شاخ بر میانه پیشانی داشت و از جهات و صلابت پوشش اصلاً هیچ ... کارگر نیامد و از حربهای
محکم محکم نهاند ... اگر چه ... کاست اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب که از مقربان ارادت
بر حسب فرمان واجب الاذعان بر سم رسالت عازم مصر و شام شده بود و چون بآن مملکت سلطان ششیخی
حاکم آنجا وفات یافته بود و مظفر ... تعطیل و ... عقد آن دیار قیام نموده نداء ایشان فرستاده را انواع
دلجویی کرده و عرضه داشتی مصحوب او کرده ایشان مضمون آنکه اگر ... ایالت بدین مملکت توجه
نماید ابعد و ظایف خدمتکاری و جان سپاری باشد بتقدیم رسد و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنت
هرات رسیده صورت اخلاص و عرضه داشت خطوط تا ایندا مرهون رای پادشاه کام کرد ... رسید
و سلطان قرمجی که هم از مقربان بر مقتضی فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا شاکر و خشنود
باز گشته و در ماه ذی قعده بدار الملک رسید و کیفیت مجسمه ... خان الملک را بعرض رسانید

ذکر حالات شاهزاده جوانبخت الغ بیک گورگان و قضایا ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت

جناب سلطنت قباب میرزا الغ بیک پادشاهی حکمت اندوز و دانش آموز و بتهایی هنرپرور دادگستر بود با دانش و حشمت فریدون
جم داشت و در جمیع خصوص علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت مرید او در رعایت قواعد نصفت و عدل لب به
مکان رعیت شده و انفراد او در تنظیم امور ملک و ملت بر عالمیان عیان آمده و اگر چند مناسب چنان
مینمود که هرگاه که خامه مشکین شمامه بذکر سلاطین کامیاب رسیدی تحریر بالقاب استغال [illegible]
نکرد اسامی شامی ایشان درین اوراق مسطور می باید احتضار بمجرد نام نمود که از این طبقه تا مراد اکتفا نمود
می آید و من الله العصمة و التایید در اوائل محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیک در نواحی مجند که
در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمد و در اوائل صفر جمعی از ملازمان خاصه که بعد امیرشاه ملک
متوجه خوارزم شده بودند مظفر و منصور بدرگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغولستان
رسید و در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمد و عرضه داشت که اویس اغلن نقش جهان را
که خان جته بود بقتل آورد و در میان مغولان فتنه و آشوب و میرزا الغ بیک معتمدی بتفحص احوال امرای مغول
فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند مقید و محبوس میداشت اطلاق فرمود و میرزا محمد جوکی بهادر در
ماه رجب متوجه ولایت ماوراء النهر گشت و چون از جیحون بگذشت میرزا الغ بیک طایفه از خواص و مقربان
را برسم استقبال نامزد فرمود و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او
باز گشتند و آخر سعد در بلخ برج و در کوه [illegible] در یک برج قریب بیکدیگر شدند و میرزا محمد جوکی در راه
دلکشا فرود آمد و میرزا الغ بیک چند روز متعاقب شرایط ضیافت قیام نموده [illegible] پادشاهانه بیاراست
و درین اثنا معتمدی که بتحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمد و شرح پریشانی آن دیار بسمع اشرف اعلی رسانید
و میرزا الغ بیک را خاطر از [illegible] فراغت یافته میرزا محمد جوکی را اموال و تحف فراوان داد و باتفاق عازم خراسان
شدند و از سمرقند بیرون آمدند و بیست و هفتم در کنف تایید و اقبال بدار السلطنه هرات رسیدند
و حضرت خاقان سعید که برسم [illegible] بولایت هرات رفته بود چون بدولت و سعادت مراجعت
نمود شاهزادگان رسم استقبال بتقدیم رسانیدند و در رباط امیرداد و تقبیل انامل فیاض فایز گشتند و
آنحضرت در شان فرزندان ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوی عظیم پادشاهانه ترتیب
نمود و بعد از مدتی معاودت داده شاهزادگان متوجه ماوراء النهر گشتند و غره ذی الحجه بدار السلطنه
سمرقند نزول فرمود و یکی از وقایع ماوراء النهر این بود که در هفتم ماه محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه [illegible]
بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیک گورگان بود بعد از عارضه چند روز بروضه رضوان خرامید
و شاهزادگان کامکار با وجود کمال تمکین و وقار عنان اصطبار از دست داده عبرات از چشم بر دیده
روان کرد عاقبت [illegible] و [illegible] صبر و تحمل [illegible] زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاده صدقات
و صدقات باد باب فقرا و احتیاج رسانیده و [illegible] طعام و [illegible] ملک علام بجای آوردند در بیست
در سلخ ربیع الآخر براق خان بعضی از آنکه بر سریر حکومت حکومت نشیند بسبب افلاس احوال اوزبک
و اختلاف و تقلب اهواء و لوم ایشان بر خلاف و انحراف از جاده اسلاف و هر چندگاه یکی باختیار خانی

بر نصب خان بود فی ازمیان الوس بیرون آمد آنجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیک گورکان روی بانواع
احسان و انعام ملحوظ و مخصوص آمد از زمره شاهزادگان و وجوه [illegible] انتظام داشت و بجانب میرزا الغ بیک
اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده حق مشفق را بجانب مملکت خویش فرستاد و در آخر ماه رجب
از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیرخداداد در حسن پادشاه کرده میان مغولان [illegible] است و میرزا الغ بیک
لشکرها جمع آورده بعزم جمع فرمود و میرزا اسکندر بوقا و در سمرقند جا بیعت گذاشته و از باغ دلگشا نهضت
نموده بموضع قرابلاق رفت و در آنجا نوکران امیرخداداد از جانب مغول آمده و شرف پابوس دریافتند و بعد
دیگر نوکران امیرخداداد از جانب مغول آمده شرف پابوس دریافتند بعد دیگر نوکران صدر الاسلام
که از عظمای امرای جته بود همراه صدر الاسلام [illegible] بوسیله امرا [illegible] پیشکش که همراه داشت
بگذرانید و میرزا الغ بیک از آب خجند عبور نموده مقارن این حال در ملازمت صدر علی بهادر
خانیکه دختر شمع جهان که حضرت میرزا محمد جوکی بخراسان می برد رسید و ذکر [illegible] که درین اوراق
تسجیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و میرزا الغ بیک بجانب رعایت آن دو خبر [illegible]
جنگ جانی سوار شده [illegible] تمام [illegible] فرموده [illegible] نجم دولت و
اقبال رسیده موافق خبر سابق گشت میرزا الغ بیک رایت معاودت برافراخت و خواجه ترخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر
روان ساخت و در آن صحرای روح افزای دلکشا برسم صید و شکار قیام نموده و هفتم رمضان از رود جیحون
گذشت و [illegible] دوم شوال در کنف نصرت و اقبال بعز مقدم خویش خطه سمرقند را بهشت مثال ساخت و در آخر
سیوم ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و چهارم ذی القعده [illegible] بخارا نزول فرموده و دیگر روز نوکران امیرشاه ملک از خوارزم
[illegible] و جناب الغ بیک [illegible] ذی القعده [illegible] که معماری [illegible] و ساخته
و پرداخته بود در آمد و بعد بخارا در آمد و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریفه را اعانت و رعایت فرموده و بعد از چند
روز که بخارا را بکام دل کرده [illegible] سمرقند شد و در قرب کوهی [illegible] بطرف کاشغر رفته بود [illegible] پیوستند
و [illegible] سیوم ذی الحجه [illegible] شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ایلچیان
ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته [illegible] امیرشاه ملک از خوارزم
[illegible] بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیرشاه ملک خوارزم
و میرزا بایسنغر سلطان احمد [illegible] غیاث الدین نقاش و از میرزا ابراهیم سلطان امیرحسن پهلوان جمالی و [illegible]
[illegible] و امیرشاه ملک ارغوان [illegible] و از شاهزادگان [illegible] خواجه تاج الدین که بجهت [illegible] ختای نامزد شده
بود همراه فرستادگان ایلبک خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیک [illegible] ختای را طوی پادشاهانه
داد و رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان در غره صفر بجانب ختای عزیمت نمودند [illegible]
اطراف و اقطار [illegible] کرده [illegible] و در خلال این احوال میرزا الغ بیک [illegible]
سمرقند بنای مدرسه عالی و خانقاه رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قری [illegible] اوقاف کرده که
[illegible] ارباب و طوایف از مدرسان و طلبه علوم و شیخ و حفاظ [illegible] آن بقعه شریفه حقوق [illegible]
هر سال [illegible] حاصل می آید و بعد خرج [illegible] در وجه محفوظ گشت و [illegible] فرمان اعلی [illegible]

جانب دست بعدی نهادند و عموم علما بعضی بطلمیوس ثانی و خلاصه حکماء یونانی مولانا غیاث الدین جمشید
و جناب قضا [illegible] مولانا معظم الدین کاشی بوده اند و بعد از ایشان زمانی این عمارات در غایت تکلف و تزیین و
در سالی باتمام رسید [illegible] رصد [illegible] که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون بیشتر منجمان
تقویم از این زیج استخراج نمایند و دیگر از وقایع آن بود که چون خبر فتح آذربایجان و انهزام لشکر [illegible] در سمرقند
انتشار یافت میرزا الغ بیگ خواست که [illegible] او بود طلعت [illegible] باتوی نامزد گوهرشاد آغا
روشنی [illegible] با دیگر فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود شاهزاده از ولایت ماوراء النهر
به مصلحت [illegible] الجناب [illegible] خراسان [illegible] که باتوی عظمی [illegible] صوب [illegible] فرماید
و هودج عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دار السلطنه هرات [illegible] نهاد و میرزا الغ بیگ اسباب استقبال
مهیا داشته روان شد و در ولایت [illegible] ملاقات دست داده باتفاق متوجه سمرقند شدند و [illegible]
ماه ربیع الآخر [illegible] میرزا الغ [illegible] باغ [illegible] طوی [illegible] داده [illegible] بساط انبساط
[illegible] شاهزاده [illegible] و امثال [illegible]
باتوی عظمی [illegible] بنهایت [illegible] خراسان شد و میرزا الغ بیگ حسب [illegible]
تا [illegible] باتوی کبری گوهرشاد [illegible] تمام [illegible] و میرزا محمد جوکی [illegible]
[illegible] وداع فرموده [illegible] عصمت [illegible] خراسان شد و میرزا الغ بیگ لشکر جمع آورده
عزم جانب [illegible] فرمود و [illegible] امیر اسکندر و امیر [illegible] و امیر [illegible]
[illegible] ساخت و [illegible] ملک اسلام [illegible] مغولستان [illegible] صورت اخلاص [illegible]
[illegible] و میرزا الغ بیگ معاودت نموده در مستقر [illegible] نزول فرمود و [illegible] وصول [illegible]
ولادت [illegible] میرزا عبد الرحمن [illegible] و بعد از آن [illegible] بساط نشاط
[illegible] ضبط احوال [illegible]
از [illegible] خبر کلام [illegible]
آن قوم [illegible] مناسب [illegible] آورده
و میرزا الغ بیگ [illegible] پادشاهانه فرمان داده [illegible] فرمود در
[illegible] الدین [illegible] و دیگر [illegible] باميد [illegible] لطف [illegible]
و [illegible] الدین [illegible] الطاف و اعطاف [illegible] نهایت اختصاص [illegible]
[illegible] آمده [illegible] و معقول [illegible]
[illegible] ماه شوال [illegible]
و [illegible] گذاشته [illegible] و امرا [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] گناه [illegible]
و صدور اسلام و ملک اسلام [illegible] اسباب پادشاهی [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خاطر خطیر [illegible]

۳۴

و شاهزاده فراغت یافته اردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیگ در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب ختای رسیده خشنود
معاودت نمودند و در آن زمستان واهب علی الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی کرامند ارزانی داشت و به عبدالله موسوم گشت و میرزا
الغ بیگ چون فصل زمستان در نواحی بخارا گذرانید و در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمایه عازم خراسان شد و به سعادت تقبیل
خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح اران و آذربایجان آورد و در آن یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام
خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابوالفضل و خواجه ابواللیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیگ
بودند و در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر از جانب ولایت طوس و مشهد آمد و برادران عالی گهر با یکدیگر اظهار مسرت
نمودند و بنابر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمانی داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه
مرتب ساخته اعیان حضرت و ارکان دولت را رعایت لا تعد و لا تحصی نمود و مدت دو ماه در ملازمت اعلی خاقانی بسر برده رخصت
انصراف یافت و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراء النهر معطوف گردانیده در مستقر عز و شرف خویش نزول فرمود ذکر آمدن شاهان
بدخشان و بعضی وقایع و حکایات خراسان شاه محمود و شاه ارغونشاه بامید الطاف و اعطاف پادشاهانه حضرت خاقان سعید
روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند و در ششم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بدار السلطنه هرات رسیدند آنحضرت از اعزاز
و احترام دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشت و ایشان را در جرگه ملوک جای داد و فرمان فرمود که امرای عظام مهمات شاهان
بر حسب دلخواه ساخته و چون تقاضای آن دو مهمان عزیز ساخته و پرداخته آمد بتشریفات فاخره سرافراز گشته بر
اشارت علیه بولایت خویش بازگشته و حضرت خاقان سعید در دار السلطنه هرات گذرانیده چون موسم بهار رسید بطرف [illegible]
و محلات در حرکت آمد و غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنغر بجانب طوس نهضت نمود و حضرت خاقانی را هوس شکار
بر ضمیر انور استیلا یافته فرمان داد تا کاشتکان و حوش جرگه گرفته را از اطراف رانده بمراسم آن کار قیام نمودند و شاهزاده
بایسنغر بموکب همایون پیوسته رایات نصرت شعار بجانب دار السلطنه هرات معاودت فرمود و در نهم ربیع الاول بمقر دولت
و مستقر حشمت عز ورود آمد و در شانزدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمایه حق سبحانه و تعالی میرزا بایسنغر را فرزندی
ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا ابوالقاسم بابر موسوم آمد طالع فرخنده اش میزان بود آفتاب و مشتری و زهره در سرطان که
شاهزاده عالم آرا است و خانه عز و شرف و حکومت و سلطنت همایون مقام داشتند و کاشتکان چند روز پیوسته باشتغال
به تهیه اسباب جشن و سور اشتغال نمود و طوی عظیم کردند و خواص و عوام انام و وضیع و شریف ایام بالسرور [illegible]
و چون خاطر خطیر از آن کار فراغت یافت رای صواب‌نمای بر تنسیق امور ملک و ملت پرداخت و امیر یوسف خواجه و امیر سیدی
را با سه هزار سوار شمشیرزن نیزه‌گذار بمعاونت عجم فرستاد [illegible] و معاضدت امیر الیاس خواجه بجای آورده از حدود ولایت [illegible]
برحذر باشد و در اواخر ماه شعبان نوکران امیر خلیل [illegible] و امیر سیدی علی [illegible] بپایه سریر اعلی آمده عرضه داشتند [illegible]
عرض رسانیدند و عطایای ایشان از عنایت شهریاری گران بار شده رخصت مراجعت یافتند و باوطان خویش بازگشتند و
در غره رمضان سال مذکور جهان از فروغ طلعت بهجت افزای میرزا احمد قاسم بن میرزا محمد جوکی بهادر روشنائی پذیرفت و
مسرت و شادمانی در چمن آمال او شکفت و شاهزاده طوی با طول و عرض ترتیب داده در شأن انعام ارکان دولت اهتمام
تمام فرمود و در سال مذکور ایلچیان که بختای رفته بودند باز آمدند و خواجه غیاث الدین که از قبل میرزا بایسنغر مامور
بان شده بود که احوال و اوضاع و غرایب ولایت ختای را از [illegible] بی زیاده و نقصان نوشته روزنامه نگاه دارد
و بعرض رساند بفرموده عمل نموده آنچه مشاهده و مسموع او گشته مشروح معروض داشت و ایراد بعضی از آنها و خاتمه کتاب

از مساعی وقت مأمول است وهم در سال سنه خمس وعشرین وثمانمایه ماه رمضان از جانب عراق وآذربایجان خبر آمد که اسکندر ترکمان
دلو احمد با لشکری بسلطانیه آمده وحوالی وحواشی آنرا از دواب ومواشی خالی ساخته وهرچه جمع آورده بود بطرف تبریز برده و دیگر
بار کروهی انبوه عازم سلطانیه شد واین نوبت توکل امیر ایلیاس خواجه بمقابله ومقاتله بیرون رفت حربی صعب وقتالی فاحش روی نمود
دلو احمد تاب مقاومت نیاورده منهزم از معرکه بگریخت واز اتباع او جمعی کثیر بقتل رسیده طایفه گرفتار آمدند واحمال واثقال دلو
بدست لشکریان افتاد ودیگر از طرف دشت قبچاق از پیش محمد خان پادشاه دیار اوزبک عالم شیخ اغلان ونوکلاتبه بدرگاه عالم پناه
آمدند واسپان خوب وجانوران مرغوب وتنسوقات برسم پیشکش آوردند وبوسیله استادکان پایه سریر اعلی بموقف عرض رسانیدند
ودر محل قبول حضرت خاقانی افتاد وانحضرت ایلچیان را بانعام وبر وکرم وافر مستظهر ومسرور ساخت برای محمد خان تبرکات
پادشاهانه روان فرموده ودر هفدهم شوال در حفظ وحمایت پادشاه ذو الجلال انحضرت از دار السلطنه هراة نهضت نموده
متوجه ولایت فراه شد وحکام ولایت سیستان وقندهار وزابل وکابل تا حدود آب سند ونواحی هند با پیشکشها بدرگاه عالم پناه
متوجه ایشان فرموده [illegible] کشتند وبتقبیل ساحت بارگاه جلال استسعاد یافته خدمات شایسته بجای آوردند ودر باره ایشان انواع
عاطفت مبذول داشته مجموع را بموجب خاطرخواه بازگردانید وچند روز دران عرصه جانفزا بنشاط وشکار گذرانید وچون
از ان کار تمامت حاصل شد عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هراة منعطف ساخت وهفتم ذی الحجه باغ زاغان از قدوم شهریاری
شبیه روضه رضوان کشت وزمستان را هم دران مکان بپایان رسانید وچون فصل شتا بنهایت انجامید حضرت خاقان سعید برای
جانور پراندن عازم سرخس شد ومیرزا بایسنغر بجانب مشهد توجه نمود واز حدود ممالک مازندران تا اقصی ولایت ترکستان
سرداران وکلانتران دران مقام آمده بشرف زمین بوس مشرف کشتند وانحضرت چندانکه خواست در صحرای سرخس بصید و شکار
اشتغال نمود وچون از ان مهم ملالت فرمود بزیارت مرقد ارباب طریقت وحقیقت المتوجه الی الله المعرض عن الغیر شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره رفت اولاد کرام جناب ارشادپناهی خدمات شایسته بجای آوردند وحضرت خاقانی درباره ایشان انعام واکرام
مبذول داشته از سرخس معاودت نموده در بادغیس چند روز اقامت فرموده ودر اواخر ربیع الآخر امیر خضر خواجه وخواجه میر
با لشکر سنگین بجانب مملکت ری روان داشت تا از ان حدود نیک باخبر باشند وغیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر که بطرف طوس
ومشهد رفته بود شرایط زیارت امام هشتم رضوان الله علیه بجای آورده بجانب مرغزار رادکان عزیمت نموده بعد از چند روز دم
فضای دلگشای [illegible] برانده [illegible] اشتغال نمود وچون سطح هوا وعرصه صحرا از طیور ووحوش خالی کشت شاهزاده
عنان مراجعت منعطف ساخته در قراباغ بادغیس باردوی اعلی پیوست ودر روز دیگر بر حسب اشارت متوجه دار السلطنه هراة
شد باغ سفید را از بهجت طلعت خویش غیرت فزای طارم کبود کردانید وحضرت خاقانی چند روز در ییلاق بادغیس توقف فرموده درین
اثنا نوکر امیر شاه ملک از خوارزم آمده عرضه داشت آورد مضمون آنکه براق اغلان اردوی محمد خان گرفته است واکثر الوس
اوزبک مطیع ومنقاد شدند وانحضرت در اواخر جمادی الاول عزیمت مراجعت نموده بدار السلطنه هراة نزول فرمود ودرین
اثنا حال میرزا محمد جوکی را [illegible] داشت ومیرزا علی موسوم کشت ومیرزا ابوبکر بن میرزا محمد بن میرزا جهانگیر را [illegible]
رسانیدند بیت
درین صندل سرای آبنوسی ، کهی ماتم بود کاهی عروسی
وانحضرت بوثاق شاهزاده مرحوم تشریف
برده بازماندکان اورا بنواخت ودر روز دهم رمضان امیرزاده محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که بعز مصاهرت انحضرت
مشرف بود بخشنده بی منت پسری کرامت فرمود واورا محمد سلطان نام کردند وطوی عظیم ترتیب نمودند وچون هلال فرخ فال
شوال نقاب از روی خود برداشت حضرت خاقان سعید بسنت وآداب روز عید اشتغال فرمود ودر پنجم ماه مذکور بعزم شکار

متوجه ولایت [illegible] وکوسویه شد ودر یازدهم ماه باز آمد ومیرزا بایسنغر بعزیمت قوشلمیشی عازم مملکت فراه شد وچندگاه بنشاط
وانبساط گذرانیده بازگشت وانحضرت زمستان در باغ بال مرغ مقر شریف واقبال بپایان رسانید وچون موسم بهار رسید وعزم
درکنار جوی [illegible] وداس صحرا ابیورد حضرت خاقان سعید جهت صید کلنک عازم سرخس شد وچون میرزا بایسنغر بجانب [illegible]
رادکان توجه نمود وانحضرت از سرخس مراجعت کرده در غره جمادی الآخر باغ زاغان را از طلعت خجسته باغ جنان ساخت و
میرزا بایسنغر نیز بعد از جانور انداختن ونخجیر افکندن از رادکان عزیمت جانب دار السلطنه هراة تافت درین اثنا امیر [illegible]
که از عظماء امرای شاهزاده بود وفات یافت ودر پنجم رجب جناب امارت پناه امیر حسن صوفی ترخان که برادر مهد علیا
گوهرشاد آغا بود روی از ین سرای فانی بعالم جاودانی آورده ودر گنبد رفیع مدرسه بانوی عظمی مشار الیها مدفون
کشت وبرای ترویح روح او بکرات ختمات کلام ملک علام بتقدیم رسانیده آش وطعام بمستحقان ایام [illegible]
دادند ومنصب ووراثت امیر مغفور را حضرت خاقان سعید منصوب بامیر محراب ترخان پسر [illegible] مجلس بزم و
بخشش ابر گوهربار بود ومیدان رزم وکوشش ثالث رستم واسفندیار بود ارزانی داشت **ذکر توجه میرزا الغ بیگ کورکان**
بجانب جته ومغولستان وبیان سبب آن دران اوان که سرداران جته از منازل ومواطن خود گریزان [illegible] وهر طرف پیاده
[illegible] التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ کورکان آوردند شاهزاده جوانبخت همه را در ظل حمایت ورعایت خویش ماوای داد
وایشان مدتی در کنف رحمت خسروانه ورأفت پادشاهانه بسر بردند وبجزایل النعم ومواهب کرم از درهم ودینار وخلعتها وانواع [illegible]
عیش [illegible] روح بخش فرح افزای اختصاص یافتند واخر الامر بمقتضی والبلد الطیب
یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا [illegible] بسرایت خبث ایشان باعث ومحرض شد که بعد از وصول [illegible]
آن همه حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنست که شیر علی نکریت بی جهت ظاهر از درگاه اعلی روی گردان شده
بسوی ایشان شتافت واسکندر بن ملک شاه قراجی بموجب فرمان از عقب او رفت وچون غیبت امتداد یافت میرزا الغ بیگ
کورکان بیک ارسلان خواجه بدین مهم فرستاد وبعد از مدتی که فرستادکان باز آمدند معروض داشتند که صدر اسلام بعرض
میرساند که بنده برانست که در فصل بهار قاصدی بدرگاه خسرو ملک اقتدار فرستد ودر باب جریمه شیر علی نکریت کلمه چند بسمع
علیه رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها والا بجز تسلیم وانقیاد چاره نیست فصل بهار آمد وقاصد نیامد وعلامات نفاق
وشقاق بر صفحات روزگار ایشان ظاهر ولایح کشت وچون آن قوم مربوب شفقت ومرحمت ونعمت جناب شهریاری بودند
رعایت جانب بنده عاصی [illegible] مرضیه از جمله واجبات است لاجرم بر ارسال [illegible]
سیاست نرفت بامید آنکه [illegible] تابستان گذشته فصل مهر ماه روی نمود وازین
قاصد وایلچی یاس تام حاصل آمد وان جماعت بعض مبانی عهد [illegible] برقصد استیصال
آن مفسدان قرار گرفت وچون عزیمت جانب خسروی بر توجه بران جانب تصمیم یافت حسن را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه
را بالتفصیل والاجمال بعرض حضرت خاقان حمیده خصال رساند وانچه رای صایب وفکر ثاقب صواب بیند بدان اشارت فرماید
وحسن بپایه سریر اعلی آمده اداء رسالت کرد حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را بازگردانید وحسن نیز قدم
رفته صورت حال بازنمود ومیرزا الغ بیگ از روی انبساط ونشاط یراق ساخت وبدلی فسیح ونیتی صحیح بتهیه اسباب لشکر
کشی اشتغال فرمود وچون عزیمت تصمیم یافت ملی بیک قوچین را بدار السلطنه فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایات
فتح آیات بجانب جته اعلام دهد ومیرزا الغ بیگ روز چهارشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه تسع وعشرین وثمانمایه موافق لوی ئیل که آفتاب در اواخر

حوت بود ع بفال همایون و رای صواب • پای سعادت در رکاب ظفر انتساب آورده سوار شد بر نیت آنکه چند گاه در تاشکند
توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بنفس نفیس خود بر کار جواد حرکت بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمود تا سپاهی که در حوالی قرشی
وکش و نخشب و بخارا خیام اقامت زده بودند بزودی در حرکت آیند و قراجیان و ایلچیان فرمان شد تا جریک سایر ولایات چون ترمذ
وحصار شادمان و ختلان و بدخشان و صغانیان و فرغانه و شاش و اسپیجاب و سنکی طار و اترار و صبران و غیر ذلک جمع آورده نمود در اندک
زمانی برحسب میعاد در ساحل آب لشکری جمع گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریار کامکار دانست که کار آن
تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنابرین فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصور تمامی در ولایت اندجان اقامت نماید و میسره جملگی
بجانب دیار اترار روانه شوند و قلب سپاه در ساحل سیحون باشند و برین نهج افواج حشم در مواضع معین آرام گرفتند و جناب شهریار
عادل فرمود تا نقارها که جمع آورده بود تدبیر لشکر بآیین تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علفه علوفه مستوفی رسید جملگی
طعام اقامت و سفر او را وافی و چهارپایان او را در مصاحب و ایام قسیم و علیق کافی گردید و عدت و آلت و مایحتاج هر یک منضود
مرتب گشت و حکم قضا مضا نفاذ یافت که امرا تواجی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بموجب عمل نموده هر جا قصوری بود دیگر
رسانیدند و آیت غلب در باب ارباب تقصیر نازل شده در معرض سخط و عتاب و نکال و عقاب آمدند و میرزا الغ بیک ابواب خزاین
گشاده عساکر گردون مآثر را الکا داد و امرا تومان و قوشون را علی اختلاف طبقاتهم بصلات نواخت و هم را منزلج و صدر کرد آت
وادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان و گرز و خنجر و خود و سپر و زره و بکتر و جوشن و جوشن بیرونی
از وجوه و لوازم را عطا و اجناد قسمت یافت بر تبه که تمام بستوه آمد و درین اثنا یلدق از پیش براق اغلان که در دشت قبچاق در ان
نزدیکی بر سریر خانی نشسته بود بدرگاه خلافت پناه میرزا الغ بیک آمده چند دست شنقار با اسبان راهوار و دیگر پیشکشها
و تبرکات بگذرانید و از جلوس براق خان بر مسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب تزاید مسرت و ابتهاج
جناب الغ بیکی شده در منشیح یورتی پادشاه بی همال این صورت را بفال گرفت و یلدق چند روزی در اردوی همایون توقف نموده
رخصت انصراف طلب داشت و حضرت شهریاری او را باقسام اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازه داد و تومین خان
اغلان و توزک برلاس که از یک ان اغلان کار روانی ایلیار امرا رفیع اقتدار بوده ناس در دشت قبچاق فرموده تا بحضرت براق
رفته مراسم تهنیت جلوس بتقدیم رسانند و تحف ارجمند و هدایا دلپسند چون خلعتها طلادوخته و ثیاب زرباف و تاج
کمرها و شمشیر جامه بند و اسپ و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و دینار و درم و کوس و علم و رکاب خانه و فراش خانه و فرش و اوانی
و دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف شاگرد پیشگان مانند رکابدار و باورچی و نقاره چی همراه ایلچیان روانه فرمود ع
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار • و یلدق و تومین اغلان و توزک برلاس و باتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال
این احوال جنگکه که بفرط دها و کمال ذکا معروف و مشهور بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید
که شما لشکرها جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده اید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه با ما درین
مشورت نکردید و از رای اصابت شعار ما استطلاع ننمودید میرزا الغ بیک در جواب فرمود که درین یورش بی رخصت
حضرت اعلی نبوده چه حمزه و حمزه بی بیک را جهت استجازه پیش ازین بدرگاه عالم پناه فرستاده شده بود و ایشان بعد از مراجعت
باز نمودند که آنحضرت تصویب این اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول خویش همراه آورده تو جنگکه حضرت خاقان
سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید میشمارد جناب شاهزاده جواب داد که اکثر ازما واقعش بنا بر ان شاه رای
صواب نمای بوده و بمقتضی الشروع ملزم این عزیمت را بامضا خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف درین کار رجحان میشود که

بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن تا بدین مقام دور و نزدیک و ترک و تاجیک ما را برکت رای و قلت ثبات و تلون مزاج منسوب
دارند و دیگر بر صادر از اقوال و افعال ما اعتقاد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر استحسان آن عزیمت با جنگکه
شد و چون جنگکه باز گشت امیر یوسف خواجه پسر شیخ بهادر را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیک فرستاد تا شاهزاده را
ازان یورش منع کند و یوسف خواجه دران باب از زبان همایون آنحضرت مبالغها نمود و میرزا الغ بیک اعاده آن کلمات کرد که با جنگکه
در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده دم در کشید القصه
بیت چو خورشید سر بر زد از اوج حوت • بفرمان حی الذی لا یموت • جناب سلطانی بتوفیق حضرت ربانی
رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم • در بیست و هشتم ربیع الاول سنه
سبع و عشرین و ثمانمایه بکلاءت دولت ع بطالعی که تولید و کند تقویم • از قشلاق شاهرخیه سوار گشت بیت
شه عزم خطه بدخواه کرد • تا فزاید دین و دولت را صلاح • ثابت الاقبال منصور اللوا • مستقیم الامر و مامول النجاح
دولتا ندر جیش و فیروزی رئیس • نصرتا ندر قلب و عزت بر جناح • با لشکری که کوه از تحمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از
ثقل آن از جای خود بجنبید از برای عبور کنار سیحون اختیار فرمود و چون قلب سپاه بتاشکند رسید میمنه و میسره ملحق
گشتند و امرا و بهادران و مبارزان و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیک
بمقتضی وشاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد تا امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که درین امر مشورت کنید
و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمایید ایشان گفتند رای پادشاه اصوب است بهرچه اشارت فرماید مقرون
بصلاح و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیک فرمود که درین ایام استماع افتاد که جمعی از جته مقدم ایشان ابراهیم پسر فولاد تیمور
بزرک از اقوام کرایت و اوبجای تیمور بیرم بدو و از قبیله [illegible] در کوچک اکوج و بنه خود را یکینکی طراز
مقام ساخته اند باعتماد آنکه بعد از حضرت صاحب قران هیچ ملک قصد ملک ایشان نکرده و هیچ خان میل خانه ایشان
ننموده فارغ و ایمن و ساکن و مطمئن نشسته اند مصلحت چنان مینماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بیخبر
بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است امرا باجمعهم این مکر را صواب شمردند و با مضای این رای
اتفاق نمودند میرزا الغ بیک الغان تواجی و پیر عمر ملک و شاه ولی بهادر و ابوبکر بهادر را با ده هزار
سوار جمله مردان کار و شایسته کارزار بر سبیل ایلغار بجانب آن قوم فرستاد و وصیت فرمود که مطلقا آتش مکنید تا
دشمن آگاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایید تا ایشان تصور کنند که شرذمه قلیل بوده اند که ابا
فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده و بدین سبب در مقام خود توقف نموده نگریزند تا رایت منصور برسد و امرا
چون برق خاطف روی بمنزل ایلغار نهادند و میرزا الغ بیک با لشکرها جهان از عقب روان شد امرا عظام بجزم
و احتیاط تمام مراحل می پیمودند و از احوال آن قوم تفتیش و تحقیق واجب و لازم می دانستند و چون چند منزل قطع
کردند جهت استخبار و استطلاع احوال ایشان جمعی را بر سبیل کزک فرستادند و قراولان لشکر منصور که بر آن امر
رفته بودند ناگاه بجماعتی بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند و سبب اشتعال نایره و اراج
غفلتی واقع شد و یکی از اهل آن خانها فرصت یافته بگریخت و ابراهیم و تیمور از رسیدن سپاه آگاهی داد فی الجمله
تیمور و ابراهیم از خوف الجا شدند عیال و اطفال خود را با آن مقدار اموال که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری
از مردم خود را در قتل هوی خاص گذاشته امرا چون روز شنبه ربیع الاول بقزل سو رسیدند دست بغارت و

عام بر آورده شد و غنایم بسیار از اغنام و سوام و دواب و انعام و سایر اجناس فوق الحد و القیاس در تحت تصرف اورده
بموجب فرمان جهانمطاع العوذ احمد خوانده موضع اشیره را مقام محمود دانسته و بعضی بانجا باز کشتند و تصور ایشان
آن بود که چون دشمن پشت داده روی بکریز نهاد و بعد از حیله خود را از ورطه هلاک و بوار خلاص ساخت باز خویشتن
را در مهلکه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بیندازند و ابرهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام خود بانجا
پسر قمر الدین اعتصام نموده در موضع مذکور باو رسیده جهانشاه چون این صورت ملاحظه کرد خواست که او نیز او را
نماید اما ابرهیم و اتباع او تضرع بسیار اظهار کرده کفتند که این جمع که ما را پریشان ساختند شاه ولی بوده با خیل خود اکر جهانشاه
در عقب او برویم و بروی شبیخون زنیم و اموال خود استرداد نماییم و مردم خویش را از ذل اسیری خلاص کنیم موجب نیکنامی
ما باشد و باین دمدمه و فسون جهانشاه و قوم او مغلوب کردانیده همه را در تیه ادبار سرکردان ساختند و باتفاق یکدیگر
غافل از سوء عاقبت در عقب امر کام حرص کشاده و دندان طمع تیز کرده و با جان خود در مقام ستیز آمده بر تعجیل روان
شد و امرا باز کشته به اقسو رسیده بودند که ناکاه سپاهی دشمن ظاهر کشت همه مستعد جنک و جدال و متشمر حرب و قتال
شده در جوانغار ابرونه جای داشت و در برانغار و لجای تیمور در قلب جهانشاه قرار کرفته بود و از این جانب میمنه
و میسره آراسته صفها راست کردند و فوج فوج چون دریا در موج آمدند **بیت** همه کردن کشان کرز افکن
همه تیغ زنان تیغ کذار ❊ همه دانندهٔ جنک را تدبیر ❊ همه بینندهٔ حرب را هنجار ❊ اعدا حمله حمله آوردند بر لشکر منصور
تیر باران اغاز کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را بسپر رد کرده دست به تیر و خنجر و نیزه و شمشیر ابدار آن خاکسار
برآوردند و باتش سنان شرربار باد نخوت و پندار از دماغ مخالفان بیرون بردند و جمعی کثیر را در آن معرکه بر خاک هلاک
انداختند ابرهیم توقتیمور از صف رانده و پیر و یک برادر زاده جان بر آتش هلاک نهادند و لجای تیمور نیز با دو پیر و یک برادر
بچنک آوردند امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرها اهل عدوان و طغیان منارها ساختند و سر ابرهیم را مصحوب شیخ
درویش بجتی بدرکاه کیوان رفعت فرستادند و بموجب فرمان عزیمت اشیره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه بیست
ربیع الآخر دست داد **ذکر وصول موکب فیروزی اثر به اشیره و رسیدن امرا بخدمت و ترتیب دادن لشکرها قول
و میمنه و میسره** چون وصول رایات نصرت شعار جناب الغ بیکی بمقتضی لکل مکان دولت موضع اشیره مشرف کشت امرا
نامدار بر فتح و تایید قرین و بنصرت و ظفر قوین بعز بساط بوس مبادرت نمودند میرزا الغ بیک ایشان را به ثنا و آفرین معزز فرمود
و بنوازش و عواطف هریک را مشرف ساخت سران سپاه بشکر الطاف جناب سلطنت پناه رطب اللسان کشته زبان اعتذار
بکفتار در آورده اند که اینها همه از آثار دولت روزافزون نتایج اقبال و سعادت رکاب همایونست و بعد از ان رای رزین
پادشاه ظفر قرین بر این قرار کرفت که لشکر بولایت دشمن در آید باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک رود **بیت**
مبادا که دشمن کمین آورد ❊ فغان از کمین بر زمین آورد ❊ بغفلت برون آید از آن کمین ❊ سر شیر بر صفوف و دلش بر زمین
وده روز در اشیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه توقف واقع شد و میمنه و میسره و قلب و جناح و هراول و قنبل دست
راست و دست چپ بمبارزان رزم کار و صف داران کارزار آرایش یافت و از جمله مردان مرد و دلیران صف شکن که در آن
یورش ملازم و هریک بمقام و محلی منصوب شد یکی ارسلان خواجه ترخان بود و توکل بیک قوچین و اتورک بهادر و شاه ولی
و سلطان ملک پسر تیمور ملک و محمد فرید و الویس اغلان و علی بیک برلاس و تعلق بیک ترخان و محمد برلاس و توکل و شیخ بایزید
و سارو و داود ایلچی بوغا و ایدکو پسر بختی خواجه اوزبک و اویس قوچین و ابرهیم پسر امیر ایدکو تیمور و خواجه یوسف

پسر امیر الیاسخواجه و مراد قوچین و حسناق و ایلچیکدای و اسکندر پسر هندو بوقا و بهلوان قطب الدین برلاس و وفادار و
سلطان ترخان و عادل بیک و سلطان اویس برلاس و دیکر بهادران و سرداران **بیت** همه کمان کش و رهزن ارمای
و تیر انداز ❊ همه مبارز و آهن لباس و جوشن دار ❊ یکی بر تیر فکنده مثال ارشنیو ❊ یکی به نیزه زدن بر مثال رستم زر ❊
و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای هرکس در موضع او مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند و چون موکب
همایون باقسو رسید اولیای معتول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان بر زبان کیری از پیش روان شد و شخصی را از مردم
ان دیار کرفته باردوی همایون رسانید و او چنین تقریر کرد که جهانشاه در الغ کستین نشسته است میرزا الغ بیک با امرا
مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب صواب است که روی آورد و سپاه بچه جهت قوم از ایشان موجه است که توجه
نماید بعضی امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب الستو کول بر سر صدر اسلام و ملا اسلام رویم بعضی کفتند که چون امیر محمد
اغلان علم بیدادی افراخته دم از عصیان و طغیان میزند اکر ما نخست متوجه الستو کول شویم او فرار نماید و بر
سعی و طلب جز تعب و نصب فایده مترتب نباشد مهم او اهم و اولی است عاقبت بر این رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان
شد که ارسلان خواجه ترخان و خواجه یوسف پسر امیر الیاسخواجه با پنج هزار سوار بر سر جهانشاه روند و موکب همایون
بنابر آنکه دامان او در برف معمور و مستور کردیده و راه جواز از ان ممر بر لشکر با محصور غیر معتاد میشود از آب
عبور فرموده براه ارکیستو توجه نموده **ذکر فرار نمودن امیر جهانشاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان
خواجه ترخان باردوی ظفر انتما** حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهانشاه
شوند و نخست او را با تقبیل و تسلیم و سلوک طریق دلالت کنند اکر رقبه وجود در ربقه اطاعت آورد و طوق طوع
و حلقه اخلاص زیب و زین کردن و کوش کرداند و بر قبول تقبیل درکاه عالم پناه که موضع دولت و اقبال استقبال
نماید شرایط اعزاز و احترام او بجای آورند و تعرض باهل و الوس او نرسانند و اکر بر عناد و تمرد اصرار نماید جمع او را
متفرق کردانند و لشکر را رخصت دهند که از اتباع او هر کرا یابند بقتل رسانند و زن و فرزند او را اسیر سازند
و اموال انجماعت در معرض نهب و تاراج در آورند ارسلان خواجه ترخان و دیکر امرا از موضع اقسو بدان سو
روان شدند جهانشاه چون از توجه سپاه آکاهی یافت مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان کریز برتافت ارسلان خواجه
اندیشید که اکر از عقب او روان شود بسهولت و آسانی رجوع بدرکاه سلطانی دست ندهد و حزم و احتیاط را کار بند
شده مراجعت نمود و در اثناء راه شنید که قومی از ایل ابیغا از دایاه ادد کذشته اند بداعیه آنکه بدار ویش روند
و چون از آمدن سپاه آکاهی یافتند نوز انقاب را که بمنازعت جانب و حصانت اطراف موسوم است پناه خود ساخته اند
و بدانجا تحصن نموده اند ارسلان خواجه و امرا متوجه انجانب کشتند و بعضی از مخالفان کشته و فرقه را اسیر کرفتند و
هرچه داشتند از جهات و اموال در تحت تصرف آوردند و چون ترخان مذکور از ان کار بپرداخت مظفر و منصور بدرکاه
جهان پناه واجب شناخت و در آب تکلیک نزدیک اوجیع بشرف پای بوس مشرف کشت و از جمله اسیران قماخ خواجه
اغلان بود فرمان شد که او را با عزاز و اکرام بدار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیک از این منزل بایزید اوغان
که معرکه بسیار دیده بود و کرم و سرد روزکار چشیده با بیست سوار بزبان کیری فرستاد و جیکای ایشان ایشان
مراد قوچین را تعیین فرمود که مردی بود مردانه و کارزمای فرزانه و هزار سوار مصحوب او کردانید و فرمود که
بایزید اوغان و خیل او چون اندک بیش باشند تا جمعی که در کارها راه معتمد اند دور نشوند و نکریزند و مراد قوچین

بالشکر یک منزل در عقب باشد تا اگر از دشمن فوجی جماعت مقدم را پیش آید عاید ایشان از ایشان قوم قوهٔ مقاومت نباشد مدد
مراد قوچین زود رسد و فرمود که در راه از جوانب [اطراف] آگاه باشند و روز بکوچ و آرام التزام کنند و چون شب شود بر حرکت
اقدام نمایند و در روز و شب مطلقا آتش نکنند و بطعام پخته که با خود داشته باشند اکتفا کنند و چون ایشان روان
شدند میرزا الغبیک از آنجا کوچ کرده و چند منزل قطع فرموده و بموضع بود القور رسیده و فرمود تا بر الجانب [?] که ترکان ا زا
اوباکوی [?] گویند ساختند بلند و استوار برای نشان و از آنجا روان شده چون در آن کنوز [?] قوشوق نزول واقع شد مراد قوچین
و باین دو [?] غان که بزبان کیری رفته بود در رسیدند و گفتند که موجب فرمان جهانمطاع بندگان تا آلبش رفتند و دشمنان
از استشعار توجه موکب گیتی ستان جنود آن صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند سعی نمودند مشتعی از ایشان
نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک بیمودند در آن دیار دیار نیافتند **نظم** کسی کز تو ترسان شود خواهدی * که در تنگ
ترا شیان باشدی * بنیم حسامت روا داردی * که در کام شیران نهان باشدی * و چون فرمان قضا جریان بدان سان نفاذ یافته
بود که بندگان از آلبش بیشتر نروند از آنجا قدم فراتر نتوانستند نهاد **بیت** اگر عقل داری و فرهنگ یار * مکن برخلاف
شهنشاه کار * که چون نیک آید ندارد صواب * و گر بد بود افتی در عقاب * القصه **بیت** چو خورشید برزد سر از برج
گاو * بگردون برآمد خروش چکاو * خورشید آسمان سلطنت سر عز از آلبش را که از قدیم الایام خاتم خاقان جته و آرام گاه
جنود ایشان بوده مراکز رایات شیر شعار و جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانید و در اثنای این اوقات ناگاه از
قراول خبر رسید که بر بالای کیستو سیاهی سپاه پدید آمد میرزا الغبیک فی الحال بنفس مبارک خود با خواص متیان روی بایشان
آورده و انجماعت بر فور پریشان گشتند فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان رسند نرسیدند و موکب
همایون از آلبش کوچ کرده مسافت پیموده چند در موضع قوش بلاق نزول نمود شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد
که در میان الوس جته بعلو شان و سمو مکان اتصاف داشت و تا غایت تن بتسخیر هیچکس نداده بود و هیچ پادشاه را گردن انقیاد
ننهاده آمد و سخنان امیر مشار الیه را بعرض رسانید مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جته
روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از مبداء حال تا اکنون انتظامی در دودمان کار این جماعت
مشاهده نکردم و انوار نیکانی بر تعیک [?] در ناصیهٔ هیچیک از ایشان ندیدم و دیر است که گفته اند **شعر** بر تو نیکان
نگیرد هر که بنیادش بد است * هر چند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت حضرت تحذیر نمودم مفید نیفتاد حالا بنده بجز
درگاه عالم پناه ملجأ و ملاذی نمی شناسد و میخواهد که روی بر آستان دولت آشیان که کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اقبال و کامرانیست
آورد و خود را از ذل این ارذال و از دام ادبار این مشت جاهل خلاص دهد میرزا الغبیک پیغام امیر خداداد را اصغا
نموده دانست که آن کلمات از سر اخلاص است و آن کلمات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را
در آن قضیه محمدت و تحسین فراوان ارزانی داشت و از آن منزل کوچ کرده در اربایاری [?] نزول فرمود حسین ملک قوچین را
که امین دولت بود و در سفارت با جرأت مصحوب شیخ درویش کوکلتاش بپیش امیر خداداد فرستاد و در اثنا آنکه کوکلتاش
در اردوی بود در پایهٔ سریر اعلی تقریر کردند که جهانشاه در ایسیق کول است و عزیمت آن دارد که بصدر اسلام و ملک
اسلام ملحق گردد میرزا الغبیک چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار سوار بجانب ایسیق کول
دعدوو [?] وه سنگیتاش [?] را که سرحد یورت جهانشاه است نگاه دارد تا شاید که بصدر و ملک بپیوندد و سلطان اویس برحسب
فرموده با بهادران و مقدمهٔ سپاه جهانشاه را دریافت و مردم او را کشته و زده و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهانشاه چون از این حال

خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع توقف نمود بدان محل نماید [?]
میرزا الغبیک چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روزی چند بکنار آب جار [?] عبور فرمود و بر ضمیر آفتاب اشراق
گذشت که شاید که امیر خداداد بسخن مردم بیاموزد [?] بر اعتقاد عمل کند و از جادهٔ استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابر
اینکه را که از ترتیب یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک امیر خداداد بنشیند تا اگر او توجه تعلل ورزد و بوعده
وفا نکند خودش را بتعهد و قسر [?] بیاورد ... بحسب فرموده بدانجا شتافت و موکب همایون براه تاش برناق در حرکت آمده
در قزل سوی کوک تیپا نزول فرمود **ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد** چون رایات نصرت
آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد بتلقین ملهم دولت و راه نمونی بخت بلند متوجه درگاه ملائک اشتباه
است میرزا الغبیک از استماع این خبر مستبشر گشت و جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بمقتضی انزلوا الناس منازلهم
استقبال فرمود امرا و بزرگان و خواص و سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب بگرد ماه از حد حصر فزون در رکاب
همایون روان گردیدند امیر خداداد را چون از دور نظر بر طلعت و جمال شهنشاهی افتاد بقصد زمین بوس و دو اهرار آمد [?]
جناب شهریاری مورد او را بتعظیم و ترحیب تلقی نمود و خدمتش را همراه بیارگاه گردون اشتباه آورد و بصنوف الطاف
و فنون موهبت مشرف ساخته بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره معزز و مکرم گردانید امیر خداداد در ایام شب حالا [?]
ایام شباب مشاهده نموده زبان بشکر گشاده بعد از احسان در تحسین نثار کرده در اثنا محقق [?] آمده خبر آوردند که صدر
اسلام و ملک اسلام در کار از قیاس نشسته اند اما عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند و فرمان نافذ شد که محمود بن برلاس [?]
و اسکندر هندو بوغای شیخ ابو سعید و تولک و جهان ... ایلچی بوغا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان
اویس برلاس که لشکر برده بود و در ... تاش را محافظت مینمود با امراء مذکور ملحق گردد و هر جو لشکر باتفاق
روی باستیصال صدر و ملک آورند امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند گریخته دیگر آمد و بعرض رسانید
که صدر و ملک بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب بگذشتند حکم قضا امضا نفاذ یافت که چون ایشان برجای خود قرار نگرفته
رفتن در عقب آن جماعت مفید نیست باید که امرا در حرکت مسارعت ننمایند و آن رایات همایون یک منزل پیش چشمی
بازگشتند و ... برین جمله قرار یافت در این ولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف قومی بی قوتند و
زمستان بر ایشان بغایت شاق گشته و اسپان لاغر و الوس بد حال ابتر شد اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه
سمرقند رساند و برموجب فرموده عمل نموده آمد و جناب شهریاری بیست هزار سوار بر بازکیری فرستاد و شیخ
درویش کوکلتاش را که از جمله خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید دلیران سپاه رعب در آن بیابان نهاده
و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته در منزل الحق بدرگاه
آوردند چنین تقریر کردند که قوم ما در آق قیاس چون خبر توجه همایون بایشان رسید متفرق و پریشان گشتند و جمعی و
اعیان گریخته در شعاب و جبال شامخ تحصن نمودند و ما در اثنای راه جمعی دیدیم که گفتند که شیر محمد اغلان و یاینده در
کمین گاه نشسته اند و لشکرها اطراف و نواحی ولایت خود را جمع آورده و کوچ و بنه و گله و رمه و احمال و اثقال
از تنگه کنه رسانیده اند و خود جریده خاص از برای جنگ و پیکار ایستاده اند میرزا الغبیک چون این خبر استماع نمود
بیاسامیشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان نافذ شد که امیران که یک منزل پیش میرفتند توقف نمایند تا رایات
ظفر آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمد و در پایان ایجیق شاو سپاه که در مقدمه بودند بهم پیوستند و هم درین

منزل حکم شد که در شب هر یک نفر در پنج محل آتش افروزند و این آتش بزبان مغول ارچغا اوت گویند و چون زمانه لباس
ظلام پوشید زمین از کثرت اشتعال آسمانی درخشان گشت و روز دیگر ازان منزل کوچ فرموده در منزل تیرک جمکان نزول
فرموده جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و سلطانشاه و عبدالله خازن با پانصد کس در شب بر کوهی که از پای تاغ گویند
برایند و نگاه کنند که در کیش بیتاکه منزلگاه جته بود کجا آتش افروخته اند و ایشان بر حسب فرموده بر بالای تاغ رفتند
چون روز شد اردوی همایون ازان منزل کوچ کرده در کنار آب بغوتو فرود آمد و جماعتی که به بالای تاغ رفته بودند آنگه
عرضه داشتند که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر بر گماشتیم در کیش تیبا هیچ جا آتش ندیدیم اما از جانب چغال
آتش بسیار بعید آمد بعنوانی که در معسکر برافروزند در اثنا این تقریر از قراول خبر رسید که سپاه مخالف دیدیم و چون
این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان جهت حزم و احتیاط خندقی عریض عمیق در گرد معسکر کندند و بر این ازا
بخاک نمناک و غیران استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته مکمل و آراسته فوج فوج رسیدند **بیت** نلن شام
چو خورشید گنبد گردان ٭ بکوه رفت فرو وز چشم گشت نهان ٭ مخالفان از مقابله و راستی سپاه منصور بجانب دست
چپ روی بجا آوردند و از پیش لشکر گذشته در پس پشته او نکاتو پشت بکوه باز نهادند و چون هوا کسوت ظلام و لباس
نیلفام در بر افکند سپاه منصور آیین حراست و رسم مراقبت مرعی داشتند **ذکر محاربه میرزا الغ بیک کورکان با شاه**
جته شیر محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام در میدان آسمان تاخت میرزا الغ بیک
آهنگ جنگ ساز داد از بالای کوه سپاه جته گروه گروه پدیدار آمدند و دست چپ ملک اسلام و موسی و جریک تمود
وارغ اغلان و یوسف اغلان و حاجی کابر یولتا متعین شدند و بر دست راست پاینده جراس و ابو بکر ملک و قشی
برنویکان و مقرر گشتند و صدر اسلام تمارضی کرده درین معرکه حاضر گشت و میرزا الغ بیک چون دید که لشکر
مجموع میل بجانب میسره کردند فرمان داد تا قبل میسره چون مقابل جته بود داخل خندق بر جای خود کرد و مردم قول با
هراول در پس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین کرده شده بود از انجمله نوزده قوشون بعهده محمود ایلمش
و پانزده قوشون بعهده لقمان تواجی و تر قوشون دیگر در عهده سلطان اویس برلاس در میمنه قول در خلف خندق
بایستند و محمد برلاس که در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس باشد و قوشونها که بر دست چپ معین شده بود
از انجمله نوزده قوشون بعهده سلطان ترخان و عادل بیک بود و نوزده قوشون دیگر بعهده داود پسر ایلچی بوغا و نوزده
قوشون بعهده ملک مجموع این قوشونها فرمان شد که جنگ بکنند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت دست
راست لشکر منصور گردیدند و قول و بیشتر از دست راست دست چپ گشتند و برین نهج شهریار عالی مقدار سپاه را
تعبیه فرموده میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست از میدان هیجا غبار برمیجان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج
فوج چون دریا از اثر باد موج زدن آغاز کرد سپاه جته برفراز کوه و پشته و رایات همایون در دشت و هامون مخالفان
یاجوج کردار بقصد آنکه خود را بر سد اسکندری زنند از بالا روی بنشیب نهادند میرزا الغ بیک بعواطف عرض داده نیاز
ارباب درگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکرها یکبار حمله کنند ایشان سپرها در سر کشیدند و سنانهای
آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و روی جلادت بدشمن نهادند بهادران و دلیران جته که از پل روی چیکر
چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق و پراکنده گشتند و چون روباه که از حمله
غضنفر مهیب و معرجو روی بگریز نهادند عساکر منصور تیغ شجاعت آخته در عقب ایشان تاختند و بسیاری سواران

از پشت زین بر زمین مذلت و خواری انداختند و طایفه را بقید اسیر مبتلا ساختند و اسیران پیش پادشاه آورده بموجب
حکم معروض تیغ یاسا گشتند و میرزا الغ بیک بزبان خجسته بیان شکر و ثنا جهان آفرین گذارده امرا و ارکان دولت و بهادران
نوازش فرموده و بر دست و بازوی ایشان آفرین خواند و فرمود که اگر چند دشمن شکستی فاحش یافت اما در وقت که
بعضی از سرداران جته که بیرون رفته اند بار دیگر بخاطر پندار بیرماغ راه داده دست تعرض بحوالی ممالک محروسه دراز کنند
و فساد و فتنه آغاز نهند حالا مصلحت چنانست که روی باستیصال ایشان و برهم زدن احوال و اثقال و جهات و اموال
الجماعت را که از آب تکه گذرانیده اند در تحت تصرف آوریم تا سورت فوج و شوکت ایشان بشکند و اگر نه مانند دیگر که فضولی
نکردند مجموع امرا این رای را مستحسن داشته برین عزیمت جازم شدند میرزا الغ بیک اسکندر جند و بوغا را مصحوب
اغرق بقرشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته بر سبیل ایلغار روان شد و چون اندود اق قیاس که از روی قیاس
جیحون از صول اند در موج خیز بود عبور فرمود محمد برلاس را با جمعی امرا و بهادران براه بالتی فرستاد و خود براه تکه
متوجه شد و هر قبیله و شعبه از جته که در شعاب و قلال جبال متحصن شده بودند از عبور لشکر قیامت اثر پایمال
حوادث و نوایب گشتند و موکب همایون کوه و هامون پیموده و چند گذشتن انهار عظام بی توسط جسور بکنار رسیدند
تا موضع کونکاس را مخیم لشکر پیر قیاس ساخت ارسلان خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر الکو تیمور خان و بانیه
و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و سپاه فیروزی نشان قبایل جته را که در حوالی کونکاس پناه بکوههای شامخ
برده بودند گرفته و کشته و غارت کرده در ان دیار دیار نگذاشتند و چون نواحی کونکاس از ارجاس و انجاس مخالفان
پاک گردید میرزا الغ بیک عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغرق بود در حرکت آورد و از مقبل اقبال شاکر و
از مساعدت سعادت راضی و بعد از چند روز در ان مکان دلفروز قبه بارگاه باوج سپهر ماه رسانید و درین اثنا خبر
رسید که جهانشاه پسر قمرالدین و محمد بیک حمیدا از مضیق ایسیق کول که از بیم سپاه ظفر مآل پناه بانجا برده بودند خود را
خلاص داده براه سنگ تاش میرفته اند و در ان طریق بحضرت شیخ پسر ایلمش و اغرق امیر خداداد باز خورده اند و بعد از
محاربه غالب شده اغرق امیر مشار الیه را غارت کرده اند میرزا الغ بیک چون از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمود
تا ارسلان خواجه ترخان و اسکندر جند و بوغا و شاولی با طایفه از دلاوران متوجه مخالفان شوند و ایشان بر حسب
فرمان جهان مطاع روان شدند و بعد از رفتن امرا یک کس که از جته آمد و تقریر کرد که جهانشاه و اتباع او بر این بودند
که بطرف ابش روان شوند و چون شنید که پادشاه مظفر و منصور مراجعت فرموده خایف و هراسان باز گشتند
و بجانب ایسیق کول رفتند و میرزا الغ بیک در روز کس پیش امرا فرستاده و پیغام داد که حال چنین است باید که
امرا در عقب ایشان شوند و سرهای راه بر ایشان بگیرند و بنفس همایون متوجه دار السلطنت سمرقند شد و در اثنا راه
شنید که در قرشی تختگاه چنگیز خان سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس جسمی مثل آن ندیده و گوش هیچ
آفریده مانند آن جوهری نشنیده صخره ولیکن چون لعل با بها جسمی ولیکن جوهر روی از صیقلی بصفوت اجسام
خفیف کثیف بلطافت اجرام لطیف و چند نوبت پادشاه ختای رسل با تحف و هدایا ارسال نموده و قبول کرده که
از ثیاب نفیس و اوانی چینی هر چه خواهند و هر چند خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسبیل ارسال نماید بامید
آنکه حکام آن سرزمین از آن سنگها دو یکی بدهند ایشان راضی نشده اند و حضرت صاحبقران مغفور چون بر آن
ولایت استیلا یافته حکم فرموده که نواب و کاشتکان بی توقف آن سه قطعه سنگ را بسمرقند نقل کنند و ایشان از یک

قطعه روان کرده انبوه و سنگ دیگر همچنان برجای خود است و آنجناب که نقاوهٔ خاندان صاحب قران کامران کامیاب بود همت
بران مصروف کردانید که دو سنگ باقی مانده را نیز بسمرقند ببرند کاشتکان و ملازمان غلطکها ساختند و فواصل [illegible]
و اسباب محکم و رصین کردند و سنگها را در غلطکها انداختند و بقوت اسپان و کاوان آنها را بروی زمین بغلطیدن و کردیدن
در آمد و فرمان شد که هر روز یکی امیر تومان با مردم خود بنوبت همراه سنگها باشند تا در مضایق اعانت نمایند و نقابان و سنگ
بران [illegible] معین کشتند که هر جا که کرد و [illegible] غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار کردد آنرا هموار سازند چون خاطر خطیر
شهریار جهانگیر از تمشیت [illegible] فراغت یافت با لشکر بیکران در جنبش آمد و طول و عرض بیابان بذراع اقدام مرکب می پیمود و جوقه
ماه از منزل بمنزل حرکت می فرمود اما حال امرا بموجب فرمان جهانمطاع دو فرقه شده بودند تا سرحدهای راه بر جهانشاه
بسر [illegible] کیرند چنان بود که ارسلان خواجه و بعضی امرا براه [illegible] روان کشتند و محمد برلاس و اسکندر هندو بوغا
و شاه ولی و دیگران براه کیر و در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیک از راه [illegible]
رفته اند لاجرم بر عقب ایشان روان کردید و محمد برلاس و اسکندر و شاه ولی از حال جهانشاه خبر نداشتند و بعزم [illegible]
میرفتند و از دشمن حسابی بر ضمیر ایشان نبود و از طریق حزم و احتیاط که از شرایط سپاهیگریست تجنب می نمودند غافل
از آنکه استحقار دشمن و استضعاف عدو موجب ندامت و مفضی بوخامت می باشد جهانشاه و قوم او چون از
توجه لشکر آگاهی یافتند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت مسارعت مینمودند بتصور آنکه
اگر باندک آهستگی روند الوس جته و جهانشاه از وصول لشکر آگاه کردند و راه فرار پیش کیرند و همچنان در کمال اهمال
و اغفال بی تعبیه میمنه و میسره و ترتیب یسال می شتافتند تا که سپاه جته افزون از حد قیاس و تخمین در رسیدند و اکثر لشکر
متفرق کشته امرا با فوجی قلیل در برابر آمدند از چکاچاک شمشیر و خنجر و اصطکاک مغفر و درع و شور کوش هوا بر صماخ مستمع
کردید قول مخالفان در برابر امرا ایستادند و باقی سپاه از عقب کریختکان رفتند و ارسلان خواجه ترخان ازین صورت
خبردار شد چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند ابر و باد روان شد و ارباب [illegible] کذشته روی جلادت بمعرکه
نهادند و اعدا چون سپاهی سپاه نصرت پناه از دور بدیدند پای هزیمت در رکاب آوردند و عنان براه انهزام منعطف
کردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر مستبشر و شادمان کشتند و محمد برلاس و اسکندر بر خلاص از آن ورطه و نجات
از آن معرکه زبان بحمد ملک ذو المنن و فی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بکشادند و بر ارسلان خواجه ترخان در ره
مدح و تحسین و ثنا و آفرین نثار کردند و هر دو کروه باتفاق از پی جهانشاه و سپاه جته در سر آمدند و ایشان بلطایف الحیل
التجا بشعب جبل بردند و چون شهباز وهم هرچند پرواز میکرد از کنگرهٔ آن کوه نمی کذشت و راهی صعب المسالک داشت و چندان
لشکر نبود که احاطهٔ آن موضع توانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف نموده کیفیت واقعه را معروض ایستادکان پایهٔ
سریر اعلی داشتند میرزا الغبیک که در قلعهٔ ایسی کول که حضرت صاحب قران آنرا بنا کرده بود مقام داشت لقمان تواچی
و ابو اللیث و قوی ملک و اویس قوچین و ابوکر دلاباد و هزار سوار نامدار بمدد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت
سپاه جته عنان انهزام منعطف ساخته بودند و هزیمت غنیمت دانسته و سپاه فیروزی اثر هرچند در عقب
مخالفان شتافتند از ایشان خبر و نشان نیافتند و چون از وصول بجماعت یاس تمام حاصل شد بالضرورة مراجعت
نمودند و منازل پیموده بموکب همایون پیوستند محمد برلاس و اسکندر هندو بوغا و شاه ولی چند روز بجهت تساهل
و غفلتی که در آن یورش ورزیده بودند در مقام خطاب و عتاب آمدند و مزاج میرزا الغبیک منحرف شده چند نوبت

با ایشان بزبان سرزنش در آن باب پیغام داد و عاقبت امیر خداداد شفیع شد پادشاه از جرایم ایشان در گذشت و ذیل عفو
بر زلات همه پوشانید و در آن راه بصید و شکار میل نموده فضای هوا و دامن دشت و صحرا را از وحوش و طیور خالی
ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک بسمرقند رسید شیخ الاسلام خواجه عصام الدین
و سادات و قضات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغکان باستقبال مبادرت نموده شرف دستبوس حاصل
کردند و در قریهٔ شیراز کلبن باغ دولت و شهریاری و نوباوهٔ چمن ملک و جهانداری شاهزادهٔ عالیشان میرزا عبد [illegible]
رسیده جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن کردانید و جناب سلطانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی
کشید و از انجا روان شده در دهم ماه شعبان بتوفیق مهیمن مستعان در باغ جنان نزول فرمود و خلایق در ظل
امن و امان آسوده کشتند و ریاض دین و دولت طراوت و نزاهت از سر کرفت اعاظم و اشراف اطراف و اکناف اهالی
و تحف رعیت بدرکاه عالم پناه آوردند و چون بفر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم داده موجبات
سرور مستوفی و مقتضیات جشن متکثر کشت جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود نواب
و کاشتکان بر حسب فرمان در کار کل بجان و دل متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان از تعریف
و توصیف بهجت و قصور [illegible] و چون روزی چند بجشن و نشاط بسر بردند میرزا الغبیک کورکان پرتو
التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت

ذکر توجه لشکر ماوراء النهر بجانب شقناق و محاربهٔ میرزا الغبیک با شاهزاده براق

سابقا سمت کذارش یافت
که براق اغلان بخدمت میرزا الغبیک آمد و آنجناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاد و او در سنهٔ سبع
عشرین و ثمانمایه برادر وی محمد پادشاه اوزبک استعلا یافته بر الوس او مستولی شد و چون حال براق اغلان انتظام
یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود شقناق آمد و پیش میرزا الغبیک کس فرستاد که بیمن تربیت شما
تخت اوروس خان جد خویش ضبط کردم و باین دیار رسیده امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من کردد و چون
براق [illegible] بولایت شقناق در آمده بود و [illegible] پیوسته که او میکوید که شقناق جد من اوروس خان عمارت
کرده و بموجب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنا برین دو سبب ایلچی براق جوابی بر حسب دلخواه نشنید و درین اثنا
و درین زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن حدود بود از براق اغلان شکایت کرده عرضه داشت که نوکران او
درین جانب بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت و رعیت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغبیک
عزم جانب شقناق جزم فرمود و لشکری عظیم ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال را
در پایهٔ سریر اعلی حضرت خاقانی باز نمود و آنحضرت از جنگ که سبب ویرانی عالم است منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را
با لشکری آراسته بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغبیک
یراق جنگ براق کرده متوجه شقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسیده از عزیمت آنجناب وقوف یافت
فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکریان ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیکذشت
که براق اغلان در مقابل آن دو شاهزادهٔ عالیشان ایستد و میرزا الغبیک او را حقیر شمرده تند و بی التفات پیش راند
و براق پای ثبات و وقار فشرده و مستعد جنگ و پیکار کشت و بحسب اتفاق در آن معرکه تنها بود که سپاه خصم
تمام نمی نمود براق فرمود تا [illegible] و بهادران او بیکبار حمله آوردند تا آتش حرب افروخته شد و فزع دشت محشر

روی نمود لشکر میرزا الغ بیک بکثرت خویش مغرور بوده‌اند و از مخالفان چندان حساب نداشتند و ایشان دل از جان برگرفته
روی بکارزار آورده‌اند و چون اغلب سپاه سمرقند بعمم براق لشکر اوزبک قصد قول کرده‌اند و قلب میرزا منقلب گشت و علامات انکسار
و امارات عجز و افتقار بر صفحات روزگار اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون دیدند که کار از قبضه اقتدار و حیز اختیار
بیرون رفت و امید بهبودی نماند عنان میرزا الغ بیک گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود دهدار که از ملازمان
حضرت خاقانی بود و پیش از حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود در روز جنگ بمعرکه
رسید و اثر شجاعت و جلادت بظهور آورده چون صورت حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی و اهتمام بسیار
از آن ورطه خونخوار بیرون آورد و شاهزادگان بالشکر گریخته و اردو را بسا فراهم تعجیل تمام متوجه سمرقند شدند سپاهی که از نصرت
و ظفر شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان نصیبه خصمان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان
آشفته که بعضی مردم کوته اندیش خواستند که دروازهای سمرقند بر کشند و تدبیر قلعه داری پیش گیرند اکابر و اشراف
آن دیار بدین معنی راضی نشدند و گفتند النار و العار و لشکر اوزبک براق اعلان باطراف ولایت ماوراء النهر و ترکستان دست
ظلم و تعدی دراز کرده بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب و اسیر هیچ فرونگذاشتند و این خبر موحش
بمسامع علیه حضرت خاقانی پیوسته فرمان داد تا الوس بتهیه اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت
بدان صوب در موضع خود گفته آید انشاء الله وحده العزیز ذکر آنچه از مقتضی سپهر دوار بلکه از محض تقدیر
آفریننده هفت و چهار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار در اواخر جمادی الاخر امیر یوسف خواجه بن امیر
شیخ علی بهادر بر حسب فرمان بالشکری بجانب ری رفت و امیر یحیی وکال در دار السلطنت هراة وفات یافت و حضرت خاقان
سعید بر خدمات شایسته امیر موحی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرمود و راه و رسم او را بایشان تفویض بعض
نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه مزار فایض الانوار خواجه عبد الله انصاری در کازرگاه از یمن اعتنا و التفات حضرت
پادشاه اسلام پناه عمارت یافت و الموضع متبرکه را که محل رقود شیخ الاسلام و المسلمین خواجه عبد الله انصاری است
قدس سره طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنت هراة گذرانید چون
موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بدانجا رسید خاطر اشرف از
کار فراغت یافت بزیارت مرقد ارباب عرفان و مرجع سلوک و سیر سلطان ابو سعید بن ابی الحسین قدس سره رفته از روح
مقدس او استمداد نمود و علم سعادت افراخته بجلکای بادغیس در آمد و میرزا بایسنغر که برسم صید و شکار و جانور
پرانیدن بجانب سیستان رفته بود مراجعت کرده زمستان در دار السلطنت هراة گذرانید و در موسم بهار بییلاق بادغیس
متوجه شده بشرف دستبوس حضرت اعلی خاقانی استسعاد یافت و آنحضرت عازم هراة شده منتصف رجب در باغ
زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم غیاث الدین شاه ملک وفات یافت و این خبر بخراسان رسیده حضرت خاقان
سعید بسیار دلتنگ شد و بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه در خدمت این خاندان سوابق خدمت ثابت کرده بود
و آنحضرت حکومت خوارزم را که سالها بامیر شاه ملک تعلق میداشت بفرزندان امیر ابراهیم سلطان عنایت فرمود و در سنه
ثلثین و ثمانمایه کوکب حیاة شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق غروب و افول رسید و این خبر در هراة
متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع واقعه فرزند ارجمند چنان ملول و متأثر و مشوش و پریشان خاطر گشت که
زیاده بر آن امکان نداشت و چون بیقین میدانست که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمه استرجاع گشاده تسلیم روح
اورا

ختمات کلام ملک علام بجا آورده و آش و طعام بفقراء انام و محتاجان ایام داد و بجای او [illegible] قندار چندی بسلطان مسعود
ارزانی داشت و درین سال شیخ الاسلام الاعظم مرشد طوایف الانام شیخ محی الدین غزالی الطوسی که سلاطین در
مجلس شریف بزانوی ادب می‌نشستند و بی رخصت او در صحن حوض نمی‌نشستند چند نوبت زیارت کعبه مکرمه بجای
آورده بود هم در راه حج دعوت حق را لبیک اجابت گفت بیت وفات قطب جهان شیخ محیی الطوسی • میانه حلب
است و میانه رمضان تیغ زدن بر میرزا شاهرخ و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن
آنست که آنحضرت در جمعه بیست و سیوم ربیع الثانی برسم معهود و عادة مالوفه مسجد جامع هراة را مشرف ساخت و
بعد از اداء نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی قدیوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی
بطریق دادخواهان کاغذی در دست در درون مسجد راه پیش آمد حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارة
فرمود که سخن او را تحقیق کرده بعرض رساند احمد لر مدبر بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطره آب
بر شکم پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرده بتیغ تیز
او را هلاک گردانید و سایر یکجان بشمشیر احمد لر نهاده پاره پاره اش ساختند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان
خلایق باسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان پادشاه دادگر بود این زخم کارگر نیامد امراء عظام
امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آنحضرت بیرون آمده بودند و بر در مسجد سوار
ایستاده که این حادثه روی نمود و خبر بدوران امیر فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سوار بمسجد درآمد و از
مشاهده آن واقعه حیران بماند حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسب سوار
باید شد والا فتنه عظیم روی نماید چه مردم را در حیات و ممات نعوذ بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای در رکاب
دولت آورده سوار شد و نقاره بر هیبت فرو کوفتند و آنحضرت از میان بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و
جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید نظم سال تاریخ هشتصد و
سی بود • روز جمعه پس از اداء صلوة • بو العجب حالتی پدید آمد • در خراسان ولی بشهر هراة • کج روی در بساط
حجة فرزین • خواست تا شهرخی زند شد مات • میرزا بایسنغر و امرا بتفحص حال احمد لر مشغول گشته از قتل
او پشیمان بودند و از جیب او کلیدی یافتند و حسان شرایط تفحص و تجسس بجای آوردند در تیمچه خانه مقفل دیدند
که قفل در خانه بآن کلید باز می‌شد و اهل تیمچه گفتند شخصی باین حلیه درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار
پیش او می‌آمدند از آنجمله مولانا معروف خیاط بغدادی با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جمله افاضل
دوران بود و شعر نیکو گفتی در جواب خواجه سلمان گوید بیت ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست •
درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست • و بغیر خط و شعر بفضایل دیگر متصف بود و او در بدایت حال از
سلطان احمد جلایر روی گردان گشته پیش میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بهادر آمد و یکی از مستعینان کتبخانه
پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز پانصد بیت بنویسد و او بر حسب فرمان عمل نمود و
بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه این معنی شنیده سبب تعطیل را از وی استفسار نمود مولانا در جواب
گفت میخواهم که در یک روز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمان داد تا سایر یاران کار
بر افراشتند و یک کس قلم تراشیدند و مولانا نوشتن آغاز کرد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت در غایت لطافت بنوشت

وبادشاه استحسان نمود، بصنوف نوازش وانعام او را مخصوص گردانید و در آن وقت که حضرت خاقان سعید بعراق رفت
وفتح اصفهان میسر شد آنحضرت مولانا را بهراة آورد و مقرر نمود که در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و آن فاضل نیکو
منظر شیرین سخن نمدی علی پوشیدی و طاقیهٔ نمد بلند هم بآن رنگ بر سر نهادی و الف نمدی بر گردن پیچیدی و چون آن
مستعد ظریف هراة بملازمت و صحبت او میل میفرمودند و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانچه گویند
که میرزا بایسنغر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاد و التماس نمود که خمسهٔ شیخ نظامی نویسد و مولانا زیاده از یک سال
نگاه داشته هنوز نوشته او را باز داد و میرزا بایسنغر از این حرکت بغایت رنجید و انصاف آنکه جای آن داشت که هر کرا اندک مروتی باشد نسبت
بدان این حرکت نکند القصه در آن اوان مولانا معروف متهم ساخته بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که در پیش او مرید بودند زرها اخذ کردند و مولانا
چند نوبت بر پای دار آوردند آخر الامر حضرت او را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دختر زادهٔ مولانا فضل الله
استرابادی با جمعی دیگر که متهم بودند در آن امر گرفته بقتل آوردند و جثهای ایشان را سوخته بباد دادند و در السنه و افواه افتاد که احمد لر [illegible] دیگر
[illegible] سیادت انتساب امیر سید قاسم تبریزی قدس سره مرید [illegible] مخدوم [illegible] عزیز الجناب [illegible] صحبت [illegible] شده و چون میرزا
بایسنغر از مرتضی اعظم مجتبی مکرم کدورتی در خاطر داشت ایشان را در موافقت احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده باین اکتفا نکرده در باب اخراج و جلای
وطن آنجناب سیادت پناهی از خراسان متوجه سمرقند شدند و در وقت رسیدن خبر جلا سید بزرگوار غزلی مبنی از شکایت انشا کرد که مطلعش اینست
ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ٭ مرغ دل طیران کند بالای هفتم آسمان ٭ و مقطع اینکه **مقطع** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بطوطی کن مردار پیش کرکسان ٭ و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر فرمود که ٭ ندانم چه افتاد [illegible] ٭ کرد که میرزا
دایم در بدر باد ٭ و امیر سید قاسم علیه الرحمه چون بسمرقند رسید و میرزا الغ بیک بی تکلیف آنجناب مشاهده فرمود [illegible] مرید و معتقد
و در اعزاز و احترام جناب [illegible] مبالغه تمام نمود **در عزیمت حضرت خلافت پناهی خاقانی بجانب ماوراء النهر بعون و تائید ربانی و عنایت
سبحانی** حضرت خاقان سعید چون از آسیب و زحمت [illegible] عنان عزیمت بجهة انتقام براق اغلان بطرف ماوراء النهر یافت و میرزا بایسنغر
متعلق توجه نمود موکب همایون براه بلخ روان جیحون گذشت و میرزا بایسنغر جهت التماس میرزا الغ بیک و فرمان واجب الاذعان بجانب
خراسان بازگشت و شب [illegible] رمضان در آن [illegible] عالمیان غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر بهادر خواجه [illegible]
که خواجه صاحب وجود [illegible] بود در ظاهر بلخ در خیمه او بکشتند و چون صباح شد هر چند تفحص و تجسس فرمود قاتل معلوم نشد اما [illegible]
جمعی [illegible] متهم میداشتند و میرزا بایسنغر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شد و در دوازدهم [illegible] بهراة
باغ سفید [illegible] قدوم خویش غیرت فزای هفت آسمان ساخت [illegible] شاهزاده [illegible] مبارک [illegible] مشغول
شد و حسن تدبیر [illegible] آورد [illegible] صحت کامل [illegible] موکب [illegible] ساحل جیحون
در حرکت آمد [illegible] ماوراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف خدمت و ملازمت بادشاه دریا نوال دریافته مراسم [illegible] و
بتقدیم رسانیدند و آنحضرت [illegible] حشمت و جلال [illegible] الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارت مزارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان
و مجاوران بنذورات و صدقات و ادرارات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی آرام گرفته ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک
گشت و بعد از محاربه براق اغلان [illegible] قضیه رسید از کیفیت آن واقعه [illegible] جمعی امرای ماوراء النهر
ثابت شد آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی چوب یاساق زدند و میرزا الغ بیک را در مقام عتاب و خطاب آورده توبیخ و سرزنش
بسیار نمود و آنجناب چند روز [illegible] اعتبار و اختیاری نداشت [illegible] عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر [illegible] را از حضیض مذلت
باوج عزت رسانید و [illegible] باختیار مملکت ماوراء النهر [illegible] و قبضهٔ اقتدار او [illegible] سپاه ظفر پناه آتش فتنه براق اغلان

وبکام و ناکام مدخان طمع از آن مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته
آواره و ناپیدا شد و چون حضرت اعلی خاقانی خاطر از مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان بواجبی
مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و در پانزدهم محرم سنه احدی
و ثلاثین و ثمانمایه بدار السلطنة هراة رسیده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در این
اثنا باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی را پسری ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا ابابکر
موسوم گشت و چند روز ارکان دولت بعشرت و شادمانی بسر بردند و طوی بار ترتیب یافت
**گفتار در توجه رایت نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع فتنه اسکندر
بن قرایوسف و لشکرکشی کمان** در اوایل محرم سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمایه بمسامع علیه
رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته و با لشکر گران بحدود عراق در آمده
و سلطانیه را در تحت تصرف در آورده و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا و دیگر ولایات
مثل قزوین و زنجان بود گرفته و بنابر این حضرت خاقان ظفر قرین باحضار لشکرهای ممالک محروسه
فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که فوج محاسب وهم از تعداد
آن عاجز و قاصر ماند و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر
علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند و آنحضرت روز یکشنبه پنجم
رجب بطالعی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمودند از دار السلطنة هراة نهضت
فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهر که رسید بزیارت مشایخ آنجا رفته از ارواح
مقدسهٔ ایشان استمداد نمود و مسکینان و گوشه نشینان مواضع را از مائدهٔ جود و احسان
خسروانه بهره ور و مشبع ساخت و بانواع صلات و صدقات خاطرهای شکسته مفلسان را
بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر فرجام گشت چند روز در آن دیار اقامت نمود
تا لشکرهای جهان و حکام و سرداران ایران و توران بموکب همایون بپیوستند و صد هزار سوار
نامدار در ظلال رایات نصرت شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزادهٔ جوانبخت
میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بی قیاس متوجه
اردوی گردون اساس گشت و در عرصهٔ مملکت ری بسعادت ملاقات فایز گشت حضرت خاقان
سعید بدیدار شاهزاده نامدار و یگانهٔ روزگار در جمیع اوصاف و اطوار اظهار استبشار نمود
و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده بنابر حسن معانی که از آن جناب نسبت
با لشکری و رعیت صدور یافت و بتفصیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و تحسین ارزانی
داشت و امیر چقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر [illegible] از کرمان باردوی
اعلی ملحق شدند و [illegible] از دیار ری نهضت فرمود و در دوازدهم رمضان سایهٔ
وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعهٔ سلطانیه را گذاشته گریختند
و حضرت خاقان سعید جلال غرهٔ شوال را در آن مقام بآداب سنت روز عید قیام نمود امرا

کتاب و نوینان رفیع مقدار بر ترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول اطعمهٔ
گوناگون فراغت اتفاق افتاد آنحضرت فرمان داد که ملوک آفاق و گردنکشان اطراف
بخلعتهای فاخر و تشریفات قیمتی مشرف گردانیدند و از انجا رایات اردوی کیهان پوی در
جنبش آمده در نواحی موضعی که بر فراز ابو ایوب انصاری رحمة الله اشتهار دارد نزول
فرمود و چند روزی دران مقام قرار و آرام گرفت و از انجا روان شده شنب غازان معسکر
همایون سلطان ممالک ستان شد و از انموضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس شد
و ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گردون اساس گشت و دران محل اجتماعی دست داد
که بر انفس انفاس راه تردد و آمد شد متعسر مینمود ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان
با سپاه ترکمان و فرار ایشان چون موکب همایون در ظاهر سلماس نزول فرمود خبر
متواتر شد که امیر اسکندر و برادران با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه ایشان زلزله در
مفاصل کوه افتد باهنگ جنگ و عزم پیکار نزدیک رسیدند حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر
و تعبیه سپاه اشتغال نمود و برانغار را مرکز اعلام ظفرنشان ابوالفتح میرزا ابرهیم سلطان گردانید
و لشکرهای فارس در رکاب نصرت انتساب شاهزاده کامیاب بود و جوانغار را بطلعت بهی و منظر
شهی غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر آرایش داد و فرمان فرمود که لشکرهای خراسان و مازندران
در ظل علم ظفر پیکر آنجناب مجتمع گردند و قول بزرگ بعز وجود و فر ابهت پادشاه گردون مطاع
کیوان ارتفاع زیب و زینت یافت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار دلیر که جگرگاه پیل و شیر
میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند تا اگر جمعی را احتیاج بمدد افتد معاونت مبذول
دارند و از انجانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح بنوعی بیاراست که دیدهٔ نظارگی
در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین شسته و دل
از خان و مان برگرفته روی در روی آوردند و دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند
و حضرت خاقان سعید فرمود که درمیان میدان سراپردهٔ برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود
آمده روی نیاز و پیشانی خضوع بر خاک نیاز نهاد و از سر اخلاص زبان خضوع گشاده
از بارگاه معین کارسازان فتح و نصرت که همیشه شامل حال آن شهریار ذو شوکت بوده مسألت
نمود و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیرش گذشت که در آسمان عنایت گشاده شد و تیر دعا
بهدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام باستظهار تمام سوار شد و میرزا ابرهیم سلطان
از برانغار با مردان صف شکن و صف شکنان مردافکن پای جرأت در میدان جلادت پیش نهاد
و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ مقاتله و مدافعه را ساز داده در برابر شاهزاده آمد
و از صدمت سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار او ظاهر و لایح گشت
امیر اسکندر چون حال برادر خود بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاضدت و معاونت او مرکب
شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شیراز شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و دران

روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که پهلوانان معرکه از دوست و دشمن بر دست و بازوی او
آفرین کردند و کارزار و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخسار در نقاب حجاب
کشید و آن شب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از دقایق حزم و احتیاط اندک و بیش
فرو نگذاشتند روز دیگر که از اشعهٔ خورشید لمعات خنجر او عرصه آفاق خنجر بتیغ ترکمانان
گروه انبوه همه شیر هیبت و پیل شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و از طرفین
انچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند عاقبت نسیم عنایت بر پرچم رایت حضرت
اعلای خاقان وزیدن گرفت و اعدا از مستی و اوج عاجز شده راه گریز پیش گرفتند و آنحضرت
بر تیسیر این فتح ناظر شکر و ثنا و الا قادر مختار بجای آورد و بوظیفهٔ سپاس و ستایش کما
یجب و ینبغی قیام نمود و فتحنامها باطراف ممالک ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند
خود را میرزا محمد جوکی بتکامیشی مخالفان روان کرد و جمعی از امرا و بهادران را ملازم رکاب
ظفر انتساب شاهزادهٔ عالیجناب گردانید و ایشانرا تا ارز روم و صحرای موش دشمن
راندند آثار جلادت و مردانگی بظهور آوردند مؤلف ظفرنامه یعنی فاضل محقق
و کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که دران مجلس ملازم
شاهزاده جهانبخت زیبندهٔ افسر و تخت میرزا ابرهیم سلطان بوده است میفرماید
که انچه از کمال جرأت و دلاوری و شجاعت و بهادری مخالفان شد بیالباس
در ظاهر سلماس مشاهده افتاد و برای العین دیده شد حقا و ثم حقا که اگر آن
از افواه ثقات استماع افتادی عقل بهیچ سبیل پیرامن تصدیق آن نگشتی و از
قبول آن سر باز زدی بیت ز آیین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ •
خون شد ز حسد برون هیجا دل سنگ • این حال دگر بهای سلمان بنویس
کز راه صفا شرح دهد از دل تنگ • و آنجناب در تاریخ این واقعهٔ عظمی
گفته شعر اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید • دارای زمان سزای او واجب
دید • از تیغ ابوالفتح چو بکر بخت بجنگ • تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید •
ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست بر سبیل
اجمال چون آتش فتنهٔ اولاد امیر قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان
سعید از رشحات عمام انعام عام خویش چمن آمال شاهزادگان و امرا و نوینان
و ارباب بسالت و شجاعت را که شرایط خدمتکاری و جانسپاری
قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایهٔ قدر ایشانرا
از اوج ثریا و ذروهٔ جوزا بگذرانید و درین وقت که اردوی
اعلی در ظاهر سلماس قرار و استقرار داشت از جانب ما وراء
النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان

سلطان محمود اغلان وبراق اغلان جنکی صعب واقع شد و سلطان محمود بر براق اغلان غالب آمده اورا بقتل رسانید وهم درین اثنا ایلچی از خراسان آمد ومعروض داشت که شاهزادکان میرزا مظفر بن میرزا بایقرا ومیرزا سنجر بن میرزا پیرمحمد بن میرزا پیرمحمد جهانکیر ومیرزا عمرشیخ بن میرزا پیرمحمد بن میرزا عمرشیخ رخت ازین عالم فانی بسرای الجنانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادکان متحیر وپریشان ضمیر ومحزون خاطر کشت وترویح روح ایشانرا ختمات کلام مجید فرمود طعام بفقرا ومساکین داد و موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث وثلثین وثمانمایه از ظاهر سلماس درجنبش آمده بجانب قلعه الجق روان شد وچون چتر همایون فال سایه وصول بدان دیار انداخت وحصنی بود موازی فلك البروج ومحاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب آمده نثار وپیشکش بیرون فرستادند وحضرت خاقان سعید برحال ایشان بخشایش فرمود عنان عزیمت بجانب یورت قشلاق معطوف ساخت ودر نوزدهم صفر بقراباغ اران نزول کرد درین اثنا امیر ابوسعید بن امیر قرایوسف به اردوی اعظم رسیده بزرق بساطبوس پادشاه عالم مشرف کشت ومنظور نظر عنایت آمد و آنحضرت در قراباغ قشلاق نموده رسل ملوك فرنك وروم ومصر وشام بدرکاه فلك احتشام رسیدند وبانعام واکرام اختصاص یافته خوش دل وشادکام برحسب فرمان مراجعت کردند وپادشاه کردون توان حکومت ممالک آذربایجان را بامیر ابوسعید بن امیر قرایوسف ارزانی داشت وچون زمستان بنهایت رسید وخاطر اشرف از مهمات الجانی فارغ شد عزم معاودت بطرف خراسان تصمیم داد ودر پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت فرمود وروز دیکر از آب ارس بکذشت ومیرزا بایسنغر به تبریز رفته عمارات ترکمه را خراب ساخت واردوی کیهان پوی هفتم رمضان بسلطانیه آمد وماه صیام دران مقام کذرانید وحضرت خاقان سعید در روز عید بصلوة وصلات وصدقات اشتغال نمود وحکام فارس وعراق مثل میرزا ابرهیم سلطان ومیرزا رستم بهادر وامیر علیشیر وامیر جقماق ودیکر سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند ورایات ظفر نشان بجانب دار السلطنت هراة روان شد وبایسنغر از صاین قلعه برسم ایلغار براسب باد رفتار سوار شده وآن مسافت دور ودراز برسر وفور قطع کرده ودر هشتم ذی حجه بباغ سفید فرود آمد ودر سال مذکور شیخ شهاب الدین علیخان علیه الرحمة ومولانا جلال الدين

یوسف اوبهی در دار السلطنت هرات متولد شده درین ولا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر اوزبکیه این قصد خوارزم کردند وامیر ابرهیم پسر امیرشاه ملك که مقاومت نیارد بود وبیکلات ومجوق رفت وخواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصار داری مرتب ساخته نایت ممانعت برافراخت وعاقبت طاجز شده واوزبک خوارزم را مسخر ساخته از استماع این خبر متاثر کشت وطایفه از امرا وبهادران دلیران بسوی فرستاد الشان بموجب فرموده عمل برده روان شدند وبر ابل عالوس اوزبک در آمده مخالفانرا متفرق وپریشان ساختند ودرین سال مروه‌اد باب عرفان وکمال زهد واصحاب حفظ واقتدا امیر سید نعمت الله قدس سره وفات یافته وهم درین سال فضائل مآب اسوه المحققین وافضل المتاخرین مولانا رکن الملة والدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام وملاذ کبرای انام بود وخواص ومقربان حضرت اعلی خاقانی بلاریب آن مؤید بتاییدات ربانی افضل روا داشتند در ظاهر دار السلطنت هرات بغداد بریز جهان شتافت وآن جناب را در علوم عقلی ونقلی لطائف ونکات وحسنات بلاغت شعار بسی از مشوهات خاطر فیض آثار واقتباس می‌نمایند که شخصی از حضرت مولانا پرسید که چرا شما بنا را میل نمی‌نمایید در جواب فرمودند که سلسله ولادت از آدم علیه السلام با من منقطع رسیده میخواهم که بکیر سلسله بدست ابو البشر باشد ودیکر بدست بنده احفز آید عزهر کس بعزت وقامت اوست

ذکر رفتن میرزا بایسنغر بطرف استرآباد ورحلت حضرت خاقان بهشت بادیجات جش برسم جانوره برانیده ونکار وبیان بعضی از حوادث زمان ووقایع بعد که زمان عنان ایجاد

رای صواب نمای جهانبانی ایران وتوران اقتضای آن فرمود که میرزا بایسنغر در ولایت جرجان واستراباد که در ایام سابق تختگاه سلاطین کردون توان بوده قشلامیشی بوده کند وبنابرین فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش وامیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروز شاه امیر محمد پیرم ولد امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت الکتاب بالشکر بیکران در شهور سنه خمس وثلثین وثمانمایه مصحوب نامزد آن روی شدند وهم در دار السلطنت هرات رحلت فرموده ودر سنه ست وثلثین وثمانمایه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابرهیم روانی وامیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر قرایوسف که از پدر کریخته پیش او آمده بود کرفته مقید کرده بدرکاه عالم پناه فرستاد حضرت خاقان سعید او را بایت فرمود ودر جوار شاهزادکان منتظم کرد اینجا رونق آنحضرت بتماشای کان دو عورکه استاد فرح کرهته که ساخته بود وچهار صد من سنک از آن کان اوکته ودر شمالی کوه بادی مجمع کاه که محل سنک انداختن بود سنک انباد مجتمع کشتند وآنحضرت سواره ایستاده نظاره محو فرموده ناکاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در نهایت صباحت ونهایت ملاحت بار خسار رعنا وعارضی جان افزا پیدا شد وخلایق از تفرج کان رعد الهیار نمودند وروی توجه بدان ترکان ناوك افکن آوردند حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده نمود خاطر حق منظر متغیر کشت وچون پیادکان فلك اساس تزلزل فرمود امیرزاده یار علی را بندکرده بسمرقند فرستاد ودر سال مذکور مدرسه رفیع عمارات منیع که بام مهد علیا کوهرشاد آغا در شمال شهر هرات وسرپل انجیل طرح انداخته بود باتمام رسید ورسم تزیین واستحکام آن بمقعد شهیده عرش بایت نمی آید وای العین مشاهده آمد ودرین سال مذکور خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه قزوین وغیره دید ومحدودیها تا حدود بش برموجب فرمان حضرت اعلی خاقان تعلق باو میداشت وفات یافت ومنصب امارت پدر او داده آن امیر محمد پیرم برحسب اشاره علیه مفوض کشت وهم درین سال از جانب شیراز آمده وعساکر

ودر اواخر سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنغر و وفات آنجناب در ایام جوانی و ایام شباب

غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنغر شهریاری بود با حشمت و اقتدار بزرک کیاست و ذکا و وفور حدت و ذهن از
دیکران اقران ممتاز و مستغنی و عنان رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبال مزین و محلی حسن
بخش بخت نشان بر سر تاج و تخت کج فشان معدلت شعاری که بنیاد عدل و احسان و بخشش و جود و اشان رای
مفاخرت برافراخت بصفت دثاری که ایفاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را بمقصد توجه همت ساخت سرادق
نیک اختری برزده به نیک اختری فال اختر زده رعیت پروری که در زمان دولت او در خانه هیچکس خشت باز نمیکرد و
عدالت کستری که در ایام حشمت شهنشاهی جنابت بهیچ وجه نمی بود رسم انصاف در جهان آورد عدل انصاف در جهان
آورد در مجلس بزم ابری بود کوهروار در ماسیان رزم نامه کارنامه رستم و اسفندیار در چمن دولت خواهی چون نهال
بر احسان می فشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج و اهل سوال ... مثلث و اجابت می نمود و بادلی پیمایی
صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف مجالست ارباب فضل و کمال بودی و در انجاح مآرب
این طبقه بحظ امال و اعمال ... سیت سحابی احباب ... باصحاب هنر در اطراف بر و بحر ...
صیاد جهان همه با فاضی و ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از اقطار بلاد و امصار
ربع مسکون رو بدرکاه پادشاه سپهر اقتدار آوردند و از مواید احسان کرم آن والی نعم بحظ تمام بهره ور محظوظ آمدند ملوک
سلاطین با ابهت و شوکت از استماع و مشاهده عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری
آنجناب انکشت تحیر بدندان می کزیدند و بحسن اهتمام آن شهزاده عالی مقدار مولانا شمس الدین هروی
شاکرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مهران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی
پنداشته بهای کران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاکرد او مولانا اظهر در شیوه نسخ و تعلیق خط نسخ بر
کتابت خواجه میر علی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبد الله مجلد ... قلم نموده در هفت کشور بحسن خط علم شد
و ندیمان و نقاشان در تذهیب و تصویر کار بجایی رسانیدند که ... از سفود بود ... و زرکران و
کران و ختام ... لطافت سخن سخندان ... کوشش نمودند که ... خیال ... شاهزاده
عالیجناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی و خصایل حمیده ... مدام ... داشت و ...
بسیع برد و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میساخت از مخبری صادق القول استماع افتاده که چون میرزا
بسن رشد و تمیز رسید فرمود تا نظر احتیاط در دایره طالع همایون بکرده احکام نوشتند ... بحسب
عمل نمودند ... اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس ... معلوم کردند در سلک عمر ... کشیدند و ...
سعود بعرض رسانیدند که میرزا بایسنغر از اجماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند
صورت ... که چون عطیه ... از عطیه که دهد عمر ... تا این قدر ...
مادام الحیات ... و اقبال ملازم ذات فرخنده خصال خواهد بود و هرکز غبار ناکامی و ملال
بر حاشیه ضمیر انور شهزاده کامکار نخواهد نشست شاهزاده باز از آن معنی
استفسار نمود و همان همین جواب کفتند میرزا بایسنغر فرموده که

صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده از قضیه عطیه با من بکویید و هیچ اندیشه مکنید چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود
واقعا از دقایق احکام را باز نمود مجموع ما شده که ایام زندکانی پادشاه قریب چهل سال خواهد بود میرزا بایسنغر از این سخن غمناک کشت و
بعد از آن بصحبت ... چون نقش عمر زندکی ... تخمیص کرده ... تا حرارت شراب ...
و عنصر لطیف آنجناب چیره آمد و اطبا حاذق هر چند منع میفرمودند مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط ...
بغایت اندک ... صعف طبیعت استیلا یافت در ... جمادی الاولی ... دیار ... بنیاد ملک
زندکانی آنجناب سی و هفت سال و چهار ماه بود حضرت خاقان سعید از استماع این خبر هایل آشفته خاطر و پریشان دل کشت و فکر ...
و جهت ... آنحضرت استیلا یافته در آن روز ... صحیفه ... ملکوت ... قیامت ... صور بر صفحات روزکار
ظاهر کردید حضرت اعلی خاقانی بباغ سفید قدم رنجه فرمود و فرمان داد که تا باآیین شرع مبین بر تجهیز و تکفین شاهزاده نازنین
پرداختند و چون نعش عمران ... تکمیل یافت ... والحضرت در باغ توقف نموده امرای عظام و اکابر و اشراف و ایام
نعش ... استند و در آن اوقات دار السلطنه هرات چنان معمور بود که زیاده از آن ... در هیچ ... تامین ...
کم شاد آغا که حالا ... شاهزاده استاده ... مردم ایستاده بودند و از ازدحام ... کو هر کز هیچکس کان آن دیار ...
و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوش شدند و تابوت شاهزاده را در مهد ... نهاده بر آیین ... عظمت هر چه تمامتر
... رسانیدند و در کنبد عالی آن ... ماتند ... اوافی الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه فرادیس الجنان
و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته مراسم تعزیت قیام نمود و سادات عظام و علما ائمه و اشراف و موالی
و ارباب و اهالی مجلس ها بود حاضر شدند و هر روز ختمات ... آورده ... کونا کون ... طعام میدادند و شعرا مرثیها کفته ...
میرسانیدند و از آن جمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی ... انشا فرموده که مطلعش این است بیت چندانکه چرخ کشت بلند ...
روزکار نقش وفا نیافته در ایوان روزکار و بند آن قصیده شهزاده بایسنغر عالیجناب کو جمشید را چه آمد و افراسیاب کو
و یکی دیکر از افاضل در تاریخ وفات شاهزاده بایسنغر فرموده بیت سلطان سعید بایسنغر بهرام کشا که بکو بر اهل عالم رحیم ...
تاریخ وفاتم اینست باد اجهان عمر دوران بادم و چون چهل روز ... حضرت خاقان سعید عزم فرمود تا خلعت
لباس سوکواری ... ابلیسی ... بپوشیدند و آنحضرت فرمان داد تا فرزندان شاهزاده را علی قرابه الله مراتب
ورثه قسمت کردند میرزا بایسنغر را سه پسر بود رکن الدین میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابو القاسم
بابر بهادر و هر یک شاهزاده با پایه سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و حضرت خاقان سعید آن ... پادشاهانه تسکین داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب مغفرت پناه میرزا بایسنغر بچند روز مولانا اعظم
اقضی قضاة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین ... که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات یافت و او را
بکازرکاه بردند و در مزار ... شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر
به میرزا الغ بیک ... رسانیدند ... توقف نمود که امرا ... بودند ... حاکم ...
و هنکام بهار ... در کاب آورده ... بصوب خراسان ... کرده ... و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام و خواجه عصام
الدین ... میرزا الغ بیک ... آمدند و در دهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالیجناب بسبوس خمر
مفتخر و سرافراز کشت و آنحضرت ... در چهارم ... غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان ماوراء النهر
... استعداد یافتند و ... امیر خلیل الله ... خاقان ... اخلاص ... کرده اند

معمور آباد شروان عرصه داشتی … مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون بر مملکت شروان مسلط و مستولی
شده است قصد شروانشاه کرد و اکنون بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغولست اگر حضرت اعلی خاقانی بدان توجه و التفات نفرمایند این جماعت
خواهند انداخت مجموع این ولایت ویران خواهد ساخت و از حرث و نسل اثر نخواهد گذاشت باقی رای صواب نمای حاکم است و آنحضرت معدلت
ملکوم را آن دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد **ذکر توجه خاقان ظفر قرین بجانب آذربایجان نوبت سیوم** چون تسلط اسکندر
بر مملکت آذربایجان … بلاد شروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم
امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که صلاح در توقفست و مصلحت در قبول صلح امّا امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوت بعرض رسانید که
چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم کوتاه بین و ارکان شرع که عجز و ضعف حال لشکر … راه یافته اکنون رایت حضرت
بهر طریق که باشد باید افراشته … و آنحضرت … ضبط و حکومت دار السلطنه
مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شقانی و خواجه … گذاشت … در دوم ربیع الثانی از
عز و شرف روان شد و در اثناء راه … معهود آنشهر … اعتقاد بود … مشایخ و اهل الله … استمداد همت نمود
جمشید و حشمت … رسید و روز … حکام و صدور … اردوی همایون می آمدند …
… امرای عظام … تعظیم … حضرت خاقان سعید … در ملک
این صورت بعرض همایون رسانیدند و آنحضرت سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نموده فرمان جهان مطاع صدور یافت … لشکر …
براق … کنند و سپاه ظفر پناه بموجب فرموده عمل نموده … و چون اسکندر ترکمان از توجه
… مملکت آذربایجان بیرون جست و … آن دیار …
و امیر خلیل الله … شدند … اعزاز و اکرام
اعزاز و احترام مخصوص گشت القصه چون حضرت خاقان سعید …
… رسانیده …
حکومت مملکت فارس … شاه زاده مغفور میرزا عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود … و تمام اختیار آن
ولایت … شیخ محب الدین ابو الخیر … امیر ناصر الدین …
برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که …
… رمضان … میرزا رکن الدین علاء الدوله …
گرد … میرزا بایسنغر موسوم گشت … **ذکر وبا و طاعون که در دار السلطنه هرات و مضافات آن واقع شد**
دار السلطنه هرات …
…
تاریخ آن … سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه … جمادی الاول … طاعون …
…
…
…
…

محنت … حاکم …
…
…
…
…
شیخ زین الملة و الدین علی …
… شیخ بهاء الدین عمر …
… شیخ زین الملة و الدین …
… سنه تسع و تسعین و ثمانمائه …
…
…
… قاضی قطب الدین عبدالله الامامی …
… مولانا ضیاء الدین نور الله … خطیب جامع جمیع هرات بود …
…
…
… مولانا جلال الدین …
… خواجه عبد القادر …
… سلطان احمد …
…
… حضرت خاقان سعید …
…
…
… امیر نور الدین …
…
…
…
…
… حضرت خاقان سعید …
…

سعید صادر شده بود بلطف و عنایت بی‌پایان مستظهر و شادمان گشت و بعد از رسیدن او امیرزاده شاه علی ولد امیرشاه محمد بن قرا یوسف از
عم خود امیر اسپند روی گردانیده التجا بآستان دولت آشیان آورد و آن حضرت درباره او کمال تفقد و ملاطفت بظهور رسانید و حضرت خاقان
سعید جناب معالی نصاب شیخ نور الدین محمد بن شیخ مرشد الدین جنید کازرونی بدیار روم پیش سلطان مراد فرستاده پیغام داد که رایت
منت ولایت و بسیج ما [illegible] و لوای شوکت ما را [illegible] افراشته و اسکندر ترکمان در هر چند گاه جسارت نموده بممالک محروسه
در می‌آید و انواع خرابی و فساد و ظلم و بیداد بظهور می‌رساند و چون موکب همایون بقصد او حرکت نماید پیشتر از پیش باد صرصر فرار
میکند توقع آنکه اگر [illegible] بدیار سلطان [illegible] کرده بدرگاه فلک اشتباه فرستد در اثنای این اوقات ایلچی از جانب خوارزم آمده عرضه
داشت که ابو الخیر اغلان ناگاه از جانب دشت بدان ولایت رسیده و امیرزاده سلطان ابراهیم ولد امیرشاه ملک تاب مقاومت نیاورده
فرار نمود و رعیت بضرورت شهر تسلیم نمودند و لشکر اوزبک خوارزم را غارت تمام کرده بوطن خود باز گشت و در این ولا حضرت خاقان سعید
کهستان ایلچی فرستاده امیران سلطان را از حاکم آنجا طلب داشت ملک کهستان بقدم اعتذار پیش آمده همه را بدرگاه عالم پناه روان کرد
و چون خاطر خطیر حضرت جهانگیر از تنظیم امور ممالک آذربایجان فراغ یافت و اسکندر ترکمان [illegible] ظلمت [illegible]
آنحضرت عزم معاودت تصمیم داده در یازدهم شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه بسعادت و اقبال [illegible] ایران نهضت نموده بطرف
روان شد و از جسری که سابقا حکم فرموده بر آب ارس بسته بودند شاه و سپاه عبور نمودند و در هشتم شعبان سال مذکور [illegible]
آورده اند که روزی خواجه سیدی احمد بخانه مولانا فصیح الدین خوافی که چند روز در دیوان میرزا بایسنغر [illegible] آمده و مولانا مشار الیه
طبق چند تماج بجهت حاضر گردانید خواجه سیدی احمد چون دعاگو [illegible] مولانا فصیح الدین
آورد و گفت ای عزیز مردم حرام خورند و چنین خورند [illegible] آتش [illegible] روز دیگر [illegible]
دیوان حاضر شدند مولانا فصیح الدین با جماعت گفت که دیروز خواجه سیدی احمد بوثاق ما آمد و دستارخوان ما را [illegible]
مشار الیه در جواب گفت که مولانا [illegible] آتش بود [illegible]
خواجه سیدی احمد بخراسان رسید مولانا فصیح الدین خوافی [illegible]
که از جانب عراق باخذ و قید مولانا مشار الیه آمدند [illegible]
سعید زمام حکومت ولایت آذربایجان را در قبضه اقتدار امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف ترکمان نهاد [illegible]
و آنحضرت امیر جهانشاه را اسب و زین و افسر و کمر و چهارقب طلادوز [illegible]
[illegible] ساخت و موکب همایون بجانب خراسان روان شد و میرزا علاء الدوله [illegible]
هرات رسید و میرزا محمد جوکی متعاقب آمد [illegible] در دوم ربیع الثانی دار السلطنه هرات [illegible]
و مدت دو سال آن [illegible] امتداد یافت اشراف و اعیان خراسان [illegible]
پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند حضرت خاقان سعید در مقام تربیت پادشاه سیف الدین آمده طبل و علم و خیل و حشم [illegible]
[illegible] ساخت و امثال و احکام بحکم عراق و فارس و کرمان [illegible]
که با لشکرها متوجه [illegible] پادشاه سیف الدین [illegible]
المراد رخصت یافته با مناشیر و احکام [illegible]
[illegible]
[illegible]

فارس و عراق را بعنایات شایسته و کلمات بایسته تسکین داد و بعضی از ارباب عمایم را بدرگاه پادشاه جهان‌پناه فرستاد و فرستادگان بدار السلطنه
و امرا و ارکان دولت را وسیله ساخته کلمات ملتمس آن شاه که مشتمل بود بر مسکنت و استکانت بعرض رسانیدند ملخص پیغام و عرضه داشت
آن بود که آبا و اجداد بنده پیوسته امیدوار [illegible] آن خاندان عظیم الشان انتظام داشته اند [illegible]
سیف الدین [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible]
بنیاد نهاد و مجموع رعیت [illegible]
[illegible]
مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت التفات و اهتمام نمایند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فارس و عراق [illegible] پادشاه سیف الدین [illegible]
بر آب [illegible]
[illegible] پادشاه سیف الدین [illegible]
و حضرت خاقان [illegible]

ذکر چند قضیه که پیش از توجه حضرت اعلی خاقانی بجانب مشهد روی داده

[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible]
در زمان سلطنت حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در زمانی که خاقان سعید [illegible] آذربایجان [illegible]

و عجب باشد جماعة قصد زن و فرزند مردم میکرد و با او باش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایسته از وی در وجود می آمد که اهل حصار
بر وی می آمدند و بازار ملک بلند شد و روز بلکه بیشتر به آواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاهی [illegible] و خیابان هرات [illegible]
در شرب بجمیع انواع مناهی و ملاهی مباهات میکرد و آثار تباهی و بی راهی بر صفحات روزگار او و کسان او ظاهر و لایح بود و حکام
از بیم امیر علیکه که بابا مسعود با او عرق خویشی داشت بمنع و زجر او قیام نمینمودند و چون بابا مسعود جهان را از شر و شور خود باز پرداخت
حضرت خاقان سعید کوتوالی حصار اختیار الدین به برادر او موسی میرک مفوض داشت و خلعتش بغایت جوانی جابک سوار بود و تیر
خوب می انداخت جماعة در اعیاد بحضور پادشاه و امرا از دو طرف چوق می باختند و تیر می افکندند و بیشتر آن بود که هر نوبت تیر او بچوق میخورد
و در این سال امیر یادکار شاه ارلات که از امرای عظام بود و میرزا رکن الخلافة والدین علاء الدوله را داماد او جهان فانی را بدرود کرد و شاهزاده
مشار الیه بر اسم عزا قیام نمود و در سال هفتم که بعز مهر دو حضرت خاقان سعید سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش جلد معلی عایشه بیگه
میرزا بایسنغر بر آیین دین نبوی و شرع مصطفوی در عقد نکاح آورد و چند روز بساط عیش و عشرت مبسوط گشت ذکر توجه فرمادهی

امام بزیارت امام هشتم علیه السلام و معاودت آنحضرت بدار الاحتشام و آمدن ایلچی مصر و چیچکتو و ملم و بیان بعضی از قضایا که واقع شد در خلال ایام

در سنه اثنین و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین پنجم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان
علیه السلام متوجه شهر مقدس شد و غلغله نهضت همایون بسامع سکان آن گنبد مسدس افتاد و آن شاهزاده کامکار میرزا محمد جوکی
و میرزا علاء الدوله و تمامی امراء بکار و امیر علیکه کوکلتاش در هرات متوقف بودند اما در حین ماه میرزا محمد جوکی عازم ماوراء النهر
شد بسعادت ملازمت پادشاه هفت کشور و برادر بزرگوار میرزا الغ بیک [illegible] بصنوف نوازش و اشفاق اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله
نیز بر حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه با تخت و جهانبانی و امور ملکی و مصالح [illegible] بر داخت و
وزراء بعد اشتغال نمودند و حضرت پادشاه اسلام چون بخطه جام رسید مراسم زیارت بجا آورده اولاد عظام شیخ الاسلام احمد را اعزاز
و احترام نمود و ایشان مراسم ضیافت را بجا آوردند و پیشکش‌ها آوردند و آنحضرت شیوه انعام و احسان و انعام فرمود و از موکب
همایون نهضت نموده بسعدآباد رسید و حضرت اعلی خاقانی در آن منزل بر حسب اسباب شکار [illegible] در آن صحرا و سیع [illegible] فراوان
انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد تافت و منازل طی کرده چون بمشهد رسید روز [illegible]
معاودت آنحضرت حالاتش نموده بود فرمود آمد و روز دیگر به آستانه امام هشتم رضوان الله علیه رفته عتبه علیه را که مرقد آن
بادشاه و یک زاده است بوسید و سادات و مجاوران را بصنوف انعام و حسن احسان مسرور و دلشاد ساخت و بچهار باغ آمد که
بطرف مستقر دولت معطوف ساخت مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید
خواجه علی اصغر چند بر بان و باقی اسباب بر عوده بنوعی کشید که دیده ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردید از آن جمله [illegible]
جوش بر حاضر ساخت و آنحضرت خدمت خواجه را بر الطاف پادشاهانه بنواخت فی الجمله لوای ظفر انتما از خطه جام در حرکت آمده
در چهاردهم ماه جمادی الاول مضاء هرات از غبار سم سمند جهانبانی جهان پادشاه عطر سا گشت و در همین روز امیر علیکه
کوکلتاش که جانب سمرقند رفته بود باز آمده و منظور نظر کیمیا اثر گشت و در این سال میرزا الغ بیک قاصدی محمد بخارائی ارسال
تحفه و خلعت جدید سلطان خاقان داده بحکم و اکرم مهد علیای گوهرشاد آغا که بمهم و ترتیب و سالها اهتمام نموده بود و طلب داشت
مرتبه امام الناس آنجناب با بیوکی بر آیین و حشمت تمام بسمرقند رساند و در سال هفتم میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر که از ضبیه حضرت خاقانی
متولد شده بود از دنیا بجهت بر وضه جنت خرامید و این معنی سبب حزن و ملال آنحضرت گردید و عزای تنکو داشتند و در این سال
ماب مولانا جلال الدین لطف الله که جلد عصا جبه وجود بود و حضرت اعلی نسبت با او التفات و اهتمام تمام داشت بعالم آخرت رفته بود که ان

استاد قوام الدین معمار که بانی مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بود در این سال از سرای دنیا رحلت نمود و در خلال این احوال حضرت خاقان سعید
سلطان محمد بن امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف را با امیر الیاس مصاحب و رعایت لشکر جهت رکاب او باز گذاشت و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان
چقماق الملقب بالملک الظاهر ایلچی چیچکتو نام بدرگاه پادشاه که وزنا احتشام فرستاده و ارسال تحف و هدایا و الهام اخلاص و اعتقاد نموده
این معنی آن بود که پیش از وصول عتبه سلطنت سلطان چقماق از غایت عجز و عرض و بنیاد رسید بخدمت حضرت خاقان سعید میان او و ...
کرده و پیوسته مراسم و سر رشته سلطنت مصر بشاه سلطان چقماق از غایت حق می‌سپارد و از حسن انبساط و کمال انبساط در جامع بمکه مجید
این دو مرتبه با هم یکی در میان نهاد و منتظر طلوع کوکب جلال انتظار سعادت و اقبال بموده و با وجود آن از داد که هر گاه که دولت
معمور حمایت و کنف پایه این ملک را بر حضرت پادشاه ظفر لوا بیرون نهند و بعد از امکان در آن ولایت دولت و سعادت ...
آن هنگام که فرمان ملک مصر و شام سلطان اشرف از جهان ناپایدار به دار القرار در عهد چقماق ... سلطنت آنجا رسید چون آن سعادت نصیب ...
نایب ازلی و مخصوص عنایت لم یزلی بود امرا و ارکان دولت ملک اشرف بتعیین پادشاهی با نفاذ الحکم که ان عهد او ارکان ...
بیرون نمود و آمدند و چون ثمره نمودند قرعه اختیار و اتفاق بر جناب سلطان چقماق افتاد و از آن در مصر و کل آن شام و عظماء اسلام
بیعت کردند و او را بملک الظاهر لقب دادند و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت استقرار یافت ... طرب که با خود قرار داده
بود یاد آورد و بیرون اظهار و اعتقاد ... نسبت بحضرت خاقان سعید با اعاظم و اعیان مملکت مصر مشورت فرمود چون از زمان
ظهور دولت چنگیز خانی سلاطین و عظماء آن مملکت تا آن هنگام با خواقین ترک شیوه معادات نموده بودند و منعزل بودند
سلطان چقماق این شیوه میراث داشت اکثر امرا منع نمودند با آنکه تمام تعلق سلطان مصر با پادشاه بلند مکان بجا بود ...
نیز از علمای سلطان مراد از فکر استحسان نمودند بر امضای حزم تعلق کرد و ایلچی چیچکتو و ... با اخلاص ...
کامل و حسن کلمات از ... اشتمال ... عالی تعیین کرد و انواع تحف نادره ... به پادشاه ... ارسال داشت
دعای امداد و شهریاران قلک قدرت ... و ایلچی و رسول بجیحون که در آنجا و ... بجمیع امرا ... آمدند
موافق مزاج همایون آمد و امیر جلیل القدر ... که در مرغزار نظام ... بر ... استقبال ... فرستاد و رسول مصر ...
هرات رسید و بر اوج ... آوردند و بعد از سه روز ... نکاه ... آمد و سلطان آستانه ... ارکان عظام ...
پادشاه سپهر احتشام استعداد ... از حضرت خاقان سعید از احوال سلطان ...
استفسار نمود و الطاف و عنایت فرمود و ... ایلچی ... بر آوردند ... استقرار ...
امور ... ترتیب نموده بودند و اکثر ... و ... تمام ... و جماعه ... و بود ...
اهتمام و ... بر ... امیر ... ملک ... میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف ... بر سلطان ...
تربیت نمودند و ... ایلچی ... و امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین ... و خواجه غیاث الدین
پیر احمد ... ایلچی ... نموده ... سلطان چقماق ... بیک ... نامه
هدیه کتب ... که از رسائل ... اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ماتریدی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و
شرح ... صحیح بخاری ... کشاف مولانا علاء الدوله ... در مذهب شافعی ... موجود
ان زمان بود و حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند ... و ... ساختند و ... و کارخانه ...
... پادشاه مصر ... که ... ترتیب ...
... و ایلچی را ... در ... ماه رجب بجلس ... آوردند و خاقان سعید ... خاصه و اسباب ...

باد رفتار صبا سیر عزیمت نمود و پنجاه نوکر او هر یک اسب و جامه و هزار دینار نقد دادند و رخصت انصراف جانب مملکت مصر ارزانی داشتند

و در وقتی که خارج جیحون قامت عرض داشت که سلطان چقماق بنده و اخلاص [illegible] نموده به دستور بندگان حضرت [illegible] اگر عیال او از اصفهان

و شیراز و یزد و کاشان است و تعلقات و احوال و اوضاع آن را معلوم کرده بیان نماید حضرت خاقان سعید التماس او را مبذول داشت

احکام بدان بلاد فرستاد که قبل از وصول ایلچی آن شهرها را آیین بندند و مبلغ صد هزار دینار کپکی از آنجا داد شهر به شهر

مصر دهند و مولانا حسام الدین مبارکشاه [illegible] ایلچی را که از تربیت یافتگان دولت ابدپیوند بود [illegible] به رسم سفارت بمصر روند

[illegible] تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آنچه [illegible] کتاب را [illegible] تسلیم نمود و ایلچیان اسباب [illegible] مهیا ساخته و کارها

بجانب مصر و شام روان شدند و در این سال جناب میرزا علاء الدوله را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و سلطان

ابراهیم موسوم گشت و ابن عطیه در شب ششم رمضان [illegible] و [illegible] تاریخ ولادت او در صفحه

[illegible] نوشت که [illegible] تاریخ شد [illegible] از شعبان و چون میرزا سیورغتمش که حاکم ولایت کابل و غزنین و آن حدود بود

به تقدیر حضرت خاقان سعید وفات یافته و پسر [illegible] میرزا مسعود و میرزا قراچار حکومت آن بلاد و [illegible] میرزا

[illegible] شد و از خلاف [illegible] ولایت او ظلم و [illegible] شاهزاده بجانب آمدند و میرزا قراچار از برادر

[illegible] روی [illegible] که [illegible] آورد و [illegible] بجانب [illegible] حکومت کابلستان و زابلستان

گشت و شاهزاده با امثله احکام بدان صوب روان شد و میرزا مسعود [illegible] خلاف [illegible] میرزا قراچار [illegible]

[illegible] میرزا مسعود به دار السلطنه هرات آمد و چندگاه در مقام [illegible] مجلس همایون آمد [illegible] بود و [illegible]

[illegible] گشت و در این سال [illegible] حضرت خاقان سعید به سرخس رفته برای صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف اعلی از

[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] نمود و در این سال جناب [illegible] و امام [illegible] عماد الدین

[illegible] المشهور به مولانا زاده ابهری [illegible] احرام [illegible] و [illegible] مراجعت نمود در اثنای راه رحمت

پیوست و هم در آن سال امیر [illegible] شیخ که از امور ملک و مال حضرت خاقان سعید [illegible] و اختیار تمام داشت [illegible]

[illegible] و مدرسه ایستاد [illegible] و [illegible] و [illegible] اربع و اربعین و ثمانمائه سید [illegible]

[illegible] که [illegible] شاه زاده [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]

ایشان [illegible] سیح [illegible] بود و آن حضرت [illegible] بجانب [illegible]

و در این سال [illegible] جناب شیخ الاسلام الاعظم [illegible] ایضا الامام [illegible] اصحاب [illegible]

با وکاه ملک [illegible] بهاء الملة و الدین [illegible] در [illegible] مبارک [illegible] بود

و [illegible] آن [illegible] چند امیر جلال الدین [illegible] و [illegible]

اعتقاد تمام داشت و خواست که از [illegible] و [illegible] میسر [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] مبارک [illegible] و امیر [illegible] عادل [illegible] و [illegible] مظلوم [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر شیخ ابو الفضل [illegible] مقرر [illegible] دیوان اعلی [illegible]

و امیر [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] امیر [illegible]

سلاطین [illegible] بود و [illegible] سلطان [illegible]

و در این سال [illegible] سلطان محمود [illegible] و [illegible] در [illegible]

در سیوم جمادی الاخر [illegible] که لشکر او [illegible] پیش [illegible] نعمت [illegible] یوسف جلوی [illegible] که ایشان پای ثبات فشرده شهادت یافت و در این تاریخ آمد که مولانا حسام الدین

مبارکشاه که در سال [illegible] به ایلچیگری [illegible] بجانب [illegible] شد و پیلکان [illegible] امیر رحیم بمصر

خاقان سعید [illegible] و امرا و اولاد او [illegible] و در خلال این اوقات [illegible] کابل و [illegible] که [illegible]

شیخ در [illegible] میرزا [illegible] در [illegible] شاهزاده [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

هرات و میرزا سیورغتمش [illegible] قبة الاسلام بلخ [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] میرزا [illegible] روان شد

[illegible] سال [illegible] ملک [illegible] در [illegible] عراق [illegible] سلطان

[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] خواجه شمس الدین

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر علی [illegible] دیوان [illegible]

[illegible] خواجه شمس الدین [illegible]

بود **ذکر شکایت امراء فارس از شیخ ابو الخیر و انعام شیخ و دیدن او** [illegible] شکایت [illegible] سال [illegible]

[illegible] شیخ ابو الخیر [illegible] سلطان عبد الله [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] شیخ ابو الخیر [illegible]

[illegible] ملک [illegible] فارس [illegible]

[illegible] شیخ ابو الخیر [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] فارس [illegible]

[illegible] امیر [illegible] ملک [illegible]

شیخ ابو الخیر [illegible] ملک [illegible]

[illegible] حکومت فارس [illegible] هرات [illegible]

[illegible] شیخ ابو الخیر [illegible]

[illegible] دیوان اعلی [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

[illegible] شیخ ابو الخیر [illegible]

آن جماعت [illegible] حضرت اعلی خاقانی [illegible]

امرا و ارکان دولت [illegible] ملک فارس [illegible]

[illegible]

مملکت فارس [illegible] شیخ ابو الخیر [illegible]

[illegible] دار الملک [illegible]

[illegible] خواجه معز الدین ملک [illegible] امرا [illegible]

[illegible] خاقان [illegible] امیر عبد اللطیف [illegible]

خود بسر میبرد در اوایل سنه خمس واربعین وثمانمائه رنجش خاطر ظرف ماوراء النهر رفته و موجب رنجش شاهزاده الغ بیگ [illegible]

[illegible]

میرزا رستم شاهد [illegible] **ذکر جهانبانی الغ بیگ و توجه حضرت خاقان سعید بجانب [illegible] سلطان محمد [illegible] الانجا [illegible]** [illegible]

[illegible]

مشغول شدند و در اثنا آنجا بعراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد [illegible]

[illegible]

خواجه معز الدین [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] شاه زاده [illegible] روانه شد **ذکر جلوس بعضی حوادث پادشاه اسلام پناه و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه و امارت امیر سلطان شاه واقع شده** در شهور سنه ثمان واربعین وثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال [illegible]

[illegible]

همایون در آمد و حضرت خاقان سعید بیدار بود انکه سه شبانه روز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشاد و بر زبان مبارک سلام
شیخ جاری کرد شیخ بزرگوار پس از جواب سلام دست مبارکش بر آورده از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و از حضرت
خاقان مؤید باشارت اعتقاد از تقدم ارباب او تاد چیزی طلبیده اشت شیخ دستار فرق خود بر گرفته نزد شهریار در جمع مقدار کنار
و بیرون آمد و من بعد آن صعوبت بیمن نفس ولایت منقبت روی در انحطاط نهاده بر اندک فرصتی زایل گشت و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات
بفقرا و ارباب حاجات رسانیدند و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مخزون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه
کعبه را مصحوب کسی که قابلیت رسالت مصر داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون این خلعت بر قامت هر
کس راست نمی آمد ارباب انعقاد را مسئول کرده جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و خدمت فضایل مآب مولانا شمس الدین الابهری
را از برای این شغل خطیر اختیار کردند و حضرت خاقان سعید بموجب صواب دید امرا فرمان داد که جامه کعبه را که در دار العباده
یزد ترتیب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ گردانیده بود تسلیم ایشان نمودند و نواب و کاشتکاران مهمات جناب
فضایل مآب شیخ و خدمت مولوی را ساختند و پرداختند آن بزرگواران از طرف مصر حرکت آمدند و چون قطع مسافات نموده بولایت
شام رسیدند امرا آن مملکت و عظماء آن ولایت شرایط خدمت و تعظیم بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه بحوالی مصر رسیده سلطان
وقوف یافت طایفه از خواص و مقربان را باستقبال ارسال نمود تا ایشان را در موضعی لایق فرود آوردند و چون چند روز بگذشت
فرستادگان بخدمت سلطان رفتند پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریسته احوال حضرت خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب
آنحضرت را مطالعه نمود و انها را ارادت و اعتقاد کرده ایلچیان را با توتاق ارزکر داینوع هر روز بجهت خرج ایشان
مقرر فرمود و اکثر اوقات سلطان ایلچیان را میطلبید و احترام تمام میفرمود و از اوضاع و کلاه [illegible] و خراسان و سایر ممالک
می پرسید و این معنی مزاج امرا و ارکان دولت را [illegible] و روزی فرستادگان نزد پادشاه در بیرون آمدند و آوازه در مصر افتاد که
سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده و [illegible] و تا توتاق و خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و هر چند در آن کار [illegible]
جامه کعبه همه را غارت کردند و سلطان از این حرکت ناشایسته بر آشفت و اضطراب نمود و فرمود که ارباب فتنه [illegible]
و شیخ و مولانا زاده را طلبید و زبان بعذر گشاد و سوگند غلیظ خورد که من از این حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان را با ایلچیان
ترتیب کرده فلوری بسیار انعام فرمود و قاصدان همراه ایلچیان روان کرد با [illegible] و احکام برای [illegible] ایشان بحکام حرمین
شریفین نوشت و شیخ و مولانا زاده متوجه مکه معظمه شدند و مناسک حج بجای آورده باتفاق حکام و خدام آنجا بیت الله را جامه
پوشانیدند و باز گشته و از راه دور و دراز عبور نموده بدار الملک هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید بنظر التفات در ایشان نگاه فرمود و از احوال
پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امراء قوشون که [illegible] همراه ایلچیان رفته
بود [illegible] تظلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر مراتب نصیب گذاشته هیچ بما ندادند آنحضرت فرمود که این مهم را
دیوانیان بپرسند و چند روز در این باب گفت و گوی واقع شده عبد الملک را خشنود ساختند و این صورت ملایم مزاج حضرت اعلی نیامد و
در خلال این احوال السید عماد الدین از تحقیق معاملات ولایت بلخ فارغ شده بهرات آمد میرزا احمد جوکی باتفاق امرا و وزرا سید
عماد الدین را بمجلس همایون آورده و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه [illegible]
شاهزاده میرزا علاء الدوله بیعت کرده رنجشی که از وی در خاطر داشت [illegible] بود بنا بر آن میرزا احمد جوکی [illegible] امیر
فیروزشاه معارضه و گفت و شنید آمد و در کلی و جزوی مضایقه نمود و خاقان سعید بنابر مصلحت وقت از امیر فیروزشاه جواب [illegible]
بوکلای او [illegible] در آن تعلل میکنند استفسار نمود و امیر فیروزشاه را که در خیال میگذشت که [illegible]

توان پرسید و در این اثنا [illegible] درسته امیرزاده از مجلس همایون بیرون رفت و چند روز در خانه نشسته بدیوان خاص
نشد و آنحضرت مولانا یعقوب [illegible] که از میان [illegible] بتقرب اختصاص داشت نزد امیر فیروزشاه فرستاد و پیغام داد که از
ایجانب این امر واقع شد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه آن بود که [illegible] کلام او در آنچه تصرف نموده [illegible] خواستی زود که
توره چنین است که پادشاه را که در میان سخن گذاشته بیرون روند [illegible] والا باید که از سخط و غضب پادشاهی بر حذر باشد امیر
فیروزشاه از این پیغام رایحه انتقام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر اندوه و ملال بر صفحات احوال او تاختن آورد و از این
غصه رنجور گشت و حضرت خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت و تفقد و دلجوئی بسیار نمود اما روز بروز مرض اشتداد می یافت تا بعد
چند روزی مرغ روح آنجناب از تنگنای قفص کالبد بجانب گلشن قدس و چمن انس خرامید و در گنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته است
مدفون گشت امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت حمیده خصال و پسندیده فعال بود و در رعیت پروری و عدالت گستری [illegible]
عدیل و نظیر نداشت و [illegible] اهل الله و ارباب [illegible] اشتغال میفرمود و در توقیر علما و فضلا دقیقه مهمل نمیگذاشت و آثار انعام و
[illegible] اشراف با ممالک مصر و شام و حرمین شریفین میرسید و قرای معمور و اسباب و مواضع و مستغلات او از انجم افزون بود در
عرصه ربع مسکون بقاع الخیر زیاده از حد [illegible] بنا کرد و عمارات شایسته بیادگار بگذاشت و حضرت خاقانی امارت دیوان و اختیار ممالک
که تعلق بر امیر مرحوم داشت بولد رشید او امیر نظام الدین احمد باز گذاشت و دیگر فرزند سعید او امیر غیاث الدین سلطان که بمکارم اخلاق
و محاسن اوصاف موصوف بود بخطاب آراسته بود و قبل از این بچند سال در دیوان مخدوم زاده عالمیان علاء الدوله مهر زده در غایت حشمت
و اقبال و کامرانی و جلال میگذرانید و [illegible] مخصوصان خود را [illegible] امیر
نظام الدین احمد [illegible] و جهی که امید در عوض
برای مدفون ساخت امیر نظام الدین احمد [illegible] بعرض همایون رسانید و [illegible]
خزانه اشتغال نمودند [illegible] و چون امیر شیخ ابو الفضل و [illegible] علاء الدین علیکه و امیر احمد
[illegible] که بجای آباء خویش در دیوان [illegible] حضرت خاقان امیر سلطانشاه
[illegible] ایام [illegible] و احوال ممالک و مال [illegible]
و ربط و ضبط ممالک بحسن درایت و کفایت او بازگذاشت ذکر [illegible]

[illegible]
[illegible] که در سنه [illegible] پادشاهی بود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شاه [illegible]
حضرت خاقان سعید [illegible] عنایت تمام [illegible]
بالله آنجناب [illegible] و اعمال او میکوشید [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف [illegible] امور ملک و مال اختیار تمام داشتند و شاه زاده [illegible]
از جزویات مهمات [illegible] سپاه [illegible] آورد [illegible]
مبارک او [illegible] انواع مرض [illegible] با وجود آنکه میرزا احمد جوکی [illegible]

غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمی یافت و پیوسته در محنت نشسته و از انجا در رویه دوری جستند در اطراف سپر میبرد تا در حدود سرخس مدتی
بدو نشر نقش ان تدبیر عاجز آمده و دوری از سرای عز و دیر تافتند در روضه سرور و جود همنشین حور و قصور شد و از استماع این خبر موحش
خاطر حضرت اعلی خاقانی از دنیا و ما فیها متنفر و مستوحش شد و اضطراب عظیم آغاز کرد آخر الامر دست رجوع و تمسک زده
زبان بکلمه استرجاع بکشود و نعش شاهزاده را بدار السلطنه هرات آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر
بود مدفون گشت و ولایتی که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد جوکی داشت به پسران ارجمند او میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر تقسیم رفت و مدتی که
آنجناب کامرضی الله بیانه و شرف تمت یافت **ذکر احوال میرزا سلطان محمد بن بایسنغر بعراق و انحراف او از جاده مستقیم و مخالفت او با نواب**
زمانی آفاق میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکین یافت گردنکشان حدود و سرداران آن آفاق پای از دایره متابعت او بیرون نهاده
بر درگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حاجی حسین والد بابا حاجی همدانی که از کمال نادانی خطر بی خلاف و شقاوت پیش گرفت
و میرزا سلطان محمد از حسن استحقاق چند نوبت ایلچیان نزد او فرستاد و او را استدعا نمود و بلطف و عنایت نوید داد و حاجی حسین انکار
نمود که جمعی از امراء شاهزاده نزد او روند تا بعد از موافقت و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص
و مقربان درگاه نزد او فرستاد و حاجی حسین بترک و عزم که کرده بود وفا نمود و بنیاد مکر و شعبده بازی و صنعت پردازی نهاد و امرای
شاهزاده که بنابر مصلحت او بیان صوب رفته بودند در قلعه همدان محبوس کردانید و با وجود آنکه بجهه چنین بی ادبی میرزا سلطان محمد
از آنجا که کمال مروت و مرحمت او بود آسان آسان نخواست که لشکر جانب همدان کشد تا در حال پایمال لجواد محشور شوند و متنبه انجام کار آید
امیر بابا حاجی بیکبار مستاصل کردند اما امرا عرضه داشتند که اگر بدفع حسارت و عناد حاجی حسین اهمال و اغفال ورزیده آید
بحتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از تدارک آن قاصر آید شاهزاده سخن نیک اندیشان را بسمع رضا اصغا نموده بدفع شر
حاجی حسین بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم دیده بود رفع نماید که عزم حرکت لشکر ها بود و همراهی جیبات و نهضت فرموده و حاجی
حسین بشوکت و ابهت و کثرت سپاه جاه و بسیاری اعوان و انصار نخوش مغرور و مشعوف بر صحرا هر چند عامر لشکر نصرت مآل را استقبال
نموده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در میدان مقابله و مقاتله رایت جدال و مخاصمت بر افراشت و غفلتی وارد تصور آنکه شاهزاده
بنا بر صغر سن و قلت مباشرت قتال در تحمل پیکار دو همی خود راه داده عنان از معرکه بر تابد و میرزا محمد سلطان با طایفه از مقربان
خواص قبل از انکه بر اعدا بتاخت با سامیشی کند روی جلادت بحاجی حسین بکرده ایلغار او آورده بر من ساعت سیاح ولد عام
تزلزل و اضطراب در بنیان ثبات و وقار او راه یافت و هنوز یکساعت نجومی نگذشته بود که بطالع فرخنده ساحت خاطر شهزاده از
ایشان باز پرداخت و حاجی حسین خشک لب مکوب در تحت تیغی براه فرار نهاد و لشکر همدان فنا گرفته رو پای آن پراکنده و پریشان
و حاجی حسین متعلق الی حنحلی... بدست که مغلوب گشته بقلعه همدان رسید و اهالی شهر بابت مانع از شروع دست رد بر سینه التماس
نهادند و حلیه نقش احسان اعداء نغماد یافتند و چون از جانب ایشان آنچه توقع بود امید حصول نه پیوست در کوه و بیابان نهاد و ارباب
همدان بنا می آ شاهزاده را از حلول برکت آورده بموجب مفاتیح در بوبیت تسلیم ایشان کرده و چند نفر از نهاد را در آن قلعه قلعی در کوهها گوهرواید
حاجی حسین را چاک آورده خورمیش رایت او دوری جسته میرزا سلطان محمد رسانیدند و بحسب فرمان انجام مطلع حاجی حسین امیر پسر او که سلاح
موکب همایون مینمود و بحضرت خاقان سعید چون از کیفیت حالات عراق آگاه گشته از بیوت خدمت حاجی حسین و امیر بابا حاجی پسر که از
میرزا سلطان محمد پسندیده بود فرموده که مناسب چنان بود که چون ملازم حاجی حسین را سلطان محمد را عرضه داشته امیر اعلی از نبرد وی چون کوتاه
گشت او را به ایجاب بهی با بسته فرستاد و سبب اینها امیر حاجی حسین بی رخصت عبادت ما بعد از شاهزاده بی حاشیه صغیر آبو حضرت خاقانی فرستاد
فتح ارجمند دو رکاه شاه زاده ملحوظ اولاد و حکام و سپهسالاران اطراف اعیان و امرا و اطراف الحمام ملازمت پایه کاه و او بسمند میرزا سلطان محمد

ابواب جود و احسان که هر که بدست بوده بکشاده و دخول ولایت همچو شاه زاده عالی همت و فانیکر دو نواب و اصحاب بغایت مضطرب شدند و رعیت از
مراجعت و مطالبت امور جنود و زحمت فقه اندر بین شاه اقبال ایان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاه زاده بودند اسماع آنجناب نموده
که مزاج همایون حضرت خاقان سعید از منهج اعتدال بالکل منحرف شده و ضعف پیری بمانی رتبه استیلا یافته که مجال حرکت و نهضت آنحضرت محال
مینماید فرصت غنیمت باید داشت و آنچه مکنون ضمیر انور و خاطر اشرف مناسب بظهور رساند و امیر او را رکانده و التماس اتفاق عرضه داشتند که عزم
اصفهان رخالیست علیحده و بعنوا امیر سعادت و لذا امیر خاوند شاه استدعا نمودند و منتظر طلوع کوکب سعادت تا ازو منجا استعجال بوده و در
شهور سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاه زاده بلند مکان رایت عزم بجانب آنجا بر افراخت در انکاه سلطان ملکشاه باطرف اعلی دیار اصفهان افراخت و
دار و عه آنجا را امیر سعادت که فتنه مقید ساخت و اموال فراوان بدست آمد و شاه زاده بمحاورت تا آورده بمجموع آن انتباه نصرت شعار
تقسیم نمود و چون از ضبط امور اصفهان فراغ یافت تسخیر مملکت فارس را وجهه همت بلند نهمت ساخت و اکابر اصفهان را استمالت داده
و نوان مشهور نموده با سوار و پیاده چشمان بجانب شیراز در پرواز آمد و چون آوازه توجه شاه زاده بسمع سلطان عبد الله رسید بنابر
آنکه در جنگ مصر ادر پس آنجناب نبود برجیح و پارو ی شهر را ضبط نموده و اسباب حصار داری مهیا داشته قاصدی هم عنان شمال بدرگاه
پادشاه مظفر لوا بجانب خراسان فرستاد و از صورت حال اعلام داد میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر را مضبوط و مستحکم
یافت خاطر بجنگ و محاصره قرار داده در آن اوان که اخبار مشتمل از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت تا
جوش و منفعل بود تا آثار غایت و علامت تسخیر ممالک و احوال شهرها دعای معدلت ظاهر و لایح و امارات تبدل و ضعف قوت
صفات در روزگار او روشن و هویدا و مقتضی سن بود که آنحضرت بنفس نفیس بقبول زحمت اسفار و محنت کربت بشکر ها
فرماید لیکن دو چیز باعث آن شده که بورش نماید یکی غیرت و ناموس سلطنت و یکی مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که با نواب بود **ذکر توجه ماهچه رایت آفتاب بلند اقبال بجانب مملکت فارس و عراق بجهت بعون و تائیدات ملک الخلاق الرزاق**
کمال اختیار و غایت حشمت
ملک تاج بخش مملکت ستان چون خبر پیشامد بفارس و عراق شنید تواجیان بر سبیل تعجیل باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جار
رسانیدند که عساکر کردون مآثر بر یکجا دهقان متوجه دار السلطنه شوند و در اندک زمان لشکری افزون از حد تخمین و قیاس
در ظل رایت کردون مماس جمع آمدند و پادشاه دارای اسکندر منزلت فیروز بخت تاج و تخت کیان فرا از منزل اخز کامیابی
در شهور سنه خمسین و ثمانمائه برای سعادت در رکاب نصرت آیت آورده از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و میرزا علاء الدوله
را در مرکز عز و مستقر شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بر امارت دیوان خراسان بازداشت و چون
اردوی کیهان پوی در ظاهر فاخر نشابور نزول فرمود ایلچیان امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آمده بایلچیان رسیده بوسیله
امراء عظام با پلکات پادشاهانه بمجالس عرض رسانیدند و نوانیده معروض داشتند که امیر جهانشاه عرضه میدارد که مدت زمان که به
درگاه عالم پناه آمده ام بکسرا دیده بودم و اکنون چون عنایات و عاطفت آنحضرت مرد ادو مرد رصد هزار سوارم و همچنان خود را
از زمره عبید و خدام می شمارم و بمزید تربیت و احسان و لطف و امتنان حضرت امیدوارم آنحضرت ایلچی را نوازش فرموده باز
گردانید و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمان ماضی که امیر محمد بفرمان
جانب میرزا سلطان محمد قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی از آن کیلان بمدد امرای شاهزاده روی فرستاده بود و ایشان شرایط
معاونت بجای آورده بودند و این معنی موالی مزاج همایون آمده و مولانا جلال الاسلام المشتهر بعاشی جید تمام بقصد لاهیجان
رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای افتخار و مباهات به ذروه سماوات بر افراخت و قاضی جیر را رعایت
انواع فرموده گفت که مواجب نیکو بندگی با اتفاق امیر محمد دستی بظهور رسانیده ام اگر آنحضرت عنایت فرموده کمو حسب احوال

من شاء و قاضی هم باز گشته در حصار نیز باردوی همایون پیوست و التماس امیر سید کار امیر معروض داشت و دیگری متوجه جانب ولایت امیر محمد کنند
[illegible] بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمده رایات نصرت آیات متوجه ولایت ری و سید امیر سلطان شاه برلاس و امیر سلطان بایزید برلاس و امیر شیخ ابو الفضل
و امیر احمد ولد امیر فیروزشاه برحسب فرموده برسم منقلای پیشتر روان شدند و حضرت خاقان سعید به کندمان رسیده میرزا سلطان محمد از
توجه آنحضرت آگاه شد ترک محاصرهٔ شیراز کرده و ملتمسات و احمال و اثقال گذاشته و از اسباب بیرون دل برداشته با [illegible] خرم و اندک
مردمان نعیمه و خدم بجانب لرستان رفت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز منصور و سرافراز شروع بازگشت و در اصفهان نزول کرد
و مقرر بود که طایفه از سادات و روساء اصفهان که ضمناً استدعای شاهزاده نموده بودند مقید ساختند و اکثر ایشان در
اواسط رمضان بر حسب فرمان بقتل آمدند و قتل سادات عظام موافق دولت پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب دقایق منزلت مولانا شرف
الدین علی الیزدی که به سبب میرزا سلطان محمد موقر و محترم [illegible] میداشت بسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی این بیت بشاهزاده میخواند

بیت: پیر شد چرخ و اختر و بخت تو جوان ❊ آنکه کی پهلو بتخت دبا جوان ❊ و میگفتند که حضرت خاقان سعید مولانا را طلب نموده حسب فرمان او را
نزد حضرت آوردند پادشاه از خدمت مولانا پرسید که تو از کجا گفتی که من پیر [illegible] آمد مولانا جواب داد که من این سخن را از روی قیاس و عقل نگفتم
از طریقه لا و لم [illegible] و اوضاع فلکی چه شاه زاده نهال است برجویبار سلطنت بالا کشیده و بهر نسبت طالع خاص [illegible] طالع کشته [illegible]
[illegible] پادشاه جهانیان بزرگ اند و چون دولت عاریت بسر حد کسوف و زوال رسید و اگر کسی خلاف این معنی [illegible] و چنین تهمت [illegible]
و میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون زبان بکلمات ناسزا گشاده مولانا را محل دوستی گفت و آنحضرت جناب مولوی را به میرزا عبد اللطیف سپرد و
شاهزاده مولانا را به حسن تدبیر از معرض هلاک بسلامت رسانیده و مشار الیه را بدار السلطنه هرات رسانیدند و حضرت خاقان سعید
زمستان آن سال در [illegible] کذرانید و چون فصل بهار نهایت انجامید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امراء عظام سلطان شاه
برلاس و شیخ ابو الفضل و احمد امیر فیروزشاه بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را نصیحت کنند تا باردوی همایون آید و اگر شاهزاده
تمرد نماید بزجر و تکلیف بیاورند و امراء امتثال فرموده بدان صوب شتافتند و امیر شیخ ابو الفضل بود که [illegible] نموده بر آنجا رفت و با
پادشاه زاده ملاقات فرمود و نصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطرنشان میرزا سلطان محمد نمود بر آن که باید که بدرگاه عالم
پناه آمده تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید و به تدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید تا اواخر ذی الحجه در یورت قشلاق
توقف فرمود و کاه [illegible] معده [illegible] و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه عارضهٔ [illegible] بود که متوجه خلاص [illegible]

ذکر ارتحال حضرت خاقان سلیمان مکان و انتقال از تنگنای دار فنا بمقام جمعیت عیش دار البقا ❊ که مام آفتاب معنی بر منظر انتقال
نهاد و از محنت کسوف بی تاب شد و کدام بدر کامل از خورشید اشتباه شرف لایح دریافت که بر حضیض خسوف افتاد و بامید [illegible]
تشنیه این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری مملکت بنهایت رسید و حوصلهٔ حال سپاه و رعیت بنهایت انجامید و
استغنا و کامکاری مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی منحسم و مرتفع چنانچه گویند که بهنگام قشلاق آنحضرت در ولایت ری دوازده هزار
دلدار [illegible] بشمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب تلخ خورده و بر اسب کوه پیکر نشسته عزیمت
طربگاه نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر آنجا حاصل کند و سیاه وار در اثناء نظاره مانند توسن ایام سرکشی آغاز نهاد و چون شاه بر تعیین ضعف
تماسک عنان باقی نبود خواست که بمحفه در آید و اختیاج تغییر جوی کشیده مضمون این مقال املا نمود که بیت شد وقت که کار آنجهان پیش گیریم
شد وقت که این جهان نگذاریم ❊ چند محفه بود و سال و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده از آنجا مسافتی قطع کرد و ابواب بیتدرد معده چنان انسداد یافت که بعزم آن
ادا و شهادت خلیل الرحمن زودتر محال بخرد و شاه و سپاه از راه بازگشته قبل از وصول بارگاه قلعهٔ شهدا در اثناء طریق طوطی روح شهباز معالم حاب
گلشن قدس و حدیقهٔ انس پرواز آمده و پاسبانان آن جهان رفیق گشت و از [illegible] دیگر بجنسی [illegible] بود ارتحال نمود

ودین ره خواه سلطان خواه درویش ❊ بآخر عقبهٔ مرگ آیدش پیش ❊ درین صحرا که بوی خرمی نیست ❊ کیاهی بی بقا ترا زآدمی نیست ❊ ولادت آن پادشاه عالی [illegible]
بیست و چهارم ذی الحجه سنه ثمانین و سبعمائه روی نمود و از آنحضرت هشتاد دو سال بود و هفت سال از زمان صاحب قران معظم حکومت خراسان کرد و مدت چهل و سه سال
در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت استقلال برافراشت و در روز آن واقعه هایله و حادثه نازله از شاهزادگان عالیشان در اردوی اعلی میرزا ابو القاسم بابر
و میرزا عبد اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر که نبیرهٔ دختر حضرت خاقان سعید بود حاضر بودند و از امراء عظام میرزا بیرانشاه امیر بیر قلیخان کال
هیچکس بموجب مجموع ایشان بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا بر میرزا عبد اللطیف کس فرستاد که ایل و الوس را بر
تا بند ترا بضبط اردو و قیام باید نمود و نگذاشت که توقف بمحال الحاق راه یابد شاهزاده این التماس قبول فرموده و روز دیگر خبر وفات خاقان کامکار در
اردو انتشار یافت و کلفت بعد قیامت و آشوب محشر پدیدار آمد و آه کرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر به اوج اثیر و کرهٔ زمهریر رسید و میرزا
عبد اللطیف آنجناب را با انقیاد رسای [illegible] آمد میرزا ابو القاسم بابر [illegible] عازم خراسان گشت و میرزا خلیل همراهی آنجناب روان شد
و چون سپاهیان [illegible] و بازار بود لشکر بدست بغارت و تاراج برآورده و از هر کسی چیزی طلب بود لشکریان بی ضبط بیرون رفت و طوفان [illegible]
بالا گرفت میرزا عبد اللطیف که اردو بر آمده چند نفر از سپاهیان توجه و آتش فتنه را که اشتعال یافته بود تسکین داد و آن قوم ناشایست بضبط نداد
سپاه مشغول شده جهان سه روز نعش حضرت سال در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه میرزا عبد اللطیف قاصدی جهت
سمرقند فرستاد تا از کیفیت حالات میرزا الغ بیک اعلام دهد و در راه طایفه از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا
گوهرشاد آغا باتفاق ترخانیان قصد عذری دارند و چون شاهزاده خود مسلول مزاج بود و محبت بانوی عظمی را با میرزا علاء الدوله معلوم داشت این
سخن در ضمیر جایگیر آمد و بغایت متفکر و متوهم شد و مفسدان این حال را ثبات داده او را ان داشتند که مهد علیا و ترخانیان و امیر
نظام الدین احمد را با توابع و لواحق ایشان غارت کرد و هر کرا از ترخانیان توجهی داشت بند فرمود و این واقعه در سلخ ذی الحجه میان خوار و سمنان
دست داد و شاهزاده اردوی بزرگ را سرکوفته و سودای سروری در دماغ محکم گردانید و روان شد تا بسمنان رسید و در آنجا مستود اعظم
خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و خواجه شمس الدین علی سمنانی که در نسب اول آن واقعه هایله الدیوی خاقان سعید معفو بسیر رفت
رفته بودند بموکب شاهزاده پیوستند و بموجب حکم مستود سابق در دیوان میرزا عبد اللطیف عمر زده شاهزاده ما تقدیم [illegible]
نموده و بیان پیش آورده و بزیارت حوریب باتکاه حضرت حقایق شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رفت و از روحانیت آنحضرت کواظ
همت نمود و از آنجا همت فرموده متوجه دامغان شد و از وقعهٔ آنجا سعادت نام سقاوت فرجام در دراز شهر را بسته ابواب بلا بر خود
گشاد و طایفه توجیه که ملازم موکب همایون بودند و دیوان نامی عاقلهٔ قوتی داشتند هر چه او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و قحط
غربت دزاده وی شاهزاده بمرتبه بود که هر کس شاهق آن در جمیع زمان نشان نمیدادند و عبوران نان بی راق متوجه لاجرم میرزا عبد
اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان امر کردار و رمیان کرفتند و در اطراف شهر افواج سپاه فرود آمد و بعد از شمشیر امیر ترخان برلاس
از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده متوجه دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربات شهر دامغان را
مسخر ساخت و فرمان داد تا جرای منصور دست بغارت و تاراج برآوردند این مثل مشهور است که کرک را دو چشم آموز که
کار داوت سپاهیان که در بند بهانه بودند هرچه در ولایت دامغان اسم شیء بران اطلاع می یافت ربودند و بجهت
سعادت را اگرچه رنجشی بود شفاعت توجیهان بخشید و جناب شاهزاده از دامغان به بسطام آمد و در آنجا
مجاوران مزار حضرت سلطان العارفین قدس سره بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بی
بقعهٔ شریفه نزول فرمود از جانب توجیهان قاصدان رسیده خدمتش داشتند او چون اردو باد به استراباد رفت
و کیفیت حال چنان بود که حضرت خاقان سعید هر سال بعضی از امرا توجهان را بولایت جرجان میفرستاد تا از سرحد دشت قبچاق

برخزانه شد و آن مال از امراء عالیمقدار در آن مملکت امیر هندوکه اقامت داشت و چون خبر واقعهٔ ناگزیر آنحضرت بسمع او رسید اول ضبط
دیوان و اموال و جهات اشتغال نمود و قاصدان بسرحدهای راه فرستاد تا هرجا که میرزا یابد و جار خوانند آنجناب را توجه جانب استراباد
و تحریض نمایند و چون شاهزاده بر استماع التماس امیر هندوکه بحدود مازندران رسید چند منزل استقبال نمود و شرایط خدمتکاری کما
یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و مفصل کلها و اسپان معروض گردانید و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و سایر اسباب سلطنت
گذرانید و بعنایات مستحسن و مقبول افتاد مملکت مازندران در قبضهٔ اقتدار نواب و کارکنان شاهزاده جهان قرار گرفت و میرزا
عبداللطیف چون بر این حال اطلاع یافت به پل ابریشم آمد و بخت خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آن برگشته
بطرف سبزوار میل نمود و در اثناء راه بمسامع میرزا عبداللطیف رسید که امیر سلطانشاه برلاس و امیر سلطان بایزید برلاس که بطلب
میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه میرسند و امیر شیخ ابو الفضل که در عراق توقف کرده و امیر نظام الدین احمد امیر فیروزشاه
از راه ترشیز بهرات رود و دیگر امراء برلاس به اردوی شاهزاده رسیده بدستبوس فایز شدند و میرزا عبداللطیف از سبزوار
شتافت و ترخانیان همچنان مقید و محبوس و محفوظ و منضبط بودند و چون شاهزاده به نیشابور رسید شنید که میرزا علاء الدوله
ابواب خزاین که سالها در قلعهٔ اختیار الدین جمع آمده بود گشاده لشکری فراهم آورده و جمعی از سرداران بجانب مشهد مقدس فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبداللطیف بعد از آن و دوام مخالفت سابقا سمت گذارش پذیرفت

که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت و میرزا علاء الدوله در دار السلطنه هرات بجای خود با
داشت و چون آنحضرت رفت تا عاقبت کار گوهرشاد آغا الچی همچنان شمال بعصابهرات فرستاد و الچی همت دو از دی بشد رسید میرزا
علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داده جناب سلطنت مآب ابواب گنجهاء جهان که اندوختهٔ بحر و کان بود گشاد و چندان با لشکریان
و ناسقیان داد که در خزانهٔ خیال خیال عکس نمی گنجید و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که بعنوانهای گرامی نزد عم بزرگوار خود میرزا
الغ بیک فرستد و از در مصالحت و موافقت درآید لیکن چون شنید که میرزا عبداللطیف ... با مهد علیا گوهرشاد آغا آن همه بی رسمی
کرده او نیز در مقام خلاف و جدال آمد و بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبداللطیف خبر می آمد که
سپاه و امرا از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند و اکراه در سپاه ظفر پناه بر بعکس جمله روی گردان میشوند و اردوی شاهزاده
چندان ضبط و سامانی ندارد و فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امراء عظام امیر اویس را با جمعی از سواران رزم
آزمای تعیین فرمود که بجناح استعجال متوجه نیشابور شوند شاید دست بردی نموده بپای مردی ایشان مهد علیا و ترخانیان را از قید
و حبس خلاص کرده و امرا دو منزل پیشتر میرزا صالح برسم آمده از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در اینجا دانستند که میرزا عبد
اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سایر ایل و الوس از تشدد خویش در دشت گوینی او بجان رسیده اند و میرزا عبداللطیف
و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بحدود نیشابور آمده و اندیشه بر فیصل الامر کاشتند و بالکلیه کرار دادند که در وقت طلوع صبح
بجانب اردوی میرزا عبداللطیف برسم شبخون تاختند و خاطر از آن قضیه فارغ ساختند در صبح شنبه سیزدهم ماه صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهانی
در قشون میرزا عبداللطیف در آمدند و مهد علیا و ترخانیان از حبس خلاص داده و از آنجا بیرون برده پرغو کشیدند و صفها راست کرده
سوار ایستادند و میرزا عبداللطیف از حادثات چرخ فارغ نشسته شب هلهلهٔ بر بستر استراحت نهاده بود و بخواب غفلت فرو رفته چون
آواز خروش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر شد جمع آورده مستعد جنگ گشت و
با نجابت در محاربه سعی و کوشش نموده آتش قتال التهاب یافت و ناگاه از ضعف طالع و بخت برگشته شاهزاده برد آمد و طایفه
از دلاوران بسر او دویده او را دستگیر کردند و امیر خسرو با جمعی از مستحفظان شاهزاده پاسبانی کرده او را با تشریف

آشنایان و خویشان بجان امان دادند و اردوی شاهزاده بیاد غارت و تاراج رفت و معتمق کالمدینه ناوان بوضوح پیوست و در همان چند
میرزا عبداللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده و بند فرموده بود الحکم و العظمة لله تعالی و تقدس القضیه میرزا
صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفه حضرت عصمت پناه غفران مآل پادشاه کریم متعال بجانب دار السلطنه هرات باز گشتند و میرزا علاء
الدوله بعنایات عظمت و جلال و حشمت و اقبال تا سعدآباد بنام حضرت مهد علیا گوهرشاد آغا استقبال نمود و در آن موضع بسعادت
ملاقات آنحضرت مشرف شد و دیده امیدواری که بسر ره شکر نعماء الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع صدور یافت که میرزا عبداللطیف
را بقیه سایر کتابخانه از جانب جیب در آورده به پایه تخت سلطنت رسیدند میرزا علاء الدوله از او پرسید که این همه بدی چرا کردی شاه
زاده در جواب گفت من بدی کردم جواد بدم تو نیکی کن تا در آفاق و سپهر یادگار باشد ذیل عفو بر عثرات میرزا عبداللطیف پوشیده فرمود تا
او را خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان شاهزاده کماشت و اعلام ظفر انجام از سعدآباد جانب بحر مردار السلطنه هرات در حرکت آمد و چون
در هر کوی بجو مشرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف و معتبرات توسل جسته مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند میرزا
اللطیف را بکوتوال قلعهٔ اختیار الدین سپرده در آن موضع مانند لعل در سنگ محبوس کردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مهد علیا
گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر است مدفون ساختند و برسم و آیین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند

ذکر عبور میرزا الغ بیگ گورکان از جیحون و وقوع مصالحت میان آنجناب و میرزا علاء الدوله

چون قاصد میرزا عبداللطیف از سمرقند رسیده میرزا الغ بیگ را از واقعهٔ ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام کرد آنجناب اضطراب بسیار نمود احکام خود داده نعره انا
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب جای داده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده بعوان ادکان و طوایف غریب حماست
که قبل از آن که اختلال باحوال ممالک محروسه راه یابد نشان عزیمت بجانب ممالک ایران تابد و عسکر ترکستان در ماوراء النهر جمع آورده از سمرقند بیرون
آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت و چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر
و لشکر میرزا محمد جوکی بهادر که بعوان قوت بود برحسب فرمودهٔ پادشاه هفت کشور در ختلان و ارهنگ و سالسرای سیو بطال او بیگان
نجابت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت خبر بسیار دو هیجان سپاه جمع آورده داعیهٔ استبداد و استقلال در خاطر آورده و میرزا الغ
اندیشه بر آن قضیه گماشته در سل رسایل بجانبها و تواتر داشته و در عهد اجیل داده آن شاهزاده ساده را رام گردانید و تربیت خود رسید و او نیز شرف
ملاقات خویش امید وار ساخت و میرزا ابابکر بر صبح و شام یا غلبه حشمت تمام بخدمت عم بزرگوار جهت تمام مبتهج استمداد ناسیه اولاد ...
را مستکبار ظاهر و مطیع بوده بر اعمال و افعال میرزا الغ بیگ انکار حجج می نمود و زمان زمان زبان نخوت طعن و اعتراض می گشود و در این اثنا
بعضی از امرا بعرض رسانیدند که از دیوان میرزا ابابکر مهر میرزا در خلوت بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه منحرف و در خاطر دارد و این ... با
هوا و هوس خود در میان نهاده نقش جفا و قطع صله رحم بر لوح ضمیر می نگارد و چون رعایت احتیاط و حزم در همه پادشاهان صاحب رای و صاحب عزم
واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از تصحیح تحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق
ایستاده است و در آن اثنا شب خشم پادشاهانه التهاب یافته دیر بر آتش را بنکرده و بسمرقند فرستاده در بعضی از جیحون عبور کرده
قبة الاسلام بلخ لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبداللطیف به اردوی بزرگ از شاد و اردوی همایون پیوندد و چنانچه شاه
زاده در حوالی پل ابریشم بخیال گوشه بود که ناگاه قضیه گرفتاری و حبس فرزند ارجمند شنید و غایت محزون و ملول گردید همگی همت
نهمت بر استخلاص قرة العین گماشت و با اعیان امرا مثل میرزا ابراهیم و امیر ابابکر ماتوئی و امیر بایزید در این باب مشورت نمود و ...
بر آن قرار گرفت که میرزا علاء الدوله را در مصالحت در آید تا شاهزاده را از حبس خلاص و استخلاص نماید و از آنجا میرزا علاء الدوله
از عبور میرزا الغ بیگ آگاه شد در کنجهاء گشاده در به تراز رفیعه ارباب قبیله و اصحاب زور بازو دوستی نمود و چندان نقد میان خلایق

که هر فردی از افراد حشمی که قبل ازان بده دیناری فروختند و کس نمی خرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم
داشت و عازم دار السلطنت هرات فرمود و منازل [illegible] و از آب مرغاب عبور نمود و میرزا الغ بیک مولانا میرک محمود صدر را برسالت
فرستاده و مضمون پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای اولاد صلبی است و هرگز خرابی مملکت او بر خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد
اساس دوستی استحکام پذیرد و قواعد یگانگی تجدید و تشیید و تاکید یابد و در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا
بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بحدود خراسان در آمد و قراولان او با محمد میرزا که از قبل ایلخان در عرصه جام با لشکری جم
آشام [illegible] داشت محاربه نموده او را گرفته و میرزا علاء الدوله و دشمن قوی متحیر ماند و با میرزا الغ بیک صلح فرمود مقرر آنکه فاصله میان
طرفین جیحون باشد **ذکر معاودت رکن السلطنت و الخلافت علاء الدوله بهادر و خلاص میرزا عبد اللطیف و رفتن رکن
السلطنت [illegible] و صلح نمودن با برادر خود میرزا ابو القاسم بابر** میرزا علاء الدوله بعد از مصالحت با میرزا الغ بیک
بدار السلطنت هرات معاودت کرده میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده و تفقد و دلجویی نموده هر دو شاهزاده
در مجلس خاص نشستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با هم خلاف نورزند مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف را
که در واقعه نیشابور گرفتار شده بودند و اکنون در زندان هرات محبوس بگذارند و از خزانه تحفه و هدایا که لایق ذلک باشد
[illegible] فرستند و مهمات برین جمله قرار یافته و میرزا علاء الدوله مولانا [illegible] الدین صدر را ملازم میرزا عبد اللطیف ساخته
باردوی میرزا الغ بیک که در بلخ بود فرستاده و میرزا الغ بیک از آمدن فرزند بجان پیوند [illegible] خوشحال
شد و او را در آغوش شفقت و عطوفت کشیده از دیدن و زندان پرسش نمود شاهزاده بی حال [illegible] مترنم شد
[illegible] که در حضرت خورشید گویند که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ ولایت بلخ را [illegible]
میرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در مستقر جلال [illegible] نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون از [illegible]
لشکر [illegible] خاطر جمع ساخت [illegible] استعجال روان شد و بجانب مشهد [illegible] و میرزا ابو القاسم بابر در ولایت خبوشان
با لشکری چون دریای جوشان [illegible] بجنگ بایستاد و میرزا علاء الدوله بمشهد رسیده توقف فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری
نامور بجنگ بابر فرستاده و چون فریقین در برابر یکدیگر صف آرای شدند [illegible] که در میان [illegible] قائم
یکن که میرزا الغ بیک [illegible] ولایت مملکت از مصالحت پشیمان کرده و فرصت [illegible] و بتسخیر ولایات ایران لشکر کشد و اگر
برادران [illegible] باشند [illegible] دست [illegible] مطلوب او [illegible] خود [illegible] کرده
که هر دو سپاه [illegible] صف کشیده بودند [illegible] درباب مصالحت سخن گفتند [illegible]
[illegible] شرط آنکه میان مملکت [illegible] فاصله باشد و در تاکید
مبانی مصالحت عهود و پیمان در میان آوردند و لشکریان [illegible] میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنت هرات معاودت
فرموده [illegible] و آرام گرفت و از آن طرف میرزا ابو القاسم بابر [illegible] بجرجان [illegible]
[illegible] **ذکر عزیمت میرزا ابو القاسم بابر بجانب ساری و ظفر یافتن بتوفیق حضرت باری**
میرزا ابو القاسم بابر [illegible] استماع نمود که والی ولایت ساری [illegible] الدین محمد [illegible]
[illegible] و [illegible] سپاه [illegible]
و [illegible] میرزا ابو القاسم [illegible]
[illegible]

۳۷۱

[illegible] ایشان [illegible] پادشاه ممالک [illegible] سپاه پادشاه [illegible]
بشهادت رسانیدند و باقی لشکر منصور را [illegible] بودند [illegible] آن [illegible] از پای در آوردند و [illegible]
و با سپاه ساری [illegible] چند زخم کاری خورده [illegible] رسانید [illegible] و [illegible] یافت [illegible]
جنگل [illegible] ساخته و میرزا ابو القاسم بابر [illegible] از عقب [illegible] از ظلمت [illegible] حرکت نامند [illegible]
[illegible] رسیده بودند [illegible] معدودی چند به اردوی اعلی آمدند و [illegible] رسانیدند که [illegible] لشکر منصور که از صدمت
جنگل [illegible] شهر [illegible] داشت که امرا و سپاه متفرق شدند و اکنون مناسب چنان می نماید که پادشاه بجانب [illegible] مراجعت نماید [illegible]
ابو القاسم بابر از این سخن [illegible] و گفت [illegible] اگر [illegible] ظهور [illegible] ایشان دو [illegible]
ایشان [illegible] مراجعت [illegible] علی الصباح [illegible] و [illegible] قطع فرموده از جانب امرا قاصدی رسید و پیغام
[illegible] رسانید که دشمنان [illegible] نجات [illegible] میرزا ابو القاسم
بابر از استماع این خبر چون آتش بر افروخت و در حرکت مسارعت نموده [illegible] و بقیه [illegible] بوقوع
[illegible] پادشاه جهانیان [illegible] روان شد و هنوز [illegible] که خبر [illegible] رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم
شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان تمام [illegible] مجموع [illegible] ساری [illegible]
مقام [illegible] و استغفار [illegible] فرستاده که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمه [illegible]
جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا ابو القاسم بابر مولانا شمس الدین محمد [illegible] صدر را برسالت استمالت سید شمس
الدین محمد ارسال کرد و مولانا نزد او رفته جناب سیادت مآب [illegible] و مولانا محمد صدر [illegible]
صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و یکی از معتمدان سید را همراه آورده و میرزا ابو القاسم بابر در صدد عنایت آنجناب
آمده [illegible] چند روزی بالکه ساری را بقدوم خویش مشرف گشت و یکی از امرای کبار را نزد امیر سید محمد
فرستاده [illegible] سیادت پناهی این معنی را فوزی عظیم دانسته [illegible]
شد که چون اسباب [illegible] هر وقت که اشارت عالی [illegible] سیادت [illegible]
ارسال نماید و میرزا ابو القاسم بابر تمامت ولایت ساری را بسید شمس الدین محمد ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمد
خطبه و سکه در آن مملکت بنام و القاب همایون [illegible] یافت [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] احوال [illegible] میرزا بابر [illegible]
کرامت فرموده و میرزا شاه محمود [illegible] عظیم [illegible] ترتیب دادند و ولادت شاهزاده در شهور
سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد **ذکر عزیمت میرزا علاء الدوله بجانب [illegible] و لشکر [illegible] و موجب آن
[illegible] مذکور [illegible]** سابقا مذکور شد که یکی از شروط مصالحت شاهزادگان آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران
میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفتار شده بودند [illegible] لایق و مناسب [illegible] ارسال نماید و میرزا علاء الدوله
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] فرستاده [illegible] طلب فرموده و میرزا
علاء الدوله [illegible]
باشد [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]

علاء الدوله از استماع این خبر برآشفت و بر فور کرات میرزا عبد اللطیف را در زمستان با آنکه فصل زمستان بود لشکرها جمع آورده متوجه بلخ و شبرغان شد
و میرزا عبد اللطیف از استحکام برج و باره بلخ اهتمام تمام نموده قاصدی سریع نزد میرزا الغ بیگ فرستاد و کیفیت را عرض داد و میرزا الغ بیگ
ایلچی نزد میرزا علاء الدوله ارسال کرده پیغام فرستاد که چون اساس ... نشسته و ترکیب ... در اتفاق کوشید که روز بروز محبت و مودت ازدیاد پذیرد اگر
از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافته وظیفه آن بود که آنجناب تادیب بواجب فرمودی اکنون صلاح آنست که عود نماید
و لشکر را از تعرض ولایت و هلاک ... منع فرماید چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت جزم فرمود لشکریان او ... شبرغان را
غارت عام کردند و مردم را اسیر گرفتند و میرزا علاء الدوله مراجعت کرده ... حصار فرمان داد و چون از ... و برودت هوا لشکرها بار ...
... [illegible] ... لشکرها را ... نقل کرده بنابرآنکه ... لشکریان را که ... آن حصار مشغول بودند بجزای ...
... قوت ... آن قلعه و قلعه ... بجوار ... قلعه ... که هر کس ... میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال
بدار السلطنه هرات بازگشته در مستقر سریر خویش تمکن فرمود و بقیه آن زمستان در ... بگذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید
و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین در اطراف چمن و باغ دمیدن گرفت میرزا علاء الدوله ... میرزا ابراهیم ... عظیم ...
داد و ... ایشان ... بوستان ... ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم مطاع نفاذ یافت
که خلایق ... باشند و هیچکس ... جناب پادشاه ... و امرا و لشکریان ...
و ... خراسان ... دار السلطنه هرات ... بودند ... کرده بساط عیش ممهود گشت
... روزگار ... کرفت ... فلک کبود ...
... پیاده ... آنست که ... آتش ... و ...
... آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیگ ... لشکری
زیادت از تخمین و حد و عد ... شادی و غم و سور ...
میرزا علاء الدوله و ارکان ملک ... بساط نشاط ... و بکار ... پرداختند از مجلس بزم الفرض ... ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ
و میرزا عبد اللطیف گورکان با علاء الدوله و انهزام سپاه خراسان و بیان حال ایشان چون میرزا علاء الدوله ... میرزا عبد اللطیف را که ...
و عده کرده بود که ... حضرت خاقان سعید بسمرقند ... لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان ... ولایت ...
... قضایا ... ایران لشکر ... و ... الکلمات ...
... تا ... ماوراء النهر ترکستان ... خراسان ... عبور نمود و میرزا عبد اللطیف با لشکرها ... و ...
و شبرغان ... آب مرغاب ... میرزا علاء الدوله ... ساخته و میرزا علاء الدوله چون از توجه
طالبان ملک ... یافت ... و ... خدم ... اسباب سپاه ... و ... یافت
زمان حضرت خاقان سعید امیر محمد ... ترخان ... امیر ... هرات ...
... که ... در ... و ... مولانا محمد ...
دولت ... قلعه ... کاووس ... فرستاد ... میرزا الغ بیگ
با حشمتی ... و ... و حرکت آمده ... و شبکی ... مسافت نموده منازل ... می بود
تا ... مرغاب ... قریب ... میرزا علاء الدوله چون ...
صفا ... آنکه ... مصادف ... کردانید و این معنی ...

کرده از جناب ایشان ... صلح ... شاه ... و ... بلطف ... که قدم
رنجه فرمایند ... باب مصالحت ... که ... التفات ... ایشان ... بجای آرند ...
... و جناب شیخ الاسلام ...
و ... و جناب ... ابوبکر ... که ...
و ... که ...
از ... جناب ... لشکر ... میرزا عبد اللطیف
... میرزا ...
و ... میرزا ابراهیم
و ... لشکرهای میان ...
... بنزدیک ...
بجانب میرزا الغ بیگ ... لشکر خراسان ... میرزا علاء الدوله ...
و ...
...
خراسان ...
...
... میرزا ...
... میرزا علاء الدوله ...
... میرزا عبد اللطیف ...
...
... میرزا الغ بیگ ...
... میرزا عبد اللطیف ...
... میرزا الغ بیگ ...
...
...
...
... میرزا عبد اللطیف ...
و ... میرزا عبد اللطیف ...
خاقان سعید ... میرزا عبد اللطیف ...
آفتاب ... و ... و اطراف و اوطان ممالک خراسان ...

بود و امرا امیر سلطانشاه برلاس که محبوس بود بخویش و باتفاق او جمعی از هواخواهان میرزا علاءالدوله روی گردان شده بودند و دولت میرزا الغ بیک در فتنه
تاریخ فتح مذکور گوید مظفر الغ بیک کشورگشای که در سلطنت داشت اسم محیب چو بر لشکر سلطان شد میسر شدش فتح و فتحی قریب خرد از پی نظم تاریخ گفت
بتاریخ گفت الفتح قریب و امیر جلال الدین محمد لطیف طبع و حدت و در میان ترک و تاجیک اشتهار داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیک بخراسان و
انقراض دولت میرزا علاءالدوله حقیقت امیر سلطانشاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه میرزا عبداللطیف در حوت دار استوار بسته بود امرا را
تکلیف نماید که او را بر بالا کنند و تخت کسی که او را امیر سلطانشاه برلاس باشد و چون اراده مرادات و مقتضی تقدیر
بخلاف آن اندیشه بود برای امیر شیخ حاجی عمل نمود امیر سلطانشاه و سمرقند گریخت و میرزا الغ بیک را با فسون و دمدمه
بخراسان آورد و فی الجمله میرزا الغ بیک بر مسند جهانبانی برآمد و قلعه نیرتو که در شرقی شمالی هرات واقع است و از آنجا تا شهر
ده دوازده فرسخ تخمینا مسافت باشد و در آن ایام مشحون بذخایر فراوان و نقود و اجناس بی پایان بود و یکی از معتمدان
میرزا علاءالدوله بمحافظت آن قلعه قیام مینمود مفتوح گشت و اجناس بی قیاس و مبلغی خطیر از نقود در قبضه
اقتدار شهریار آیندگان و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه شاهزاده عبداللطیف داشت در آن انحصار مندرج
بود و با آنکه میرزا الغ بیک از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد و در آن دویست تومان نیز مضایقه
و آن صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبداللطیف گشت میرزا الغ بیک بر تو التفات بر حال جناب افادت مآب مولانا اعظم قدوة تجار الکرام
قطب الحق احمد الامامی ... خویش ... از ... در ... اعظم سید عماد الدین ... زاده ...
و امیرزاده یارعلی ولد امیر اسکندر ترکمان که امیر خلیل الله سروانی او را بخراسان فرستاده بود بواسطه آنکه آثار فتنه که بادشاه در ناصیه او مشاهده میکرد
بند کرده سلطان ابوسعید را دو اوغه قرین او کرده بحصار ... فرستاد و موکب همایون بجانب مشهد مقدس رضوی ... دولت اقبال عنان ... بود

ذکر ... میرزا عبداللطیف ... ترکمان ... میرزا علاءالدوله ... میرزا بابر ...

هرچند ... بمخالفت میرزا عبداللطیف موافقت ننمودند ... ترکمان ... سپاهیان باایشان ملحق شدند ... شاهزادگان مجتمع
شدند و طایفه از امرا و بهادران ... در عقب ... رفته بودند ... از ... آن ... شاهزاده ...
... میرزا ... فرستاده ... میرزا عبداللطیف ... عرصه ... مطلع ... امیر ...
... مراسم زیارت بجای آورده ... قلعه ... فرستاد و آن قلعه ... نزدیک ... آن موضع
... میرزا ...
... الثلث ... ایام ... مقام ...
... میرزا عبداللطیف ... عنایت کرده ...
... میرزا عبداللطیف ... میرزا ابوبکر ... فرمان داد که میرزا عبدالله ...
... میرزا عبداللطیف ... میرزا عبداللطیف ...
... میرزا عبداللطیف ... صادق القول ...
میرزا عبداللطیف ... سلطان محمد ...
... میرزا عبداللطیف ...
... میرزا عبداللطیف ...
و شاهزاده ... ذکر ... امیرزاده یارعلی ترکمان ...

وصول موکب پادشاه خراسان بماوراءالنهر و بیان آوانکه امیرزاده یارعلی سلطان ابوسعید را ... و ... محبوس ... از کشتن سلطان
ابوسعید ... کار ... کرده ... او را فرستاد و آن ... ابوسعید ... خونی ...
... بقیة السیف امان نخواستند ...
و امیرزاده یارعلی سلطان ابوسعید را رخصت داده از قلعه بیرون فرستاد و اموال بی نهایت را که در قلعه ... بود تصرف نمود ...
... امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده و نقد بسیار و جنس بیشمار ... کرده شهر هرات را ...
... بولایت ... امیر ... که در شهر حاکم بودند ... میرزا الغ
فرستاده برج و باره هرات را مضبوط کردانیده حکم فرمود که هرکه ... داشته باشد ... امیرزاده یارعلی بیرون ... مردم ...
چنانچه گشت ... براسبان سوار شده روی بکروخ نهادند و ... حدود رسید ... یارعلی ... بر ایشان تاخت
همه را غارت کرده هرچه داشتند همه را بگرفت اما ... نرسانید و از جهات مردم هرات احوال ... یارعلی منتظم شد ...
شهر ... مردم ... شهر ... رسید و طایفه ... قیام ... ایام ...
... میرزا ... الغ بیک ... امیر ... باتفاق ... کار
اعیان ... تمام میشود ... ترکمان سمرقند ... که ...
خندق کردند و کافه رعیت ... بجان ...
و بکار ... ترکمان ... طریقه ...
... یارعلی ... برج ... ترکمان ... جنگ ... خندق ...
... دو دیوار شهر ... برکان ...
هم ... یارعلی ...
... آتش ... فرستادند ...
... یارعلی ...
امیر ... هرات ...
... یارعلی ... میرزا الغ بیک ...
گشته ... هرات رسید و یارعلی ... لشکر منصور ... شکوه ...
و عوام که ... میرزا الغ بیک ... دارالسلطنت هرات ...
... یارعلی ...
... هرات ... ایشان ... لشکریان ...
...
... میرزا الغ بیک ...
...
... میرزا الغ بیک ... پادشاه ... سلطانان ...
... میرزا عبداللطیف ... مقام ...

اوایله توجه میرزا بابر ... و دولت بجانب عراق ... روان شد و بیلد بر نکوار ... میرزا الغ بیک عزیمت سمرقند
جزم فرموده و نعش غفران پناه خاقان سعید را از آن صوب روانه داشت و طایفه از اهل شوره که با ایشان ... بهم
رسانیده بودند که بعضی از بدایع بر نقل کنند و از آن جمله چند لوح بولاد که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود ...
مهد علیا گوهرشاد آغا را صوب بکر ... و بموجب فرمان بماورا النهر نقل کردند و مجموع خزاین و نفایس ... فرمان واجب
الاذعان بآن طرف برده بجناب میرزا الغ بیک سلطنت هرات را ارزانی و اسقاط ... ولد ارجمند ... ملک
و محروسه میرزا عبد اللطیف ارزانی داشته و شاید ... و از روی ... جهات ... میرزا بابر ...
تا ملکی بیت قرار بر قرار اختیار کرد چنانچه بعد از تحریر چند سطر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنه**
هرات و قتل امرای ترکمان و دیگر قضایا و حکایات میرزا بابر چون از حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا
عبد اللطیف از مریلی ... باز گشت ... دولت و سلطنت خویش ... و لوای توجه از عقب بر افراخت و تسخیر هرات
ملکه مجموع بلاد خراسان و جمیع همت ساخت ... هر چه تمامتر بحرکت آمد ...
... داشت و با لشکری ... مانند ... به مشهد مقدس آمد و امیر هند و کر را با
فوجی بهادران تا مدار بجانب مرو فرستاده چه در آن اوان استماع نموده بود که میرزا الغ بیک بجانب سمرقند شد
و فوجی از امرا را در طرف هرات گذاشته ... عازم ... و امیر هندو که را با فوجی از بهادران تا مدار بجانب
مرو فرستاده ... استماع ... که میرزا الغ بیک ... عازم سمرقند ... مرو ... ساخت
در آن ... میرزا الغ بیک رسید و امیر ابراهیم
ایلکو ... بجنگ آورده ... باز گردانیده مراجعت
کرده عازم دار السلطنه هرات شد و میرزا الغ بیک ... عبور نمود و لشکریان ... بودند و
... برآوردند و سپاه سمرقند ... کردند و
خود را بنجارا رسانیدند و میرزا عبد اللطیف ... فرمود و نعش خاقان غفران مآب را با آیین تمام
سمرقند گردانیدند ... حضرت صاحبقران ... ساختند و میرزا بابر فوجی از سپاه
فیروزی آیات را بجانب هرات فرستاده بودند ... فرمودند و میرزا عبد اللطیف
خبر ایشان شنیده ... حکومت ... طلام شب ... ظفر ... آورده و با خیل خود
... لشکریان میرزا بابر که ... بجانب هرات ... دیار علی از جمله
... دار السلطنه هرات ...
... ایشان ... میرزا بابر بجانب
... فرار نمودند
دیار علی ... بود ...
... میرزا بابر ... بدان بسبب که رایات
همایون ... ترکمان ... حوالی ...
معلی ... ایشان ...

ذهب و کرون ... میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون در ساعت مسعود و زمان
سعد نزول اجلال فرموده و بموجب فرمان یار علی را در چهارسوی دار السلطنه هرات آورده بشهرستان علم فرستاد و قرار داد ...
خیابانست و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی ...
یافت و امیر هندو که از جانب مرو ... امیر ابراهیم ایلکو ... بعضی از ارباب حرف ... کرده ... امیر ابراهیم را
در بحالت ... و مولانا ... میرزا بابر امیر هندوکه ... نیکو ...
... ایوان کیوان ... بلاد خراسان ... نام میرزا بابر ... و لقب همایون ... میرزا علاء
الدوله از آن زمان که ... میرزا الغ بیک روی گردان شد ... خراسان مفتوح شد در ظل عنایت میرزا بابر ...
داشت و میرزا بابر ... میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و انجناب ...
... میرزا ابراهیم ... آورده بود ... فرستاده ...
السلطنه ... میرزا بابر ... مجلس ...
رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی دارد و ... استقلال ...
... میرزا بابر ... میرزا علاء الدوله را گرفته محبوس ساختند و جمعی کثیر ... فرستادند و امیر
ابراهیم را ... سلطان بیگه
را که همشیره میرزا ابراهیم بود بجانب مشهد و عراق برد و مهد علیا گوهرشاد آغا را ... میرزا ابراهیم ...
نزد میرزا بابر آوردند و ... میرزا ابراهیم را محبوس گردانید
و در اثنای این اوقات امیر هندوکه ... میرزا بابر ...
... ایشان حرکات ... امیر هندوکه ...
... روان شد و امیر
ابراهیم ایلکو ... میرزا عبد اللطیف ...
لشکرهای ماورا النهر و ترکستان جمع آورده عازم ...
با ایشان طریق محبت و موافقت مسلوک خواهیم داشت **ذکر مخالفت میرزا عبد اللطیف با جناب میرزا الغ بیک و کشته شدن میرزا الغ بیک**
بدست پسر و کشته شدن ایشان و دیگر وقایع ... طالع میرزا الغ بیک و میرزا عبد اللطیف ... حکم کرده بودند
که ... میرزا الغ بیک ... حضرت خاقان ...
... میرزا عبد اللطیف ...
معلوم داشت ... میرزا الغ بیک ...
بجانب خراسان ... میرزا عبد اللطیف ...
و این مولانا ...
اوراق ...
... میرزا الغ بیک ...
آنجناب ...

بجهت آنچه بخاطر میرسد بی دهشت بگوی گفت پادشاه از دو خاتون که در حبالهٔ نکاح یکی را میگذارد و دیگری را
که دختر خانه است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از اطلاق دختر خان چندان اظهار مسرت و شادمانی کرد که میرزا الغ بیگ
زجر اظهار او را اطلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطهٔ حکایتی که در قلم آمد چندان التفاتی بحال میرزا عبد اللطیف نداشت
و میرزا عبد العزیز را بروی مرجح میداشت و در خاطر جویی او باقصی الغایت میکوشید و این معنی بر مزاج میرزا عبد اللطیف
دشوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چند امر از میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب آزردگی میرزا
عبد اللطیف شد یکی آنکه [illegible] فتح بنام میرزا عبد العزیز تحریر فرمود و دیگر آنکه [illegible] که شاهزاده در حصار
اختیار الدین داشت تصرف نمود و تفاصیل این قضیه سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت دیگر آنکه در ولایت بسطام [illegible]
آنکه شاهزاده بدست دشمن گرفتار آید [illegible] عصیان میرزا
عبد اللطیف آن بود که چون [illegible] از دار السلطنت هراة بعد از رفتن میرزا الغ بیگ بجانب ماوراء النهر [illegible] خراسان
بیرون رفت [illegible] آب بگذشت [illegible] میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ
سیورغال اوست باید که بازنگردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف این معنی را [illegible] عظیم دانسته معاودت نمود [illegible]
و [illegible] آن ولایت [illegible] التفات نکند و در این اثنا میرزا [illegible] میرزا ابراهیم [illegible] صاحب قران مغفور
بود [illegible] ارسال فرموده [illegible] میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا
ابراهیم [illegible] فریفته شده و اعوان و انصار خویش جمع آورده [illegible] میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر
[illegible] بآنجناب در مقام [illegible] بود [illegible]
[illegible] و بعد از تقارب فریقین مبارزان [illegible]
عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده مخالفان متفرق و پریشان شدند و میرزا ابراهیم بقتل رسید [illegible] میرزا الغ بیگ در وقت
ضبط و تحقیق جهات شاهزادهٔ مقتول بدست میرزا عبد اللطیف افتاد [illegible]
[illegible] لشکر جمع آورده رایت مخالفت برافراخت و [illegible] منادی کردند که بعد ازین کسی [illegible]
[illegible] که آن رسم مذموم را از میان برداشتیم [illegible]
در باب [illegible] اهتمام تمام و مبالغهٔ عظیم داشت ایل و الوس [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] جیحون
تا کنارها ضبط فرموده [illegible] آب و پایان آب
لشکریان گذشتند و محاربه نمودند و در اکثر اوقات [illegible] میرزا عبد اللطیف غالب می آمدند [illegible] فرمان [illegible]
گذشت و آتش محاربه برافروخت و دست لشکریان شاهزاده [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] امان
داد و چند روزی [illegible] میرزا الغ بیگ از کنار آب گذشته [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
و ادوات و اسباب پادشاهی گذاشته روی توجه بجانب سمرقند نهاد [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا عبد
اللطیف میرزا عبد العزیز را در سمرقند [illegible] گذاشت و بنفس همایون متوجه [illegible] گشت و در کنار آب [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناپسندیده [illegible] دست با اهل و عیال امرا و رعیت دراز کرد [illegible]
نموده این صورت را عرض رسانیدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشانها [illegible] و تهدید و وعید بولد اعز فرستاد شاهزاده
[illegible] اصرار نموده التفات باحکام والد نکرد [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]

می بود سپارند و در خلال این احوال میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه و [illegible] خروج کرد

گفتار در ظهور میرزا سلطان ابو سعید و غارت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان از خاصیت سپهر بوقلمون

آثار پادشاهی و انوار عنایت الهی [illegible]
میرزا سلطان ابو سعید گورکان ساطع و لایح بود و پیوسته بملازمت میرزا الغ بیگ می بود و اقوال و افعال آنجناب [illegible]
و آداب سلطنت اقتباس میفرمود و دایم الاوقات [illegible]
[illegible] و در آن هنگام که پدر و پسر بساط معارضه و منازعه گسترده بودند [illegible] ارغون را باخود متفق ساخته [illegible]
غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد چون میرزا عبد العزیز در خود قوت و مکنت جنگ ندید ناچار در حصار دیوار شهر خزیده
در کشید میرزا ابو سعید که در ظاهر سمرقند [illegible] میرزا الغ بیگ چون بر این
حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهانه [illegible] مشتعل شده [illegible]
گشت [illegible] میرزا عبد اللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند نهاد و چون بآن حدود رسید میرزا سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] و میرزا عبد اللطیف [illegible]
آن نواحی را جمع آورده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ [illegible] از سمرقند بیرون آمده [illegible]
قریهٔ دمشق رسید و از جانب دیگر [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] آرام گرفت و آن
دو لشکر [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] میرزا عبد العزیز [illegible]
میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] پادشاه [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف سمرقند [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا عبد العزیز [illegible] سمرقند [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] استماع نموده [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]

بر وجهی که پسندیده خرد و بزرگ و تازیک و ترک باشد کرده شود جواب داد هر که بالسمع و الطاعه و میرزا الغ بیک از من
پرسید که فلانه کس چه میگوید و صورت حال باز نمود میرزا الغ بیک چون خبر مقتل شنید از کمال بیزاری نعره و فغان
عظیم برکشید استقبال یافت و در آن نزدیکی قریه مختصر بود در آنجا فرود آمدیم و چون هوا اندک برودتی داشت میرزا الغ بیک
فرمود تا نزد او آتشی افروختند کباب کنند و بعضی از نوکران بدان کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بر رانی که بر دوش
او بود رسید و آن از احتراق در او پدید آمد میرزا الغ بیک بدست خویش آتش را منطفی ساخته با آتش خطاب کرد
که سین هم بلدینک یعنی تو هم فهمیدی که حال چیست امیر حاجی محمد گفت که میرزا الغ بیک در آن زمان اضطراب بسیار می کرد و از
حال میرزا عبد العزیز می پرسید و از حکم قتل خویش استفسار مینمود و من او را تسلی و تسکین میدادم در بین اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر در
آمدند چون چشم آنجناب بر عباس افتاد بی خود از جای برخاست دستی بر سینه عباس زد و آن شخص که همراه او بود در بین ... میرزا
الغ بیک انداخت ... و عباس بیرون رفت تا ... بیاورد و من در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی بر آورد و عباس از کسان ...
... برده و قریب به مشعلی که بسوخت نشانده ... و آن بی سعادت بیک ضرب شمشیر آن پادشاه عادل فاضل را به رتبه
شهادت رسانید و مال آن ... میرزا عبد اللطیف برادر خود را میرزا عبد العزیز قبل از قتل پدر بدو سه روز کشته بود و
در تاریخ واقعه میرزا الغ بیک گفته اند چون عباس کشتش بتیغ جفا بود سال تاریخ عباس کشت العظمه لله شاه زاده ...
پادشاهی که پدر او بود بقتل آورد و بنای ابد جهت خود حاصل کرد و با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی بر نداشت چون که ...
... دولتش نه دنیا و نه دین و بعد از فتح سمرقند امیر سلطانشاه برلاس و برادر امیر جلال الدین محمد ... میرزا عبد اللطیف ... نوق
و امیر سلطانشاه جنید و سلطان یوسف برلاس و امیر اسمعیل صوفی ترخان ... با ایشان ... کاری زدند
امیر سلطانشاه در اثنای طریق ... میرزا عبد اللطیف
با امرای مذکور که در وقت ... بعقل ... آورد ...
... میرزا عبد اللطیف ... خاطر جمع ساخته ... سلطان ...
شهر ... ولایتها و اولاد ... میرزا عبد اللطیف ... ماوراء النهر ... گشت
میرزا سلطان ابو سعید ... آورده ...

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان و اطاعت نمودن و مراجعت آن و دیگر ... خراسان

در آن وقت که میرزا عبد اللطیف ...
والد بزرگوار خویش در ولایت ... سیستان ...
... اطاعت ... آتش ...
میرزا ابو القاسم بابر بهادر مستقل شد و فرمان ... خراسان ... لشکر کران ... نمودند
و بعد از آن ... زمانی ... دست داد ...
... فرموده ... ولایت ... امیر ... امیر شاه ...
داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع ... میرزا بابر ...
... رفت و از آنجا امرا ... بجانب سیستان روان ساخت ... داشت که با کوه دست در کمر ...
... آرزو ... هر که با ... خود ... کرد ...
و ... آمد و آن کرده پشیمان شد ... و اتفاق ... بحت ... ایمان ... کرد

کر بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرایط خدمتکاری بجای آرد و مال و لشکر مدد کند و از مقتضی رای انور و مثال
واجب الامتثال در نگذرد و تحفها لایق و پیشکشها مناسب همراه ایلچیان چرب زبان سخن دان روان کرد و امرا و مقربان
سخنان ضراعت امیز ملک را در محلی مناسب معروض داشتند و پیلکات و ترکات او را بموقف عرض رسانیدند لطف اصلی
و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جرید جریمه ملک کشید و زلات و عثرات او را نابوده انکاشته عنان عزیمت بجانب
مستقر سلطنت منعطف گردانید و چون امیر هندو که از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر تیمور را بطرف قند
فرستاد و او ... پیش میرزا عبد اللطیف بردند و مدتی در حبس بماند و خود با اظهار کلمه عصیان مبادرت
نموده جوق ابر و باد متوجه استراباد گشت میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر
سلطان ابو سعید دارو غه در عقب امیر هندو فرستاد و سپاه ظفر نشان در دیار خبوشان باو رسیدند و از جانبین مبارزان
در میدان آمده شمشیر جلادت آختند امیر هندو که بسیاری از معارک دیده بود صف شکنی و وزیده ...
چشیده در آن مصاف مانند شیر ژیان بغرید و تیغ کشیده صفها بر هم درید و امیر سلطان ابو سعید را زخمی قوی در سینه
بدان زخم در گذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هندو که متفرق و پریشان شدند و مردم او از عقب گریختگان رفتند
و خدمتش با معدودی چند در مصاف گاه مانده دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا امیر شیخ علی بهادر و
امیر هندو که بیکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک معرکه بخون پردلان بر آمیختند و امیر شیخ علی بدولت
نیروی قاهره امیر هندو را بقتل رسانید و سر او را بر سر نیزه کرده بامثال حوادث گردانید و چون مجال توقف نبود
بتعجیل بازگشته براه رسید و سر امیر هندو را که جهت عبرت سایر کافر نعمتان اندر وازه ملک ... و میرزا
بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مستقر عز خویش نزول فرمود و چون خاطر خطیرش
از جمیع جوانب جمع بود بساط عیش و طرب بر انبساط گسترانید و از دست ساقیان سیمین ساق گل اندام جامهای مدام
نوشید تا کرفت و چند روزی بفراغت و بیغمی بگذرانید **مصراع** خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشته میرزا علاء الدوله بود بسعی و حیله امیر محمد صالح که جوان پردل و
خردمند بود مفتوح شد و نقود و خزائن فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این
اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت غافل شدند و او از حبس بیرون جسته راه غور و غرجستان پیش گرفت
و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خدای داد را بدفع آنجناب فرستاد و میرزا علاء الدوله
چون خبر توجه سپاه ظفر پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت و برادر خود میرزا سلطان محمد خواست که بسوی
و میرزا سلطان محمد تجویز این معنی نکرده و خبر فرستاد که ای برادر در مضافات یزد توقف نماید که ما عازم خراسانیم
و هنگام عزیمت بآن طرف ملاقات خواهد شد **ذکر احوال شهریاری جمال بعد از وقوع حادثه خاقان مغفور مال در ولایت فارس و عراق بر سبیل اجمال** میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خاقان سعید
خبر یافت بر قوی از نواحی چال و خرم آباد روان شده در بلوک ... نزول فرمود و از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت را
ضبط فرموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت بر افراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور شد
بآنجناب پیوست و ترغیب تمام نمود که میرزا سلطان محمد با صواب رود و میرزا سلطان عبد الله بعزم مدافعت و محاربت
با لشکرها فارس از شیراز بیرون آمده هم در آن نواحی جنگاه روز کارزار رکذرانید و درین اثنا امیر حاجی محمد کلتاش

با سپاه کرمان بموکب میرزا سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفته آتش حرب برافروخت
و میرزا عبدالله هر چند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منکسر و منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند
روز در آنجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان
محمد مقرون بعز و ناز بشیراز در آمد و از اشراف مملکت فارس حضرت ولایت پناه حقایق انتباه مرتضی ممالک اسلام سید
نظام الدین احمد را باستدعاء میرزا عبدالله پیش او فرستاد و سوگندان یاد کرد که هیچگونه قصد شاهزاده نکنم و مرتضی
مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را مطمئن و مستظهر گردانید و او را بخدمت سلطان محمد رسانید و انجناب بوجه وفا
نموده فرمود که شاهزاده در هر شهری از شهرهای فارس که خواهد ساکن شود الا بجز یا ان رود و میرزا عبدالله بامید مصاحبت
میرزا الغ بیگ که پادشاه او را وعده داده بود راه مسافرت اختیار کرد و اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد موصول
شد شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله کما یجب و ینبغی رعایت او نمود و او در روز مصاف از میرزا علاء الدوله
روی گردان شده بمیرزا الغ بیگ پیوست چنانکه مذکور شد و میرزا سلطان محمد در عراق و فارس متمکن شده گردنکشان
آفاق سر بر خط فرمان نهادند الا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار خلاف کرده و لشکر فرستاده سلطانیه و قزوین را متصرف
نمود و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه آگاه شد بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بسوی حضرت خاقان سعید
مغفور رقم فرمود بآن سیاق که امیر جهانشاه بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او
بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده اند این صورت بغایت بی قاعده و بی راه است باید که آن ولایت را
بنواب دیوان اعلی گذارد و بولایتی که حضرت خاقان مغفور جهت او تعیین فرموده قناعت نماید و در حدود ممالک
محروسه مدخل نکند و الا میدان قتال و جدال تعیین کند تا آنچه در مشیت باری سبحانه باشد بظهور آید و مهر پروانگی
نشان زده در صحبت قاصدی که بر دقایق سخن مطلع بود ارسال نمود و بنفس همایون با لشکری از اوراق اشجار
افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از قوت و جلادت شاهزاده تعجبها
نمود و با لشکر آذربایجان روی بعراق و فارس نهاد و چون بین الفریقین مسافت سمت تقارب پذیرفت از طرفین رسایل
و رسایل انگیختند و سخن مصالحه در میان انداختند و سهم براستی و دوستی قرار گرفت اساس محبت و یگانگی
بتغلظ ایمان تاکید یافت و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش بازگشت و امیر جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت
نمود **ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بهادر و وقوع محاربه میان او و میرزا بابر** میرزا سلطان محمد
پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط راس شاهزاده بود در خاطر خطیر داشت
و چون ممالک فارس و عراق مضبوط گردانید و در آن دیار او را منازعی نماند و شنید که میرزا الغ بیگ بجانب ماوراء النهر
رفته در آن داعیه راسخ تر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه سپاه بی کران در ظل رایت فیروزی نشان
جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام بگذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از
توجه خویش آگاهی داد میرزا بابر نیز سپاه خراسان فراهم کشیده بتعجیل تمام از دار السلطنه هراة نهضت فرمود
و در نواحی جام آن دو سپاه سپهر احتشام خوة اشام بهم رسیدند و داد کشش و کوشش و آویزش و خونریزش بدادند
و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرد و همان دم او را بکشتند
و دختر امیر خداداد در حباله نکاح شهریار صلاح و سداد میرزا بابر بود القصه لشکر خراسان شکست یافته میرزا بابر

از معرکه بیرون رفت و لشکر فارس و عراق چندان لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسپان راهوار و استران قطار
بار جواهر زواهر و خلع فاخره و دراهم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و اجداد ایشان نگذشته بود
و میرزا بابر باعث نفور بجانب قلعه عماد که در آن نزدیکی مفتوح گشته بود متوجه شده بعد از مشقت بسیار
که در راه باو رسید بقلعه در آمد و میرزا سلطان محمد بشیر امیر پیرزاد بخاری را جهت استمالت رعیت بلدة السلطنة
هراة فرستاد و رایت فتح آیات متعاقب او در حرکت آمده بجانب شهریار جمعی ملک ستان در بهترین اوقات و خوشترین
زمان تختگاه جد نامدار خویش را بوجود همایون زیب و زینت داد و تعظیم امور و تمهید بساط عدل و داد فرمود
مجلس بزم آراسته و بعیش و عشرت و سرور و بهجت پرداخت و میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله که در جنگ
میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیا اثر رسانیدند و پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاد و در اثنا از جانب
سمرقند ایلچی میرزا عبداللطیف رسید و مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان
و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد ما با میرزا بابر بجهت این شیوه محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر
جهانیان معلوم است که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او در چه مرتبه بود ایلچی بوسیله امرا
شرف دستبوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید میرزا سلطان محمد مولانا شمس الدین محمد صدر بدخشی را مصحوب
ایلچی میرزا عبداللطیف کرد باتفاق او پیش پدر فرستاد و در جواب نامه سخنان مناسب نوشته ارسال نمود و در آن زمستان
که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هراة قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم
بسنگ هراة بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح پیوست که یک کس از گرسنگی
و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل آن
حال صعب در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بجانب
گرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلا و بر استراباد و کشته شدن امراء عراق بر تیغ سیاست او
و بیان وقایعی که بعد از تسلط ایشان دست داد** در آن اوان که میرزا سلطان محمد در عراق مخالفت حضرت
خاقان سعید اظهار کرد حاجی محمد عنا شیرین ضمنا با آن جناب موافق بود و چون بعد از وفات آنحضرت شاهزاده
بر مسند جهانبانی ارتقا نمود امیر حاجی محمد بخدمت او پیوسته در دیوان بزرگ مهر زد و روز بروز مهم او
در ترقی بود تا در امور ملک و مال غیر از او هیچکس را اختیار نماند و چون مملکت خراسان در حوزه تسخیر میرزا
سلطان محمد آمد امیر حاجی محمد بمواخذه ترک و تاجیک و سپاهی و رعیت مشغول شد بهر چه که هر چه میرزا
بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود برسم علوفه استرداد مینمود و هر چند دستور عالیجناب خواجه غیاث الدین
پیر احمد خوافی که او نیز در حرکه امر مهر میزد و دیگر نیکبینان و وجوه و اعیان او را از این حرکت منع کرده گفتند
که این امر سبب اختلال مملکت میشود مفید نیفتاد و بدین سبب خاطرها از دولت میرزا سلطان محمد متنفر شده
خلایق طالب میرزا بابر گشتند و فوج فوج گریخته باو می پیوستند و کیفیت حال میرزا بابر چنان بود که چون
از معرکه بیرون رفته بقلعه عماد در آمد چنانکه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه تعلق باو میداشت خدمات
پسندیده بجای آورد و میرزا بابر از آنجا بیرون آمده بابیورد رفت و اولاد خواجه قنبر که یکی خواجه شهاب الدین
عبدالله و خواجه کمال الدین حسین بود در شرایط خدمتکاری تقصیر نمودند و بعد از چند گاه جانب شهر...

بطرف استراباد شتافت و کماشتکان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بار دیگر بر آن مملکت استیلا یافت و چون تردد
از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی بر آستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون
دید که زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون می رود همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر اشرف از جانب میرزا
علاء الدوله جمع شود او را روانه گرمسیر فرمود و حکومت آنجا و اعمال آن در صورت تعظیم نسبت با برادر بزرگتر تقدیم
رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بجانب گرمسیر گسیل کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر با امرا و سرداران و گردنکشان
بمدافعه و محاربه میرزا بابر در حرکت آید امرا عراق با این عظمت تمام و غرور و استکبار لا کلام و لشکری آراسته
که دیده بهرام از نظاره آن خیره میشد و ابنیه گردون از غبار مراکب ایشان تیره میگشت رایات جلادت برافراشته
بجانب استراباد روان شدند و از آن جانب شهریار شیر شکار با سپاه کینه گذار از جنگل جرجان بیرون آمده روی
بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر تندخوی جنگجوی در مشهد زال بهم رسیدند و صفها
راست کرده تیغ انتقام از نیام برکشیدند ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و کره زمین
از جسد نفس منقطع کشتگان باوج آسمان سمت تواری پذیرفت و الی اجل دست بگریبان اهل دران کرد و شمشیر
یمانی رسم سرافشانی آغاز نهاد و آخر الامر لشکر عراق از ستیز عاجز آمدند و امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت
پای بر تارک افلاک می نهاد با دیگر سرداران و امراء تومان دستگیر شده بقتل رسیدند و شکست فاحش بحال
اهل عراق راه یافت و غنایم نامحصور بدست سپاه خراسان و استراباد افتاد و هنوز بر تفصیل اموال اطلاع حاصل
نکرده بودند که غلغله در اردوی میرزا بابر پدید آمد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف از مولانا شمس الدین
محمد سمنانی صدر استماع نموده که میرزا بابر چند صندوق مملو از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن
ارزانی داشت و آن صنادیق در خیمه انتظام یافته من بر سر صندوقی نشسته بودم و هنوز اقفال آن بر نداشته
که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امراء عراق بعزم رزم میرزا بابر
بجانب استراباد روان شدند میرزا سلطان محمد بلهو و طرب مشغول شد و امرا بیشتر رفته از عدد و عده میرزا بابر
آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عریضه داشت بپایه سریر اعلی روان کرده که ما بندگان را طاقت مقاومت
با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر احوال این بندگان اندازد مهمات بر حسب مراد و دلخواه
فیصل یابد و میرزا سلطان محمد چند روز تاخیر کرده آخر الامر اغرق را بعهده اهتمام دستور اعاظم الوزرا
خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی در حدود طوس منوط و مربوط گردانیده از انجا در عقب امرا بتعجیل روان شد
و در اثنای راه که بنزدیکان رسیده صورت حادثه را بعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند آتش خشم پادشاه مشتعل
شده چنان بسرعت راند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نماند و مانند قضای مبرم در اردوی
برادر کهتر فرود آمد لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراکنده و متفرق گشتند و میرزا بابر بطرف قلعه عماد
شتافت و چون شب درآمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان مکری سگالیده باشند در همان شب بجانب
اردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که اغرق او ویران شده مردم سر خویش گرفتند و راه گریز در پیش کیفیت حال
چنان بود که چون میرزا سلطان محمد از حدود طوس الغار فرمود خبر قتل امراء عراق باردوی رسید و اغرق
بنوعی بهم بر آمد که خواجه غیاث الدین پیر احمد از ضبط آن عاجز آمد و هر کس از بیم جان بطرفی بیرون رفت و آنچه

بسیار در افواه و السنه افتاد چنانکه مردم و متعلقان شهریاری در موت و حیات میرزا سلطان محمد متردد شدند و میرزا و ایقا متواری
گشتند و آنجناب چون عود نموده بسرعت رسید از آن همه خلایق که گذاشته بود متنفسی ندید متحیر گردید و چون خلق از سلامتی او
خبر یافتند یک یک و دو دو از کنجها بیرون آمدند میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل رسانید و جمعی را ایشان بجان امان داد و در
اثنا شنید که میرزا علاء الدوله از گرمسیر بهراة آمده و ملکشاه غازی و بعضی دیگر از متعلقان و منتسبان آنجناب را آنگاه
رسانید و چون اسباب تفرقه خاطر خطیر پادشاه جهانگیر مستولی و مترادف گشت با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود
که مردم خراسان بالطبع خواهان میرزا علاء الدوله اند و او اکنون در هراة متمکن گشت و لشکر ما ویران شد مصلحت آنست که
آوازه اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهراة رسیده است تمکن در تخت تصرف آورده و ما متوجه جانب عراق شویم
بشهر خود و مردم و شهریار خود باشیم و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از رفتن
او خبر یافت رایت شوکت و عظمت بایوان کیوان برافراخت و خاطر بر حکومت خراسان قرار داد و در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در
جانب قصبه فوشنج سپاهی پدید آمده و مجرد این آوازه میرزا علاء الدوله و اتباع او منازل و مساکن خود پرداخته سر خویش گرفتند
تا بجنگ پیش رفتند و بعضی مردم فلان نوکران شاهزاده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای اعلی جناب شهریاری گشت که آن
خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از آن خلق فضول بحلق بیاویخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعه اختیار الدین
بمولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آنجناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت میرزا بابر بعد از توجه میرزا
سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنه هراة گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاده بضبط امور مملکت کرد رعایت بر شیقی بود
آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بعهده داراب مولانا احمد یساول بود مقصور گردانید و جمعی از لشکریان
بمحاصره قیام نمودند کاری از پیش نرفت و عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه بمولانا احمد یساول پیغام داد
و مولانا مشار الیه در جواب گفت که وقتی این معنی میسر شود که حضرت بهاء الملة والدین عمر بنداق امیر سید ناصر الدین و قریش میرزا بابر
حضرت که هیچ وجه تعرض باهل قلعه نکند و در باب ایشان نیندیشد و دیگری اگر قصد این جماعت کند نگذارد تا سکان حصار اعتماد
کرده بیرون آیند و آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر شدند آنجناب عهد و پیمان را با یمان موکد گردانید و مولانا احمد از
سر وثوق و استظهار بپای اعتماد از حصار بیرون آمد و قلعه را تسلیم کماشتگان پادشاه نمود و میرزا بابر با عهد و وعده کرده بود
وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان ماوی داده رعایت او نمود

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه

میرزا عبد اللطیف
بلطف طبع موزون و بدقت ذهن موصوف بود و بفضایل نفسانی از میان اکفا ممتاز و بکمالات انسانی از اقران منفرد
روزی قدوة العلما المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحت شاهزاده سخن میگفت راقم حروف جرات نموده
از آنجناب استفسار نمود که شما را این از کجا معلوم فرمود گفت روزی بحضور ما تشریف ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلبه
بمطالعه آن اشتغال می نمودند کلمه قطر را بلفظ ذهب تفسیر کرده بودند و بر یاران مشتبه شد که این صورت چگونه تواند بود میرزا
عبد اللطیف گفت شخصی را که کار بس پسندیده کرده در عرف میگویند که فلان کس نیک رفت مجموع حضار حوزه درس زبان بمدح
و آفرین او گشادند و گفتند بیت آفرین بر طبیعت تو کمال ٭ خود ترا احتیاج تحسینی نیست ٭ و آن پادشاه خدمت
اهل الله کردی و در مجلس ایشان بادب نشستی و باوجود این حالات بغایت تندخوی بود و با سیاست و بیگاه عقوبت بسیار کردی
و جمعی کثیر از مقربان و خواص او در ایام آن که از صلاح و فساد مملکت با او سخنی بگویند و بحث نیکو با او حدیثی بعرض

رسانند و در آن ایام نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبدالعزیز در باب قمع و استیصال او طرح حیلها می انداختند و انجمنها می ساختند و بالکه
بسمع نزدیکان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و آنجناب در اوان سلطنت خویش این بیت خمسه را که شیخ نظامی رحمة الله
در قصه شیرویه که پدر خود پرویز را کشته بود گفته پیوسته میخواند **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید، و گر شاید
بجز شش مه نپاید، القصه جمعی که از سطوت میرزا عبداللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبدالعزیز قرارداد
که بوقت فرصت میرزا عبداللطیف را از میان برگیرند و هم ایشان رقم سلطنت مجازی بر میرزا عبدالله شیرازی کشیدند و آن بود که
در روزی که میرزا عبداللطیف از باغ چنار بطرف شهر می آمد از کمین غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر مانند تیر قضا کارگر آمد
و میرزا عبداللطیف دست در یال اسب زده فریاد بر آورد که الله اوخ تیکدی یعنی تیر رسید و معدودی چند که با او بودند از
مشاهده این حال پریشان گشتند و آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را باو رسانیده سر از بدنش جدا کردند و تنش را بصد خواری و
زاری بر خاک مذلت افکندند و سر او را که بر افسر جمشید و فریدون سر فرود نمی آورد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ بیاویختند
و آنچه با پدر و برادر کرده در دنیا باو رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پدرکش هفت ماه و آن ستمگر با ترکان
هم داستان شده پدر خود متوکل را فرمود تا بقتل آوردند شش هفت ماه بیش برنداشت و باباحسین تخت میرزا عبداللطیف را
بتیر زده و در تاریخ آن واقعه گفته اند **بیت** باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر، تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت،
و بعد از واقعه میرزا عبداللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و اعیان سمرقند باتفاق میرزا عبدالله را بپادشاهی برداشتند
و در اواخر حیات میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند گریخته ببخارا رفته بود و در همان روز که شاهزاده را کشتند
او در آنجا خروج کرده مردم بخارا و داروغه و قاضی از بیم میرزا عبداللطیف میرزا ابوسعید را گرفته در محبسی تنگ و تاریک
باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه اندیش خواستند که چراغی که حق عز و علا بر افروخته است منطفی گردانند و کوکبی
بذروه شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار سازند و روز دیگر که ایلچی رسیده خبر قتل میرزا عبداللطیف
ببخارا رسانید همان جماعت که چنین بیچی کرده بودند بپای ادب پیش رفتند و آنجناب را بر سریر سلطنت نشاندند و در مقام خدمت ایستادند
و میرزا سلطان ابوسعید که بعد از ین از آن سعادتمند بسلطان سعید تعبیر خواهد رفت با وجود بدایت حال و عدم استقلال
بملک بخارا قناعت ننموده روی همت عالی نهمت بصوب تسخیر سمرقند آورد و میرزا عبدالله نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست
و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبدالله غالب آمد و سلطان سعید مدتی در اطراف و جوانب سرگردان میگشت
تا آن زمان که دست عنایت ازلی هر که بر محسن مقصود حائل کرد چنانچه عنقریب در قلم بیان خواهد گشت انشاء الله در اثنا میرزا عبداللطیف
شنید که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشته و میرزا عبدالله چون از حال خاطب عروس مملکت خراسان
عزیمت بجانب شهر سبز نمود عاقبت آن دو پادشاه زاده را انبساط محاربه بتلاقی بهم در پیچیدند میرزا عبدالله بسمرقند رفت و میرزا
علاء الدوله از جیحون گذشته بجانب بلخ توجه نمود و لشکرهای آن نواحی در ظل رایت خویش مرتب ساخت **ذکر توجه میرزا بابر
کامران از هراة بجانب بلخ و بدخشان** میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله اطلاع یافت معز اویس بیک را بکوتوالی قلعه
اختیار الدین نصب فرمود و با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ شتافت و در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمندر
آتش هوس اقامت کرده اثر داشت مراحل و منازل پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات ظفر آیات آگاه شد بجانب
دیار طالقان و کوههای بدخشان رفت و میرزا بابر بقبة الاسلام بلخ نزول فرموده از کثرت برف مجال حرکت و محل رفتار متعسر نمود
و با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله منعطف ساخت و اسباب جمعیت او بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله

از سطوت سپاه ظفرپناه در فرار سرعت نمود و در شکاف کوهی خزیده دم در کشید و خاطر با کربت غربت قرار داد و میرزا بابر
کوچ و اغرق میرزا علاء الدوله بدست آورده عازم بلخ گشت و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ
و شبرغان و قندز و بقلان و ارهنگ و سرای امیر ضمایم و ملحقات برسم سیورغال امیر پیر درویش هزار اسپی و برادرش
امیر علی ارزانی داشت و ایشان مدتها مراسم جانسپاری و خدمتکاری شهریار جهانبان قیام نموده بودند و فی الواقع
آن دو برادر بشجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرای زمان و صنادید
دوران امتیاز تمام داشتند قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان در عمارت و زراعت بجائی رسید که غیرت فزای مصر جامع
گشت و امیر پیر درویش بر علم تصوف و سیر ارباب سلوک اطلاع تمام داشت القصه موکب همایون از بلخ نهضت فرموده عازم
هراة شد و در ایام غیبت پادشاه جهانبان در دار السلطنه هراة امیری که متوقع و مقصود هیچکس نبود ظاهر گشت و تفصیل
این مقال آنکه میرزا بابر در حین عزیمت بجانب بلخ اویس بیک را بکوتوالی قلعه اختیار الدین بازداشت چنانچه سبق ذکر یافت
و بخار سرکشی و عناد بدماغ آن ناپاک بد اصل تصاعد نموده اسباب حصارداری بنوعی ترتیب داده که دیده نظارگی در آن
خیره ماند و بر در دروازه حصار اندک عمارتی ساخت و گاهی در آنجا می نشست و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده در آنجا مجتمع شده
و سپر و قندیل با تیر و دیگر اسلحه صف کشیده پیش او می ایستادند و گاهی در آن موضع شراب میخورد و بعضی از اهل تنعم
و ملاحت و اصحاب جمال و صباحت را که از پای حصار میگذشتند بزجر و تکلیف بمجلس خود میطلبید و شراب میداد
فی الجمله بالکه میرزا بابر در کمال حشمت و عظمت بدار السلطنه هراة رسیده در باغ سفید نزول فرمود اویس بیک
همچنان بر عصیان و طغیان خویش اصرار نموده بظلم و بیداد و فسق و فساد که بیشتر مشغول بود بعد از وصول رایات همایون
بهمان پیوسته اشتغال می نمود و چون قلعه اختیار الدین حصاری است در غایت متانت و رصانت و در آن زمان مشحون
بذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند تا آخر الامر رای صائب خسرو جهانگیر اقتضا آن کرد که یکی از محرمان
فرستاده که هرچند مرا استدعا نمایم اصلا بیرون نیائی که من خود بحصار خواهم آمد و شبی پادشاه بازات وقار و عون خویش
بشهر آمده بعضی از اهل ساز و کوبند را بقلعه فرستاد که ما متعاقب میرسیم و طایفه از بهادران در آن شب بدر قلعه روان گشته
و ایشان تا آنجا رفته غلغله افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا بدر حصار آمده از جمله بهادران شیخ منصور در بخت اویس
و اویس خنجری بروی زد و او بر خندق افتاده هلاک شد و دیگری از دلاوران خود را بحضرت اویس رسانیده او را بیرون آورد
و سرش از بدن جدا کردند و تنش بر خاک مذلت و هوان انداختند و بعد از دو سه روز برادر اویس یوسفشاه و مرادی که
که معتمد او بود قلعه تسلیم نمودند و ایشان را بچهار سوی هراة آورده بعزه شحنه تشهیر کردند و در آن اثنا یکی از مخصوصان
میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانید که جناب پادشاه نزدیک شهر آمد و خود را هم کارزار گاه غایب شد میرزا بابر
فرمود تا بتفحص مشغول شدند و یحیی یوتاق اسکندر بیک بردند و او را از آنجا بیرون کشیده بالعل و کرک و تیره کوری
منصوری بنظر میرزا بابر رسانیدند حکم فرمود تا جمیع میرزا علاء الدوله را محبوس و مضبوط سازند و شرح علاء
انجا بار مساعدت وقت ما اصول است **ذکر بدایت ارتفاع سلطان سعید معز السلطنة و الخلافة میرزا سلطان ابوسعید**
سلطان سعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان و کن و فرود صحرا و دشت مملکت توران شهر بیچی را بیت آورده
چند روز در آن بلده رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون از ین حال آگاه شد در قلب زمستان امرا و ارکان دولت را
با لشکری سنگین بجانب صوب فرستاد تا بیدی که آن آهوی ... را بدام آورند امرای عظام با تمکین و حشمت تمام منازل و مراحل

بشهر سبز رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مضبوط و مستحکم گردانیده در آنجا تحصن نمود و دل بر صون و حمایت آن دیار بسته
پای ثبات و وقار بیفشرد و امرا بمحاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال پذیرفت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلق متنفر و
مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن نماند که پیرامن برج و باره گردند و خوف و هراس بر ایشان غالب شد درین اثنا [illegible]
خاطر سلطان سعید گذشته طایفه از مردم خود را بشعار سپاه اوزبک بلباس اوزبکیه از شهر بیرون فرستاد که از دور سیاهی نموده
آوازه در انداختند که ما لشکر اوزبکیم که بمدد میرزا سلطان ابوسعید آمده‌ایم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و در شهر نقاره
شادیانه کوفتند که خان اوزبک رسید سپاه سمرقند را از مشاهده این حال دست از کار و دل از جای رفت روی بگریز نهادند و مجموع
احمال و اثقال و حیوانات و اموال ایشان بدست ملازمان سلطان ابوسعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام بمرام
انتظام یافتند و دیگران بمشقت و محنت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت حادثه را معروض داشتند
میرزا عبدالله بترتیب اسباب حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شده ابواب خزاین گشاده و مالی وافر بعساکر داد و بالکلیه
انبوه همه ملک افکن و پیل شکوه از دار السلطنه سمرقند بیرون رفته بجانب شاهرخیه در حرکت آمد که آوازه سپاه مخالف از آن
طرف بسمع او میرسید و چون صیت توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و خواص خویش مشورت کرد فرمود
که بجز توکل بعنایات حضرت احدیت کار تدبیری نیست و بغیر از قایمه شمشیر آبدار درین امر دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید
داد که فیروزی و ظفر نصرت این جماعت را [illegible] از بسیاری سپاه و لشکر درین اثنا معروض از ملازمان سعادت انتساب بعرض
رسانید که حمیت گرگ لشکر ابوالخیرخان پادشاه اوزبک دم از محبت و ولای سلطان سعید میزند و آرزوی آن دارد که پادشاه
نموده بجانب او حشم فرماید تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نماید و این سخن موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را
باردوی خان فرستاد و التماس معاونت کرد ابوالخیرخان خود منتظر این اشارت بود و بر فور از یورت خود کوچ فرموده ملازمت
سلطان سعید پیوست و باتفاق لوای شوکت و شجاعت بر افراختند و تسخیر دیار ماوراءالنهر وجهه همت ساختند و میرزا
عبدالله آگاه گشته در مقام تحیر افتاد **ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان ابوسعید و اختصاص یافتن آن**
دو سعادتمند بلند مکان بنصرت و تایید ملک منان سلطان ابوسعید و ابوالخیرخان با لشکری گران از جانب تاشکند و خجند بعزیمت
جانب سمرقند نهضت نمودند و چون در آن راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا مستضر میشدند خان فرمود که سنگ یده را عمل
ارتقا و زبکان بآن کار مشغول شدند و چند روز ابرها تیره فام و بارندگی و سرما پدید آمد و حجاب سحاب مانع رویت
جمال خورشید جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریه شیراز که در جانب شمال بخارا فرسخی شهر واقع است
رسید و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله باردوی سلطان میپیوستند و جمعی که قصد میرزا عبدالله
کرده بودند و از میرزا عبدالله عنایتها دیده قدر نعمت نشناخته بسلطان سعید ملحق شدند و میرزا عبدالله با سپاهی کمال از
آب کوهک گذشته در برابر رفت و هر دو فریق بعد از آسایشی برانغار و جوانغار بقول محاربه و مقاتله اشتغال نموده و میرزا عبدالله
چندانکه طاقت و توان او بود پای ثبات و وقار بیفشرد و دست رایت و [illegible] او قلم شکست و کار از دست رفته ظفر [illegible] دولت
متعلق گشت و آن شاهزاده صاحب جمال جلیل الخصال که وقت روی بانهزام نهاد در حین گریز قوایم بادپایش در آب گلی که پیش آمد تا بزانو فرو رفت
جمعی از عقب رسیده او را گرفتند و پیش سلطان سعید بردند و آنحضرت فرمان داد تا در همان زمان خدمتش را بعالم آخرت فرستادند
و این واقعه در عشر آخر جمادی الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمایه اتفاق افتاده چون سلطان سعید تعرض مینمود که اگر لشکر
اوزبک بر سمرقند استیلا یابد انواع خرابی از ایشان برعیت رسد و ازین جهت در آن چند روز اندیشه مند میبود و جهة نزدیک

بدروازه سمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرای اوزبک که بشغاولی آنحضرت موسوم بود و در سخن از حفظ و حراست
پادشاه نمود گفت که تحت سپاه را آب دهیم و بعد از آن هر جا که مصلحت باشد نزول کنیم و آن امیر موافقت نموده الاغ از در
حوضی که قریب بدروازه بود راندند اسب امیران اوزبک آب میخوردند و کمیت سلطان سعید هنوز سیراب نشده بود که آنحضرت
انجنیبت بیرون آمد و تازیانه بران براق برق صفت زده تا دروازه تاخت و مستحفظان را آواز داد که منم سلطان ابوسعید
دروازه را بازکنید تا از تعرض سپاه اوزبک سالم مانید بر فور دروازه بگشادند و پادشاه خود را در شهر انداخته و در [illegible]
مردان کار و دلیران هشیار سپرده و بضبط برج و باره قیام نموده و ابوالخیرخان در بیرون مبهوت و متحیر ماند و سلطان سعید
پیش خان کس فرستاده پیغام داد که این ولایت را از سرداری چاره نیست و خان بنفس خویش در اینجا توقف نخواهد فرمود
و بحسب ارث و استحقاق این ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خویش قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بامر ضیافت
قیام نموده شود می شاید و ابوالخیرخان صلاح در مصالحه دیده سخنان ملایم گفت و سلطان ابوسعید در استرضای خاطر او کوشیده
از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسبان راهوار و شتران و استران قطار قطار بخدمت معتمدی بیرون فرستاد و خان خشنود
گشته مصلحت در مراجعت دید و روی بدیار خود نهاده در مقر عز و مستقر عزت خویش آرام گرفت و چون جناب رفعت مآب
شیخ الاسلام الاعظم خواجه مولانا که راس و رئیس ارباب عمایم بود و با میرزا عبدالله صداقت عظیم داشت و پادشاه از آثار
او تجاوز نمود شنید که دولت میرزا عبدالله بانقراض انجامید و سلطان سعید بر جناح استعجال از سمرقند روان شده
بخراسان در آمد و میرزا بابر در آن اوان متوجه قشلاق مازندران بود و چون خبر استیلای سلطان سعید بر ماوراءالنهر و
آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آنجناب را باردوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول امرا و ارکان دولت
برحسب اشارت علیه آنحضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلی رسید پادشاه مراسم خواست و شرایط تعظیم و اجلال
بجای آورده از احوال ماوراءالنهر استفسار نمود و مدتی جناب خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم بوده کار کنند
تا آن زمان که باستدعای سلطان سعید متوجه وطن خویش گشت **ذکر توجه آفتاب سپهر سلطنت از عراق بجانب خراسان**
چون ابر بهاران و حرکت آنجناب با میرزا بابر در نواحی هرات آن سرچشمه خلافت در موضع جنارات چون هوس تسخیر
بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت تواجیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاده لشکرها جمع آورد
و فرمان داد [illegible] بموجب فرموده عمل نمودند و موکب ظفر نشان از بلده طیبه شیراز بعزیمت
فتح خراسان روان شده باصفهان رسید و میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنیده بعد از تقدیم مشورت رای
پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش میرزا سلطان محمد فرستد تا آتش فتنه را که جهت
بالا گرفته بزلال نصیحت و موعظه بنشاند و بر وجهی که صلاح داند در اصلاح کوشد و مهم مصالحه بتفصیل رساند جناب
شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان فرمای ایام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه
از مراسم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانید و آنجناب بامر
رسالت قیام نموده بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد و القبول
مترددمی بود و خواجه مولانا چند نوبت تجدید کرده و التماس صلح مکرر گردانید آخر الامر قرار بر آن داد که مختص
از ممالک خراسان بولایت عراق داخل عراق باشد و خطبه و سکه بنام و لقب همایون در قلمرو میرزا بابر موشح و مزین گردد
و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا بازگشته متقضی الوطر باردوی پادشاه فیروزی اثر پیوست و میرزا

اعتقاد و صلح کرده از بسطام بمازندران رفت و مردم خراسان جهت اقامت زمستان در الجاقه(?) باجات ترتیب دادند درین اثنا خبر
متواتر شد که میرزا سلطان محمد قرعه عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده و از بسطام و دامغان گذشته باسفراین رسید و از استماع
این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پیدا آمد سپاه تفکر بفضای ضمیر او فرمش تاختن آورده و بعد از تقدیم مشورت خاطر خطیر بر محاربه
قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی افزون از حرکات دوایر افلاک از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عکس کشته
بجانب اسفراین روان شد و داروغکان باطراف ولایت خراسان فرستاد و از جمله امیر عبد الرحیم دهلوای را بضبط ولایت قهستان
روانه ساخت و مشار الیه چون بدان حدود رسید مولانا احمد که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق قراماس ترکمان داروغه نوقا
بمقام عبد الرحیم از مواضع خویش متوجه شدند و هر دو گروه بیکدیگر رسیده آتش پیکار برافروختند و لشکر خراسان غالب
آمده عراقیان راه گریز پیش گرفتند و عبد الرحیم که سردار ایشان بود از پای درآمده سر او را از بدن جدا کرده باردوی میرزا بابر
فرستادند چون در مفتتح امر چنین فتحی روی نمود خراسانیان بر ظفر و نصرت واثق شده حیاتی تازه و قوتی بی اندازه یافتند و میرزا
سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته روی توجه باستراباد نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع
جاران بهم رسیده صفها راست کردند و میرزا سلطان محمد تیغ از نیام انتقام کشیده بشمشیر صاعقه کردار جهانی میسوخت و میرزا
بابر بجلادت متواتر نیران محاربه می افروخت و سپاه از آن هر دو طرف در میان میدان می تاختند و جز تیر و شمشیر و خنجر کار یکدیگر میساختند
و امیر نظام الدین احمد ولد امیر جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد
که دست راست بصلابت و استظهار تمام داشت از پای درآمده و در آن ساعت که جرنغار برانغار بود خود راه فرار پیش گرفتند و امیر ابو سعید
از لشکر عراق مفارقت گزیده پیش میرزا بابر آمد و عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قاصد قول بزرگ است شرایط احتیاط در آن جانب
مرعی باید داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد برسید که بیک نشسته و لوای جلادت افراخته با طایفه از دلاوران بجانب
قول تاخت و لشکر قول از پیش حمله او گریزان شدند و او بمیان سپاه قول درآمد و عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات
پیش نهاده … او را زمانی طویل کشش و کوشش مبارزان جانبین … بصحرای ظهور آمد و عاقبت نسیم فتح و ظفر
بر پرچم فرمان خراسان وزیدن گرفت و شکست بر سپاه عراق افتاد راه فرار پیمودن گرفتند و میرزا سلطان محمد تنها در میان معرکه
بگذاشتند و خنگ تیزش را زخمی گران رسیده گرفتار گشت و او را هم در مصافگاه پیش میرزا بابر که بر اسب سوار ایستاده بود آوردند
پادشاه منصور مظفر زبان بطعن و سرزنش بگشاد و گفت از جانب من چه واقع شده بود که از تو بت آمده قصد خون و مال مسلمانان کردی و
باآنکه بدان ساکن شکسته و ویران شده رفتی هیچ ترا تنبیهی حاصل نشد و باز لشکر بدین جانب کشیدی و بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان
محمد در جواب گفت که ای برادر امور ملک امثال این قضایا روی می نماید و میرزا بابر باغوای جمعی مردم کوتاه اندیش که بر ولای نام و ناموس
دیگران را از خویش نداشتند بقتل برادری چنان که در شجاعت و مروت و سخاوت از سایر دهر مثل او فرزندی بسالها اولوان متولد نشده
فرمان داد و از بینائی دنیا و نکال آخرت نیندیشید مدت زندگانی اوسی و چهار سال بود ده سال حکومت کرد پنج سال بر تبعیت حضرت
خاقان سعید حمیده خصال و پنج سال دیگر باستقلال و نعش عزیزان سال شاهزاده بدار السلطنت هراة رسانیدند و در گنبد مدرسه علیا
گوهرشاد آغا که مرقد میرزا بایسنغر است مدفون ساختند * بجاه ارچه بر آسمان تخت برد * بچاه لحد عاقبت رخت برد * و از
اتفاقات و بدایع حالات آنکه حرم محترم اعجاب آغا بیگی در فراق مونس قدیم آه سرد سینه فکار و دل ریش میکشید تا در جهان
دو سه روز شربت ناگوار مرگ چشید و میرزا بابر بدین فتح نامدار مسرور و مباهی گشته شکر نعمای الهی بجای آورده و فتح نامه باطراف ممالک
روان فرمود و طنطنه کوس عظمت و جبروت بسمع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر از جانب یک برادر جمع ساخت عزم دیگر

برادر خود میرزا علاء الدوله که او را مقید همراه خویش داشت پرداخت و فرمان داد که جهان بینی او را بمیل از نور بصر
عاطل سازند و بتعلیم آنکس که این کار ناشایست مفوض باو بود میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل آب در چشم و چراغ دودمان
حضرت صاحبقرانی نرسانید و میرزا بابر که طبیعت او بر کرم و سخاو حسن خلق و دعا مرکوز بود بر برادران ترحم نمود
و بنا و قلب و قطع صله رحم خود را در سلک شریعه و مستحسن … و میرزا عبد اللطیف و سایر شاهزادگان فی باکی استظهار
اگر عذر برادران بجز رضی و در قدم لا تثریب علیکم الیوم بر ایشان کشیدی در میدان دنیا گوی سبقت بمکارم اخلاق و محاسن
اوصاف ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات و اجر ان مثوبات او بودی اما برق آفتاب توفیق ازلی بر که تابد
و سعادت عنایت لم یزلی تا کرا در یابد

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب مملکت فارس و عراق و معاودت او بجانب و تمکن او بر تختگاه هراة و بیان بعضی وقایع و حالات که روی نمود در اثنای این اوقات

میرزا بابر چون خاطر
از جانب اخوان جمع ساخت عزیمت فارس و عراق مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه ری آمده بود
و غلات آن ولایت نمانده بود بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بدیار ترشیز رفته از آن راه بیزد متوجه مملکت عراق
شوند و این نهضت امری بود خارج از قانون ترجیه که در آهنگ راه عراق از پرده تقدیر بیرون افتاد چه میرزا جهانشاه
ترکمان اختیار آن راه را که محل عبور سلاطین گردون اقتدار نبود حمل بر ضعف و فتور سپاه پادشاه کامکار فرمود
و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از واقعه میرزا سلطان محمد باذربایجان فرستاده بود جهت زدودن
معنی موکد تصور میرزا جهانشاه شغکه در باب عجز لشکر خراسان داشت چه مناسب رتبه سلطنت آن بود که فرمان قضا
الاتباع بموسوم نشان بنام میرزا جهانشاه شرف نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و او را بطاعت
و متابعت خواندی از وعده و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلمه بران مترتب گشتی فی الجمله چون موکب همایون بظاهر
بلده تون رسید و غله در آن ولایت نایافت بود و رعایا غله را باسید غلاه در صندوقها می آوردند میرزا بابر فرمود که
لشکریان هر جا غله یابند تصرف نمایند سپاه قیامت نهیب بجانب غله جستن در خانها سر در نهاده آنچه در نظر ایشان آمد بر
و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلده تون در حرکت آمد و منازل طی نموده بدار العباده یزد
رسید اکابر و اشراف از اطراف بدرگاه عالمپناه رسیده شرایط تعزیت بجای آوردند و از امرای میرزا سلطان محمد
اولاد امیر جلال الدین فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشرف پابوس مشرف شده
و تربیت یافته بامارت دیوان اعلی تعیین گشتند و هم چنین خواجه غیاث الدین پیر احمد و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت
استسعاد یافته بصنوف عنایت سرافراز شدند و موکب ظفر قرین از دار العباده یزد روان شده و قطع مسافات
نموده در شهر شیراز نزول اجلال فرمود اکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت
و عاطفت پادشاهانه بر صفحات احوال ساکنان آن ولایت تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جنت نشان بجهت
رویان مصاحبت و مجالست اختیار فرمود بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشت و چون داد لهو و طرب
داد از بزم عشرت و خلوت بپایگاه سلطنت خرامید و در آن اوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع جاران
دست داد میرزا بابر ولایت عراق و فارس را بامرا عنایت فرمود و هر یک را بجانبی فرستاد و از آن جمله ساوه را بشیخ علی
بهادر ارزانی داشت و شهر قم را بامیر جدیش علی بازگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیخ
علی رعایا را بمطالبه و مواخذه نامی چند از خود نفور گردانید و بیچارگان از غایت اضطرار جمعی از ترکمه که در آن

نواحی بود نفاذ القضا بود و ترکمانان مانند بلای ناگهان در منزل امیر شیخ علی بهادر نزول کردند و او را گرفته پیش میرزا
جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت کلید مملکت عراق است رایگان بی مشقت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و
ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و امیر درویش علی نیز با رعایا آنجا معاش پسندیده نموده بود با وجود آنکه قم
مولد و منشا او بود القصه امیر درویش علی برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکمان بمحاصره مشغول
گشتند و درین اوقات میرزا بابر بعیش و عشرت اشتغال داشت و سرهای آن ممالک بخدمت او توسل میجستند و از انجمله
میرزا الوند ولد اسکندر ترا ابو سعید بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضا
چهار ماه که پادشاه عطابخش جرم پوش در شهر شیراز بنای و نوش گذرانید خبر فتح ساوه و گرفتاری امیر شیخ علی بهادر
و محاصره امیر درویش علی را شنید و توجه همت بر دفع فتنه ترکمان گماشته امرای عظام را بجانب اصفهان روانه کرد
و دیار فارس را بمیرزا معز الدین سنجر تفویض نمود و بنفس همایون از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در
اثنای راه ایلچی رسید از تقریر او بمسامع جلال پیوست که در خراسان فتنه و آشوب عظیم پیدا آمده چه میرزا علاء الدوله ولد
خروج کرده است و خلق بسیار پیش او جمع گشته الی بیان آن سخن آنست که باری سبحانه و تعالی جهان بین میرزا علاء الدوله
را از اسپ جیل (?) نگاه داشت و میرزا بابر از خراسان بعراق رفت اغلب [illegible] الطوایف الجلیل از شهر مقدس بکنار آب
مرغاب انداخت و از آنجا بمیمنه و فاریاب رفت و در آن مملکت رایت سلطنت و عظمت برافراشت و آن ولایت یورت ایل
و الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه ارلات رئیس ایشان مادام الحیوة بواسطه مصاهرت شاهزاده مشار الیه سر تفاخر
و مباهات بعیوق فرقدین میرسانید و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت را خاصه خود میدانست بلکه ممالک خویش می
انگاشت امیر سلطان محمود ولد امیر یادگار شاه و سایر امرای ارلات بر سلطنت شاهزاده عالیشان اتفاق نموده کمر خدمتکاری
او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد بیت
از آسمان مهر منیر آفتاب (?) * در خدمت سکان درت بسته اند میان * و بعد از اجتماع لشکر و انتظام احوال سپاه میرزا
علاء الدوله با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از جانب امرای هزاراسپی فارغ دارند
و بعد از آن عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و بامضای این عزیمت با لشکرهای آراسته متوجه بلخ شدند و امیر پیر
درویش و برادرش امیر علی هزاراسپی سپاه بلخ و آن نواحی جمع آورده عنان شجاعت بطرف قوم ارلات تحریک دادند و چون
هر دو گروه در برابر هم رسیدند شمشیرها از نیام برکشیده و سنانها برافراشته بر یکدیگر تاختند و از خون کشتگان در معرکه
جویها روان ساختند عاقبت لشکر ارلات از ستیز و آویز عاجز شده راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات
رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و قرار می فشرد و تمام سعی در ربودن داشت جنگ می کرد و سر دمی امکان که از
شست قضا تیری بر مقتل او آمد امرای هزاراسپی مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور گرفتند و میرزا علاء الدوله
بطایفه که روی گردان شده بودند و دیگر مردم که در اثنای طریق باو ملحق شدند و از راه لنگر امیر غیاث متوجه
دار السلطنه هراة گشتند و در شهر مذکور و بلوکات غبار فتنه و آشوب برخواست و امرای عظام که از قبل میرزا
بابر در ولایت بحکومت قیام می نمودند مثل امیر اویس ترخان از فراه و امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل از
مرو و ماخان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر پیر درویش پیش از همه شاهزاده در نواحی هراة
رسیده رایت و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده در ضمان سلامت بیرون رفت و لشکریان منهزم

و پراکنده شدند و تا رسیدن امرا بهراة مهم میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام پیر درویش کفایت شده بود و میرزا بابر چون بر فحوی (?)
خراسان اطلاع یافت توقف در ممالک عراق مصلحت ندید و در پنجشنبه ثانی عشر رجب از کوشک زرد عنان عزیمت بجانب مرکز
دولت و مقر سعادت خویش منعطف ساخت و در بیست و سیوم ماه مذکور رایت منصور در خطه یزد نزول اجلال فرمود و با جناب
فضایل مآب حقایق ایاب مولانا شرف الدین علی الیزدی ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلده
یزد روان شده چون بتون رسید آن ولایت را از فرمان ترکمان باز بسته امیر غیاث الدین سلطان حسین را در رکاب نصرت
انتساب از تون نهضت فرموده سایه وصول بر عرصه دار السلطنه هراة مبسوط گردانید و در آنجا تفحص حال میرزا علاء الدوله
کرده چنان بوضوح پیوست که خدمتش بعد از فرار از معرکه امیر پیر درویش عازم سیستان شده و از آنجا بجانب عراق رفته و
با میرزا جهانشاه در ولایت ری ملاقات کرده و ملحوظ نظر اعزاز و احترام آمده اکنون در آن دیار بشادکامی و فراغ بال روزگار
میگذراند و خاطر خطیر میرزا بابر چون جمع شد بساط انبساط تمهید نمود و مجلس بزم و طرب بیاراست و از دست ساقیان گل اندام
از شام تا صبح و از صبح تا شام راح ریحانی و شراب ارغوانی مینوشید و تا میتوانست در ازدیاد مواد بیغمی و خرمی میکوشید و چون
خسرو آفاق از مملکت فارس و عراق نهضت فرمود انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از انجمله آنکه میرزا سلطان سنجر که
برحسب فرمان ضبط بلاد فارس باو تعلق پذیرفته بود از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل
انامل فیاض میرزا بابر مستسعد گشت و تراکمه بر ولایات فارس و عراق استیلا یافتند و بشامت مخالفت و منازعت ملکی چنان بعد از
هشتاد سال از دست تصرف این خاندان بیرون رفت چنانچه مضمون این مقال از سیاق کلام گذشته و اینجا بوضوح می پیوندد دیگر
آنکه تراکمه بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شده آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه و ممانعت مساعی مشکوره بجای
آورده اند عاقبت طایفه از ارباب فتنه و شر با لشکر جگاتر (?) یار و آشنا شدند و آن بلده طیبه را بدست دادند و مستحفظان قلعه چون
در غایت قلت بود امان خواستند و آنرا نیز تسلیم نمودند دیگر آنکه الوس ترکمان لشکر گران بطرف اصفهان نمودند و مفاتیح دروب
پیش ایشان بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چند گاه ارباب آن بقعه از هیبت و شکوه ترکمانان [illegible]
ایشان رعیت بر تافتند و بحصانت حصار مستظهر و بمدد میرزا بابر امیدوار بوده دروازها بر کشیدند و در جواب ترکمانان بجز از
تیر از ایشان چیزی صادر نمیشد و تراکمه دست از محاصره باز نمی داشتند و مدتی امر حرب و جدال اشتغال داشت و عاقبت رعایا
بیچاره بمحنت غربت و بلای غلا مبتلا گشتند و چون از بی نانی کار ایشان بجان و از بی کوششی کار دیگر بجماعت با استخوان رسید امان طلبیده
بیرون آمدند و آن قوم ضلالت بی باک بشهر درآمده دست بغارت و تاراج برآوردند و بنهب و سلب اکتفا نکرده گروه انبوه را از دم
آنجا بقتل رسانیدند و قضیه استیلاء ترکمان در ولایت فارس و عراق در شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و چون
میرزا بابر بر وقایع آن مملکت اطلاع یافت با خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای بدسگالان در کنار ایشان
نهد لاجرم باحضار لشکر جها فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و درین سال حضرت ارشاد
مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین عمر از این سرای دودر ارتحال نموده بجوار رحمت ملک یحیی گزین پیوست و میرزا بابر بعز برجنازه
که مسکن آن حضرت بود رفت رسم پرسش مرعی داشت و نعش عطر آن مآل را بتعظیم و اجلال تمام فرمود تا بر خیابان رسانیدند و در آنجا
از یکی کرمون خرام فرود آمده پایه تابوت را بر دوش گرفت و چند قدم بر خاک نهاد و برحسب اتفاق حضرت مخادیم والد راقم حروف
بر آن حضرت نماز گذاردند و قریب بمصلی هراة مدفون ساختند و پادشاه قبر جهاده و کاریز مختار [illegible] الوضع و متبرک فرمود و
برحسب اشاره طیبه بر سر قبر مقدس شیخ در آن کوک زمانی عمارت رفیع ترتیب دادند و درین سال خواجه نیکو سیر خواجه غیاث الدین

بیر احمد خوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و بزجر و تکلیف مبلغ دویست تومان از او گرفتند و اعراض نفسانی بر مزاج او استیلا
یافته و دیگر اسباب ناتوانی روی نموده بمرتبهٔ شهدا رسید و در مزار فایض الانوار حضرت قطب سماء ولایت شیخ زین الملة والدین
الخوافی مدفون است و خواجه شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارت عالی ساخته و املاک خوب و مستغلات مرغوب بر انجا وقف
فرموده تقبل الله تعالی منه ورضی عن سایر اصحاب الخیرات وعنه **ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بنیت دفع استیلاء قوم ترکمان
و قشلاق فرمودن در ولایت جرجان** میرزا ابو القاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد و شقاق و تسخیر ممالک فارس
و عراق رایت شوکت و لوای حشمت بر افراخت و در اواسط فصل تابستان بجانب دیار جرجان روان شد و [illegible]
در بلغز بهاج حبوشان نزول اجلال فرموده چند روز در انجا توقف کرد و در آن منزل از پردهٔ غیب صورتی عجیب روی نمود و مجمل
این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت معاودت از یورش عراق میرزا خلیل را بحکومت دار العبادهٔ یزد باز گذاشت و خود مدتی چندگاه در آن
ولایت رایت مکث بر افراشت و چون چشم ترکمان بر دیار عراق استیلا یافت شاهزاده خان توجه از یزد بجانب خراسان آورد و بکنف
حمایت پیوسته میرزا بابر او را در آغوش عطوفت کشید فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات جمعی
از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بر آن داشتند که نسبت بمیرزا بابر غدری اندیشد و ندانستند که پای بر سر رسیدهٔ
نهادن هر کسی را دست ندهد و آن مفسدان قرار داده بودند که در ایام شرب مدام و هنگام جلوس بر صحبت ساقیان سیم اندام در خانهٔ
خلوت میشود که هر چه میخواهد از پیش میرود دست برد نماید و از محرمان این راز شخصی که با آن مجرمان دمساز بود صورت ماجرای
آن بد سگالان را بعرض میرزا بابر رسانید و پادشاه فرمود که بتحقیق این امر از کسان که امرا و ارکان دولت مشغول شوند و بموجب
فرموده عمل نموده بعد از تفتیش بوضوح پیوست که آن سخن راست است و غداران بد ناموس را گرفته بقتل رسانیدند و دو کس
در آن میان از قاتلان میرزا عبد اللطیف انتظام داشتند که از بیم سلطان سعید گریخته آمده بودند و میرزا خلیل مقید و محبوس گشت
و در روز بیست و دوم رمضان او نیز براه عدم روان شد و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده و اسباب سلطنت او را مهیا
بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس همایون بعد از انقضاء ماه رمضان در حرکت آمده صحرای سلطان معسکر فیروزی نشان گشت و
در اعتمام امیر شیر حاجی که بجمع آوردن لشکر متوجه قندز و بقلان گشته تا حدود بدخشان رفته بود با سپاه فراوان رسیده بتقبیل
پایبوس مشرف گشت و چون زمستان نزدیک بود بعد از تقدیم مشورت یورت قشلاق مملکت مازندران معین گشت و در پانزدهم
ذی قعده صحرای وسیع سلطان آباد استرآباد مضرب خیام سپاه ظفر احتشام گشت و موکب همایون در آن زمستان در ولایت
جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت توسل جستند از انجمله قدوة السلاطین وافضل آل طه و یس امیر سید عبد الکریم که
حاکم ولایت آمل و ساری بود بارمغانی لایق بعز قرب پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانید ملحوظ نظر التفات و احترام گشت و همچنین سلاطین
هزار جریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر همه را بتشریفات فاخر نواخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید
میرزا بابر از یورت قشلاق کوچ کرده در مرحلات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسید و خبری که مشتمل بود بر
بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزاراسپی که هر دو از جیحون گذشته با لشکری گذرانیده توجه
سلطان سعید سلطان ابو سعید میرزا ساینده و آنجناب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جانسوز اشتعال
یافته و از آمویه عبور نموده بر طرف بلخ متوجه شد و امرا هزاراسپی رایت جلادت افراخته تا آنحدود پیش رفتند و بعد از کشش
بسیار ظفر و تایید نصیب سلطان سعید شد و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هر دو بقتل رسیدند و ممالک ایشان در تحت تصرف
بندگان درگاه آمد و سلطان سعید در ظاهر بلخ بتمکین تمام آرام فرمود و چون میرزا بابر این خبر استماع نمود دفع آن فتنه را اهم امور

تسخیر عراق دانسته از عرصهٔ استرآباد مانند برق و باد در حرکت مسارعت نمود و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر عازم
خراسان گشت و خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی را که از عظماء ارکان دولت بود برای تحصیل مال تعیین و ضبط صیانت و استخراج
زر بدار السلطنه هراة فرستاد و جمعی امرا را مصحوب او روانه ساخت و خواجه مشار الیه بمقصد رسیده انچه امکان مطالبه بود
بتقدیم رسانید و اکثر در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا استخلاص کرده اند و مبلغی خطیر محصول موصول شد و میرزا
بابر بجلکای بادغیس در آمده خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت پایبوس استسعاد یافتند و مفصل انچه گرفته بودند بموقف عرض
رسانیدند عنایت پادشاهانه مجموع آن وجوه را با امرا و لشکریان قسمت فرمود در ان اثنا بسامع علیه پیوست که در ان اوان که میرزا ابو القاسم
از جانب بلخ بر سیستان و پنهان بهراة آمده بود بعضی جواهر نفیس همراه داشت و ازان در خزینه محکم گذاشته امرا بدیهای شان بجست و جوی او
رسانید و لعلهای بدخشانی بعد از [illegible] کوهر شاهوار که اجتهاد در میان بستند و بر بیرقهٔ دولت روز افزون آن جواهر قیمتی که بها
آن در قوت مدرکه و متخیله جمیع [illegible] بیدا شد و مجلس شهریار جهان بخش رسانیدند و آنجناب بگوشهٔ چشم در انها
نگریسته فرمود که اینها مناسب عروسان و [illegible] پری روی بوستان حرم و طایفهٔ که محرم بود [illegible] **ذکر عزیمت
فرمان فرمای بر و بحر از سرقند و توان بجانب ماوراء النهر** بعد از جمعیت لشکرهای میرزا ابو القاسم بابر با تمام سلطان
سعید از دار السلطنه هراة نهضت فرموده و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا
سلطان ابو سعید از گذر ترمذ گذشته بدار السلطنه خویش فرود آمد و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ شد و در انجا بصحبت
ملاحضرت ولایت منزلت عرفان پناه حقایق دستگاه قدوة مشایخ روزگار و مقرب بارگاه آفریدگار خواجه برهان الدین ابو نصر
پارسا قدس سره مشرف شد و انواع نصایح و مواعظ مستفید گشت و هر چند خواجه بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید
و چون در ان اوان بی کشتی از جیحون عبور میسر نبود و کشتی یافت نمیشد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر درویش ترخان
و امیر احمد و امیر سلطان حسین اولاد امیر فیروز شاه و امیر خلیل و امیر شیخ ابو سعید برسم منقلای متوجه جانب پنج آب شوند
و در فسحه بنظر رسیده که رود جیحون از انجا مرکب شده از پنج آب آب ارهنگ و آب سالی سرای و آب قندز و آب وخش و
آب کافرنهان است العهده امرا بموجب فرمان بان طرف روان شدند و موکب منصور متعاقب ایشان در حرکت آمد و غرهٔ رمضان
از معبر قندز و بقلان عبور نمودند و بگذار ارهنگ آمده چند روز در انجا توقف فرمود و حکم واجب الاتباع صادر شد
که افواج بسوی بالا ایجاب رفته از معبر جایی که بی کشتی بپایاب میتوان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در کنار معبر ارهنگ
بود بدرگاه شهریار از هنگ جمع آوردند و در ین اثنا امیر بیر سلطان برلاس و امیر احمد یار را که از امرای عظام سلطان سعید بودند
گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و امیر بیر سلطان باعزاز و احترام اختصاص یافته در دیوان مقدم بر مجموع امرا امیر زد
و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بسال و برخی بکشتی از آب بگذشتند و میرزا بابر پای در کشتی نهاده متوجه
بسلامت و نصرت از آب بگذشت و از آب دیگر نیز عبور نموده در سالی سرای نزول فرمود و پادشاه و سپاه از آب وخش که
بزرگترین آبها بود بسلامت بگذشتند و فراز و نشیب پیموده بولایت حصار در آمدند و از انجا بجانب نوبداک رفتند
و در ان ولایت خواجه نظام الدین مودود که از اولاد صاحب هدایت بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی
برسم رسالت رسیدند و با امرا ملاقات کرده حدیث مصالحه در میان آوردند امرا در جواب حکایات وحشت آمیز گفتند
مولانا فتح الله آوازی بلند با حدت داشت فریاد بر آورد که ما علی الرسول الا البلاغ سخنی مانده که مرا در ایصال آن
سوگند داده اند رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که میرزا سلطان ابو سعید میگوید که من این مملکت را

کپنک پوش کرفته ام اسان اسان از دست نخواهم داد و پای ثبات و قرار استوار داشته از هر جزیی هراسان نخواهم کشت امرا از کمال تهور
و درشتی کویی اغاز کردند و فرستاده کار را مضبوط ساخته روان شد و موکب منصور که جهادیر باز دوروده از میکردند و لحظه
از سرعت حرکت نمی اسودند را ایشان حکم جهان مطاع صدور یافت که مجموع سپاه در یک ماه بعرضگاه حاضر شوند بموجب فرمان در
روز معین افواج لشکر و طبقات حشم بر اسپان کوه پیکر سوار شده با تیغ و شمشیر و تیر و کش و خود و جوشن و بکتر و زین و خنجر
بعرضگاه امدند و هر کس بمحل خود قرار کرفته بادشاه همه را بنظر احتیاط در اورده میرزا بابر در همان مقام باداب عید صیام قیام
نمود و فرمان داد که مولانا احمد یساول با دویست سوار نامدار برسم قراولی روان شدند و مولانا مذکور تا قتلغه که بدین سبب
آهنین اشتهار دارد عنان یکران باز نکشید و عمارات از اعراب ساخته کمال دلاوری بظهور رسانید و اردوی کیهان پوی قطع
و مراحل میفرمود تا چهاردهم شوال در ضمان حفظ و تایید ملک ذو الجلال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و ان
برای دخول در حدود ماوراء النهر تا غایت نزول بظاهر بلده سمرقند هیچکس در مقابل نیامد بنابرین سپاه خراسان
تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و طاقت قتال ندارند و جمعی غرور هر کس از دلاوران لشکر منصور اعیان غد
که خود را بدروازه سمرقند رساند و کار عیار بیش برد **ذکر کیفیت معاودت سلطان سعید از بلخ و قرار دادن خاطر خطیر**
بر قصد و ساختن یورش کار بلخ سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنکل مازندران مانند شیر ژیان بیرون امده بعزم مراجعت
لوای شوکت بر افراخته و با امرا و ارکان دولت از توقف و مساعدت طرح مشورت درمیان انداخت و رای بران قرار کرفت که العود احمد
خوانده بسمرقند باز کردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون از جیحون عبور نموده لشکریان را اجازت داد که بخانهای
خود روند و رایات نصرت شعار را بجانب مستقر شرف در حرکت اورده بدار الملک خویش نزول اجلال فرمود و چون بسامع
بیوست که میرزا بابر از اب عظیم کذشته بنواحی سمرقند رسید بجانب خواست که ترکستان نماید اما خواست که رخصت
اهل نقطه و انتباه خواجه ناصر الدین عبد الله که خاطر انورش مهبط انوار الهی و محل ورود فتوحات نامتناهی بود قدم
فلا جرم در خلوت بصحبت خواجه شتافت و از حل این قصه مشکل و دفع این حادثه نازل استطلاع و استکشاف نمود
درین اثنا ارباب و اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان بلوکات استغاثه بیش حضرت خواجه بردند و باتفاق
کفتند که بحمد الله الحق و المنة که درین شهر ذخیره فراوان جمعیت و اسباب و الات جنک مرتب و تا دمی در بدن ما
باشد در مدافعت و ممانعت می کوشیم و شهر خود را از تعرض لشکر بیکانه نکاه میداریم حضرت خواجه نیز فتح و تحسین
ارزانی داشت و فرمود که شهر را حصار سازند و دل بر عنایت حضرت کردکار دبسته بجنک لشکر خراسان بردازند و باشارت
حضرت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت ترکستان فرمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنک هر کرا استعداد
داشته باشد بشهر در اید و بقیه خلق از اطراف راهها بر خواسته بمواضع دور دست روند بموجب فرموده عمل نمودند
که هر کنکره را سه کس محافظت نمایند یک ترک و دو تاجیک و در هر برج خم اب و سبوی روغن و هیزم فراوان اماده داشتند تا بوقت
نیران محاربه روغن داغ بر فرق ارباب خلاف ریزند و بر حسب حکم مبرم درمیان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند که
درمیان ان توان نشست و تیر توان انداخت و بر روی باره چوبهای بزرک که در اغوش نمیکنجید بطنابها بسته که در وقت احتیاج
توان کشاد و غلطانید که هر تیری که بیرونیان انداختند بهدف رسید استوار کردند و شهریان انرا بر دارند و سلطان
سعید در هر برجی داروغه تعیین فرمود تا تیراندازان از انکه در برج بودند بهنکام احتیاج کار فرمایند و در هر برج از
مبدا غروب تا هنکام فلق مشعلی مشتعل و چون میرزا بابر بسمرقند رسید ببرون خرجه که بیک فرسخی شهر است نزول فرمود امیر

و مولانا احمد یساول و سید بیاده و مقدم کابلی و محمد ملک امان و جوکی و جمع دیکر از دلاوران که طالب زیادتی شهرت و نام و ننک
بودند رایات جلادت افراخته و شمشیرها اخته بجانب شهر تاختند و نزدیک رسیده سورنا انداختند و سمرقندیان بیرون امده
اتش بیکار بر افروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا معلوم جنکیان شد که امیر خلیل کرفتار کشت و دیکران پشت داده
ان راه چنان تنک بود که رفتار و سوار بهلوی هم متعذر مینمود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی
دیکر را اسیر کرفتند و بعضی بقتل امدند و اسیران را دست و کردن بسته بیش سلطان سعید اوردند بادشاه نخست از امیر خلیل
بزبان سرزنش استفسار احوال نمود و رعایت شان او را در موضعی جدا بازداشت و انکاه بحال دیکر اسیران پرداخته تفتیش
حالات فرمود و مولانا احمد یساول از ان میان جرات نموده کفت امید چنانست که بواسطه ما کرفتاران میان شما برادران صلح
واقع شود و این سخن موافق مزاج همایون امده سلطان سعید همه محبوسان را رعایت فرمود و در محافظت ایشان غایت مبالغه بجای
اورد و این خبر باید و بای علی رسید و خلایق بهم بر امدند اما اثر تغیر و هیجان کونه در ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و روز دیکر بیرون
رفته در جلب عیدکاه قبه سرابرده و بارکاه را باوج مهر و ماه بر افراشت و هم از کرد راه نیران محاربه بر افروختند و از جانبین
کوششهای مردانه نمودند و در ان روز حاجی خلیل برادر امیر جلال الدین یساول را زخمی عظیم رسیده و بهلوان حسین دیوانه
دران معرکه اثار شجاعت و مردانکی بظهور رسانید و دیکر روز که شهسوار انجم **بیت** ز جیب افق تیغ بیرون کشید •
همه دامن چرخ در خون کشید • خراسانیان شمشیرها اخته بجانب شهر تاختند و از هیبت سورنی که انداختند زلزله در شمایل
خاکریز و اعضای بهادران خونریز افتاد و منازعت و محاربت میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد از ان هر دو کروه
بمنازل خویش باز کشتند و بدین سان چند روز اشعه سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و اشوب
در فضای کارزار ساطع درین اثنا برودتی عظیم و سرمای قوی بدید امد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و درین یورش
شتر بسیار مرده چنانچه از حدود مرغاب تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر عرضه تلف کشت و انکه که مانده بود این نیز
از شدت برودت رحمت بر بست و خاطرها را ملالت و شامت دریافت و جمیع نواحی سمرقند بجاروب تاراج رفته شد تا
پنج شش فرسنک دور رفته علف می اوردند و مردم شهر برین حال وقوف یافته پوشیده از سمرقند بیرون میرفتند و ایشان را
کرفته میکشتند و درباره بعضی که عنایت میکردند کوش و بینی بریده میکذاشتند میرزا بابر برین حال وقوف یافته طایفه
از سرداران و بهادران را تعیین فرمود که هر جا که یساقیان و لشکریان بطلب علف روند بحمایت ایشان اسرکرده بر خبر باشند
نوبتی امیر اویس ترخان و امیر سلطان حسین بکومک یساقیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی را از امرا و بهادران
از عقب ایشان بیرون فرستاد و قاجقچی امده حقیقت حال را بعرض همایون رسانید میرزا بابر امیرزاده الوند ولد امیرزاده
اسکندر ترکمان و امیر ابو الحسن ترخان و امیر حسین علی و امیر بهلول را بمدد امیر اویس ترخان و امیر سلطان حسین روانه
ساخت امرای مذکور بیش از وصول بان دو امیر با امرای سمرقند باز خوردند و تیغها بر کشیده و سنانها بر افراشته از
طرفین انچه امکان شجاعت و مردانکی بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب امده امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد
افضل و دیکر اعیان سمرقند را کرفته و دست و کردن بسته بدرکاه عالمپناه رسانیدند و دران معرکه از بهلول با انداد
با انکه غلبه بسیار داشت تقصیری از جنک واقع شده دیکر امرا و بهادران اثار جلادت بظهور رسانیده بودند
امیرزاده الوند صورت قضیه معرکه را بر سبیل راستی معروض رای اشرف اعلی کردانید و بهلول را کناه کار ساختند
و بهلول از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد و سخنی که مناسب نبود نسبت باو کفت و بیرون رفت درین اثنا

از جانب باغ شمال بانگ و فریاد برخواست و جمعی از بهادران متوجه این جانب گشتند و بیژن جانه بهلول سوار شده و حقوق
ولی نعمت فراموش کرده بجانب شهر عزیمت نمود و برادرش امیر ایوب تا دروازه سمرقند رفته باز و از آنجا بازگشته و
باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلی را مخاطب ساخته در شان بهلول و حرکت ناپسندیده او گوید رباعی
ای تیر تو در دیده اعدا میلی ۰ در حضرت تو پیاده چون بیلی ۰ بهلول گران سپاه تو رفت چه باک ۰ کم گیر ز بغداد کهن
زنبیلی ۰ و میرزا بابر تومان بهلول را با میر مبارز الدین بهلوان حسین دیوانه ارزانی داشت و آن منصب را علاوه
دیوان اعلی کرد و اینمعنی علت ترخیز آنکه سیورغال امیر بهلول بود با میر حسین علی که بسمرقندیان در آن معرکه دست برد
نموده بود عنایت فرمود و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود
تا متعلقان هر یک متعهد ایشان نمایند و بعد از آن روزی جمعی از سپاه سمرقند از شهر بیرون آمدند و میان هر دو لشکر
جنگی عظیم اتفاق افتاده هول روز محشر ظاهر گشت **ذکر وقوع مصالحه از دو پادشاه عالیشان و معاودت
موکب ظفرنشان بجانب دیار خراسان** چون محاصره قریب چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال
و حرب و قتال بستوه آمدند سلطان و ملک اندیشان قدم پیش نهادند و صحبت دوستی و آشتی در میان آوردند
و بعد از گفت و شنید بسیار قرار بر آن یافت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و رود جیحون میان دو مملکت فاصل باشد
و بدین جمله از طرفین عهد و میثاق بسته مبانی پیمان با یمان موکد ساختند و از آن جانب امیر خلیل و مولانا احمد
یساول و دیگر مردمان که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخر نواخته باردوی همایون فرستادند از این طرف امیر علی ترخان
و امیر احمد یاری و میر احمد افضل و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی را با احترام تمام و نوازش و انعام لایق
و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و انبساط گسترده خواجه محمد کنکی را از شهر طلب داشت
و در اثنا خواندگی ده هزار دینار کپکی و هزار مثقال طلا باو انعام فرمود و بعد از فراغ از لهو و طرب میرزا بابر رایت مراجعت را
برافراخت و در اوایل ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمایه با مجموع لشکر از جیحون گذر در ضمان سلامت عبور فرمود و
که در آن یورش شرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب علیه و مناصب سنیه اختصاص یافتند قبة الاسلام که
از امهات بلاد ایرانست بر رسم سیورغال نامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت ساری و جاربک بجانب امیر علی فارسی برخی
گشت و دیار ... بامیر شیخ ذوالنون و برادرش امیر احمد مشتاق قرار گرفت و قصبه شبرغان با امیر یاما کوکلتاش
تعلق پذیرفت و عرصه قندهار بنصیب امیر بیر سلطان آمد و قس علی هذا فعلل و تفعل و چون رکاب نصرت انتساب بکنار
آب مرغاب رسید جناب میرزا سلطان سنجر در آن اوان از کرمان رسیده شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام
مفارقت روی نموده بود تقریر فرمود ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و موکب همایون فال بسعادت و اقبال در رابع شوال
بدار السلطنه هراة نزول اجلال فرمود و اعیان خراسان بمراسم نثار قیام نموده شکر الهی بجای آوردند و الحمد لله علی تواتر آلائه
و ترادف نعمائه **ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان بر حسب فرمان و فتح آن ذکر و بیان حوادث دوران و وقایع زمان**
والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش و حلقه عبودیت این دودمان
بر گوش داشتند عدول نموده بر قدر از حد خویش بیرون نهاد و آداب اعزاز و احترام نسبت بخدام عالیمقام پادشاه فلک احتشام
کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت و امیر خلیل که بوفور جلادت
و استعلام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکر روی بجانب سیستان نهد و جزای افعال نکوهیده ملک حسین باو رساند

و بآتش خشم جهانسوز خرمن حشمت و جمعیت او را بر باد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد در اثنای این حال خبر رسید
که میرزا متوجه برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عود موکب همایون از جیحون به بیابان زرنوک رفته بود و خرابی بسیار
کرده و در وقت معاودت انتخاب هر یکستان تمام شده بازار ... گرفته و شورش به ماغ داشته که شیخ ذوالنون
او را گرفته منتظر اشارت عالیست میرزا بابر حکم کرد که خدمتش بما وراء النهر رسانند مقارن این حال عرضه داشت میر
خلیل رسید و مدد طلبید شهر ... امیر اویس ترخان و جمعی امرا را روان فرمود و ایشان با امیر خلیل ملحق شده بیکبار روی بشهر
سیستان آوردند و والی آنجا شاه حسین اسباب حصارداری مرتب داشته خاطر بر تحصن قرار داده بود و شهر را مستحکم ساخته
و جمعی از متهوران ملک نیمروز بتقدیم جرات پیش آمدند با قراول لشکر نصرت شعار آهنگ جنگ و پیکار کردند و مغلوب گشته
گروهی از آن جماعت بقتل رسیدند و باقی گریخته در حصار دیوار شهر خزیدند و چون سپاه ظفرنشان بر اطراف سیستان محیط
شدند ملک حسین دانست که قوت مقابله و مقاومت ندارد و مردم آن ولایت نیز از او متنفر بودند جهت سیاست و قتل ... و اولادهاست
لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلهای ولایت زره برد و جمیع آنچه در حصار ساخته بود تمامت
ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمد و در آن دیار متمکن گشت و بعد از چند گاه شاه حسین با طایفه از اوباش فراهم
آورده متوجه سیستان شد و سعی و کوشش بسیار نموده روی بجدال نهاد و چون چند روز بدین قضیه بگذشت سران اولا
که اشیانرا هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آوردند و او بدرگاه عالم پناه فرستاد و بیسامانی و مکاشفی امیر خلیل بحکومت آن موضع
مشغول گشت و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگترش شاه قطب الدین حسین استماع افتاده که ایشان بعد از انهزام از صدمات
لشکر نصرت آثار با سه چهار نفر بجانب کیچ و مکران روان شدند و در اثنای راه شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسب فرود آورده
با نکیر او را بجهره خویش که در باره او اهتمام تمام داشت داد و آن نوکر کینه در دل گرفته از عقب پیاده روان شد و نیم
شبی بایشان رسید همه مانده و کوفته در خواب یافت و سر شاه حسین و ملک قطب الدین از تن جدا کرده باز گشت و بخدمت امیر
خلیل رسانید و یکی از وقایع خراسان که در خلال این احوال روی نمود استیلاء مازندرانیان بر قلعه عماد و انتزاع آن از دست
ایشان بود بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد با امیر بابا حسن تعلق میداشت و از قبل خویش داروغه در آن حصار استوار
تعیین نموده بود و امیر بابا حسن چند مرد را که در ولایت مازندران که از ناحیه ایشان فتنه و فساد تعرض می نمود گرفته
بعضی را بقتل رسانید و باقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس داشته داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از
ساکنان قلعه محبوسان را طعام دهد و بمحافظت آن جماعت اهتمام نماید و سکان آن قلعه از این معنی به تنگ آمده بودند
و یکی از آن مردم که شبی تعهد گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند که حالی از
طرف تست اگر با ما اتفاق نمائی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال
بغضا بر گرفته و تیغها کشیده بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته
ناگاه از شورش و غوغا بیدار شد و خود را از حصار دیوار انداخت مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی را
که از ایشان هم توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار اخراج نمودند و قلعه را مضبوط گردانیدند
میرزا بابر از استماع این واقعه ملول و محزون گشت اما از کمال وقار زیاده اظهار ملالت نفرمود و فرمود که داروغه
همانا مماشات پسندیده نمی کرده و از آن نفوس مظلومی باعظم مصایب گرفتار شده اکنون کسی باید که بدانجا رود و
استمالت دهد بدین مهم خواجه عماد الدین استرابادی را بآن صوب روان ساختند و او با مازندرانیان ملاقات کرده ایشان

اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما کسان موافقت کردن نداشت و چون بعراده و منجنیق و ملچو و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور
نبود و اصحاب بیش چشم بران داشتند که دولت دین بار چه کار کند و آن مکمن غیب کدام لطیفه بعین نماید که خاطر از ان جمع
کرده و مدتی مولانا جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران امیر بابا حسن بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب
و تدبیرات حیله اشتغال داشتند و کس بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر داعیه یاغی گری ندارید و ابلید مناسب
چنان می نماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آوریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شماست جنگ را اماده
باشید مازندرانیان اظهار مطاوعت و انقیاد کرده از طرفین در روزی که معین کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و بکر
امیر بابا حسن و جلال الدین محمود و دو مازندرانی نزدیک یکدیگر با هم سخن گفتند و شرط و عهد در میان آوردند مازندرانیان
بر بلندی قرار داشتند و مردم اینجانب در پستی دست دراز کردند تا بدستور کف بر کف نهاده مبانی پیمان را با ایمان موکد
سازند جلال الدین محمود و رفیق دستهای مخالفان را گرفته بجر قوی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی
دولت قاهره بر پایان افتادند و در هم آمیخته نوکران اینجانب بعجله رسیدند و آن دو مازندرانی را بقتل رسانیدند و
رو ایشان را بدرگاه پادشاه ممالک و سایر مازندرانیان در قلعه بر عصیان و طغیان اصرار نمودند و بیش از جرات جلال الدین
محمود اهل قلعه چون خروار روغن بظلم و بیداد گرفته بحصار در آورده بودند و غلامی بالاغان که روغن بار داشت
چند روز در قلعه می بود در ان زمان که الاغان با غلام بیرون میفرستادند آهنگری که از بکلیفات مازندرانیان
بود با غلام گفت که بسمع بیرونیان رسان که در فلان برج محلی هست که بده روز سوراخ میتوان کرد و حالا
کرده ام اینجا کار رسیکم منتظر باشید که در شب چهارم از این تاریخ چراغ خواهد نمود و چون آن روشنائی ببینید
بپای قلعه بیائید و بالا برآئید غلام از قلعه بیرون آمده از آن حال مردم بیرون را آگاه ساخت و بیرونیان مترصد می بودند
تا شب موعود چراغ بنمود و تاریکی شب بحد بسر رسید و مردم بیرون نیز با نفاذه مانند دعای مستجاب عزم بالا
کردند و از انجا طنابها که انداخته دیگران را برآوردند و مخالفان واقف شدند و بعضی بکمند خود را از قلعه بیرون افکنده
جان را بسنگ با بیرون بردند و مازندرانیان بتیغ قهر و سیاست کشته شده سرهای ایشان را عبرة للناظرین باطراف ممالک فرستاد
و حکایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود بامیر بابا حسن ارزانی داشت و جلال الدین محمود را بنوازش بیکران اختصاص
داد و در اثنای این اوقات سلطان سعید میرزا ابو سعید تخت و عدالیا پادشاهانه بحضرت میرزا بابر فرستاد جناب شیخ
الاسلام خواجه مولانا مطلب داشت و حضرت شهریاری رفتن سمرقند را برای آنجناب مفوض فرمود و خواجه
را هوس مسکن و دیدن اولاد و متعلقان دامن گیر شده بمفارقت خراسان رضا داد میرزا بابر براق سفر آنجناب کرده
با تجلی تمام شیخ الاسلام بجانب سمرقند گسیل فرمود و خواجه مولانا آدم همراه بود معزز و محترم رفت کافی میکردوین جمع
ارباب عمایم و اشراف مقدم می نشست و در تضاعیف این حالات امیرزاده الوند و امیر اسکندر ترکمان که میرزا بابر خود مشق
تعظیم بسیار میفرمود و بلفظ برادر خطاب میکرد بی اجازت روی کرمان شد بطرف سیستان بیرون رفت و از انجناب کرمان
عزیمت نمود و با لشکر ترکمان اوراق قعات دست میداد و حقیقت شرح حالات بموقف عرض میرسانید و دیگر از وقایع آن بود
که مولانا شمس الدین محمد عربی را از دار السلطنة هراة اخراج کردند مفصل مجمل آنکه مولانا محمد عرب مردی بسندیده اخلاق
کم طمع بود و هرگز بر زخرفات دنیای دون از سیم و زر التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته
در کوچه و بازار ها باده سیر میفرمود و هر کس که میرسید پرسش حال او می نمود و سخنان فریبنده بر زبان می آورد و خواهان

انکه اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه سلوک داشت
با شاهزادگان بیاری و مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسرو جوانبخت
باو زیادة التفاتی فرماید و آنجناب خود هیچ گونه ملتفت حال مولوی نشد مولانا از این جهت در صدد آن آمد که مردم
از میرزا بابر مستغنی سازد و مرا آمدن میرزا علاء الدوله را امید وار کرد و از سر جد و اجتهاد در تعریف و توصیف میرزا
علاء الدوله و مذمت میرزا بابر سخنان القا میکرد و بجانب ان یکتا ایشان دعوت مینمود و از ملازمت این یک تحذیر میفرمود
در این اثنا شخصی سید عبدالله نام در لباس سیاحان از لرستان بهراة آمده و با مولانا همداستان شد و در خلال این
احوال شخصی هم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و برای سید و مولانا مکتوب آورده گرفتند و این معنی
باعث بران شد که مولانا را بسیستان روان کردند و سید را بجانب امر خود فرستادند و جاسوس بردار کشیدند و جناب
مولوی دیگر بهراة نرسید دیگر از وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر بازرگان را با پیلکات و ترکات
که دیده اهل بصارت از رویت چنین چیزی می پذیرفت برسالت پیش میرزا بابر فرستاد و او سخنان محبت آمیز مودت انگیز
از زبان ولی نعمت خویش بعرض رسانید و موجب تاکید و تشیید مبانی مصادقت گشت و هم این ایلچیان سلطان محمد
دیار روم رسیدند و بوسیله امرا پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و بعد از چند روز که بحضور و سرور در خراسان
گذرانیدند مشمول نظر انعام گشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان اولاد طهرتن نیز از ارزنجان در
بنوازش مخصوص آمدند و وصول امیرزاده الوند آمده شرح وقایع او را که با مخالفان دست داده بود معروض داشت
و پادشاه امیرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخته ایلچی را رخصت مراجعت ارزانی داشت و در این اثنا عریضه
امیر خلیل رسید مضمون آنکه مملکت نیمروز بجد او برها مسخر و مفتوح گشت و سرداران نکودری نیز اطاعت نمودند
میرزا بابر فرستاده امیر خلیل کمر شمشیر و کلاه نور دنی و دو کله طلا دوزی داد و از برای امیر مشار الیه تشریفات
خاصه و استمالت نامه ارسال نمود و در این اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام و عیش بر دوام از نهج اعتدال
انحراف جسته روز بروز زحمت در تزاید بود تا هیچکس را بحیات آنجناب امید واری نماند و اطبای مسیحا انفاس
تداوی بیضا نمودند تا شدت مرض زایل گشت اما همچنان اثر ضعف و نحافت ظاهر بود و گاهی در محفه نشسته با
و جوانب سیر میفرمود در این ولا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد مبلغی خطیر از دراهم و دینار در موضعی معین
مدفون است و امیر شیخ ابو سعید مقرر شد که بقلعه رفته تفحص نماید و امیر مشار الیه را با تحکم در قلعه کار کرده بود همراه
ساخته و بمشهد رفته قاضی و بعضی از سادات را مصحوب خود بقلعه عماد برد و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج امری بر
مترتب نگشت و در اوایل جمادی الاخری سنه خمس و ستین و ثمانمایه جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا سعد الدین کاشغری
مریض شد و در زمان اشتداد مرض واقعه نقل کرد که مرا در اقامت دنیا و اختیار سفر عقبی مخیر ساختند و من بنابر آنکه اطفال
و اولاد صغیر دارم اقامت اختیار کردم و بعد از ورود این واقعه جناب ولایتمآب بسفر عقبی شتافت و قریب بمزار شیخ زین
شیخ زین الدین خوافی در صحرای عیدگاه مدفون شد و هم در این سال از جمله آثار قدرت الهی خودی با ظاهر گشت و از جانب
مشرق بهنگام سحر تا نزدیک طلوع خورشید بغایت عریض و طویل و مهیب مینمود و بعد از چند روز در جانب غرب روشن
و هویدا بود و تکوین آن در برج ثور که طالع هراة و هشتم خانه طالع میرزا بابر که خانه خوف و خطر عارضه است روی
نمود و اراجیف بسیار در افواه و السنه دایر و سایر گشت و میرزا بابر فرمود تا و اقفان دلایل نجوم مثل جناب سید

رکن الدین املی و مولانا حسن نرکری با حکام آن اشتغال نمایند و بجهت رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر دود آه
که جنگ و خون ریختن و ملالت سلاطین و وقوع محنت و بلاهای گوناگون و زحمت و طاعون است درین بلاد ظاهر خواهد شد
عاقبت مجموع این قضایا در ولایت خراسان ظهور یافت و درین سال جمعی از اعاظم امرا مثل امیر غیاث الدین علی ترخان و امیر خسروشاه
و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تیمور که بجانب ولایت استراباد رفته بودند و زمستان گذرانیده و باز گشته
بشرف بساطبوس فایز شدند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و میان امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابو سعید که مدار ملک
بر این دو کس بود صورت نزاعی روی نمود و چون بر آن منجر شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند و
عزم رزم جزم کردند میرزا بابر هنوز بقیه مرض داشت و اثر ضعف از ناصیه میمون او ظاهر و لایح بود و العظمة
میرزا سلطان سنجر امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابو سعید را بمصالحه دلپذیر تسکین داد و بزلال موعظت آتش فتنه را که زبانه
باوج فلک اثیر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور آن دولتمند سعادة انتما جنگ باشتی و کدورت بصفا تبدیل
یافت و بعد ازین قضیه مرض میرزا بابر بکلی زایل شده پای مبارک در رکاب آورد و بالنگ جرغلنک فرمود و پهلوان سید
علی تیرانداز تیر بر تاب انداخته از نسل پهلوان قطب الدین بگذرانید و مشمول انعام فراوان و احسان بی پایان گشت

ذکر عزیمت میرزا بابر بمشهد مقدس رضوی بنا بر احراز سعادة دنیوی و مثوبات اخروی

میرزا ابو القاسم بابر در بیست و پنجم شعبان بعزم جانب مشهد از باغ سفید بباغ مختار ارتحال نمود و تمامت ماه مبارک رمضان در آنجا باداء صلوة و صیام قیام نمود
و چون هلال فرخ فال شوال مانند جام زرنگار در نظر اهل استبصار جلوه گر آمد پادشاه بجانب عیدگاه تحشم فرموده نماز عید بگزارد
و بمنزل همایون معاودت نمود و چون شهریار عالیجناب درین اوان ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب لهو و سرور و جشن و طوی
بغیر از ادام ایجاب چیزی نامرتب نگذاشت و تمام شوال در آنجا بسعادت و اقبال گذرانیده در اوایل ذی قعده از آن موضع بصوب
مشهد حرکت آمد و در چهاردهم ماه مذکور رایات منصور در چهار باغ مشهد نزول اجلال فرمود و یراق قشلاق در آن
موضع اتفاد انقاد و حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر نظام الدین احمد و امیر حسن جاندار بطرف نسا و باورد رفته از آن حدود
با خبر باشند و امرای محترم در غره محرم سنه احدی و ستین و سبعمایه عزیمت نمودند درین اثنا امداد وحشتی که میان امرا بود و
میرزا سلطان سنجر آن را تسکین داده بود در سبحان آمد و این سخن موافق مزاج همایون نیامد و امرا را غضب فرموده مقرر این بود که
ایشان را ملامت کرده قرار بر آن دادند که بکتبند سلطان رفعه و عهد و پیمان بخشند و از یک جانب امیر جندای داد و امیر شیخ حاجی و
پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادرش امیر حسین علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه رضا بحضرة
آمدند و عهد و میثاق بستند که مدة العمر بر یکدیگر بپیوندند و در مقام غدر و فریب هم نباشند و پیمان را بغلاظ ایمان موکد
ساختند میرزا بابر اظهار فرح و نشاط نمود و شرف محبوب ارزانی داشت و امرا را تا مدار طویهای بامقدار ترتیب نمودند و التماس
کردند که پادشاه قدم رنجه فرماید شهریار نیکو اخلاق سایه عاطفت و اشفاق بر مرجد کان دولت انداخت و اوثاق ایشان را بنور حضور
خویش منور و مزین ساخت و درین ایام میان امیر محمد خداداد و امیر حسن شیخ تیمور که سیورغال ایشان بهم اتصال داشت
بر سر سرحد نزاع واقع شده منجر بدان رسید که هرج و مرج بدیوان رفتند و چون امیر محمد خود را از مقام معارضه امیر حسن برتر میدانست
در حین مباحثه امیر حسن را دشنام داده چماق بر سر او زده و در وقتی که امیر محمد و باقی امرا در بارگاه جهانپناه حاضر بودند امیر
حسن را نوزده صورت حال بموقف عرض رسانید و میرزا بابر غضب فرموده چند چماق بر سر و روی امیر محمد خداداد زد
و امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابو سعید بدرخواست پیش آمدند و ایشان نیز لت خوردند و میرزا بابر اکثر ایام بمتنزهات دلگشای مشهد

و گویندگان خوش آواز و اهل سماع و ارباب ملاحت و صباحت ملازم بودند روزی بوقت نصف النهار که پادشاه جم اقتدار در
محلی دلگشای جانفزای فرود آمده بود و امرای کامروا و ریان خورشید رخسار در خدمتش جمع بودند و اکثر خدمت بسته نگاه
درویشی ژولیده موی زیبا روی بغیر از سنگی بر آمد و بنشست که در اطراف و جوانب آن سنگ بندگان درگاه و ملازمان
پادشاه ندیده بودند و ترجیعی غریب مشتمل بر بیان اعتبار بی دنیا خواندن آغاز نهاد و ترجیع بندش این بود که بیت
این همه طمطراق کن فیکون * شعر ارزیست پیش اهل جنون * و مجموع ترجیع بند که درویش باواز حزین بخواند زیاده از پنجاه بیت بود
و خاطرها بملاحظه مضمون آن مشاهده محزون گردانید و بعد از خواندن درویش ناپدید گشت چنانچه کس ندانست
که کجا رفت درین ولا قدوة اهل عرفان و سالک مسالک ارباب ایقان بابا علی خوشمرد آن قدس سره بمشهد آمد و شرف ملاقات
میرزا بابر دریافت و آنجناب در تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات او بر حسب دلخواه حکم فرمود
و حالیجناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین الرواسی نیز بمشهد تشریف آورده پادشاه بحضور شریف او تبرک و تیمن جست
و از ولایت خواف نیم درویشی صاحب حال و ذوفنون صوفی که سالها دراز در صحبت خواجه ابو الوفا بسر برده بود قدم رنجه
فرموده بمشهد مقدس رسید و امیر شیخ ابو سعید شبی بزم پادشاهانه ترتیب داد و پادشاه بالتماس او تشریف آورد
و او ذوفنون صوفی را حاضر ساخت و شهریار هنرپرور از و سخنان پرسید و او را از کلمات اصحاب عرفان صاحب وقوف
یافت و موجب زیادتی اعتقاد پادشاه شد القصه میرزا بابر زمستان در مشهد مقدس رضوی گذرانید و در اواخر
ایام شتا چند روز بنشاط شکار و جانور پرانیدن گرم بود تا ناحیه رادکان رفت ناگاه ناخن آن شنقار که محبوب طبع شهریار
بلند مقدار بود بشکست و خاطر انور متغیر و متاثر گشته و در همان روز معاودت فرمود و جناب سلطنت قباب
قریب سالی از ارتکاب شراب اعراض و اجتناب فرموده بود و در زمره توبه کاران انتظام یافته چون از جانب رادکان
باز آمد زبان فصاحت بیانش باین بیت مترنم گشت که بیت بعهد گل شدم از توبه بر شراب خجل * که کس مباد ز کردار
ناصواب خجل * و در همان روز فرمود تا مجلس بزم آراستند و اسباب عیش و طرب مهیا ساختند و چند روز پادشاه
کامکار و شهریار رفیع مقدار از دست ساقیان سرو قد لاله عذار جرعهای خوشگوار کشید تا از جام حمام شربت ناسازکار
چشید

ذکر انتقال میرزا ابو القاسم بابر از سرای جهان گذران بروضه رضوان و جنت سرای جاودان

قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه نزد هر کس و باعتقاد هر ذی نفس این معنی محقق و مقرر است که پاینده و باقی ذات پاک خداوند جهان است
و بس بیت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود * آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود * مؤید این مقال انتقال والی
شمس پایه جمال میرزا ابو القاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنغر است و شرح این واقعه هایله آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و
نقاوه اولاد حضرت صاحبقرانی میرزا ابو القاسم بابر در بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بنشاط و کامرانی از چهار باغ در محفه
نشسته مقدار مسافت قطع نمود و بی توقف در جای معاودت فرمود و در مجلس همایون بمنزل بزم آرام گرفت و چون لحظه
بگذشت مزاج اشرف از جاده اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی امرا آمده بخشم برخواست و اهل مجلس بیرون رفتند باهم
گفتند که خمار شهریار قوی شد و ندانستند که از دست ساقی اجل رطل خواهد نوشید که هرگز بهوش نخواهد آمد و در جات
همان روز بر پادشاه منکشف شد که زمان ارتحال و هنگام انتقال ازین سرای پر ملال است و باداء شهادتین زبان گشاده از جمیع
مناهی توبه فرمود و ودیعت حیات را بمقتضای اجل تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون وضیع و شریف و صغیر و کبیر در تالم و تغیر
آمدند فزع و غم اکبر و نمونه یوم محشر درین موطن ظاهر شد روز دیگر بتجهیز و تکفین آنجناب بسنن دین متین پرداختند

ونعش مغفرت مآل را بآیین تمام برگرفته و به گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار مزار فایض الانوار امام هشتم علیه التحیة والسلام ساخته و پرداخته بود بردند و بخاک سپردند و اطبای حاذق بغلبه ظن و قیاس استعمال سمی از سموم احساس میکردند و از کیفیت جوار حضرت امام علی موسی الرضا امویه قتل ایشان میکردند و در تاریخ وفات جناب مولانا شرف الدین عبد القهار فرماید بیت آفتاب ملک بابر خان نماند ٭ کی چنان خورشید پنهان در خورست ٭ در ربیع ثانی و فصل بهار ٭ لاله داغی از خون دل پر است ٭ چرخ را گفتم جگرها خاک شد ٭ دیده را از اشک دامن پر دراست ٭ این چه حالت وین چه تاریخ است گفت ٭ موت سلطان مؤید بابر است ٭ و مسود اوراق ردان ایام این دو بیت را در خاطر فاتر گذشته درین مقام ثبت افتاد بیت شیری که بشمشیر بستد ملک جهان ٭ ناگاه فتاد در دلش میل جنان ٭ هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد ٭ برگوی که سر نهاد شه بابر خان ٭ از بدایت سلطنت میرزا بابر در استرآباد تا اخر ایام حیاة او مدة ده سال بود و حکم مطاع او مدة هفت سال در ممالک خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ می انجامید ذکر جلوس میرزا شاه محمود و بعضی از قضایا که در ایام سلطنت او روی نمود در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او میرزا شاه محمود که در سن یازده سالگی بود بسلطنت برداشتند و امیر حسین علی برادر امیر شیخ ابو سعید را با تومان او بهراة فرستادند و در همین روز شیخ زاده بیر قوام که بمنصب صدارت قایم بود باتفاق امرا عازم مرو شد تا میرزا سلطان سنجر استدعا نماید و امیر شیخ ابو سعید متوجه سرخس گشت که جمعی بی باکان که طغیان کرده بودند گوشمالی بسزا دهد و سرخس را مضبوط سازد و امیر حسن جاندار از نیشابور که سیورغال او بود بمشهد آمده بشرف دستبوس شاهزاده مشرف شد و رسوم عزا بجای آورده روز دیگر هم بدان جانب بازگشت و امیر حسین علی از جانب هراة عریضه داشتی فرستاد مضمون آنکه در آن روز که خبر واقعه هایله بهراة رسید میرزا سلطان ابراهیم شب هنگام از قید و حبس خود را خلاص کرده عازم جانب مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و امرا عظام بعد از هژده روز که بوظایف عزا قیام نمودند و در رکاب میرزا شاه محمود عازم هراة گشتند و در آن روز بیک امیر بابا حسن قاصدی رسیده پیغام آورد که ولایت جرجان چون دولت قاهره مضبوط است و بنده کمینه در مقام فرمان برداری هر چه حکم شود بدان عمل نموده آید درین اثنا از پیش امیر شیخ ابو سعید که بسرخس رفته بود خبر آمد که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جانسوز شهریار مرحوم میخواست که بی توقف متوجه شود اما بواسطه آنکه شنید که شیخ ابو الفضل با سپاه ملش میرسد دو سه روزی توقف نمود و چون شاهزاده و امرا بجام رسیدند از جانب توی فرستاده امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط است و بنده در مقام خدمتکاری و جان سپاری مترصد فرمان ایستاده درین اثنا شیخ زاده از مرو آمده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر نخواهد آمد و جه داعیه سرکشی و استقلال دارد و سر متابعت کسی فرو نمی آرد و از جانب هراة نیز خبر رسید که میر حب که داروغه آن ولایت بود چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه و پریشان خاطر گشت که از محافظت میرزا سلطان ابراهیم غافل و ذاهل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت ظلام از باغ شهر بیرون رفت و بر باره برآمده بلطایف الحیل خود را از دیوار بست دار السلطنت هراة بیرون انداخت و بتلقین ملهم بخت و سعادت بخانه امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدوم شاهزاده ارتیاح و استبشار نموده بقدر میسور و مقدور نثار و پیشکش تقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولتخواه کثرت و ازدحام تمام حاصل شد شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده دامن

کوه مختار را لشکرگاه ساختند درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروه انبوه میرسد میرزا ابراهیم سلطان و امرا چون بواسطه کثرت اعتمادی نداشتند بعد از تعقیم مشورت عازم جانب مرغاب و میمنه و فاریاب گشتند و بمقصد رسیده لشکری تمام در ظل رایت فتح آیت جمع آمدند و امیر حسن میر علی حب را بعلت و شلتاق آنکه میرزا سلطان ابراهیم گذاشته گریخته مبلغی خطیر از وی حاصل کرد و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفت درین ولا میرزا شاه محمود رسیده در بیست و ششم جمادی الاول باغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت ذکر حدوث وقایع شنیعه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه درین سال یعنی سنه احدی و ستین و سبعمایه افواج و امواج محن در حرکت آمد و قوافل بلایا و مطایا و رزایا در ولایت خراسان بتخصیص دار السلطنت هراة بار گشادند چنان عرصه از پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان خالی ماند و هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت و محنت بلائی که نازل شد آن بود که امیر شیخ ابو سعید چون از مشهد و سرخس بهراة رسید فرمود تا سر شمار کنند و در هر سرائی مبلغی سنگین تحمیل نمود و بسعی امیر مشار الیه دو لئیم بدکردار خواجه کلان برکش و خواجه علی ولد مولانا میر خواجه بدیوانی شدند و اظهار کفایت کردند اولا محصولات بقاع خیر را از مساجد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب استحقاق باز بستند و ثانیا آنچه از سرایها گرفته بودند یکی را نرجمع کرده تحصیلات و تحمیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که کیسه ازو بالا بر بالا تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلایق بعضی گریخته و برخی بشکنجه گرفتار گشته و زمره روی بمساجد و معابد نهاده دست بدعا و یارب بر داشتند و هر چند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابو سعید درخواست میکردند خدمتش در باب طلب غلیظ تر میشد ناله و فریاد مردم بمحدب فلک نهم رسید آخر الامر تیر دعای مظلومان بر هدف اجابت کارگر آمد و رعایا بجان حرمان دو سه روز بجان و مال امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیر حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الاخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورده و دروازه ها را مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سر شمار هیچکس فلسی بهیچ آفریده ندهد و آنچه داده باشند استرداد نمایند و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابو سعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از ملازمان جناب امارت مآبی تاراج یافته بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعضی امرا که از کردار و گفتار امیر شیخ ابو سعید و نخوت و استکبار او بتنگ بوده بودند بشهر در آمده با امیر شیر حاجی موافقت نمودند و امرا ترخانی اگر چند از منازل خود که در بیرون داشتند حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیر حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابو سعید با برادر خود امیر حسین علی و طایفه از جهادران مثل قوم کابلی و غیره که همه مردم نامی بودند شب همه شب بترتیب و تجهیز رفتن مشغولی کردند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از سپاه زنان ناموس اندرون دو برادران بیرون رفتند و امیر شیر حاجی با غلبه انبوه که دشت و کوه از ازدحام آن گروه بستوه آمده در عقب مخالفان روان شدند و امرا ترخانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیر حاجی در حرکت آمدند و هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن هنگامه بعجز و قصور اعتراف می نماید و هر دو فریق در شمال کوه مختار اتفاق ملاقات افتاد و امرا عظام و خواص و عام از اطراف و جوانب امیر شیخ ابو سعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت چنان بر ایشان استیلا یافت که هیچکس را مجال آن نشد که دست بر تیر و کمان و سیف و سنان دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال شیخ ابو سعید شده و نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متواصل گشته خودش را

از اسب فرود آورده‌اند و سر او را که بفلک دوار سر فرود نمی‌آورد از بدن جدا کرده عبرة للناظرين از دروازه ملک بلخ گذرانيدند
و خاطر همگنان جمع شد و اهالی دار السلطنت هرات را ارتياح و حضور و انشراح صدور بحصول موصول گشت و اصحاب فحول
صدقات بارباب استحقاق رسانيدند و از معظمات وقايع اين سال قتل امراء ترخانيست مفصل اين مجمل آنکه در اثناء اين حال
که مسطور شد پيوسته خبر می‌رسيد که لشکر بسيار همه جوشن و روی‌نيزه گذار در ظل اعلام ظفر فرجام ميرزا ابراهيم مجتمع شده اند
و شاهزاده خيال تسخير دار السلطنت هرات دارد در آن اوان زمام اختيار مملکت ميرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امير
شير حاجی بود ترخانيان و امير نظام الدين احمد با امير شير حاجی در باب صلاح اين دو شاهزاده مشورة کرده بدان
اتفاق نمودند که هر چه رای صواب‌نمای مهد عليا گوهرشاد آغا اقتضا فرمايد بدان عمل نمايند چه نسبت بانوی عظمی بآن
دو شاهزاده سمت تساوی داشت و مزاج آنحضرت مايل بدان بود که ميان آن دو قرة العين سلطنت صلح واقع شود
وجهت سرانجام اين مهم ترکانشاه که از معتمدان مهد عليا بود عزيمت سرخاب نمود و از مجموع امرا مکاتبات برد
در اين اثنا جمعی از مردم شرير فتنه‌انگيز در خاطر امير شير حاجی نشاندند که ميل و محبت مهد عليا نسبت بامير زاده علاء الدوله
و فرزند او ميرزا سلطان ابراهيم بر همگنان روشن و مبين است و ترخانيان بنا بر رعايت خاطر آنحضرت جانب
ايشان نخواهند گذاشت اکنون درين قضيه بديده امعان بايد نگريست و ملاحظه بايد کرد که مهم بکجا منجر
خواهد شد امير شير حاجی متوهم شده بر دفع امراء ترخانی يکجهت گشت و آن قوم محتشم را از غرور و کثرت اعوان
و انصار و خيل و حشم بسيار و عبيد و خدم بيشمار بخاطر نمی‌رسيد که تصاريف روزگار و حوادث ليل و نهار قصد
ايشان تواند کرد و امير شير حاجی با پهلوان حسين ديوانه مقرر کرد که هر وقت که ترخانيان جهت مشورت بکوشک
باغ زاغان درآيند نوکران دست بردی نمايند روزی امراء ترخانی بآنجا رفتند و امير احمد امير فيروزشاه چون
وضع مجلس را ديد دانست که فتنه متوجه است خود را بهانه بيرون انداخت چون او غيبت نمود نوکران امير
شير حاجی و پهلوان حسين ديوانه قصد امراء ترخانی کردند امير اويس ترخان کاردی در دست داشت که بدان
گوشت پاره ميساخت از بيم جان آن کارد را بر شکم امير شير حاجی زد و در آن مجلس امير اويس ترخان و پسرش
يوسف ترخان و امير خسرو ترخان بتيغ ستم کشته شدند و امير غياث الدين علی ترخان زخمی کاری رسيده بهزار مشقت
جان بيرون برد و امير شير حاجی از زخم کارد بر روی افتاد و جمعی او را کشته پنداشتند و امير محمد ترخان بخانه پهلوان
حسين ديوانه برد و همراه او از کوشک بيرون آمد و آن ناجوانمردی جوان جنانرا بقتل رسانيد بجانب خواف که
سيورغال او بود عزيمت نمود و امير نظام الدين احمد که از آن معرکه بيرون رفته بسرعت مسافت مي‌پيمود از راه زيارتگاه
عازم تون شد که برادرش امير سلطان حاکم آنجا بود در اثناء راه پهلوان حسين رسيده با او باز خورد و جنگ واقع
شد و امير احمد بدرجه شهادة رسيد و امير مشار اليه بصفات حميده و سمات پسنديده اتصاف داشت و بکمال حسب
جمال نسب متحلی بود و از ملکات رديه و اعمال دنيه متخلی و امير غياث الدين ترخان و مولانا احمد ديناول از آن ورطه
خونخوار جان بيکار کشيده متوجه درگاه ميرزا سلطان ابراهيم شدند و امير شير حاجی چون مرتکب آن امر خطير گشته شد
ميرزا شاه محمود را بقلعه اختيار الدين درآورد و مهد عليا گوهرشاد آغا باستصواب او بشهر درآمده در مدرسه خاقان سعيد
ساکن گشت و امير مشار اليه از زخم کارد امير اويس ترخان ضعيف مزاج و کلال بود و بعلاج جراحت اشتغال می‌نمود
درين ولا پيوسته خبر می‌رسيد که ميرزا سلطان ابراهيم عازم جانب هرات است و ميرزا شاه محمود و امير شير حاجی بباغ مختار

منزل ساختند و جناب قضا مآب قاضی قطب الدين احمد امامی باشارت مهد عليا گوهرشاد آغا قلعه و شهر را مضبوط ساخت
و مستحفظان بر دروازه‌ها گماشت

ذکر جلوس ميرزا سلطان ابراهيم بر مسند پادشاهی و محاربه او با مخالفان و استيلاء او بر ايشان بنصرت الهی

ميرزا ابراهيم چون خود را از محبس امير جب بيرون افکند با احمد ترخان و طايفه از دولت
خواهان بکنار آب مرغاب رسيد و تخت شاهزاده را جمعيتی دست داده بعد از آن تفرقه و پريشانی بحال انجذاب راه يافت
و بار ديگر پای بر معارج سروری نهاده اسباب پادشاهی او منتظم گشت و موکب ظفر انتساب از کنار آب مرغاب نهضت
فرموده بجانب دار السلطنت هرات روان شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل صباح روز سه‌شنبه هشتم ماه رجب قرب
بباغ مختار رسيد ميرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امير شير حاجی بطرف حصار شرم تو شتافت و در همين
روز ميرزا سلطان ابراهيم بطالع فرخنده و بخت فيروز بوقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرموده و طايفه از بهادران
بتکاميشی ميرزا شاه محمود و طبقه از عقب امير شير حاجی رفتند فوج اول ملک قاسم و الداميرا اسکندر ترکمان و دولت
کلدی طغاجی و قراماتی بشفاعت مهد عليا گوهرشاد آغا از کشتن خلاص شدند و ديگران بتهمت تخته سياست گرفتار
آمدند و فوج دوم بر امير شير حاجی رسيده حربی صعب واقع شد و ضربی قوی بدست امير مذکور زدند و خون متش مجروح
و بيحال بقلعه نير تو درآمد و ميرزا سلطان ابراهيم بتوفيق ملک علام در تختگاه آبا و اجداد عظام خويش قرار و آرام گرفت
و خواص و عوام را در ظل عنايت و عاطفت ماوی داد و در تاريخ جلوس او گفته اند بيت شاهی که بعدل
دستگير مملکت ٭ چون دولت و بخت ناگهی ملکت ٭ بنشست چو بر سرير شاهنشاهی ٭ تاريخ جلوس بر سر ملکت
و ميرزا سلطان ابراهيم روزی چند از رنج راه و مشقت حرکت برآسود و خواجه شمس الدين محمد بخاری با شرکت خواجه
محمود سعد الدين بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ايشان مال او ديل و ديوان لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانيدند
درين اثنا ميرزا سلطان ابراهيم شنيد که امراء ميرزا بابر در حدود جام بموکب ميرزا شاه محمود پيوسته اند و عازم
تسخير دار السلطنت هرات شده و آوازه سلطان سعيد گاهی بسامع عليه می‌رسد ميرزا سلطان ابراهيم بعزم رزم ميرزا
شاه محمود رايت جلالت برافراخت و قراچادر را که از مخصوصان و معتمدان ميرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه
ساخت و چون اعتماد کلی بر جانب مولانا احمد ديناول داشت ضبط و کوتوالی حصار اختيار الدين را بعهده کفايت او
باز گذاشت و در حين توجه بجانب جام ميرغضب را که در زمان حبس شاهزاده از و تقصيرات در وجود آمده بود تا
سرنگون از جانب بغلتند و او باقی و جمعی جان شيرين تسليم نمود و خواجه وجيه الدين اسمعيل که سالها وزارت
ميرزا بايسنغر و ميرزا علاء الدوله کرده بود درين ولا از ميرزا شاه محمود روی گردان شده پناه بارگاه فلک
اشتباه آورده بحکم ميرزا سلطان ابراهيم گرفتار شد و بعد از شکنجه و لت فراوان در قصبه فوشنج مقتول گشت
القصه آن دو پادشاه زاده در طلب ملک بحوالی رباط امير شاه ملک بهم رسيدند و ميمنه و ميسره و قلب و جناح
آراسته در برابر يکديگر صف کشيده و قاصد جان هم شده خاطر بر کشش و کشته شدن قرار دادند برانغار و جرانغار
ميرزا شاه محمود حمله آورده ميمنه و ميسره ميرزا سلطان ابراهيم را از جای برداشتند و گريختگان را تعاقب نموده
چند فرسنگ راندند اما قلب سپاه متقلب نشده و درين حال امير احمد ترخان با جمعی جوانان جنگجوی بيک
خوی حمله بر قول ميرزا شاه محمود آورد و از آهنگ آن شير بيشه هيجا و نهنگ دريای وغا پای ثبات و وقار مخالفان
متزلزل گشت و ميرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزيمت بجانب مشهد تافت و بسياری از جموع

سپاه و اعیان درگاه او گرفتار گشتند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا
سلطان ابراهیم بعد از آنکه مغلوب شده دل از ملک و مال بر گرفته بود بسعی احمد ترخان غالب و در عقب گریختگان بجانب
مشهد روان شد و چاشت روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان خبر بدار السلطنت هراة آمد که میرزا شاه محمود غلبه کرد
و بعد از زمانی مردم انبوه رسیده گفتند که میرزا سلطان ابراهیم مظفر و منصور گشت و در همین روز وقت استوا
قاصد پادشاه مظفر لوا میرزا سلطان ابوسعید بدار السلطنت هراة رسید که فردا علی الصباح رایت همایون مقرون
بخیر و صلاح و فوز و نجاح نزول اجلال خواهد فرمود **ذکر توجه سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بجانب
خراسان و بیان سبب آن** سلطان سعید از آن زمان که بر سریر سلطنت ماوراء النهر تمکن یافت داعیه تسخیر خراسان
در خاطر انور داشت و چون خبر وفات میرزا بابر بسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت در این اثنا امیر
حاجی که حکومت بلخ باو متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض کردانید که عرصه خراسان از پادشاهی ذو
شوکت خالیست اگر عنان عزیمت بدین طرف معطوف گردد بی کلفت مجموع آن دیار در قبضه اقتدار آید سلطان سعید را
بعد از استماع این حکایات مجال تاخیر و توقف نماند لاجرم لشکر بایزال الکا داد و عزم تسخیر ممالک خراسان بل جمیع بلاد و
امصار ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت روان شد تا از جیحون عبور نمود و چنان بتعجیل میراند
که باد صبا و شمال بگرد سم سمند جهان پیمای خسرو بی همال نمیرسید شب رایات همایون منازل و مراحل می پیمود و روز
بهر جا که رسیده بود توقف می نمود و چون نجدود هراة نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اعیان
و اشراف را اعلام داد چنانچه سبق ذکر یافت و در روقت ورود قاصد بهراة جناب شیخ الاسلام الاعظم سلیل
بحار العلی افی العالم مولانا قطب الدین یحیی التفتازانی که میرزا سلطان ابراهیم انجناب را برسالت پیش سلطان سعید
فرستاده بود و التماس مصالحه نموده و جواب شنیده که بعد از وصول بدار السلطنت هراة هر چه مقتضی وقت
باشد بجای آورده خواهد شد باز آمده و انجناب بدروازه ملک رسیده اتفاق مولانا احمد یساول که داعیه سرکشی
داشت پل دروازه را بر کشید و جناب شیخ الاسلام میان پل و دروازه لحظه متحیر ماندند در این اثنا خبر آمد که امیر سید
مزید که از عظما امرا سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد یساول و قضاة و ائمه و اکابر را طلبیده
گفت میخواستیم که باتفاق شهر را محافظت نمائیم و بنا بر عدم مساعدت روزگار از آن خیال درگذشتیم اینک کلید دروازها
شما دادید بهر کس که تسلیم نمایید حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت من است و او اعتماد کرده از آن سپرده تا مرا حقی
در دیده باشد بکسی نخواهم داد و از هیچ آفریده خراسان نخواهم شد جناب قاضی قطب الدین احمد الامامی و سایر اشراف و اعیان
بدروازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام درآمد و گروه انبوه از لشکر سمرقند بشهر در ریختند و دار السلطنت
هراة مفتوح شد و اهل حصار از اطاعت و انقیاد امتناع نمودند و چون موکب سعادت نشان در شمال قریه ساق سلمان
در زمان تایید ملک عنان نزول فرمود سادات و قضاة و اکابر و اشراف و موالی و اهالی برسم استقبال بیرون آمدند
و وظایف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر بشهر بار علی الاطلاق از
دروازه قبچاق بالا درون فاخره خرامیده در باغ شهر که تختگاه سلاطین عظیم القدر بود فرود آمد و آنحضرت جمعی از
مخصوصان و معتبران بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد یساول فرستاده او را بعاطفت بیکران وعده داد و بخدمت
را باطاعت و انقیاد دعوت فرمود مولانا احمد در جواب گفت که میرزا سلطان ابراهیم ولی نعمت من است و این موضع را

بمن سپرده اگر در محافظت و دیعت اهمال و اغفال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگر از این موضع اعتماد نماند تا
مخدوم من که هر گز دست تصاریف زمانی بدامن عرض او مرساد در قید حیات باشد این امور از من توقع نباید کرد و من این
کار معذور باید داشت و حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از این کفتم تجاوز
نخواهم نمود والسلام فرستادگان باز گشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته و
با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات کرده شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید
و چون مولانا احمد یساول بجواب ابا درشت مبادرت نموده بود آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته بتجهیز اسباب محاصره
فرمان داد و اهل قلعه پای در مقام مدافعت و ممانعت فشرده در مخاصمت و منازعت اصرار نمودند و مدت چند روز نایره
قتال و جدال التهاب داشت و بیرون و اندرون از یکدیگر بیش میرفت چه آن قلعه ایست در غایت رفعت و مناعت و استحکام و
رصانت و در آن زمان مردان کار و دخیره فراوان مشحون بود و هر چند دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید در اثنای این اوقات متعددان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا
سلطان ابراهیم پیش گوهرشاد آغا تردد می نمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق نموده باز میگردند مبادا صورتی روی نماید که تدارک
پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن ایام سلطان سعید ایلچی بقلعه نره تو ارسال نموده امیر شیر حاجی را طلب داشت
و مشار الیه از قلعه خبر فرستاد که تا گوهرشاد آغا در هراة باشد آمدن این بنده با نجا ممکن نیست چه با وجود عقل ترخانیان و حیات
میرزا ابراهیم حکومت این توان بود فی الجمله سلطان سعید در نهم ماه رمضان با فساد آن متعددان آن بلقیس زمان که منبع
خیرات و منشا مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط مکارم اخلاق و محاسن صفات آن بانوی عظمی ندارد
و از غرایب وقایع سنه احدی و ستین و سبعمایه در هراة یکی آن بود که سه سال و سه روز لشکر بتغلب و تعدی از رعایا
خراج اخذ در یک سال گرفتند نخست میرزا شاه محمود و دوم میرزا سلطان ابراهیم و سیوم میرزا سلطان ابوسعید در این وقت
امیر شیر حاجی از قلعه نره تو آمده شرف پایبوس سلطان سعید حاصل کرد و بعواطف خسروانه سرافراز گشت امیر شیر حاجی
در حین بیرون آمدن از نره تو کوتوالی قلعه را بمعتمدی تفویض فرموده بعد از آن صورتی غریب در حصار روی نمود
بیان این سخن آنست که مجهولی از بیاقیان جلگا با دغیس بیرکه نام رعدی نماز دیگر کوسفندی بدر قلعه آورد و سخنی که
داشت گفت و چون روز بتمام شام انتشام یافت التماس نمود که شب آنجا باشد ملتمس او مبذول افتاد و بیرکه در نهان کمندی
با خود برده بود و چون شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند بیرکه جمعی که با ایشان مواضعه داشت
یکیک را بالا بکمند کشید و چون دانستند که از دحام بمرتبه رسید که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست
تیغها کشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را بضرب راست چند زخم زده از حصار اخراج نمودند و بیرکه چنان
قلعه حصین متین که در ربع مسکون نظیر و شبیه ندارد بجنگ آورده و چون زمام اختیار قلعه نره تو در قبضه اختیار بیرکه
آمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حجاب تعویق افتاد و اخبار نا ملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان
سعید با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که رایات نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در آن ممالک محروسه
راه یافته تدارک نماید **ذکر معاودت سلطان سعادت سمات و شمه از حالات هراة** سلطان سعید چندگاه در
دار السلطنت هراة اقامت نمود و بنابر مصالح ملکی عزم مراجعت جزم فرمود و جناب معالی نصاب قاضی قطب الدین
احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته با ایشان گفت که مکنون ضمیر و مخزون خاطر آن بود که من دار السلطنت هراة

تختگاه ساخته در اینجا اقامت نمایم اما امری چند در جانب بلخ و ماوراء النهر سانح شده که معاودت فرض عین می نماید اکنون
این شهر را بشما سپردم و امیدوارم که بعمران اباد . و بتوفیق حضرت آفریدگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم و سلطان سعید
مقرون بنصرت و اقبال پنجم شوال از ظاهر هراة نهضت فرموده باقی حوالات و مطالبات بالتماس اقضی القضاة و الولات
معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده برعایا تعرض ننمایند و پای عزیمت در رکاب نصرت انتساب آورده بسرعت حد
حرکت آمد و امرا را بیشتر بر سم ایلغار فرستاد تا خبار رفته میرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف را بزخم تیغ ابدار بخاک نشاندند
و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و برادرش میرزا محمد جوکی جان از ان معرکه
بیرون برد و سلطان سعید آن سال بفراغ بال در بلخ قشلاق فرمود . بعد از ارتحال سلطان سعید در هراة مولانا احمد
یساول و قرابهادر حصار اختیار الدین بودند در قلعه بکشادند و شهر را که روی بخرابی آورده بود بار دیگر معمور و آبادان
ساختند و میرزا سلطان ابراهیم که در ولایت خواف و باخرز بود از رفتن سلطان سعید بجانب بلخ خبر یافت اظهار استبدا د
نمود و متصدیانرا که در زمان سمرقندیان سر بر آورده بودند سیاست فرمود و چون عرصه دار السلطنت هراة از مزاحمی
صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بانجا فرستاد تا بتدارک خلل و خلاف ملک و مال مشغول شده امیر مشار الیه در
عید اضحی جهت ترویح روح گوهرشاد اغا آشی بزرگ ترتیب فرموده و ختمات کلام ملک علام بجای آورده فقرا را اطعام کلی
داد

ذکر رفتن میرزا سلطان ابرهیم بجانب استراباد و بازگشتن او از مقصد بی نیل و مراد

چون میرزا شاه محمود از
معرکه میرزا سلطان ابراهیم روی گردان شده بمشهد رفت روزی چند در انجا توقف نموده از انجا بجانب استراباد
شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود و خدمات شایسته بجای
آورده اسباب سلطنت شاه زاده را مرتب گردانید و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود آگاهی یافته با سپاه منصور
چنان در حرکت آمد که صبا و دبور از همراهی او باز ماندند از راه نسا و ابیورد رفته چتر همایون فال سایه اقبال بحدود مازندران
انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاه نامحدود از استراباد بیرون آمده خاطر بحرب و قتال قرار داد در خلال این احوال
قضیه بس نادر که در خاطر هیچکس از اهل زمان آن دو شاهزاده نگذشته بود از مکمن غیب ظاهر شد بیان این سخن آنست
که امیر بابا حسن از غایت نخوت و استکبار برتر از اطوار امرا زندگانی میکرد و بسیار بلندتر از حد اکفا و اقران خود
میزیست بعد از فوت میرزا بابر بر تعظیم و تجبر او روی در ازدیاد نهاد و از حرکات بارد او سرداران و گردنکشان
مازندران از او آزرده خاطر می بودند و پیوسته از میرزا جهانشاه استدعای تسخیر ولایت استراباد می نمودند و میرزا
جهانشاه نیز همیشه خیال تسخیر مملکت طبرستان و خراسان می پخت و دران وقت که میرزا ابراهیم عازم دار جرجان گشت
میرزا جهانشاه بترغیب و تحریص امیر سید عبد الکریم متوجه ان صوب شد و از راه عقبه صندوق شکن که رفتار
خیال از پیچاپیچ او سر بیرون نمی برد بحدود جرجان درآمد و میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این خبر سراسیمه و متحیر
گشتند و دست در دامن فرار زده پریشان شدند و میرزا سلطان ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقا تاثر
نگشت و حمل بر آن کرد که این معنی از جمله مکرهای بابا حسن است و از همان منزل که این خبر باو رسید ایلغار فرموده تا یک
فرسنگی ولایت استراباد در هیچ مکان توقف ننمود نیک خواهان و بندگان مشفق معروض داشتند که درین موضع چندی
توقف باید کرد که اغروق بما بپیوندند و خبرگان بتحقیق انجامد میرزا سلطان ابرهیم گمان برد که امرا از غایت خوف
و جبن این سخن میگویند لاجرم از استماع سخن ایشان اعراض نموده و جمعی بهادران بقراولی از پیش فرستاد و ان

راهیست بر کال و کلای مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از ان یک محل دشوار گذرد و اگر بجانب راست یا چپ از جاده
مستقیم میل کند غالب آن باشد که بگل فرو رفته هلاک شود و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراولان لشکر خراسان
نموده عنان باز کشیدند و خراسانیان بتصور انکه ترکمان ضعیف اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها
بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتای را منهدم و ویران ساختند و درین حال میرزا ابراهیم
بادلی مقرون بامید و بیم از عقب رسید و چون دید که کار از دست رفته است و تیر از شست جسته ناگاه عنان بگردانید
از میدان ستیز بر پای ان گریز منعطف گردانید ترکمانان قفای خراسانیان در امدند و تیغ بی دریغ در جغتای نهادند
و بسیاری از سرداران و گردنکشان را مثل امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سید یوسف پسر امیر سید
یوسف و بیشتر سید خواجه و امیر سجاده و امیر خاوند شاه و غیرهم را بر خاک هلاک انداختند و امیر ابو سعید
میرم پسر دیگر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهانشاه بردند میرزا جهانشاه بزبان طعن از وی پرسید
که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و نان سپاهی گری میخوردی بر سر چون من کسی اینچنین ایند جواب داد که دولت
پادشاه قوی بود و بخت با ما مساعدت ننمود و پادشاه زاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این روز حینی
ما امد و الا صواب چنان بود که درین باب فکری بر اصل کرده شدی میرزا جهانشاه فی الحال حکم بقتل امیر
ابو سعید فرموده و او نیز از عقب یاران روان شده و پادشاه بر بقیه گرفتاران ترحم فرموده در باره ایشان عنایت و رعایت مبذول
داشت عهد ایشان نداد و در ضمان سلامت بجانب خراسان فرستاد و مدت سه ماه سپاه شکسته مجروح خسته میامدند
و میرزا سلطان ابراهیم با یازده کس از معرکه بیرون جسته به نیشابور رسید و جمعی در انجا باو پیوسته در بیست و
نهم ماه صفر بدار السلطنت هراة ورود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هراة تعلق باو داشت بشرایط استقبال
اشتغال نموده نثار و پیشکشها از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان راهوار و استران قطار و نقد و جنس انچه
ممکن و مقدور بود بگذرانید و اکابر و اشراف وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و مولانا احمد یساول از حصار بیرون
امده بتقبیل بساط جلالت مناط فایز گشت و چون او با سپاه سمرقند مقاومت نموده و متصدی کارهای بزرگ شده در محافظت
قلعه بجان کوشیده بود چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد میرزا سلطان ابراهیم
همه را کان لم یکن انگاشت بلکه مبلغی که بوجه علوفه و انعام از دیوان اعلی بنام او اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه
واصل بوی نشد و دیگر اهانت نیز نسبت بوی بجای آورده شد درین اثنا یکی از اغنات بقلعه درآمده با مولانا گفت که شما را
خواهند گرفت باید که شرایط احتیاط بجای آرید مولانا از این سخن خایف و هراسان گشته و در سلخ ماه صفر اظهار خلاف
کرده پل دروازه حصار را برکشید میرزا سلطان ابراهیم از استماع این خبر مضطرب گشت و سوگندان بر زبان آورد
که با او هیچ بدی در خاطر نداشتم بلکه میخواستم که در باره وی رعایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و احمد ترخان جمعی را
پیش او فرستاد تا در ازاله وحشت کوشیدند و داروغگی شهر را علاوه کوتوالی قلعه کرد اینمعهم چند مبالغه نمودند
که مولانا یک نوبت دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاه میشود مولانا بان کلمات فریبنده
التفات ننمود و پای ثبات در دامن وقار کشید و گفت من بنده و خدمتکار پادشاهم و خاک ساحت این درگاه لیکن مصلحت
خود در بیرون امدن نمی بینم و چون بر پادشاه و امرا روشن شد که مولانا احمد گرگیست که هرگز بفسون و سخن فریفته
نخواهد شد و مانند این اوی ملازم منزل و ماوی خود است دست از وی طلبا و باز داشتند و قلعه جات را اطلاق کرده

بتصرف او گذاشتند و از برای مولانا و نوکران او که بمحافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و مرسوم بتجدید معین ساختند
و در تضاعیف این حالات امرای میرزا سلطان ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید ابواب مصالحه در آیند و بنیاد
مصادقت را بامر مواصلت موکد سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام الاعظم شیخ نور الدین محمد بن هادی
طاب الله ثراهم شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب عرفان مآب ایقان مناب خواجه محمد کوسوئی که از اولاد قدوه مشایخ
عظام شیخ الاسلام احمد جام بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقایق و غوامض علم تصوف امتیاز تمام داشت مقرر شدند
و بعد از آنکه آن دو مرشد روشن ضمیر که آفتاب و ماهتاب اقتباس نور از باطن ایشان می نمود بترتیب سفر مشغول
گشتند والده مسعود اوراق را ثالث نیرین گردانیدند و فرمان دادند که آنجناب ببلخ رفته در امر مصالحه سعی مشکور
بجای آورد و این جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران می بارید روان شدند و بقیة الاسلام ببلخ رسیده سلطان
سعید شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و مواصلت
میرزا سلطان ابراهیم را بزبان گوهر افشان تقریر کردند و متقبل شدند که اگر چهره ازدواج روی نماید خطبه و سکه
در دار السلطنت هراة و مضافات بنام و لقب همایون موشح و مزین گردد و سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمودی
که میرزا ابراهیم سلطان مرا بجای فرزند ارجمند است و ازدیاد داعیه ازدواج با او مکنون ضمیر انور است و هر
ولایت که خواهد با او مسلم دارم اما شرط آنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط برین مملکت در سر دارند دفع
کنیم و اگر نخواهد که با ما ملاقات کند کومک لیکن باید که در روز مصاف موافقت نماید و سخن برین قرار یافته سلطان سعید
نسبت با مشایخ عظام شرایط انعام و اکرام تمام بجای آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و پیش از همه جناب شیخ نور الدین
محمد بهراة رسیده حالات بلخ را بسمع میرزا سلطان ابراهیم رسانید و از غرایب اتفاقات در اوایل این سال یعنی سنه اثنین
و ستین و سبعمایه چند پادشاه ذو شوکت و حاکم ذو حشمت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشته بودند میرزا
جهانشاه از ولایت اذربایجان و عراق با لشکرهای آفاق باسفراین رسیده روزی چند بساط اقامت ممهد گردانید
و میرزا سلطان ابو سعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قپچاق و اوزبک
آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هراة نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در
مرو پروای دیگری نداشت و میرزا شاه محمود با بعضی امرا بید در طوس بسر میبرد و ملک قاسم ولد اسکندر در قرا یوسف
باتفاق امیر خلیل از سیستان تا قصبه اسفزار در قبضه اقتدار آورده بود و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد بیاولی
رایت استبداد برافراشته هیچ کس را در نظر نمی آورد و قلعه سرخس را امیر عبد الله بیرزاد و قلعه عماد را امیر بابا حسن
داشت و ولایت خبوشان را امیر حسن تیمور ضبط می نمود و قلعه طبس را امیر اویس بن امیر خاوند شاه پناه خود
ساخته بحفظ و حراست آن میپرداخت و مثل این جمعیت و پریشانی که دو نقیض اند در یک اقلیم غالبا کم روی نموده
باشد **ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهراة و بازگشتن و ابتلای
مردم از هجوم لشکر ترکمان بتوهم و محنت** میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث زمان در اطراف جهان سرگردان
میگشت بعد از استماع واقعه میرزا بابر از اقصای ولایت اوزبک بجلگای خراسان در آمد و قاصدان پیش میرزا
سلطان ابراهیم فرستاده از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کلمه الْمُلْكُ عَقِيمٌ و مقوله لَا أَرْحَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ این معنی
بر خاطر شاه زاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده بیلاکات خوب و تبرکات مرغوب در صحبت رسولان چرب زبان داد سخن

پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاه و شاه زاده نزدیک شد میرزا سلطان ابراهیم باستقبال استعجال
نمود و در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو ودیعه سمای خلافت در یک برج دست داد
و میرزا علاء الدوله فرزند سعادتمند خویش را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و از دیدن قرین مسرت و شادمانی
گردید و بدیدن پدر بزرگوار روی نیاز مالیده سرگذشت خویش در میان آوردند و در باب امور ملک حکایات گفته مقرر شدند
که میرزا سلطان ابراهیم با لشکرها در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهراة رفته چند روزی از کوفتگی
و رنج راه برآساید و میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورده در روز جمعه بعد از نماز از جانب قبلی
ساق سلمان مانند خورشید جهان گرد پرتو بر حوالی دار السلطنت هراة انداخت سادات و علما و قضاة و اشراف
و اعیان برسم استقبال بیرون آمدند و بموکب همایون پیوسته شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و از سوقیه
و ارباب حرف و صنایع چندان ازدحام واقع شد که در هیچ عیدی و نوروزی کس عشر آن یاد نداشت و میرزا علاء الدوله
از سر خیابان خراسان در آمد و بدر مسجد علیا گوهر افشان رسیده فرود آمد و بلوازم زیارت اقامت نمود و از آنجا
متوجه باغ زاغان شد و چند روز در مواضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور بگذرانید
و حظی تمام از جهان فانی در عالم جوانی برداشت و در آن ایام مولانا احمد بیاولی که زمام اختیار حصار اختیار الدین
بلکه مجموع شهر در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که بر قلعه قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو
اخلاق ملتمس او مبذول فرموده بحصار تشریف برد و مولانا آنچه در ایام سابق از نفایس و تبرکات جمع آورده بود بعرض
عرض رسانید و خدمات شایسته او در محل قبول افتاد و میرزا علاء الدوله در باب مولانا از روی تحسین و احماد ارزانی
داشت و نوازش بسیار نمود و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بر اشرار امر کرد و مبلغی بر جبیه و مواشی [illegible]
و هنوز آن وجه وصول نیافته بود که مفارقت ملک و مال اختیار کرد و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه
میرزا علاء الدوله از جانب میرزا ابراهیم قاصدی پیش او رسیده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیکست محل توقف نیست و
وقت مقتضی آنکه ما و شما روی باطراف نهیم اکنون موکب همایون از راه لنگر میر غیاث عازم بلیالک شد آنجناب باید
که خود را از مضیق شهر هرچند زودتر بیرون افکند مناسب تر خواهد بود از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را مجال
اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حزن و اسف و اندوه و غم از وطن مالوف ارتحال نمود سادات و قضاة و اعیان
و اشراف و اکابر خواجگان و کلانتران و متعینان بل وضیع و شریف و دنی و غنی و فقیر و قوی و ضعیف و توانگر و درویش
و غریب و شهری از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه گشتند که نزدیک بان رسید که بعضی از بسیاری نشناسند زمره
که از خرد بهره داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه دعوی مراز پیش گرفتند و فرقه که دماغ ایشان آشفته تر بود
دامن از متعلقان افشانده سر خویش گرفتند و بازماندگان سایر بر عراء از آفتاب حوادث پیاده و بدحال گریزان شده
و دو سه فرسخ قطع فرسوده و پایهای ایشان آبله کرده در کمر کوه گرسنه و تشنه آرام گرفتند معنی يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بوضوح پیوست پیچان و لوزان و رنود و اوباش در بیرون شهر سر برآورده دست
بغارت و تاراج اینه و رو نهادند دلگرفتند مواسا و مدارا در میان مردم نماند و صول روز قیامت آشکارا گشت
و مولانا احمد بیاولی از عهده ضبط اندرون شهر بیش بیرون نمی توانست آمد و چون تشویش و تفرقه مسلمانان
از حد اعتدال درگذشت ناگاه از صعب وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ نسیم عنایت وزیدن دمیدن گرفت و صبح امید از

مطلع سعادت آغاز نهاد و بقیه مردم که از هر زیکی نمانده بود بفراغ بال در منازل خویش قرار و آرام گرفتند بیان این سخن
آنست که چون میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسید خبر جلای مردم از اوطان خویش و ظهور ارباب فتنه و فساد
جانبی واقع بود شنید بدست قاصدی استمالت نامها بهراة فرستاد و رعایا و تجار کار را بعدل و داد نوید داد
و امیر پیرزاده بخاری که از امراء میرزا سلطان محمد بود بداروغگی شهر تعیین نمود و روانه داشت و رایت نصرت شعار
برافراخته باهستگی در حرکت آمد و چون بتختگاه حضرت خاقان سعید نزول فرمود بقیه اعاظم و اشراف
که در دار السلطنه هراة مانده بودند بمراسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود
و جناب مولانا عبد الجلیل محتسب و لد مولانا جلال الدین قاینی را که باستقبال شتافته در اثناء راه بادشاه ملاقات
کرده بود از آن میان بعاطفت بیکران اختصاص داد و برحسب فرمان در شهر منادی کردند که هیچ کس از کماشتکان
و لشکریان بشلتاق آنکه فلانکس نوکر فلان بوده مزاحم نشوند و رعایا را بنا وجه تعرض و رسانند و در آن اوان که دار
السلطنه هراة در قبضه اقتدار ملازمان میرزا جهانشاه قرار یافت قاصدان پیش مولانا احمد یساول فرستاده
معلوم کردند که متش در چه مقام است ایشان بقلعه رفته مشاهده کردند که مولانا بتدبیر حصارداری اشتغال می نماید
و بهیچ پیغام و سلام قلعه را تسلیم نخواهد نمود قاصدان بازگشته صورت حال را بعرض رسانیدند و از استماع این
خبر آثار تغیر در بشره پادشاه ظاهر شد حکم فرمود که امرا و اعیان و لشکریان بمراسم قلعه از درون و بیرون شهر دیواری ارتفاع
ده گز برآورده و در جمیع آن دیوار که ساخته بودند تیر اندازها بازگذاشتند و در هر موضعی که مناسب بود جمعی قادر
اندازان بایستادند و بزخم ناوک جگر دوز و تبیکان آتش افروز نمی گذاشتند که هیچ کس از اهل حصار از برجی بیرون کند
و نقبچیان بکار خود مشغول شدند و لشکر ترکمان از سر جد و جهد بمحاصره اشتغال نموده آتش حرب را التهاب
دادند خوف و هراس بر ضمیر مولانا احمد یساول و سایر دلیران قلعه استیلا یافت چنانچه دست ایشان از حرکت باز ماند
و هر چند سعی مینمودند که یک تیر بجانب لشکر ترکمان اندازند نمی توانستند آخر الامر مولانا احمد یساول از مرتبه جلادت
در مقام تضرع و زاری و فرمان برداری آمد و طایفه را شفیع ساخت تا میرزا جهانشاه از سر جرم او درگذرد و بجهة
صورت عجز و بیچارگی او را در پایه سریر اعلی بیان نمودند و با وجود جرات و جسارت مولوی او را بجان امان بخشید
و مولانا احمد از قلعه بیرون آمده در سلک خدام انتظام یافت و میرزا جهانشاه بر سریر دولت متمکن گشت و حکم فرمود
که امثله و احکام حضرت خاقان سعید را مسجل و مجری دارند روزی چند در شهر هراة در آن نواحی بسر برده
از انجا بالسیاهی که متعلقان سر عقل از تعداد آن عاجز بود بجانب هراة تعدیل فرموده و ولد او امیرزاده محمدی در مقدمه رواند
والملک لله الملک خانه مضرب خیام سپهر احتشام گشت و در آن موضع ایلچی میرزا سنجر از جانب مرو رسید صورت موافقت
آن بادشاه عالیهمت را بموقف عرض رسانید و رسول امیر خلیل الله شیروانی آمده بود تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه
فرستاد کان را باکرام و احسان ممنون ساخته بازگردانید در این اثنا امیرزاده یوسف ولد میرزا جهانشاه از جانب کرمان بموکب
ظفر قرین پیوست و سواد حشمت و مکنت متضاعف گشت و در این سال سنه اثنین و ستین و سبعمایه مولانا جلال الدین
بایزید تورانی که سن شریفش از نود گذشته بود و صاحب اعتزاز نسبت و از و خوارق عادات مشاهده می افتاد از این عالم رحلت
نمود و در این اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا علاء الدوله و برادر و میرزا ابرهیم در ولایت غور یعنی میرزا علاء الدوله در ربالا
و میرزا سلطان ابرهیم در غور یا لا و میان پدر و پسر نقار و رنجش خاطر پدید آمده و چون از این آشوب و فتنه روی نموده

کشف این امر مبهم آنکه امیر خلیل الله پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت و ولد او محمد خلیل شیخی بر سر قراالجاد که قراول میرزا سلطان
ابرهیم بود برده جهات او را در عرصه غارت و تاراج آورد و میرزا سلطان ابرهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب
فرمود که قراالجاد در غلام منست و او او بر حاشیه ضمیر این حباب غباری نشسته بود بدین سبب این اسیب رسید و از این جهت
میان پدر و پسر محبت و یکانکی بوحشت و بیکانکی تبدیل یافت و پدر و پسر بقصد ازاله عرض یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکر جرار
داده باهنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان هر دو فریق بیک منزل رسیده و امراء ترخانی بسبب تفرقه خاطر و ترنجانی
میرزا سلطان ابرهیم شده بموکب میرزا علاء الدوله پیوستند و میرزا سلطان ابرهیم از روی اضطراب پناه بدرگاه پدر
عالی تبار برده و خود متش بحبس شاهزاده فرمان داد آفتاب سپهر سلطنت بمحنت کسوف گرفتار گشت در این اثنا امیر عبد الله
خواجه ترخان که بفرموده شاهزاده برسالت پیش سلطان سعید رفته بود باز آمد و صورت قید و حبس میرزا سلطان ابرهیم
در نظرش مستکره نمود و بعضی از امراء ترخانی که شیوه نامهربانی بنسبت با شاهزاده بظهور رسانیده بودند متابعت امیر
خلیل را عاری عظیم شمردند و با امیر عبد الله خواجه متفق شده شب بر غو کشیدند و میرزا ابرهیم را از حبس بیرون آورده
بعزم ساخرو تولک رایت برافراختند بار دیگر کوکب طالع شاهزاده جوانبخت از حضیض نکبت باوج عزت و شرف رسید
و چون تفصیل این احوال بسمع میرزا جهانشاه پیوست مسرعی را که بر صبا و شمال سبقت می نمود باستدعاء میرزا علاء الدوله
فرستاد و انجناب را شجره اقبال بثمره آمال بارور گشت و از برق سرعت سیر استفاده نموده مانند باد صرصر در حرکت در آمد و
در عید اضحی باردوی اعلی پیوست میرزا جهانشاه فرمود تا میرزا علاء الدوله را امراء عظام باحترام تمام ببارگاه در آوردند
و پادشاه شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانید انجناب را در محلی مناسب بنشاندند و ایلچیان سلطان سعید مولانا نجم الدین
و مولانا یوسف عطار را در آن مجلس حاضر کردانیدند و میرزا جهانشاه بافرستادکان بی سوی سلاطین ذوی الاقتدار
اختلاط فرموده و هم را شاکر و خشنود بوثاقهای خویش بازگردانید و در تضاعیف این حالات امیرزاده پیربداق که ولد
رشید میرزا جهانشاه و حاکم مملکت فارس بود در هفدهم ذی حجه سال مذکور رسیده بخدمت پدر نامدار خود مشرف گشت
و سبب آمدن او آنکه میرزا جهانشاه از استماع لشکر سمرقند و کثرت مخالفان که در خراسان منتهز فرصت می بودند که
دست بردی نمایند اندیشناک شده باستدعای امیرزاده پیربداق ایلچی فرستاد القصه چون شاهزاده بموکب پدر
پیوست میرزا جهانشاه بمعاونت مستظهر گشته استبشار و فرح و سرور نمود و وزیر و مشیر خویش سید عاشور را
که بزیور خرد متحلی بود مصحوب فرستادکان سلطان سعید بماوراء النهر کردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند
و سید عاشور بوسیله امراء عظام تقبیل قوایم سریر سپهر احترام حاصل کرد بعد از تمهید مقدمات دلپذیر
معروض داشت که بنده را میرزا جهانشاه بجهت ادای بندگی درگاه فرستاده تا الحمد قاصدان پادشاه از زبان صلح و
صفا و کرم و وفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیده انبعاث فهد و مواجهه معلوم کنند تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید
ارشاد و بلاغت در آمده کلمات محبت آمیز مودت انگیز گفت و یکی از معتمدان را تعیین نمودند که در مصاحبت سید پیش میرزا
جهانشاه رود در این اثنا امیر احمد ترخان سر بعضی قرابتان او طریق بی وفایی مسلوک داشته سر از متابعت میرزا ابرهیم
باز زدند و پای از دایره مطاوعت او بیرون نهاده و شیوه عصیان و خذلان شعار و دثار خود ساخته روی امید
بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس مشرف شدند بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یافتند
و بعد از چند روز سید عاشور با آن آمده و از جانب سلطان سعید اخبار ملایم رسانید و متمکنان ابصال الحد امیدوار کردانید

ومتعاقب سید مشار الیه قاصد سلطان سعید رسید ومطابق اخبار سید عاشور سخنان بعرض میرزا جهانشاه رسانید و خاطر
اصاغر واکابر اطمینان یافت **ذکر رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هراة و عود میرزا جهانشاه بعد از صلح و التیام**
از آن آفات و مخافات چون سید عاشور باز گشت میرزا جهانشاه از النک کهدستان که روزی چند در آنجا طناب اقامت
کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی شهر هراة است آمد به نیت آنکه قشلاق هم آنجا کند ناگاه درین اثنا خبر متواتر شد
که میرزا ابوسعید از کنار آب مرغاب با لشکر باران عدد از راه لنگر میرغیاث روان شد بحدود قصبه اوبه رسید و بعضی
مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و جمعی آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال دارند
از استماع این واقعه دود حیرت و دهشت بدماغ ترکان تصاعد نمود و میرزا جهانشاه سراسیمه و متحیر گشت و آتش غیرت
در باطن او اشتعال یافته با لشکری فزون از قیاس و تخمین بجانب هراة رفته و از آن سرزمین توجه نمود و امیرزاده پیر بداق را که
ارشد و انجب اولاد او بود برسم قراولی پیش فرستاد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار افروخته گشته و جمعی از گرده
لشکر ترکمان گرفتار شده بقتل آمدند و امیرزاده پیر بداق گریان و نالان باز گشته بخدمت پدر رسید و شرح آن حادثه
بعرض رسانید میرزا جهانشاه از مشاهده این حال و استماع اخبار آذربایجان و خلاص شدن او حسین علی از حبس و
خروج و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت بر گرفت و همگی همت بر آن گماشت تا خود را از آن مهلکه بیرون افکند
و بعد از اندیشه و تامل سید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش میرزا سلطان ابوسعید باید
و سعی باید نمود که صورت مصالحت روی نماید سید عاشور باردوی سلطان سعید آمده و امرا او را وسیله ساخته
حدیث صلح و صفا بعرض شهریار مظفر لوا رسانید بادشاه فرمود که جمال مقصود و تحقق بر منصه ظهور جلوه گر آید که
امیر جهانشاه دست از تصرف خراسان و عراق کوتاه کند و بآن مملکت که حضرت خاقان سعید باو ارزانی داشته قناعت
نماید و بعد گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار میرزا ابوسعید در مقام عنایت و عاطفت آمده از سر آن مبالغه درگذشت
و قصه صلح قرار بر آن یافت که میرزا جهانشاه مجموع مملکت خراسان را بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهانشاه از … …
ممنون گشته بر … عهد و پیمان ببندد و از ین جانب تا سمنان متعلق بسلطان سعید باشد و از جانب میرزا جهانشاه
و سید عاشور مقضی المرام باز گشت و خبر اتمام مصالحه را بعرض همایون رسانید و لشکریان از سر بند یحیی آباد
که بهنگام صلح را بجا مقام داشته معاودت نموده از جانب جنوب شهر و پایان قریه مرغاب و زیارتگاه عنان بجانب عراق
گردانیدند و آتش ظلم ترکمانه که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی شد و غبار فتنه آن قوم بی باک که ساطع گشته بود فرو نشست و رعایا
و برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص یافتند و حمد و سپاس ایزد و امان … و سلطان سعید بطالع مسعود و بخت میمون
بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسط بساط عدل و داد غایت مبالغه بجای آورد و در آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص در
هراة بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و طعم معدوم شد و دانه گندم بقیمت دانه مروارید خوشاب در گذشت و هر روز هشتاد هشتاد کس از گرسنگی
جان میدادند و اکثر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند … و خود را بروی می افکندند … هر چند شمشیر بر سر ایشان میزدند تا نان را نمی خوردند سر بر …
و اگر دکانی بود آنکه نانی در صدد بیع در می آورد … دار با بوق بر دو طرف دکان ایستاده از … خلایق از …
ساقط شده … فرح خورشید … از حجاب سحاب در آن زمستان روی … احوال عباد و بلاد برین نهج بود
تا حضرت رزاق علی الاطلاق بلای غلا و محنت عسرت را از میان بر داشت **ذکر عزیمت سلطان سعید با شاهزادگان نامدار بکرج و گوهر و فراه میرزا ابراهیم**
بابر و قتل میرزا سلطان سنجر از خاصیت گردش سپهر و سیر رجعت اختر چون خاطر خطیر خسرو

جهانگیر اعنی سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید از دفع غدر لشکر ترکمان فراغت یافت سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت
و بیش از دو هزار سوار جلادت آیین در ظل رایات نصرت قرین نگاه نداشت و لوای تمکن و استقلال بر چرخ برین برافراشت میرزا سلطان
سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ بر نیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند
و رسل و رسایل ما بین یکدیگر ارسال داشتند و در باب معاهده و مقاتله فصول پرداختند و خیال آنکه لشکر منصور از غایت قلت تاب مقاومت
نخواهند آورد در خاطر بر دفع استیلاء سلطان سعید قرار دادند و در حوالی چرخسن بهم پیوستند و چون … ظفر ابوسعید
همت عالی نهمت بر استیصال ایشان گماشت و با آن قدر لشکر که حاضر بود عنان عزیمت بجانب آن جماعه تافت و پیش از تلاقی فریقین
اتفاقات حسنه امیر سید مزید و امیر سلطان احمد ترتاش با لشکر آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان … سپاه
رزم خواه بر یکدیگر رسیده در برابر هم صف کشیدند و امواج دریای هیجا در تلاطم آمد مخالفان بر یکدیگر فدایی وار حمله آوردند و میمنه
و میسره سلطان سعید را از جای بر گرفتند و بعضی از گریختگان باوردگاه … اخبار واقعه در انداختند و … سمرقند …
بر آمد که بد اندیشان را خیال محال در دماغ فاسد رسوخ یافته و آتش فتنه و شورش در اطراف آن دیار تاخت و جز انتظار بادشاه جهان
گشای در انظار ایشان … سلطان سعید با وجود یاس از معاونت … با سپاه قول که در ظل علم
نصرت شعار قرار داشتند بجانب مخالفان در حرکت آمد بهادران قول بضرب شمشیر آبدار ملک جمعیت ایشان را پریشان ساختند
میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند بموجب فرمان جهانمطاع آن
پادشاه نیکو اخلاق را بقتل رسانیدند و امرا آنجناب شیخ ذو النون و محمد بیک را نیز همان شربت چشانیدند و امیر عبد الله
… خان را که از امراء میرزا ابراهیم بود از عقب یاران فرستادند و این واقعه عظمی در اواسط جمادی الاول سال …
در حیز ظهور آمد سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورد بهادران که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بعنایات
سرافراز گردانید و بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و فتح نامها باطراف ممالک فرستاد و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان
ابراهیم از آن معرکه عنان بر تافته تا ولایت … در هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید …
برادر امیر سید مزید را بر … گریختگان فرستاد و رایت نصرت نشان بجانب دار السلطنه هراة معاودت نموده و در …
جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد المشتهر بخواجه کوچک … پیوست و قریب بمسجد جامع در سرای که متوطن
داشته مدفون گشت و موکب ظفر نشانه … رفت و از آنجا متوجه کوه کبود شد و بغایت … نزهت و صفا مضرب خیام سپاه
ظفر انجام آمد و از آنجا در عنان دولت و اقبال بمقر عز خود مراجعت نمود و در … عمارة عیدگاه دار السلطنه هراة از خاطر
خطیر بر زد و مهندسان … بموجب فرمان بادشاه روی زمین در اندک وقتی آن عمارت در غایت تکلف و تزیین باتمام
رسانیدند **ذکر فتح حصار … قلعه کوه فراه** چون خاطر اشرف سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید از مهم دشمنان
فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه رفیع … در استحکام از سایر قلاع عرصه ربع مسکون امتیاز تمام داشت مصروف
گردانید و جمعی را بمحاصره قلعه تعیین فرمود و حکم جهانمطاع نفاذ پیوست که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بر آن صوب شتابد و
مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجه مشار الیه بپای قلعه رفت و بلند موضع که مناسب
آن کار بود اختیار کرده باز گشت و صورت حال بموقف عرض رسانید و … پادشاه روشن ضمیر افتاد و بجانب خواجه
علی مراجعت نموده بساختن مقابل کوب جد و اجتهاد مینماید و امرا و وزرا اتفاق در آن مهم بنوعی سعی نمودند که …
متصور نبود و جمعی را بسر آن کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهمات آنجا بحسب دلخواه قرار یافت

امیر کبیر و وزیر صاحب تدبیر بود و گاه فلک اشتباه آمد تدبیر ارباب قلعه از محاصره متوهم و با مدینشان کشند و درین اثنا صورتی غریب
روی نمود مفصل این مجمل آنکه در زمانی که امرای سلطان سعید جد و جهد تمام در محاصره قلعه آغاز نهاده بودند بر که بسبب آنجا مجتمع کرده
قلعه بود نشد کارزار شدند و بعضی از ایشان بقتل رسانیدند و برخی از آن جماعت دست در دامن استیمان زده و ابراء ذمت جوده کرده
بجان امان یافتند اما جمعی از ناس و سیاستیه که متوهم بودند با یکدیگر گفتند که این آسیب که بر مردم ما رسید سبب آن مخالفت میرزا
است که از ما نسبت با وی که در حضرت اعلی و مرافقت با این کهنه وجه دولت است و با خود قرار دادند که میرزا را از میان تیر کرند و مکوحی با ما
که بمحاصره قلعه اشتغال دارند درین باب نوشته از بالای برج انداختند و جمعی با یشان کشیده بر سر میرزا ریختند و کار او ساخته سرش از بدن
جدا کرده بودند و روانه دار السلطنه هرات کردانیده بدین خدمات شایسته تقرب و توسل جستند **ذکر وفات میرزا سلطان ابراهیم و ولادت میرزا**
شاه رخ بن محمد بیکر و وقایع که در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه روی نمود میرزا سلطان ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان
تا خلدون و امغان عنان باز کشید و میرزا علاء الدوله در آن نواحی بود بعد از مفارقت که وجهی گذرد ظل رایت میرزا سلطان ابراهیم محو
شدند و شاه زاده معاودت نموده عنان توجه بجانب مشهد مقدس معطوف داشت و در راه مزاج همایونش از جاده اعتدال منحرف گشت
و در مشهد مرض در ربیع الاخر سنه ثلاث بود تا بر جسد او در پوست و نعش آنجناب را بدار السلطنه آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا
دفن کردند و دیگر از وقایع سال مذکور آنکه حضرت اعلی نسبت سلطان سعید را از یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد که فرزند سلطان
و الخلافه شهزاده علاء الملک فرزندی آمد چنانکه در اقبال است میرزا شاهرخ موسوم گشت و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید
الصفات به تنظیم مصالح جمهور اهل ملک پرداخت و امیر نظام الدین علی فارسی را با جمعی امرای جاهد به قلعه عماد فرستاد دیگر از وقایع این
سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را امیر علاء الدوله فتح کرده بود و بعد از آن میرزا ابوالقاسم بابر در آنجا بوده و در زمان میرزا
بابر آن حصار مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست بابا امیر حسن والی استراباد افتاد و او دل
در آن حصار بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی قلعه نصب نمود و بعد از کشته شدن امیر بابا حسن محمد دیوانه
در آنجا متمکن گشته نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد
دیوانه فرستاده او را بایلی دعوت فرمود محمد مقتضای امتثال مثال ننموده از آنجا بیرون آمد اما چند روز در بیرون قلعه تعلل نموده
بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی رسید بغیر از تسلیم چاره ندید و امیر علی فارسی صورت حال را معروض گردانید و ملازم مراکب همایون
آمده سلطان سعید پایه قدر امیر مشار الیه را از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان داد تا برج و باروی قلعه را کوفتند چه از آبادانی
آن حصار بجز خرابی سلطانات فایده نبود و موکب فلک را احترام در ماه ذی القعده الحرام بتفرج قلعه نیره نو در حرکت آمد و بقصد
وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره بسیار در آورده اند و از آنجا معاودت نموده در دوم ذی الحجه بدار
السلطنه هرات نزول فرمود آمده دیگر از وقایع این حال آنکه میرزا شاه محمود و لد میرزا بابر و ابا میرزا شاه محمود پیش از واقعه میرزا سنجر
روی به سیستان نهاده پناه بر امیر خلیل برده جناب امارت پناه طریق اعزاز و اکرام مسلوک داشته عز و رونق او در مقابله بساهله
ورزیدند و امیر بابا فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود به زخم تیر مجروح
گشت و هم بدان زخم درگذشت و تیغ نداده بر تمام که منتها منصب صدارت میرزا بابر بوجود او مزین بود در آن معرکه شهادت یافت
و امیر خلیل بعد از کشتن ایشان و وطن خود خوارزم عنان ملامت پیوند برد و امیر بابا صورت واقعه را عرضه داشت استاد کمان پایه سریر
اعلی کرده در اواخر ذی حجه سال مذکور امیر نور سعید که از امرا و کار دیگر قرب اختصاص داشت اظهار نمود و آن المهر رسید و
بدستور سابق در دیوان اعلی مهر زد و در بیرگاه نوبیان عالی مقام انتظام یافت **ذکر بعضی قضایا و احوال که بعد از**

انقضاء این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمائه حضرت سلطان سعید بر توالی نقابت صحیفات احوال شاه میر سیستانی
که از اولاد ملک علی بود و بشجاعت و کیاست و سخاوت امتیاز داشت اطلاع یافت و ممکن تمیم دو روز ابو تیم سیور غال نام زد او فرمود و حکم
کرد که امرای عظام چون امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر علی میر آخور بسیستان رفته و دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت
کوتاه سازند امرا بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند در اثنای راه شنیدند که محمد ولد امیر خلیل برود و او را از سطوت
قهرمانی ... بدان لطف و مرحمت عالم افروز نا امید و ... مخالفت و مناقشت ... نماید و به تخیل ساخته درگاه
کرده دست اشتباه ترغیب فرمایند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن ملکو بر آمد و امیر مشار الیه بعزم ملاقات امیر خلیل روان
شد و درین اثنا سلطان سعید را امور ضروری از تدارک پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد
انشاء الله تعالی و آنحضرت امرا را بطرف سیستان فرستاده بود باز طلبید و ایشان مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل
چون شنید که سلطان سعید بطرف ما زندران رفته و دار السلطنه هرات خالی است سرکشی و هوس کردن افراز از خاطر او سر بر زده
خیال استبداد و استقلال در دماغ بی مغز خود راه داده استظهار هرات در ضمیر او رسوخ یافت و با وسوسه شیطان و جمعی مردم پریشان
بر کاف انکه هیچکس را از حصه نیست که در مقابل او آید در حرکت آمد و چون مردم الکای از توجه او خبر یافتند به اتباع و اهل
و عیال بجانب شهر شتافتند و با آنکه وقت ادراک محصول است بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون قوم جاف داشتند
از بی باکی اندیشه نکردند و در دوازدهم رمضان امیر خلیل با سپاه مملکت پیمود و به ظاهر دار السلطنه هرات رسیده سر دروازه دیگر
محیط شدند و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر محمد ظفر چهار روز با پهلوانان محل پیاده بر اتفاق قضات
و ائمه و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت و عمارت برج و باره مشغول شدند و رعایا در آن مهم بجان ایستادگی نمودند امیر خلیل
چنان اشتیاق و اعماق بعروس مملکت داشت که در همان روز که رسید پیاده رزم و پیکار آغاز نهاد و جنگ پیش برد اما کاری از پیش
نرفت و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نمودند و نایره قتال و جدال را التهاب داد و در آن ایام آفتاب
در برج سرطان بود و شدت حرارت هوا بمرتبه رسیده بود که لعل در ضمیر کان آب میشد و بسیاری خلق بفتوی ائمه اهل اسلام روزه خوردند
و رعیت را قوت تمام حاصل آمده بر جهد لاکلام بر سر برج و باره بمدافعت دست برآورده کشادند و شب از روز در پیچها مشاعل برافروختند
و کافران باطل اهل خلاف را به آتش غضب میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته جنگ در پیوست و مولانا حسن شاه
شاعر قطعه نوشته و بر تیر بسته فرمود تا بکری چند از جانب لشکر امیر خلیل انداختند و بر آنجا مضمون شکر بتصور اکبر جمع
که از شهر فرستاده اند آن کاغذ را خوانده پیش امیر خلیل بردند و چون در معرکه آن قطعه را خواندند مرجب مخالفت و افعال امیر
و مرهاد گویا که لیثی بوده در سر خاشت و لشکر عمد قطعه اینست بیت یاران بنام ما برسانید بر خلیل گوئید اگر تراسر با خیش بود و در روزه
روزه در سر بما وجود مده عید است یار اگر وقت نیست تا خش بود و امیر خلیل روز صباح جمعه از جمعات با مجموع انصار و اعوان روی جلادت
بر تسخیر دار السلطنه هرات آورده و مردم او بهر برت و تو انائی که داشتند در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه نمودند و زهر دلیشه آن
رسید که چشم زخمی رسد و خلق از مسجد جامع بیرون آمده بر کناره دروازها کشادند و از شهر بیرون رفته بهیئت اجتماعی روی به امیر خلیل
نهادند و آوازه در انداختند که میرزا سلطان ابو سعید رسید و مردم سیستان را بیم آویختند و خاک معرکه با خون مردان بر آمیخته رعب
و خوف بضمایر مخالفان استیلا یافت و امیر خلیل با اتباع او خار و ذلیل از آن معرکه روی گردان شدند آنچه داشتند بگذاشتند و بالجمله
وحشی مانند بود چون امیر مشار الیه که رستم دستان را از خاشیه کشان خود شمردی بعد از آن تا حوالی سیستان در هیچ مکان قرار آرام
نگرفت **ذکر وصول موکب همایون بدار السلطنه هرات و گریختن امیر خلیل** در آن اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه هرات شد در این اثنا

از ولایت ماوراء النهر معاودت نموده بود در راه صورت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از جانب ماوراء
النهر نیز اخبار ناملایم بمسامع جلال رسید فرمان عالی شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و بعضی از امراء و سرداران متوجه ماوراء النهر
شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و شهریار شیر شکار بنفس همایون در حرکت مسارعت نموده عازم هرات شد و در حدود جام
بمسامع جلال پیوست که امیر خلیل روی فرار بر آن جانب نهاده است و در تیه ضلالت سرگردان شده و آنحضرت قریب بعید صیام مسرور و کام
مقرون بنصرت و اقبال در مستقر سریر خلافت نزول اجلال فرمود اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعای
پادشاه مظفر لوا گویا کردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره خدمتکاری بسلوک داشته بودند و جان سپاری بجای آورده
بخلعت تشریف محظوظ و مخصوص گشتند و بعضی مردم تازیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده از باره برپایان رفته بودند و سواران
اهل خلاف را گرفتار نموده از موائد احسان پادشاه حظ تمام یافتند و جامهای قیمتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی ستان
از جمهوریات امور باز پرداخت جمعی امرا را بقلع و استیصال امیر خلیل روان ساخت و حکم کرد تا او را ببستند و بپای باز پس نهند
و ایشان بر حسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند امیر خلیل از بیم جان هراسیده و اندیشناک شد و چاره جز آن
ندید که انقیاد و اطاعت نماید تا جان و عرض ایمن ماند و بمشورت اخواص و نزدیکان حلقه اطاعت گذاری در گوش کرده و غاشیه
فرمان برداری بر دوش نهادند و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورد و امیر کم بردی از توجه او آگاهی یافته بود و چهار
اوشتافته ناگاه در حوالی اسفزار بر او دوچار خورد بیچاره امیر خلیل بعجز ابتهال تسلیم واجب یافت و ایشان در زمان نیز با امیر یا تهم سی
والقادمی رسیدند و امیر کم بردی از حقوق صحبت و محبت قدیم رعایت نموده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد و بر دو امیر باتفاق
متوجه درگاه عالم پناه گشتند و چون بدار السلطنه هرات رسیدند امرا صورت قضیه را بعرض سلطان سعید رسانیدند آنحضرت
فرمود که ما چند نوبت بر خاطر گذشته که خلیل را هم بیرون سرمهم نماند و نیز از بن همین طریق فی الجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس استسعاد
یافته از سر اخلاص زمین عبودیت ببوسید و بجان امان یافت و در سلک سایر بندگان ماند و ولایت سیستان منتظم شد و شهریار نامدار
نظام الدین شاه یحیی بار دیگر بر حسب فرمان خسرو دادگر در ولایت سیستان بجای آباء و اجداد عظام خویش رایت شوکت و کامرانی
برافراخت و بحسن تدبیر و کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت و در این سال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت
مآب مولانا شمس الدین محمد اسد که جامع بود بین العلم والعمل وفات یافت و در مزار کازرگاه هرات قریب بقبر منور حضرت پیر هرات
قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه رای عقده گشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر شیخ حاجی
ولایت بلخ رفته از آن حدود باخبر باشند ذرین و لا منهیان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید از ماوراء النهر بعقد اطاعت
از رقبه خویش بیرون آورده و نواحی بخارا و سمرقند را تاراج کرده و سلطان رعایت خدمات سابق او نموده معتمدان بجانب وی گسیل
داشت تا از سر نصیحت و موعظت رام گرداند که بر تمرد و عصیان اصرار ننماید کیفیت حال امیر مرحوم ملاذ و ملجاء ارباب
کمال خواجه ناصر الدین عبید الله رسانیدند و فرستادگان متوجه ماوراء النهر شدند و امیر نور سعید ملاقات کرده سخنان دلپسند
کلمات سودمند گفتند امیر مشار الیه نصایح نیکخواهان نشنید و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را از آن حال آگاه ساختند و خواجه
بکوه نور بخارا که امیر نور سعید آنجا بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دایره انقیاد بیرون ننهد و چون حضرت خواجه بازگشت امیر
نور سعید بقصد او کمر بست و بر سر کار خود در رفت و بنوع عام و خاص هر دو در آن چند روز از سرداران آنجا بعزم رزم امیر نور سعید
برخواستند و بر او و سپاه دست و پای نوعی جلادت بگشادند و چند مقتول بیرون آمد و روی بعجز و ناتوانی بیابان زد و آنجا در گذاشت
احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و درین ما بین پادشاه مغفور رکن الدین علاء الدوله که چندین سال در عراق و کاشان
شیر میر بود و بدو کار در پای قلعه محمد خاند ملک حسن از اخفاد ملوک سابق استمداد فرمان یافت و نعش آنجناب را بهرات
آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است و مرقد بانوی عظمی مدفون وصیه آنحضرت رقیه سلطان
بیگم که حرم محترم سلطان سعید یا بن غزا از مخدرات کرام ملک علام و اطعام فقرا قیام نمود و در این سال حضرت ارشاد مآب ولایت
دستگاه خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرده بود از آنجا عنان عزیمت بجانب خراسان فرمود و در بیست و نهم
ماه صفر بحدود هرات رسید و سلطان سعید باستقبال شتافته مراسم تعظیم بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل
آن دیار رفته اندرون حانقاه ایشان استمداد همت نمود و مجموع اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستانه قدس ایشان
گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن خواجه رفته و از کلمات قدسیه ایشان مستفید شدند و چون حضرت خواجه حسن الاعتقاد
و ارادت نسبت بفقرا و مشایخ اسلام شیخ بهاء الملة والدین عمر دیدنایت کامل بود و مخدومی شیخ زین الدین خوافی و فرزند آن عالم نیز بوده
خواجه بر حسب طلب صدقه رحم کرده و بخدمت شیخ نور الدین محمد رفتند و آنجا بشرایط ضیافت بجای آورده مراسم مهمانداری که
بحسب و جنون متقد بود رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع کرده و بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس
نمود که مسند و قف تمغای سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر برای آن رسم مضمون نکردند پادشاه ملتمس آنحضرت را امضا داشت تعالی
آن ولایت که مبلغ خطیر از آن مر خزانه عامره واصل می شد ببخشید و حضرت خواجه در آن باب اعلام داده حکام مویت سلطنت در
یازدهم ماه ربیع الاول بعزیمت سمرقند فرمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر بخارا رسید و از عقب خواجه عمت الله قهستانی و مولانا
امیر سمرقندی بمنصب و زارت رسیدند و هم در ماه ربیع الثانی سلطان سعید خواجه معز الدین شیرازی و مولانا امیر زاده علا ملک را بماوراء
النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرمود و در اواسط جمادی الاول خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان جهت کلیات امور ملکی بجانب بلخ دار سلطنه رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد
میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت خلاف برافراشته است و جمعی از مفسدان بر سر او در آمده خدمتش را بر کارهای
ناصواب دلالت میکنند و چهره عروس ملک را در نظر او جلوه میدهند سلطان سعید چون از این معنی آگاهی یافت در ساعت سعد
و زمان محمود پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده عازم دیار ماوراء النهر گشت **ذکر توجه سلطان عالی شأن بماوراء النهر جهت
تسکین فتنه و غوغای یاغیان و مراجعت از آنجا به جهت دفع سلطان صاحب قران** سلطان سعید در آنهنگام که
آفتاب در جهت و یکم درجه حوت بود از دار السلطنه بهشت نظیر بوده در بغور بیاط فرود آمد و در آن منزل کثرت باریدگی و شدت سرما بحد
رسید که هیچ متنفس را مجال حرکت نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر بر دار هجوم طلیعه سلطانی نهاده در روی بغزای نهاد لکای
موکب همایون از آن سرحد در جنبش آمد و چون فضای سمرقند از غبار ستم بمقدم فرمان فرمای ممالک ایران و توران عطر سای گشت
جنود منصوره در ظل لوای ظفر و رود جمع آمدند و در آنجا اردوی نصرت شعار بعزیمت بلخ نمود و در بین ولا خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان گشت بلخ بستن نمود و اجابت بیجهت بعرض همایون رسانید و صورت خدمتکاری عامه در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاد و پایه
او را از ایوان کیوان گذرانید و با وجود منصب وزارت خدمتش را در سلک ندما و خواص و محرمان مجلس انس انتظام داد و رایت ظفر
شعار از بلخ بجیحون عبور نمود و میرزا محمد جوکی که لشکر عظیم فراهم آورده بود در اموال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت و تاراج دیار ماوراء
النهر که فتنه عظیمه و معاونت امیر نور سعید و امیر سلطان نا معلوم که از توجه افکان و ... کاند و دولت سلطان سعید بوده مستظهر
بوده آوازه توجه لشکر جلادت آثار با اعوان و انصار بمشابه آن رسید بر ما افتاده و از ... آید بیشمار برخاسته در صحرا و بیابان سرگردان گشته در آخر
الامر بقلعه شاه رخیه که در کنار سیحون است و مشهور بود پناه بردند و آن را ما من خود ساختند ذخیره فراوان جمع آوردند و سلطان سعید بجهت محاصره آن

شیوع این خبر فتنه نهضت فرموده و بر کنار آب خجند رسیده در برابر قلعه شاهرخیه نزول اجلال فرموده و آن حصاریست که آب سیحون در آن محل
باب خجند از آن تعبیر میکنند باطراف آن میگردد چنانکه سه طرف قلعه محاط بآبست و در یک طرف که خشکیست خندقهاست که عبور متخیله
را هم از آنجا در خیال نمیگذرد فی الجمله فرمان جهان مطاع سلطان سعید نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از استادان منجنیق و
غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شدند و بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح
تا رواح و از شام تا بام در تسخیر قلعه سعی موفور مینمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه از جانب خراسان
خبر رسید که حضرت صاحبقران ثانی معز السلطنة والخلافة امیر الغازی سلطان حسین میرزا بهادر خان از طرف خوارزم بر استراباد
رفته است و امیر شیخ حاجی و دیگر امراء آن سرحد کشته شده عزم خراسان دارد و هر چند چهره این حادثه در نظر همگنان در غایت
صعوبت و کراهت نمود اما از آنجا که کمال تمکن و وقار پادشاه رفیع مقدار بود بر آن سخن التفات نفرمود و همت بر تسخیر قلعه گماشته
هیچ فتوری در عزیمت پادشاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اصیل و [illegible] را با جمعی
سرداران بخراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امراء خراسان روان شده امیر سید اصیل بنیشابور رفت و امیر سید مراد در [illegible]
قرار گرفت درین اثنا قاصدان از طرف خراسان رسیده بسامع علیه رسید که حضرت صاحبقران ثانی بعضی از نواحی جاجرم را [illegible] آمده
متوجه خراسان گشته و امرائی که در نیشابور و سبزوار بودند بدار السلطنه هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط کرده اند و اسباب قلعه
داری چنان مرتب ساختند که در آن عهد [illegible] معهود نبود و حضرت صاحبقران ثانی در ظاهر دار السلطنه هرات نزول [illegible]
بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی
و چون چند روز محاربه امتداد یافت و کاری از پیش نرفت سلطان صاحبقران دست از محاصره باز داشته از ظاهر شهر کوچ فرموده
از آنجا چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کرده و از پیر ورنشاه رخصت [illegible]
بسمرقند آمد و از آنجا بر جناح استعجال روان شده بر جیحون عبور فرمود و حضرت صاحبقران ثانی چون انتظام شهر هرات [illegible]
ابیورد و شکر کرده بمنزل [illegible] رسید و از آن موضع بسرخس رفت آن قلعه را مضبوط ساخت و از سرخس بجانب [illegible] عزیمت
نمود ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در تعاقب [illegible] ملک خلیل و شروع نمودن [illegible] در دفع [illegible] و قتل امیر خلیل [illegible]
کشته شدن [illegible] بتقدیر قادر سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید آقا [illegible] که حضرت صاحب
قران ضبط قلعه بر او تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده و [illegible] دیگر که مردم محمد و معاون او بودند [illegible]
و چون چشم سلطان سعید بر آقا [illegible] افتاد [illegible] در خاطر داشت [illegible] فرمان داد [illegible] ترحم فرموده
چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند و چندان [illegible] نداشتند سلطان سعید [illegible] دار السلطنه هرات
فرستاد تا [illegible] معمور [illegible] لشکر [illegible] و از آنجا [illegible] کنند و چون مردم [illegible] بودند [illegible]
ملک نگاه داشتند [illegible] توقع میداشتند و [illegible] بغایت مستکره و مستبعد نمود [illegible] خواجه کلان
و جمع [illegible] همراه شیخ احمد و [illegible] فرستادند و چون موکب منصور [illegible] رسید حضرت
صاحبقران تا حدود [illegible] آمد و از آنجا [illegible] و [illegible] سلطان سعید [illegible] استراباد
حضور خویش [illegible] کردانید [illegible] نزول اجلال فرموده و چند روز [illegible] عشرت [illegible] ترتیب داده روز و شب
رسانید و درین اثنا بسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل [illegible] در خاطر دارد و حال آنکه پیش از این [illegible] مشهور [illegible]
مشاهده رفته بود [illegible] آن اوان که سلطان سعید قلعه شاهرخیه را محاصره داشت [illegible] آن حضرت [illegible]

پیروزی فرستاده بود که امیر خلیل با [illegible] منضم کرده [illegible] از حصار بیرون آید [illegible] در فلان موضع از لشکر
کاه [illegible] شده و دستبرد [illegible] میرزا ابو سعید [illegible] سلطان سعید بود [illegible] امیر خلیل [illegible] و جمعی مخصوصان او [illegible]
شب [illegible] بود [illegible] جهان پناه [illegible] و اشتند [illegible] حکمت مآب مولانا قطب الدین که از [illegible] سلطان
سعید بود [illegible] چنین [illegible] که [illegible] بعرض [illegible] نمودند [illegible]
اقرار کرد که امیر خلیل [illegible] فرستاده [illegible] کار [illegible] سلطان ابو سعید [illegible] القصه چند نوبت علامات مکر و امارات غدر
امیر خلیل [illegible] ظاهر [illegible] امیر خلیل اتفاق نمودند و سلطان سعید از آن [illegible] آمده و در آن
شب که سلطان صاحبقران [illegible] بیت شبی بود مانند [illegible] سیاه [illegible]
مرغ و [illegible] امیر خلیل [illegible] پادشاه را [illegible] در [illegible]
[illegible] که سلاطین [illegible] کنند [illegible]
[illegible] که امیر خلیل [illegible] و با وجود [illegible]
سلطان سعید [illegible] سلطنت [illegible] امارت [illegible]
[illegible] که [illegible] امیر قاسم [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
آمده باشد [illegible] جواب داد
[illegible] القصه امیر خلیل [illegible]
[illegible] امیر خلیل [illegible]
امیر خلیل [illegible]
امیر خلیل [illegible] بیت [illegible]
درون [illegible]
[illegible] امیر خلیل [illegible]
[illegible] امراء خراسان [illegible] عظیم [illegible]
سلطان سعید [illegible] امیر خلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
خلیل [illegible] استراباد اقامت داشتند [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
که پادشاه [illegible]
[illegible]

صلاح وقت در آن دید که بجای بیرون محاصره پردازد بلکه حصنی را تعیین فرماید که در مقابل کوچه ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری
می‌بیند دیگر چون همایون رسانیدند و خاطر اشرف برین معنی قرار داده عنان عزیمت بجانب سمرقند منعطف کردانیدند و در موضع کانکل
طوی عظیم ترتیب داده بتسق خان شاهزادگان قیام نمودند و بعد از آن متوجه جانب شاهرخیه شد و قلعه شهرخیه را بمحاصره
فرمود آنکوه فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا مخالفان نتوانند که ناگاه بیرون تازند و به اندک فرصتی آن شهربند بکمال انجامید
و در آن مدت از طرفین جنگها میکردند و کوششهای بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم
اندرون از جهت قحط تنگ آمدند و از نقد ایشان و گوشت کار ایشان تا به استخوان رسید و به حیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم
بیرون [illegible] بشبیه میافتند و ارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بود [illegible] در قلعه [illegible] و از بیرون
ماکولات بحصار میبرند لیکن کیفیت آن معلوم ایشان نبود در بن اثنا امیر شیر حاجی فکری بصواب اندیشید و کرکی با کرمیرزا محمد
جوکی [illegible] فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را [illegible] رعایت فرمود و از سبب آمدن پرسید
داشت که امیر شیر حاجی [illegible] کرده بود [illegible] و در [illegible] امیر [illegible] طالب آن شد که
مرا بند فرمودن فرصت یافته گریختم و التجا به درگاه عالم پناه آوردم میرزا محمد جوکی او را بنواخت [illegible] گردانید
کاری باز داشت و او چند روز به تجسس و تفتیش کوشید شرح احوال معلوم کرد و کرت امیر شیر حاجی آمد و عرض داشت
کرد و از دروبان او شخصی [illegible] آنچه مایحتاج اهل قلعه است از ماکولات و ملبوسات مهیا میکرد [illegible] و در [illegible]
کشتی در روی آب [illegible] و آنچه [illegible] و [illegible] بقلعه میرسد امیر شیر حاجی کیفیت حال را معروض
سریر اعلی گردانید [illegible] فرمان [illegible] آن شخص شناختند و [illegible] بقلعه آوردند که [illegible] آن شخص است
از برای شما [illegible] امیر [illegible] غیرت [illegible] شد [illegible]
سیمایه [illegible] و [illegible] کشتند [illegible] قلعه [illegible] بجانب [illegible]
خواجه ناصر الدین عبد الله [illegible] سلطان سعید [illegible] تعظیم [illegible]
از آمدن خواجه [illegible] سلطان سعید [illegible] فرستاد [illegible] کرد
[illegible] آغاز کرد [illegible] خاطر [illegible] اصلاح
[illegible] ذکر مراجعت [illegible] خراسان [illegible] سلطان سعید [illegible]
شاه [illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] مولانا جلال
[illegible] الله [illegible] علوم [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible] بود [illegible]
[illegible] امیر [illegible] آمدند
[illegible] او دیگر

وصاف دیگر مشهوران ان اخشند و سلطان سعید مملکت جاوید [illegible] زاده عالمیان میرزا جلال الدین محمود شاه که آثار
جلادت و سعادت و اقبال [illegible] ظاهر بود و از [illegible] داشت و امرای عظام و سرداران [illegible] احتشام [illegible]
و ایلچیان را که از ولایت ساری و رستمدار و فیروزکوه و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داد و بمجموع ایشان [illegible]
و نوازش پادشاهانه اختصاص یافته خوشنود و شاکر به اوطان خود باز گشتند **ذکر نهضت رایات ظفر آیات از ماوراء النهر**
بدار السلطنه هرات [illegible] و وقایع [illegible] چون مهمات مملکت ماوراء النهر حسب دلخواه [illegible]
انتظام یافت عنان عزیمت بطرف مستقر [illegible] و موکب همایون بصوب [illegible] رسید رسوم [illegible]
مملکت [illegible] سلطان سعید رونق [illegible] بصوب [illegible]
که [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] ربیع الثانی [illegible] سلطان سعید
[illegible] خراسان [illegible]
پوشیده که خواجه معز الدین [illegible]
شیخ احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] خواجه معز الدین [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible]
لشکرها فرمان داد و موکب همایون [illegible] جمادی الاول [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین محمد [illegible]
عنایت سلطان سعید [illegible] خراسان [illegible]
اعیان [illegible] خواجه قطب الدین [illegible]
و [illegible] سلطان سعید [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سعید

نماید و موجب تمنای پهلوان محمد بیاد کشند التفات بر آن سخن نکرد و گفت که او چه کس باشد که درین مقام آید و محمد زیدی فرصت
نگاه داشته درویشی که بر یورت هوا استعداد داشت و قیمان دروناقهای خود خرج بود و از دو کس زیاده پیش پهلوان محمد نبود و آتش
از بهشته هر نوع حکایات میکشند ناگاه با یاران خویش چون بلای آسمانی در آن خانه در آمد و پهلوان محمد را بر داشته محمد زیدی سر او را
بر یک ضرب شمشیر از مرکب بدن جدا ساخت و شر آن بد اخلاق را از سر عالمیان برداشته بجانب کوه پناه برد و از رعایا هیچکس را مجال
نبود که از عقب او برود ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه و استیلای کاشغان حضرت پادشاه جوانبخت و معاودت سلطان
سعید مظفر و منصور به دار السلطنه هرات سلطان سعید قریب یکساله بمحاصره قلعه شاه رخیه روز گار گذرانید و مردم را از گرد
غبار و کثرت حشر انسان رحل منزل مدور ما را زحمت بسیار و شدید واقع شد و مکس هم بر تنگ آمدند و کار را اهل حصار تنگ و اضطرار
رسانید و پیشتر حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفته بود و در امر مصالحه سخن کرده و چون میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعلل
مینمود حضرت خواجه او را در تنگنای محاصره گذاشته و مکنون قلعه بند نهاد و در باب قلعه باردیگر چارم جوی شدند و کس به اردوی
همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آنحضرت محض شفقت علی خلق الله را منظور داشته باز متوجه جانب شاه
رخیه گشت و با جمعی به قلعه درآمده سلطان سعید را تسکین داد که تصدیق آن جماعت نکنند و هیچ از وی نهاید بلکه جوکی را از آن
رعایت فرمایند و حضرت سلطان سعید بجمیع ملتمس شده التماس قبول نموده و خواجه بزرگوار به حصار در آمده امیر نور سعید و امیر
سلطان و باقی کردن کسان را بیرون آورد و ایشان به شرف دستبوس سلطان سعید مشرف شده سر جها لستند و پیش افکندند و بار دیگر
اصحاب جاه امراد را آغوش عنایت کشیده پرسش نمود و روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را از قلعه
همایون آوردند سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش جای داد و بمواعید خوب او را خشنود نمود و فتح نامها
نوشته به اطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ولایات روی بسمت قندهار نهاد و خاطر از انتظام کار
امور ماوراء النهر و ترکستان کاشغر چند روز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از آن قضایا فراغت یافت معاودت
خراسان جنت نشان فرموده و با بیرون جیحون عنان عزیمت بجانب هرات و اقبال آن راه می پیمود تا به حوالی هرات رسید و در آنجا امیر ارغون شاه که
شرف دستبوس مشرف شده شرایط نثار و پیشکش تقدیم رسانیدند و در منزل لنگر ولایت ابا هر سید و اهل حرف و سادات و سلام
معروض داشتند و در هشتم و نهم ربیع الثانی موکب منصور برباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاه رخیه تا ظاهر دار السلطنه
سلطان سعید میرزا محمد جوکی را سوار ساخته همراه معتمدان از پیش روان میفرمود و بنفس همایون از عقب او عزیمت میفرمود و چون
بمستقر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیار الدین بن قافق که مشابه منار در حصانت ساخته بودند مجبوس کردانیدند و او در
آنجا مقید بود تا اجل فرا رسید و چون سلطان سعید بر تخت خراسان قرار گرفت بتحقیق اموال دیوانی و استخراج قطب الدین طاوس
و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل در بند افتادند و چون نوبت به خواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین محمد گفت که من از
مردم بی سیم خدمت بسیار کرده ام اما از مال دیوانی هیچ تصرف نکرده ام و تقصیر بحر زر دادن واقع نشده باقی رای عالی حاکم
سلطان سعید فرمود که هرچه گرفته و خورده بتو بخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم کاهی چنان واقع میشود که دیوانیان
غضب من کرفتار میشوند و من میخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد زانو زده التماس که از انکشتری بیرون کرد و قدمی
چند پیش رفته بر گوشه تخت نهاد و بازگشت در محل خود بایستاد و گفت در هیچ تاریخی نیست که پادشاهی را بعزل شده باشد و دیگر
آنچه بمسامع علیه رسید که یونس خان که بمحض اعتنا و حسن اهتمام سلطان سعید متمکن آبا و اجداد را بوجود خویش مزین کردانیده
بود از آن تابش آفتاب حوادث روی گردان شده و التجا بسایه چتر همایون آورده نزدیک است که سلطان سعید باستقبال

شافعی و بایکدیگر ملاقات کرده به دیوان رسم الجهاد استیشار عود نمودند آنحضرت خان را بمواعید جمیل مسرور ساخت و به ترغیب او
عظیم و زمانه و ادوات اسباب ضیافت پادشاهی چنانچه مرتب داشته با چند تومان لشکر آن جناب را بولایت اصلی او کسیل کرد و حضرت
خواجه بواسطه آنکه شنید که در شهر و بلوکات بقیه ای از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در آنجا فاضلان از طرف
سمرقند رسید و معروض داشتند که در آن ولایت از مرض شوم شیوع دارد و از منزل و کاخ موقی که وارث خواستند بلغ کردند
جز انه عامر و اصل شده است و در بیضا الشیخ صدر الدین محمد الرواسی که زبده علم و عمل آراسته بود و از قرب شفاف تشریف
آورده بود در منزل نقایص الانوار حضرت شیخ الکل فی الکل شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلق لا یعد و لا یحصی ملازمت
آن آستانه کمر بستند و چون سلطان سعید به آن جناب حسن اراده و صفاء عقیدت داشت بسمع رضا اصغا نمود و در تمشیت عزایم
خسروانه بقول آن جناب عمل مینمود ذکر توجه حضرت خسرو آفاق به یورت قشلاق و معاودت از آنجا در زمان تایید ملک خلاق پادشاه بهرام
در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمائه بعد از آن رسانیدند که یورت قشلاق مرتب کنند و سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا
سلطان محمد را بسلطنت هرات بگذاشت و جناب ولایت مآب امیر نظام الدین احمد حاجی و مولانا امیر ابملا زمت او بازداشت
و با عید و لشکر رکاب بسعادت آورده بجانب بلده فرخنده مرو و عنان عزیمت تحریک داد و در اوایل جمادی الاول به یورت قشلاق
نزول فرمود و در آن سال در تمام ولایت خراسان خصوص هرات زمستان در غایت برودت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برف
عظیم افتاده بود و در اواسط جمادی الآخر نامه ای از دار السلطنه هرات آمد که سید یک سلطان برادر ابوالخیر خان که در آنجا محبوس
بود بدرگاه عالم پناه فرستید و بموجب فرموده عمل نمودند و او بجوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام مجید
اشتغال مینمود و چون سید یک سلطان به اردوی همایون رسید سلطان سعید او را اسپ و جامه و وروی کمر و افسر داده به الکای
اوزبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت دار السلطنه هرات نموده و جمعه دوم شعبان در ریباط سفید
نزول اجلال فرمود و درین اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی رسید مضمون آنکه طایفه از کرمستغلان بممالک محروسه در
آمده غارت و تاراج کرده اند و آنچه امکان داشت بوجود رسانیده اند و الجاه فراوان کرده باز گشتند و فوجی از دلاوران
سپاه منصور سر راه بر ایشان گرفتند و مانند باد صرصر حمله آوردند و شمشیر بر آن جماعت نهادند و از سرهای ضالّان غرابه بار
کرده به سمرقند آوردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنه هرات توقف فرمود و متوجه جلگاه بادغیس شد و در اوایل
رمضان بقصد رسید تمام ماه صیام و شوال تا قریب عید اضحی آنجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید اصیل الدین که جوان
دولتمند صالح بهادر بود عزم سفر آخرت کرد و برادرش امیر سید مزید بهادر شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و سلطان سعید بمجلس عزا
تشریف برده دلداری فرمود و در اواخر ذی قعده موکب همایون از یورت ییلاق بمستقر نموده در اوایل ذی حجه بمستقر
سریر خلافت نزول آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین از ممکن اجمال بحیز تفصیل و تبیین آمد یکی از وقایع این سال آن بود که طایفه
از امراء عظام مثل امیر احمد یادگار و امیر شیر حاجی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه مملکت ماوراء النهر شدند بنابر آنکه خبر
سلطان صاحبقران از آن جانب رسانیدند دیگر آنکه در زمانی که میرزا ابراهیم شاه بمحاصره بود و بعد از اشتغال داشت پانزده هزار
و از افراد احشام و صحرا نشینان که از ظلم ترکمانان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته به صوب خراسان آمدند و به یورت و مقام ایشان
بودند همراه متعین گشته بکرانه گیر داعیه قمع و استیصال آن قوم هزاره آن خاطر خطیر سلطان سعید جهانگیر در بوده و لشکرها به اطراف
همایون از عزیمت جمع آورده سرها مالا مال معسکر همایون ساخته و کلانتران ایشان دست در دامن استیمان زدند و آن بود که
بشفاعت مشایخ عظام دست قرار افتاد و به استخراج مال آن جماعت امیر نظام الدین محمد حاجی و جناب افادت مآب معالی

مولانا شمس الدین محمد [illegible] المشهور بمولانا شمس الدین صاحب کشف تعیین یافتند و در اثنای این حالات مزاج شهریار فرخنده خصال
از جادهٔ اعتدال منحرف شد و ضعف قوی روی نمود و زمان مرض امتداد یافته نزدیک به آن رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر
بحسن معالجهٔ اطبا و صایب تدبیر بلکه بارادهٔ ملک قدیم قدیر آن حضرت صحت یافت [illegible] و خلایق حیاتی تازه یافتند و بفقرا
و مساکین اندرون و [illegible] صدقات [illegible] رسید و جهت صدقهٔ فرق همایون سلطان سعید مال بسیار بخت داد و تمام خراسان
و آن مبلغ کرامند بود * دیگر از وقایع آنکه درین سال جهت ختان شاه زادگان بزم جشن و طوی عظیم فرمان نفاذ یافت و ارباب حرف
صناع و اهل اسواق [illegible] باغ زاغان [illegible] آغاز نهادند [illegible] فرصت باغ زاغان [illegible]
لهو و سرور و لعب و حضور [illegible] ساقیان [illegible] زاهدان [illegible] طریقت
دفع مخموری [illegible] شراب انگوری کردند و معتقدان توبه اندیشه نکردند بیت این خوشه که من دانم در دور هوس شراب اولی * و مدتی شاه زمان
نشاط و طرب امتداد یافت و در اثنای جشن و طوی شاه زادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین سلطان محمود بطلب ولایت جرجان قدم
[illegible] فرمود و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا [illegible] سلطان آفاق از [illegible] ختان
شاه زادگان فراغت یافت همت عالی نهمت بر تنسیق امور ملک و ملت گماشته شد ذکر آمدن امیر ابو سعید از خوارزم بجانب ساحل
دریای آمویه [illegible] در شهور سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه از جانب خوارزم قاصد امیر ابو سعید آمده عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه
درین ولا میرزا سلطان حسین بهادر از جانب دشت قبچاق به این ولایت آمد و امرا و سرداران [illegible] و [illegible] کرده
لشکر [illegible] دست تسلط برآورده مجموع بیرون خوارزم را غارت و تاراج کردند سلطان سعید فرمان داد که جمعی امرای عظام بر آن
صوب شتافته تفحص بلیغ بجای آورند و هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند و در باب عقوبت و نکال مجرمان اهمال
و اغفال [illegible] امرا حسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند تحقیق آن معامله مشغول گشتند و
وضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود [illegible] رعایت حال [illegible] سپاه سلطان صاحبقران [illegible] امیر ابو سعید
نیز بتقصیر متهم میداشتند میرزا [illegible] توجیه کرده آن ایام منصور و مظفر ملازمت سلطان سعید بود ناگاه امیر ابو سعید
همراه معتمدان بدار السلطنهٔ هرات فرستاد و خدمتش [illegible] کوه [illegible] بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس کردند و در
آن ایام پادشاه فلک احترام [illegible] عظام شیخ نور الدین محمد رفت و کلام جناب شیخ [illegible] ذکر امیر ابو سعید شده جون [illegible]
درخواست نمود امیر سلطان سعید او را [illegible] خطاب [illegible] ساخته از احوال وی پرسید و باز خدمتش داد در سلک امرای کار
[illegible] امیر ابو سعید در غایت [illegible] و [illegible] روزگار میگذرانید و امیر جان [illegible] از [illegible]
و این رباعی [illegible] بمجلس همایون فرستاده [illegible] داشت [illegible]
دارد [illegible] از شاه جهان * چون همت او بلند و چون بخت قوی * چون دولت او جوان و چون حکم روان * حضرت سلطان سعید
[illegible] و چند سر اسب و [illegible] و شتران [illegible] ارزانی داشت و کوکب بخت
امیر ابو سعید بار دیگر از حضیض خمول [illegible] رسید ذکر وصول امیر پیر بداق از شیراز [illegible] دار
السلام بغداد [illegible] و قتل پیر بداق بتیغ میرزا جهانشاه و انقراض ایام دولت او [illegible]
و [illegible] اخبار و حقایق آثار [illegible] پیر بداق [illegible] اولاد میرزا جهانشاه بود [illegible]
[illegible] حکومت دیار فارس [illegible] در ایام دولت خویش [illegible] اطراف آن مملکت [illegible]
[illegible] الاسلام بغداد [illegible] و چون میرزا بخراسان آمد و میانهٔ او و سلطان سعید [illegible] بجلال الجانبین میرزا

پیر بداق در آن اثنا فرصتی از شیراز بخدمت پدر پیوست و چند نوبت نیکخواهان از درگاه میرزا جهانشاه پیش او رفتند و چندانکه
نصایح سود نکرد و مواعظ دلپسند گفتند فایده بر آن مترتب نشد و او همچنان بر عصیان اصرار مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفر پناه
تا حدود دیار فارس آمد اما بخواست که او لشکر ساحل گرداند و چراغی که خود افروخته بود بباد قهر نشاند و بحالی که بر جوی بار دولت
بدست خویش نشاند از بیخ و بن بر کند بیت هر شاخ پایدار که از تست سربلند * مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست * و آخر الامر
والده میرزا پیر بداق با اتباع و اشیاع و احمال و اثقال بجانب دار السلام بغداد رفت و سلاسل شیراز باز داد و شاه زاده بموجب فرمودهٔ مادر
روی توجه ببغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت مملکت فارس به پسر دیگر خود میرزاده یوسف داد و میرزا پیر بداق چند سال در بغداد
آن مملکت را امن و معمور گردانید اما خیال شهر شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض حوالی مملکت پدر میگردید و
انواع [illegible] خاطر او را میرنجانید عاقبت میرزا جهانشاه بر ازدحام تمام و لشکری خارج از ادراک اوهام و احساس و هام عازم دار السلام
شد و میرزا جهانشاه با سپاهی فزون از حساب و شمار رسیده و ظاهر دار السلام احاطه نموده و همت بلند نهمت بر تسخیر شهر گماشت و شاه
زاده جارح [illegible] دید که [illegible] برجها و دیوار شهر [illegible] جنگ و جدال و قتال مصابرت نمود و چون مدینة السلام بغداد در غایت
[illegible] بود و مشحون بمردان کار و در اثنای روزگار [illegible] و تسخیر بسهولت دشوار مینمود و مردم از شدت حرارت هوا بسیار در رنج بودند
و تابستان از بام تا شام در آنکه نما بها [illegible] قیام مینمودند و میرزا پیر بداق هر روز آتش فتنه را با الامداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد
و میرزا جهانشاه بسعی و اهتمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را [illegible] ترغیب و تحریض مینمود و قریب یکسال مدت محاصره ممتد شد و
احوال رعایا و بیچاره رعیت اختلال آورد آثار ضعف و انکسار و [illegible] روزگار ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و
درماندگان شهر و [illegible] نان و [illegible] قهر [illegible] و تیغ و عنا روزگار میگذرانید و کار سپاهیان بتنگ آمده هر چند شاه زاده
رسل و رسایل پیش پدر فرستاد [illegible] و افتقار کرده فایده بر آن مترتب نگشت و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نمی نمود و بلیت قحط
غلا بدین سبب رسید که جو که علوفهٔ [illegible] بتکلف میخوردند [illegible] و جرم [illegible] قناعت مینمودند و آن نیز در بعضی اوقات نایدید شد و
[illegible] مانند [illegible] نیست و [illegible] دیگر نشان نماند و اهل بغداد بر یکبار در [illegible] آمدند و ایلچی فرستاده امان طلبیدند در
اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی امرا فرستاد که هم شاه زاده را بضرب شمشیر آبدار فیصل دهند و ایشان روی عزیمت بشهر درآمدند و ناگاه در وثاق میرزا پیر بداق در [illegible] و [illegible] و در آن زمان عزم سوار شدن داشت و یک پای در موزه کرده بود و
دیگری نپوشیده بود در آن حال برادر خود محمدی را با جمعی روی بسر خویش ایستاده دید حیرت زده و مستولی گشت و [illegible]
داد امیرزاده محمدی شمشیر چنان فرود آورد که [illegible] رسید [illegible] امرا با تیغ خون ریز پیکر آن شاه زاده را زیر و زبر کردند و
میرزا جهانشاه آن حرکت [illegible] نیامد و اکثر [illegible] کشتند بها [illegible] آنست که میرزا پیر بداق [illegible] عراق عجم و فارس [illegible]
میرزا جهانشاه گشت و استیلا و بسطت ملک او بمرتبهٔ رسید که زبان تقریر و تحریر آن عاجز اعتراف نمود و مجموع سرداران و گردنکشان
اطراف و [illegible] مهر و خط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیک که از احفاد امیر قرا عثمان که بواسطهٔ علو و تقدیم که میان آن دو
خاندان بود اطاعت و انقیاد میرزا جهانشاه ننمود و میرزا جهانشاه فصل تابستان و خزان در آن بیابان بعیش و عشرت بسر برده
زمستان در رسید و سرما [illegible] آورد [illegible] روی داد که دیگر مجال اقامت نبود و لشکریان [illegible] فغان آمدند و
میرزا جهانشاه [illegible] رخصت [illegible] و خود با اولاد و خواص و مقربان بجائی که عادت بود که بعد از [illegible]
[illegible] شراب خوردن مشغول میشد و از [illegible] ننموده بساط نشاط بگسترد و چون میان اردوی او و امیر حسن بیک کوه [illegible]
[illegible] از کیفیت احوال خبر یافت [illegible] جاسوسی فرستاد تا [illegible] اوضاع معلوم کند و آن شخص شب هنگام باردوی [illegible]

یک یک جمعه برآمده آواز برکشید که اسپی بارین علامت گم کرده ام هرکس که مرا نشان دهد چندین سیورغی دهم هیچکس از کمال غفلت
جواب او نداد و جاسوس بازگشته کیفیت حال معروض گردانید و امیر حسن بیک با دو هزار سوار مکمل بقصد امیر جهانشاه در حرکت آمد
و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت لشکر نزدیک
شد و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده نمودند دانستند که لشکریان حسن بیک اند بغایت متحیر و سراسیمه
شدند بیت چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید * گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست * امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف اولاد
میرزا جهانشاه یک زانو بند بسته بودند که این خبر رسید و فرصت نیافت که آن دیگر ببندند ناچار سوار شد و محمدی و یوسف گرفتار شده
دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد درد و داغ برروده روی نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او
شد و چون بوی رسید میرزا جهانشاه را تحقیق نمود که بکدام جانب بیرون رفت و امیر حسن بیک به تفتیش آن مشغول شد که در آن
روز میرزا جهانشاه چند لباس بود بر داشت جمعی گفتند که ما یکی از لشکریان دیدیم که او اسب گران بها در بر داده و بر سر نداشت حکم
شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند و امیر حسن بیک از آن قصه استفسار نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر
آنجناب از دغدغه دشمن فراغت یافت محمدی را کشت و یوسف را میل کشید و خبر این فتح مبین که غرابت تمام داشت به اطراف عالم رسید
و امرا و اعیان دولت میرزا جهانشاه از این حادثه آگاه شده امیرزاده حسینعلی را که اکبر اولاد او بود بر پادشاهی برداشتند
ابو اسحق این کشاده صد و هشتاد هزار کس را طعمه و موسوم داد غالب آنست که از پادشاهان سابق این معنی کم کسی را میسر شده باشد

ذکر توجه آنحضرت ... جلال الدنیا والدین ابوسعید ... سلطان از آنجا بجانب عراق و بیان بعضی حکایات از جزو شرح لشکرکشیدن زیاده بر شرح

حضرت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید در زمستان سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه در خطه مرو بفراغت
بال اقامت داشت و خورشید جهانگیر بر لوح ضمیر منکشف تا گاه از جانب عراق قاصدان رسیدند و عرضه داشتها رسانیدند مشتمل
کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او و حالات آنجا و پایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام دادند شاهاد روبله
شاهان عالم است * گردون قاصی و گیتی مسلم است * از ملک و مال و خزاین و دفاین و ردو لشکر و اسلحه و اسباب و جان و سر همه
چراز ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هر چند در تحت تصرف این بنده امیدوارست در عوض یکبار موی ادنی خدمتکار آستان دولت
آشیان مبذول میدارم و مسئول آنکه چتر همایون فال سایه دولت و اقبال بر فرق ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان
از گریبان مظلومان کوتاه گرداند که این معنی در دنیا موجب مناصب صنیه و در اخری مستلزم مراتب علیه خواهد بود اما چون حضرت
سلطان سعید در کلیات امور بمشورت و استصواب خواجه عبدالله مدظله عمل مینمود جناب مولانا عبدالرحیم صدر را بسمرقند روانه
گردانید و شرح حالات آن دیار و قضیه میرزا جهانشاه را بتفصیل معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد آنجناب بماوراء
النهر آیند تا سعادت بمشافهه گفته شود و الا بمخلص حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر گردانید و چون صدر مذکور بسمرقند رسید
و صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده به تشریف حضور اشرف مشرف ساخت قران سعدین دست اجماع
بهم پیوست داد و بعد از تقدیم مشورت در مجلس مسعود رای صواب نمای بر آن قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق گردند و بمقتضای ما تدری
نفس بای ارض تموت نه اندیشند که بعقل کامل خود مینمودند که قضا در بیع عمر به نهایت رسیده میرزا سلطان ابوسعید بر سمند
جهان پیمای عزم جهانگیری سوار شد و خواجه ناصرالدین عبیدالله بماوراء النهر معاودت فرمود و سلطان سعید در اوایل شعبان سنه
اثنین و سبعین و ثمانمائه بفرخی تمام در حرکت آمده و شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره
دریافته و عزیمت عراق استحکام نمود و از آنجا بمشهد دلگشا و مرغزار جان فزای اولنگ توجه نمود و از ارکان پروان شده بکالپوش رسید و

آوردن سه هزار سوار که در ولایت هرات در تبعیت بود و طلب لشکر پیاده خراسان ایلچی و نشان فرستاد و امیر نظام الدین
احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی بر حسب فرمان متوجه ملک شیراز شد و امیر محمد برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر
سید مراد عازم قزوین و سلطانیه گشت و همچنین هر شهر و قصبه بکسی نام زد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب اطناب میشود و اکثر ممالک
عراق در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و ایلغار و تاخت آن مرحله تا وصول کالپوش ایلچیان حسن بیک بموکب همایون پیوستند و پیغام
و عرض رسانیدند که حسن بیک میگوید که من از بندگان موروثی صادق الاخلاص پادشاهم و هرگز اولاد امیر قرایوسف از صمیم دل
موافق نخواهند شد و بسبب توده یورت در قلع و استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشرف از دغدغه آن جماعه جمع باید ساخت
سلطان سعید ایلچی امیر حسن بیک را دریلاق کالپوش طوی داده و جهت او کلاه زرنگار و کمر شمشیر طلا و انواع تبرکات کرد فرستاد
و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود از جانب عراق عزیمت نماید که عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه اند تا با تفاق آن قوم
مفسد و جماعه بدکرداران از میان برگیریم و پیش از این امیر حسینعلی ولد میرزا جهانشاه ایلچی با نقود و جواهر بسیار فرستاده و عرض
ممالک و خزاین کرده اظهار نوکری نمود و حضرت خاقان سعید او را نوید داده که اینک ما میرسیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد
رسانید و در موکب همایون از کالپوش نهضت نموده بولایت استرآباد رسید و جهت ترکمانان و گرفتن ملکت شیراز را تسلیم کار شکان
نماید و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس را بضبط اموال مملکت فارس و عراق و استخراج از رعایا و تکثیر مزارع و تعمیر
مواضع تعیین فرمود و امیر سید منیه ادعو بار دیگر امرا و سرداران که بر سر حسینعلی رفته بودند با میرزا ده قاسم ولد میرزا جهان
شاه و سید جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار آدم را از جهات و عسکر کشتند و حکم شکر جنگ چهار هزار آدم خود حسین علی هم
بقتل آمد و امیر منیه بسلطانیه رسیده دیگر امرا را الجام رسانیدند و در تضاعیف آن حالات امیرزاده حسنعلی و پسران شد
این سخن آنست که امیرزاده حسینعلی با لشکرهای آراسته در میان نشسته بود و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیک بسته و بمحاربت
که بحسن تدبیر و سعی آنان به تقدیر ملک تدبیر را مکن امکان نیست * العبد یدبر والله یقدر * فی الجمله امیر
زاده حسینعلی و امیر شاه علی و امیر ابراهیم شاه و دیگر سرداران بر سم قراولی بجانب امیر حسن بیک فرستاد و امیران بسبب تقصیر که در خاطر
داشتند حقوق قدیم را بوده انگاشتند و بار دوی امیر حسن بیک پیوستند و چون خبر بوفا میرزا و وصول لشکر جغتای بسلطانیه
انتشار یافت امیرزاده حسینعلی شیوع یافت و امیر حسن بیک که تا غایت درین کمین بانتظار بود میرزا حسن را فرستاده
اکنون مهر و روزی شده و نوشته است که باید که امرای جغتای از پیش برخاسته بروند که من آن مملکت را بپسر خود اغلو محمد داده ام
و امرا آن مکتوب را بمجلس پیش سلطان سعید فرستادند و پیغام دادند که حسن بیک که در مراتب اطاعت تجدید داعیه جدال
و قتال داده و امیر حسن بیک پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرای جغتای بیرون رفته در ابهر نشستند و مردم جانبین
بشهر در آمده معامله میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیک شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسید از آنجا کوچ
مراجعت نمود و بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف پسر از دیار بکر و عکه بایندر فرستاد و بنفس همایون در موضع میانه توقف نمود و
در آنجا امیرزاده حسینعلی و سلطان علی که بجانب جواف زیبا منتظر بود و امیرزاده یوسف مکحول پسر میرزا جهانشاه و امرای ترکمان
بیگ و والده امیر بایزید بسطام و میر علی و یار علی و میر بیک و پسران میر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان جهانشاه حاکم بودند و شاه حاجی
که از اولاد امیر بابا حاجی که در عهد پادشاه هزار سوار بر اردوی اعلی ملحق شدند سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف مکحول را
رفته بسر قبر پدر خود بجا و رساند و نشان همایون نوشت که خدمتش را متولی اوقاف آنجا دانند و سلطان سعید بر احوال امیرزاده
حسینعلی پسر اخر او را بپسر فرزندان نمود و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و سعت امرای عظام امیر یوسف بیک بر پایه سریر سپهر احتشام

و فرمودند تا بیست و هفت نوبت زانو زده سلطان سعید او را بشرف دستبوس مشرف ساخته بمجلس رسید امرا التماس حسن بیک
را بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمود که رعایت حضرت شما و متوجه آن طرف شدن آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد افتاد و
آنحضرت میرزا محمود و خواجه لاد پسر محمد خود را بیسالت حسن بیک نامزد فرمود و یوسف بیک را رعایت نموده رخصت انصراف داد
و میرزا محمود بر حسب فرمان در مصاحبت او روانه شد و چون به اردوی حسن بیک رسیدند یوسف بیک در خلوت خاص بعرض رسانید
که میرزا سلطان ابو سعید طمع به خزاین و دفاین جهانشاه دارد آسان آسان دست از تو باز نخواهد داشت و [illegible]
سلطان ابو سعید که مشاهده نموده بود تقریر کرد امیر حسن بیک فرمود تا تخت زرین نهادند و میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد
بن میرزا بایسنغر بر جای خود آرام گرفتند و میرزا محمود در آن موقف در [illegible] و فرمود تا جلجاجل زانو زده و بر دهشت تمام بر پای
[illegible] امیر حسن بیک رسیده امیر حسن بیک فرمود که تخت خواجه خود میرزا یادگار محمد را [illegible] میرزا محمود را دهشت لا کلام
تخت میرزا یادگار محمد رفته اول او را دریافته بعد از آن بشرف دستبوس امیر حسن بیک مشرف شد و سخنی که داشت معروض کردانید
و چون دو سه روز از این قضیه بگذشت امیر حسن بیک میرزا محمود را باز گردانید و از آنجا یوسف بیک که فرستاده حسن بیک بود عود
نمود و در اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین محمد معمائی [illegible] را بتوشیر از کردانید و چون جناب مولوی به
اصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که در اصفهان از قبل پادشاه فرمان روان بود مولانا را مانع آمد و گفت
امیر سیدی علی بیک یاغی است به آنجا رفتن مصلحت نیست و در این باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی عرضه داشتند مولانا [illegible]
و خشنود باز گشت و جناب مولوی همراه جماعه که از طرف خراسان می‌آمد بجانب اردوی اعلی روان شد مردم حسن بیک
که بضبط راهها متعین شده بودند جناب خاتم را با طایفه از اعیان و استادان هر چند که در پناه آن به اردوی همایون می‌رفتند
بگرفتند و خدمت مولانا شمس الدین محمد معمائی در سلک گرفتاران انتظام داشت مجموع اسیران را پیش امیر حسن بیک بردند
مولانا اعلم مولانا ناصر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیک تعریف کرد و نصب او را در دین مبین و ترویج
شریعت حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بیان فرمود مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا
شمس الدین محمد [illegible] احوال من بعرض رسانید امیر حسن بیک سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا نخواهم کشت و هیچ آسیبی از من
نخواهد رسید من برخاستم و زانو زدم و بعد از آن مرا در بزم مجلس انس کردانید و چون شروانشاه در برابر اردوی سلطان
سعید معبر معین نکرده بود بلکه دو فرسنگ پایان تر از جانب اردوی حسن بیک مردم خراسان و شروانشاه آمد شد می‌نمودند
و امیر حسن بیک دویست سوار نامزد فرمود تا معبر را ملاحظه کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان بجز کیری پیش رفته بودند ایشان
[illegible] بیک که بر حسب فرمان حسن بیک روان شده بودند [illegible] آن دویست کس [illegible] خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلی
آوردند و از صورت حال استفسار نمودند کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی را بسر آن دویست کس فرستاد و ایشان
[illegible] دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند بعد از چند گاه شبی تا که بر کنار اردوی همایون آمده
سواران [illegible] انداختند و شاهزادگان و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند
سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بیرون [illegible] روند و صباح چنان معلوم شد که آن جماعه زیاده از هزار و پانصد کس
بوده اند و لشکریان خراسان [illegible] خورده اند و [illegible] بودند و چون اسپان سپاه پادشاه جهان پناه از قلت علف ضعیف
و سست بودند و مجال آن نداشتند که بر سم تلاحق بیرون روند یا در میدان حرب بجواب خصم کوشند و اسپان [illegible] قوم
بودند پیوسته در حوالی اردوی اعلی به تاخت می‌آمدند و هر کرا از ترک و تاجیک می‌یافتند می‌کشیدند و مدد حال اهل خراسان [illegible]

[illegible] مقرون بدین روزگار دیگر را نبود در این اثنا شروانشاه یاغی شد و کشتیها را از نظر کشید و خلق بسیار از مردم اردوی اعلی
که بجهت معامله بدان طرف رفته بودند همه را غارت کرد و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیک کسی پیش شروانشاه فرستاده
پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای و مخالفان این جانب تقارب خواهند کرد و آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه
خواهد بود شروانشاه از این تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل کردانید پادشاه و امرا و سایر لشکریان
از فقدان طعام حیران و مهموم گشتند و برعزم رحیل کوچ کرده متوجه اردبیل شدند و چون اندک مسافتی قطع کرده ناگاه جماعت
سواران آماده از جانب مخالف که امیر بیک مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیر بیک باسید مراد گفت که میرزا ابو سعید [illegible]
را دوست و بندگان [illegible] کرده اند اکنون [illegible] جنگ کند [illegible] امیر [illegible] باید که امیر [illegible]
جانب باید که امیر حسن بیک [illegible] در مقام دولتخواهی است و او نیز از طرف خواص و مقربان خویش خواهد فرستاد تا مهم صلح
[illegible] و دیگر امیر سید مزید و دیگر امرا [illegible] بیرون رفتند و در همان موضع ترکمانان [illegible] گذشته راه را دریافتند و چون ایشان
[illegible] بودند امیر مزید [illegible] ایشان [illegible] بیک [illegible] ساخت و جمعی را دستگیر کرده به اردوی اعلی فرستاد و
که در عقب [illegible] امیر سید [illegible] از عقب داوند [illegible] در این مقام از [illegible] ما [illegible]
من [illegible] مسافتی از عقب ایشان قطع کرده ناگاه امیر حسن بیک با دو هزار سوار آراسته با اسپان آسوده [illegible] کمین گاه
بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که متفرق شده بودند حمله آورده و قریب پانصد کس از امیر و امیرزاده و بهادران
و از مشاهیر [illegible] سلطان جنید [illegible] امیر سید احمد [illegible] امیر سید مزید و پهلوان حسن [illegible] و حسین علی [illegible] و شیر محمد
و [illegible] و امیر سید مزید گرفتار گشت و بقیة السیف افتان و خیزان و گریزان شده جان [illegible] به اردو رسانیدند و [illegible]
[illegible] همراه امیر مزید بودند باز گشته به اردو رسیدند اما در راه [illegible] و امیرزاده سلطان علی همراه ایشان بهمدان رفت و در آنجا
او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده محسن علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت در این وقت رای سلطان سعید اقتضای آن
کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد حسن بیک فرستد تا بحسن اعتنا و حسن اهتمام او آن
[illegible] اختیار بر معالی جناب سیادت مآب [illegible] امیر سید غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین که
پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آن جناب در قضایای صاحبقران کامکار گذشت و بفنون آداب و اخلاق از اعاظم سادات امتیاز داشت
و آن جناب متوجه گشته به اردوی امیر حسن بیک رسید و هر چند رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و وجود ویران [illegible] مطلقا
بصلح راضی نباید شد امیر حسن بیک این سخن را در خاطر جای داد و چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند که اول بودند
مقام التماس صلح آمدی ما بدان راضی نشدیم لاجرم روزی که از آن می‌اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هر چه فرمائی بتقدیم
رسانیم چون سخن [illegible] بجای موثر افتاده بود ملتمس ایشان [illegible] و حسن بیک گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته
سلطنت او [illegible] گشت و مجموع امرای خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت میرزا ابو سعید بنهایت انجامید و
آفتاب شوکت او [illegible] رسید بعد از آن امیر حسن بیک شرایط دلجوئی و تفقد امیر غیاث الدین بجای آورده بر آن جناب گفت که
[illegible] ام که میرزا سلطان ابو سعید ترا و علاء حکومت ساری داده و بر آن وفا نکرده با وجود که بر آن قدرت داشت و در همان مجلس
[illegible] الطلبیه فرمود تا فرمان نوشت و مکمل ساخته تسلیم جناب سیادت مآب نمود و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف
ارزانی داشت **ذکر ما تعین میرزا سلطان ابو سعید گورکان انار الله برهانه [illegible] الغفران [illegible] فی [illegible] الجنان**
کدام سرو سهی را سپهر آب بداد که باز خشک نکرد [illegible] بر آتش بیداد [illegible] کلاه داد فلک تاج سر [illegible] که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد

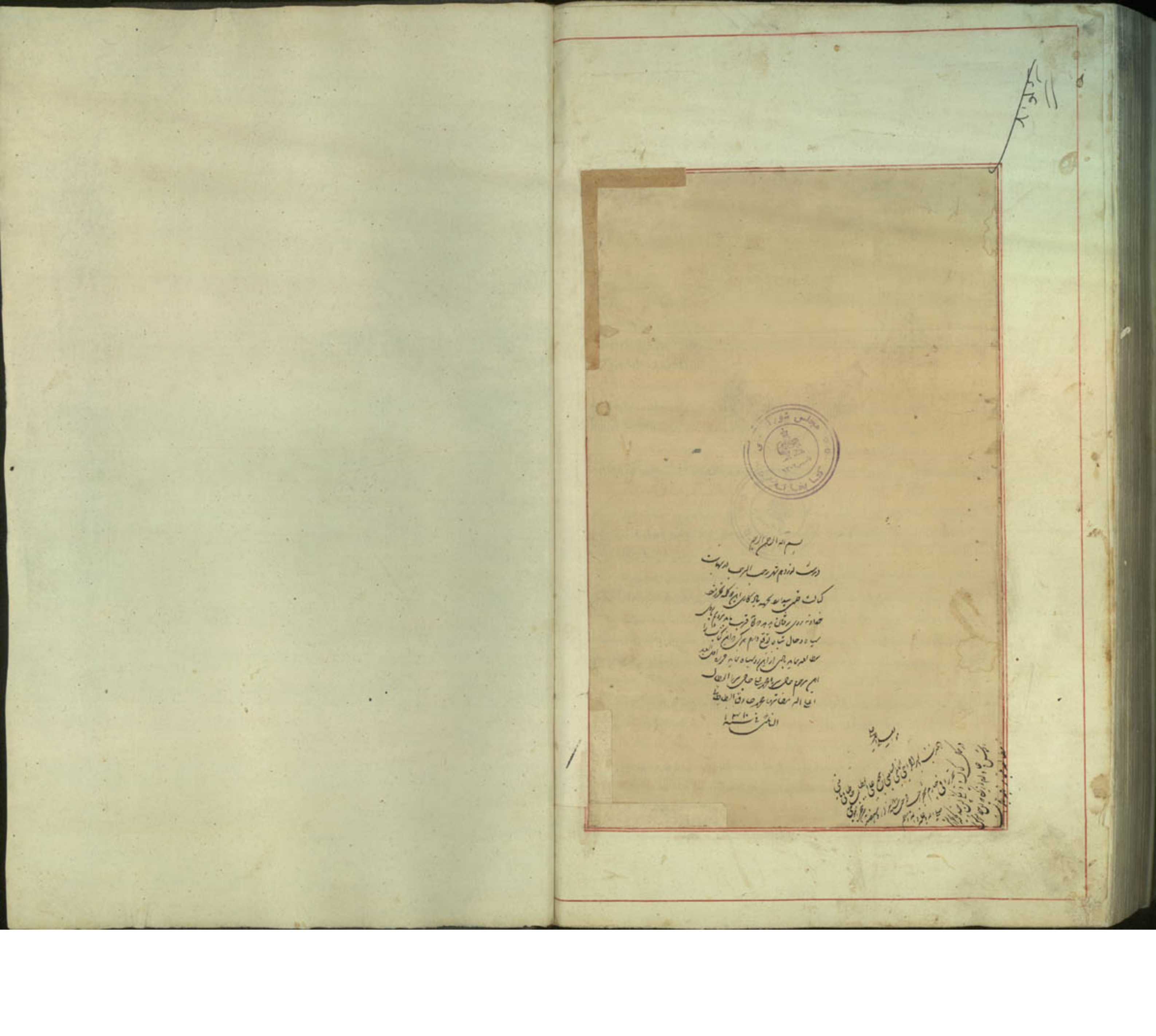
عاقبت الامر آفتاب بقا به افق فنا غروب کرد فناست و مزرع حیات بداس ممات درو [illegible] هیچ سرو قلعه بر جوی بار بهار عمر بالا
نکشید که [illegible] حوادث آن را منحنی نکردانید و هر که از شرب مسرت و امانی اقداح افراح نوشید تا چار روزگار ناساز کار از کاس
یاس و اوراق [illegible] و ناکامی چشانید مؤید این مقال و مؤکد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان سعید را [illegible]
قومی از یورت امیر حسن بیک روان شد [illegible] باردوی میرزا سلطان ابو سعید رسیدند در عقب ایشان دلاوران لشکر ترکمان [illegible]
در حرکت آمدند و بعد از این حال امرای خراسان [illegible] خود گذاشته باردوی حسن بیک پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود
که کار از دست رفته [illegible] عنان عزیمت [illegible] تاختند پسر حسن بیک مانند برق و باد از عقب شتافتند و آن حضرت را گرفته
نیم شب باردو رسانیدند و بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه و عظمای ترکمان قرار گرفتند امیر حسن بیک هر گونه شکایت آغاز کرد
سابقه در میان آورده و اظهار [illegible] خویش بار راند و جفاها که در برابر [illegible] بود بر زبان گذرانید و میرزا سلطان ابو سعید جواب
که مناسب وقت بود به ادا رسانید و چون [illegible] مجانبین گفت و شنید بسیار [illegible] میرزا سلطان ابو سعید نمود و سبب آنکه در آن روز [illegible]
جاو ملاقات کرده بود و میرزا سلطان ابو سعید اظهار ما فی الضمیر نموده باوی گفته بود که بواسطه [illegible] شروانشاه و یادگار [illegible]
ماکولات حسن بیک بر لشکر جغتای استیلا یافته الا این صورت [illegible] قاضی اندیشید که این پادشاه خصم [illegible] اسلام
باید و حال شروانشاه [illegible] اسباب [illegible] که ان شروانشاه در خاطر دارد بخراسان کشند و [illegible] رجب سنه ثلاث و سبعین و
ثمانمائه او را [illegible] میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد [illegible] و چون نزدیک رسید شاهزاده از بارگاه بیرون آمده [illegible]
زاد را آغوش کشید و بخرگاه خود مراجعت کرد میرزا سلطان ابو سعید خواست که در عقب او قلم پیش نهد او را منع کردند [illegible]
هم اینجا نشین و او دانست که مهم بکجا رسیده در همان مکان روی بقبله نشست و رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت
هر کس که [illegible] ناگاه [illegible] ده روزگار [illegible] **گفتار در بیان حکایات از هر باب که لایق و مناسب تاریخ ذکر**
این کتاب و تعداد اولاد پادشاه مغفرت مآب باشد و الله اعلم بالصواب چون میرزا سلطان ابو سعید [illegible] بیرون
آمد [illegible] روزگار دستبرد در میان خلایق ظاهر شد و مردم اردو [illegible] سراسیمه شدند که مرد و زن و سیاه از سفید باز نمی شناختند
فرو ماند [illegible] دلیران ترک [illegible] ضبط بیرون جسته منتظر [illegible] بودند [illegible]
ریختند و آتش [illegible] تاراج اشتعال دادند و بنهب و غارت مشغول شدند و هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر جای
بود که امیر حسن در رسید و در بارگاه فلک اشتباه سوار بایستاد و بضبط خزاین و نفایس [illegible] فرمان داد و خواجه [illegible]
و مستحفظان خزاین با تمکین را فرمود که بدستور معهود بمهم خود قیام نمایند و داروغگان بهرام صولت تعیین کرد که ایشان را
در آن امر مدد و معاون باشند و چون لشکر ترکمان عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند و بمجرد قول و حکم از تاراج
[illegible] ایستادند امیر حسن بیک چند کس را بنوک پیکان سنان بر خاک هلاک در انداخت و [illegible] کرده بود ساکن
و فرمان داد که سپاه ترکمان و یساق جغتای بیرون روند و مجموع بر حسب فرموده عمل نمودند و عجزه و فقرا روی امید بدرگاه امیر
حسن بیک نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که امرای خراسان و لشکر جغتای در ظل رایت میرزا یادگار محمد جمع گردند
و اعیان و سرداران سپاه خراسان عنایت و رعایت فرموده شاهزادگان عالی شان و امرای سمرقند و خواص و مقربان
میرزا سلطان ابو سعید بعضی در اطراف متفرق [illegible] کشتند و بسیاری از ایشان بمحنت اسر گرفتار آمدند و میرزا سلطان
محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاه رخ که از اولاد میرزا سلطان ابو سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند میرزا سلطان
محمد و میرزا شاه رخ را گرفته باردوی امیر حسن بیک آوردند و در قلعه محبوس شدند و میرزا سلطان محمود باستر آباد و طایفه

از امرا از تفرقه در ضمان سعادت و سلامت روی بر خراسان آورد جناب افتخار الاحرار خواجه غیاث الدین [illegible] که سالها [illegible]
و همدم و جلیس و محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب الحضرة العلیة السلطانی است [illegible] تعزیت بجای آورده [illegible]
ترویج روح مولانا مذکور آش عظیم داد و تمامی اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه امیر حسن بیک بعضی مقربان و مخصوصان
میرزا سلطان ابو سعید را خلعت امان پوشیده بچشم عنایت و عاطفت در حال ایشان نگریست و هر که را میل بوطن مالوف بود رخصت
عزیمت نمود و چشم مردم خراسان از راه گیلان متوجه آن صوب گشتند و حکام گیلان در رعایت و تفقد آن جماعة بقدر میسور
سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل میرزا سلطان ابو سعید بهرات رسید در بلاد و بلوکات فتنه و شورشی عظیم پدید آمد
امیر قنبرعلی در آن اوان از حصار شادمان [illegible] آذربایجان آمده بود و در ظاهر شهر نشسته [illegible] نقل کرد و مدت سلطنت
میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه در سمرقند [illegible] و در خراسان و ماوراء النهر هژده سال بود و چون
از [illegible] رحلت فرمود پسرهایی بیادگار گذاشت اسامی شاهزادگان گرامی بر موجبیست که مسطور میشاید ° میرزا
سلطان احمد ° میرزا سلطان محمود ° میرزا سلطان محمد ° میرزا شاه رخ ° میرزا الغ بیک ° میرزا عمر شیخ ° میرزا ابا بکر ° میرزا مراد °
میرزا خلیل ° میرزا سلطان ° ولد میرزا سلطان محمد ° و میرزا شاه رخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه گذشت و میرزا
سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید است از عراق بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند پیش میرزا سلطان احمد برادر بزرگ
خود که بر حسب فرمان سلطان سعید والی ماوراء النهر بود تا اکنون که سنه تسع و سبعین و ثمانمائه هجریست بر تخت سلطنت تمکن
دارد و وقت و میرزا سلطان محمد مقدم برادر نامی گرامی داشت و چند گاه در مقام محبت با یکدیگر بسر بردند و عاقبت میرزا سلطان
محمود بترغیب و تحریص جمعی از ملازمان بعزم کشورستانی و جهانبانی از ظاهر سمرقند بعزیمت [illegible] سوار شد و سعی و اهتمام امیر
قنبرعلی عزیمت جانب ولایت حصار تافت و حکومت آن دیار و ممالک بدخشان مع توابع و ملحقات بشاهزاده ارزانی داشت و او را [illegible]
تمام بدان دیار روانه کردانید و امیر بابا که اختیار امور آن سرزمین داشت چند گاه بر جاده عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران
نعمت بر فرق خود بخت و بعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل رسانیده او را محفوظ و مضبوط کردانید و برادر امیر بابا [illegible]
و دریا خان که از او کینه دیرینه در سینه داشتند بابا را از میان برگرفتند و شاهزاده بر پادشاهی برداشتند و در آن اوان شیوع
عصیان امیر بابا [illegible] امیر شجاع الدین محمد بضبط ولایت [illegible] آمد شاهزاده را بر گرفته بر حد و دهند رفتند و مردم افغان
خبر یافته [illegible] در روی ایشان آمدند و شاهزاده [illegible] بردند و برادران امیر بابا از عقب آن جماعة شتافتند و مردم
افغان شاهزاده را به دره در آوردند که هزاره ایشان آنجا بودند و پیش دره را به سنگهای عظیم محکم و استوار ساختند
و مخالفان تا سنگها از راه بر داشتند جماعة افغان شاهزاده را به امیر شجاع الدین محمد [illegible] امداد رسانیدند و باردیگر
شاهزاده بر مسند سلطنت کابل و غزنین و تختگاه محمود سبکتکین متمکن گشت و در تاریخ [illegible] سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
در آن ولایت بعیش و کامرانی و حکومت و جهانبانی مشغول گشت اما شمه از حال میرزا ابا بکر آنست که میرزا سلطان ابو
سعید مملکت بدخشان نام زد شاهزاده کرد و امرای عظام را به مهمات آن دیار تعیین نمود و شرح فتح آن ولایت بدین شان
بود که امیر [illegible] بموجب فرمان متوجه تسخیر ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها حکومت آن دیار [illegible]
داشت و در آن ولایت [illegible] صاحب اختیار گشته بود و پدر [illegible] اقبال ملازم [illegible] سریر سلطنت [illegible] و هر چند ولد
او مانع آمد [illegible] شاد و شاه سلطان محمد بهرات شتافت و پسر بجانب ترکستان و کاشغر بیرون رفت و امیر [illegible]
بدخشان را در قبضه تصرف آورده اموال و نفایس فراوان از خزاین شاهان برد و میرزا ابا بکر بعد از آن بموجب فرموده [illegible]

بدخشان رفت و آن ولایت را بعواجی ضبط نمود ناگاه شاه زاده بدخشانی از جانب کاشغر بمیرزا میر اسمعیل خان و ندشاه که امیر
الامراء میرزا ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورده بار دیگر ولایت موروث را متصرف شد و چون خبر بسمع امیر احمد مشتاق و
دیگر یاران که در حدود قندز و بغلان بودند رسید وایلغار کرده به بدخشان رفت و شاه زاده را گرفته بقتل رسانیدند
چون صورت قضیه مسموع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره
را در میان دریبه عراق میرات حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به دروازهٔ عدم فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر
به بدخشان استیلا یافت و شرح حال مفصل در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا سلطان ابوسعید ولایت ختلان
را بفرزندی دیگر خود میرزا عمر شیخ داده و امرا و نواب جهت شاه زادهٔ مشار الیه کرده جماعة ایل است تعیین فرموده خدمتش را از آن
معمور فرستاد و آن ولایت را بنوعی مسخر کرد که لشکر مغول و یونس خان دندان طمع از آن بر کندند و در ین تاریخ شاه زادهٔ
جوانبخت در آن دیار بر تخت حکومت و سیاست استقرار دارند و اما قضیه میرزا سلطان مراد چنان بود که میرزا سلطان ابوسعید
او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن شهر زمین اختیار تمام داشت بخدمت شاه زاده
کمر بست و میرزا سلطان مراد چند سال در آن سلک بفراغت بال گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف
بندگان حضرت سلطان سعید آمد شاه زاده بموجب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود ناگاه در اثناء راه
خبر گرفتاری پدر شنید و متحیر گردید عاقبت بان متوجه گرمسیر شد و در زمانی که بکشتی از آب سیر من بگذشت امیر یوسف ترخان که
بموجب فرموده ملازمت شاه زاده می نمود از آب گذشته بودند راه یافته و یوسف ترخان فرصت غنیمت دانسته احوال و اثقال
شاه زاده را غارت کرد و میرزا سلطان مراد بدحال بخدمت سلطان صاحبقران آمد و آنحضرت او را از خراسان بسمرقند
پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران او نسبت با او حکم اخوان با یوسف علی نبینا و علیه السلام داشت بار دیگر بخراسان آمده
سلطان صاحبقران او را تربیت و عنایت فرمود و عاقبت شاه زاده را جهت مصلحت مملکت بقلعه [illegible] فرستاد و دیگر خبری
از او پیدا نشد میرزا سلطان ابوسعید در حین توجه بقشلاق قراباغ و میرزا سلطان خلیل را در دار السلطنه هرات قایم مقام خود گذاشت
و شاه زاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعه سلطان سعید در آذربایجان سلطان صاحبقران شاه زاده
را روانه سمرقند گردانید اما حال میرزا سلطان ولد چنان بود که میرزا سلطان ابوسعید محافظت آن ولد اعز را به امرای آن الکا
رجوع فرمود و ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت او کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد و امجاد سلطان سعید در بعضی
مقام ثبت افتاد و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع بعد از ارادهٔ حضرت قادر رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت
ذیل کتاب لله الحمد والمنة که بتایید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع اخبار و
غرایب آثار به پایان رسید و حالتی که مسوده اوراق را در اثناء تالیف و تعلیق این روایات عجیبه و حکایات نفیسه روی نموده بنا
بر عزلتی که داشت قلم مشکین رقم خواست که آن را به این تبدیل و این را بر آن ملحق گرداند بیان این سخن آنست که چون کمیت خوش خرام
خامه عنبر شمامه از جلوس حضرت خاقان سعید [illegible] رسید ضعف جگر و درد کمر بنا بر پیری از حروف استیلا یافت که قوت حرکت
بلکه مجال نشستن نماند والحاله سیما [illegible] این عزیز بیگ [illegible] پرداخته بسلوک طریق احتمال و هر که نظر بصیرت [illegible] بیان
نمود ارشاد فرمودند چاره قرار دادند که هر روز دو سیر گوشت کرمان مطلقا [illegible]
شربت مباح و ملک آماده در آن روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاشی بجای آب باید آشامید و کمینه از اشارات
آن جماعت تجاوز جایز نداشت و بمخلص حقوق این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد و مکثر مبهم و آخر بنده لوح و قلم



آگاه است که از بدایت سلطنت حضرت خاقان سعید تا نهایت دولت سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف داستان بر پهلوی
راست یا بر آستان افتاده نوشته است و از صعوبت درد میان و پشت و کمی توانسته که یک صفحه را نشسته در سلک تحریر کشد
و بی شایبه تکلف این معانی بظهور می پیوست الا از کرامت حضرت اعالی منقبت عالی منزلت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک
فضل و افضال الذی لم یسمح بمثله الادوار ما دار الفلک الدوار ذو الفکر الافلاطونیة و الفطرة العزیزیة اکمل الامراء و اقومهم
بالآراء الصائبة انجب ارباب العقول و امجدهم بالفضائل المتعالیة الذی لم تر عین الافلاک مثله و لم یسمع اذن الاعصار
عدیله مؤسس اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلماء
و الفضلاء و ایادیه مصابیح دیاجر الصلحاء و الفقراء مقرب الحضرة السلطانیة مرجع الاعاظم
الامراء الدولة الخاقانیة المختص بتاییدات الملک العلی الکبیر نظام
الملة و الدنیا و الدین علی شیر ذخره الله تعالی لمسند
الامارة بمآثر الاقدام و نضر ریاض
المملکة بمعاطر الاقلام
تمت



بسم الله الرحمن الرحیم

